

مفاتیح الارزاق

یا

کلید درِ گنجهای گهر

تألیف

محمد یوسف نوری (قرن ۱۳ ه)

مقدمه، تنقیح و توضیح

هوشنگ ساعدلو

بهمکاری مهدی قمی نژاد



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

بسم الله الرحمن الرحيم

مفاتيح الارزاق

یا

کلید درِ گنجهای گهر

مفاتیح الارزاق

یا

کلید درِ گنجهای گهر

جلد اول

تألیف

محمد یوسف نوری (قرن ۱۳ هـ)

با

مقدمه، تنقیح و توضیح

هوشنگ ساعدلو

و

همکاری مهدی قمی نژاد

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۱

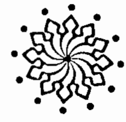
سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

شمارهٔ ۲۵۰

نوری، محمدیوسف، - ۱۳۰۲ق.
مفاتیح الارزاق یا کلید در گنجهای گهر / تالیف
محمدیوسف نوری؛ با مقدمه، تنقیح و توضیح هوشنگ
ساعدلو.— تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی،
۱۳۸۱ -.
۳ ج.
ISBN 964-6278-95-4 (دوره) .- ISBN
964-6278-96-5 (ج. ۱) : ۸۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱.کشاورزی -- دایره‌المعارفها. الف.ساعدلو، هوشنگ، ۱۳۰۹ - . ب.انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ج.عنوان.

S۴۱۱/ن۹م۷ ۶۳۰/۳

کتابخانه ملی ایران ۱۳۷۷۸-۸۱م



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

مفاتیح الازراق یا کلید در گنجهای گهر (ج ۱)
تألیف: محمد یوسف نوری
مقدمه، تنقیح و توضیح
هوشنگ ساعدلو
با همکاری: مهدی قمی نژاد
امور فنی چاپ: محمد رئوف مرادی

چاپ اول، ۱۳۸۱ □ شمارگان ۱۰۰۰ نسخه
چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه تهران

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل امیربهادر ـ خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳ـ۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰
دفتر فروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۳۰۴
طبقه چهارم ـ شمارهٔ ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱

شابک دورهٔ سه جلدی: ۷ـ۹۵ـ۶۲۷۸ـ۹۶۴ ISBN : 964-6278-95-7 (3Volset)
شابک: ۵ـ۹۶ـ۶۲۷۸ـ۹۶۴ ISBN : 964-6278-96-5

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

پیشگفتار انجمن

به نام خداوند جان و خرد

کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۷ خورشیدی به معرفی مرحوم علی دشتی، کتابی خطی به قطع رحلی در سه مجلّد به نام مفاتیح الارزاق که متعلّق به مرحوم رضا هنری از قضات دادگستری و از نویسندگان روزنامهٔ شفق سرخ بود، خریداری کرد. جلد اول آن ۲۱۵ برگ، جلد دوم ۱۷۶ برگ و جلد سوم ۱۵۰ برگ دارد که روی هم ۵۴۱ برگ است و اکنون به شماره‌های ۹۹۱۴، ۹۹۱۵ و ۹۹۱۶ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. نسخهٔ منحصر به فرد است. نسخهٔ ناقص دیگری از کتاب در کتابخانهٔ بریتانیا در لندن موجود است که رونویسی و تلخیصی از سه مجلّد کتاب است و میکرو فیلم آن به شمارهٔ ۵۸۵۶ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.

مؤلّف کتاب شخصی به نام محمد یوسف نوری از مستوفیان عهد ناصری در شیراز است. محمد یوسف اصلاً از نور مازندران است که در دورهٔ فرهادمیرزا معتمدالدوله جزو مستوفیان حکومتی بود. مدّتی به کار دیوانی پرداخته، سپس به زراعت، که آن را شغل انبیا می‌دانسته مشغول شده است. دلیل آن که خانوادهٔ محمد یوسف از مازندران به شیراز کوچ کرده و در آنجا مسکن گزیده‌اند، آن است که قاجاریّه در ابتدا از استرآباد برخاسته بودند، در دستگاه آنان از اوّل چه در تهران و چه در ایالات محلّ حکمرانی شاهزادگان قاجار، مازندرانیان نفوذ کلّی داشتند.

از زندگانی مؤلّف اطلاع زیادی در دست نیست. در فارس نامهٔ ناصری و آثارالعجم فرصت‌الدولهٔ شیرازی با آن که معاصر مؤلّف بوده‌اند، ذکری از وی نکرده‌اند. در حدیقة‌الشّعرای سید احمد دیوان بیگی شیرازی که حاوی شرح احوال و گزیدهٔ مفصّلی از

شعر شاعران ابتدای قرن دوازدهم تا اوایل قرن چهاردهم هجری است، شرح کوتاهی از زندگی محمّدیوسف نوری، آمده است. دیوان بیگی، زادگاه محمد یوسف را شیراز و اصل او را از نور مازندران قید می‌کند و می‌نویسد که او به سفر حجّ مشرّف شده، مردی فاضل و اهل خطّ و کمال بود. هم از انشا بهره داشته هم از حساب و استیفا. در امور زراعت صاحب نظر بود، قول او را در مسایل زراعت بر اقوال دیگر ترجیح می‌دادند. فرهاد میرزا او را «شیخ المصدّقین» لقب داده بود. او در علم فلاحت هم کتابی نوشته که من آن را ندیده‌ام، امّا اهل فضل از آن کتاب ستایش می‌کنند. محمد یوسف طبع شعر هم داشته که گویا اشعار او به سبب اختلاف وارثان از میان رفته است. آنگاه یک غزل که به ملاعبه گفته بوده و چند بیت از قصیده‌یی از وی راکه شخصی در حافظه داشته نقل کرده است. تاریخ وفات او را سال ۱۳۰۲ هجری قمری قید می‌کند.

شاید در میان عواملی که موجب گمنام ماندن محمد یوسف نوری شده، سه عامل را با اهمیّت تلقّی کنیم: اول آن که او نمی‌خواست در دستگاه شاهزادهٔ دانشمند و اهل علم چون فرهاد میرزاکه مردی مغرور و متکبر و تندخو بود، خدمت کند، دیگر آن که به سبب سرگرم شدن به تألیف مفاتیح الارزاق ترجیح می‌داد که به جای نشستن در محافل شعر و ادب، وقت خود را صرف تدوین کتاب خود کند، و سوم آن که مردی شهرت طلب نبود و علاقه‌یی به نام و شهرت نداشت.

مفاتیح الارزاق دایرة المعارف مصوّر درکشاورزی به معنی اعم و همه جانبهٔ آن است. با آن که در زبان فارسی کتب و رسالاتی دربارهٔ کشاورزی در دست است و کتاب‌هایی هم از زبان‌های دیگر برای استفادهٔ فارسی زبانان به فارسی ترجمه شده، امّا اکثر آنها در ذکر و توصیف انواع گیاهان و مسایل مربوط به پیشهٔ زراعت است و در هیچ یک از آن کتابها دربارهٔ مسایل مربوط به امور اجتماعی و اقتصادی، قرار و قاعدهٔ آبیاری و نقش انسان در آن و مخصوصاً چگونگی امور تولیدات زراعی بحثی به میان نیامده است.

در سال ۱۳۳۹ خورشیدی که کتاب مالک و زارع خانم لمبتون به ترجمهٔ منوچهر امیری به بازار آمد، مرحوم سید محمد علی جمال زاده در معرّفی متن انگلیسی کتاب نوشت: «کامل‌ترین کتابی است که تاکنون دربارهٔ ملک داری (املاک زراعی) و مناسبات ارباب و دهقان مملکت نوشته شده است.» اگر کتاب مفاتیح الارزاق زودتر در اختیار علاقه‌مندان به امور کشاورزی قرار می‌گرفت، بررسی‌های بعدی صورت دیگری پیدا می‌کرد.

محمد یوسف نوری در تدوین دایرة المعارف خود قریب یکصد کتاب و رساله را از نظر

گذرانده است که موضوعات مختلفی دارند. در میان آنها علاوه بر کتابهای مرتبط با کشاورزی و گیاه‌شناسی و داروشناسی، به کتابهایی چون حدیث و تفسیر قرآن، فقه، سیرهٔ نبوی، حساب سیاق، جانورشناسی، آداب و سنن اسلامی، پزشکی، تاریخ، تعبیرخواب، ریاضی، کتب اخلاق، جغرافیا و کتابهای دعا مراجعه کرده است. از اشعار شاعرانی چون منوچهری ،ارزقی هروی، انوری، خاقانی، فتحعلی‌خان صبا، قاآنی و ذرّهٔ شیرازی هم در لابلای نوشته‌هایش آورده است.

در زمان تألیف کتاب (حدود سال ۱۲۷۰ هـ. ق.) بخش عمدهٔ کتابهای مورد استفادهٔ مؤلّف به عربی بوده است، آشنایی با زبان عربی، مشکل استفاده از آن منابع را بر وی آسان ساخته است.

در سرزمین‌های عربی و اسلامی سه کتاب عمده در کشاورزی شهرت داشته است: یکی کتاب الفلاحة النّبطیّه از ابن وحشیه، دیگر کتاب الفلاحة از ابن العوام و سوم کتاب الفلاحین به دو ترجمه، یکی ترجمهٔ آن از زبان لاتینی به عربی که در سال ۲۱۲ هـ. ق. انجام پذیرفته و در سال ۱۲۹۳ هـ. ق. به نام الفلاحة الرّومیّه در قاهره به چاپ رسیده و دیگری از ترجمهٔ فارسی میانهٔ آن در مفاتیح الارزاق از آنها استفاده شده است.

کتاب دیگری که مسلّماً از مراجع محمد نوری بوده، ارشاد الزّراعهٔ قاسم یوسف ابونصر هروی متخلّص به قانعی است که در ۹۲۱ هـ به نام نظام الدولة والدین میرک سلطان محمود از خاندان تیموری در هشت روضه نگاشته است.

به‌طور کلّی منابع اورا به دودسته می‌توان تقسیم‌کرد: یکی منابع شناخته‌شده، نظیر تحفة‌المؤمنین یا تحفهٔ مؤمن از حکیم میرمحمد مؤمن و دیگر منابع نشناخته. در گزینش منابع، محدودیتی از نظر تاریخی نمی‌توان قائل شد، قدیم و جدید هر دو مورد استفادهٔ مؤلّف بوده‌است.

در میان انبوه مطالب متنوّع کتاب، گاهی نکاتی هست که نه تنها از نظر علمی قابل قبول نیست، بلکه سخیف و خرافه‌آمیز هم هست. در این مورد می‌توان گفت که مفاتیح الارزاق آینهٔ صادق زمان خویش است.

کتاب، محصول عصری است که پیش از آن حاج میرزا آقاسی و پس از آن محمّد شاه و مظفرالدین شاه بر اریکهٔ قدرت تکیه زده بودند که خود در صدر خرافه پرستان بودند.

سبک بیان کتاب هم یک دست نیست، در برخی مباحث کتاب ناهماهنگی‌هایی به چشم می‌خورد. دلیل آن استفاده از متون مختلف است. بخش‌هایی که از قلم محمد یوسف تراویده

نثری پاکیزه و انشای ممتاز دارد، امّا جاهایی که از کتب دیگر گرفته شده گاهی چندان استوار نیست.

از آنجایی که مؤلّف خود عملاً به زراعت مشغول بوده، مطالعات خود را با تجارب عملی به هم آمیخته و به عبارت دیگر علم و عمل را توأمان آورده است.

مزیّت دیگر کتاب تصاویر زیبا و رنگی کتاب است که در نوع خود بی‌نظیر است. اکثر مسایل مربوط به کشاورزی را مانند باغ سازی، کود انباشتن، نسق بندی، قنات کنی، آماده سازی زمین برای کشت و کار، و چگونگی تقسیم محصول با تصاویر گویا و زیبا نقاشی شده است، جا دارد که منتخبی از این تصاویر به صورت رنگی جداگانه چاپ شود.

مزیّت دیگر کتاب، مقدّمهٔ مفصّل و عالمانهٔ مصحح محترم است که حاوی اطلاعات بسیار ارزنده دربارهٔ مالکیّت، خالصه و خالصه‌جات، املاک موقوفه، مالکیّت شخصی یا مالکیّت خصوصی (اراضی)، املاک اختصاصی یا مالکیّت متعلّق به سلطان، مالکیّت‌های بزرگ یا مالکان عمده و خرده مالکان ،حق وراثت از نسق، ده و سازمان تولیدی و اجتماعی آن، جایگاه دعا و... است.

تصحیح کتاب و چاپ و انتشار آن، اوّلین گامی است که به همّت مصحّح محترم و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی برداشته شده است. گامهای بعدی باید در راه تهیّه لغات و اصطلاحات کشاورزی، تاریخچه‌های مربوط به هر یک از موضوعهای کشاورزی، آبیاری، تقسیم محصول و... برداشته شود و نهایتاً تصمیماتی اتخاذ شود که باغهای سرسبز اطراف شهرها که یکی پس از دیگری جای خود را به برجها و تعاونیهای مسکن تسلیم می‌کنند و زمین‌های مزروعی به سوله‌ها و انبارهای کالا بدل می‌شوند، کمتر با نابودی و قطع درختان و کوچ پرندگان مواجه شوند.

توفیق هـ. سبحانی

عضو شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

پیش گفتار

بخت آشنایی با مفاتیح الارزاق را من از لطف دوست بزرگوارم آقای دکتر اصغر مهدوی دارم که روزی از روزهای سال ۱۳۴۷ به من فرمودند: امروز نسخهٔ بسیار نفیس و جالبی راکه در موضوع علم کشاورزی و زمین داری است برای کتابخانه مرکزی خریداری کردیم، کتاب بسیار با ارزشی است و نقاشی‌های دلپذیری دارد، خوب است شما هم بروید و آن را ببینید.

این امر باکرامت شادروان محمّد تقی دانش پژوه که نامش در تاریخ فرهنگ معاصر ایران جاودانه خواهد ماند انجام شد[1] و با راهنمایی ایشان به کتابخانه مرکزی دانشگاه، بخش کتب خطی رفتم و با لطف کارکنان آن مرکز مجلّدات سه گانهٔ مفاتیح الارزاق را ورق زدم و نگاه کردم و آنچه راکه از آن دو بزرگوار شنیده بودم دیدم و خواستم که بخش مربوط به آب را ازجلد اوّل برایم عکس بگیرند تا در کلاس درس خود از آن استفاده برم و به دانشجویان بشناسانم.

در شناساندن این اثر به اهل علم و اهل کتاب و فضل، تقدم با دانشمند فاضل آقای ایرج افشار است، ایشان نخستین کسی بودند که مُعرّف و مُبلغ این کتاب در مجله آینده

---

۱. در اوقاتی که این مقدمه نوشته می‌شد آن دانشمند عزیز و بزرگوار در قید حیات بود و هر گاه به حکم ارادت و احترام به عیادتش می‌رفتم و او هنوز قدرت حرکت ومصاحبت داشت، همواره جویای پیشرفت کار این کتاب می‌شد و علاقه‌مند به این بود که خداوند عمری به او دهد تاکتاب را چاپ شده در دستش بگذارم، اما افسوس که چاپ این کتاب تا بدانجا به طول انجامید و به آفت تأخیر گرفتار آمد که شمع وجود آن مرد خردمند نازنین خاموش شد و آن رنج دیده به خاک رفت.

شدند [1] و بعد هم در مقدمهٔ عالمانه‌ای که بر کتاب آثار واحیاء نوشته رشید الدین فضل الله نگاشتند به معرفی بیشتری از این کتاب دست زدند و چنین نوشتند:

«زمانی که عهده دار خدمت در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران بودم این نسخه گرانقدر به معرفی مرحوم علی دشتی برای کتابخانه خریداری شد و میکروفیلمی از آن فراهم آمد تا اصل نسخه کمتر زیر دست خوانندگان و مراجعه کنندگان آسیب ببیند، زیرا تصاویر نسخه در نوع خود بی همتاست، بدان حدی که حق است چاپ عکسی از آن منتشر شود. نسخه ممتاز و مصوّر آن به طرح‌ها و رنگ‌های زیبا و جذاب در سه جلد به قطع رحلی، متعلق بود به مرحوم رضا هنری از قضات دادگستری و از نویسندگان روزنامهٔ شفق سرخ و اینک در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است». [2]

گرد آوری و پردازش متون کهن و قدیمی و معرفی و تفهیم آن به مردم این روزگار از کارهای بایسته و پسندیده‌ای است که می‌تواند بهترین یادگار برای نسل‌های آینده محسوب شود و گنجینهٔ فرهنگی کشور را در توالی نسل‌ها ماندگارتر بدارد. اما احتمال این که خود من پس از آشنایی با مفاتیح الارزاق روزی به سروقت این کتاب بیایم و به کار تنقیح و تصحیح و چاپ آن بپردازم بعید می‌نمود. حجم قطور مُجلّدات سه گانه و نحوهٔ نگارش و رسم الخط کهنه آن که خاصه در برخی از صفحات کلمات بدون نقطه گذاری و گاه بسیار ناخوانا، نوشته شده با مطالبی مشحون از انواع لغات مهجور و مشکل که به زحمت فراوان باید به معانی آن لغات و اصطلاحات کهنه دست یافت و کلمه به کلمه و سطر به سطر آن را بدون دور شدن از متن هویّت بخشید و به مطالب متنوعش نگاهی تازه افکند کار آسان و کوچکی نبود. مفاتیح الارزاق شناسنامه و برگ هویّت کشاورزی ایران است و بخش مهمی از فرهنگ ارزشمند و تاریخی آن را در ثبت اوراق خود دارد، پرداختن به آن دقت و حوصلهٔ فراوان می‌خواست و مجال و فرصتی خاص

۱. ایرج افشار - فهرست‌نامه اهم متون کشاورزی در زبان فارسی - مجلهٔ آینده - سال هشتم ۱۳۶۱ - شمارهٔ ۱۰ - ص ۶۹۳.

۲. منوچهر ستوده و ایرج افشار - آثار و احیاء رشید الدین فضل الله همدانی - تهران - ۱۳۶۸ - ص ۵۹

می‌طلبید که موکول به فرداها بود. تا آنکه، اوقاتی از فرداها را، بی ارادهٔ من گردش روزگار فراهم آورد و من که در عقبات ظلمانی زندگی افتاده بودم و دل و وقتم به شوریدگی می‌گذشت با دغدغه خیالات محال، آن هم در سال‌های از کف رفتهٔ جوانی، بر آن شدم که دل خالی از حال را به کاری گیرم و سودای قدیم زنده کنم، چه کنم چه کنم، خوش خوشک در تاریکی راهم به کوچهٔ مهتابی مفاتیح الارزاق افتاد و این کتاب در آن شبهای سیاه همدم من شد و مرا در کار آورد...

ابتدا به دلیل آن که سوای اهل علم، همگان بتوانند آن را بخوانند و از آن استفاده برند و خاصه، اهل تحقیق را بهتر به کار آید، چاپ حروفی آن را مُرجّح و اصلح بر چاپ عکسی دانستم ،تا هم خواندنش آسانتر باشد و هم این که مطالب پیچیده و تودرتوی آن خاصه در جلداول از یکدیگر بهتر تمیز داده شود و علاقه مندانی که مجالی و رغبتی در خواندن این کتاب دارند، خواندن آن را مایهٔ ملال و رنج چشم خود ندانند و بدان رغبت کنند. در ثانی، این کتاب باید ساده و قابل فهم برای مردمان آینده باشد. مرور اوراق غیر چاپی و دستنویس قدیمی به چندین دلیل خواندنش روز به روز بر عام خوانندگان مشکل‌تر می‌شود و لذا به لطف و مدد آقایان عابدین قلی زاده و رضاربیع کارمندان شریف و زحمتکش کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران از روی فیلمی که از مُجلّدات سه گانهٔ نسخ اصلی تهیه گردیده بود عکس‌ها فراهم شد و با دقت و وسواس تمام کار استنساخ و رونویسی از آن با تأمل و مداقه بسیار آغاز گردید و به دفعات، نظر به مشکلاتی که درخواندن بعضی از سطور و کلمات و لغات مهجور پیش می‌آمد متن رونویس شده با متن اصلی در محل کتابخانه مرکزی، اطاق مرکز اسناد و نسخ خطی مقابله می‌شد و جزء جزء کلمات بارها و بارها از برابر چشم و از زیر دست می‌گذشت و تک تک هر یک از کلمات به صِرف معنی خوانده می‌شد و از اینجا و آنجا معانی بسیاری از لغات و اصطلاحات غریب و فراوانی که دراین کتاب هست فراهم می‌آمد ،با چنان وسواسی که مبادا یک «و» از متن اصلی پس و پیش گردد و یا از اصلاح دور بماند و از قلم بیفتد و از آنجا که در مطالب برخی از سطرها افتادگی‌ها بود و یا لازم می‌نمود

که تصحیح عبارتی انجام گیرد هر آنچه افزوده شد در قلاب قرار گرفت تا به اصالت متن دستبردی وارد نشود. در غلط‌گیری نمونه‌های مطبعی از عکس نسخه‌ای استفاده شد که کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهیّه کرده بود و گاه نیز از خود متن اصلی به دلیل دشواری مطلب استفاده می‌شد و در همه حال صاحب این قلم، روح مؤلف را حاضر و ناظر برکار خود می‌دید و بیم آن داشت که اگر دقت لازم درکار نباشد به نفرین و شماتت او گرفتار آید، و بدین لحاظ رونوشتی که از نسخه اصل فراهم آمد عیناً وکاملاً طابق‌النعل بالنعل با اصل برابر است.

در رسم الخط کتاب هم، هیچ تصرف و تغییری داده نشده است. به همان طور که در متن اصلی بوده عیناً نوشته شده تا نحوهٔ املا و تلفظ مطالب و کلماتی که بوده، همچنان محفوظ بماند. اگر درمتن اصلی، کلمه‌ای به دو وجه کتابت شده، در متن حاضر نیز این تفاوت املایی رعایت گردیده تاگواهی باشد بر فقدان روشی واحد در اسلوب و املای کلمات در زمان تألیف این اثر.

ولی اگر در متن چاپی، کلمه‌ای و یا سطری به ضرورت حذف و ساقط شده در پانویس همان صفحه به این نکته اشارت رفته است که در جلد دوم مطلقاً چنین ضرورتی پیش نیامد. ولی در جلد اوّل و سوم به ناچار و بنا به مصلحت، تن به حذف چند سطری معدود داده شد ـ در جلد اوّل تنها سه سطر ـ که با توجه به محل و موضع مطلب و اشارتی که در پانویس شده دلیل آن برخوانندهٔ هوشمند روشن می‌شود.

در ابتدای آشنایی با کتاب مفاتیح الارزاق چنین خیال داشتم که از مجموع مُجلّدات سه‌گانهٔ آن، یک جلد گلچین کنم و کتاب را بَری از خیلی مطالب و مِن جمله آنچه که خرافه می‌پنداشتم و یا دور از ادب متعارف می‌نمود به چاپ برسانم. امّا توصیهٔ اکید استادان ادب فارسی و علاقه‌مندی به این که، کتابی به این شأن بدون دستبرد و سلیقهٔ شخصی مثل هر متن کهن و قدیمی دیگر بی‌تکلّف به طبع و نشر برسد، مرا بر آن داشت کتاب را همان طور که هست به خوانندهٔ علاقه‌مند و صاحب نظر عرضه کنم.

طبیعی است کتابی با مطالب متنوّع از این دست و از این نوع به لحاظی غثّ و سمین

هم دارد، امّا تمیز سیاه و سفید آن به درجهٔ دانش و ذوق و سلیقهٔ خواننده بستگی دارد. اوست که باید بداند در این کتاب دریاگونه پی جور چیست و چه می‌خواهد. مفاتیح الارزاق در حکم خوان رنگینی است که برای هر طبعی مائده‌ای فراهم دارد و کسی را ناکام نمی‌گذارد.

ولی در میان انبوه مطالب متنوّع و گوناگون این کتاب، نکته‌هایی هست که نه فقط از جهت عقلی و علمی نمی‌توان به آن باور داشت، بلکه گاه سخت باطل و سخیف است و می‌تواند مطلق خرافه قلمداد گردد. مع ذلک در همین نکته نیز جای سخن باقی است:

مفاتیح الارزاق آئینهٔ صادق زمان تألیف خود است که پنداشت‌های جامعه را بازگو می‌کند و حتّی اثر برخی از آن پندارها را تا زمان حاضر نیز می‌توان پی جست و چه بسا در آینده هم بتوان دید.

این کتاب محصول عصری است که پیش و پس آن حاج میرزا آقاسی و محمّد شاه و مظفّر الدین شاه کشور مدار بودند و از شعشعهٔ بانگ رعد و برق یکی به لای قبای صدر اعظم خود پناه می‌برد و آن دیگری به زیر عبای سیّد بحرینی می‌چمید و عوام به استخاره و استشاره، کار خود از چنبر چرخ می‌گذراندند و رمّالی و دعا نویسی و آیینه بینی و پیش گویی و کف بینی و جادوگری و فال..... همواره و حتی هنوز هم از مشاغل با رونق و کسب و کاری گشاده و پر مشتری بوده و هست.[1]

خرافات و خرافه هر چند که دور از علم وعقل و خرد وهوشیاری وهوشمندی بنماید معهذا جزو جدایی‌ناپذیر و گاه دلپذیر و خوش آیند ذهن آدمی هم هست که از طریق تلفیق با حوادث و خصوصیات طبیعی و کیفیات اجتماعی جامعه به آرا و عقاید و سُنن و رفتار آدمی راه جسته و رفته رفته هر اندازه که عقل از طریق علم راهی به تاریکی درون فرد و جامعه پیدا کرده و جلو آمده «خرافه» را ظاهراً بی رنگ و یا بی‌رنگ‌تر ساخته هر چند که هرگز نتوانسته است چه در فرد آدمی و چه از جامعه انسانی، آن را بزداید.[2]

---

۱. ن.ک: ایرج افشار - بیان‌العناعات - فرهنگ ایران زمین، جلد پنجم - ۱۳۳۶ - ص. ۴۴۳.
۲. برای حجت این گفته توجه می‌دهد به‌اطلاعیهٔ شماره ۳ کمیته سیاست‌گزاری پژوهش‌های علوم پزشکی در اسلام، معاونت پژوهشی وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی، برای ←

در اصل، مفهوم خرافات وخرافه و تلقّی شخص ازمطلبی در این باب، بستگی زیادی به نظر ذهنی وتعقّلی و اعتقادات خود او دارد. اگر در نزدکسی دعا از مقولهٔ خرافات است، در پیش دیگری برخاسته از تجربیّات اثر بخشی است‌که می‌تواند مفاتیح الابواب باشد. تا آنجاکه «دعا» بنیانی هم برای دانش روان درمانی و روان پزشکی محسوب می‌گردد و در نتیجه راهی به دلبستگی فرد و جامعه به دعا پیدا می‌شود و از این محمل دعا به حوزهٔ علم راه می‌یابد.[1]

امّا وقوف واطّلاع بر چگونگی آرا و عقاید هر جامعه‌ای و فرهنگ آن در هر زمان و میزان اعتقاد آنان به آنچه‌که خرافات وخرافه پسندی می‌توان نامید، خود رشته‌ای منوّر از علم جامعه‌شناسی و روان شناختی و نیز مردم‌شناسی و آرا و عقاید پنهان نیز هست‌که اهل فن خوب به آن آشنایند و بدین معنا مفاتیح الارزاق گوهری می‌نماید گران‌بهاکه برای آن‌کس‌که پی جور این‌گونه حرف و سخن‌هاست طبعاً بدان اقبال می‌کند.

در میان بزرگان فرهنگ و ادب ایران، سوای امام محمّد زکریای رازی‌که اندیشه‌اش تجسّم مطلق عقل بود و هر چه غیر آن محسوب می‌شد در نزد او جایی نداشت، آن دیگران هر یک،کم یا بیش از این نمونه نبودند و هر چندکه نخواهیم تمامی آنان را به مکتب مخالف عقل منسوب‌کنیم مع ذلک خود را در سیرهٔ خویش آزاد می‌پنداشتند و پای بندی چندانی به مطلق «روش راه بردن عقل» نشان نمی‌دادندکه صاحب مفاتیح الارزاق هم صرفنظر از تجارب زراعی و دانش‌کشاورزیش یکی از جملهٔ آن بزرگان است.

عقل درکار عشق نابیناست ‌ ‌ ‌ عاقلی کار بوعلی سیناست

نمونه هایی از مجلّدات سه‌گانهٔ‌کتاب مفاتیح در باب بحث حاضرگواهی در آستین

← جمع‌آوری اطلاعات مربوط به شفایافتگان کشور جهت تدوین و ثبت موارد مستند دعا درمانی مندرج در: روزنامهٔ اطلاعات مورخ سه شنبه ۲۷ آذر ۱۳۷۵ ص ۵.

۱. ن. ک: دکتر شکر الله طریقتی - مقدمه‌ای بر بیماریهای روان‌تنی (پسیکوسماتیک) - انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ ۲۱۳۵ تهران؛ فروردین ۱۳۶۷، ص ۱۶ تا ۴۰.

است که خواندن آن مزید توجّه خاطر خواهد بود.

شوق و انگیزهٔ اصلی من در به‌دست گرفتن این کتاب برای انتشار، اعتقادم به اهمیت کشاورزی و رونق آن است. چون بقای قومیّت ایرانی منوط به سرزندگی و شادابی حیات روستایی است. اگر کشاورزی رونق نگیرد و دهات و روستاهای ما آبادی بخود نبیند و جوانان روستایی ما نان حلال ده را به آب حرام شهر ترجیح ندهند و اگر دیرک خیمهٔ مملکت از ده به شهر برده شود باقی نخواهیم ماند. پیران روستایی ما، رفته رفته از صحنهٔ حیات بیرون می‌شوند و معلوم نیست که از آن همه تنوع و اطلاعات و تجارب زراعی که در سینهٔ پیران جهاندیدهٔ ما، درگوشه وکنار دهات این مملکت تلنبار بود و بیرون از ده؛ از وجود آن همه تجربه بی‌خبر افتاده بودند چه باقی مانده است.

هر گوشه‌ای از گوشه‌های کشاورزی ما از کاشت و داشت و برداشت و آفات و دیگر اعمال کشاورزی و زراعی و دامداری هر یک دریای بی‌کران از تجارب قرن در قرن هزاره‌های متمادی است، اینها را باید دریافت، دانست و نگاه‌داشت، و به صورتی تدوین کرد. در جمع‌آوری تجارب و بلدیت‌های موجود وگذشته تردید و دودلی، گناهی نابخشودنی است. نوآوری‌های روستایی اگر در پیوند با تجارب و معارف روستایی نباشد و اگر با پوچ انگاشتن فرهنگ روستایی قرین گردد آب در هاون کوبیدن و مشت به سندان کوفتن است و جفا کرده‌ایم اگر دانش روستایی ایران را محدود و منحصر به قلمرو اقتصاد خودکفایی بدانیم که در این حال نابینا مانده‌ایم، سفره کشاورزی ایران بسی گسترده‌تر و رنگین‌تر از محدوده تولید و مصرف است، آن را بجوییم تا بیابیم.

اهمیت درجه اوّل کتابی از نوع مفاتیح‌الارزاق در همین است، این کتاب محصول ده است. آب زلال را بایستی از سرچشمه گرفت و سرچشمهٔ جامعهٔ ما، ده و روستاست، اگر بتوانیم در روستاهای ایران بازار علم و ادب را رونق بخشیم، و آموزش فنون صنعتی و آنچه را که به ده و دهداری مربوط می‌شود پرورش دهیم وکاری کنیم که روستایی بتواند پولش را در روستا خرج کند، کاری بنیادی و اساسی انجام داده‌ایم.

زبان فارسی رکن رکین استقلال سیاسی و فرهنگی ماست، در طی سالهای دراز و

مقابله با سوانح بی‌شمار ایام، این زبان همواره در دهات این فلات مأواگرفته و همراه با کشاورزی و زراعت، دشت‌ها را در نور دیده و حفظ آن امروز در وظیفه ماست، و از جمله ضامن اساسی بقای قومیت، نه فقط ایرانی که افغانی و تاجیکی هم هست.[۱]

اگر همین کتاب مفاتیح‌الارزاق را پس از کاستن و تنقیح و تصحیح آن به نحوی که در خور سلیقه روستاییان باشد و اهل کشاورزی را به کار آید و بلدیتهای آنان را برانگیزد و به آن بیفزاید آن را در دهات و روستاها ـ در همه جای ایران و حتی کشورهای فارسی زبان ـ انتشار دهیم خدمتی به آن «اگر» ها کرده‌ایم که گفتم. لذا به همین کتاب اکتفا نکنیم، کتابهای دیگری هم هست که در پسند ذوق و تجارب روستاییان می‌تواند باشد و منشأ اثری محسوب شود. چه از نظر بلدیت‌های کشاورزی و چه برای رونق زبان فارسی و چه به لحاظ تجارب زراعی و دامی و برانگیختن تجلیّات ادبی و ذوقی، برای همین تعداد مردمی که هنوز در ده باقی مانده‌اند و جلای وطن نکرده‌اند.

در این کتاب، استفاده مؤلف از کتابهای فقهی که تعداد بسیاری از روایات مذهبی را شامل می‌شود، فراوان است و جا به جا در برخی از صفحات به نام کتاب و مأخذی که مطلب خود را از آن منبع برداشته اشاره دارد، البته بدون آن که مشخّص باشد که از کجا تا به کجای متن، نقل قول از مأخذ است.

گزینش روش مأخذگیری و انتقادی نسبت به کتاب و یا رساله و یا هر مأخذی که باشد بیشتر روشی امروزی است. در زمان تألیف مفاتیح الارزاق هنوز روش و شیوهٔ نویسندگی علمی به شکل کنونی معمول و باب روز نبوده و طبعاً مؤلّف هم هر چند دور و غریب از این امر نبوده باشد بیشتر می‌پسندد، کتاب خود را دانشنامه‌ای فرهنگ‌گونه با مطالب گوناگونی که تماماً در هر حال به نوعی به عالم کشاورزی و زندگی روزمره روستایی مربوط باشد بیاراید، تا یک کار عالمانه، گاه حتی در مقام صحّت و سقم مطلب هم بر نمی‌آید تا چیزی را نگفته نگذرد و کم نگذارد و هیچ کجا نیز نام دستیار یا

۱. با الهام و برگرفته از نوشتهٔ آقای همایون صنعتی زاده در مجلهٔ آینده، سال ششم؛ مرداد، شهریور ۱۳۵۹، ۴۲۷ ـ ۴۳۲.

دستیاران او که در نوشتن متن به او کمک کرده‌اند نیامده است.

در این زمینه نکات گفتنی در میان اوراق کتاب بسیار است، فی‌المثل یک بار در مدح غلیان سخن می‌گوید و یک بار در ذمّ آن (ن.ک.ج ۱ ص ۵۷۸ و ۵۹۳) و جایی در تاک و جایی هم در خشخاش همین شیوه را دارد (ن.ک. ج ۱ ص   ) و هر چند که نصیحت و پند خود را به موقع بروز می‌دهد ولی کار او این نیست. وی در نقل مطالب و استفاده از منابع به اشارت می‌گذرد و به جملاتی این چنین اکتفا می‌کند :

پاره‌ای از حکما گفته‌اند:

و یا

بعضی گفته‌اند.

و یا قومی دیگر معتقدند و گفته‌اند.

و یا

حکایت می‌نمایند.

و یا

و به تجربه رسیده است.

و یا

ارسطو می‌گوید.

و یا

اصحاب فلاحت گفته‌اند.

و یا

مروی است.

و یا منفول است از مشایخ، قدّس الله اسرارهم.

و یا

در رسائل کتاب (ج ۱ ص ۴۰)

و یا

در رسائل فلاّحین (ج ۱ ص ٦٢١)

و یا

در بغیة الفلاّحین (ج ۲ ص ۱۴٦) و بسیاری از صفحات دیگر

و یا

نوشته‌اند (ج ۲ ص ٦٣٩)

و یا

حکیم میرزا قاضی در رسالهٔ خود نوشته (ج ۲ ص ۲۴۹)

وگاهی نیز مأخذ خود را می‌نویسد و نام‌کتاب را ذکر می‌کند:

در قرا بادین مذکور است (ج ۲ ص ٦۲٦)

اصولاً نحوهٔ معرّفی او بیشتر چنین است: (ج ۲ ص ۱۴٦)

بغدادی نوشته...

انطاکی نوشته:

حکایت کرده در فلاحت که:...

طبیعت آن به قول (بغدادی «... و به قول «انطاکی»...

«حکیم عبدالحمید» در حاشیهٔ «تحفه» نوشته...

و یا

«صاحب تحفه» نوشته منقول از بغدادی

معلوم نیست این نقل‌ها مستقیماً از خود مأخذ اصلی گرفته شده و یا منقول از کتاب دیگری است و یا اگر به طور مثال از انطاکی نام می‌برد پیدا نیست که از کدام یک از کتابهای او چنین نقل قولی اخذ شده و نام آن کتاب چیست.

توجه اصلی او پیرامون امر فلاحت و عالم روزمرهٔ روستایی وحال و هوای تجربی و فرهنگی آن است. تمامی صحبتهای وی دور این نکته می‌گردد که عالم روستایی دنیایی است به هم پیوسته و منسجم و هماهنگ، امر بی‌حساب وکتابی در آن نیست و حتی اگر

در زمینهٔ آوردن مطالبی از طب و نجوم و فقه و اوراد و ادعیه، گاه چنان غوطه می‌خورد که کارش به پراکنده‌گویی می‌ماند. مع ذلک این نکته پیداست که او قصد دارد تا وسواس بیشتر خود را در توصیف مورد نشان دهد، چندان که مبادا از نوشتن نکته‌ای هر چند که آن نکته لایق گفتن نباشد و یا هجوو بیهوده بنماید غافل بماند.

برخی از صفحات متن به یک قلم نیست و برخی از صفحات دیگر هم خط‌ها، یک‌دستی کامل ندارد و در برخی از مباحث فصول کتاب، ناهماهنگی چندی به چشم می‌خورد که دلیل موجّه و اصلی آن استفادهٔ ناجور قلمی مأخوذ از متون مختلف است، و چه بسا مطلب اخذ شده از یکی از مآخذ به نقل از مأخذی دیگر انجامیده است. این ناهماهنگی در جلد اوّل بیش از دو مجلّد دیگر دیده می‌شود.

در بسیاری از صفحات کتاب، آنجا که قلم محمد یوسف نوری مؤلف در کار است پاکیزگی نثر و انشای ممتاز او به خوبی از جمله و سیاق کلام پیداست ولی به محض آنکه جملات و مطالبی از کتابی دیگر نقل می‌شود تفاوت بارزی میان بیان و روح سخن و کلمات دیده می‌شود و اختلاف مابین رشحات یک قلم با قلم دیگر آشکار می‌گردد و نشان می‌دهد که مؤلف برخی از صفحاتی را که محتملاً باید از روی کتاب و یا کتابهایی دیگر تلخیص و یا رونویس شده باشد به ملای کم سوادی واگذاشته است. یک جا نثری ادیبانه و سخت محکم و استوار و قشنگ و دل‌انگیز با بیانی به شیرینی لطافت نثر سعدی و جایی دیگر خشک و بی‌روح و دور از روال عادی کلام و گاه سخت عامیانه و پیش پا افتاده و نادلپسند.

در مجموع سه قلم را در نگارش این کتاب می‌توان از هم بازشناخت که نشان خط خوش مؤلف از پانویس نقاشیهای ترسیمی پیداست.

از تمامی نقاشیها و تصویرپردازی‌های کتاب و نیز از اشکال و کلماتی که امکان چاپ حروفی آن ممکن نبود و اَشکالی نامأنوس بود عَلی حده عکس گرفته شد و برای چاپ بهتر و شکیل‌تر، فیلم آنها را به پاریس فرستادیم و برادرم آقای هوشمند ساعدلو با هنرمندی تمام بی‌هیچ مزد و منت، تمامی عکس‌ها را چاپ کرد و دسته دسته برایم

بازپس فرستاد. عکس برخی از این نقاشی‌ها چنان زیباست که خود می‌تواند مستقل از کتاب یک اثر هنری جداگانه محسوب شود.

یکی دیگر از شگردهای هنری مؤلف، رسم املای کلمهٔ مفاتیح الارزاق است، در بالای هر یک از صفحات فرد کتاب به اشکال مختلف که در چاپ کتاب حاضر به ناچار از آن چشم‌پوشی شد، ولی محض وقوف یکی از موارد ترکیب رسم و نوشتن عنوان، یک نمونه از آن را در این جا می‌آوریم تا معلوم شود که با چه مؤلف با ذوق و علاقه‌مندی روبرو هستیم.

مؤلف هر چند که خود از اهالی نور مازندران است، ولی به دلیل اقامت طولانیش در شیراز و حشر و نشر دائم و روزه‌مرهٔ او با آن جامعه، که ابتدا در کار اداری و امر استیفا و بعد هم اشتغال به زراعت و ملک داری بود، بسیاری از کلمات را به لهجه شیرازی و تلفظ محلی می‌نویسد که از جمله است: کُوِه به معنی گوسفند پرواری در لهجه شیرازی و یا گهرِه به معنای گوسفند در آن لهجه و نیز کُرزه به ضمّ کاف که در لهجه شیرازی معنی کرت به معنی بخش‌بندی زمین کشاورزی است برای عبور آب. در متن کتاب نیز در مواردی که کلمه‌ای به لهجه شیرازی آورده شده در حاشیه و یا در متن بدان اشاره شده است.

در میان صفحات کتاب به اسامی یونانی و رومی و اندلسی متعددی مانند «افلاطون»، «ارسطو»، «دیوستوریدوس»، «هیپوکراتوس»، «قسطوس»، «گالینی پوتس»، «گولوس»، «انطاکی» و جز اینها فراوان برمی‌خوریم که نشان از آشنایی دانشمندان اسلامی با آثار و تألیفات علمی دانشمندان طراز اوّل سرزمینهای غیر فارسی زبان و عرب زبان در دوره‌های مخلف تاریخی دارد، نویسنده به مناسبت از این بزرگان و نوشته‌هایشان فراوان یاد می‌کند.

گستردگی علومی راکه این بزرگان به آنهاپرداخته‌اند، اعم از پزشکی ـ چه انسانی و چه حیوانی ـ و کشاورزی و ادب و فلسفه و حکمت و اخلاق و جز اینها نشان می‌دهد که استفاده از متون متعدّد و فراوانی که در باب هر یک از رشته‌های علوم وجود داشته

محدود و منحصر به زمان خاصی نبوده و جان و روان عالمان دور از تعصّب عوام، از اندلس تا شرق اقصی، به یک میزان از این خوان گسترده برخوردار بوده است.

مفاتیح الارزاق سوای جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی و دانشنامگی خود، که سرشار از روح و لطف ادبی است، کتابی است علمی که با رعایت تمامی جنبه‌ها و شرایط دانش تجربی و علمی در کنار سایر مطالب به بحث دربارهٔ فن کشاورزی می‌پردازد، یعنی به شرایط محیط غیرجانداری که نباتات رااحاطه کرده؛ *Abiotique* اعم از خاک و آب و عوامل جوی که در زندگی گیاه تأثیر دارد، توجه می‌کند و به خواص فیزیکی زمین که نرمی و سختی و رسی بودن و یا شنی بودن آن و یا آهکی و نمکی بودن خاک و مواد ارگانیک زمین باشد دقّت دارد و آنجاکه از کود دادن به خاک صحبت می‌کند، بیست نوع کود را بر می‌شمارد (ج ۱. ص ۳۸۱) و توضیح می‌دهد که نسبت به نباتات مختلف چگونه باید به نوع کود توجّه کرد و اگر چه زبان علمی او با زبانی که ما امروز به کار می‌بریم تفاوت دارد ولی به مقدار *(PH)* خاک و *Azotobactere* آن و همچنین نوع خاک از نظر کیفی در چارچوب تجربهٔ سنّتی که از پشتوانهٔ دانش تجربی قرون و اعصار برخوردار است، سخن می‌گوید.

او به عمل کنندهٔ فن زراعت هشدار می‌دهد که به شرایط اکولوژی توجّه کند و بداند که بهترین درجهٔ حرارت محیط برای هر نبات، تاکی و چه وقت است ودایم به تقویم ایّام در هر نباتی اشاره دارد. از گرما و سرما و رطوبت و باران و برف و تگرگ بر گیاه صحبت می‌کند و نحوهٔ مقابلهٔ با آنها و یا احتراز از آنها را برای هر گیاهی ،که شرحی بر آن می‌نویسد ،یاد آور می‌شود.

در شرایط *Biotique* از موجودات زنده‌ای که با نبات سر و کار دارند ،اعم از حشرات و یا پرندگان و یا حیوانات و یا اثر خود نباتات مختلف بر یکدیگر، سخن می‌گوید؛ و از بیماری‌های گوناگون نباتی و نحوه و شکل بروز آن بیماری‌ها در نبات حرف می‌زند و راه‌های جلوگیری و مبارزهٔ با آن آفت را در تجربهٔ این فن قدیم برای هر

گیاهی بیان می‌دارد.[1]

اشاره به آفات و شناسایی آن آفات و توجّه به حشرات و نیز حیوانات موذیه‌ای مثل خرگوش و موش و خوک که به محصول و مزرعه آسیب می‌رسانند از چشمِ تیزبین و قلم مؤثّر او، که از تجربهٔ شخصی و وقوف عمیقش به عمل زراعت نشأت می‌گیرد، دور نیست و به تمام معنی کوشش دارد که کتابش، ضمن برخورداری از محسّناتی که برای آن می‌توان برشمرد، مملوّ از دانستنی‌های کشاورزی و تجارب عمیق این فنّ شریف در ایران و در آب و هواهای گوناگون آن باشد، تا آنجا که می‌تواند از نقاط متعدّدی در این باب یاد کند و مثال آورد. این دقّت و وسواس علمی، تقریباً برای یکایک نباتاتی که در کتاب خود از آنها نام می‌برد، اعم از نباتات زراعی چه صیفی و چه شتوی و چه بقولات و چه محصولات جالیزی و یا انواع درختان باغی و غیر باغی، وجود دارد که گاه بیشتر و گاه کمتر به آن می‌پردازد و می داند که خصوصیت هر گیاهی نسبت به محیط تولید و رشد خود چگونه است و چگونه باید باشد.

مؤلّف مفاتیح الارزاق در حوزهٔ تعلیم و تربیت فرهنگ ایران همچون همهٔ بزرگان ونیک اندیشان دیگر، ناصح خواننده به شفقت و مهربانی و گذشت و دستگیری از ضعفاست. او پند می‌دهد و اندرز می‌گوید که بر خلایق رحمت کنید تا خدای تعالی بر شما رحمت کند و بر اهل زمین رحمت کنید تا اهل آسمان بر شما رحمت کنند. در باب رحمت از حضرت موسی کلیم اللّه، داستانی نقل می‌کند که خواندنی است و در پندبه اهل روزگار و موعظه به آنان از شعر سعدی مدد می‌گیرد که:

خدا ترس را بر رعیّت گمار — که معمار ملک است پرهیزکار
بدان باش تا هر چه نیّت کنی — نظر در صلاح رعیّت کنی

از آنجا که پرداختن به متون قدیمی و تفهیم این متون به نسل حاضر ونسلهای آینده

---

۱. زارعان ایرانی با رخدادهای پیشاپیش طبیعی، آشناییهای عمیق و در خور توجهی دارند. برای اطلاع با بخشی از این تجارب رجوع شود به مقاله خواندنی: احسان‌الله هاشمی، ستاره در اردستان ـ مجلهٔ آینده ـ شهریور ـ مهر ۱۳۶۴ ـ سال یازدهم شماره ۶ ـ ۷؛ صفحات ۴۴۹ تا ۴۵۹.

ازکارهای بایسته و پسندیده و لازم این روزگار است چاپ این کتاب هم می‌تواند یادگاری ارزنده برای مردم حاضر و نسلهای آینده محسوب شود.

سخن آخر آنکه، با درودی به روان پاک محمّد یوسف نوری مؤلف صدیق و دانشمند مفاتیح الارزاق که هدیهٔ گرانقدری را برای فرهنگ ایران و خاصّه کشاورزی آن از خود به یادگار گذاشت و این کتاب بسیار با ارزش اکنون از صورت خطّی به شکل چاپی از پستو در آمده و با همان تصاویر زیبا و دلپذیر و همان شکل و شمایلی که در نسخهٔ اصل بوده و همهٔ این مُحسّنات را یکجا با خود جمع دارد برای ناظران حجتی است از تمجیدی که بر پیشانی مقدمهٔ آن آمده است.

در این جا فریضهٔ خود می‌دانم تا از عنایت بزرگوارانی که بر من، در چاپ این کتاب سهمی و حقّی تمام دارند از سر صدق و اخلاق به امتنان یاد کنم.

نخست از دانشمند دل‌آگاه نیکوخصال، دکتر اصغر مهدوی که همواره در باب مطالب معضل کتاب مستظهر به ارشادات ایشان بودم و بخصوص در مراحل بازخوانی و تبدیل ارقام سیاق به عدد مرا یاری می‌دادند.

دو دیگر از ادیب فاضل، آقای دکتر مهدی محقق که از سر نهایت دانش دوستی با حُسن قبول و رضامندی خاطر، مُتقبل چاپ مفاتیح الارزاق در سازمان تحت اداره خود شدند و پذیرفتند که این کتاب ارزشمند در مجموعه آثار انجمن به حلیهٔ طبع آراسته گردد.

سه دیگر استاد فاضل ارجمند آقای دکتر توفیق سبحانی و همکاران صمیمی ایشان آقای محمدرئوف مرادی و خانم طاهره عدل که زحمت چاپ این کتاب را مشفقانه دنبال کردند و پیگیر کار بودند، بر من منّت دارند و متشکر الطاف آنانم.

چهارم از آقایان دکتر محمد سعید نوری نائینی و دکتر حسین عظیمی آرانی استادان دانشگاه که دلبستگی خاص آنان به فرهنگ ایران موجبی بود تا شاید پیش از اینها مفاتیح الارزاق راه به جایی بیابد و از کُنج حرم خانه نسخ خطّی راهی به بیرون پیدا کند، باید به نیکی و امتنان یاد کنم.

پنجم از آقای خشایار ـ مهدی ـ مهدوی، جوان برومندی که عمدهٔ کار رونویسی مجلّدات سه‌گانه با او بود، به تحسین یاد می‌کنم و آرزومندم که اقبال روزگارش همواره بر مزید توفیق پایدار بماند.

ششم، حق است که از آقای مهدی قمی نژاد دانشی مرد زحمتکش با فضیلت که در کار تهیهٔ این کتاب عصای دست من بود به نیکی یاد کنم. ایشان بردبارانه در رونویسی مقادیری از صحفات جلد اوّل تا تصحیح نمونه‌های مطبعی و اصلاح و تصحیح متون عربی و تهیه فهرست‌ها مشفقانه مرا یاری دادند و هیچگاه از وقت گرانبهای ذیقیمت خویش در باب این کار مضایقه نکردند. با اغتنام فرصت سپاس فراوان خود را به ایشان تقدیم می‌دارم.

هفتم، برادر مُعزرم آقای هوشمند ساعدلو که کار تهیهٔ و چاپ عکس‌ها را تماماً از کیسهٔ پرفتوت خویش در پاریس بر عهده گرفت و همواره با روی باز و دستی گشاده این زحمت را مُتقبل بود.

هشتم به جاست تا از همکاری و لطف و نزاکت کارمندان گرامی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران آقایان اشک شیرین و رضا ربیع «آقا ربیع» و عابدین قلی‌زاده که همواره با منتهای گشاده‌رویی مرا پذیرا می‌شدند و خانم‌ها قربانعلی و خرمی کارمندان زحمتکش آن کتابخانه که در کار ثبت درخواست کتاب و ارائهٔ آن نهایت همکاری را با من داشتند به خیر یاد کنم.

و سرانجام دور از حقیقت نخواهد بود اگر از همکاری‌ها و همراهی‌های همسر دانشورم، بانو سبزهٔ منصور که در همهٔ احوال مرا به انجام چاپ این کتاب مشوق و همراه بود به امتنان یاد کنم و زحماتش را قدر بدانم و سپاس گویم.

هوشنگ ساعدلو

زرگنده

۱۶ خرداد ۱۳۸۰

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

مقدمه مصحّح

این جلد چو نقش روی خوبان طراز

آراسته پیکرست و بیننده نواز

یا خود در جنت است کز عالم فیض

بر ناظر این کتاب می‌گردد باز

برگرفته از یک جنگ خطّی محفوظ در کتابخانه بادلین

از میان تمامی متون کُهن و تازه‌یابی که در باب فرهنگ و فنون و آداب و قواعد کشاورزی و فلاحت ایران سراغ داریم، کتاب گرانقدر مفاتیح الارزاق یا [ابواب رزق] که آن را «کلید در گنج‌های گهر» می‌توان نام گذارد، جامع جمیع آنهاست و به منزلهٔ دانشنامه‌ای است که دانسته‌های علمی و فرهنگی عامهٔ مردم ایران در آن است و در صدر تمامی متون دیگر جای دارد. کتابی است مملوّ از مضامین و مطالبی بکر و بدیع که نه فقط در محدودهٔ علم کشاورزی، بلکه در عالم ادب و فرهنگ و جامعه‌شناسی و نجوم و علم حدیث و دیگر انواع علوم نیز منحصر به فرد است.

دانشنامه‌ای است از جملهٔ میراث گذشتگان که به طور جامع و گسترده در سه مُجلّد جدای از هم، از ترتیب و ترکیب علم و فن کشاورزی و امور پیوسته بدان، مثل شناخت هوا و خاک و تقسیم آب و اصول باغ سازی ایرانی و درختکاری و نوع خاک و نیز قواعد دیوانی و تقسیم ارث و هر آنچه که مرتبط با این مباحث است صحبت می‌دارد و مطالب خود را با اخبار و روایات و قصص و احادیث فراوانی همراه می‌کند و مانند آیینه‌ای شفاف مجموعه‌ای از علوم زراعی و فرهنگ مردمی زمان خود را در ارتباط با کشاورزی منعکس می‌سازد.

کتاب با تصاویری دلکش و زیبا از درختان و گیاهانی که از آنها سخن به میان آمده و

یا قصصی که ذکر گردیده، همراه است و نحوهٔ انجام برخی از کارها و اعمال کشاورزی مانند باغ سازی و کودانباشتن و نسق‌بندی و قنات‌کنی و آماده سازی زمین برای کشت و کار و چگونگی تقسیم محصول در تصاویری گویا و دلپذیر به صورت رنگین نقاشی شده است.

امّا مطالب کتاب تنها محدود و منحصر به علوم و فنون کشاورزی و فلاحت نیست بلکه فواید دارویی هر یک از گیاهان، اعم از درخت و گل و بقولات و غلاّت و مابقی به شرح تمام آمده است و جای جای مطالب کتاب با اشعار و حکایات دلپذیر و شیرینی همراه است، چندان که هر ورقش دفتری است از علم و ادب و حدیث و حساب و هر آنچه که عرف و عادت نامیده می‌شود و در یک جمله مفاتیح‌الارزاق دانشنامه‌ای است از عالم کشاورزی، اعم از نباتی و حیوانی و انسانی فرهنگ ایران در چارچوب عناصر اربعه با خصوصیّات این سرزمین و مرتبط با آرا و عقاید دینی و رفتار مذهبی.

این کتاب نوشتهٔ هنرمند گوشه‌گیر فرهیختهٔ دانشوری است به نام «محمدیوسف نوری» که از مستوفیان مبرّز و کاردان عهد ناصری در شیراز بوده و بنابر اعتقادش که خوش نداشته، تا «در این دو روزه که از عمر بی‌بقا ماندست» بر در ارباب بی مروّت دنیا برای تحصیل لقمه نانی، کُرنش کند ؛ به ناچار در گوشهٔ مزرع خویش، همانجا در فارس و در نزدیکی نی‌ریز دست از کار دیوان بر می‌گیرد و به کشت و کاری بسنده می‌کند و به همان نان خشک حلالی که از دست‌رنجش حاصل می‌شود می‌سازد و در عوض به تدوین دانشنامه‌ای می‌پردازد که بدون شک، سرآمد تمامی کتب گرانقدر ذیقیمتی است که در فرهنگ و ادبیات کشاورزی ایران بدین تفصیل و کیفیّت تا به امروز می‌شناسیم و وجود دارد.

یکی از مهمترین مزایای این کتاب گرانقدر توجه آن به چگونگی انجام امور زراعی است. این که دهقانان در انجام امور زراعی چگونه یارگیری می‌کنند و بر اساس چه قراری در انتخاب زمین و امر آبیاری مشارکت می‌جویند. کتاب، ما را با چهرهٔ پنهان ده و آنچه در ده به عنوان اصول و مبنای قواعد تولید زراعی می‌گذرد آشنا می‌سازد و

اصول ملک‌داری را در ایران توضیح می‌دهد و وصف می‌کند و آنچنان با شیفتگی عاشقانه ازگُل وگیاه سخن می‌گوید که آدمی میل می‌کند تا خود به طبیعت نزدیک شود و به کشاورزی بپردازد. فصل مربوط به تنظیم ساعت و رعایت زمان و اوقات زراعی و بعضی از امور که تعلّق به اوقات دارد از مباحث دقیق و حیرت‌انگیز کتاب است. خاصه آنجاکه از طلوع ستارهٔ شعرای یمانی وگردش ساعت سپهری در محاسبات زراعی و امر آبیاری سخن می‌گوید، اثر بدیعی را در ادبیات نجومی ایران به جای می‌گذارد.

بخش عمده‌ای ازکتاب مربوط است به فرهنگ عامه و مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی روستائی اعم از بیان آرا و عقاید و آداب و ترتیب دهقانی و تکلیف دهقان پدر، نسبت به فرزند و رسوم و قواعد مربوط به آن.

این اثر گرانقدر خطّی، به قطع رحلی، و در سه مُجلّد جدای از هم نوشته شده و هر مُجلّد با جلد تیماج سرخ زرکوب مقوایی صحافی شده است.

جلد اوّل آن مشتمل است بر دویست و پانزده برگ، جلد دوم یکصد و هفتاد و شش برگ، و جلد سوم یکصد و پنجاه برگ است که مجموعاً پانصد و چهل و یک برگ یا یکهزار و هشتاد و دو صفحه را شامل می‌شود و به شماره‌های ۹۹۱۴ و ۹۹۱۵ و ۹۹۱۶ در مخزن نسخ خطّی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگاهداری می‌گردد.

گذشته از مُجلّدات سه‌گانهٔ یاد شده، نسخهٔ دیگری هم در یک مُجلّد کم حجم که تمامی صفحاتش از ۶۰ برگ تجاوز نمی‌کند، در کتابخانهٔ بریتانیا در لندن به نشانی *OR - 12192, O.M.P. 7999, PS: 780268* موجود است که مطالب آن گزیدهٔ برخی از مطالب سه مُجلّد فوق است، خاصّه از جلد اوّل که قسمت اعظم آن را فصل مربوط به آب تشکیل می‌دهد. از این نسخه میکرو فیلمی به شماره ۵۸۵۶ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است که ابتدای مطالب آن با آغاز مطالب جلد اوّل نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی یکی است و تمامی صفحاتش به یک قلم نوشته شده است. این نسخهٔ فاقد فهرست و هرگونه تصویری است و درکل، نسخهٔ ناقصی بیش نیست[1].

---

۱. «جان گرنی» استاد فرزانهٔ دانشگاه آکسفورد مرا به این نکته وقوف داد که نسخه مزبور ←

مؤلف مفاتیح‌الارزاق محمّد یوسف نوری که خود را نوری‌الاصل شیرازی المسکن معرّفی می‌کند (ص ۲. ج ۱) در زمان والیگری شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله[۱] در فارس جزو مستوفیان حکومتی بوده و یک چند به کار دیوانی اشتغال داشته و بعد نادم از پیشهٔ خویش از کار دیوانی کناره گرفته و در مقام استغفار «به زراعت که شیوهٔ انبیا و پیشهٔ متوکّلین است» پرداخته و همزمان به تصنیف و تألیف این کتاب دست یازیده و آن را به نام پادشاه وقت ناصرالدّین شاه قاجار رقم زده است.

معرفت به احوال او تا به این اندازه از صفحات آغازین کتاب به دست می‌آید و جز این، اطّلاع بیشتری از نام و احوال و دیگر خصوصیّات زندگی او به دست نیست جز در دو جا، یکی: در کتابچهٔ ثبت موقوفات و خالص جات دورهٔ ناصری در ایالت فارس که جزو صورت نام مستوفیان، نام میرزا یوسف مستوفی را هم در بین آن اسامی می‌یابیم[۲].

← محتملاً توسط John Alexander Sidney Churchill منشی و مترجم سفارت انگلیس (۱۸۸۰-۱۸۹۶) به لندن برده شده است. شرح احوال او را می‌توان در دو کتاب زیر یافت:
دنیس رایت، انگلیس‌ها در میان ایرانیان، ترجمهٔ لطفعلی خنجی، تهران؛ ۱۳۵۹، صفحهٔ ۹۹ و نیز جلد دوم کتاب مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران، صفحه ۴۵۸.
چرچیل، فارسی را روان صحبت می‌کرد و در کسوت مردمان معمولی و گاه با لباس درویشی به گوشه و کنار ایران سفر می‌کرد و کار عمده‌اش تهیّه و جمع‌آوری اشیای عتیقه و گردآوری نسخ خطی و آثار منقوش بود. برای آشنایی با گوشه‌ای از شگرد کارهای او به مأخذ زیر می‌توان مراجعه کرد:
عبدالله بهرامی، خاطرات از آخر سلطنت ناصرالدّین شاه تا اوّل کودتا، چاپ اول، تهران ۱۳۶۳، انتشارات علمی صص ۲۸۹-۲۹۶.

۱. فرهاد میرزا معتمدالدوله پسر پانزدهم عباس میرزا بود که دو بار حاکم فارس شد. بار اول ۱۲۵۷ تا ۱۲۵۹ هجری قمری و بار دوم از سال ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۸ (هـ ق.) که با اقتداری تمام، آمیخته به سنگدلی و خشونت حکومت کرد. برای اطلاع بیشتری از احوال این شاهزادهٔ فاضل و متدین و نویسنده و شاعر که بسیار پول‌دوست و خشن و متکبر بود، می‌توان به فارس نامهٔ ناصری، صفحات ۳۴۱ تا ۳۴۵ و منتظم ناصری (جلد سوم) در بیان حوادث سالهای ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۸ (هـ ق.) و تاریخ رجال ایران (ج ۳، ص ۸۴) و حقوق بگیران انگلیس در ایران (فصل نوزدهم) و مجمع الفصحا (ج ۱، ص ۹۵) و خاطرات اعتماد السلطنه و کتاب سپهسالار اعظم تألیف محمود فرهاد معتمد و تاریخ تبریز، ص ۷۵ تا ۷۷ و مکارم‌الآثار ص ۹۶، و خاطرات حاج سیاح و رجال عصر ناصری (فصل ۱۸) و شرح حال فرهاد میرزا معتمدالدوله نوشتهٔ اسماعیل نواب صفا و نیز کتاب‌های خود او مانند زنبیل و هدایة السبیل مراجعه کرد.

۲..حسین مدرسی طباطبائی، کتابچهٔ ثبت موقوفات و خالصه‌جات کشور در دورهٔ ناصری، مجلهٔ راهنمای کتاب، شماره ۴-۶ تیر - شهریور ۱۳۵۴ ص ۴۳۷.

و دیگری در کتاب حدیقة الشعراء[1] که شرح کوتاهی از زندگانی و احوال محمّد یوسف نوری بدین وصف در آن درج است :

«اسمش میرزا یوسف و اصلش نوری است و ولادتش در شیراز. به طواف بیت‌اللّه نیز مشرّف شده. مردی با سواد و خط و کمال بود. هم از انشا بهره داشته هم از حساب و استیفاء. و چون اوایل حال خودش قدری ملک داشت و بعد بعضی املاک اعیان به او سپرده شد، لابد در امور زراعت دقتی و اهتمامی کرده تا در علم فلاحت و بازدید و متعلقات این امر مسلّط شده به آنجا رسید که در این گونه موارد تصدیق او را بر سایر زارعین و مصدّقین مقدّم می‌دانستند. و از جانب حاجی معتمدّالدوله «شیخ المصدّقین» لقب یافت و از روی انصاف امین و متدیّن بود.

بدون ملاحظه و جانبداری از روی تحقیق تصدیق می‌کرد و در علم فلاحت هم کتابی مفصل نوشته است. ندیده‌ام. و لیکن از اهلش تعریفش را شنیده‌ام. احوال و اخلاق او هم خوب بوده، شعر می‌گفته است. مدوّن هم کرده. امّا چون در هنگام وفاتش پسر

---

۱. سید احمد دیوان بیگی شیرازی، حدیقة الشعراء، جلد اوّل «ادب و فرهنگ در عصر قاجاریه» تصحیح و تکمیل و تحشیهٔ دکتر عبدالحسین نوایی، چاپ اوّل، تهران، ۱۳۶۵ شمسی.
حدیقة‌الشعراء تذکرة الشعرایی است در سه مُجلّد قطور، متضمن شرح حال و منتخب مفصلی از اشعار تمامی شعرایی که از ابتدای قرن دوازدهم هجری تا اوایل قرن چهاردهم می‌زیسته‌اند.
نویسندهٔ این کتاب نفیس، مرحوم حاجی میرزا احمد ایشک آقاسی، معروف به دیوان بیگی شیرازی است که مختصر شرح حالی از او در فارس نامهٔ ناصری (جلد ۲، ص ۱۳۰) مذکور است:
وی که در سال ۱۲۴۱ (هـ. ق) متولد شده از تاجرزادگان شیراز بوده و پس از کسب ادب، از حدود سال ۱۲۷۷ (هـ. ق) در دستگاه سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه داخل گردیده و سمت ایشک آقاسی داشته و در شیراز و خراسان و کرمانشاهان و طهران همواره با آن شاهزاده بوده و سه سال نیز در یزد مقام دیوان بیگی یعنی ریاست عدلیه را داشته است.
بعد از خدمت حسام السلطنه به شیراز آمده و در آنجا مقیم بوده تا آن که در سال ۱۳۱۰ (هـ. ق) از این جهان رخت بربست. ذکر این نکته نیز بی‌مناسبت نیست که یکی از ظرفای معاصر آذربایجانی به نام حاجی کاظم کوره‌پز، کتابی به سبک یخچالیه تألیف کرده و نام آن را حدیقة‌الشعراء گذاشته بوده است. البته، هم عدهٔ زیادی از شعرای این کتاب و هم اشعاری که به ایشان نسبت داده شده خیالی و ساختگی است. مرحوم تربیت که کتاب مذکور را در دست داشته پی به حقیقت این حدیقة‌الشعراء نبرده و اکثر شعرای مذکور در آن تذکرهٔ ساختگی را در کتاب دانشمندان آذربایجان آورده و ایشان را هم از شمار دانشمندان آن خطه پنداشته‌اند». (به نقل از مجلهٔ یادگار، سال چهارم، صفحهٔ ۸، دی ماه ۱۳۲۶)

بزرگش حاضر می‌شود - و شاید ورثه هم میانشان اختلاف بود - وضع اسبابش بر هم خورد و هر چه تحقیق کردم کسی چیزی ابراز نکرد. لابد غزلی که به مخاطبه و ملاعبه گفته و به خاطر کسی بوده نقل نموده یا چند شعر از یک قصیده نقل می‌شود. در هزار و سیصد و دو رحلت کرد. استغفرالله و یقیناً شعر بهتر از اینها دارد. نهایت فقیر ندیده و لابد همین را که شنیده می‌نویسد»:

من غزله

جان پرورد آن چشمهٔ قندی که تو داری　　دل می‌برد این قد بلندی که تو داری
گر رستم روئین تن، ور بهمن و بهرام　　قیدند بدان خم کمندی که تو داری
گه عشوه و گه غمزه و گه شوخی و گه ناز　　نازت کشم از طرز لوندی که تو داری
گلبرگ برت تازه و نشکفته و بسته است　　قربان روم آن پسته و قندی که تو داری
گویند که اشعار تو ای «رسته» چرند است　　از قند گرو برده چرندی که تو داری

* * *

در ره صدق و صفا در طلبیم ای درویش　　با همه خلق سلوک است مرا مذهب و کیش
رشتهٔ بندگی دوست چو بستم به کمر　　گشتم آزاد ز هر محنت و رنج و تشویش
قرب حق قسمت هرکس که بود درویش‌است　　نیست درویش که شد در طلب‌خمروحشیش
«رسته» تا بر سر خود تاج قناعت بنهاد　　رست از بستگی عالم نفسانی خویش

اینکه او چگونه به دستگاه والی راه یافته، بدیهی است که به لحاظ سواد و مایهٔ علمی کارش بوده که توانسته است تحریرات دیوانی را مایهٔ امر معیشت خود سازد و دفتر حساب به دست گیرد، امّا اینکه این میرزا یا مستوفی اهل نور مازندران در شیراز از کی مسکن گزیده است، و چگونه شیرازی المسکن شده و در همان هنگام اشتغال به کار خود در دیوان ملکی را فرمان گرفته و سپس منفعل از کار دیوانی به زراعت پرداخته و تحصیل جو و کاه از زمین خداوند را، بهتر از جلال و جاه، دیوان والی یافته است در

زیرنویس صفحه حاضر می‌توان یافت[1]

این شرح احوال با آنچه که خود صاحب مفاتیح‌الارزاق در ابتدای کتاب خویش از کار و بار خود می‌نویسد همخوانی دارد و نشان می‌دهد که صاحب آن قلم توانا که نقش پردازیست چیره دست، نه فقط در فن ادب و نویسندگی، که در علم استیفا و حساب نیز دستی داشته و با مباحث شرعی و عرفی آشنا بوده و بر اخبار و روایات و قصص و احادیث تسلّط داشته. و بالاتر از اینها به علم فلاحت و تمامی امور مربوط به آن، از دانه و آب و خاک و هوا و احوال دهقانی و جز اینها معرفت تام داشته و عالم کشاورزی را خوب می‌شناخته و دانای به آن بوده است.

امّا عجب اینجاست که در هیچ یک از آثار و مآخذ همزمان با وی منجمله در نزهت‌الاخبار میرزا جعفرخان حقایق نگار خورموجی و فارس نامهٔ ناصری و آثارالعجم فرصت‌الدولهٔ شیرازی، که هم عصر و هم عهد و هم ولایتی اویند، هیچ نامی و ذکری از او نیست و حال آن که صرفنظر از کتاب گرانقدر مفاتیح‌الارزاق، که

---

۱. ابتدای کار قاجاریه از استراباد و مازندران بود و به همین دلیل در دستگاه آنان از همان ابتدا چه در تهران و چه در ایالات محل حکمرانی شاهزادگان قاجار، مازندرانی‌ها نفوذ کلی داشتند و اشخاص مُعتبری مثل میرزا نصرالله علی آبادی و وزارت فرزند ارشد فتحعلی‌شاه شاهزاده محمدعلی میرزا که نایب الایاله فارس گردیده بود به شیراز آمدند. پس از میرزا یوسف اشرفی مازندرانی در عهد حکمرانی حسینعلی‌میرزا فرمانفرما به‌منصب وزارت نایل آمد و هم دراین زمان بود(۱۲۱۴ ﻫ.ق) که قریب هزار خانواده نوری به سر کردگی شکرالله خان نامی رهسپار ایالت فارس و شیراز شدند – محتملاً مسجدی هم که به نام شکرالله خان در خیابان ناصرخسرو شیراز مقابل ارگ کریم خان زند واقع است می‌تواند منسوب به همین شخص باشد ـ و زکی‌خان یکی از برگزیدگان آن جمع ترقیات کلّی کرد و لقب سرداری گرفت و به وزارت رسید و نوری‌ها با برخورداری از نفوذ و قدرت او صاحب آلاف و الوف بسیار شدند و رفته رفته به تعدی روی آوردند هر چند که چندی بعد خود این نوریه با تمامی خانوار اخراج شدند و به دارالخلافه رفتند. امّا برخی از آنها نیز باقی ماندند، چنانکه در عهد همین شاهزاده، میرزا حسن مازندرانی که در لباس اهل علم بود و نظام العلما لقب داشت سمت وزارت او را به دست آورد. (ن.ک: جعفر حقایق نگار خورموجی، نزهت الاخبار، تصحیح سید علی آل داود. تهران ۱۳۸۰، ص ۴۲۹ الی ۴۴۱، از انتشارات کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی).

مؤلف مفاتیح‌الارزاق محمّد یوسف نوری هم باید یکی از همان نوری‌هایی شناخته شود که علاوه بر اشتغال در دیوان و منصب استیفا توانسته باشد آب و ملکی هم از آن خودش فراهم آورده و در بلوک نی‌ریز فارس ماندنی شده باشد و هم زمان املاک دیگر اعیان نوری را هم که به او سپرده شده بود نگاهداری کند.

گنجینه‌یی فرهنگی است، مؤلّف دانشمند این کتاب شاعر هم هست و با تخلّص «رسته» دیوانی هم از شعر خود مدوّن ساخته، که باز هم نام او در هیچ تذکره‌ای نیامده، و چنین پیداست که با هیچ یک از انجمنهای ادبی هم، آمد و رفتی نداشته و نامش در هیچ انجمنی نیست[1]. و عجبتر آن که هر چند درجهٔ اطّلاع و تبحّر او در علوم دینی، که نشان آن به خصوص از همین کتاب و دیگر آثار او به روشنی و به خوبی پیداست، معذلک باز هم یادی و ذکری از او در کتابهایی از قبیل مکارم الآثار و یا تذکرهٔ ریاض العارفین رضا قلیخان هدایت و یا فواید الرضویه که مقادیر زیادی از اسامی ملاّیان و علمای زمان را در بر دارد و یا نزهت الاخبار که نام شاعران بسیاری را آورده، نیست[2] و معلوم می‌شود که انزوایش او را از دید و یاد همه نهان داشته و به گمنامی زیسته و دور از چشم خلق عمری را به سر آورده است:

از درِ خویش خدا را به بهشتم مفرست		که سرِ کوی تو از کوی و مکان ما را بس

ولی این که چرا یک چنین مرد هنرور دانشمندی تا بدین حد گمنام مانده محتملاً دلایل زیر می‌تواند شمّه‌ای از حقیقت مطلب را بیان کند:

یکی آن که چنین مرد با فضیلتی کسی نبود که بتواند در دستگاه شاهزادهٔ مغرور و متکبّری چون فرهاد میرزا معتمدالدوله، که هر چند مردی ادیب و دانشمند بود ولی اخلاقی تند و گزنده داشت، دوام بیاورد و هر صبح و شام دو دست بر سینه در برابر شاهزاده سر خم کند و همتای دیگران باشد.

دیگر آنکه با چنان همّتی که برای پردازش چنین کتابی در سر و در پیش داشت لابد خوش نداشت که اینجا و آنجا بنشیند و شعر بخواند و دانش خود را به رخِ این و آن بکشد و وقت خود را ضایع سازد و واقف به این نکته بود که:

هر که داد او حسن خود را بر مزاد		صد قضای بد سوی او رو نهاد.

---

۱. ن.ک: حسن امداد، انجمن‌های ادبی شیراز، ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد پنجم تهران ۱۳٦۸ صفحه ۲٦۰۴.

۲. آقای ایرج افشار می‌نویسد: «نسخه‌ای خطی از یک مجموعه از رساله‌های دینی دیدم که خطش و رقمش از همین محمّد یوسف نوری [مؤلف مفاتیح الارزاق] بود». نگاه کنید به کتاب: آثار و احیاء رشیدالدین فضل اللّه همدانی، به اهتمام منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران، ۱۳٦۸ ص، ٦۰.

و نهایت آنکه طبعش شُهرت را نمی‌گرفت، خلوت را باید بیش از جلوت بپسندد چون از بام تا شام در دیوانخانه دیده بود که ابنای روزگار چگونه و با چه کرنش و حقارتی «بر در ارباب بی‌مروت دنیا» سر خم می‌کنند تا لقمه نانی تحصیل کنند و یاگوشهٔ چشمی از چون خودی بگیرند، و بیهوده نیست که در همان ابتدای کتابش شعر ابن یمین را می‌آورد و باز هم در جایی دیگر (ج ۱ / ص ۴۹۶) شعر مشابهی از ابن یمین را می‌نویسد و به نوعی، رفتار خویش را در زندگی با مضمون شعر یکسان می‌گیرد و به زبان او می‌گوید:

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو   دو تای جامه اگر کهنه است اگر از نو
چهار گوشهٔ دیوار خود به خاطر جمع   که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر به نزد ابن یمین   ز فرّ مملکت کیقباد و کیخسرو
(ج ۱. ص ۳)

از همین روست که از منصب و دیوان دوری می‌گزیند و چنگ به دامن زراعت می‌زند و به خود رضایت خاطر می‌دهد که:

«متحملین این پیشه و متکلفین این شیوه، چشم آمالی را به دست عطای حضرت ذوالجلال دارند. مزرع امیدشان از ترشّح به اعانت او مستظهرند و تحصیل جو و کاه را بهتر از جلال و جاه دانند.» (ج ۱. ص ۳) و یحتمل که بر همین اعتقاد و به ندامت از پیشهٔ گذشتهٔ خود، در به روی عارف و عامی بسته و کُنج عزلت گزیده و اوقات عمر را یکسره صرف کار خویش کرده و با دلبستگی و شیفتگی تمام به تصنیف کتاب خود پرداخته و به وسوسهٔ نفس تن در نداده که شرفیاب حضور این و آن شود، بلکه همانجا در کنج عزلت خود و گوشهٔ خلوت خویش آب حیات را در ظلمات دوات جسته و شرافت نفس را در کدّ یمین و عرق جبین خویش یافته، و بی آنکه بخواهد که کسی چیزی از او بداند، جهان فانی را بدرود گفته و دنیا را به اهل آن واگذاشته و رفته:

سر به آزادگی از خلق برارم چون سرو   گر دهد دست که دامن ز جهان برچینم

اهمیت تاریخی مفاتیح الارزاق

تقریباً در تمامی کتاب‌ها و رسالاتی که در باب علم و فن کشاورزی در این سرزمین نوشته شده و یا به زبان فارسی برای استفادهٔ اهل فن برگردانده شده است، تا قریب به نیم قرن پیش، همگی در ذکر و توصیف انواع نباتات و عالم گیاهی و آنچه که مربوط به علم و پیشهٔ زراعت است می‌بود و در هیچ یک از آنها مطالبی که مربوط به امور اجتماعی و اقتصادی و قرار و مدارها در کشت و کار و قرار و قاعده آبیاری و نقش عنصر آدمی و بالاخص چگونگی اجرای امور تولیدات زراعی باشد، اثری نیست. گویا نویسندگان بدین بخش از علوم ارجی نمی‌نهادند و یا پرداختن به آن را در حد نوشتهٔ علمی خود نمی‌دانستند و متوجه اهمیت آن نبودند و بدین سبب ادبیات مربوط به علوم کشاورزی ما یکسره خالی از این مباحث مهم و فقیر از مطالبی از این دست است. تنها نشان دوری از این گونه سخنان را در کتاب‌هایی ورای کتابهای کشاورزی، من جمله در متون جغرافیایی و تاریخی و ادبی، جسته گریخته می‌توان جست و یافت. آن هم بیشتر در باب حکمت و نصیحت و ادب است و تمکین به حقوق تملّک و قبول تقدیر و اعتقاد به این که زراعت کاری است الهی.

ارج خاص مفاتیح الارزاق، در این است که عالم فرهنگ کشاورزی و دهداری ایران را از جمیع جهات می‌بیند. و ضمن آنکه روال عمومی دیگر کتاب‌های کشاورزی را با خصوصیات استثنایی خود پی می‌گیرد، نخستین کتابی است در زمینهٔ کشاورزی که به چگونگی اجرای امور مربوط به تولیدات زراعی و فرهنگ آن می‌پردازد و به وصف دنیای دهقَنَت از درون توجه می‌کند. بدین لحاظ با اطمینان خاطر می‌توان «مفاتیح الارزاق» و مؤلّف آن را آغازگر عصر نوین مطالعات و تحقیقات مربوط به کشاورزی و دهداری و مسائل اجتماعی و اقتصادی و مردم‌شناسی بخش روستایی ایران شناخت که مطمئناً اگر این کتاب زودتر شناخته شده بود و نسخهٔ منحصر به فرد آن پیش از اینها از کُنج عزلت و گمنامی بدر آمده بود و در دسترس اهل علم قرار می‌گرفت، ارج آن به قسمی محفوظ می‌ماند که در تمامی نوشته‌ها و تحقیقات و بررسی‌های متعدّدی که از

آن پس انجام یافته است، هم محقّقان ایرانی و هم محقّقان خارجی بدان استناد می‌جستند و آن را ارج می‌نهادند و از آن سود می‌بردند. امّا از زمان نوشتن این کتاب (در دههٔ ۱۲٦۰ هـ. ق.) تانزدیک به یکصد سال بعد که طلیعهٔ نخستین تحقیقات ایرانی در بخش کشاورزی با موازین علمی امروزی ظاهر می‌شود، صرفنظر از دو یا سه رسالهٔ قابل بحث[1]، کلاً نوشتهٔ ممتاز دندانگیری که بتواند به جهتی از جهات در قبال معرفتی به عالم کشاورزی ایران مطرح باشد و چهرهٔ پنهان ده را باز نماید، دیده نمی‌شود. هم از این رواست که می‌توان مفاتیح الارزاق را سرآمد کتاب‌های کشاورزی ماقبل خود و نخستین کتاب در فرهنگ جدید مطالعات کشاورزی به شمار آورد.

همّت عبدالغفّار نجم‌الدوله هم، برای چاپ چهار رساله در باب کشاورزی در ۱۳۲۳ هـ. ق. هر چند که در خور تحسین است و ارج بسیار دارد، ولی حرف نویی برای گفتن ندارد، منتهی نهضت مشروطیت و اثر عمیق اجتماعی آن، که نه فقط بر شهرها بلکه در دهات و روستاها نیز تأثیر گذارد، شرایط تازه‌ای فراهم ساخت که ده و روستا به ادبیات روزمره راهی پیدا کنند و رفته رفته توجه اهل فن را به سوی خود برانگیزانند. این بار به ده نه فقط همانند قدیم از دید فراهم آوردن عایدات و گردآوری سرباز برای استقرار حکومت توجه شد، بلکه وجوه اساسی دیگر جامعهٔ روستایی هم مورد توجه قرار گرفت و دنیایی نو از درون ده پیدا شد. نگارش رساله‌ای با عنوان ملاحظاتی دربارهٔ اقتصاد روستایی و نظام کشاورزی در ایران[2] نخستین اثری است که در این زمینه می‌توان بدان اشاره کرد و آن را به منزلهٔ چراغی پنداشت که به سوی ده روشن می‌گردد.

ده و دهداری در قبال تملّکِ تمامی و یا سهمی از ده؛ مطلوب نظر بخش عمده‌ای از جامعه بود؛ خاصه اگر این موهبت، از طریق گرفتن فرمانی برای تیول دهی اتّفاق می‌افتاد و دولت نیز برای پرداخت دیون خود به اشخاص و یا اخذ عایدات خویش، به واگذاری

---

۱. ن.ک: هما ناطق، سند دربارهٔ آئین ملک‌داری و زن‌داری در قرن نوزده، نامهٔ علوم اجتماعی، دانشگاه تهران؛ دورهٔ ۲، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۵۵، ص ۹ تا ۴۹.

2/ Sandjabi(Karim): Essai sur l'economie rural et le regime agraire de la perse - Paris, editeur, Domat Monchrestien, 1934, 234 P. (These. Droit. Paris, 1934)

این رساله ارزشمند تاکنون به فارسی ترجمه نشده است.

املاک و یا اجارهٔ آن تمکین می‌کرد و بدین منظور همواره حفظ و حراست از کتابچهٔ املاک را از اهمّ وظایف و تکالیف خود می‌شمرد و نسبت به آن تعصّب داشت[1]. کتابچه‌ای که هر بار در عهد سلطنت هر یک از پادشاهان قاجار مورد تجدید نظر قرار می‌گرفت و از نو مجدّداً سمت تحریر و تنظیم می‌یافت که آخرین آن در عهد سلطنت مظفرالدّین شاه قاجار انجام شد تا معلوم شود که دولت از املاک مزروعی خود چه دارد و چه ندارد. در همین مفهوم بود که سرانجام با پیش آمدن شرایط تازهٔ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و آمدن مستشاران خارجی در سال ۱۳۰۵ خورشیدی ممیّزی املاک مزروعی از طرف وزارت مالیه آغاز شد که تا سال ۱۳۱۲ به طول انجامید[2]. این ممیزی و آمار برداری، از نظر جامعیّت پرسشی که از ده در برداشت و مأمورانی که به ده گسیل می‌داشت کاری تازه بود.

آمارگیری نوغان گیلان در سال ۱۳۱۵ در زمان ریاست فلاحت صمصام الملک بیات و آمارگیری کشاورزی سواحل شمال در زمان ریاست مصطفی قلی رام برای تهیهٔ برنامهٔ کشت جهت املاک سلطنتی در سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ از این نظر که به این آماربرداری‌ها به روش‌های علمی آمارگیری توجّهی شده بود، کاری تازه بود، هر چند که باز هم رونمایی از «چهرهٔ پنهان» ده در بر نداشت.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ ده‌شناسی مفهومی خاص پیدا کرد. منشأ این شناسایی تازه بیشتر از طریق جمع آوری قصّه‌ها و مَتَل‌ها و توجه به آداب و رسوم بود. دستوری که

---

۱. امیر کبیر در نامه‌ای به ناصرالدّین شاه می‌نویسد: در باب کتابچهٔ املاک مقرر فرموده بودند که حضور مبارک باشد امر با سر کار همایون است هر قدر بفرمایند در حضور همایون باشد. اما سند جمیع املاک همان کتابچه است. طوری نشود که اوراق آن گم شود که ضرر زیاد عاید خودتان می‌شود. نمی‌دانید که مردم چقدر طالب هستند که این کتابچه از دست برود و این که اصرار کردم که کتابچه به نظر همایون برسد برای آن بود که حال و روز این غلام بیچاره را ببینید که از دست این زن و مرد چه می‌کشم. (به نقل از مقالات تاریخی، فریدون آدمیّت، تهران، مرداد ۱۳۵۲، صفحهٔ ۷۲).

۲. در سالهای ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ گروه غلات مؤسسهٔ تحقیقات اقتصادی با مدیریت شادروان مهندس منصور عطایی، توانست تعدادی از جوانان ساعی دانشکدهٔ کشاورزی و دانشکدهٔ علوم را به کار تحقیق خود فرا خواند و با کمک آنان از اوراق ممیّزی مالیاتی سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۲ وزارت دارایی رونوشتی فراهم آورد.

شـادروان صـادق هـدایت در شـماره‌های ۳ و ۴ و ۵ و ٦ دورهٔ دوّم مـجلّهٔ سـخن، ۲۴-۱۳۲۳ نوشت، آموزشی در این زمینه محسوب می‌شد و طرز ورود به دنیای بستهٔ ده و آغـاز گـفت و گـو بـا روسـتایی و ریـزه کـاری‌های مـصاحبت را در ده‌شـناسی می‌آموخت. در این معنی، ده بیشتر گنجینه‌ای از سخن و ادب و رسوم منظور شد و هر چند که برقع از رخسار ده کنار رفته بود، امّا هنوز آغاز راه بود. به مباحث اقتصادی و اجتماعی ده توجّهی چنانکه باید و شاید نمی‌شد، تا آنکه رفته رفته پای‌ها برای دستیابی به منظورهای تازه‌ای به دهات باز شد که اگر بخواهیم از این مقوله ده‌شناسی را مطالعه کنیم جا دارد که نخست از شادروان کریم ساعی یاد کنیم.

در سال ۱۳۲٦، او به اتّفاق هدری *G. Hadary* کوشش کردند که بـا مـحاسبات تازه‌ای، مساحت اراضی مزروعی ایران را تخمین بزنند و نگاهی بـه دهـات اطـراف و اکناف مملکت بیندازند. پس از این، در سال ۱۳۲۸ شادروان عباسقلی خواجه نوری با همراهی تنی چند از کسانی که آشنا و مطّلع به علم آمار بودند - مرحوم مهندس محمود سلامت و مهندس حسین ملک - قدم تازه و نوی برداشتند و در دهات اطراف تهران و دماوند به تحقیق در زمینهٔ میزان برداشت محصول و نحوهٔ تخمین آن و تقسیم محصول و وضع مالکیّت و حساب درآمد کل ده و رعایا پرداختند و کوشیدند تا با استفاده از علم آمار به یک سلسله دست آوردهای تازهٔ روستایی برسند[1].

در همین اوان از مطالعهٔ معقول و علمی دیگری هم می‌توان یاد آورد و آن کوشش ادارهٔ کل اقتصاد وزارت کشاورزی برای جمع‌آوری آمار و اطّلاعات تازه‌ای از دهات مختلف کشور بود که همّت و عـلاقه و دانش حسـین مـلک در فـراهـم آوردن ایـن اطّلاعات و کوشش در تهیه و تنظیم آنها قابل ذکر است[2].

۱. نگاه کنید به مجلهٔ کانون اقتصاد، مقالهٔ دکتر عباسقلی خواجه نوری با عنوان «خـلاصهٔ آمـارگیری نمونه‌ای دهات تهران و دماوند، سال ۱۳۲۸ تهران» فاقد شماره و صفحه.

۲. حسین ملک بعدها به پاریس رفت و دکترای خود را در جـامعه‌شناسی روسـتایی بـا درجـهٔ عـالی گذراند (ژوئن ۱۹٦۲). عنوان رسالهٔ او این بود:
La necessite et les conditions d'une reforme agraire en Iran.
که جا دارد تا هر چه زودتر به فارسی چاپ و منتشر شود.

در سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ وزارت کشاورزی و بنیاد فورد مشترکاً به مطالعه‌ای در باب ارتباط بین مقدار زمین زراعتی و تعداد جمعیّت خانوار زارع پرداختند و جمعاً قریب به ۳۷ ده را در سرتاسر ایران برای این مطالعه برگزیدند.

ده سال بعد؛ یعنی در سال ۱۳۴۲، همین مطالعه از نو توسّط مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران، گروه تحقیق در: مسائل اقتصاد کشاورزی ایران، در همان دهات انجام گرفت.

در سال ۱۳۳۳ جلال آل احمد با چاپ «اورازان» گام بلندی برای «دوران‌شناسی» روستایی برداشت، و از آن پس با تألیف کتابهایی از قبیل «تات نشینان بلوک زهرا» و «دُرّ یتیم خلیج» به کار خود عمق و جامعیّت بیشتری بخشید و رفته رفته دیگران هم به طور انفرادی به میدان آمدند و «تک نگاری» روستایی که از چندی پیش پا به عرصهٔ وجود گذاشته بود برنایی گرفت: شادروان غلام حسین ساعدی و شادروان هوشنگ پور کریم از جملهٔ این «تک نگاران»اند.

در ۱۳۳۵ برای گام بزرگ بعدی که آمارگیری وسیع و گستردهٔ کشاورزی در سال ۱۳۳۹ باشد، آمارگیری کوچک و منطقه‌ای ۱۳۳۵ زنجان به طور نمونه و آزمایشی انجام شد، و در ۱۳۳۷ همین آمارگیری در خوزستان تکرار گردید، و سرانجام در سال ۱۳۳۹ وقتی که منصور خواجه نصیری رئیس آمار عمومی کل کشور بود، شادروان مهندس محمود سلامت با همّت و پشتکار تمام، آمارگیری کل کشاورزی را در سرتاسر ایران اجرا کرد.

چاپ و انتشار ترجمهٔ فارسی کتاب مالک و زارع در ایران، تألیف خانم لمبتون در ۱۳۳۹ به ترجمهٔ منوچهر امیری برای محققان و علاقه‌مندان ایرانی مائده‌ای تازه بود. قبلاً در ۱۳۳۳ آقای جمال‌زاده در شمارهٔ ۸ مجلّهٔ سخن ص ۶۴۴ در معرفی متن انگلیسی این کتاب که تازه منتشر شده بود نوشت: «کامل‌ترین کتابی است که تا به امروز دربارهٔ ملک داری (املاک زراعی) و مناسبات ارباب و دهقان مملکت نوشته شده است.» کتابی با منابع و مآخذ بسیار، در باب مسائل کشاورزی ایران به زبانهای فارسی و

عربی و زبانهای اروپایی که هر یک از آنها ربط به موضوع نگارش این کتاب دارد. ترجمه و نشر کتاب مزبور تأثیر عمده‌ای به تحقیقات بعدی بخشید و به مطالعات ایرانی خط و ربطی تازه داد.

از سال ۱۳۳۷ دانشگاه هم به صرافت آمد، و شادروان دکتر غلام حسین صدیقی استاد دانشگاه را به ایجاد مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی در کنار دانشکدهٔ ادبیات و علوم اجتماعی آن روز برانگیخت و یک سال بعد، در ۱۳۳۸ دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی، مؤسسهٔ تحقیقات اقتصادی را با ریاست شادروان دکتر حسین پیرنیا بنیان نهاد. و جالب آنکه تحقیقات مربوط به ده و ده‌شناسی و مسائل کشاورزی در این دو مؤسسه بیش از دیگر تحقیقاتی که انجام می‌شد جان گرفت و توانست دست آوردهای فراوان و با ارزشی از آشکار و نهان ده فراهم آورد و باب تازه‌ای را در ده‌شناسی و کشاورزی ایران بگشاید.

محقّقان برجسته و نامداری که تحقیقات اجتماعی و اقتصادی و ده‌شناسی خود را از این دو مؤسسه آغاز کردند و بدان مایه دادند نه فقط حقّی تمام برگردن فرهنگ ایران و کشاورزی آن دارند، بلکه زنده‌کنندهٔ طریقی هستند که نهانی‌های نادیدهٔ ده ایرانی و جامعهٔ روستایی را در حلّ و فصل مسائل تولیدی و امور اجتماعی آن که مملو و سرشار از ناشنیده‌هاست می‌گشاید و بدان جان تازه می‌بخشد[1].

امّا گسترهٔ این تحقیقات به همین دو مؤسّسه پایان نمی‌گیرد و اینجا و آنجا مقالات و

---

۱. نام بلند آوازهٔ تنی چند از این محقّقان فاضل دراینجا نگاشتنی است: جواد صفی نژاد - خسرو خسروی، اسماعیل عجمی، فیروز توفیق، محمّد سعید نوری نائینی، شادروان نادر افشار نادری و هوشنگ کشاورز صدر. هر چند که هر یک از این محقّقان دانشمند صاحب تألیفات گرانقدری هستند که ذکر نام تمامی آثار آنان در اینجا ممکن نیست، با وجود این از آنجاکه رساله دکترای محمّد سعید نوری با عنوان «کارایی کشاورزی دهقانی ایران» ، که در دانشگاه کرنل امریکا گذرانده شد، ضمن آنکه برخوردار از مشابهت با نهان سازمان تولیدی ده در کتاب مفاتیح‌الارزاق است از حیات و جانداری نظام دهقانی در شرایط ده ایرانی با خصوصیات خاص آن صحبت می‌دارد و مطالب آن برای امروز هم در خور توجه و آگاهی است. بخصوص که به زبان علمی امروزی نوشته شده است. این رساله در سال ۱۳۵٦ در تهران توسط مؤسسهٔ برنامه ریزی ایران ترجمه و منتشر شد که مقدمهٔ آن برای مسئولان امر شایسته خواندن و توجه کردن است.

رسالات قدر اولی نوشته می‌شود که برای فرهنگ عامهٔ ایران و آشنایی با دنیای کشاورزی این سرزمین حکم سند را پیدا می‌کند و ارجی خاص دارد.

مقالات ارزشمند هوشنگ پورکریم در مجلاّت فرهنگ و هنر و مجلّهٔ مردم‌شناسی و رسالهٔ علی بلوکباشی در دانشگاه آکسفورد با عنوان *A,Bolookbashi Religion and Social Change in a Dervish village of Iranian Kurdistan.* دو نمونهٔ ممتاز قدر اولی از این مقوله‌اند.

بدین ترتیب چراغی راکه مؤلّف «مفاتیح‌الارزاق» برافروخت پس از قریب به یکصد سال از گذشت زمان سرانجام شعله زد و توجّه به ده و نهانی‌های آن در میان مجامع فرهنگی و تحقیقاتی ایران اینجا و آنجا عنوان شد و بحث درگرفت[۱].

این تکاپو همراه و هم زمان بود با برنامهٔ وسیع و ایران‌گیر «اصلاحات ارضی» که بر این اساس، هر مطلبی که نوشته می‌شد و هر سخنی که از ده و دنیای روستایی گفته می‌شد، حرفی نو می‌نمود و جامعه به آن مشتاق بود؛ چندان‌که ده و دهقنت و مسائل وابسته به آن درکانون مسائل اصلی کشور قرارگرفت و شوق عمومی را برای مطالعه در این زمینه‌ها برانگیخت، چون‌کم بودند کسانی که در این باب چیزی می‌دانستند. تا جایی که حتّی اجرای قانون نیز معطّل مانده بود،[۲] و تعجّب آنکه هر چند در طّی قرون و اعصار

۱. تنها محققان ایرانی نبودند که بدین مهم پرداختند، تنی چند از محققان خارجی هم، همزمان دست به‌کار شدند و تحقیقاتی ماندنی، در این زمینه از خود به جاگذاشتند. خاصه محققان ژاپنی که کار آنها در این باب ارجی تمام دارد، یکی از آنان، پروفسور شوکو اوکازاکی است که ناظر و شاهد کوشش خستگی‌ناپذیر و مداوم‌کار او بودم. در آن زمان او خبر از مفاتیح‌الارزاق نداشت و حال با چشمانی خراب چشم به راه دریافت این کتاب است.

۲. مرحوم حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی وقت که مسؤول اجرای قانون اصلاحات ارضی بود، بعدها در مصاحبه با یکی از مجلات هفتگی تهران گفته بود: تصویب نامه اجرای اصلاحات ارضی از هیأت دولت گذشته بود ولی پس از شش ماه هنوز ما هیچ نمی‌دانستیم چگونه و به چه شکل می‌بایست قانون را در ده اجراکنیم، تا اینکه من سفری به خوزستان داشتم و در حمیدیه اهواز که خالصه دولتی بود می‌بایست مجرای آبیاری نهر منشعب از رودخانه کرخه را افتتاح کنم. مدیر خالصه آنجا شخصی بود به نام مهندس خلخالی که ضمن صحبت مرتب از «نسق» اسم می‌برد ولی من منظور او را نمی‌فهمیدم. شب، پس از پذیرایی معمول، او نسق و حقوق مترتب بر آن و عمل نسق‌بندی و نسق زراعی را برای من گفت و من متحیر و خوشحال از اینکه راهی برای اجرای قانون جسته‌ام صحبت او را توی هوا «قاپیدم» و او را با خود به تهران آوردم و عمل به اجرای قانون اصلاحات ارضی را بر ←

مَمّر دایم ارتزاق جامعهٔ ایرانی از ده بود و امنیّت اقتصادی از آنجا تأمین می‌شد، مع‌ذلک جز خود مالک ـ نه همه آنها ـ و رعیّت، کسی خبری از چند و چون ده نداشت و عالم زندهٔ روستایی را نمی‌شناخت و با قرار و قاعدهٔ جاری آن آشنا نبود[۱].

بدین سبب، دامنهٔ انگیزهٔ لازم برای این شناسایی تازه به ضرورت تا بدانجا وسعت گرفت که سازمان‌ها و دستگاه‌های دیگری هم در داخل تشکیلات دولتی پا گرفت و طبعاً چون این مؤسسات کاری نو و خلاّق داشتند ابتدا دور از قیود اداری با شوق و انگیزه‌ای تازه به‌کار پرداختند و انبوهی ازگزارش‌های تحقیقی را در باب دهات کشور با درجات ارزشی متفاوتی فراهم آوردند. علاوه براین، در برنامه‌های عمرانی دولت نیز کار مطالعهٔ نواحی مختلف کشور به جهات آبادانی به‌گروه‌هایی با نام «مهندسین مشاور» واگذار شد که برحسب ضرورت ده و وجوه تولیداتش و منابع تولیدی‌اش مدّ نظر قرار گرفت و به مسائل اقتصادی و اجتماعی آن توجّه شد و چنان پای تشکیلات متعدّد دیگر دولتی هم - هر یک به دلیلی - به ده باز شد که ظاهراً چیزی از بکارت ده باقی نماند و تلنباری از انواع گزارش‌های مختلف فراهم آمد بی آنکه از این همه تکاپو و رفت و آمد، دستمایه‌ای معقول باکاربردی معیّن به دست آید.

مسؤولان به دنبال در افکندن طرحی خودسرانه بودند و چیزی تازه می‌خواستند،

← مبنای همان «نسق» قرار دادیم و از مراغه شروع کردیم.
امّا آن مرحوم چون قصدش گذران امر بود نخواست یا توان آن را نداشت تا بداند که نسق و نسق بندی روال تولید زراعی ده است و به جفت و بنه مربوط است و نه تملک زمین شخصی که به فرد زارع تعلق داشته باشد. وی در حقیقت با تقسیم زمین بر اساس نسق و شکستن اساس سازمان زراعی ده آجری از دیوار برگرفت که آوار در پی داشت.

۱. امّا برخی از رجال قدیمی ایران، با مطلب آشنا بودند و ده را می‌شناختند و در باب مسائل کشاورزی ایران صاحبنظر بودند که در این زمینه لااقل به دو شخصیّت برجسته می‌توان اشاره کرد: یکی مهدی قلی هدایت مخبرالسلطنه و دیگری دکتر محمّد مصدق. که حتی وی در موقع زمامداری خود (۱۳۳۱) قانونی نیز در این باب گذراند که بیشتر متضمن توجه شخصی خود وی به عمران روستایی و حقوق رعیّت بود و از تجارب ملکی و رعیّتی او حکایت داشت. برای اطلاع از آرا و عقاید این دو تن نگاه کنید به:
الف) مهدی قلی هدایت، افکار امم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۲۲ صفحات ۱۷۹ الی ۱۸۲.
ب) دکتر محمّد مصدق، خاطرات و تألمات، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۵ فصول اول و دوم و سوم.

دنبال پیوند نو باکهنه نبودند[1] حاصل آنچه که پیش آمد امروز در دهات پیداست.

کتاب‌شناسی مفاتیح‌الارزاق، منابع و مآخذ

مؤلف در انتهای جلد سوم، اسامی کُتبی راکه منابع اصلی کار او برای تهیّه مفاتیح‌الارزاق بوده است بدین شرح آورده و عجب آنکه تنها سه‌کتاب در این فهرست به فلاحت یاکشاورزی مربوط می‌شود:

در اسامی کتبی که این کتاب مفاتیح الارزاق خوشه از خرمن معرفت هر یک جمع نموده [است]:

الف) کلام ٱللّٰه و احادیث

۱ـ کلام ٱللّه مجید ۲ـ سمآءعالم ۳ـ حِلْیَةُ ٱلْـمُتَّقِیْن [محمّدباقرمجلسی] ۴ـ منهاج‌العارفین ۵ـ مصباح کفعمی ٦ـ زادالمعاد [محمّدباقرمجلسی] ۷ـ تسهیل ٱلدّعاء ۸ـ آداب الجنان ۹ـ اختیارات مرحوم مجلسی ۱۰ـ مجالس مرحوم قطب راوندی ۱۱ـ جنّات الخلود ۱۲ـ کلم ٱلطَّیِّب.

ب) فقه

۱۳ـ وسایل ۱۴ـ شرایع ۱۵ـ رسالهٔ مرحوم حاجی شیخ مرتضی.

ج) طبّ

۱٦ـ مخزن الادوّیه ۱۷ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ۱۸ـ طبّ اکبری ۱۹ـ خلاصة الحکمة ۲۰ـ آلام الاسقام ۲۱ـ حیات الحیوان [دمیری].

د) فلاحت

۲۲ـ بغیة الفلاحین یمنی ۲۳ـ ارشاد الفلاحه ۲۴ـ رسالهٔ فلاحت.

ه) نجوم

۲۵ـ لوایح القمر ۲٦ـ سی باب محمد مظفر ۲۷ـ تنبیهات ۲۸ـ شرح خلاصة‌الحساب ۲۹ـ کتاب سیاق قمی ۳۰ـ جامع ٱلتّعبیر ۳۱ـ بحرالجّواهر [خودآموز سیاق و حساب].

---

۱. برای مطالعه بیشتری در این زمینه نگاه‌کنید به: نقدی بر سیاست توسعه‌کشاورزی در قطبهای منابع آب و خاک، مجله تحقیقات اقتصادی، شماره ۲۳ـ۲۴ سال ۱۳۴۹.

و) تاریخ

۳۲ـ روضة ٱلصّفاء [میرخواند] ۳۳ـ مناقب الحیدرّیهٔ عربی ۳۴ـ عجایب المخلوقات ۳۵ـ نزهت القلوب حمدالله مستوفی ۳۶ـ زینت المجالس ۳۷ـ چهل طوطی ۳۸ـ وصّاف [وصّاف الحضره].

ز) لُغت

۳۹ـ مجمع البحرین ۴۰ـ برهان قاطع ۴۱ـ ربیع‌الابرار.

ح) شعر از:

بحرالعلوم ـ (عربی) ـ سعدی ـ مجمع‌البحرین ـ برهان قاطع ـ ربیع الابرار.

انوری ـ خاقانی ـ قاآنی ـ فتحعلیخان کاشی ملک الشّعراء ـ تذکرهٔ مرحوم وصال شیرازی ـ منوچهری ـ حافظ ـ ازرقی ـ ذرهٔ شیرازی ـ اسمٰعیل سنجری ـ انیس العشّاق.

در این فهرست، بسیاری از نامها و مآخذ دیگری که مؤلف در جای جای کتاب خود از آنها نام برده است دیده نمی‌شود. بنابر اصول کتاب نویسی آن زمان و دوران قدیم‌تر از آن، چندان دور از شیوهٔ کار نبوده است و لذا ما، برای آنکه صورت جامعی از منابع و مآخذ نویسندهٔ مفاتیح‌الارزاق را هم به دست داده باشیم، فهرستی از هر آنچه که مؤلف در کتاب خود نامی از آن منبع آورده و یا مأخذی را ذکر کرده به ترتیب حروف الفبا ترتیب دادیم تا هم فهرست مرجع نویسنده کامل باشد و هم اینکه با تدوین آن آشنایی بیشتری با مراجع قدیم فراهم آید، و فهرست منابع مربوط به هر جلد، با توجه به مطالب آن به نحو بهتری از یکدیگر تفکیک گردد و مآخذ موضوعی دقیق‌تر شناخته شود.

مآخذ مُجلّدات سه گانهٔ کتاب مفاتیح‌الارزاق

ردیف	نام کتاب	نام نویسنده یا مترجم	موضوع کتاب
۱	الجامع‌المفردات‌الادویه‌والاغذیه	ابن‌بیطاراندلسی[اسپانیایی](۶۴۶ق/۱۲۴۸م)*	داروشناسی‌وگیاه‌شناسی
۲	الفلاحة النبطیه	ابوبکر احمدبن‌علی کسرانی‌معروف‌به‌ابن وحشیه	گیاه‌شناسی
۳	اختیارات بدیعی	بدیعی	کشاورزی
۴	اختیارات طبری	طبری	ستاره‌شناسی
۵	اختیارات مجلسی	محمد باقر مجلسی (علاّمه)	علم حدیث و تفسیرقرآن
۶	آثار الباقیه	بیرونی	
۷	آداب الجنان		علم حدیث وتفسیر قرآن
۸	ارشاد اَلزّراعة	قاسم بن یوسف ابونصری هروی	کشاورزی
۹	ارشاد اَلفلاحة		کشاورزی
۱۰	انیس العُشاق **		شعر
۱۱	بحار اَلانوار	محمدباقر مجلسی (علاّمه)	فقه
۱۲	بحراَلجّواهر	سیدعبدالوهاب‌بن‌محمدامین‌حسینی‌شهشهانی‌اصفهانی	خودآموز سیاق وحساب
۱۳	بحر المنافع	خط میرزا ابراهیم عرب درذیحجه ۱۲۷۹	کشاورزی
۱۴	برهان قاطع	محمد حسین آبن خلف تبریزی	لغت نامه
۱۵	بغیة اَلفلاّحین	یمنی	کشاورزی
۱۶	تحف العقول	شیخ احمد بن حسن بحرانی (بحرینی)	سیرت‌پیامبرگرامی‌اسلام
۱۷	تحفه	حکیم میر عبدالحمید	کشاورزی

*ابن‌بیطار، ابومحمّد ضیاءالدین عبداللّه‌بن احمد مالقی، گیاه‌شناس و داروشناس اندلسی که تولداورا حدود ۵۹۳ قمری برابر ۱۱۹۷ میلادی ذکر کرده‌اند. در عهد جوانی و ایام تحصیل با استاد خود ابوالعباس احمدبن محمّد مشهور به‌ابن الرومیه گیاه‌شناس نامی اشبیلی در اطراف اشبیلیه به‌بررسی و گردآوری گیاهان دارویی پرداخت و با آثار پزشکان و گیاه شناسان داروئی یونانی به‌ویژه دیسقوریدس و جالینوس و برخی از دانشمندان اسلامی زمان آشنا شد و به‌قصد تحقیق درگیاه شناختی و آثار پیشینیان به‌سفر شمال افریقا رفت و به‌شهرهای یونان و دورترین شهرهای آسیای صغیر سفر کرد و با اهل فن در باب گیاهان محلی به گفت‌وگو نشست، و در بررسی مندرجات کتاب الادویهٔ المفرده دیسقوریدس که با نامهای کتاب الحشائش و النباتات یا المقالات فی الحشائش آمده است کوشش تمام به‌جا آورد. معروف‌ترین اثر ابن بیطار، الجامع المفردات الادویه و الاغذیه یا الجامع فی‌الطب نام دارد که در واقع بزرگ‌ترین دایرةالمعارف داروشناسی باز مانده از قرون وسطی است. ن. ک: هوشنگ اعلم، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد سوم صفحات ۱۴۵ الی ۱۴۷.

فهرست مراجع [دنباله]

ردیف	نام کتاب	نام نویسنده یا مترجم	موضوع کتاب
۱۸	تحفهٔ حکیم مؤمن	حکیم میر محمد مؤمن	دارو‌پزشکی
۱۹	تذکره	وصال شیرازی	شعر
۲۰	تسهیل آلدّعا		علم‌حدیث‌وتفسیرقرآن‌وادعیّه
۲۱	تکلّم آلطفائف		
۲۲	تنبیهات		ستاره‌شناسی
۲۳	تورات		
۲۴	جامع آلتّعبیر		ستاره‌شناسی و خوابگزاری
۲۵	جامع شاهی	ابومعشر	ستاره‌شناسی و خوابگزاری
۲۶	جواهر البحرین		کشاورزی
۲۷	چهل طوطی		تعبیری مثلی وحکایت
۲۸	جنّات آلخلود		علم حدیث و تفسیر قرآن
۲۹	حلیة آلمتّقین	محمدباقر مجلسی (علاّمه)	علم حدیث و تفسیر قرآن
۳۰	حیات الحیوان حواس [الکبری]	کمال‌الدین آلدّقیری	جانورشناسی
۳۱	حواس	ابن زهرة	دعا و حدیث
۳۲	خزانة الاسرار		
۳۳	خزائن فی آلتّاریخ	ابن عساکر	تاریخ
۳۴	خلاصة الحسّاب	مولاناشیخ بهاءآلدّین	حساب‌وریاضیّات‌مقدماتی‌وسیاق
۳۵	خواص الآیات		قرآن و شناخت
۳۶	دُرّ آلنّظیم		آداب و سنن اسلامی
۳۷	دستورآلأطبّاء		پزشکی
۳۸	ذادالمعاد	محمدباقر مجلسی	
۳۹	ذخایرالحکم	خواجه ابوالحسن بیهقی	
۴۰	ربیع الابرار		لغت نامه
۴۱	رساله	حاج شیخ مرتضی	فقه
۴۲	رسالهٔ زرعیّه	حکیم میرزا قاضی	کشاورزی

فهرست مراجع [دنباله]

ردیف	نام کتاب	نام نویسنده یا مترجم	موضوع کتاب
۴۳	رساله زرعیه *	عبدالعلی بیرجندی **	کشاورزی
۴۴	Hisgoridos - Hisgoride	دیسقوریدوس [یونانی]	کشاورزی (ترجمهٔ عربی)
۴۵	رساله زرعیه	یوسف بغدادی	کشاورزی
۴۶	رساله طبیّه	ابن بیطار اندلسی [اسپانیایی]	پزشکی و دامپزشکی
۴۷	Hipocratos - Hipocrate	هیپوکراتوس [هیپوکرات - بقراط یونانی]	پزشکی
۴۸	Galine - Hipocrate	گالینی پوس [گالین - جالینوس رومی]	پزشکی
۴۹	Galus-Gaule-Hipocrate	گولوس [گول - قولوس یونانی]	پزشکی
۵۰	رسالهٔ فلاحت	orthonidores - orthonidore	کشاورزی
۵۱	رسالهٔ نُوميّهٔ [خوابنامه]	ارطامیدورس [ارتومیدور یونانی]	خوابگزاری (تعبیر خواب)
۵۲	رسالهٔ نومیّه [خوابنامه]	جابر مغربی	خوابگزاری (تعبیر خواب)
۵۳	رسالهٔ نومیّه [خوابنامه]	جاماسب زرتشتی	خوابگزاری (تعبیر خواب)
۵۴	تعبیرالرؤیا	ابن سیرین ***	خواب نامه

* همان رساله‌ای است که با عنوانهای متفاوت: «در معرفت بعضی امور که اهل فلاحت را به کار آید» و یا «دوازده باب در علم فلاحت» که ایرج افشار این نام را برای این رساله برمی‌گزینند و یا «باغ نامه» که استوری آن را بدین نام می‌شناسد با عنوان «شناختی از کشاورزی سنتی ایران» در سال ۱۳۵۹ به کوشش احمدرضا یاوری در تهران منتشر شده است.

** ملاعبدالعلی فاضل بیرجندی منجم ایرانی متوفی به سال ۹۳۴ هجری قمری. از آثارش: منجمله بیست باب در معرفت تقویم و شرح تذکره خواجه نصیرالدین طوسی را می‌توان ذکر کرد. برای کسب اطلاعات بیشتری در باب او رجوع شود به فهرست اعلام التّفهیم و کشف الظنون و دایرةالمعارف فارسی غلامحسین مصاحب.

*** ابن سیرین، ابوبکر محمدبن سیرین (تولد ۳۱ ه. ق - شوال ۱۱۰ ه. ق وفات ۶۵۱ یا ۶۵۳ هجری قمری - ژانویه ۷۲۹ میلادی) محدث و فقیه بصری که چند سده پس از مرگش بـه عـنوان خوابگزاری چیره دست نامور گردید. او ناشنوا بود کتابها و نسخه‌های خطی گوناگونی در فن خوابگزاری و یا ترجمه به زبانهای مختلف به نام ابن سیرین وجود دارد ولی ملاحظات متعددی نشان می‌دهد که وی هیچ نوشته‌ای در این زمینه یا زمینه‌های دیگر نداشته است و تنها روایتهای انگشت شماری از خوابگزاریهای وی آن هم در منابع متأخر آمده است.

ابن ندیم کتابی به نام تعبیرالرؤیا به او نسبت داده است و ابونعیم نخستین کسی است که ده روایت از خوابگزاریهای او را آورده که این روایات در هیچ یک از منابع پیش از او یافت نمی‌شود. ←

فهرست مراجع [دنباله]

ردیف	نام کتاب	نام نویسنده یا مترجم	موضوع کتاب
۵۵	روضة الصّفاء	میرخواند	تاریخ
۵۶	زینت المجالس		تاریخ
۵۷	سماء عالَم		علم حدیث و تفسیر آیات قرآن
۵۸	سی باب [نجوم]	محمدّمظفّر	ستارهشناسی
۵۹	زبدة البیان		کتاب دعا
۶۰	شرایع		فقه
۶۱	شرح خلاصة الحساب		توضیح ریاضیات مقدماتی
۶۲	شرح اسباب	ملّانفیس	دامپزشکی،دامپروری،دامداری
۶۳	شرح قانون قریشی	حکیم علی گیلانی	تفسیر و حاشیه بر کتاب پزشکی
۶۴	شفاء الآم و آلأسقام		پزشکی
۶۵	"صَیْدانَة" یا "صَیْدَنَة"	ابوریحان بیرونی	داروسازی و داروشناسی گیاهی
۶۶	صحیح مُسلِمْ	مُسْلِمابن	فقه (یکی از کتب فقهی اهل
۶۷	صحیفة الرضا		سنت)
۶۸	طبّ اکبری		پزشکی
۶۹	طرب المجالس	سیدحسین عالم بن ابی الحسن بن حیدرالحسین	آداب و رسوم اسلامی

← ابن خلکان از مهارت زیاد وی در این فن سخن گفته است. وی ضمن معرفی او به عنوان یکی از مشهورترین عالمان تعبیر رؤیا می‌نویسد: قوانین این فن از وی اخذ و تدوین شده است.
از تعبیرالرؤیا نسخه‌ای در نجف به چاپ رسیده و نام "شیخ عبدالله بن سیرین " به عنوان نویسنده بر روی آن آمده که هویت او شناخته نیست. یکی از معاصران سبب آنکه مترجمان و نویسندگان سده‌های بعد آثار خود را به ابن سیرین نسبت داده‌اند نوشته است:که آنان برای مقبول افتادن آثارشان ناگزیر بوده‌اند که آنها را به یکی از بزرگان متقدم نسبت دهند. ن.ک: دایرةالمعارف اسلامی جلد ۳ - صفحات ۷۳۴ الیٰ ۷۳۶.

فهرست مراجع [دنباله]

ردیف	نام کتاب	نام نویسنده یا مترجم	موضوع کتاب
۷۰	عجایب‌المخلوقات‌وغرائب‌الموجودات	زکریاابن‌محمّدکمونی‌قزوینی	جغرافیا و جانورشناسی
۷۱	عیون‌الاخبار	حلولی	علم حدیث
۷۲	قانون	ابوعلی سینا	پزشکی
۷۳	قانون	قریشی	پزشکی
۷۴	قصص الانبیا	قطب‌الدین راوندی	
۷۵	قرابادین کبیر	Carabadine مأخوذ از یونانی	داروسازی و گیاهشناسی دارویی
۷۶	قرآن مجید		کلام اَللّٰه
۷۷	کافی	شیخ کلینی رازی	فقه
۷۸	کتاب الفلاحَه	ابوزکریایحیی‌بن‌محمدمعروف‌به‌ابن‌العوام‌اشبیلی	کشاورزی
۷۹	کتاب سیاق	قمی	خودآموز سیاق
۸۰	کشّاف	زمخشری	
۸۱	کفایهٔ منصوری	منصورآبن	کشاورزی
۸۲	کلم اَلطّیب		علم تفسیرقرآن و حدیث
۸۳	لوایح اَلقَمَرْ		ستاره‌شناسی
۸۴	مجمع البحرین		لغت نامه
۸۵	مجالس	قطب راوندی	تفسیرقرآن و علم حدیث
۸۶	مخزن الادوّیه	محمدهادی عقیلی خراسانی	داروشناسی و داروسازی
۸۷	مسکّن الفوآد		کتاب دعا
۸۸	مصباح	کفعمی	تفسیر قرآن و علم حدیث
۸۹	معارف	حسیبی	علم‌انساب‌وتفسیرآیات‌ودعات‌وروایات [ادعیّه]
۹۰	مکاسب	شیخ انصاری	فقه

فهرست مراجع [دنباله]

۹۱	مکارم الاخلاق		علم اخلاق (ETHICS) دراسلام و فضیلت پیغمبران
۹۲	ملح الملاحة	ابن نضّال یمنی	کتاب دعا
۹۳	مناقب الحیدریّه		تاریخ (متن عربی)
۹۴	منهاج العارفین		دستورالعمل در آداب و رفتار و اعتقادات دینی
۹۵	مهج الدعوات	ابن طاووس *	
۹۶	نزهت القلوب	حمداله مستوفی قزوینی	
۹۷	وصّاف	وصّاف الحضره	تاریخ
۹۸	وسائل الی المسائل	حکیم سنجری کو هشیار	احادیث و روایات

* ابن طاووس، رضی‌الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر مشهور به سیدبن طاووس (۵۸۹ - ٦٦۴ق. / ۱۱۹۳ - ۱۲٦٦ م). متکلم، محدث، فقیه، مورخ و ادیب منسوب به خاندان آل طاووس، خاندانی از شیعیان امامی و سادات علوی دارای پایگاه علمی و سیاسی، در سدهٔ ۷ قمری / ۱۳ میلادی در عراق در حلّه زاده شد. بخش بزرگی از عمرش را در دوران خلافت عباسیان گذراند. روابط نیکویی با خلیفه بغداد داشت و از بخششهای او بهره‌مند بود. امّا چون در ٦۵٦ ق./ ۱۲۵۸ م. بغداد به دست مغولان گشوده شد هولاکوخان مغول از عالمان دین پرسید که پادشاه کافر عادی بهتر است یا فرمانروای مسلمان ستمگر، عالمان ندانستند در پاسخ چه بگویند تا از پی آمد آن در امان باشند، سیدبن طاووس بیدرنگ بر ورقی نوشت، پادشاه کافر عادی بهتراست. این پاسخ هولاکوخان را خوش آمد و از این رو از طریق خواجه نصیرالدین طوسی به سید پیشنهاد کرد تا مقام نقابت علویان را بپذیرد و او تا هنگام مرگ این مقام را بر عهده داشت.

ابن طاووس در سلسله عالمان و محدثان شیعی از اعتبار والایی برخوردار است. شهرت او بیشتر در نقل دعا و روایات اخلاقی و کلامی و پارسایی علمی اوست. به علم نجوم دلبستگی داشت و آن را مانند احکام پنج گانه فقهی و تکلیفی به پنج عنوان واجب و حرام و مستحب و مکروه و مباح تقسیم کرده بود. ن. ک: حسن یوسفی اشکوری، دایرةالمعارف اسلامی، ج ۲ - ص ۵۴.

این دو فهرستی که گذشت مجموعاً مَنابع اصلی ترکیب مفاتیح‌الارزاق را نشان می‌دهد و مؤلف صاحبدل خوش سلیقهٔ آن هم منتهای ذوق و دانش خود را به‌کار بسته و لعابی خوش از ذوق شاعرانه و ادیبانه خویش بر آن افزوده و تجارب و دانستنی‌های خود را با تصاویری تازه و دلکش در هم آمیخته و دست آخر دانشنامه‌ای یگانه از خود به یادگار گذاشته است.

در زمان نگارش مفاتیح الارزاق (حدود ۱۲۷۰ ه. ق) بخش عمده‌ای از کتاب‌های اصلی مورد استفاده مؤلف به زبان عربی بوده و آشنایی وی با آن زبان مشکل استفاده از کتاب‌های علمی را بر وی آسان می‌ساخته است.

در آن زمان علاوه بر کتاب‌های علمی مربوط به نباتات وکشاورزی و دفع آفات که از زبان یونانی به زبان عربی ترجمه شده بود و مطالب آن کتاب‌ها در تألیفات علمای عرب و غیر عرب به نوعی وارد شده بود [1] سه کتاب اصلی و برجسته در علم کشاورزی، در سرزمین‌های عربی و اسلامی شهرتی شناخته شده داشت یکی کتاب "الفلاحة النبطیة" از ابن وحشی بود و دیگری کتاب «الفلاحة» ابن‌العوام و سومی کتاب «الفلاحین» به دو ترجمه؛ یکی ترجمهٔ آن از زبان لاتین به عربی در سال ۲۱۲ ه. ق که در سال ۱۲۹۳ ه.ق به نام «الفلاحة الرومیه» در قاهره به چاپ رسیده و دیگری ترجمه‌ای از روی ترجمهٔ پهلوی آن که شاید متن فارسی موجود هم از روی همان ترجمه پهلوی به نام ورزنامه به زبان فارسی درآمده باشد.[2] و در متن کتاب مفاتیح الارزاق هم به اسامی رسائل کتاب (ج ۱ ص ۴۰) و رسائل فلاحین (ج ۱ ص ۶۲۲) و کتاب فلاحة (ج ۱ ص ۷۶۳) برمی‌خوریم.

دو نام اصلی و برجسته در علم کشاورزی و فلاحت در سرزمین‌های عربی و اسلامی شهرتی تمام دارند یکی ابن وَحشِیّه [3] و کتاب او با عنوان «الفلاحة النبطیه» و دیگری ابن

۱. محمدعلی مولوی به نقل از "تایر" از کتاب النبات نوشته دیوسکوریدس (سده اوّل میلادی) نام می‌برد که در آن زمان بهترین اثر در این زمینه شمرده می‌شده است. (دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی جلد پنجم ص ۷۳).

۲. آثار و احیاء رشیدالدین فضل الله به اهتمام ایرج افشار و منوچهر ستوده، تهران ۱۳۶۸، ص ۵۳.

۳. ابن وحشیه، ابوبکر احمدبن علی‌بن قیس کسرانی [صوفی از مردم قُسین دهی از نواحی کوفه به نقل از الفهرست ابن ندیم] شخصیت ناشناختهٔ نبطی در قرون سوم و چهارم قمری برابر با سده‌های ←

العوام[1] و کتابش با نام «الفلاحة» آنچه که پیداست این هر دو منبع کهن باید به قسمی مرجع و ملاک ترتیب کار نگارش کتاب مفاتیح الارزاق بوده باشد.

در متن مُجلدات سه گانهٔ کتاب مفاتیح‌الارزاق و نیز در فهرست کُتبی که مؤلف با عنوان: در اسامی کُتبی که این کتاب مفاتیح الارزاق خوشه از خرمن معرفت هر یک جمع نموده [است]. که در انتهای جلد سوم آورده، هیچ کجا نام ابن‌العوام و کتاب او دیده نمی‌شود، ولی فقط یک بار به نام ابن وحشیه آن هم در ابتدای اوراق جلد اوّل اشاره شده است (ج ۱ ص ۲۵). بخش اصلی الفلاحة النبطیة دربارهٔ گیاهان و شیوهٔ کاشت آنها و آبیاری و نگاهداری و دفع آفات و خواص و ریشه و ساقه و برگ و میوه

← نهم و دهم میلادی که ترجمهٔ آثاری از او در کشاورزی و گیاه‌شناسی و نجوم و کیمیاگری و زهرشناسی و پزشکی و جادوگری و نیز خطوط دوران‌های کهن به وی نسبت داده شده است.

بنابر آنچه در آثار منسوب به وی در بسیاری از منابع کُهن آمده است از او به عنوان مترجم یا گردآورنده آثار مربوط به دوران‌های پیشین و قدیم و به ویژه آثار نبطیان یاد می‌شود و به فرهنگ و اندیشه موطن خود می‌بالیده و دیگر فرهنگ‌ها را در برابر آن کم ارزش می‌شمرده است.

کتاب مشهور او الفلاحة النبطیه است که رساله‌ای است در باب کشاورزی، مأخوذ از منابع کُهن عصر قدیم که مدعی است این کتاب را به سال ۲۹۱ هجری قمری از زبان کسدانی یا سریانی کُهن که زبان قوم نبط بوده به عربی برگردانده و قصدش اثبات برتری فرهنگ و تمدن نبطی بر همه فرهنگ‌های پسین و پیشین از جمله فرهنگ اسلامی بوده است.

توفیق فهد استاد، مطالعات عرب و اسلام در دانشگاه استراسبورگ، اکنون سالیان درازی است که به بررسی آثار ابن وحشیه اشتغال دارد و در سال ۱۹۶۷ نظر داد که زبان نسخهٔ اصلی «الفلاحة» همانگونه که ابن وحشیه اعلام داشته است سریانی کُهن بوده و در طول زمان مطالبی بدان افزوده شده و دگرگونی‌هایی در آن راه یافته و سرانجام توسط ابن وحشیه (احتمالاً از زبان پهلوی) به عربی ترجمه شده است. به سخن وی نام‌های مؤلفان این کتاب به عصر هخامنشی بازمی‌گردد ... وی اعتقاد دارد که در این کتاب از ترجمهٔ آثار عربی و یونانی دوران‌های پیش و از این رو بررسی تاریخ دانش‌های کشاورزی بدوی بدون، مطالعه این کتاب ممکن نخواهد بود. بر این اساس است که محتملاً الفلاحة النبطیه را هم می‌توان یکی از متون کهن قدیمی کشاورزی در سرزمین ایران محسوب داشت.

برای اطلاع بیشتری از شرح احوال و شخصیّت «ابن وحشیه» مراجعه شود به: الفهرست، ابن ندیم، ترجمه رضا تجدد، صفحات ۵۵۲ و ۶۴۱.

و نیز، نک: محمدعلی مولوی، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ٦٧ الیٰ ٧٦

۱. ابن عوام، مشهور به ابن العوام اشبیلی و کُنیه ابو زکریا یحیی‌بن محمدبن احمدبن عوام گیاه شناس برجسته اندلسی اهل اشبیلیه، ازَ زندگی و تاریخ دقیق تولد و مرگ او اطلاع روشنی در دست نیست و بر حسب حدس و گمان زمان حیات او را در سدهٔ ششم قمری برابر قرن ۱۲ میلادی می‌دانند، اثر مشهور و آشنای او کتاب الفلاحة است که مهمترین اثر دربارهٔ کشاورزی در قرون وسطی به شمار می‌رود، و مبتنی است بر کتاب الفلاحة ابن بصال طلیطلی در سال ۴۸۸ هجری و ترجمهٔ آن به زبان اسپانیایی در قرن ۱۳ میلادی. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ۴، ص ۳۴۷.

آنها است با مسائلی جنبی از کشاورزی، همراه با سحر و جادو طلسم. در آغاز هر باب نامهای عربی گیاهان و نامهای یونانی و نبطی و فارسی آنها نیز آمده است. در برخی موارد از مسائل اقتصادی و کلامی هم سخن به میان می‌آورد، چنانکه گویی نویسنده رسالتی فکری و اجتماعی و دینی و اخلاقی هم برای خود قائل بوده،[1] همچون که صاحب مفاتیح الارزاق هم این رسالت را برای خود قائل دانسته و آثار آن در بسیاری از فصول و اوراق کتاب دیده می‌شود.

در کتابشناسی مفاتیح الارزاق و اینکه مؤلف آن منابع و مآخذ خویش را برای تدوین کتاب خود چگونه و از کجا فراهم آورده است و چه گنجینه‌ای در اختیار او بوده می‌توان اشاراتی داشت:

یکی از این مآخذ رساله‌ای است به نام دوازده باب که به اسامی مختلفی مانند ؛کتاب در معرفت بعضی امور که اهل فلاحت را به کار آید در نزد احمد رضا یاوری و یا کتاب علم فلاحت و زراعت در نزد دکتر تقی بهرامی و یا «باغ‌نامه» در نزد استوری و یا دوازده باب در علم فلاحت نزد ایرج افشار و یا رساله زرعیه در نزد صاحب مفاتیح الارزاق و دست آخر هم آن را با عنوان بیست باب در نزد فرهاد میرزا معتمدالدوله.

این رساله بنابر فصول دوازده گانه‌ای که دارد به دوازده باب موسوم است که رساله‌ای است در کشاورزی و تاکنون دو بار چاپ شده است. چاپ اوّل در ۱۳۲۳ ه. ق.، توسط عبدالغفارخان نجم‌الدوله در تهران که به صورت سنگی انجام یافته و چاپ دیگر همان کتابی است که با عنوان شناختی از کشاورزی سنتی ایران در سال ۱۳۵۹ ش. توسط احمدرضا یاوری با مقدمه‌ای که برخی از مطالب دور از موضوع هم در آن گنجانده شده منتشر شده است.

رسالهٔ مزبور در متن کتاب یک بار با عنوان رسائل کتاب آمده (ج ۱ ص ۴۰) و بار دیگر رسائل «مرحوم محمد علی بیرجندی» نام آن آورده شده است و در همان جلد، در جای دیگر «رساله شیخ عبدالغنی بیرجندی» نوشته شده (ج ۲ ص ۳۶۴) که نظر به ذکر نام «بیرجندی» این رساله‌ها را می‌توان همان رسالهٔ دوازده باب نوشته عبدالعلی

---

۱. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵ ص ۷۰.

بیرجندی دانست که به سهو نام کوچک او عبدالغنی و محمدعلی آمده است و معلوم نیست اشتباه از سوی نویسنده این کتاب است و یا در مآخذی که در دست داشته چنین بوده است.

نسخه قدیمی رساله را آقای ایرج افشار در فهرستنامه اهم متون کشاورزی مندرج در کتاب آثار و احیاء معرفی کرده‌اند و برحسب نوشتهٔ ایشان، نسخه متعلق به فرهاد میرزا معتمدالدوله بوده است که در پشت آن نسخه آمده: «مصنّف رساله ملاعبدالعلی بیرجندی است صاحب متن بیست باب چنانکه شارح بیست باب در اواخر باب دهم ذکر کرده است». عبدالعلی بیرجندی بیست باب را در ۸۸۳ ه. ق. نوشته و در ۹۳۴ ه. ق. درگذشته است.

کتاب دیگری که از مراجع مسلّم مؤلف مفاتیح الارزاق بوده، کتاب ارشاد الفلاحة، تألیف قاسم بن یوسف ابونصری هروی است. ترتیب نظم کتاب دارای مشابهت‌های فراوانی در زمینه نوع خاک و ساعت اختیار زراعت و آفات آن و توصیف کشت انواع زراعت‌ها از شتوی و صیفی و درختان و باغ‌ها و گل‌ها و طریق پیوند آنها با مفاتیح الارزاق است. کتاب نوشته‌ای است از ابتدای عصر صفوی (۹۲۱ ه. ق برابر ۱۵۱۵ م).

صرفنظر از این دو مأخذ، نام هیچ یک از منابع و مآخذ دیگری که در فهرستهای سه گانهٔ متون کشاورزی که در نزد پتروشفسکی و بهرامی و افشار از آنها نام برده شده است جزو فهرست منابع مفاتیح الارزاق دیده نمی‌شود.[1]

به طور کلّی منابع و مآخذ مؤلف محدود و منوط به دورهٔ خاصی نیست، هم از کتاب‌های قدیمی و کهنه مثل کتاب الفلاحین سود می‌برد و هم از کتابهای تازه چاپ مثل مخزن الادویه که چاپ سنگی آن تازه در کلکته از طبع بیرون آمده بود[2] و محتملاً

---

۱. ایرج افشار، فهرست نامه اهم متون کشاورزی در زبان فارسی، مجله آینده، سال هشتم، شمارهٔ دهم، ص ۴۹۱.

۲. مخزن‌الادویه کتابی است در شناسایی انواع داروهای غذایی و ادویه و شرح امزجه و معرفت به درجات آن: این کتاب تألیف محمدهادی عقیلی علوی است که در سال ۱۱۸۵ ق. تهیه و تدوین و تألیف گردیده و سرانجام برای نخستین بار در سال ۱۸۴۴ میلادی برابر با ۱۲۶۰ قمری در کلکته به طریق سنگی به چاپ رسیده و بعدها دوبار هم در ایران به طریق عکسی چاپ شده است. بار اوّل در ۱۳۵۵ ش. و بار دوّم در ۱۳۷۱ توسط انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی از روی همان نسخهٔ چاپ کلکته.

صاحب مفاتیح در سفر خود به هند توانسته بود آن را به دست آورد.

منابع او کلاً از دو دسته تشکیل می‌شود، یک دسته منابعی که شناخته شده بود و به اغلب احتمال عامه مردم نیز بدان دسترسی داشتند مانند تحفةالمؤمنین حکیم میرمحمّد مؤمن[1] و دسته دیگر مآخذ و منابعی که چندان شناخته شده نبود و معروفیّت کمتری داشت و یا ناشناخته مانده بود مثل مهج‌الدعوات ابن طاووس.

وی از میان جمیع منابع خود بیش از همه در دو مُجلّد اوّل و دوم آنجا که سخن از خواص دارویی گیاهان می‌گوید از تحفهٔ حکیم مؤمن و از مخزن الادویه سود برده است، که گاه با ذکر مأخذ از آنها یاد می‌کند و گاه از آن می‌گذرد. در جلد سوم، کتاب بحرالجواهر به تمامی و بدون تلخیص در میان صفحات کتاب جای گرفته است. و در چاپ حاضر هم (جلد سوم) همانند نسخهٔ اصلی در متن کتاب آمده است.

استفاده او از کتاب‌های فقهی نیز که مقادیر بسیاری از روایات مذهبی را شامل می‌شود فراوان است و جا به جا در برخی از صفحات به نام کتاب و مأخذی که مطلب خود را از آن منبع برداشته اشاره دارد بدون آنکه مشخص باشد که از کجا تا به کجا نقل از مأخذ است. اغلب عین عبارات از کتابی، بی هیچ تصرفی و گاه با اندک تلخیصی آورده شده است، و البته گزینش روش مأخذگیری و انتقادی نسبت به کتاب و یا رساله و یا هر مأخذی که باشد بیشتر روشی امروزی است، در زمان تألیف مفاتیح الارزاق هنوز روش و شیوهٔ نویسندگی علمی به شکل کنونی معمول و باب روز نبود. وی بیشتر می‌پسندد تا کتاب خود را دانشنامه‌ای فرهنگ‌گونه و مملو از مطالب گوناگونی که تماماً به عالم کشاورزی و روستایی مربوط باشد تلقی کند تا یک کار عالمانه که گاه حتی در مقام صحت و سقم مطلب هم برنمی آید.

---

۱. تحفةُ المؤمنین یا تحفه حکیم مؤمن، کتابی است در علم داروشناسی و طب از محمّد مؤمن ابن محمّد زمان حسینی تنکابنی دیلمی (۱۱۷۸ - ۱۱۰۵ هـ. ق) که در اشرف (بهشهر) مازندران در زمان شاه سلیمان صفوی نوشته شده است. کتاب در دو بخش است: نخستین در مفردات است به ترتیب حروف تهجی و دیگری در معالجات. برای شرح بیشتری در باب این کتاب می‌توان مراجعه کرد به: ذریعه ۳: ۴۰۲ - مشا ۳۶۵ - مجلهٔ دانشکده ادبیات شمارهٔ ۱ سال هشتم شمارهٔ مخصوص تهران مهرماه ۱۳۳۹ و فهرست نسخه‌های خطی دانشکدهٔ ادبیات صفحه ۸۹ و از جهت نگاه انتقادی و شناخت نمونه‌هایی از نادرستی‌های آن به مجله آینده سال دوازدهم شمارهٔ ۹ - ۱۰.

بیشتر توجه اصلی او پیرامون امر فلاحت و عالم روستایی و حال و هوای تجربی و فرهنگی آن است. تمامی صحبتهای وی دور این نکته حلقه می‌زند که عالم روستایی دنیایی است به هم پیوسته و منسجم و هماهنگ و امر بی حساب و کتابی در آن نیست و حتی اگر در زمینهٔ آوردن مطالبی از طب و نجوم و فقه و اوراد و ادعیه گاه چنان غوطه می‌خورد که کارش به پراکندگی گویی می‌ماند. معذلک این نکته پیداست که او قصد دارد تا وسواس بیشتر خود را در توصیف مورد نشان دهد چندان که مبادا از نوشتن نکته‌ای غافل ماند هر چند که آن نکته لایق گفتن نباشد و یا هجو و بیهوده بنماید. (ج ۱ ص ۵۷۸ و ص ۵۹۳).

با تدوین فهرستی از کتابها و رسالاتی که مِن جمله مؤلف مفاتیح الارزاق در کتاب خود از آنها نام می‌برد می‌توان به بخشی نسبتاً جامع از متون متعددی که در زمینهٔ علم و فن کشاورزی و عالم روستایی در ایران از آن استفاده می‌شده است دست یافت، و چنانچه این فهرست را با فهرستی که آقای ایرج افشار از "نوشته‌های کشاورزی در زبان فارسی"[۱] جمع آوری کرده‌اند و فهرستی را که پتروشفسکی در فصل دوم کتاب خود با عنوان نظری به ادبیات مربوط به علم فلاحت در ایران آورده است[۲] و آن بخش از کتاب تاریخ کشاورزی ایران تألیف دکتر تقی بهرامی را که در باب فهرست کتاب‌های کشاورزی سخن می‌گوید[۳] یکجا جمع کنیم، در این صورت به فهرست مفید و جامعی از اهم متون مربوط به علم و فن فلاحت و دامداری و ادبیات کشاورزی قدیم دسترسی می‌یابیم که نه فقط برای مطالعهٔ تاریخ علم کشاورزی و تطوّر آن مهم است، بلکه نشانه‌یی است از دامنهٔ وسیع هرآنچه با کشاورزی و دنیای نباتی و حیوانی این سرزمین سروکار داشته و فنون مربوط به آن را برای شاغلان و مشتاقان و محققان آن از قدیم‌ترین ایام به صورت مکتوب درآورده و تجربهٔ سینه به سینه را برای آگاهی نسل‌ها

---

۱. نگاه کنید به آثار و احیاء از رشیدالدین فضل‌الله همدانی به اهتمام منوچهر ستوده و ایرج افشار، بخش سوم، ص ۵۲، تهران ۱۳۶۸.

۲. ای. پ. پطروشفسکی: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ترجمهٔ کریم کشاورز، جلد اول، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ص ۳۰.

و نیز نک به: ام. م. ارانسکی، فقه اللغه ایرانی، تهران ۱۳۵۸، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۱۶۸.

۳. دکتر تقی بهرامی، تاریخ کشاورزی ایران، تهران ۱۳۳۰، چاپخانه دانشگاه، شماره ۱۲۹.

از سینه‌ها بر بیاض کاغذ نشانده و طبعاً روح علمی بیشتری به آن بخشیده است.

علاوه بر فهرست‌های فوق برای دستیابی و اطلاع بیشتری از منابعی که در باب نوشته‌های کشاورزی عصر قدیم در حوزهٔ کشورهای عربی و یا امثال برخی از کشورهای آفریقا و یا اسپانیا وجود دارد و اکثراً به زبان عربی است منابع دیگری را هم می‌توان سراغ کرد که به زبان فارسی نوشته شده، که هم گیاه را دارد و هم آب را. آقای نادر کریمیان سردشتی تحت عنوان: مواریث فرهنگی نسخه‌های خطی در حوزهٔ تمدن آبی. هفتاد و سه منبع تازه را به زبانهای عربی و فارسی معرفی کرده‌اند[1] که من جمله: مفاتیح الارزاق و ورزنامه و دوازده باب و ارشاد الزراعه از جملهٔ آنها است.

فهرست مزبور هنوز غنی‌تر و گویاتر خواهد بود، اگر آن را در کنار فهرستی از دیگر کتاب‌ها و مراجعی که در باب اصول و آداب زراعت و سیاست و نظام آبیاری و امور دهقانی و حقوق مالکیت و نحوهٔ مزارعه و مساقات است جمع آوریم و کتاب‌ها و رسالاتی که در باب، دام و چارپایان و طیور و پرندگان، چون باز و ماکیان است بر آن بیفزاییم در این صورت به فهرست جامع و کاملی دسترسی می‌یابیم که مؤید فرهنگ و تمدن چندین هزار سالهٔ ایران در قبال کل عالم طبیعی و کشاورزی است و ما را با غنا و عمق بیشتری از مدنیّت فرهنگ اقوام ایرانی آشنا می‌سازد و شاهدی صادق با خبرهای بسیار خواهد بود.

گفتنی است که این فهرست جامع را چنانکه گذشت تنها از میان کتاب‌ها و رسالات صرفاً کشاورزی نمی‌توان یافت، بلکه بخش عمده‌ای از آن را می‌بایست از میان اقسام کتاب‌ها و رسالاتی که در زمینه‌های گوناگون ادبی و مذهبی و طبی و دارویی و تاریخی و جغرافیایی نگاشته شده است نیز جستجو کرد.[2]

---

۱. نادر کریمیان سردشتی: مواریث فرهنگی نسخه‌های خطی در حوزه تمدن آبی، وزارت نیرو مؤسسه گنجینهٔ ملی آب ایران، تهران، ۱۳۸۰؛ ص ۲۹ الی ۵۰.

۲. فی‌الجمله نوروزنامهٔ خیام در باب (یادکردن خوید) و (ذکر باز و هنر او) و (یادکردن اسب و آنچه واجب آید دربارهٔ او) و قابوسنامه که در باب ۲۴، در خریدن ضیاع و عقار، و باب ۲۵ در خریدن اسب، و باب ۳۲ بازرگانی کردن، سخن می‌گوید و سیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملک که در فصل پنجم خود در مقطعان و پرسیدن و رفتارشان با رعایا، فصل دهم در صاحب خبران و تدبّر کارهای ملک، و فصل سیزدهم در تدبیر اصلاح مملکت و رعیت، و فصل چهاردهم در فرستادن پرندگان، و فصل بیست و دوم در ساخته داشتن علفها در منزلها و فصل سی و هفتم در ←

سرچشمه‌های کشاورزی ایران

یک شرط اساسی برای آشنایی باکشاورزی ایران، تمیز بین فن تولید - تکنیک و ابزار - و سازمان تولید است. فن تولید که هم حاصل تجربه باشد و هم مرتبط با آلات و ابزار مربوط به کشت ؛ در طی قرون و اعصار و تا حدود یکصد سال پیش، تقریباً، در تمامی جهان یکسان بود و سپس با اختراع ماشین و تراکتور پا به عصرنوینی گذاشت که رفته رفته با اختراع و ایجاد وسایل دیگری از قبیل بذر پاش وکمباین و تیلر و امثالهم، این فن‌آوری تکمیل گشته تا به احوال امروزی رسیده که در برخی از کشورها به طور کامل [1] و در بعضی دیگر منجمله در ایران کم و بیش از آنها استفاده شده است. لیکن سرعت قبول این فن آوری جدید در ایران به چندین عامل مختلف بستگی داشته که سهم کم آن مربوط به جامعه دهقانی و سهم بیشتری از آن به موانعی دیگر و منجمله به دولت و سیاست آن مربوط بوده است.

درکشاورزی ایران، اگر قبول و شیوع فنون جدید درمیان جامعه دهقانی دیر صورت پذیرفته و یاانتقال آن بطئ بوده و علاقه‌مندان به پیشرفت را دل آزرده کرده است، دلیلی برای مردود دانستن کشاورزی ایران و تحقیر آن نمی‌تواند محسوب شود، زیرا مثال‌های هزارگونهٔ فراوانی می‌توان ازگوشه وکنارکشور ارائه داشت که دهقانان با چه رغبت و شوقی به استقبال فنون جدید رفته‌اند و با تمایل فراوانی آن را پذیرفته‌اند. در هیچ کجا هم نشانی از عدم رغبت آنان در پذیرش فنون جدید دیده نشده است،که به جد، این امر دور از خلقیات و روحیه تقلید ملی است، تا آنجاکه حتی برای پذیرش این فنون ،چنانچه تطابقی هم با شکل تازه‌ای از سازمان تولید ده لازم بوده است، آن را قبول کرده و بدان تن در داده‌اند.[2]

← احتیاط کردن در کارهای مملکت و فصل پنجاه و یکم در نگاهداشتن حساب ولایت و نسق آن صحبت می‌کند.

۱. نک به: حد مطلوب، هوشنگ ساعدلو، مجلهٔ تحقیقات اقتصادی دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی اقتصادی دانشگاه تهران، شماره ۷ و ۸، تهران، اسفند ۱۳۴۲.

۲. علاوه بر منابع و گزارش‌های فراوان اداری و تحقیقاتی که در این زمینه وجود دارد ←

محدودیت منابع طبیعی - آب و زمین مناسب برای کشت - مانعی در برابر رفع نیازهای مطلوب جامعه بوده و مشکلات آن اجباراً به محدود بودن بازده محصولات کشاورزی انجامیده و دهقان ایرانی را بر آن داشته که کوشش کند تا با شناخت خصوصیّات عوامل طبیعی در رفع مشکلات زراعی خویش بکوشد و با طبیعت به مقابله برخیزد.

به تدبیر دهقان این سرزمین، یکی از راه‌های ساده و مؤثر برای تفوق بر این مشکلات طبیعی و مقابله با آن، تبدیل صورت وضعیت فردی به شکل صورت وضعیت دسته جمعی درکار تولیدات زراعی بوده است.

بنابراین، همه ترفند کشاورزی ایران در بنیاد و سازمان آن نهفته است که حکم بَدرمُنیر را دارد، صاحب دو چهره است، یکی آشکار و دیگری پنهان.

آشکار آن، کشت و زراعت است. دنیای گیاه و انواع نبات و این‌که چه بکارند و چه نکارند وکی بکارند و آب و خاک و باد است و چهار پا و حیوانات اهلی، چون گوسفند وگاو و طیور خانگی و ماکیان و مطالبی از این قبیل و از این دست.

امّا، پنهان آن، که رفته رفته می‌رود تا در سینه کش کوهسار بلند تاریخ عمر خویش غروب کند، مستقر در عرف و سنت و آیین است، که هم از آغاز، همواره جهد دهقان بر این بوده تا حداکثر مطلوبیّت را از طریق سازمان و نظام تولیدی - باتوجه به جمعیّت ده - درقبال محدودیت آب و زمین به دست آورد.

این پنهان، از درون تنگناهای خم اندر خم طبیعت این فلات نشأت گرفته و دهقان هوشمند فلات ایران، با ایجاد آنچه راکه به آن «جفت» و «نسق» نام داده است، آن کشاورزی آشکار، و علم و فن مربوط به آن را، در خدمت کشت و زرع خود در آورده

← من جمله می‌توان به مآخذ زیر مراجعه کرد:
الف) ماشینی شدن کشاورزی در ایران، نوشتهٔ وحید فلاح نوشیروانی، مجموعهٔ کتاب آگاه: مسائل ارضی و دهقانی، تهران، ۱۳۶۱، صص ۹۵ تا ۱۳۴.
ب) خسرو خسروی، دهقانان خرده پا، تهران، صص ۴۲ الی ۴۵.
ج) کارایی کشاورزی دهقانی ایران، محمّد سعید نوری نائینی، سازمان برنامه و بودجه، مؤسسهٔ برنامه‌ریزی ایران، تهران، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶).

تا آنجاکه یکی از راه‌های کلیدی به فرهنگ مشترک تاریخ قومی مردم این سرزمین و این فلات را درهمین عناوین و همین مبانی و همین اصول و قواعد و مراسم مشترک می‌توان جستجو کرد[1] سخن شکافتنی و گفتنی است:

اساس و کلاف زندگانی در این فلات و جامعه وابسته به آن، اعم از اجتماعات شهری و روستایی، متأثر و نشأت گرفته از خصوصیّاتی است که بر تارک آن، عنصر آب می‌نشیند، و این از آن روست که آب در فلات، نه فقط دیریاب و سخت‌یاب است، بلکه به اقتضای شرایط خاص اقلیمی به سامان آورنده نخستین اجتماعات شهری و روستایی

---

۱. جست و جو و یافتن مشترکات قومی و فرهنگی مردم این فلات که با هم، دارای همبستگی تاریخی و جغرافیایی مشترک هستند بیش از همه در عالم زراعت و کشاورزی که ستون فقرات تمدن‌های باستانی است امکان‌پذیر است. صحنهٔ تجلّی آن را هم بیشتر در قصص و افسانه‌های اساطیری باید جست و جو کرد که در نهاد اعتقادات مشترک و گستردهٔ این اقوام نهفته است. گوگیل (کاکل) زدن گندم و مراسم مربوط به آن که در نقاط مختلف این نجد معمول است راه به داستان سیاوش می‌برد و در پی بحثی که در پیش است توجه بدان ضروری است:

مراسم کشتن سیاوش	مراسم گوگیل زدن
- سیاوش مانند گوسفندی (۱۰) بی گناه سرش بریده می‌شود. سیاوش از لحاظ لغوی یعنی سیاه نر.	-گوسفند را سر می‌برند، گوسفند و حیوان دیگر ذبح شونده باید نر باشد.
- سیاوش را در طشتی (۲۱) سر می‌برند و خونش بر زمین می‌ریزند و گیاهی از آن می‌روید (۳۰)	- خون گوسفند را در ظرفی (طشتی) می‌ریزند و آنرا به دسته گندم‌های گوگیل زده می‌دهند گندم‌ها را درو نمی‌کنند تا باقی بماند.
- ایرانیان در سالروز مرگ سیاوش در ۱۰۰۰ سال پیش در بخارا خروس قربانی می‌کردند. (شاید از این لحاظ که سیاوش شاهزاده بود و تاجدار و خروس نیز دارای تاج است)	- برای گندم‌های گوگیل زده در نواحی مختلف ایران گاهی خروس قربانی می‌کنند و در خراسان گوگیل زدن را خروهه = (تاج خروس) می‌گویند.
-کشته شدن سیاوش در آغاز تابستان صورت گرفته است .	- مراسم گوگیل زدن در تیرماه اول تابستان انجام می‌گیرد.
- پس از کشته شدن سیاوش بادی می‌وزد (۴۰)	- وزش باد در نمودار شدن گوگیل (اجاق) زدن بسیار موثر است
- سیاوش در احداث باغ نیز دست داشت، مردم ایران آهنگی به نام باغ سیاوشان داشتند که تا قرن چهارم هجری وجود داشت.	- قربانی در باغداری نیز انجام می‌شود و باغداران به آن سخت معتقدند.

نقل از مقالهٔ ارزشمند گوگیل زدن گندم نوشتهٔ خسرو خسروی در مجلهٔ دانشکدهٔ علوم اجتماعی دانشگاه تهران دورهٔ ۲، شمارهٔ ۱، بهار ۲۵۳۵ (۱۳۵۵)

نیز محسوب می‌گردد[1] و حیات اقتصادی و اجتماعی جامعه از آنجا آغاز می‌شود.

شاه بیت تولید در این فلات خشک آب است. به بیان عدد: اگر متوسط بارندگی سالانه کرهٔ زمینی ۸٦ سانتی‌متر باشد، متوسط بارندگی سالانهٔ این فلات حدود ۲۸ سانتیمتر است، وتازه با این بارندگی کم، در اثر تابش آفتاب و لهیب گرما و حرارت فراوان تبخیر هم زیاد است، چنانکه در تهران اندازهٔ آن ۱۳ برابر بارندگی است و در بیابانک که پای کویر است به حدود ٦۲ برابر میزان بارندگی می‌رسد. درجه حرارت هوای کویر و ریگزارهای ماوراءالنهر که در تابستان، دارای شب‌های سرد و روزهای داغ است از چند درجهٔ سانتی‌گراد زیر صفر، تا حدود ۸۰ درجه بالای صفر در روز متغیر است.

در یک چنین طبیعتی بااین دشت‌های کویری، کمتر می‌توان به دنبال محیط سبز رفت و گیاهی رویاند و ریشه‌ای دواند. تازه این مقدار باران نیز به عدالت در سراسر فلات تقسیم نشده است، و قسمت عمدهٔ آن در دامنهٔ کوه‌های بلند غربی و درّه‌های تو در توی آن و دامنهٔ شمالی سلسلهٔ جبال البرز و قسمتی از کوهستان‌های شرقی فرو می‌بارد. به سخنی دیگر ؛ ۲۷ درصد از کل باران فلات فقط بر حدود ۴ درصد از سطح کل فلات می‌بارد که ارتفاع باران در این مناطق بیش از ۵۰۰ میلی‌متر در سال است ؛ بقیهٔ ۷۳ درصد باران بر ۹٦ درصد از سطح فلات می‌بارد که مقدار آن از ۲۰۰ میلی‌متر در سال تجاوز نمی‌کند و چه موضع‌ها می‌توان یافت که اندازهٔ باران آن در سال به ۵ میلیمتر هم نمی‌رسد. به همین مناسبت است که اگر برای بسیاری از کشورهای عالم مسأله‌ای به نام

---

۱. برای مطالعات بیشتری در این باب نگاه شود به:

الف: آب در تمدن ایران. هوشنگ ساعدلو، مجلهٔ راهنمای کتاب، سال هفدهم، شماره ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵.

ب) هویت کشاورزی ایران در وراثت زراعی - هوشنگ ساعدلو، مجله آینده، تهران، مهر ۱۳۵۷.

ج) اقتصاد و نظام اجتماعی در آسیای مرکزی در دورهٔ کوشان؛ ترجمه دکتر صادق ملک شهمیرزادی. از انتشارات یونسکو، تهران، ۱۳۷۸.

د) آبیاری در ترکستان - و. و. بار تولد؛ ترجمه کریم کشاورز، انتشارات مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی، شمارهٔ ۷۴.

هـ) انسان و آب در ایران، محمدمیرشکرائی؛ گنجینهٔ ملّی آب ایران، تهران، ۱۳۸۰.

«آب» وجود ندارد و آب مانند هوا و آفتاب رایگان و بی دریغ است، در برخی دیگر از کشورها و من جمله در ایران آب در حکم گرامی‌ترین موهبت الهی است[1] و کوشش برای رفع کمبود آب و ایجاد آبیاری مصنوعی یکی از مشخصات مهم و با عظمت انسانِ این سرزمین محسوب می‌شود و برای همین به آب برای مردمانی که در طول هزاران سال از تاریخ این مرز و بوم به این قلعهٔ ذات‌الصور قدم نهاده و به زندگانی در آن خو کرده‌اند و همواره متأثر از خشکی و ناپایداری طبیعت در جستجوی آب و مکان امن و با ثباتی برآمده‌اند هم مُمد حیات است و هم مفرح ذات[2]. نکته‌ای که مؤلف مفاتیح‌الارزاق با آن خوب آشناست (ج ۱، ص ۲۷۰ـ۲۷۴) و (همان جلد، ص ۲۸۲ـ۲۹۴)

در سرآغاز تاریخ اجتماعی این فلات و در هنگام ورود و سکونت اقوام مختلف آریایی و پیش از آن هم، بدون شک درّه‌ها و دشت‌های سبز سردسیری فلات، برای تهیهٔ علوفه و به عمل آوردن محصولی که بتواند ذخیره‌ای برای مواد غذایی باشد کافی بوده است؛ اما به تدریج که بر تعداد جمعیت افزوده می‌شد و فزونی جمعیت به صورت گروهی درمی‌آمد و اقوام مختلفی به این فلات می‌آمدند، هر یک از آنها قسمتی از این فلات را برای مکان اصلی سکونت خود برمی‌گزیدند و آن را قلمرو قومی و سیاسی خود می‌دانستند تا رفته رفته به تبع از ضرورت حیات اقتصادی، از درّه‌ها و دشت‌های حاصلخیز پا فراتر گذاردند و از این دشت به آن دشت رفتند و سرزمین‌های نه چندان آباد و خشک را متصرف شدند، و چه بسا به خاطر حفظ سرزمین‌های قومی نوعی پراکندگی اجتماعی را هم در قلمرو ولایتی خود پذیرفتند تا به این وسیله بتوانند در هر کجای این سرزمین با همه توانایی، حیات اقتصادی و اجتماعی خویش حضور داشته باشند.

در پیش گفتیم که آب و هوای فلات از چه لونی است، چه طبیعتی دارد و کوه‌های

---

۱. آب خوشتر هزار باره ز می «وَمِنَاالماء کُلّ شیٔ حَیّ»
این بیت بر روی یکی از قمقمه‌های قرن پنجم هجری (موزهٔ ملّی ایران در کاشان) نگاشته شده است. ن.ک: مجموعه مقالات نشست آب و تمدن، نادر کریمیان سردشتی، نسخه‌های خطی در حوزهٔ تمدن آبی؛ وزارت نیرو، تهران، اردیبهشت ۱۳۸۰، ص ۲۹.
۲. آیهٔ ۳۰ سورهٔ انبیا: و از آب هر چیزی را زنده گردانیدیم.

مضرس آن چگونه دشت‌های خشک گستردهٔ فلات را بین خود تقسیم می‌کنند و هر قسمتی از نجد بزرگ، چگونه خود به دشتها و فلاتهای کوچک منقسم می‌شود و پستی و بلندی‌ها به چه قسم دشت‌ها و فلات‌های کوچک را در بر و دوش یکدیگر قرار می‌دهند. با طبیعتی این چنینی می‌توان احتمال داد که هر قومی کوشا بوده است تا یک دشت و دو دشت بر قلمرو خود بیفزاید و حیات اقتصادی خود را بیشتر گسترش دهد. اگر همهٔ این خواست را سیاسی ندانیم، منطق اقتصادیش این است که با توجه به خشکی و برودت محیط و تفاوت دشت‌ها با یکدیگر و چگونگی خاک‌ها و وضع طبقات زمین، فلاتی از فلات دیگر پُر آب تر باشد و موجب شود که به علت اهمیت تولیدات کشاورزی، انسان در تکاپوی دسترسی به مناطقی باشد که بتواند آب را آسان‌تر و مطمئن‌تر و بیشتر به دست آورد و اقتصاد بارورتر و با رونق‌تری را تحصیل کند تا اجتماع قومی، رفته رفته بهتر بتواند به سرزمینی که کم‌کم زمین آبا و اجدادی او می‌شود رگ و ریشه بدواند و استوار گردد. متن‌های اوستایی نیز حکایت از آن دارند، که مردم زراعت پیشهٔ آسیای میانه، در عهد باستان با شیوه‌های آبیاری مصنوعی آشنا بوده‌اند، و کلمات ویژه‌ای در تعریف مجاری آبیاری مزارع آنان دیده می‌شود [1].

در زمان سامانیان، اداراتی که متصدی امر آب و آبیاری بودند (قرن دهم میلادی یا قرن چهارم هجری) کماکان اصطلاحات فارسی را به کار می‌بردند و در محاورات روزمره، مردمی که با زراعت و امر آبیاری سروکار داشتند همچنان واژه‌های پیشین به کار می‌رفت [2]. چنانکه واژه «پیکل» به معنای «نوبه شبانه روزی استفاده از آب» هنوز هم در بخارا به کار می‌رود [3].

عمومیّت استفاده از این واژه‌ها در نواحی مختلف و دور از هم این فلات، نشان از فرهنگ مشترک مردم این سرزمین در قبال اهمیت عنصر آب دارد که به همراه خاک،

---

۱. مقدمهٔ فقه اللغه ایرانی؛ ای. م. اُرانسکی؛ ترجمهٔ کریم کشاورز؛ انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۸، ص ۷۹.

۲. آبیاری در ترکستان؛ و. و. بار تولد؛ ترجمهٔ کریم کشاورز؛ انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی شمارهٔ ۷۶ ص ۲۵.

۳. همان، ص ۱۷.

بخشی از عناصر مقدس چهارگانه را در کنار آتش و باد تشکیل می‌دهد. فراوانی و وفور این واژه‌ها و اصطلاحات مشترک، که در باب آب و آبیاری و شبکه‌های وابسته به آن وجود دارد، حکایت از سرزمینی می‌کند که قلّت اراضی قابل شرب، ویژگی بارز حیات اقتصادی و جغرافیایی آن است و حال و هوایی مختص به خود دارد.

بخشی از این اصطلاحات را در مفاتیح‌العلوم، تألیفی از سال ۳۶۷-۳۷۲ هجری قمری می‌یابیم[۱]. این تعاریف تنها به واژگانی چند محدود نمی‌شود، بلکه خبر از تشکیلات اداری و سیاسی در امر ادارهٔ آب و نظارت بر شبکهٔ آبیاری می‌دهد. از آن جمله دیوان «کَستَبزُود» بود که معرّف لُغت «کاست افزود» است و به دیوانی گفته می‌شد که متصدی اخذ خراج از تمامی کسانی بود که مالک آب بودند و نام آنان در دفتر آن دیوان ثبت بود.

در فرهنگ معیار جمالی - شمس فخری ۷۴۵ هجری - چندین اصطلاح آبیاری آورده شده است[۲]. دیگر کتاب‌های جغرافیایی ـ ادبی نیز خالی از این توصیفات و اصطلاحات و واژگان مربوط به آب و شبکه آبیاری نیستند و بیش و کم از طرز تقسیم آب و تشکیلات وابسته به آن و ابداعات محلی در نواحی مختلف این فلات سخن می‌گویند.

از مهم‌ترین آنها می‌توان به رساله طریق قسمت آب قُلب از قاسم بن یوسف ابونصری هروی (قرن نهم هجری) اشاره کرد[۳]. هر چند، کتاب مستطاب

۱. نک به: مفاتیح‌العلوم؛ تألیف ابوعبدالله محمدبن احمد یوسف کاتب خوارزمی، ترجمهٔ حسین خدیو جم؛ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شمارهٔ ۲۸ ص ۶۹.

۲. معیار جمالی، نوشته شمس فخری، به تصحیح صادق کیا، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۳. قُلب: به ضم قاف و سکون ل و با، سوراخ آبی که از مادر جوی (نهر بزرگ) گرفته می‌شود و آب از آن به اندازهٔ خاص و معین جاری شده و به پیمانه جریبی زمین، آن آب توزیع می‌گردد و قُلب بر دو قسم است: یکی تیرکش و دیگری مربع. تیرکش آن است که در کنار قُلب دهنه‌ای می‌سازند و آن را بَرِ قُلب نیز می‌گویند. لُغات زیر هم وافی به مقصودند:
سرقلب: کسی که محافظت قلب می‌کند و سیرآب را متوجه است، سرقلبی گفته می‌شود.
بندبان: کسی که بند آب را محافظت کند که مستی آب بدان آسیب نرساند و یا عمداً کسی بند را به آب ندهد.

نزهة‌القلوب (۷۴۰هجری) در این باب منحصر به فرد است و به منزلهٔ شناسنامه‌ای جامع از انواع روش‌های آبیاری در نواحی مختلف ایران از میان متون کُهن محسوب می‌گردد[۱].

متن زیر که مأخوذ از رسالهٔ طریق قسمت آب قُلب است[۲] درشتی و سختی کار تقسیم آب را به حساب دقیق نشان می‌دهد و با مفاتیح‌الارزاق (ج ۱، ص ۳۱۵) مشابهت خاصی دارد:

«رقبه هر موضع به چند آیش زراعت می‌شود[۳] و گزمر[۴] آنها و آب را تحقیق کرده، فراخور آن مرد جوی[۵] مقرر کرده، و مدار هر سه مرد جوی را که قُلب بسته شود بر هژده خانه آب قرار داده چنانچه بالای آب بر یک مردجوی چهار خانه و میان آب شش خانه و پایان آب هشت خانه.

فاما پایان آب را بدان مقرر کرده تا ضرورت نباشد قلب ببندند و آب را به نطره[۶]

۱. نزهة‌القلوب، نوشتهٔ حمدالله مستوفی قزوینی؛ به اهتمام و تصحیح گای لیسترانج؛ تهران ۱۳۳۱، افست ۱۳۶۲.

۲. رسالهٔ طریق قسمت آب قُلب از قاسم بن یوسف ابونصری هروی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، شمارهٔ ۴۷، تهران، بهمن ۱۳۴۷.

۳. در موضوع آب بخشی بین دهاتیان و دهقانان این منازعات همواره در می‌گرفته است و تا امروز این جنجال‌ها دوام دارد و از جانبی کشمکش‌های آب‌بری، ریشهٔ تاریخی دارد چنانچه اسفزاری از زبان شیخ ثقه‌الدین عبدالرحمن جامی که در تاریخ هرات (که از آن تاریخ نشانی نیست) آورده است: نقل کند که «میان اهل کروخ و مردم پاشتان به جهت آب مباحثه و مناقشه پیدا آمد به سبب آنکه مردم، آب به خلق پاشتان نمی‌دادند و گفت و شنید ایشان به اینجا انجامید که به قاضی گفته شد، قاضی از اهل پاشتان گواه طلبید که ایشان حقابه داشته‌اند، مردم پاشتان گفتند صد و پنجاه هزار گواه داریم و از آن جمله پنجاه هزار نشسته که هرگز قیام نکنند و پنجاه هزار تکیه زده که پشت راست نکنند و پنجاه هزار دیگر قایم که هیچ وقت ننشینند، گفت این چگونه تواند بود؛ گفتند پنجاه هزار نشسته خرمن‌های ماست و پنجاه هزار تکیه زده تاک بنان باغهای ماست و پنجاه هزار قایم درختان که بدان آب پرورش یافته و در برآمده. و با قامت این دلیل و بینه، مردم پاشتان آب بر روی کار خود آوردند و بر اهل کروخ غالب آمدند و تا غایت استمرار یافته، ر.ک: روضات اسفزاری ج ۱ ص ۱۵۱-۱۵۲

۴. گزمر: آهنی که برآن علامات و نشانی‌هایند که بدان آب قسمت می‌کنند، هر علامتی دلیل است بر مقدار مُستقه و مراد از مُستقه جزوی است از اجزای این آب، علاوه بر این اندازه جریان جوی و مسیر نهر را نیز گزمر گویند. همان، ص، ۱۲.

۵. مردجوی: کسی است که جوی را کار می‌کند، روی اندازهٔ جریب، و در داخل ده علی حده مردجوی گرفته می‌شود.

۶. نطره:بین جوی سدّی هموار ساخته می‌شودواز آن‌به‌نام بچه‌نطره حقابه‌ها به‌صورت جویچه جدامی‌شود.

قست نمایند و ملاحظهٔ آن نمایند که درجوی هر جای آب بَردَم می‌رفته باشد از نهر مردجوی که آنجا قُلب بندند یک خانه کم سازند مگر آنکه همواره آب باشد و آب به دستور. به قُلب درآید و هر خانه آب را در طول و عرض یک بند سر انگشت ابهام و پنج دانگ گره ذرع اعتبار کرده‌اند چنانچه گفته‌اند:

قطعه

بستن قُلب هژده خانه شناس / سه نفرکان بود ز روی حساب
چارخانه بود ز بالا جوی / شش میانست و هشت پایان آب
هشت در طول و عرض هر خانه / بند انگشت تو[1] ز روی صواب
گیرد این بند اولی ز ابهام / پنج دانگ گره ز گزمر آب
لیکن از فوق جوی تا به میان / جوجو آمد زیاده تا شش باب
وز میان تا به هشت خانه بود / طسو طسو[2] اضافه بر ابواب
بعد از تست آب پایان جوی / که به نطره برند اولوالالباب
بر همین رفته‌اند استادان / تو همین نکته را نکو دریاب

اما دستور قاعده آن است که: اول گزمرانهار را تحقیق سازند که فرق بالا آب و میان آب و پایان آب توان نمود و در قُلب بستن به نوعی ملاحظه نمایند که از چهارخانه که بالا آب است چون به میان آب می‌رسد شش خانه می‌شود و آن دو خانه را که زیاده می‌شود به نسبت مردجوی بالا آب، مرتبه مرتبه زیاده نمایند و میان آب را به همین دستور عمل نمایند و پایان آب به نطره قسمت می‌شود و هر جایی که نطره بندند ملاحظه نمایند که چند مرتبه آب به پایان خواهد رفت. گزمر را بر سر مردجوی هر مرتبه قسمت نموده فراخور مردجوی هر موضع را جدا سازند.

نطره باید که میزان بسته شود و روی جوی همواره باشد که آب به یک دستور رود. و از جمیع امور، امری از قُلب و نطره بستن مشکل‌تر نیست، باید که به واقعی بدان رسند و به قیاس و تخمین عمل ننمایند که فوت و حیف بسیار می‌شود و عندالله گرفتاری تمام

---

۱. مصرع شکسته بود «تو» علاوه شد.
۲. طوطو آمده و مقدار دو حبه (غباث).

است و خانهٔ آب را به نسبت رقبهٔ مزروع یک مرده[1] بالا آب و میان و پایان که در سرطان آب به قرار می‌آید و در هر پنج روز آب می‌خورد قرار داده‌اند. چنانچه بالا آب که چهارخانه و یک مرده است، هشتاد جریب و پایان آب که هشت خانه و یک مرده است، سی جریب. از جناب افاضل پناهی، علامة العلمائی کمالا شیخ حسینا[2] مشهور است که فرموده‌اند:

اراضی سه مرده نزد دهقان — جریب وی صدوشصت است زینسان
ز بالا جو جریب اوست هشتاد — شمر پنجه میان و سی ز پایان
شود ده شش جریب از اول جوی — به دفعه دفعه تا آخر به یکسان
اگر از آب خواهی بهره یابی — تو هم می‌باش زینسان در پی آن

لیکن دستور چنان است که از هشتاد جریب بالا مرتبه مرتبه کم نمایند، چون به میان آب رسد پنجاه جریب، میان آب چون به پایان رسد سی جریب شود»[3].

از اینجاست که مجموع شرایط جغرافیایی و تاریخی ایران در این فلات گسترده و سخت که آب به سامان آورنده کشت، و سامان دهنده برزو زرع است این سرزمین را به صورت موزهٔ متنوعی از انواع روشهای قدیمی برای آبیاری درمی‌آورد.

طریق دستیابی به آب و استفاده از آن ؛ یا از رود و چشمه است که آب‌های نمایان باشند و یا از چاه و قنات (کاریز) و به (لغت اهل ورارود ـ ماوراءالنهر ـ کاریس) که آب‌های پنهان باشند. چشمه‌ها فراوان نیستند ولی بر قول صاحب حدودالعالم: «رود بر دو حزبست یکی طبیعیست و دیگر صناعی، اما رود صناعی آنست که رودکدهای بکنده‌اند و آب بیاورده‌اند از بهر آبادانی شهری را یاکشت و برز ناحیتی را و بیشترین رود صناعی خرد بود... و شهر باشدکی او را ده رود صناعیست کمتر یا بیشترین و این آبها اندر خوردن و کشت و برز و گیاه خوارها بکار شود و عدد این رودهاء صناعی نه

---

۱. مَردِه: نفر که در یک قُلب کار کند و آن را پاک بدارد، ده مرده، چوبی را گویند که به تدریج، چند نفر سنگ‌های بزرگ و عظیم را توسط آن از جایی به جایی نقل دهند.
۲. مردم هرات برای احترام، کمال را کمالا و حسین را حسینا گویند.
۳. قاسم بن یوسف ابونصر هروی، رساله طریق قسمت آب قُلب؛ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، شمارهٔ ۲۷، تهران، بهمن ۱۳۴۷، صفحات ۱۲ الی ۱۵.

محدودست کی اندران بهر زمانی زیادت و نقصان افتد و اما رود طبیعی آن است کی آبهایی بود بزرگ کی از گداز برف و چشمهائی کی از کوه و روی زمین بگشاید و بود برود و خویشتن را راه کند... و از این رودهاء طبیعی هست که سخت عظیم نیست و آن به آبادانی شهری یا ناحیتی بکار شود»[1].

اما این رودها، هم طبیعی و هم صناعی (نهر و جوی) در تمامی مدت سال، آب به یک اندازه ندارند، خاصه در تابستان که هم آدم و هم گیاه و هم خاک احتیاج بیشتری به آب دارند، نهرها و جوی‌ها گاه کم آبند و گاه خشک، چنانکه آب رودخانهٔ قم در اکثر شهور سال جاری می‌بوده و گاهی هم بریده می‌شده مگر آن قدر آب که در نهرها می‌بستند و به مزرعه‌ها می‌بردند[2].

در این حال و هوای گرم و خشک که دیو بیابان با ریگ و شوره درآمیخته و آبی و کشت و برزی در آن نیست[3] گیاه و خاک و آدم برای ضمان حیات خود به سراغ آبهای پنهان - چاه و کاریز - می‌روند و از این هر دو سود می‌جویند. چندانکه: «در قدیم‌الایام در قم بیست و یک نهر از رودخانه به جهت مزروعی ساخته‌اند و بیست و یک قنات در اعلای رود جاری ساخته‌اند که هر قناتی داخل نهری می‌شده. تا رودخانه آب بسیاری داشته احتیاج به آب قنات نبوده. در تابستان آنچه را حقابه از رودخانه داشته‌اند با آب قنات مُنظم کرده به مزارع خود می‌برده‌اند[4]. تا عطش گیاه و خاک از این جرعه آبها فرو بنشینند. فهرست این کاریزها را به تفصیل تمام در کتاب تاریخ قم می‌توان یافت و خواند. در نیشابور نیز برای آنکه رودخانه در طی مسافتی که از کوهستان تا شهر می‌آمده از حرارت آفتاب محفوظ بماند و کمتر کاهش یابد، آب را از

---

۱. حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب؛ به کوشش منوچهر ستوده، ناشر، کتابخانه طهوری، شمارهٔ ۹۸، تهران ۱۳۶۲ ص ۳۸.

۲. خلاصة‌البلدان، نوشته صفی الدین محمدبن محمد هاشم حسنی قمی؛ به کوشش حسین مدرسی طباطبائی، چاپ حکمت قم، بدون تاریخ چاپ، ص ۱۹۷ و نیز نگاه کنید به تاریخ و جغرافیای قم نوشتهٔ افضل الملک کرمانی؛ انتشارات وحید. بدون تاریخ. صص ۱۹۰ الی ۲۰۳.

۳. نک به: حدود العالم، ص ۵۳.

۴. نک به: تاریخ الایمان قم، نوشتهٔ محمد تقی بیک ارباب؛ به کوشش حسین مدرّسی طباطبائی، چاپ حکمت، قم - مهرماه ۱۳۵۳، صص ۸۵ الی ۹۴ که نام ۵۳ قنات در آن آمده است.

زیرزمین به داخل شهر می‌آورند و در شهر به وسیلهٔ رشته‌های متعددی از کاریزها، آب را میان محله‌ها و خانه‌ها تقسیم می‌کردند چندانکه بیشتر خانه‌ها دارای آب جاری بودند[1].

در نزهة‌القلوب (۷۴۰ هجری) اطلاعات موسعی از انواع شیوه‌های آبیاری و همراهی نهر و کاریز می‌یابیم. پطروشفسکی با استفاده از این اطلاعات، جداول جالبی را دربارهٔ انواع شیوه‌های آبیاری که در نواحی و مناطق مختلف ایران متداول بوده تنظیم کرده که مأخذ ذیقیمتی است. این شیوه‌ها همگی از سابقهٔ تاریخی کهن و دیرینه‌ای برخوردارند و مؤید این نکته است که این فلات وسیع «با اینکه از لحاظ سیاسی به تعداد زیادی از متصرفات مستقل و بعضاً جدای از یکدیگر تقسیم می‌شد معذلک، از حیث فرهنگ و تمدن آبیاری واحد مشترکی را تشکیل می‌دادند و صاحب شهرها و اراضی مزروعی بسیاری بودند که به وسیله نهرها و کاریزها مشروب می‌گشتند[2]».

کشفیات و مطالعات دقیق بقایای شبکهٔ آبیاری در کناره رود آمو نشان می‌دهد، که در عهد کوشانیان، منطقهٔ خوارزم دارای پیشرفته‌ترین شبکهٔ آبیاری باستانی بوده است[3]. بقایای تعداد زیادی از کاریزهای عهد باستان در حاشیهٔ رود زرافشان و رود وخش شناسایی شده‌اند.

«بند دختر» بر سر راه کارون و نهرهای منشعب از آن، خصوصاً دو شاخهٔ شرقی و غربی آن که «آب چهار دانگه» و «رود دو دانگه» باشد و به نام‌های شطیط و مشرکان شهرت دارند که مشرکان را امروز «آب گرگر» می‌گویند. هر دو نشانی از همان سابقه تاریخی در شیوه‌های آبیاری دارند.

---

۱. تاریخ نیشابور؛ تألیف سید علی مؤید ثابتی؛ سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملّی به شمارهٔ ۱۲۵، تهران ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).

۲. آبیاری در ترکستان؛ تألیف و .و. بارتولد؛ ترجمه کریم کشاورز، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیات اجتماعی شمارهٔ ۷۶، تهران، آذر ۱۳۵۰، ص ۱۳.

۳. تاریخ تمدنهای آسیای مرکزی، ترجمه دکتر صادق ملک شهمیرزادی؛ انتشارات یونسکو، پاریس ۱۹۹۴ ص ۴۱۹ دست نوشته مترجم که از سوی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در دست چاپ است.

یاقوت حموی در باب آب بخشان دامغان می‌نویسد:«... آب از غاری در کوه بیرون می‌آید و چون فرود آید به یکصد و بیست بهره بخش می‌شود برای یکصد و بیست روستا، آنچنان که هیچ بهره از بهرهٔ دیگری فزونی ندارد و این آب را جز آن گونه نمی‌توان بخش کرد».[1]

در شهر مرو نیز بندی بر رود بسته بودند که استخری در باب آن می‌نویسد: «... این آب از دهی بزرگ است (انگلکان) در آنجا هر کوی و خیابان جوئی ویژه دارد که دهانه جوی را صفحه‌ای چوبین نشانده‌اند و در آن صفحه سوراخی درآورده‌اند و با این کار همه مردم را در بردن آب ایشان برابر ساخته‌اند. هر زمان آب افزایش یا کاهش یابد آب هر کوی نیز افزایش یا کاهش گیرد. این آب، سالاری جدا دارد که ارج آن از سالار معونات شهر (محتسب) بیشتر است. چنان شنیده‌ام که بر این آب پخشان[2] ده هزار مرد مزدور است که هر یک دارای کاری است».[3] بر این اساس می‌توان چنین آورد که سوای سازمان دخل و خرج مملکت و یا هر ایالت و ولایت، گسترده‌ترین و منظم‌ترین تشکیلات، از آن سازمان، مربوط به آب بوده است که رئیس و مسؤولی بر جمیع این سازمان نظارت داشته و بر حسب گستردگی حوزه مسؤولیت خود افراد متعددی تحت نظر او قرار داشتند، چنانکه مؤلف حدودالعالم در وصف شهر فرب یا فربر می‌نویسد: «شهر کیست بر لب جیحون و میررود آنجا نشیند و اندر میان بیابانست».[4] درشتی وظایف و تکالیف مربوط به مراقبت از صحت جریان آب و تقسیم آب و تقسیم آن بر اساس قرار و مدار معین، آن هم در وسعت گستردهٔ دشت و بیابان آن مرز و بوم مستلزم وجود یک چنین سازمانی نیز هست و هر چند که کارل و تیفوگل محقق اطریشی

۱. معجم‌البلدان - جلد دوم، ص ۵۳۹.
۲. آب پخشان به جایی از جوی یا قنات گفته می‌شود که در آنجا آب را تراز می‌کردند و بر اساس حقابه‌ها در چند جوی آب تقسیم می‌شده است.
۳. المسالک و الممالک، ص ۱۴۹.
۴. حدودالعالم من المشرق الی المغرب؛ به کوشش منوچهر ستوده؛ کتابخانه طهوری، شمارهٔ ۹۸، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۰۶.

در نظریه «حکومت آبی» خود، راه غلو پیموده اما از یک نظر، پُر بیراهه نرفته است[1]، مشابه همین تشکیلات و سازمان را در زاینده رود و ادارهٔ حوزهٔ آبخور آن، که طبق طومار شیخ بهایی عمل می‌شود نیز می‌توان دید[2] و اصولاً هر جاکه قرار و مداری در کار است مسؤولیت اجرایی نیز در قبال آن وجود دارد.

گفتنی است که علاوه بر تقدس آب و محترم شمردن آن، حفاظت از شبکه‌های آبیاری و دقت و مراقبت و مواظبت ازآن نیز درکنار حفاظت از آتش، یکی از وظایف مغ‌ها محسوب می‌شد و آنان وظیفه‌مند بودندکه در تمامی طول سال به حفظ مسؤولیت خود عمل کنند[3]. وظیفه‌ای که رفته رفته، از مجمع مغان به دولت انتقال یافت، و حکومت مسؤول امر آب گردید. در هر حال با توجه به مسؤولیت اساسی و مهمی که در باب شبکهٔ آبیاری و حفظ و حراست آن وجود داشت از همان دوران باستان، مکتب پیشرفته‌ای در زمینهٔ علوم و ارزش‌های مهندسی آبیاری دیده می‌شود که متخصّصان آن ریاضی دانان و مهندسان آبیاری و نقشه برداری و منجمان و تقویم نگاران بودند،[4] که هر یک نقشی اساسی برای اقتصاد آبیاری و حفظ موجودیت آن در عهده داشتند تا جایی که حفظ حیات موکول به وجود آب بود، و در این معنی اساس اقتصاد مبتنی بر آب محسوب می‌شد و طبعاً حراست دائمی آن وظیفهٔ اصلی و نهادی دولت از جمیع جهات به شمار می‌رفت. نکته‌ای که هم دولت و هم مردم، هر دو در آن شریک بودند و به دلیل اهمیّتی که برای «آب» قائل می‌شدند و داشتن آن را از مائده‌های آسمانی و برکات خداوندی می‌شمردند دست نیازشان دائم به سوی بالا بود و از خداوند یا برای «کمبود آب» و یا امان از «طغیان آب» آرزوی رحمت و بخشش داشتند.

1/ Karl Wittfogel - oriental Dispotism, Acomprative Study of Total Power Yale university peress 5th peinting 1964

که جا دارد توسط مترجم با صلاحیتی به زبان فارسی در آید.

۲. کتابچهٔ طورمار شیخ بهائی؛ چاپ اصفهان، چاپخانهٔ راه نجات با پیش خطی از ادارهٔ کشاورزی استان دهم.

۳. تاریخ تمدن در آسیای مرکزی، ترجمهٔ دکتر صادق ملک شهمیرزادی، جلد دو، نشر یونسکو، پاریس ۱۹۹۴ ص ۴۲۶ ترجمهٔ دستی این کتاب اکنون در دست چاپ و انتشار است.

۴. همان. ص ۴۲۸.

تصدی آبیاری را «میرآب» در عهده داشت و در مرو و اصفهان و شیراز مقام «میرآبی» از مقامات مهم و موروثی بود. اصطخری در بیان تقسیم آب رودخانه مرغاب در مرو به این مقام اشاره دارد، در شیراز خانواده‌ای بوده است که چندین پُشت آنان مقام میرابی داشتند، چنانکه حاجی محمدعلی میراب این مقام را از پدر به ارث برده بود و در دورهٔ صفوی مستوفی هم شد، خلف او آقا خداداد میراب در زمان کریم خان زند میراب شیراز بود، فرزند او حاجی تقی میراب هم مقام میرابی داشت و پس از او فرزندش این مقام را عهده‌دار بود و بعد او پسرش آقا هادی متصدی این امر بود و بعد از او حاجی میرزا محمد میراب همین شغل را داشت و پس از درگذشتش در ۱۲۹۹ هجری قمری میرزا فضل‌الله میرآب جانشین پدر گردید.[۱]

هر آنچه که در روش تقسیم آب در رودها و نهرها و جوی‌های منشعب از آنها گفته شد به نحو دقیق‌تری در شیوهٔ تقسیم آب قنات‌ها نیز عمل می‌شد.

آب رود ظاهر بود و آب قنات پنهان و در تهدید نقصان، پس در تقسیم آب آن دقت و مراقبت بیشتری به کار می‌رفت و حساب و کتابی دیگر داشت.

در هیچ کتاب و رساله و نوشته‌ای، کوتاه یا بلند، به زبان فارسی و یا دیگر زبانهایی که دانشمندان خارجی در باب ایران تحقیقات خود را بدان زبان فراهم آورده‌اند آنچه را که نقد و دست اول، صاحب مفاتیح‌الارزاق در فصل مربوط به قاعدهٔ تقسیم آب در کتاب خود آورده است مطلبی نمی‌یابیم[۲] (ج ۱ / ص ۳۲۸ به بعد).

تا چندی پیش، تا قبل از بکار بردن ساعت، قرار و قاعده آب انداختن در جوی‌ها و تقسیم آب بین زارعان بر اساس حرکت اوقات شبانه‌روزی بود. هر رودی و قناتی و چشمه‌ای در سرتاسر فلات ایران، دارای طوماری بود که علاوه بر تعیین مقدار سهم آب، تقسیم زمانی آب را هم برای حوزهٔ آبخور خود معین می‌کرد و عملاً به صورت

۱. لمبتون؛ مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، ص ۴۰۰.

۲. تنها نوشته‌ای که در این موضوع پس از قریب به یکصد و پنجاه سال که از نوشتن مفاتیح الارزاق می‌گذرد ولی با مفاتیح‌الارزاق پهلو می‌زند مقالهٔ بسیار ارزشمند و محققانه آقای همایون صنعتی زاده به نشانی زیر است: ساعت شبنما در اردکان؛ همایون صنعتی زاده، مجلهٔ آینده؛ سال هجدهم، شمارهٔ ۱-۶ - شهریور ۱۳۷۱ ص ۶۳.

ساعت خودکار و بی‌صدای محلّی قاعدهٔ طومار اجرا می‌شد، و چون در هوای گرم و روزهای طولانی کفایت آبی که شب هنگام به زراعت برسد بیش از روز است صُور فلکی و گردش کواکب معیاری برای چشم و ذهن دهقانان ایرانی به شمار می‌رفت.

در این دانش عمل تقسیم آب از روی وضع و موقع ماه و زمان طلوع ستارگانی معیّن از برجهای دوازده‌گانه سال با دقت تمام انجام می‌گرفت. رسمی که تا چندی پیش، که هنوز ساعت در تقسیم آب به کار نمی‌رفت، در اردکان بدان عمل می‌شد و صاحب مفاتیح هم از همین رسم در بلوک نی‌ریز فارس خبر می‌دهد (ج ۱ ص ۳۳۰).

برای چگونگی تقسیم آب میان زارعان در بلوک نی‌ریز سه مأخذ را می‌توان برشمرد:

مأخذ نخست از آن مؤلف مفاتیح‌الارزاق است (حدود سال‌های ۱۲۷۰ هـ. ق.) که این بخش از کتاب آن هم به وصفی که آمده است یکی از منابع منحصر بفرد گاه شماری در ایران است. (ج ۱ ص ۳۱۶) و از آنجاکه در توصیف خود به اصطلاحات جاری نزد اهالی یزد (ج ۱ / ۳۱۸) نیز اشاره دارد می‌توان حوزه جغرافیایی این گاه‌شماری را در محدوده‌ای فراتر از یک ناحیه دانست و نکتهٔ جالب در این مورد توجه به ساعات روز و شب در اوقات چهارگانه فصول سال است که وصف هنوز دقیق‌تر آن را از توصیف ساعت شبنما در اردکان یزد می‌توان خواند.

در این طریق طول همهٔ فصل‌ها مساوی یکدیگر است و سال ۳۶۰ روز است که به ۷۲ بخش و هر بخش به پنج روز تقسیم شده است.

مأخذ دوم شرح چگونگی تقسیم آب یکی از قنات‌های نی‌ریز است که قاعدهٔ تقسیم آب آن را به شیخ بهائی نسبت می‌دهند[1] ولی قاعدتاً می‌بایست بر اساس زمان قدیم‌تری از دورهٔ حیات شیخ بهائی این قاعده برقرار بوده باشد[2] زیراکه توصیف چگونگی این

---

۱. نک به: همایون صنعتی‌زاده؛ تقویم چوپانی و نجوم کوهستانی در لاله‌زار کرمان، مجلهٔ آینده سال ششم، شمارهٔ ۹-۱۲، آذر - اسفند ۱۳۵۹ ص ۶۹۰.

۲. در پاره‌ای از موارد روش تقسیم آب قنات به صدها سال پیشتر بازمی‌گردد، چنانکه میرزا علی‌خان نائینی که در اواخر قرن سیزدهم هجری قمری در سفر خود از اردستان می‌گذشته می‌نویسد: بنابر سنت محلّی هنگامی که هلاکوخان نوهٔ چنگیز از اردستان عبور می‌کرد فرمان داد که آب را تقسیم کنند. ←

تقسیم و همانندی آن با نحوهٔ تقسیم آب در نزد اهالی یزد و حومهٔ آن نشانهٔ همانندی این قاعده است که نمی‌توان همه را یکجا به شیخ بهائی نسبت داد. خانم لمبتون (هنگام مطالعهٔ خود در ۱۳۲۳ ش) آن را چنین آورده است.

«عمل تقسیم آب قنات مزبور در ۱۶ مهر یعنی در آغاز سال کشاورزی شروع می‌شود. از این تاریخ به بعد تا ۳۰ مهر. کسانی از آب استفاده می‌کنند که در آب سهیم‌اند. هیچ حق تقدمی در این مورد وجود ندارد و هر کس طالب آب باشد (که البته همه هستند) می‌آید و در طیّ دورهٔ اوّل آب می‌برد. سپس گردش آب به همین ترتیب تا بهمن تکرار می‌شود. چنانکه اگر کسی در ۱۶ مهر، آب برگیرد حق دارد که در اوّل و شانزدهم هر ماه تا بهمن ماه از آن بهره‌مند شود. همچنین اگر کسی در ۱۷ مهر آب ببرد حق دارد که در دوم و هفدهم هر ماه تا بهمن ماه از آن فایده برگیرد. عده سهامی که آب قنات‌های مختلف بر حسب آن قسمت می‌شود متفاوت است».[1]

به گفتهٔ او: قنات هور ۱۰۸۰۰ سهم دارد که بین دویست تا سیصد صاحب سهم تقسیم می‌شود. سابقاً اوقات تقسیم آب از روی ستارگان و آفتاب تعیین می‌شد اما امروز روز، از روی ساعت تعیین می‌شود، واحد زمانی که در این مورد بکار می‌رود فین نام دارد که عبارت است از مقدار بیست دقیقه آب. در کاشمر آب قنات به ۱۲ سهم ۱۲ دانگی یعنی جمعاً به ۱۴۴ دانگ تقسیم می‌گردد. در قائنات گردش آب [تقسیم آب] در هر دهی فرق می‌کند و ۲۴ ساعت آب، عبارت است از یک سهم که به ۱۲۰ فنجان (واحد محل) تقسیم می‌گردد. عده و مساحت «تیرکار» [اصطلاح محلی بنه] یعنی قطعاتی که اراضی ده بر حسب آب تقسیم می‌شود، بیشتر بستگی به گردش آب دارد. مثلاً در بیرجند آب به ۱۴ سهم و زمین به ۷ تیرکار تقسیم می‌شود [یعنی زمین‌های زراعی ده متشکل از ۷ بنه است که اگر بنه‌ها دارای مساحت مزروعی مساوی باشند در این صورت سهم هر تیرکار معادل ۲ سهم آب است] هر سال میان تیرکارها برای تعیین حق تقدم در

← پس این کار تحت نظارت خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۷ - ۶۷۳ ه.ق.) انجام گرفت و به ۲۱ سهم یا فرزه تقسیم شد و به دهات و محلات اختصاص یافت. (سفرنامه میرزا علی خان نائینی از مشهد الی یزد و نائین ص ۱۳۱).

۱. مالک و زارع در ایران؛ لمبتون، ص ۳۹۵.

توزیع آب پشک می‌اندازند و گردش آب را از روی آن تعیین می‌کنند.

«در نی‌ریز هر قناتی یک یا چند تن متصدی به نام «سرطاق» دارد که مأمور تقسیم آبند و هر سرطاق دو تن به نام «لاوان» زیر دست خود دارند که در تقسیم آب نظارت می‌کنند. تمام معاملات مربوط به تقسیم آب و خرید و فروش تمام یا بعضی از سهام آب و انتقال آنها به دیگری از طریق ارث بوسیلهٔ سرطاق در دفتری ثبت می‌شود که او به همین منظور نزد خود نگاه می‌دارد. به جای مزد سالی پنج روز آب به او اختصاص می‌دهند و این را «خمسه» می‌نامند. این ایام خمسه از این قرار است: ۳۱ فروردین، ۳۱ اردیبهشت، ۳۱ خرداد، ۳۱ تیر و ۳۱ امرداد، بقیه هفت ماه سال را از قرار ماهی سی روز حساب می‌کنند، با این ترتیب، اوّل مهر به ۳۱ شهریور می‌افتد و ماههای بعد هر کدام یک روز زودتر از ماههای معمولی شروع می‌شود و یک روز هم به اسفند می‌افزایند بطوریکه سی‌ام اسفند از سال آبیاری برابر می‌شود با ۲۹ اسفند یعنی آخرین روز سال نجومی.

مزدلاوان‌ها را مالکان به جنس و با تعیین سهمی از محصول باغها و دشتهائی که لاوان‌ها در آبیاری آنها نظارت می‌کند، می‌دهند ... سرطاق و لاوان از طرف صاحب یا صاحبان قنات تعیین می‌شوند. «اشک زار» نزدیک یزد یک میراب دارد که ده «پاکار» تابع او می‌باشند».[1]

مأخذ سوم از آن آقای محمدعلی پیش آهنگ است که در تحقیق بسیار جالب و ارزندهٔ خود در باب قنات‌های شهرستان نی‌ریز در همایش بین‌المللی قنات در اردیبهشت ۱۳۷۹ در یزد عنوان کردند و ما با امتنان از اجازهٔ ایشان اکنون محض غنای این بحث آن را در اینجا می‌آوریم :

«آبهای موجود در منطقهٔ نی‌ریز، شیرین و قابل شرب و از لحاظ آشامیدن رضایت‌بخش است. علاوه بر یکصد رشته قنات دایر که در منطقهٔ شهرستان نی‌ریز وجود دارد، در حدود تقریباً یکهزار دستگاه چاه عمیق در حوزه این شهرستان در دست

۱. مالک و زارع در ایران؛ لمبتون، ص ۳۹۵.

استفاده قرار دارد. تنها در بعضی از جاهای کویری و غیر کویری آب شور و تلخ وجود دارد. در سابق در شهرستان نی‌ریز تعداد قنات‌ها خیلی زیاد بوده است که بعضی از آنها در اثر سیل تخریب شده و دیگر آباد نگردیده است. مانند کاریز بهروز آباد که منبع آن کنار گود گاو چاهی در محلات کیان و شادخانه می‌باشد و کاریز عباس آباد و ... و تعدادی بعد از اصلاحات ارضی، خرده مالکین نتوانستند به وضع قنات‌ها سر و سامان بدهند یا اینکه مالکین اصلی در ریشه کاریزها چاههای عمیق و نیمه عمیق حفر کردند که باعث کشیده شدن آب جاههای قنات‌ها و در نتیجه خشکیده شدن آنها شد. حال ببینیم نظر تاریخ و جغرافیا نویسان و مورخین و دائرةالمعارف نویسان از هزار سال پیش تا کنون در مورد قناتها و آب نی‌ریز چه بوده است :

صاحب فارسنامه ابن بلخی می‌نویسد: نی‌ریز هوای معتدل دارد و آب روان.

در فارسنامه ناصری آمده است نی‌ریز آبش از قنوات و چشمه است و در جای دیگر می‌نویسد آبش از قنات است و شیرین و گوارا.

در فرهنگ لغت نامهٔ دهخدا آمده است، نی‌ریز آبش از چشمه و قنات و چاه و محصولاتش غلات بادام، انجیر، انگور و شغل اهالی زراعت و باغبانی و صنعت دستی قالی بافی است.

در کتاب احسن‌التقاسیم آمده، نی ریز بزرگ است، آبش از کاریزهاست. «کاریز آب باشد که در زیرزمین از چاه به چاه برند تا آنجا که آب بر روی زمین جاری می‌گردد و در اصل کاه‌ریز بوده که برای امتحان جریان آب، گاه در آب کاه ریخته‌اند تا معلوم شود. کاریز را به تازی قنات گویند».

اطلاعاتی دربارهٔ قنات شادابخت

۱ – اصطلاحات و رویه زمان سنجی

الف) واحد زمان. واحد زمان فین *(Feyn)* است و آن مدّتی است معادل ۲۰ دقیقه که با این ترتیب هر ساعت معادل ۳ فین و شبانه‌روز ۷۲ فین می‌باشد (در نی‌ریز به واحد

زمین هم فین می‌گویند و یک فین زمین برابر است با ۳۰۲۵ متر مربع یعنی مساحت مربعی که طول هر ضلع آن ۵۵ متر باشد ۳۰۲۵ = ۵۵ x ۵۵) فین ۷۲ = ۳ x ۲۴ ⇐ فین ۳ = ۲۰ ÷ ۶۰ = ۱ ساعت

ب) مبداء زمان. در عرف مالکین شادابخت از قدیم‌الایام تاکنون طلوع و غروب آفتاب را مبداء زمان قرار داده و از طلوع تا غروب از روز و از غروب تا طلوع را شب می‌گویند. و هر شبانه روز را از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب روز بعد می‌دانسته‌اند و هر شبانه روز را عرفاً یک رشون *Roson* مصطلح داشته‌اند. اوقات نیمه اوّل روز را از طلوع آفتاب، نیمهٔ آخر روز را از غروب، و نیمهٔ اوّل شب را از غروب، و نیمهٔ آخر شب را از طلوع روز بعد می‌سنجیده‌اند؛ مثلاً در روز اوّل فروردین ساعت ۱۰ صبح را، ۱۲ فین صبح و ساعت ۵ بعد از ظهر را، ۳ فین عصر و ساعت هشت شب را ٦ فین سرشب و ساعت ۲ بعد از نیمه شب را، ۱۲ فین آخر شب می‌گفته‌اند.

ج) ارتباط هیأت و نجوم در توزیع آب. چون اوّل فروردین شب و روز مساوی است و هرکدام ٣٦ = (۳ x ۱۲) فین است.

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار　　　خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

«سعدی»

یعنی روز ۱۲ ساعت و شب هم ۱۲ ساعت است ولی به تدریج از طول شب کاسته می‌شود و به طول روز افزوده می‌گردد. به طوریکه اوّل تیر، روز ۱۴ ساعت یعنی ۴۲ = ۳ x ۱۴ فین و شب ۱۰ ساعت یعنی ۳۰ = ۳ x ۱۰ فین می‌باشد. بنابراین اختلاف و تغییر شب و روز در این سه ماهه، چهار ساعت یا ۱۲ = ۳ x ۴ فین است که ٦ فین آن به روز اضافه شده و ٦ فین از شب کاسته گردیده که به طور متوسط این تغییر روز با شب را به هر ۱۵ روز یک فین تقسیم می‌کنند. با این ترتیب که اوّل فروردین، روز را ٣٦ و شب را هم ٣٦ فین محسوب می‌دارند لکن از صبح روز شانزدهم فروردین یک فین را به طول روز اضافه کرده و یک فین از شب کم می‌کنند (روز ۳۷ فین و شب را ۳۵ فین به حساب می‌آورند (۷۲ = ۳۵ + ۳۵ و از صبح اوّل اردیبهشت روز ۳۸ فین و شب را

۳۴ فین به حساب می‌آورند ۷۲ = ۳۸ + ۳۴ به همین نحو تا صبح اوّل تیر که روز ۴۲ فین و شب ۳۰ فین می‌شود ۷۲ = (۴۰+۳۰) = (۴۲ = ۳×۱۴) + (۳۰ = ۳×۱۰) در روزنامه سرطاقی (در اصطلاح سرطاق (میراب) دفتر حساب آب هر کس را روزنامه سرطاقی می‌گویند سرطاق مسؤول توزیع آب می‌باشد.) که جریان آب رسانی شادابخت را در آن می‌نویسند. در اول هر ماه و نیمهٔ هر ماه بالای صفحهٔ مربوط به آن روز طول شب و روز را می‌نویسد به شرح زیر :

(لیل ... فین نهار ... فین) و در محاسبات ۱۵ روز تا لیل و نهار بعدی همین طول را در محاسبات مرعی می‌دارند و به همین نحو در سایر فصول عمل می‌کنند. مثال ۱٦ فروردین لیل ۳۵ فین شب نهار ۳۷ فین روز می‌باشد.

د) **وسایل سنجش زمان.** وسیلهٔ سنجش زمان امروزه، ساعت است که در موقع شروع به بستن آب (که در اصطلاح نی‌ریز می‌گویند او *ou* را، شی کردیم *sey*) و در کردن آن ساعت را به اصطلاح خود تبدیل می‌کنند و در محاسبات میزان آب‌بندی منظور و در دفاتر روزنامه می‌نویسند. لکن در زمان‌های گذشته که ساعت نبوده، شب‌ها را از روی ستارگان و اشکال سماوی، و روزها با طول سایه قامت شخص بر اساس طول کف پای همان شخص می‌سنجیدند. و این کار را اشخاصی که با آب شادابخت بیشتر سر و کار داشته‌اند مانند لاون *Lavon* (نماینده سرطاق) اینها یا از روی تجربه یا اطلاعاتی که از پیشینیان خود آموخته بودند، در هر موقع از سال و هر ساعت از روز می‌دانسته‌اند که طول سایه قامت شخص باید چند پا باشد و یا قائم ایستادن در آفتاب و مراقب سایه بودن از پا تا سر، سایه را با کف پا می‌پیمودند و شمارهٔ آن تشخیص زمان برای آن‌ها بوده است. و اما شب‌ها از روی ستارگان مخصوصی که زمان طلوع آن‌ها و فاصله زمانی طلوع آن‌ها با طلوع ستارهٔ بعدی را می‌دانسته‌اند، وقت را می‌سنجیده‌اند و اسامی ستارگان مخصوص به شرح زیر می‌باشد :

گاوْ (به شکل) جُوْ (به شکل) مُرْغ (به شکل)

هِرِهْ (تک ستاره) بیا (تک ستاره) بیامارْ (تک ستاره) پَرشَپَرْ (به شکل)

پَرْوینْ (خوشه پروین) پَرْوْ - بَشْتْ، بَشْتِ مارْ، تیرْ (اینها ستارگان تابستانی هستند)

سَرِ سُرْخْ - نیمه سَرِ سُرْخ - رُخْ - نیمه رُخْ (اینها ستارگان زمستانی هستند) که فواصل طلوع زمان آنها از یکدیگر به ترتیب ٦-٢-۴-۴-٣-۵-۴-٣-٣-۴-۴-٦-٦-٦-٦-٦ فین می‌باشد.[۱]

ه) ستاره سر شب. در هر شب از سال، یکی از ستارگان را که در موقع غروب طالع می‌شد، یا قبل از آخرین ستاره‌ای که بعد از غروب طلوع می‌کرد و از افق سر می‌زده، اختر سر شب می‌نامیده‌اند و اوقات آن شب را از روی موقع این ستاره و اخترانی که بعد از آن طالع شده، با توجه به فاصلهٔ زمانی طلوع آنها تعیین می‌کرده‌اند (یادآور می‌شود زمانی که هر ستاره طلوع می‌کند در شب بعد و همان زمان ۴ دقیقه از طلوع آن ستاره می‌گذرد. به این معنی که هر ستاره هر شب ۴ دقیقه زودتر طلوع می‌کند و با این ترتیب هر پنج شب ستاره یک فین (معنی دیگر فین، جریان یک سهم از آب نهر شادابخت را فین می‌گویند) زودتر طالع می‌شود. در اردیبهشت، گاو اختر سر شب و در خرداد جُوْ اختر[۲] سرشب و در نیمه آخر خرداد مُرغ اختر سر شب خواهند بود و همین طور هر ستاره چندین شب اختر سر شب می‌باشد).

در قدیم، افرادی در نی‌ریز بوده‌اند که بر اثر هوشیاری و تجربه و کار زیاد در زمان‌شناسی مهارت داشته‌اند و نظرشان مورد قبول اهالی بوده است. خصوصاً در زمانی که هوا ابری بوده و امکان محاسبه به وسیله ستارگان یا سایهٔ آدمی امکان نداشته ساعت و زمان را تخمین می‌زده‌اند و نظراتشان برای استفاده کنندگان از آب، حجت بوده است. مخصوصاً لاون *Lavon* (معاون سرطاق یا میراب) را از این چنین اشخاص انتخاب می‌کرده‌اند.

۲ – قنات (نهر) شادابخت و تقسیمات آن.

---

۱. نک: به همین اسامی در جداول تعیین ساعت برای قاعده تقسیم آب در مفاتیح‌الارزاق، ص ۳۲۹.

۲. مثلاً دربارهٔ وجه تسمیه ماه «جوزا» مردمان کوهستان «بشاگرد» میان میناب و بمپور و جاسک اعتقاد دارند که در این ماه «جو» پیدا می‌شود و جوزا از آن است. به نقل از نامهٔ آقای همایون صنعتی‌زاده به نگارندهٔ این مقدمه.

الف) قنات شادابخت: تشکیل شده از چند کاریز و رشته به نام‌های شادابخت، جلال آباد، سیف آباد، غیاث آباد، فیض آباد، کتویه *Katoyeh* محمد آباد (کچل احمدی) که این هفت رشته قنات، یک نهر آب را بوجود می‌آورد. رشته اصلی و مهمترین آنها همان شادابخت است. به طول ۱۲ کیلومتر که عمق مادر چاه آن در حدود ۵۰ـ۴۰ متر است. بعد از شادابخت طویل‌ترین قنات‌ها، جلال آباد است به طول ۹ کیلومتر، منبع چهار رشته، فیض آباد، محمد آباد، غیاث آباد و جلال آباد در تل چشمه گرگی و دامنه کوه سرو، و تل پهن و تل با قلعه زار و دامنه کوه پلنگان و منبع قنات شادابخت در دروازه پلنگان و منبع دو رشته سیف آباد و کتویه در پوزه راهدار معروف به پوزه گزی و مشهور به راه داراب است. ضمناً این قنات‌ها از مسیرهای هرگان و دهنه پلنگان تغذیه نیز می‌شوند. مظهر یادَم قنات نهر شادابخت به شرح زیر می‌باشد :

دو رشته سیف آباد و کتویه بین طاحونه تکیه و کلویه *Takeyh - koloeyh* نزدیک قلعه اس پی آر *S-P-R* (قلعه فرنگی در اصطلاح محل) شادابخت نزدیک آسیاب زینبیه در اراضی موات است.

بقیه در پوزهٔ جلال آباد، کلیه رشته‌ها از منبع تا مظهر، دارای ۱۲۶۰ پشته یا حلقه چاه است. نهر شادابخت که دارای پنج سنگ آب است، پنج چرخ آسیاب به نام تکیه، کلویه، زینبیه و کلانتری (دو آسیاب کنار هم به صورت دو قلو که دارای دو تنوره *Tanore* جداگانه می‌باشند به نام کلانتری است) به حرکت بیرون می‌آورد. دو آسیاب کلانتری و زینبیه دارای برج می‌باشند. هر یک از این قنوات زمین‌هایی داشته‌اند که نام قنوات روی آنها بوده، از قبیل زمین‌های شادابخت، زمین‌های سیف آباد، زمین‌های کتویه و ... قنات شادابخت از لحاظ مالکیت، خرده مالکی می‌باشد و کلاً به هیجده هزار (۱۸/۰۰۰) فین یا سهم منقسم است. در قدیم الایام سهام شادابخت کمتر از ۱۸/۰۰۰ فین بوده است که در اثر کسر نهر که به علت زیاده‌روی بعضی از ملّاک‌های ذی نفوذ به زور و ناحق، زیاده از حد مالکی خود متصرف می‌شدند، کم کم مالکی واقعی خلط و مشتبه شده است و بیش از کل سهام اشخاص دعوی مالکی و تصرف آب

را داشته که ناچار با توافق مالکین تعداد سهام را بالا برده و از این طریق نقص کسر نهر را منتفی نموده‌اند.

در قدیم شاید این قنات یا رشته‌های شادابخت تعداد کمی مالک داشته است که عمده مالک بوده و اینک به علت خرید و فروش‌ها و نقل و انتقالات و میراث‌گذاری‌ها تعداد مالکین بسیار زیاد شده که به صورت خرده مالکی حتی بسیار جزیی شده مثلاً مالک یک فین و نیم تا دویست و سیصد فین درآمده است. البته هنوز افرادی هستند که مالک بیش از هزار فین می‌باشند.

ب) **نهر شادابخت:** به پانزده قسمت تقسیم می‌شود که هر بخش را یک طاق می‌گویند. هر یک طاق شبانه‌روزی ظرف ۳۰ روز، ۴۰ فین محسوب می‌شود لذا یک طاق آب برابر است با ۱۲۰۰ = ۴۰ x ۳۰ فین یا سهم و در نتیجه پانزده طاق می‌شود ۱۸۰۰۰ = ۱۵ x ۱۲۰۰ فین.

ج) **مقسم شادابخت** *Maghsam - Shadabbakht*: شادابخت و متفرعات آن پس از خروج از مظهر (دم قنات یا دم کت) *Damkat* در مسیر خود که پنج دستگاه آسیاب آبی را به نام‌های زینبیه، کلانتری (دو دستگاه) کلو و تکیه را می‌چرخانده تا به محلی به نام مقسم می‌رسد (ابتدای باغات و زمین‌های زراعتی) که در آن جا آب بین مالکین یا مستأجرین (افرادی یا صاحب آب مالکی نیستند و یا آب به اندازه مصرفی خود ندارند از مالکینی که آب اضافی دارند آب اجاره می‌کنند که به چنین اشخاصی مستأجر می‌گویند.) تقسیم شده و به مصرف زراعت و یا باغات آنها می‌رسد. در مقسم ۱۶ سکو سنگی به طور افقی و کاملاً تراز قرار داده شده که در فواصل آنها ۱۵ مسیر آب تعبیه شده که هر یک از این مسیرها را یک طاق می‌گویند که مسیر به صورت مکعب سرباز می‌باشد به ابعاد ۲۰x۲۰x۲۰ سانتیمتر، آب این پانزده طاق در ۲ تا ٦ جدول همزمان جاری و مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. در سالهای ترسالی آب روی سکوها می‌مالد (جاری می‌شود) و در سالهای خشک سالی آب در ته طاق آب لیسولیسو (اصطلاح محل) عبور می‌کند *(Leysou - Leysou)*.

د) موضع بندی آب: بعد از مقسم به منظور شرب اراضی و باغات مورد استفاده، آب شادابخت به چند قسمت تقسیم و در جدول‌ها جاری می‌شود. این جداول معمولاً در نقاطی که یک جدول به دو یا چند جوی منشعب می‌شود محل برم بندی *Barm* را موضع می‌گویند. موضع‌ها راکه آب مقسم پس از یک فین زمانی یعنی مدّت ۲۰ دقیقه را موضع یک و اگر مدت ۴۰ دقیقه طول بکشد یعنی دو فین شود موضع دو و به همین ترتیب پس از ۴ فین یا ۱۰ فین موضع ۴ یا ۱۰ گفته می‌شود که بین استفاده‌کنندگان، محل و جا، مدّت همه مشخص و شناخته شده است. به عنوان مثال اگر از یک کشاورز نی‌ریزی سؤال شود آب به پیرمراد رسیده موضع چند است، زارع بدون توجه به ساعت فوراً پاسخ می‌دهد که موضع چند است؛ زیرا نقطه به نقطه جا بـه جـا بـرایشـان مـعین می‌باشد.

ه) رنگ کردن آب: بعضی از جداول طوری است که با یکدیگر تلاقی کرده یا از هم جدا می‌شوند و گاهی اتفاق می‌افتد که دو نفر استفاده‌کننده آب شادابخت ناچار آبشان با یکدیگر داخل شده و پس از طی قسمتی از جدول مجدداً از هم جدا می‌شوند. در این گونه موارد آب را رنگ می‌کنند (اصطلاح محل) به این طریق که آب جاری اولیه را در محلی از جدول و در حاشیهٔ آن جایی که سطح آب دیوار جدول را لمس می‌کند چوبی یا سنگی می‌گذراند تا میزان‌گذر آب مشخص شود. پس از رسیدن آب به جدول دیگر که می‌خواهند آب جدا شود. مجدداً به وسیله قطعه چوبی یا سنگی که کـنار جـدول می‌گذراند میزان آب یعنی دبی *Dabi* آب را مشخص می‌کنند. معمولاً در مواقع رنگ کردن آب برای اینکه طرفین اختلاف و نزاع نکنند لاون را خبر کرده و با حضور او آب را در محل ورود و خروج رنگ می‌کنند تا حق کسی ضایع نشود.

و) محاسبهٔ آب شادابخت: آب نهر شادابخت به هیجده هزار (۱۸۰۰۰) سـهم (فین) تقسیم شده و برای هر سی روز که هر طاق آب در یک ماه ۱۲۰۰ فین می‌شود؛ پس هر شبانه‌روز آب شادابخت ۶۰۰ فین خواهد بود (۶۰۰ = ۳۰ ÷ ۱۸۰۰۰) و هر طاق آن ۴۰ فین می‌باشد (۴۰ = ۱۵ ÷ ۶۰۰) و بـا ایـن حسـاب کـه یک طـاق در

۷۲ = (۳×۲۴) فین زمانی ۴۰ آب حساب می‌شود. چنین است که هر طاق در ۹ فین زمانی ۵ فین آب محسوب می‌شود (در اینجا ۷۲ و ۴۰ هر دو به هشت تقسیم شده‌اند یا به عبارت دیگر ساده گردیده‌اند $۵ = \frac{۴۰}{۸}$ و $۹ = \frac{۷۲}{۸}$) که این ملاک احتساب میزان آب‌بندی استفاده کنندگان می‌باشد. مثال کسی که ۳ طاق آب را در ۲۷ فین مصرف کرده باشد با یک تناسب مرکب میزان آب مصرفی او محاسبه می‌شود.

طاق	فین زمانی	فین آب
۱	۹	۵
۳	۲۷	χ

$$\Rightarrow \chi = \frac{۳ \times ۵ \times ۲۷}{۱ \times ۹} = ۴۵$$ فین

معمولاً لاون بنابه تجربه و کار زیاد برای محاسبه کردن آمادگی دارد میزان آب را فوراً زبانی حساب می‌کند و دیگر احتیاج به تناسب ندارد، که در اصطلاح محل می‌گویند قلم و کاغذ لازم نیست. در مواقعی که محاسبه به کسر اعشار تبدیل می‌شود کمتر از نیم فین را نیم فین و بیشتر از نیم فین را یک فین حساب می‌کنند یعنی آنرا سر راست می‌کنند که همه به نفع سر طاق می‌باشد. به این کار اصطلاحاً «نکته گیر» می‌گویند.

ز) کسر نهر: حل رفتگی ـ حل عاشورا ـ تعداد سهام آب شادابخت به علت نبودن دفتر موثق و تجاوزات بعضی از مالکین، تعداد چندین فین در حال حاضر به سهام کل یعنی ۱۸/۰۰۰ فین افزوده شده که سر طاق (میراب) نهر در آخر هر سال یا هر مقطعی از فصول آب بندی، به نسبت مالکی اشخاص به آب‌بندی آنها اضافه می‌کند و در اصطلاح محل می‌گویند بر آب مالکین سرشکن شده تا سیستم محاسبه آب به هم نخورد. در ضمن هر وقت که به علت بارندگی زیاد یا سیل زدگی و یا هر علت دیگر یک یا چند روز کنترل و محاسبه آب از دست خارج شود و یا به تعبیری آب حل رود تعداد و مقدار آبی که حل رفته به نسبت سهام شرکاء به حساب آنها منظور می‌شود. همچنین در روز عاشورا از صبح (طلوع آفتاب) تا ظهر به احترام اباعبداللّٰه الحسین (ع) آب را حل می‌کنند. و مقدار ۱۵۰ فین آبی که به این ترتیب حل رفته (رها شده) به نسبت جمعی اشخاص یعنی حدود $\frac{۱}{۱۰۰}$ به شرب *Sorb* سالیانه آنها اضافه می‌شود. و در

نی‌ریز، کسی از آب عاشورا استفاده نمی‌کند، می‌گویند شگون ندارد. در سابق با این آب، برکه‌ها (آب انبارها) را پر می‌کردند؛ چون مصرف عام‌المنفعه و عمومی داشت.

ح) رعایت موضع آب در محاسبات: اگر موضع بستن و درکردن آب یکجا باشد، موضع در محاسبه آب تأثیر ندارد. اگر در موضع کمتری بسته و موضع بیشتری در رفته، تفاوت بین دو موضع را از کل مدتی که آب بسته، کم می‌شود. اگر موضع بیشتری بسته لکن در موضع کمتری در رفته، تفاوت این دو موضوع را به مدّتی که آب بسته اضافه می‌کنند.

۳ - اداره امور قنات و طرز نگهداری حساب آب

الف) سرطاق (میراب): ادارهٔ امور قنات و مراقبت در تقسیم آب و نگهداری حساب، بعهدهٔ یک یا چند نفر سرطاق است، بیشتر مواقع، قنات دارای یک یا دو یا سه نفر سرطاق است. انتخاب سرطاق بدین نحو بوده که هرکس مایل به قبول سرطاقی بوده، صورتی از مالکین و مستأجرین آب شادابخت را تهیه می‌کرده، با مراجعه به اشخاص مزبور، میزان آب جمعی آنها را تهیه و با پذیرفتن آنها خود را سر طاق معرفی کرده و مشغول مداخله در سهمی جمعی آب سرطاقی خود می‌شود. و یا به جای مراجعه، خود را داوطلب سرطاقی می‌کند، و مالکین آب خود را تحویل او می‌دهند. ممکن است خود مالکین شخصی مطمئن و موثقی را انتخاب کنند تا او سر طاق شود.

نهر شادابخت سابقاً سه سر طاق داشت به نام‌های سیّد محمّد سرطاق، حاجی آقا جاوید و سیّد فیاض خامسی، اکنون تنها یک سرطاق دارد به نام میرزا باقر جاوید.

ب) لاون: هر سر طاق یک نفر را به عنوان لاون انتخاب و مشغول به کار می‌دارد. وظیفهٔ لاون اجرای دستورات سر طاق و مراجعه به جمع داران آب جهت جمع‌بندی و آب شی کردن و درکردن آب می‌باشد. مخصوصاً در وقت آب بستن و آب درکردن و زمان آن و مشخص کردن موضع آب هنگام شی کردن و درکردن و تعداد طاق آبی که استفاده کرده و شخصی که آب از او گرفته و فردی که آب به او داده همه را باید به سر

طاق گزارش کند تا در دفتر روزنامه ثبت شود.

ج) **نگهداری حساب آب:** سرطاق دارای دفتر حساب اشخاص و احتمالاً سر دفتر مالکیت و دفتر میزان جمعی سالانه اشخاص می‌باشد.

روزنامه: از قدیم‌الایام روزنامه به صورت طومار بوده به طوریکه سابقاً گفته شده در اوّل و وسط هر ماه (هر برج) در آن طومار نام برج، لیل و نهار مشخص می‌شود و در هر شبانه‌روز که لاون وضع آب را به سر طاق گزارش می‌دهد، سرطاق عین گزارش را در روزنامه درج می‌کند به شرح زیر:

صبح

آقای .... شب/روز ...... در ...... فین { عصر ..... طاقی موضع .... بسته الی شب/روز ...... در

سر شب

آخر شب

صبح

فین { عصر ..... موضع .... آقای ..... بسته ...... مقدار آب بسته شد

سر شب

آخر شب

دفتر حساب اشخاص: دفتری است که سر طاق در هر صفحهٔ آن، حساب شخص را نوشته، به این طریق که هم میزان جمعی او و هم شرب‌های *sorb* او را از روی دفتر روزنامه استخراج و در این دفتر ثبت می‌کرده است. آخر سال یا آخر هر مقطع از زراعتی، صورت حسابی از روی همان دفتر استنساخ و به ذینفع داده می‌شود. معمولاً ارقام میزان شرب آب مصرفی با ارقام سیاقی نوشته می‌شود.

د) **خمسه و کبیسه:** در یک سال شمسی که شش ماههٔ اوّل ۳۱ روز و پنج ماه ۳۰ روز و اسفند ۲۹ روز است و بعد از هر سه سال، در سال چهارم اسفند هم ۳۰ روز می‌شود. ولی در روند سرطاقی پنج برج اوّل سال ۳۱ روز و از شهریور تا اسفند هر یک

را ۳۰ روز حساب می‌شود روزهای ۳۱ پنج ماههٔ اوّل سال را خمسه سرطاقی و در هر ۴ سال یک مرتبه که اسفند به جای ۳۰ روز ۳۱ روز حساب می‌شود کبیسه می‌گویند.

ه) **حق‌الزحمه سرطاق و لاون:** سرطاق حقوق ندارد. در عوض بهای مصرفی آبهای روزهای خمسه و کبیسه متعلق به سرطاق است. در قدیم‌الایام حکومت‌های وقت، گاهی آب‌های کبیسه را به عنوان باج از سرطاق می‌گرفته‌اند. اما لاون حق‌الزحمهٔ خود را در موقع برداشت محصولات زراعتی و باغات می‌گیرد مثلاً از هر هزار من گندم ۷/۵ من سهم لاون می‌شود. علاوه بر حقوق فوق‌الذکر، سرطاق و لاون از دلالی خرید و فروش آب شربی *Sorbey* و اجارهٔ آب استفاده می‌برند.

۴ – سال زراعتی و مقاطع فصول آب‌بندی و دورگیری

همان‌طور که سال شمسی آغازش فروردین و پایانش اسفند است، در سال زراعتی از ۱۶ مهر (میزان) هر سال شروع و به نیمهٔ مهر سال بعد خاتمه می‌یابد که شامل دو قسمت صیفی و شتوی می‌باشد. ماه‌های سال زراعتی به تعابیر زیر نامیده می‌شده که عبارتند از: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت.

از نیمه میزان (۱۶ مهر) تا آخر ثور (اردیبهشت) فصل شتوی و از اوّل جوزا (خرداد) تا نیمه میزان (۱۵ مهر) فصل صیفی است.

دورگیری: نیمهٔ آخر مهر و اسفند و خرداد ماه‌های دورگیری می‌باشند، بدین معنی که هر کس به تناسب با زراعت یا باغ و نیازی که به آب دارد، در ماه‌های دورگیری از آب استفاده می‌کند که تا مقطع بعدی دورگیری به طور یکنواخت از زمان آب بندی و شرب مصرف خود استفاده می‌کند. مثلاً کسی که باغ دارد و نیازمند است که هر پانزده روز یک بار باغ خود را آبیاری کند در ماه خرداد مثلاً اگر ۳۰۰ فین آب جمعی داشته باشد و ۱۵۰ فین آب را روز دوم خرداد و ۱۵۰ فین دیگر را در ۱۶ خرداد استفاده کند در تمام فصل صیفی حق دارد که روزهای دوم و شانزدهم هر برج آب ببندد که این روزها را روز دورگیری او می‌شمارند. موقعی پیش می‌آید که شخص در روز دورگیری

نیازی به آب نداشته یا امکان بستن آب در اختیار او نیست، در این موقع با توافق سرطاق، آب خود را چند روز دیرتر یا زودتر می‌بندد یا به عنوان مثال همان وقتی که یکی از آب بستن معذور است دیگری نیاز دارد. سرطاق زمان آبیاری این دور را جابه‌جا می‌کند.

۵ – مرمت قنات

قنات شادابخت به خصوص رشته‌های فرعی آن احتیاج به تعمیر و مراقبت دائمی دارد. سابقاً معمول بوده که همه ساله و یا هر چند سال یک بار، درصدی از آب جمعی مالکین را جهت تأمین خرج قنات کسر می‌کردند و یا اجاره می‌دادند و از محل اجاره یا وجوهی که به عنوان خرج قنات گرفته می‌شده مقنی روی قنات گذاشته می‌شد تاکارهای سار *sar* شکنی، لاروبی یاکارهای نو در قنات انجام شود. چون بعضی از مواقع اشخاصی از دادن خرج قنات خودداری می‌کرده‌اند لذا موجب می‌شده که به زحمت بشود ترتیب ترمیم قنات داده شود. لکن از وقتی که طرح خدمات کشاورزی مورد عمل قرار گرفته با وجوهی که مردم با طیب خاطر می‌دهند و یا از آب آنان کسر می‌شود با کمک‌های مدیریت کشاورزی و اعتباراتی که به عنوان طرح تعمیر قنات اختصاص داده می‌شود، کار مرمت به خوبی انجام می‌گیرد. در آذر ماه سال ۱۳۶۵ شمسی که شهرستان نی‌ریز مواجه با سیل عظیمی گردید، قنات شادابخت ویران شد.

ادارهٔ کشاورزی با برخورداری از تجارب گذشتگان، مجدداً این قنات را احیا و راه‌اندازی نمود، علاوه بر آن، مسیر آب را از سرچشمه تا مقسم، باکانال سنگ و سیمان‌سازی کرد و یک دیوارهٔ بزرگ سنگی برای حفاظت از چاه‌های قنات در حاشیه مسیل پلنگان ایجاد نمود.

دو قنات خبار و آباد دشت که در مرکز شهرستان نی‌ریز موجود می‌باشند وضع آنها شباهت با قنات شادابخت دارد که به ذکر خصوصیات آنها بعداً می‌پردازیم.

در پایان، یک مسأله را از روی روزنامه قنات شادابخت می‌توان مطرح ساخت و به

آن پاسخ داد.

لیل ۳۸ فین نهار ۳۴ فین؛ مشهدی حسین ۵ طاق روز ۴ فین صبح، سوم آبان موضع ۲ بسته الی شب، ۳ فین آخر شب موضع دو، دو طاق علاوه شده الی ۱۲ فین عصر چهارم موضع ۱۲ در رفته است مشهدی حسین چند فین آب مصرف کرده است.

حل: برای حل این مسئله به توضیح بیشتری می‌پردازیم، برای سهولت در فهم، مسئله را در دو قسمت مورد بحث قرار می‌دهیم. قسمت اوّل آنکه مشهدی حسین در چه زمانی ۵ طاق آب را در اختیار داشته، همان‌طور که بالای روزنامه می‌خوانیم طول روز (در تاریخ ثبت) ۳۴ فین است بنابراین چون ۴ فین صبح آب را بسته و تا پاسی از شب ادامه داشته، بدین ترتیب از ۴ فین صبح تا پایان روز معادل ۳۰ = ۴-۳۴ فین به اضافه تمام شب منهای ۳ فین آخر شب یعنی ۳۴ = ۴ - ۳۸ مجموع این دو زمانی است که ۵ فین آب در اختیار مشهدی حسین بوده است یعنی ٦۵ = (۳-۳۸) + (۴-۳۴) پس پنج طاق آب در مدت ٦۵ فین را در اختیار مشهدی حسین بوده است ولی آیا این آب در کدام موضع به مشهدی حسین تحویل شده همان‌طور که صورت مسئله می‌گوید آب در موضع ۲ به وی تحویل شده پس از مقسم تا موضع ۲ یعنی زمانی که طول کشیده که آب از محل تقسیم به دست وی رسیده، باید به حساب او منظور شود.

فین ٦۷ = ۲+٦۵

طاق	فین زمانی	فین آب	
۱	۹	۵	$\Rightarrow \chi = \frac{۵ \times ۵ \times ٦۷}{۱ \times ۹} \approx ۱۸٦/۵$
۵	٦۷	χ	

بنابراین معلوم گردید در قسمت اوّل مسئله که مشهدی حسین ۵ طاق آب را در مدت معینی در موضع ۲ در اختیار گرفته ۱۸٦/۵ فین آب بود که به حساب او منظور می‌گردد. اما در قسمت دوم مسئله آمده است که ۲ طاق علاوه شده پس ۷ = ۵+۲ ولی این ۷ طاق آب در چه زمانی در اختیار مشهدی حسین بوده در صورت مسئله گفته شده الی ۱۲ فین عصر چهارم یعنی الی ۱۲ فین به اتمام روز چهارم مانده و چون روز ۳۴

فین است ۲۲=۱۲-۳۴ سه فین هم صبح روز چهارم مانده بود پس ۲۵=۳+(۱۲-۳۴) بنابراین ۷ طاق آب در ۲۵ فین در مرحله دوم در اختیار او بوده است که در موضع ۲ تحویل گرفته و می‌خواهد در موضع ۱۲ به نفر بعدی تحویل دهد.

آیا مدتی که آب در جوی بوده باید به حساب مشهدی حسین بیاید هرگز: ۱۰=۲-۱۲، این ده فین زمانی را ۲۵ فین بعدی از او کم می‌شود ۱۵-۱۰-۲۵ اینک محاسبه مرحله دوم مسئله

فین آب	فین زمانی	طاق
۵	۹	۱
χ	۱۵	۷

$\Rightarrow \chi = \frac{۵ \times ۷ \times ۱۵}{۱ \times ۹} \approx ۵۸/۵$

کل آب مصرفی که در دفتر کل به حساب وی می‌آید، فین ۲۴۵ = ۵۸/۵ + ۱۸۶/۵

ارزش آب شادابخت

سهام آب شادابخت به عنوان سرمایه، همواره به معرض معامله درآمده یا به عنوان مهریه همسران درمی‌آید، به نکاح نامه ذیل توجه شود.

«بعد الحمد و الصلوات علی من هواهل لهما: غرض از چهره‌پردازی شاهد صبیح الوجد این لوحه دلگشا و احاله کاری عارض عروس، این ورقه حقیقت السطر فرح گشا که از حسن معنی طعنه زن رخساره خوبان دلکش و گلوله عروسان مهوش است، در محلی که مجمع اختیار و انجمن عمدة اکابر و ابرار بود و اوقاتی که اشرف ازمنه و اسعد ساعات لیل و نهار و کواکب سعد در خانه معرفت و منزل انبساط و فرح می‌بود، راقمه عقد مزاوجت و ربط مناکحت همیشگی فیمابین عالیشأن سعادت و صداقت بنیان زبدت الاماثل و الاقران توشیح فرمایند. عالیشأن کربلایی باقر خلف الصدق مرحمت پناه، ملااسماعیل، و آسمان شرافت و نجابت، یگانه اختر برج حذاوت و طهارت اعین‌الحرت العاملة البالقة الباکره اعلا مخدّره مجللّه بی‌بی صغری بیگم بنت مرحمت پناه خواجه حسین به مصداق یکصد و پنجاه تومان وجه نقد رایج خزانه عامره سلطانی از قرار بر ذمه

عندی و یکهزار دینار راکل صداق بروج مشارالیه مزبور الاسم حین المصالحه لازمه شرعیه منتقل نمود به زوجه محبوبها و محترمها تمامی و همگی و مجاری ده فین میاه از قنات موسومه به آباد زردشت از جمله دو هزار و یکصد و شصت فین باضافه مضافات آن و ملحقات از جمله هفت هزار و پانصد و شصت فین اضافه متعلقات آن ...» سنه ۱۳۴۵ هجری قمری.

دیگر قناتهای مهم نی‌ریز

قنات خُبار

کاریز خبار از شرق به غرب، در جنوب شهر نی‌ریز جاری است و آب در ترسالی و خشکسالی تغییر اساسی نمی‌کند، مگر ده یکی.

آب این قنات به ده قسمت بخش می‌شود که هر بخش را یک طاق می‌گویند.

هر یک طاق شبانه‌روزی ظرف ۳۰ روز ۳۶ فین محسوب می‌شود. بالاخره جمعاً آب خبار ۱۰۸۰۰ = ۳۶×۳۰×۱۰ فین *Feyn* است قیمت مالکی یک فین آب این قنات ۱۵۰/۰۰۰ ریال می‌باشد که از آب قنات شادابخت گران‌تر است. مال‌الجاره یک فین ۶/۰۰۰ ریال است آب خبار کمی سنگین است می‌گویند نفت دارد.

یک چرخ آسیاب را می‌گرداند یا به‌عبارت دیگر تنها یک طاحونه (آسیاب) از آب قنات خبار حق گردش دارد، درکنار آسیاب برجی نیز وجود دارد که در سال‌های ناامن در سابق جهت جلوگیری از دستبرد غلات و آردهای موجود در آسیاب از آن استفاده می‌شده. کاریز خبار ۲۴۲ پشته (حلقه) چاه دارد و پلاک ثبتی آن ۳۲۶۹ می‌باشد منبع آن یعنی مادر چاه در پوزه راهدار (پوزه گزی یا پوزه راه داراب) و مظهر آن یعنی دم قنات اراضی موات است ضمناً متذکر می‌گردد گردش کل آب قنات خبار سی شبانه‌روز الی سه دقیقه است که حاصل می‌شود ۱۰۸۹۰ = ۲۵/۳۰×۳۶×۱۰ فین آقای سیّد محمّد تهامی سرطاق خبار می‌گوید تقسیم‌بندی آب کاریز خبار را ابوالعباس فضل بن حاتم نی‌ریزی ریاضیدان جهان اسلام (متوفی ۳۱۰ هـ. ق.) برابر

۱۳۰۱ ه. ش. انجام‌داده‌است.

قنات آباد زردشت

کاریزی است بهاره، به طوریکه در بهار آبش فراوان و در تابستان آبش کم است، آب این قنات برای آبیاری باغات و زمین‌های زراعتی محلهٔ آباد زردشت به‌کار می‌رود. قنات آباد زردشت که دارای پلاک ۴۹۰۰ می‌باشد خود از دو رشته اصلی و فرعی تشکیل شده است. رشتهٔ اصلی مشهور به آباد زردشت و منبع آن در دهنهٔ کوه مشهور به شربو *Sarbo* و تارم *Tarm* است؛ این رشته از منبع تا مظهر دارای ۶۰ پشته چاه و رشته فرعی مشهور به کره *coreh* که مادر چاه آن در دامنه کوه کره است و از منبع تا محل اتصال به رشتهٔ اصلی دارای ۱۶ پشته (حلقه) چاه است. منبع و دم‌کت *(Dam Kat)* (مظهر) قنات آباد زردشت اراضی موات است سه طاحونه به نام آسیاب‌های تخت را به گردش درمی‌آورده و به ۲۲۰۵ فین سهم تقسیم می‌شود و کل آب به دو طاق تقسیم می‌شود.

قنات برنجزار

منبع رشته قنات برنجزار در دهنه پلنگان و مظهر آن نزدیک تل با قله‌زار است. آب این قنات قبلاً زمین‌های اطراف تل با قله زار را مشروب می‌نموده است.

قنات نارویه

منبع و مظهر این رشته قنات، در جبل پلنگان می‌باشد و به شصت (۶۰) سهم تقسیم می‌شود و دارای پلاک ثبتی ۷۲۷۰ می‌باشد. مادر چاه آن درگود علف دان است.»

در سرزمینی به پهنای فلات ایران که هر جا «آب» هست استفاده از آن برای امر زراعت، چنانکه گذشت، بر اساس قرار و مداری معین، مبتنی است، و شبکهٔ توزیع «آب» در حفظ و حراستی قرار دارد که وجود سازمان مدونی را از شکل وزارت «کاست و افزود» تا تشکیلات مربوط به «امیرآبی» یا «میرآبی» می‌طلبد، که همکارانی موسوم به

«آبیار»ها یا «سبوکشان» دارد و اجر و زحمت اینان را «آب بر» مـی‌پردازد. (ج ۱ ص ۳۱۲ و ۳۹۸) که خواه بر تقسیم آب جزئی از نهر و رود نظارت کند و یا جـویی از قنات. کار آنان تقسیم آب سهم هر زارع بر اساس مدار از پیش تنظیم شده‌ای بود، که به کمک ظرفی شناخته شده که کاسه‌ای مدور مسین و یا مفرغی بود، و به مـنزلهٔ واحـد اندازه‌گیری آب «کیل» محسوب می‌شد[1] انجام می‌گرفت.[2] در شهرها به لحاظ عبور آب از درون نهرها، مشکلی ایجاد نمی‌شد در این صورت آب را به وسیلهٔ آب‌پخشان یا مقسم تقسیم می‌کردند. اصطلاحی که هنوز هم در مناطق جنوبی کشور رایج است و بر اساس آن مقسم را به قانون «تخته و درّه» می‌دارند که صاحب مفاتیح نیز آن را توصیف کرده است (ج ۱ ص ۳۴۳). در طریق «تخته و درّه» دو عامل اصطکاک و شیب در مقدار آبی که از دهانه عبور می‌کند تأثیری ندارد، بلکه مقدار آب عبوری از مقسم، تابع ارتفاع آب از لب تخته است.[3]

---

۱. در مفاتیح‌العلوم، ابوعبدالله خوارزمی در شـمار اصـطلاحات مـربوط بـه آبـیاری در خـراسـان و خوارزم این واحد را «بست» می‌نامد. بست معادل بود با ده برابر فنگال یا «پیکل» که آنرا «پـیمانه»ای برای مدت زمان، یعنی از سهم آب می‌توان نامید، زیرا در مدت زمانی که مثلاً ده بست از آب پُـر می‌شده آب حاصل از جریان قنات یا چشمه یا جوی و نهر در اختیار یک ده یا یک کشـاورز قـرار می‌گرفته است. که بدین ترتیب تمامی سهم آب به عنوان یک عامل ثابت در مدت زمانی که با پیمانه تعیین می‌شده به مصرف می‌رسیده است.

۲. واحد سنگ برای اندازه‌گیری مقدار آب نسبت به دیگر واحدها، اصـطلاح تـازه‌تری است کـه عبارت است از مقدار معینی آب که در هر ثانیه از بستر نهر یا جویی می‌گذرد، اندازهٔ آب این واحد هم از لحاظ مقدار آب و هم از نظر مقدار زمینی که از آن آب تر می‌شود در نقاط مـختلف ایـران کاملاً متفاوت است. مقیاس سنگ دارای انواع گوناگون است مثل سنگ دیوانی و سـنگ آسـیا و سنگ زراعتی. در شیراز این واحد را سنگ دیوانی مـی‌نامند کـه مـقیاسی است بـرای آب و آن بـه «چرخ» تقسیم می‌شود و ۵ سنگ دیوانی را یک «سنگ آسیاگردان» حساب می‌کنند و هر سنگ آن معادل ۱۶ لیتر در ثانیه است. در اراک یک سنگ دیوانی مقدار آبی است که از میان چهار آجر که تشکیل روزنه‌ای را می‌دهد به وسعت ۰/۲۰ × ۰/۲۰ عبور می‌کند و قابل تـبدیل بـه لیـتر در ثـانیه نیست. یک سنگ آب تهران برابر ۱۶ لیتر در ثانیه است. یک سنگ آب اصفهان را برابر مقدار آبی می‌دانند که یک جریب زمین را در یک ساعت مشروب می‌کند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به آب و فن آبیاری در ایران باستان؛ قسمت دوم و سوم، نوشتهٔ غلامرضا کوروس، از انتشارات وزارت آب و برق، تهران ۱۳۵۰ ص ۲۱۳ و ۲۱۴.

۳. در باب تقسیم آب از دو کتاب کهنه، اثر جلال الدین محمد بیخیری نام برده می‌شود که در قرن هفتم هجری می‌زیسته است و من نشانی از این کتاب جز در نوشتهٔ مهندس غلامرضا کوروس (به مأخذ بالا ص ۲۱۵) جای دیگر اثری نیافتم.

بدین ترتیب هیچ رودی و قناتی در کهنه دشت ایران، بی صاحب و بی حساب و کتاب و بی سازمان نبوده هر آب به سامانی، طومار یا شجره‌ای داشت که در آن، مقدار آب شرب هر ده و هر مزرع و قطعه زمین قابل کشتی، معین و معلوم بود.

جالب‌ترین کتابچه در روش تقسیم آب، کتابچه طومار شیخ بهائی است که تنظیم یافته ماه رجب سال ۹۲۳ هجری است. قدر مسلم این است که طومار مزبور نیز، خود بر اساس طومار قدیمی‌تری که موجود بوده و محتملاً به مرور زمان جرح و تعدیلهایی در آن راه یافته تنظیم شده تاکسی نتواند از آن پس از قانون جدید تخطی کند.

این تخطی‌ها نیز همواره چه در کل ایران و چه در هر یک از ایالات آن، هرگاه که با ضعف و سستی و فتوری از ناحیه قدرت حکومتی روبرو می‌گردید، پیش می‌آمد، و نخستین آثار آن در جمع آوری مالیات و خراج مقرره از بلوکات و تخطی از سهم آب هویدا می‌گشت که مطلب مالکیّت همین مقدمه نیز ناظر بر این موضوع است.

نکته آنکه، حاصل هم آمیختگی آب و زمان در این فلات تشنه چنان در جان مردم ساکن آن، رسوخ یافته است که در محاورات عمومی نیز این آمیزش مصداق می‌یابد و تشت و سبو که وسیله‌ای برای سهم آب هر مزرع و هر مرد زارعی است[1] در عبارات: «سبوئی را با ما بگذران» و یا: «یک سبو مهلت بده» می‌گنجد و مراد گوینده را از مطلب می‌رساند. سوای این محاورات کلامی آئین‌ها و سنت‌های فراوانی را هم که نشأت یافته از آب است در آداب و اعتقادات مردم این فلات می‌توان جست، یافت و دید که هم مفاتیح الارزاق از آن نشان‌ها دارد (ج ۱. ص ۲۵۲) و هم به امثال و حکم شادروان دهخدا و کتاب کوچه و دیگر منابعی از این دست می‌توان مراجعه کرد. بعضی مآخذ زیر نیز

---

۱. تشت ظرفی بود با دهانه‌ای مناسب که «سبوکش» این ظرف را پر از آب کرده و آن را در کاسهٔ مخصوص دیگری قرار می‌داد (سبو). به مرور زمان آب از طریق سوراخ، داخل کاسه می‌شد، چندان که کاسه پر شود و به ته سبو افتد. جدار داخلی کاسه نشانه گذاری‌های داشت که کاسه را به ٦ قسمت تقسیم می‌کرد و هر کدام نشان واحد کوچکی از زمان بود که به هر قسمت یک «دانگ» گفته می‌شد. معمولاً مدت زمان پر شدن کاسه و سقوط آن به ته ظرف یک ساعت بود. هنگامی که این مدت سپری می‌شد. مدت «یک سبو» تمام می‌شد و کار اندازه‌گیری از نو انجام می‌گرفت.
سبو یا فنجان (پرگان) یا فنگل و یا فنکال یا پیاله یا پنگ و یا پیکل که هنوز هم در بخارا چنین نامیده می‌شود ظرف واحد اندازه‌گیری سهم آب است که به جای ساعت به کار برده می‌شد.

حرفی برای گفتن دارند[1].

ده و سازمان تولیدی و اجتماعی آن

در تعریف تاریخی ده یا دهکدهٔ ایرانی، خشت اوّل بنای فرهنگ و تمدن و هویت ایران محسوب می‌شود. چون همهٔ قدرت سیاسی و ملّی و قومی کشور در طی قرون و اعصار از آن نشأت گرفته و بدان نیز نیرو بخشیده است. مطالعات تاریخی نشان می‌دهد که پایدارترین بخش یک تمدن در مقابله با بیگانگان و حفاظت اساسی از فرهنگ هر تمدن دهات آن است.

از زمان تصنیف بخش‌های قدیمی اوستا جماعت کشاورزی یا «ویس» روستایی و «ویش» سنسکریت[2] و «ویت» پارسی باستان به معنی دهکده (که در آغاز به معنی «خاندان بزرگ» و «جماعت» بوده) پایه و اساس جامعه را تشکیل می‌داده و ... اوستا از واحد ارضی یا «دهیو» ... نیز سخن می‌گوید.[3]

در ساختار کلّی نظام روستایی ایران «ده» واحدی است اقتصادی و اجتماعی[4] که علاوه بر تعریف فوق، از جهات زیر هم می‌توان به «ده» نظر دوخت تا بهتر با آن آشنا شد.

الف) در وجه جغرافیایی. در این مفهوم، در محدوده معین آب و خاک مجتمعاتی به نام ده و آبادی‌های تابعی از آن به عنوان یک واحد تشکیلاتی که متشکل از تعدادی واحدهای تولیدی همبسته و مستقل است ایجاد می‌گردد و کثرت رقم این

---

۱. آب و فن آبیاری در ایران باستان؛ قسمت پنجم، آب از دیدگاه آئین ایرانیان باستان، نوشته علی اکبر انتظامی؛ از انتشارات وزارت آب و برق، تهران؛ ۱۳۵۰ ص ۲۸۸ به بعد.

۲. حسین‌ملک: لزوم وشرایط اصلاحات‌ارضی درایران؛ رسالهٔ‌دکترا؛ ص ۳۵ ترجمه سردستی‌فارسی.

۳. مقدمه فقه‌اللغه ایرانی، ای.م، ارمرانسکی، ترجمه کریم کشاورز؛ انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۸، ص ۸۰.

۴. نک: تبلور هویّت کشاورزی ایران در وراثت زراعی؛ هوشنگ ساعدلو، تهران، مهر ۱۳۵۷.

دهات بستگی به طبیعت جغرافیایی محل دارد که به لحاظ جلگه‌ای و کوهستانی بودن از یکدیگر قابل تفکیک‌اند.

در این صورت، فواصل این دهات و یا آبادی‌ها از یکدیگر بستگی به مقدار آب و نوع منبع آن دارد. اگر محل تأمین آب از رودخانه باشد دهات در حاشیه آن در برو دوش یکدیگر قرار می‌گیرد و اگر منبع تأمین آب از قنات یا چاه و یا چشمه باشد، فواصل آن‌ها از یکدیگر بیتشر بوده و به صورت تک افتاده‌ای مستقر خواهند بود.

آب نه فقط تعیین‌کنندهٔ فواصل آبادی‌هاست بلکه وسعت هر ده، تابعی از مقدار آب آن است. اگر آب کم باشد و خاک هم نامناسب، مساحت ده کوچک و سطح کشت هم محدود و جمعیت هم کمتر است، ولی چنانچه آب و خاک هر دو مطلوب باشد هم وسعت ده بیشتر است و هم جمعیت بیشتر و هم سطح کشت وسیع‌تر و بالطبع مقدار تولید آن نیز افزون‌تر خواهد بود.

ب) در وجه کشاورزی. به دلیل آنکه مقدار آبی که می‌بایست کفاف زراعت را بدهد محدود است، هر ساله همهٔ زمین‌های ده تحت کشت قرار نمی‌گیرد، بلکه فقط سطحی از زمین‌ها به زیر کشت می‌رود که متناسب با مقدار آب باشد، بنابراین آن قسمت از زمین‌های ده راکه جزء زمین زراعتی محسوب می‌شود، ولی به علت نارسایی آب و ناتوانی‌های اقتصادی زارعان، امکان کشت پیدا نمی‌کند آیش می‌گویند که باز هم بسته به امکانات زراعی و فاصله مدّت آبیاری و مقدار باران اغلب از یکسال تا چند سال متمادی، سطحی از سطوح زراعی در تحت آیش می‌ماند. ن.ک: (ج ۱ / ص ۳۵۳)

اضافه بر این زمین‌ها، که زمینهای دایر ده نامیده می‌شود، ده دارای مقداری زمین دیگری هم هست که بایر نام دارد و ناکاشته رها می‌شود؛ بنابراین هرگاه بخواهیم که ارتباطی بین جمعیت و زمین زراعی در نظر بگیریم تنها آن قسمت از زمین‌های زراعی ده در این محاسبه وارد می‌شود که زیر کشت می‌آید. منتهی، از آنجا که قسمتی از آن آیش محسوب می‌شود محاسبه آن هم بستگی به این دارد که تعداد جمعیّت را با مقدار

کل زمین زراعی که زمین دایر باشد در نظر بگیریم یا فقط آن مقدار از زمین را که در هر سال تحت کشت قرار می‌گیرد منظور بداریم.[1]

ج) در وجه عرفی. - ده، یک کدخدانشین است که به نام‌های متعددی مانند قریه یا کلاته یا قلعه و یا اکنون به معنی اخص آبادی شناخته می‌شود و معمولاً واحدی مستقل قلمداد می‌گردد. این اصطلاح اخیر در شرایط اقلیمی فلات ایران که با آب ارتباطی مستقیم دارد، عنوانی جامع است. به این معنی که وقتی یک ده دارای چند آبادی است، یکی از این آبادی‌ها جنبهٔ مرکزی یافته و بقیه آبادی‌ها از متعلقات و توابع آن به شمار می‌آید. بر این اساس یک ده ممکن است یک یا چند و یا حتی چندین آبادی را شامل شود. در این تعریف مزرعه از آبادی جداست، زیرا که آبادی علاوه بر محل تولید، محل سکونت نیز محسوب می‌شود و حال آنکه در عرف روستایی ایران کلاً مزرعه فاقد محل سکونت است مگر به استثناء.

د) در وجه اقتصادی. ده یا قریه محلی است که زراعت‌ها و باغ‌ها و درختان و خانه‌ها و قلعه‌ها و مردم مشخص داشته باشد و از چشمه‌ها یا قنات‌های متعدد و یا نهروجویی بهره‌مند باشد و به علاوه «محلی است که منال و عوارض دیوانی آنجا ثلث و ثلثان باشد که یک ثلث آن از روی آب و اراضی توجیه شود و دو ثلث از روی سرانه و مواشی و مراعی و نساجی آن آبادی برخوردار گردد.[2]

مزرعه محلی است که مبلغ معین به اسم مالیات آبی و خاکی در جزو عمل ولایت یا یکی از قراء متعهد باشد. در مزرعهٔ زارعان و سکنهٔ آن از پرداخت سرانه و مواشی و غیره معاف‌اند.

در برداشت اقتصادی ده یک مؤسسهٔ تولیدی است که کوشش می‌شود تا تمامی

۱.تبلور هویّت کشاورزی ایران در وراثت زراعی؛ هوشنگ ساعدلو، تهران، ۱۳۷۵، ص ۴.

۲. مرآة قاسان یا تاریخ کاشان، نگارش میرزاعبدالرحیم ضرابی؛ به کوشش ایرج افشار؛ فرهنگ ایران زمین؛ شماره ۳-۴، چاپ دوم ۱۳۵۳، ص ۱۹۵.

فعالیت‌های تولیداتی آن در وضع «حد مطلوب» باشد و از این نظر این فعالیت‌ها را در سه مقطع می‌توان بیان کرد.[1]

مقطع نخست عبارت است از خود ده، که سازمان درونی آن نسق است، در مقطع دوم برای بزرگتر نگاه داشتن عرصه تولید به واحد بُنِه برمی‌خوریم و در مقطع سوم برای بالا بردن قدرت تولید به واحد جُفت می‌رسیم که هر کدام یک واحد کاشت و داشت و برداشت منظور می‌شود. و صاحب جفت که خانوار باشد پس از قبول دستوراتی که از نسق به بُنه و سپس به او رسیده در انجام فعالیت‌های تولیدی خود آزاد است.

شرط تعهد پرداخت سرانه و مواشی و مراعی و نساجی توطن و توقف در ده بوده یعنی خود او از آب و هوا و هیزم و صحرای آنجا منتفع شود و حیوان و حشرش از آب و علوفهٔ دشت و صحرا و مرتع آنجا چرا نماید و اگر کسی اهل دهی باشد و در غیر آن ده، سایر و زارع باشد یا حیوان او در مرتعی دیگر بسر برد از این گونه عوارض معاف است، بلکه در تحمّل مالیات آبی و خاک هم با سکنه آن محل تفاوتی منظور خواهد شد. زیرا که به طور مثال؛ شخص شهری در قریه آب و ملکی دارد، خودش و حشرش از انتفاع آن قریه بی‌بهره است و در مقابل اهل آنجا از سهم حقوق او در کلیهٔ آن قریه و از آب و سبزه و سایه و برگ باغ و دشت و کشت و اشجار مخصوص او بهره‌مند می‌شوند، چه خودشان و چه حشرشان.[2]

ه) در وجه سیاسی و اداری. ده یا قریه کوچکترین واحد داری سیاسی کشور محسوب می‌شود. هر ده یا قریه کدخدائی داشت که منصوب به این سمت بود به نحوی که مجموعه سطح کدخدانشینان تمامی سطح کشور را دربرمی‌گرفت. کدخدانشین شامل سطح جغرافیائی معین بود که در داخل محدودهٔ آن کدخدای آبادی مرکزی مسئول

---

۱. نک: هوشنگ ساعدلو؛ «حد مطلوب»؛ مجله تحقیقات اقتصادی؛ دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی؛ شمارهٔ؛ سال ۱۳۴۱.

۲. این تعریف بر اساس روال گذشته است در مراحل بعدی مالیات و عوارض ده وضع شد و بعدها هم فعالیت کشاورزی معاف از پرداخت مالیات گردید، نک: حد مطلوب، مجلهٔ تحقیقات اقتصادی، شمارهٔ ۸، ص ۱۹۵، ۱۳۴۵ شمسی.

کلیّه امور اداری آن محل محسوب می‌گردید.[1]

و) در وجه ثبتی و ملک‌داری. دانگ یک حصه از شش حصه چیزی که بیشتر در مساحات و سطوح و آنچه بدان وابسته است به کار رود. که بنا به عرف محل، یک ده ششدانگ به مجموعه آبادی‌ها و اراضی اطلاق می‌شود که می‌تواند تحت «مالکیت ششدانگ» قرار گیرد و معمولاً هم مجموعهٔ این آبادی‌ها تحت نسق واحدی قرار می‌گیرد[2] و واحد مستقلی قلمداد می‌شود که در آن تمامی جوانب اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دارای ترکیبی یک‌دست و جامع و ممزوج در یکدیگراند.

ده اطلاقی است عام و کلّی به مکانی که محل سکنی و مأوای مردمانی است که خانه‌های آنها متصل و پیوسته به هم است و کار اصلی آنها زراعت، کشاورزی و دامداری است و در نواحی مختلف به نام‌های دیگری از قبیل قریه و یا قلعه نیز شناخته می‌شود، بسیاری از دهات در فواصل دور و نزدیک به خود دارای آبادی‌هایی بودند که در مناطق مختلف اصطلاح خاص خود را داشتند و به کلاته یا مزرعه یا کوهپایه یا قشلاقی و یا براکوه و امثالهم بر حسب موقعیت محلی نامیده می‌شدند که از چندی پیش با اطلاق لفظ روستا به یکایک آنها خصوصیات طبیعی آنان ندیده گرفته شد و بکار بردن واژهٔ روستا به جای ده غلط رایجی گردید.

در احسن التقاسیم آمده است: «ما روستا را اقلیم می‌خوانیم» (احسن‌التقاسیم، ج ۱ / ص ۳۱۶) و اقلیم معنی سرزمین را دارد و قطعه‌ای است که به لحاظ آب و هوا و سایر اوضاع و احوال طبیعی از منطقه و قطعه دیگر جدا است که بدین سخن هم می‌توان از اقلیم شهری و اقلیم روستایی علی حده نام برد و اگر محل و مرکز اقلیم شهری شهر نامیده شود محل و مرکز اقلیم روستایی نیز ده نام دارد و نمی‌توان به جای عنوان ده کلمهٔ روستا را به کار برد و آن را به این معنی گرفت.

---

۱. در این مورد هم در حال حاضر به جای کدخدا دیگر ارگانهای دولتی صاحب مسؤولیت هستند و ده دارای انجمن اسلامی است.

۲. به همین لحاظ موقعی که ادارهٔ ثبت اسناد ایجاد گردید به هر ده، ششدانگ یک پلاک اصلی و برای هر یک از آبادی‌های تابع آن یک پلاک فرعی داده شد.

کلمهٔ روستا در پهلوی روستاک آمده است که معرب آن رستاق است[1] و در فرهنگ‌های عربی رستاق به معنی سواد (برابر ولایت یا شهرستان) یعنی شهری با قرای تابع خود است (ن.ک: لغت نامهٔ دهخدا ذیل کلمه روستا).

ایرانیان رستاق را بر جایی که دارای مزارع و قراء باشد اطلاق می‌کنند. (ن.ک: حاشیه ترجمه صورة الارض ابن حوقل ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، ص ۲۵۷)

شادروان دهخدا معتقد بود روستا به معنی بلوک امروزین است، هر روستا دارای قراء و قصبات متعدد بوده است. (لغت‌نامه دهخدا در پانویس همین عنوان) در حدودالعالم آمده است. و اندروی ده‌ها و روستاهای بسیار است.

به سخن دیگر چنانچه مقصود از سواد، سیاهی و منظر محلی باشد که از دور به چشم می‌نشیند. مثل سواد شهر، که در این صورت سواد ده را هم به معنی روستا یا احوال طبیعی منطقه‌ای و محلی که ده یکی از نقاط آن است می‌توان گرفت و امروز در بلبشوی گفتاری و نوشتاری، همگان به جای به‌کار بردن لفظ ده، در محل معنی خود، کلمه روستا را به‌کار می‌برند و گویی تلفظ نام ده ننگ است.

در فرهنگ قدیم روستایی ایران، علاوه بر ده که معرف جامعه غیرشهری بود واحد روستایی دیگری هم دیده می‌شد که قصبه نام داشت و بنا به عرف نسبت به دیگر آبادی‌های حول و حوش دور و نزدیک خود از مرکزیت بیشتری برخوردار بود، و غالباً حاکم‌نشین بلوک (بخش) محسوب می‌شد.

در نزهةالقلوب می‌خوانیم: «... ورامین در ماقبل دیهی بوده است و اکنون قصبه شده...»[2]

پس از آن هم شهر بود که بحث در باب آن بیرون از سخن کنونی ماست.

اکنون، با توجه به خصوصیات جغرافیایی و خاصه، طبیعت این مرز و بوم که به تفصیل از آن سخن گفته شد، ده صحنه نمایش اعجاب‌انگیز راه‌حلی است که مردم زارع

---

۱. برهان قاطع به تصحیح دکتر محمد معین.
۲. نک: نزهةالقلوب، نوشته: حمدالله مستوفی به تصحیح گای لسترنج؛ چاپ اول؛ ص ۵۵.

یا دهقانان ساکن آن از میان همهٔ تنگناها، برای تولیدات مزروعی خود و چرای دام‌ها و دامداری خویش بدان عمل می‌کنند و باگزینش آن، راهی به بیرون از میان سختی‌ها و مشکلات موجود می‌یابند.

اهمیّت ترتیبات این نظام نیز در همین صحنه‌پردازی‌هاست. ن.ک: (ج ۱ / ص ۴۰۰) که زارعان ده به چه شکل یا اشکالی مجموعه فعالیت‌های تولیدی خود را در داخل تشکیلاتی متناسب با امکانات تولیدی که اهم آن - آب و زمین - است سامان می‌دهند و به تعبیر امروز؛ هم آهنگ با فعالیت‌های فنی و اقتصادی در شرایط بسیار متفاوت اقلیمی واحد یا واحدهای تولیدی را به «حد مطلوب» می‌رسانند.[۱]

توصیف این آئین و قواعد عمل به آن، اکنون که «دنیای روستایی ایران» از «آبادی» بیرون شده و حسر تا که به سمت شهر و شهرک سوق می‌یابد ضروری است.

این گفتار در حکم آیینه‌ای است که مقابل گذشته داریم و گذشته مبنی بر قواعد را نشان می‌دهد. آن چنان که «مفاتیح الارزاق» هم در اصل چنین است.

تقسیم آب بر اساس سهم (ج ۱ / ص ۳۴۰) راگفتیم. جنس خاک و زمین زراعتی ده نیز به حساب است که از جایی تا به جایی دیگر صفت آن فرق می‌کند و همواری و

---

۱. چگونگی این سامان دهی در شاهنامهٔ فردوسی، وقت پادشاهی هوشنگ خواندنی است.

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ — به آتش ز آهن جدا کرد سنگ
سرمایه کرد آهن آبگون — کز آن سنگ خارا کشیدش برون
چو بشناخت آهنگری پیشه کرد — گر از و تبر ارّه و تیشه کرد
چو این کرده شد چارهٔ آب ساخت — ز دریا به هامونش اندر بتاخت
به جوی و به کشت آب را راه کرد — به فرّ کیی رنج کوتاه کرد
چو آگاه مردم بدین بر فزود — پراکندن تخم و کشت و درود
بورزید پس هر کسی نان خویش — برنجید و بشناخت سامان خویش*
بدان ایزدی جاه و فرکیان — ز نخجیر و گور و گوزن ژیان
جدا کرد گاو و خر و گوسفند — به ورز آورید آنچه بُد سودمند
بدیشان بورزید و زیشان چرید — ....

این ابیات از شاهنامه فردوسی به کوشش جلال خالقی مطلق - دفتر یکم، مجموعهٔ متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطرِ نیویورک ۱۳۶۶ برگرفته شده است.

* در شاهنامه فردوسی چاپ مسکو، مجلد اول، ص ۳۶ این بیت چنین آمده است :

بسیجید پس هر کسی نان خویش — بورزید و بشناخت سامان خویش

ناهمواری دارد و بنا بر کیفیّت خاک، دفعات شخم و دفعات آبیاری متفاوت است. پس برای آنکه از انواع زمین‌های مطلوب و نامطلوبی که آب بر آن سوار می‌شود و همهٔ صاحب نسقان، سهمی داشته باشند و نصیب یکی زمین و خاک بهتری از دیگری نباشد کشتزاران ده را کلاً به سه بخش تقسیم می‌کردند، خاک و زمین خوب و میانه و بد تا هر عضو نسقی بر حسب مقدار زمین سهمی خود، از هر یک از این سه قسم، سهمی ببرد که به همین دلیل در بیشتر موارد سهم زمین اعضای نسق یک ده پراکنده و متعدد می‌شد.

مؤلف مفاتیح‌الارزاق انواع خاک را در یازده قسم مختلف آورده است (ج ۱ / ص۳۷۳-۳۷۸) و هر قسم خاکی را به صفت غالبی که در آن است نام می‌نهد. در ارشادالزراعه هم چهارده قسم خاک آمده است که بر حسب صفات و کیفیتی که دارند نام می‌گیرند.[۱] مثل: شخ ریگ، سفید خره، زرد خاک و سیاه خاک و سیاه ریگ و سنگ چال[۲] و سبز بر[۳] و سایر .... هر چند که انواع خاک‌ها در دهات و مزارع متفاوت است. بیش و کم هر یک از انواع آن از مکانی تا مکانی دیگر فرق دارد. مع‌ذلک حکم کلی آن بود که سطح کشت را بر حسب دوری و نزدیکی به آب، با توجه به جنس خاک بین خود چنان تقسیم کنند که سهم زمین هر زارع در داخل سازمان زراعی ده به هر مقدار که بود از بد و خوب با هم باشد و همین معضل راه را به نوعی همکاری مشترک و ایجاد گروه‌بندی به نام بنه یا صحرا و یا حراثه و یا مجری یا تیرکار و یا اسامی متعدد محلی دیگری می‌برد تا بتوانند بر تعدد و پراکندگی زمین‌های خود فایق آیند و به نوعی همیاری دسته جمعی بپیوندند.

در مفاتیح‌الارزاق هم آنجا که به قانون تقسیم زمین (ج ۱ / ص ۴۱۹) اشاره می‌کند و آن را در دو آئین شرح می‌دهد می‌نویسد که: «در تقسیم آب هم به همین قسم مقرر

۱. ارشادالزراعه؛ تألیف قاسم بن یوسف ابونصر هروی؛ به اهتمام محمد مشیری، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۱۳۴، تهران ۱۳۴۶، صفحات ۵۵ الی ۵۸.

۲. پطروشفسکی سنگ چال را سنگ خال آورده و مترجم فقید کریم کشاورز آن را به سنگلاخ با علامت سئوال آورده و صحیح آن همان سنگ چال می‌باشد که معنی سنگلاخی می‌دهد.

۳. سبز بر را مُصحح فقید ارشادالزراعه با علامت سئوال به استفهام برده ولی همان است که صاحب مفاتیح‌الارزاق آن را زمین چمن نامیده است. شاید علفزار هم بتوان گفت. (ج ۱ / ص ۳۷۷).

است و زارع در جمیع امور زرع بدون قاعده اقدام به عملی نمی‌نماید». (ج ۱ / ص ۴۲۰) اشاره به همین نکته دارد و دو اصطلاح قره پشک و او یار پشک (ص) هم، توصیف دقیق‌تری از همین امر است که جامعه زراعی می‌توانست خود را با شرایط بسیار متفاوت اقلیمی از نظر فنی و اقتصادی و حتی حقوقی تطبیق دهد و در نواحی مختلف ایران اشکال متفاوتی به خود بگیرد.

«پشک» در لغت فارسی به معنی کود است و پشک انداختن معنی قرعه زدن و قرعه کشیدن را می‌دهد[۱] (ج ۱، ص ۴۰۰) در کشاورزی از این لغت به دو اصطلاح برمی‌خوریم، یکی قره‌پشک و دیگری اویار پشک - آبیار - و در اصول زراعتی، تقسیم اراضی در بین زارعان، به هنگام کشت به دو صورت معمول بود.

یکی آنکه در ابتدای سال زراعتی در وقت بذرافشانی، کدخدای ده زارعان را جمع می‌آورد و اراضی ده - نسق - را، بر حسب نوع خاک و وضع زمین و ترتیب آبیاری در قطعات مختلف به حکم قرعه برای عمل زراعت در اختیار آنان قرار می‌داد و به این ترتیب قطعه زمینی که «امسال» بر حسب ترتیبی که آمده (ج ۱، ص ۴۰۰) در اختیار زارعی قرار می‌گرفت، احتمال داشت که تا چندین سال دیگر، باز هم بنا به قرعه، در سهم او قرار نگیرد. این ترتیب را «اویار پشک» می‌گفتند.[۲]

در طریق دیگر، اراضی ده برای یک بار به قطعات متساوی تقسیم می‌شد و سپس به حکم قرعه در اختیار هر زارعی برای همیشه قرار می‌گرفت که در این صورت هر زارع برای همیشه در قطعه زمین معینی زراعت می‌کرد. حق مزبور قابل انتقال به غیر هم بود و پس از مرگ زارع کلیه حقوق مکتسبه او به اولادش منتقل می‌گردید. این ترتیب را «قره پشک» می‌نامیدند.[۳]

در این تقسیم، زارع پایبند به اقامت در ده و کار زراعی می‌گردید و دست به کار تهیه

---

۱. نک: دهخدا، زیر همین مدخل.
۲. مصطفی کاظمی - دبیرالملک - قره پشک خالصه‌جات - مجله علوم مالیه و اقتصاد - شماره ۱ و ۲؛ سال دوم؛ ص ۸۹.
۳. همان مأخذ، ص ۹۰.

بذر و گاو و دیگر مصالح و وسایل کشاورزی می‌شد.[1]

هر دو رسم مزبور، منحصر به املاک خصوصی (اربابی) نبود، بلکه در املاک خالصه و موقوفه هم به حکم عرف و عادت و بنا بر طبیعت محل به آن عمل می‌شد.[2]

ترتیب و رسوم مزبور یکی از اشکال متنوع ولی عمده ارتباط مابین «مالک» و «رعیت» و یا مالک و یا زارع در کشور بود.

در بسیاری از نقاط، آنچه را که «رعیت» یا «زارع» را صاحب حق وراثت می‌کرد، ممکن بود از کاشت علوفه دائمی مانند یونجه و یا احداث باغ حاصل شود که بدان حق ریشه می‌گفتند و گاه این حق از حق مالک نیز بیشتر می‌نمود، و قیمت آن نیز بر قیمت ملک برتری داشت و به لحاظ ارزشی که دارا بود آن را خرید و فروش می‌کردند و یا مهریه زن قرار می‌دادند.

خصوصیّت اساسی یک چنین ساخت و سازمانی در این بود که می‌توانست:

الف) متناسب با مقتضیات هر یک از انواع فعالیتهای زراعی و حتی دامداری وضع و سطح مطلوب و معینی را تعیین کرده و ارتباطی منطقی بین آنها ایجاد کند.

ب) همکاری و اشتراک مساعی و تعاون بین اعضا را در مسؤولیت‌های هرمی شکل که قاعدهٔ آن نسق و رأس آن جفت بود با انضباط کامل همراه سازد.

حال، با محدودیت‌هایی که برشمردیم و تنگناهایی که بود، ده با جمیع مردم خود نیز در شمار می‌آید، یعنی همه مردم و خانوارهایی که در ده می‌زیستند به صرف سکونت در ده صاحب نسق زراعی به شمار نمی‌آمدند. بلکه آن مردمان به دو گروه کلی تقسیم می‌شدند، دسته‌ای که زارعان بودند و دسته‌ای دیگر که جایی در نسق‌بندی زراعی ده نداشتند و یا نمی‌یافتند و خوش‌نشین نام می‌گرفتند هر چند که جمع بسیاری از آنان خاصه اگر صاحب تجربتی بودند و در بُنه اشتغال می‌جستند و حتی تا مدیریت آن

---

۱. همان مأخذ، ص ۹۲.

۲. لمبتون؛ مالک و زارع در ایران، ص ۵۲۵.

سازمان نیز پیش می‌رفتند. بنابراین در عرف روستایی ایران، دهکده یک واحد مردمی در ارتباط با امکانات تولیدی نیز محسوب می‌شد. یعنی آب و زمین در حداکثر برآیند و توانایی خود با بخشی از جمعیت ده در ترکیب مُعین و مشخصی قرار می‌گرفت، تا بـه نحوی که در شرایط حد مطلوب نسبت به امکانات موجود باشد.

بر این قاعده‌ی زمان ده مبتنی بر اساسی بود که به آن نسق[1] اطـلاق مـی‌شد. یـعنی رعیت[2] که خود صاحب زمینی نبود در سازمان تولیدی ده به عنوان عامل تولیدکننده راه می‌یافت و این حق را داشت که در هر سال در آغاز سال زراعی و اوّل نسق‌بندی کار یکی از واحدهای رعیتی را بر عهده گیرد و از این رو او را اصطلاحاً رعیت صاحب نسق می‌گفتند.

---

۱. نسق همان نسک فارسی است و به معنی نظم و ترتیب است و سازمان دهی تولید ده بر اساس آن قرار داشت، یعنی سازمانی که هر فرد زارع بر حسب جفت‌گاو خود در ابتدای سال زراعی به عضویت در نسق‌بندی ده درمی‌آمد و صاحب نسق منظور می‌شد بی‌آنکه مالکیتی به او تعلق داشته باشد و یـا آنکه در سال‌های زراعی پیش رو باز هم نسق قبلی به او تعلق گیرد.

۲. رعیّت و رعیّتی تعاریف متعددی دارد، از جمله :

- رعیّت کسی است که به ازای فعالیت کشاورزی و انجام وظایف مربوط به کاشت و داشت و برداشت در تقسیم محصول سهم رعیّتی را برداشت می‌کند.
- رعیّت؛ عامهٔ مرد زیردست و فرمانبردار.
- کشاورزانی که برای مالک کار می‌کنند.
- گروهی که دارای سرپرست و راعی باشند.
- رعیّتی؛ کشتکاری و فلاحت و زراعت.
- رعیّتی؛ رعیّت بودن و در زمین مالکی به کشت و زرع پرداختن.
- رعیّتی؛ زمین اجاره داده شده، کشت شده.
- زمینهای رعیّتی، زمین‌های قابل کشت که در دست رعیّت باشد.
- رعیّتی؛ اجاره داری.
- رعیّتی؛ فرمانبرداری و اطاعت.
- رعیّت، مردم یک سرزمین.

خسرو خسروی در تعریف رعیّت (زارع) می‌نویسد: «کسی است که مالک زمین نیست و با دارا بودن یک یا چند عامل زراعتی، مشخصاً و یا به کمک افراد خانواده خود در زمین متعلق به مالک مستقیماً زراعت می‌کند و مقداری از محصول را به صورت نقدی یا جنسی به مالک می‌دهد. در اطلاق ایـن معنی به زارع باید به فرق آن با برزگر توجه داشت. و در تعریف حتماً باید صاحب نسق بودن زارع را (حقی که رعیّت بر آب، خاک پس از حداقل یکسال کار زراعی مداوم در روی زمین پیدا می‌کرد) در نظر گرفت». نک به: دهقانان خرده پا؛ خسرو خسروی، چاپ اوّل، نشر قطره، تهران، ص ۲۵.

این اصطلاح اساس و پایه و معرف بنیان اقتصادی جامعه روستایی است که در آن نظم به معنی جدا شدن از یکدیگر و نسق به معنی ترکیب متعادل آنها را دارد، و در تمامی دهات فلات ایران، سازمان تولید و توزیع ده مبتنی بر این اساس است، چندان که می تواند یکی از مُعرف‌های همبستگی سازمانی در این حوزهٔ جغرافیایی منظور شود.

نسق سهم صوری یا به اصطلاحی «هوایی» زارع از زمین‌های زراعتی ده به صورت مشاع محسوب می‌شد و در بیشتر موارد هم دهقانان با مشاع نگهداشتن مالکیّت اراضی وحدت سازمان تولیدی ده را حفظ می‌کردند.

حال، بر مبنای همه آنچه که گفته شد برای دریافت بیشتری از محدودیت‌های طبیعی و بازدهی بهتری از نتیجهٔ کار به جهت حداکثر بهره‌وری و به سامان آوردن کارها؛ تشکیلات و سازمانی در ده ایجاد می‌شد که آن را «بُنه» می‌نامیدند و «بُنه» به معنی بُن و معادل ریشه و پی است و عبارت است از: یک گروه کار زراعی مرکب از نیروی شخم و نیروی کار که با وسایل و ابزار منقول و غیر منقولی که تعلق به بُنه پیدا می‌کند بر اساس عرف محل و با توجه به سهم آبی که از مدارگردش آب ده سهم می‌برد. روی آن قسمت از زمین‌های قابل کشت که سهمی اعضای آن بود در یک ده یا آبادی به کشت پردازد.[1]

در بنه بندی که از جابه‌جایی قطعات مختلف زمین واحدهای کار زراعی یا «واحد رعیتی» یعنی «جفت» ایجاد می‌شد، دهقانان با در نظر گرفتن درجهٔ مرغوبیت خاک و وضع آبیاری با قرعه‌کشی به این عمل مبادرت می‌ورزیدند.[2]

وسعت بنه، بستگی مستقیمی به مقدار آب داشت، یا در واقع مقدار آب، وسعت بنه را مشخص می‌کرد. به سخنی دیگر، مقدار آب هر ده بر اساس مدار گردش آب مقدار معینی زمین را آبیاری می‌کرد که نوسان این مقدار آب موجبی بر نوسان زمین‌های زیر

---

۱. نک به: ج. صفی‌نژاد، بنه، چاپ دوم، تهران، فروردین ۱۳۵۳، ص ۳ و همچنین؛ نک: جواد صفی‌نژاد، اسناد بنه، جلد اول، اسناد بنه‌های شهر ری، ۱۳۶۰ تهران از انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی.

۲. جامعه دهقانی در ایران، خسرو خسروی، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۸، ص ۱۲.

کشت بنه شده و بالطبع به دنبال این نوسان نیروی کار و تعداد جفت یا نیروی شخم نیز متغیر می‌گردید.[۱]

این تغییر و تحول موجبی بود که در یک‌سال زراعی بنه از حیث زمین (آیش) و آب و متعلقات مربوط مانند کار و شخم ثابت باقی بماند ولی در سال بعد با توجه به مقدار آب و پُرزور بودن یا کم زور شدن آن، حدود و وسعت آن تغییر پیدا کند و به دنبال آن تغییری هم در نیروی کار پیش بیاید.[۲]

بنابراین با توجه به اینکه مقدار زمین بنه متابعت از مقدار آب بنه یا خاک بنه داشت، پس وسعت زمین‌های یک بُنه احتیاج بنه را به نیروی گاو و نیروی کار انسانی مشخص می‌کرد و از آنجا که نیروی (شخم / کار) مزبور با تعداد (گاو و نیروی کار انسانی) مشخص می‌شد بنابراین وسعت هر بنه را با واحدی که به آن «جفت» و گاه نیز «زوج» می‌گویند می‌سنجیدند، که وسعت آن در دهات متفاوت بود و معمولاً از یک جفت تا چهار جفت متفاوت بود.[۳]

عوامل متشکله این واحد تولید کشاورزی «بنه» مشتمل بر دو قسمت بود؛ یکی وسائل تولید کشاورزی که شامل زمین و آب و بذر و ابزارهای کشاورزی مانند خیش یا گاو آهن و دیگر آلات و ابزار تولیدی بود و دیگری نیروی کار انسانی که عبارت بود از نیروی کار دو دهقان با استفاده از وسائل تولیدی که به کار می‌آمد. به عبارت روشن‌تر مقدار زمینی که یک مرد دهقان (زارع) با کمک و همراهی پسر یا برادر و یا هر مرد

---

۱. منظور از جفت گاو در کشاورزی ایران تنها این نیست که دو گاو را بهم ببندند، این اسم را برای آخرین واحد عملیاتی در سازمان نسق‌بندی دهات انتخاب کرده‌اند و آن را یک جفت گاو یا یک رعیتی می‌نامند.

۲. برای آشنایی بیشتر و دقیقتر از چند و چونی این مطالب و مسائل رجوع کنید به، جواد صفی‌نژاد، بنه، چاپ دوم، تهران، فروردین ۱۳۵۳، صفحات ۵، ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۵ و ۱۶.

۳. اصطلاح جفت گاو را تعیین کننده یک سطح از واحدهای بنه می‌توان تعریف کرد و در عمل کوچکترین واحد زراعی محسوب می‌شود. بزرگی دهات را هم می‌شد از طریق شناختن تعداد جفت گاوهای آن اندازه گرفت که چون تغییرات آن تابع تغییر نیروی کشش یک جفت گاو یا هر واحد کشش عملی بود بنابراین در یک منطقه معین ثابت می‌نمود.
جفت در معنی واحد اخذ مالیات و واحد میزان درآمد هم به کار می‌رفته است.

دهقان (زارع) دیگری بوسیله ابزارهای موجود در یکسال زراعی کشت می‌کرد یک جفت نامیده می‌شد.[1]

به این ترتیب پس از «نسق» و «بُنه»، «جفت» قرار می‌گیرد که در این معنی رگ و پی آن از «خانوار» انسجام می‌یابد و «خانوار» واحد متشکله آن محسوب می‌شود.

«جفت» معرف قدرت تولیدی زمین هم بود که «نسق» آن تعلق به رئیس خانوار داشت و او به اعتبار این حق نسق روی جفت یا «واحد رعیتی» کار می‌کرد. اما حقوق

۱. برای اطلاع کامل‌تری دربارهٔ مفهوم جفت و رابطهٔ آن با زمین و آب من‌جمله مراجعه کنید به مقاله با ارزش شادروان هوشنگ پورکریم به نام «جفت» واحد تولید سنتی کشاورزی در ایران. مجله مردم‌شناسی و فرهنگ عامهٔ ایران. شمارهٔ دوم، تهران پاییز ۱۳۵۴.
در اینجا به قصد شناساندن بهتر مقاله آن محقق فقید، قسمتی از آن را که با بحث حاضر ارتباط مستقیم دارد عیناً نقل می‌شود:
مقیاسات کوچک‌تر از «جفت» :
مقیاسات کوچکتر از «جفت» هم ضرورتاً برای مواردی باید وجود داشته باشد. از جمله در موردی که یک «جفت» ملک از یک «بندار» برای باز ماندگانش به میراث برسد به این مقیاسها نیاز می‌افتد. اما هر مقیاس کوچکتر از «جفت» نظیر ابداع «جفت» و «صحرا»، در ارتباط با چگونگی به کار افتادن نیروی کار انسان بر وسائل تولید زراعی ابداع شده است. مابه‌موقع خود در توضیح «جفت» گفته بودیم که «جفت» شامل مقدار ملکی است که می‌تواند در یک سال زراعی با ابزارهای سنتی و با نیروی کار دو مرد کشاورز کشت و ورز شود.
پس، نخستین مقیاس کوچکتر از «جفت» ناگزیر باید آن مقدار ملکی از ملک زراعی باشد که در آن نیروی کار یک مرد کشاورز بر وسائل تولید به کار می‌افتد. این مقدار ملک را یک «پا» یا یک «فرد» می‌نامند که نصف «جفت» است. شاید عقایدی که ابداع «جفت» را به یک «جفت» گاو کاری که خیش را می‌کشد مستقیماً مربوط می‌دانند، در مورد ابداع واحد «پا» یا «فرد» را باید با بکار افتادن نیروی کار یک مرد بر وسائل تولید مربوط دانست و هنوز مقیاس‌هایی کوچکتر از «پا» و «فرد» داریم که چگونگی آنها عقیده ما را تقویت و در مجموع تأیید می‌کند.
می‌دانیم که هر مرد کشاورز نیروی کارش را عمدتاً به وسیله دو دست‌خود در وسائل تولید به‌کار می‌اندازد و یک «پا» یا یک «فرد» ملک راکشت می‌کند. پس، نخستین مقیاس کوچکتر از «فرد» ناگزیر باید آن مقدار ملکی باشد که با تغییری مجازی به وسیلهٔ یک دست از مرد کشاورز کشت و ورز می‌شود. این واحد را «چنگول» می‌نامند و مراد از آن عیناً در تأیید نظریه ما اصطلاح «چنگول» تحریف شده واژه «چنگال» به معنی «پنجه دست» است. بنابراین هر «فرد» ملک را ۲ «چنگول» و در نتیجه هر «جفت» را ۴ «چنگول» دانسته‌اند. [به اصطلاح راه رفتن چهار «چنگول» توجه شود]. مقیاس‌های کوچکتر از «جفت» به «چنگول» محدود شده است. ولی ابداع مقیاس کوچکتر از «چنگول» نیز نتوانسته است از آن قاعده عمومی که برای ابداع مقیاسهای دیگر تشخیص داده شد مستثنی باشد. به این لحاظ هر «چنگول» ملک راکه در آن نیمی از نیروی یک مرد کشاورز به وسیله یک پنجه دست او جذب می‌شود، شامل پنج «سیر» می‌دانند که هر یک نشانه یک انگشت از هر پنجه دست است».

مکتسبه از آن‌که عرف محل هم آن را به رسمیّت می‌شناخت به تنهایی برای دریافت سهمی از محصول کارساز نبود بلکه دریافت سهمی از محصول به اعتبار مقدار کاری بود که در روی جفت بر اساس تقسیم‌کار در بنه انجام می‌گرفت (آبیار بیشترین سهم و برزگر کمترین سهم از محصول را در بنه می‌برد) دلیل آن هم واضح است، چون اندازه زمین بر حسب آن معین و معلوم می‌شد و آن هم چنانکه گذشت، از سالی تا به سالی دیگر متفاوت بوده، بنابراین اعتبار «کار» نیروی آدمی بر اساس اعتبار حق نسق تضمین کننده حیات اقتصادی رئیس خانوار و بالطبع اعضای خانوار محسوب می‌شد و به همین دلیل مفهوم «واحد تولید» که «جفت» باشد ربطی با «اندازه واحد سطح» نداشت، خاصه آنکه کار در بنه یک امر همگانی بود، منتهی اساس تقسیم‌کار مبتنی بر ضوابطی بود که اهم آن تجربه زراعتی و قدرت و کارآمدی فرد دهقان و بر این اساس، گروه‌بندی کار بنه‌ها به حساب می‌آمد و عرف محل برای هر یک از این گروه‌ها حقوق و منزلت خاصی قائل بود و به همین دلیل میزان تقسیم محصول میان اعضای بنه هم منوط به‌کار آنها بود نه عوامل دیگر.

بنابراین هر صاحب نسقی بر حسب نوع کاری که در بنه داشت سهم می‌برد و نه به اعتبار سطح زمین نسقش. به عبارتی کار در روی جفت‌های بنه محدود و منحصر به کسانی نبود که نسقی در ده داشتند بلکه، چون بنه، به کارهای متعددی نیازمند بود بنابراین صرفنظر از اشخاصی که دارای نسقی از زمین‌های ده بودند که تازه شرط نسق داشتن در ده هم به اعتبار خرید زمین و یا وراثت از آن نبود بلکه ساکن محل بودن و بومی شدن و کارآمد بودن در قبال ارثی بودن از جمله اطلاق چنین حق و حقوقی برای شخص محسوب می‌شد، اشخاص دیگری هم بنا بر صلاحیتی که دارا بودند به‌کار در بنه فرا خوانده می‌شدند و در روی جفت‌کار می‌کردند.[1]

۱. الف) بر اساس همین شرایط هر کجا فرهنگ ایران در معنی و مفهوم اقتصادی و اجتماعی خود در ده و زراعت جایگیر بوده جفت هم جزو جدایی‌ناپذیر آن به شمار می‌رفته و پیوسته با آن بوده است که در چرخش با نسق و بنه به شکلی هماهنگ دارای سازمانی هرمی شکل بوده که تقسیم‌کار در داخل آن بر اساس سلسله مراتب و مقتضیات فعالیت‌های تولیدی انجام می‌شده است یعنی: هم متناسب با شرایطی که هر یک از فعالیت‌های زراعی و دامداری دارا بودند، سطح حدّ مطلوب و معینی را ←

در این صورت کلیه حقوق مکتسبه از «کار» فرد در روی جفت، متعلق به خانوار می‌گردید که یکی از مهمترین اثرات حقوقی آن که در عرف روستایی حق استفاده از مراتع ده و جمع آوری خار و خاشاک برای سوخت و علوفه زمستانی بود که به «جفت» تعلق داشت، متعلق به کلیه کسانی بود که در روی جفت کار می‌کردند و با استفاده از این حقوق، دامداری که مستلزم استفاده از مرتع بود صرفاً مربوط به خانوار مـی‌گردید، و

← ایجاد می‌کردند و رابطه‌ای منطقی بین آنها فراهم می‌آمد و هم آنکه همکاری و تعاون و اشتراک مساعی منضبطی را که با مسؤولیت توأم بوده ایجاد می‌کرده تا بتواند با شرایط بسیار متفاوت اقلیمی از لحاظ فنی و حقوقی و اقتصادی خود را تطبیق دهد. در این هرم چهار سطح «حد مطلوب» ضمن آنکه از یکدیگر متمایز بودند در ارتباط جدایی‌ناپذیری هم با یکدیگر قرار داشتند، یعنی: - سطح ده که به سازمان تولیدی آن نسق گفته می‌شد.
- سطح بنه که واحدهای متشکله آن جفت گاوها بودند.
- سطح جفت گاو یا گروه‌های همکار که واحدهای متشکله آن خانوار بودند.
- سطح خانوار که پایه و اساس و بنیان کار تلقی می‌شد و از لحاظ فنی هم به دامداری و هم به زراعت مربوط می‌گردید.
یعنی :
سطح مطلوب آب، «ده» محسوب می‌شد.
سطح مطلوب شخم «جفت» بود.
و سطح مطلوب جمعیت تولیدی یا بهره‌برداری «بُنه» بود.
که در این صورت از نقطه نظر تولید، «ده» نه فقط یک واحد کشاورزی در قطب آب و خاک تلقی می‌شد، بلکه هم از لحاظ مدیریت و هم از لحاظ آب و زمین واحد مطلوبی به شمار می‌رفت که با دولت و جامعه همبستگی داشت و صحنهٔ کوچکی از نمایش حیاتی اقتصاد کشور محسوب می‌شد. به سخن دیگر ده آنچنان محلی بود که این سازمان تولیدی در آن جایگیر می‌شد.
ب) پطروشفسکی ضمن آنکه جفت را معنی می‌کند و مترادفات آن را در نواحی مختلف جغرافیایی این فلات نام می‌برد و مدلل می‌سازد که این اصطلاح معرف تمدن و فرهنگ زراعی واحدی است که از یک آبشخور مایه و نشأت می‌گیرد؛ معذلک مطلب را درست درنیافته و با تصور اینکه چون یک خانوار روستایی بسیار فقیرتر و ناتوان‌تر از آن بوده، که خیش سنگین و یا سبک و گاوان نر را برای کشیدن خریداری کند و کارهای آبیاری را انجام دهد، نتیجه می‌گیرد که هر خانوار روستایی و دستگاه زراعتی آن واحد اقتصادی شمرده نمی‌شده و از این نکته غفلت می‌کند که به همین لحاظ یک واحد از واحدهای بنه قرار می‌گیرد تا اگر در حالت انفرادی اقتصادی نیست، در حالت جمعی به یک واحد اقتصادی تبدیل گردد. چنانچه زارعی صاحب گاو بیشتری باشد نمی‌تواند مدعی سهم بیشتری هم بشود و در عمل زارعان اجازهٔ این کار را به او نمی‌دهند. این نکته را تنها با کار از کتاب و کتاب‌ها نمی‌توان دریافت، جزو همان مقولهٔ چهره پنهان کشاورزی ایران محسوب مـی‌شود. کـه اول از هـمه ایـجاب می‌کند تا در صدد بازیافتن اصول ابدی و جاودان فرهنگ خـود بـاشیم. ن. ک: بـه پـطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران، عهد مغول، ترجمهٔ کریم کشاورز. جلد دوم، ص ۱۰۲.

عملاً موجب اشاعهٔ دامداری و دامپروری در سطحی وسیع برای خانوارهای روستایی می‌شد. به همین لحاظ مالکیت اراضی مراتع همواره فقط مشاع بوده چه در دامداری ساکن دهات و چه در دامداری متحرک عشایری. تفسیر زیر نمونه گویایی از مطالب فوق است:

«علاوه بر دوزعیم (زعیم در اینجا به معنی زارعی است که در روی جفت کار می‌کند) که عضو اصلی حراثه یا بنه بودند، تمامی خانوار هر دو عضو حراثه پشتوانه نیروی کار حراثه به شمار می‌آمدند، پسر و دختر، عروس، داماد، همسر، مادر و پدر عروس یا داماد در مواقع لزوم بخصوص به هنگام وجین و درو در کارهای مختلف حراثه شرکت می‌کردند، وجین با زنان و دختران بود و درو را مشترکاً انجام می‌دادند و رسیدگی به دام، نان‌پزی، تهیه غذا و دوخت و دوز را زنان. کار خاص مردان آوردن هیزم و بوته خار از جنگل و بیابان برای نان‌پزی و آبیاری مزرعه، زمین‌بندی و خرید و تهیهٔ اجناس مورد نیاز بود».[1]

به این ترتیب دیده می‌شود که نظر به محدود بودن منابع، عامل «مالکیت» انسانی به عامل کار انسانی در طبیعت روستایی ایران تغییر می‌یابد و این قول که «این نشانی است از یک سنت مهم، که دلالت دارد بر این که کیفیت امکان استقرار روستاییان در ده اصلاً مبتنی بر اصول اشتراکی و تعاونی بوده است نه بر اصل استقرار مالک[2]، قول صحیحی است. یعنی نخست روستایی در ده متوطن شده است نه مالک و آنچه که بعداً به عناوین مالک و ارباب و غیره می‌شناسیم در معنی و مفهوم خاص دیگری است که بحث آن گذشت. به کلام آخر با توجه به اینکه عضویت دهقان در بنه مستلزم داشتن یاگرفتن نسق و سکونت مستمر در آبادی و آگاهی از فنون کشاورزی است و در سال‌های نزدیک‌تر به ایام اخیر، موافقت مالک یا ارباب هم شرط است و از آنجاکه یک عضو ساده بنه (برزگر که نسق هم ندارد می‌تواند تا مقام آبیاری سربنه‌گی) ارتقا پیدا کند و تعویض

۱. جواد صفی‌نژاد، تعاونی‌های تولید زراعی سنتی در ایران، نامه علوم اجتماعی، دانشکدهٔ علوم اجتماعی و تعاون دانشگاه تهران، دورهٔ ۲، شمارهٔ ۲، آذرماه ۱۳۵۵، ص ۱۷۰.

۲. ا.ک.س.لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران، ۱۳۳۹، ص ۴۰.

اعضای بنه هم به دست آبیاران یا به اجبار یا به تمایل امکان‌پذیر است.[1] مؤید این نکته اساسی است که حق نسق و حتی تملک در این معنی و مقوله مفهوم خاصی نداشته و عامل کار دلیل اساسی بر انتفاع از حقوق زراعی بوده است.

در هر حال هر ملکی و مالکیتی و سهمی از زمین ملکی یا تصرفی دارای دو صورت وضعیت بود. یکی مفروز و دیگری مشاع. منظور از مفروز، آن سهم و مالکیتی است که حدود و ثغورش تعیین شده باشد، یعنی مثلاً یک واحد ششدانگ نسبت به کلیه واحدهای ششدانگ دیگر دارای حدود وثغور مشخص است و یا اگر در یک واحد ششدانگی اشخاصی دارای سهم مالکیت (مالک) یا سهم زمین (زارع) باشند، سهم مالکیت با سهم زمین هر یک از دیگری مجزا و معلوم بوده و به اصطلاح تحدید حدود شده است. حال آنکه حدود وثغور حصه مالکیت یا سهم زمین - مورد نسق - در وضعیت مشاع معلوم نیست.

در زراعت ایران به دلیل شرایط خاص طبیعی که وصف آن گذشت و شاه بیت آن عبارت است از محدودیت آب و زمین زراعتی مطلوب و کافی، مالکیت چه محدودهٔ زمین، مشخص و معلوم باشد (مفروز) و چه نباشد (مشاع) در هر صورت دلیلی بر وجود نحوهٔ تولید زراعتی بر همان قسم تحدید حدود شده (مفروز) یا نشده (مشاع) نبود. به این معنی که چه بسا مالکیتی مفروز محسوب می‌شد و حال آنکه زارعان بنا بر اجبار شرایط طبیعی صرفنظر از وجود مالکیت مفروز مالکان، به صورت مشاع به تولید زراعی می‌پرداختند که در این صورت زراعت مفروز مشاع الرعیه نامیده می‌شد، یعنی در سهم مفروز، زارع یا زارعان مشاع عمل می‌کردند و پس از اتمام کار زراعت سهم محصول مالک یا مالکان را بر مبنای مقدار زمین معین مفروزی که دارا بودند به آنها مسترد می‌داشتند و برعکس چنانچه مالکیت مشاع بود ولی تولید زراعی به صورت مفروز از ناحیه زارعان عمل می‌شد در این صورت زراعت مشاع مفروزالرعیه نامیده می‌شد. نکته آنکه در شرایط انتقالی، حق عضویت نسق از صاحب نسق قبلی به صاحب نسق بعدی

---

۱. جواد صفی‌نژاد، بنه، چاپ دوم، تهران، فروردین ۱۳۵۳، ص ۳.

(فرزند پس از پدر) نحوهٔ عمل طوری بود، که تمامی صورت وضعیت قبلی حفظ می‌شد چون در واقع، در هر شرایطی به نوعی، نسق فرد متصل و وابسته به نسق عمومی یا بهتر بگوییم روال تولید یکی وابسته به روال تولید عمومی ده بود. اضافه بر این با توجه به عرف و سنت به این نکته نیز می‌توان وقوف داشت که: «نخستین سهم رعیتی پس از عضویت دهقانان جوان و تازه‌کار در بنه، نشان بلوغ و کارآمد شدن فرد بود که از آن پس می‌توانست خانواده‌ای را اداره و سرپرستی نماید، چه خانواده‌ها از این شاد بودند که فرزندشان «رعیت شده» و به رعیتی کردن اشتغال دارد.[1] و البته باید توجه داشت که رعیت شدن و رعیتی کردن، معنی صاحب سهم شدن و سهم بردن از بنه را می‌داشت.

سخنی در باب مالکیت

بحثی که در باب مالکیت ارضی در گذشتهٔ ایران می‌توان ارائه داد، بحثی است پیچیده و در خور توجه تاریخی، با معنا و عملکردی گسترده که به سادگی و آسانی نمی‌توان آن را با تعریفی که همهٔ حالات آن را شامل شود، بیان کرد. نوع مالکیتی که در ایران وجود داشته به هر حال نشانه‌ای از نظام اجتماعی و اقتصادی این کشور با تغییرات و دگرگونی‌هایی در طی قرون و اعصار همراه بوده است.

در این نظام همهٔ اراضی و منابع آن در آخر کار به دولت یا حکومت تعلق داشت که در رأس آن شاه بود و بنابراین همه چیز نهایتاً به او تعلق داشت. از عهد صفویه شاه، سهم تملک خود را به قسمی از سهم تملک دولت که خالصه بود جدا کرد و ضمن آنکه خالصه را هم از آن خود می‌دانست معذلک املاک سهم خاص خود را به عنوان متولّی صاحب شد تا در اتفاقات سیاسی روزگار در صورت دست درازی دولت به املاک خصوصی و وقفی، ملکیّت وارث یا وارثان او محفوظ بماند. در زمان قاجاریه و در عهد سلطنت محمّدشاه در وقت تدوین رقبات مملکتی، شاه حتی دستور داد که املاک او و دیگر وابستگان به او را جدای از املاک دولتی، با عنوان ابتیاعی بنویسند و نه خالصه و

۱. جواد صفی‌نژاد، بنه، چاپ دوم، تهران، فروردین ۱۳۵۳، ص ۳.

این دو صورت را از یکدیگر منفک بدارند تا املاک شاهی محفوظ بماند و جدای از خالصه دولتی منظور شود.[1]

تنها، در عهد ناصرالدین شاه قاجار، در زمان صدارت امین الدوله است که تکاپویی در زمینهٔ ایجاد قانون ثبت و مهر دولتی (۱۳۰۳ هـ. ق.) انجام می‌گیرد[2]. به دنبال آن در (۱۳۰۷ هـ. ق.) جزوه‌ای تحت عنوان کاداستره در باب ثبت املاک مملکتی البته به منظور امکان ممیزی ملک و وصول مالیات به ترجمه محمدحسن خان اعتمادالسلطنه تهیه می‌شود[3] تا آنکه سرانجام پس از مشروطیت و بعد از کودتای (۱۲۹۹ ش.) قانون ثبت احوال و اسناد مملکتی به تصویب می‌رسد[4] و مالکیت و من جمله املاک زراعی از شمول عرف خارج می‌شود و رسماً تبدیل به مالکیت خصوصی و اطلاق حقوق فردی می‌گردد.

دیوان بیگی شیرازی در شرح احوال مؤلف مفاتیح الارزاق می‌نویسد: «... و چون اوایل حال، خودش قدری ملک داشت و بعد بعضی املاک اعیان به او سپرده شد...»[5] معذلک، خود مؤلف با آشنایی و تبحر کاملی که در امر زراعت و باغبانی و به طور کلی کشاورزی دارد و به امور ملک و ملک‌داری خوب آشناست، هیچ سخنی از مالکیت و زمین‌داری خود در جایی از کتاب نمی‌گوید و فقط سربسته می‌نویسد: «... چندی عمل را در عاملی قرار داده ...» (ج ۱ / ص ۳) یعنی؛ بنا بر شغل استیفا و مسؤولیتی که از این لحاظ در عهده داشته به زراعت هم می‌پرداخته است.

در شرح احوال مؤلف آمده که گروه نوری‌های مهاجر در شیراز چگونه رفته رفته صاحب آلاف و الوف شدند و ثروتی بهم رسانیدند و از نظر قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی نیرومند شدند، که طبعاً اولاد و احفاد آنها نیز پس از یکی دو نسل باید حداقل

---

۱. کتابچه رقبات محمدشاهی و ناصرالدین شاهی، هوشنگ ساعدلو، هفتاد مقاله، جلد اول، گردآوری یحیی مهدوی، ایرج افشار، ص ۱۹۴؛ تهران، ۱۳۶۹.
۲. صد سال پیش از این، محمدتقی دامغانی، ص ۱۳۴، چاپ اول، تهران اردیبهشت ۱۳۵۷.
۳. همان، ص ۱۲۳.
۴. صد سال پیش از این؛ محمدتقی دامغانی؛ ص ۱۲۲.
۵. دیوان بیگی شیرازی؛ حدیقة‌الشعرا، جلد اوّل، ادب و فرهنگ در عصر قاجاریه؛ ص ٦٦٦.

مداخلی از آب و ملک موروثی به دست آورده باشند و معیشت خود را از راه تیول و یا اجارهٔ ملک بنا به عرف زمان تأمین کرده باشند که نویسنده مفاتیح الارزاق هم می‌تواند یکی از جمله تعداد آنها باشد. نگاهی به رئوس نحوهٔ مالکیت در کتاب مفاتیح‌الارزاق دور از اصول توصیف، نحوه ملک داری و چگونگی عملکرد آن در آن زمان نیست. توضیح مختصری در این زمینه ضروری است.

خالصه و خالصه‌جات

املاک خالصه؛ املاکی بود که مالکیت آن تعلق به دولت داشت[1] و خالصه‌جات عبارت بود از املاک مزروعی و مستغلات و ابنیه‌ای که ملک دولتی محسوب می‌شد.[2]

رسمی از قدیم بود، که اسامی قرا و قصبات و دهات هر منطقه یا «محالی» را، برای تشخیص و تفکیک آنها به دولتی یا اربابی و یا موقوفه، در دفتری به نام رقبات یا کتابچه

---

۱. در فرهنگ آنندراج، تعریف خالصه چنین آمده است: زمین و ملک پادشاهی که به جاگیر کسی نباشد، ملک دولتی.

۲. یکی از منابع بسیار معتبر و قدیمی برای مطالعه تاریخ مالکیت در ایران، کتاب جامع التواریخ نوشتهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی است. کتابی که در زمینهٔ مورد بحث ناشناخته مانده و چنانکه باید تاکنون از آن استفاده نشده است. وجه تسمیه خالصه و خالصه‌جات هم از کتاب جامع التواریخ است که در آن زمان اداره یا دفترخانه‌ای را که متصدی ضبط و ربط املاک دولتی بود، دیوان خالصات می‌نامیدند.

آن بخش از کتاب مزبور که در انتهای جلد دوم، با عنوان «قسم سوم» نوشته شده (ج ۲. ص ۹۶۴) و چهل باب مختلف را در زمینه‌های گوناگون شامل می‌شود، به منزله آئینهٔ تمام نمایی از اوضاع اقتصادی و اجتماعی آن روزگار محسوب است. (ص ۷۰۴) هر چند ابتکار تدوین دفتری با نام «صریح الملک» را نیز از آن این وزیر هوشمند ایرانی رشیدالدین فضل الله باید دانست که این رسم را اول او نهاد.

این قوانین نیز از اوست :

قانون سی سال مرور زمان که قانون شرعی تلقی می‌شود برای دعاوی حقوقی (ج ۲، ص ۱۰۰۹ و ۱۰۱۱)

قانون ثبت املاک مزروعی (ج ۲. ص ۱۰۱۲)

قانون مالیات اراضی مزروعی بر حسب نوع محصول و طریقه وصول آن (ج ۲. ص ۱۰۲۴ به بعد)

قانون مربوط به قطاع و اقطاعات (ج ۲. ص ۱۰۴۱ به بعد)

برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: رشیدالدین فضل الله الوزیر ابن عمادالدوله ابی‌الخیر موفق الدوله علی: جامع التواریخ، جلد دوم، به کوشش دکتر بهمن کریمی، از انتشارات اقبال؛ تهران.

املاک می‌نوشتند و ثبت کامل آن را برای آگاهی و استحضار دیوان اعلی به پایتخت می‌فرستادند.

تهیه و تدوین چنین دفتری به یقین باید در ایران سابقه‌ای قدیمی و طولانی داشته باشد. ولی در نوشته‌های اخیر، سابقه امر را بیشتر از دورهٔ صفوی می‌شناسد، و از دفاتری به نام صریح الملک یاد می‌کنند.[1] که در آن اسامی رقبات آن زمان نوشته شده بود و آن دفتر در فتنه اشرف افغان «... به فتوای ملا زعفران دهات و مستغلات و بیوتات ... مفتوح العنوه عنوان شد و رقبات دفتری صفویه راکه تشخص قرا را از دولتی و موقوفه و ملتی به درستی ربط می‌داد و در چهل ستون ضبط بود به زاینده رود افکندند ...»[2]

در دورهٔ نادرشاه، در سال آخر سلطنت او، از نو به ثبت املاک پرداختند، دلیل آن، آشفتگی و ابهاماتی بود که بخصوص در اواخر دورهٔ صفویه، در کار املاک خاصه و موقوفات پیش آمده بود. نادر حکم کرد تا صورت املاک مملکت را «خالصه» بنویسند و در دفتری به نام رقبات که از آن زمان دفتر رقبات نادری خوانده شد، به ثبت برسانند.

با مرگ نادر (۱۱۶۰ ق / ۱۷۴۸ م) و برچیده شدن دستگاه نادری، دفتر رقبات هم در مُجره‌ها (صندوقچه‌ها) ماند، ولی با همه آشفتگی که در کار مملکت بود معذلک در مهلت زندیه دفاتری هم از کریم خان زند و علی مرادخان زند، در تشخیص خالصه‌جات به دست شد.[3]

تهیه دفاتر تازه برای این بود، که بسیاری از کسان و مردمی که ملک آنها، در فرمان

---

۱. شادروان نصرالله فلسفی در کتاب زندگانی شاه عباس اول، جلد سوم صفحهٔ ۱۰۴ دربارهٔ کتابچه «صریح الملک» می‌نویسد: در آن زمان توسط «ابن عبدالمؤمن علی ملقب به زین‌العابدین مشهور به عبدی ... در زمان شاه طهماسب در سال ۹۷۵ هجری قمری تدوین شده است.
آقای ایرج افشار در سواد و بیاض، جلد دوم صفحه ۴۹۳ می‌نویسد: «... از کتاب صریح الملک موقوفات آذربایجان و دیگر ایالات در عهد صفوی است، خوشبختانه نسخهٔ نفیسی در موزه ایران باستان موجود است ... صریح الملک اصطلاحی برای ثبت رقبات بوده است ...» برای تفصیل نگاه کنید به اطلاعاتی که آقای محمدتقی دانش پژوه در نشریهٔ نسخه‌های خطی به دست داده‌اند.

۲. شیخ جابری انصاری، تاریخ اصفهان و ری، از انتشارات روزنامه و مجلهٔ خرد، مهر ماه ۱۳۲۱ - ص، ۳۵.

۳. حسین مدرسی طباطبائی، کتابچه ثبت موقوفات و خالصه‌جات کشور در دورهٔ ناصری، راهنمای کتاب، سال هجدهم ۱۳۵۴، شماره‌های ۴ـ۶، ص، ۴۳۵.

نادر، ضبط شده بود، از نو پس از مرگ او بازگشتند و متصرف ملک مزروع خود شدند، بی آنکه بدانند آیا هنوز هم رسمیّت دفتر رقبات نادری باقی است و اگر باقی است امکان محو آن میسر است یا خیر تا با حذف نام خالصگی از آن دفاتر، ملک متصرفی خود را از نو املاک اربابی بدانند.[1]

با آمدن آغا محمدخان قاجار (۱۱۹۳ ق / ۱۷۷۹ م) و جنگ‌های دایم او و ابهامی که از نظر مالکیّت املاک مزروعی، در کشور وجود داشت، هر آنچه که از خالصه‌جات دیوانی و املاک اربابی و وقفی به اجاره مالکان و متولیان رفته بود و با بذر تقاوی و مساعده نسقی دایر شده بود، از نو پریشان ماند، و هر کس ادای خراج (مالیات) و باج نمی‌توانست، ملک و مزروعش به ضبط دفتر دیوان می‌رفت و خالصه می‌شد.[2]

در عهد فتحعلی شاه قاجار، هزینهٔ جنگ‌های خفت‌آور و مخارج هنگفت دیوانی، دولت را ناچار ساخت تا خالصه‌جات را به امحاء گوناگون به اجاره مباشرین و دیگر کارگزاران کشوری بسپارد، و ممیزان را برای تشخیص مالیاتی بکار گیرد.

آغاز سلطنت محمدشاه (۱۲۵۰ ق / ۱۸۳۴ م) با هجوم ملخ و شیوع بیماری وبا و قحط سالی سنگین قرین بود چندانکه دولت مجبور شد تا برای استیفای وجوه دیوانی (مالیات) بذر در اختیار مباشرین و کارگزان خود قرار دهد، زیرا مالیات دولت یا به طور کامل وصول نمی‌شد و یا اصلاً وجهی از ولایات نمی‌رسید.[3] و به ناچار به دستور محمدشاه، به تنظیم و تدوین دفتری پرداختند که به نام دفتر رقبات محمدشاهی معروف است و در تدوین آن از تمامی دفترهای قبلی و استفاده از تجارب و اتفاقاتی که بر املاک مزروعی مملکت رفته بود سود جستند.[4]

---

۱. تاریخ اصفهان و ری، ص ۳۹ الی ۸۰. ۲. همان.
۳. برای اطلاع بیشتری از وضع آن زمان نگاه کنید به: امیرکبیر و ایران - فریدون آدمیت - چاپ دوم - انتشارات خوارزمی - تهران - ۱۳۵۴ - فصل مربوط به اصلاحات سیاسی و اجتماعی - مالیه و خزانه صفحه ۳۶۵ و ۳٦٦ و نیز نگاه کنید به: میرزا تقی خان امیرکبیر، عباس اقبال آشتیانی - به کوشش ایرج افشار - تهران - ۱۳۴۰ - ص ۱۷۷ - فصل ششم - اوضاع مالی ایران در عهد محمدشاه.
۴. هوشنگ ساعدلو: کتابچهٔ رقبات محمّدشاهی و ناصرالدین شاهی، در کتاب هفتاد مقاله، گردآوری یحیی مهدوی و ایرج افشار، جلد اول، تهران، ۱۳٦۹، ص ۱۸۹ الی ۱۹۷.

از آن دوران، انواع نحوه دهداری را به این شرح در کشور می‌شناسیم:

«دیوانی؛ ضبطی، ثبتی، انتقالی، وقفی، بذری، اربابی، خودکاری، معدومه، مخروبه.»

«دیوانی: خالصه صحیح است که همیشه به دست مباشرین دولت بوده و نسق زراعت گرفته یا اجاره به زارعین و غیره هم داده‌اند.»

ضبطی: املاکی که دولت به جهاتی ضبط کرد، یا به جزای شرارت یا در ازای مالیات یا بلاصاحب افتاده بود که بعضی را پس از چندی بازماندگان مالکین به وسایلی استرداد نمودند.

انتقالی: املاکی است که از مباشرین دیوان عوض بقایا گرفته شده بود.

ثبتی: املاکی است که هیچ وقت به تصرف دیوان نبود ولی در رقبه مغلوط نادر جزء دفتر دیوانی ثبت شده بود.

بذری: املاکی است که در سنین آفات، صاحبش لم‌یزرع انداخته، دیوان برای ایصال مالیات، بذر از خود داده بود.

وقفی: موقوفات عهد صفویه است که نادرشاه هنگامی که مزاجش دگرگون شد گفت جزو رقبه دولتی بنویسند ولی مجال ضبط تمامی آنها نشد.

اربابی: املاکی است که مالکیتش از خانواده‌ها و اعیان و تجار و کسبه و رعایای با مایه است و زارعین دهات برای آنها کشاورزی می‌کنند.

خودکاری: دهاتی است که رعیت، خود کاشته برای خویش، و یا برای قسمتی از دهات اربابی (مخروبه و معدومه و موات)» [۱]

در سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲۶۴-۱۳۱۳ ه.ق / ۱۸۴۸-۱۸۹۵ م.) با دقت نظر و توجه خاصی که امیرکبیر در خرج و دخل مملکتی و اخذ خراج و مالیات دولت از مباشرین و کارگزاران به کار می‌بست، در ابتدا نظم و نسقی در کار آمد، که نامه امیرکبیر به شاه، مبین این ادعاست.

«... حسب الامر مواجب قوانلو را گفتم بدهند. اطمینان دارم که من بعد امر مبارک

---

۱. تاریخ اصفهان و ری، ص، ۷۵.

برای تعیین و تزیید مواجب این و آن شرفصدور نمی‌یابد. به اولاد ذکور قوانلو باید در ولایات شغل داد که سربار بار نیایند. مال دولت و مردم و آنچه در خزانه هست اگر حفظ نکنیم ضررش دامنگیر مملکت می‌شود. شاهقلی میرزا که پریروز مراجعت کرده اطلاعاتی دارد. شیوهٔ کار را باید تغییر داد. گفته‌ام کتابی بنویسد که اجزاء تعلیم بگیرند.[۱]

اما با شهادت او و اهمال و بی‌توجهی عمال دولت و پیش آمد قحطی بزرگ سال‌های ۱۲۸٦ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ قمری که پیاپی رخ داد، سررشتهٔ کارها بیشتر بهم ریخت. جابری انصاری می‌نویسد: «در زندگی ناصرالدین شاه خالصه‌جاتی که به تصرف دیوان بود چون گوشت روی قاب از یکدیگر ربودند و دست به دست به دیگران فروختند، که هر قریه در مدت ده سال پنج دست گشته، به قیمت اربابی انتقال شد».[۲]

این شعر یادگار آن ایام است:

گرانی که آدمی خوری باب گشت		هزار و دویست است و هشتاد و هشت

و سرانجام ناصرالدین شاه به فکر افتاد تا از نو دفتری به نام دفتر رقبات تهیه شود تا بر دولت معلوم گردد که چه دارد و چه ندارد. این دفتر که به نام دفتر رقبات ناصرالدین شاهی معروف است در سال ۱۲۹۹ ق / ۱۳۰۰ ق. در ۱٦۱ برگ به قطع رحلی تدوین شد.[۳]

آقای مدرسی طباطبائی می‌نویسد: «در تدوین ثبت دورهٔ ناصری دفاتر نادری و کریم‌خانی و علی مرادخانی و تشخیص ممیّزان دورهٔ فتحعلی شاه و [دورهٔ‌محمدشاهی] و دورهٔ ناصری و وقف نامه‌ها و طومارها اساس کار بوده است».[۴]

بر اساس این مقاله؛ حساب هر یک از محالات و نواحی مملکت را با استفاده از

۱. نقل از مجید یکتائی: تاریخ دارائی ایران، گمرکات و انحصارات، تهران، فروردین ۱۳۴۰، ص، ۲۵.
۲. تاریخ اصفهان و ری ج ۱، ص ٦۲.
۳. حسین مدرسی طباطبائی: کتابچه ثبت موقوفات و خالصه‌جات کشور در دوره ناصری، راهنمای کتاب، سال هجدهم، ۱۳۵۴، شماره‌های ۴-٦، ص ۴۳۵. معظم له، مقاله خود را بر اساس نسخه محفوظ در کتابخانه عمومی شادروان آیت‌اللّه‌العظمی مرعشی نجفی در قم نوشته است. از کتابچه رقبات ناصری نسخه‌ای نیز در کتابخانهٔ سلطنتی سابق موجود بود.
۴. همان ص ۴۳۷.

حساب هر یک از دفاتر و کتابچه‌های قبلی دیرین می‌نگاشتند و یا برای هر ناحیه آنچه را هم که در دفاتر قبلی بود و اتفاقاتی که بر آن رفته بود دوباره می‌آوردند.[1]

در مورد ایالت فارس و ذکر نام محمد یوسف نوری در این دفتر، چنین است که: «... تشخیص خالصه و حساب دیوانی فارس را هم سهم فدوی قرار داده بودند، [میرزا سیدموسی مستوفی] لهذا از روی دفتر نادرشاهی و سررشته و تصدیق عالی جاهان میرزا عابد و میرزا محمدعلی و میرزا بزرگ و «میرزا یوسف» مستوفیان فارس و استحضار عالی‌جاه میرزا مهدی مستوفی اصفهانی که در ایام حکمرانی نواب فریدون میرزا سررشته‌دار بود نوشته شد. فی شهر رمضان ۱۲۹۹ ه. ق.»[2]

در فهرست اجمالی این کتابچه، در مورد فارس، عناوین متعددی آمده است، که تقریباً تمام محالات مختلف آن ایالات را دربرمی‌گیرد و شاید، پدران مؤلف مفاتیح‌الارزاق، نوری‌های مهاجر هم از همین نواحی حومهٔ شیراز و یا مرودشت و یا نی‌ریز و سروستان به تملک انتقالی و یا به اجاره، بر حسب موقعیت شغلی و آشنایی محلی و تجربی خود، آب و ملکی به دست آورده و به سراغ زراعت رفته باشند.

با استناد به خود کتاب مفاتیح‌الارزاق (ج ۱) شیوه نظام مالکیّت ارضی در اراضی خالصه و کلاً در خالصه‌جات با دیگر اشکال مالکیّت فرقی نداشت و یکسان بود، تقسیم محصول بر مبنای پنج عامل انجام می‌گرفت و شیوهٔ نسق‌بندی و دیگر خصوصیات نظام تولیدی ده در خالصه‌جات نیز یکسان با دیگر انواع شیوه‌های تملک بود. و خالصه سلطانی نیز در نسق رعیتی بود.

در آن زمان تا دورهٔ مشروطیت، همانند گذشته شخص شاه دولت شناخته می‌شد و کلاً تفاوتی بین تملک شخصی او و اموال دولتی نبود، پس از مشروطیت کلیّه اموال

---

۱. همان، ص ۴۳۶.

۲. در سنهٔ مزبور باید مؤلف کتاب مفاتیح الارزاق، تألیف خود را نوشته و تمام کرده باشد و بر حسب شرح احوال او سال‌های آخر عمر خود را می‌گذرانیده و یحتمل که برای تهیه دفتر رقبات چون صاحب تجربه و اطلاع بوده از اطلاعات و تجارب او هم استفاده شده است که نامش اینجا آمده، و برای تهیه گزارش فارس باید از دفاتر قبلی من‌جمله کتاب رقباتی هم که مرحوم میرزا هدایت وزیر دفتر بین سال‌های ۱۲۶۸ـ۱۲۷۵ هـ. ق. مأمور تهیّه و تدوین آن شده بود استفاد شده باشد.

موجود اعم از منقول و غیرمنقول که خالصه شناخته می‌شد تعلق به دولت پیدا کرد و دارایی شخصی پادشاه از آن به بعد مجزای از آن شد.

املاک خالصه در این زمان جزو جمع [1] معینی داشته و مثل مالیات ارضی، (اربابی و موقوفه) مأموران مالیاتی مکلّف بودند تا معادل جزو جمع مقرر هر منطقه نقد و جنس خالصه‌جات را عاید خزانه دولت کنند.

املاک موقوفه

وقف و موقوفات: وقف مفرد، و اوقاف جمع آن است. وقف منوط و منحصر به زمین یا آب یا ملک و دارایی بخصوصی نیست، بلکه تنوع وقف و وقفیّات بسیار است و به زمینه‌های متعددی مربوط می‌شود که نشان از نوعی نیّت خیر در قبال غم‌خوارگی اخلاقی برای حال و آینده است و وسیله‌ای است تا مالکیّت خصوصی و منافع حاصل از آن به مالکیّت عمومی تبدیل شود و منافع حاصل مصروف به مقاصد نوعیه و خیریه و اموری از این قبیل گردد.

یکی از انواع موارد وقف، وقف زمین و ملک مزروعی و آب در بخش کشاورزی ایران است.[2]

سابقه وقف در ایران قدیم است. در عهد هخامنشیان نام *Vagmze* در آسیای مرکزی اصطلاح بسیار متداولی بود. آن نام با لغت *Bayan* به معنی معبد مرتبط بود و معنی زینتی را داشت که به معبد یا محل نیایش تعلق داشت و مردمان آن را بخشیده بودند.[3]

---

۱. جزو جمع دفاتری بود که اسامی تمامی دهات یک بخش را بدون رعایت ترتیب، ثبت و اصل مالیات و اضافات را نشان می‌داد.

۲. برای مطالعه در امر زمین در فقه اسلامی، که نظریهٔ مالکیّت ارضی را بر اساس منابع و مآخذ فقهی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، مراجعه شود به کتاب جامع و مفید: زمین در فقه اسلامی، نوشته حسین مدرسی طباطبائی، جلد اوّل و جلد دوم، از انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی، بهار و زمستان سال ۱۳۶۲، تهران. و نیز مراجعه شود به: فرهنگ حقوقی وقف، نوشتهٔ دلاور برادران، فصلنامه میراث جاویدان، سال دوم، شمارهٔ دوم، تابستان ۱۳۷۳، تهران، ص ۵۴-۷۵.

۳. تاریخ تمدن در آسیای مرکزی، شیوه‌های اقتصادی و اجتماعی عهد کوشانیان، ترجمه دکتر صادق ملک شهمیرزادی، ناشر یونسکو، پاریس، ۱۹۹۴، چاپ تهران، ص ۱۳۷.

وقف دو نوع است، یکی اوقافی که اختصاص به مصالح عامه دارد و به آن وقف عام می‌گویند و دیگری وقف خاص که موقوف علیهم آن اشخاص معینی بوده و معدود و محصور باشند، مانند املاکی که واقف بر اولاد خود وقف کند.

کسی که از طرف واقف برای ادارهٔ امور موقوفه و مال و منال آن تعیین می‌گردید متولی نامیده می‌شد که شرعاً عشر محصول متعلق به او بود، ولی چنانچه حق‌التولیه‌ای برای او معین نشده بود، در این صورت متولی مستحق دریافت اجرت‌المثل می‌بود.[۱]

نسبت به اداره امر وقف و موقوفات آن و مسئله مالکیّت زمین وقفی در فقه اسلامی آرا و عقاید متعددی در میان علما و فقهای اسلامی وجود دارد که برای اطلاع از آن به منابع و مآخذ بسیاری که در این زمینه نوشته شده است می‌توان مراجعه کرد. جامع‌ترین و جدیدترین اثر علمی، که به حقوق اسلامی دربارهٔ مالکیت زمین مربوط می‌شود و از آرا و عقاید گوناگونی که دربارهٔ وقف و وقفیات در این زمینه مطرح بوده صحبت می‌کند، کتاب ارزشمند سید حسین مدرسی طباطبائی استاد دانشگاه پرینستون است که از آن بهره‌ها می‌توان برد.

بنا بر اعتقاد و مصلحتی که در سنت وقف وجود دارد، وسعت معتنابهی از اراضی مزروعی و غیر مزروعی کشور وقف به شمار می‌رود که در سرتاسر کشور پراکنده است و در همه جا می‌توان آن را سراغ کرد.

در این باب هم به دلیل تحولات تاریخی که همواره در اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور پدید می‌آمده و هم در دنبال آرا و عقاید گوناگونی که در باب ادارهٔ امور وقف و من جمله جایز بودن فروش آن و طول مدت وقف بر اولاد پس از نسل دوم وجود داشته و حق انتفاعی که از آن می‌بایست به فقرا اختصاص یابد و یا عاید بازماندگان گردد، و تعیین متولی و فسادی که متولیان اوقاف در طول تاریخ و خاصه از عهد صفویه تا به زمان مشروطیت به طرق گوناگون بدان دچار می‌آمدند تحولات و دگرگونی‌ها و دست به دست شدن‌های فراوانی را از املاک موقوفه به املاک شخصی و گاه تبدیل

۱. ماده ۸۴ قانون مدنی و نیز نگاه شود به مواد قبل و بعد آن در فصل دوم از باب دوم قانون مدنی.

املاک شخصی به خالصه‌جات دولتی و بالعکس را می‌توان دید. بر حسب معمول به اجاره گذاشتن موقوفه نیز امری عادی و جاری بوده است. در بسیاری از موارد شخص متولی، خود موقوفه را اجاره می‌کرد و شخصاً به امور ملک می‌پرداخت و یا موقوفه را به اجاره به دیگری وامی‌گذاشت که گاه مستأجر جدید هم ملک را به شخص دیگری اجاره می‌داد. این اجاره‌داری‌های مکرر و فقدان امنیّت لازم برای اجاره‌دار، موجب برآشفتگی وضع دهات و مزارع موقوفه‌ای که به اجاره رفته بود می‌شد، و از این لحاظ تفاوت چندانی بین املاک موقوفه و آن بخش از املاک اربابی و یا خالصه که به اجاره واگذار شده بود در میان نبود. در این املاک نیز هر چند که اجاره ملک عموماً به صورت مبلغ مقطوعی بود، معذلک شیوهٔ نظام مالکیت ارضی موقوفات با دیگر اشکال مالکیت فرقی نداشت و یکسان بود و تقسیم محصول بر مبنای همان پنج عامل و مانند دیگر شیوه‌های زراعتی انجام می‌گرفت.

خاندان‌های سلطنتی و صاحبان املاک خصوصی نیز، تمایل به این داشتند که املاک خود را به صورت وقف درآورند. علت آن بیشتر این بود که زمین‌های وقفی بنا به اعتقادات مذهبی در هر زمان کمتر مانند سایر زمین‌ها مورد غصب و مصادره واقع می‌شد و مالکان با وقف زمین‌های خود و متولی قرار دادن خویشتن و بعد سپردن مقام تولیت به ارشد و اعلم بازماندگان بیشتر موفق به حفظ املاک خود می‌شدند، که با توجه به اینکه، غصب و ضبط و ثبت املاک موقوفه، چنین فراوان اتفاق افتاده است، وقوع یک چنین اعمال و اتفاقاتی را در سایر اشکال مالکیّت باید دید تا به کجاست.

مالکیّت شخصی یا مالکیّت خصوصی (اربابی)

این بحث را به دو بخش متفاوت می‌توان تقسیم کرد:

الف) املاک اختصاصی یا مالکیت متعلق به سلطان

بر حسب رسوم و عادات که در زمانهٔ محکم‌تر از قانون شناخته می‌شد و بدان عمل

می‌گردید، هر چند که تمامی زمین‌های خالصه و زمین‌های موات و بایر در هر نقطه از نقاط کشور تعلّق به سلطان داشت و او مالک همهٔ زمین‌های مملکت محسوب می‌شد و حتی تولیت اوقاف نیز با سلطان عصر بود، معذلک بخشی از املاک مملکتی را خود به شخصه مالک بود و آن املاک هم با نام املاک سلطنتی یا املاک شاهی و یا خاصه شناخته می‌شد، که گاه خالصه سلطانی مستقیماً در دست رعیت بود.[1]

ملکیّت شاه و ارتباط او با زارع و یا رعیت املاکش به همان حالت کلی شیوهٔ نظام مالکیّت ارضی را داشت؛ یعنی تقسیم محصول بر مبنای پنج عامل و شیوهٔ نسق‌بندی زراعی و دیگر خصوصیات عمومی نظام زراعی، منتهی چه شاهان صفوی و چه شاهان قاجار تمایل به این داشتند که املاک خود را به غلط یا به درست ابتیاعی قلمداد کنند تا جزو اموال دولتی و خالصه، ملک آنان منظور نشود و حتی تا آنجا احتیاط می‌کردند که املاک خود را به صورت وقف درمی‌آوردند و خود را متولی آن املاک می‌نامیدند تا ملک در خاندان باقی بماند و دچار مصائب روزگار نشود و کسی آن زمین‌ها را غصب نکند.[2] در این صورت، ضمن اینکه خود و خاندانشان متولی اوقاف خویش می‌گشتند و منتفع از عواید آن می‌گردیدند، با اختصاص بخشی از عواید آن به مورد وقف حرام احتمالی غصب زمین را حلال می‌کردند و مالکیّت آنها اعتبار قطعی می‌یافت.

این اعلام جالب؛ ثبتی است که در توشقان ئیل ۱۲۵۹ هـ. ق. از املاک خاصه سرکار اقدس شاهنشاه عالم پناه (محمد شاه قاجار) از بابت املاک موروثی و ابتیاعی تهیه شده که فهرست اجمالی آن چنین است:[3]

«مملکت آذربایجان ـ دارالسلطنه تبریز. بلوکات آن: محال انزاب و مرند و روجان و خوی. محال فندرسک و دامغان. بارفروش، ساری و فرح‌آباد.

۱. میرزا عبدالرحیم بن‌محمّد ابراهیم‌القاسانی، مرآة القاسان، فرهنگ ایران زمین؛ جلد ۳-۴، ص ۱۷۲، مرآة‌القاسان بعداً توسط آقای ایرج افشار به صورت کتابی مستقل چاپ و منتشر گردید.
۲. نک: هوشنگ ساعدلو؛ کتابچهٔ رقبات محمد شاهی و ناصرالدین شاهی، هفتاد مقاله، جلد اول، گردآوری یحیی مهدوی؛ ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۹ ـ ص ۱۹۳ و ۱۹۴.
۳. نک: حسین مدرسی طباطبائی، کتابچهٔ ثبت موقوفات و خالصه‌جات کشور در دورهٔ ناصری ـ راهنمای کتاب، سال هجدهم، ۱۳۵۴، شماره‌های ۴ و ٦، ص ۴۴۱/۴۴۲.

دارالسلطنه اصفهان و توابع از بابت املاک ابتیاعی سرکار خاقان خلد آشیان (فتحعلی شاه قاجار) از ورثه مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی و منسوبان در موافق قباله‌جات.[1]

بلوک انجان و لنجان و برآن و برخوار، بلوک جی و رودشتین، بلوک قهاب و کرارج، محال جرقویه و چهار محال، محال سمیرم.

دارالخلافه طهران و بلوکات و توابع و عمارت و بیوتات اهدائی و احداثی.

بلوکات شمیران، فشافویه و خوار و ساوجبلاغ. دارالعباد یزد.

ب : مالکیّت خصوصی مالکیتهای بزرگ یا مالکان عمده و خرده مالکان (اربابی)

با تعریف سه اصطلاح زیر، که از لحاظ تاریخی در مسیر یکدیگر قرار دارند، زنجیره مالکیت اراضی مزروعی در ایران بهتر به دست می‌آید.

اقطاع و سیورغال و تیول که در آن؛ اقطاع، ملک یا زمینی بوده است که خود ملک و یا عواید مالیاتی آن از طرف شاه و یا خلیفه و یا سلطان وقت به شخصی بخشیده و واگذار می‌شد و غالباً این واگذاری همیشگی بود. رسم اقطاع از رسوم قدیم مالکیّت ارضی در ایران بوده که بعدها نیز ادامه یافته و سرانجام در دوره ایلخانان هر چند که سنت آن بر جای ماند ولی اصطلاح آن متروک شد.

صاحب «سیاست‌نامه» به روشنی تکلیف و اعتبار این اصطلاح را چنین بیان می‌کند: مقطعان که اقطاع دارند، باید بدانند که، ایشان را بر رعایا جز آن نیست از فرمان، که مال حق، که بدیشان حوالت کرده‌اند، از ایشان باز ستانند، به وجهی نیکو ... که ملک و رعیت همه سلطان راست.[2]

اصطلاح دیگر سیورغال است که مأخوذ از مغولی است و به معنی زمین و یا عواید

۱. برای اطلاع از این ماجرا نگاه کنید به، تاریخ اصفهان و ری - شیخ جابر انصاری - جلد اول - ص ۴۲.

۲. ابوعلی حسن بن علی خواجه نظام‌الملک: سیاستنامه، با حواشی محمد قزوینی و به تصحیح مرتضی مدرسی چهاردهی، تهران، ۱۳۴۴، ص ۳۵. در سیاستنامه در دو فصل؛ یکی فصل پنجم و دیگری فصل سی و هفتم در باب اقطاع و مقطعان سخن رفته است.

آن است که پادشاه و یا سلطان جهت معیشت؛ به جای حقوق و یا مستمری به ارباب استحقاق می‌بخشد.[1] این حق، منحصراً از آن شاه بود و هیچ مقام دیگری مجاز به چنین بخششی نبود، چنانچه میرزاتقی علی‌آبادی به جرم اینکه دهی را بی‌فرمان پادشاه منشور کرده و سیورغال مردمی داده بود معزول شد.[2]

اصطلاح سوم تیول است؛ در غیاث‌اللغات این لفظ ترکی آمده و جاگیر مدد معاش معنی شده. مرحوم دهخدا آن را به معنی واگذارکردن دولت، خالصه‌ای از خالصه‌ها یا مالیات قریه را به یکی از نوکران خود در ازای مواجب او در تمام عمر دانسته است. در هر حال این لغت از اصطلاحات جاری زمان حکومت صفویه تا اواخر دورهٔ قاجاریه است و معنی آن همان واگذاری درآمد محل زراعی معین (ده، قریه، مزرعه) از طرف پادشاه و بنا بر فرمان وی به شخص معلومی از بابت مواجب و حقوق وی و یا در ازای ابراز لیاقت و مرحمت شاه در حق وی محسوب می‌شود[3] و سوای شاه و در برخی موارد والی ولایات برای هیچ شخص دیگری دخالت در این امر ممکن نبود.[4]

در نواحی عشایری، شخصی که تیول می‌گرفت، متعهد می‌شد تا برای دولت قشون و سرباز - بنیچه - فراهم آورد. بنیچه عبارت بود از مبلغ و منبع معینی که بر حسب آن، مالیات یا سرباز برای دولت تهیه می‌شد، که از ابداعات مرحوم امیرکبیر بود.

برقراری مستمری یا اعطای ملک خالصه به افراد که آن را خالصه‌جات انتقالی می‌نامیدند، با فرمان‌پادشاه صورت می‌گرفت و فرمان وقتی رسمیت می‌یافت و معتبر شناخته می‌شد که در اصطلاح زمان «دفتری» شده باشد، یعنی مستوفی محل و وزیر دفتر ثبت و مهر بکنند و این امر نیز در صورتی ممکن بود که مستمری در بودجه خرج، محل داشته باشد.[5]

در برخی موارد، منظور از اعطای تیول؛ وصول مالیات زمین‌های خالصه و یا موقوفه

---

۱. لغت نامهٔ دهخدا، زیر همین مدخل.
۲. ن. ک: یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، جلد اول، چاپ اول، ص ۵۸.
۳. لغت نامه دهخدا ذیل همین مدخل.
۴. یحیی آرین‌پور: از صبا تا نیما، جلد اول، چاپ اول، ص ۵۸.
۵. ن. ک: احمد متین دفتری، مقاله مشارٌالیه در سالنامهٔ دنیا، تهران، نوروز ۱۳۴۰، ص ۳.

و یا املاک اربابی و دیگر زمین‌هایی بود که به عنوان تیول قبلاً به اشخاص مختلفی داده شده بود، بدون آنکه مالیات این زمین، بخشیده شود.[۱] اشخاصی که بنا به فرمان، زمینی به دست آورده بودند، همواره کوشش داشتند تا مناصب و زمین‌های حاصل را موروثی قلمداد کنند و یا از شاه بخواهند تا برای باقی ماندن زمین در اختیار خاندان و وراثشان فرمان دیگری صادر شود.

ولی وقتی بلبشوی اداری بالا می‌گرفت و از نظارت دستگاه دولتی بر تیول‌ها و صاحبان آنها کاسته می‌گردید آنان موفق می‌شدند تا تیول خود را یا بفروشند و یا آن را به اجاره به دیگری واگذار کنند و یا آنکه آن را به طریقی که از قدرت فردی مایه می‌گرفت تبدیل به املاک شخصی خود سازند.

به این ترتیب مالکیت ارضی عمده، از راه به دست آمدن سیورغال و تیول حاصل می‌شد که باز این شاه یا سلطان بود که می‌بخشید و یا می‌گرفت و با مصادره ملک، از نو بر اموال دیوان می‌افزود، تا دوباره از آن برگیرد و ببخشد و ملک یا مالیات ملک را عطا کنند. مالکان این املاک اعم از عمده مالک و خرده مالک بیشتر مقیم شهرها بودند و کمتر در ده محل ملک خود مقیم می‌شدند و زراعت در زمین‌های مزروعی آنان یا به اجاره و یا به مباشرت شخصی که از سوی خود به اداره ملک گماشته بودند، انجام می‌گرفت.

مالکیت خرده مالکان و عمده مالکان هم، بیشتر ناشی از حق وراثتی بود که از آن منتفع می‌شدند و سهم تملکی خود را نیز نه با تقسیم زمین، بلکه از محصول و درآمد حاصل از آن به دست می‌آوردند. (ج ۳)

معذلک اکثر مالکان، علاقه داشتند تا ارتباط خود را به نوعی با حضور خود در ده حفظ کنند و به هنگام درو و خرمن در ده حضور می‌یافتند و عمل توزین محصول بیشتر در حضور آنان انجام می‌گرفت. (ج ۳)

---

۱. نک: ا.ک.س. لمبتون: مالک و زارع در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۹، ص ۲۶۶ / ۲۶۷.

دهات مالکان عمده بیشتر ششدانگی محسوب می‌شد، ولی دهات خرده مالکی، دارای خصوصیت حقوقی متفاوتی بود، یعنی: «در یک رقبه[1] اربابی و در رقبه دیگر خالصه و [یا موقوفه] و در رقبه سوم قدری اربابی و قدری خالصه و [یا موقوفه] در رقبه چهارم مقداری وقف و بقیه اربابی و در پنجم، در آن مقادیر هم، اختلافش به اقسام گوناگون و به تفاوت»[2] اما، در تمامی این رقبات، با همه تفاوتی که از آن یاد شد، و با همه وضعیت‌های مختلفی که از لحاظ حقوقی با یکدیگر داشتند، سازمان و نظام تولیدی محل بر همان پایه و بنیان سنتی ده قرار داشت که مُبتنی بر نسق و جفت و عرف و سنت زراعت ایران بود و معمول هزار ساله محسوب می‌شد.

چگونگی مالکیت اربابی در عصر قاجار و تحوّل آن به صورت تمایل بازرگانان به زمین‌داری[3] یکی از نمونه‌های جالب بزرگ مالکی (اربابی) در ایران آن دوران است.[4]

ج) حق وراثت از نسق

بدان معنی است که سوای مالک، زارع نیز از نسقی که در روی آن کار می‌کرد، دارای آن چنان حق و حقوقی بود که وراث او همانند وراث مالک که از ملکیّت پدر ارث می‌بردند از حق شرکت در نسق‌بندی ده، مانند پدر خویش، بعد از فوت او بهره‌مند می‌شدند و حق مشارکت آنان در نسق‌بندی ده از بین نمی‌رفت و پایمال نمی‌گردید و جالب آنکه در این مورد هم بهره‌مندی از وراثت یا به صورت کار در روی زمین بود و یا بهره‌مندی از حاصل تولید با همان قواعد و قراری که در مورد مالکیّت بیان گردید، یعنی زمین تقسیم نمی‌شد، بلکه سهم شخص از تولید برداشته می‌شد.

پی‌آمد سخن آنکه؛ تاریخ زمین‌داری در ایران، جدا و فارغ از تاریخ ایران نبوده

---

۱. رقبه‌به‌معنی مجموعه‌ای‌از واحدهای‌زراعی‌بودکه‌درآن‌املاک خالصه‌وموقوفه‌واربابی قرارداشت.
۲. جابری انصاری؛ تاریخ اصفهان و ری، جلد اول، ص ۸۶.
۳. مطالعه‌ای در این زمینه، توسط آقای عبدالرضا گودرزی و راهنمایی آقای دکتر ناصر تکمیل همایون در مؤسسهٔ مطالعه و تحقیقات فرهنگی انجام شده است. ۱۳۷۴
۴. و نیز ن. ک: روزنامه خاطرات عین‌السلطنه، به کوشش مسعود سالور و ایرج افشار، جلد چهارم، ص ۳۱۱۳.

است. هر آنچه که بر این رفته بر آن نیز اثر گذارده وگاه نیز آن را درنوردیده و از نو بر آیینی تازه، منتهی با قبول مجرداتی از سوابق گذشته استوار گردیده است، چراکه امرار معاش مملکت همواره با کسب درآمد از بخش کشاورزی و هر آنچه که وابسته بدان بوده است، میسر بوده و جز مالیات یا عوارض مستغلات که رقم ناچیزی بوده، بقیه مخارج دولت را مالیات اراضی[1] حاصل از املاک اربابی و موقوفات و خالصه‌جات تأمین می‌گردیده است و تمامی حوایج سنگین دولتی از این ممر به دست می‌آمد.[2]

مالیات‌های دیگری را هم که دولت اخذ می‌کرد چندان دور از بخش کشاورزی نبود و به نوعی به دهات و آبادی‌ها مربوط می‌شد مانند مالیات سربازی یا خانواری[3] و یا اخذ مالیات از نساجی[4] و راهداری و وصول عوارضی از این قبیل.

تقدم و ریاست نهایی و تدبیر و تأمل درکار و عمل ملک‌داری و ادارهٔ امور با شاه یا سلطان مملکت بود، او بود که قدرت کامله کشور محسوب می‌شد و «ملک و رعیت همه سلطان را بود»[5] و با این تعریف، مالک و مأمور و متولی، در هر آنچه به کشاورزی مربوط می‌شد، هر یک واسطه‌ای بودند میان شاه و رعیت (زارع) و امور زراعت و جمع‌آوری حقوق حقه دولت. البته، با شئونات و مسؤولیت‌های متفاوت و متعددی که در نهایت کوشش داشتند تا با کسب اجازه و فرمان مجدد، هر آنچه راکه به فرمان گرفته بودند، همچنان در باقی روزگار، به وراثت، در خاندان خویش باقی گذارند. هر چند با همهٔ این تشبثات و زیرکی‌ها، معذلک تضمینی برای ماندگاری و وفای فرمان ملک و

---

۱. مالیات ارضی بر این عناوین تقسیم می‌شد: مالیات مزروعی، مالیات طواحین (آسیاب‌ها)، مالیات مراع و مواش (گوسفند وگاو و شتر و الاغ و قاطر)، مالیات مراتع، مالیات بیوت النحل (کندوی عسل) مالیات ایلات، مالیات سرانه، مالیات جنگل‌ها.

۲. معمولاً اهل مزرعه مالیات «سرانه» و «مواشی» نمی‌پرداختند و حال آنکه اهل ده تمامی عوارض و مالیات‌های دیگر را باید می‌پرداختند.

۳. مرآة القاسان، فرهنگ ایران زمین، جلد سوم، جزء دوم، ص ۱۹۵.

۴. نک به: مالیات‌های مستقیم ایران؛ سید مصطفی خان کاظمی دبیرالملک، مجله علوم و مالیه و اقتصاد، سال اول، شمارهٔ اول ص ۵۲ - تهران.

۵. سیاستنامه، چاپ دبیر سیاقی، ص ۳۵.

منالی[1] که گرفته بودند و در اختیار خود داشتند در میان نبود، و به ناچار می‌کوشیدند تا به طریقی به آن بقا ببخشند، چون همواره این احتمال می‌رفت که هر آنچه داده شده بود، اخذ شود و واگذار به دیگری گردد و یا از نو خالصه نامیده شود.

این جاست که هر چند مالکیّت به ترتیبی و به نوعی همواره دارای استمرار تاریخی در ایران بوده است، معذلک کمتر می‌توان ماندگاری آن را در یک خاندان در طی بیش از سه یا چهار نسل باقی و برقرار دید، و بر این اساس اگر ملاک مالکیت را در مبانی حقوقی ایران و بنا بر عرف و سنت و به طور تاریخی در نظر بگیریم و آن را در چارچوب تقسیم محصول بر مبنای پنج عامل که فلسفه خاص خود را دارد بنگریم در این صورت مفاهیمی از قبیل «خاصه فردی» و یا «رسوم حاصل از ملک»[2] از خصوصیّت مالکیّت در ایران می‌تواند محسوب شود.

در این مفهوم، «شخص» بیشتر کارگزار محسوب می‌شود تا مالک، و وظیفه دارد سهم دولت را، بنا به قرار، یا خود به تنهایی و یا مشترکاً با زارع به دیوان بدهد. سهم او به دولت، به جنس و به پول هر دو بود، و زارع، کاه و یونجه و علیق دواب را تأمین می‌کرد و سهمش به جنس بود.

برای آشنایی بیشتر و دقیق‌تری با چگونگی نحوه عمل تأمین و اخذ حقوق حقه «دولت» یا «دیوان» از کشاورزی، تعاریف و اصطلاحاتی را که مؤلف مفاتیح‌الارزاق به هنگام تقسیم محصول از آنها یاد می‌کند، می‌تواند معرف نظام و شیوه عملی باشد که پس از خرمن به آن عمل می‌شود. آشنایی با این اصطلاحات برای علاقه‌مندان مفید است:

ضابط: محصل مالیات، ممیز یا مفتش حساب عمال دیوانی.

متصدی: ناظر و مباشر، کسی که مسؤول دستگاه یا اداره‌ای است.

سرکار یا سرکاری: ناظر و ناظم و کارگزار.

---

۱. به مالیات خالصه‌جات انتقالی، منال گفته می‌شد. مترادف مال است.

۲. اصطلاح نخست از حسین ملک و اصطلاح دوم از منوچهر امیری است ترجمه لغت انگلیسی Property و لغت Propriets.

سرکار انتقالی: سرکار دیوان و دیوانی مربوط به خالصه‌جات انتقالی.

سرکرده انتقالی: متصدی دستگاهی که عهده‌دار اداره املاک خالصه و املاک موقوفه‌ای بود که تولیت آن با پادشاه وقت است.

کدخدا: در لغت به معنای بزرگ و رئیس ده است، هر چند امکان داشت که انتخاب وی از سوی مالک و یا بعدها دولت مؤید معنی لغوی آن نباشد. انتخاب کدخدا بعدها با دولت و وزارت کشور شد و سرانجام رفته رفته با تحولات اقتصادی و اجتماعی کدخدا از صحنه ده بیرون رفت.

حال که سخن از مسؤولیت‌های رسمی است بر تعاریف فوق، می‌توان تعریف عنوان مالک را هم افزود، یعنی:

مالک کسی بود که هم وظایفی برای مدیریت نسق ده داشت، یعنی، می‌بایست ضمن تعیین نوع کشت آب و اعتبارات مالی را هم فراهم تأمین کند و هم‌اینکه دارای وظایف رسمی و دولتی بود، یعنی می‌بایست، مال و منال دولتی را جمع‌آوری و به‌دولت پرداخت کند[1] و هم اینکه در اجرای مقررات مربوط به مدیرتی خود، هم به‌عنوان مالک، کارگزار، یا اگر نماینده مالک بودو یا به‌عنوان اجاره‌دار یا نماینده او که مباشر باشد عمل کند و سهم خود را بر مبنای تقسیم محصول به‌پنج عامل از کل تولید برداشت نماید.

۱. علاوه بر سهمی که می‌بایست به دولت داده شود عوارض و مالیات‌های دیگری هم بود که مسؤولیت جمع آوری آن را مالک در عهده داشت. چنانکه در مرآة‌القاسان می‌خوانیم: «.. سرانه عبارت است از این که؛ هر مردی که در قریه به حد بلوغ برسد، مبلغ معینی از پنج هزار الی پانزده هزار به اختلاف قرارداد قراء که زیاده و کم می‌نماید به اسم سرانه می‌دهد و زنان و اطفال نابالغ به سن چهارده سال معافند و مواشی آنکه هر کس گاو ماده و قاطر و الاغ داشته باشد مبلغ معینی از پنج هزار الی یک تومان به اسم مواشی می‌دهد. و مراعی آن است که هر کس گله گوسفند داشته باشد برای هر گوسفند زائیده شیرده خواه بز و خواه میش از ربع صاحبقران الی نیم صاحبقران به اسم مراعی و ستاق می‌دهد و نساجی آن است که هر مرد یا زنی که یک دستگاه جولایی داشته باشد یکهزار دینار الی دو هزار دینار می‌دهد ... و البته شرط این تعهدات توطن و توقف در قریه است که خودبخود از آب و هوا و هیزم صحرای آنجا منتفع شود، و حیوان از آب و علوفه دشت و صحرا و مرتع آنجا چرا نماید ...». مرآة‌القاسان، فرهنگ ایران زمین، جلد سوم، جزء دوم، ص ۱۹۵. این توصیف مؤید وسعت دامنه کار و وظائف مالک یا کارگزار، در قبال دولت بود.

بر این اساس، ضمن آنکه «مالک» در چرخه تولیدی ده و تأمین درآمدهای دولت مسؤولیت داشت و متکفل وظایفی بود، معذلک، نظام تولیدی ده و شیوه عمل آن، با شکل مالکیت اعم از خصوصی یا خالصه یا موقوفه کاری نداشت و مستقل از آن بر حسب عرف و سنت که بیشتر مبتنی بر نظام آبیاری بود (ج ۳ / ص) عمل می‌کرد و مدیریت مالک، به صورت جزوی از اجزاء لاینفک نظام تولیدی ده به شمار می‌رفت.

قاعده در تقسیم محصول

یکی از مباحث اساسی و بحث‌انگیز اقتصاد ایران در بخش کشاورزی مربوط است به تقسیم محصول بین ارباب و رعیّت یا مالک و زارع (ج ۱ ص ۳۸۹) بنابر آنچه که تا قبل از اجرای امر اصلاحات ارضی به آن عمل می‌شد. اساس این تقسیم بر این فرض سنتی و عرفی متکی بود که محصول از ترکیب پنج عامل اصلی، زمین و آب و کار و گاو و بذر حاصل می‌شود و تقسیم آن نیز به نسبت سهمی بود که هر یک برای تولید در میان گذاشته بودند. این امر یک قاعده عمومی محسوب می‌شد، هر چند که تفاوت‌های چندی هم در نسبت تقسیم وجود داشت ولی به هر حال تقسیم محصول بر مبنای پنج عامل، امر مورد قبولی بود و قواعد مخصوص به خود را داشت.

بدون شک این اساس دارای تاریخی دیرینه، در پهنه جغرافیایی این مرز و بوم بود، و هر چند جزئیات آن از محلی تا محل دیگر فرق می‌کرد معذلک از تشابهات بسیار برخوردار بود که بستگی به عوامل و شرایط متعدد جغرافیای محلی پیدا می‌کرد. به طور مثال در زراعت دیم عامل آب حذف می‌شد و یا در املاک خالصه $\frac{۱}{۱۰}$ از محصول، معمول سهم مالک بود. (عشریه) و معمولاً در جایی که زمین سخت و سنگزار بود نفع رعیت بیشتر منظور می‌گردید.

به طور کلّی در هر منطقه، تقسیم محصول در چارچوب پنج عامل، با تغییرات شکل مالکیّت ارتباط پیدا می‌کرد و از آنجا که هر یک از عوامل پنجگانه مذکور دارای خصوصیاتی خاص خود بود؛ چنانکه زمین از نظر شخم برای گیاهان سست یا سخت بود

که طبعاً مورد ارزیابی متفاوتی قرار می‌گرفت و یا آنکه آیا آب به سهولت یا به سختی فراهم می‌آمد و چگونگی رساندن آن بر سر زراعت مطرح بود و یا عامل کار زارع که در کشت چغندر و پنبه مستلزم کار بیشتر و همراه سهمی از پول بود و به ناچار بین مالک و رعیت و یا رعیت وگاوبند به نحو دیگری عمل می‌شد و یا در شخم زمین که به وسیله تراکتور انجام می‌گرفت، یا بذر راکه گاه مالک وگاه گاوبند در آن سهیم می‌شدند بر حسب قراری که در ابتداگذاشته بودند عمل می‌کردند، ولی معذلک در جمیع این موارد اصل سنتی قرار و قاعده تقسیم محصول بر اساس عرف محل و در هر ولایت به یک نوع متعارف و معمول بود و بر قرار می‌ماند و در موقع تقسیم هر کس سهم خود را بر اساس پنج عامل و در داخل هر عامل بر حسب سهمی که داشت از محصول برداشت می‌کرد،[1] و حتی پیدایش کشت‌های تازه نیز تغییری در اساس آن ایجاد

---

۱. خانم لمبتون در این زمینه می‌نویسد: «... نظراً به هر عامل یک سهم می‌رسد و این یک سهم، مخصوص کسی است که آن عامل را فراهم کرده باشد. امّا در واقع این نکته نظریه موهوم و مجردی بیش نیست و...» (مالک و زارع در ایران، چاپ اوّل، تهران ۱۳۳۹ ص ۵۳۶) این اشتباه تنها مربوط به آن خانم فرزانه نیست دیگران هم بدون توجه به کُنه مطلب یک چنین برداشت‌هایی دارند. مثل باقر مؤمنی (مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، تهران ۱۳۵۹ ص ۵۴ و ۵۵) و فرهاد نعمانی (تکامل فئودالیسم در ایران، تهران ۱۳۵۸ انتشارات خوارزمی) و نیز محمد سوداگر در (نظام ارباب رعیتی در ایران تهران ۱۳۵۹ انتشارات پازند) خانم منیرالوندی در مقاله‌ای تحت عنوان: درباره تقسیم محصول بر اساس عوامل پنجگانه تولید، با استدلال بر رد نظریه باقر مؤمنی پرداخته و آن را محققانه به نقد کشیده است. ن. ک: به مجموعه کتاب آگاه مسائل ارضی و دهقانی تهران ۱۳۶۱ (صص ۴۰۱ تا ۴۱۷).

در آثار مزبور به جای توجه به علل و جهات تقسیم محصول بر مبنای پنج عامل و وقوف به دلیل اقتصادی و حقوقی و اجتماعی آن و نیز توجه به عقد «مزارعه» که اساس کار است بیشتر اعتقادات فکری وابسته به مکاتب اقتصادی و سیاسی به چشم می‌خورد.

خانم لمبتون که از دید سیاسی و اقتصاد طبقاتی به مطلب نگریسته است و یا دیگران که مطلب را از کتاب مالک و زارع خانم لمبتون اخذ کرده‌اند. در قضاوت خود من جمله از توجه به مسئله جابجا شدن حق گاو و بذر به گاوبندان و صاحبان آن غافل مانده‌اند و آنرا از نظر انداخته‌اند. یعنی ؛ به شرایط متغیر تقسیم محصول توجه نکرده‌اند و به اشتباه تقسیم محصول بر مبنای ۵ عامل را عواملی موهوم و دور از حقیقت انگاشته‌اند و طبعاً از خصوصیات نحوه عمل هر یک از عوامل پنجگانه فوق در مناطق مختلف ایران دور مانده‌اند. عجب آنکه خانم لمبتون اگر در نتیجه‌گیری دچار خبط و خطا می‌گردد در توضیح عمل تقسیم و نحوه آن در داخل هر یک از عوامل، پس از شرح مطلب خود بازگو می‌کند که:... من جمله اگر نسبت سهم مالک به زارع یک به دو باشد غله وگاه هر کدام به ۳ دسته تقسیم می‌شوند. ص ۵۳۷ و اینجا درست می‌اندیشد.

نکرد[1]. البته اصلاحات ارضی و کشاورزی در چارچوب سرمایه‌گذاری‌های عمده و کلان دو عاملی بودند که در زمان خود تمامی مبانی این سیستم کهن سنتی را به هم ریختند و شرایط نوین دیگری را در تابعیّت از زمان ایجاد کردند و بحث پیشین کهنه شد ؛ اما هر گاه که بین مالک تازه و زارع قدیم یا جدید قرار و مداری گذاشته می‌شد اصل و مبنا را باز بر همان قاعده جاری قبل از اصلاحات ارضی می‌گذاشتند.

این عرف و قاعده بدون شک دارای تاریخی دیرینه در پهنه جغرافیایی این مرز و بوم بوده است. که در هر حال هر چند حوادث بزرگ تاریخی با گذشت زمان در هر منطقه اثراتی در اقتصاد بهره برداری از زمین داشته است و تغییراتی را در آن سبب شده معذلک نمی‌بایست در ماهیّت آن نیز اثر کرده باشد و سبب ایجاد تغییرات تازه و اساسی شده باشد.

با آمدن اسلام، فقیهان در قدیم و واضعان اصول قانون مدنی در دوران جدید که بازگوکنندگان نظریات فقه اسلامی هستند کوشیدند که در تقسیم محصول روابط مالک و زارع را ملهم از طریقه شرعی و قبول روش قانونی کنند.[2] یعنی بنابر حقوق اسلامی

---

۱. برای ملاحظات بیشتری در این زمینه نگاه کنید به:
مجلهٔ تحقیقات اقتصادی دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ - ۱۳۵۰. به دو گزارش گروهی:
الف - گزارش گروه تحقیق در اقتصاد غلات ایران از مناطق مختلف کشور.
ب - گزارش گروه تحقیق در مسائل اقتصاد کشاورزی ایران در مناطق سی گانهٔ کشور.
نقد اساسی بر مطالعات ارزندهٔ فوق این است که هر دوی این گروه‌ها در محاسبات خود برای تقسیم محصول بر مبنای پنج عامل، بیشتر ارزش پولی را برای هر یک از عوامل تولید در اقتصاد امروز ایران مدّ نظر داشته‌اند. اظهار نظر گروه تحقیق در اقتصاد غلات ایران در باب تقسیم محصول بر اساس عوامل پنجگانهٔ مندرج در شمارهٔ ۹ و ۱۰ (۱۳۴۳)، ص ۱۳۸، مجلهٔ تحقیقات اقتصادی دربارهٔ زراعتهای منطقه اصفهان و نیز آن گاه که در باب سابقهٔ امر و قضاوت نسبت به آن صحبت می‌کند نشانی از عدم توجه کافی با چهرهٔ پنهان کشاورزی ایران دارد.

۲. مزارعه در نزد فقیهان: الف) مزارعه مصدر باب مفاعله از ماده زرع به معنی با هم کاشتن یا قرار گذاشتن یا قرار کشت بر وضع معین است. لغت مزارعه اگر چه ایجاب می‌کند که هر دو نفر اقدام به زراعت کنند، لیکن در حقیقت یکی از طرفین زمین را واگذار می‌کند و طرف دیگر به زراعت می‌پردازد. شرح لمعه، شهید دوم (۹۱۱ - ۹۶۶ هجری قمری) جلد اول ص ۴۴۹.
ب) مزارعه در حقوق مدنی: عقدی است که به موجب آن احد طرفین زمین را برای مدت معین به طرف دیگر می‌دهد که آن را زارعت کرده و حاصل را تقسیم کنند. ماده ۵۱۸ و در عقد ←

اصل را بر شیوهٔ مزارعه در جامعه روستایی ایران گذاشتند که مبتنی بر نظام خاصی بود که به آن ارباب و رعیتی می‌گفتند[1]. و نان بده کل اقتصاد جامعه محسوب می‌شد. در ضمن نوعی حقوق عرفی و سنتی غیر مدون مانند نسق هم در کار بود که زارع نسبت به آن هر چند مالک زمین محسوب نمی‌شد ولی همواره اگر نه در تمامی نواحی ایران حقی نسبت به زمین و آب داشت و طبعاً در تولید زراعت سالانه مشارکت می‌کرد. یعنی هم مزارعه در کار بود و هم مشارکت در نظام مبتنی بر نسق بندی زراعی ده.

فصل مربوط به تقسیم محصول را در مفاتیح الارزاق با توصیفی که بـه دقت تـمام انجام یافته می‌توان خواند تا به چگونگی گردش چرخه اقتصادی مملکت در آن زمان و حتی به پیش از آن زمان پی برد (ج ۱، ص ۴۰۳ الی ۴۱۸) و اقتصاد ایران را در بطن جامعه روستایی ایران و امتداد آن را در جامعه شهری باز شناخت.[2] ایـن اوراق بـرای تاریخ اقتصاد ایران هر برگش برگ زر است و در هـیچ یک از مـتون بـاقیمانده از آن روزگار حتی تا اوایل قرن حاضر هم که جسته و گریخته در باب تقسیم محصول بـین مالک و زارع مطلبی نوشته شده و گاه با عقایدی چند همراه گشته چنین حجت مُستندی نمی‌توان یافت. علل و جهات تقسیم محصول بر این روال نزد مـؤلف مـفاتیح‌الارزاق

← مزارعه حصهٔ هر یک از مزارع و عامل باید به نحو اشاعه از قبیل ربع و ثلث یا نصف و غیره معین گردد و اگر به نحو دیگر باشد احکام مزارعه جاری نخواهد شد ماده ۵۱۹.
همچنین ارجاع می‌دهد به: خسرو خسروی، مزارعه، راهنمای کتاب، سال هفدهم، شماره ۷ و ۸ و ۹ ص ۴۸۸ و ۴۹۷.

۱. برای فهم بیشتری از نظام ارباب و رعیتی باید به مقوله تاریخی معنی ارباب نظر کرد که وی نیز در اقدام به عمل زراعت تنها واگذارکننده زمین و یا آب نبود بلکه صاحب عمل مدیریت و مشتقات آن هم محسوب می‌شد، امری که به کل در تاریخ معاصر بنا به علل و جهات گوناگونی نادیده گرفته شده و تغییرات متداول و متداوم مالکیت نیز به نادیده انگاشتن آن کمک کرده است.

۲. دو اثر از عصر حاضر نیز در این زمینه به بحث کشّاف و عالمانه پرداخته‌اند یکی: گزارش تقسیم محصول در نواحی مختلف کشور، نشریهٔ داخلی بخش اقتصادی وزارت کشاورزی، تهران، ۱۳۳۶. گزارش مذکور به همت و دانش مهندس حسین ملک بر مبنای تحقیقات انجام شده در نقاط مختلف کشور جمع آوری شده است.
دیگری: نظام‌های تولید زراعی جمعی «بنه». نـوشتهٔ جـواد صـفی نـژاد، تـهران ۱۳۵۰، مـطابقت و مشابهت فراوانی میان توصیفات محققانهٔ آقای صفی‌نژاد با آنچه که مؤلف مفاتیح الارزاق در تـقسیم محصول آورده (ج ۱، ص ۴۱۰) وجود دارد. ارزش کار آقای صفی نژاد همیشه مشکور است.

معلوم و معین است و او خود با زیر و بم روشی که در تقسیم محصول به انواع و اقسام طرق انجام می‌گیرد خوب آشناست. تکیه او بی آنکه نامی از مزارعه در میان آورد بر همان قرار استوار است و می‌نویسد:

«از محصولی که از آب انبار و قنوات به عمل آمده باشد، در هر وِلایت یک نوع متعارف و معمول است و منوط به این است که از بدو با رعیّت قرار بدهند و حق زحمت و اجرت او را معین نمایند. (ج ۱، ص ۴۰۶ و ۴۰۷) جمیع این فقرات منوط به روز اول است که زارع مطلع از حق زحمت و اجرت خود باشد» (ج ۱ / ص ۴۰۷). و سرانجام به توصیف جامع امر تقسیم محصول در نواحی مختلف، خاصه فارس و بلوکات آن به توصیفی تمام می‌پردازد و معلوم می‌دارد که چه کسانی سهم می‌برند و سهم هر کس چه اندازه است و روال امر بر چه موازین عرفی و سنّتی محلی استوار است و بر چه قواعدی عمل می‌شود. و دلیل آن چیست که چرایی آن برمی‌گردد به همان قاعده «عقد مزارعه» معمول در تقسیم محصول.

در زارعت جالیز و تنباکو، پول هم که تاکنون ذکری از آن نیست به صحنه می‌آید و در مقابل بخشی از خدمات و عوامل تولیدی مثل بذر مبلغ می‌نشیند چراکه تولید مزبور تجاری است و تجار و بازرگانان در آن ذیمدخل اند. نکتهٔ مهمی راکه مؤلف در اینجا ذکر می‌کند در مواجب و حق زحمت بذرگر [برزگر] است که به توصیف او برزگر در واقع رعیّت صاحب نسق به حساب نمی‌آید، مگر آنکه او را صاحب نسقی به نیابت از خود موقتاً به کار فرا خواند و اجر زحمت او را، یا از حصّه‌ای از محصول بپردازد و یا مواجب نقدی با او قرار دهد و او را معاف از هر نوع هزینهٔ دیگری، من جمله عوارض به دولت، بداند.

تمامی توصیفات این شرح و بسط نزد صاحب مفاتیح الارزاق که هم مستوفی حساب‌و هم زار است و با زیر و بمِ کار آشنا می‌باشد و سابقه‌ای دیرین در حساب دخل و خرج مالک و رعیّت دارد و از هر لحاظ صاحب تجربتی طولانی است آشناست. (ج ۱ و ج ۳) او ضمن آنکه در باب رعیّت، مالک وار معتقد است که این طایفه از انصاف

دور و از مروت مهجورند و ظالمی عاجزند و ستمگری به ظاهر بینوایند (ج ۱، ص ۴۰۳). معذلک به نصیحت می‌نشیند و توصیه می‌کند که از بابت آبادی مملکت ـ ده و دیار ـ دلشادی آنها لازم است چه آبادی مملکت منوط به زراعت و نظم زراعت مربوط به ظهور شفقت در حق رعیت است و از حضرت رسالت پناه (ع) روایت می‌کند که: بر خلایق رحمت کنید تا خدای تعالی بر شما رحمت کند، و شعری از سعدی می‌آورد که کلمات حکمت‌آموز آن بر دل و جان می‌نشیند: (ج ۱، ص ۴۰۶):

رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش اگر می‌کُنی می‌کَنی بیخِ خویش

نحوهٔ رابطهٔ مالک و رعیّت بنا به تناسب وضع و علل و جهات مختلف دیگری، بسیار متنوع است. در برخی از مناطق مالک حق نداشت و نمی‌توانست به دلخواه خود، رعیت را از ورود به حلقهٔ زراعی ده ـ نسق ـ منع کند. دلیل آن حقی بود که رعیّت از کاشت درخت یا زراعت علوفهٔ دائمی، مثل یونجه تحصیل می‌کرد، و صاحب حق ریشه محسوب می‌شد. این حق برای زارع مزایای اقتصادی فراوانی در بر داشت، می‌توانست خرید و فروش شود و جزو مهریهٔ زن قرار گیرد. حق مشابهی نیز برای فراهم آوردن زمین زراعی از نقاط جنگلی و بیشه‌زارها به جهت کسی که به آن کار پرداخته بود ایجاد می‌شد، که آن را حق کارانه می‌نامیدند، و حق جامعی مانند حق ریشه بود. در برخی موارد نیز مالک در همان موعد مقرر کشت می‌توانست به رعیّت پولی بدهد و رعیّت زمین به دست را، خارج و زمین را به تصرف دیگری بدهد. (ج ۱، ص ۴۱۹) و یا بدون پرداخت مبلغی، رعیّت را از کارِ زراعت اخراج کند. قدرت مالک ـ ارباب ـ و میزان تسلط او بر ده و سازمان زراعی، که خود یکی از ارکان آن به حساب می‌آمد ناشی از چند عامل بود:

- قدرت و نفوذ سیاسی و اداری محلی و یا مملکتی.
- وابستگی‌های فامیلی منتصب به قدرت‌های محلی و بومی.
- حدود و وسعت حوضهٔ تملک.

- بنیهٔ خان خانی و گردنکشی.
- خلق و خوی و عادات شخصی .
- درجهٔ اعتقادات اخلاقی و مذهبی.
- نفوذ محلی و کسوت روحانی.

و دلایل دیگری از این نوع می‌توانست مؤثر در تقسیم محصول بین مالک و زارع یا ارباب و رعیّت باشد و طبعاً مالک با اقتدار خود برای دریافت سهم بیشتری از محصول در چارچوب پنج عامل توفیق بیشتری یابد.[۱ ۲]

در این احوال دنیای کوچک ده نیز ساکت نمی‌ماند و به طرق گوناگونی و با تمهیدات مختلفی کوشش می‌کرد که تمام یا بخشی از محصولِ از کف رفته را به طریقی جبران کند و یا به شیوه‌های چندی دست یازد تا سهم نامعلومی از خرمن درو شده را از آنِ خود گرداند[۳] (ج ۱، ص ۲۹).

تمامی این اعمال که در هنگام تقسیم محصول اتفاق می‌افتاد علاوه بـر دو مـدعی اصلی که مالک و زارع یا ارباب و رعیّت باشند. خیلِ مدعیان دیگری هم بودند که در تقسیم محصول خود را سهیم می‌دانستند. (ج ۱ / ص)

آنچه که از سهم مالک به او می‌رسید وی می‌بایست از عهده مالیات و تصدّقات یا مالیات‌هایی که بر کسی یا کسانی قرار می‌گرفت و نیز «خراج و منال سرکار دیوان قدر توامان اعلا» برآید (ج ۱، ص ۴۰۶) علاوه بر این، بخش عمده‌ای از هزینه صـادرات مازاد بر قرار تقسیم محصول، و پرداخت عوارض و تأمین سیورسات مترد دین عساکر نیز با مالک بود. (ج ۱، ص ۴۰۷).

در سهم رعیّت بین $\frac{۱}{۴}$ تا $\frac{۱}{۲}$ سهم او نیز که صاحب مفاتیح آن را معادل ده یک از سهم زارع می‌داند (ج ۱، ص ۴۰۶). به جهت مخارج زراعت: از قبیل کدخدا و سرکار که او

---

۱. برای وقوف بیشتر از چند و چونی مطلب نگاه کنید به:
جواد صفی نژاد: نظامهای تولید زراعی جمعی قبل از اصلاحات ارضی، بـنه، چـاپ دوم، فـروردین ۱۳۵۳، ص ۵۵ و ۵۷.
۲. ن.ک به: روزنامه خاطرات عین‌السلطنه، به کوشش مسعود سالور، امین افشار، جـلد چـهارم، ص ۳۱۱۴.
۳. همان مأخذ، صص ۵۵ الی ۵۹.

را متصدی و ضابط و ناظر می‌نامد ـ نه مباشر ـ و دیگران: شامل آهنگر و نجار و دشتبان وگراز رمان و شب پا و آبیار و تفنگچی مستحفظ (ج ۱، ص ۴۰۶) و برزگر و دروگر و سلمانی و حمّامی و چوپان و روضه خوان و مرده شور و درویش[1] و سائل و دیگر مدعیان... بدهد. برخی از این‌ها که در کار زراعت مشارکت داشتند مثل برزگر و آبیار و دشتبان، سهم معینی هم از محصول سهم زارع، داشتند ولی دیگران سهم معلومی نداشتند و عملاً در موقع درو، مزرعه و خرمنگاه را زارعان از تمامی محصول حاصل پاک نمی‌کردند و خوشه‌هایی از خرمن یا غله را اینجا و آنجا بر زمین باقی می‌گذاشتند. جماعات مذکور هم حق داشتند این اضافات باقیمانده را به اسم خوشه چین از زمین بردارند، چندان که اگر رعیّتی چیزی بر زمین باقی نمی‌گذاشت مورد شماتت قرار می‌گرفت و طبیعی بود که کسر موارد فوق از محصول در تحلیل بنیه اقتصادی زارع اثر بگذارد و او نیز به ناچار بکوشد تا به طرق گوناگونی که می‌توان وصفش را در کتاب بنه و یا در خود مفاتیح الارزاق خواند (ج ۲) بخشی از سهم از کف رفته را جبران کُند[2]. از سوی دیگر مالک نیز در کشمکش با دولت برای پرداخت مالیات و عوارض به حیله‌های گوناگون متوسل می‌شد و برای ماندگاری تملک خود تن به پرداخت پیشکشی‌ها می‌داد که جبراً منجر به فشار بیشتری بر ده و زارع می‌گردید[3]. بدین صورت بود که می‌توان مدعی شد که تمامی مردم مملکت از فقیرترین آنهاگرفته تا شخص شاه سهمی از خرمن می‌بردند و در اعتقاد عموم خرمن یا محصول حاصل کار رعیّت و عاملیّت مالک نبود بلکه برکتی از سوی خداوند برای مردم بود و یا نوعی برداشت عام اجتماعی تلقی می‌شد.

---

۱. در بعضی دهات این سهم را حق بوق و یاحق خدا می‌دانند.

۲. همان مأخذ. ص ۷۵ تقریباً همزمان با تألیف مفاتیح‌الارزاق تحقیقی جالب هم داریم دربارهٔ زارعت دهی در بلوک شیراز که برای مطالعهٔ آن نگاه کنید به: چارلز عیسوی: تاریخ اقتصادی ایران، گزینش ۵، مالکیت ارضی و مالیات در فارس در ۱۸۷۸، ترجمهٔ یعقوب آژند، چاپ اول، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۵۲. و نیز مورد فارس در کتاب مالک و زارع در ایران، ص ۵۴۳.

۳. ن. ک: هما ناطق سند دربارهٔ آئین ملک داری و زن داری در قرن نوزده، نامه علوم اجتماعی. دانشگاه تهران، دورهٔ ۲، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۵۵، ص ۹ تا ۴۹.

نکته در خور توجهی که از مطالعه این قسمت به‌دست می‌آید اینکه: با توجه به ضوابط بسیار دقیقی که در محاسبه تقسیم محصول بین مالک و زارع انجام می‌گیرد و همین محاسبه دقیق به عناوین مختلف به اختصاص سهمی از خرمن و یا محصول برای دیگران من جمله برزگر و یا آبیار هم انجام می‌شود و مبلغی که برای چراغ و خدمتانه (ج ۱ / ص۴۱۶) پرداخت می‌گردد و حتی خود سهم رعیّت و سهم مالک که بهره‌ای از خرمن است، ولی در هر صورت به سختی کفاف معاش خود آنها و دیگر بهره مندان از خرمن را تأمین می‌کند، نتیجه‌اش در حقیقت به نوعی تقسیم فقر است ـ منتها با عدالت نسبی ـ یعنی به هر کس بهره‌ای اندک برسد تا جامعه ولودر دور تسلسل فقر بتواند باقی بماند. می‌خوانیم: «بعضی رعایا که در خود بضاعتی ملاحظه نمی‌نمایند، یا به شغلی دیگر اشتغال دارند یا از کثرت شکستگی قوهٔ بدنی ندارند و لابد در زارعت هستند، شخصی را نایب خود در تحمل این زحمت معیّن نمایند.... اگر مواجب قرار دهند پنج تومان نقد و نمد دوش و چنانچه صیفی شلتوک کاری باشد پنج ذرع کرباس به جهت شلوار او... اگر حصه او را از محصول مُعیّن نمایند. هر چه محصول از ماحَصَل زحمت او به عمل آید از شتومی و صیفی ده یک مخارج موضوع داشته از باقی سدس ($\frac{1}{6}$) به زارع برسانند و مقدار بیست من غلّه هم در ته خرمن به جهت او منظور نمایند. مطلقاً مطالبه صادر و عوارض از او ننمایند».(ج ۱، ص ۴۱۶) این است احوال زراعی ایران در ایام قاجار و در عهد ناصرالدین شاه.

نکاتی از جلد اوّل مفاتیح الارزاق

نویسنده عاشق و شیفته و مُبَلِغ زرع و زراعت و کشاورزی است و تخم افشاندن را امید می‌داند و نوید نیکو و سرچشمه بزرگی و سرفرازی (ج ۱ / ص ۳۱) و زرع را مرکب از سه حرف می‌داند که دو اوّل حرف آن زر است و حرف آخر که عین باشد نیز نام زر است پس این پیشه زر به زر باشد و شعری همراه می‌کند که باید سروده خود او باشد :

کیمیا خواهی زراعت کن چه خوش گفت آن که گفت
زرع را ثلثان زر است و ثلث دیگر هم زر است
(ج ۱ / ص ۳۲)

و برای آنانکه به کیمیا روی می‌آورند و کیمیاگری می‌کردند تا زری حاصل کنند مجموع قرع و انبیق و دم و دستگاه آنان را به طبیعت وا می‌سپرد و با قلم شیرین خود با این بیت به این زحمت بیهوده فیصله می‌بخشد که:

جُستن گوگرد عمر ضایع کردن است   روی بر خاک سیه آور که یکسر کیمیاست

او عاشق و شیفته پیشه کشاورزی و زراعت است و آن را داس فقر و بینوایی می‌داند. (ج ۱ / ص ۳۲) خرمن اقبال را پایه، و انبار مال را مایه است، و سبب عزت و دولت دنیا و بهترین کارها، و در این زمینه نقلیّات فراوان از بزرگان قدر اوّل دین دارد و با اوردن امثال و حکایاتی چند سرانجام با ذکر حدیثی شریف مطلب را به پایان می‌برد ولی به نوعی دیگر به صحبت درهمین باب می‌نشیند که بس خواندنی و دانستنی است. (ج ۱ /ص ۳۲).

یکی از بخشهای جالب کتاب که می‌تواند در زمینه عرف و آشنایی جامعه با طبیعت شناخته شود اعتقادات عامه به چگونگی احوالات ترسالی و خشکسالی سال است نزد دهقانان.

اینکه نم باران در چه فصلی و کی بزند (ج ۱ / ص ۲٦٦) و اینکه در طلوع شعرای یمانی قمر در اسد باشد یا نباشد و رعدی که بعد از طلوع شعرا واقع شود دلالت بر چه احوال زراعی دارد خواننده صاحب ذوق جستجوگر را به مقاله شیرین و خواندنی «ستاره» در اردستان هدایت می‌کند که ضمن بسیاری از نکات آموزنده‌ای که دارد این شعر را به خاطر می‌نشاند:[1]

اگر باران سرقوسی بباره (ببارد)   رفیقت را بگو دیمی بکاره (بکارد)

---

۱. احسان‌اللّه هاشمی، ستاره در اردستان، مجله آینده، سال یادزهم، شماره ٦-۷، شهریور و مهر ۱۳٦۴، ص ۴٦۰.

و یا اینکه ستاره زهره به وقت شامگاهان چنانچه محل غروب آن در مغرب و بر روی کوه کرکس بود آن سال آبسالی و بارندگی فراوان خواهد بود و چنانچه متمایل به جنوب و جنوب غربی در قبله غروب کرد نشانه خشکسالی است.[1]

همین صحبتها و علائم و نشانه‌ها را مفصل و مشروع می‌توان در مفاتیح‌الارزاق بازیافت (ج ۱ / ص ۲۶۵) به بعد.

یکی از ممیزات جلد اوّل کتاب مفاتیح توجه جامع مؤلف به تقویم و احکام نجوم و معرفت به احوال افلاک و کواکب است. دقت او اعتقادی است. برای هر یک از ماه‌های دوازده‌گانهٔ سال آداب مربوط به رؤیت هلال هر ماه را جداگانه وصف می‌کند و در توصیف معرفت افلاک و کواکب و احکام آنها به تأمّل سخن می‌گوید و چون سخت پایبند سعد و نحس اوقات است به علائم و ظهورات آسمانی از سر اعتقاد اشاره می‌کند (ج ۱ / ص ۴۴) و بدان دلبندی نشان می‌دهد. از نظر او تمامی امور زراعی از آب و خاک و دانه گرفته تا اعمال خود آدمی، وابسته به اوقات است و اوقات یکسره بستگی به تقویم و احوال فلک و احوال نجوم دارد تا بدانجا که از مجموعهٔ این هستی پای بیرون نمی‌توان نهاد و هر چه هست در دایرهٔ گردش فلک است و به حکم اوست تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری. (ج ۱ / ص ۲۶ و ۲۸) مباحثی که در این زمینه‌ها در کتاب هست می‌تواند در حکم رساله‌ای مستقل من جمله در باب زراعت و احکام نجوم و احادیث وارد بر آن محسوب شود و گاه شماری بومی و سنتی زراعی ایران را از جمیع جهات بنمایاند.

قبلاً گفته آمد که در ماه‌های شمسی خورشیدی ماه جوزا ماهی است که جو سر می‌زند و خوشه می‌کشد و برای درو (حصار) آماده می‌گردد و به این اطلاق جو زمینی به جوزای آسمانی اطلاق می‌گردد. در ماه‌های قمری در نزد عرب نیز اگر نه در تمامی ماه‌ها ولیکن در اطلاق ربیع‌الاول به ماهی که در آن سال نخستین بار این نام به آن اطلاق شد، دلیل آن بر حسب گفتهٔ مؤلف این کتاب آن بود؛ که چونکه در این ماه گیاه

---

۱. همان - ص، ۴۵۰ و ۴۵۱.

سبز شده بود و درختها شکوفه آورده بود از این جهت آن را ربیع‌الاول نامیدند (ج ۱ / ص ۵۵) و چونکه بعد از این ماه سبزه‌ها خوشه کشید و درختها صاحب میوه شد آن ماه را ربیع‌الثانی نام کردند (ص ۵۵).

هر چند که این توالی با دیگر نام‌های ماه‌های عربی جور نیست زیرا وجه تسمیه جمادی‌الاول را مربوط به سرما و بستن آب در این ماه می‌داند و چون در ماه ثانی سرما شدت نمود و آب به شدت بسته شد جمادی‌الثانی نامیده شد که بعید و ناممکن است که در طبیعت بعد از آن روی داد طبیعتی چنین ولو به استثنا پدیدار گردد.

نام ماه‌های دیگر عربی خارج از تقارن با طبیعت‌اند. مگر ماه رمضان که رمضان شدت گرما را گویند (ص ٦٦) وجه تسمیه ماه شوال را باید در کتاب دید و خواند.

اصولاً در تنظیم امور کشت وحتی دامداری دهقان ایرانی صاحب علم و حکمت عملی است و دارای دانش بوم‌شناسی است. حرکت ستارگان و گردش صور فلکی در جای خود هم برای آب و آبیاری است وهم برای کشت و زرع، و توجه به حساب و علائم سماوی و اوقات فصل، من جمله در هنگام رسیدن توت در هر محل کافی است که بر حسب گرمی و سردی هوا، چهلم، پنجاهم، هفتادم، صدم و ... بعد از عید توجه شود که در عین اینکه خود تقویمی است در عین حال بهترین وجه مشخصه آب و هوایی نقطه‌ای در مقایسه با نقاط دیگر از لحاظ گرمسیر و سردسیر بودن نیز هست.[۱] اینکه در تاریخ سیستان گفته آمده است که «دهقانان را حکمت باشد ...». سخنی به اغراق نیست این حکمت در باب رستنی‌ها و گیاهان و جفت وجوری آنها به لحاظ صفات طبیعی و بوم‌شناسی در جای دیگری گفته خواهد شد. اما اینکه با توسل به وسایل ابتدایی و با استفاده از محاسبات ذهنی ریاضی به معرفت اوقات و ایام هفته و ماه و سال به دقیقترین وضع و موضع پی‌برد گواهی صادق در آستین است.

محاسبه دقیق عددی تمامی ساعات مدت یک هفته که یکصد و شصت و هشت

---

۱. (ن. ک: احسان‌الله هاشمی، ستاره در اردستان، مجلهٔ آینده، سال یازدهم، شماره ٦ - ۷، شهریور، مهر ۱۳٦۴، ص ۴۴۹.

است و تقسیم آن بر روزهای هفته و انتساب هر روز هفته به یکی از ستارگان بـه ایـن شمارش که «ارباب این صناعت هر ساعت معوجه را از این جمله به‌کوکبی ازکواکب سبعه نسبت‌کنند و او را رب‌الساعت نامند و ابتدا از ساعت معوجه اولای روز یکشنبه که که اول هفته است‌کرده او را منسوب به شمس سازند وجود شمس، سبب وجود روز و شب است ...» (ج ۱ / ص ۸٦) و ادامه این محاسبه بر حسب هر یک از روزهای هفته و انتساب آن به یکی از اقمار و ستارگان‌کره شمسی و سرانجام «رب ساعت دویم هر روز و شبی کوکبی باشد‌که فلک او تحت فلک‌کوکب ربّ ساعت مقدم باشد ....» و بعد ربّ سوم (ج ۱ / ص ۸۸).

طبیعی است تدوین ساعاتی بدین دقت، انسان خاکی را موظف می‌دارد تا بـتوانـد نگاهی هم به آسمان صاف طبیعت داشته باشد. آسمانی‌که در بیشتر از اوقات سال بـا شب‌هایی صاف و پاک در بیرون از شهرهای بی‌دود و تیره‌که زارع بتواند به چندین قسم اوقات را دریابد و وقت را بشناسد؛ چه برای شخم و آب و بذر و کـاشت و داشت و برداشت و چه در رسیدگی به امورات شخصی خود، به زعم مؤلف متعبد‌کتاب، در سعد و نحس ساعات و اوقات و روزهـای حـرام و نـامبارک حـتمی و لازم است. (ج ۱ / ص ۹۰).

در اردستان یزد نیز به سه صورت از ستاره خوشه پروین و جبار و شعرای یمانی‌که درخشندگیش مشخص است برای شناخت اوقات شبانه‌روز و به عنوان ساعت، در شبها کمک می‌گیرند و زمان‌کشت و درو را به‌کمک این صورت فلکی مشخص می‌کنند.[1]

دعا در مفاتیح‌الارزاق

دعا جایی و مکانی و ارجی خاص و بلند در نزد مؤلف‌کتاب دارد.

ازابتدای خلقت حضرت آدم وداستان شریفی‌که دراین باب می‌آورد (ج ۱ /ص ۳۱)

۱. احسان‌اللّه هاشمی، ستاره در اردستان، مجلهٔ آینده، سال یازدهم، شـماره ٦ - ۷ شـهریور، مـهر ۱۳٦۴، ص ۴۵۸.

که چگونه به امر حق تعالی روح به داخل جسم آدم حلول کرد و آنجا مکانی تنگ و تاریک دید و خواست برآید که حق تعالی فرمود به‌کراهت داخل شو و به‌کراهت بیرون بیا .... «پس چون به دماغش رسید عطسه کرد و آن اوّل کلمه‌ای بود که اوّل آدم به آن تکلم نمود ... پس به آن سبب دعا کردن برای عطسه کننده سُنّت شد و چون روح به ساقش رسید پیش از آنکه به قدم‌ها رسد خواست که برخیزد نتوانست و به این سبب خدا فرموده است که «خلق الانسان عجولاً» و به این نحو دعا در نزد نویسنده از بدو خلقت آدمی همراه است تا به پایان عمر او.

دعا در مفاتیح الارزاق فراوان است خاصه در دو مُجلّد اوّل و سوّم، و اعتقاد نویسنده به آن بسیار. خواندن مطالب و مباحث مربوط به دعا در کتاب از جمله خواندنی‌های سرگرم کننده و گاه تعجب آور آن است.

دعا هم گشاینده ابواب بسته است و هم باطل کننده سحر و جادو و پاسدار آدمی از گزند دد و دام و مار و مور و حتی تیر و تفنگ و شمشیر در جنگ (ج ۱ / ص ۵۱ و ۵۲) تا ادعیه مربوط به وبا و طاعون و قحط و غارت (ج ۱ / ص ۲۲۱) از سر تراشیدن گرفته تا بسا امور دیگر چندانکه خواننده به این اندیشه می‌رود که پس در تمامی عمر را باید به خواندن و نوشتن و به کار بستن ادعیه گوناگون بگذراند ولی این تنها او نیست بلکه اگر دشمن نیز چنین کند و دعاها با دعاها مشابه و مساوی گردند معلوم نیست دعای چه کس مستجاب خواهد شد، لابد اینجاست که پای هوش و خرد باید به میان آید که در کتاب در این زمینه از آن اثری نیست، زیراکه باید دعا را هم به هوش و خرد آدمی مربوط دانست و آن را به دانش و علم او سپرد.

دانش اندر تن چراغ روشن است — از همه بد بر تن تو جوشن است

(رودکی)

دعا، در دانش از مقوله روان درمانی و اعتبار بخشیدن به اعتماد به نفس و شائق بودن به کار است، از این نظر دعا حافظ آدمی است تا آنجاکه خواندن دعای عهد را در هر صبح دخالت در سرنوشت آن روز آدمی می‌دانستند و آن را مدد اراده به شمار

می‌آوردند. با دعا باید خواست و سماجت کرد و به مقصود دست یافت.

ادبیات ایران مشحون از دعاست، دعا مفتاح مردم کوتاه آستین ناامید است.

دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت　　عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت

در فرهنگ اعتقادی مؤلف مفاتیح، کشاورزی و فلاحت با رستگاری همراه است و انجام فرایض و خواندن اوراد و ادعیه سبب خواهد شد تا برکت بر محصول از آسمان فرو بارد که فصل زراعت مشارکت بنده با خداوند است.

دعا در پیش او حافظ آدمی است و می‌توان از بد ایام دور مانده و از خطرها جست، افتح و یا مفتح‌الابواب که حافظ هم وصال می‌طلبد از ره دعا و دعا با انسان آفریده شده است.

در اقتصاد و تجارت از بابت امور تجاری و مالی، و هر آنچه که می‌توان عنوان اقتصادی بدان داد، مفاتیح‌الارزاق از اهمیّت شایسته‌ای برخوردار است و برای محققان صاحبنظر نکات آموزنده در این کتاب فراوان هست.

در نقش پول برای داد و ستد و ارزش مبادله در آن می‌نویسد:

«گویند زر از برای معامله در این روز میان اولاد آدم به‌هم رسید و به قولی چون اولاد آن حضرت به پانصد و بیست هزار رسیدند به جهت معامله معطّل بودند، به حضرت آدم عرض کردند، فرمودند: به برگ بعضی درختان با هم معامله کنید، گفتند: برگ درخت به زودی مندرس شود، حضرت آدم درمانده، بیچاره مانده، که جبرئیل آمد و مشتی درهم و دو مشتی دینار از بهشت آورد به حضرت آدم داد، به فرزندان قسمت کرد تا داد و ستد نمایند. به همین قسم بود تا زمان جمشید که او طلا و نقره از معدن درآورد و ضرب سکّه کرد. و در اسلام کسی که ضرب سکّه کرد هشام‌بن عبدالملک بود». (ص /۹۶)

در آداب تجارت معتقد است که بدترین مال، مالی است که نقد باشد و بیکار و به نقل قول عنوان می‌کند که باید باغ خرید و خانه خرید که برکت در این دو خواهد بود و توصیه می‌کند که در بازارها بسیار مگرد و امور باریک را خود مباشر مشو که سزاوار نیست برای مسلمانی که صاحب دین و مروّت باشد مباشر شود بعضی امور را ...

و در همه حال برای آن که همه کارها در اصول و قواعد صحیح و نظم امور قرار گیرد دلالت به رعایت امور شرعی و حقوقی می‌کند تا تجارب بنیان گیرد و در مذمّت غصب به آیات قرآنی و احادیث نبوی متوسّل می‌شود. (ج ۱ / ص ۳۱و۳۲و۳۳)

قاعدهٔ تقسیم محصول و سهم هر یک از گروه‌های بهره‌بر و من جمله سهم دولت یکی از فصول دقیق و جالب و قابل توجه تاریخ اقتصادی ایران است که نشان می‌دهد در یک اقتصاد معیشتی چگونه از ماحصل آنچه که به دست می‌آید - کم یا زیاد - بخش بزرگی از جامعه برخوردار می‌شود و ارتزاقی زندگی می‌کند. (ج ۱ / ص ۳۸۹)

عدالت، این چنین بود که اگر زارع جدید النسق بود رعایت رعیّت بر مالک فرض بود و برای تشویق و اینکه «تخم محبت در مزرعه آمال آنها بکارند» (ص ۳۹۰) ده یک مخارج و بذر مقرّره را از کل محصول موضوع دارند، بقیه را با لمناصفه میان مالک و رعیّت قسمت نمایند، حقوق دیوانی با مالک و زحمات زرع با زارع است.

هرگاه زارع بی‌بضاعت بود. مالک به‌قدر ضرورت تنخواهی به‌عنوان قرض که به‌مساعده مشهور است بلامنفعت به‌او دهد. بر سر خرمن محصول بردارد. (تقاوی) (ص ۳۹۰).

اینکه در هر کجای ولایت فارس چگونه در داخل پنج عامل بر حسب قرار اولیه محصول تقسیم می‌شود از مباحث دقیق اقتصاد زراعی این کتاب است و اینکه چگونه کدخدا و حدّاد و نجار و دشتبان و خوک رمان و شب پا و دیگران با چه حساب دقیق و ظریفی از محصول سهم می‌برند از مهم‌ترین مدارک اقتصاد کشاورزی ایران در عهد قاجار است. در ارتباط اقتصادی بین مالک و رعیّت همه چیز در حساب است و مالک از عهده دیوان برمی‌آید و سهم دولت را می‌دهد و نه رعیّت و یا لااقل در فارس بدین‌گونه بود.

حتی اگر بذر را مالک ملک می‌داد در عوض زحمت شیار و بستن زمین و کاشتن بذر و آب دادن با زارع بود با رعایت این نکته که معیّن باشد چند شیار در آن زمین نموده و زمین را چه قسم بسته، شیار اول که زمین سخت بود با شیار بعدی اجرتش فرق می‌کرد و

الی آخر. (ص ۴۰۰)

صورت تقسیم محصولی راکه نویسنده درکتاب خود اعم از شتوی و صیفی آورده است در هیچیک از متون عهد قاجار و حتی مابعد او به این دقت نیامده است و از آن بسا مطالب بکر اقتصادی می‌توان بیرون کشید و به قلم آورد.

توصیف نویسنده از چگونگی زراعت و افشاندن هر بذر و مزروعی نه فقط ادبیانه و شاعرانه می‌تواند باشد بلکه در حکم نقاشی، نقاش ماهری است که کار او تصویرسازی مینیاتور است، دقیق و ریز و ملهم از هم. هیچ گیاهی هم در نزد او ازگیاه دیگر با ارج‌تر نیست، به طور مثال در باب باقلا می‌نویسد: تخم آن را فاصله‌دار بریزند، یا بنشانند و یک بند انگشت گِل روی آن نمایند، فوراً آب دهند، اگر زمین از رحمت الهی پُر است آب ضرور ندارد، بر سر نم‌کارند و غم ندارندکه، به حول‌الله تعالی سبز شود، و چون به قدر انگشتی شود زمین آن را ازگیاه خارج و خاک پاک نمایند، در نزد اثر ظهور گُل آن، آب دهند، واگر نزدیک اشجار زرع نمایند اشجار رامضرّت رساند(ج ۱ /ص ۴۳۲) و یا آنجاکه می‌خواهد از تریاق و خشخاش بنویسد از سر ذوق لُغزی از مرحوم فتحعلی خان صبا چاشنی کار می‌کند. (ص ۴۵۳)

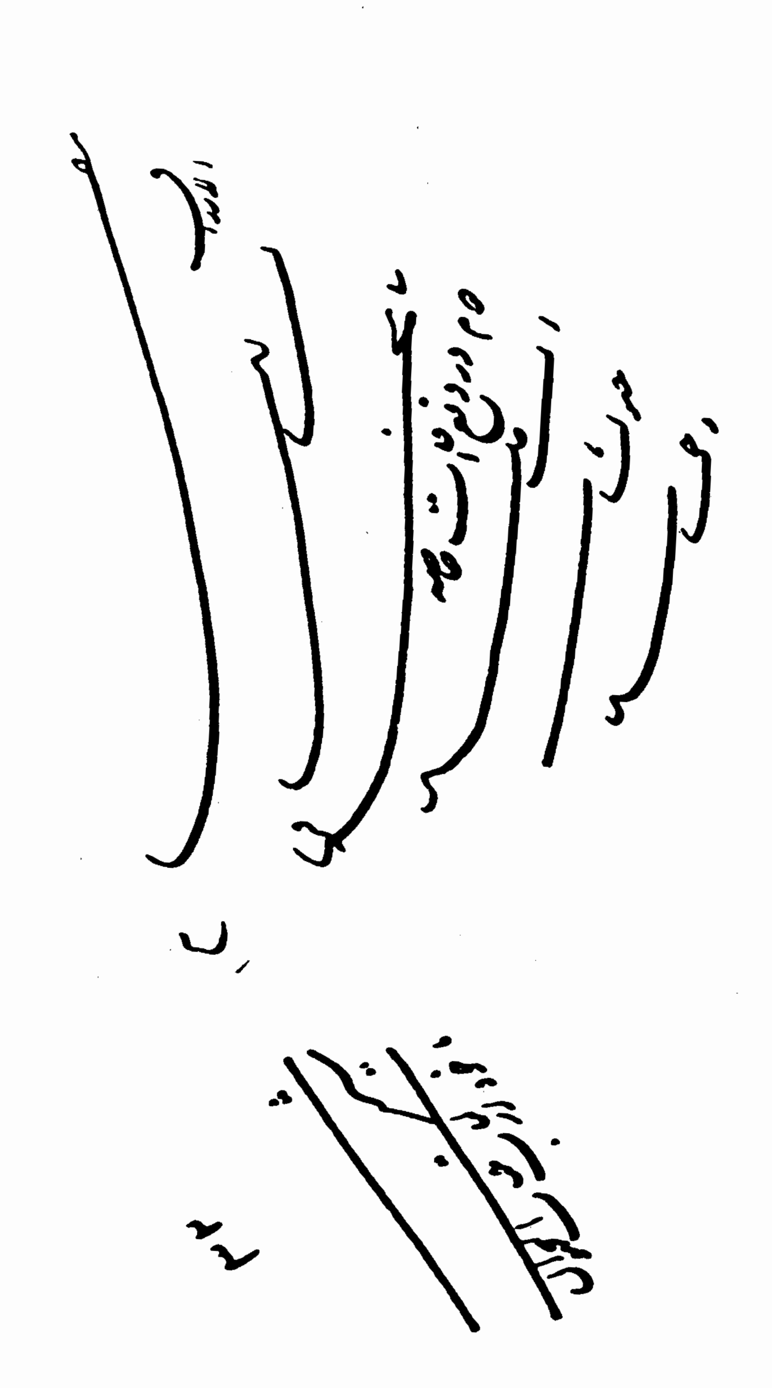
ازگندم که سخن می‌گوید معرفی آن را با شعری می‌آغازد:

از باغ جنان فتاده در دام عذاب — آدم ز پی گندم و من بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبود اگر — او از پی دانه رفت و من از پی آب

و بعد داستان هبوط آدم را از بهشت می‌آورد و قصه‌ها همراه آن می‌کند (ص ۴۷۸) و برای گرم کردن مطلب از بسحاق شیرازی اشعاری فراوان می‌آورد و جالب آنکه برای هر گیاهی که نام می‌برد جدای از معرفی آن و طرز کشت و آبیاری و برداشت آن خواص طبی آن گیاه را هم می‌نویسد و تعبیر خواب آن را هم در تمامی موارد به اقسام مختلف می‌آورد.

عجب‌ترین وصف را در باب تنباکو می‌توان یافت (ص ۵۵۴). ضمن آنکه می‌نویسد که اصل آن ازکشور پرتقال است و در هند و دکهن و بنگاله مستعمل دارد. یکجا از

حسن آن می‌نویسد و جای دیگر در ذم آن و می‌آورد: «شاهدی که هر ساعت او را حریفی در طلب و ظریفی ماهر و لب بر لب است عشقبازی را نشاید» و عجب آنکه خود یادآور می‌شود که کشت آن تازه باب شده و در ذم غلیان من جمله حدیثی نقل می‌کند که به هیچ رو با تاریخ کشت و رواج غلیان در ایران نمی‌خواند جز اینکه دوست دارد تا در کتاب خود نکته‌ای را نگفته نگذارد.







فهرست[1] جلد اوّل مفاتیح‌الارزاق

عنوان	شمارهٔ صفحه در متن قدیم	شمارهٔ صفحه درنسخهٔ‌حاضر
دیباچه		۱
مفردهٔ اوّل در زرع متضّمن دو حرف		۶
حرف اوّل شامل دو نعمت		۶
نعمت اوّل مستلزم دو شکر		۶
شکر اوّل در ظهور نور حضرت رسالت (ص ع)		۶
و قصیدهٔ: **شباهنگام چون بنهفت رخ این لالهٔ حمرا**	۳ تا ۶	۱۴
نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم آنها قبل از زرع لازم است، گسترده در نه خوان:	۸	۲۰
اوّل در اقوال علما و حکما و قدما در اشجار و نبات	۸	۲۰
دوم در فایده زراعت	۹	۲۵
سیم در مدح خریدن ملک و خانه و باغ و مذمّت فروختن آنها	۱۰	۲۸
چهارم در مذمّت و معصیت غصب		۳۰

۱- این فهرست موضوعی فهرست تنظیمی مؤلف کتاب است که عیناً و بدون کم و کاستی بازنویسی شده است.

پنجم در فضیلت و استحباب زراعت کردن	۱۲-۱۱	۳۱
خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم	۱۳	۳۷
رقم اول، در تواریخ که مشهور در چهار است	۱۳	۳۷
اول، تاریخ عرب	۱۳	۳۸
معرفت شهور السَّنَه	۱۳	۳۸
محرّم	۱۳	۳۸
وجه تسمیهٔ محرّم	۱۳	۳۸
اعمال رؤیت هلال	۱۳	۳۹
نماز اوّل ماه	۱۳	۳۹
توقیعات	۱۳	۴۰
اعمال روز عاشورا	۱۳	۴۰
دعای روز عاشورا	۱۳	۴۱
محرّم نامه	۱۵-۱۴	۴۱
صفر	۱۵	۴۸
وجه تسمیهٔ صفر	۱۵	۴۸
اعمال رؤیت هلال	۱۵	۴۹
اعمال روز به جهت دفع بلا	۱۶	۵۰
اعمال چهارشنبهٔ آخر ماه	۱۶	۵۱
دعای سر تراشیدن	۱۶	۵۱
دفع تیر و شمشیر و تفنگ	۱۶	۵۱
حرز شمشیر	۱۷	۵۱
ربیع‌الاوّل	۱۷	۵۵
وجه تسمیه	۱۷	۵۵
اعمال رؤیت هلال	۱۷	۵۵
توقیعات	۱۷	۵۵
ربیع‌الثّانی	۱۷	۵۷
وجه تسمیه	۱۷	۵۷

اعمال رؤیت هلال	۱۷	۵۷
توقیعات	۱۷	۵۷
جمادی‌الاوّل	۱۸	۵۷
وجه تسمیه	۱۷	۵۷
اعمال رؤیت هلال	۱۷	۵۷
توقیعات	۱۷	۵۸
جمادی‌الثّانی	۱۸	۵۸
وجه تسمیه	۱۸	۵۸
اعمال رؤیت هلال	۱۸	۵۸
توقیعات	۱۸	۵۸
رجب	۱۸	۵۹
وجه تسمیه	۱۸	۵۹
اعمال رؤیت هلال	۱۸	۵۹
دعای رؤیت هلال	۱۸	۵۹
ثواب روزه و تصدّق این ماه	۱۸	۶۰
دعای عوض روزه	۱۸	۶۰
تصدّق عوض روزه	۱۸	۶۱
توقیعات	۱۸	۶۱
شعبان	۱۸	۶۲
وجه تسمیه	۱۸	۶۲
اعمال رؤیت هلال	۱۸	۶۲
ثواب روزه و تصدّق	۱۸	۶۲
ثواب استغفار	۱۹	۶۳
اعمال شب و روز پانزدهم	۱۹	۶۴
زیارت امام حسین (ع)	۱۹	۶۵
نمازهای اوّل شب پانزدهم	۱۹	۶۵
رمضان	۱۹	۶۶

فضیلت این ماه مبارک و وجه تسمیه	۱۹	۶۶
اعمال رؤیت هلال	۲۰	۶۸
اعمال شب و روز اوّل ماه	۲۰	۶۸
توقیعات	۲۰	۶۹
وداع ماه مبارک	۲۰	۷۰
حرز جمعه آخر به جهت حفظ	۲۰	۷۰
دعای دردسر، دعاء کیسه	۲۰	۷۰
شوّال	۲۰	۷۲
وجه تسمیه	۲۰	۷۲
اعمال رؤیت هلال	۲۱	۷۲
دعای شب اوّل این ماه	۲۱	۷۳
دعای شب عید فطر	۲۱	۷۳
تکبیرات	۲۱	۷۳
توقیعات	۲۱	۷۴
ذیقعده	۲۱	۷۴
وجه تسمیه	۲۱	۷۴
اعمال رؤیت هلال	۲۱	۷۴
اعمال روز اوّل	۲۱	۷۴
توقیعات	۲۱	۷۵
ذیحجّه	۲۱	۷۵
وجه تسمیه	۲۱	۷۵
اعمال رؤیت هلال	۲۱	۷۶
توقیعات	۲۱	۷۶
اعمال دههٔ اوّل و رفع شرّ ظالم	۲۱	۷۷-۷۶
اعمال شب و روز عرفه	۲۲	۷۷
اعمال شب و روز اضحیٰ	۲۲	۷۸
اعمال و فضائل روز هجدهم	۲۲	۸۰

قصیدهٔ قاآنی	۲۳	۸۲
توقیعات	۲۳	۸۵
روز مباهله	۲۳	۸۶
معرفت ایّام هفته	۲۴	۸۶
رب ساعات	۲۴	۸۶
فرمایش حضرت امیر(ع)	۲۴	۸۸
یوم الاحد	۲۴	۸۸
یوم الاثنین	۲۴	۸۹
یوم الثُلثا	۲۴	۸۹
یوم الاربعاء	۲۵	۹۰
یوم الخَمیس	۲۵	۹۱
یوم الجمعه	۲۵	۹۲
و ثواب شارب و ناخن گرفتن	۲۵	۹۲
اعمال روز و شب جمعه	۲۵-۲۶	۹۳
یوم السَّبت	۲۶	۹۶
معرفت ایّام ماه	۲۶ تا ۲۷	۹۶
ساعت دوازده گانه که متعلق به ائمه علیهم‌السّلام است،		
و دعای هر ساعتی	۲۸	۱۱۰
دویم، تاریخ رومی	۲۹	۱۱۲
اسامی شهور	۲۹	۱۱۲
ایّام منحوسه	۲۹	۱۱۳
سیم، تاریخ فرس قدیم	۲۹	۱۱۳
اسامی شهور و خمسهٔ مسترقه	۲۹	۱۱۳-۱۱۴
اسامی ایّام سی گانه و احکام آنها	۲۹	۱۱۵
اعمال نوروز	۳۰	۱۱۶
احکام نوروز	۳۱	۱۲۲
قصیدهٔ انوری	۳۲	۱۲۴

قصیدهٔ سعدی	۳۲	۱۲۵
قصیدهٔ منوچهری	۳۳	۱۲۶
قصیدهٔ خاقانی	۳۳	۱۲۷
قصیدهٔ قاآنی	۳۴	۱۲۸
مهرگان، قصیدهٔ منوچهری	۳۴	۱۲۹
بهمنجنه و قصیدهٔ منوچهری	۳۴	۱۳۰
شب سده و وجه تسمیه و قصیدهٔ منوچهری	۳۵	۱۳۱
چهارم تاریخ جلالی	۳۶	۱۳۴
اسامی شهور و خمسهٔ مُسترقه	۳۶	۱۳۴
اسامی ایّام	۳۶	۱۳۵
رقم ثانی، در فصول اربعه	۳۷	۱۳۶
در خطّ استوا هشت فصل است	۳۷	۱۳۶
در غیر خطّ استوا چهار فصل است	۳۷	۱۳۷
امّا الرّبیع	۳۷	۱۳۷
اشعار عربی	۳۷	۱۳۸
قصیدهٔ انوری	۳۸	۱۳۸
امّا الصّیف	۳۸	۱۴۰
فی مدح الصّیف	۳۸	۱۴۰
فی ذمّ الصّیف	۳۸	۱۴۰
قصیدهٔ ازرقی	۳۸	۱۴۱
نظم مکتبی	۳۹	۱۴۲
امّا الخریف	۳۹	۱۴۲
اشعار عربی	۳۹	۱۴۳
قصیدهٔ منوچهری	۴۰	۱۴۳
امّا الشّتاء	۴۰	۱۴۵
شعر فارسی	۴۰	۱۴۵
فی مدح الشّتا	۴۰	۱۴۶

فی ذمّ الشّتا	۴۱	۱۴۸
قصیدهٔ محتشم	۴۱	۱۴۸
قصیدهٔ اثیرالدین	۴۲	۱۵۰
حکایت حضور و فصول اربعه در مجلس ادب، و هر یک بردیگری مفاخرت کردن	۴۲ تا ۴۳	۱۵۱ تا ۱۵۵
رقم ثالث، در معرفت افلاک و کواکب و نیک و بد ساعات	۴۴	۱۵۵
معرفت افلاک	۴۴	۱۵۵
اسامی بروج	۴۴	۱۵۵
کیفیّات بروج	۴۴	۱۵۶
در طبایع بروج	۴۴	۱۵۶
در طالع بروج	۴۴	۱۵۷
مراکز بیوت	۴۵	۱۶۰
مدّت طلوع بروج	۴۵	۱۶۰
کواکب	۴۵	۱۶۱
سیّار	۴۵	۱۶۱
القاب کواکب	۴۵	۱۶۱
مزاج و طبایع کواکب	۴۵	۱۶۱
منسوبات کواکب	۴۵	۱۶۱
مسیرات ستارگان	۴۶	۱۶۳
منازل قمر	۴۶	۱۶۳
در خانّهای کواکب	۴۶	۱۶۳
در شرف و هبوط	۴۶	۱۶۴
در دورهٔ اثنی عشری	۴۶	۱۶۵
معرفت بودن ماه در بروج	۴۶	۱۶۶
معرفت بودن آفتاب در بروج	۴۶	۱۶۶
معرفت طلوع و غروب ماه	۴۶	۱۶۶
در احکام حوادثات	۴۶	۱۶۷

معرفت خُسوف	۴۶	۱۶۸
احکام خُسوف	۴۷	۱۷۰
معرفت کُسوف	۴۷	۱۷۱
احکام حوادث	۴۷	۱۷۲
احکام کسوف	۴۸	۱۷۲
در سعد و نحس ایّام فرس	۴۸	۱۷۶
در سعد و نحس ایّام عربی	۴۸	۱۷۷
در شروع کردن در امور	۴۸	۱۷۷
در اختیار ایّام مسعوده	۴۸-۴۹	۱۷۸
ذوالذوابه	۵۰	۱۸۴
رقم چهارم، در زلزله		۱۸۴
سبب زلزله به قول حکما و متشرّعین	۵۰	۱۸۴
دعای زلزله	۵۰	۱۸۶
احکام زلزله	۵۰	۱۸۶
تعبیر خواب	۵۰	۱۸۶
احکام ارقونوع	۵۰	۱۸۶
رقم پنجم، در معرفت رجال الغیب	۵۱	۱۸۷
رجال الغیب	۵۱	۱۸۷
معرفت کفّ الخضیب	۵۱	۱۸۷
معرفت رسیدن کفّ الخضیب وسط السّماء	۵۱	۱۹۱
اسباب و آداب دعا و شرایط استجابت دعوات	۵۲	۱۹۱
در ادعیهٔ توبه و استغفار	۵۲	۱۹۵
دعای بیرون آمدن از گناه	۵۳	۱۹۷
دعا بر ردّ مظلمه	۵۳	۱۹۸
نماز ردّ مظلمه	۵۳	۱۹۸
نماز اداء حقوق والدَین	۵۳	۱۹۹
ادعیهٔ حاجات	۵۴	۱۹۹

ادعیهٔ ارزاق	۵۵	۲۰۵
ادعیهٔ دفع دین	۵۶	۲۰۷
ادعیه	۵۷	۲۰۹
ادعیهٔ اوقات تنگی و شدّت	۵۸	۲۱۱
ادعیهٔ ایمنی از ضرر سلطان	۵۸	۲۱۳
ادعیهٔ دفع اعدا	۶۰-۵۹	۲۲۱-۲۱۶
ادعیهٔ وبا و طاعون	۶۲-۶۰	۲۲۷-۲۲۱
ادعیهٔ ردّگم شده	۶۳	۲۲۸
جهت گریختن چهار پا	۶۳	۲۲۹
ادعیهٔ گم شدن راه	۶۳	۲۲۹
ادعیهٔ شناختن دزد	۶۳	۲۲۹
آداب سفر	۶۴	۲۳۲
معرفت جهات سکزیلدوز	۶۴	۲۳۳
میشومات در نزد سفر کردن	۶۴	۲۳۴
خوف در سفر	۶۴	۲۳۵
معرفت نیک و بد عصا	۶۴	۲۳۶
ادعیهٔ وقت حرکت به سفر	۶۵	۲۳۷
سوار شدن کشتی	۶۵	۲۳۸
تلاطم دریا	۶۵	۲۳۹
عبور از پل	۶۵	۲۴۰
خوان هفتم، در آب	۶۶	۲۴۱
ابتداء خلقت آب	۶۶	۲۴۱
در ماهیّت آب	۶۶	۲۴۲
طبیعت آب	۶۷	۲۴۶
در فواید آبها	۶۸	۲۴۹
در منع آب بسیار خوردن	۶۸	۲۵۱
نظم آب، عربی و فارسی	۶۸	۲۵۱

تعبیر آب	۶۹	۲۵۲
آب باران	۶۹	۲۵۴
سبب نزول باران	۶۹	۲۵۵
منفعت آب باران	۷۰	۲۵۷
آب نیسان	۷۰	۲۵۸
آب ناودان مکّه	۷۰	۲۵۹
قصیدهٔ منوچهری در صفت بهار	۷۱	۲۶۰
تعبیر آب	۷۲	۲۶۲
حکایت منظومه	۷۲	۲۶۵
علم باریدن باران	۷۲	۲۶۵
در احکام با جوزا	۷۲	۲۶۶
احکام طلوع شعرا	۷۳	۲۶۷
در احکام رعد	۷۳	۲۶۸
در قوس قزح	۷۳	۲۶۹
احکام طلوع سهیل	۷۳	۲۷۰
معرفت هوا و باران	۷۳	۲۷۱
در نماز استسقا	۷۶-۷۴	۲۷۲
دعاء به جهت آمدن باران	۷۶	۲۷۳
ادعیه در نیامدن باران	۷۶	۲۷۸
در ذکر تولّد انهار	۷۷	۲۷۹
در ذکر چشمَها	۷۷	۲۸۰
تعبیر چشمه	۷۷	۲۸۱
تعبیر رود	۷۷	۲۸۲
آب زمزم و سبب پیدا شدن	۷۸ تا ۷۹	۳۹۳
آب فرات	۸۰	۲۹۳
آب نیل	۸۰	۲۹۳
آب‌های معادل	۸۰	۲۹۳

دریا	۸۱	۲۹۵
سبب شور و تلخی آب دریا	۸۱	۲۹۵
علّت مدّ و جزر	۸۱	۲۹۶
تعبیر	۸۱	۲۹۷
آب قنوات	۸۲	۳۰۱
تعبیر	۸۲	۳۰۱
در آنچه دلیل آب داشتن زمین است	۸۲	۳۰۳
اودیه	۸۲	۳۰۴
آلات	۸۳	۳۰۵
قاعدهٔ میزان زمین	۸۳	۳۰۶
قاعده که چهل ذرع عمق چاه به ده ذرع بند آب روان	۸۴	۳۱۰
حکم فاصله میان دو قنات	۸۴	۳۱۱
یکدست مقنّی روزی چقدر کار نماید	۸۴	۳۱۲
زیج چند ذرع است	۸۴	۳۱۲
ساعت حفر قنوات	۸۵	۳۱۲
ساعت آب انداختن در جویها	۸۵	۳۱۴
دعاء وقت آب دادن	۸۵	۳۱۴
تقسیم آب میان زُرّاع	۸۵	۳۱۵
شب به ستاره و روز به سایهٔ قدم	۸۵	۳۱۵
در پیمودن آب انهار و قنوات	۸۸	۳۳۰
در بستن مقسم	۸۹	۳۳۱
ایضاً در مزاج و طبیعت آبها	۸۹	۳۳۳
آب باران	۸۹	۳۳۳
آب نهر	۸۹	۳۳۳
آب چشمه و قنوات	۸۹	۳۳۳
خوان هشتم، در باد	۹۰	۳۳۴
معرفت هوا	۹۰	۳۳۴

تعریف باد	۹۰	۳۳۶
اقسام باد	۹۱	۳۳۷
دعاء وقت آمدن باد	۹۲	۳۴۲
لُغز عمعق بخارائی	۹۲	۳۴۲
نظم عربی	۹۲	۳۴۳
غزل شیخ سعدی	۹۲	۳۴۳
تعبیر باد	۹۲	۳۴۴
خوان نهم، در زمین	۹۳	۳۴۵
احیاء ارض	۹۳	۳۴۶
در حکم احیاء ارض	۹۳	۳۴۶
در فضیلت تربت امام حسین (ع)	۹۴	۳۴۹
دعاء تربت	۹۴	۳۴۹
عِقاب در خوردن گل	۹۴	۳۵۱
طبیعت و خواص آن	۹۵	۳۵۲
معرفت نیک و بد زمین	۹۵	۳۵۳
ملاحظه معین شود	۹۵	۳۵۳
تجربه معلوم گردد	۹۵	۳۵۳
در اقسام زمین	۹۵	۳۵۴
زمین ملایم نرم	۹۶	۳۵۵
زمین صعب	۹۶	۳۵۵
زمین سیاه سوخته	۹۶	۳۵۶
زمین قرمز	۹۶	۳۵۶
زمین سفید	۹۶	۳۵۷
زمین زرد	۹۶	۳۵۷
زمین رملی	۹۶	۳۵۷
زمین جبلی	۹۷	۳۵۸
پشته‌های بلند	۹۷	۳۵۹

زمین چمنی	۹۷	۳۵۹
زمین مایل به شوری	۹۷	۳۶۰
معرفت آنکه هر زمینی در خورچه حاصل است	۹۷	۳۶۰
تعبیر زمین	۹۷	۳۶۱
مصلحات زمین در سه معین	۹۸	۳۶۲
مجلس اول، در زبول و آن بر دو قسم است	۹۸	۳۶۲
زمین مضاف	۹۸	۳۶۴
زبل کبوتر	۹۸	۳۶۴
فضلهٔ خفاش	۹۸	۳۶۵
اوراث حمار و اسب و استر	۹۹	۳۶۶
زبل آدم	۹۹	۳۶۶
ابعار میش و بز	۹۹	۳۶۷
احشاء بقر	۹۹	۳۶۸
خون حیوانات	۹۹	۳۶۹
زبل حمامات	۹۹	۳۶۹
مردارها	۹۹	۳۶۹
زبل صحرا	۱۰۰	۳۶۹
زبل مؤلف	۱۰۰	۳۷۰
گیاه تر و خشک	۱۰۰	۳۷۰
مخلوط کردن مضاف	۱۰۰	۳۷۰
جمع کردن زبال	۱۰۰	۳۷۱
زبل کبوتر و خاک	۱۰۰	۳۷۱
پایگاه گاو	۱۰۰	۳۷۱
خاک بیخ دیوارها	۱۰۰	۳۷۱
مجلس دویم، در مزروع که باعث مرغوبی زمین می‌شود	۱۰۰	۳۷۱
شلتوک و شبدر و ترمس	۱۰۰	۳۷۱
تدبیر کمی آب مزرع	۱۰۰	۳۷۲

در سیلاب	۱۰۰	۳۷۲
مجلس سیم، در تقلّب و شیار کردن	۱۰۰	۳۷۲
معرفت کارگر	۱۰۰	۳۷۳
ساعت عمارت	۱۰۱	۳۷۳
ملاحظه کردن زمین	۱۰۱	۳۷۴
اوقات شیار	۱۰۱	۳۷۵
قانون شیار	۱۰۱	۳۷۶
در مفسد آب زمین	۱۰۱	۳۷۸
حرف ثانی، در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه	۱۰۲	۳۷۸
مقدّمه در پنج تبصره	۱۰۲	۳۸۰
تبصرهٔ اوّل در زرع منظور در چهار نظر	۱۰۲	۳۸۲
نظر اوّل، تعلیم کردن جبرئیل (ع) حضرت آدم (ع) را آداب دهقانی	۱۰۲	۳۸۲
نظر دویم، در رفع و بخش محصول	۱۰۳	۳۸۴
مُزارعه	۱۰۳	۳۸۴
احادیث	۱۰۳	۳۸۵
اخبار	۱۰۴	۳۸۶
اشعار	۱۰۴	۳۸۷
قانون تقسیم محصول	۱۰۴	۳۸۷
مواجب کارگر	۱۰۶	۳۸۷
اجرت فالیزکار	۱۰۶	۳۹۷
اجرت شیار	۱۰۶	۳۹۷
حقّ الارض و الشُّرب	۱۰۶	۳۹۸
نظر سیم، در قانون تقسیم زمین	۱۰۷	۴۰۰
سیاه بخش	۱۰۷	۴۰۰
خورده بخش	۱۰۷	۴۰۰
قاعده قرعه و بر زدن	۱۰۷	۴۰۰

نظر چهارم، کزاز زدن	۱۰۷	۴۰۱
تبصرهٔ دویم، در بذور	۱۰۷	۴۰۲
معرفت بذر	۱۰۷	۴۰۲
تدبیر در بذر	۱۰۷	۴۰۳
احکام شعرای یمانیّه	۱۰۸	۴۰۵
وقت زرع	۱۰۸	۴۰۶
معرفت پاشیدن بذر	۱۰۸	۴۰۷
ساعت بذر کاشتن	۱۰۹	۴۰۸
دعاء وقت پاشیدن بذر	۱۰۹	۴۰۹
تبصرهٔ سیم، در بستن زمین	۱۱۰	۴۱۲
کرزهٔ بدار در زمین مُسطّح	۱۱۰	۴۱۳
کرزه بستن در زمین غیر مسطّح	۱۱۰	۴۱۳
تخته مال	۱۱۱	۴۱۴
پشته و آبخوران به جهت فالیز	۱۱۱	۴۱۵
ایضاً	۱۱۱	۴۱۵
ایضاً در زمین پست و بلند	۱۱۱	۴۱۵
لوله بند	۱۱۲	۴۱۵
تبصرهٔ چهارم، در خار زدن و کلوخ کوبیدن	۱۱۲	۴۱۷
تبصرهٔ پنجم، در ماله کشیدن	۱۱۲	۴۱۷
قریهٔ عُلیا، در شَتوی	۱۱۳	۴۱۹
قصیدهٔ ارزقی	۱۱۳	۴۲۰
نظم عربی	۱۱۳	۴۱۹
تعبیر	۱۱۳	۴۲۱
اسپت	۱۱۳	۴۲۲
طبیعت و خواص	۱۱۳	۴۲۲
قانون زراعتش	۱۱۳	۴۲۲
باقلا	۱۱۴	۴۲۴

احادیث	۱۱۴	۴۲۴
طبیعت و مزاج	۱۱۴	۴۲۵
نظم عربی	۱۱۴	۴۲۶
تعبیر	۱۱۴	۴۲۶
زراعتش	۱۱۵	۴۲۷
بذرک	۱۱۵	۴۲۹
طبیعت و خواص	۱۱۵	۴۳۰
تعبیر	۱۱۵	۴۳۰
زراعتش	۱۱۵	۴۳۰
ترمس	۱۱۵	۴۳۱
طبیعت و خواص	۱۱۵	۴۳۱
زراعتش	۱۱۶	۴۳۱
جو	۱۱۶	۴۳۱
حدیث	۱۱۶	۴۳۲
طبیعت‌و خواص	۱۱۶	۴۳۲
تعبیر	۱۱۶	۴۳۳
زراعت جو شیرین	۱۱۶	۴۳۳
زراعت جو ترش	۱۱۶	۴۳۴
زراعت جو گندمک	۱۱۷	۴۳۵
حُرف	۱۱۷	۴۳۶
طبیعت و خواص	۱۱۷	۴۳۷
زراعتش	۱۱۷	۴۳۸
خردل	۱۱۷	۴۳۹
طبیعت و خواص	۱۱۷	۴۳۹
تعبیر	۱۱۸	۴۴۲
زراعتش	۱۱۸	۴۴۲
خشخاش	۱۱۸	۴۴۳

طبیعت و خواص	۱۱۸	۴۴۳
طبیعت و خواصّ تریاک	۱۱۹	۴۴۵
لُغز صبا	۱۲۰	۴۴۹
تعبیر خشخاش و تریاک	۱۲۰	۴۵۰
زراعتش	۱۲۰	۴۵۰
قانون اخذ تریاک	۱۲۰	۴۵۱
سیاه دانه	۱۲۰	۴۵۳
طبیعت و خواصّ	۱۲۱	۴۵۴
زراعت سیاه دانه	۱۲۱	۴۵۶
شبدر	۱۲۲	۴۵۷
طبیعت و خواص	۱۲۲	۴۵۸
زراعتش	۱۲۲	۴۶۲
شملیز	۱۲۳	۴۶۰
احادیث	۱۲۳	۴۶۱
زراعتش	۱۲۳	۴۶۱
عدس	۱۲۴	۴۶۳
احادیث	۱۲۴	۴۶۴
دعا	۱۲۴	۴۶۴
طبیعت و خواص	۱۲۴	۴۶۵
نظم	۱۲۴	۴۶۶
تعبیر	۱۲۴	۴۶۶
زراعتش	۱۲۵	۴۶۷
کزرک	۱۲۵	۴۶۸
زراعتش	۱۲۵	۴۶۸
کسنک	۱۲۵	۴۶۹
طبیعت و خواص	۱۲۵	۴۷۰
زراعتش	۱۲۵	۴۷۰

کنگر	۱۲۵	۴۷۱
طبیعت و خواص	۱۲۵	۴۷۱
زراعتش	۱۲۵	۴۷۲
گندم	۱۲۶	۴۷۳
حدیث	۱۲۶	۴۷۳
دعای گندم	۱۲۶	۴۷۳
تصدّق گندم عرض نماز شب	۱۲۶	۴۷۴
اخبار	۱۲۶	۴۷۵
طبیعت و خواص	۱۲۶	۴۷۵
تعبیر	۱۲۷	۴۷۷
زراعتش	۱۲۸	۴۷۸
تدابیر رفع سرخی	۱۲۸	۴۸۴
علس	۱۲۹	۴۸۵
طبیعت و خواص	۱۲۹	۴۸۵
زراعتش	۱۲۹	۴۸۵
هرطمان	۱۲۹	۴۸۵
طبیعت و خواص	۱۲۹	۴۸۵
زراعتش	۱۲۹	۴۸۶
فضیلت آرد	۱۲۹	۴۸۷
طبیعت و خواص	۱۲۹	۴۸۹
تعبیر	۱۲۹	۴۸۹
فضیلت نان	۱۳۰	۴۹۰
طبیعت و خواص	۱۳۰	۴۹۳
نظم	۱۳۱	۴۹۶
تعبیر	۱۳۱	۴۹۷
نخود	۱۳۲	۵۰۰
احادیث	۱۳۲	۵۰۱

طبیعت و خواص و تعبیر	۱۳۲	۵۰۱
زراعتش	۱۳۳	۵۰۳
اخذ شبنم	۱۳۳	۵۰۵
قصیدهٔ ازرقی	۱۳۳	۵۰۶
قریهٔ سفلی، در صیفی مزارع در دو مزرعه	۱۳۴	۵۰۷
مزرعهٔ اوّل در بقول	۱۳۵	۵۰۷
حدیث	۱۳۵	۵۰۸
تعبیر	۱۳۵	۵۰۸
اسفناج	۱۳۵	۵۰۸
طبیعت و خواص	۱۳۵	۵۰۹
تعبیر	۱۳۵	۵۱۰
زراعتش	۱۳۵	۵۱۰
آلو	۱۳۶	۵۱۲
بادنجان	۱۳۷	۵۱۴
احادیث	۱۳۷	۵۱۵
طبیعت و خواص	۱۳۷	۵۱۶
نظم عربی و عجمی	۱۳۸	۵۱۸
تعبیر خ	۱۳۸	۵۱۹
حکایت م	۱۳۸	۵۱۹
زراعتش	۱۳۹	۵۱۹
تدبیر حفظ آن	۱۴۰	۵۲۵
بامیه	۱۴۱	۵۲۶
طبیعت و خواص	۱۴۱	۵۲۷
نظم	۱۴۱	۵۲۷
زراعتش	۱۴۱	۵۲۷
پیاز	۱۴۲	۵۲۸
احادیث	۱۴۲	۵۲۹

طبیعت و خواص	۱۴۲	۵۲۹
نظم	۱۴۲	۵۳۱
تعبیر	۱۴۳	۵۳۱
زراعتش	۱۴۳	۵۳۲
در محافظت پیاز	۱۴۴	۵۳۷
ترب	۱۴۴	۵۳۷
احادیث	۱۴۵	۵۳۹
طبیعت و خواص	۱۴۵	۵۳۹
تعبیر	۱۴۶	۵۴۳
زراعتش	۱۴۶	۵۴۳
تره تیزک	۱۴۷	۵۴۶
احادیث	۱۴۷	۵۴۷
طبیعت و خواص	۱۴۷	۵۴۷
تعبیر	۱۴۷	۵۴۸
زراعتش	۱۴۷	۵۴۹
ترخون	۱۴۸	۵۴۹
طبیعت و خواص	۱۴۸	۵۵۰
تعبیر	۱۴۸	۵۵۰
زراعتش	۱۴۸	۵۵۰
تنباکو	۱۴۸	۵۵۱
ذمّ غلیان	۱۴۹	۵۵۵
مدح غلیان	۱۵۳	۵۶۷
شعر عربی	۱۵۳	۵۶۸
لغز مرحوم وصال	۱۵۳	۵۶۸
لغز صبا	۱۵۴	۵۷۰
مجلس	۱۵۵	۵۷۵
زراعت تنباکو	۱۵۶	۵۷۵

خربزه	۱۵۷	۵۸۲
احادیث	۱۵۷	۵۸۲
طبیعت و خواص	۱۵۷	۵۸۴
اشعار عربی	۱۵۸	۵۸۵
لغز زین‌الدین	۱۵۸	۵۸۶
لغز فتحعلی‌خان کاشی	۱۵۹	۵۸۷
تعبیر	۱۵۹	۵۹۰
حکایت	۱۵۹	۵۹۰
زراعتش	۱۶۰ تا ۱۶۲	۵۹۱
هندوانه	۱۶۳	۶۰۱
طبیعت و خواص	۱۶۳	۶۰۲
نظم عربی و فارسی	۱۶۳	۶۰۳
تعبیر	۱۶۴	۶۰۵
زراعتش	۱۶۴	۶۰۵
خُرفَه	۱۶۵	۶۰۷
احادیث	۱۶۵	۶۱۰
طبیعت و خواص	۱۶۵	۶۰۸
نظم عربی	۱۶۵	۶۱۰
زراعتش	۱۶۵	۶۱۰
خیار	۱۶۶	۶۱۱
طبیعت و خواص	۱۶۶	۶۱۳
تعبیر	۱۶۶	۶۱۵
زراعتش	۱۶۷	۶۱۶
خیارچنبر	۱۶۸	۶۲۱
حدیث	۱۶۸	۶۲۲
طبیعت و خواص	۱۶۸	۶۲۲
نظم عربی	۱۶۸	۶۲۳

تعبیر	۱۶۸	۶۲۳
زراعتش	۱۶۸	۶۲۳
روناس	۱۶۹	۶۲۵
طبیعت و خواص	۱۶۹	۶۲۶
زراعتش	۱۶۹	۶۲۷
قلع و بیرون آوردنش	۱۶۹	۶۲۹
زردچوبه	۱۷۰	۶۳۱
طبیعت و خواص	۱۷۰	۶۳۱
تعبیر	۱۷۰	۶۳۲
زراعتش	۱۷۰	۶۳۲
زنجبیل	۱۷۱	۶۳۴
طبیعت و خواص	۱۷۱	۶۳۵
تعبیر	۱۷۱	۶۳۶
زراعتش	۱۷۲	۶۳۶
شُداب	۱۷۲	۶۳۹
احادیث	۱۷۲	۶۳۹
طبیعت و خواص	۱۷۲	۶۳۹
تعبیر	۱۷۳	۶۴۳
زراعتش	۱۷۳	۶۴۳
سلمه	۱۷۳	۶۴۵
طبیعت و خواص	۱۷۳	۶۴۵
زراعتش	۱۷۳	۶۴۷
ساعتش	۱۷۳	۶۴۷
سیر	۱۷۴	۶۴۸
حدیث	۱۷۴	۶۴۹
طبیعت و خواص	۱۷۴	۶۴۹
تعبیر	۱۷۵	۶۵۲

زراعتش	۱۷۵	۶۵۳
شاه تره	۱۷۶	۶۵۵
طبیعت و خواص	۱۷۶	۶۵۶
زراعتش	۱۷۶	۶۵۷
شلغم	۱۷۶	۶۵۸
احادیث	۱۷۶	۶۵۹
طبیعت و خواص	۱۷۶	۶۵۹
نظم	۱۷۷	۶۶۰
تعبیر	۱۷۷	۶۶۱
زراعتش	۱۷۷	۶۶۱
فلفل هندی	۱۷۷	۶۶۲
قلقاس	۱۷۷	۶۶۴
طبیعت و خواص	۱۷۷	۶۶۴
زراعت قلقاس	۱۷۷	۶۶۵
کاسنی	۱۷۸	۶۶۶
احادیث	۱۷۸	۶۶۶
طبیعت و خواص	۱۷۸	۶۶۷
زراعتش	۱۷۹	۶۷۰
به جهت رفع درد دندان	۱۷۹	۶۷۱
کاهو	۱۸۰	۶۷۴
احادیث	۱۸۰	۶۷۵
طبیعت و خواص	۱۸۰	۶۷۵
نظم عربی	۱۸۰	۶۷۷
زراعتش	۱۸۱	۶۷۷
اعمال عجیبه	۱۸۱	۶۸۰
کدو	۱۸۱	۶۸۱
احادیث	۱۸۱	۶۸۲

طبیعت و خواص	۱۸۲	۶۸۳
نظم عربی	۱۸۳	۶۸۸
تعبیر	۱۸۳	۶۸۸
زراعتش	۱۸۴	۶۸۹
محافظت کدو	۱۸۴	۶۹۳
تدبیرات کدو	۱۸۵	۶۹۳
کرفس	۱۸۵	۶۹۴
احادیث	۱۸۵	۶۹۵
طبیعت و خواص	۱۸۵	۶۹۵
تعبیر	۱۸۶	۶۹۹
زراعتش	۱۸۶	۷۰۰
گزر	۱۸۷	۷۰۱
احادیث	۱۸۷	۷۰۲
طبیعت و خواص	۱۸۷	۷۰۲
نظم عربی	۱۸۷	۷۰۴
تعبیر	۱۸۷	۷۰۴
زراعتش	۱۸۸	۷۰۵
کلم سر	۱۸۹	۷۰۸
طبیعت و خواص	۱۸۹	۷۰۹
کلم رومی	۱۸۹	۷۱۲
زراعت کلم سر	۱۹۰	۷۱۴
زراعت کلم رومی	۱۹۰	۷۱۵
گندنا	۱۹۱	۷۱۷
احادیث	۱۹۱	۷۱۹
طبیعت و خواص	۱۹۲	۷۱۹
تعبیر	۱۹۲	۷۲۱
زراعتش	۱۹۲	۷۲۲

وسمه	۱۹۳	۷۲۴
احادیث	۱۹۳	۷۲۵
طبیعت و خواص	۱۹۳	۷۲۷
زراعتش	۱۹۴	۷۲۸
هلیون	۱۹۴	۷۲۹
طبیعت و خواص	۱۹۴	۷۳۰
زراعتش	۱۹۴	۷۳۱
مزرعهٔ ثانی، در حبوب	۱۹۵	۷۳۲
ارزن	۱۹۵	۷۳۲
حدیث	۱۹۵	۷۳۳
طبیعت و خواص	۱۹۵	۷۳۳
زراعتش	۱۹۵	۷۳۴
کال	۱۹۵	۷۳۵
احادیث	۱۹۵	۷۳۵
طبیعت و خواص	۱۹۵	۷۳۵
زراعتش	۱۹۵	۷۳۶
طهف	۱۹۵	۷۳۶
زراعتش	۱۹۵	۷۳۷
بارتنگ	۱۹۶	۷۳۸
طبیعت و خواص	۱۹۶	۷۳۸
زراعتش	۱۹۶	۷۴۱
برنج	۱۹۷	۷۴۲
احادیث	۱۹۷	۷۴۴
طبیعت و خواص	۱۹۷	۷۴۵
لغز	۱۹۸	۷۴۸
اشعار بسحاق	۱۹۹	۷۵۰
تعبیر	۱۹۹	۷۵۰

قانون زراعتش	۱۹۹	۷۵۰
مجلس شلتوک نشانیدن	۲۰۲	۷۵۷
بید انجیر	۲۰۲	۷۶۲
طبیعت و خواص	۲۰۲	۷۶۲
زراعتش	۲۰۲	۷۶۴
تاج‌ریزی	۲۰۳	۷۶۵
طبیعت و خواص	۲۰۳	۷۶۷
زراعتش	۲۰۴	۷۶۸
حبّ‌العزیز	۲۰۴	۷۷۰
طبیعت و خواص	۲۰۴	۷۷۰
زراعتش	۲۰۴	۷۷۱
حسک دانه	۲۰۴	۷۷۱
طبیعت و خواص	۲۰۴	۷۷۲
زراعتش	۲۰۴	۷۷۳
ذرّت کلاک	۲۰۵	۷۷۵
طبیعت و خواص	۲۰۵	۷۷۵
تعبیر	۲۰۵	۷۷۵
زراعتش	۲۰۵	۷۷۶
ذرّت مکّه	۲۰۵	۷۷۹
زراعتش	۲۰۶	۷۷۹
کنب	۲۰۶	۷۸۳
طبیعت و خواص	۲۰۷	۷۸۵
رباعی	۲۰۸	۷۸۸
مجلس درویشان	۲۰۸	۷۸۹
حکایات	۲۰۸	۷۸۹
زراعتش	۲۰۸	۷۹۰
کنجد	۲۰۹	۷۹۱

طبیعت و خواص	۲۰۹	۷۹۱
تعبیر	۲۰۹	۷۹۴
زراعتش	۲۱۰	۷۹۴
لوبیا	۲۱۰	۷۹۷
احادیث	۲۱۰	۷۹۷
تعبیر	۲۱۰	۷۹۸
زراعتش	۲۱۱	۷۹۹
ماش	۲۱۱	۸۰۰
احادیث	۲۱۱	۸۰۱
طبیعت و خواص	۲۱۱	۸۰۱
تعبیر	۲۱۱	۸۰۳
زراعتش	۲۱۱	۸۰۳

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مفاتیح الارزاق

[۱۴ پ] سپاس و ستایش بخشایندهٔ بی‌منّتی را روا و سزاست، که غیث[1] فیض بی‌نهایتش، کشتزار امانی و آمال عباد، و قطرات امطار رحمتش، حدایق[2] تمنّا و اقبال شرمندگان معاد را، به رحمتی تازه، آن به آن آبیاری نماید، و بی زحمت زرع، بذر عبادت از خرمن عنایت، بهره و نصیبی بی‌اندازه کرامت فرماید؛ بلکه به روزی هر روزهٔ بندگان خویش، و رزق هر جنبنده را، بی‌کمابیش، بر ذمّت همّت خداوندی لازم و متحتّم فرموده که:

وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِي الْأَرضِ اِلاّ عَلَی اللّٰهِ رِزْقُها وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها كُلٌّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ[3]

و در کُتب سماوی به پیمبران پیش نیز فرموده که:

يَابْنَ آدم لَكَ عَلَيَّ رِزْقُكَ وَلِي عَلَيْكَ عِبادَتِي فَإِنْ خالَفْتَنِي فی مالِي لأُخالِفكَ فِي مالَكَ

مطیعان مشمول نعمت ویند، و عاصیان محروم از عنایتش نیند. آنان از طاعت مورد عطا آمده، و اینان مردود از خطا نیامده‌اند. کریمی که بر خوان بی دریغ خویش، دشمنان را خوانَد، دوستان را از نعمای بی منتهای خود کجا رانَد.

۱ـ غیث: باران

۲ـ حَدایق: باغها [جمع مکسر (حدیقه = باغ)]

۳ـ سورهٔ هود (۱۱): ۶.

زهی خداوند مهربان که از برای قوام و نظام امور معیشت انام از آباء علوی و امّهات سفلی موالید ثلاث [1] را صورت ترکیب داده، و انواع و الوان نعمت را بر خوان احسان نهاده، تا شکر نعمتش گوئیم و طریق اطاعتش پوئیم.

بیت

ابروباد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تونانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

چون حضرت شاه ولایت و سلطان کشور هدایت، رحمت عالَمین، شافع مذنبین، آیت جلال یزدانی، غایت کمال انسانی، فاتح خیبر، ساقی کوثر، علیّ ابن ابی طالب، علیه السّلام، فقراتی چند از تورات را به عربی ترجمه فرموده، که مضامین شریفهٔ آنها باعث تضاعف توکّل و اعتماد به رزّاقیّت واهب بی منّت بود، تیمّناً در این دیباچه ذکر نمود:

قالَ علیه السّلامُ أنا أنظرُ الیها فی کُلِّ یومٍ ثلاثةَ مرّاتٍ:

الاولی، یابن آدم لاتخافنَّ سلطاناً مادامَ سلطانی علیکَ باقیاً و سلطانی علیکَ باقٍ ابداً.

الثّانیة، یابن آدم لاتخافنّ فوت الرّزق مادام خزائنی مملوّة و خزائنی مملوة ابداً.

الثّالثة، یابن آدم لا تأنس بأحدٍ ما وجدتَنی و متَی اَردتَنی وَجدتَنی بارّاً قریباً.

الرّابعة، یابن آدم إنّی اُحبّک فأنت ایضاً اَحببنی.

الخامسة، یا بن آدم و لا تأمَنْ مِنْ قهری حتّی تجوزَ الصّراطَ.

السّادسة، یابن آدم خُلِقتِ الاشیاءُ کلّها لا جْلِک و خلقتُک لاَجْلی و انتَ لاتضرّمنّی.

السّابعة، یابن آدم خلقتک «مِن تُرابٍ ثُمّ مِن نُطفةٍ ثُمّ مِن عَلَقةٍ» [2] **ولم أعیَ بخلقک ایغنیق رغیف اسوقه الیک.**

[۱۵ ر] **الثّامنة، یا بن آدم اتغضب علیَّ مِن أجل نفسک و لا تغضب علٰی نفسک لأجلی.**

التّاسعة، یا بن آدم علیکَ فریضتی وعَلیّ رزقُک فَإنْ خالفتَنی فانّی لااُخالِفکَ فیِ رزقِکَ.

العاشرة، یا بن آدم کلٌّ یُریدُکَ لاجله و أنا اُریدُک لاَجْلِکَ فلا تفرَّمِنّی.

الحادیة عشرة، یا بن آدم لاتطالبنی برزقِ غدٍ کما لا اطالبک بعملِ غدٍ.

۱ـ موالید ثلاث = کنایه از: انسان و حیوان و گیاه

۲ـ اشاره به آیه ۵ سورهٔ حجّ (۲۲).

الثّانیة عشرة، یابن آدم إن رضیتَ بما قسمتُ لکَ أرَحْتَ قلبک و بدنک و انت محمودٌ، إنْ لم ترضَ بما قسمتُ لکَ سلّطت علیک الدّنیا ترکض فیها کرکض الوحش فی البریّة و لاتناول الاّ ما قدرتُ لک و أنتَ مذمومٌ.

و اعلمْ أنَّ کلَّ کمالٍ و جمالٍ فی الانسانِ یَرجعُ کلُّها إلی هذه الاثنیٰ عشرة و کلُّها تـرجـعُ الی جَناحَیِ الخوفِ و الّرجاء.

و صَلوات نامیات ذاکیات وافیات با برکات بر دهقانی که، در صحرای حصاد و جمع‌آوری حاصل عمل، تمام انبیا و جمیع اوصیا، با دیدهٔ پـر نـم و پشت خـم؛ خوشه چین خرمن اویند؛ و بر ولیّ و سرکاری که در نسب او را ابن عم و در حسب مقتدا و پیشوای امم است. و بر آل و اصحاب آن که اشرف انام و بهترین خاصّ و عامند الی یوم التّناد.

امّا بعد چنین گوید: **بندهٔ ذلیل محتاج اقلّ الحاج محمّد یوسف نوری الاصل شیرازی المسکن،** غفر ذنوبَه و ستر عیوبَه، که از بدو حال به قیل و قال علوم ادب و رسوم عرب پرداخته، بعد، تحریرات دیوانی را مایهٔ امر معیشت ساخته، گـاهی در دفتر حساب چـون مـدّبدن نشسـته، از حشـو و بـارز خـیالات فـاسد گـذشته، فرمایشات سرکار دیوان عظام را گوشوارهٔ گوش خود نموده؛ ولی به قدر امکان در منها و باقی مردمان جستجو ننموده، مفردهٔ زبان را بـه تـوهّم مـن ذلک، و حـرف خرج روز حساب نگاهداشته، در نامهٔ عمل خود به خاطر خود، الاضافة و یُزاد و تضعیف را مضاعف نداشته، زیرا که در عرض حساب جملتان و یکون و بحسب اعمال حتّی مقال محسوب است؛ مبادا خط نسخی، برنامهٔ اعمال ناقابل کشیده، ندای:

«خُذوهُ فغلّوهُ» ۱

شنیده شود. و برخی اوقات به ترقیم مُنشآت فصاحت آیات اقدام نموده، زنگ ملالت از صفحهٔ خاطر زدوده، چندی عمل را در عاملی قرار داده، چون حدیث: **«اخبثُ النّاس مَن آخَذَ بغیرِ الحقِّ و یُعطی بغیرِ المستحقّ»** را شنیده و **شرّ النّاسِ مَنْ باعَ آخِرَتَه بدُنیاه، و اَشرُّمِنه مَن باعَ آخرتَهُ بدنیا غیرِه»،** را دیده. عرق انفعالم بر جبین و سر خجالتم بر زمین است. به ذنوب گذشته‌ام اقرار، و به اجرام سابقه معترف و نادم و

۱ـ سورهٔ الحاقّه (۶۹): ۳۰.

شرمسارم. کنون در مقام معذرت و استغفار بر آمده، به لطف و اعانت واهب نعمت و دهندهٔ بی منّت متوسّل شده، به زراعت که شیوهٔ انبیاء مرسلین، صلوات اللّه علیهم اجمعین، و پیشهٔ متوکّلین است پرداخته؛

کمارواهُ الصّدوقُ باسناده قال:

و سُئلَ عن قولِ اللّهِ عَزّوجلّ: «و علَی اللّهِ فلیَتوکّلِ المتوکّلون»[1]

[۱۵ پ]

ابن یمین[2]

درین دو روزه که از عمر بی‌بقا مانده‌است — بـه دار مـلک قـناعت اگـر مـقام کـنی
یکی دو گاو بـدست آوری و مـزرعه‌ای — یـکـی امـیر و یکـی را وزیـر نـام کـنی
به نان خشک حلالی کزو شود حـاصل — قـناعت از شکـرین لقـمهٔ حـرام کـنی
هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خـودی — نهی به سینه دو دست از ادب سلام کنی

متحمّلین این پیشه، و متکّفلین ایـن شـیوه، چشـم آمـال را، بـه دست عـطای حضرت ذوالجلال دارند، مزرع امیدشان از ترشّح ابر رحمت الهی اخضر، و در هر باب به اعانت او مستظهرند، تحصیل جو و کاه را بهتر از جلال و جاه دانند.

حضرت امیر المؤمنین، علیه السّلام، فرماید:

لَـنَقلُ الصَّـخرِ مِـن قُـلل الجـبالِ — أَحبُّ الیَّ مِـن مِـنَنِ الرِّجـالِ
یَـقولُ النّـاسُ لی فِی الکسبِ عـارٌ — فـقلتُ العـارفی ذُلِّ السُّـؤال

عرفی

تا خون دل توان خورد ای تشنهٔ کرامت — نـزدیک لب مـیاور آب زلال مـردم

الحاصل، چون قاعدهٔ کلّیه در ایـن فـن در دست نـبود، از خـداونـد اعـانت و استمداد طلب نمود، که در این فنّ شریف، قانونی لطیف، به عبارات نظیف قـرار دهد، و بنیانی استوار نماید، که نقاب حجاب، از چهرهٔ شواهد مشکلات این فن، بی کلفت و قلق واسطه، مرتفع گردد.

۱ـ سورهٔ ابراهیم (۱۴): ۱۲.

۲ـ این قطعه از ابن یمین است که در متن به غلط به سنائی نسبت داده شده است. دنبالهٔ آنهم ابیات زیر است به همان معنی:

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو — دو تای جامه اگـر کـهنه است اگـر از نـو
چهار گوشهٔ دیوار خـود بـه خـاطر جـمع — که کس نگوید از اینجای خیز و آنـجا رو
هـزار مـرتبه بـهتر بـه نـزد ابـن یـمین — زفـر مـملکت کـیقباد و کـیخسرو

فضل و هنر ضایع است تا ننمایند — عود بر آتش نهند و مشک بسایند

بعضی احادیث و اشعار و حکایات و علم طب و فقه و تعبیر و حساب و تاریخ و لغت و نجوم و مساحت و قواعد رعایت و بیوت النّمل مزید نمود. که لایق بزم ارم نظم ارباب خرد و [خرده] گیران بی حسد شود.

بیت

چنین گفت مرد سخن دان به من — که ای باغبان ریاض کهن
درین روضهٔ پاک مینونشان — درخت معانی به نوعی نشان
که هر کو خورَد میوه‌ای زان درخت — نشاننده را گوید ای نیک بخت
درین باغ خوش میوه‌هایِ تراست — به زیبائی از یکدگر بهتر است

در دولت روز افزون و سلطنت ابد مقرون اعلی حضرت قدر قدرت، سلیمان [۱۶ ر] مرتبت، جم شوکت، سکندر حشمت، دارا درایت، مرّیخ مهابت، مشتری رایت،کیوان رفعت، خورشید سطوت، خدیو ستاره حشم، و خسرو بهرام خادم، پادشاه جهان و جهانیان، شاهنشاه زمین و زمان، مسجود خواقین، ظلّ اللّه فی الارضین، ناصر و حافظ بیضهٔ اسلام، مالک رقاب انام، السّلطان ابن السّلطان ابن السّلطان، و الخاقان ابن الخاقان، شهریار دین پناه، ناصرالدّین شاه غازی، خَلَّدَ اللّهُ ملکَه، لازالت شموسُ سلطنته لامعة علی رأس الاقبال، و بُدور دولته طالعةٌ علی افق الاکمال.

آنکه به حق داور زمان و زمین است — خسروبرّ است و بحر و ناصر دین است
آنکه ز بهر نثار موکب قدرش — دامن افلاک پر ز درّ ثمین است
پیش کف او به نیم ذرّه نسنجد — هر چه در احشای برّو بحر دفین است

سلاطین جهان را، غاشیهٔ عبودیتّش بر دوش، و خواقین زمان را، حلقهٔ اطاعتش درگوش است. رایات معدلت آیات در مملکت ایران افراشته، وجود رنود ناپاک و اوباش بی باک را از میان برداشته، در این ایّام نهال عدل و انصاف بارور، و شجر ظلم و اعتساف[۱] بی ثمر، رعایا و برایای دولت جاوید مدّت، به آسایش خاطر، در مهد امن و امان، به دعاگوئی دولت قاهره رَطب اللّسانند.

گر از فتنه آید کسی در پناه — ندارد جز این کشور آرامگاه

---

۱. اعتساف بیداد و ستم.

نبینی در ایّام او رنجه‌ای　　که نالد ز بیداد سر پنجه‌ای

این فقیر بی بضاعت، و حقیر قلیل الاستطاعت، اقلّ الحاج، فرصت را غنیمت شمرده، به تحریر این رساله پرداخته، و مسمّیٰ به **مفاتیح الارزاق** ساخته. از خواصان دقیق و ممیّزان صاحب تحقیق، مستدعی است، که هر خطائی در زرع بذورات عبارات آن ملاحظه فرمایند، به گل عفو و اغماض بپوشند و به افشان خرده‌گیری در خبط و خطای آن نکوشند.

بیت

چشم بد اندیش که بر کنده باد　　عیب نماید هنرش در نظر
گر هنری داری و هفتاد عیب　　دوست نبیند بجز آن یک هنر

و باللّه التّوفیق و التّأیید فی اتمامها و الاعانة فی آغازها و انجامها.

مفاتیح الارزاق

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت اوّل مستلزم دو شکر

[۱۶ پ] شکر اوّل در ظهور نور حضرت رسالت پناه، خاتم انبیا محمّد مصطفی، صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله، که سبب ظهور این خلقت و بروز این نعمت شده‌اند.

بَلَغَ العُلٰی بِکَمالِه　　کَشَفَ الدُّجیٰ بِجَمالِه
حَسُنَتْ جمیعُ خِصالِه　　صَلُّوا علیه و آله

گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب　　تا ابد حوّا سترون بودی و آدم عزب

در حدیث معتبر، از لیث ابن سعد روایت شده که گفت:

من نزد معاویه بودم، و کعب الأحبار حاضر بود، من ازو پرسیدم، که شما چگونه یافته‌اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه، صَلّی اللّٰهُ علیه و آله را، در کتابهای خود، و [چه] فضیلتی برای آن حضرت یافته‌اید.

پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که ببیند او راضی است به گفتن یا نه؛ پس

حق تعالیٰ به زبان معاویه جاری ساخت که گفت: بگو ای ابواسحاق. [کعب]گفت: که من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان فرود آمده است، و صحف دانیال را خوانده‌ام، و در همهٔ آنها ذکر ولادت آن حضرت، و ذکر ولادت عترت آن حضرت هست، و بدرستی که نام او معروف است در همه کتابها. و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشد به غیر عیسیٰ و احمد، صَلّی اللّهُ علیه و آله، و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی به غیر از مریم و آمنه، و ملائکه موکّل نشدند به زنی در وقت زائیدن، به غیر از مادر مسیح و مادر احمد، صَلّی اللّهُ علیه و آله. و علامت حمل او [آن] بود، که شبی [که] آمنه به آن حضرت حامله شد، منادی ندا کرد در آسمانهای هفت گانه، که بشارت باد شما را، که درّ شاهوار نطفهٔ خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت، و در جمیع زمینها و دریاها این مژده مسرّت ثمره را ندا کردند، و در زمین هیچ رونده و پرنده [ای] نماند که بر ولادت شریف آن حضرت مطّلع نگردید.

و در شب ولادت سعادت آیت آن جناب، هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مروارید بنا کردند، و آنها را قصور ولادت نامیدند. و جمیع بهشت را زینت کردند، و ندا کردند، که شاد شو و بر خود ببال، که پیغمبر دوستان تو، متولّد گردید؛ پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است.

و شنیده‌ام که یکی از ماهیان دریا که او را «ملموسا» می‌گویند، و سیّد و بزرگ ماهیان است، و هفتصد هزار دم دارد، و بر پشت آن هفتصد هزار گاو راه می‌رود، که هر گاوی از دنیا بزرگتر است، و هر یک آنها هفتاد هزار شاخ دارند، از زمرد سبز، و آن ماهی از رفتار آنها خبر ندارد، آن ماهی، برای شادی بر ولادت آن حضرت، به حرکت آمد، و اگر نه حق تعالی، آن را ساکن گردانید، همهٔ زمین را بَر می‌گردانید.

و شنیده‌ام که از آن روز، هیچ کوه نماند، که کوه دیگر را بشارت نداد، و همه صدا به لااِله الاّ اللّه، بلند کردند، و جمیع کوهها خاضع شدند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت اوّل مستلزم دو شکر

[۱۷ ر] **شکر اوّل در ظهور نور حضرت رسالت پناه خاتم انبیا، صَلَّی اللّهُ علیه و آله.**

نزد کوه ابوقبیس، برای کرامت محمّد، صَلَّیَ اللّهُ علیه و آله، جمیع درختها تقدیس کردند، با شاخه‌ها و میوه‌ها، به شادی ولادت آن حضرت. و زدند و در میان آسمان و زمین، هفتاد عمود، از انواع نورها، که هیچ یک به دیگری شبیه نبود. و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آن حضرت دادند. پس هفتاد برابر حُسن او مضاعَف شد، و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت. و حوض کوثر در بهشت به اضطراب آمد، و هفتاد هزار قصر از دُرّ و یاقوت بیرون افکند، برای نثار ولادت آن حضرت. و شیطان را زنجیرها بستند، و چهل روز او را در قلعه[ای] محبوس کردند، و عرش او را، چهل روز در آب غرق کردند. و بتها همه سرنگون شدند، و فریاد واویلاه از ایشان بلند شد. و صدائی از کعبه شنیده شد، که ای آل قریش، آمد بسوی شما بشارت دهندهٔ ثوابها، و ترساننده از عذابها؛ و با اوست عزّت ابد، و سودمندی بزرگ، و اوست خاتم پیغمبران؛ و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند، بعد از آن، و مردم در امانند از عذابها، مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه می‌رود.

و **معاویه** گفت: ای ابواسحاق، عترت او کیستند؛ کعب گفت: فرزندان فاطمه، علیها السّلام؛ پس معاویه رو ترش کرد، و لبهای خود را به دندان گزید، و دست بر ریش خود می‌مالید. پس کعب گفت: ما یافته‌ایم صفت او و فرزندان پیغمبر را، که شهید می‌شوند، و آنها دو فرزند فاطمه، علیها السّلام، هستند. خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا. معاویه گفت: کی خواهد کشت ایشان را؛ گفت: مردی از قریش، پس معاویه گفت: برخیزید اگر می‌خواهید، پس ما برخاستیم.

و از حضرت **امیرالمؤمنین**، علیه السّلام، مروی است:

که حق تعالی بود، و هیچ خلقی با او نبود، پس اوّل چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمّد، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، بود؛ او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوّا [را] بیافریند،

به چهار صدوبیست و چهار هزار سال. چون پیغمبر، صَلّی اللّٰه علیه و آله، را خلق کرد، هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد، و او را به پاکی یاد می‌کرد و حمد و ثنا می‌گفت، و حق تعالیٰ نظر رحمت به سوی او داشت و می‌فرمود: تو ای مراد و مقصود من از خلق عالَم، و تو ای برگزیدهٔ من از خلق من، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که: اگر تو نبودی افلاک نمی‌آفریدم.[1] و هرکه تو را دوست دارد من او را دوست می‌دارم، و هرکه تو را دشمن می‌دارد، من او را دشمن می‌دارم. پس نور آن حضرت درخشان شد، و شعاع او بلند شد، پس حق تعالیٰ از آن نور دوازده حجاب آفرید:

حجاب قدرت، حجاب عظمت، حجاب عزّت، حجاب هیبت، حجاب جبروت، حجاب رحمت، حجاب نبوّت، حجاب کبریا، حجاب منزلت، حجاب رفعت، حجاب سعادت، حجاب شفاعت.

پس حق تعالیٰ امر نمود نور محمّد، صَلّی اللّٰهُ علیه و آله، راکه داخل شود در حجاب قدرت، پس داخل شد، و دوازده هزار سال این تسبیح می‌گفت:

سُبحان العلّی الاعلیٰ.

و در حجاب عظمت یازده هزار سال می‌گفت:

سُبحان عالِمِ السّرِ و اَخفی.

و در حجاب عزّت ده هزار سال می‌گفت:

سُبحان المَلِکِ المنّان.

و در حجاب هیبت نه هزار سال می‌گفت:

سُبحانَ مَن هُو غنیٌّ لا یفتقر.

[۱۷ پ] و هشت هزار سال در حجاب جبروت می‌گفت:

سُبحان الکریم الاکرم.

و هفت هزار سال در حجاب رحمت می‌گفت:

سُبحان رَبّک ربِّ العزّةِ عمّا یَصفُون.

[و شش هزار سال در حجاب نبوّت می‌گفت:][2]

در حجاب کبریا می‌گفت پنج هزار سال:

۱ـ اشاره به حدیث: لولاک لما خلقتُ الافلاک. ۲. این تسبیح در متن شش هزار سال را فاقد است.

سُبحانَ العلِیّ الاَعظَم.

و در حجاب منزلت چهار هزار سال می‌گفت:

سُبحانَ العلِیّ الکریم.

در حجابت رفعت سه هزار سال می‌گفت:

سُبحانَ ذی المُلک و المَلَکوُتِ.

و در حجاب سعادت دو هزار سال می‌گفت:

سُبحانَ مَن یزیل الاَشآءَ و لا یَزولُ.

و در حجاب شفاعت هزار سال می‌گفت:

سُبحانَ اللّهِ و بِحَمدِهِ سُبحانَ العَظیمِ.

پس حضرت **امیرالمؤمنین**، علیه السّلام، فرمود: که از نور پاک محمّد، صَلّی اللّهُ علیه و آله، حق تعالی بیست دریا آفرید، و در هر دریا، علمی چند بود که به غیر از خدا کس نمی‌دانست. پس امر فرمود نور آن حضرت را، که فرو رود در دریای عزّت و دریای صبر و دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت[1] و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت و دریای حیا؛ تا آنکه در جمیع آن بیست[2] دریا غوطه خورد. پس چون از آخر دریاها بیرون آمد، حق تعالیٰ. وحی نمود بسوی او، که ای حبیب من، وای آخر رسولان من، توئی شفیع روز جزا؛ پس او[3] [آن] نور به سجده افتاد، چون سر برداشت، صدوبیست و چهار هزار قطره، از او ریخت، پس خدا، از هر قطره از نور آن حضرت، پیغمبری از پیغمبران را آفرید، پس آن نورها بر دور نور آن حضرت، صَلّی اللّهُ علیه و آله، طواف می‌کردند و می‌گفتند:

«سُبحانَ مَن هو عالمٌ لا یَجهلُ سُبحانَ مَن هو علیمٌ لا یَجعلُ، سُبحانَ مَن هو غَنِیٌّ لا یفتقِرُ».

پس خداوند ندا کرد که آیا مرا می‌شناسید، پس نور محمّد، صَلّی اللّه علیه و آله، پیش از سایر انوار ندا کرد:

«أنتَ اللّهُ الّذی لاٰ اِلَهَ اَلّا اَنتَ وحدکَ لاشریکَ لکَ رَبُّ الاربابِ و تِلک الملوکِ».

۱ـ خشیت: ترس، بیم، خوف، هراس.

۲ـ ولی آنچه در متن آمده پانزده دریاست.

۳. در متن او آمده است.

پس خدا او را ندا کرد، که توئی برگزیدهٔ من، و دوست من، و بهترین خلق من، و امّت تو بهترین امّتهاست. پس، از نور آن حضرت جوهری آفرید، و آن را به دو نیم کرد، و در یک نیمه به نظر هیبت نظر کرد، پس آن آب شیرین شد. و در نیم دیگر به نظر شفقت نظر کرد، و عرش را از آن آفرید، و عرش را بر روی آب گذاشت. پس کرسی را از نور عرش آفرید، و از نور کرسی لوح را آفرید، و از نور لوح قلم را آفرید، و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید را؛ پس قلم هزار سال مدهوش شد از شنیدن کلام الهی، و چون بهوش باز آمد گفت: پروردگارا چه چیز بنویسم. فرمود که بنویس: **لاٰ إِلٰهَ إِلاّ اللّٰه محمّد رسولُ اللّٰه.**

چون قلم نام محمّد را شنید به سجده افتاد و گفت:

«سُبحانَ الواحِد القهّار، سُبحانَ العظیم اَلاعظم»

پس سر بداشت و شهادتین را نوشت، و گفت: پروردگارا، کیست محمّد که نام او را به نام خود و یاد او [را] به یاد خود مقرون گردانیدی، حق تعالیٰ وحی نمود، که ای قلم، اگر او نمی‌بود تو را خلق نمی‌کردم؛ و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او، پس اوست بشارت دهنده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من. پس قلم از حلاوت نور آن حضرت گفت:

«السّلامُ علیکَ یا رسول اللّٰه»

آن حضرت جواب فرمود:

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت اوّل مستلزم دو شکر

[۱۸ ر] شکر اوّل در ظهور نور حضرت رسالت پناه، صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله.

«و علیکَ السّلامُ مِنّی و رَحمةُاللّٰهِ و بَرَکاتُه».

پس از آن روز، سلام کردن سُنّت و جواب دادن واجب شد.

پس حق تعالیٰ، قلم را امر نمود، که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت. پس خدا مَلَکی چند آفرید که صلوات بفرستند بر محمّد و آل محمّد، صَلَّی

اللّهُ علیه و آله. و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت. پس خدا، از نور محمّد، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، بهشت را آفرید، و به چهار صفت او [1] را زینت بخشید: تعظیم و جلالت و سخاوت، و امانت. و بهشت را از برای دوستان و اهل طاعت خود مقرّر نمود، پس آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد، و ازکف آب زمینها را خلق کرد؛ چون زمینها را خلق کرد، مانند کشتی در حرکت بود، پس کوه را خلق کرد تا زمین قرار گرفت، پس ملَکی خلق کرد که زمین را برداشت؛ و سنگ عظیم آفرید که پای ملَک بر روی آن قرار گرفت، و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن ایستاد، و پای گاو بر پشت ماهی است، و ماهی بر روی آب است، و آب بر روی هواست، و هوا بر روی ظلمت است، و آنچه بر زیر ظلمت است کسی به غیر از خدا نمی‌داند.

پس عرش را به دو نور منوّر گردانید: نور فضل و نور عدل، و از فضل: عقل و علم و حلم و سخاوت را آفرید، و از عدل: خوف و بیم، و از علم: رضا و خشنودی، و از حلم: مودّت، و از سخاوت: محبّت را آفرید.

پس جمیع این صفات را در طینت محمّد، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، و اهل بیت آن حضرت تخمیر کرد، پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امّت محمّد، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، را آفرید. پس آفتاب و ماه و ستاره‌ها و شب و روز و تاریکی و روشنائی و سایر ملائکه را از نور محمّد، صَلَّی اللّه علیه و آله، آفرید. پس نور مقدّس آن حضرت را در زیر عرش، هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید. پس هفتاد هزار سال او را در «سِدرة المنتهیٰ» [2] ساکن گردانید.

پس نور آن حضرت را از آسمان به آسمان نقل گردانید، تا به آسمان اوّل رسانید، تا حق تعالیٰ ارائه نمود، که حضرت آدم، علیه السّلام، را بیافریند. پس امر فرمود جبرئیل راکه نازل شو بسوی زمین، و قبضه‌ای از خاک برای بدن آدم فراگیر؛ ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین، گفت: که خدا می‌خواهد از تو خلقی بیافریند و او را به آتش عذاب کند، پس چون ملائکه بیایند، بگو پناه می‌برم به خدا، از آنکه از من

۱ـ مؤلف در اینجا و جاهای دیگر این کتاب ضمیر «او» را بجای «آن» بکار برده، و بر عکس برای اشخاص بجای ضمیر «او» از ضمیر «آن» استفاده کرده است.

۲ـ سورهٔ نجم (۵۳): ۱۴.

چیزی بگیرید که آتش را در آن بهره باشد. پس جبرئیل نازل شد، زمین استغاثه نمود. جبرئیل برگشت و گفت: پروردگارا، زمین پناه گرفت به تو از من، پس آن را رحم کردم. و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک که آمدند برگشتند. پس حق تعالیٰ عزرائیل علیه السّلام، را فرستاد. گفت: من نیز پناه می‌برم به خدا، از آنکه فرمان او نبرم. پس قبضه‌ای از بالا و قبضه‌ای از پائین، و تمام روی زمین، از سفید و سیاه و سرخ، و نرم و درشت زمین [را فرا]گرفت، و به این سبب، اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد.

پس حق تعالیٰ وحی نمود که چرا تو رحم نکردی چنانکه آنها رحم کردند، گفت: فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن آن. پس وحی نمود، که می‌خواهم از این خاک خَلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان آنها باشد، و تو را قبض کنندهٔ ارواح گردانیدم.

پس خدا امر کرد جبرئیل را، که بیاور آن قبضهٔ سفید نورانی، که طینت مقدّس [۱۸ پ] پیغمبر آخرالزمان بود، و اصل همهٔ مخلوقات بود. پس جبرئیل با همهٔ ملائکهٔ کرّوبیان و ملائکهٔ صافّان و مُسبّحان[1] بیامدند به نزد موضع ضریح مقدّس آن حضرت، و او را قبضه[ای][2] گرفتند، و به آب تسنیم[3] و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند. پس آن حضرت را از هدایت و سینه‌اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفّت و پایهایش را از شرف و نَفَسهایش را از بوی خوش آفرید؛ پس مخلوط گردانید طینت [او] را با طینت آدم، علیه السّلام، و چون جسد او تمام شد، به ملائکه وحی نمود، که من بَشری می‌آفرینم از گِل. پس چون او را درست کنم[4] و روح در آن بدمم، پس همه به سجده در آیند، نزد او[5]. پس ملائکه جسد آدم را بر گرفتند و در بهشت گذاشته، و ملائکه منتظر فرمان حق تعالی بودند، که هرگاه مأمور شوند به سجود، سجده نمایند.

پس حق تعالیٰ امر نمود روح او را که داخل بدن او شود. روح مکان تنگی دید و از

۱ـ مسبحان: تسبیح کنندگان.
۲ـ در متن: او را قبضه را [یعنی: از آن خاک قبضه‌ای برگرفتند.]
۳ـ تسنیم: چشمه‌ای است در بهشت.
۴ـ در اصل: می‌کنم.
۵ـ اشاره به آیه ۳۴ سورهٔ بقره.

داخل شدن استعفا نمود، پس حق تعالیٰ فرمود: که به کراهت داخل شو و به کراهت بیرون بیا؛ پس چون به دیده‌ها رسید، آدم جسد خود را می‌دید، و صدای تسبیح ملائکه را می‌شنید؛ پس چون به دماغش رسید عطسه کرد، پس خدا او را به سخن آورد، و گفت: الحمدُللّه. و آن اوّل کلمه‌ای بود که اوّل آدم به آن تکلّم نمود.

پس حق تعالیٰ به آن وحی نمود که رَحِمکَ اللّهُ، ای آدم، برای رحمت تو را خلق کرده‌ام، و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرّرکرده‌ام، هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی. پس به آن سبب، دعا کردن برای عطسه کننده سُنّت شد؛ و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از برای عطسه کننده[1]. پس آدم نظر کرد بسوی بالا، دید که، بر عرش نوشته‌اند:

لاٰ اِلٰهَ اِلاّاللّه، مُحَمّدٌ رسولُ اللّه.

و اسماء اهل بیت آن حضرت [را] دید که بر عرش نوشته است. پس چون روح به ساقش رسید، پیش از آنکه به قدمها رسد، خواست که بر خیزد نتوانست، و به این سبب خدا فرموده است که:

خُلِقَ الانسانُ عَجولا[2]

یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن. تَمَّ الحدیث

بیت

شباهنگام چون بنهفت رخ این لالهٔ حمرا
شگفت از چشم انجم صدهزاران نرگس‌شهلا
نهان شد زیر دامان زمین این گنبدین مَجمر
هوا از مشک پر فر شد جهان پر عنبر سارا
بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر
بهر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا
چنان کز چاک پیراهن بیاض سینهٔ غلمان
چنان کز حلقهٔ گیسو طراز گردن حورا

۱ـ کذا در اصل.

۲ـ اشاره به آیه ۱۱ از سورهٔ اسراء «کانَ الانسانُ عجولاً»

توگوئی ریخته بر سبزه اشک از دیدهٔ مجنون
و یا گشته ز خوی افشان حیا رخسارهٔ لیلی
بر آهو داشت شیرین طُرّهٔ مشکین رخشان در
و یا گنجور خسرو داده عرض لؤلؤلالا
گسسته در چمن باد صبا شیرازهٔ نسرین
فشانده بر جهان دست سکندر مخزن دارا
همه‌شب چشم من بیدار و چون من محو نظّاره
یکی در صورت میزان یکی در هیأت جوزا

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت اوّل مستلزم دو شکر

شکر اوّل در ظهور نور حضرت رسالت پناه، صَلَّی اللّهُ علیه و آله.

[۱۹ ر] به ناگه دست فرّاش قدر از جانب خاور
بزد دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا
ز بی تابی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف
پی حجّت برون آورد دست از آستین موسی
عیان شد آفتاب و ریخت در قعر فلک انجم
چو از طاق حرم بنهاد مولود شه بطحا
محمّد شافع محشر قسیم دوزخ و جنّت
حبیب حضرت عزّت شه دین خسرو دنیا
جهان را ناصر و یاور جهانبان را پیام آور
گزین پاک جهان داور رسول خالق یکتا
به صورت از همه کهتر به معنی از همه مهتر
به خلقت از همه بهتر به رتبت از همه اولا

طرازش گلشن امکان که جز نخل وجودش را
ز طرح این سرابستان مراد بوستان پیرا
به خاکش تکیه و اورنگ کرسی پشت درپشتش
ز پشمش کسوت و اکسون [1] فرشش فرش زیر پا
زحُکمش درحبش دارد نجاشی طوق در گردن
بود در روم هر قل را زبیمش لرزه در اعضا
نبودی یار ابراهیم اگر از مهرجان پرور
به کشتی نوح را یاور گر از لطف جهان پیرا
کجا بر ساحت گلشن کشیدی رخت آسایش
کجا بر ساحل جودی فکندی کشتی از دریا
نزادی یوسف مصری محمّد از تو دل گر چه
به عهدت شد زلیخای جهان پیرانه سر بُرنا
تو گستردی بساط حق پرستی در جهان ورنه
گرفته بود یکسر کفر روی صفحهٔ غبرا
معابد جمله ویرانه حریم کعبه بتخانه
ز خالق خلق بیگانه چه در سرّاچه در ضَرّا
یکی را قبله روی بت یکی در سجدهٔ آتش
یکی را ره به خورشید و یکی را چشم بر شَعرا
شدت چاک و شدت ناطق شدت پیدا شدت راجع
مه ازانگشت‌وسنگ‌ازمشت‌ومهر ازپشت‌وخورپیما
ترا از زنگ و چین زیران و روم آورده در درگه
نجاشی حاج و خاقان باج و داراتاج و هر قل سا
شد از اعجاز مولود همایون تو در عالم
شکفتیها پی بیداد اینک باشد از آنها
غم رود سماوه خشکی دریاچهٔ ساوه
خموش آثار آتشخانه گیرا غرفهٔ کسرا

۱ـ اکسون: جامه سیاه قیمتی که بزرگان جهت تفاخر پوشند (دهخدا)

گـه ایـجاد گـردون گـاه ابداع زمـین هـر یک
زمـین و آسـمان را کـام تـا گـیری در آنـجا جـا
[۱۹ پ] فلک‌گردید ازان‌سرگشته کافشاندی بدان دامن
زمین گردید ازان سـاکـن کـه در وی داشـتی مأوا
تـو بـودی خـالق کـلّی و گـرنه صـانع گـیتی
تـو بـودی عـلّت غـائی و گـرنه مُـبدع اشیا
نـمی‌داد از طـراز روح نسـبت قـالب آدم
نمی‌آراست از تشـریف هسـتی قـامت حـّوا
بـه قـهرار بـنگری یکـره بسـوی مـرکز اغـبر
بـه خشـم اربـنگری یکـدم بسـوی گـنبد مـینا
شـود ایـن مـقتل خـاک معلّق مـنفصل ارکـان
شـود ایـن مـنتظم چـرخ مـطبّق مـنقطع اجـزا
بـرند از بـیم عـدلت لقـمه انـدر کـوه و در بـیشه
خورند از پاس رادت طعمه اندر دشت و در صحرا
غزال از پـنجهٔ گـرگ و گـوزن از بـر تُـن ضـیغم[1]
حُمام[2] از چـنگل بـاز و تـذر و از مـخلب[3] عـنقا
زنعلینت مشـرّف فـرش و عـرش و تـارک کـرسی
بـرهنه پـای مـوسی رفت اگـر بـر سـینهٔ سـینا
کـنیزان تـو را آمـد ز جـنّت مـیوه گـوناگـون
برای دُخت عـمران بـرگ خشکـی داداگـر خـرما
دهد روح الامـین احـوال عـالم عـرضه بـر رایت
اگـر هـدهد سـلیمان را هـمی کـرد از سـبا اِنـها
در ایـن مـحفل ز بـیم اجـتناب شـحنهٔ گـردون
زنـد هـر شـامگه بـی آیـنه خـورشید بـر خـارا

۱ـ برتُن ضیغم به معنی شیر سرکش و مغرور است.
۲ـ حُمام: هر نوع مرغ طوق دار، مثل فاخته و قمری و کبوتر.
۳ـ مِخلَب: چنگال مرغ شکاری.

ندیده بر زمین بی سایه شخصی را کسی جز تو
فتاده بر زمین تا سایه از این گنبد خضرا
عجب کان سنگدل کفّار در انکار خود باقی
بدست اندر تو را تسبیح گویان سبحهٔ حصّا
دریدش خنجر شیر و به پهلو بر فراش زر
درید ار نامه‌ات را خسرو پرویز بی پروا
حسودان تو را از مرگ باشد راحت غافل
که دوزخ را از ایشان طعمه خواهد بود در عُقبا
ز عمر زندگانی خضر را جز این امیدی نه
که باقی ماند تا بیند تو را دیدار روح افزا
نهادی پا شبی بر چشم چرخ در آن شب از انجم
هزاران چشم بر راه تو دارد تا سحر شبها
دم سرد سحر چون خواند بر وی حرف نومیدی
یکایک گردداشک و ریزدش از چشم خون پالا
شبی اندر سرای اُمّ هانی بودی آسوده
که سودت سربپا روح الامین و گفتش ای مولا
شب وصل است هان برخیز از جا قدسیان اینک
پی نظّارهٔ تو منتظر در منظر اعلا
زمینت زیر پا تا چند فرق آسمان بستر
بکام خاکیان پاکی در افلاکیان بگشا

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت اوّل مستلزم دو شکر

شکر اوّل در ظهور نور حضرت رسالت پناه، صَلَّی اللّهُ علیه و آله

[۲۰ ر] ز شفقت گرد غم از چهرهٔ کرّوبیان بگشای
زرحمت زنگ اندوه از دل روحانیان بزدا
براق آورد پیش آنگاه کردی جای در پشتش
نهادی داغ حسرت تا ابد بر ناقهٔ عضبا
عنان از دست تو خیشش درازی رشتهٔ کوته
رکاب از پای تو گشتش منوّر دیدهٔ اعما
زدی بیرون علم از ساحت بطحابه فیروزی
شدی پیغمبران را پیشوا در مسجد اقصا
نهادی پا، چه برتر کرد امین وحی بدرودت
هم از تک ماند اندر نیمه ره خِنگ فلک پیما
نهادی پای بر رَفرف[1] شدی تا ره نمودندت
به صدر قاب قوسین و فراز بزم اَوادنیٰ
سپرده قدسیان هر یک کمر در خدمتت آخر
نه همراهیت ماندند و تو ماندی همچنان تنها
ترا می‌گفت ادب در هر قدمها تا کجا جرأت
نوید مرحمت می داد پاسخ بَر تَرک زآنجا

[۲۰ پ] **شکر ثانی در اخبار ابتدای خلقت دنیا تا خلقت حضرت آدم، علیٰ نبیّنا و علیه‌السّلام.**

از حضرت رسول، صَلّی علیه و آله، مروی است که:

حضرت موسی، علیه السّلام، سؤال نمود از پروردگار خود که او را بشناساند از ابتدای دنیا که چند سال است آفریده شده.

وحی رسید بسوی او که، سؤال می‌کنی از علم غامض من و سرّنهان من. موسی، علیه السّلام، عرض کرد: دوست می‌دارم که بدانم. وحی رسید:[2] آفریدم دنیا را صد هزار هزار سال، ده مرتبه بعد از آن پنجاه هزار سال خراب شد، پس باز ابتداکردم به عمارت او پنجاه هزار سال، و در آن آفریدم گروهی به ترکیب گاو، که روزی مرا

۱. رَفرف: نام اسبی که پیامبر اکرم را در شب معراج به عرش برد.
۲ـ اشاره به آیه ۹ سورهٔ (۵۳).

می‌خوردند، و دیگری را می پرستیدند، پس همهٔ ایشان را در یک ساعت هلاک ساختیم. پس پنجاه هزار سال دیگر خراب شد، پس باز به عمارت آن مشغول شدم و پنجاه هزار سال معمور بود؛ و در آن دریائی آفریدم، پس یک حیوانی آفریدم و او را مسلّط کردم بر آن دریا، به یک نَفَس او را خورد ، پس حیوانی از زنبورکوچکتر و از پشه بزرگتر مسلّط کردم برآن حیوان، و او را گزید و هلاک کرد، پس پنجاه هزار سال باز خراب ماند. پس بار دیگر شروع کردم در عمارت آن، پنجاه هزار سال معمور بود، و در او بیشه و نیزار و کاسه پشت آفریدم، که آن نیزار را تمام کرد، پس جمیع آن کاسه پشت را در یک ساعت هلاک کردم، پس پنجاه هزار سال در خراب ماند، پس پنجاه هزار سال دیگر معمور کردم. پس از آن سی آدم آفریدم، هر آدمی سی هزار سال بود، پس همهٔ ایشان را به قضا و قدر خود هلاک کردم، پس باز پنجاه هزار هزار شهر آفریدم، از نقرهٔ سفید و در هر یک شهری، هزار هزار قصر از طلای احمر آفریدم، و تمام این شهرها را پر ساختم از خردل، که از شهد لذیذتر و از عسل شیرین‌تر و از برف سفیدتر بود. پس مرغی آفریدم کور، و برای او قرار دادم هر سال یک دانه خردل روزی، پس آن قدر درنگ کرد تا جمیع آن خردل را تمام کرد. بعد پنجاه هزار سال باز دنیا را خراب کردم، پس هز ار سال دیگر عمارت کردم. بعد از همهٔ این نقلها پدر تو حضرت آدم، علیه السّلام، را به دست قدرت، روز جمعه وقت ظهر آفریدم، و از خاک، غیر او هیچ کس را نیافریدم، و بیرون‌آوردم ازپشت او محمّد، و آل محمّد، صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین را.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است گسترده در نه خوان

خوان اوّل

در اقوال علما و حکما و قدما در اشجار و نبات

[۲۱ ر] بعضی مفسّرین عامّه ذکر نموده‌اند که:

در مجلس عمر ذکر نبات شد، عبداللّه بن عبّاس گفت که: نبات هفت قسم است. عمر گفت: بفهم چیزی را که گفتی، پس گفت خدای تعالی می‌فرماید:

فلینظُر الانسانُ اِلی طَعامِهِ انّا صَببنَا الماءَ صَبًّا، ثمّ شَققنا الارضَ شقّاً، فَأنبَتْنا فیها حبًّاوعِنَباً و قضباً، و زیتوناً و نخلاً، و حدائقَ غُلباً، و فاکهةً و اَبّاً، متاعاًلکم و لأنعامِکُم [1]

پس عمر گفت، کسی که تکلّم می‌نماید مثل این جوان تکلّم نماید یا حرف نزند.

در کتاب **سماء و عالم**، ازکتاب خصایل نقل نموده به توالی روایات از حضرت ابی عبداللّه، علیه السّلام، که:

چون فرود آورد خدای تعالی آدم، علیه السّلام، را از بهشت، فرود آمد با او یکصد و بیست شاخه: چهل تای آنها چیزی است که خورده می‌شود داخل و خارج آنها، و چهل تای آنها چیزی است که خورده می‌شود داخل آنها، و انداخته می‌شود خارج آنها، و چهل تای از آنها چیزی است که خورده می‌شود خارج آنها و انداخته می‌شود داخل آنها.

و با آدم، علیه السّلام، فرود آمد جوالی که در آن بذر هر چیزی بود، و جبرئیل کیسه‌ای ازگندم به جهت او آورد که وزن هر دانه هشتصد درهم بود.

خلاصه، چهل شاخهٔ اوّل که داخل و خارج آن خورده می‌شود، از قبیل انگور و سیب و به و انجیر و امرود و توت و غیره است. چهل شاخه که داخل آن خورده و خارج آن انداخته می‌شود، از قبیل گردو و بادام و پسته و فندق و بلوط و انار و نارنج و غیره است. چهل شاخه که خارج آن خورده و داخل آن انداخته می‌شود، از قبیل زردآلو و شفتالو و آلو و رطب و زیتون و عنّاب و گیل[2] و غیره است.

از حضرت **ابی عبداللّه**، علیه السّلام، مروی است که:

خلق نفرموده خدای تعالیٰ درختی را مگر بجهت او ثمری بود که خورده می‌شد، پس چون خلق به جهت خداوند فرزند قائل شدند، نصف ثمر درختها برطرف شد، و چون با خدا شریک قرار دادند، درختها خار برآوردند.

روایت شده از حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، که از حضرت رسول، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، سؤال کردند که:

چگونه است که بعضی از درختها با ثمر شدند، فرمودند: هر وقت تسبیح کرد

۱ـ سورهٔ عبس (۸۰): ۲۸ تا ۳۲.

۲ـ گیل: گوجهٔ وحشی ـ زالزالک

خدا را آدم، علیه السّلام، تسبیح کردنی، گردید از برای او در دنیا درختی با ثمر، و هر وقت تسبیح کرد حوّا تسبیح کردنی، گردید در دنیا درختی به غیر حمل و ثمر.

حضرت **امام رضا**، علیه السّلام، روایت فرموده‌اند که:

سؤال کرد شخصی حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، را از اوّل شجری که غرس شده است در زمین، پس فرمود: العوسجه،[1] و از اوست عصای موسی، علیه السّلام.

و سؤال کردند از آن حضرت که اوّل شجره که روئیده شده است در زمین، فرمودند: قرع بیان[2].

منافات ندارد میان اوّل و ثانی، به علّت آنکه اوّل، چیزی است که بوده باشد به غرس غارس، و ثانی چیزی است که روئیده شده به غیر غرس.

و امّا حدیث دیگر در باب نخل است، که از حضرت ابی جعفر، علیه السّلام، روایت نموده‌اند که، اوّل شجری که روئیده شده بر روی زمین نخل بود.

پس ممکن است که اولیّت را در یکی از این دو که عوسجه و نخل باشد اضافی بگیریم، یا آنکه یکی از اینها چیزی است که به هسته می‌روید و دیگری به شاخه. و عوسجه درخت خاردار است [و] ثمرش مدوّر است.

الحاصل، گفتند بعضی از اهل لغت عربّیه در قول خدای تعالی:

و النَّجمُ و الشَّجرُ یسجُدان.[3]

[۲۱ پ] نجم چیزی است که ایستاده باشد به سر ساق، و شجر چیزی است که ثابت است شاخه‌های آن.

نبات را سه نوع گفته‌اند: شجر و بقل و حبه[4].

آنچه بنفسه بر ساق ایستاده، باریک یا کلفت، شجر است.

و آنچه از بذر روئیده می‌شود، نه از ته و بیخ، باقی ماندهٔ بقل است.

و هر چه از ته و بیخ روئیده می‌شود لیکن فروع آن تلف و ضایع می‌گردد، آن را جنبه [حبّه] گویند، زیراکه جدا از شجر است و به واسطهٔ تلف شدن فروع، و سوا از بقل است به علّت روئیدن از ته و بیخ. پس جنبه میان شجر و بقل است.

۱ـ عوسجه: درخت توسکا.
۲. قرع: کدو.
۳ـ سورهٔ الرّحمن (۵۵): ۵.
۴. در متن: جنبه.

و گفته شده، از برای بقل، ذکور و اناث [است]، هر چه غلیظ و کلفت است، مذکّر، و هر چه باریک است مؤنّث.

و خلیل گفت: اناث بقل چیزی است که نپخته خورده می‌شود، ذکور آن چیزی است که پخته خورده می‌شود.

و نبات گاهی مختلف می‌شود، در همه احوال از طعم و رنگ و خواصّ. بر قدر بودن آنها از طبایع، و این به حسب زیاده، و نقصان به قدر مکان، آنچنانی است که در آن روئیده می‌شود، و آب آنچنانی است که متشرّب می‌نماید، و آفتاب آنچنانی است که بر آنها مرور می‌نماید و می‌گذرد.

و بعضی از آنها آبی هستند، و پاره‌ای هوائی، و برخی رملی، و بعضی خاکی، و برخی حجری، پس اگر نقل شوند از محلّ خود به ولایت و مکان دیگر، فاسد و ضایع و مستحیل می‌شوند، یا در طعم یا در رنگ یا در ضعف.

حکایت می‌نمایند که مأمون در مرو بود، کسی از خراسان نارنجی به جهت او آورد، تعجّب کرد از رنگ آن و امر کرد نهال آن را نقل و حمل به ری نمایند، نقل نمودند، و در ری غرس کردند، خوب و نیکو منظر به نظرش نیامد، امر کرد که آب و خاک از خراسان حمل به ری نمودند، چون به ثمر آمد، باز به خوبی نارنج خراسان نشد، دانستند که این خاصّیت در هواست.

اصحاب فلاحت گفته‌اند که: نبات مستحیل می‌شود به اختلاف آبها و هواها به خوبی و بدی، و مختلف می‌شود شکل آن و مزاج آن، همچنانی که می‌بینی در نبات صحرائی و کوهی نسبت به بستانی و اهلی. همچنانی که تأثیر زمان و مکان در اصلاح و افساد نَبات مؤثّر است، در حیوانات نیز اثر کلّی دارد که مشاهَد و محسوس است. از برای حکمای قدیم در قوای نباتات مقالات و حجج است ،که هر یک به زعم خود ردّ دیگری نموده‌اند:

ارسطو می‌گوید: حیات موجودات در حیوان و نبات، این است که حیات حیوان بیّن و ظاهر است، و حیات نبات مخفی و غامض است.

و بعضی از حکما معتقدند که؛ نبات کامل و تامّ است، از جهت قوّت غاذیه و نامیه[1] و طول بقاء آن، به درستی که تا هر وقت آن برگ بماند تولّد کند، حیات آن

۱ـ قوّت غاذیه و نامیه: نیروی تغذیه و رشد

باقی است، و شباب آن عود می‌نماید.

و پاره‌ای از حکما گفته‌اند: از برای نبات نفس و لذّت و غم و عقل و فهم و خواب و بیداری است.

و اعتقاد افلاطون این است که: در نبات قوّت شهوت به تنهائی است به علّت احتیاج او به غذا.

و قومی دیگر معتقدند که: از برای نبات حرکت ارادیّه است، به طوری که می‌بینی بعضی از آنها میل به آفتاب می‌نمایند، به هر طور آفتاب میل می‌نماید، مثل شقایق و خبازی،[1] و برخی از آن باز می‌شود در نزد ظهور آفتاب و جمع می‌شود در غیبت آفتاب، مثل نیلوفر و آزیریون.

و به تجربه رسیده است که اگر پهلوی نبات چیزی از برگ و چوب و غیر اینها باشد که آن چیز در زمین منفرش باشد، آن نبات بر آن منفرش می‌شود، و اگر بلند شود بلند می‌شود با او، و اگر پهن شود پهن می‌شود با او.

و گفته‌اند: چونکه در نبات قوّت تغذّی است، از این جهت در او قوّت مربّیه است در عقد و ثمر و بذور. آنچنانی که به آنها حفظ نوع خود می‌نماید. در هر زمان و مکانی. ثمر از نبات به منزلهٔ تخم از حیوان است، و عقد به منزلهٔ ارحام است، و تولید از نبات موازن تولید حیوان است از تخم، و بطون ارحام در یک نبات رحم و تخم که عقد و ثمر باشد، جمع می‌شود، به خلاف آنکه در یک حیوان این هر دو جمع نمی‌شود.

گفته‌اند که: دور نیست بگوئیم در نبات ذکر وانثی[2] است، همچنانی که مشاهده می‌شود در نخل حالت آبستن شدن، اگر از ذکور آن شیئی مخصوص به او برسد آبستن می‌شود و ثمر می‌دهد و الّا فلا.

آباء علوی را نیز تأثیر تامّ و تصرّف مالا کلام در نباتات است، که هر اقلیم به چه کوکبی متعلّق و چه نباتی را موافق است[3].

۱ـ خبازی: نوعی خطمی، پنیرک (معین) ۲. انثی: مادگی.

۳ـ تمامی این قسمت در حاشیه متن آمده است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان اوّل

در اقوال علما و حکما و قدما در اشجار و نباتات

[۲۲ ر] بساست که می‌وزد باد شدید و می‌رساند بوی ذکر را به انثی، به اصلاح می‌آورد آن را و ثمر می‌دهد. و تمیز داده شده میان ذکر و انثی به آنکه، شاخه‌های مذکّر بیشتر و چوبش صلب‌تر [و شاخه‌های مؤنث] ضعیف و در نضج کمتر است.

وگفته می‌شود اینکه، نبات شبیه است به حیوان از حسب نموّ و تغذّی و در نقل حالات و تغییر و تبدیل حالات، از صغر به کبر رسیدن بعد از کوچکی بزرگ شدن، تا آنکه منتهی شود بسوی کمال.

و شباهت دیگر که «ابن وحشیّه» گفته این است که: نباتی متولّد می‌شود میان دو نبات، و آن این است که بذر کلم را اگر مخلوط کنی به بذر شلجم و سه ماه بگذاری، پس آن را زراعت کنی، بیرون می‌آید کلاًّ شلجم، و اگر بگیری بذر این شلجم را و بکاری، بیرون می‌آید کلم.

و از عجایب چیزی است که حکایت کرده‌اند از تولید؛ به درستی که اطراف شاخه‌های چپش را اگر دفن کنی با برگ چغندر، و آن را به قاعده آب دهی، سبز می‌شود هلیون که مارچوبه باشد، و اللّهُ أعلَم.

خوان دویم

در فایدهٔ زراعت کردن

بدان که شخص عاقل اقدام به امر بی فایده نمی‌نماید، و زحمتی را بدون امید وصول به نعمتی متحمّل نمی‌شود، خاصّه امر زراعت را که از امور عظیمه است، اگر با خلوص نیّت و صدق عقیدت، طلباً **لمرضاتِ اللّه**، اقدام به این عمل نمایند و خود را خلیفه و وکیل و نایب خداوند عالَم، جلَّ شأنه، در اظهار صفت رزّاقیّت

خداوند، و تدبیر و تربیت دادن رزق بندگان و خلایق و هر طالب رزقی بدانند، و این معنی را ادراک نمایند، و به این اراده و به این نیّت خلافت و وساطت مشغول به عمل زراعت گردند، و در جمیع اعمال به فرمودهٔ خداوند که آنها را خلیفه نموده است عمل نمایند و عدالت کنند چنانکه فرموده است:

انّا جَعلناکُم خلائفَ فی الارضِ و رَفَعنا بعضَکم فوقَ بعضٍ درجات لَننظرَ کیفَ تَعْمَلُونَ.[1]

هر آینه به مرتبه و درجهٔ عُظمی و به سعادت کبری رسیده‌اند، و عمل زراعت ایشان، از اعظم عبادات و داخل در عمل آخرت می‌باشد. و الّا از اعمال دنیویّهٔ محض خواهد بود، اجر اخروی ندارد، بلکه باعث تضییع عمر و ندامت او خواهد بود، چنانکه خداوند می‌فرماید:

مَن کانَ یُرِیدُ حرثَ الآخرةِ نَزِدْلَه فی حَرثِهِ و مَن کانَ یُرِیدُ حرثَ الدّنیا نُؤتِه مِنها و مالهُ فی الآخرةِ مِن نصیبٍ.[2]

خلاصه، زرّاع در سه مرتبه مرتّبند:

اوّلاً مالک است که از طریق زحمات و صدمات [زرع] را سالک است، فرمایشات سرکار دیوان اعلی را باید از عهده برآید، و با رعیّت در دادن مؤن زراعت و مساعدت از در رأفت درآید. مقصودش چنین و منظورش این معنی باشد که به مقتضای رضای خداوند عالَم به خدمت دهقانیّت و ترتیب امور رزق عباداللّه مشغول می‌شوم، عبودیّت خود را در این امر بجا می‌آورم. باید بر زیردستان و رعایا، طریقهٔ عدالت بلکه شیوهٔ رعایت و مروّت را از دست ندهد، و آنها را ودیعهٔ [۲۲ پ] خداوند، جلّ شأنه، بداند. بهرهٔ آنها را به هر قسم اوّل قرار داده برساند، محصول را از طالبان رزق دریغ ندارد، و در راه رضای خداوند به زکات و نفقهٔ عیال صرف نماید، و انفاق به اهالی استحقاق کند، و از وقوع آفت و سانحه، به دل یا به زبان، در مقام انکار و اعراض بر قضا بر نیاید، تصرّف در آب و زمین مسلمانان نکند، و ظلم به کسی روا ندارد، و مضمون این حدیث که:

کُلّکُم راعٍ و کلّکُم مَسئولٌ عَن رعیّته. را فراموش ننمایند.

ثانیاً متصدّی و سرکار و کدخدا هستند که، وسایط میان مالک و زارع هستند، باید مقصود آنها هم للّه باشد. طریقهٔ دیانت و امانت را از دست ندهند، با رعیّت بسازند،

۱ـ سورهٔ یونس (۱۰): ۱۴.
۲ـ سورهٔ شوری (۴۲): ۲۰.

تفریط در محصول مالک نکنند، و خرمن دین خود را به طمع دانهٔ گندم بر باد ندهند، و به خشنودی مالک رعیّت را بدنام نکنند، و بهرهٔ آنها را نبرند، و پردهٔ مروّت را ندرند. در میان رعایا به اوامر و نواهی مبادرت نمایند، به رشوت، که فعلی قبیح و عملی شنیع است، خود را مورد لعن ننمایند.

لعنَ الرّسولُ، صَلَّى اللّهُ علیه و آله، علی الرّاشی و المُرتشی و الرّایش. را در نظر داشته طرف‌گیری نکنند، شیوهٔ عدالت را از دست ندهند، در انتظام و انتساق[1] امور محوّلهٔ به خود غفلت و فروگذاشت ننمایند.

ثالثاً زُرّاع هستند که این مرارت را متحمّل و خدمات زرع را متکفّل هستند، باید تخمی که می‌کارند به نیّت تخم آخرت باشد، [چنانکه][2] حضرت رسالت پناه، صَلَّى اللّهُ علیه و آله، فرموده:

الدّنیا مزرعة الآخره.

به این عقیدت تخم بپاشند که از محصول خرمن آخرت بهره برمی‌دارند، دست تقلّب در مال مالک دراز ننمایند. پی فساد و لجاج و عناد نگردند، به سلامت نفس و اصلاح اقدام نمایند، مرغ دل را به هوس دانهٔ محصولی به دام عقوبت و بلا نیفکنند، به حقّ خود قناعت کنند، در خدمات زراعت، چنانکه حقّ آنست: اوّلاً زمین زرع را مرغوب معیّن نماید بعد از شیارکردن، و خار زدن، و کلوخ کوبیدن، و تخم پاشیدن، و کرزه به قاعده بستن، و آب به موقع دادن، و حفظ و حراست، زرع‌کردن، و در حصاد[3] به موقع خود اقدام و درست جمع آوری نمودن، و خرمن را به دقّت تمام شب و روز مراقبت و مواظبت کردن؛ مسامحه ننمایند. و به حقّ و بهرهٔ مقرّرهٔ خود قانع بودن اهمّ امور است، نه آنکه از خدمات و ملزومات امور مماطله و تقصیر و تن پروری کنند، و در سر خرمن مطالبهٔ بهرهٔ تمام از مالک نمایند.

نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود　　　مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

۱ـ انتساق: ترتیب دادن، نظم و ترتیب یافتن.

۲ـ در اینجا و بیشتر جاها: در اصل بجای، چنانکه، چنانچه آمده است.

۳. حصاد: درو.

اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است گسترده در نه خوان

خوان سوم

در مدح شرای ملک و خانه و باغ و ذمّ بیع آنها

[۲۳ ر] حضرت صادق، علیه السّلام، فرمودند:

مشتری العقد مرزوقٌ و بایعُها ممحوقٌ.

یعنی کسی که زمین بخرد، روزی داده شدهٔ خداست، و فروشندهٔ آن از روزی محروم است.

و نیز آن حضرت فرمودند:

ثمنُ العِقارِ مَمحوقٌ اِلاّ اَنْ یَجعلَ فی عقارٍ مثلِه، و مَنْ باعَ الماءَ و الطّینَ و لم یجعل مالَه فی الماء و الطّین ذهبَ مالُه هباءً.

و ایضاً حضرت صادق علیه السّلام، آزادکردهٔ خود، مصادف را فرمودند: زمین یا قریه را بخر، که اگر به مردی مصیبتی روی دهد و ملکی داشته باشد، جان دادن بر او آسان می‌گردد، چون خاطر جمع است که عیال و اطفال او خاطر جمع هستند.

و نیز فرمودند:

اتّخِذْ عقدةً او ضَیعَةً فَإنَّ الرّجُلَ اذا نَزَلَتْ بَه النّازِلَةُ اَو المُصیبةُ فذکَرَ انَّ وَراءَ ظَهرِه ما یُقیمُ عیالَهُ کانَ أسْخیٰ لِنَفسه.

و ایضاً **زراره** می‌گوید: شنیدم که حضرت صادق، علیه السّلام، می‌فرمودند: بدترین مال مالی است که نقد باشد و بیکار. به حضرت عرض کردم پس چه کند فرمودند: باغ بخرد و خانه، که برکت در این دو خواهد بود.

ایضاً **ابان بن عثمان** می‌گوید که: حضرت امام محمّد باقر، علیه السّلام، به من فرمودند که: فلان کس زمین خود را فروخته است، عرض کردم چنین است که می‌فرمائید، فروخت. فرمودند: در تورات نوشته است که: هرکس بفروشد زمینی را یا آب را و عوض آن زمینی یا آب نخرد، آن ثمن تلف خواهد شد و خیری از آن

نخواهد دید.

و ایضاً از امام موسی کاظم، علیه السّلام، مرویست که: ثمن زمینی را که می‌فروشند بر طرف شدنی است مگر آنکه زمینی به عوض آن بخرند.

و نیز مسمع می‌گوید: عرض کردم خدمت حضرت صادق، علیه السّلام، زمینی دارم می‌خواهند از من بخرند، حضرت فرموده‌اند، ندانستی که هر کس زمین و آب را بفروشد مال او تلف می‌شود عرض کردم به قیمت زیاد می‌فروشم و عوض آن بهتر می‌خرم. حضرت فرمودند: اگر چنین است باکی نیست،

حضرت رسول، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، فرمودند:

نِعَم الشیء النَّخل، مَن باعَه فانّما ثمُنه بمنزلةِ رِمادٍ علیٰ رأسٍ شاهقة اشتّدت به الرّیحُ فی یومٍ عاصفٍ اِلاّ أنْ یُخلفَ مکانَها.

یعنی خوب چیزی است نخل، کسی که بفروشد نخل را پس به درستی که ثمن آن به منزلهٔ خاکستری است که بر سر کوه بلندی گذارند و شدّت کند به آن خاکستر باد، در روزی که باد سخت می‌وزد، مگر آنکه عوض آن نخل مکان دیگر نخل بخرد.

مرویست که حضرت صادق، علیه السّلام، به مردی فرمودند:

لا تکونَنَّ دَوّاراً فی الأسواقِ و لاتَلی دَقایقَ الأشیاء بِنفسکَ فَانَّه یَنْبَغی لِلمرءِ المُسلم ذی‌الحَسَبِ والدّین اَن یَلِیَ شِراءَ دَقایق الاَشیاءِ ما خَلا ثلاثةَ اشیاءِ فانّه یَنبَغی لذی الدّین و الحَسَبِ اَنْ یَلیها بِنَفسه، العِقار و الرّقیق و الابل.

یعنی در بازارها بسیار مگرد، امور باریک را خود مباشر مشو، که سزاوار نیست برای مسلمانی که صاحب دین و مروّت باشد که مباشر بشود بعض امور را، مگر سه چیز، که سزاوار است برای مسلمان صاحب دین و مروّت که مباشر بشود:

[۲۳ پ] یکی خریدن زمین، دیگر خریدن غلام و کنیز، دیگر خریدن شتر.

و ایضاً مُعمّر ابن خلاّد می‌گوید: شنیدم امام موسی کاظم، علیه السّلام، را که فرمود: مردی آمد به نزد امام محمّد باقر، علیه السّلام، که آن حضرت را نصیحت کند، عرض کرد: چرا چنین کردید که چند ملک خریدید [که] در یکجا نیست [و] متفرّق است، اگر یکجا می‌بود خرج آن کمتر بود و منفعت آن بیشتر، حضرت فرمود: برای این است تفرّق بودن، که اگر به یک ملکی آفت برسد، باقی به سلامت

ماند، و اگر یکجا باشد و آفت برسد به همه می‌رسد.

خوان چهارم

در مذّمت و معصیت غصب و احکام متفرّعهٔ بر آن:

هر گاه شخص تسلّط داشته باشد بر مال غیر عُدواناً غصب است. خداوند، ان‌شاءاللّه تعالیٰ، این تسلّط را به احدی ندهد.

قالَ اللّهُ تَبارَکَ وَ تَعالیٰ:

لا تَأکُلوا اَموالَکُم بَینَکُم بالباطِلِ.[1]

قال رسولَ اللّهُ، صَلَّی اللّهُ عَلیه و آلِهِ:

مَنْ غَصبَ شِبراً مِنْ اَرضٍ طَوَّقَهُ اللّهُ تعالیٰ یَومَ القیامةِ مِنْ سَبْعِ اَرَضینَ.

مال غصب به دست هر کس آید باید به صاحبش برساند با قدرت، و با عدم قدرت ردّ مظالم بدهد، احتیاطاً به اذن مجتهد باشد.

اگر مال غصب به دست ده نفر رسد مثلاً، و عین باقی است، مالک تسلّط بر عین دارد. هر گاه قدرت بر اخذ عین ندارد مختار است که رجوع کند به هر یک، و همچنین است در قیامت هم.

هر گاه مالک مطالبهٔ مالش را از یکی کرد، دیگران فارغ می‌شوند، حتّیٰ غاصب، امّا مؤاخذهٔ الهی را دارد.

هر گاه آب حرامی به زراعت بدهند آن زراعت حرام نمی‌باشد و دَین بر ذمّهٔ شخص تعلّق می‌گیرد. زمین غصبی حاصلش با زارع است، بلی اجرتُ المِثل بر ذمّهٔ زارع [است].

هر گاه عین حال مغصوب حاضر باشد، غیر آن را رد کند کفایت نمی‌کند، مگر آنکه راضی شود مالک، و هر گاه مصالحه کند، به جهت مصلحت نبودن، ردّ عین جایز نیست، مگر آنکه عین باقی نباشد، یا مالک عالم باشد، یا در هر دو صورت مصالحه کند.

زمینی‌که غصب کردند، با توابعش دریک حکمند، امّا شخص باید از آن با قدرت بیرون رود، واگر وقت تنگ شود ازبرای نماز به‌آب غصب وضو بسازد. تیمّم به‌خاک

۱ـ سوره بقره (۲): ۱۸۸.

غصب اگر موجب مکث در مکان مغصوب نشود عیب ندارد. در حال راه رفتن نماز کند به ایماء اگر ممکن نشود، نماز ساقط است. زمان تمکّن، ادایا قضا بجا آورد.

اگر در آن بخواهد بماند، یا زراعت کند، از صاحبش، و با عدم تمکّن از حاکم شرع اجاره نماید، و اگر ممکن نشود، پیش خود اجاره کند، و مال الاجاره را به صاحبش برساند.

هر گاه گاوی غصب مثلاً شخصی خرید، چندی از کارگری و شیر آن منفعت برد، باید تمام منفعت را با گاو به صاحبش رد نماید، و در این مدّت هم که تصرّف در غصب کرده با علم فعل حرام کرده توبه کند. و احتیاطاً نماز و عبادت دیگرش، آنچه تا به حال گذشته قضا کند، و اگر کُلی از اداء آن بوده باشد.

و اگر جاهل به غصب بوده، وقتی که عالم شد، آن مال و آنچه منفعت از آن برده به صاحبش رد کند، و قیمتی که به غاصب داده و خریده از غاصب مطالبه کند. اگر جاهل بوده و اگر عالم به غصب بوده، هرگاه عین مال خودش باقی است بگیرد، و اگر باقی نیست چیزی به او نمی‌رسد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است گسترده در نه خوان

خوان پنجم

[۲۴ ر] در فضیلت و استحباب زراعت کردن، که محضاً لِلّه و با خلوص نیّت اقدام نمایند.

تخم، مزرعهٔ امید است و حسرت خواران ایّام را نیکو نوید. باران، کشتزار بی نیازی است و سرچشمهٔ بزرگی و سرفرازی. برای عیش زندگانی است. و سنبله حاصل

کامرانی. زرع، مراد را خوشه است و دشتبان آرزو را توشه. خارزار، افلاس رافاس[۱] است و حنظل فقر و بینوائی را داس. خرمن، اقبال را پایه و انبار، مال را مایه است. سبب عزّت و دولت دنیاست، و باعث قرب و منزلت عقبا، چنانکه در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبداللّه، علیه السّلام، منقول است که:

الزّارعونَ کُنوزُ الانام یَزرَعونَ طَیّباً اَخرَجَهُ اللّهُ عزّوجلّ و هُم یومَ القیامةِ اَحسنُ النّاسِ مَقاماً و اَقربُهم منزلةً یُدعَون المبارکین.

یعنی زراعت کنندگان گنجهای خلق هستند، زراعت می‌نمایند، پاکیزه بیرون می‌آورد آن زراعت را خدای عزّوجلّ، و ایشان در روز قیامت به حسب جاه و مقام از مردمان نیکوتر، و به حسب قدر و منزلت ایشان به درگاه الهی نزدیکترند، و خوانده می‌شوند صاحبان برکت.

و در حدیث از یزید بن هارون الواسطی روایت شده که:

سَئلتُ اباعبداللّه علیه السّلام عَنِ الفلاّحینَ قال: هُمُ الزّارعونَ کنوزُ اللّهِ فی اَرضِه و ما فی الاعمال شیىءٌ اَحبُّ اِلی اللّهِ مِن الزّراعةِ و ما بعثَ اللّهُ نبیّاً اِلاّ زرّاعاً الاّ ادریس علیه السّلام فانّه کانَ خیّاطاً.

چون زرع سه حرف است، دو حرف اوّل زر است، و حرف آخر که عین باشد او نیز نام زر است، پس این پیشه، زر به زر باشد، که گفته‌اند:

کیمیا خواهی زراعت‌کن چه خوش گفت آنکه گفت
زرع را ثلثان زر است و ثلث دیگر هم زر است

در اعتقاد اکسیریان کارخانهٔ دهقنت[۲] کبریت احمر اشارت به عمل زراعت است، چنانکه از حضرت ابی عبداللّه، روحی فداه، منقول است که فرمودند:

الکیمیاءُ الاکبرُ الزّراعةُ

باید صانع این عمل شمسی و قمری را به این ترتیب مرتّب ساخته که از سماء به جهت اجساد بذورات فرش و لحافی ساخته، در قرع خاک انداخته، از مُقطّرات سحاب و عَرَق جبال و آبار[۳] شربتش داده، حرارت آفتاب بدان تافته، تصعید یابد،

۱ـ فاس: تَبر.
۲ـ دهقنت: دهقانی (کشت و زرع ـ مصدری جعلی از کلمهٔ دهقان و پسوند (ت).
۳ـ آبار: چاههای آب.

اکسیری به عمل آید که یک بر هفتصد طرح شود.

جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است روی بر خاک سیه آور که یکسر کیمیاست

در کافی، از حضرت باقر علوم اوّلین و آخرین، امام محمّد باقر، علیه السّلام، مروی است که فرمودند:

اِنَّ اللّهَ قَسَّمَ الارزاقَ عَشرةَ اجزاءٍ تَسعة مِنها فی الزّراعةِ و واحداً فی غیرِها

یعنی، خداوند عالم، قسمت فرمود روزی بندگان را ده قسمت، نه قسمت آن را در زراعت قرار فرموده. همین مضمون نیز در تجارت وارد شده.

[۲۴ پ] و از حضرت ابی جعفر، علیه السّلام، روایت کرده‌اند که، پدرم می‌گفت:

خیرُ الاعمالِ الحَرث تَزرَعه فَیأکل منه البِرُّ و الفاجرُ. امّا البرّ فما أکل من شیءٍ استغفرلَک، وامّا الفاجرُ فما أکلَ من شیءٍ لعنَه، و یأکل منه البهایم و الطّیر.

خلاصهٔ مضمون آنکه، بهترین کارها زراعت است. بیان این آنکه: زراعت می‌کنی و نیک و بد از آن می‌خورند.

آنچه نیکان می‌خورند، برای‌تو استغفار می‌کنند، وآنچه بدان می‌خورند، ایشان‌را لعنت می‌کنند. و نیز چهارپایان و پرندگان از آن می‌خورند و منتفع می‌گردند.

از حضرت ابی عبداللّه، علیه السّلام، مروی است که فرمودند:

انَّ اللّهَ جَعلَ ارزاقَ انبیائه فی الزَّرعِ و الضَّرعِ کَیلایکرَ هُواشیئاً من فِطَر السّمآءِ.

یعنی، به درستی که خدای تعالی قرار داده است روزی پیغمبران خود را در زراعت و شیرپستان حیوانات، تا کراهت نداشته باشند از قطرهٔ باران.

و نیز از آن حضرت، علیه السّلام، مأثور[1] است که، مردی به ایشان عرض کرد، فدایت شوم:

اسمع قوماً یقولون انّ الزّراعةَ مَکرُوهَةٌ فقال له أزرِعوا و أغرِسُوا، فلا و اللّهِ ما عَمِل النّاس عملاً احلّ و لا أطیبَ منه، و اللّه لیزرعَنّ و الزّرع و لَیغرِسنَّ بعدَ خروج الدّجال.

یعنی: می‌شنوم جماعتی را که می‌گویند، اینکه زراعت را مکروه می‌شمارند، فرمودمان عارض: که زراعت کنید و درخت بنشانید که پس چنین نیست، قسم به خدا اقدام نمی‌کنند مردم عملی را حلال‌تر و نیّت پاکیزه‌تر از زراعت چیزی، و قسم به خدا که هر آینه زراعت خواهد شد و درخت نشانده خواهد شد بعد از

۱ـ مأثور: وارد شده، رسیده، نقل شده.

خروج دجّال، یعنی آن وقت زراعت کامل خواهد شد.

و از حضرت ابی عبداللّه، علیه السّلام، مروی است که فرمود:

لمّا اهبط آدم الی الارضِ احتاجَ الی الطّعامِ و الّشرابِ فشَکاذٰلک الیٰ جبرئیل، علیه السّلام، فقالَ له جبرئیلُ یا آدمُ کُن حَرّاثاً.

یعنی؛ چون فرود آمد آدم، (ع)، بسوی زمین، احتیاج به همرسانید بسوی اکل و شرب؛ پس شکایت کرد این را به جبرئیل، (ع)، پس گفت از برای آدم، جبرئیل(ع)، یا آدم زراعت کن.

از علیّ بن ابراهیم روایت است:

قال سُئل النّبیُّ: صلّی الله علیه و آله، ایُّ المال خیرٌ قال: زرع زَرعَه صاحبُه و اصلحَه و اَدّٰی حقَّه یومَ حصاده.

یعنی، سؤال کردند از حضرت رسول، صلّی اللهُ علیه و آله، که چه مالی بهتر است، فرمود: زراعت. زراعت بکند او را صاحبش و خوب متوجّهش شود و زکات آن را بدهد در روز درویدن آن.

و نیز حدیثی دیدم - اگر چه سند آن را ندیدم - ولی از خداوند مسئلت می‌نمایم که مرا توفیق دهد که به نفس خود اقدام به زراعت کنم.

حدیث شریف این است:

قال النّبیُّ، صلّی الله علیه و آله: اذا اخذ الحَرّاث البذرة لیُبذّرَها ناداه ملَکٌ: ثلثٌ لَکَ و ثلثٌ لِلطُّیورِ و ثلثٌ للبهائِم، و برکةُ الثُّلثَین فی بیتک. فاذا طرحَ البذرَ من یده کتبَ اللهُ له بکلّ

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان پنجم در فضیلت و استحباب زراعت کردن

[۲۵ ر] **حبّةٍ عشرَ حسناتٍ و مُحی عنه عشرَ سیّئاتٍ و رفِعَ له عشرَ درجاتٍ. فاذا نبتَ الزَّرعُ فکانّما**

احيا بكلّ حبّةٍ نفساً مؤمنة، فاذا سق الزَّرعَ فكانَّما اسق كلَّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ و كلّ شاخخاتٍ يُسبّح اللّهَ و يستغفرُله، فاذا الق فيه المِنجل ليَحصُدَه فكأنّما يحصُد ذنوبَه، فاذا اخرجَ مِنهُ حقَّ اللّهِ تعالیٰ اخرجه اللّهُ مِن ذُنوبه‌كيومٍ ولدتْه امُّه، و اذا جمعَ الباق الى منزله ليصرفَه على عياله كتب اللّهُ له ثوابَ الف سنةٍ صائمٌ نهارُها و قائمٌ ليلُها

و نیز در کتاب کافی از علیّ بن حمزه مروی است روایتی که، حاصل مضمون آن این است که:

دیدم حضرت ابی الحسن، علیه السّلام، را که کار می‌کرد در زمینی که متعلّق به سر کار آن حضرت بود، و قدمهای مبارک آن حضرت به عرق فرو رفته بود، گفتم:

جُعلتُ فِداک، اینَ الرّجال یعنی؛ فدای تو گردم. ملازمان و چاکران یا عمله و فعلهٔ این کار کجایند که شما خود مرتکب این کار و متحمّل این آزار می‌شوید. فرمود:

يا اخى قد عَمل بالبيلِ مَن هو خيرٌ منّى فى ارضه و مِنْ اَبى.

یعنی؛ به تحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود، کسی که از من و پدر من بهتر بود. گفتم: کیست آنکه از تو و پدر تو بهتر بود. فرمود: رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، و امام متّقین اسد اللّه الغالب علیّ بن ابی طالب، علیه السّلام، و پدران من همگی به دست خود کار کردند. و این از کارهای انبیاء مرسلین است و از اعمال اوصیاء صالحین.

و هم در کتاب مذکور از ابی عمر شیبانی روایت شده که گفت: حضرت ابی عبداللّه، علیه السّلام، را دیدم که بیلی در دست و ازار[1] درشتی در بر داشت و در حصاری، که متعلّق به سر کار ایشان بود، کار می‌کرد، و عرق از پشت مبارک آن حضرت می‌ریخت. گفتم: فدای تو گردم، بیل را به من بده که تو را کفایت کنم، یعنی آنچه باید کرد من به تقدیم رسانم، فرمود که:

انّى اُحِبّ اَنْ يتأذّى الرَّجلُ بحرّ الشَّمسِ فى طلبِ المعيشة.

یعنی، به درستی که من دوست می‌دارم که آزار کشد مرد، به سبب گرمی آفتاب، در طلب وجه معاش.

در کتاب رسائل از حضرت ابی عبداللّه، علیه السّلام، مروی است که:

إنَّ المِرءةَ خُلقت من الرّجل، و انّما همّتها فى الرّجال فاجلِسوا نسائكم و انّ الرَّجلَ خُلقَ مِن

۱ـ ازار: زیر جامه.

الارض فانّما همّته فی الارض.

یعنی:به درستی که زن خلقت شده است از مرد، و این است و جز این نیست که، محتاج است زن در مرد؛ پس بنشانید ایشان را. و به درستی که مرد خلق شده است از زمین، پس این است و جز این نیست، که، مرد محتاج است بر زمینی که زراعت نماید و حاصل بردارد و صرف معیشت گرداند.

و نیز مرحوم صدوق، رحمة اللّه علیه، از حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، روایت کرده است که فرمود:

[۲۵ب] **إنّ معایشَ الخلقِ خمسةٌ: الامارةُ و العِمارةُ و التّجارةُ و الاجارةُ و الصّدقات، و امّا وجهُ العمارةِ فقولُهُ تعالی:**

هُوَ الّذی انشأکُمْ مِنَ الأرضِ وَ استَعْمَرَکُمْ فیها[1].

فاعلَمنا سبحانه انّه قد امرَهم بالعمارةِ لیکونَ ذلک سبباً لمعاشِهم بما یخرج من الارضِ من الحبّ و الثّمراتِ و ماشاکلَ ذلک ممّا جعلهُ اللّهُ معایشَ للخلق.

و نیز توکّل، که سرمایهٔ جمیع متعبّدان است، و از لوازم دهاقین است که تخم می‌پاشند، و توکّل می‌نمایند.

در آثار آمده است: که روزی یکی از صحابه به قومی رسید که شعار درویشان داشتند، سؤال کرد که:

مَن انتم؛ فقالوا نحن المتوکّلون. فقال، رضی اللّهُ عنه، کَلاّ انتم تکذّبون، انتم تأکلون اموالَ النّاس بالسُّؤال، إنّ المتوکّلین الّذین یَزرعون و یَنتظرون[2] **رحمةَ ربّهم.**

پرسید از ایشان که چه کسانیند، گفتند: ما متوکّلانیم. آن صحابی گفت: حقّاً دروغ می‌گوئید، شما آنید که مالهای مردم را می‌خورید به خواستن. متوکّلان آن طائفه‌اند که تخم در زمین کنند، و چشم بر رحمت خدای عزّوجلّ دارند. پس کار دنیا و آخرت به امر دهقنت منتظم می‌شود. در این [با] ب سخن بسیار است، والسّلام.

---

۱. سوره هود (۱۱): ۶۱.
۲. در اصل متن: ینظرون.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

[۲۶ ر] **سپاس و ستایش زارع**

افرأیتم ما تحرُثون[۱] را سزد، که کشتزار قُراء سبعهٔ علیا را از دانه افشانی کواکب، ثوابت و سیّار [ات] معمور، و در هر یک خواصّ و اثری منظور فرموده؛ و صلوات فلک سادجی[۲] را که از یک نقش وجود مبارکش این همه نقوش و صُوَر بر صفحهٔ روزگار پدیدار گشته، و از یک دانه گوهر خلقتش جمیع اشجار مزیّن به اثمار شده؛ و بر وصیّ بلافصل او که دهقان این دشت و پرستار این کشت است.

امّا بعد، چون معموری جهان به حیوان، و سبب حیات حیوان نبات بود، اقلّ **حاج میرزا یوسف نوری**، غفراللّهُ له، در مقام تألیف و ترکیب این کتاب **مفاتیح الارزاق** برآمده، که مبتدی به بصیرت گراید و منتهی را شوق فزاید. در چنین امری خطیر بی تعیین ساعت، وقت خطر و موهم ضرر بوده، لهٰذا مختصری هم در احکام نجوم در پنج رقم معروض داشت.

رقم اوّل، در تواریخ اربعه

چون اشهر اجرام سماوی آفتاب و ماه است، سال گردش را بر دور آفتاب گذاشته‌اند، و مدّت یک دور آفتاب را، یعنی از هنگام مفارقت او از یک نقطهٔ معیّنه مثلاً اوّل حمل تا معاودت به آن نقطه یک سال اعتبار کرده‌اند.

و ماه گردش را بر دور ماه گذاشته‌اند، یعنی از هنگام مفارقت او از یک وضع معیّن با آفتاب، مثل هِلال تا معاودت به همان وضع را یک ماه اعتبار کرده‌اند. و چون دوازده دور ماه نزدیک است به یک دور آفتاب، بعضی دوازده دور ماه را یک سال اعتبار کرده‌اند؛ و این سال را قمری می‌گویند، و آن دیگر را سال شمسی.

---

۱. سوره واقعه (۵۶): ۶۳.

۲. منظور پیامبر اکرم (ص) است.

و چون دور ماه نزدیک است به سیر آفتاب در یک برج، یک ماه اعتبار کرده‌اند؛ و این را ماه شمسی گویند، و آن دیگر را ماه قمری.

پس هر یک از سال و ماه شمسی باشند و قمری، و هر یک از این دو حقیقی باشد؛ که سیر حقیقی نیّرَین در او معتبر باشد، نه عدد ایّام و شهور، و اصلاحی که عدد در او معتبر باشد نه سیر؛ پس اقسام هشت می‌شود.

خلاصه، اوّل سالی که در آن سال حادثهٔ عُظمیٰ واقع شده باشد، چون ظهور دولتی، یا ملّتی، یا طوفانی، یا زلزله‌ای، یا امثال اینها را مَبدء سازند، تا چون ضبط حوادث دیگر خواهند نمایند، به آن مَبدء نسبت کنند، آن را تاریخ خوانند؛ و آن نزد هر قومی چیزی دیگر باشد.

تواریخ مشهور چهار است

اوّل تاریخ عرب، که اشهر و اشرف تواریخ است؛ چون مَبدء آن از هجرت جناب رسالت پناه، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، است از مکّهٔ معظّمه به مدینهٔ طیّبه، ابتدا به آن نموده. سالهای ایشان دوازده ماه قمری است. سالها و ماههای این تواریخ قمری حقیقی باشد و اصلاً در آن کسر نباشد.

اسامی مشهور ایشان این است:

از محرّم چه گذشتی چه بود ماه صفر — دو ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر
رجب است از پی شعبان رمضان و شوّال — پس به ذیقعده و ذیحجّه بکن نیک نظر

[۲۶ پ] **معرفت شهور السّنه**[1]

محرّم الحرام[2]

از این جهت او را محرّم گویند که: حرام بوده است در این ماه، قتال و غارت نزد عرب در ایّام جاهلیّت و بت پرستی، و چون مسلمان شدند، حلال دانستند کشتن اهل بیت رسالت، علیهم السّلام را، و این ماه شوم است، به قصد میمنت و برکت نباید دید. و روز اوّل محرّم نزد ملوک عرب عظیم بوده است و تعظیم آن می‌کردند. و اوّل سال مسلمانان است، که حضرت رسالت، صلّی اللّهُ علیه و آله، از مکّهٔ معظّمه هجرت فرموده به مدینهٔ طیّبه تشریف آوردند.

---

۱. در حاشیه متن اصلی آمده است: اوّل ماه را از رؤیت هلال گیرند.

۲ـ از اینجا تا پایان ماه محرّم در هامش کتاب با عنوان «محرّم نامه» آمده است.

قبل از اسلام، اعراب هر سالی را نامی می‌گذاشتند، مثل عام الفیل که ابرهه به عزم خرابی مکّه فیل آورده بود، و عام الحُزن، و عام الحَرب، و عام القَحط، و عام الرّخص.

خلاصه، در وقت رؤیت هِلال ادعیهٔ وارده را باید خواند.

و وارد است که این ماه را در آب جاری یا به روی زن باید نو نمود، و بعضی به فیروزه گفته‌اند، و برخی گفته‌اند: هر کس این ماه را به روی طلا نو نماید، ثواب چهار هزار حج در نامهٔ عملش ثبت می‌شود.

اوّل ماه را از رؤیت هلال گیرند.

بدان که مستحبّ است که در نزد رؤیت هلال هر ماه در شب اوّل یا دویم یا سوم بخواند دعای:

ایّها الخلقُ المطیعُ الدّائبُ،

را تا آخر، که دعای چهل و سوم صحیفهٔ سجّادیه است.

و مروی است که هر کس در وقت رؤیت هلال هفت مرتبه سورهٔ مبارکهٔ حمد را بخواند، درد چشم نبیند.

و خوردن اندکی از پنیر نیز در اوّل ماه وارد است، که هر کس در اوّل ماه پنیر بخورد حاجت او ردّ نمی‌گردد.

و از حضرت امام محمّد باقر، علیه السّلام، منقول است که: در روز اوّل ماه دو رکعت نماز بکن، و در رکعت اوّل بعد از حمد، سی مرتبه قل هُو اللّهُ احد، و در رکعت دویم، بعد از حمد، سی مرتبه اِنّا انزلناه را بخوان. و بعد از نماز تصدّق کن تا سلامتی آن ماه را خریده باشی. و در روایت دیگر این دعا بعد از نماز وارد است:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ، و مٰا مِنْ دآبَّةٍ فِی الْأَرْضِ اِلاّٰ عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهٰا و یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَ مُسْتَوْدَعَهٰا کُلٌّ فی کِتابٍ مُبینٍ.[1]

بِسْمِ اللّٰه الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ، و اِنْ یَمْسَسْکَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلاٰ کاشِفَ لَهُ اِلاّٰ هُوَ وَ اِنْ یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلاٰ رادَّ لِفَضْلِهِ یُصیبُ بِهِ مَنْ یَشآءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ.[2]

۱ـ سورهٔ هود (۱۱): ۶.   ۲ـ سورهٔ یونس (۱۰): ۱۰۷.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ، سَیَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً.[۱]
ما شاءَ اللّٰهُ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّٰهِ.[۲]
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ.[۳]
و اُفَوِّضُ اَمْری اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصیرٌ بالعِبادِ.[۴]
لا اِلٰهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الظّالمین.[۵] رَبِّ اِنّی لِما اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ[۶]
رَبِّ لا تَذَرْنی فَرداً و اَنْتَ خیرُ الوارثین[۷]

در روز اوّل این ماه، خدا دعای زکریّا را، در باب فرزند مستجاب نمود.

از حضرت امام رضا، علیه السّلام، منقول است که: هر کس روز اوّل محرم را روزه بگیرد و از خدا طلب فرزند کند، یا هر حاجتی که خواهد طلب کند، دعای او مستجاب گردد.[۸]

و ادریس، (ع)، در این روز داخل بهشت گردید.

و روز سوم حضرت یوسف (ع) از چاه خلاص شد.

و روز چهارم قصر نمرود خراب شد.

و روز پنجم این ماه حضرت موسی (ع) از قلزم عبور نمود.

و روز هفتم حضرت موسی (ع) در طور با حق مکالمه کرد.

و روز هشتم این ماه، اهل بیت رسالت را، کافران کوفه و شام در کربلا محاصره کردند.

و روز نهم این ماه را، تاسوعا می‌گویند، آب را بر اهل بیت رسالت، (ص ـ ع)، بستند.

و هم در این روز حضرت یونس (ع)، از شکم ماهی بیرون آمد.

و هم در این روز موسی و یحیی و مریم متولّد شدند.

و روز دهم این ماه، را عاشورا گویند. حضرت امام حسین، علیه السّلام، شهید گردید. پس هر کس آن حضرت را زیارت کند، همان است که خدا را در عرش زیارت کرده است، بهشت او را واجب می‌شود. در این روز محزون بودن، و لعن بر

۱ـ سورهٔ طلاق (۶۵): ۷.
۲ـ سورهٔ کهف (۱۸): ۳۶.
۳ـ سورهٔ آل عمران (۳): ۱۷۳.
۴ـ سورهٔ غافر = مؤمن (۴۰): ۴۴.
۵ـ سورهٔ انبیاء، (۲۱): ۸۷.
۶ـ سورهٔ قصص (۲۸): ۲۴.
۷ـ سورهٔ انبیاء (۲۱): ۸۹.
۸ـ در اصل متن: کردند.

قاتلان آن حضرت، و ترک طعام و زینت کردن، مرشیعیان را ضرور است. هر کس چیزی را در این روز ذخیره کند، خیر نبیند. و هر کس را ملاقات کند بگوید:

عَظَّمَ اللّهُ اجورَنا و اجورَکم بِمصائب الحسینِ، علیه السّلام و جعَلَنا مِن الطّالبینَ بِثارِه مَعَ ولّیهِ الامام الهادیّ المهدی من آل محمّد صَلّی اللّهُ علیه و آله.

که ثواب عظیم دارد.

به سند معتبر منقول است که: هر کس در روز عاشورا این دعا را دوازده مرتبه بخواند، تا یک سال دیگر نمیرد تا عاشورای دیگر را درک نماید.

بِسْمِ اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم، سُبْحانَ اللّهِ مِلأَ المیزانِ و مُنْتَهَی العِلمِ و الحِلمِ و مَبلغَ الرِّضا و زِنَةَ العرشِ و سِعَةَ الکُرسّی لامَلجأ و لا مَنجیٰ مِنَ اللّهِ الاّ اِلَیْهِ سُبْحانَ اللّه عددَ الشّفعِ و الوَتْرِ و عَددَ کلماتِ اللّهِ التّامّاتِ اَسْئَلُهُ السّلامةَ بِرَحْمَتِه و لا حولَ و لا قُوّةَ اِلاّ بِاللّهِ العَلیِّ العَظیمِ و هُوَ حَسبی و نِعْمَ الوَکیلُ و نِعم المولیٰ و نِعم النّصیر و صَلَّی اللّهُ عَلیٰ خَیرِ خلقهِ محّمدٍ و آلهِ أجمَعین.

ده مرتبه صلوات بر حضرت رسالت پناه، (ص ـ ع)، بفرستد.

و روز شانزدهم این ماه تحویل قبله از بیت المقدس به کعبه واقع شد.

و در هفدهم این ماه اصحاب فیل به دست ابابیل هلاک شدند.

و در بیست و پنجم این ماه وفات حضرت سجّاد (ع) است.

روایت کرده است: شیخ بزرگوار قطب راوندی، درکتاب قصص الانبیاء، باسناده از صدوق و باسناده از حضرت صادق آل محمّد، (ص ـ ع)، که آن حضرت فرمود که:

در کتاب دانیال پیغمبر،(ع)، دیدم که نوشته است که:

هر گاه اوّل محرّم شنبه، باشد، زمستان در آن [سال] بسیار سردگذرد، و باران بسیار باشد، و یخ فراوان، وگندم گران باشد، و طاعون و مرگ کودکان بسیار باشد، و زراعتها از آفتها به سلامت باشد، و بر بعضی از درختان و میوه و انگور آفت برسد.

و در روم حرب باشد و عرب با ایشان حرب کنند و اسیر و غنیمت بسیار از ایشان به دست عرب درآید، و پادشاه را در جمیع امور غلبه باشد به مشیّت حق تعالیٰ.

و به روایت دیگر؛ مرگ در میان چهار پایان بهم رسد. و اسبان را قولنج عارض شود، و در میان مردان و زنان درد گلو.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت شهور

محرم

[۲۷ ر] و زکام و ورمها و دردها بسیار باشد؛ خصوصاً در عراق و بغداد و اطراف آن. و در روم مرگ بسیار باشد،[۱]

و در میان عرب و روم کارزار افتد، و عرب به روم غالب آید، و امنیّت در بابل بوده باشد، و در بحرین و نواحی آن اختلاف بسیار پدید آید، و قحط و غلا در ایشان بهم رسد، و از عرب ترسان باشند، برایشان تعدّی کنند، و گیاه در نواحی عرب بسیار باشد. و در آخر سال کسی بر پادشاه خروج کند و برایشان غالب آید. و در آن سال ورمها و آبله و گرمی بسیار باشد، و خرما در درخت فاسد گردد، و انگور و میوه‌ها در بلاد همدان و فارس نیکو باشد، و درختان بلاد روم و بصره و اطراف آن [را] آفت رسد، و ظروف مس و اشباه آن و پشم گران باشد، و مرغ خانگی کم باشد، و مرغان شکاری بسیار بمیرند، و در بلاد یمن اختلاف عظیم گردد، به نهب و غارت منتهی شود. و شاید که یکی از آفتاب و ماه بگیرد و شهب[۲] بسیار باشد. و در یک ماه این سال خون بسیار ریخته شود، و گویند چنین سال نحس است. و قابیل هابیل را

۱ـ از این جا تا پایان ماه محرم در هامش کتاب با عنوان محرم تامه آمده است.
۲ـ شُهُب: شهاب‌ها.

در چنین سالی کشت. و آخرش نیک است.

و اگر اوّل محرّم یکشنبه باشد؛ زمستان خوش گذرد، و باران بسیار ببارد، و بعضی از درختان و زراعتها را آفت برسد، و دردهای مختلف و مرگهای صعب شایع شود، و عسل کم به عمل آید، و در هوا اثر طاعون، [و] و با بهم رسد، و در آخر سال پادشاه را غلبه رو دهد.

و به روایت دیگر؛ زمستان در این سال سرد و تابستان معتدل باشد. و میوه و حبوب و زراعتها در اکثر بلاد عرب نیکو باشد، و آفتی به میوه‌های بحرین و لحسا[1] و قطیف[2] و حوالی آنها برسد، و در بلاد مشرق و بلاد جبل ارزانی باشد، و گوسفند و شیر بسیار باشد، و گیاه صحراها فراوان باشد، و در شتران دیوانگی و مستی بهم رسد، و آبلۀ کودکان بسیار باشد، و درگاوها مرگی بهم رسد، و در یک ماه درد بسیار مردم را عارض شود، و در آخر سال گرانی بهم رسد، به سبب اختلاف سلاطین. و در غیر بلاد یمن و در بلاد هند، بسیار اطفال بمیرند، و جو و روغن بسیار باشد، و اختلاف در میان پادشاهان و همچنین اختلاف میان عامّۀ ناس بسیار باشد، وکارزار در میان عرب و عجم واقع شود، و در شام حرب و فتنه‌ها پدید آید، و حاکم بعضی از اهل فساد را به قتل رساند؛ و در زمین جبل، که همدان و نواحی آن باشد، کشش[3] واقع گردد و مردم جلیل القدر از ایشان کشته شوند. پادشاه بابل به روم مستولی شود، و [یکی از] وزراء ملوک را اختلاف ظاهر شود و بر پادشاه بشورد و بگریزد یا کشته شود. گروهی بر پادشاه طغیان کنند و مغلوب گردند. وکوکبی از آسمان ظاهر گردد در ناحیۀ مشرق، که ده دنباله داشته باشد، و این سبب حدوث قتل و غارت گردد؛ و به این سبب علامت وزیدن بادهای سخت و وفور امراض، و بسیاری دزدان صحرا و دریا گردد. و عسل گران شود، و حاجیان را غارت کنند. و تمام ماه یا بعضی از ماه منخسف گردد.

و هر سال که اوّل محرّم روز دوشنبه باشد؛ زمستان نیکو گذرد، و تابستان بسیار گرم باشد، و باران در وقتش بسیار ببارد، وگاو وگوسفند بسیار به عمل آید، و عمل

۱ـ لحسا: چنین است در متن و در صفحات بعدی متن هم به‌وضوح لحسا نوشته شده است و آن نام جایی است به شام.
۲. قطیف: نام شهری بزرگ در بحرین
۳ـ کشش: کذا در متن ولیکن بر سیاق عبارت، باید کشتن باشد.

بسیار باشد، و نرخ خوردنیها در بلاد جبل، یعنی شهرها که در میان آذربایجان و عراق عرب و خوزستان و فارس است، و بعضی گویند همدان و حوالی آن، ارزانی باشد. و میوه بسیار باشد و زنان بسیار بمیرند. و در آخر سال کسی بر پادشاه خروج کند، و در نواحی شرق و بعضی از بلاد فارس دلگیری برسد. و زکام در بلاد جبل بسیار باشد.

[۲۷ پ] و به روایت دیگر، در آن سال آب و شیر حیوانات فراوان باشد، و باران بسیار ببارد، و باد جنوب بسیار باشد، خصوصاً در فارس و همدان، و ارزن و ذرّت[۱] در هند و فرنگ بسیار شود، و زردآلو و سایر میوه‌ها در بلاد فارس و بصره و شام نیکو به عمل آید، و خربزه و خیار در بلاد مشرق و عمّان نیکو باشد، و در این سال خرما و میوه‌ها و گوشت و روغن فراوان باشد، ولیکن زر در میان مردم کم باشد. و در بلاد مشرق و بلاد هند و اسکندریه رسوب بسیار باشد. و مرض دیوانگی و سودا بسیار باشد. و در زمستان تزویج و زفاف زنان بسیار باشد. و دریا طغیان کند و بعضی بلاد را غرق کند، و آب فرات و رود نیل کم باشد. و به این سبب در مصر مدت دو ماه قحط عظیم پدید آید. و مواشی و چهارپایان در صحرا نیک باشد، و زکام در بلاد جبل و اطراف دریا بسیار باشد، و میوه‌ها در مکّهٔ معظّمه بسیار و فراوان و ارزان باشد. و بلیّه و آزاری در آن بلدهٔ طیّبه بهم رسد، و در میان مشایخ عرب فتنه حادث شود، و خوارجی از نواحی مشرق بیرون آیند،[۲] و در بلاد فارس بیم و هراس عظیم از بعضی سلاطین حادث شود. و قلعه‌ای در اطراف مشرق یا جنوب آن از تصرّف اصحابش بیرون رود. و محتمل است که یکی از آفتاب و ماه منخسف گردد، و در مردم اضطراب پدید آید. و نان کم و در میان مردم ترقّی نماید. و بر پادشاه کسی خروج کند. و حاجیان به سلامت بروند و در شبی دزدی به ایشان برسد و از آن آسیبی بیابند.

هر سال که اوّل محرّم روز سه شنبه باشد؛ زمستان بسیار سرد باشد و برف و یخ بسیار باشد، و در بلاد جبل و ناحیهٔ مشرق گوسفند و عسل بسیار باشد، و به بعضی از درختان و انگور آفت رسد. و در ناحیهٔ مشرق و شام حادثه‌ای در آسمان ظاهر شود که در آن خلق بسیار بمیرند. و بر پادشاه، صاحب قوّتی خروج کند و پادشاه بر

۱ـ ذرت: در اصل: زرت.

۲ـ آیند: در اصل آید

او غالب شود. و در زمین فارس به بعضی از غلّه‌ها آفت رسد، و در آخر سال نرخها گران شود.

و به روایت دیگر زراعتها بسیار به عمل آید، و باران بسیار ببارد و فصل فائیز نیکو گذرد، و میوه‌ها در بلاد جبل رطب بسیار باشد، وگندم و جو و عدس فراوان باشد. و آب فرات طغیان کند.

و شاید در تابستان باران ببارد، و در بصره لوبیا و ماش و باقلا فراوان باشد، و خرما به عمل آید. و در ارزن آفتی رسد از سرما، و در بلاد فارس از ملخ آفتی به زارعت برسد، و میوه در این سال بسیار باشد و زرکم باشد، وگردکان و مویز و بادام بسیار باشد، و نرخها در اوّل سال در جمیع بلاد ارزان باشد، و عسل فراوان باشد، و به خربزه و خیار آفتی برسد، و شکار دریا بسیار باشد، آفتی در سرما وگرما به غلّات برسد. و در بعضی از شهرها کسی بر پادشاه خروج کند، و در پادشاه عجم و ترک اضطراب حاصل شود، و در میان عرب و عجم و اهل عراق قتال پدید آید، و شخصی از مشایخ عرب کشته شود. و در میان عرب و مواشی ایشان در آخر سال مرگی بهم رسد. و در آسمان ستاره دمداری پدید آید که علامت جنگ و گرانی باشد، یا سرخی عظیم ظاهر شود که علامت [مرگ] بعضی از وزرا باشد، و در مصر و شام و صقالبه[1] فتنه بهم رسد.

و هر سالی که اوّل محرم چهارشنبه باشد؛ زمستان وسط باشد، و در بهار بارانهای نافع ببارد، و غلّات و میوه‌ها در بلاد جبل و مشرق بسیار باشد؛ و امّا مردان بسیار بمیرند، و در آخر سال در زمین بابل و بلاد جبل آفتی برسد، و نرخهای ایشان ارزان، و پادشاه بر دشمنان غالب آید.

و به روایت دیگر عسل در این سال بسیار باشد، و آب دجله طغیان کند، و در بلاد شام مرگ بسیار باشد، و اکثر اطفال بمیرند. و ملخ مزارعات اهل شام را تلف کند، و در آخر سال قحطی در میان ایشان بهم رسد، و باران

۱ـ صقالبه: نام سرزمین بخت النصر، اعراب اسلاوها را به این نام می‌خواندند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

[۲۸ ر] در این سال بسیار ببارد؛ که بسیاری از خانه‌ها و عمارتها منهدم گردد، و درختها ضایع شود، و رعد و برق عظیم ظاهر شود و بادهای تند بوزد و بیماری بسیار باشد، و زنان آبستن بسیار بمیرند، و در آخر سال، در ناحیهٔ فارس، مرگ بسیار باشد، و وحشیان صحرا و مرغان شکاری بسیار باشند، و بز و گاو نیکو باشد، و بیع و شرٰی و معاملات بسیار واقع شود، و در اشتران کری بهم رسد، و شاید که مرگ در چهارپایان پدید آید. و در فصل پائیز بیماری بسیار باشد. و در اطراف مدینه جنگ عظیم رو دهد، و مشایخ و علما بمیرند، و بلادیمن از خوف قتل و غارت شود، و باز معمور شود، و در میان عرب و بادیه کشتن بسیار شود. و باد شمال بوزد، و متاعها و پنبه گران باشد، و ابریشم و حریر نیز ارزان باشد و نیکو باشد. و در میان عرب و عجم جنگها رو دهد و عجم غالب شوند، و پادشاه روم بمیرد، و مردم دیالمه نیز بسیار بمیرند. و در فصل پائیز مرض زحیر[۱] بسیار باشد. و اختلاف بسیار در میان سلاطین هند بهم رسد و فتنه در بلاد بصره و ولایت فارس احداث شود.

و هر سال که اوّل محرّم روز پنجشنبه باشد؛ زمستان ملایم گذرد و در نواحی مشرق گندم و میوه‌ها و عسل فراوان باشد، و در اوّل و آخر سال تب بسیار حادث شود. و روم را بر مسلمانان غلبه بهم رسد، پس عرب برایشان غالب شوند، و در زمین سند محاربات واقع شود، و پادشاه عرب مظفر باشد.

و به روایت دیگر، در اوّل سال بارش و سرما کم شود و ابر و رعد بی باران بسیار باشد، و غلّات و میوه‌ها در همهٔ بلاد جبل ارزان باشد و فراوان، و سفر دریا در این

۱ـ زحیر: پیچاک شکم که خون برآرد، پیچش شکم، دل پیچ، اسهال دردناک.

سال نیکو باشد، و شکار ماهی بسیار شود. روغن و نان گران باشد، و آب رود نیل طغیان کند. و روم بر مسلمانان حمله بیاورند و مسلمانان برایشان غالب شوند. و در بادیه جنگ بسیار شود. و شاید که یکی از ایشان کشته شود.[۱] و در بعضی از شهرها کسی بر پادشاه خروج کند و منهزم گردد. وکارزار در اکثر بلاد، خصوصاً فارس بسیار شود. و دزدان و راهزنان دست برآورند، و حکّام بر رعایا ستم کنند. و بادهای تند بوزد که درختان را بشکنند. و در لحسا و قطیف و نواحی آن فتنه میان عربان واقع شود، و پادشاه برایشان غالب شود. و در بلاد حبشه و اطراف آن کارزار بسیار شود. و در بلاد فارس در آخر سال میانهٔ سه طائفه فتنه‌ها حادث شود. و در این سال مرگ در میان گاو بسیار باشد، ولیکن گوسفندان بسیار فراوان گردند. و شاید که ماه منخسف گردد.

و به روایت دیگر پادشاه استنبول را بکشند یا بگریزد و مفقود شود یا او را خلع نمایند. ولایت عجم را از آن خرابی راه یابد از ظلم پادشاهان. دزد در میان مردم کم شود، و خلق از تنگی معاش به فغان آیند، و دادرسی در میان خلایق برطرف شود، و عرب بر عجم زیادتی کند و خلق بسیار بکُشند و ولایت ایشان را خراب کنند، و عربان به رومیان بتازند، و بعضی اماکن از تصرّف والیان روم به در رود، و پادشاه عجم در اکثر جا مغلوب شود. و باران در وسط سال بسیار ببارد و بی فایده.

رعد و برق بسیار باشد، و از همهٔ اطراف بر پادشاهان بیرون آیند، خصوصاً خوارزم، و از سمت قطب شمالی حرکت کنند و به حوالی دریا رسند، و خرابی بسیار در طبرستان رسانند. و ترکان با عجم در آویزند و برایشان غلبه آورند، و خلق بسیار از فقرا و رعیّت پایمال ترکان و کشته شوند. و احتمال دارد که این سال یا سال آینده پادشاه عجم در سمت مشرق به حرکت آید، و جُبن و بد دلی [به او] راه یابد، و در راه او را حادثه‌ای عارض شود که مدّتی توقّف کند، و امراء هراسان و سکّان بلاد نالان باشند. و احتمال دارد که لشکری از عجم در عراق و در خراسان [۲۸ پ]
جمع شوند. رسولان از ولایت کفر به پادشاه آیند. و در اوّل گندم گران و نان عزیز شود، و در دریا فتنه‌ها پیدا شود و اضطراب بسیار به اهل بابل راه یابد. و اکثر ولایت دریا خراب شود، و به قتل و غارت رسد. وکشتیها در بعضی اماکن به دست والیان

۱ـ کذا در متن.

افتد و رهائی نیابند، و این ادبار پادشاهان باشد. و امیر جلیل القدری کشته شود، و قوّت علما بسیار باشد. و اگر آفتاب کسوف کند بعضی اماکن از تصرّف والیان اسلام به در رود.

و هر سال که اوّل محرم روز جمعه باشد؛ سرما نباشد، و باران کم ببارد. آب رودخانه‌ها کم باشد. و در بلاد جبل صد فرسخ درصد فرسخ غلّه نباشد، و مرگ در میان همه بسیار شود. و در ناحیهٔ مغرب گرانی باشد.

و بعضی از درختان را آفت رسد. و روم را بر فارس غلبهٔ عظیم روی دهد.

و به روایت دیگر، غلّات در مصر و شام و حبشه کم به عمل آید، و گرانی در بلاد مغرب و بلاد فرنگ و اندلس حادث شود، و ارزانی در بلاد فارس بهم رسد، و غلّات بصره و عراق نیکو شود؛ ولیکن از جهت سلاطین و عمّال ستمها به ایشان رسد. و غلّات جبل عامل و نواحی آن نیکو به عمل آید. و انگور و گندم در بصره و شام بسیار به عمل آید. و مرد صاحب شأنی در بصره کشته شود با گروه بسیار از توابع آن. و میوه در زمستان نیکو، و آب دجله به حدّی طغیان کند که بغداد مشرف به غرق گردد. و پادشاهی از پادشاهان هند بمیرد.

و در ماه ربیع الآخر تا ماه جمادی الثّانی؛ دردهای بسیار در این سال در میان مردم بهم رسد، خصوص دردگلو و درد پشت و ورمها و درد حلق و امراض شکم و کلف و قوبا وجرب و دملهای بسیار. و زنان آبستن فرزند بیندازند و بسیاری از ایشان بمیرند. و امیری در شام ظاهر شود، و بر مدینهٔ حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله، مستولی شود. و ملخ بر بعضی بلاد غالب شود. و اگر ستارهٔ دمداری ظاهر شود، فتنه‌های عظیم به ظهور رسد. وکسی بر پادشاه خروج کند، وکردان و عجمان قوی گردند، و در زمین عراق عرب حرب و اضطراب و اختلاف بسیار پیدا شود، و خوفی به حاجیان برسد، و مرد بزرگی در شام به قتل رسد، و در بلاد خراسان فتنه‌ای عظیم ظاهر شود. و در اطفال دردها پیدا شود، و آب چشمه‌ها بسیار باشد، و اللّه یعلم.

صفر المظفّر

مأخوذ از اصفرار است به معنی زردی. چه، برگ درختان در آن وقت زرد شده بود بدین سبب صَفر نام نهادند. و به قولی، مأخوذ از صِفر به کسر صاد و سکون فا،

به معنی خالی بودن است چه، همهٔ قبایل خانه‌های خود رادر این ماه خالی می‌کردند و به جنگ می‌رفتند به سبب منقضی شدن ماه محرّم که جنگ در آن حرام بود، بدین جهت این ماه را صفر گفته‌اند.

اعمال رؤیت هلال

و در وقت رؤیت هلال بعد از خواندن دعای رؤیت اهلّهٔ این ماه، به دستهای خود یا بر روی اطفال یا برروی نقره یا بر روی زن باید نو نمود.

و وارد است که: هر کس در اوّل رؤیت هلال ماه صفر به آینه نظر کند ثواب چهل پیغمبر داشته باشد.

بدان که روز اوّل ماه، سر مبارک حضرت سیّد الشهداء را داخل دمشق کردند و، بنی امیّه این روز را عید دانستند، که خدا برایشان لعنت کند.

و زید بن علیّ بن الحسین، علیهما السّلام، در این روز کشته گردید.

و در روایتی وارد است که: مقاتلهٔ جناب امیرالمؤمنین، علیه السّلام، با معاویهٔ لعین در صفیّن نیز در این روز اتّفاق افتاد.

و حرکت نکردن در این روز را از مکان خود بهتر دانسته‌اند.

و سیم این ماه مسلم بن عقبه به امر یزید بن معاویه «لعنهم اللّه» درب خانهٔ کعبه را سوزانید و آتش به دیوارهای کعبه زده با عبداللّه زبیر مقاتله نمود.

و در روایت دیگر حضرت امام محمّد باقر، علیه السّلام، در این روز متولّد گردید.

و در هفتم این ماه به روایتی امام حسن مجتبی، علیه السّلام، رحلت نمود. و امام موسی کاظم، علیه السّلام، در این روز متولّد شد.

و هفدهم این ماه جناب امام رضا، علیه السّلام، به امر مأمون ملعون به علّت سم وفات نمود.

به روایتی اهل بیت روز بیستم این ماه به کربلا رفته و سرها را به بدنها ملحق ساختند. و به جابربن عبداللّه انصاری، که به زیارت آن حضرت رفته بود برخوردند؛ و اوّل کسی که قبر آن حضرت را زیارت کرد جابر بود.

و در روایتی، بیستم این ماه اهل بیت امام حسین، (ع) وارد مدینه شدند.

در بیست و سوم این ماه دولت به بنی عبّاس منتقل گردید. و سفّاح خلیفه شد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم

در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

معرفت اوّل در تاریخ عرب

معرفت شهور

صفر

[۲۹ ر] و در بیست و هشتم این ماه جناب رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، رحلت فرمود. و جمعی شهادت حضرت امام حسن را در این روز دانسته‌اند.

و در روز آخر این ماه هلاکوخان کوفه را خراب کرد، و امیر تیمور مردم شام را قتل عام کرد.

و در بعضی از کتب مسطور است که: در سالی هزار بلا از آسمان نازل می‌شود، نهصد و نود و نه بلا در ماه صفر نازل می‌شود؛ پس هر کس در هر روز این ماه ده مرتبه این دعا [را] بخواند یا بنویسد و با خود دارد خدا او را از آن بلاها محفوظ دارد، دعا این است[1]:

اَللّهمَّ یا شَدیدَ القُوی و یا شَدیدَ المُحال یا عَزیزُ ذَلَّ بِعِزّتِکَ جَمیع خَلقِکَ فَاکفِنی شرَّ خَلقِکَ یا مُحسنُ یا مُجمِلُ یا مُنعِمُ یا مُفضلُ یا لااِله اِلاّ أَنتَ سُبحانَکَ انّی کُنتُ من الظّالِمین «فاستجَبنا لَه و نَجَّیناهُ من الغمِّ و کذالِک نُنجِی المُؤمِنین»[2] و صلَّی اللّه عَلَی سیّدنا مُحمّد و آلِه اجْمَعین.

چون مذکور شد که اکثر بلاها در ماه صفر نازل می‌شود و احادیث در خصوص نُحوست مطلق چهارشنبهٔ آخر ماه نیز وارد گردیده، پس باید در این ماه، خصوصاً در چهارشنبهٔ آخر این ماه طلب رفع بلا از خدا به تصدُّقات و ادعیه و استعاذات نمایند.

---

۱. در هامش آمده است: دعای هر روز به جهت دفع بلاها.

۲ـ سورهٔ الانبیاء (۲۱): ۸۷، ۹۸.

و وارد است که در چهارشنبهٔ آخر این ماه این دعا را بخوان:[۱]

اَللّهُمَّ اصرِف عَنّاشَرَّ هٰذَا اليَوم و اعصِمنا مِنْ شُوْمَته و اجْعَلهُ اللّهمَّ عَلَيْنا بَرَكَةً و اَجْنُبْنا عمّا نَخافُه مِن نُحوساته و كُرهياتِه بِفَضْلِكَ و لُطفِكَ و كَرَمِک يا دافعَ الشُّرور يا مالِکَ يَومِ النُّشُورِ بِرَحمَتِک يا ارحَم الرّاحِمين.

و ایضاً وارد است که این کلمات را بنویس و در ظرف آب بینداز که هرکس از آن آب بخورد در امان خدا باشد.

بسم اللّه الرَّحمٰن الرَّحيم آب النا اه اه اما ا ايا اما صحت طاه اع لا حَوْلَ و لاقُوَّةَ اِلاّ باللّٰهِ العَلِیِّ العَظيمِ و صَلَّى اَللّهُ عَلى مُحَمّد و آله اَجْمَعين.

و ایضاً وارد است که به جهت وسعت روزی در این روز هر یک از سوره‌های:

اَلَم نَشْرح، و التّين، و اذا جاءَ نَصر اللّه، و قُل هُو اللّه اَحد را هفت مرتبه بخواند.

دعای سر تراشیدن،[۲] در روز چهارشنبهٔ آخر ماه صفر شروع نماید، و در هر چهارشنبه در وقت تراشیدن سر این دعا را بخواند که به جهت ازدیاد عزّت و نعمت مجرّب است:

اَلّهُمَّ لاتُخْرِجْنى اِلى اَشرارِ النّاس و بَعِّدْنى مِنْ شَرِّ النّاس و ارزُقنى مالاً كَثيرًا لا وَ بالَ فيهِ بِحَقِّ التَّورٰيةِ و الاِنجيل و الزَّبُور و القُرآن العظيمِ و بِحَقِّ الحُسين و جَدّه و اَبيهِ و اُمِّه و اَخيهِ و تسعِ مِن بَنِيه و شِيعَته و مَواليه صَلَواتُکَ و سَلامُکَ عَليهِم أجمعين، آمين ربّ العالَمين.

امّا دفع تیر و شمشیر[۳] از آن جمله دعای تیغ بند است که ابن طاوس در کتاب سعادت از حضرت امیر، علیه السّلام، نقل نمود و خواصّ بسیاری نقل کرده است.

[۲۹ پ] مثل آنکه هر که این حرز را با خود دارد بر او خوفی از شیطان و دزدان و از تیغ و سنان نمی‌باشد؛ و اگر بر پوست آهو نویسند و در زیر سنان نیزه محکم نمایند، در هیچ جهادی مغلوب نشوند و دشمنان را مغلوب کنند؛ و اگر در خانه گذارند از دزدان و حرامی و غارتگران محفوظ مانند. به مشک و زعفران و گلاب بر پوست باید دعا نوشت، این است:

۱ـ در هامش آمده است: اعمال روز چهارشنبهٔ آخر ماه صفر.

۲ـ در هامش آمده است: دعای سر تراشیدن چهارشنبه آخر ماه صفر

۳ـ در هامش آمده است: دفع تیر و شمشیر.

۲ اهیا ا ادرنا می سوآنغ ه مالح ه هلوجیم سا هو براه

اشراهیا ه ادبالوا ه ساهای ه الوهی ه الشهبا ه سرعارام ه اوداب ن صعواب ه هو

بواره لا

ایضاً به تجربه رسیده که هر که در روز چهارشنبهٔ آخر ماه صفر، که آن را چهارشنبه سوری، خوانند، در وقت غروب آفتاب، به یک نفس بنویسد و با خود دارد، تیر و تفنگ بر او بسته شود و کارگر نشود، دعا این است:

بسم الله الرحمن الرحیم ولهون ولدان اربعون ارسیون تحم مشطط مشططه مونون

و در نسخهٔ دیگر چنین نوشته، بدون شرط یک نفس نوشتن و بودن وقت غروب.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم واللهون و اللدون اربعون البسنون مشططا و اللّه علی کلّ شیء قدیر و صلّی اللّه علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین.

نوع دیگر در ساعت کسوف آفتاب و ماه بنویسد به شرط آنکه حروفش مفتوح باشد مجرّب است. **اللهون اللدون اربعون اربسون.**

نوع دیگر حرز بستن تفنگ؛[1] در روز چهارشنبه سوری بنویسد، پنج کلمه در قلم جَلی را به یک نفس، و چهار کلمهٔ خفی را به یک نفس و بر بازوی چپ بندد، گلوله بر او کارگر نشود.

اللدون اهار و اللهون هربی و اللسون هائر ارسلون سودن میططرون.

نوع دیگر عقد اسلحه با خود دارد بسته شود.

کوش کوش هو هو هیا هیا علیما علیما یهود یهود هدیه هدیه قفرش واهلی

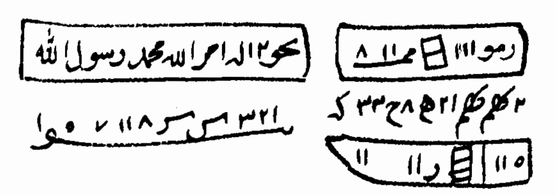
وهلی خالطی خالطی علوش علوش سبد هوش سبد هوش خفتر خفتر حوتر حوتر بکل

بکل ... اجیبوا یا خدام هذه الاسماء ادفعوا عنی سایر ما یکون من آلة الحرب

ما ... [illegible]

1ـ در هامش آمده است: تعویذ تفنگ.

نوع دیگر دعای تیغ بند. آورده‌اند که اگر خواهد امتحان کند بر گردن گوسفند بندد تیغ و تیر بر او کارگر نشود، العُهدةُ علی الرّاوی.



و گفته‌اند: هر که در روز چهارشنبه آخر ماه صفر، در اوّل طلوع صبح غسل کند، و دو رکعت نماز بگزارد، و بعد از آن در میان آب ایستاده، این حرز را بنویسد و با خود دارد، گلوله و حربه بر او کارگر نشود:

یا البسوتا یا البسوتا یا احبو تا بحقّ کن فیکون

و ایضاً، در میان آب ایستاده به نحوی که تا به لب آب باشد، بنویسد و با خود دارد، هیچ حربه به او کارگر نشود.

باذن اللّه تعالٰی

و اللهون و اللهدون اربعون

الها　　هونی

و در پشت آن بنویسد:

میططرون و اللسون اربسون

هاک　　سون

تعویذ تفنگ که بر آن کس نخورد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت شهور

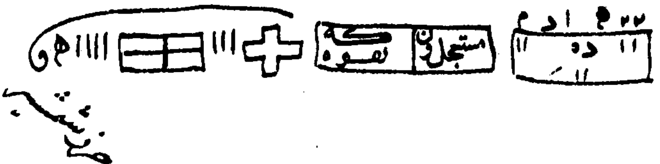
صفر

[۳۰ ر] به کرّات و مراتب تجربه شده، باید که روز چهارشنبه سوری به میان آب رفته، و تا گردن در آب نشسته، که همین سر در بیرون آب باشد، و مشغول خواندن **قُلْ هو اللّه احَد** باشد، و این تعویذ را بنویسد. و تا تعویذ تمام نشود گردن از آب بیرون نیاورد؛ او از خواندن سوره نباید فارغ باشد، هر چند دو سه نوبت خوانده شود؛ و چون تعویذ تمام شود، بر بازوی راست بندد؛ گلوله دیگر بر وی کار نکند. و باید چشمهای حروف تمامی گشوده باشد؛ این است تعویذ:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم وطون ولدا ن اربعون ارلیسون مشطط منشبطط

در نسخهٔ دیگر: **واللهون اربعون ارلیسون مشیّطا**

ایضاً روز چهارشنبهٔ آخر ماه صفر، پیش از طلوع آفتاب، نوشته با خود دارد، حربه بر او کارگر نشود، ان شاءاللّه تعالی



مأخوذ از کتاب کلم الطیّب: سلیمان ابن شاه عبّاس صفوی، امر کرد به زدن گردن یکی از امرای خودش، که مسمّی به جمشید خان بود، در سنه ۱۷۰۸ [میلادی]، هر قدر شمشیر به او زدند، اثری در او نکرد، و خلق بسیاری در آنجا جمع شدند، خود

جمشید خبر داد که در بازوی من حرزی است، او را بیرون بیاورید، و بیرون آوردند. آن وقت گردن او را زدند، و حرز را نزد سلطان بردند؛ و حرز این است، بر ورق آهو نوشته بودند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم أُفَوّضُ أمری إلَی اللّه إنّ اللّه بَصیرٌ بالعبادِ فَوَقیهُ اللّهُ سَیّئاتِ ما مَکروا وَ حاقَ بآلِ فرعَونَ سوءَ العَذاب.[1] اللّهم بِک أستَکفِی شرورَهُم و أدرأ[2] فی نُحورِهِم فَاکفِنیهم کَیف شِئتَ و أنّی شِئتَ بِحَولٍ مِنکَ و قُوّةٍ یا أرحَمَ الرّاحِمین. اَللّهُمّ یاذاالسّلطان العَظیم و ذاالمَنّ القَدیم و ذا الکلِماتِ اَلتّامّاتِ و الدّعواتِ المُستجابات عافِ فلانَ بن فلان مِن أنفُس الجِنّ و أعیُنِ الإنس بِمحَمّدٍ و عَلیٍّ و فاطِمة صَلواتُ اللّه و سَلامُهُ عَلیهِ و عَلَیهِم أجمَعین یا سامِعَ کُلّ صوتٍ و یا سابقَ کُلّ فوتٍ یا مُحیِیَ العظامِ و هی رَمیم[3] و مُنشِئَها بَعدَ المَوتِ بِخُلدکَ الابدیّ و دَوامِکَ السّرمدیّ اَلأبدیّ و حَیاتِک الّتی لاتَمُوتُ صَلّ عَلی مُحمّد و آلِ مُحَمّد و أغِثنی و فَرّج عَنّی ما أُنافیه بلاإلَه إلاّ أنتَ عَلیکَ تَوکّلتُ و أنتَ ربُّ العرشِ العظیمِ یا شَدیدَ القُوی یا شدیدَ المحال یا عزیزُ أذلَلتَ بِعزّتکَ جَمیعَ مَن خَلَقت صَلّ عَلی مُحمّدٍ و آلِ مُحمّد واکفِنی مَؤنةَ فلانٍ بِما شِئتَ اللّهُمّ احفَظ حامِلَهُ مِن جَمیع الآفات و طَوّل عُمرهُ بمحمّد و علیٍّ و فاطمةَ و اهلِ بیتِهِ عَلیهمُ السّلام.

[۳۰ پ] **شهر ربیع الاوّل**

اعمال رؤیت هلال

چونکه در این ماه گیاه سبز شده بود، و درختها شکوفه آورده بود، از این جهت عرب آن را ربیع الاوّل نامیدند. و چون بعد از این ماه سبزه‌ها خوشه کشید و درختها صاحب میوه شد، آن ماه را ربیع الثّانی نام کردند.

و باید در وقت رؤیت هلال این ماه، ادعیهٔ اهلّه بخوانند، و در وقت رؤیت، به روی اطفال یا آب جاری یا به روی زنان نظر اندازد.

توقیعات

مروی است که جناب رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، در شب اوّل این ماه از مکّه به مدینه ارادهٔ مهاجرت نمود؛ و در آن شب به غار ثور تشریف برد، و جناب امیر المؤمنین، علیه السّلام، جان خود را فدای جان مقدّس آن حضرت نمود، در

۱ـ کذا در متن.
۲ـ سوره غافر (مؤمن، ۴۰): ۴۵.
۳ـ اشاره به آیه ۷۸ سورهٔ یٓس.

فراش آن سرور خوابید؛ و آن حضرت سه روز و سه شب در غار تشریف داشته، و روز چهارم این ماه بیرون آمدند، متوجّه مدینه شدند.

و بعضی از علما وفات امام حسن عسکری، و خلافت حضرت صاحب الامر، علیهما السّلام، را در اوّل این ماه دانسته‌اند. و برخی در روز هشتم این ماه گفته‌اند.

و در نهم این ماه، مشهور فیما بین متأخّرین علمای شیعه آن است که؛ عمربن الخطّاب وفات یافت، و هر چند مشهور فیما بین عامّه و متقدّمین از خاصّه وفات او روز بیست و ششم ذیحجّه بود و بعضی بیست و هفتم نیز گفته‌اند.[1]

و در دهم این ماه حضرت رسول خدا، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، خدیجه را تزویج فرمود.

وفات عبدالمطّلب نیز در این روز اتّفاق افتاد.

و در دوازدهم این ماه حضرت رسول خدا، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، وقت زوال شمس، مدینه را به نور قدوم خود منوّر ساخت.

و در مثل این روز دولت بنی‌امیّه منقرض شد.

و اکثر عامّه ولادت با سعادت حضرت رسول خدا، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، را در این روز میدانند، و بعضی روز هفدهم دانسته‌اند.

و در چهاردهم این ماه یزید پلید در زاویهٔ جهنّم خلید.

و در هفدهم این ماه مولد حضرت رسالت (ص ـ ع) و امام جعفر صادق، علیه السّلام، است.

و معراج حضرت رسول خدا، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، در شب هفدهم واقع گردید، پس شب و روزش هر دو مبارک است و در هر دو زیارت حضرت رسول، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، و حضرت امیر، علیه السّلام، مناسب است.

مروی است که روزهٔ این روز با روزهٔ یکسال برابر است. و تصدّق در این روز ثواب عظیم دارد، و زیارت مشاهد مشرّفه، خصوصاً مدینهٔ طیّبه و نجف اشرف سُنّت مؤکّد است. و در روز هجدهم حضرت ابراهیم، با نمرود جنگ کرد، و حق تعالی پشه‌ها را فرستاد تا نمرود را گریزانیدند، و لشکر را هلاک کردند.

و در نوزدهم جنگ جالوت اتّفاق افتاد.

۱ـ در این بند سه سطر ناخوانا حذف گردید.

در بیست و دویم بهشت شدّاد تمام شد.

و در بیست و چهارم حضرت موسی (ع) عوج بن عنق را کشت.

و در آخر این ماه کشتی نوح بر جودی قرار گرفت.

شهر ربیع الثّانی

اعمال رؤیت هلال

وجه تسمیهٔ این ماه در ماه قبل عرض شد. در نزد رؤیت هلال، ادعیهٔ اهلّه هر چه خواهد و تواند بخواند. در این ماه به آسمان، یا روی جوانان، یا بر ساقهای هر دو پا، نظر کند.

توقیعات

در چهاردهم این ماه، روز ولادت امام حسن عسکری، علیه السّلام، است، در این دو روز زیارت آن حضرت مناسب است، و روزه‌اش مستحّب است.

و وارد است که نماز، در دهم این ماه واجب گردید در سال اوّل از هجرت.

پنجم ماه متوکّل عبّاسی به جهنّم رفت.

و در این ماه جعفر دوانقی بغداد را بنا کرد.

و فتح کابل در ایّام ولید، در هفتم این ماه شد.

و در آخر این ماه، دولت یزدجرد شهریار، تمام، و سلطنت از عجم بـه عـرب رسید.

خالدابن ولید در آخر این ماه [بمرد].

شهر جمادی الاولی

چون ابتدای سرما و بستن آب در این ماه بود، بدین سبب جمادی الاولی نام نهادند. و چون در ماه ثانی، سرما شدّت نمود و آب به شدّت بسته شد، جمادی الثّانیه نامیده شد.

اعمال رؤیت هلال

در نزد رؤیت هلال، دعای رؤیت هلال را بخواند. و این ماه را بر روی جواهر و مشایخ نظر نماید.

و گفته‌اند که به هلال نظر کند و بخندد.

پنجم این ماه ملح طلا بر حضرت ایّوب بارید.

توقیعات

در هفتم ماه منوچهر نهر فرات را کند.

حضرت فاطمه، علیها السّلام، در سیزدهم یا چهاردهم یا پانزدهم رحلت فرمودند. زیارت آن حضرت در این ایّام مستحب است.

در شب پانزدهم این ماه، حضرت امام زین العابدین، علیه السّلام، متولّد شد.

و فتح بصره در دست حضرت امیر، علیه السّلام، در این روز شد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت شهور

شهر جمادی الثّانیه

[۳۱ر] **اعمال رؤیت هِلال**

وجه تسمیهٔ آن مذکور شد، در نزد رؤیت هلال اقدام به خواندن دعای مشهور در رؤیت هلال نماید، و به نقره نظر نماید.

در روز اوّل این ماه، ابتداء نزول مَلک است نزد رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله.

توقیعات

و بعضی وفات فاطمه، علیهاالسّلام، را در سیم این ماه دانسته‌اند، هر چند منافی مشهور است.

و در پانزدهم این ماه عبداللّه زبیر ملعون خانهٔ کعبه را به دست خود خراب کرد، و دو در برای خانه قرار نمود؛ تا عهد عبدالملک مروان که امر کرد [تا] خانه را به طریق اوّل ساختند و یک در را مسدود کردند.

و در بیستم این ماه ولادت با سعادت حضرت فاطمه، علیهاالسّلام، واقع گردید. زیارت آن حضرت در این روز مستحّب است.

در بیست و هفتم این ماه ابوبکر [وفات یافت].

شهر رجب المرجّب

از این جهت این ماه را به این نام گذاشته‌اند که رجب در لغت به معنی تعظیم است. و در جاهلیّت تعظیم این ماه می‌کردند و به حرب و قتال بیرون نمی‌رفتند. ماه رجب را اصب نیز می‌نامند، به جهت آنکه رحمتهای خدا در این ماه بر امّت پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، بسیار ریخته می‌شود. و این ماه را اصمّ هم گفته‌اند، چونکه شنیده نمی‌شود در این ماه صدای (سلاح) و نالهٔ جهادکننده؛ و از اشهر حرم است.

اعمال رؤیت هِلال

در وقت رؤیت هلال، بعد از خواندن دعای اهلّه مسطور است که: هر کس بر صفحات قرآن نظر نماید، مانند برق از پل بگذرد.

در تحفةالعابدین مسطور است که: در وقت دیدن ماه رجب به دستهای خود نظر کند.

و بعضی گفته‌اند که به گوسفند و گاو و شتر نظر نماید.

بدان که هلال ماه نو تا سه شب است، و از سه شب گذشته هلال ننامند.

اعمال رؤیت هلال ماه رجب

از حضرت رسول خدا، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، منقول است که: در وقت رؤیت هلال ماه رجب این دعا بخوان.[۱]

اللّٰهمَّ بارِکْ لَنا فی رَجَبٍ وَ شَعبانَ وَ بَلِّغْنا شَهرَ رَمَضانَ و اَعِنّا عَلَی الصّیامِ وَ القِیامِ وَ حِفظِ اللّسانِ وَ غَضِّ البَصَرِ وَ لاتَجْعَلْ حَظَّنامِنهُ الجُوعَ و العَطَشَ

ایضاً منقول است که چون ماه رجب را ببینی بگو:

اهلّه عَلَینا بالامْنِ وَالْاَمانِ و السَّلامَةِ و الاِسلامِ ربِّی و رَبّکَ اللّه عَزَّ وَجَلَّ.

مروی است که هر کس در شب اوّل رجب و وسط و آخر این ماه غسل کند، از

۱ـ در هامش آمده است: دعای رؤیت هلال ماه رجب.

گناهان بیرون آید مانند روزی که از مادر متولّد شده باشد.[۱]

و منقول است که؛ ماه رجب ماه بزرگ خداست، و هیچ ماهی در حرمت و فضیلت به این ماه برابری نمی‌تواند نمود. هر کس یک روز این ماه را روزه دارد خدا از او راضی باشد، و غضب خود را از او دور گرداند و درهای جهنّم را بر روی او ببندد.

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر، علیه‌السّلام، منقول است که: رجب نام نهری است در بهشت، که از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر است؛ و از آن نهر بیاشامد هر کس یک روز از این ماه را روزه بگیرد. و هر کس سه روز از این ماه را روزه بگیرد، ثواب روزهٔ سه سال، خدا به او کرامت فرماید؛ و هر کس هفت روز را روزه بگیرد، هفت در جهنم بر روی او بسته گردد؛ و هر کس هشت روز روزه بگیرد، هشت در بهشت بر روی او گشوده شود. هر کس پانزده روز روزه بدارد، خدا حساب را بر او آسان کند. و هر کس همهٔ این ماه را روزه بگیرد. خدا از او خشنود شود و هرگز او را عذاب نکند.

و ایضاً در ضمن حدیث دیگر به راوی فرمودند که: هر کس یک روز آخر این ماه را روزه بگیرد، از شدّت سکرات مرگ و از هول قیامت و از عذاب قبر ایمن گردد.

و هر کس دو روز آخر این ماه را روزه بگیرد، بر صراط به آسانی بگذرد، و هر کس سه روز آخر را روزه بگیرد، از هولهای روز قیامت نجات یابد و برات بیزاری از جهنّم برای او نوشته شود.

و در ضمن حدیث دیگر فرمودند: که این ثوابها برای کسی است که چیزی از ماه [۳۱ پ]رجب را روزه بگیرد اگر چه یک روز باشد، چه اوّل ماه و چه وسط ماه و چه آخر ماه باشد.

از رسول خدا، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، وارد است که: هر کس قادر به روزه نباشد هر روز صد مرتبه این تسبیحات را بخواند تا ثواب روزهٔ آن روز را بیابد.

سُبحانَ الالٰه الجَلیل، سُبحانَ مَن لایَنْبَغِی التَّسبیح اِلاّلَهُ، سُبْحانَ الاَعَزِّ اَلاکْرَم، سُبحانَ مَن لَبِسَ الْعِزَّ وَ هُوَ لَهُ اَهلٌ، سُبحانَ تعَطِف بِالمَجْد وَتکرِم بِه.

۱ـ در هامش آمده است: ثواب روزهٔ این ماه و دعا و تصدّق عوض روزه.

و در بعضی از روایات معتبر، بدل روزه، برای هر روزی یک در هم تصدّق کردن وارد است؛ و قیمت یک درهم در این زمان، شش شاهی و هشت دینار، یک ثُمن دینار است.

و در روایت دیگر؛ عوض روزهٔ هر روزی از این ماه تصدّق نمودن به یک گرده نان نیز وارد شده است،

اگر چه قادر به روزه گرفتن باشد.

و یک مُدّ گندم یا جو نیز عوض روزه وارد گردیده، و احوط در مُدّ آن است که به قدر یک چهار یک [من] تبریز[1] باشد، و اگر یک چهاریک [من] شاه باشد، البتّه[2] بهتر است.

توقیعات

خلاصه، روز اوّل این ماه، نوح سوار کشتی شد.

و به روایتی جناب امام محمّد باقر، علیه السّلام، متولّد گردید.

و در سیم این ماه وفات امام علی نقی، علیه السّلام، اتّفاق افتاد.

و در روایتی مولد آن حضرت در دویم یا پنجم این ماه بود.

و شب جمعهٔ اوّل این ماه لیلةُ الرَّغایب است. رغایب جمع رغبه است. و رغبه به معنی بخشش بسیار است.

تمام ملائکهٔ آسمانها و زمینها، در این شب در بیتُ المعمور و حوالی آن، نازل و جمع می‌شوند و آمرزش از برای امّت حضرت رسالت (ص ـ ع)، می‌خواهند.

و در دهم این ماه مولد امام محمّد تقی، علیه السّلام، است.

و در سیزدهم این ماه ولادت با سعادت شاه ولایت (ع) در خانهٔ کعبه شد و بعضی ولادت حضرت امام علی نقی (ع) را نیز در این روز دانند.

و در پانزدهم این ماه جناب رسول خدا (ص ـ ع) از شعب[3] ابی طالب، رضی اللّه عنه، بیرون آمدند.

و بعد از گذشتن چهار ماه و نیم از هجرت، در پانزدهم همین ماه رجب، تزویج

۱ـ برابر یک چارک و برابر ۱۰ سیر و برابر ۷۵۰ گرم.

۲ـ یک من تبریز برابر سه کیلوگرم یا یکهزار گرم است، و مِن شاه معادل دو برابر مِن تبریز است.

۳ـ شِعب: بزرگتر از قبیله است در انساب العرب.

حضرت فاطمه، صلوات اللّه علیها، را به علیّ بن ابی طالب، علیه السّلام نمودند.

و به روایتی حضرت فاطمه، صلواتُ اللّه علیها، سیزده ساله بودند. نه سال و ده سال نیز وارد گردیده.

تحویل قبله از بیت المقدس به‌کعبه نیز در این روز شد.

و در این روز توبهٔ آدم (ع) مقبول شد.

و این روز را استفتاح[1] می‌گویند. و دعای امّ داود در این روز مستجاب شد.

و در هیجدهم این ماه ابراهیم فرزند رسول خدا، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، از دنیا رفت.

در بیست و دویم این ماه معاویهٔ ملعون پادشاه شد، و همچنین روز نهم به درک واصل شد.

در بیست و چهارم این ماه فتح خیبر واقع شد.

در این روز جعفر طیّار از حبشه آمد.

در بیست و پنجم این ماه وفات حضرت کاظم، علیه السّلام، است.

روز بیست و هفتم این ماه مبعث حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، است.

و اوّل روزی است که در دنیا، لااِلهَ اِلاّاللّه، گفتند. روزه‌اش ثواب عظیم دارد.

نهم این ماه معاویه عایشه را به چاه انداخت.

شعبان المعظّم

چون روزیهای بندگان در این ماه بسیار منشعب می‌گردد و حسنه مضاعف می‌گردد، یا آنکه در این ماه عرب منشعب می‌شدند در طلب غارت، بدین جهت این ماه مسمّی به شعبان شد.

اعمال رؤیت هلال

و باید در نزد رؤیت هلال بخواند دعای رؤیت هلال را. و هر کس نزد رؤیت هلال نظر کند در ریا حین، و بعضی فیروزه گفته‌اند، و جمعی به آب و سبزه گفته‌اند.

ثواب روزه و تصدّق

فضیلت این ماه زیاده از فضیلت ماه رجب است، و ماه رسول خداست.

و آن حضرت فرمود که: هر کس یک روز از ماه مرا روزه بگیرد من در روز قیامت

۱ـ استفتاح: گشایش، طلب گشایش.

شفیع او باشم.

و هرکس در این ماه تصدّق کند، اگر چه به نصف خرما باشد، خدا بدن او را از آتش محافظت نماید. و رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، تمام این ماه را روزه می‌داشت و به ماه رمضان وصل می‌فرمود؛ که شعبان ماه من است، و حاملان عرش الهی این ماه را تعظیم می‌نمایند، و این ماهی است که روزیها در این ماه زیاد می‌گردد.

و از حضرت صادق، علیه السّلام، مروی است که: هرکس در شعبان روزه بگیرد خدا امر معیشت او را به اصلاح آورد و کفایت کند او را.

حرف اوّل شامل دو نعمت

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت شهور

شعبان

[۳۲ر] از شرّ دشمنان کمتر ثوابی که به او دهند آنست که؛ بهشت برای او واجب شود.

ثواب استغفار

و در روایت معتبره وارد است که: هرکس در ماه شعبان هفتاد مرتبه استغفار کند گناهانش آمرزیده شود، اگر چه به عدد ستاره‌های آسمان باشد.

و مروی است که: هرکس هفتاد مرتبه استغفار در این ماه کند چنان است که در ماههای دیگر هفتاد هزار مرتبه استغفار کرده باشد. و هرکس در هر روز از ماه شعبان هفتاد مرتبه بگوید:

أَستَغفِرِ اللّهَ وَ أَسْئَلُه التَّوبَةَ، بنویسد خدا برای او، برات بیزاری از آتش جهنّم را، و

داخل بهشت گرداند.

و هرکس در هر روز این ماه هفتاد مرتبه بگوید:

أَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ الَّذی لاإِلٰهَ إِلاّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیّومُ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم وَأَتُوبُ إِلَیه،

خدا روح او را جا دهد در افق مبین که مکان وسیعی است در نزد عرش، و در آن مکان نهرها جاری است و قدحها در کنار آن نهرها چیده به عدد ستارگان. و در بعضی نسخه‌ها چنین وارد است:

أَسْتَغْفِرُ اللّٰه الَّذی لاإِلٰه الاّ هُوَ الرَّحْمٰن الرَّحیمُ الْحَیُّ الْقَیّومُ و أَتُوبُ إِلَیه.

و مروی است که در این ماه، صلوات بر پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، و آل او بسیار بفرستید که پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، شفاعت می‌کند کسی را که در این ماه صلوات بر او و آل او فرستد.

و هرکس در جمیع این ماه هزار مرتبه بگوید:

لا إِلٰهَ إِلاّ اللّٰه لا نَعْبُد إِلاّ إِیّاهُ مُخْلِصین لَه الدّینَ وَ لَوکَرِهَ الْمُشْرِکون،

نوشته می‌شود برای او، عبادت هزار سال و محو می‌شود از او هزار گناه، و در روز قیامت روی او چون ماه نورانی باشد.

مروی است که در سوم این ماه ولادت حضرت سیّدالشهدا، علیه السّلام، است، غسل و زیارت آن حضرت در این روز مستحبّ است.

اعمال شب و روز پانزدهم

و روز پانزدهم این ماه مولود مسعود حضرت قائم، عَجَّلَ اللّٰهُ فَرَجَه، است، و شب پانزدهم لیلةُ البرات[1] است. هنگام نوشتن اعمال و تقسیم ارزاق و آجال[2]. و آمرزیده می‌شود هرگونه گناهکاری مگر پنج نفر:

قاطع رحم، مدام الخَمر، مُصرّ بر گناه، شاعر هجوکننده و کاهن.

خلاصه، اعمال این شب زیاده از آنست که در این رساله گنجد.

از حضرت امیر، علیه السّلام، منقول است که: حضرت رسول خدا، صَلَّی اللّٰهُ علیه و آله، فرمود که: چون شب نصف شعبان شود، شبش را به عبادت به ایست و روزش را روزه بدار؛ زیرا که در این شب مَلَکی از اوّل تا آخر این شب از جانب ربُّ العزّه ندا می‌کند: که آیا استغفارکننده‌ای هست که طلب آمرزش کند ازگناهان خود،

۱ـ لیلة البرات: شب رحمت.　　۲ـ آجال: جمع اجل به معنی مرگها.

تا گناهان او را بیامرزم، آیا طلب روزی کننده‌ای هست، تا روزی او را وسعت دهم.

زیارت امام حسین

غسل و زیارت حضرت امام حسین، علیه السّلام، در این شب سُنّت است.

منقول است که هرکس زیارت کند آن حضرت را در این شب ارواح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، علیهم السّلام[1]، با او مصافحه کنند، و در این شب همهٔ پیغمبران و ملائکه به زیارت آن حضرت می‌روند.

اقلّ زیارت آن حضرت در ولایت بعیده آنست که: به بامی یا به صحن گشاده درآید، و به جانب راست و چپ آسمان و بالای سر خود نظر کند، و به انگشت اشاره کند به جانب کربلا، که در سمت راست قبله واقع است، و بگوید:

اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اَباعَبدِاللّٰه، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یَابْنَ رَسُولِ اللّٰه، اَلسَّلامُ عَلَیکَ وَ رَحمةُ اللّٰه وَ بَرَکاتُه.

نمازهای آن شب

و از جانب رسول خدا، صلّی اللّٰه علیه و آله، منقول است که: هر کس در این شب چهار رکعت نماز بکند، و در هر رکعت بعد از حمد سورهٔ توحید را ده مرتبه، **اَللّٰهُمَّ اغفِرلَنا**، ده مرتبه، یا رَبِّ ارْحَمنا، ده مرتبه، و ده مرتبه بگوید:

سُبحانَ اللّٰه الّذی یُحیِی المَوتیٰ وَ یُمیتُ الاَحیاءَ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر،

خدا دعای او را مستجاب کند، و نامهٔ عملش را به دست راستش دهد.

و در بعضی روایات بعد از نماز چنین مذکور است که ده مرتبه بگو:

یا رَبِّ اغفِرلَنا، و ده مرتبه بگو: **یا رَبِّ ارْحَمنا**، و ده مرتبه بگو: **یا رَبِّ تُبْ عَلَینا**. و [۳۲ پ] بیست و یک مرتبه سورهٔ توحید را بخوان، پس ده مرتبه بگو: **سُبْحانَ اللّٰه الّذی یُحیِی المَوتیٰ وَ یُمیتُ الاَحیاءَ وَ هُوَ علیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ.**

و در روایتی این نماز ما بین عشائین وارد است.

و ایضاً منقول است که: در شب نصف شعبان چهار رکعت نماز بکن، و در هر رکعت، بعد از حمد صد مرتبه قُل هُوَ اللّٰه اَحَد بخوان و بعد از نماز بگو:

اَللّٰهُمَّ اِنّی اِلَیکَ فَقیرٌ وَ مِن عَذابِکَ خائِفٌ وَبِکَ مُستَجیر اَللّٰهُمَّ لاتُبَدِّلْ اِسمی وَلاتُغیِّرْ جِسمی رَبِّ لا تَجْهَدْ بَلائی رَبِّ لا تُشْمِتْ بِی اَعدائی اَعُوذُ بِعَفوکَ مِن عِقابِکَ وَ اَعُوذُ بِرَحمَتِکَ مِن

۱ـ در اصل: صلی الله علیه و آله

عَذابِکَ وَ اَعُوذُ بِرِضاکَ مِن سَخَطِکَ وَ اَعُوذُبِکَ مِنکَ جَلَّ ثَناؤُکَ اَنتَ کَما اَثْنَیتَ عَلٰی نَفْسِکَ وَ فَوقَ ما یَقُولُ القائِلون مِنْکَ.

و در روایت دیگر؛ باز چهار رکعت به دو سلام، و در هر رکعت، بعد از حمد دویست و پنجاه مرتبه **قُل هُوَ اللّه اَحَد**، یا صد مرتبه یا پنجاه مرتبه بخواند. و بعد از نماز این دعا را بخواند:

اَللّهُمَّ اِنّی اِلَیکَ فَقیرٌ وَ اِنّی مِن عَذابِکَ خائِفٌ و بِکَ مُستَجیرٌ رَبِّ لاتُبَدِّل اسمی وَ لاتُغَیِّرْ جِسمی رَبِّ لا تُجْهَد بَلائی اَللّهم اِنّی اَعُوذُ بِعَفوکَ مِنْ عُقُوبَتِکَ وَاَعُوَذُ بِرِضاکَ مِن سَخَطِکَ وَاَعُوذُ بِرَحمَتِکَ مِنْ عَذابِکَ وَ اَعُوذُ بِکَ مِنکَ لااِلهَاِلاّ اَنتَ جَلَّ ثَناؤُکَ وَلا اُحصی مِدْحَتَکَ وَ لااُثْنِی عَلَیکَ اَنتَ کَما اَثْنَیتَ عَلٰی نَفْسِکَ وَفَوقَ ما یَقُولُ القائِلون رَبِّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَافْعَل بِی کَذا وَکَذا.

یعنی حاجات خود را یاد کند.

و احادیث در خصوص فضیلت این نماز بسیار است. و هرگاه در هر رکعت بعد از حمد به پنجاه مرتبه سورهٔ توحید اکتفا نماید با نماز حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، موافق است.

و ایضاً مروی است که هر کس در این شب صد مرتبه **سُبْحانَ اَللّه**، و صد مرتبه **اَلحَمدُللّه**، و صد مرتبه **اَللّهُ اکبر**، و صد مرتبه **لااِلَهَاِلااللّه** بگوید، خدا بیامرزد همهٔ گناهان او را، و جمیع حاجتهای دنیا و آخرت او را برآورد.

و ایضاً خواندن دعای کمیل در این شب بهترین دعاهاست و باعث استجابت دعاست.

ماه رمضان المبارک

فضیلت این ماه مبارک

این ماه را رمضان به جهت آن گویند که؛ روزهٔ این ماه در رَمضاء اتّفاق افتاد، و رَمضاء شدّت گرما را گویند.

و بعضی گفته‌اند که: این ماه را بدان جهت رمضان نامیدند که حرارت گرسنگی و تشنگی در این ماه به روزه دار تأثیر می‌نماید.

حضرت رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، فرمود که: این ماه رمضان ماه خداوند عالَمیان است، و بهترین ماههاست. و درهای جهنّم در این ماه بسته می‌گردد، و

شیاطین در این ماه محبوس می‌باشند، و درهای آسمانها و بهشت و رحمت در این ماه گشوده می‌شود، و اهل آسمانها دعاهای مؤمنان را در این ایّام می‌شنوند، و دعای ایشان رد نمی‌شود و مستجاب می‌شود. و در این ماه زیاد می‌شود عمرها و روزیها، و خدا فرو می‌فرستد برای اهل ایمان آمرزش و فیروزی و رحمت را. و هر نفسی که در این ماه کشیده شود ثواب یک تسبیح در نامهٔ اعمال او ثبت گردد. و خواب در این ماه عبادت است و طاعات مقبول است، وگناهان آمرزیده می‌شود. و خداوند عالَم، در هر شبی از شبهای ماه مبارک رمضان، آزاد می‌کند از آتش جهنّم آن قدر که عدد ایشان را هیچکس غیر از خودش نمی‌داند؛ و در آخر این ماه به قدر آنچه در جمیع این ماه آمرزیده شده می‌آمرزد.

و ایضاً آن حضرت فرمود که: در این ماه تصدّق کنید بر فقیران و تعظیم نمائید،

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت شهر رمضان

[۳۳ ر] پیران خود را، و بر کودکان ترحّم نمائید، و ارحام را نوازش نمائید، و زبان را نگاه دارید از آنچه نباید گفت، و دیده‌ها را بپوشانید از آنچه باید بپوشانید، و گوشها را باز دارید از آنچه نباید شنید، و با یتیمان مهربانی کنید تا با یتیمان شما مهربانی کنند، و بازگشت کنید از معاصی خود، و اوقات نمازهای خود را محافظت کنید؛ که بهترین اوقات استجابت دعاست. و از آتش جهنّم بپرهیزید به افطار دادن روزه داران، اگر چه، به نصف خرما یا به شربت آبی باشد. و خُلقهای خود را نیکو گردانید، و خدمت بندگان خود را سبک گردانید، و اذیّت و شرّ خود را از سر مردمان باز دارید،

و یتیم نوازی کنید، و نمازهای سنّتی بسیار بجا آرید، و به خدای خود تقرّب جوئید به تلاوت قرآن و دعا در شبها و روزهای این ماه و نفس خود را از حرام نگاه دارید و بر حرام افطار نکنید. هر کس در این ماه یک آیه از قرآن را بخواند چنان باشد که در ماههای دیگر یک ختم قرآن کرده باشد؛ روز قیامت قرآن شفاعت می‌کند قاری خود را.

اعمال رؤیت هلال

بدان که طلب هلال ماه مبارک رمضان را بعضی از علما واجب دانسته‌اند. و در نزد رؤیت هلال این ماه باید نظر نمود به قرآن، یا به اهل علم، یا به شمشیر، یا به عیال، و این دعا را بخواند:

اَللّهُمَّ اَهِلَّهُ عَلَینا بالامْنِ وَالایمانِ و اَلسَّلامَةِ وَالسَّلامِ وَ العافِیة و الْجَلَلة و الرِّزقِ الواسِع وَدَفْعِ الاَسقامِ اَللّهُمَّ ارزُقْنا صِیامَه وَ قِیامهَ وَ تلاوَةَ القُرآنِ فیهِ اللّهُمَّ سَلِّمه لَنا وَ سَلِّمْهُ مِنّا وَسَلِّمْنا فیه.

و بهترین دعاها دعای صحیفهٔ کامله است.

و غسل در شب اوّل این ماه سنّت است.

مروی است که: هر کس شب اوّل این ماه در نهر جاری غسل کند و سی کف آب بر سر بریزد، تا سال دیگر با طهارت معنوی باشد، و خارش بدن در آن سال به او نرسد.

و در روایت دیگر وارد است که: هر کس در شب اوّل ماه غسل کند چنین باشد، هر چند که در غیر نهر جاری غسل کند، و سی کف آب بر سر بریزد.

و جماع کردن در شب اوّل این ماه، با حلال خود مستحبّ است.

و ایضاً وارد است که: هر کس در شب اوّل یا شب وسط یا شب آخر این ماه جناب امام حسین، علیه السّلام، را زیارت کند، از گناهان بیرون آید، مانند روزی که به دنیا آمده و ثواب حجّ و عمره داشته باشد.

و ایضاً وارد است که: هر کس در شب اوّل ماه سورهٔ **اِنّا فَتَحنا** را در نماز نافله بخواند، در آن سال از بلاها محفوظ مانَد؛ و ظاهر آنست که این عمل را در روز اوّل نیز توان بجا آورد. و سورهٔ **اِنّا فَتَحنا** را در رکعت اوّل، بعد از حمد باید بخواند، و در رکعت دویم بعد از حمد، هر سوره که خواهد بخوانَد.

و ایضاً منقول است که: هرکس در روز اوّل این ماه در آب جاری غسل کند و سی کف آب بر سر بریزد، از همهٔ دردها و بیماریها در آن سال محفوظ باشد.
و ایضاً وارد است که: هرکس روز اوّل این ماه کفی ازگلاب بر روی خود بریزد از پریشانی و خواری نجات یابد، و اگر هر روز چنین کند در آن روز از بلاها ایمن گردد؛ و اگر اوّل این ماه یک کف ازگلاب بر سر بریزد، در آن سال از مرض سر سام محفوظ مانَد.

توقیعات

اوّل این ماه در سال صد و یک هجری، مأمون بیعت به جهت علیّ بن موسی الرّضا، علیه السّلام، گرفت؛ و در روایت دیگر وارد است که ششم این ماه این بیعت گرفته شد.
و در دهم این ماه، ده سال بعد از مبعث رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، و سه سال قبل از هجرت آن حضرت، جناب خدیجه، رحمةاللّه علیها، وفات نمودند. و در همان سال، به سه روز، پیش از وفات خدیجه، حضرت ابوطالب، رضی اللّه عنه، رحلت فرمودند. و بدین جهت آن سال را آن حضرت عامُ الحُزن نام نهادند.
و در نیمهٔ رمضان حضرت امام حسن، علیه السّلام، متولّد گردید.
و در هفدهم این ماه واقعهٔ بَدْر اتّفاق افتاد.
و در نوزدهم این ماه ابن مُلجم ملعون ضربت به امیر المؤمنین، علیه السّلام، زد.
و در بیستم این ماه، در سال هشتم از هجرت، فتح مکّهٔ معظّمه شد.
و در این روز حضرت امیر، علیه السّلام، پای خود را به دوش پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، گذاشت و بتهای خانهٔ کعبه را شکست.
[۳۳پ] و در شب بیست و یکم این ماه پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، به معراج تشریف بردند.
و به مثل همین شب، عیسی (ع) را به آسمان بردند.
و موسی و یوشع و علیّ بن ابی طالب (ع)، در چنین شبی رحلت فرمودند.
و در روایتی وارد است که: صحف ابراهیم در سوم این ماه نازل گردید، و تورات موسی در ششم این ماه، و انجیل عیسی (ع)، در سیزدهم.
و در روایتی دیگر در سیم این ماه انجیل نازل شد، و به روایت دیگر در ششم، و

به روایت معتبر دیگر در دوازدهم این ماه نازل شد و زبور داوود (ع)، در هیجدهم، و قرآن محمّد، صلّی اللّه علیه و آله، در شب بیست و سیم این ماه نازل گردید.

و شب سی ام این ماه غسل و زیارت امام حسین، علیه السّلام، بخصوص وارد است.

دعای وداع ماه مبارک

مروی است از جابر انصاری که: در جمعهٔ آخر ماه رفتیم به خدمت حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، چون نظر مبارک به من افتاد فرمود ای جابر، این جمعهٔ آخر رمضان است آن را وداع کن به این نحو:

دعای وداع ماه مبارک

اَللّهُمَّ لاتَجْعَلْه آخِرَ العَهدِ مِن صِیامِنا اِیّاهُ فَاِنْ جَعَلْتَه فَاجْعَلْنی مَرحوماً و لا تَجْعَلْنی مَحْروماً.

که هرکس در این روز این دعا را بخواند به یکی از این دو خصلت فائز گردد: یا تا رمضان دیگر زنده ماند، و یا در وقت مردن آمرزیده باشد.

حرز که جمعهٔ آخر ماه به جهت حفظ نویسد.

و وارد است که: هرکس در جمعهٔ آخر، این حرز را در سطر طولانی بنویسد و با خود دارد، تا سال آینده از همهٔ آفات و بلیّات مخفوظ ماند.

و از میرداماد نقل شده که، وقت نوشتن این حرز، بعد از فراغ از نماز ظهر تا غروب آفتاب است؛ و حرز این است:

بِسْمِ اللّه الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ لا الاء اِلاّ وَکَ یا اللّه مُحیط بِه عِلْمُکَ.

ک ک س ل هی و ن و **بِالحَقِّ اَنْزَلْناه وَ بِالحَقِّ نَزَلَ وَ ما اَرسَلْناکَ اِلاّ رَحْمَةً لِلعالَمینَ.**[1]

ودربعضی نسخه‌ها مذکور است که: درهمان سطر طولاً بعد از لِلعٰالَمین بنویسد:

اَللّهُ مُحَمد عَلِیّ فاطِمة الحَسَن الحُسین عَلی مُحَمَّد جَعفَر مُوسی علی مُحَمَّد عَلِیّ الحَسَن المَهْدی الخَضر قَطَمُوب قَطِیْبُوب رُوح.

پس بعد از آن بنویسد:

سَجَعَ قَبْصُور تَوَجّه حَیثُ شِئت فَاِنَّکَ قَیصُور بِالخَیراتِ مُوَفق کهیعص حمعسق فَا للّـه خَیرٌ حافِظاً وَ هُوَارحَم الرّاحمین[2] **روح.**

۱ـ سورهٔ انبیاء (۲۱): ۱۰۷. ۲ـ سورهٔ یوسف (۶۴): ۱۲.



سَوابا تُرابَ آبا تُراب آبا تُراب

دعای از دردسر

و ایضاً وارد است که به جهت محافظت از دردسر این آیه را در جمعهٔ آخر ماه مبارک رمضان بنویس و با خود دار:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم و لواَنَّ قُرآناً سُیِّرَتْ به الجِبالُ او قَطِّعَت بِهِ الاَرضُ اَوکُلِّمَ بِهِ المَوتیٰ بَل للّه الاَمرُ جمیعاً.[۱]

دعای کعبه

ایضاً هرکه در جمعهٔ آخر ماه مبارک رمضان این کلمات را به این طریق بنویسد و درکیسه گذارد، از دینار و درهم خالی نگردد. آیه این است:

اِنْ تُقْرِضُوا اللّه قَرضاً حَسَناً یُضاعِفهُ لَکُم وَیَغْفِرلَکُم وَاللّهُ شَکُورٌ حَلیم، عالِمِ الغَیبِ و الشَّهادةِ العَزیز الحَکیم.[۲]

و ایضاً هرکه در هشتم ماه این را بنویسد، و درکیسهٔ خود گذارد، هرگز از پول خالی نماند. **هُوَ الغَنیّ بِسمِ اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَحیم.**

ذاالطول ذاالطول ذاالطول ذاالطول ذاالطول ذاالطول

للللللللللللللل
للللللللللللللل

ذاالطول ذاالطول

ذاالطول ذاالطول

ذاالطول ذاالطول

و ایضاً هرکه این طلسم را بنویسد و درکیسهٔ خودگذارد، هرگز آن‌کیسه از دراهم خالی نگردد به اذن خدا.

بِسْمِ اللّه الرَّحْمٰن الرَحیم هُوَ الغَنی العَزیز دح ال ددلک سه و السّلام.[۳]

۱ـ سوره الرّعد (۱۳): ۳۱.

۲ـ سورهٔ التغّابن (۶۴): ۱۷، ۱۸. این کلمات به صورت یک مربع در حاشیه بالای صفحه متن نوشته شده است.

۳ـ این قسمت نیز در دنباله کلمات فوق در حاشیه بالای صفحه متن نوشته شده است.

شهر شوّال

بدان که شَوّال از شوله است، و شولان بلند کردن شتر است دُم خود را در وقت هیجان شهوت. و چون تسمیهٔ این ماه شوّال در وقت شدّت شهوت شتران و جهانیدن نر به ماده اتّفاق افتاد، بدین سبب شوّال نامیده شد.

و از حضرت رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، منقول است که: این ماه نامیده شد به شوّال به جهت آنکه گناهان مؤمنین در این ماه به علّت عبادت رمضان مرتفع می‌شود و بر طرف می‌گردد.

اعمال رؤیت هلال

در وقت رؤیت هلال گفته‌اند؛ نظر به زن یا فیروزه یا آب جاری یا جامهٔ رنگین یا روی مردان نماید. و دعای رؤیت اهلّه را بخواند.

شب و روز اوّل این ماه از لیالی و ایّام شریفه است، و احیاء شب اوّل این ماه مستحب است.

جناب صادق، علیه السّلام، می‌فرمود که: کارگر مزدش را بعد از فراغ از کار می‌دهند؛ پس باید شب اوّل ماه شوّال را به عبادت احیا کرد تا مزد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت شهور

شوّال

[۳۴ ر] عبادت ماه رمضان را بگیرد.

راوی عرض کرد که: کدام عمل در این شب بهتر است فرمود: چون آفتاب

غروب کند غسل بکن، و چون نماز مغرب و نافلهٔ آن را بجا آوردی دستها را بلند کن و بگو:

یا ذا الـمَنّ وَ الطَّولِ یا ذا الجُودِ یا مُصطَفِی مُحَمَّدٍ وَ ناصِرَه صَلّ عَلی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَاغفِرلی کُلَّ ذَنبٍ اَحصَیتَه وَ هُوَ عِندَکَ فِی کِتابٍ مُبین.

دعای شب اوّل این ماه

پس به سجده برو و صد مرتبه بگو: **اَتُوب اِلَی اللّه**، و هر حاجتی که داری از خدا بخواه که، ان شاءاللّه تعالی، برآورده خواهد شد.

و به سند معتبر از حضرت امیر، علیه السّلام، منقول است که: هر کس در این شب دو رکعت نماز بکند و در رکعت اوّل بعد از حمد هزار مرتبه قُل هو اللّه احد را بخواند و در رکعت دویم بعد از حمد یک مرتبه قل هو اللّه احد را بخواند و بعد از سلام سجده کند و در سجده صد مرتبه بگوید: **اَتوبُ اِلَی اللّه**، پس بگوید: **یا ذا المَنّ وَالجُودِ یا ذاالمَنّ و الطَّول یا مُصطَفِیَ مُحَمَّدٍ صَلَی اللّه عَلَیهِ وَ آلِهِ صَلّ عَلی مُحَمَّد وَ آلِه،** و حاجات خود را از خدا بطلبد، به حقّ آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست، که همهٔ حوایج او برآورده گردد، و گناهانش آمرزیده شود، اگر چه به عدد ریگ بیابان باشد.

و در روایت دیگر، در رکعت اوّل بعد از حمد صد مرتبه قُل هُوَ اللّه اَحَد وارد است. و بعد از نماز دعای: **یا اَللّه یا اَللّه یا اَللّه**، که در زادالمعاد و سایر کتب ادعیه مذکور است، بخواند.

و ایضاً سُنّت است که شب عید فطر، بلکه در شب همهٔ عیدها و شب جمعه، ده مرتبه بگوید:

یا دائِمَ الفَضلِ عَلَی البَرِیَّةِ یا باسِطَ الیَدَینِ بِالعَطِیَّةِ یا صاحِبَ المَواهِبِ السَنِیَّةِ صَلّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ خَیرِ الوَرٰی سَجِیَّة واغفِر لَنا یا ذا العُلی فی هٰذه العَشِیَّة.

و ایضاً مستحبّ است که بعد از نماز شام و بعد از نماز خفتن و بعد از نماز صبح روز عید و بعد از نماز روز عید بگوید:

تکبیرات

اللّهُ اکبَر اللّهُ اکبَر لااِلٰهَ اِلاّاللّه وَ اللّهُ اَکبَر و لِلّه الحَمدُ عَلی ما هَدانا وَلَه الشُّکر عَلی ما اَولانا اللّهُ اکبَر و للّه الحَمدُ اللّهُ اکبَر عَلیٰ ماهَدانا

توقیعات

و در این روز مگس عسل مأمور به صنعت عسل گردید و عسل مخلوق شد.

در پانزدهم این ماه جنگ احد و قتل حمزه (ع)، اتّفاق افتاد، و بعضی در هفدهم گفته‌اند.

و در روز پانزدهم آفتاب برای حضرت امیر، علیه السّلام، برگردید.

و در آخر این ماه عذاب بر قوم عاد نازل شد و ایشان را هلاک کرد.

و جمعی از علما نکاح کردن در این ماه را مکروه می‌دانند.

عقد عایشه در این ماه اتّفاق افتاد.

ذیقعدة الحرام

بدان که چون عرب در این ماه از جنگ و جدال و غارت اعراض می‌کردند، و این ماه را از اشهُر حُرُم می‌دانستند، در این ماه از حَرب می‌نشستند و حرکت نمی‌کردند، او را ذیقعده نامیدند.

لِقُعُودِهم فیهِ عَنِ الحَرْبِ وَ الغارة.

اعمال رؤیت هلال

و مستحبّ است که در وقت رؤیت هلال ادعیهٔ رؤیت اهلّه را بخواند.

و گفته‌اند که: هر کس، در نزد رؤیت هلال این ماه را به صورت نیکو و اطفال و چیزهای سرخ نظر نماید از آتش نجات یابد.

و بعضی گفته‌اند، بر روی کنیزان یا آینه یا جامه‌های پشمی نظر نمایند.

اعمال روز اوّل

در روز اوّل این ماه خدا به موسی (ع)، وعدهٔ سی شب را در طور نمود.

مروی است از رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، که: هر کس در روز اوّل ذیقعده غسل کند و وضو بگیرد و چهار رکعت نماز بکند، و در هر رکعت بعد از حمد، سه مرتبه قل هو اللّه احد، و یک مرتبه معوِّذتین را بخواند، و بعد از نماز هفتاد مرتبه استغفار بکند، پس بگوید:

[۳۴ پ] **لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ باللّهِ العَلیِّ العَظیمِ**، و بگوید: **یا عَزیزُ، یا غَفّار اغفِرلی ذُنُوبی وَذُنُوبَ جَمیعِ المُؤمِنینَ وَ المُؤمِناتِ فَاِنَّه لایَغفِرُ الذُّنُوبَ اِلاّ اَنْتَ.**

در مِصْباح کَفَعَمی، این نماز را به همین تفصیل در روز یکشنبهٔ اوّل ذیقعده نوشته

بودند که به عمل آورَد: مَلَکی از آسمان او را نداکند که عمل را ا ز سر گیر که آمرزیده شدی، و ملَک دیگر از عرش او را صدا زند که: مبارک باد بر تو و بر اهل و ذریّت تو. و مَلَکی دیگر به او خطاب کند که: خدا خصمان تو را از تو راضی گرداند در قیامت، و مَلَک دیگر او را مخاطَب سازد که: با ایمان خواهی مرد و قبرت نورانی و وسیع خواهد بود. و مَلَکی دیگر او را بشارت دهد که خدا والدَین تو را از تو راضی نمود و تو و ایشان را آمرزید و روزی تو را وسیع گردانید.

پس جبرئیل او را ندا کند که در وقت سکرات، من نزد تو حاضرم و مَلَکُ الموت را امر کنم که با تو مدارا نماید، چنانکه هیچ تلخی مرگ را نبینی.

عرض کردند که یا رسولَ اللّه، هرگاه که این عمل را در غیر این ماه کسی به عمل آورد چون است، فرمود: همین ثواب برای او خواهد بود.

توقیعات

و به روایت دیگر در این ماه جناب ابراهیم و اسماعیل، علیهما السّلام، ستونهای خانهٔ کعبه را بلند نمودند.

روز بیست و پنجم این ماه زمین پهن شد ازکعبه به روی آب.

و منقول است که: در این ماه شب بیست و پنجم، حضرت ابراهیم و عیسی (ع) متولّد شدند.

و روزش روزی است که رحمت در این روز منتشر گردیده و کعبه در این روز نصب شد[1].

و حضرت آدم در این روز به زمین آمد.

و روز مبارکی است؛ و هرکس در این روز روزه بدارد چنانست که شصت ماه را روزه گرفته باشد.

و حضرت **قائم، عَجَّلَ اللّهُ فَرَجَه،** در این روز ظاهر خواهد گردید.

و تعظیم کعبه بر آدم در این روز واجب شد.

ذیحجّة الحرام

بدانکه این ماه از اشهُر حُرُم است و اداء مناسک حج در این ماه می‌شود، و بدین جهت این ماه را ذیحجّه می‌نامند.

---

۱. شاید مقصود نصب حجر الاسود باشد.

اعمال رؤیت هلال

و گفته‌اند هر کس در وقت رؤیت هلال این ماه بر روی مؤمنین نظر کند، بدون حساب داخل بهشت شود. و بعضی گفته‌اند به آب جاری یا فیروزه یا طلا یا نقره یا به قفل نظر کند.

توقیعات

در روز اوّل این ماه ابابکر از بردن سورهٔ برائت به مکّه معزول گردید و جناب علیّ بن ابی طالب، علیه السّلام، مأمور به بردن شد.

و به روایت دیگر حضرت ابراهیم در این روز مخاطَب به خطاب خلیل گردید.

و در این روز حضرت رسول، صلّی اللهُ علیه و آله، جناب فاطمه، صلوات الله علیها، را به حضرت امیر، علیه السّلام، تزویج نمود، و به روایت دیگر در ششم این ماه مناکحه واقع گردید.

و ایام معلومات، که خداوند در قرآن فرموده، دههٔ اوّل ذیحجّه است. و ایّام معدودات ایام نشر است که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است.

اعمال دههٔ اوّل

از حضرت رسول خدا، صلّی اللهُ علیه و آله، منقول است که: هیچ عمل خیری و عبادتی در نزد خدا از عمل و عبادت ده روز اوّل ذیحجّه محبوب‌تر و پسندیده‌تر نیست.

از حضرت امام موسی کاظم، علیه السّلام، منقول است که: هر کس روز اوّل این ماه روز بگیرد خدای برای او ثواب هشتاد ماه روزه بنویسد. در روایت دیگر نود سال مذکور است.

و ایضاً آن حضرت فرمود که: هر کس نه روز اوّل این ماه را روزه بگیرد، خدا ثواب روزهٔ تمام عمر را برای او بنویسد.

و به سند معتبر منقول است که: جناب امام محمّد باقر، علیه السّلام، به جناب امام جعفر صادق، علیه السّلام، فرمود ای فرزند، البته در هر شب از شبهای دههٔ اوّل ذیحجّه، مابین نماز مغرب و عشاء، دو رکعت نماز بکن، و در هر رکعت بعد از حمد قل هو الله احد و این آیه را بخوان:

و اِذْواعَدْنا موسیٰ ثَلثینَ لَیلَةً و اَتْممناها بِعشرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبّه اَربَعینَ لَیلَةً وَ قالَ مُوسی لاخِیه

هارونَ اَخْلُفْني فِي قَوْمي و اَصْلِح و لا تَتَّبِعْ سَبيلَ المُفْسِدين[1]

که هرگاه این نماز را در این شبها بکنی با حاجیان در ثواب حج شریک خواهی بود.

رفع شرّ ظلم

و ایضاً مروی است که هرکسی از ظالمی ترسد و روز اوّل این ماه بگوید:

حَسْبي حَسْبي مِن سُؤالي عِلْمُکَ بِحالي.

خداوند او را از شرّ آن ظالم محافظت نماید.

و وارد است که در روز سیم ذیحجه خدا توبهٔ آدم (ع)، را قبول فرمود.

و در هفتم این ماه موسی (ع)، بر سَحَره غالب گردید.

و در روز هشتم روز

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت شهور

ذیحجّه

[۳۵ر] **اعمال شب و روز عرفه**

ترویه است[2] و روز مبارکی است.

---

۱. سورهٔ اعراف (۷): ۱۴۲.

۲ـ ترویه: روز هشتم از ماه ذیحجه (منتهی الارب) منوچهری می‌گوید:

آن نـــازها بـــین ده رده — بـــر نـــارون گـــرد آمـده

چـون حـاجیان گـرد آمـده — در روزگـــار تـــرویه

مروی است که روزه ترویه کفّارهٔ گناهان شصت ساله است.

از حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، منقول است که: در شب عرفه دعا مستجاب می‌گردد. و هر کس این شب را به عبادت گذراند، خدا اجر صد و هفتاد سال عبادت به او کرامت فرماید. هر کس توبه کند توبه اش قبول می‌شود. و زیارت امام حسین در این شب سنّت است.

در روایت دیگر وارد است که: حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، در این شب به معراج تشریف بردند. امّا روز عرفه از عیدهای بزرگ است.

مروی است که خدا چهار روز را برگزیده است:

روز جمعه و روز ترویه و روز عرفه و روز عید اضحٰی.

و وارد است که: در این روز حضرت رسول خدا، درهای خانه‌های مردم را از مسجد مسدود نمود مگر در خانهٔ حضرت امیر (ع)، را.

در این روز مسلم بن عقیل و هانی ابن عُروه را ابن زیاد ملعون شهید کرد.

و در روایت دیگر وارد است که ولادت عیسی (ع)، در این روز بود.

و زیارت حضرت امام حسین، علیه السّلام، در این روز سُنّت است.

بهترین اعمال در این روز دعاست، که بعد از نماز عصر مشغول دعا گردد تا شام، و برای برادران مؤمن، از زنده و مرده دعا کند.

مروی است که: هر کس دعا کند برای برادر مؤمن خود در غیاب او، از عرش ندا به او رسد که دعای ترا در حقّ او مستجاب کردیم، و برای تو صد هزاران برابر آن عطا فرمودیم.

اعمال شب و روز اضحٰی

روز دهم روز اضحٰی است. در این روز حضرت ابراهیم خواست که اسماعیل را قربانی کند؛ و در چند حدیث اسحاق را می‌خواست قربانی کند. این روز قوچ فدای اسماعیل آمد.

و منقول است که احیاء آن شب سُنّت مؤکّد است.

در این شب درهای آسمان باز است، و صدای حاجیان در آسمان مانند صدای مگس عسل پیچیده، و جناب خداوند عالَمیان خطاب می‌کند به حاجیان: که دعای شما را مستجاب نمودم. و هرکس در این شب به حاجیان در دعا و عبادت شریک

شود، در ثواب ایشان شریک خواهد بود.

غسل و زیارت امام حسین، علیه السّلام، در این شب سنّت مؤکّد است. و مستحبّ است که بعد از نماز ظهر عید قربان تا بعد از نماز صبح روز دوازدهم تکبیرات که در ماه شوّال عرض شد بخواند.

و مستحبّ است که در این روز بعد از نماز عید، به‌گوشت قربانی افطار کنند. و قربانی سنّت مؤکّد است.

از حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، منقول است که: البتّه قربانی بکن هر چند قیمت آن را قرض کنی، که خدا آن قرض را ادا خواهد نمود.

و بهتر است که قربانی را روز عید بکنند، و در روز یازدهم و دوازدهم نیز می‌توان کرد. و مکروه است قربانی کردن حیوانی که دستی تربیت کرده باشند. و باید حیوانی که قربانی می‌کنند شتر یا گاو یا گوسفند باشد. اگر شتر باشد از پنج ساله کمتر نباشد. و اگر گاو یا بز باشد باید از یک ساله کمتر نباشد؛ بهتر آنست که دو سال داشته باشد. و اگر میش یا بره باشد، از شش ماه کمتر نباشد؛ و اگر هفت ماهش تمام باشد بهتر است.

و باید اعضای حیوانی که قربانی می‌کنند ناقص نباشد، و کور و لنگ، که راه رفتن بر او دشوار باشد نباشد، و گوش بریده نباشد، ولیکن هرگاه گوشش را شق نموده باشند و جدا نشده باشد عیبی ندارد. و هرگاه از شق نیز سالم باشد بهتر است. و باید شاخش شکسته نباشد، به مرتبه‌ای که در مغز شاخش ظاهر شده باشد. و بهتر آنست که بسیار پیر و لاغر نباشد، و خایه‌اش کوبیده نباشد، که هرگاه خایه‌اش کوبیده باشد، قربانی آن جایز نیست.

و سُنّت است که اگر شتر یا گاو باشد ماده باشد. و اگر گوسفند یا بُز باشد نر باشد.

و مستحبّ است که خود بکشد؛ و هرگاه نتواند، دست خود را بالای دست قصّاب گذارد.

و واجب است، که هرگاه قربانی شتر باشد، کارد یا نیزه و مانند آن را در گودال [۳۵پ] پائین گردنش فرو برند و رو به قبله او را نحر کنند و اسم خدا در وقت نحر ببرند.

و سُنّت است که نحر کننده در جانب راست شتر بایستد و او را به پا دارد و هر دو دستش را ببندد؛ و حربه را در گودال گردنش فرو برد.

و واجب است که گاو و گوسفند را ذبح نماید و حلقوم و دو رگ بزرگ او، که از دو جانب حلقوم است، و رگ که عقب حلقوم است، ببُرد، و رو به قبله ذبح کند و اسم خدا را ببَرد.

و سُنّت است در وقتی که قربانی می‌کند بگوید:

وَ جَّهْتُ وَجهِیَ لِلّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَ الأرْضَ حَنیفاً مُسْلِماً وَ ما أنا مِنَ الْمُشرِکین، إنَّ صَلاتی وَ نُسُکِی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی للّه رَبِّ العالَمین، لا شَریکَ لَهُ وَ بِذٰلِکَ أُمِرتُ وَ أنَا اوّلُ المُسلِمینَ.[1]

اللّهُمَّ مِنکَ و لَکَ بِسْمِ اللّهِ وَاللّه أکبَر.

پس قربانی بکن و بگو:

اَللّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنّی،

و تا روح از بدنش بیرون نرود سرش را جدا نسازد. و چون پوست بکَند آن را سه حصّه کند: یک حصّه را خود و عیالش بردارند؛ و بهتر آن است که به آن افطار نماید. و یک حصّه را بجهت همسایگان به هدیه بفرستد، و یک حصّه را به فقرا دهد؛ و اگر بیشتر را به فقرا دهد، شاید بهتر باشد. و پوست و کله و پاچه و پیه و شکنبه و دنبه و دل و جگر و کروه[2] را به فقرا دهد؛ و هر گاه قصّاب فقیر باشد بـه او نـیز مـی‌توان داد.

و سُنّت است، که هر گاه تواند، به عدد عیال خود قربانی کند. و الّا می‌تواند که یک قربانی برای خود و عیال خود کند. بلکه از برای مردگان خود، و هرکس خواهد تواند که در یک قربانی با دیگری شریک شود.[3]

اعمال و فضایل شب و روز هجدهم

روز هیجدهم عید غدیر است و بهترین عید است.

و روزی است که خدا حضرت ابراهیم را از آتش نمرود نجات بخشید.

و موسی در این روز، هارون را وصیّ خود گردانید.

و عیسی شمعون را خلیفهٔ خود کرد.

و همهٔ انبیاء تعیین اوصیاء را در این روز می‌نمودند.

و جناب رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، در این روز عقد برادری در میان اصحاب

۱ـ سورهٔ انعام (۶): ۱۶۲ تا ۱۶۴.

۲ـ کروه: قلوه

۳ـ در اصل متن: شوند.

خود بست. و در این روز حضرت امیر را به خلافت نصب کرد؛ و در این روز دین کامل گردید و نعمت خود را خدا بر امّتان پیغمبر آخر الزّمان، صلّی اللّهُ علیه و آله، تمام نمود.

و اعمال شیعیان را خدا در این روز قبول می‌نماید.

و روزی است که خدا ملائکه را امر می‌نماید که تا سه روز اعمال بد شیعیان را ننویسند.

و روزی است که هر کس توسعه دهد بر عیال خود، و برادر مؤمن خود را شاد گرداند، و بندگی خدا را بجا آورد، زیاد می‌گرداند خدا مال او را، و غمهای او را بر طرف می‌کند، و دعای او را مستجاب می‌سازد و از آتش جهنّم او را آزاد می‌نماید.

هر کس در این روز به روی برادر مؤمن خود بخندد و خود را زینت کند، خدا گناهان او را بیامرزد، ودر قیامت نظر رحمت بر او اندازد، و هزار حاجت او را برآوَرد، و روی او را نورانی کند، و در بهشت قصر از مروارید سفید به او عطا فرماید.

و هر کس در این روز دیدن کند مؤمنی را، زیارت کننده، در قبر او هفتاد هزار مَلَک، بشارت دهند او را به بهشت.

و هر کس در این روز مؤمنی را طعام دهد، چنان باشد که همهٔ پیغمبران و صدّیقان را اطعام نموده باشد.

و هر کس در این روز روزه داری را طعام دهد، چنان است که هزار هزار کس را اطعام نموده است.

و روزهٔ این روز برابر است با روزهٔ عمر دنیا و با صد حج و صد عمره مقابل است.

و یک درهم که در این روز تصدّق کند، برابر است با صد هزار درهم که روزهای دیگر تصدّق کند. و در روایت دیگر با دویست هزار درهم برابر است.

و چون یکدیگر را ملاقات کنید بگوئید:

اَلحَمدُلِلّه الَّذی جَعَلَنا مِنَ المُتَمَسِّکینَ بِوَلایَةِ اَمیرِالمُؤمِنینَ و الاَئمَةِ عَلَیهِمُ السَّلام.

و بدانکه غسل در اوّل این روز سنّت است، و زیارت حضرت امیر، علیه السّلام، در شب و روز غدیر فضیلت بسیار دارد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت شهور

ذیحجّه

عید غدیر

قصیدهٔ قاآنی در منقبت شاه ولایت (ع)

[۳۶ ر] رساند باد صبا مژدهٔ بهار امروز | ز توبه توبه نمودم هزار بار امروز
هوا بساط زمرّد فکند در صحرا | بیا که وقت نشاط است و روز کار امروز
سَحاب بر سر اطفال بوستان بارد | بجای قطره همی دُرّ شاهوار امروز
زنکهت گل سوری و اعتدال هوا | چمن معاینه مانَد به‌کوی یار امروز
زبوی سنبل و طیب بنفشه خطّهٔ خاک | شده است بوم ختا ساحَتِ تتار امروز
هم از ترشُّح باران هم از تبسّم گل | خوش است وقت حریفان باده خوار امروز
بگیر جام ز ساقی که چرخ مینایی | ز فیض نامیه دارد به سر خمار امروز
ببوی آنکه برآرد ز خاک تیره عقیق | شده است ابر شبَه رنگ در نثار امروز
شده است نَطع زمرّد ز ابر روی زمین | که تا به سبزه خورَد باده میگسار امروز
بدیع نیست دلا گر جهانیان مستند | بدیع آنکه نشسته است هوشیار امروز
ز عکس طلعت ساقی و بادهٔ گلگون | شده است مجلس ما رشک لاله زار امروز
به یادگار عزیزان بود بهار عزیز | چو دوست هست چه‌حاجت به‌یادگار امروز
بتی ربود دل من که پیش اهل نظر | مسلّم است بخوبی در این دیار امروز
بتان اگر به مثل گلبن شکفته رخ اند | بود به حسن جمال او، چو نوبهار امروز
یکی به طرف دمن درگذر که برنگری | ز شرم طلعت او لاله داغدار امروز

تو گوئی آنکه ز عکس رخش بسیط زمین	چو تنگ[1] مانی گردیده پر نگار امروز
بهر چه کام دل آمد مظفّر آیی اگر	ز دست او بکشی دُرّ شاهوار امروز
بنوش باده و بگذار تا بگوید شیخ	که نیست همچون روشن سیاه کار امروز
به زندگانی فردا چو اعتمادت نیست	به عیش کوش و بیندیش زینهار امروز
به صیقل می روشن خدای را ساقی	ببر ز آینهٔ خاطرم غبار امروز
ز ناله تا ببری آب[2] بلبلان مطرب	یکی به زخمه رگ تار را بخار امروز
به فرق مجلسیان آستین باد بهار	بگیر ساقی گل چهره و ببار امروز
که رَخت بُرد ز آفاق رنج و کدرت[3] و غم	به طبع عالم شد عیش روزگار امروز
ز شهر بند بقا مژدهٔ حیات رساند	صبا به قاطبهٔ اهل روزگار امروز
به‌کام اهل سعادت دمید گل از شاخ	به چشم اهل شقاوت خلید خار امروز
رسد به‌گوش دل این مژده‌ام ز هاتف غیب	که گشت شیر خداوند شهریار امروز
بجای خاتم پیغمبران به استحقاق	گرفت خواجهٔ کرّوبیان قرار امروز
به رغم دشمن ابلیس خود پدید آمد	ز آستین خفا دست کردگار امروز
به انکسار جُنود خلاف و لشکر کفر	بگشت رایت اسلام آشکار امروز
هر آنچه در سپس پرده بود کرد عیان	به پرده‌داری اسلام پرده دار امروز
نمود از پس عمری که بود بیهده گرد	یکی مسیر به حق چرخ بی قرار امروز
نشست صاحب مسند فراز مسند حق	شکفت فخر و بپژمرد عیب و عار امروز
ز کار بندی معمار کارخانهٔ غیب	بنای دین خدا گشت استوار امروز
به‌گرد نقطهٔ ایمان کشید بار دیگر	مهندس ازلی آهنین حصار امروز
سپهر نقطهٔ تثلیث نقش کفر سترد	به‌گرد نقطهٔ ایمان کند مدار امروز
به تیر طعنه زند از سواد چهره و دل	کسی که دم زند از مهر یار غار امروز
به نفی هستی اعدا به دست قدرت حق	گرفت صورت از شکل ذوالفقار امروز
سزد که شبهه قوی گردد آفرینش را	میان ذات وی و آفریدگار امروز
به‌کف گرفت چو میزان عدل خادم او	به یک عیار رود لیل با نهار امروز
ز بیم شحنهٔ انصاف او نماند دیگر	سپاه حادثه را چاره جز فرار امروز

۱ـ تنگ: نگارخانهٔ مانی را گویند (حاشیه)	۲ـ آب: رونق (در حاشیه)
۳ـ کدرت بضم اوّل = کدورت و تیرگی (دیوان قاآنی)

فتاد زلزله در کاخ باژگونهٔ کفر / ازو چو خانهٔ دین گشت پایدار امروز
شهنشها ملکا گنج خانهٔ هستی / کند به گوهر ذات تو افتخار امروز
هر آن ذخیره که گنجور آفرینش راست / به پیشگاه جلالت کند نثار امروز
رسید با خبر موج کشتی اسلام / به بادبانی لطف تو بر کنار امروز
در آن مَصاف که گردد سپهر دست غزا / که شد محوّل ذات تو گیرودار امروز
پی مُحاربه اسپهبد سپاه تویی / بتاز در صف هَیجا به اقتدار امروز
عنان منطقه، تنگ مجّره[1]، زین هِلال / بگیر و برزن بر خنگ راهوار امروز
ورت سلاح بکارست دست چالش[2] را / منت سلاح سپارم به مستعار امروز
سنان رامح[3] و تیر شهاب و رایت مهر / ز من بخواه اگر باشدت بکار امروز
بمان که گاو زمین را شکسته بینی شاخ / همی ز سطوت کوپال گاو سار امروز
[۳۶ پ] بدان که شیر فلک را دریده بینی ناف / همی زناوک دلدوز جان شکار امروز
ز بانگ هلهلهٔ پر دلان دشت نبرد / سزد که زلزله افتد به کوهسار امروز
به ممکنات ز آغاز دهر تا انجام / جلال بار خدا گردد آشکار امروز
تو تیغ یازی و تازی برون ز مکمن رخش / که مرد کیست به میدان کارزار امروز
سپهر پا شُخت آرد که من غلام توام / مرا مخواه ازین تیغ زخمدار امروز
قضا به‌مویه دهد پاسخت‌که خواهی بست / ز خون نایژه[4] من به‌کف نگار امروز
کفن به‌گردن کیوان زیاره[5] بر جیس / که هست از تو مرا چشم زینهار امروز
حمل چو شعلهٔ تیغ ترا نظاره کند / کباب گوید گردم ازین شرار امروز
کند مشاهده خصمت چو قبضهٔ تیغت / به مرگ گوید دردا شدم دوچار امروز
ز بیم تیر تو گوید عدو به موی مژه / به چشم از چه زنی بی شمار خار امروز
به روز رزم تو چرخ برین خیال کند / که آشکار شود شورش شمار امروز
سزد که حکم تو بر رغم روبهان دغل / به فرق شیران آون کند مهار امروز
بر آن سمند جلالت چنانکه می‌دانی / که در معارک هستی تویی سوار امروز
شهامنم که ز کید زمانهٔ غدّار / شدم به دیدهٔ ابنای دهر خوار امروز

۱ـ مَجَرّه بفتح اوّل و دوم و تشدید سوم = کهکشان (دیوان)
۲ـ چالش ـ جنگ و جدال (دیوان)
۳ـ رامح ـ نوک خنجر. نیزه‌ها (دیوان)
۴ـ نایژه: گلوگاه (دیوان)
۵ـ یاره: دست بر نجن و آن حلقه‌ای باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند. (دیوان)

هزار دیبهٔ الوان ز طبع با فم و نیست / مرا به تن ز عطای تنی دثار امروز
بود نشانهٔ تیر ملامت دو نان / هر آنکه شاعری او را بود شعار امروز
کسی که شیر جگر خاید از مهابت او / شده است سخرهٔ طفلان شیر خوار امروز
تنی که پیل شکارش بدی شغالان را / شده است از در طیبت همی شکار امروز
به فضل گردن چرخ برین بپیچانم / ولی نیارم با سفله گیر و دار امروز
عزیز مصر وجودی ازین فزون مپسند / که مدح گوی تو گردد به دهر خوار امروز
نمی‌ز بحر عطای تو خواهد افزودن / هزار همچو منی را به اعتبار امروز
هوای مدح توام بود عمری و آمد / فلک مساعد و اقبال سازگار امروز
همیشه تا نستاند نصیبهٔ فردا / کسی به قوّت بازوی اختیار امروز
بود به جام حسود سیاه کاسهٔ تو / به‌کام خاطر احباب زهر مار امروز

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

در تواریخ

در تاریخ عرب

توقیعات

[۳۷ر] در روایتی وارد است: که در شب نوزدهم شب زفاف جناب علیّ ابن ابی طالب با حضرت فاطمه، علیهما السّلام، اتّفاق افتاد.

در بیست و یکم این ماه توبهٔ داود (ع)، قبول گردید.

و در روایتی وارد است که: حدوث بساط در این روز اتّفاق افتاد.

و جناب امیر، علیه السّلام، در شب بیست و چهارم این ماه بر فراش پیغمبر، صلّی الله علیه و آله، خوابید، و در این روز خاتم به مسکین بخشید.

و روز مباهله این روز است. و در بعضی از اخبار وارد است که: روز بساط نیز این

روز است.

و روز بیست و پنجم این ماه سورهٔ «هَلْ أَتیٰ» در شأن آل عبا نازل گردید.

و مشهور در نزد عامه و قدماء خاصّه آنست که: **عُمر بن الخطّاب** در بیست و ششم این ماه ضربت خورد؛ هر چند در این زمان روز قتل عمر بن الخطّاب در نهم ربیع الاوّل میان شیعه شهرت دارد.

و مروان حِمار که آخر خلفای بنی امیّه است، در بیست و هفتم این ماه به دَرَک رفت.

و بعضی ولادت امام علی نقی، علیه السّلام، را در این روز دانسته‌اند.

روز مباهله

بدانکه در تعیین روز مباهله میان علما خلاف است: بعضی بیست و پنجم و برخی بیست و هفتم و پاره‌ای بیست و یکم این ماه را روز مباهله دانسته‌اند؛ لیکن اقویٰ و اشهَر روز بیست و چهارم است، که حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، بانصارای نجران قرار مباهله فرمود، و با خود، علی و فاطمه و حسن و حسین، علیهم السّلام، را به جهت مُباهله از مدینه بیرون آورد، و چون نصارا آثار نزول عذاب را مشاهده کردند، جرأت بر مباهله ننمودند و التماس جزیه دادن کردند، حضرت قبول فرمودند و به ایشان نفرین نفرمودند.

معرفت ایّام هفته

بدانکه عدد تمامی ساعات مدّت یک هفته یکصد و شصت و هشت است. و ارباب این صناعت هر ساعت معوجه را از این جمله به‌کوکبی از کواکب سبعه نسبت کنند و او را ربّ الساعت نامند، و ابتدا از ساعت معوجه اولای روز یکشنبه، که اوّل هفته است، کرده او را منسوب به شمس سازند، چه وجود شمس، سبب وجود روز و شب است.

و ساعت دویم آن روز را به زهره [نسبت] دهند، و ساعت سیم را به عطارد، و علٰی هٰذا بر ترتیب افلاک تا قمر؛ و چون نوبت به قمر رسد از زحل گیرند، و همچنین بر ترتیب ساعات می‌شمارند، و به‌کواکب نسبت می‌کنند تا ساعات آخر؛ از این جمله که آن ساعت دوازدهم شب یکشنبه است از هفتهٔ دیگر، و آن هر آینه به این اعتبار منسوب به مریخ باشد.

و بعد از آن، دور از سر گرفته شود و حالت اوّل عود کند.

از آنچه گفتیم، واضح و لایح گردد که:

در روز یکشنبه ربّ[1] ساعت اولی، که آن ساعت اوّل بود، از جمله ساعات یکصد و شصت و هشت گانهٔ شمس است.

و در روز دوشنبه، ربّ ساعت اولی که این ساعت بیست‌وپنجم بود، از آن جمله قمر.

و در روز سه شنبه، ربّ ساعت اولی که آن ساعت چهل و نهم بود، مریخ.

و در روز چهارشنبه، ربّ ساعت اولی که آن ساعت هفتاد و سیم بود، عطارد.

و در روز پنجشنبه، ربّ ساعت اولی که آن ساعت نود و هفتم بود، مشتری.

و در روز جمعه، ربّ ساعت اولی که آن ساعت صد و بیست و یکم بود، زُهره.

و در روز شنبه ربّ ساعت اولی که آن ساعت صد و چهل و پنجم بود، زُحل.

و ایضاً ظاهر گردد که ربّ ساعت اولی از شب یکشنبه، که آن ساعت یکصد و پنجاه و هفتم بود، از جملهٔ ساعات مذکورهٔ عطارد است.

و ربّ ساعت اولی از شب دوشنبه، که آن ساعت سیزدهم بود، از آنجمله مشتری.

و ربّ ساعت اولی از شب سه شنبه، که آن ساعت سی و هفتم بود، زهره.

و ربّ ساعت اولی از شب چهارشنبه، که آن ساعت شصت و یکم بود، زحل.

و ربّ ساعت اولی از شب پنجشنبه، که آن ساعت هشتاد و پنجم بود، شمس.

و ربّ ساعت اولی از شب جمعه، که آن ساعت صد و نُهم بود، قمر.

و ربّ ساعت اولی از شب شنبه، که آن ساعت صد و سی و سیم بود، مریخ.

[۳۷ پ] و ربّ ساعت دویم هر روز و شبی کوکبی باشد که فلک او تحت فلک کوکب ربّ ساعت مقدّم باشد.

و همچنین ربّ ساعت سیم کوکبی باشد که فلک او تحت فلک کوکب ربّ ساعت دویم بود، و علی هٰذَا القیاس.

و مراد از این ساعات زمانی است، چه اگر مراد ساعات مستوی باشد، هر آینه

۱ـ چنین است در متن

بحسب طول و قصر ایّام و لیالی، بعضی ارباب ساعات روز، ارباب بعضی از ساعات شب شود و بالعکس.

اشعار حضرت امیر

فرمایش حضرت امیر (ع) در ایّام هفته

أَرَی الْاَحدَ الْمُبارَکَ یَومَ سَعدٍ لِغَرْسِ العُودِ یَصلح و البَنآءِ
وَفِی الاثْنَین لِلتَّعلیم اَمنٌ وَبِالبَرکاتِ یَعرِفُ و الرَّخآءِ
وَاِن رمتَ الحِجامَةَ فِی الثّلاثاء فَذاکَ یَوم حراقِ الدِّمآءِ
وَاِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تَسقِ دَواءً فَنِعْمَ الیَوم یَومُ الْاربَعآءِ
و فِی یَومِ الخَمیسِ طُلاب رِزقٍ لاِدراکِ الفَوایِدِ والغِنآءِ
وَیَومَ الجُمعَة التَّزویجُ فیهِ وَلَذّاتُ الرِّجالِ مَعَ النّسآءِ
ویَوم السَّبتِ اِنْ سافَرتَ فیهِ وَقَیتَ مِنَ المکارِهِ والعَناءِ
وَهذَاالعِلمُ لایَعلَمه اِلاّ نَبیٌّ اَوْ وَصِیُّ الْانبیاءِ

یوم الاحد عید نصارَی است

حق تعالَیٰ بنای آفرینش و خلقت دنیا را در این روزگذاشته، و هفت چیز در این روز بنا گذاشتند که هر یک هفت است:

هفت فلک دوّار، هفت انجم سیّار، هفت طبقات نار، هفت زمین دارالقرار. هفت بحار، هفت اعضای آدمی، سبعهٔ ازمنه و اعصار.

نیک است بنا نهادن، و عمارت و درخت نشاندن، و ملاقات سلاطین و ارباب دُوَل، و عروسی.

ذی القَرنَیْن در این روز بنای سدّ[1] راگذارد.

و سِنمّار معمار بجهت نعمان بن منذر بنای قصر خورنق را نهاد.

و بنای گنبد حرمان نیز هرتاقوس حکیم در این روزگذاشت.[2]

عذاب به قوم ثمود و نمرود مردود در این روز نازل شد.

۱ـ سدّی که بنا بر روایات، اسکندر مقدونی برای پیشگیری از نفوذ قوم یأجوج و مأجوج میان دو کوه بنا نهاد (به دهخدا در زیر کلمهٔ ذی القرنین مراجعه شود)

۲ـ قلعه‌ای است در حدود مصر: دو عمارت عظیم‌اند محاذی فسطاطات

در حدیث است که:

نَعُوذُ باللّه مِن شَرِّ یَومِ الاَحَدِ فَاِنَّ لَهُ حدٌّ کَحَدِّ السَّیف

حجامت کردن، و سفر کردن عصر روز یکشنبه خوب است و صبح یکشنبه بد.

یوم الاثنَین

برای تجارت و طلب روزی و معیشت خوب است.

و روزی است که ولادت حضرت پیغمبر، صلّی اللّهُ علیه و آله، و بعثت آن سرور و وفات آن زبدهٔ بشر و هجرت آن حضرت، از مکّه به سمت مدینه، اتّفاق افتاد.

بعضی از علماء این روز را به علّت آنکه رسول خدا از دنیا رحلت فرمود، و امام حسن مجتبی وفات یافت، و حضرت امام حسین به درجه شهادت رسید، و بنی اُمیّه مسرور شدند و عید گرفتند، میشوم[1] دانند.

در این روز قبطیان با فرعون از عقب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند و برنگشتند. به سفر رفتن بد است.

یوم الثّلثاء

کوهها و آنچه در آنهاست در این روز خلق شد.

نیک است به جهت جهاد و ملاقات دشمن و سفر کردن و طلب حوائج.

در این روز خدا آهن را بجهت حضرت داود (ع)، نرم کرد.

حوّا در این روز حائض گردید.

و بد است حجامت کردن را؛ در حدیث وارد است که، در روز سه‌شنبه ساعتی است که اگر حجامت در آن واقع شود، خون نمی‌ایستد تا او را هلاک کند.

و بد است جامه بریدن را، که آن جامه مرگ صاحب بیند، یا او را دزد ببرد، یا سوخته شود یا صاحبش غرق شود. سلطنت در این روز به عباسیّان رسید.

۱ـ میشوم: نحس و نامبارک.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو نعمت

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت ایّام هفته

[۳۸ ر] **یوم الاربَعاء**

از ایّام منحوسه است. خداوند ارکان آتش را آفرید، و به روایتی خلقت درختها و آبها و برفها در این روز شد.

در این روز خداوند هلاک گردانید اُمَمِ سالفه[۱]، مثل قوم اَحقاف و لوط و شُعیب را.

و در این روز پادشاهی از میان بنی اسرائیل برطرف شد.

و در این روز قابیل آتش پرستی اختیار نمود.

و زردشت در این روز دعوی نبوّت کرد، در ایّام سلطنت گشتاسب.

و در این روز گشتاسب در عالَم آتشکده‌ها بنا کرد:

اوّل آذرگشسب، آتشکدهٔ بلخ؛ و دیگر خود بسوز، آتشکدهٔ آذربایجان، که در بلدهٔ بادکوبه است؛ و درخش، آتشکدهٔ ارمنیّه. و بعضی گویند او را المجوس، که به رأس البغل مشهور است، ساخته. درهم بغلی منسوب به اوست. و نوبهار، آتشکدهٔ قزوین؛ و نوش آذر، آتشکدهٔ مارنان اصفهان؛ و رام برزین، آتشکده فارس؛ و درخش، آتشکده کرمان.

و در غروب این روز دجّال متولّد شد.

و معاویه در این روز به دنیا آمد.

و بنای قسطنطنیه را قسطنطنیة بن لنطی بن مأنون ساخته و به نام او موسوم است.

---

۱. اُمم سالفه: اقوام و ملتهای گذشته.

و در این روز شاپور ذوالاکتاف از اعراب کتفها بیرون آورده می‌کشت.

در این روز قرامطه خروج کردند، و علیّ ابن بابویه را در کعبه کشتند، و حجَر الاسود را کندند از موضع خودش و بردند به کوفه، و بیست سال حَجر نزد ایشان بود.

و طایفه‌ای از بنی اسرائیل، که از حضرت موسی(ع)، مائده طلبیدند و ایمان نیاوردند، در این روز به صورت خوک مبتلا شدند.

این روز خوب است: طلب علم و حکمت، و کتابت، و ابتدای درس، و خوردن مُسهل، و نو بریدن، و حمّام رفتن.

و بد است: سفر، و نوره کشیدن، و حجامت کردن، و به قولی حجامت خوب است، العلمُ عنداللّه.

یوم الخَمیس

این روز بهشت و آسمانها مخلوق گردید.

برکت است به جهت امّت محمّد صادق، صلّی اللّه علیه و آله، در این روز.

در این روز جمشید طلا را از معادن بیرون آورد.

و عمارت در دنیا در این روز بنا کردند.

در این روز ادریس (ع)، به آسمان منزل گزید.

و ابلیس از رحمت الهی مأیوس شد.

اولاد درک ابن یافث، سمور و سنجاب پیدا کردند.

و اسکندر از ظلمات بیرون رفت.

درهم و دینار سکّه زدند. و پادشاهی در دنیا قرار گرفت. و اقالیم سبعه را وضع کردند.

روز بسیار مبارکی است. در این روز حضرت رسالت، صلّی اللّهُ علیه و آله، غزا می‌کرده ظفر می‌یافت.

به روایتی ملائکه در این روز مخلوق گردیدند.

خوب است دیدن قُضات و علما و امرا، و نو بریدن، و جماع کردن وسط روز.

در حجامت کردن، به روایتی میشوم است، که هارون الرّشید در این روز حجامت کرد و همان دم مُرد.

به روایت دیگر، نیک است حجامت کردن، که درد را از بدن بیرون کند.
صبح آن مبارک است به جهت سفر کردن. چون هوا گرم می‌شد حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله، روز پنجشنبه نقل به بیرون می‌فرمودند.

یوم الجمعه

تسمیه‌اش بدین نام یا به جهت جمع شدن اشکال و اشغال خلقت آسمان و زمین یا، جمع شدن خلق بر اقرار به ولایت یا، جمع شدن شمس و قمر و ملائکه در تحت آسمانهاست.

خلقت آدم (ع)، و هُبوط او به زمین و وفاتش در این روز بود.

هر کس در این روز بمیرد، برات آزادی جهنّم به او داده می‌شود. و در روایتی وارد است که: هر کس در شب یا روز جمعه بمیرد، با شهدا محسوب خواهد شد و از عذاب آخرت ایمن خواهد بود.

و نزول رحمت در این روز است.

در این روز مضاعَف می‌شود حسنات، و محو می‌گردد سیّئآت و بلند می‌شود درجات و مستجاب می‌گردد دعَوات و بر طرف می‌گردد مکروهات.

در این روز، دو ساعت است که دعا رد نمی‌شود: یکی مابین فراغ امام از خطبهٔ نماز جمعه، و یکی آخر روز.

و دعای سمات خوانده شود.

و آن ساعتی است که کار دنیا تمام شد و آدم خلق شد.

درخت نشاندن و نقل و تحویل و زیارت قبور نیکوست.

و سفر قبل از نماز جمعه مکروه است.

و این روز مبارک‌ترین روزها و عید است.

ثواب شارب[۱] و ناخن گرفتن

حمّام رفتن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن و شارب چیدن خوب است.

از حضرت امام باقر، علیه السّلام، مروی است:

مَن اَخَذَ مِن اَظفارِه و شارِبِه کُلَّ جُمعَةٍ و قالَ حینَ یَأْخُذُ: بِسمِ اللّهِ و بِاللّه وَ عَلی سُنَّةِ مُحَمَّد

۱ـ موی سبلت که از دو جانب یا میان لب زیرین بر روی دهان ریزد.

صَلَّ اللّه علیه و آله و آل مُحَمَّد لَم یَسقُط مِنهُ قَلامة و لا جَزازَة إلاّ کَتبَ اللّهُ لَهُ بِها عِتق نَسَمَة وَ لَم یمرضْ إلاّ مَرضه الَّذی یَمُوت فیه.

و از جناب امام رضا، علیه السّلام، منقول است که روز جمعه اقصر ایّام است؛
[۳۸ پ] بجهت آنکه جمع می‌شود ارواح مشرکین تحت قرص آفتاب، و سکون در این روز برای آفتاب نیست، چونکه در این روز برداشته می‌شود عذاب از مشرکین؛ و هر گاه آفتاب ساکن گردد، ارواح ایشان معذَّب می‌شوند.

اعمال روز جمعه

و از مستحبّات این روز غسل کردن است، و هرگاه کسی عُذری داشته باشد، در پنجشنبه یا شنبه غسل جمعه را می‌توان کرد.

و مبادرت به مسجد نمودن سنّت است.

و از مستحبّات این روز شستن سر است به سِدر و خَطمی، و شانه کردن، و بوی خوش استعمال نمودن، و لباس پاک و فاخر پوشیدن، و انار خوردن.

و مروی است که: هر کس در روز جمعه انار بخورد به ناشتا، دلش تا چهل روز نورانی گردد؛ و هرگاه دو انار بخورد، هشتاد روز دلش روشن باشد؛ و هرگاه سه انار بخورد، صد و بیست روز قلبش نورانی گردد و شیطان از او دور گردد، و از معاصی مُجتنب باشد.

هر کس معصیت نکند البتّه داخل بهشت شود.

و خوردن انار در شب جمعه نیز وارد است.

و مستحب است که نماز را به جماعت گزارد، و صلهٔ رحم به جا آورد و به خویشان احسان کند، و میوهٔ تازه به خانه بَرَد.

و خواستگاری، و نکاح کردن، و نوره کشیدن نیک است. بعضی کشیدن نوره را مکروه و مورث پیسی گفته‌اند.

اعمال این روز

بعد از صبح روز جمعه، صد مرتبه سورهٔ توحید را خواندن، و صد مرتبه استغفار کردن، و صد مرتبه: **اَللّهُمّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد و آل مُحَمَّد و عَجِّل فَرَجَهُم،** گفتن مستحب است.

در این روز هزار مرتبه صلوات فرستادن نیز وارد است.

و قرائت نمودن سورهٔ نساء و هود و کهف و الصّافّات و الرّحمن در این روز ثواب بسیار دارد.

و مروی است که: هر کس مابین ظهرَین روز جمعه صلوات بر پیغمبر و آل آن حضرت بفرستد، چنین است که هفتاد رکعت نماز کرده باشد.

و ایضاً مروی است که: هر کس بعد از نماز صبح و ظهر جمعه بگوید:

اَللّٰهمَ اَجْعَلْ صَلَواتک وَ صَلَوات مَلائِکَتِکَ وَ رُسُلِکَ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّد،

تا یک سال گناهان او نوشته نگردد.

و مروی است که: هر کس بعد از سلام از نماز ظهر روز جمعه، حمد و معوّذَتیْن و توحید را هفت مرتبه بخواند، و آخر سورهٔ برائت:

لَقَد جائَکُم رَسُولٌ مِن اَنفُسِکُم عَزیزٌ عَلَیهِ ما عَنِتُّم حَریصٌ عَلَیکُم بِالمُؤمِنینَ رؤُفٌ رَحیمٌ، فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسبیَ اللّهُ لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ عَلَیه تَوَکَّلْتُ وَ هُو رَبُّ العَرشِ العَظیم.[1]

و آخر سوره حشر:

لَو اَنْزَلنا هٰذَا القُرآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَاَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِن خَشْیَةِ اللّهِ وَ تِلکَ الاَمثالُ نَضرِبُها لِلنّاسِ لَعَلَّهُم یَتَفَکَّرون، هُوَ اللّه الَّذی لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ عالِمُ الغَیْبِ وَ الشَّهادَة هُوَ الرَّحمٰن الرَحیمُ، هُوَ اللّهُ الَّذی لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ المَلِکُ القُدّوسُ السّلامُ المُؤمِنُ المُهَیْمنُ العَزیزُ الجبّار المُتَکَبِّر سُبحان اللّه عَمّا یُشرِکون، هُوَ اللّه الخالِقُ الباریءُ المُصَوِّرُ لَهُ الاَسْماءُ الْحُسْنیٰ یُسَبِّحُ لَهُ ما فِی السَّمٰوات وَ الاَرضِ وَ هُوَ العَزیزُ الحَکیم.[2]

و پنج آیه از آخر آل عمران که:

اِنَّ فی خَلْقِ السَمٰواتِ وَ الاَرضِ وَ اختِلافِ اللَّیْلِ وَالنَهارِ لَآیاتٍ لِاُولِی الاَلْبابِ، الَّذینَ یَذکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِم وَ یَتَفَکَّرُونَ فی خَلقِ السّمٰواتِ وَ الاَرضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً سُبْحانَک فَقِنا عَذابَ النّار، رَبَّنا اِنَّکَ مَن تُدْخِلِ النّارَ فَقَد اَخزَیْتَه و ما لِلظّالِمینَ مِن اَنْصارٍ، رَبَّنا اِنَّنا سَمِعنا مُنادِیاً یُنادی

۱ـ سورهٔ توبه (۹): ۱۲۸، ۱۲۹.

۲ـ سورهٔ حشر (۵۹): ۲۱ تا ۲۴.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت ایّام هفته

[۳۹ ر] **لِلایمانِ اَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُم فَآمَنّا، رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ کَفِّرْ عَنّا سَیِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الاَبرار، رَبَّنا وَ آتِنا مَا وَعَدْتَّنا عَلٰی رُسُلِکَ وَ لا تُخْزِنا یَومَ القِیامَةِ اِنَّکَ لا تُخْلِفُ المیعاد.**[۱]

بخواند تا جمعهٔ دیگر در حفظ خدا باشد.

و ایضاً وارد است که: هر کس هفت مرتبه این دعا را در آخر جمعه بخواند، از همهٔ بلیّات محفوظ ماند:

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدنا مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَدْفَعْ عَنّی البَلاءَ المُبْرَم مِن السَّماءِ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیءٍ قَدیر.

و ایضاً در آخر این روز باید گفت:

یا مَن خَتَمَ النُبُوَّةَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم اُخْتُم لی مِن یَومی هٰذا بِخَیْرٍ وَ شَهْری بِخَیرٍ وَ سَنَتی بِخَیْرٍ وَ عُمری بِخَیر.

و بخواند دعای سمات را آخر روز جمعه.

اعمال شب جمعه

مستحبّ است که در این شب بخواند سوره‌های اسرٰی و کهف و طواسین ثَلاث و لقمان و الٓمٓ سجده و صٓ و دخان و واقعه را.

و ایضاً مروی است که: هر کس ده مرتبه در شب جمعه دعای:

یا دائِمَ الفَضلِ عَلَی البَرِیّة یا باسِطَ الیَدَیْن بِالعَطِیَّة یا صاحِب المَواهِب السَنِیَّةِ صلِّ عَلٰی مَحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ خَیرِ الْوَرَی سَجِیَّةً وَ اْغفِرلَنا یا ذا العُلٰی فی هٰذِهِ العشیّة،

۱ـ سورهٔ آل عمران (۳): ۱۹۰ تا ۱۹۵.

بخواند، ثبت می‌گردد در نامهٔ اعمال او هزار هزار حسنه، و محو می‌شود از نامهٔ او هزار هزار سیّئه، و بلند می‌گردد برای او هزار هزار درجه، و در منزل حضرت ابراهیم منزل نماید. و جناب احدیّت سه مرتبه فرمود که: نیستم خدای او اگر نیامرزم او را.

یوم السَّبت

سبت نام حضرت رسالت پناهی، صلّی اللّهُ علیه و آله، و به معنی قطع است؛ چه آن روز منقطع شد و به آخر رسید شغل آفرینش، لِهٰذا یهود آن را عید کردند.

حضرت رسول فرمود که: خدا مبارک کرده است برای امّت من بامداد روز شنبه و پنجشنبه را، برای کارهای خوب است خصوصاً سفر کردن، البته آن را حق تعالیٰ بجای خود برمی‌گرداند.

و قومی از صیّادان بنی اسرائیل که در این روز ماهی می‌گرفتند، به صورت میمون شدند.

زراعت و درخت نشاندن و حاجت خواستن خوب است.

ابوالجانّ[1] در ین روز خلق شد.

هر جامه که در این روز بریده شود، صاحبش مریض شود، تا آنکه او را به دیگری دهد.

از حضرت ابی عبداللّه، علیه السّلام، مروی است که:

السَّبتُ لَنا والاَحَد لشِیعتِنا وَالاَثنَین لَعدوّنا و الثَّلثاء لِبَنی اُمَیَّة وَ الاَربَعاء یَوم مَشربٍ و الخَمیسُ یُقضی فیِه الحَوایجُ وَالجُمعَةُ للتَّنظیف وَ هُوَ عیدٌ للمُسلِمینَ اَفضَلُ مِن الفِطر و الاَضحیٰ.

معرفت ایّام ماه

یوم الاوّل

روز مبارکی است حضرت موسی در این روز به طور رفت. و دعای حضرت خضر و زکریا (ع)، مستجاب گردید. حضرت ادریس داخل بهشت شد. حضرت یوسف از چاه بیرون آمد. توبهٔ حضرت آدم و توبهٔ قوم یونس(ع)، قبول شد.

به روایتی قائم آل محمّد، صلّی اللّه علیه و آله، در این روز ظهور نمایَد.

۱ـ ابوالجانّ: پدر جنّیان

مسلم بن عقبه خانهٔ کعبه را در این روز سوخت و دیوار آن را خراب کرد.

زید ابن علیّ ابن الحسین را در این روز درکوفه به دار آویختند؛ تا چهار سال آن حضرت به دار آویخته بود. حضرت امام محمّد باقر، علیه السّلام، در این روز متولّد شده و حضرت رسالت پناه، صلّی اللّه علیه و آله، از مکّهٔ معظّمه به مدینهٔ مشرّفه هجرت نمود. حضرت امام حسن عسکری(ع) وفات یافت.

در این روز فرشته بر حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله، نازل شد. و حضرت نوح به کشتی نشست. و اسکندر خروج نمود. و طغات[1] بنی اسرائیل به صورت بوزینه و خوک شدند.

در این روز کیومرث پادشاه شد. و حضرت ابراهیم متولّد شد؛ حق تعالی او را خلیل کرد.

به روایتی تزویج حضرت فاطمه در این روز واقع شد؛ و حضرت آدم و حوّا را آفریدند.

[۳۹پ] روز مبارکی است برای طلب حوائج، و زن خواستن، و رفتن نزد پادشاهان، و طلب علم، و سفرکردن، و خریدن و فروختن چهارپایان. اگر حیوان، یا بنده گم شود تا هشت روز دیگر بدست آید.

و هر که در این روز بیمار شود، شفا یابد؛ و فرزندی که متولّد شود بخشنده و فراخ روزی و با برکت باشد.

و زراعت و عمارت و درخت نشاندن در این روز نیکوست.

روز دویم

حضرت حوّا مخلوق شده است. بعضی گویند از دندهٔ چپ آدم؛ و اصلی ندارد، بلکه از خاک نقره یعنی زمین شوره آفریده شده.

نیکوست زن خواستن؛ و خانه بنا کردن، و تمسّکات وقباله جات نوشتن، و حاجات خواستن.

هر که اوّل این روز بیمار شود، بیماریش سبک، باشد، به خلاف آخر روز.

هر فرزندی که در این روز متولّد شود، نیکو تربیت یابد. تزویج و سفر کردن و وارد خانه شدن و خریدن و فروختن طلب حوائج نیکوست.

۱ـ طُغات: طاغیان و گردنکشان.

روز سیم

روز سیم نحس مستمّر است.

سلب لباس از آدم و حوّا شد، ایشان را از بهشت بیرون کردند، آدم به سراندیب و حوّا به زمین جدّه نزول نمود.

نصا را بعد از عیسی در این روز گمراه شدند.

به روایتی حضرت امام علی النّقی، علیه السّلام، در این روز وفات یافته، و حضرت امام رضا و حضرت فاطمه، علیهما السّلام، به ریاض قدس پرواز نمودند.

در این روز ابن زیادلعین لشکر به حرب حضرت سیّدالشّهدا، علیه السّلام، فرستاد.

عمل عداوت و طلسمات و نیز نجات اثر عظیم دارد.

بخت النصّر در این روز بیت المقدس را خراب کرد و توراتها را سوخت و هفتاد هزار نفر از اشقیای بنی اسرائیل راکشت.

به روایتی توبهٔ آدم در این روز قبول شد.

حضرت صادق، علیه السّلام، فرمود که: بپرهیزید از جمیع اعمال: نزد پادشاهان رفتن، و حاجت خواستن، و سفر کردن، و خریدن و فروختن.

هر مولود به وجود آید روزیش فراخ و عمرش دراز باشد. هر کس بیمار شود به مشقّت افتد. هر بنده که بگریزد زود به دست آید.

روز چهارم:

نیک است برای زراعت، و شکار کردن در دریا و صحرا، و زن خواستن، و عمارت بنا کردن، و چهارپایان گرفتن.

و مکروه است در آن، سفر، بیم خطر عظیم دارد.

در این روز هابیل متولّد شده، هر فرزندی که متولّد شود، شایسته و مبارک باشد و مردم او را دوست دارند. هر که بیمار شود عافیت یابد.

هر بنده که بگریزد یافتنش دشوار باشد.

گویند، زر از برای معامله در این روز در میان اولاد آدم بهم رسید. و به قولی چون اولاد آن حضرت به پانصد و بیست هزار رسیدند، بجهت معامله معطّل بودند، به حضرت آدم عرض کردند، فرمود: به برگ بعضی درختان با هم معامله کنید. گفتند:

برگ درخت به زودی مندرس شود. حضرت آدم درمانده، بیچاره مانده، که جبرئیل آمد و مشتی در هم و دو مشتی دینار از بهشت آورد به حضرت آدم داد، به فرزندان قسمت کرد تا داد و ستد نمایند. به همین قسم بود تا زمان جمشید که او طلا و نقره از معادن به در آورد و ضرب سکّه کرد،

و در اسلام کسی که ضرب سکّه کرد، هشام ابن عبدالملَک بود.

در این روز کید در میان فرزندان آدم بهم رسید. و ابراهیم لغات فرزندان آدم را از سریانی به الفاظ دیگر منقلب نمود.

سبب تغییر لغات درکتب تواریخ مسطور است.

روز پنجم:

روز پنجم نحس مستمرّ است.

قابیل در این روز متولّد گردید، و در همین روز هابیل برادر خود را کشت.

در حدیث سلمان فارسی وارد است که:در این روز اختیارکاری مکن و از خانه بیرون مرو، و نزد پادشاهان مرو، از شراهن و درندگان حذر کن.

هر که در این روز سوگند دروغ خورد زود جزای خود یابد.

هر که در این روز متولّد شود حالش نیکو باشد.

در این روز حضرت موسی (ع)، از دریای قلزم عبور کرد.

و این روزکعبه به دست حضرت ابراهیم و اسماعیل بنا شد.

روز ششم

شایسته است از برای برادران حاجات و زن خواستن، و سفر کردن، و خریدن چهارپایان.

هر بنده و حیوانی که گم شود زود به دست آید هر فرزندی که متولّد شود، نیکو تربیت یابد و از آفتها به سلامت باشد.

و هر خوابی که در این روز دیده شود، بعد از یک دو روز تعبیرش ظاهر شود.

در این روز مبایعهٔ[1] مأمون ملعون با حضرت امام رضا، علیه السّلام، واقع شد.

به روایتی تزویج حضرت فاطمه، صلواتُ اللّهِ علیها، در این روز واقع شد.

---

۱. مبایعه: بیعت کردن.

روز هفتم

نیک است برای هر کاری: عمارت و تزویج نمودن، شکار رفتن، و درخت نشاندن، تخم افکندن، نزد پادشاهان [رفتن]، و به سفر رفتن، و طلب روزی نمودن.

هر که در این روز شروع به مشق و کتابت کند، به نیکی به کمال برسد.

هر طفلی که در این روز متولّد شود، تربیت وی نیکو و رزق او وسیع بود.

در این روز حضرت موسی (ع)، در طور مناجات کرد. و به قولی حضرت موسی کاظم (ع)، متولّد شد.

مفردۀ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت ایّام ماه

روز هشتم

[۴۰ ر] نیکوست برای هر حاجتی چون بیع و شری و غرس و بنا.

و هر کس در این روز نزد سلطان رود مطلبش برآید. و مکروه است در آن رکوب سفر و بیرون رفتن، سوای جنگ و نوشتن عهدنامه.

و هر کس در این روز تولّد یابد، تربیت‌پذیر باشد.

و گریخته در این روز نیاید به دست، مگر به تعب.

و هر که در ین روز بیمار گردد، مرض او شدید گردد.

روز نهم

نیک و صالح است از برای هر چه اراده کنی. میمون و مبارک و عید شیعیان است.

قتل خلیفهٔ ثانی به دست بابا شجاع الدّین[1] در ماه ربیع الاوّل در چنین روزی واقع شد.

مولود مسعود حضرت عیسی و یحیی و مریم در این روز بود.

شروع درکارها و قرض و زراعت و غرس و سفر نیک است. هرکس سفرکند مال بسیار به دست آورد. هرکس به جنگ رود غالب آید. هرکس بگریزد به دست نیاید. هرکس مریض شود برو سخت گذرد. هر فرزندی که متولّد شود شایسته باشد.

خوابی که در این روز دیده شود همان روز اثر نماید.

روز دهم

نیکوست. حضرت نوح در این روز تولّد یافته.

هر فرزندی که متولّد شود طویل العُمر و بزرگ خلق و وسیع الرّزق گردد.

در این روز حضرت رسالت پناه خدیجه بنت خُویلد را به عقد خود در آورد.

نیک است خریدن و فروختن و سفرکردن. گم شده و گریخته زود به دست آید. هرکس مریض شود سزاوار است که وصیّت نماید.

به روایتی بجهت هرکاری خوب است. مگر رفتن نزد سلاطین.

و هرکه بیمار شود عافیت یابد. خوابی که دیده شود با نیّت روز اثر نماید

روز یازدهم

روز یازدهم حضرت شُعَیب متولّد شد.

نیکوست از برای شروع در هر عملی، و از برای بیع و شری[2]، ولیکن بد است رفتن نزد سلاطین.

هرکه در این روز بگریزد، به طوع و رغبت باز آید. هرکه بیمار شود زود صحّت یابد. هر طفلی متولّد شود، عیش وی نیکوگردد، ولیکن نمیرد تا فقیرگردد و از سلطان بگریزد، و به روایت دیگر، هرگز پریشان نشود.

خوابی که در این روز دیده شود تا بیست روز اثرش ظاهر شود.

روز دوازدهم

حضرت رسول، صَلَّی اللّهُ علیه و آله، به مدینهٔ مشرّفه نزول اجلال فرمود.

---

۱. بابا شجاع الدین: معروف به ابولؤلؤ غلام فیروزان.

۲. بیع و شری: فروش و خرید (در محاوره: خرید و فروش)

دولت بنی امیّه منقرض شد.
حضرت سیّد سجّاد، علیه السّلام وفات یافت.
به روایتی شب دوازدهم زفاف حضرت فاطمه (ع) واقع شد.
به روایتی تولّد حضرت رسالت، صلّی اللّهُ علیه و آله، در این روز واقع شد، در ماه ربیع الاوّل .
این روز شایستهٔ هر کاری است، خصوصاً زن خواستن، و دکان نشستن، شریک شدن و به دریا سفر کردن.
بداست، واسطه میان دو کس شدن و گریخته به دست آید و فرزندی که متولّد شود بسیار عمر باشد و پریشان نشود.
در اوّل روز نزد پادشاه رفتن خوب است و آخر روز بد است.

روز سیزدهم

شرعاً و نجوماً نحس است. ناقهٔ صالح را پی کردند. و قوم شُعیب معذّب شدند. و پنج شهر لوط، که میانهٔ کرمان و سیستان است سرنگون شد.
پرهیز در این روز از هر کاری لازم است، خصوصاً سفر و زراعت و روغن مالیدن و سر تراشیدن و نزد سلاطین رفتن.
هر کس بگریزد به دست نیاید. هر که بیمار شود به تعب افتد. هر فرزندی که متولّد شود در غالب اوقات متذکّر باشد، امّا چندان زندگانی نکند.
حضرت امیر در این روز متولّد شد. خواب تا سه روز اثر نماید.

روز چهاردهم

نیک است هر کاری را.
بنی اسرائیل بر عمالقه ظفر یافتند. حضرت یوشع فتح شهرها نمود.
بلعم در این روز مغلوب شد.
در این روز تملیخا، بزرگ اصحاب کهف، از غار بیرون آمد.
هر کاری را سزاوار و نیک است، برای تحصیل علم و خریدن و فروختن و سفر کردن و قرض نمودن و به دریا نشستن.
گریخته به دست آید. هر فرزندی که متولّد شود، عمرش دراز باشد و به طلب علم راغب و کثیرالمال شود.

هر خوابی که دیده شود، تا بیست روز اثر نماید. نزد سلاطین رفتن خوب است.

روز پانزدهم

نیک است برای هر امری مگر قرض کردن و دادن.

هر که بیمار شود زود صحّت یابد. گریخته به زودی به دست آید.

فرزندی که متولّد شود دلّال بیع و شری، یا در زبانش علّتی باشد.

خوابی که دیده شود بعد از سه روز اثر نماید.

به روایتی رسول خدا، صَلّی اللّهُ علیه و آله، در این روز از غار ثور بیرون آمد.

تزویج حضرت فاطمه در این روز واقع شد.

[۴۰ پ] تحویل قبله از بیت المقدس در این روز بود. توبهٔ آدم قبول شد.

مولود امام علی النّقی، و به روایتی مولود امام محمّد جواد و امام حسن عسکری در این روز [بود]، و شبش حضرت صاحب الامر، عجّلَ اللّهُ فرجَه، متولّد شد.

وفات حضرت موسی بن جعفر، علیه السّلام، را در این روز گفته‌اند.

روز شانزدهم

نحس مستمرّ است، هیچ حاجت در آن مطلبید، و سفر نکنید که باعث هلاکت است.

در این روز ضحّاک بر جمشید جم غالب آمده و او را گرفت.

و هم در این روز فریدون بر ضحّاک غلبه کرد باکاوهٔ آهنگر، و ضحّاک را بگرفتند و در چاه کوه دماوند حبس کردند.

و اصحاب رس[۱] در این روز معذّب شدند.

و در این روز نمرود به آسمان رفت.

لشکر سلم و تور[۲] در این روز در دشت قبچا[ق]گم شدند و پیدا نشدند.

و عذاب قوم عاد و ثمود در این روز بود.

وگویند: هلاک هفت کس که دعوی خدایی کردند در این روز واقع شد: فرعون،

۱. مقصود از اصحاب رس ـ اصحاب چاه رسّ، رسّ، چاهی است در تهامه یا آذربایجان یا انطاکیه یا چشمه و آبی بود از بنی اسد در همان حدود، وگویند قریه‌ای در زمین فج از ولایت یمن بوده. برای مطالعه بیشتری در این زمینه می‌توان به‌کتاب: داستان اصحاب رس و زمان و مکان احتمالی آنها تألیف حبیب الله فضائلی از انتشارات میثم تمار اصفهان چاپ سبز دی ماه ۱۳۶۳ مراجعه کرد.

۲. در متن: طور.

دقیانوس، جمشید، کیکاووس بن کیقباد، نمرود، شدّاد.[۱]

وگویند بخت النّصر در این روز مسخ شد به صورت عقابی.

هیچ کاری را نشاید مگر بنا و عمارت بنا گذاشتن.

هر که بیمار شود به زودی شفا یابد. فرزندی که متولّد شود، پیش از زوال دیوانه باشد، بعد از زوال نیکو باشد. هر که بگریزد به زودی برگردد. خوابی که دیده شود، بعد از دو روز اثر نماید.

روز هفدهم

متوسّط است.

بپرهیزید از منازعه و قرض گرفتن. هر که قرض بدهد تنخواهش به وی نرسد.

فرزندی که متولّد شود حالش نیکو باشد.

به روایت دیگر، برای هر کار شایسته است، خصوصاً تزویج و خرید و فروخت و زراعت و عمارت و رفتن نزد سلاطین.

تولّد حضرت رسالت، صلّی اللّهُ علیه و آله، به طریق اهل شیعه در این روز واقع شد، در ماه ربیع الاوّل.

و جنگ بدر در این روز بود؛ ملائکه به مدد حضرت آمدند به قولی حضرت امام جعفر صادق در این روز متولّد شد.

روز هیجدهم

روز مبارکی است. برای هر کاری از خریدن و فروختن و زراعت و سفر و تزویج و طلب حوایج کردن.

هر کس به کسی دشمنی کند، غالب شود. و اگر به کسی قرض دهد زود وصول نماید. بیمار به زودی شفا یابد.

فرزندی که متولّد شود، حالش نیکو باشد.

به روایتی در این روز ضحّاک ماردوش را در چاه دماوند حبس کردند. و هنوز هست. سیمرغ در این روز به دعای حنظلة ابن صفوان در مغرب غایب شد.

در این روز بنی‌اسرائیل گوشت گاو را بر عامل زدند[۲] زنده شد، در ایّام موسی.

---

۱. در متن: نام شش تن به جای هفت کس آمده است.

۲. کذا در متن و بر اساس حدیث بر مقتول باید باشد.

قارون در این روز به زمین فرو رفت.

و بنی اسرائیل در این روز گوساله پرستیدند. و شهر سبا خراب شد. ابراهیم فرزند رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله. وفات یافت.

تولّد ذی القرنین در این روز بود. اسکندر بن فیلقوس آب به یونان انداخت خراب کرد.

افراسیاب گنگ دز [دژ] چین را بنا نهاد. و حدّ ایران و توران[1] را منوچهر قرار داد، و آرش تیر انداخت از آمل تا به کنار آب.

حضرت ابراهیم از دست نمرود خلاص شد. و موسی به سَحرهٔ فرعون ظفر یافت. حضرت عیسی شمعون ابن نمون ابن صفا را بر امّت خود نصب کرد. و حضرت سلیمان آصف ابن برخیا را وصیّ خود گردانید.

در این روز عثمان را کشتند.

در این روز پیغمبران وصی تعیین کردند.

جمشید وضع نوروز کرد، که اوّل تحویل آفتاب به برج حمل بود.

در این روز خلایق در غدیر خم با امیرالمؤمنین، علیه السّلام، بیعت کردند به امامت.

در این روز حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، بعد از بیست و پنج سال و سه ماه از وفات حضرت رسالت، صلّی اللّهُ علیه و آله، به خلافت نشست.

در این روز اصحاب عقبه، هم قسم شدند که، بعد از حضرت رسالت، صلّی اللّهُ علیه و آله، خلافت را به حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، ندهند.

روز نوزدهم

روز سعد و مبارکی است.

حضرت اسحاق متولّد شد و حضرت داود مسجد اقصی را بنا کرد. و اسکندر تدارک ظلمات کرد و بلیناس آینه ساخت.

عبدالرّحمٰن بن ملجم مرادی، علیه اللّعنه، ضربت به امیرالمؤمنین، علیه السّلام، زد.

در شب نوزدهم آمنه بر حضرت رسول حامله شد.

---

۱. در متن: طوران.

نیک است سفر و طلب علم و طلب روزی و سعی درکارها.
بداست بنده و چهار پایان خریدن. گم شده بعد از پنج روز پس آید هر فرزندی که به وجود آید صالح خیرات و با برکت باشد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت ایّام ماه

روز بیستم
[۴۱ ر] متوسّط است.
و نیکوست به سفر رفتن، و بناکردن، و قضاء حوایج، و رفتن نزد سلاطین، و زرع و غرس اشجارکردن ، وگرفتن چهارپایان.
هرکه گریزد زود به دست آید. هرکه راه گم کند، خوف هلاک باشد. بیمار را صعب گذرد.
فرزندی که به وجود آید زندگانی بر وی دشوار باشد.
به روایتی مولود حضرت فاطمه، سلام اللّه علیها، است.
حرم محترم امام حسین،علیه السلام، وارد مدینه شدند.

روز بیست و یکم.
بسیار نحس است.
حاجت مطلب، و باکسی منازعه مکن، و در پیش سلطان مرو. هرکس سفرکند

بیم هلاک است.

فرزندی که متولّد شود فقیر و پریشان باشد.

وفات سیّد الاوصیاء امیر المؤمنین، علیه السّلام، در این روز واقع شد. و شبش حضرت رسالت،صلّی اللّه علیه و آله، به معراج تشریف بردند.

و حضرت عیسی (ع)، از ظلم یهودان در این شب به آسمان رفت.

روز بیست و دویم.

نیک است بیع و شرای و قضاء حوائج و نزد پادشاه رفتن.

تصدّق در این روز ثوابش مضاعف است.

مسافر با نفع و سود مراجعت کند. مولود مبارک و مسعود باشد.

معاویه در این روز به جهنّم رفت، و یزید پلید والی این امّت شد. فرعون دعوی الوهیّت کرد.

بر پادشاهان موصل حضرت جرجیس به دعوت مأمور شد، معذّب شدند.

روز بیست و سیم.

نیکوست طلب حوایج، و زن خواستن، ونزد سلاطین رفتن. هرکس سفرکند با غنیمت مراجعت کند.

حضرت یوسف در این روز متولّد شد.

هر فرزندی که به وجود آید نیکو تربیت یابد و مبارک باشد.

نعش حضرت یعقوب را به قدس خلیل برده با تابوت برادر آن حضرت در یک روز دفن کردند.

قرآن مجید از لوح محفوظ به بیت المعمور نازل شد. و انجیل و زبور و تورات نازل شد.

شب آن لیلة الجهنی است و شب قدراست.

منافقان‌کوفه دراین روز بر امام حسن، علیه السّلام، جمع شده او را غارت کردند. و سالم ملعون خنجر بر ران آن حضرت زد.

روز بیست و چهارم

بسیار نحس است.

فرعون در این روز به دنیا آمد. عمر ابن خطّاب تولّد یافت. بخت النّصر تاج بر سر گذاشت.

هلاکوخان دراین روز کوفه را خراب کرد. وارمیا مقتول شد. حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله، مریض شد.

خیبر مفتوح شد. حضرت امیر انگشتر به سائل داد.

اقدام در هیچ کاری خوب نیست، خاصّه سفر کردن، که بیم هلاک باشد.

فرزندی که متولّد شود، روزگارش سخت گذرد، توفیق خیر نیابد آخر کشته شود. هر که مریض بودبه صعوبت[1] گذراند.

روز بیست و پنجم

نحس است.

حق تعالی اهل مصر را به عذاب مبتلا ساخت. فرعون غرق شد. کیخسرو شصت پیغمبر را کشت.

هرکس سفر کند قرین خطر[باشد]. فرزندی که متولّد شود، فراخ روزی و نیکوکار، امّا به بلایی گرفتار شود و آخر نجات یابد.

بیمار را صعب و سخت گذرد.

به روایتی کعبه در این روز، به زمین نصب شد، و تعظیم کعبه در این روز بر آدم تکلیف شد.

و اوّل رحمتی که از آسمان نازل شد، در این روز بود.

و زمین در این روز پهن شد.

روز بیست و ششم

شایسته است از برای سفر و هر چه اراده کنی، سوای تزویج، که میانهٔ زوج و زوجه جدایی افتد.

۱ـ صعوبت : سختی و دشواری .

و حضرت موسی عصای خود را بر حَجَر زد و دوازده چشمه شد، و دریا در این روز بجهت او شکافته شد.

[در]مراجعت از سفر داخل خانه مشو. بیمار به صعب گذراند. و مولود طویل العمر باشد.

و شدّاد این روز دنیا را وداع کرد.

روز بیست هفتم

نیک است زراعت و عمارت و خرید و فروخت و رفتن به مجالس و سعی در حوایج.

فرزندی که متولّد شود، خوش رود، خوش خورد، محبوب و با خیر و طویل العمر باشد.

روز مبعث حضرت رسول، صلی اللّه علیه و آله، است در ماه رجب.

روز بیست و هشتم

نیک است هر کاری را خصوصاً سفر کردن.

دراین روز حضرت یعقوب متولّد [شد].

مولود در این روز محبوب و مرزوق و احسان کننده به سوی اهالی خود، ولی پیوسته مغموم، و آخر عمر به مرض ضعف چشم مبتلا شود.

وفات خاتم الانبیاء و امام حسن مجتبی در این روز بود.

خوابی که دیده شود همان روز اثر نماید.

روز بیست و نهم

نیکوست.

مولود، حکیم و بردبار باشد. بیمار زود صحّت یابد. گریخته زود به دست آید خوابی که دیده شود از همان روز اثر نماید. و چون تحت الشّعاع است هیچ کاری را نشاید، خصوصاً سفر.

روز سی ام

نیک است خرید و فروش، زراعت و عمارت، و تزویج، و درخت نشاندن، و چهارپا خریدن، و تزویج نمودن.

مولود بردبار و مبارک و راست گوی [باشد]. گم شده و گریخته زود به دست آیند.

قرض به زودی رد شود.

حضرت اسماعیل ولد ابراهیم در این روز متولّد شد.

معرفت

[۴۱ پ] ساعات دوازده گانه روز که هر ساعت منسوب به یکی از ائمّه اثنی عشر،علیهم السّلام، است و دعایی مأثور است

ساعت ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب، منسوب است به علیّ بن ابی طالب، علیه السّلام.

ساعت دویم از طلوع آفتاب است تا ذهاب سرخی، منسوب است به امام حسن، علیه السّلام.

ساعت سیم از ذهاب سرخی شمس است تا بلند شدن آفتاب، متعلّق است به امام حسین، علیه السّلام.

ساعت چهارم از ارتفاع شمس است تا زوال، منسوب است به سیّد سجّاد، علیه السّلام.

ساعت پنجم از زوال آفتاب است تا بگذرد به قدر چهار رکعت، این وقت به جناب امام محمّد باقر، علیه السّلام، متعلّق است.

ساعت ششم بعد از گذشتن چهار رکعت از زوال تا وقت نماز ظهر، منسوب است به حضرت صادق، علیه السّلام.

ساعت هفتم بعد از نماز ظهر است تا وقتی که باقی ماند مقدار چهار رکعت قبل از عصر، منسوب است به امام موسی کاظم، علیه السّلام.

ساعت هشتم از وقت چهار رکعت گذشتن قبل از عصر است تا وقت نماز عصر، منسوب است به علیّ بن موسی الرّضا، علیه السّلام.

ساعت نهم از وقت نماز عصر است تا آنکه بگذرد به قدر دو ساعت،منسوب

است به امام محمّد جواد، علیه السّلام.

ساعت دهم دو ساعت بعد از نماز عصر است تا پیش از آنکه آفتاب میل به زردی کند، منسوب به امام علی نقی، علیه السّلام.

ساعت یازدهم قبل از زرد شدن آفتاب است تا وقتی که زرد شود،منسوب است به امام حسن عسکری، علیه السّلام.

ساعت دوازدهم از زرد شدن آفتاب است تا غروب. متعلّق است به حضرت صاحب الامر، علیه السّلام.

[معراج]

از حضرت رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، مروی است که چون به آسمان دنیا رسیدم قصری از یک پارچه جواهر سرخ دیدم که آن قصر چهل در داشت، و بالای هر دری مکان مرتفعی که چهل فرش سُندس[1] و استبرق[2] در آن مکان انداخته بودند، و بر فرشی حورالعین نشسته بود. از جبرئیل (ع)، پرسیدم که این قصر از کیست، گفت : از برای کسی است که بعد از نماز صبح چهل مرتبه بگوید:

یا باسِطَ الیَدَینِ بالرّحمه.

چون به آسمان دوم رسیدم،بر قصری گذشتم،که هفتاد در داشت، و نزد هر دری هفتاد درخت زیتون و انجیر بود، و در زیر هر درختی سریری نهاده، و بر بالای سریر فرش افتاده و حورالعین نشسته بود. به جبرئیل (ع) گفتم : این قصر از کیست، گفت: ازکسی که بعد از نماز ظهر هفتاد مرتبه بگوید:

یاواسِعَ المَغفرةِ اغفرلی

و چون به آسمان سیم رسیدم، قصری از یاقوت سرخ دیدم، که هفتصد در از طلا در آن قصر بود، و در هر دری حوریه ای چون آفتاب درخشان در آنجا نشسته.از جبرئیل پرسیدم که این قصر ازکیست، گفت: از برای کسی است که بعد از نماز عصر هفده مرتبه بگوید:

لا اِلهَ الّا اللّه قَبلَ کُلِّ احدٍ لا اِله الا اللّه بَعدکُلِّ اَحدٍ لا اِلَه اِلّا اللّه یَبق رَبُّنا وَ یَفنیٰ کلُّ احدٍ.

و چون به آسمان چهارم رسیدم، مرورکردم بر قصری از لؤلؤ که دیوارهای آن از

---

۱. سُندس: کلمه یونانی است به معنی دیبا که لباس بهشتیان از آن باشد.

۲. اسبرق: دیبای ستبر، دیبائی که به زر ساخته باشد.

زمرّد و زبرجد بود، و هزار و چهار صد در داشت و بر هر دری هزار عَلَم نصب بود، و زیر هر عَلَمی هزار هزار حوریه نشسته بود چون ماه تابان، به جبرئیل گفتم این قصر از کیست، گفت: از کسی است که بعد از نماز مغرب چهل مرتبه بگوید:

یا کریمَ العَفوِ انشُر عَلیَّ رحمَتک یا ارحَمَ الرّاحِمین

و چون به آسمان پنجم رسیدم، قصری دیدم که از نعمتها و ولدان و حور چندان در آن قصر بود، که شمرده نمی‌شد. از جبرئیل (ع) پرسیدم که این [قصر] از کیست؛ گفت: از آن کسی است که بعد از نماز عشا هفتاد مرتبه بگوید:

یاعالِمَ خَفِیّتی اغفِرلی خَطیئتی.

و چون به آسمان ششم رفتم،نظر نمودم بر قبه سفیدی که بادهای بهشت بر فوق آن می‌وزید، و هفتاد هزار در از طلا در آن قبه بود، و در نزد هر دری چندین هزار حوریه در زیر درختهای بسیار تکیه نموده. از جبرئیل پرسیدم که این از کیست، گفت : از کسی است که چون از خواب بیدار گردد سه مرتبه بگوید:

یا حَیُّ یا قَیّومُ یا حَیًّا لا یَمُوتُ ارحَم عَبدَکَ الخاطیءَ المُعتَرِفَ بِذَنبِه یا ارحَمَ الراحِمین.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت ایّام ماه

[۴۲ ر] **دویم، تاریخ رومی است**

و منسوب است به پادشاه اسکندر رومی، لهذا تاریخ اسکندری نیز گویند.

و اسامی مشهور ایشان به لغت سریانی است:

دو تشرین و دوکانون و پس آنگه — شباط و آذر و نیسان ایار است
حُزیران و تموز و آب وایلول — نگه‌دارش که از من یادگار است

و اوّل سال ایشان یکم تشرین الاوّل است ـ ۱۲۴۷ ـ در این زمان بیستم میزان است. و به مرور ایّام اندک تغییری واقع می شود. و سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز است و ربعی بی زیاد و نقصان.

و هر یک از تشرین الآخَر ونیسان و حُزیران و ایلول سی روز باشد. و هریک از ماههای دیگر سی و یک روز. الا، شباط که بیست و هشت روز باشد.

شهور	ایّام	شهور	ایّام	شهور	ایّام	شهور	ایّام
تشرین الاول	لا	تشرین الآخر	سا	کانون الاول لا	صب	کانون الآخر لا	فج
شباط کح	ثنا	اذر لا	قصب	نیسان ل	ریب	ایار لا	یع
حزیران ل	یج	تموز لا	شد	آب لا	شله	ایلول ل	[illegible]

از حضرت صادق، علیه السّلام، منقول است که : در هفتم حزیران البتّه حجامت بکن ، و اگر ممکن نباشد چهاردهم حجامت بکن، که این ماه نحس است.

و حضرت موسی، علیه‌السلام، در این ماه بر بنی‌اسرائیل نفرین کرد، در یک شب و روز سیصد هزار کس مردند.

و حق تعالی در این ماه اجلها را نزدیک می‌گرداند و مرگ بسیار می‌گردد.

و از حضرت رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، منقول است که: جبرئیل مرا، دوائی تعلیم فرمود که محتاج به دوای هیچ طبیبی نباشم، آن آب نیسان است.

از حضرت موسی (ع)، مروی است که: در ماههای رومی روزی چند است که در آن روز هرکه به مصاف رود به قتل رسد، و هرکه سفرکند به مقصود نرسد، و هرکه زفاف کند برخوردار نشود؛ و آن در ماهی دو روز است.

تشرین الاول   تشرین الآخر   کانون الاول   کانون الآخر شباط   آذر

نیسان   ایار   حزیران   تموز   آب   ایلول

سیم، تاریخ مشهور فرس قدیم است، به اسم یزدجرد شهریار مشهور است.

مبداء این تاریخ اوّل سال ملک یزدجرد شهریار گیرند.

اسامی مشهور آنها این است:

ز فروردین چه بگذشتی مه اردیبهشت آید   پس‌از خرداد وتیر آنگه به مردادت بیفزاید

پس‌از شهریور ومهر وآبان و آذر و دی دان   که بر بهمن جز اسفندارمذماهی نیفزاید

و سال ایشان چون سال رومی سیصد و شصت و پنج روز و ربعی است، الّا آنکه در این تاریخ هر ماهی سی روز گیرند بی‌تفاوت، و پنج روز زاید را در آخر آبان ماه یا آخر اسفند ماه بیفزایند.

شهور	ایام	شهور	ایام	شهور	ایام	شهور	ایام
فروردین ماه	ل	اردیبهشت ماه	س	خرداد ماه	ص	تیر ماه	قك
مرداد ماه	قن	شهریور ماه	قف	مهر ماه	رى	آبان ماه	رم
آذر ماه	رع	دی ماه	ش	بهمن ماه	شل	اسفندار ماه	شسه

اسامی خمسه مسترقه

اهنوز استوز اسفندمذ وهشت هشتوبش

[۴۲ پ] اسامی ایام سی‌گانه‌گ فرس با احکام آنها

[illegible]

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

اوّل در تاریخ عرب

معرفت ایّام ماه

[۴۳ ر] **نوع ثانی در اختیارات ایّام از حکمای فرس و آن در این جدول است**

۱ـ نیک است طلب حاجت و سفر و نکاح و خرید و فروخت و کودک تعلیم کردن و تخم افکندن.

۲ـ نیک است قهر بردن و طلب حاجت و سفر، درخت نشاندن و جمیع امور.

۳ـ حذر کند از نکاح.

۴ـ نیک است تزویج و مصاهرت[1] و حاجت، و شاید سفر.

۵ـ نحس است، از همه کارها حذر باید کرد.

۶ـ نیک است سفر و نکاح و بیع و شرای و حجامت و دیدن سلاطین و حاجت.

۷ـ نیک است سفر و نکاح و بیع و شرای امّا قرض ندهد که دیر به دست آید.

۸ـ نیک است سفر و درخت نشاندن و حاجت خواستن و ختنه کردن.

۹ـ در این روز خود را از بدیها نگاه دارد.

۱۰ نیک است عمل پادشاه قبول کردن، و تخم افکندن، و درخت نشاندن، و تعلیم و تعلّم.

۱۱ـ روز نیک است امّا خود را از خصومت نگاه دارد.

۱۲ـ نیک است خاصّه خواستن و خرید و فروخت و طلب گمشده و دزدیده.

۱۳ـ روزی نحس است، حذر باید کرد از پادشاه و دشمنان.

۱۴ـ نیک است کشت و زراعت و آنچه تعلّق به آن دارد از ضیاع و عِقار.

---

۱. مصاهرت: ازدواج، دامادی، دامادشدن.

۱۵ـ نیک است به گرمابه رفتن امّا نشاید موی ستردن و بیع و شری.
۱۶ـ نحس است،از همه کارها حذر کند، خاصّه سفر که بیم هلاک است.
۱۷ـ شاید بنا نهادن و جوی کندن و درخت نشاندن.
۱۸ـ نیک است سفر کردن و طلب حاجت از اشراف.
۱۹ـ بد است، از گریختن حذر کند.
۲۰ـ نحس است، حذر کنند از جنگ و دعوی و خصومت و سفر و مباشرت.
۲۱ـ نحس است، حذر کند از جنگ و دعوی، خصومت و سفر و مباحثه.
۲۲ـ نحس است، پرهیز از حرب و سفر.
۲۳ـ نحس است، هر کار که کند بلا بیند.
۲۴ـ حذر کند از نکاح که زود جدایی افتد.
۲۵ـ در این روز خلوت و فراغت بهتر بود.
۲۶ـ روزی نیک است شاید به کارهای دنیا اشتغال کردن.
۲۷ـ نیک است سفر و طلب حاجت و مناظره و [رفتن]گرمابه، امّا، فصد و صید و نکاح نشاید.
۲۸ـ نیک است سفر و خرید و فروخت و مناظره و مصالحه امّا فصد و گرمابه را نشاید.
۲۹ـ همه کارها نیک است الّاسفر و نکاح.
۳۰ـ نیک است سفر و نکاح و شرکت و زراعت و فصد و خیرات کردن.

اعمال نوروز

در اعمال روز نوروز

بدانکه علما را در تعیین روز نوروز اقوال مختلف است.

بعضی نوروز را دهم ایار ماه دانسته‌اند، که اوّل جوزاست. برخی نهم شباط را نوروز گفته‌اند که سیم حوت باشد، و مشهور نهم آذرماه است که اوّل فروردین ماه جلالی باشد، که تحویل شمس به برج حَمَل در آن وقت بود.

و زعم مجوس آن است که: این روز آن روز است که خدای تعالی عالَم را آفرید، و کواکب را امر کرد به سیر کردن از اوّل حَمَل.

و آدم،(ع)، را در این روز آفرید، از این جهت آن روز را نوروز گویند.

و علمای ایشان گفته‌اندکه : جمشید که عرب او را یوشع گویند، در جهان طواف می‌کرد، چون به آذربایگان رسید، در این روز بر تخت زرین نشست، مرصّع به جواهر، و آن تخت در موضعی بلند بود روی در مشرق ، چون آفتاب از مشرق برآمد و بر تخت و تاج جمشید افتاد، شعاع روشن ظاهر شد، مردمان شادی کردند و گفتند: امروز روز نو است که دو آفتاب بر آمد، یکی از مشرق و دیگری از مغرب، و آن روز را جشنی عظیم ساختند.

و اصل نام او جم بود، و او را بجهت آن شعاع جمشید گفتند ایشان، چون شید، به لغت ایشان شعاع باشد.

منقول است از معلّی بن خُنیس به اسانید معتبره که، حضرت صادق، علیه السّلام،فرمود: ای معلّی، روز نوروز روزی است که خدا در روز اَلست از ارواح بندگان عهد و میثاق یگانگی خود و پیروی پیغمبران و امامان راگرفت، و اوّل روزی است که آفتاب طلوع کرد، و بادهای آبستن کنندهٔ درختان وزید، و گلها و شکوفه آفریده شدند.

و کشتی نوح (ع)، در این روز برکوه جودی قرار گرفت.

و در این روز خداوند زنده گردانید چندین هزار کس که از طاعون گریختند و همه به یکدفعه مردند، و بعد از آنکه استخوانهای ایشان پوسیده شده بود، پیغمبری بر ایشان گذشت و از خدا سئوال کرد که ایشان را زنده گرداند، به آن پیغمبر خطاب در رسید که : به آن استخوانها آب پاشیده تا زنده شوند[1]، و بدین جهت در این روز غسل و آب بر خود پاشیدن مستحب گردید.

وگفته‌اند که آن پیغمبر حزقیل بود، و آن مردگان سی هزار کس بودند، و [یا] سی و پنج هزار.

[۴۳ پ] در جواب و سئوال حضرت امیر با جاثلیق نیز وارد است، و فرمود ای معلّی، روز مبعث رسول ،که بیست و هفتم رجب است، در نوروز بود، جبرئیل در این روز بجهت وحی بر حضرت رسول نازل گردید.

در این روز حضرت ابراهیم (ع)، بتهای نمرود را شکست.

و حضرت امیر، علیه السّلام ، دراین روز پای خود رابه کتف حضرت رسول،

---

۱. در متن: شدند.

صلّی اللّه علیه و آله، گذاشت و بتهای خانهٔ کعبه را شکست.

و روز غدیر، که حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله، برای حضرت امیر، علیه السّلام، بیعت گرفت، در این روز واقع گردید.

و در این روز آن حضرت، به امر پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، به وادی جنّیان رفت و از ایشان بیعت گرفت.

و بعد از کشته شدن عثمان، خلافت امیر مؤمنان در این روز مستقر گردید.

و جنگ نهروان در این روز اتّفاق افتاد، و ذوالثدیه، که سرکردهٔ خارجیان نهروان بود، به دست آن حضرت به جهنّم واصل گردید.

و قائم آل محمّد، عجل اللّهُ تَعالیٰ فرجه دراین روز ظهور خواهد کرد.

و ائمه، علیهم السّلام[1]، در این روز رجعت خواهند فرمود:

و در این روز قائم ما بر دجّال ظفر خواهد یافت.

و این روز، روز فرح ما است و ما انتظار فرج را در روز نوروز می کشیم. و روز نوروز روز عید ما و شیعیان ماست.

و اوّل سال عجم است. عجمان حرمت آن را شناختند و شما عربان آن را ضایع نمودید.

ای معلّی قسم به خانهٔ کعبه، که تعظیم عجمان این روز را نیست مگر برای امر قدیمی که بیان آن را نمودم.

پس آن حضرت به معلّی فرمودند که: در روز نوروز غسل بکن، و پاکیزه ترین جامه های خود را بپوش، و بهترین بویهای خوش را استعمال کن، و در آن روز روزه بگیر، و بعد از فراغ از نماز ظهر و عصر و نافله های آنها، چهار رکعت نماز بکن به دو سلام. و در رکعت اوّل حمد و سه مرتبه **اِنّا اَنْزَلناه**، را بخوان، و در رکعت دویم، حمد و ده مرتبه، **قل یا اَیُّهَا الکافِرُون** را بخوان، و در رکعت سیم بعد از حمد ده مرتبه **قُل هوالله اَحد** و در رکعت چهارم بعد از حمد ده مرتبه، **قُل اَعوذ بِرَبِّ الفَلَق و قُل اَعُوذُ بِرَبِّ الناس**، را بخوان، و بعد از فراغ از نماز، سجدهٔ شکر بجا آور، و در سجده این دعا رابخوان، که چون چنین کنی گناهان پنجاه سالهٔ تو آمرزیده شود. دعا این است:

اَللّهمّ صَلِّ عَلی محمّدٍ و آلِ مُحَمَّد الاوصیاء المرضِیّینَ و عَلی جَمیعِ اَنبیائِک و رُسُلِکَ بَاَفضَلِ

---

۱. در متن: صلّی الله علیه و آله و مسلّم.

صَلَواتِکَ و بارِک عَلَیهم بِاَفضَل بَرَکاتِکَ وصَلِّ عَل ارواحِهم وَ اَجسادِهِم اَللهُمَّ بارِک عَلی مُحَمّدٍ و آلِ مُحَمَّد و بارِک لَنا فی یَومِنا هٰذاالّذی فَضّلتَهُ و کَرَّمته وَ شَرَّفته وَ عَظَّمتَ خَطرَه وَ قَدرَه، اَللّهمَ بارک لی فیما اَنعَمت به عَلیَّ حَتیٰ لا اَشکُرَ احداً غَیرکَ وَ وَسِّعْ عَلیَّ فی رِزقی یا ذاالجَلال و الاِکرام اَللّهُمَ ما غابَ عَنّی فَلایَغیبَنَّ عَنّی عَونَکَ و حِفظکَ وَ ما فَقدتُ مِن شیئٍ فَلاتَفقد نی عَونک عَلیه حَتیّٰ لا اَتکَلَّف ما لا احتاج اِلیه یا ذاالجلال و الاکرام.

سند این دعا معتبر است.

البته این روز این دعا رابخوان هر چند که نماز را نکنی.

و فرمود ای معلّی، بسیار در این روز بگو:

یاذاالجَلالِ وَ الاکرامِ.

و گفته اند: درنزد تحویل این دعا را بسیار بخواند:

یا مُحَوّلَ الحَولِ وَ الاحوالِ حَوِّل حالَنا اِلی اَحسَنِ الحال.

و بعضی گفته‌اند: سیصد و شصت بار به عدد ایّام سال بخوانند.

و در روایت دیگر چنین مذکور است:

یا مُقَلِّبَ القُلُوب وَ الابصار یا مُدَبِّرَ اللیلِ وَ النّهار یا مُحَوِّل الحَول وَ الاحوال حَوِّل حالنا اِلی احسَنِ الحال.

و بعضی گفته‌اند که : این دعا را نیز در روز نوروز به عدد ایّام سال بخواند:

اللّهم هذهِ سنَةٌ جدیَدةٌ و انتَ ملِک قَدیم اَسئلُک خَیرَها و خَیرَما فیها وَ

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

سیم در تاریخ فرس

اعمال نوروز

[۴۴ ر] **اَعُوذُبِکَ مِن شَرِّها وَ شَرِّ ما فیها وَ اَستَکفیکَ مُؤنَتَها وَ شُغلها یا ذاالجَلالِ وَ الاءکرام.**

مروی است که : در نزد تحویل شمس به حَمَل، هرکس این آیات را به گلاب و مشک و زعفران در ظرف چینی بنویسد و بشوید و بیاشامد، تا نوروز دیگر محفوظ از همه بلیّات باشد و آیات این است:

سَلامٌ قَولاً مِن رَبّ رَحیم[۱]، سَلامٌ عَلیٰ نُوحٍ فِی العالمین، سَلامٌ عَلی إبراهیم، سَلام عَلی مُوسی و هارونَ، سَلامٌ عَلَی آل یس[۲] سَلامٌ عَلیکم طِبتُم فَادخُلوها خالِدِین[۳].

و در بعضی از نسخ بدل :

سَلامٌ عَلَیْکُم طِبتُم

تا آخر:

سَلامٌ عَلیکُم بِما صَبَرتُم فَنِعمَ عُقبَی الدّار[۴].

مذکور است.

بهتر آن است که این کلمات رادو مرتبه بنویسد، تابه هر دو روایت عمل نموده باشد.

در اختیارات،

سَلامٌ هِی َ حَتّی مَطلَعِ الفَجر[۵]

نیز علاوه نوشته اند که هفت آیه مبارکه باشد.

و ایضاً وارداست که هرکس این دعا رادر روز نوروز به مشک و زعفران بنویسد و درمیان آب اندازد، هرکس از آن آب بخورد خدا او را از قحط و طاعون و وبا و شماتت اعدا و مرگ مفاجات و همه آفات و بلیّات در حفظ و حمایت خود نگاه دارد، و جمیع شدّتها و المها و غمها و همهای او را زایل گرداند، و درهای خیر و بزرگی و دولت را به روی اوگشاید، و اموراو را به آسانی گذراند، و تا سال دیگر بر دشمنان غالب باشد: و دعا این است:

بسم اللّه الرّحمن الرَّحیم رَبّی الله رَبّی الواحِدُ رَبّی الحَیُّ القَیّومُ رَبِّیَ الّذی یُحیِی وَ یُمیتُ رَبّی الواحِدُ القَهّار حَسبُنا رَبّنا حَسبی رَبّی اَللّهُمَّ اِنّا نَعوُذبِک مِن الطَّعنِ وَ الطّاعُونِ و الوَباءِ و البَلاء و موتِ الفجأةِ و سوءِ القضاءِ و شماتةِ الاعداءِ و من شَرّ ماسَبَق ربّنا اصرف عنّا العذابَ انّا

---

۱. سورهٔ یَس (۳۶): ۵۸.
۲. سورهٔ صافات (۳۷): ۷۹ و ۱۰۹ و ۱۲۰ و ۱۳۰.
۳. سورهٔ زمر (۳۹): ۷۳.
۴. سورهٔ رعد (۱۳): ۲۴.
۵. سورهٔ قدر (۹۷): ۵.

مؤمنونَ حسبُنا اللهُ و نعمَ الوَكيلُ نِعْمَ المَولی و نِعمَ النّصيُر فَاللّه خَيرٌ حافظاً وَ هو اَرحَمُ الّراحمينَ و صَلَّى اللّهُ على خَيرِ خَلقِه مُحَمّدٍ وَ عِترته الطيبينَ الّطاهِرينَ برحمتِک یا ارحَمَ‌الرّاحِمين.

و ایضاً مروی است که: در روز نوروز این دعا را سه مرتبه به آب پاک بخوان. و از آب تو و اهل خانهٔ تو بپاشامند، و در چهارگوشه های خانه‌بپاشید، خدا شما را از همهٔ بلاها و آفتها محفوظ خواهد نمود:

بسمِ اللّه الرّحمنِ الّرحیم اللّه رَبّیَ اللّه اللّه رَبِّی اللّهُ الواحِدُ رَبِّی اللّهُ الواحِدُ القَهار رَبّی اللّه يُحيِي وَ يُميتُ حسبنُا رَبّنا رَبّی رَبّی رَبّی رَبّی رَبّی رَبّی رَبّی رَبّی رَبّی اللّهُمَّ احفَظنا مِنَ القَطع و القَحطِ و الّطاعُونِ و الغَرقِ و الحَرقِ و الموتِ و سوء القَضاء و الطَّعنِ و شماتة الاعداءِ وَ شرِّ كِتابٍ سَبَقَ رَبَّنا اكشفْ عَنَّا العَذابَ إنّا مُوقِنُونَ بِرحمَتِکَ یا ارحَمَ الرّاحِمينَ و صَلَّى اللّه على خيرِ خلقِه وَ مظهرِ لُطفه و آله اَجمَعينَ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ وَ سَلَّمَ تَسليماً كثيراً. [۴۴ پ]

و ایضاً وارد است که: هرکس این طلسم را نزد تحویل به مشک و زعفران وگلاب بنویسد و با خود دارد، محفوظ باشد از همهٔ آفات تا نوروز دیگر.

بِسمِ الله الرحمٰنِ الرحیم

و ایضاً وارد است که: در روز نوروز هرکس این کلمات را بنویسد و با خود دارد، هیچ موذی به او اذیت نتواند رسانید.

[۴۴ پ] **لا حَولَ و لاقُوّةَ الّا باللّه العَلِیّ العَظيمِ اَعُوذُ بِربِّ السُّهیٰ وَ السّهَية مِنَ العَقربِ وَ السّارقِ وَ الحَيّة.**

و ایضاً منقول است که: هرکس در اوّل صبح نوروز چهارده نوبت بگوید:

یا وَهّاب،

وبیست و دو مرتبه بگوید:

یا وَدُودُ

تا نوروز دیگر حاجتهای او روا گردد.

احکام نوروز

اگر روز نوروز **یکشنبه** باشد: صاحب سال آفتاب باشد: حال بزرگان و ملوک میانه بود و طرب و نکاح بسیار بود، و نعمت فراوان باشد و نرخها ارزان بود، و پنبه قصور کند، و کشتها را آفت رسد، و برف و سرما راکم بود، و مرض بسیار باشد، و جو و گندم ارزان گردد، و انگور نیکو شود. فصل بهار باران بسیار بارد، چنانکه مردم به تنگ آیند و مرگ بسیار باشد، و تابستان میانه بود.

و اگر نوروز روز **دوشنبه** بود، صاحب سال قمر بود، حال پادشاهان نیک بود، با قوت و عظمت باشند، و مردمان راکار نیکو بود و نعمت فراوان و نرخها ارزان و غلّه نیکو بود، و حال بزرگان و ملّاحان خوب بود، و با منفعت باشد و تابستان گرم بود، زراعت کنجد و پنبه و فالیز نیکو بود، و زمستان سرمای سخت و سیلها بسیار شود، و فتنه و حرب کم باشد، و سرما بی وقت در آید و بیماری بسیار بود. و مور و مگس کم بود، و مار و عقرب بسیار باشد.

و اگر نوروز روز **سه شنبه** باشد، صاحب سال مرّیخ بود، حال بزرگان و ملوک نیکو بود، و امّا کار مردم دیگر بسته باشد، و دلهای مردم پر غم و اندوه بود، و کار تُجّار بسته و نرخها ارزان بود، و به زمین شام آفت و بیماری بسیار بود، و در آخر میوه ها پربها باشد، و در تابستان گرما و خشکی بسیار بود، و بیشتر رنجها از آبله بود، و دروغ و خیانت در میان مردم بسیار بود، و کهتران بر مهتران بیرون آیند، و زنان با شوهران خصومت کنند و طلاق گیرند، و میان شرکا مخالفت پدید آید، [و کسی] از بزرگان هلاک شود، و به جانب مشرق بزرگی بمیرد، و باران بسیار بود، امّا بی وقت و بی فائده بود، و زمستان بسیار سرد بود، و جراحت و دمل بسیاربود.

اگر **چهارشنبه** باشد، صاحب سال عطارد است ، دلیل بود بر آنکه سال فتنه و تشویش و حرب و مصاف و جنگ بسیار بود، و نرخها گران باشد، و بیماری مردم بیشتر ازگرمی باشد، و درد گلو پر بود، و حدودگیلان و طبرستان و جرجان آشفتگی و تنگی و قَحطی بود، وکار مردم بسته شود، و به چهارپایان زیان رسد، و انصاف از میان مردم برخیزد، امّا مردم نادان و عوام را نیک بود. علما و اهل صلاح را نیک نبود، و ایشان را غم وکدورت بود، و با یکدیگر کینه و حسد برند و فوت بعضی از مشاهیر ایشان باشد، و باران به هنگام آید، و سیلها بسیار بود، و احوال سلاطین

متغیّر بود و گاه، گاه ظلم به رعیّت برسد، و رعایا بر سلطان عاصی شوند، و کهتران بر مهتران کینه پیدا نمایند، و بعضی از میوه‌ها را آفت برسد، و در تابستان بیماری و بادهای مخالف بسیار باشد، و پنبه و فالیز و جو و گندم نیک بود، امّا وقت بهار اندک آفتی برسد، دلهای مردم پر از تشویش و ترس بود. و راهها از برف و سرما گرفته شود.

و اگر نوروز **پنجشنبه** باشد، صاحب سال مشتری باشد، در آن سال علما و فقها و سادات و حُفّاظ را نیک بود، و بزرگان رارغبت کار خیر بسیار بود، و احوال ملوک و سلاطین وقت نیکو بود، و مرادها بر آید و حال درویشان نیک بود، و نباتات خوب باشد، و پنبه و کنجد میانه باشد. و در بهاران باران بسیار ببارد و ارتفاعات نیکو آید، و تابستان.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

سیم در تاریخ فرس

احکام نوروز

[۴۵ ر] میانه بود و بیماری کم باشد، وکرم پیله و ابریشم میانه بود، و رونق داد و ستد در میان مردم کم باشد، و روز به روز حال مردم بازار بدتر شود. و هر که صاحب طالعش مشتری باشد، به همه حال وی را نیک بود.

و اگر نوروز **جمعه** باشد. خداوند سال زهره است ، حال علما و زُهّاد و عُبّاد و قرآن خوانان نیک بود، و حال ملوک و سلاطین نیک باشد، و امّا گاه گاه مشغول خود باشند و به بدی گرفتار شوند و به تعب افتند .و مردم را لهو و طرب و شادی بسیار بود. و پنبه را اگر بکارند، ضایع خواهد شد: هر چه دیرتر بکارند، بهتر خواهد بود. و در بابِل حادثه و بیماری بسیار باشد، و عمان خراب شود، و درهم و دینار در میان

مردم کم باشد، و ملّاحان و کشتیبانان در خوف باشند، و تابستان گرم باشد و بیماری بسیار باشد، و مردم در تزلزل باشند.

و اگر نوروز در **شنبه** باشد، خداوند سال زُحل است؛ دلیل رنج و غم و الم و خلاف و گفتگو بود، و در میان سلاطین و رعیّت منازعه پیدا شود. در این سال گندم و جو نیکو شود، و انجیر را آفت رسد، و باران و سیل بسیار بود و سلطان بیماری سختی پیدا کند و هندوستان را آفت رسد، مار و ملخ و کیک و زنبور و کژدم بسیار باشند، و بزرگان راکار نیک بود. و در زمین طبرستان فتنه ها و آشوب بود و مخالف پدید آید، و بی محل سرما پدید آید، و تابستان نیز سرمابود، و درد سینه و بیماری و مرگ کودکان و زنان بسیار باشد، و حال علما و اهل صلاح بسیار نیکو بود، و عسل کم باشد و به حدّ روم گوسفندان را آفت رسد، و در خراسان نرخها با بَها[1] شود، و در میان مردان و زنان بیکاری بود، و پنبه در این سال کم بکارند، و کنجد وغیر آن نیکو بود.

انوری

بـــاد شـــبگیری نســیم آورد بــاز از جــویبار
ابــر نــوروزی عــلم بــفراخت بــاز از کــوهسار
آن چـــو پـــیکان رت[2] ســـرشتان در هـــوا
و آن چـو پـیلان جـواهـر کش قـطار انـدر قـطار
گــه مــعطّر خــاک دشت از بـاد کـافوری نسیم
گــه مــرصّع ســنگ کــوه از ابـر مـروارید بـار
بوی خاک از نـرگس و سـوسن چـو مشک تـبّتی
روی بــاغ از لاله و نســرین چــو نـقش قـندهار
مــرحــبابویی کــه عــطّارش نـباشد در مــیان
حَـــبَّذانـــقشی کــه نـقّاشش نـباشد آشکــار
ابر اگر عـاشق نشـد چـون مـن چـرا گـرید هـمی
بادا گر شیدا نشـد چـون مـن چـرا شـد بـی قـرار

---

۱. بابها شود: گران شود. ۲.رت:برهنه

مست اگر بلبل شده‌است ازخوردن مُل پس چر است
چـهرهٔ گـل بـافروغ و چشـم نـرگس پـرخـمار
رونــق بــازار بت رویـان بشـد زیـرا کـه بـود
بوی خطشان گـل سـتان و رنگ رُخشـان لاله زار
باده خور بر لاله و گـل، زانکـه انـدر کـوه و دشت
لاله مـی‌روید زخـاک وگـل هـمی خـیزد زخـار
باده خوردن خوش بود با گـل بـه هـنگام صـبوح
تـوبه کـردن بـد بـود از مـی بـه هـنگام بـهار
برگل سوری می صافی هـمی افـزایـدت
خاصه اندر مجلس فخر جهان صدر کِبار

سعدی

[۴۵ پ] علَم دولت نوروز به صحرا برخـاست
زحـمت لشکـر سـرما زسـر مـا بـرخـاست
تـــا رُبـــاید کـــله قـــاقم بـــرف از ســـرکوه
نیرک تـابش خـورشید بـه یـغما بـرخـاست
بـر عـروسان چـمن بست صـبا هـر گـهری
که به غـوّاصـی ابـر از دل دریـا بـرخـاست
این چه بوی است که از جانب خلّخ بـدمید
این چه باد است‌که ازجانب صحرا برخاست
چه هوایی است که خُلدش به تحیُّر بنشست
چه زمینی است که چرخش به تولّا برخاست
طـارم اخـضر از عکس چـمن حَـمرا شـد
بسکه از طرف چمن لولوی لالا بـرخـاست
موسم نغمهٔ چنگ است کـه در بـزم صـبوح
بلبلان را به چـمن نـاله و غـوغا بـرخـاست
بـــوی آلودگـــی از خـــرقهٔ صـــوفی آمـــد
شـــور دیـــوانگـی از سـینهٔ دانـا بـرخـاست
از زمـــین نـــالهٔ عشّـــاق بـه گـردون بـرسید
وز ثَـــری نـالهٔ مسـتان بـه ثُـریّا بـرخـاست
عاشق امروز بـه ذوقـی بـرِ شـاهد بـنشست
کــه دلِ زاهـــد از انـدیشهٔ فـردا بـرخـاست
هر کجاطلعت خورشید رُخـی سـایه فکـند
بی دلی خسته کمر بسته چو جوزا برخاست
هــر کـجا سـروقدی چـهرهٔ یـوسف بـنمود
عاشقی سوخته خرمن چو زلیخا برخـاست
هـر کسـی را هـوس روی گُـلی در سـر شـد
نــه کــه ایـن ولوله از بـلبل تـنهابرخـاست
با رُخَش لاله ندانم بـه چـه رونـق بشکـفت
با قدش سرو ندانم بـه چـه یـارا بـرخـاست
سر به بـالین عَـدَم بـاز نـه‌ای نـرکس مست
که زخواب سحر آن نرگس شهلا برخـاست
بــه ســخن گـفتن او عـقل زهـر دل بـرمید
عاشق آن قدِ سروم که چه زیـبا بـرخـاست

روزِ روشن چو برانداخت نقاب سرزلف　　گویی از روز قیامت شب یلدا برخاست
ورق خوبی معشوق زهم برکردند　　قلم عافیت از عاشق شیدا برخاست
تَرک عشقش بُنهٔ صبر چنان غارت کرد　　که جهان راز حرم راز مُعمّا برخاست
سعدیا نامه سیه کردن سودا تاکی
که قلم رابه سراز دست تو سودا برخاست[1]

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

سیم در تاریخ فرس

نوروز

منوچهری

[۴۶ ر] آمده نوروز ماه با گل سوری بهم　　بادهٔ سوری بگیر بر گل سوری بچم
زلف بنفشه ببوی لعل خجسته[2] ببوس　　دست چغانه بگیر پیش چمانه[3] بخم
از پسر نردباز داوگران تر ببر　　وز دو کف سادگان ساتگنی[4] کش بدم
ای صنم ماه روی خیز و به باغ اندر آی　　زانکه شد از رنگ و بوی باغ بسان صنم
شاخ برانگیخت دُر خاک برانگیخت نقش　　باد فرو ریخت مشک ابر فرو ریخت نم
مقرعه[5] زن گشت رعد مقرعهٔ او درخش　　غاشیه کش گشت باد غاشیهٔ او دیم[6]
قمری درشُد بحال طوطی در شد به رقص　　بلبل در شد به لحن فاخته درشد به دَم
در صلوات آمده است بر سرگل عندلیب　　درحرکات آمده است شاخک شاه اسپرم[7]

---

۱. در متن تمامی قوافی این شعر با املای خواست نوشته شده است
۲. خجسته: گل همیشه بهار
۳. چمانه : پیالهٔ می
۴. ساتکین: قدح.
۵. مقرعه: آلت، زدن و کوبیدن.
۶. دیم : باران
۷. شاه اسپرم: ریحان.

بـاد عَـلمدار گشت ابـر عـلَم شـد سیاه　　برق چنان چـون ز زر یک دو طـراز عـلم
راغ به باغ انـدرون چـون عـلَم انـدر عـلَم　　بـاغ بـه راغ انـدرون چـون ارم انـدر اِرَم
بـردُم طـاوس مـاه، بـر سـر هـدهد کـلاه　　بـر رخ دراج گـل بـر لب طـوطی بَـقم
گردن هـر قـمره‌ای مـعدن جـیمی زمشک　　دیـده هـر کـبککی مسکـن سـیمی زدم
رنگ رخ لاله را، ازنـدو عـود است خـال　　شمع گل زرد را وز می‌و مشک است شَـم
مـــاهی در آبگـــیر دارد جـزعین زره　　آهـــو در مَـرغزار دارد سـیمین شکـم
باد، زره گـر شـده است آب، مسلسل زره　　ابـر شـده خـیمه دوز بـاغ مسـلسل خِـیَم
صَلصل خوانـد هـمی شـعر لَـبید و زهَـیر　　بـاز درانـد هـمی مـدح جـریر و خـیّم
بـر دُم هـر طـاوسی سـی قـمر و ده قـمر　　بـر سـر هـر کـبککی نـه رقـم و ده رقـم
مرغان بر گل کنند جمله به نیکی دعا
برتن و برجان میر بار خـدای عـجم

خاقانی

تـا نَـفَحات رَبـیع صُـور دمـید ازدمـان　　کـــالبد خـاک را نُـزل رسـید از روان
غـاشیه دار است ابـر بـر کَـتِف آفـتاب　　غـالیه سـایست بـاد بـر صَـدف بـوستان
[۴۶ پ] کرد قباهای گل خشتک تفطی پدید　　کـرد عـلمهای روز پـرچـم شب را نـهان
روز به پرواز بـود فـربه از آن شـد چـنین　　شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان
عکس شکـوفه زشـاخ بـر لب آب اوفـتاد　　راست چو قوس و قزح[1] بـرگذر کـهکشان
نی‌عجب‌ارجـای‌برف‌گردبنفشه‌است‌ازآنک　　مـعدن کـافور هست خـطّه هـندوستان
مـریم دوشـیزه بـاغ نـخل رطب بـیدبُن　　عیسی یک روزه گل مَـهد طـرب گـلستان
شاخ چو آدم زباد زنده شـد و عـطسه داد　　فاخته الحمد خـوان گـفته کـه جـاویدمان
دوش که بود از قیاس شکل شب از ماه نو　　هندوی حلقه به گـوش گـرد افـق پـاسبان
داد نـــقیب صـبا غـرس سـپاه بـهار　　کـزدو گـروهی پـدید بـاد کـیان خـزان
شاخ ریا حین بساخت لشکرگاه از چـمن　　نیسان کان دید کـرد لشکـری از ضـیمران
خـیل بـنفشه رسـید بـا کـله دیـلمی　　سوسن کـان دیـد کـرد آلت رویـین عـیان
بید برآورد برگ آخـته چـون گـوش اسب　　سبزه کـه آن دیـد کـرد قُـبّه‌ای از ارغـوان
لاله چـو جـام شـراب پـارهٔ افسـون درد　　نرگس کـان دیـد کـرد از زرِتـر جـرعه‌دان

۱- قوس و قزح: رنگین کمان

بـود سـر کـو کـنار حُـقّهٔ سیماب رنگ   غنچه که آن دید کرد مهره شـنگرف سـان
مجلس گلزار داشت منبری از شاخ سـرو   بـلبل کـان دیـد کـرد زمـزمهٔ بـیکران
قمری درویش حال بود زغم خشک مـغز   نسـرین کـان دیـد کـرد لخـلخهٔ رایگـان
فاخته گفت از نخست نـایب خـاقانیم
گلبن کان دید کرد مدح شهش امتحان

قاآنی

عـید است آن ابـر و کـمان دلدادگـان را در کـمین
هم پیش تیغش دل نشان هـم پـیش تـیرش دل نشـین
عید است آن سیمین بدن هـر گـه چـمان انـدر چـمن
از جـلوه رشک نـارون از چـهره شـرم یساسمن
عـید است و پـوشد بـرشنح جـوشن زمـوج بـی قـدح
کـاید بـه امـداد فـرح بـا غـازیان غـم بـه کـین
بردامن خاک از نخست هر خس که کردی جای جست
قـصّار وش یک بـاره شست از آب بـاران فـرودین
مـحبوس شـد ضـحّاک غـم انـدر دمـاوند عَـدَم
افـراشت کـاوانـی عـلَم عشـرت چـو پـور آبـتین

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

سیم در تاریخ فرس

نوروز

[۴۷ ر] مجلس بهشتی دلگشا می‌کوثری اِنده زُدا   پیمانه نوشان اتقیا غِلمان عذاران حـورعین

از ساعد و سیم ذَقن ساق وسرین سیم تن — وزسینه‌وسر،ماه‌من‌گسترده‌خوان هفت‌سین
رامشگرازآهنگ شد غوغا فکن درچارحد — بر لب سرود بارید در چنگ چنگ رامتین[1]
می زاهدی فرخنده‌جو روشن‌روانی‌سرخ‌رو — چون‌چله‌داران‌درسبو تسبیح‌خوان یک‌اربعین
مینا کلیمی پاک تن پر آتش طورش بدن — بردفع فرعون محن بیضا نما از آستین
نی‌رشک‌عیسی‌ازنفَس جان‌بخش‌موتیٰ‌درقفس — بربط مسیحاازنفس‌بزمش‌سپهرچارمین
غم گشته صبح کاذبی و اندوه نجم غاربی — صهبا شهاب ثاقبی و آن هر دو شیطان لعین
گر آب‌حیوان درجهان مغرب‌زمینش‌شدمکان — می آب‌حیوان است هان‌درمغرب‌مینا مکین
مینا چو طفلی ساده روکش گریه گیرد در گلو — هرگه که قلاشان کو، دستی کشندش بر سُرین
دف کودکی منکر صدا، دفزن ادیبی خوش ادا — بر دف زند هر دم قفاکاموزدش لحنی حزین

گردون‌بساطی ساخته شطرنج عشرت باخته
طرح نشاط انداخته در بزم شاه راستین

مهرگان عامه

شانزدهم مهر ماه بود. فارسیان این روز را تعظیم کنند، به جهت آنکه ضحّاک طاغی بود و فساد بسیار می‌کرد و خلایق از و در عذاب بودند.و در این روز فریدون او را بگرفت و در زمین بابل بند کرد و به کوه دماوندش فرستاد.پس در این روز همه به شکر مشغول شدند، و بعد از آن پارسیان هر سال در آن روز زمزمه می‌کردند، و به وقت طعام و شراب، بنا بر تعظیم یزدان سخن می‌گفتند و همه روز به شکر حق مشغول بودند.

منوچهری

برخیزهان ای جاریه می درفکن در باطیه — آراسته کن مجلسی از بلخ تا آرمنیه
آمد خجسته مهرگان جشن بزرگ خسروان — نارنج و نارارغوان آورد از هر ناحیه
گلنارها بیرنگها شاه اسپرم بی چنگها — گلزارها چون کنکها بستانهاچون ادویه
لاله بروید در چمن بادام بگشاید دهن — نه شبنم آید بر سمن نه بر شکوفه اندیه
نرگس‌همی درباغ درچون‌صورتی‌ازسیم‌وزر — وان شاخهای مورد بر چون گیسویی پرغالیه

---

۱. رامتین: قصبه‌ای است از بخارا. (در حاشیه متن نوشته شده است)

وان نارها بین ده زده بر نارون گرد آمده چون حاجیان درهم شده در روزگار ترویه
گردی بر آبی بیخته دُر از ترنج انگیخته خوشه زتاک آویخته مانند سعد و اخبیه[1]
شد گونه گونه تاک زر چون پیش نیل رنگرز اکنونت باید خزوبز گردآوری در اوعیه[2]
[۴۷ پ] بلبل‌بگوید این‌زمان‌لحن‌وسرود تازیان قُمری بگرداند زبان بر شعر ابن طریّه[3]
بلبل چغانه[4] بشکند ساقی چماقه[5] پرکند مرغ آشیانه بفکند وندر شود در زاویه
انگورها بر شاخها مانندهٔ چمجاخها[6] داویح[7] شان‌چون‌کاخها بستانشان‌چون‌لاویه
گردون بسان کفچه‌ای[8] گردن بسان خفچه‌ای وندر شکمشان بچه‌ای حسناء مثلُ الجاریه
بچه نداند از لهو مائد، نداند از عدد آید بِبُردشان گلو با اهل بیت و حاشیه
آرد سوی چرخشتشان[9] و آنگه بدرد پشتشان وز فرقشان و پشتشان اندر نشانه ناصیه
چون جانهاشان برکند خونشان زبن بپراکند آرد به فردا افکند در خسروانی جامیه
محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم وانگه بساید با قدم وانگه بسارد باطیه
خشت از سرخُم برکند باده زخم بیرون کند وانگه به قمعی افکند در قطر میرادعیه
چون صبح صادق بردمد میرم مرادر می‌دهد جامی‌به‌دستش‌برنهد چون چشمهٔ معمودیه[10]
گوید بخورکت نوش باد این جام‌می‌ازبامداد ای از در ملک قباد با تاج و تخت و اَلویه
ای بختیار راستین صدر امیرالمؤمنین
چون تو ندارد خانقین چون تونه در انطاکیه

بهمنجنه

دویم بهمن ماه باشد فُرسیان در این روز سپند با شیر بخورند تا به حفظ بیفزاید و در بعضی بلاد مهمانی کنند، به خوردنی، که در وی جمیع حیوانات باشد.

۱- سعد و اخبیه: دو منزل از منازل قمرند.(درحاشیه متن این معنی نوشته شده است)
۲. اوعیه: ظرفی است که نخاس در آن ریزند. (در حاشیه متن این معنی نوشته شده است)
۳. ابن طرّیه: نام شاعری است. (در حاشیه متن نوشته شده است)
۴. چغانه: نام سازی است. ۵. چماقه: پیاله.
۶. چمجاخ: خمیده. (در حاشیه متن نوشته شده است)
۷. داویح: چفتهٔ تاک که از چوب سازند و تاک بر آن اندازند. (در حاشیه متن نوشته شده است)
۸. کفچه: موی پیچیده
۹. چرخشت: چرخ انگور مال. (در حاشیه متن نوشته شده است)
۱۰. چشمهٔ معمودیه: آبی است مر نصارا را، که اطفال خود را در آن غسل می‌دهند، که اعتقاد آنها ظاهر می‌شود، منظور غسل تعمید است.

منوچهری

رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجه / ای درخت ملک بادت عزّ و بیداری تنه
اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرّخ بود / فرّخت باد او رمزد وبهمن وبهمنجنه
در سر انگشت معشوقان نگر سبزی حنای / برسر انگشت سبزی بر سرو سبزیش نه
راست پنداری بلورین جامهای چینیان / بر سر تصویر زنگاری و سَدٌّ آینه
یا به منقار زجاجین برکند طاوس نر / پرّهای طوطیان از طوطیان وقت چنه

ای خداوندی که روز خشم تو از چشم تو
در جهد آتش به سنگ آتش و آتش زنه

شب سده

شب دویم بهمن ماه باشد. سده به لغت ایشان، آتش بلند شعله را گویند و چنینن آورده‌اند که: چون فریدون بر ضحّاک ظفر یافت، مردم نیز او را به عقوبت و سیاست وبه هرچه مستوجب آن بود آزار می‌کردند؛ و از آن جمله ضحّاک را طبّاخی بود ارمائیل نام، که در زمان او مردم را کشتی.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

در تاریخ فرس

شب سده

[۴۸ ر] و مغز سر ایشان را، به جهت ماران ضحّاک، چنانکه مشهور است، بیرون کردی؛ او را فریدون بگرفت و خواست او را به عقوبتی که بدتر از آن نباشد بکشد، طبّاخ گفت: ای پادشاه جوان بخت، در زمان ضحّاک هر روز یک کس از دوکس راکه به من می‌داده‌اند تا بکشم، آزاد می‌کردم، تو باید که به این نیکی که کرده‌ام به من به نیکی

عمل نمایی؛ و صدق این سخن را، اینک آن مردم پناه به‌کوه دماوند برده‌اند. فریدون با لشکر سوار شده متوجّه کوه شد، تا آن مردم را به شهر باز آوَرد، و چون به مقصد رسیدند، شب در آمد و راه را گم کردند؛ پس بفرمود تا آتشها برافروختند، و مردم گریخته چون آتش بدیدند متوجّه شدند، و خلقی عظیم از آزادکردگان طبّاخ جمع آمدند. فریدون در آن شب شادیها کرد، جشنی فرمود طبّاخ را «مهمغان» نام کرد، یعنی بزرگ گبران.

و دیگر هر سال، فارسیان در این شب آتش می‌افروختند، و حالا در بعضی بلاد آن قاعده را مرعی می‌دارند، و لیکن در دهم بهمن ماه جلالی.

[روایت دوم در علّت پدید آمدن جشن سده]

و نقل دیگر در این باب آن است که: هوشنگ که او را پسر چهارم آدم صفی (ع)، دانند، در کوه اصطخر فارس، ماری را بدید، و چون او هرگز مار ندیده بود، متعجّب شده، گفت: جمیع جانوران، تابع ما [آدمیانند[1]]، هماناکه این جانور دشمن ماست، که سر از خط اطاعت ماکشیده است. و سنگی برداشته قصد آن مارکرد. مار گریزان شده در زیر خس پنهان شد. و چون سنگ به جانب او انداخت، سنگ خطا شده بر سنگ دیگر آمده، و از ملاقات حَجَرین[2] آتش جسته در آن خسها افتاد و مار بسوخت. چون آتش علَم زد، هوشنگ چون هرگز آتش ندیده بود که از سنگ ظاهر شود، از هوش برفت، و بعد از افاقت گفت: هماناکه این نور خداست که دشمن ما را هلاک کرد. پس از آن قبسی[3] برداشته بر سر کوه اصطخر برافروخت. از آن عصر پرستش عنصر نار[4] در میان فارسیان شیوع یافت. و آن شب جشنی فرمود و آن شب را سَده[5] نام نهاد.

---

۱. در اصل: آدمیند.
۲. حَجَرین: دو سنگ.
۳. قَبَس: شعله.
۴. نار: آتش.
۵. بعضی از فضلا بر صاحب حل التقویم اعتراض نموده‌اند که سده به سین است و صد به صاد، تفسیر اوّل را به ثانی کردن جهل است.
جواب آن است که: درکلام فارسی قدیم صاد نمی‌باشد و صد در اصل سین بوده است، چنانکه دویست دو سین است بر آن دالّ است؛ و در ثانی الحال معرّب کرده به صاد کرده‌اند مثل معرّب اسپاهان که اصفهان کرده‌اند، (نقل از حاشیهٔ متن)

شب آمد بر افروخت آتش به کوه — همان شاه در گرد شاه آن گروه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد — سده نام آن جشن فرخنده کرد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار — بسی باد چون او دگر شهریار

و صاحب حلّ التّقویم گوید: که این شب را به این جهت سده گویند که پنجاه شب و پنجاه روز به نوروز مانده باشد، والسّلام.

بر لشکر زمستان نوروز نامدار — کرده است رای تاختن و قصد کارزار
و اینک بیامده است به پنجاه روز پیش — جشن سده طلایهٔ نوروز نو بهار
آری هرانگهی که سپاهی شود به رزم — زاوّل به چند روز بیاید طلایه دار
این باغ و راغ ملکت نوروز ماه بود — این کوه، کوه پایه و این جوی،جویبار
جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن — راغش پر از بنفشه و باغش پر از بهار
نوروز از این وطن سفری کرد چون مَلک — آری سفر کنند ملوکان نامدار
[۴۸ پ] چون‌دید ماهیان زمستان‌که درسفر — نوروز مه بماند قریب مه چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید — با لشکری گران و سپاهی گزافه کار
برداشت تاجهای همه تارک سمن — برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار
بسته عمامه‌های سبز خز سبز ضیمران — بشکست حقّه‌های زره دُر میوه دار
در باغها نشاند گروه از پس گروه — در راغها کشید قطار از پس قطار
زین خواجگان پنبه قبای سفید بند — زین زنگیان سرخ دهان سیاه قار
باد شمال چون ز زمستان چنین بدید — اندر تک ایستاد چه جاسوس بی قرار
نوروز را بگفت که از خانمان مُلک — از فرّ و زینت توکه پیرار بود و پار
بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید — هم گنج شایگانت و هم دُرّ شاهوار
معشوقگانت را گل گلزار یاسمین — از دست یاره بِر بود از گوش گوشوار
خنیاگرانت فاخته و عندلیب را — بشکست نای در کف و طنبور در کنار
نوروز ماه گفت به جانِ سر امیر — گر ماه دی برایم با چند که دمار
گرد آورم سپاهی دیبای زردپوش — زنجیر جعد و سروقد و سلسله عذار
از ارغوان کمر کنم از ضیمران زره — از نارون پیاده و از ناژدان سوار
قوس و قزح کمان کنم از شاخ بیدِتر — از برگ لاله رایَت و از برق ذوالفقار
از ابر پیل سازم و از باد پیلبان — در بانگ رعد آینه پیل بی شمار

نوروز پیش از آنکه سراپرده زد بدر / بالعبتان باغ و عروسان مرغزار
این جشن فرّخ سَده را چون طلایگان / از پیش خویشتن بفرستاد کامکار
گفتا برو بنزد زمستان به تاختن / صحرا همی نورد و بیابان همی گذار
چون اندروَرسی به شب تیرهٔ سیاه / زود آتشی بلند برافروز زور دار
بر عزم جنبش این نیّت من که کرده‌ام / نزد شهنشه ملکان بر به اسکدار [1]
از من خدایگانِ همه شرق و غرب را
در ساعت این خبر بگذاری خبر گذار

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم اوّل در تواریخ

چهارم، تاریخ جلالی

[۴۹ ر] که آن را مِلکشاهی و مِلکی نیز گویند؛ سبب آنکه، سلطان جلال الدّین مِلکشاه ابن الب ارسلان سلجوقی، او را احداث کرده است. اسامی شهور این تاریخ همان اسامی شهور یزدجردی است.

در وقت وضع این تاریخ، آفتاب به اوّل حمل بود، در هیجدهم فروردین ماه قدیم واقع شده بود. این هیجده روز را که از سال قدیم مقدّم بود، به طریق کبیسهٔ فرس از این سال اعتبار کرده‌اند، و اسم فروردین ماه را تغییر نداده‌اند. باقی شهور را استطراداً بجای خود گذاشته‌اند.

سال این تاریخ شمسی حقیقی باشد، سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه و پانزده ثانیه و چهل و هشت رابعه است.

---

۱. اسکدار: جاری و به سرعت رفتن.

هر ماهی در این تاریخ، سی روز باشد بی تفاوت، و خمسهٔ مسترقه در این تاریخ در آخر اسفندیار مذماه افزایند. و در هر چهار سال یا پنج سال یک روز، که از کسر زاید جمع شود، در آخر خمسه افزایند و آن را کبیسه خوانند.

و اوّل فروردین ماه که اوّل سال است و آن را نوروز سلطانی گویند روزی باشد که آفتاب در نصف النّهار آن روز، درجهٔ اوّل حَمَل باشد.

و بعضی از استادان این فن روایت کرده‌اند، که سال ملکی را هم نام ماهها و هم روزها و هم نام پنجهٔ دزدیده وضع کرده‌اند، چنانکه در این جدول است:

ملکشاهی	ماه نو	ماه نو	ماه گرما فزا	ماه روز افزون	ماه جهان تاب	ماه جهان آرای
اسامی شهور	ماه مهرگان	ماه حشران	ماه سرما فزا	ماه شب افزون	ماه سرمافزا	ماه روز افزون
خمسهٔ مسترقه	فرح	فیروز	راست	دروز		
آفرین				٦		
جشن ساز[۱]	بزم نه[۲]	سرفراز[۳]	کش نشین[٤]	نوش خمار[٥]	عمرزای	
رخ فروز[۱۲]	مال بخش[۱۱]	زرافشان[۱۰]	نام خوار[۹]	رزم جوی[۸]	کینه کش[۷]	
تیع زن[۱۳]	داد ده[۱٤]	دین پژوه[۱٥]	دیو بند[۱٦]	ره گشای[۱۷]	اسب تاز[۱۸]	
گوی تاز[۲٤]	پیمان دار[۲۳]	مهر کار[۲۲]	دوست بین[۲۱]	جانفزای[۲۰]	دل فریب[۱۹]	
کامران[۲٥]	شادباش[۲٦]	دیرزی[۲۷]	شیر گیر[۲۸]	کامیاب[۲۹]	اسیر تاز[۳۰]	

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثانی در فصول اربعه

[۵۰ ر] بدان؛ به درستی که زمان عبارت است از: گذشتن روزها و شبها. و این منقسم می‌شود بسوی قرنها، و قرنها به سالها، و سالها به ماهها، و ماهها به هفته‌ها، و هفته‌ها به روزها، و روزها به ساعتها، و ساعتها به دقیقه‌ها، و دقیقه‌ها به نَفَسها. و زمان انسان نفسهای انسان است که سرمایهٔ اوست، به علّت آنکه بـه آن کسب هـر سـعادتی

می‌نماید. و آن جوهری است گران که قیمتی از برای آن نیست مگر بهشت.

قالَ اللّٰهُ تَعالٰی: اِنَّ اللّٰهَ اشتَرٰی مِنَ المُؤمِنینَ اَنفُسَهُم و اَموالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّة.[1]

حضرت ختمی مآب، صلّی اللّه علیه و آله، فرمود:

لا ثَمَنَ لِانفُسِکُم اِلاّ الجَنَّةَ فَلاتَبیعُوها اِلّابِها.

و زمان روز و شب معروف است. مبداء روز در عرف اهالی شرع از ابتداء طلوع صبح صادق است. و مبداء شب بعد از استیفای غروب آفتاب است.

و نزد اهل روم و فارس مبداء روز از طلوع جرم آفتاب است، و مبداء شب از غروب جرم او.

و نزد بعضی از براهمهٔ هند ما بین ابتدای طلوع صبح صادق و طلوع آفتاب است؛ و ما بین غروب آفتاب و غروب شفق، به منزلهٔ فصل مشترک است میان شب و روز و داخل هیچ کدام نیست.

و شبانه روزی را که عبارت از مجموع قوس النّهار و قوس اللّیل آفتاب است، بیست و چهار قسم متساوی کنند؛ و آن اقسام را ساعات مستویه و معتدله گویند. و هر ساعتی را به شصت دقیقه قسمت کنند، و هر دقیقه به شصت ثانیه، و هر ثانیه به شصت ثالثه، هٰکذاتا به عاشره.

و عدد ساعات روز، از وقت گذشتن آفتاب از اوّل جَدی تا رسیدن به اوّل سرطان، روز به روز در تزاید است؛ و از اوّل سرطان تا اوّل جَدی در تناقص. و ساعات شب از اوّل جَدی تا اوّل سرطان در تناقص بود، و در نصف دیگر در تزاید؛ از این زیاده و نقصان فصول ظاهر می‌شود.

و تشبیه نموده‌اند اوقات روز و شب را به فصول اربعه؛ صبح را به منزلهٔ ربیع و نصف‌النّهار را به‌منزلهٔ صیف، واوّل‌شب‌را به‌منزلهٔ خریف ونصف‌شب را به‌منزلهٔ شتا.

بدان که این فصول [یا] در خط استوا است یا در غیر خط استوا. امّا در خط استوا هشت فصل می‌باشد، به جهت آنکه هر فصلی دوباره عود می‌نماید، یکی در مقابل دیگری، و قسمت هر فصلی یک ماه و نیم می‌افتد، به این قسم که:

از اوّل حَمَل تا نصف ثور صیف است، و از نصف ثور تا اوّل سرطان خریف، و از اوّل سرطان تا نصف اسد شتا، و از نصف اسد تا اوّل میزان ربیع. و از اوّل میزان تا

۱. سوره توبه (۹): ۱۱۱.

نصف عقرب باز صیف شروع می‌نماید، و از نصف عقرب تا اوّل جَدی خریف، و از اوّل جدی تا نصف دَلو شتا، و از نصف دلو تا اوّل حمل باز ربیع.

و وجه تکرار فصول در خط استوا آن است که: آفتاب دو مرتبه به سمت الرّأس در نقطهٔ اعتدالَیْن می‌رسد؛ لهٰذا دو صیف واقع می‌شود، و دوبار از سمت الرّأس می‌گذرد، و به نقطهٔ انقلابین می‌رسد؛ و از آن جهت دو شتا بهم می‌رسد، و هر یک از اینها مقابل دیگری است. و مراد از نقطهٔ اعتدالین نقطهٔ رأس الحَمل و میزان است. و انقلابین رأس السّرطان و جَدی است؛که یکی را اعتدال رَبیعی و دیگری را خریفی، و یکی را انقلاب صَیفی و یکی را انقلاب شَتوی نامند.

امّا در غیر خط استوا فصول سَنه نزد اطبّا و منجّمین چهارند: که ربیع و صیف [۵۰ پ] خریف و شتاباشند. از منه بدان فصول منقسم می‌شوند، و امتیاز می‌یابند زمانی از زمانی دیگر. چنانچه به سبب فصول تمیز می‌یابند اجناس بعضی از بعضی.

زارعین تمام سال را دو فصل گفته‌اند: شتا و صیف، زیرا که در شتا می‌کارند و در صیف، بر می‌دارند.

امّا الرّبیع، قالَ اللّه تَعالیٰ:

فَانْظُر اِلیٰ آثارِ رَحمَةِ اللّه کَیفَ یُحیِی الاَرضَ بعدَ مَوتِها.[1]

اعلَم انّ الرّبیع افضل علی سایر الفُصول بحُسن آثارِه و رَیاحینه و اَزهاره.

قالَ بُقراط الحکیم: مَن لَم یَبتَهِجْ بِالرَّبیعِ وَاَزهارهِ وَلَم یَستَمْتِع بِبَرد نَسیمِه و اَمطارِه فَهُوَ فاسِد المِزاجِ مُحتاجٌ اِلَی العلاج.

قالَ بَعضُ البُلَغاء: الرّبیعُ جَمیلُ الْوَجهِ ضاحِکُ السِّنِ رَشیقُ القَدِّ حُلو الشَّمائل عِطر الرائِحَة کَریم الخُلق.

و قالَ ظَریفٌ: الرَّبیعُ شَبابُ الزّمانِ و نَسیمُه غَذاء النُّفُوسِ و مَنظَره جَلاء العُیُون.

اطبّا زمانی دانند که مردم در بلاد معتدله به واسطهٔ سردی محتاج پوشن نباشند و در گرمی ترویح ضرور نداشته باشند.

قالَ النّبی، صَلَّی اللّهُ علیه و آله:

اِغتَنِموا بَردَالرَّبیع فَاِنّه یَفعَل با بدانِکُم ما یَفْعَلُ بِاشجارِکُم.

زمانه خرم و خوش، هوا تازه و دلکش، وحوش و طیور در جوشش، و اشجار در

---

۱. سورهٔ روم (۳۰): ۵۰.

جنبش، نباتات بسط بساط نمایند، و مردمان به نشاط گرایند.

بیت

آدمی نیست که عاشق نشود فصل بهار　　هر گیاهی که به نوروز نجنبد حَطَب است
جنبش سرو تو پنداری کز باد صباست　　نه که از نالهٔ مرغان چمن در طرب است

[بهار] به حسب مزاج گرم وتر بکُلّه معتدل در کیفیّات اربعه است، که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت باشد. و لیکن بلادی که باران آن در این موسم باشد، مانند ریز باد است، هوای آن مرطب است.[۱]

بالجمله، هر مرض که مادّهٔ آن در شتا ساکن بود، در این فصل غَلیان و هیجان نموده، نُضج یافته، مندفع گردد.

و منجّمین در ربع شمالی، زمانی را دانند که انتقال نماید، شمس به حرکت خاصهٔ خود به نقطهٔ اوّل حَمَل، و در آن سیر نماید تا آخر جوزا؛ در ابتدای آن شب و روز مساوی است، و اوّل گرمی هواست، و به تدریج شب کوتاه گردد. و روز بلند شود، تا به نقطهٔ اوّل سرطان رسد، که کمال طول روز و کوتاهی شب است. و گرمی هوا بروج ربیعه؛ حمل، ثور، جوزاست.

بیت

جاءَ الرَّبیعُ وَجاءَ اللَّهْوُوالطَّرَبُ　　فأشرب عَقاراکلَون الدُّرو الذَّهب
اما تَرَی الوَرْدَیَدعُونَ فِي وَردٍ علیٰ　　عَدواقصبه فِي لَوْن نهار صَهَب
تَرَی مَدامِینَ یاقوت مُرَکّبَة　　عَلیٰ زِبَرجَد فِي وَسطِها ذَهَبُ

و قالَ آخَر

أتاکَ الرَّبیعُ بِطیبِ البَکَر　　ورقٌ عَلَی الجسمِ بَرد السَّحَر
وَ خِفت عَلَی المَرءِ أثوابه　　اذارَاحَ فِي حَاجَةٍ أوبِکر
وَنَقَرت الأرضَ مِن جَوهَرٍ　　فَمُنتَظَمٌ فیهِ أو مُنتَثَر

انوری

ربیع

باز این چه جوانی و جمال است جهان را　　وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
مقدار شب از روز فزون بود بدل شد　　زاید همه این راشد و نقصان همه آن را

---

۱. کذا در متن، مرطب = مرطوب.

هم جمره برآورد فرو برده نفَس را — هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را
در باغ، چمن ضامن گل گشت ز بلبل — آن روز که آوازه فکندند خزان را

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثانی در فصول اربعه

ربیع

[۵۱ ر] اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست — آری بَدل خصم بگیرند ضَمان را
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم — زان حال همی کم نشود سروتوان را
آهو ز سر سرو مگر نافه بینداخت — کز خاک چمن آب نشد عنبریان را
خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب — تا خاک همی عرضه کند راز نها نرا
همچون ثمر بید کند نام و نشان کم — با سایهٔ او روز کنون نام و نشان را
بادام دو مغز است که از خنجر الماس — ناداده لبش بوسه سراپای فسان را
ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه — چون رستم دستان به خَم آورد کمان را
گر بیضهٔ کافور زیان کرد و گهر سود — بینی که چه سود است مرین مایه زیان را
از غایت تیری که هوار است عجب نیست — گر خاصیت ابر دهد طبع دُخان را
گر نائرهٔ ابر نشد تاک بریده — چون هیچ عنان باز نپیچد سَیَلان را
در ابر نه دردا یکی طفل شکوفه است — با زانوی ابر از چه گشاده‌ست دهان را
در لالهٔ نو رسته نه افروخته شمعی است — روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را
نی ریح بهار است که در معرکه کرده است — از خون دل دشمن شه لعل ستان را

پیروز شه عادل و منصور و مظفّر
کز عدل دگر باره بنا کرد جهان را

اما الصَّیف

یَتَمَنَّی المرءُ فی الصَّیفِ الشِّتاء فَاِذا جاءَ الشِّتاء اَنْکَرَه
لاٰ بِذا یَرْضٰی وَ لاٰیَرْضیٰ بِذاکَ قُتِلَ الاِنْسانُ مَا قَدْ اَکْفَرَه

نزد اطبّاء در بلادی که باران نبارد، مانند ایران و عربستان و روم و غیرها، گرم و خشک است، به علّت ارتفاع ابخره،[1] و تحلیل رطوبات و قلّت و فرع نداوت،[2] به امطار[3] و غیرها، به خلاف هندوستان و بنگاله و دکهن و اکثر سواحل دریا، که هوای صیف آنها گرم وتر است.

در این فصل صفرا به هیجان درآید، مردم محتاج به ترویح[4]، و تبرید[5] باشند، نباتات و حیوانات قوّت گیرند، و ثمار اصلاح پذیرند، و برسند روزی فراوان، حبوب و فواکه[6] ارزان شود، زمین صلاحیت زراعت و عمارت بهم رساند.

[۵۱ پ] و در نزد منجّمین هنگام رسیدن آفتاب است، به همان حرکت خاصه خود به نقطهٔ رأس السّرطان و سیر نمودن در آن، تا رسیدن به نقطهٔ آخر سنبله.

در این ایّام نیز هوا در شدّت گرمی است، به تدریج از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید، تا به نقطهٔ رأس المیزان، که باز شب و روز به یک میزان شوند و هوا میل به اعتدال نماید.

فی مدح الصَّیف

بروج صیفیة: سرطان واسد و سنبله است.

یُقالُ الصَّیفُ خَفیفُ المَؤُنَة جَلیلُ المَعُونَةِ کَثیرُ النَّفع قَلیلُ الضَّرَر وَ هَوامّ الحَبّ وَالرّیاحِینِ وَنَباتُ البَساتِین وَ راحَة الفُقَراة وَالمَساکِین وَسَتر الضُّعَفاء وَالمُتَحَمّلِینَ وَالعون عَلَیٰ عِبادةِ رَبّ العالَمِینَ وَطَبعة طَبْع الشّباب الَّذی هُوَ باکُورة الحَیٰوةِ کَمٰا اِنَّ لِلشّتاءِ الهرَم الَّذی هُوَ باکُورَة العَدَم.

فِی ذَمّ الصَّیف

فِی الحَدیث المَرفُوع: شِدَّةُ الَحرِّمِن فَیْحِ جَهَنَّمَ و قُلتُ فِی المَبْهَج حَرّ الصَّیفِ کَحَدّ السَّیْفِ وَ قُلت ایضاً

۱. اَبخره: جمع بخار.
۲. نداوت:تری و شادابی و تازگی.
۳. اَمْطار: بارانها، جمع مَطر.
۴. تَرویح: راحت، راحتی.
۵. تبرید: خنک کردن.
۶. حبوب و فواکه: دانه‌ها و میوه‌ها.

رُبَّ یَـــومٍ هَـــواءُ یَـــتَلظّی فَـــیُحاکِـــی فـواد صَبّ مُـتَرّ
قُـلتُ اذخـدّ حَـرّه حَرّ وَجهی رَبَّـنا [اصْرِفْ] عَنّا عَـذابَ جَـهرّ

وَ کَتبَ بَعضُ الکُتّابِ اِلَی بَعضِهِم: اَشکُو اِلَی مَولای صَیفاً لا یطیبُ مَعَهُ عَیشٌ وَلایَنفَعُ فیهِ ثَلجٌ وَلاخیش.

وَکَتَبَ آخَرُ کَیفَ لِی بِالحَرَکَةِ وَقَدْ قَوِیَ سُلْطانُ الحَرِّ وَفَرَشَ بَساطَ الجَمر لا سیّما وَ فیه الهاجِرَةُالّتی هِیَ کَقَلْبِ المَهجُورِ وَ التَنُّورِ المَسْجُور.

وَ کَتَبَ آخَرُ: لامرحَباً بِالصّیفِ مِنْ ضَیفٍ فَوعُونَ عَلَی الحَیّاتِ وَ العَقارِبِ وَأمّ الذّبابِ وَالخَنافِسِ وَ ظَهْرالبَقّ الّذی هُوَ آفَة الخَلْقِ، ثمّ قالَ فیهِ.

مِـنْ کُـلّ سـائِلَة الخُـرطُومِ طاعَتَه لا یحجبُ السّجف مَسراها وَلاالکلَل
طاغُوا عَلَینا وَحَرفُ الضّیفِ یُطبخنا حَطُّ إذاً انـضحَت أجْسـامنا الکُلُوا[۱]

قالَ شَفی فِی یَومِ حرّ

وَیَـــومٍ قَـبِطَ آذابَ حَمّـــیٰ وَالمـــاءُ لم یُـطِف لی غَـلیلاً
قَـــدْ صَـحّ فَـوت النّسیمِ فـیهِ وَکـــانَ عَـهْدی بِـــه عَـلیلاً

ازرقی

زنـــور قـــبّهٔ زرّیـن آیـنه تـمثال زمینِ تفته فرو پوشد آتشین سر بـال
فروغ چتر سپهری[۲] به یک درفشیدن[۳] به سنگ زلزله انـدر زنـد بـه‌گـاه زوال
دُرر چو لاله شود لعل در میان صـدف چو آب موج زند سیم در مَسام جبال
بریخت برگ گُل مشکبوی پروین رنگ چو شکل پروین برآسمان کشید اشکال
زخوید سبز نگردد همی سُرین گـوزن ز لاله سرخ نگردد همی سروی غـزال
طیور وقت پـریدن ز قـوّت خـورشید همی کُنند بـه منقار آتش از پـروبال
ز نور تابش خـورشید لعـل فـام شـود سروی[۴] آهوی دشتی چوآتشین خلخال
چو گرم گردد آب از هوای آتش طـبع پشیزه[۵] نرم شود بـر مَسام مـاهی زال

---

۱. کذا در متن، شاید: الکل بوده. ۲. چتر سپهر: کنایه از آفتاب است.
۳. درفشیدن بر وزن و معنی درخشیدن است (برهان).
۴. سروی به فتح اوّل و ضمّ ثانی و سکون ثالث و تحتانی، به معنی سرون است، که شاخ گوسفند و گاو باشد. و بضمّ اوّل: سرین و کفل مردم و چاروا (برهان).
۵. پشیزه بر وزن ستیزه، پول نازک بسیار تنگ رایج باشد. بعضی گویند: زری باشد قلب در نهایت نازکی و کوچکی. و چیزی را نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنگی، که ما بین دستبند و تیغهٔ کارد وصل کُنند و فلوس ماهی را نیز گویند (برهان).

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثانی در فصول اربعه

فی ذمّ الصیف

[۵۲ ر] گمان بری که سُموم کشنده هر ساعت — ز خشم شاه کسند بر زمانه استعجال
گزیده شمس دُوَل شهریار زین ملوک — ستوده کهف اُمَم آسمان جود و جلال
طغان شه ابن محمّد که خواندش گردون
خدایگان عجم شهریار نیک خصال

مکتبی

بد فصل تموزی از تب و تاب — چرخ آبله گشته و جهان آب
شد خلق سفیدی و سیاهی — بر تابهٔ آفتاب ماهی
گفتی شده از هوای ناخوش — خاکستر آسمان پر آتش
یا قرص قمر فتاده در سوز — بر تابهٔ ابر آتش افروز
از کوه نزاده در اقالیم — جز چشمهٔ آهن و زر و سیم
خورشید چو کورهٔ بعیده — کانبان فلک دمش دَمیده
هر کس که شد از جهان در آن دَم — افتاد نخست در جهنّم
از سایه خنک نگشته جانها — کآتش شده بود سایه بانها
هر چیز که زیر گل نهان بود — از روی زمین برآمدش دود
گشت آب بخار و رفت بالا — چون شعله‌ای از تنور دریا

امّا الخَریف

بلبل، در بیت الأحزان، و غراب، خنیاگر بوستان، نسیم صبا برگ ریزان است و أثمار را وقت فقدان، روزگار، دست به تاراج تاج أشجار و دواج مَرغزار دراز کند، و جناح چنار را در هر جویبار بی برگ و ساز نماید؛ گردون دادهٔ خود باز خواهد و افزودهٔ خود را بکاهد.

خلاصه، نزد اطبّا سرد و خشک است در مقابل ربیع، و به اعتبار طبع مضادّ مزاج حیوان و طبع نبات است؛ لهٰذا اوّل جوزا است، و ضعف قوٰی و ارواح حیوانات و نبات روز به روز، و این نیز به حسب بُلدان مختلف می‌گردد، زیراکه در بعضی بلاد تا اوّل آن نیز باران می‌باشد، مانند بنگاله: و در بلاد کرناتک، اوّل موسم باران آنجا اوّل خریف است، و تا آخر آن انتهای آن است؛ پس اهویهٔ خریف آن بلاد سرد و تر می‌باشد. و بعضی که اطلاق اعتدال بر فصل خریف نیز می‌نمایند، به اعتبار تساوی حرّ و بَرد است، زیراکه معتدل را بر چند معنی اطلاق می‌نمایند.

[۵۲ پ] و در این فصل زیاد می‌گردد سودا و امراض سوداویه به مناسبت مزاج آن با سودا، و به سبب متغیّر بودن هوا در این فصل، به حسب اوقات، از سرد بودن شب و صبحها، و آخر روز گرم شدن در وقت ظهر، امتزاج فصلَیْن، و میل از گرمی به سردی نمودن. و به سبب سدّ مسام و عدم تحلیل لطیف آن به بخار و عرق، و میل حرارت به سوی باطن، و تصرّف حرارت غریبه در آنها، باعث هیجان و غلیان و احتراق و حدوث امراض می‌گردد.

و در نزد منجّمین، از ابتداء رسیدن آفتاب به نقطهٔ اوّل میزان، تا رسیدن به آخر نقطهٔ قوس، به تدریج از روز می‌کاهد، و گرمی کم می‌شود و به شب می‌افزاید، تا رسیدن به نقطهٔ رأس الجَدی، که نهایت طول شب و کوتاهی روز است با سردی هوا، این شب را شب یَلدا می‌نامند.

بیت

والغُصْنُ خوف جُنودِ والبرَدُ مُرتعشٌ — وجوهُ اوراقُه تصفرُّ مِن و غرِ
تَنحّت اوراقُها تتری عَمٍ عَجل — کما تَطایرتِ النّیران بالشررِ
تَرَی الدَّنانیر بالمرّات قد نُشرتْ
اذا نظرتَ ایَم الاوراقِ کم الغدرِ

منوچهری

المنّةُ لِلّه که این ماه خزان است — ماهِ شدن و آمدن راه رَزان است
از بسکه در این راه رز انگور کشیدند — این راه رز ایدون چو ره کاه کشان است
چون قوس قزح برگ رزان رنگ به رنگند — در قوس قُزح خوشهٔ انگور کمان است
آبی چو یکی کیسگکی از خز زر داشت — در کیسه یکی بیضهٔ کافور کلان است

و انـــدر دل آن بـــیضهٔ کـافور ریـاحی ده نـافه و ده شـاخگک مشک نـهان است
وان سـیب بـه‌کـردار یکـی مـردم بـیمار کز جملهٔ اعـضا و تـن او را دورخـان است
یک‌نیمه‌رخش زرد و دیگر نیمه رخش‌سرخ ایـن را هـیجان دمُ و آن را خـفقان است
آن نـــار هـمیدون بـه‌زن حـامله مـانَد انـدر شکـم حـامله مشتی پسـران است
تـا بـر نـزنی تـا بـه‌زمین بچّه نـزاید چون زاد بـچه زادن و مـردنش هـمان است
مـادر بـچه‌یی، یـا دو پسـر زایـد یـا سه ایـن نـار چـرا مـادر سیصد بـچگانست
مـادر، بـچه را تـا ز شکـم نـارد بـیرون بستر نکند وین نه نهان است و عـیان است
انـدر شکـم خـود بـچه را بسترکی زرد کرده است و بدو درز سر بـچه نشـان است

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثانی در فصول اربعه

الخریف

[۵۳ ر] اکـنون صـفت بـچّهٔ انگـور بگـویم کین هر صـفتی در صـفت آن هَـذیان است
انگـور بـه‌کـردار زنـی غـالیه رنگ است او را شکـمی هـمچو یکـی غـالیه دان است
اندر شکمش هست یکی جان و سه تـا دل وین هر سه دل او را ز سه پارهٔ سُتخوان است
گـویند کـه حـیوان را جـان بـاید در دل آن را سُتخوانی دل و جان است روان است
جان را نشـنیدم کـه بـود رنگ ولی جـانش هـمرنگ یکـی لاله کـه در لاله سـتان است
جان را نبوَد بوی خـوش و بـوی خـوش او چون بوی خوش غالیه و عنبر و مـان است
انگور سیاه‌است‌وچوماه‌است‌وعجب نـیست زیـرا کـه سـیاهی صـفت مـاه روان است
عیب تنش این است که آبستن گشـته است او نـیز یکـی دخـترکی تـازه جـوان است
بی شـوی شـد آبسـتن چـون مـریم عـمران این قصّه بسی خـوبتر و خـوشتر ازآن است
زیـرا کـه گـر آبسـتن، مـریم بـه‌دهـان شـد این دختر رز را نه لب است و نه دهان است

آبستنی دختر عمران به پسر بود ... وابستنی دختر انگور به جان است
آن روح خداوندِ همه خلق جهان بود ... وین راح خداوند همه خلق جهان است
آن را بگرفتند و کشیدند و بکُشتند ... وین را بکُشند و بکَشند این چه بیان است
آن زنده یکی را و دو را کرد به معجز ... وین زنده گرجان همه خلق جهان است
ناکُشتن و کُشتن صفت روح قدس بود ... ناکشتن کشتن صفت این حیوان است
گر قصد جهودان بد در کشتن عیسی ... در کشتن آن قصد همه اهل قُران است
آن را نگر از کشتن از آنها چه زیان بود ... وین را نگر از کشتن از اینها چه زیان است
آن را پس سختی ز همه رنج امان بود ... وین را پس سختی ز همه رنج امان است
آن را به سماوات مکان گشت و مر این را ... بر دست امیران و وزیرانش مکان است
چون دست وزیر ملِکِ شرق که دستش ... از باده گران نیست که از جود گران است
شمس الوزرااحمد عبدالصّمد آنکو ... شمس الوزرا نیست که شمس الثَّقَلان است

اَمّا الشّتاء

[۵۳ پ] زمانی است که زمین سیمای سیمابی گیرد، و فلک ردای سنجابی پذیرد، عطّار سپهر از پرویزن سنجاب کافر ناب ریزد، و سوسن سیم فام بر فرق خاک بیزد، فرش هامون مانند شعار عبّاسیان پلید، و گاهی متلبّس به حریر سفید، نسیم سحری از حدّت، چون پیکان آبدار، و بدن یتیمان برهنه، بی قرارتر از زلف تاب دار، دریای شب تیره‌تر از موج قیر، و فضای عالم پرقواریر. ریاض و بساتین به وصف مساکین برهنه دوش. و حیاض عالم از تأثیر فلک جوشن پوش، شراب در قعر پیاله، چون خون در دل لاله افسرده شود، و می‌لعل در دهان چون لعل درکان بدخشان سخت گردد.

بیت

چرخ و زمین ز برف و ز یخ کرد برگ و ساز ... در پوش پوستین، که دی آمد ز در فراز
بس مؤمن بهشتی کز خوف رنج وی ... خواهد که در میان جهنّم شود دراز
هست از کمال شدّت سرما در آبگیر ... مرغان آب را بسوی بابزن نیاز
ار جرعه‌های کأس براندازی از هوا ... آید هزار عقد عقیقین بر تو باز
ای آنکه عود داری در جیب و در کنار ... یک عود را بسوز و دگر عود را بساز

کمال اسماعیل

شبها، زدَم هوا فسرده چو یخم　　زانو به شکم کشیده همچون ملخم
چنبر شده‌ام چنانکه می‌نشناسد　　کس موی ز هار را ز موی ز نخم

خلاصه، شتاء نزد اطبّاء سرد وتر است؛ به اعتبار آنکه آفتاب دور از سمت الرَّأس می‌گذرد، و باران و برف باعث نداوت و تری هواست. این نیز در بلادی است که باران در فصل زمستان ببارد، مانند ایران و سایر بلدان مذکوره در صیف، به خلاف هند و بنگاله که در فصل زمستان باران نمی‌بارد، مگر نادر؛ این زمان مردم به سبب سردی هوا محتاج به پوششند، و خزیدن در خانه‌های با پوشش، که هوا را در آنها دست تصرّف نباشد. حیوان صحرائی و کوهی در شکافهای کوه پنهان، هوامّ و حشرات به جانب صحرای عدم روان شوند، مارها و افاعی[1] در زیر زمین جای گزین گردند.

این فصل موجب زکام و نزله و سعال و تولید بلغم و امراض بلغمی است. در این فصل بدنهای حیوانات به سبب پنهان شدن حرارت غریزیّه در بُطون آنها فربه می‌شوند.

بیت

دنیا شود عجوزهٔ آخر رسیده عمر　　تا باز آفتاب به برج حَمَل رسد

و بنا بر همین نَسَق باشد حتی یبلغَ الکتّاب.

اطبّاء، زمان هر یک از ربیع و خریف را اقصر[2] از صیف و شتاء دانند. و در نزد منجّمین شتا رسیدن آفتاب است به نقطهٔ رأس الجَدی، و انتهای سیر آن تا نقطهٔ آخر حوت است، به تدریج از شب می‌کاهد و بر روز می‌افزاید، تا آفتاب به نقطهٔ رأس الحمل رسد، که باز شب و روز مساوی شوند، هوا معتدل شود، و دوره را از سر گیرند.

ذٰلکَ تقدیرُ العزیزِ العلیم.[3]

بروج شتا: جدی، دلو، حوت.

فی مدح الشّتاء

---

۱. افاعی، جمع افعی.
۲. اَقصَر: کوتاهتر.
۳. سوره یس (۳۶): ۳۸.

اَحسنُ ما قيلَ فيه قول النّبى، صَلَّى اللّهُ عليه و آله:
الشّتاء ربيعُ المؤمن قصُر نهارُه فصامَ و طالَ ليلُه فَقام.
و قد اَحسنَ ابو تمام:

انّ الشّــتاءَ عَــلىٰ شآمــةِ وَجــهِه فَــهُوَ المُــفيدُ طـلاوةُ المـصطافِ

و قال آخر

لولا الّذى غَرسَ الشّــتاءَ بكَــفِّهِ قــاسى المــصيف هشــائماً لاتــثمر

و قال آخر

خُضرةُ الصَّيفِ مِنْ بَياضِ الشتّاء وَابْتِسامُ الثّرى مِنْ بُكــاء السّماء

قال مؤلّف الكتاب:
و مِن مَحاسنِ الشّتاء طولُ اللّيلِ الّذى جَعله اللّهُ سَكناً و لباساً و بردّه المآء الّذى هو مادّةُ الحيٰوة و انقطاع الذّباب و البَعوض و عدم ذوات السّموم من الهوام و اَمنها على الطّعام و الاجسامِ و هو حبيبُ الملوك و اَليف المتمتّعين يَطيب لهم فيه الاكل و الشُّرب و يَجمع فيه الشّمل و يظهر فيه فضلُ الغَنّى على الفقيرِ و هو زمانُ الرّاحةِ كما انّ الصَّيفَ زمان الكدّ. و لذٰلک قالوا: مَن لم يَغْلِ دماغه صائفاً لم تَغْلِ.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانى در آنچه بصيرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است گسترده در نه خوان

خوان ششم در نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثانى در فصول اربعه

فى مدح الشّتاء

[۵۴ر] قُدوره شاتياً

و انّ الّذى لم يغل صــيفاً دمــاغه وجــدک لاتَــغلى شــتاء قــدُوره
كذٰلک مقسومُ المعايشِ فى الوَرٰى بِسعى و رعــيٍ تَســتبين امــوره

و مدحَ بعضُ الدّهاقين الشّتاءَ فقالَ: اكل ما فيه ما جمعت و استمتع بما ادّخرت، و اىّ

شیء احسنُ من کانونی فی کانون، و من لبس الخزّ و السّمور و القعود فی الطوارم مع الاحبابِ و تناول الدّراج و الکباب و الاستظهار علی البر و بالشّراب و الشّرب علی الثّلج یثلج الصّدر.

و قالَ بعضُ الکُتّاب:

بیت

لیسَ الشّتاءُ یعودُ لی بنعیمِهِ — اِنّ الشّتاءَ غنیمةُ الکُتّابِ

قَصُر النّهارُ و طالَ لیلُ ممتَّعُ — فیه یلذّ بقنیة و شرابِ

فی ذمّ الشّتاء:

احسنُ ما قیلَ فی ذلکَ قولُ النّبیِّ، صلواتُ الله علیه:

اِحْذَروا البردَ فانّه قَتَلَ اخاکم ابا الدَّرداء.

قالَ بعضُ السّلف: الشّتاءُ عدوّ الدّین و هلاکُ المساکین.

و فی الخبرِ: الحرُّ یؤذی و البَرد یَقتل.

و قالَ الجاحظُ: الشّتاءُ عند النّاس هو الکلبُ الکلب، و العدوّ الحاضر یتأهّب له کما یتأهّب للجَیش و یستعدّ له کما یستعدّ للحریق و الغریق.

و قال مؤلّف الکتاب: الشّتاءُ عذابٌ و بلاء و عقاب و لاداءَ یغلظ فیه الهواء و یستحجرُ له الماءُ و تتحجَّر الفقراءُ. و ما ظَنُّک بما یزوی الوجوه و یعمش العَینین و یسیل الاُنوف و یغیّر الالوانَ و یقشف الابدان و یمیت کثیراً من الحیوان، فکم فیه من یومٍ ارضُه کالقواریر اللّامعةِ و هواءُ کالزّنابیر اللّاسِعةِ و لیل یحول بینَ الکلب و هریره و الاسدِ و زئیرِه و الطَّیر و صفیره و الماء و حزیره.

و قال آخَر: نحن فی الشّتاء، بین لثق و زلق و دمق.

و قال الشّیخ الامام:

نحنُ فی شتوتنا فی فَلَق — و تمادی شفقٌ فی فرق

لیسَ یخلو یومنا و اللّیل مِن — لَثق اوزلق او دمق

مولانا محتشم کاشانی

باز نوبت زن دی، از افق کاخ فلک — میزند نوبت مَن اَدر کهُ البَردُ هَلَک

باز لشکر کش بَرد از بغل قلّه کوه — میدواندبه حدود از دمه چون دودیزک

باز از پرتو همسایگی شعلهٔ نار — میفرستد زدُخان تحفه سمندر به ملَک

بـرف طـرّاحـی بـاغ از رَشـحات نـمکین — آنچنان کرده که مـی‌بارد از اشـجار نـمک
آب گرمابه چنان گشته مـزاجش کـه بـه آن — نـتوان تـا ابـد انگـیخت بـخار از آهک
برف گسترده بساطی کـه ز وحشت نـنهند — پابه صـحن‌چمن اطـفال ریـاحین‌یک‌یک
بحر موّاج چنان گشته که هر مـوجی از آن — اژدْ پشت نـهنگی شـده بـر پشت سَـمَک
یخ زجاجی شده از بَـرد کـه مـی‌باید اگـر — خـردسالی کـندش ضـبط بـرای عـینک
گر نهد موسی عـمران یَـد و بَـیضا در آب — چـون‌کشدجانب‌خودباشدش‌ازیـخ الچک
[۵۴ پ] کرده‌یخ‌اُستره‌ای‌چندکه‌گـردیده‌از آن — حـرف امـید بـهار از ورق بستان حَک
شده آن وقت کـه از خـوف مـلاقات هـوا — به صـدافسـون‌نشوددود زآهک بـه ضُـفک
خــود از آســیب هـــوا گـــردد بـاز — مـهره‌ای کآتش داروش جـهاند ز تـفک
کـوه ابـدال کـه از سـبزه پـژمرده ز بـرف — پـوستین مـی‌کشد امـروز بـه زیـر کـپنک
رجـعتش نـیست مـیسّر مگـر آرد سـببی — از ریـاح چـمن شـوکت مـولا بکـمک
آفتاب عرب و ترک و عـجم کَـهف مـلوک — پـادشاه طـبقات بشـر و جـنّ و مـلَک
وآنکه بعد از دگران روی به خیبر چه نهاد — آسمان طبل ظـفر کـوفت کـه النُّـصرةُ لَک
گـاو از بـیم شـدی حـمل زمـین را تـارِک — خصم را ضربت اگر سخت زدی بر تارک
در پناهش مـتحقّق ز مـمالک صـد مُـلک — در سـپاهش مـتمکّن ز مـلائک صـد لک
حکم محکم نهجش قوس قـضا را قـبضه — امـر جـاری نسَـقّش تـیر قـدر را بـی لک
پیش طـفل ادب‌آمـوز دبستان وی است — بـا کـمال ازلی عـیسی مـریم کـودک
پـیلبانان قـضا تـمشیت جـیش تـو را — چرخ از اجرام به دست مه نو داده کـجک
گر نیاید ز تـو دسـتوری جسـتن ز کـمان — در کـمانخانه کـند چـلّه نشـینی نـارک
ای بـجایی کـه در ایـن دایـرهٔ کـم پـرگار — درک ذات تـو بکُـنه آمـده فـوقَ المُـدرک
در زمـان سَـبَق غُـلّم عـالم بـوده — حق سخنگوی و تو آئینه و آدم طـوطک
گر کند نهی سکون امر تو در پست و بلند — تا دم صـبح نُشـورای مـلِک جـنّ و مـلَک
نه ستد آب ز رفـتار و نـه بـاد از جـنبش — نـه فـتد مـرغ ز رفـتار و نـه آهـو از تک
گـر شـود پـرتو تـمییز تـو یک ذرّه عـیان — زردرویی کشد از پیشهٔ خود سـنگ مـحک
از درت کس به در غـیر رود هـر کـه کـند — فـهم لذّات جـنان درک عـقوبات درَک
هر که ریزد مِی بغض تو به جام آخِـر کـار — از سر انگشت تأسُّف دهـدش دهـر کـزک

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم

مرقوم در پنج رقم

رقم ثانی در فصول اربعه

حکیم اثیر الدّین

فی ذمّ الشّتاء

[۵۵ ر] تا به اوج آمد سر رایَت خیل ز مهریر / در حَضیض افتاد سلطان کواکب را مَسیر
خازنان عالَم علوی ز کم دخلی شدند / تا مشیمه سنگ صُلب و آهن آتش فقیر
آب‌ونوری‌نیست‌گیتی‌رازسرما گوئیا / چشمهٔ‌خورشیدجامدگشت‌چون‌چشم‌ضَریر
در سخا بفزود عالَم ز آنکه بر جای مَطَر / خوردهٔ شمس است اکنون ریزش ابر مطیر
حوض بین چون‌جامه‌بافان‌شدزجولایی‌باد / ابر بین چون پنبه‌ای شد بر کمان زمهریر
تخته بند آهنین افکند وی بر پای آب / چون ز شیدایی همی بگسست زنجیر غدیر
دور دور است ازبصارت‌عالَم‌ارزان‌فروش / کو رخ نو خط همی حارق زند بر فرق تیر
گر پنیر از شیر شاید بست می‌بندد جهان / بر هوا از ابر همچون‌شیروبرف‌همچون‌پنیر
راست اندازی وی بین که به پیکان شمال / می‌رباید پر برگ از شاخه‌های همچو تیر
صحن هر باغی نگر لشکر که‌ازجمهورزاغ / بام هم راغی نگر مسما شد ژرف آبگیر
با چنین سرما چه بهتر جوهری کز تاب او / روز محشر آلامان گویند سُکّان سَعیر
دیو زادی کز سفاهت بر قدم دارد قبول / اژدهایی کز مَهابت در زفر دارد زفیر
آنکه از کوره براند شوسهٔ جاورس پاش / خانهٔ جاورس از وی بر نیاید یک شَعیر
سرکش و تند تنک چون طبع طفل بی‌خرد / روشن وپاک وسبک چون رای‌مرد ترضمیر
مُنطقان بیشه را زان صَفدر زرّین سنام / صد هزاران آه متواریست در تَحت زبیر
رایت او می‌فزاید باد بر دست هُبوب / مَرکب او می‌نوازد آب در طیّ حریر
چون قلم زرد و کشیده قامت مشکین زبان / بعد از آن خودنسبتی‌داردحشیشش‌باحریر
اختر ساعد چو بَر بط لیک هنگام هُبوب / نبض تند او براند چون طَنین از عرق زیر

مُستَنیرُ الجِرم در قوّت نه بر معنی ازان | که به شرط انفعال طبع گردد مستنیر
نور دزدند از شُعاعش اخترانِ دیده زانک | هست جِرم او چو جِرم نَیّر اعظم مُنیر
مَرجع اجزاء ضَوء ذات وی آمد چنانک | مرجع اَحرار آفاق است در گاه وزیر

[مناظر فصول]

[۵۵ پ] مِن کتاب نسیم الصّبا المشتمل علی النّفایس:

قالَ الفاضلُ الادیب شمسُ الدّین بن الحبیب:

حضَر فصولُ العامِ مجلسَ الادبِ فی یومٍ بلغَ فیه و لاریبَ نهایةُ الارب بمشهدٍ مِن ذوی البلاغةِ و مُنتهیٰ صِناعة الصّیاغَةِ فقامَ کلٌّ منهُم یعرب عن نفسه و یَفتخِر علیٰ آبناءِ جِنسه.

فقالَ الرّبیعُ: اَنا شابُّ الزّمانِ و روحُ الحیوان و انسانُ عینِ الانسانِ، اَنا حیوةُ النُّفوسِ و زینةُ عَروسِ الغُروسِ و نُزهةُ الاَبْصارِ و منطقُ الاَطیارِ، عرفُ اوقاتی ناسمٌ و ایّامی اعیادٌ و مَواسم، فیها یَظهرُ النّباتُ و تنْشه الاموات و تردّ الودائع و تتحرّک الّطبائع و یَمرحُ جَنیب الجنوب و یَبرحُ و حبیبُ القُلوبِ و تفیضُ عُیونُ الانهارِ و یعتدلُ اللّیلُ و النّهارُ، کَم لی عِقدٌ منظومٌ و طِرازُ وَشیٍ مرقومٌ و حُلّةٌ فاخرةٌ و حِلیةٌ ظاهرةٌ و نجمُ سعدیُد نِی راعیة مِن الامَل و شمسُ حسنٍ با بعدِ ما بینَ بروج الجَدی و الحَملِ، عساکری منصورةٌ و اسلحتی مشهورةٌ، فمِن سَیفِ غُصنٍ مُجوهَر و دِرعِ بنفسج مشهَّر و مِغفَر شقیقٍ احمر و تُرسِ بَهار یبهَر و سهم آس یرشُق فینشق، و رمح سوسن سنانُه ازرق، تحرسُها آیاتٌ و تکنفُها الویةٌ ورایات، بی تَحْمَرُّ مِن الوَرد خُدودُهُ و تَهتَزُّ مِن البانِ قُدودُه و یَخْضَرّ عِذارُ الرّیحانِ و یَنتَبهُ مِن النّرجسِ طَرفهُ الوَسنان و تخرُج الخبایا مِن الزّوایا و نقیر ثَغرُ الاَقحُوان قائلاً انا ابنُ جَلا و طَلاّعُ الثّنایا

نظم

اِنَّ هـذا الرّبیعَ شییءٌ عجیبٌ | تضحَکُ الارضُ مِن بُکاء السَّمآءِ
ذَهبٌ حَیثُما ذَهَبْنا و دُرٌّ | حیثُ دُرنا و فِضَّةٌ فی الفَضاءِ

و من لطائف الصّنوبری فی تفضیل الرّبیع علیٰ سایر الفصول قوله

اِنْ کانَ فی الصَّیفِ ثِمارٌ و فاکهةٌ | فالارضُ مستوقةٌ و الجوُّ تَنُّورُ
و اِنْ یکُن فی الخَریفِ النّحلُ مُخْتَرفاً | فالارضُ مَسجُورَةٌ والماءُ مَأسُورُ
وَاِنْ یَکُنْ فی الشّتاء الغَیمُ مُتَّصلاً | فالارضُ عُریانَةٌ والاُفقُ مَقرورُ
مَاالدّهرُ الا الرَّبیعُ المستَنیرُ اذا | اَتی الرَّبیعُ اَتاکَ النّورُ و النَّورُ

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثانی در فصول اربعه

فقال الرَّبیعُ:

[۵۶ ر] فالأرضُ یاقوتةٌ و الجوُّ لؤلؤةٌ   والنَّبتُ فَیْر و زِجٌ والماءُ بَلُّورُ
تبارکَ اللّهُ ما اعلَی الرَّبیعَ فلا   تغر رفقائهُ بالصَّیف مغرورُ
مَن شَمَّ ریحَ تحیّاتِ الرّبیعِ یقُل   لاالمشْکُ مسکٌ ولاالکافورُ

مِن ذٰلک قولُ ابونُواس

مَرحباً بالرّبیعِ فی آذار   وباشراق بهجة الاَزهارِ
من خرام واقحوان و وَردٍ   و شَقیق و نرجس و بهار
فبیاضٌ فی حُمرة و سوادٌ   فی اصفِرارٍ فی رزقه فی اخضِرار
زَهرةٍ عند زهرة عند اُخرٰی   کاقتران الدّینار بالدّینار
مثلُ اوراق مُصحفٍ من لُجَینِ   مذهبات الاَخماس و الاَعشار
فکأنّ الرّبیعَ یجلو عروساً   و کأنّا مِن بعده فی نِقارِ
و طیورٌ فوقَ غصونٍ تُحاکی   کجِوار غَنت علی الاوتار
و هی ما بینَ بلبل و حمام   و قمار و هُدهُد و هزار
و ندیم سالت کیف اصبحت   و فی لحظته لهیبٌ و خمار
فبله الثّفات بالکأس و الطّاس   جهار فمات وَسط النّهار
قدفناه فی اِزار مِن الوَرد   ونحنا علیه بالا و تار
رَحمة الزّهر و النّثور علیه   و صلاةُ العیدان و الاصحار

فَعَلٰی مثل ذانیاح و یبلی
لا علٰی درهم و لا دینار

و قالَ الصَّیفُ:

انا النحلُ الموافقُ و الصّدیقُ الصّادقُ و الطّبیبُ الحاذقُ، اَجتَهِدُ فی مصلحة الاصحاب و

ارفعُ عنهم كلفةَ حَملِ الثّياب و اُخفّفُ اَثقالَهم و اَوفّرُ اموالَهم و اَكفيهِمُ المؤُنَةَ و اجزُلُ لهم المعونةَ و اُغنيهم عن شِراء الفِرا و اُحَقّقُ عِندهم اَنَّ «كلَّ الصّيدِ فى جوفِ الفرا» نُصِرتُ بالصَّبا و اوتيتُ الحكمةَ فى زَمن الصِّبا، بى تتّضح الجادّة و تنضج من الفواكه المادة و يزهو البُسْر و الرُّطب و ينصلح مزاجُ العِنب و يقوى قلب اللّوز و يلين عطفُ التّينِ و الموز و ينعقد حَبُّ الرُّمّانِ فيقمعُ الصَّفراءَ و يُسكّنُ الخفقان و تَخضب و جناتُ التُّفاح و يذهبُ عرفُ السَّفرجلِ مَع هُبوبِ الرّياحِ و تَسْوَدُّ عيونُ الزّيتونِ و تتخلّقُ تيجانُ النّارنجِ و اللّيمونِ، مواعيدى منقودةٌ و موائدى ممدودة، الخيرُ موجودٌ فى طعامى و الرّزقُ مقسومٌ فى ايّامى، الفقرُ ينصاعُ على مُدّه و صاعِه و الغنى يَرتعُ فى مُلكِه و اَقطاعِه و الوحشُ تأتى زرافاتٍ و وُحدانا و الطَّيرُ يَغدو خِماصاً و تعودُ بطاناً

نظم

مصيفٌ له ضَلَّل مديدٌ على الوَرى   فكَم قد حلا طعماً و حلّلَ اَخلاطاً
يُعالج انواعَ الفواكهِ مُبدياً
لصحّتِها حفظاً و يُعجزُ بُقراطاً

و قالَ الخريفُ:

[۵۶ ب] اَنَا سائقُ الغُيوم و كاسِرُ جَيشِ الغُموم و هازِمُ احزابِ السّموم و حادى نجائب السَّحائبِ و جاسِرُ نِقابِ المناقب، انا اَصدُّ الصَّدٰى و اجودُ بالنَّدى و اُظهِرُ كلَّ معنىً جلىّ و اسمُو بالوسمى و الولىّ. فى اَيّامى تقطفُ الثّمارُ و تَصفوالانهارُ من الاكدارِ و يَتَرَقرَقُ دمعُ العُيونِ و يتلوّنُ ورقُ الغُصونِ طوراً يُحاكى البَقَّم و تارةً يُشبه الارقَم و حيناً يَبدو فى حُلّتِهِ الذّهبيّةِ فيجذبُ الٰى جانبه القُلوبَ الاَبيّة و فيها يكفى النّاس هم الهوامّ و يتساوى فى لذّةِ المآء الخاصُّ و العامُّ و تقدمُ الاطيارُ مُطربةً بِنَشيشِها رافلةً فى الملابسِ الجديدةِ مِن ريشِها و تُعصَرُ بنتُ العُنقودِ و توثَقُ فى سجنِ الدّنِ بالقُيودِ على انّهالم تَجتَرح اِثماً و لم تُعاقَب الّاعُدواناً و ظلماً بى تطيبُ الاوقاتِ و تحصل اللّذاتُ و تَرقُ النَّسَماتُ و تُرخى حَصَى الجَمراتِ و تسكُنُ حرارةُ القلوبِ و تكثُر انواعُ المطعومِ و المشروبِ كم لى مِن شجرةٍ اُكُلُها دائمٌ و حملُها للنّفعِ المتعدّى لازمٌ، وَرَقُها عَلَى الدّوامِ غيرُ ذابِلٍ و قُدودُ اَغصانِها تُخجلُ كُلَّ رُمحٍ ذابل.

نظم

اِنَّ فصلَ الخريف وافى اِلينا   يتهادى فى حليةٍ كالعَروسِ
غيرُه كانَ للعُيون ربيعاً
و هو ما بينَنا رَبيعُ النُّفوسِ

و قالَ الشّتاءُ:

اَنا شَیخُ الجماعةِ و رَبُّ البِضاعةِ و المُقابَلُ بالسّمع و الطّاعَةِ، اَجمعُ شَملَ الاَصحابِ و اُسدِلُ علیهِمُ الحجابَ و اُتحِفُهم بالطّعامِ و الشّرابِ، و مَن لیسَ له بی طاقةٌ أَغْلقتُ مِن اَجلِه البابَ. اَمیل الی المطیع القادِرِ المستطیع المُتَضِد بالبُرودِ والفِرا المُستمسکِ مِن الدّیار بِاَوْثَق العُرَی المُرتقب قدومی و مُوافاتی المتأهّب للسّبعة المشهورةِ من کافاتی «و مَن یَعْشُ عَن ذکری» و لم یَمتثلْ اَمری اَرجَفتُه بصوتِ الرّعدِ و اَنجزتُ له من سَیفِ البرقِ «صادقَ الوعدِ[1]» و سِرتُ الیه بعساکِرِ السَّحابِ و لم اَقنَعْ مِن الغنیمة بالارباب، معروفی معروفٌ و نَیلی موصوف و ثِمار اِحسانی دانیةُ القطوفِ، کم لی مِن و ابلٍ طویلِ المَدی وجودٍ وافرالجَدا و قَطرٍ حَلا مَذاقه و غَیثٍ قَیّد العُفاةَ اِطلاقُه و دیمةٍ تُطربُ السَّمعَ بصوتِها و حیا «یُحیِی الارضَ بعدَ مَوتِها[2]» ایّامی وَ جیزَةٌ و اوقاتی عزیزةٌ و مجالسی معمورةٌ بذَوِی السّیادةِ مَغمورَةٌ بِالخَیرِ و المَیرِ و السّعادةِ نقلُها یأتی من اَنواعِه بالعجب و مناقلُها تَسمَح بذهبِ اللَّهَب و راحُها تُنعِشُ الارواحَ و سُقاتُها بِجفونِهم السَّقیمةِ

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثانی در فصول اربعه

و قال الشّتا:

[۵۷ ر] تُفتَنُ العقول الصِّحاح، اِنْ زُرْتَها وَجدتَ مالاً ممدوداً و اِنْ زُرتَها شاهَدتَ هابَنینَ شهوداً[3]

---

۱. سورهٔ مریم (۱۹) ۵۴.
۲. سورهٔ روم (۳۰) ۵۰.
۳. اشاره به آیات ۱۲ و ۱۳ سورهٔ مدّثر.

نظم

و اذا رَمیتَ بفضلٍ کاسِک فی الهوَی　　عادَتْ علیکَ مِنَ العقیقِ عقوداً

یا صاحبَ العودَینِ لا تهمِلهما

حرِّک لنا عُوداً و احرق لنا عوداً

فلمّا نظمَ کلٌّ مِنهم سلکَ مقالَه و فرغَ من الکلامِ علٰی شرحِ حالِه، اَخَذَ الجماعةُ مِن الطّربِ ما یَأخذ اهلُ السُّکر و تجاذَلوا اَطرافَ مَطارِفِ الثّناء و الشّکرِ و ظَهرتْ اَسرارُ السُّرورِ و انْشَرحَتْ صُدورُ الصُّدور و هَبّتْ قبولُ الاقبالِ،

و اَنشدَ لسانُ الحالِ:

نظم

و ماذا یعیبُ المرءُ فی مدحِ نفسِه　　اذا لم یَکُنْ فی قولِه یَکذِبُ

ثُمّ انفَضّ المجلسُ و حلَّ النِّطاقُ

و تفرّقَ شملُ اهلِه و آخر الصُحبَةِ الفِراق

رقم ثالث در معرفت افلاک و کواکب و نیک و بد ساعات

افلاک

معرفت افلاک

آفریننده پری و مَلَک　　آنکه نُه آفرید چرخ و فلک

بریکم ماه و بر دویم تیر است　　باز ناهید بر سیم میراست

شمس بر چرخ چارم است مُدام　　همچو بر چرخ پنجمین بهرام

ششمین چرخ مشتری رادان　　هفتمین است منزل کیوان

باز هشتم که ثابتات دروست　　زبر او نهم که جمله دروست

او همی گردد و نیاساید

چرخ و انجم بهگشت او شاید

در بروج و اسامی آنها

حمل و ثور و بعد از آن جوزا　　سرطان و اسد دگر عذرا

عقرب و قوس دان پس از میزان

جَدی و دَلواست و حُوت از پی آن

بدانکه دورهٔ فلک هشتم را به دوازده بخش کرده‌اند، هر بخشی را بُرجی نام

نهاده‌اند، چنانکه مذکور شد؛ و هر برجی را برسی درجه قسمت نمایند، یعنی به سی قسم متساوی کنند، و هر قسمی را درجه گویند. پس مجموع درجات فلکی سیصد و شصت باشد؛ و همچنین هر درجه را به شصت دقیقه، و هر دقیقه را به شصت ثانیه، و هر ثانیه را به شصت ثالثه قسمت کنند، و هٰکذاتا به عاشره.

در کیفیّات بروج

اوایل فصول که حمل و سرطان و میزان و جدی باشند منقلبند، از این جهت که چون آفتاب به این بروج تحویل کند، از طبیعت هوای فصل سابق، یک کیفیّت قلب شود به یک کیفیّت دیگر از طبیعت هوای فصل لاحق.

اواسط فصول که ثور و اسد و عقرب و دلو باشند ثابته‌اند.

در طبایع بروج

حَـمَل است آتشی و شـیر وکـمان   ثور خاکی و جَدی و خـوشه هـمان

طـــبع جـــوزا و دلو پـــله هـــوا

وانِ خرچنگ و حوت و عقرب و مآء

[۵۷ ر] از این جهت که آفتاب چون در این بروج باشد، هوای فصل بر طبیعت خود ثابت باشد، اواخر فصول که جوزا و سنبله و قوس و حوت باشند و ذاتُ الحدین هستند، زیرا که مادام که آفتاب در نصف اوّل این بروج بود، هوا بر طبیعت همان فصل گذرد به نصف آخر انتقال نماید، طبیعت هوای فصل متأخّر به هوای آن فصل مخلوط گردد، لهٰذا این اوقات را امتزاج فصلی خوانند. که جوزا و سنبله و قوس و حوت باشند.

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
ناری	خاکی	هوائی	آبی	ناری	خاکی	هوائی	آبی	ناری	خاکی	هوائی	آبی
بهاری	بهاری	بهاری	تابستانی	تابستانی	تابستانی	خریفی	خریفی	خریفی	زمستانی	زمستانی	زمستانی
منقلب	ثابت	دوحد	منقلب	ثابت	دوحد	منقلب	ثابت	دوحد	منقلب	ثابت	ذوجدین
شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی
عالی	عالی	عالی	عالی	عالی	عالی	مخفف	مخفف	مخفف	مخفف	مخفف	مخفف
مؤنث	مذکر	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر	مؤنث
لیلی	نهاری	نهاری	لیلی	نهاری	لیلی	نهاری	لیلی	نهاری	لیلی	نهاری	لیلی
سردخشک	گرم‌خشک	گرم‌تر	سردتر	گرم‌خشک	سردخشک	گرم‌تر	سردتر	گرم‌خشک	سردخشک	گرم‌تر	سردتر
معوج	معوج	معوج	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	موج	موج	موج

طالع بروج و تعیین مدّت طلوع و احکام آنها

خانه‌های دوازده گانه:

این بروج و درجه‌ای که از مشرق طلوع می‌کند در هر وقتی، آن را طالع[1] خوانند؛ و آن خانهٔ زندگانی و تن و جان و عمر باشد، و از ابتدای کارها بدین خانه تعلّق دارد.

و ایضاً دلالت کند بر تدبیر مصالح و عزیمت امور و طلب اشیاء و کیفیّت زندگانی و سعادت و شقاوت؛ و از اعضا منسوب است به سر، و روی.

و بعد از آن خانهٔ **دویم** است، و آن خانهٔ مال و منفعت و معاش و یاران و حوادث مستقبله باشد؛ یعنی دلالت کند بر حالت ثانی موجودات، و آن هر آینه کیفیّت اسباب بقاست، و آن را معیشت خوانند؛ و اقرب آن اسباب غذاست، و اوسط آن ذخایر و اموال، و اَبعد آن اعوان و انصار.

و ایضاً دلالت کند بر دخل و خرج، و بر قول بعضی بر، اکل و شُرب؛ و از اعضا منسوب است به گردن.

پس خانهٔ **سیم**، که زایل طالع است، و آن خانهٔ برادران و خواهران و خویشان و تحویل از مکان به مکان باشد، یعنی دلالت بر حالت ثالثهٔ موجود، و آن هر آینه کیفیّت توابع اسباب معیشت است چون حرکت که سبب استمراء غذاست، و برادر و خواهر و شریک و معین بالند؛ و دلیل بر این دوام خصومت ایشان است به سبب جلب اموال.

و ایضاً دلالت کند بر علم اندک و اسرار؛ و از اعضا منسوب است بر دست و دوش.

پس خانهٔ **چهارم**، و آن خانهٔ مقام و پدران و املاک و عاقبت کارها باشد، و آن را وتَدالارض[2] خوانند، چون در غایت خفاست؛ علامت عواقب امور بود، و امری که مادهٔ موجود به آن منتهی شود، چون پدر، و در وضع محل قرار و ثبات است، چون مسکن و املاک.

و ایضاً دالّ است بر مَدفن اموال؛ و از اعضا منسوب است به سینه و پهلو و معده.

---

۱. طالع: اوّل.
۲. وتد: میخ.

پس خانهٔ **پنجم** که مایل رابع است. و آن خانهٔ فرزندان و شادیها و خیرها، و تحفه و هدیه و اخبار و اکل و شرب و قدوم غایب باشد.

و ایضاً دلالت کند بر عشق بازی و بلهوسات و ضیافتها؛ و [از] اعضا منسوب است به پشت و دل.

پس خانهٔ **ششم** که زایل رابع است، دلیل باشد بر حالت ثالث از ملکان و خدمتکاران و چهارپایان خُرد.

و ایضاً دالّ است بر گریخته و گم شده و نهمت؛ [1] و از اعضا منسوب است به ناف و شکم. و خانهٔ **هفتم** و تد غایب بود، و نظیر طالع و ضدّ او، آن خانهٔ زنان و همسران و انبازان و خصمان و غایبان و دزدان بود. و ایضاً دالّ است بر اضداد و خصوم و مقصد و مسافران و گرانی و ارزانی؛ و از اعضا منسوب است به سرین و زیر ناف.

و خانهٔ **هشتم** که زایل سابع است، خانهٔ ترس و خوف و نکبت و مرگ و میراث بود.

و ایضاً دالّ است بر اموال خصوم و اضداد و فقر وفاقه؛ و از اعضا منسوب است به آلات شهوت و مقعد و رحم.

و خانهٔ **نهم** که ثانی بیت الموت است، خانهٔ سفر دور و علم و دین و مذهب و اعتقاد و معبرّان خوابها بود. و ایضاً دالّ است بر وفاداری و تدبیر و کیفیّت احوال غایبان؛ و از اعضا منسوب است، به فخذَین [2]

و خانهٔ دهم خانهٔ عمل سلطان بود، و آن را وسط السّماء خوانند، و اَرفع و اعلٰی و اقویٰ بیوت است، و نظر بیت الاب و خانهٔ مادران است.

و ایضاً دالّ است بر صنعت و رفعت و مشهور و معروف گشتن؛ و از اعضا منسوب است به کعبتَین.

---

۱. نهمت: همّت بلند، بلند همّتی، منتهای آرزو.

۲. فَخِذَیْن: مثنی فخذ، به معنی ران. (دهخدا)

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثالث در معرفت افلاک و کواکب

طالع بروج

خانه‌های دوازده گانه

[۵۸ ر] خانهٔ **یازدهم** چون ثانی دهم است، و اقوی و اسعد بیوت مایله، خانهٔ امید و سعادت و دوستان و یاران بود.

و ایضاً دالّ است، بر وزرا و خلفا و بیت المال سلطان و اعوان ملوک؛ و از اعضا منسوب است، به ساقَین.

و خانهٔ **دوازدهم**، چون اضعف و أنْحَس بیوت است، و نظیر ششم خانهٔ دشمنان و بدبختی و چهارپایان بزرگ و بند و زندان بود.

و ایضاً دالّ است برگرفتاری و حزن و دَین و نکبت و غرامت و امراض مُزمنه؛ و از اعضا منسوب است به قدمَین.

و مبداء هر خانه درجه و دقیقه باشد از برج، و آن موضع را مرکز خانه خوانند. و حدّ هر خانه از پنج درجه بیش از آن موضع باشد تا پنج درجه بیش از موضع خانه‌ای که بعد از او بود.

و از این خانه‌ها خانهٔ **طالع** و **دهم** و **هفتم** و **چهارم** او تادند، و **یازدهم** و **پنجم** و **دوم** و **هشتم** مایل الاوتادند. و **نهم** و **سیم** و **ششم** و **دوازدهم** زایل الاوتادند. و **دوم** و **ششم** و **هشتم** و **دوازدهم** ساقط از طالع‌اند.

و از همهٔ خانه‌ها قویتر طالع و عاشر بود، پس هفتم، پس چهارم، پس یازدهم، پس پنجم، پس نهم، پس سیم، پس دوم، پس هشتم. و ضعیف‌ترین همه دوازدهم و ششم است که هم زایلند و هم ساقط.

و این دوازده خانه چهار ربع باشند، از عاشر تا طالع و این ربع مذکّر بود، و آن دیگر از طالع تا رابع، و این ربع مؤنّث بود، و این دو ربع صاعد بوند. مقابل ربع

مذکّر، مذکر بود، و مقابل ربع مؤنث، مؤنث بود، و مقابل صاعد منحدر.

و از خانه‌های طالع و هر چه نام او طاق بود، مثل سیم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم مذکّر بود، و آنچه نام او جفت بود مؤنث، مثل دوم و چهارم و ششم و هشتم ودوازدهم، العلمُ عندالله.

چنانچه در این جدول مسطور است:

[جدول طالع بروج خانه‌های دوازده‌گانه]

مراکزبیوت	احوال مراکز	تذکیروتأنیث	نظروسقوط	احوال	ارباع
مرکز طالع	وتد	مذکّر	ساقط	مؤنّث	صاعد
مرکز ثانی	مایل وتد	مؤنّث	ناظر	مؤنّث	صاعد
مرکز ثالث	زایل وتد	مذّکر	ناظر	مؤنّث	صاعد
مرکز رابع	وتد	مؤنّث	ناظر	مذّکر	منحدر
مرکز خامس	مایل وتد	مذّکر	ساقط	مذکّر	منحدر
مرکز سادس	زایل وتد	مؤنّث	ناظر	مذکّر	منحدر
مرکز سابع	وتد	مذکّر	ساقط	مؤنّث	منحدر
مرکز ثامن	مایل وتد	مؤنّث	ناظر	مؤنّث	منحدر
مرکز تاسع	زایل وتد	مذکّر	ناظر	مؤنّث	منحدر
مرکز عاشر	وتد	مؤنّث	ناظر	مذکّر	صاعد
مرکز حادی‌عشر	مایل وتد	مذکّر	ساقط	مذکّر	صاعد
مرکز ثانی عشر	زایل وتد	مؤنّث	ساقط	مذکّر	صاعد

در مدّت طلوع بروج

طلوع برج و ساعاتش مفصّل گویم و مُجمل:

شمس در هر برجی که باشد و صبح از مشرق طالع شود، همان درجه و دقیقه را طالع خوانند. زمان طلوع مجبوری هر یک از بروج اثنی عشریه به نحوی است که عرض شد؛ هر شبانه روزی یک دوره را سیر نماید، چون زمان طلوع برج اوّل بگذرد، برج ثانی طلوع نماید به مدّت معیّنهٔ معروضه، و پنج درجه بیش ملاحظه کردن؛ و همچنین بعد از انقضاء آن برج ثالث طالع شود، تا دوازده برج تمام شود، آن وقت دوره از سر گرفته شود.

کواکب

[۵۸ پ] کواکب سیّار هفتند، دورترین آنها زُحل است و نزدیکترین قمر.

بیت

قمر است و عُطارد و زهره
شمس و مرّیخ و مشتری و زُحل

زحل را کیوان گویند، مشتری را برجیس نامند. مرّیخ را احمر و بهرام. شمس، آفتاب. زهره، ناهید. عطارد، کاتب. قمر، ماه.

شمس و قمر را نیّرَین گویند، شمس را نیّر اعظم و قمر را نیّر اصغر، پنج دیگر را خمسهٔ متحیّره خوانند.

زحل و مرّیخ را نحسَین خوانند، زحل نحس اکبر است و مرّیخ نحس اصغر.

مشتری و زهره را سعدَین گویند، مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر.

عطارد تابع کوکب متّصل بِه است.

شمس و مرّیخ و مشتری و زحل علویه و مذکّراند، قمر و زهره مؤنّث‌اند.

عطارد در اینها نیز تابع کوکب متّصل به است. و اگر متّصل به هیچ کوکب نباشد تابع محلّ خود باشد.

مزاج و طبایع کواکب

زحل سرد و خشک است، مریخ و آفتاب گرم و خشکند، مشتری و زهره گرم و ترند، قمر سرد وتر است، عطارد تابع کوکب متّصل به؛ و اگر هیچ کوکب نباشد، تابع طبیعت محلّ او باشد، رأس گرم وتر و نیّر سرد و خشک است.

منسوبات کواکب

زحل منسوب است به اشیاء جنبیه و اموری که متعلّق باشد به بُطوء، و کوکب

پیران و دهقانان و ارباب قِلاع و خانذان قدیم و غلامان سیاه و صحرانشینان و مردم سفله و خسیس و زاهدان بی عمل. و از اخلاق مکر و کینه و حمق و جهل و بخل و وقار و ستیزه کاری و کاهلی.

مرّیخ دلیل بود بر اشیاء مخرّبه و امور سریعةالفساد، و کوکب لشکریان وامـراء ظالم و اتراک و دزدان و عوامان و مفسدان و آتش کاران و بیّاعان[1] ستور. و از اخلاق قهر و مُکابره و شجاعت و جسارت و سفاهت و لجاج و دروغ و تهمت و ایذاء مردم و اهانت و خیانت و زنا.

زهره دالّ باشد برانوبت و خشونت و حسن وجه و فرح و شادی، و کوکب اهل طرب است، و زنان و مردان و مخنّثان و خادمان و ظرفا و اهل زینت و تجمّل؛ و از اخلاق: لهو و طرب و عشق و ظرافت و سخریت و سوگند و دروغ.

قمر دالّ باشد بر حرکت و انتقال و استحالت و انقلاب، و کوکب رسولان است و پیاده روان و ایلچیان و عوام النّاس. و از اخلاق: عفّت و جمال و سلیم طبعی و فراغ عیشی و بسیار گفتن و حرکت و سخن‌چینی.

مشتری دلالت کند بر تأنّی و ثبات و رفعت و منزلت و اشیاء شریفه، و کوکب اشراف و علما و قُضات و امراء با عدل و نصفت و وزرای جلیل‌القدر و اهل مناصب و زُهّاد و اغنیا. و از اخلاق: علم و سخا و علوّ همّت و حیا و خیر و تواضع و صدق و وفا.

شمس دال باشد بر سلطنت و امور عظیمه، و کوکب سلاطین و اصحاب امر و نهی و اکابر و اهل رأی و تدبیر. و از اخلاق: تکبّر، عجب و الفت و کرم و ترفّع و بهجت.

عطارد تابع کوکب متصل به دالّ باشد به تمتع و تلوّن و زیرکی، و کوکب کلمات و طبیبان و منجّمان و شعرا و اذکیا و دیوانیان و کاتبان و نقّاشان و تجّار و اهل بازار؛ و از اخلاق: دین و علم و پاکی و نطق و ادب و صنایع دقیقه.

---

۱. بیّاعان: سوداگران، فروشندگان، بیّاعان ستور: مال فروشان.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثالث در معرفت افلاک و کواکب

در مسیرات و روش ستارگان

[۵۹ ر] آفتاب مدت یک سال دوره را تمام کند تحقیقاً، و هر برجی راسی روز تقریباً، و نیز گفته‌اند:

بیت

خور به جوزاسی و دو سی و یک است — حمل و ثور و شیر با پس و پیش
دلو و میزان و حوت و عقرب سی — بیست و نه قوس و جدی بی کم و بیش

زحل، در قُرب سی سال دوره را تمام کند و برجی دو سال و نیم تقریباً.

مرّیخ دوره را در قرب یک سال و دو ماه و نیم تمام کند، و برجی در یک ماه و نیم تمام کند تقریباً، چون سریع السّیر بود.

قمر، دوره را در بیست و هفت روز و ثلث روز تقریباً، چه تحقیقاً از ثلث کمتر است به هفده دقیقه، و برجی را در بیشتر از دو روز و کمتر از سه روز تمام کند، به حسب سرعت و بُطء او.

مشتری، دوره را در قرب دوازده سال تمام کند، و برجی در یک سال تقریباً.

هر یک از **سفلین** دوره را در قرب یک سال تمام کنند چون مستقیم و تسریع بود: زهره برجی را در بیست و هفت روز تقریباً تمام کند، و عطارد در شانزده روز تقریباً.

از خانه‌های کواکب سیّاره و وبال آنها در بروج دوازده گانه

خانه‌های کواکب یعنی بروجی که موافق مزاج و لایق و مناسب آنهاست:

حمل و عقرب است با بهرام — قوس و حوت است مشتری را رام
ثور و میزان چه خانهٔ زهره است — بر زحل راست جَدی و دلو مقام
تیر جوزا و خوشه در سرطان — خانهٔ آفتاب شیر مدام

دنبال کواکب برج مقابل خانه که برج هفتم باشد، او را وبال گویند، زیرا که بیت کوکب موضع امن و سلامت است. و برج مقابل بیت، موضع و بال و نکبت است.

مشـــتری راست خـوشه و جـوزاست خـــــانه‌های و بـــــال ای والا
ســـــرطان و اســـــد و بـــال زحـل زهـــره را نـــیز عـقرب است و حَـمل
ثـــور و مـــیزان و بـال بـــهرام است دلو آن را کـــــه شـــارِقش نـام است
مـاه را جَـدی و قـوس و حـوت دگـر از بـــــــرای عـــطارد ای ســــرور

منازل قمر

۱ شرطین	۲ بطین	۳ ثریا را عوام پروین گویند
۴ دبران	۵ هقعه	۶ هنعه
۷ ذراع	۸ نثره	۹ طرفه
۱۰ جبهه ~~زبره صرفه~~	۱۳ عوا	۱۴ سماک
غفر	۱۶ زبانا	۱۷ اکلیل
۱۸ قلب	۱۹ شوله	۲۰ نعائم
۲۱ بلده	۲۲ ذابح	۲۳ بلع
۲۴ سعود	۲۵ اخبیه	۲۶ مقدم
۲۷ مؤخر	۲۸ رشا	

منازل منحوسه

از منازل که برین چرخ بـرین دارد جـای آنچه‌نحس‌است‌همین‌است‌که‌گفتم حاشاک
شــوله و اخــبیه و صـرفه و طـرفه دبـران ذابــح و بـلده و اکـلیل و زبـانا و ســماک

در معرفت شرف و هبوط کواکب

مخفی نماناد که اهل احکام نجوم در هر یک از بروج و اجزای آن ادراک تأثیرات سعد و نحس کرده‌اند، و آن را اعتبارات نموده، یکی از آن جمله اعـتبار شـرف و هبوط کواکب است، چنانکه هر کوکبی را در برجی و در چه نوع قوّتی یافته‌اند و آن را شرف آن کوکب نامیده‌اند، یا ضعف، آن را هُبوط آن کوکب گفته‌اند.

و گویند: بودن کوکب در برج شرف، مثل شخصی باشد که در مملکت خود با حکومت و سلطنت باشد.

در معرفت شرف

شـــرف آفـــتاب دان بـه حـمل ثورو مه را شرف شناس حـمل
۱۹ درجه ۳ درجه
مـر، زُحـل را شـرف بـود مـیزان شرف مشـتری است در سـرطان
۲۱ درجه ۱۵ درجه
یابد از جَدی هم شـرف بهرام همچو از حوت زهره باشد رام
۲۸ درجه ۲۷ درجه
تیر را سنبله است بیت شرف همچنین آمد این تمایز سلف
۱۵ درجه
شـــرف راس خـــانهٔ تـیر است ذنب اندر کمان شرف گیر است
۳ درجه ۳ درجه قوس.

معرفت هبوط

چون شرف گشت مر تو را معلوم در بـــرابـــر بـــود هـــبوط نـجوم
چون هبوط زحل بـه بـرج حـمل وان بـرجـیس بـرج جـدی مـثل
۲۱ درجه ۱۵ درجه
جای مریخ چون بود سرطان انـدرو مـرد را تـو هـابط دان
۲۴ درجه
باز میزان هبوط خورشید است هابط برج خـوشه نـاهید است
رأس هابط بود چه شد بگـمان هـم هـبوط ذنب بـه جـوزا دان
بـــرج مـــاهی هـبوط تـیر آمـد عـــقربِ آن مـــه مُـنیر آمـد

[۵۹ پ] بدان که حکمای ترکستان را از قـبچاق و ایـغور، دوّری است کـه بـر دوازده می‌گردد، و هر سال را به اسم جانوری موسوم نموده‌انـد، و چگـونگی حـالات و حوادثات آن سال را از طبع و خوی آن جانور استنباط می‌نمایند، و آن را دورهٔ اثنٰی عشری می‌گویند.

و ابتدای دوره از سیچقان ئیل گیرند؛ و مبداء سال را از بودن آفتاب از حدود نیمهٔ دلو دانند، و ماه اوّل را از اجتماعی گیرند که در اواسط برج دلو واقع شود، و آن روز اوّل سال ایشان است.

معرفت بودن ماه در کدام برج

هــر چـه از مـاه شـد مـثنّی کـن / پـنج دیگـر فـزای بـر سـر آن
پس به هر پنج ازان ز خانهٔ شمس / گـیر بـرجـی و جـای مـاه بـدان
و آنــچه مـانده در آخـرِ مـنزل / ضرب کن در شش و رخ مـیدان

وَ لَهُ ایضاً

هـر روز زمــاه ســیزده تـعیین کــن / پس بیست و ششی اضافهٔ تخمین کـن
هر برجی از موضع خـور سـی مـیگیر / میدان درجـات مـه مـرا تـحسین کـن

موش / وبقر / و پلنگ / و خرگوش شمار
سیچقان ئیل / اودئیل / بارس ئیل / توشقان ئیل
زین چارچه بگذری / نهنگآید / و / مار
لوی ئیل / ئیلان ئیل

آنگاه به اسب و گوسفند است حساب
یونت ئیل / قوی ئیل
حمدونه / و مرغ / سگ / و خوک / آخِرکار
میمون / تخاقوی ئیل / اتئیل / تنگوزئیل

معرفت بودن آفتاب در چه برجی لمؤلّفه

چونکه خواهی بدانی ای هشـیار / شمس را در چه برج هست قرار
کن مـثنّی هـر آنـچه رفـته زمـاه / بــر ســرآن تــو پــنج دیگـر آر
بس به هر پنج از آن ز خـانهٔ مـاه / گیر برجـی ولی بـه‌عکس شـمار

در طلوع و غروب ماه این شعر را چون گفته بودند نوشتم ولی تفاوت می‌نماید:

هــر یک از مـاه نـو یکـی شش گـیر / هفت هفتش تو طرح کـن بـه ضـمیر
پس به هر هفت ازان حکایت خوب / ســاعتی دان تــو از بــرای غــروب
از پس چــــارده بــــه ایــــن تـابع / ســـــاعتی دان تـــــو از پـی طــالع

در وقت زیاده و نقیصه، ساعات روز و شب در وقت استواء لیل و نهار، که شب و روز مساوی هر یک دوازده ساعت باشند، این حساب صحیح است. در زیـاد و نقیصهٔ روز و شب باید حساب را از روی دوازده ساعت نمود؛ اگر روز مثلاً چهارده ساعت باشد، باید دو ساعت را جدا از شب نمود و بالعکس.

در احکام حوادث زمان در بودن قمر در بروج اثنٰی عشر

الحادثات	الحمل	الثّور	الجوزا	السّرطان	الاسد	السنبله	المیزان	العقرب	القوس	الجدی	الدلو	الحوت
چراغ مردن بی‌علت	مراد	سفر	لطف	غم	روزی	شادی	غایب	مال	منفعت	خرجی	روزی	روزی
آمدن‌برف	درد	ارزانی	باران	دولت	مرگ عوام	عزت کسب	باران	دولت	گرانی غلّه	ظلم	شادی	خبر
جامه پاره‌شدن	روزی	هدیه	دوستی	فساد	منفعت	خصومت	مال	منفعت	جماعت	سلامت	حرف	مراد
آمدن باران سخت	گرانی	میوه	نعمت	دولت	آشوب	نکاح	آفت‌علم	بلا	تشویق	آفت	ایمنی	اراجیف
سرخی در هوا	کمی‌میوه	باران	ارزانی	دولت	خبر	خبر	فتنه	وبا	فساد	ایمنی	گرانی	بیماری
قلم از دست‌افتادن	بشارت	جنگ	شادی	منفعت	سفر	مال	تفکر	خرمی	خبر	خبر	فرح	فرح
بانگ خروس	شغل	بشارت	مناظره	مال	تراضی	غایب	بشارت	غایب	عروسی	نصرت	بشارت	جنگ
بانگ گوش راست	مال	خبر	اندیشه	خبر	بشارت	سفر	خرجی	مال	خبر	سفر	جاه	مال
	سفر	سفر	عزت	سفر	نصرت	تفکر	نامه	سود	غایب	مال	ظفر	خبر

در خسوف و کسوف

خسوف

چون قمر فی نفسِه جِرمی کدر[1] و مُظلم و کثیف و صیقلی و کاسب نور از آفتاب، هر آینه به سبب شعاع آفتاب که بر او افتد، روشن می‌نماید. و چون کرهٔ ارض نیز کثیف است، لامحاله او را ظلّی در خلاف جهت آفتاب بر افراشته شود، و چون جرم آفتاب از جرم ارض اعظم است ـ چنانکه در ابعاد و اجرام معیّن شده ـ لاجرم ظلّ ارض مخروطی الشّکل باشد، و به رصد و حساب معلوم کرده‌اند که رأس این ظل تا فلک زهره رسیده است. پس در فلک قمر او را هنوز وسعتی تام بوده است، و دائماً این ظلّ در مقابل آفتاب متحرّک باشد، چنانکه اگر آفتاب فوق الارض بوده؛ مخروط ظلّ تحت الارض باشد، و اگر آفتاب تحت الارض بوده، مخروط ظلّ فوق الارض باشد، و چون مرکز آفتاب دائماً ملازم سطح منطقة البروج است، و مرکز زمین و مرکز منطقه، هر آینه سهم مخروط ظل نیز ملازم سطح منطقة البروج باشد، چنانکه فطرت سلیمه بر آن شاهد است.

و از اینکه گفتیم لازم آید که هرگاه ماه در وقت استقبال عدیم العرض باشد، یا قلب الارض، یعنی در احد العقدتَیْن یا در حوالی آن باشد، در میان مخروط ظل افتد، چه در این حال آفتاب و ماه و زمین هر سه، در مقابل یکدیگر باشند تحقیقاً و تقریباً.

پس به سبب حیلولهٔ[2] ارض میان آفتاب و ماه، نور آفتاب از ماه منقطع شود و به رنگ اصلی خود نماید. و این حال را خسوف گویند؛

مأخوذ از «خَسَف المکان» یعنی فرو رفتن مکان به ارض است؛ چه در این حال ماه به میان ظلّ زمین فرو رود.

پس اگر تمام ماه به میان ظل در آید، آن را خسوف کلّی گویند؛ و اگر بعضی درآید، به حسب قلّت و کثرت عرض، آن را خسوف جزوی گویند، و صورت خسوف این است:

---

۱. در اصل: مکدر.
۲. حیلوله: فاصله انداختن.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

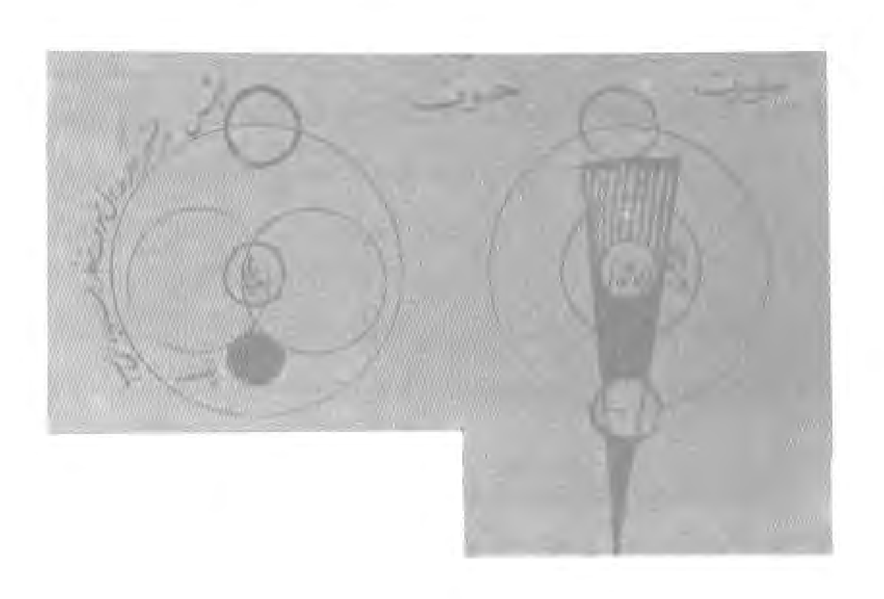
نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثالث در معرفت افلاک و کواکب

[۶۰ر]



احکام خسوف

هرگاه در محرّم ماه بگیرد، علامت مردن بزرگی است در مغرب، وکمی میوه در بلاد جبل، و خارش[1] در بدن، و کثرت درد چشم، و موت در ارض بابِل، و گرانی نرخها، و خروج شخصی بر پادشاه و غلبهٔ پادشاه بر آن، و آن را به قتل آوردن.

و اگر در صفر گرفته شود، قحط و بیماری در شهرهای بابِل بهم رسد، به حدّی که بیم هلاک باشد؛ پس بعد از آن باران بسیار ببارد، وگیاه زمین بسیار شود، و حال مردم نیک گردد، و در بلاد جبل میوه بسیار شود.

و اگر در ربیع الاوّل منخسف گردد، در بلاد مغرب کشش بسیار شود، و مرض یرقان در مردم بهم رسد، و در ناحیهٔ شهرها میوه بسیار باشد، در سبزیها کرم پدید آید، و خرابی در شهرها بهم رسد.

و اگر در ربیع الثّانی واقع شود، درکوهها آب بسیار باشد، و ارزانی در همه جا بهم رسد، برکت و نعمت بسیار باشد. به هر جهت آن سال مبارک باشد، و پادشاه را در مغرب ظفر باشد.

و اگر در جمادی الاولی ماه بگیرد، خون بسیار در بادیه ریخته شود، و در شام بلیّهٔ عظیم بهم رسد، وکسی بر پادشاه خروج کند و ظفر پادشاه را باشد.

واگر درجمادی‌الآخر ماه بگیرد، بارانکم بارد، ودر نینوا، که‌حوالی کوفه و موصل باشد، خرج عظیم وگرانی شدید حادث شود، پادشاه بابل را بلای عظیم‌روی دهد.

و اگر در رجب ماه گرفته شود، طاعون و قحط در بلاد مغرب بهم رسد، ودر بابِل باران بسیار ببارد، و درد چشم بسیار باشد.

و اگر در شعبان ماه منخسف گردد، پادشاهی بمیرد یا مقتول شود و پسرش بجای او پادشاه گردد، و تسعیرات[2] بالا رود و قحط پدید آید.

و اگر در رمضان ماه بگیرد، دلیل است بر سختی سرما در بلاد جبل و بسیاری برف و باران، و شدّت درندگان در زمین فارس و موت اطفال و زنان.

و اگر در شوّال واقع شود، پادشاه بر دشمنان مظفّر باشد، و در میان مردم بلا و فتنه بهم رسد.

---

۱. در اصل: خوارش.
۲. تسعیرات: نرخها.

و اگر در ذی القعده ماه بگیرد، شهرهای عظیم مفتوح شود، و گنجها در بعضی از زمینها و کوهها پیدا شود.

و اگر در ذیحجّه ماه بگیرد، در مغرب مرد بزرگی بمیرد، و مرد فاسق فاجری دعوی پادشاهی کند، العلم عنداللّه.

احکام خسوف

الحادثات	خسوف	کسوف	خرمن‌ماهتاب	خرمن‌آفتاب	تیرگی‌آفتاب	تیرگی‌مهتاب
الحمل	تباهی	بیماری	درد	گرانی	فتنه	خبر
الثور	آشوب	مرگ‌بهایم	ایمنی	عزت	ارزانی	سرما
الجوزا	عزل	آشوب	ارزانی	ارزانی	سلامتی	باران
السرطان	خوف	بسیاری‌آب	گرانی	سلامتی	دولت	بیماری
الاسد	تباهی‌میوه	عزت	عزت‌زنان	ملخ	خبر	آب
السنبله	ارزانی	گرانی	آفت‌علم	خبر	فساد	دردساق
المیزان	مرگ‌بهایم	بیماری	جنگ	شادی	عزت‌ترکان	بیماری
العقرب	عزت	مرگ‌بسیار	شادی	خبر	منفعت	ارزانی
القوس	مرگ‌چهارپایان	آب‌بسیار	بیماری	بیماری	ارزانی	مرگ
الجدی	درد	دردزانو	شادی	گرانی	نعمت	شادی
الدلو	سود	کسب‌بسیار	باران	معصیت	زیادی‌آب	ایمنی
الحوت	شادی	خرمی	باران	خبر	عمارت	خرمی

کسوف

چون نَیرَین در احدالعقدتَین یا در حوالی آن مجتمع شوند، به نوعی که چون خطّی از بَصَر خارج شود به جرم شمس واصل گردد، و از جرم قمر نیزگذشته باشد، و در این حال لامُحاله قمر میانهٔ ابصار و شمس حایل گردد، و به واسطهٔ کسافت[1] قطع نور شمس از ابصار کند، بعضاً او کلاً؛ و چون قطعهٔ ظلمانی ماه در این حال به جانب ارض بود و به رنگ اصلی خود نماید، پس چنان مظنون گردد که آفتاب سیاه شده است؛ و این حال را کسوف گویند، که در لغت به معنی قطع است، و اینجا به معنی قطع نور باشد.

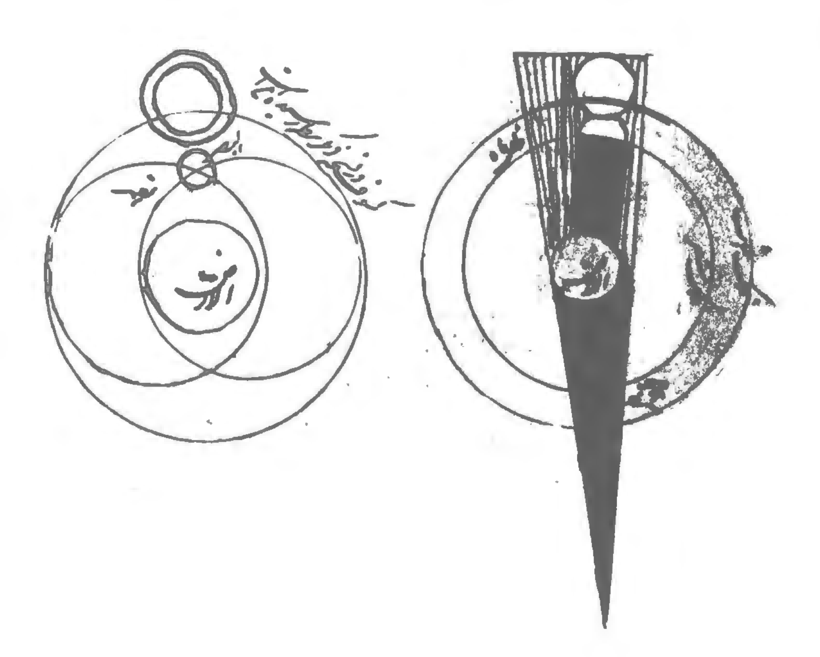
---

۱. کسافت: گرفتگی نور و تاریکی ماه و یا خورشید، کسوف و خسوف.

و مقدار منکسف به حسب اختلاف بقاع مختلف شود؛ و شاید که در بعضی بلاد مرئی شود چون بعضی، به خلاف مقدار منخسف که در جمیع بقاع یکسان نماید، چه این حالت نفس ماه را عارض شود.

صورت کسوف

[۶۰پ]



احکام کسوف

شیخ بزرگوار قطب راوندی در کتاب قصص الانبیاء روایت کرده [است] از حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام، که آن حضرت فرمود: که در کتاب دانیال پیغمبر، (ع)، دیدم که نوشته است که: هر گاه آفتاب در **محرّم** بگیرد در آن سال ارزانی باشد، و در آخر سال دردها و بیماریها در مردم حادث شود، و پادشاه بر دشمنان ظفر یابد، و زلزله حادث شود و بعد از آن به سلامت باشد.

و اگر در **صفر** منکسف شود، در ناحیهٔ مغرب ترس و گرسنگی مردم را روی دهد، و در آنجا جنگ و کشش به ظهور آید و ظفر پادشاه را بود.

و اگر در **ربیع الاوّل** آفتاب بگیرد، در میان مردم صلح پدید آید و اختلاف کم بود، و پادشاه مغرب ظفر یابد، گاو و گوسفند عزیز باشند، و در آخر سال فراوانی

بهم رسد، در شترهای صحرا و بادیه وبا افتد.

و اگر در **ربیع الثّانی** آفتاب بگیرد، در میان مردم اختلاف بسیار باشد و خلق بسیار به قتل رسند، و کسی بر پادشاه خروج کند، ترس و قتل و موت در میان مردم بهم رسد.

و اگر در **جمادی الاولی** آفتاب بگیرد، روزی مردم فراخ باشد، و در ناحیهٔ مشرق و مغرب پادشاه را بر رعیّت رأفت و شفقت باشد و به ایشان احسان کند و پاس خاطر ایشان بدارد.

و اگر در **جمادی الآخر** آفتاب بگیرد، در مغرب شخص بزرگی بمیرد. در بلاد مصر جنگ و قتل شدید واقع شود، و در آخر سال در بلاد مغرب گرانی شود.

و اگر در **رجب المرجّب** آفتاب منکسف گردد، زمین معمور شود. درکوهستانها و ناحیهٔ مشرق باران بسیار ببارد، و ملخ در ناحیهٔ فارس بهم رسد ولی ضرر نرساند.

و اگر در **شعبان** آفتاب بگیرد، همگی مردم از شرّ پادشاه ایمن باشند، و پادشاه مغرب بر دشمنان مظفّر شود. و در آخر سال، در بلاد حلب و با بهم رسد و آخرش به سلامت باشد.

و هرگاه در **رمضان** آفتاب بگیرد، مردم را بر پادشاه فارس اطاعت باشد و روم را بر عرب غلبهٔ عظیمه بهم رسد. بعد از آن عرب بر روم غالب شود و غنیمت بسیار از آنها بیاورند.

اگر در شوّال آفتاب بگیرد، در بلاد هند و فرنگ قتل شدید واقع شود، و در شهرهای شرق گیاه بسیار باشد.

و اگر در **ذیقعده** آفتاب بگیرد، باران بسیار ببارد، و خرابی در ناحیهٔ فارس پدید آید.

و اگر در **ذی‌الحجّه** آفتاب بگیرد، باد بسیار بوزد و میوهٔ درختان کم شود، و در شهرهای مغرب خرابی بهم رسد، و جو وگندم کم وگران باشد. وکسی بر پادشاه خروج کند و آزار بسیار از او به پادشاه رسد، در فارس مأکولات گران باشد، و در سال بعد ارزان شود.

در نماز آیات

بدان که آیات عبارت است ازکسوف شمس و خسوف قمر، چه ناقص بگیرد

چه مطلق آن، و [حادث شدن] زلزله و وزیدن بادهای زرد و سیاه و مانند آن، که بر خلاف عادت باشد و از آسمان نازل شود و عامّهٔ مردمان از آنها در خوف و ترس باشند، و چون تاریک شدن هوا و صاعقه‌های عظیم و رعدهای شدید بسیار. و **کیفیّت** این نماز.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثالث در معرفت افلاک و کواکب

[۶۱ ر] آن است که:

آن دو رکعت است؛ در هر رکعت پنج رکوع و دو سجود است که مجموع ده رکوع است. و تفصیل آن این است که:

تکبیرةالاحرام می‌گوید مُقارن به نیّت قربت، پس قرائت حمد و سورهٔ تامّه می‌کند، و بعد به رکوع می‌رود، و بعد از رفع رأس[۱] از رکوع، قرائت حمد و سوره می‌کند، و بعد به رکوع می‌رود؛ و هٰکذا تا پنج رکوع تمام شود. و بعد از رفع رأس از رکوع پنجم می‌رود به سجود، و دو سجود به جای آورده، و پس از فراغ[۲] از سجدهٔ اخیر بر می‌خیزد و رکعت دویم را به جای آورده به طریق رکعت اوّل، و بعد از سجدتین رکعت دویم تشهّد و سلام بجای آورده نماز تمام است.

و جایز است که یک سورهٔ واحد را مکرّر کند، یعنی در هر مرتبه بعد از خاتمه همان سوره را بخواند.

چنانکه جایز است غیر آن سوره که سابق خوانده بود بخواند.

---

۱. رفع رأس: بلند کردن سر از رکوع = قیام بعد از رکوع.
۲. در اصل: فراق.

پس تلاوت قرآن در نماز آیات جایز است به خلاف یومیّه.

چنانکه جایز است که تجزیه کند یک سوره را در هر رکعتی بخواند: در هر قیامی یک آیه یا بعض آیهٔ آن را، بعد از آنکه خوانده باشد در قیام اوّل فاتحه را. پس به یک فاتحه و یک سوره، که آن سوره تجزیه در پنج قیام شده باشد اکتفا می‌شود؛ ولیکن در هر قیام لاحقی شروع می‌کند در سوره از جایی که در قیام سابق واگذاشته.

و اقتصار در پنج قیام هر رکعتی به بعض سوره جایز نیست، بلکه لازم است که اقلاً یک سورهٔ تمام در هر رکعتی بخواند و در هر قیامی که سوره را تمام کرد لازم است که در قیام بعد از آن فاتحه بخواند یا سوره یا بعض سوره، به خلاف آن صورتی که سوره را تمام نکرده اقتصار می‌کند در قیام، بعد از آن به قرائت بعض از سوره که باقی مانده، و جایز نیست در این قیام قرائت فاتحه.

و هرگاه در قیامهای رکعت اوّل یک سورهٔ تامّه و بعض سوره خوانده باشد، بقیهٔ آن را تمام می‌کند در رکعت ثانیه بعد از فاتحه. ولیکن باید در بقیهٔ این رکعت علاوه بر آنچه خوانده یک فاتحه و سورهٔ تامّه نیز بخواند.

و **مستحبّ** است در نماز آیات پنجم قنوت:

در رکعت اوّل، دو قنوت در قیام دویم و چهارم، و در رکعت دویم سه قنوت در قیام اوّل و سیم و پنجم، بعد از قرائت و قبل از رکوع. و مجزی است در قنوت یکی در رکعت اوّل و دیگری در رکعت دویم قبل از رکوع پنجم و دهم.

و **مستحبّ** است از برای هر رکوعی تکبیر بعد از رفع رأس از او، و در رکوع پنجم و دهم، که بعد از او به سجود می‌رود، مستحبّ است **«قد سَمع اللّهُ لمَن حَمِدَه»** بگوید.

و **مستحبّ** است تطویل خصوصاً در نماز کسوف و خواندن سوره‌های طولانی، بلکه **مستحبّ** است، و تطویل هر یک از قنوت و رکوع و سجود به قدر قرائت تقریباً.

و مستحبّ است جهر[1] در قرائت مطلقا هر چند در روزه و نماز کسوف باشد.

و **حکم نماز آیات** حکم نماز یومیّه است در شرایط و اجزاء و احکام سهو و شکّ و زیاده و نقیصه، ودر بطلان نماز در شک در عدد رکعات نظیر فرضیهٔ یومیّهٔ صناعیه. و عدم جواز هر راحله در حال اختیار و غیر اینها مگر در آنچه معلوم شد

---

۱. جهر: بلند کردن آواز.

اختصاص آن به احدِهِما.

و همچنین **مستحبّ** است مثل نماز یومیّه که به جماعت بجا آورد، خواه ادا باشد یا قضا. و تمام قرص گرفته باشد یا بعض آن، لیکن ادراک جماعت در این با ادراک رکوع اوّل است از رکعت اوّل یا دویم؛ پس رکعت دویم امام را رکعت اوّلی خود قرار بدهد، و بعد از مُفارقت از امام رکعت دیگر را بجا آورد و نماز را تمام کند. و در غیر ادراک رکوع اوّل اقتدا در او صحیح نیست.

و **وقت نماز کسوف** و خسوف از اوّل گرفتن است تا ظاهر شدن تمام قرص. لیکن احوط آن است که مؤخّر ندارد از وقت شروع در ظاهر شدن.

و واجب است قضاء نماز خسوف و کسوف با گرفتن تمام قرص، خواه ترک نموده باشد به عمد یا به سهو، و خواه مطّلع شده باشد بر آن یا نشده باشد.

و هرگاه تمام قرص نگرفته باشد، اگر علم بهم رساند بر آن تا وقت آن بیرون رود، قضاء آن نماز واجب نیست؛ و اگر علم بهم رساند در وقت واجب است قضاء آن، چه ترک به وجه عمد باشد چه بر وجه سهو.

امّا باقی آیات،

[۶۱ پ] پس واجب است اگر علم بهم رساند در حال آیت، بلکه احوط ترک نکردن آن است مطلقا، خصوصاً در زلزله؛ لیکن در قضا بودن آن اشکال است، و قول به ادا بودن خالی از قوّت نیست.

و هرگاه حاصل شود آیتی در وقت نماز یومیّه، پیش می‌باید داشت هر یک راکه وقت آن تنگ است. و اگر [وقت] هر دو تنگ باشد، پیش بدارد یومیّه را. و اگر وقت هر دو وسعت داشته باشد، مخیَّر است، هر کدام راکه خواهد مقدّم بدارد. واحوط پیش داشتن نماز یومیّه است.

در تعیین سعد و نحس اوقات به جهت اقدام و شروع در امور شرعاً

در ایّام فرس هفت روز است که از برای همه کاری بد است، و چهار روز در هر روز کاری ممنوع است.

خواجه نصیرالدّین در سلک نظم درآورده:

بــه قــول جـعفر صـادق خـلاصهٔ سـادات   زمـاه پـارسیان هـفت روز مـذموم است
نـخست روز سیم بـاز پـنجم و پس از آن   چو روز سیزدهم روز شـانزدهم شـوم است

دگر زعُشر سیم بیست‌ویک چو بیست‌وچهار — چو بیست‌وپنج که آنهم به نحس مرقوم است
بـجو عـبادت و کـاری بکـن درایـن ایّام — اگر چه نیک و بدت همچو رزق مقسوم است
بـماند بیست و سه روز خـجستهٔ مـختار — کـه در عـموم نـتایج بـخیر مـختوم است
ولیک چـهارم و هشتم سـفر مکـن زنـهار — هـلاک‌وخـوف‌درایـن‌هردونصّ‌محتوم‌است
بـــروز پـــانزدهم نـــزد پـادشاه مـرو — اگر چه سنگدلش بر تو نرم چون موم است
گـــریز تـــیر در ایـــن روز نـــاپسند آیـد — که ره مَخوف و هـوای‌خـلاص‌مسموم‌است
مکـــن دوازدهـــم بـــا کـسی مـناظره‌ای — که در خصومت این روز صـلح‌معدوم‌است
ز روزهای سـتوده هـمین چـهار است آنک — درین روایح در مـلک نـحس مـنظوم است

در ایّام عربی

از حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، منقول است که: در سالی بیست و چهار روز نحس می‌باشد؛ در این روزها هر امری که شروع شود به اتمام نرسد، مولود زنده نماند، و سفری ظفر نیابد، درختی که غرس شود ثمر ندهد، و اگر بیمار شود بمیرد، و اگر به جنگ رود کشته شود.

محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الثانی
۱۱ ۱۴	[illegible]	۱۰ ۲۰	[illegible]
جمادی الاول	جمادی الثانی	رجب	شعبان
[illegible]	۱۱ [illegible]	۱۱ ۱۲ [illegible]	[illegible]
رمضان	شوال	ذیقعده	ذیحجه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

در روایت دیگر از قول حضرت امام حسن عسکری، علیه السّلام، از ماههای عربی ماهی یک روز نحس است.

محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الثانی
۲۳	۱	۴	۲۸
جمادی الاول	جمادی الثانی	رجب	شعبان
۲۸	۱۳	۱۲	۲۶
رمضان	شوال	ذیقعده	ذیحجه
۲۴	۲	۲۸	۸

هر روزی که ارادهٔ شروع در شغلی و عملی داشته باشی از روز نوروز گذشته تا آن

روز بشمار و مکرّر سی و شش آن را طرح کن تا هر چه بماند. پس به هر عددی که منتهی شود آن عدد را در این شکل پیدا کن؛ اگر در دوازده خانهٔ اوّل که جیّد است یافت شود، البتّه در آن روز شروع در آن کار نماید که خیر و سعادت بیند، و در متوسّط مخیّر است، و در ردی البتّه آن کار را نکند که ضرر بیند.

شکل این است:

البواقی الجیّده

۳۱	۲۵	۱۹	۱۳	۷	۱
۳۴	۲۸	۲۴	۱۶	۱۰	۴

البواقی المتوسّطه

۳۲	۲۶	۲۰	۱۴	۸	۲
۳۵	۲۹	۲۳	۱۷	۱۱	۵

البواقی الردیّه

۳۳	۲۷	۲۱	۱۵	۹	۳
۳۶	۳۰	۲۴	۱۸	۱۲	۶

نجوماً

نو بریدن و پوشیدن

چون بود در بروج ثابته ماه — جامه ببریدن اختیار مخواه
بلکه در برج منقلب باید — ور به زُهره نظر کند شاید
ورنه باری به برج ذوجدّین — یافت از اتّصال او سَعدَین

به حمّام رفتن

ور کنی رای رفتن حمّام — ماه باید به خانهٔ بهرام
ورنه در برج مشتری باید — ور به ثور و اسد بود شاید
لیکن اندر بروج آبی به — بجز این اختیار هیچ منه

در شرکت و تزویج

ور کنی رای شرکت و تزویج — رو به تقویم درنگر یا زیج
ماه باید به برج ذوجدّین — یافته نور سعد از سعدَین

دیدن ملوک و اشراف

قمر در مثلّثهٔ آبی باید که سرطان و عقرب و حوت است.

و ایضاً باید که قمر ناظر به آفتاب باشد یا به مشتری به نظر مودّت.

و اگر مراد از دیدن، طلب عمل باشد، باید که صاحب عاشر و ثانی از نُحوس بری باشند و به یکدیگر متّصل به نظر مودّت.

و اگر مراد طلب حاجت بود، باید که طالع برج اسد و قمر در بیت عاشر مشرف و متّصل به سعود؛ و اگر صاعد و زاید النّور باشد، نورٌ علی نوراللّه.

جلوس پادشاهان بر تخت

قمر در اسد با عقرب دو ثابت اند. باید یا در یکی از دو خانه مشتری.

و محمّد ایوّب؛ عقرب را در این امر جایز ندانسته.

و ایضاً باید طالع در این اختیار از بروج ثابته و مستقیم الطّلوع و او تا دآن بری النّحوس [باشد]. و باید که قمر زاید النّور باشد و ناظر به آفتاب به نظر مودّت.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم

مرقوم در پنج رقم

رقم ثالث در معرفت افلاک و کواکب

در تعیین سعد و نحس اوقات نجوماً

[۶۲ ر] وَرَت رایست تا سوار شوی — چون طلب کار اختیار شوی
اوّل از برج منقلب مه جوی — پس به مرّیخ و مَنظر او پوی
نیک دان ور بدوستی است نظر — ور به جوزا و مشتری بهتر

ابتدای کتابت کردن

ابتدای کتابت از هر باب — چون کنی اختیار هست صواب

مــــاه در بـــــرج مــنقلب بـــاید   ور بــه ثــور و اســد بــود شــاید

نامه فرستادن

ور بود نـامه سوی حـضرت شاه   نـــظر آفـــتاب بـــاید و مـــاه
ور فــرستی ســوی سـپه ســالار   ســـوی مـرّیخ بـایدش دیـدار
ور فــرستی بــه ســوی دانشمند   چون نـظر سـوی مشتری نـپسند
ور فــرستی بــه خـواجهٔ دهـقان   نـیک بـاشد نـظر سـوی کـیوان
ور فــرستی ســوی زنــان بـنگر   تــا نـباشد جُـزش بـه زهـره نـظر
ور فـرستی بـه سوی اهـل کـتاب   نظرش جز به تـیر نـیست صـواب
این نـظرها بـدان کـه بـی تـلبیس   جـمله تَـثلیث بـاید و تَسـدیس
ور بـخواهـی کـه نـاردت تـصدیع   از مـــقابل حـذر کـن و تـربیع

بنا نهادن

اخـــتیار بـــنا بــه وقـتی خــواه   کـه بـود در بـروج ثـابته مـاه
هــم بــه سوی سـتاره‌ای نـظرش   کـه بـود بـرج خـاک مستقرش

ضیاع خریدن

ور ضـیاعی خـریدنت هست رای   برج خـاکـی طـلب قـمر را جـای
نـــظر او بـــه کـوکب مســعود   تـا سـعادت بـود در او مـوجود
ور بـه کـیوان نـظر بـود بـخرش   لیک بـاید بـه دوسـتی نـظرش

درخت نشاندن

ورنشـــانی درخت انـــدر بـاغ   بـنمایم تـرا رهـی چـو چـراغ
مـاه بـاید بـه بـرج خـاکـی در   کـوکب سـعد را بـه مـاه نـظر

فرزند به تعلیم دادن

ور بـــه تـعلیم مـی‌دهی فـرزند   انـــدرین اخـــتیار بـد مـپسند
جـای مـه در بـروج نـاری جـوی   ور بیابی به قـوس و سـنبله جـوی
بـه عـطارد بـه دوسـتی نگـران   هـر دو آن از نـحوس کـرده گـران

زراعت کردن

ورت رای اوفـــــتد زراعت را   بـــنگر اخـــتیار ســـاعت را
بـطلب مـاه را بـه خـانهٔ خـاک   سـرطان گـر بـود نـباشد بـاک

دارو خوردن

خـــــوردن دارو ار بــــود رایت — اخـــتیار ار کـنی بـود جـایت
مـــاه را نـــیک بـاشد اریـابی — انـــدر آن دم بـــه خـــانهٔ آبـی
نـــظرش ســوی زهـرهٔ پـدرام — ور نـظر بـاشدش سـوی بهرام

برده خریدن

ور هـمی بـرده مـی‌خری بـنگر — تـا کـه در بـرج بـاوی است قـمر
ورنـه بـا وی بـه قـوس یـا خـوشه — نحس ازو دور و سـعد هـم گـوشه

فصد و حجامت

ور کـنی فـصد یـا حـجامت رای — آتشـین بـرج بـه قـمر را جـای
نظرش سـعد و از نـحوست پـاک — لیک بـا ایـن هـمه نـباشد بـاک
گـر کـند سـوی او دریـن هـنگام — نـــظر از راه دوســتی بـــهرام

سفر کردن

ور کـــنی نـــیز اخـتیار سـفر — مـــاه در بــرج مـنقلب بـهتر
نـیک بـاشد بـه بـرج خـاکی نـیز — لیک در سعد و نـحس کـن تـمییز
قـــمر از نـحس و طـالع دهـمش — پـــاک بـــاید چـو هـفتم و نـهمش

به شهر درآمدن

ور بـه شـهر انـدرون روی از راه — بــــاید انـدر بـروج ثـابته مـاه
طـــالع و وقت بـا دوم مسـعود — تـــا بـود جـمله کـار تـو مـحمود

حاجت خواستن

بـه‌کسـی گـر تـو حـاجتی داری — ور تـو خـواهـی از وکـه بـرداری
بـاید از مـه گـرفته بـاشد زیـن — بـرج ثـابت وگـرنه دو چـندین
لیک از نـحس پـاک باید و دور — در سـعادت گـرفته بـاشد نـور

عهد و بیعت کردن

ور هـمی بـا کسـی کـنی عـهدی — انـدرین کـار بـایدت جـهدی
تـــا بـود در بـروج ثـابته مـاه — خـالی از نـحس و فـارغ از اکـراه

در ستور خریدن

مگذر چـون خـری سـتور از حـد — مـاه در ثـور جـوی یـا بـه اسـد

ور نیابی به برج ذوجدین　　نظر سعد داده او را زَین

شکار کردن

وَرَت بایست تا شکار کنی　　کوش تا ساعت اختیار کنی
در کمان جوی جای سعدمُنیر　　با یکی خانه از دو خانهٔ تیر
اگر آنجا نیابی اندر حوت　　نگذری هیچ ازین چهار هُبوط

نکاح کردن

قمر در برج ثابت باید، غیر نصف اوّل عقرب، یا در میزان باید که خانهٔ زهره است، یا در قوس که خانهٔ سعد اکبر است متّصل به زهره؛ اگر به مشتری نازل باشد سعادت آن مضاعف گردَد. خصوصاً که قمر زاید النّور باشد، و نشاید که در حمل و سرطان و جدی و دلو و موضع ذنب و زحل باشد.

زفاف کردن

باید که قمر در برج ثابت باشد بغیر از عقرب، یا در یکی از خانه‌های عطارد، و قمر باید متّصل به زهره بود.

(بیست باب)[1]

اجرای قنوات

قمر تحت الارض باید و در بروج آبی، و اولی آنکه در ثالث و خامس باشد، و ناظر السّعود، سیّما به مشتری، و صلاح حال زحل و نظر مودّت قمر با او. [بیست باب.]

سر تراشیدن

باید که قمر در برج ذوجدین باشد الاّ سنبله، و باید که متّصل به یکی از سعدین؛ و حذر باید کرد از آن که قمر در برج حمل یا در طالع بود. [بیست باب.]

از برای سفر برج

ثابت نشاید، خصوصاً عقرب که دلیل گرانی سفر و مشقّت خوف راه بود.

و حدیث پیغمبر، صَلّی اللّهُ علیه و آله:

لا تُسافِروا القمر فی العقرب.

در این بیت شاهد و مصداق است. [بیست باب]

---

۱. مقصود کتاب بیست باب قوشجی در نجوم است.

فصد در جوزا،

مکرّر تجربه شده که باعث هلاکت است.

ختنه کردن

باید که قمر ناقص النّور باشد، و در برج آتش و متّصل به زهره یا مشتری. و اگر مشتری مشرقی و فوق الارض باشد، احسن و اعلا بود، و نشاید که قمر در عقرب باشد یا متّصل به زحل.

[۶۲ پ]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دیدن بزرگ و حکام	ع	ع	•	•	ع	ع	ع	ط	ع	ط	ط	ع
ابتدای اعمال دیوانی	ع	•	•	ط	ع	ط	ط	•	ع	ط	ط	ع
[illegible]	ط	ع	ع	•	•	ع	ع	ط	ع	ط	•	ع
جنگ رفتن	ع	ط	•	•	ط	•	ط	ع	ع	ع	ط	ع
[illegible]	ط	ع	•	ط	ع	•	•	ط	ع	ع	•	ع
[illegible]	ط	ع	ع	ط	ع	ع	•	ط	ع	•	ع	ط
بار بر بستن	ع	ع	ع	•	ط	ط	ع	ط	ع	ط	ع	ع
سفر خشکی کردن	•	•	ع	ع	ط	ط	ع	ط	ع	•	ط	ع
سفر دریا کردن	•	ط	ع	ع	•	•	•	ط	ع	•	ط	ع
[illegible]	•	ع	ع	ط	ع	ع	•	ط	•	ط	•	ع
معامله کردن	ع	•	ع	ع	ط	ع	•	ط	ع	ط	ط	ع
[illegible]	ط	ع	ع	ط	ع	ع	•	ط	ع	•	ط	ع
[illegible]	ع	ط	•	ط	ع	ط	•	ط	ع	ط	•	ط
[illegible]	ط	ع	ط	ع	ط	ع	•	•	•	ع	ع	ع
[illegible]	ط	ع	ع	ط	ع	ع	•	ع	ط	ع	ط	ع
نو بریدن و پوشیدن	ع	•	•	ع	ط	•	ع	ط	ع	•	ط	ع
قباله نوشتن	ط	ع	ع	ط	ع	ع	ط	ط	ع	•	ع	ع
بنا نهادن	ط	ع	•	ط	ع	ع	ط	•	ع	•	ع	ط
نکاح کردن	ط	ع	•	ط	ع	•	•	ط	ع	•	•	ع
ابتدای تعلیم علم	ط	ع	ع	ط	ط	ع	•	ط	ع	ط	ط	ع
ابتدای کتابت	ط	•	ع	ع	ط	ع	ع	ط	ع	•	ط	ع
علاج بیماری	ع	•	•	ع	ط	•	ع	ط	ع	•	•	ع
مسهل خوردن	ط	•	•	ع	ط	•	•	ع	•	ط	ط	ع
فصد کردن	ع	ط	ط	ط	•	ط	ع	ط	ع	ط	ع	ط
صحبت کردن	ع	ط	ع	ط	ع	ط	ع	ط	ع	ط	ع	ط
ختنه کردن	ع	ط	ع	ط	ع	ط	ع	ط	ع	ط	ع	ط
[illegible]	ط	ع	ع	ع	ط	ع	ع	ع	ط	ط	ط	ع
[illegible]	ط	ع	•	ط	ع	ط	•	ط	ع	ط	ط	ع
[illegible]	ط	ع	•	ط	ع	•	ط	ط	•	ط	ع	ع

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم ثالث در معرفت افلاک و کواکب

ذوالذؤابه

[۶۳ ر] ستارهٔ دنباله دار است که گاهی در هوا پیدا شود، و دنبالهٔ آن‌گاه یکی و گاه متعدّد چون گیسوی زنان، و ذؤابه گیسوی بافته را گویند، و نظر به تعدّد دنبالهٔ آن منجّمین [را] احکام بسیار است.

امّا ملخّص اکثر شقوقش در این شکل مذکور می‌گردد. و این از جملهٔ کواکب آسمان که در تحت ثوابت یا سیّارات محسوب گردد نیست، بلکه از اجزاء او است که در کرهٔ نار تحت فلک قمر محترق گردد و به آن هیأت نماید. و حکم آن از برجی کنند که آفتاب در آن باشد، قبل از نصف شب مشرقی و بعد از نصف شب مغربی است.

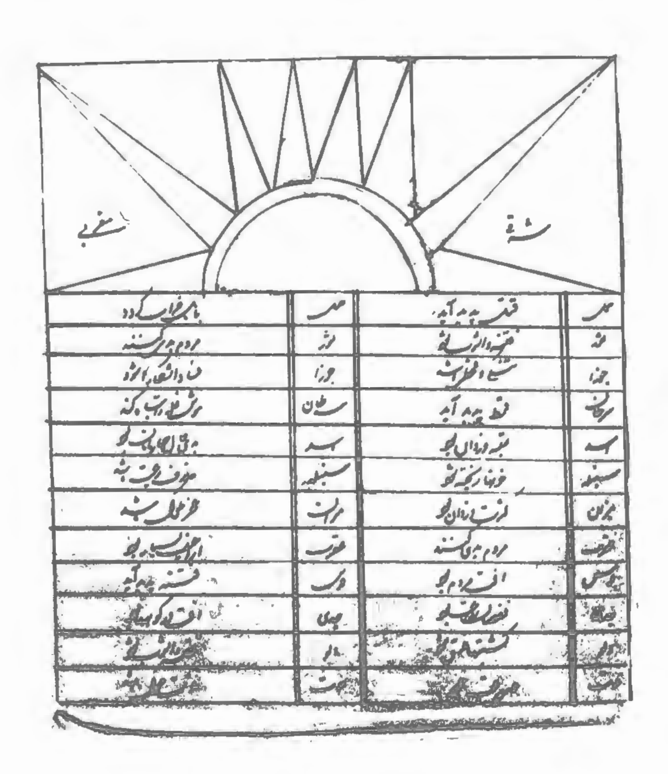
رقم چهارم، در زلزله

سبب زلزله به قول حکما

به قول حکما زلزله از احتباس بخارات در جوف ارض است؛ دلیل بر صدق این است، شکافته شدن زمین گاهی در حین زلزله برای بیرون رفتن بخار. و بعضی ولایات که چاه و قنات در آن بسیار است، زلزله نمی‌شود، و اگر شود کمتر باشد.

اما محدّثین را در باب زلزله دو روایت است:

گویند ماهی که گاو زمین در پشت اوست، از دُم تا به دَم سیصد ساله راه طول اوست، و در بَدو خلقت از عظمت جثّهٔ خود عُجب و خودبینی کرد، حق تعالٰی ماهی کوچکی حقیر را بر وی مسلّط گردانیده، از راه دماغ به کاسهٔ سر وی قرار گرفته، سالها وی را معذّب بود، و الحال که باز ارادهٔ عُجب و خودبینی می‌کند، آن ماهی کوچک خود را به وی می‌نماید، از دهشت بر خود لرزد و از حرکت او زلزله شود.



و بر فرض صدق این قول، لازم آید که مجموع زمین به حرکت آید. حرکت ولایات بعضی دون بعضی[1] صورت ندارد.

وگویند کوهی است درظلمات که ریشه و رگ هربلدی ومحلّی متّصل به‌آن است، [۶۳پ] و ملَکی به آن موکّل است که هرگاه حق تعالی خواهد، برای‌تنبیه غافلان ولایتی بلرزاند، آن ملَک را امر کند که آن کوه را به حرکت درآورد و ریشهٔ آن شهر را بکشد. و ذوالقرنَیْن، در ظلمات، آن ملک را دید که ریسمانی برگردن کوه کشیده به دوش خود بر می‌دارد، بنابراین قول، لازم آید که اجزای زمین از هم جدا باشند. به هر تقدیر، در بروز زلزله و خسوفَین و آمدن بادهای سخت، نماز واجب است.

---

۱. بعضی دون بعضی: بعضی چنین باشد و بعضی چنین نباشد، که صحیح بنظر نمیرسد. دون: بجز

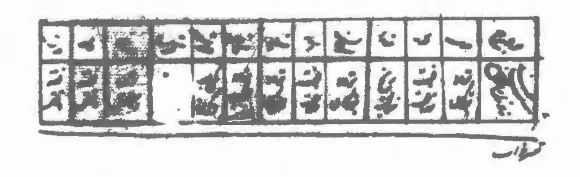
دعاء زلزله

و از جناب صادق، علیه السّلام، روایت شده، که هرکس در وقت خواب بگوید:

اِنَّ اللّهَ یُمْسِکُ السَّمٰواتِ و الارضَ اَنْ تَزولا ولئن زالَتا اِنْ اَمْسَکَهُما مِنْ احدٍ مِنْ بَعْدِهِ اِنَّهُ کانَ حلیماً غفوراً[1]

ایمن گردد از فرود آمدن خانه بر سرش.

احکام زلزله



تعبیر خواب[2]

ارقونوع

ایّام ارقنوع

قول حکماء ترک است که روح در بدن حیوانات سیر می‌کند، و آن را، ارقنوع خوانند.

و هر روز از ماههای ترکی در عضوی باشد، و در آن روز آلت حرب بر آن عضو نرسانند و آن عضو را مجروح نکنند، که بیم هلاک است.

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

۱. سوره فاطر (۳۵) ۴۱.

۲. در زیر این عنوان قریب به ثلث صفحه سفید و نانوشته مانده است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

[۶۴ر] رقم پنجم در معرفت رجال الغیب وکف الخضیب و بعضی ادعیه و آداب مسافر

معرفت رجال الغیب

رجال الغیب جمعی از بندگان خاصّ خدایند که از وسایط مبدأ، فیض به عالَم می‌رسانند، و ایشان را اَبدال و اوتاد و قطب الاقطاب دانسته‌اند، و بعضی صحابهٔ صاحب الامر دانسته‌اند؛ و در عدد آنها اختلاف است، و در مضمون حدیث سی نفرند؛ و هر روزی از ماه عربی در طرفی از عالم سیر می‌کنند و فیض می‌رسانند؛ پس هر کس را مهمّی روی دهد، یا درکاری عاجز ماند، روی به جانب ایشان رود و صلوات بفرستد و بگوید:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، السّلامُ علیکم یا رجالَ الغیب، السّلام علیکم یا ارواحَ المقدّسة، اغیثونی بغوثةٍ، و انظرونی بنظرةٍ، یا رُقَباءُ یا نجباء یا اَبدالُ یا اَوتادُ یا غوثُ: یا قطب، بحرمةِ محمّد صلَّی اللّهُ علیه و آله.

و از ایشان استمداد نماید، و بعد از آن میل به جانب ایشان کند، به نوعی که کسی تکیه کند به چیزی، و مطلب را بگوید. و در محاربات، پشت به ارواح مقدّسه کند، و الاّ شکست خورد.

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
در مشرق	بینهما	در جنوب	بینهما	در مغرب	بینهما	در شمال	بینهما

معرفت کفّ الخضیب،

که از ستاره‌های ذات الکرسی است، و آن زنی را مانَد که بر سرکرسی نشسته که او را قائمه‌ای است چون قائمهٔ منبر، و پایه‌های فروگذاشته، سیزده کوکب است.

و در صور عبدالرّحمٰن صوفی مذکور است: که بعضی در این موضع صورت مشتری تخییل کرده‌اند که داخل صور چهل و هشتگانه نیست، بلکه کواکب او

بعضی از صورت ذات الکرسی است، و بعضی از مرآةالمسلسله، و بعضی از حامل رأس الغول، و بعضی غیر مرصوده[1]، چنانکه چهار کوکب آن صورت ذات الکرسی است و بر خطی‌اند شبیه مستقیم که مجرّه[2] را قطع کرده است بر عرض، و ایشان بر بدن شترند.

و از طرف جنوبی این خط سطری مقوّس از کواکب خفیّه متّصل شود به چهار کوکب متقارب، که به منزلهٔ سر شتر بود، و آن سطر مقوّس به منزلهٔ گردن او در تحت این کواکب.

در جنوب مجرّه دو کوکب می‌آید قریب به یکدیگر، و آن بر دست شتر است؛ و آن کوکب سحابی که نفس مجرّه است در تحت این کوکب، بر سر شتر است؛ و عرب کفّ الخضیب و کفّ الثُّریّا گویند. چه از نزدیک ثریّا سطری مقوّس از کواکب خارج شود و به این کواکب روشن که بر مجرّه‌اند متصل شود، آن را یدالثّریا گویند، و این کوکب روشن به منزلهٔ دست بود، و هر یک از کواکب به منزلهٔ یک انگشت خضاب کرده.

امّا اهل نجوم از آن کواکب، یکی را که بیشتر همی آید، آن را کفّ الخضیب گویند، و سنام النّاقه نیز گویند، چه بر کوهان شتر است.

و قطب العلما در نهایةالادراک آورده که: چون کفّ الخضیب به نصف النّهار رسد دعا مستجاب شود، الّادعاء ظالم.

استاد ابوریحان در آثار الباقیه آورده است: که در هرگاه قمر و عطارد مقارن کفّ الخضیب باشند، هر آینه وقت اجابت دعا باشد، و هر دعائی که در اصلاح تن کنند مستجاب شود.

و اگر آفتاب بدو پیوندد، دعا به جهت توانگری و شجاعت مستجاب شود.

و اگر زحل نیک حال بدو پیوندد امید اجابت دعا باشد، و در آخر عمر سعادت یابد. و امّا اگر زحل منحوس بود، حال بر عکس بود؛ دعا کننده درویش و فقیر و بینوا گردد، چه بعضی از ادعیه آن است که منعکس می‌شود بر داعی، و آنچه خلاف تمنّای او است حاصل می‌گردد؛

---

۱. غیر مرصوده: رصد نشده.
۲. مجرّه: کهکشان.

چنانکه اهل طبرستان، در زمان حسین بن زیدالعلوی، که به بلای قحط مبتلا بودند، [۶۴پ] به استسقا بیرون رفتند، و هنوز از دعا فارغ نشده بودند که حریق در اطراف شهر پدید آمد و بیشتر سوخته گردیدند، و اگر اختیار وقت دعا کردن بودندی دعای ایشان منعکس نگشتی.

و چون مشتری بدو پیوندد، دعا کند و نصرت خواهد بر ظالمی، ظفر یابد.

و اگر زهره بدو پیوندد، در مال خواستن، دعا مستجاب می‌شود؛ امّا چندان‌که در مال او زیاد شود از عمر او نقصان کند.

و اگر مرّیخ مقارن گردد، دلالت کند بر آنکه داعی در این وقت بر مَدْعوّ عَلَیه ظالم است، امّا دعا جزماً مستجاب گردد.

و بدین باب در امر طلسمات از عزایم و افسونها استعانت جوید.

تا اینجا سخن استاد است.

اگر در وقت اجتماع نیّرین باشد، بر درجهٔ کفّ الخضیب عظیم وقتی بود در استجابت دعا. و هر کوکب که با آفتاب هم برین درجه بود، هم وقت دعا کردن است، علی الخصوص که زهره و عطارد هم بود.

و اکابر در این باب گفته‌اند که: زحل و مرّیخ نشاید، اگر عطارد با رأس در این موضع مقارن گردند، وقتی مرجُوّ بود مر اجابت را، و قِران عطارد و مشتری هم همین حکم را دارد. و اگر رأس به این کواکب ثابت مقارن شود، هم وقت اجابت دعا باشد؛

اگر زحل و مشتری به این کواکب قِران کنند، وقتی که رأس در جَدی باشد بسیار پسندیده است. برای دعای زوال خوف و رنج، که زحل مقارن کفّ الخضیب باشد، امّا به شرطی که شمس در درجهٔ شرف باشد.

اگر ماه به خداوند خانهٔ خود پیوندد حاجت زودتر و بهتر برآید. بهتر آن است که طالع دعا کردن نوزده درجهٔ سرطان نهند تا سه درجه حمَل عاشر بود. و اگر سه درجه اسد طالع کنند تا بیست و یک درجه حمَل بر وسط السّماء افتد اولی باشد؛ و باید که از نوزده درجهٔ سرطان آغاز کند دعا کردن و خضوع و خشوع کردن را تا این وقت به دعا رسد. و چون به هفت درجهٔ اسد برآید، باید که قطع دعا کند.

نکتهٔ مفید در این باب آن است که ابومعشر گوید که:

چون خداوند طالع در اصل ولادت یا در طالع تحویل مسعود افتد، امّا به سعادت صاحب تاسع یا به وقوع سعدی در طالع اصل یا تحویل، یا به نظر سعدی به خداوند تاسع یا به مجاسدهٔ صاحب طالع و خداوند تاسع یا با رأس، هر گاه که چنین وضعی واقع شود، وقت اجابت دعاست.

خواجه ابوالحسن بیهقی در کتاب ذخایر الحکم آورده است که:

بهترین وقت دعا آن است که مشتری با رأس مجاسده بود.

و مشتری راجع بود یا در سیر یا رأس موافق بود، و این را اثر زیاده باشد در اجابت دعا.

اعتقاد یهودان آن است که: در ملّت موسی (ع) وقت اجابت دعا آن وقت بود که: قمر از استقبال باز آید و به سعدی پیوندد؛ و بهترین استقبالات آن بود ـ به زعم ایشان ـ که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل؛ و این استقبال در بیست و یک درجهٔ حمل و میزان افتد.

نصارا چنین گویند: وقتی که قمر از مشتری برگردد و به رأس پیوندد، وقت اجابت دعا بود.

اختیار حکمای یونان در استجابت جمیع دعاها آن است که:

طالع چنان اختیار کنند که مشتری و رأس به مقارنه در وسط السّماء باشند، و زهره در نفس طالع یا مشتری، و رأس در تاسع، و زهره در رابع یا زهره در طالع، که دلیل ابتداست، و مشتری در رابع که دلیل انتهاست.

بعد از این که موضع هر دو سعد نیکو بود و نحوس از مقابله و مقارنه و تربیع ایشان ساقط باشند و قمر بر ایشان متّصل، و اگر یکی از این شرایط باطل باشد، حکم ضعیف بود.

محذورات این باب چهار است:

اوّل ـ نشاید که قمر متّصل باشد به اجرام و شعاع نحوس از عداوت.

دویم ـ احترازکند از رجعت و احتراق سعدین، مگر رجعت مشتری وقتی که مع الرأس باشد.

سیم ـ حذر کند از مقارنه و مقابلهٔ زهره و زحل با کفّ الخضیب، که بس فایده ندهد.

چهارم ـ نشاید که زحل یا مرّیخ با آفتاب باشند، بر درجهٔ کفّ الخضیب، که خلل دارد، و السّلام.

معرفت رسیدن کفّ الخضیب به وسط السّماء

طالع سرطان ز صفر تا نصف اسد — تن پاک و لباس پاک و مغسول جسد
بوی خوش و کنج خلوت و ورد مُدام — هر کس که چنین کند به مقصود رسد

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب

در معرفت کفّ الخضیب

[۶۵ ر] **در بیان اسباب و آداب دعا و شرایط استجابت دعوات**

اوّل ـ اوقاتی که دعا به استجابت مقرون است:

روز جمعه و شب جمعه، شبها و روزهای قدر، و لیالی ماه مبارک رمضان و روزهای آن، و شبهای عرفه، و مبعث، و عید فطر، و عید قربان، و غدیر، و روزهای آنها، و شبهای رجب، و نصف شعبان، و ماههای ذیقعده و ذیحجّه و محرّم، و روزهای اشهُر حُرُم، و ساعت هفتم شب، و ثُلث آخر شب است. و در وقت زوال روز جمعه و وقت غروب نصف قرص آفتاب در روز جمعه، و نزد زوال هر روز، مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب، و در نزد شنیدن اذان و تلاوت قرآن، و نزد وزیدن باد و آمدن باران.

دوم ـ درمکان اجابت دعوات‌است، چون مسجد وحرم وکعبه وعرفات و مَشعر وحایر[1] حسین، علیه السّلام، وسایر مشاهد مقدّسه ـ علی ساکنها الف تحیّة و الثّناء.

---

۱. حایر: زیارتگاه، مرقد ضریح.

سیم ـ در حالات داعی است، چون حالت بیماری و ایّام حج و زیارات و جهاد، و در ایّام گرسنگی و تشنگی، خصوصاً با نیّت روزه، و در حالتی که در خود خضوع و خشوع یابد و چشمهای او گریان باشد. و در وقتی که بسیار مضطر گردد، و در اوقاتی که صفوف جماعت بسته شود، و بعد از آن که با طهارت نشسته باشد و منتظر نماز باشد، و در حالتی که در دست او انگشتر فیروزج یا عقیق باشد، و در حالتی که در سجدهٔ بعد از نماز مغرب باشد، و بعد از مفردهٔ وتر[1]، و بعد از نماز ظهر، و در حالتی که نماز کرده باشد و چیزی از امور دنیا به خاطرش در نماز خطور نکرده باشد؛ البتّه در آن وقت هر سؤالی که از خدا نماید رد نخواهد گردید.

و همچنین هرگاه سه نفر از روزه داران مؤمن جمع گردند و از خداوند خود حاجتی طلبند، البتّه حاجت ایشان برآورده گردد.

و هرگاه در نزد طلوع آفتاب روز جمعه ده مرتبه سورهٔ جَحد را بخواند و هر حاجتی که دارد از خدا طلب نماید، برآورده می‌شود.

و همچنین هر که در ثُلث آخر شب جمعه پانزده مرتبه سورهٔ قدر را بخواند و حاجت خود را بخواهد، حاجتش رد نخواهد شد.

چهارم ـ دعای کسانی که رد نمی‌شود: دعای پدر و مادر است در حقّ اولاد، خصوصاً دعای مادر در وقتی که فرزندش بیمار باشد، و در سطح خانه بایستد و سر را برهنه نماید و فرزند را دعا کند.

و از جمله کسانی که دعای ایشان مستجاب است: دعای مظلوم است بر ظالم، و دعای برادر مؤمن است در حقّ برادر مؤمن دیگر، و دعای کسانی است که قبل از نزول بلا مشغول دعا و ذکر الهی باشند، و دعای امام عادل است، و دعای کسی است که با عمامه باشد و حسن ظنّ به خدا داشته باشد، و دعای تائب و متّقی است، و دعای کسانی است که قبل از دعا و بعد از دعا صلوات بر محمّد و آل او می‌فرستند و خدا را به محمّد و اهل بیتش قسم می‌دهند، و دعای فقیر و مسکین است در حقّ معطی[2]، و دعای غریق و مریض است در حقّ خود و غیر.

پنجم ـ دعای کسانی که مستجاب نمی‌گردد، دعای کسی است که در خانهٔ خود

---

۱. مفردهٔ وتر: نماز یک رکعتی که در پایان نافله‌های شب خوانده می‌شود.

۲. مُعطی: بخشنده، عطاکننده.

می‌نشیند و طلب روزی حلال نمی‌نماید و می‌گوید: پروردگارا مرا روزی ده، وکسی که دعای بد در حقّ زن خود نماید، و کسی که دعای بد در حقّ کسی نماید که اوطلبی دارد و آن شخص منکر طلب او گردیده، و در وقت تنخواه دادن شاهد و گواهی نگرفته، و کسی که خدا مالی به او کرامت فرموده و او به اسراف صرف نموده، و کسی که دعای بد در حقّ همسایهٔ بد کند، و حال آنکه قدرت نقل از همسایگی او دارد، و همچنین دعای کسی که اصرار به معاصی داشته باشد، و از ظلم و حرام اجتناب ننماید، وکسی که سوء ظن در اجابت دعا دارد و با قلب پر از قساوت دعا کند، وکسانی که قبل از نزول بلا تارک دعا باشند، و دعای آقا در حقّ بنده که سه مرتبه گریخته باشد.

ششم ـ در آداب دعاء

باید داعی با طهارت و معمّم [باشد] و بوی خوش استعمال نماید، رو به قبله بنشیند، و قبل از دعا تصدیق کند و اعتقاد به اجابت داشته باشد، و سؤال حرام از خدا ننماید، و از روی حسن ظن و اقبال دعا کند، و در وقت دعا بی ادبی ننماید، و چیزی که لایق مرتبهٔ او نیست طلب ننماید، و لباس و مکان پاک اختیار نماید، و شکم را از اکل و شرب[1] حرام پاک کند، و خود را در وقت دعا به‌گریه بدارد، و اعتراف به‌گناهان خود نماید، و قبل از دعا استغفار کند، و طلب مغفرت برای [۶۵ پ] والدین و برادران مؤمن خود نماید، و ترک استعجال در برآمدن حاجات نماید و نام حاجت را ذکر کند، و در دعا صدا را بسیار بلند نکند، و پیش از دعا، تمجید و تحمید و ثناء بر خدا، و درود و صلوات فرستد بر رسول خدا. و هرگاه دعا مستجاب نشود، مأیوس نگردد، الحاح در دعا کند و معاودت در خواندن نماید و بعد از دعا صلوات فرستد.

و ما شاءاللّه لاقوّة الاّ باللّه،

را بگوید، و دستها را بر روی خود و سینه و سر خود بمالد، و باید حالت او بعد از دعا بهتر از قبل از دعا باشد.

هفتم در شرایط دعاست:

هرگاه طالب منفعت است در وقت دعاکردن باطن دستها را به آسمان بلند کند،

---

۱. اکل و شرب: خوردن و آشامیدن.

و هر گاه طلب دفع مضرّت است پشت دستها را به آسمان بلند کند، و هر گاه در وقت ابتهال و تضرّع است انگشتان را در حالت دعا به جانب راست و چپ حرکت دهد و باطن انگشتان را به آسمان کند، و هرگاه در حالت تبتُّل و انقطاع[1] از دنیاست، انگشت سبّابه را بالا برد و پایین آورد؛ و باید در وقت دعا دستها را برابر رو نگاه دارد و بازوها را نیز بلند کند.

و در روایت ابی بصیر چنین وارد است که: در حالت تبتّل و انقطاع دستها را چنان بلند کند که از محاذی[2] سر بگذرد. و در حالت تضرّع و استکانت[3] دستها را بر شانه‌های خود بگذارد، و باید قبل از دعا تمجید و ثنای خدا را به این نحو نماید:

یا مَن هو اقرب الیَّ من حَبل الوریدِ[4]، یا فعّالاً لما یُرید، یا من یحولُ بینَ المرءِ و قلبه[5]، یا مَن هو بالمَنظر الاَعلی، یا مَن لیس کمثله شییءٌ.[6]

و پیش از دعا ده مرتبه یا اللّه، و ده مرتبه یا ربّاه، و ده مرتبه یا سیّداه بگوید؛ پس به سجده رود و در سجود سه مرتبه بگوید: یا ارحم الرّاحمین. پس صلوات بفرستد و شروع در دعا نماید و طلب حاجت کند.

و هرگاه قبل از شروع در دعا تلاوت قرآن کند، هر چند سورهٔ اخلاص باشد، بهتر است؛

و در آخر دعا این دعا را بخواند، که از ادعیهٔ قدسیه است، و به جناب ختمی مآب خطاب ایزدی در رسید که، ای محمّد، صلّی اللّه علیه و آله، هرکه از امّتان تو این دعا را در آخر ادعیهٔ حوایج خود بخواند حوایج او رد نخواهد گردید، و دعا این است:

یا اللّهُ المانعُ قدرةَ خلقِه و المالکُ بها سلطانه و المتسلّطُ بما فی یدیه و کُلّ موجود دونک یخیبُ رجاء راجیه مسرورٌ لایخیّبُ اسئلک بکلّ رضی لک شیئٌ من کلّ شییءٍ انت فیه و بکلّ شیئ تحبّ ان تذکرَ به و بک یا اللّه فلیس یعد لک شییءٌ ان تصلّی علی محمّدٍ و

۱. انقطاع: بریدن از خلق و پیوستن به حق.
۲. محاذی: مقابل، برابر.
۳. استکانت: عجز، زاری.
۴. سورهٔ ق (۵۰): ۱۶.
۵. سوره انفال (۸): ۲۴.
۶. سوره شوری (۴۲): ۱۱.

آل محمّد، و اَن تحوطنی و اخفانی و مالی و ولدی و مالی و تحفظنی بحفظک و ان تـقضی حاجتی.

و نام حاجت خود را ببرد.

و وارد است که این دعا را بعد از همهٔ اوراد و تعقیبات نیز باید بخواند که بسیار جلیل القدر است.

در ادعیهٔ توبه [و استغفار]

واعظ غافل و ناصح جاهل عرض می‌نماید که:

در اجابت دعوات، اعظم بازگشت از معاصی است که ازگذشته توبه و استغفار نماید نه خودبینی و استکبار.[1]

اینجا تن ضعیف و دل خسته می‌خرند [بازار خود فروشی از آن‌سوی‌دیگراست]

در توبه محض تلفظّ نیست، بلکه باید معنی آن را دانست و به شروط آن عمل نمود.

حضرت امیر، علیه السّلام، می‌فرماید که: توبه شش چیز است ازگذشته‌ها:

اوّل ـ ازگناه، ندامت.

دوم ـ عزم عدم عود برگناه.

سیم ـ در فرایض اعاده و قضای مافات.

چهارم ـ در مظالم رد نمودن به صاحبش.

پنجم ـ از دشمن و خصم حلیّت خواستن.

ششم ـ بگذارد نفس خود را در طاعت خداوند، چنانچه پرورش داده در معصیت، و بچشاند تلخی طاعت را به نفس خود، چنانچه چشانده حلاوت معصیت را.

در حقیقت توبه رجوع از شدّت به سوی تخفیف است. توبه و بازگشت ازگناهان بسوی خداوند واجب است. چه از فسق باشد یاکفر، عفو از ذنوب و مُسقط عیوب است، خداوند تفضّلاً حق خود را خواهد بخشید. خداوند در آیهٔ شریفه قبول توبه بر خود واجب فرموده:

---

۱. استکبار: اظهار کفر و کفران نعمت. کافر منشی.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب

در معرفت کفّ الخضیب

در ادعیهٔ توبه و استغفار

[۶۶ ر] **کتبَ رَبُّکُمْ علٰی نفسِه الرّحمةَ انّه من عَمِلَ منکم سوءً بجَهالةٍ ثمَّ تابَ من بعدِهِ و اصلحَ فانّه غفورٌ رحیم**[۱].

کَتَبَ به معنی اَوجَبَ است، بساست که بنده گناه کند و بعد از بیست و پنج سال متذکّر شود توبه نماید، خداوند توبه اش را قبول کند، نیست بنده‌ای که گناه کند مگر آنکه خداوند تا هفت ساعت او رامهلت دهد، اگر توبه کند، نوشته نشود، خوشا بنده‌ای که از معاصی بازگشت نماید و احدی بر او مطلّع نشود. مَثَل استغفار بعد از گناه مثل ریختن آب است بر آتش، که او را خاموش نماید. افضل اوقات استغفار از سحر است تا طلوع فجر.

حضرت باقر می‌فرماید: کسی که استغفار کند خداوند را، بعد از نماز فجر هفتاد مرتبه، خداوند او را می‌آمرزد، اگر چه در روزش هفتاد گناه از او بروز نماید.

در هر سحر هفتاد مرتبه بگوید:

اَستغفر اللّهَ ربّی و اتوبُ الیه.

و هفت مرتبه بگوید:

اَستغفر اللّهَ الّذی لا الٰهَ الاّ هو الحیُّ القیّومُ و اَتوبُ اِلیه.

از **حضرت صادق**، علیه السّلام، منقول است که:

هر کس در هر روز تا مدّت دو ماه متوالی چهار صد مرتبه بگوید:

استغفر اللّه الّذی لا اله الاّ هو الرّحمٰن الرّحیم الحیُّ القیّوم بدیعُ السّمٰوات و الارضِ من

---

۱. سورهٔ انعام (۶): ۵۴.

جمیع جُرمی و ظُلمی و اسرافی علی نفسی و اتوب الیه.

خدا کنزی[۱] از علم و مال به او ببخشد.

و ایضاً وارد است که:

در آخر روز پنجشنبه هر که این استغفار را بخواند از گناهان بیرون آید و [استغفار] این است:

اَستغفرُ اللّه الّذی لا اله الاّ هو الحیُّ القیُّوم و اتوبُ الیه توبةَ عبدٍ ذلیل خاضع مسکین مُستَکینٍ لا یستطیعُ لنفسِه صرفاً و لاعدلاً و لا نفعاً و لا ضرّاً و لاموتاً و لا حَیوةً و لا نشوراً، و صلَّی اللّه علی محمّد و عترتِه الطیّبین الاخیار الابرارِ و سلّمَ تسلیماً کثیراً.

و ایضاً در ادعیهٔ قدسیه مسطور است که:

هر که خواهد از گناهان بیرون آید، جامه و بدن را از کثافات پاک کند و بیرون رود به صحرا و در مکان خلوتی که کسی او را نبیند رو به قبله بایستد و دستها را بلند کند و بگوید:

یا واسعاً لاحسن عایدته و یا ملبساً فضل رحمتِه و یا مهیبا لِشدّة سلطانه و یا راحماً بکلّ مکان ضریراً اصابه الضرُّ مخرج الیک مستَغیثاً بک هائباً آئباًلک تائباً الیک یقول عملتُ سوءً و ظلمتُ نفسی و لمغفرتک خرجتُ الیک اَستجیرک فی خروجی مِن النّار و بعزّ جلالک تجاوزتُ فتجاوزْ یا کریم، باسمک الّذی تسمّیت به وجعلتَه فی کلّ عظمتک و مع کلّ قدرتک و فی کلّ سلطانک و صیّرتَه فی قبضتک و نوّر ته کتابک و البسته و قاراً منک، یااللّهُ یااللّهُ اَطْلُبُ منک ان تمحوه عنّی فامحُ عنّی ما اتیتُک فیه و انزَع بدنی عن مثله فانّی بک لا اله الاّ انت و ثِقْتُ باسمک الّذی تفصیل الامور کلّها مؤمنٌ هذا اعترافی فلا تخذُلْنی و هَبْ عافیة و نجّنِی من الذّنبِ العظیمِ هلکة فتلافنی بحقّ حقوقک کلّها یا کریمُ.

البته خدا توبهٔ او را قبول کند و گناهان او را بیامرزد.

ایضاً دعایی که حضرت آدم ـ علی نبیّنا و علیه السّلام ـ خواند، بعد از صدور خطبه‌ای از او، تابَ اللّه علیه.

[۶۶ پ] و وحی فرستاد خدا بسوی او که گناه تو را آمرزیدم، و هر احدی از ذریّهٔ تو که بخواند مرا به مثل آنچه تو خواندی، مگر آنکه او را بیامرزم و همّ او را بر طرف کنم و فقر را از او دور کنم؛ دعا این است:

---

۱. کنز: گنج.

بسم اللّه الرّحمٰنِ الرّحیمِ، اَللّهمَّ اِنَّکَ تَعلمُ سرّی و علانیتی فَاقْبِلْ مَعذِرَتی، و تعلم حاجتی فاعطِنی سُؤلی، و تعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذُنوبی؛ اللّهمَ اِنّی اَسْئَلُکَ ایماناً تُباشِرُ قَلْبی، و یَقیناً صادقاً حتّی اَعْلَمَ اَنّهُ لَنْ یُصیبَنی الاّ ما کَتَبْتَ لی، و رَضّنی بما قسمتَ لی، برحمتک یا ربِّ.

دعاء ردّ مظلمه

دعاء

ایضاً دعاء عظیم ابن طاوس [که] در کتاب مهج الدّعوات از حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، روایت کرده است از جهت ردّ مظالم این است:

یا نورَ السّمٰواتِ و الارضِ، یا غَوثَ المستغیثینَ، و یا جارَ المستجیرینَ، اَنْتَ المُنزَلُ بِکَ کلُّ حاجةٍ، استغفرکُ و اَتوبُ اِلیکَ مِن مَظالِمِ کَثیرةٍ لعبادکَ قبلی، اللّهم فایُّما عبدٍ مِن عَبیدکَ او اَمةٍ من اِمائکَ کانتْ له قبلی مَظلَمةٌ ظَلمتُها ایّاهُ فی نفسِه اَو فی مالِه او فی اهله و ولده او غیبَةٍ اغْتَبْتُه بها او تَحامل علیه بمیل او هوًی او اَنَفَةٍ او حمیّةٍ او ریاءٍ او عصبیّةٍ غائبًا کانَ او شاهداً حیًّا کانَ او میّتاً فقَصُرَتْ یَدی و ضاقَ وُسْعی عَن رَدِّها الیه و التحلّل منه فاسئلک یا مَن لایَمْلِکُ الحاجاتِ و هی مستَجیبةٌ بِمشیّتِهِ و مُسرعةٌ الی اِرادتهِ اَنْ تُصلّی عَلیٰ محمّدٍ و آلِ محمّدٍ و اَنْ تُرضِیهُ عنّی بِمَ شیئتَ مِن خَزائِنِ رَحمتِکَ ثمَّ هَبها الیَّ مِن لَدُنکَ اِنّه لا تَنقُصُک المغفرةُ و لا تضرُّکَ الموهِبَةُ رَبِّ اَکرِمْنی برحمتک و لاتُهینی بذُنوبی انّک واسعُ المغفرةِ یا ارحمَ الرّاحمین.

نماز ردّ مَظلمه

ایضاً سزاوار است آن راکه مظلمه برگردن است، اقدام به این نماز قبل از دعاء مذکور نماید.

روایت شده است از حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، درکتاب وسائل الی المسائل: کسی که اراده دارد که خداوند راضی کند خُصماء[1] او را، هر اوقات که بخواهد چهار رکعت نماز گزارد[2]؛ در رکعت اوّل یک الحمد و بیست و پنج مرتبه توحید، در رکعت ثانی الحمد و پنجاه مرتبه توحید، و در رکعت ثالث الحمد و هفتاد و پنج مرتبه توحید، و در رکعت چهارم الحمد و یک صد مرتبه توحید بخواند؛ هر گاه خصماء او به عدد رمل باشند هر آینه خداوند از فضل وسعت رحمتش آنها را

۱. خُصماء: دشمنان.
۲. در اصل: گذارد.

راضی نماید؛ و نمازگزارنده مثل برق خاطِف[1] یمرُّ الی الجنّةِ بغیرِ حسابٍ، با اوّل زمره که داخل جنّت می‌شوند.

اداء حقوق والدَین

ایضاً در اداء حقوق والدین از حضرت پیغمبر، صلّی اللّهُ علیه و آله، منقول است که: هر کس در شب پنجشنبه میان شام و خفتن دو رکعت نماز کند، و در هر رکعت الْحمد یک بار و آیة الکُرسی، و قل یا ایُّها الکافرون، و قل هو اللّهُ احد، و قل اعوذُ بربّ الفلق، و قل اعوذُ بربّ النّاسِ، را هر یک پنج نوبت بخواند، و بعد از سلام پانزده نوبت استغفار کند و ثواب آن را به والدین بخشد، به درستی که حقّ والدین را ادا نموده است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب و کف الخضیب

[۶۷ ر] **ادعیه حاجات**

از حضرت صادق،علیه، السلام منقول است که: هر کس رزق و معیشت او تنگ باشد، یا حاجت ضروری داشته باشد از امور دنیا و آخرت، در وقت طلوع آفتاب، در رقعهٔ سفیدی این دعا را بنویسد و در آب روان اندازد، و بابد نامهای ائمه را که در این دعا می‌باشد در یک سطر بنویسد، و دعا این است:

بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیمِ الملَکِ الحَقِ المُبین مِن العبد الذّلیلِ الی المولَی الجلیلِ سلامٌ علی محمّدٍ و علیّ و فاطمة و الحسنِ و الحسینِ و علیٍ و محمّدٍ و جعفر و موسی و علّیٍ و محمّد و علیّ و الحسنِ والقائمِ سیّدنا و مولینا صلواتُ اللّه علیهم اجمعین، رَبِّ «اِنّی مَسَّنیَ الضُّرُّ[2] » و الخوفُ فاکشِف

---

۱. خاطف: جهنده.

۲. سوره انبیاء (۲۱): ۸۳.

ضُرّی و آمِنْ خوفی بحقّ محمّدٍ و آل محمّدٍ، و اَسئلک بکلّ نبیٍّ و وصیٍّ و صدّیق و شهـید انْ تُصَلِّیَ علیٰ محمّدٍ و آل محمّدٍ یا ارحَم الرّاحمین، اشفَعُوالی یا ساداتی بالشأنِ الّذی لکُم عِنداللّهِ شَأناً مِن الشأنِ فقد مسّنی الضُّر یا ساداتی و اَللّهُ اَرْحَمُ الّراحمین. فافعل بی یاربّ کذا و کذا

مطلب را بنویسد، و بعد از آن رقعه را بپیچد و درگل گذارد و در آب جاری یا در آب چاه اندازد ،که خدای تعالی مطلب او را برآورد. و باید در هر دو طرف رقعه این شکل را بنویسد.

✚

ایضاً مروی است که هرکه را حاجتی باشد از حاجتهای دنیا و آخرت ، متوسّل شود به چهارده معصوم، علیهم السّلام، بدین طریق:

بِسْمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحیم، اللّهمَ انّی اَسْئلُکَ و اتَوجّهُ الیکَ بنبیِّکَ نبّی الْرحمةِ محمّدٍ (ص ع) یا اباالقاسم یا رسولَ اللهِ یا امامَ الّرحمة یا شفیعَ الامّةِ یا سیّدنا و مولٰینا انّا توجّهنا و استشفَعنا و توسّلنا بکَ الی اللّهِ و قدّ مناک بین یدی حاجاتنا یا وجیهاً عِنداللّه اشفع لنا عنداللّهِ،

یا ابا الحسن یا علیّ بن ابی طالب یا امیرالمؤمنین یا اخَا الرّسولِ یا زوجَ البتولِ یاحُجّةَ اللّهِ علی خلقه یا سیدّنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّهِ اشفعْ لنا عنداللّه،

یا فاطمةَ الزّهراء یا بِنْت رسولِ اللّهِ ایّتُها البتول یا قرّةَ عینِ الرّسولِ یا حجّةَ اللّهِ علی خلقه یا سیدّتنا و مولیتنا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بکَ الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهةً عنداللّهِ اشفعیْ لنا عنداللّه،

یا اباحمّد یاحسَن بنَ علّی ایّها المجتبیٰ یا بن رسولِ اللهِ یاحجةاللّهِ علی خلقه یا سیّدنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّهِ اشفعْ لنا عنداللّه،

[۶۷ پ] **یا ابا عبداللهِ یا حسین بن علیٍّ ایُّها الشّهیُد یا بن رسولِ الله یاحجّةاللّهِ علی خلقه یا سیّدنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّهِ اشفعْ لنا عنداللّه،**

یا اباالحسن (یا ابا محمّدٍ) یا علیَّ بن الحسین یا زین العابدینَ ایُّها السَّجادُ یا بن رسولِ اللهِ

یاحجّةاللّهِ علی خلقه یا سیّدنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّهِ اشفعْ لنا عنداللّه،

یا ابا جعفر یا محمّدَ بْن علیّ ایُّها الباقر یا بن رسولِ اللهِ یاحجّةاللّهِ علی خلقه یا سیّدنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّهِ اشفعْ لنا عنداللّه،

یا ابا عبداللّه یا جعفر بن محمّد ایُّها الصّادقُ یا بن رسولِ اللهِ یاحجّةاللّهِ علی خلقه یا سیّدنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّهِ اشفعْ لنا عنداللّه،

یا ابا الحسن یا ابا ابراهیم یا موسی بن جعفر ایُّها الکاظمُ یا بن رسولِ اللهِ یاحجّةاللّهِ علی خلقه یا سیّدنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّهِ اشفعْ لنا عنداللّه،

یا ابا الحسن یا علیّ بن موسی ایُّها الرّضا یا بن رسولِ اللهِ یاحجّةاللّهِ علی خلقه یا سیّدنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّهِ اشفعْ لنا عنداللّه،

یا ابا جعفر یا محمّد بن علیّ ایُّها التقیُّ الجواد یا بن رسولِ اللهِ یاحجّةاللّهِ علی خلقه یا سیّدنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّهِ اشفعْ لنا عنداللّه،

یا ابا الحسن یا علیّ بن محمّد ایّهاالنقیُّ الهادی البارّ یا بن رسولِ اللّهِ یاحجّةاللّهِ علی خلقه یا سیّدنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّهِ اشفعْ لنا عنداللّه،

یا ابا محمّد یا حسن بن علیّ ایُّها الزکیُّ العسکریُّ یا بن رسولِ اللّهِ یاحجّةاللّهِ علی خلقه یا سیّدنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّهِ اشفعْ لنا عنداللّه،

یا وصّی الحسن و الخلف الصّالح.

مفتاح اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رمل الف و کفّ الفت

در معرفت کفّ الخضیب

ادعیهٔ حاجات

[۶۸ر] **یا امام زماننا یا بن رسولِ اللّٰهِ یاحجّةاللّٰهِ علی خلقه یا سیّدنا و مولینا اِنّا تَوجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بک الی اللّٰهِ و قدّمناک بین یدی حاجاتِنا یا وجیهاً عنداللّٰهِ اشفعْ لنا عنداللّٰه،**

پس بگوید:

یا ساداتی و موالیّ انّی توجَّهت بکم الی اللّٰهِ لکُنتم ائمّتی و سادَتی و قادتی یومَ فقری و حاجتی عنداللّٰه و توسّلتُ بکم الی اللّٰه فکُونوا شفعائی عنداللّٰهِ.

و در بعضی نسخ چنین مسطور است:

اللّهمَّ انّی توسَّلتُ الیک بهم و اسئلک بحقّکَ علیهم و بحقّهم علیکَ انْ تُصَلّیَ علیهم و ان تقضَی حوائجی للدّنیا و الآخرةِ برحمتکَ یا ارحَم الرّاحمین.

پس حاجات خود را از خدا سئوال نماید و بگوید:

یا ساداتی و موالیَّ انّی توجّهتُ بکم الی اللّٰهِ انتم ائمّتی و عُدّتی لیومِ فقری و حاجتی الی اللّٰه توسّلتُ بکم الی اللّٰه و استشفعُ بکم الی اللّٰهِ و بحُبّکم و قربکُم ارجو النّجاةَ من اللّٰه فکونوا عند اللّٰهِ رجائی یا ساداتی یا اولیاء اللّٰهِ صلّی اللّٰهُ علیکم اجمعینَ و لعنَ اللّٰهُ اعدائکم و ظالمیکم مِن الاوّلینَ و الآخرین و الحمد للّٰهِ ربِّ العالَمین.

و هرگاه در یکی از روضات عالیات باشد بعد از آن بگوید:

اللّهم بحقّ هذه البُقعَة الشریفةِ و بحقّ مَن تعبّدَلکَ فیها قد علمتَ حوائجی فصَلِّ علی محمّدٍ و آل محمّدٍ واقضِها و قد اَحصیتَ ذُنوبی فصَلّ علی محمّدٍ (و آل محمّد) و اغفرها اللّهم احینی ما کانَتِ الحیوةُ خیراً لی و امتْنی اذا کانت الوفاةُ خیراً لی و ثبّتنی علی موالاةِ اولیـائک و مـعاداةِ اعدائکَ و افعلْ بی ما انت اهلهُ و لا تفعل بی ما أنا اهلُه برحمتک یا ارحَم الرّاحمین.

و در بعض کتب مذکور است که، در نزد:

و قدّ مناک بین یدی حاجاتنا،

که در توسّل به هر یک از چهارده معصوم ـ علیهم السّلام ـ مذکور است، حاجات خود را مذکور سازد.

و ایضاً از پیغمبر خدا، صلی الّله علیه و آله، مروی است که: هرگاه ترا حاجتی یا شدّتی روی نماید بگو:

یا نورَ السّمواتِ و الارض و یا قیُّوم السّموات و الارضِ و یا زینَ السّموات و الارض و یا جمال السّموات و الارض یا ذاالجلال و الاکرام یا غوث المستغیثین و منتهی رغبة العابدین و منفّسَ المکروبینَ و مُفرِّجَ المغمومینَ و صریخَ المستَصرخینَ و مُجیبَ دعوة المضطرّینَ و کاشف کلِ سُوءٍ اله العالمینَ.

و ایضاً به جهت بر آمدن حاجات و مهمّات این دعا از حضرت سیّد سجّاد، علیه السّلام ، منقول است:

یا من جارَ کلَّ شَیْیء ملکوتاً کلَّ شییء جبروتاً الجْ قلبی فرج الاقبال علیک و الحِقنی بمیدان الصّالحین المطیعین لک یا من قصَده الطّالبونَ فوجدوه متفضّلاً ولجأالیه العابدون فوجدوه نوّالاً و اَمَّهُ الخائفون فوجدوه قریباً صلِّ علی محمّدٍ و آل محمّد.

پس حاجات خود را از خداوند مسئلت نماید، که ان شاءاللّه تعالی برآورده خواهدشد.

ایضاً دعای عظیم از حضرت صاحب الامر، عجّلَ اللّه فرجَه، از برای کسی که چیزی ازو گمشده باشد یا حاجتی داشته باشد، در نزد طلب مهمّات بسیار بخواند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، انتَ اللّهُ الّذی لا اله الّا انت مُبدیء الخلق و مُعیدهم و انت اللّه الّذی لا اله الّا انت القابضُ الباسط و انت اللّه الذی لا اله الّا انت مدبّر الامور و باعثَ مَن فی القبور و انت اللّه الّذی لا اله الّا انت وارث الارض و مَن علیها اسئلک باسمک الّذی اذا دُعیت به اجبت و اذا سُئلت به اعطیت و اسئلک بحقّ محمّد و اهل بیته و بحقّهم الّذی اوجبتهُ علی نفسک ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد ان تقضی لی حاجتی، السّاعة السّاعة یا سیّداه یا مولاه یاغیاثاه اسئلک بکلّ اسم سمیّت به نفسک و استأثرت به فی علم الغیب عندک ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تُعجّل خلاصنا من هٰذه الشدّة یا مقلّب القلوب و الابصار یا سمیعَ الدّعاء انّک علی کلّ شیئی قدیرٌ برحمتک یا ارحم الرّاحمین. [۶۸ پ]

ایضاً از حضرت صادق، علیه السّلام، از برای قضاء حوائج مروی است:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ، یا مَن اذا تفاقت الامور طُرحت علیه و یا من اذا تضایقت الحاجات فزّع منها الیه و یا من نواص العباد بیده و قلوبهم بیده و یا من حوائج الخلق کبیرهم و صغیرهم الیه و یا من اذا غلقتِ الابوابُ فتح با بّالا یهتدی الّا الیه، الهی عبیدک بفنائک اسئلک سؤال من اشتدّ الیک فاقته و عظمت فی لدیک رغبته و ضعفت قوةّ سئوال من لایجد لذنبه غافراً و لا لحاجته قاضیاً سواک صلّ علی محمّد و آل محمّد، و افعل بی کذا و کذا.

ایضاً به جهت قضاء حاجات و دفع بلیّات، هفتاد و یک مرتبه سورهٔ اخلاص را بخواند و در بین خواندن تکلّم نکند مجرّب است.

ایضاً غالب بن قحطان بیست سال از خداوند سؤال اسم اعظم را کرد که اگر دعا کند به اجابت رسد، و اگر سؤال کند عطا کرده شود، سه شب متوالی در خواب دید که بگو:

یا غالبُ یا فارجَ الهمِّ و یا کاشف الغمِّ یا صادقَ الوعد یا موفیا بالعهد یا منجزَ الوعد یا حیُّ یا لا اله الّا انت صلَّی اللّه علی محمّد و آل محمّد و سلَّم .

ادعیهٔ ارزاق

مروی است که شخصی نزد جناب صادق، علیه السّلام، از فقر و پریشانی شکایت نمود، آن حضرت او را امر کرد که روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیرد، و در روز جمعه، نزدیک به نزل، بر بام بلندی یا صحرایی برود و در مکانی که کسی تو را نبیند بایست، و حضرت پیغمبر، صلّی الله علیه و آله، را زیارت بکن، و در همان مکان دو رکعت نماز بکن، بعد از نماز سر زانوها را بر زمین بچسبان و دست راست را بر بالای دست چپ گذار و رو به قبله کرده بگو:

اللهم انتَ انت انقطعَ الرّجاء الّامِنک و خابَتِ الامالُ الّافیک یا ثقةَ من لا ثـقةَ لهُ لا ثـقةَ لی غیرُک، و اجعل لی من امری فرجاً و مخرجاً و ارزُقنی من حیثُ احتسِبُ و من حیث لا اَحتسب.

پس سجده بکن بر زمین و بگو:

یا مغیث اجعل لی رزقاً من فضلک.

چون چنین کنی، هنوز صبح شنبه طالع نشده، روزی تازه به تو می رسد.

ایضاً وارد شده که هر که

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب و کفّ الخضیب

در معرفت کفّ الخضیب

ادعیهٔ ارزاق

[۶۹ر] در سجده چهارده مرتبه بگوید: **«الوهّاب»** خدا روزی او را وسیع گرداند.

و ایضاً هر که در آخر شب سر را برهنه کند و دستها را بلند نماید و صدبار بگوید، **«الوهّاب»** خدا فقر او را زایل گرداند و حاجاتش را برآورد.

ایضاً هر که به ذکر، **«الواسع»** مداومت نماید، روزی او بسیار شود.

ایضاً هر که ده جمعه، در هر جمعه ده هزار مرتبه بگوید: **«الغنیّ المغنی»** و در آن ایّام حیوانی نخورد، خدا او را در دنیا و آخرت بی نیاز سازد.

و اگر کسی بسیار بگوید **«یا معطیَ السّائلین»** خدا او را از سؤال کردن غنی گرداند.

و هرکه، **«مالک الملک»** رابسیار بگوید: در دنیا و آخرت خدا او را غنی گرداند.

و جناب صادق (ع) برای طلب روزی این دعا را می‌خواندند:

یا اَللّٰهُ یا اَللّٰهُ یا اَللّٰهُ اسئلک بحقّ من حقُّه علیک عظیمٌ، ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان ترزقَنی العمل بما علّمتنی من معرفة حقّک و ان تبسط علیّ ما خطرت من رزقِکَ.

و جناب پیغمبر (ص) به اصحاب صُفّه، در وقتی که از فقر خود شکایت کردند. این دعا راتعلیم فرمودند:

اللّهم ربّ السّمواتِ السّبع و ربّ العرش العظیم، اقض عنّا الدَّین و اغننا من الفقر.

و ایضاً وارد است که هر روز بیست مرتبه بگوید:

لا اله الّا اللّه و اللّه اکبر سبحان اللّه و الحمدللّه کثیراً اللّهم انّی اسئلک من فضلک و رحمتک فانّه لا یملکُها احدٌ غیرک.

در همان روز روزی او برسد و باعث زیادتی رزق او گردد.

و ایضاً مروی است که : هر که مداومت به خواندن این دعا کند، اسباب روزی او

آسان گردد و رزق او فراوان شود، و دعا این است:

اللّهمّ یا سببَ من لا سببَ له، یا سببَ کلِّ ذی سبب یا مسبّب الاسباب من غیر سبب، صلِّ علی محمّد و آل محمّد، و اغننی بحلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک و بفضلک عمّن سواک یا حیُّ یا قیُّوم.

و ایضاً مروی است که این دعا را به جهت طلب رزق بخواند.

اللّهم ارزقنی من فضلک الواسع رزقاً واسعاً حلالاً طیّباً بلاغاً للدُّنیا و الآخرةِ صبّاً صبّاً هنیئاً مریئاً من غیر نکد و لا کند و لا منّ من احد من خلقک الاّ سعةً من فضلک الواسع فانّک قلتَ و اسئلوا اللّه من فضله افمن فضلک اسئلوا و مِن عطیّتک اسئلوا و من یدک الملیء اسئل[1]

و ایضاً مداومت بر خواندن آیهٔ:

و من یتّق اللّهَ یَجعل له مخرجاً و یرزُقه من حیثُ لا یحتسبُ و من یتوکّل علی اللّه فهو حسبُه ان اللّهَ بالغُ امره قد جعل اللّه لکلّ شیئ قدراً[2]

به جهت وسعت روزی مجرّب است.

و ایضاً این آیه برای طلب روزی وارد است:

اللّهم ربّنااَنزِل علینا مائدةً من السّماء تکونُ لناعیداً لا وّلنا و آخرنا و آیةً منک ارزقْنا و انتَ خیرُ الرّازقین.[3]

و از حضرت امیر (ع) این دعا به جهت وسعت رزق وارد است:

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد اللّهم ان کان رزقی و رزق عیالی فی السّماء فانزله و ان کان فی الارض فاظهره، و ان کان بعیداً فقرّبه و ان کان قریباً فیسّرهُ، و ان کانَ علی ید خلقک فَسَهِّلْهُ، و اِنْ لم یکُنْ یاربِّ فَکَوِّنْهُ، و ان کوَّنْتَه فَکَثِّرْهُ بحولِ و قوّةٍ مِنک لا بحولٍ مِنّی انّک علی کلِّ شیءٍ قدیرٌ. [۶۹ پ]

و از حضرت امام حسن مجتبی (ع) این دعا وارد است:

اللّهم اقذِفْ فی قلبی رجاءکَ واقطعْ رجائی عمّنْ سواکَ حتّی لا ارجو غَیْرکَ و لا اَثِقُ بِسواکَ.

و ایضاً از حضرت امیر(ع) منقول است که : برای طلب روزی بگو:

اللّهم اغنِنی بحلالکَ عَن حرامکَ، و بِفَضلِکَ عمَّن سِواکَ، برحمتک یا ارحم الرّاحمین.

---

۱. تمامی ادعیهٔ مذکوره در کتب ادعیه مثل زاد المعاد مجلسی ومفاتیح الجنان حاج شیخ عبّاس قمی آمده است.

۲. سوره طلاق (۶۵): ۳.

۳. سوره مائده (۵): ۱۱۴.

و ایضاً بسیار بگو:

اللّهم تَولَّ امری و لا تُوَلّ امری غیرَک.

و ایضاً در صبح و شام به جهت رزق این دعا را سه مرتبه بخوان:

یا اللّهُ اللّهُ یا اللّهُ یا ربِّ یا ربِّ ربِّ یا ربِّ یا حیُّ یا قیّومُ یا ذاالجلالِ و الاکرامِ اسئلک باسمک العظیمِ الاعظمِ ان تَرزُقنی رزقاً واسعاً حلالاً طیّباً برحمتک یا ارحم الرّاحمین.

ادعیهٔ کعبه در جمعهٔ آخر ماه مبارک رمضان مشروح شد.

ادعیهٔ دفع دین

وارداست که هرکه، **«المانع»** را بسیار بخواند قرض او اداگردد.

و ایضاً وارد است که هرکه سورهٔ حمد رابسیار بخواند و استغفار بسیار نماید و بسیار بگوید:

سبحانَ اللّهِ وبحمده استغفِرُ اللّهَ و اسئله من فضله،

قروض او اداگردد.

و ایضاً هرکه قادر براداء قرض نباشد بگوید:

اللّهم هَبْ لی لحظةً من لحظاتک تیسّر علی غُرمائی بها القَضاءَ و تَیَسّر لی بها منهم الا قتضاءَ انّک علی کلّ شیىءٍ قدیرٌ وصَلی اللّهُ علی محمّدٍ و آله،

قروض او اداگردد.

و ایضاً مروی است که هرکه قرض داشته باشد و در اداء او عـاجز بـاشد، دو رکعت نماز بکند و بعد از نماز آیه:

«قل اللّهم مالکَ المُلک[1]» را بخواند و بعد از آن بگوید:

یا رحمٰنَ الدّنیا والآخرةِ و رحیمَها تُعطی منهما مَنْ تَشاءُ وتَمنعُ منهما منَ تَشاءُ اقضِ عنّی دَینی،

قرض او ادا شود هر چند به قدر دنیا، طلا باشد. و هر مهمومی و صاحب غمّی که این عمل را بجا آورد، همّ و غمش را خدا برطرف گرداند.

و ایضاً هرکس بسیارگوید:

یا ذاالجلالِ و الاکرام بحُرمةِ وجهکَ الکریم اقضِ عنّی دَینی،

دین او اداگردد.

و هرکه در روز جمعه یا در روزهای دیگر بگوید:

---

۱. سورهٔ مائده (۵): ۱۱۴.

اللّهم أَغننی بحلالک عَن حرامِکَ و اغننی بفضلکَ عَمّن سواک یا حیُّ یا قیُّوم،
هر قرضی که دارد ادا شود.

و ایضاً از برای ادای دین بگوید:

اللّهم یا فارجَ الهَمِّ و مُنفّس الغَمِّ و مُذهب الاحزانِ و مُجیبَ دعوة المُضطرّینَ یا رحمٰنَ الدّنیا و الآخرةِ و رحیمها انتَ رحمانی و رحمنُ کلّ شیئٍ، فارحَمنی رحمةً تُغنینی بها عن رحمةِ مَن سِواکَ و تَقضی بها عنّی الدَّین.

و ایضاً به جهت اداء دین و قضاء حوایج بگوید:

یا مَن یکفی مِن کلّ شیئٍ و لا یَکْفی منه شیئ، یا اللّهُ یا ربّ صلّ علی محمّدٍ و آله و اقض عنّی الدّین.

یا حاجتی که دارد مذکور سازد.

ایضاً به جهت قضاء دین:

اللّهم یا فارج الهَمَّ و یا کاشفَ الغمِّ و مجیبَ المُضطرّ یا رحمنَ الدّنیا و الآخرة انت ترحمنا فارحَمْنا برحمةٍ تُغنینا بها عن رحمةِ مَن سِواکَ، اللّهم اقض عنّی الدّین و اغننِی مِنَ الفَقرِ و لا قوّةَ الّا بِاللّهِ

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب و کفّ الخضیب

در معرفت کف الخضیب

ادعیهٔ دفع دین

[۷۰ر] **العلیّ العظیم، «و لقد صَرَّفنا فی هذا القرآنِ لیذَّکّرُواو ما یزیدُهم الّانُفوراً.[۱]»**

۱. سورهٔ اسراء (۱۷): ۴۱.

ایضاً منقول است از مشایخ، قدسَ اللّه اسرارَهم، به جهت اداء دین:

و الارض و ما بَیْنَهُما مِن جمیع جُرمی و ظُلمی جَنَیْتُه علی نفسی و اتوبُ الیه، یا اللّهُ یا واحد یا احدُ یا واجد یا جواد یا موجد یا باسِط یا کریمُ یا وهّابُ یا ذا الطَّولِ یا غنّی یا مغنی یا فتّاح یا رزّاقُ یا حیُّ یا قیّومُ یا رحمٰن یا رحیم یا بدیعَ السَّمٰوات و الارض یا ذاالجلالِ و الاکرام یا حنّانُ یا منّان انفحنی منک بنفحة خیرٍ تُغنینی بها عمّن سِواک «ان تَستَفتحوا فقد جاءَکُمُ الفتح[1]»، «انّا فتحنالَکَ فتحاً مُبیناً[2]» «نصْر من اللّه و فتحٌ قریب[3]» یا غنیُّ یا مغنی یا ودودُ یا ذاالعرش المجیدِ یا فعّالاً لما یُریدُ اکفنی اغننی بحلالک عَن حرامک و بفضلک عمّن سِواکَ انّک علی کلِّ شیئٍ قدیرٌ و صلّی اللّهُ علی محمّدٍ و آله و صحبه و سلّم.

ادعیهٔ محبوس

مروی است که هر کس در زندان باشد، روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیرد، و در وقت عشاء جمعه، بین مغرب و عشا دوازده رکعت نماز بکند، و در هر رکعت حمد یک مرتبه و سورهٔ توحید دوازده مرتبه بخواند، و بعد از چهار رکعت سجده کند و در سجده بگوید:

اللّٰهم یا سابقَ الفوتِ و یا سامعَ الصَّوتِ و یا مُحییَ العِظامِ بعدَ الموتِ و هی رَمیٌم اسئلک باسمک العظیمِ الاعظمِ أن تُصَلّی علی محمّدٍ عَبدکَ و رسولِک و علی اهل بیته الطّاهرین و تعجّل لی الفرجَ ممّا أنَا فیه.

انشاء اللّه تعالی بزودی خلاص گردد.

و ایضاً از جناب صاحب الامر، عجّل اللّهُ فرجَه، بجهت خلاصی از حبس این دعا وارد است:

الهی عَظُم البلاءُ و بَرِحَ الخفاءُ و انکشفَ الغطاءُ و انقطعَ الرّجاءُ و ضاقتِ الارضُ و مُنعَتِ السّماءُ و أنتَ المستعانُ و الیکَ المُشْتَکی و علیک المعوَّلُ فی الشدّةِ و الرَّخاء. اللّهم صَلِّ علی محمّدٍ و آل محمّدٍ اولی الامر الّذینَ فَرضتَ علینا طاعتَهم و عرَّفْتنا بذلکَ منزلَتهم فَفرِّج عنّا بحقّهم فرجاً عاجلاً قریباً کلَمح البصر او هَو اقربُ، یا محمّد یا علیّ یا علّی یا محمدّ اکفیانی فانّکما کافیای و انصُرانی فانّکما ناصرای ،یا مولانا یا صاحِب الزّمان الغوثَ الغوثَ الغوث أدرِکنی ادرکنی أدرکنی اَلعجل العجّل العجَل ، یا ارحَم الرّاحمین بحقّ محمّد و آله الطّاهرین.

---

۱. سوره انفال (۸): ۱۹.
۲. سوره فتح (۴۸): ۱.
۳. سوره صف (۶۱): ۱۳.

و از جناب رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، برای قضاء حوایج و خلاصی محبوس این دعا منقول است:

یا سابغَ النّعمِ یا دافعَ النّقم یا باریءَ النّسمِ و یا مُجلّیَ الهمم و یا مُغشیَ الظُّلَم و یا کاشفَ الضُرّ و الا لم یا ذا الجودِ و الکرمِ، و یا سامعَ کلِّ صوتٍ ویا مُدرکَ کلّ فَوتٍ و یا مُحییَ العظام و هِیَ [۷۰پ] رَمیمٌ و مُنشئها بعد الموتِ، صلِّ علی محمّدٍ و آلِ محمّدٍ و اجعلْ لی مِن امری فرجاً و مخرجاً یا ذاالجلالِ و الاکرامِ.

ایضاً مروی است که شخصی مدّت طویل محبوس بود و بر او تنگ گرفته شده بود، حضرت زهراء، علیها السّلام، را در خواب دید، به او فرمود: بخوان این دعارا، و به او تعلیم فرمودند، و خواند و خلاص شد. دعا این است:

اللّهم بحقّ العرش و مَن علاهُ و بحقّ الوحی ومن اوحاه و بحق النّبی و مَن نبّاهُ و بحقّ البیت و من بناه، یا سامعَ کلِّ صوتٍ و یا جامع کل فَوت یا باری النّفوس من بعد الموت صلِّ علی محمّد و اهل البیت و آتِنا و جمیع المؤمنین و المؤمنات فی مشارق الارض و مغاربها فرجاً من عندک عاجلاً بشهادةِ ان لا اله الّا اللّه و أنَّ محمّداً عبدک و رسولک، صلَّی اللّهُ علیه و آله، و علی ذرّیته الطیّبین الطّاهرین.

ایضاً دعائی که حضرت موسی بن جعفر، علیه السّلام، برای یَسع بن حمزه فرستاد در حالتی که او محبوس بود، این دعا را خواند و از حبس خلاص شد:

یا سامعَ کلّ صوتٍ یا مُحیی النُّفوس بعد الموت مالی الهٌ غیرک فادعوه و لا شریک لک فارجوه صلّ علی محمّد و آله محمّد و خلّصنی یا ربّ ممّا انا فیه و ممّا اخاف و احذر بحولک و قوّتکَ و بحقّ محمّد و آ له کما تخلّص الولد مِن المشیمة و الرّحم برحمتک صلّ علی محمّدو آله و خلّصنی یا ربّ ممّا انا فیه و مّما اخافُ و احذر بلطفک الخفّی و عزّتک و بحقّ محمّد و آله کما تخلّص اللّبن من بین فرثٍ و دم بطَولک و منّک صلّ علی محمّد و آله و خلّصنی یا ربّ ممّا انا فیه و ممّا اخاف و احذر بمشیّتک و ارادتک بحقّ محمّد و آله کما تخلّص الثّمرة من بین ماء و رملٍ بقدرتک و جلالک صلّ علی محمّد و آله خلّصنی یا ربّ ممّا انا فیه و ممّا اخاف و احذرُ بحولک و قوّتک و بحقّ محمّد و آله کما تخلّص البیضة من جوفِ الطائر بعفوک صلِّ علی محمّد و آله و خلّصنی یا ربّ ممّا انافیه و ممّا اخاف و احذرُ بحولک و قوّتک و بحقّ محمّد و آله کما تخلّص البیضة من جوف الطائر بعفوک صل علی محمّد و آله و خَلّصنی یا ربّ مما انا فیه و ممّا اخاف و احذرُ بقدر تک و بحق محمّد و آله کما تخلّص الطائر من جوف البیضة بعزّتکَ عنک علی کلّ

شیءٍ قدیرٌ و صلّ علی محمّد و آله و سلّم.

ادعیه اوقات تنگی و شدّت

در کتاب کلم الطیّب مشروح است که : دیدم به خطّ بعض اصحاب از اجلّاء سادات عالی درجات که معتمد و موثّق بودند، چیزی را که صورتش این است:

شنیدم در رجب سنه ۱۰۹۳ از صدیق عالم عامل امیر اسماعیل بن حسین بیک ابن سلیمان الجابری الانصاری، انار اللّهُ برهانَه، که می‌گفت : شنیدم ازشیخ صالح متّقی مورّع شیخ حاجی علی مکّی که می‌گفت:

من مبتلا شدم به تنگی و شدّت و مخاصمهٔ خصوم به شدّتی که می ترسیدم مرا بکشند، دیدم این دعا را در جیب خودم غیر از اینکه کسی به من بدهد، متعجّب و متحیّر شدم، دیدم در خواب یکی از صلحا و زهّاد را به من گفت : که این دعا را من به تو دادم ، بخوان که از شدّت و تنگی نجات خواهی یافت، و به من نگفت که قائل دعا کی است. تعجب من زیاد شد، دیدم دفعهٔ دیگر حضرت محمّد منتظر، عجَّل اللّهُ فَرجَه، راکه فرمود به من: که بخوان دعائی که به تو داده شده است، خواندم:

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب و کفّ الخضیب

در معرفت کفّ الخضیب

در معرفت کف الخضیب، ادعیهٔ اوقات تنگی و شدّت

[۷۱ر] و مکّرر تجربه کردم، فرج و گشایش دیدم، بعد این دعا از من گم شد و طول کشید؛ خیلی تأسّف خوردم برفقدان دعا، و استغفار می کردم از بدی عمل خود؛ آمد شخصی و گفت به من: این دعا از تو در فلان مکان افتاده بود، گرفتم و سجدهٔ شکر بجا آوردم، دعا این است:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ، ربّ اسئلک مدداً روحانیّاً تقوی به القُوی الکلّیة و الجُزئیةِ حتّی اَقْهَرَ بمبادی نفسی کلّ نفسٍ قاهِرَةٍ فتَقبِضَ لی اشارَةَ رقایقها انقباضاً تسقُطُ به قواها حَتّی لا یبق الکون ذو روح الّاونارُ قهری قد احرقت ظهوره یا شدید یا شدید یا شدیدُ یا ذاالبطش الشّدید یا قهّارُ اسئلک بما اودعته عزرائیل من اسمائک القهریّة فانفعلت له النفوسُ بالقهرِ اَن هذا السرَّ فی هذه السّاعةِ حتّی الیَّن به کلّ صعبٍ و اذلِلّ[1] به کلّ منیعٍ بقوّتک یا ذا القوّة المتین.

سه مرتبه در سحر بخوان اگر ممکن باشد، و سه دفعه صبح و سه دفعه شب. و اگر برکسی که می خواند امر شدّت نماید، بگوید بعد از قرائت این دعا سی دفعه:

یا رحمٰنُ یا رحیمُ یا ارحمَ الرّاحمین اسئلک اللّطفَ بماجرت به المقادیرُ.

ایضاً منقول از خطّ بعض اعاظم در تنگی و سختی مواظبت نماید:

اشهد اَنّ کلَّ معبودٍ مِن دونِ عرشک الٰی منتهیٰ قرار الارضینَ باطلٌ غیر وجهک الکریم قدتری ما انا فیه ففَرّجْ عنّی یا کریم.

ایضاً در مخاوف بخواند:

اللّهُ اکبرُ اللّه اکبرُ لا الهَ الّا اللّهُ و اللّهُ اکبرُ اعزُّ مِن خَلقِه اعوذُ باللّه الّذی لا اله الّا هو مُمسکُ السّماء اَنْ تَقَع علَی الارضِ الّا باذنه من شرّ ما خلق و ذرءَ و مِن شرّ دون فلان خاصّته و اشیاعه و حاشیته.

ایضاً از رسول خدا مروی است که فرمود که هرکس بگوید:

اللّهم انّی اسئلک خیرةً فیها عافیة و عافیة فیها خیرة فانّه مرّة،

اگر واقع شود آسمان برزمین ، که خداوند فرج به او بدهد.

ایضاً دعاء منقول از مولای یحیی که اوگفت: دعاکرد (یحیی) در وقتی که حاضر شد در نزد رشید، و امرکرد رشید به کشتن او، نطع را پهن کردند و تیغ را بیرون آوردند و چشم او را بستند، دید رشید که اولبهایش را حرکت می دهد،گفت: به چه حرکت می‌دهی دو لبت را.گفت: به دعائی که تعلیم کرده است مرا مولای من.گفت رشید: بلند بخوان. چون بلند خواند او را اعزازکرد و آب دو چشم در رشید جمع شد وگفت: سِحرکردی مرا به سحر آل ابی تراب، به او توشه و را حله داد و در نزد عیالش فرستاد . دعا این است:

اللّهم یا مَن لایُردُّ قضاوه عن کلّ ذی سُلطانٍ مَنیع و لا یُدفعُ بَلاؤهُ عن کلّ ذی مجدٍ رفیعٍ و

---

۱. چند کلمه از کلمات این دعا در هامش متن به این صورت آمده است: فتقبض ـ دقایقها: ـ قهار : قاهر.

یا کاشفَ الهمّ عن المأسور الضعیف عند معضَلِ الخَطب و دافع الغمّ عن المضطَهِد اللّهیفِ عند مَفزع الکربِ اسئلک باجلِّ الوسائل الیکَ و اقربِ الوسایل لدیکَ محمّدٍ خاتم النبیّینَ و اهلِ طٰه و یٰسٓ اهل بیته الطّاهرینَ ان تجعل لی مِن امری فرجاً و تُیَسِّرلی مِن محنتی مَخرجاً انّکَ سمیعُ الدّعاء.

[۷۱ پ] ادعیهٔ ایمنی از ضرر سلاطین و هرکه از ضرر او ترسند:

مروی است، که هرگاه خواهی در نزد سلطان یاکسی که از و خوفی داری بروی، در نزد[۱] داخل شدن در نزد او بخوان **«سوره انّا انزلناه»** را و هفت مرتبه بگو:

یا **«اللّه»** پس بگو: **انّی اتشفَّعُ الیک بمحمّدٍ و آله صلی اللّهُ علیه و آله و انْ تغلبه لی،** خدا آن سلطان و آن جابر را مغلوب توگرداند.

و ایضاً وارد است که: هرگاه خواهی از شرّ سلطان ایمن گردی، نزد داخل شدن نزد او بگو:

اللّهم انتَ اعلٰی مِنه شأناً و اقوی سلطاناً و رجائی لکَ اکثَرُ مِن خَوفی مِنه و املی فیک اکثرُ مِن رجائی له فاکفِنی اَمرَهُ وقِنی شَرّهُ و اجعَلْ بینی و بینَه حجاباً مِن کفایَتِکَ و حاجزاً مِن کلائِتِکَ لا ینوی لی سُوءً و لا یَطمع فیَّ عدوًّا انّکَ سمیعٌ مجیبٌ.

و ایضاً مروی است، که هرگاه خواهی ضرری از احدی به تو نرسد، در وقتی که از خانه بیرون می روی بخوان سورهٔ توحید را، و بدم به جانب راست خود، و همچنین بخوان این سوره را و به جانب چپ خود بدم، و در پیش روی خود و پس سر خود و در جانب فوق و تحت نیز این سوره را بخوان و بدم، و نزد هرکه خواهی برو که ضرری به تو نخواهد رسید.

و ایضاً وارد است، که چون خواهی در نزد سلطان جابری بر وی، چون نظرت بر او افتد، سه نوبت سوره **«قل هو اللّه احد»**را بخوان، و انگشتان دست چپ را عقد کن تا از نزد او بیرون روی.

و ایضاً وارد است، چون خواهی بروی نزد سلطان که از و می ترسی، چون مقابل او برسی بخوان، «کهیعصٓ» را وانگشتان دست راست را به‌هر حرفی انگشتی را عقد کن، پس بخوان **«حٰمٓعٓسٓقٓ»** را و انگشتان دست چپ را به هر حرفی گره بزن و بگو:

و عَنَت الوجوهُ للحیّ القَیّومِ و قد خابَ مَن حمَل ظلماً[۲]

۱.در نزد = در هنگام

۲. سورهٔ طه(۲۰)۱۱۱.

پس بگشا انگشتان را در روی او، که خداترا از شرّ او محافظت نماید.

و در روایت دیگر چنین مسطور است که: از هر که خوفی داشته باشی، چون مقابل او شدی بخوان **«کهیعص و حمعسق»** را و بهر حرفی یک انگشت خود را عقد کن، و ابتدا کن به انگشت ابهام دست راست، و ختم عقد را به انگشت ابهام دست چپ کن، که به این ده حرف، بدین نحو انگشت عقد گردد: پس بخوان سورهٔ فیل را، و چون به کلمهٔ **«ترمیهم»** رسیدی، این کلمه را ده مرتبه بگو، و در هر مرتبه یک انگشت را بگشا، که هیچ ضرری از آن به تو نرسد، انشاءاللّه تعالی، و از مجرّبات است.

و ایضاً وارد است که، چون نظرت به سلطانی که از وی می ترسی افتد بگو:

یا من لایُضامُ ولایُرامُ و به توصَّلَتِ الاَرحامُ صلّ علی محمّدٍ و آلِه واکفنی شرَّهُ بحولِکَ.

و ایضاً به جهت ایمنی از سلطان و نزد ورود هموم و غموم وارد است، که در نزد دخول سلطان و نزد ورود هموم و غموم بگو:

حَسْبِیَ اللّهُ لااِلهَ الّا هُو علیه توکّلتُ و هو ربُّ العرشِ العظیم.

و ایضاً وارد است که به جهت این مطلب مکرّر بگو:

اللّهُ اللّه ربّی لا أُشرِکُ به شیئاً.

و ایضاً وارد است که در مقابل سلطان بگو :

اطفأت غضبک یا فلان، یعنی اسم سلطان را ببر و بگو:

«بِلا اِلهَ الاّ اللّه» که غضبش فرو نشیند و مجرّب است.

و ایضاً در برابر سلطان بگو:

کَتَبَ اللّهُ لَا غلِبَنَّ أنا و رُسُلی اِنَّ اللّهَ قویٌّ عزیزٌ[1]

که ضررش به تو نرسد.

و ایضاً مروی است، که هر که این دعا را بخواند، از شرّ هر سلطانی و ضرر هر ظالمی محفوظ مانَد:

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم، و اذا قرأتِ القرآنُ جَعَلنا بینَک و بینَ الّذینَ لا یؤمنون بالآخرةِ حجاباً مستوراً، و جَعلنا علی قلوبِهم اکنّةً أن یَفقَهُوهُ و فی آذانِهم و قراً، و إذا ذکرتَ ربّکَ فی القرآن وحدهُ و لّوا علی أدبارِهم

---

۱. سوره مجادله (۵۸): ۱۱.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب و کفّ الخضیب

معرفت کفّ الخضیب، ادعیهٔ ایمنی از ضرر سلاطین

[۷۲ر] نفوراً.[۱]

بعد از آن بگوید:

اللّهم انّی اسئلکَ بالاسمِ الذی به تُحیی و تُمیتُ و تَرزُقُ و تُعطی و تَمنعُ یا ذاالجلالِ و الاکرامِ اللّهمَّ مَن ارادَنا بسوءٍ مِن جمیع خلقک فاعم عَنّا عینَه و اصم سمعَه و اشغَلْ عَنّا قلبَه و اغـلُلْ عَنّا یَدهُ و اصرِفْ عنّا کَیدَه و خذه مِن بینِ یَدیه و مِن خلفِه و عن یمینِه و عن شماله و من فوقه و من تحته یا ذاالجلالِ و الاکرام.

و ایضاً مروی است که: هر که این دعا را بخواند از شرّ هر سلطانی و ذی شرّی محفوظ ماند از انس و جن، و دعا این است:

بِسمِ اللّهِ و باللّهِ و مِن اللّهِ و الی اللّهِ و فی سبیل اللّهِ اللّهمَّ الیک اَسـلمتُ نـفسی و الیک وجَّهتُ وجهی و الیک فوَّضتُ امری فاحفظنی بحفظ الایمانِ و مِن بین یَدی و مِن خَلفی و عَن یمینی و عن شمالی و من فَوقی و من تَحتی و ادفعْ عنّی بحولکَ و قوّتِکَ فانّهُ لاحولَ و لاقوّةَ الّا باللّهِ العلیّ العظیم.

و ایضاً وارد است، که هرکه صد آیه از قرآن بخواند و بعد از آن سه مرتبه بگوید:

اللّهم ادفَع عنّی البَلاء،

خدا او را از آن بلا محفوظ دارد.

و ایضاً وارد است، که هر که در هر ورطه گرفتار گردد هفت مرتبه بگوید:

بسم اللّه الرّحمنٰ الرّحیم، و لا حولَ و لا قوّةَ الّا باللّه العلی العظیمِ،

خدا او را از آن ورطه نجات دهد.

---

۱. سوره طه(۲۰): ۱۱۱.

ادعیهٔ دفع اعدا

مروی است، که هر مظلومی که این دعا را بخواند خداوند او را بر آن ظالم نصرت دهد:

اللّهم طمّه بالبَلاء طمّاً و عمّه بالبلاءِ عمّاً و قمّه بالاذی قمّاً و ارمِه بِیومٍ لا معادله و ساعةٍ لامردّلها و ابْح حَریمَه و صلِّ علی محمّدٍ و اهل بیتِه علیه و علیهمُ السّلامُ وقِنی شرّه و اکفِنی امره و اصرف عنّی کیدَه و اخرجْ قلبَه و سُدَّفاه عنّی و خَشَعتِ الاصواتُ للرَّحمٰنِ فلا تسمعُ الّا همسًا و عَنَتِ الوجوهُ للحیّ القیّومِ و قد خابَ من حمل ظُلمًا اخسؤا فیها و لا تُکلّمون،[1]

صَهٍ صَهٍ صَهٍ صَهٍ صَهٍ صَهٍ صَهٍ

و ایضاً وارد است که هر مظلومی که این دعا را بخواند خدا انتقام او را از ظالم به زودی بکشد:

یا عُدّتی عند شدّتی و یا غَوثی عند کُربتی احر سنی بعینک الّتی لاتنام واکفنی برکنک الّذی لایُرام یا ذالقوّة القویّة یا ذاالمحال الشّدید و یا ذاالعزّة الّتی کلّ خلقک لهاذلیلٌ، صلّ علی محمّد و آل محمّد و اکفِنی ظالمی و انتقِم لی مِنه.

[۷۲ پ] و ایضاً مروی است، که هرکس از دشمنی بترسد، سورهٔ فیل را در یک رکعت نافلهٔ صبح بخواند، خدا شرّ آن دشمن را از و دفع کند.

و ایضاً مروی است، هرکس این سوره را در ده روز متوالی، هر روزی هزار مرتبه بخواند و دشمن را در ضمیر خود بگذراند و در روز دهم در آب جاری بنشیند و بگوید:

اللّهم انتَ الحاضر المحیط بمکنوناتِ السّرائر و الضّمائرِ اللّهمَّ عزّ الظّالمُ و قلّ النـاصرُ و انتَ المطالعُ العالمُ اللّهم انَّ فلاناً،

یعنی نام دشمن راببرد

ظَلَمنی و آذانی و لایَشهد بذلک غیرکَ اللّهم انّک مالکُه فاهلِکْهُ اللّهم سَر بلْهُ سربالَ الهوانِ و قَمِّصْهُ بقمیصِ الرّدی .

پس ده مرتبه بگوید:

اللّهم أقصِفه

پس بگوید:

---

۱. سوره مؤمنون (۲۳): ۱۱۱.

فاخَذَهمُ اللّهُ بذُنوبِهم و ما کانَ لَهم من اللّهِ من واق،[۱]
در همان روز آن دشمن هلاک گردد و مجرّب است.
و ایضاً وارد است، که به جهت دفع اذیت دشمن در سجدهٔ دوم در رکعت اوّل نافلهٔ شب بگوید:
اللّهم انَّ فلانَ بن فلان، یعنی نام دشمن و پدر او را ببرد و بگوید:
شرّدنی و نوه بی و عَرّضنی للمکارهِ اللّهم فاصرِفْه عنّی بسُقمٍ عاجلٍ یَشغَلُه عنّی و اللّهمَّ و قرّبْ اَجَله و اقطَع اَثَرَهُ و عَجّلْ یا ربِّ ذلک السّاعة السّاعة.
و ایضاً وارد است ، که هر کس بعد از نماز مغرب دو رکعت نماز بکند، پس به سجده رود و در سجده بگوید:
یا شدیدَ القُوی یا شدیدَ المحالِ یا عزیزُ ذلّلتَ بعزّتِکَ جمیعَ مَن خلقتَ فَصَلِّ علی محمّدٍ وآل محمّدٍ و اکفِنی مؤنَةَ فلانٍ ،
یعنی نام دشمن را ببرد: **«بماشِئتَ»** بهمان زودی دفع دشمن شود.
و در بعضی نسخ به این عبارت مذکور است:
یا ذا القُوّةِ القویّةِ و یا ذاالمحال الشّدید و یا ذا العزّةِ الّتی کلّ خلقکَ لها ذلیـلٌ اکـفِنی هٰـذهِ الطاغیة و انتَقِم لی مِنه.
و ایضاً مروی است که، هر که به او ظلمی رسیده باشد، وضو بگیرد و دو رکعت نماز بکند، و رکوع و سجود را طول بدهد، و بعد از سلام هزار نوبت بگوید:
اللهمَّ انّی مغلوبٌ فانتَصِرْ،[۲]
خدای تعالی به زودی او را بر دشمن نصرت دهد.
و ایضاً مروی است که ، دو رکعت نماز با رکوع و سجود طولانی بجا آور، بعد از سلام گونهٔ رو را بر زمین گذار و بگو: **«یا ربّاهُ»** به قدری که نفَس قطع گردد، پس بگو:
یا مَن «اهلَکَ عاداً الأُولی و ثمودَ فَما اَبقی و قومَ نوحٍ مِن قَبلُ اِنّهم کانوا هم اَظلَمُ و اَطغیٰ و المؤتفِکةُ اهوٰی فغشّیها ما غَشّیٰ»[۳]
انّ فلان بن فلان ظالمٌ فیما ارتکبنی به فاجعَلْ علیَّ منکَ وعداً و لاتَجعلْ له فی حلمِکَ نصیباً یا اقربَ الاقربینَ،

---

۱. سوره غافر (المؤمن، ۴۰): ۲۱.
۲. سوره قمر (۵۴): ۱۰.
۳. سوره نجم (۵۳): ۵۱-۵۵.

که آن دشمن بر طرف گردد.

و ایضاً وارد است که، هر کسی برو ظلمی واقع شود، و آن ظالم از ظلم خود برنگردد، آن مظلوم وضوی کامل بگیرد، و دو رکعت نماز بکند و بعد از نماز بگوید:

اللّهم اِنَّ فلانَ بن فلانٍ ظَلمَنی و اعتَدٰی علیَّ و امضنّی و ارمضنی و اذلّنی و اَخلقنی اللّٰهم فَکله اِلی نفسی و هدرکنَه و عجّل جایِحتَه و اسلُبه نعمتکَ عِندَه و اقطعْ رزْقَه و ابتر عُمرَه و امحُ اَثرهُ و سَلِّطْ علیه عَدوّهُ و خُذْهِن مَأمنه کما ظلمنی و اعتدٰی علیَّ و نصبَ لی.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب و کفّ الخضیب

در معرفة کفّ الخضیب و ادعیهٔ دفع اعدا

[۷۳ر] **و اَمض و اَرمَضَ و اَذلَّ و اَخلقَ اللّهم انّی استعدیکَ عَلیَّ فلان بن فلان فاعِدنی فانّکَ اشدُّ بأسًا و اَشدُّ تنکیلاً**[۱]،

آن ظالم را خدا مهلت ندهد. و هر گاه سه مرتبه این عمل رابجا آورد البتّه انشاءاللّهُ تعالیٰ آن ظالم هلاک گردد.

و ایضاً وارد است که، برای دفع دشمن در شب اوّل ماه نظر به هلال کند و دست خود را به جانب خانه دشمن درازکند و سه مرتبه بگوید:

اَیَودُّ اَحَدُکُمْ انْ تَکُونَ لَهٗ جَنَّةٌ مِنْ نَخیلٍ و اَعْنابٍ تَجری مِنْ تَحتِهاالْاَنْهارُ لَهٗ فیها مِنْ کُلِّ الثَّمراتِ و اصابَهُ الْکِبَرُ و لَهٗ ذُرِّیَّةٌ ضُعَفاءُ فاصابَها اِعصارٌ فیه نارٌفاحْتَرَقَتْ[۲]

فاحْتَرَقَتْ فاحْتَرَقَتْ.

پس بگوید:

---

۱. سوره نساء (۴): ۸۴.
۲. سوره بقره (۲): ۲۶۶.

اللّهم طُمَّهُ بِالبَلاء طمّاً و غمّهُ بالبَلاء غَمّاً و اَرمِه بحجارَةٍ مِن سِجّیلٍ و طَیْرٍ من ابابیلَ یا علیُّ یاعظیمُ،

سه مرتبه، و در هر مرتبه به جانب دشمن اشاره کند: خدا کفایت شرّ آن دشمن از و کند. و هر گاه تأخیر در دفع او شود، در شب دوم وسیم نیز این عمل بجا آورد، و هر گاه به اجابت نرسد، در ماه دیگر این عمل را بجا آورد که دفع آن دشمن خواهد شد. و هرگاه در ماه سیم نیز چنین کند، انشاءاللّهُ تعالی دفع آن دشمن خواهد شد.

و ایضاً به جهت دفع ظالم این دعا سریع الاجابه است ، باید دستهارا بلند نمود و گفت:

الهی کَمْ مِنْ عَدوٍّ شَحَّذَلی ظَبَةَ مُدْیَتِهِ و اَرْهَفَ لی شَباحَدِّهِ و دافَ لی قواتِلَ سُمومِهِ و لَم تَنَم عنّی عَینُ حِراستِه فلمّا رایت ضَعفی عَن احتالِ الفوادحِ و عَجزی عَن مُـلِمّاتِ الحـوائـج صرفتَ بحَولِکَ و قُوَّتِکَ لا بحولٍ منّی و لا قُوّةٍ فالقَیْته فی الحفیر الّذی احتفَرهُ لی خائباً بما اَمَّلَهُ فی الدّنیا مُتباعداً ممّا رَجاهُ فی الآخرَةِ فَلکَ الحمدُ علی ذٰلکَ قَدرَ استحقاقِکَ سیّدی اللّهم فَخُذْهُ بِعِزَّتِکَ وافْلُلْ حَدَّهُ عنّی بقدرتِکَ و اجعلْ له شُغلاً فیما یَلیه و عجزاً عمّایُناریهِ اللّـهمَّ و اَعِـدنی عـلیه عدوّی حاضرةً تکونُ مِنْ غَیظی شِفاءً و مِن غُنق وفآءً و صَلِّ اللّهم دُعائی بـالاجابَةِ و انـظِم شکایتی بالتغییر و عرِّفْهُ عمّا قلیلٍ ما اَوعَدتَ الظّالمینَ و عرِّفنی ما وَعَدتَ فی اِجابَةِ المـضطَرّین انّکَ ذو الفضلِ العظیم و المنِّ الکریمِ.

ایضاً به جهت تسخیر اعدا در هفت روز متوالی، هر روزی هفت مرتبه این دعا را بخواند:

اللّهم سَخِّرْلی اعدائی کما سَخّرتَ الرّیحَ لُسلیمانَ بن داود علیه السّلام و لَیِّنهمُ لی کما لَـیَّنتَ الحدیدَ لداودَ علیه السّلام و ذَلِّلْهُم لی کما ذَلّلت فِرعونَ لِموسی و قَهِّرْهُم لی کما قَهَّرتَ اَبا جـهلٍ لمحَمّدٍ صلّی اللّهُ علیه و آله و بحقِّ محمّد و بحقّ «کٓـهیعٓصٓ، حمٓـسٓعٓق، صمٌّ بُکـمٌ عُـمیٌ فـهم لا یَرجِعون[۱]» «ایّاک نعبدُ و ایّاکَ نستعینُ[۲]» و صلّی اللّهُ علی محمّدٍ و آله اجمعین.

و ایضاً وارد است که، هر که آیةُ الکرسی را در هفت روز، در هر روزی نزد طلوع [۷۳ پ] صبح، قبل از آنکه به کسی حرف بزند، رو به قبله یازده نوبت بخواند، و در ما بین **میمَیْن: یَعْلَمُ ما بَیْنَ**، هلاک دشمن را قصد کند، البتّه آن دشمن هلاک گردد.

و هرگاه در ما بین **عَینَین**: یشفعُ عِنده، محبّت احدی را قصد کند، البتّه آن شخص

---

۱. سورهٔ بقره (۲): ۱۸. ۲. سورهٔ حمد (۱): ۴.

دوست او گردد و مجرّب است، به شرط آنکه این مطلب حلال باشد.

ایضاً به جهت دفع دشمن بخواند:

اللّهم أنتَ المُجیبُ و انا عبدُک المضطرُّ فاکشِفْ عنّی ما أنَا فیه اللّهم صلِّ علی محمّدٍ و آل محمّدٍ و سَلّم.

ایضاً دعای مجرّب از برای قطع و استیصال اعدا:

لوٌّواعیًا نَووا و افعموا و صمُّوا عَیّاطَوا «رَبِّ لا تَذرنی فرداً و أنتَ خیرُ الوارثین»[1]. أَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاصحابِ الفیل،[2]

الی آخر السّورة.

اللّهم القنهم بما شِئتَ یا قدیرُ اللّهمَّ بک أدْرَأُ فی نُحورِهِم و أعوذُ بکَ مِن شُرورِهم بِکَ أُحاولُ و بِکَ أُصاوِلُ و بِکَ أُقاتِلُ اللّهم واقیةً کوقایَةِ الولیدِ بکهیعص کُفیتُ بحمعسق حُمیتُ «فَسیَکفیکَهُم اللّهُ و هو السّمیعُ العلیم[3]» و صلّی اللّهُ علی سیّدنا محمّدٍ و آلِهِ و صحبِه اجمعین.

ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، مروی است که: هر کس در ظلمی واقع شده یا طلب کفایت مهمی نماید، در مکان خلوت بی مُخل به سجده رود و در سجود بگوید:

الهی أنتَ الّذی قُلتَ «قُلِ ادعُوا الّذینَ زَعمتُم مِن دونِه فلایَملِکونَ کشفَ الضُّرِّ عَنکُم و لاتحویلاً»[4] فیامَن یَملِکُ کشفَ الضُّرِّ عنّا و تحویلاً اکشف مابی.

به درستی که چون چنین بگوئی، کشف ضرّ و کفایت مهم تو انشاءاللّه خواهد شد.

ایضاً به جهت دفع شرّ دشمن سه مرتبه بخواند:

یا کائناً قبلَ کلِّ شیءٍ و یا کائناً بعدَ کُلِّ شیءٍ و یا مُکوِّنَ کُلِّ شیءٍ أَلبِسنی دِرْعک الحصینَة مِن شَرِّ جمیعِ الخلقِ بفضلکَ و رحمتِکَ یا ارحمَ الرّاحمین.

ایضاً به جهت کفایت دشمن، از حضرت صادق، علیه السّلام، مروی است:

حَسبی الرّبُّ مِنَ المربوبینَ حَسبی الخالقُ مِنَ المخلوقینَ حسبی مَن لم یَزَلْ حَسبی «حَسبی اللّهُ لا اِلهَ الاّ هُوَ علیه تَوکّلتُ و هو ربُّ العرش العظیم»[5] حسبی اللّهُ الذی لم یزل حسبی حسبی

---

۱. سورهٔ انبیا (۲۱): ۸۹.
۲. سورهٔ فیل (۱۰۵): ۱.
۳. سورهٔ بقره (۲): ۱۳۷.
۴. سورهٔ اسراء (بنی‌اسرائیل، ۱۷): ۵۶.
۵. سوره توبه (۹): ۱۲۹.

حسبی‌اللّه و نِعم‌الوکیلُ اللّهم حرسنی بعینک التی لا تنامُ و اکفنی برکنک الذی لایُرام و احفظنی بعزّتک و اکفنی شرّ فلان و مُنّ علیّ بنصرکَ و الّا هلکتُ و انت ربّی اللّهم انّک اجلّ و اکبر ممّا اخافُ و احذر اللّهم انّی ادرابک فی نحره و اعوذُ بکَ من شرّه و استعینکَ علیه و استکفیک ایّاهُ یا کافی موسی فرعون و محمّد صلی اللّه علیه و آلهِ الاحزابَ «الّذین قالَ لَـهُمُ النّـاسُ انَّ النّاسَ قد جَمَعوا لکم فاخشَوهم فزادَهُم ایماناً و قالوا حسبُنا اللّهُ و نعمَ الوکیلُ ، فانقَلبوا بنعمةٍ مِنَ اللّه و فضلٍ لم یَمْسَسْهُم سوءٌ و اتّبَعوا رضوانَ اللّه و اللّهُ ذو فضل عظیمٍ»[1] «اولئکَ الّذین طَبَعَ اللّهُ علی قلوبِهم و سمعِهِم و ابصارِهم و اولئک هم الغافلون، لاجَرم انّهم فی الآخرةِ هُمُ الخاسِرونَ»[2] «و جَعلنا من بین ایدیهِم سدّاً و مِن خلفهِم سَدا فَاغشینا هُم فهم یُبْصِرُونَ»[3].

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب و کفّ الخضیب

درمعرفت کفّ الخضیب

[۷۴ ر] **ادعیهٔ و با وطاعون و قحط و غارت**

این دعا وارد است بخوانند:

بسمِ اللّهِ الرّحمٰنِ الرّحیمِ اللّهمَّ یا ولیَّ الولاءِ و یا عَظیمَ الرّجاءِ و یا سمیعَ الدُّعاءِ و یا واهبَ العطاءِ و یا کاشفَ الضُّرِّ و البَلاءِ ادفَعْ عَنّا القحطَ و الطّاعونَ و الغارةَ و الوبـاءَ بحـقِّ محـمّدٍ المصطفی صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم «و ما رمَیتَ اِذ رَمیتَ ولکنَّ اللّهَ رمٰی و لِیُبْلیَ المؤمنینَ منه بلاءً حسناً»[4] برحمتکَ یا ارحَمَ الراحمینَ و یا الهَ العالمینَ و یا خیرَ النّاصرینَ و صلّی اللّـهُ عـلی محمّدٍ و آله اجمعین.

---

۱. سوره آل عمران (۳): ۱۷۴،۱۷۳
۲. سوره نحل(۱۶): ۸.
۳. سوره یسٓ (۳۶): ۹.
۴. سورهٔ انفال(۸): ۱۷

و ایضاً از حضرت علی بن موسی الرّضا، علیه التّحیّة والثناء، منقول است که: هر گاه در بلدی و با و بلا شدّت داشته باشد بگوئید:

بِسم اللّه الرّحمنِ الرّحیمِ و لا حولَ و لا قوّةَ الّا باللّهِ العلیّ العظیم لایَضرُّ و لا یَنفعُ شَیئٌ الّا باذن اللّهِ توکّلتُ علَی اللّهِ و لا یأتی بالشفاء الّا اللّهُ لا یصرفُ السُّوءَ الّا اللّهُ حَسبی اللّهُ «الّذی خَلقَنی فَهو یهدینِ»[1] و الّذی هو یُطْعِمُنی و یَسقینِ، و اذا مَرِضتُ فهوَ یشفینَ[2]» «و نُـنزِّلُ مِـن القرآنِ ما هو شِفاءَ و رحمةٌ للمؤمنینَ[3]». اللّهم ارزقنا العافیةَ یا ولیَّ العافیةَ و لا تُفرّق بیننا و بین العافیةِ یا خالقَ العافیةِ.

و در ادعیه قدسیّه این دعا به جهت دفع بلا و وباء و طاعون وارد است:

یا معینَنا علیٰ دیننا باحیائه انفسنا بالّذی نشَر عَلَینا مِن رزقِه نزل بِنا امرٌ عظیمٌ لا یَقدر علی تفریجه عنّا غیرُ مُنزِلِه یا مُنزله عَجَزَ العبادُ عَن فَرَجه فقد اشرفتِ الابدانُ عَـلَی الهَـلاکِ و اذا هَلکتْ هلکتِ الدّینُ یا دیّانَ العبادِ و مُدَبِّرَ امورِهم بتقدیرِ ارزاقِهم لا تُحَوِّلَنَّ بیننَا رزقکَ و هَنِّئنا ما اصبَحنا فیه مِن کرامتک لکَ مُتعرّضینَ قد أصیبَ مَن لا ذنبَ له مِن خَلقک بذنوبنا فارحَمنا بِمَن جعلته اهلاً لذلک یا رحیمُ لاتحبس عن أهل الارض مافی السّماء وانشُر علینا رحمَتک و ابسُط علینا کنفک و عُدعلینا بقبولک و عافِنا مِن الفتنِة فی الدّین و شماتَة القومِ یا ذا النَّفعِ و الضُرّ انّکَ انْ احییتنَا فبِلا تقدیمٍ مِنّا لاعمالٍ حسنةٍ ولکن لا تمامِ ما بِنا من الرَّحمةِ و انْ رَدَدتنا فبلا ظُلمٍ مِنک لَنا و لکن بجنایَتِنا فاعفُ عنّا قبل انصرافِنا و اقلبنا با نجاح الحاجةِ یا عَظیم.

ایضاً وارد است که، به جهت دفع و با و طاعون، گوسفند سیاهی را بگیر و قربانی کن و گوشت آن را بخور و تصدّق کن و در وقت کشتن بگو:

[۷۴ پ] **الهی بحُرمَةِ محمّدٍ الهی بحُرمةِ جبرئیلَ الهی بحرمِة میکائیل الهی بحـرمةِ اسرافـیلَ الهـی بحرمَةِ عِزرائیلَ، الهی بحُرمةِ محمّدٍ و علیٍّ و فاطمةَ الزّهراء و الحَسنِ، و الحُسینِ، احفَظنا و احفظْ اولادَنا و احبّائَنا و اتباعَنا و جمیعَ المؤمنینَ و المؤمناتِ مِنَ الوباءِ و الطّاعونِ، یا حفیظُ یا حفیظُ یا حفیظُ ادرکنی یا رَسولَ اللّهِ .**

ایضاً در فضل دعائی که برای طاعون و وبا مأثور است چنین به نظر رسیده که : پیغمبر، صلّی اللّهُ علیه و آله ، در مسجد نشسته بود و در آن مجلس مذکور شد که:

---

۱. سوره شعرا (۲۶): ۸۲.
۲. سوره شعرا (۲۶): ۷۹-۸۱
۳. سوره اسراء (۱۷): ۸۲.

در زمان حضرت عیسی (ع) طاعون واقع شده بود، افلاطون حکیم در دفع آن اهتمام بلیغ می‌نمود؛ پیغمبر، صلّی اللّهُ علیه و آله، پرسید که آیا طاعون در آن ایّام و عصر به چه مرتبه بود». [1]

گفتند که: از ابتداء طاعون تا حین برطرف شدن آن، نصف مردم بر طرف شدند [2] پیغمبر، صلّی اللّهُ علیه و آله، دلگیر شد و مناجات نمود که: الهی آیا در میان امّتان من وبا خواهد بود یا نه؟ جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد، هرگاه در میان امّت تو طاعون بهم رسد، این دعا را هفت بار بر گوسفندی بخوانند، و آن را ذبح کرده هر که از آن گوشت بخورد، از طاعون ایمن گردد؛ و اگر این دعا را بخواند و بر اهل و اولاد خود بدمد، از آن ایمن شوند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ، انّا نَسئَلکَ بأَسمائکَ یا مُؤمِنُ یا مُهیمِنُ یا مُزیّنُ خلّصنا مِنَ الوَباء یا اللّهُ یا اللّهُ یا اللّهُ الامانُ الأمانُ الامان الامان یا خالقُ یا رازقُ یا ذا النِّعمةِ السّابغةِ یا ذا الکرامـةِ الظّاهرةِ یا ذا الحجّةِ البالغةِ، خَلّصنا مَن الوَباء یا اللّهُ.

سه بار «**الامانُ**» سه بار «**یا ملیکا لایُرامُ، یا عزیزاً لا یُضامُ ، یا قَیّوماً لاینامُ، خَلّصنا مِنَ الوَباءِ یا اللّهُ.**»

سه بار «**الامانُ**» سه بار «**یا دائماً لا یَزولُ،یا عالماً لا یَنسیٰ، یا باقیاً لایَفنیٰ، خَلّصنا منَ الوَباءِ یا اللّهُ.**»

سه بار «**الامانُ**» سه بار «**یا حیّاً لایموتُ یا صَمَداً لایُطعَمُ،یا غنیًّا لایَفتقِرُ، ،خَلّصنا مِنَ الوَباءِ یا اللّهُ.**»

سه بار «**الامانُ**» سه بار «**یا أرحَمَ من کُلِّ رحیمٍ یا أعْظَمَ مِنْ کُلِ عَظیمٍ یا أحکَم مِن کُـلِّ حکیمٍ یا اقدمَ مِن کلّ قدیمٍ یا اکرمَ مِنْ کُلِّ کریمٍ، خَلّصنا مِنَ الوَباءِ یا اللّهُ.**»

سه بار «**الامانُ**» سه بار «**یا مَن هَو فی سُلطانِه قَدیمٌ،یامَنْ هُو فی ذاتِهِ قویٌّ، یا مَن هُو فی عِلمه مُحیطٌ، یا [مَن] هُو فی عِزّهِ لَطیفٌ ، یا مَن هو فی لُطفِهِ شَریفٌ ، یا مَن هو فی مُلکه غـنیٌّ، خَلّصنا مِنَ الوَباءِ یا اللّهُ.**»

سه بار «**الامانُ**» سه بار «**یا مَن علیه یَتَوکّل المُتوکّلونَ ، یا مَن الیه یَلجأ المُلتجئونَ یا مَن الیه یَفزعُ المُذنبونَ، خَلّصنا مِنَ الوَباءِ یا اللّهُ.**»

سه بار «**الامانُ**» سه بار «**و نَسئلُک باسْمائِکَ یا عالمُ یا قائمُ یا حاکمُ یا غفورُ یا شکورُ یا**

---

۱. آیا عیسی و افلاطون همزمان بوده‌اند.

۲. برطرف شدند= تلف شدند.

صبورُ یا ودودُ یا رَؤوفُ یا غَیُورُ یا قُدّوسُ یا قَیّومُ یا سمیعُ یا منیعُ یا مُرتَفِعُ یا رَفیعُ یا شفیعُ یا بدیعُ یا واسعُ یا حافظُ یامُغیثُ یا ممیتُ یا خالقَ النّور یا نوراً قبلَ کلِّ نورٍ، یا نوراً بعدَ کلِّ نور، یا نوراً مع کلّ نورٍ خلِّصنا مِنَ الوباءِ یا اللّهُ.»

سه بار «الامانُ» سه بار «یا مَن قَوله فضلٌ، یا مَن ذکرهُ حُلوٌ، یا مَنْ أنسُهُ لذیذٌ، یا مَنْ مُلکُه قدیمٌ، یا مَنْ فِعلُه لطیفٌ، یا مَن عَطاؤُهُ شریفٌ یا [من] امرُهُ حَکیمٌ یا مَن عَذابُهُ عَدلٌ، خَلِّصنا مِن الوباءِیا اللّهُ.»

سه بار «الامانُ» سه بار «یا مَنْ فی الامواتِ قُدرتُه یامَن هو فی القبر»

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال العیب

ادعیه وبا و طاعون

[۷۵ر] قضاؤهُ یا مَنْ هُوَ فی القیامَة حُکمُهُ، یا مَنْ هُو فی الموقِف هَیْبَتُهُ، یا مَنْ فی العُقوبَة عَدْلُه، یا مَنْ فی النّارِ عَذابُه، یا مَنْ هُو فی الجَنَّة رَحمتُه، خَلِّصنا مِنَ الوباءِ یااللّهُ.

سه بار «الامان» سه بار «انّا نَسئلُکَ یا اوّلَ الاوّلینَ یا آخِرَ الآخِرینَ یا هُو ارحَمَ الرّاحمین، أَسئلکَ بِحقِّ هٰذِه الاسماءِ اَنْ تُصَلّی علی محمّد و آل محمّد، یا مَن انتَ الّذی نَجَّیتَ ابراهیمَ من النّار فجعلتَه برداً و سلاماً، یا مَن انتَ الّذی کشفَ الضُرَّ عن ایّوبَ و وَهبَ له اهلَه و مثلهم معهم رحمةً مِن عندِک و ذکریٰ للعالمین» یا مَن انت الّذی مننتَ علی موسیٰ و هارونَ و نَجَّیتَهما مِن الکرب العظیم، یا مَن انتَ الذی سمعتَ نداءَ زَکریّا و وهبَ له فی الْکِبَر غلا مًازکیًّا، یا مَن انت الّذی اخرجتَ یوسفَ من الجُبِّ و السّجن، یا مَن انت الّذی رددتَ علی یعقوبَ بصَره بعد اَن «ابیَضَّتْ عیناهُ مِن الحُزنِ[۱]» یا مَن انتَ الّذی تُنجینا مِن شَرِّ الوباء و آفاتِ الدّنیا و تُجیرُنا مِن

۱.سوره یوسف(۱۲): ۸۴.

عذاب القبرِ و تنقذُنا مِن اَهوالِ یوم القیامة و تُسلِّمنا مِن عَذاب النّار و تُدخِلنا الجنَّةَ، اللّهمَّ انتَ القادرُ و نحنُ الـمَقدورون و انتَ القویُّ و نحنُ المضعفون و انتَ الغنّی و نحن المفتقِرون و انت الغفورُ و نحن الخاطئون و انت الباقی و نحن الفانی و انت المُعطی و نحن السّائلون و انت الباعثُ و نحن المَبعوثون و انت حیٌّ لا تموتُ و نحن عِبادٌ سوفَ نَموتُ اجِرنا من النّاربعفوک و ادخِلنا الجنّة برحمتک و ارزُقناالنظَر الی وجهک الکریم فی الآخرة بکرمک و اصرفْ عنّا الوباءَ و الطّعن و الطّاعون بفضلک و اغفر لآبائنا و امّهاتِنا و اولادِنا و ازواجِنا و ذرّیاتِنا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات عافیةً انّک علیٰ کلّ شییءٍ قدیرٌ و بالاجابةِ جَدیرٌ برحمتکَ یا ارحمَ الرّاحمین و صلّی اللّهُ علی محمّدٍ و آل محمّدٍ یا حیُّ یا قیّومُ بسم اللّه الرّحمن الرّحیم «ونُنَزِّلُ مِن القرآن ما هو شفاءٌ و رحمةٌ للمؤمنین[1]»

پس سورهٔ حمد را بخواند.

ایضاً به جهت دفع وبا و طاعون، بعداز هر فریضه ، هفت بار بخواند و در هر مرتبه یک بار صلوات بر محمّد و آل محمّد بفرستد.

یـــا مَــن لطـیفٌ لم یـزل — الطُّـــف بــنا فـیما نَـزَل
اَنتَ القـــــویُّ نَجِّـــنا — عـــن قـهرک یـومَ الخَـلل

در نسخهٔ دیگر ذکر شده که بسیار تکرار نماید:

لی خمســةٌ اطـفی بهـم — حــرَّ الجـحیم الحـاطِمه
المــصطفی و المــرتضی — و ابـــنا هـــا و الفــاطمه

و در نسخهٔ دیگر به این طریق است:

لی خمســة آل العــبا — اطــفی بهــم نـارَ الوبـا
المــصطفی و المــرتضیٰ — و الفــــاطمة و ابـــناهما

از برای ناخوشی وبا، هم بخواند و هم نگه دارد:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ، اللّهُ اللّه لا أشرکُ به توکّلتُ علی الحیّ الّذی لایموتُ تحصّنتُ بِمدینةٍ [۷۵پ] **سورُها لا الٰه الّا اللّهُ ، و سَقفُها محمّدٌ رسولُ اللّهِ، و بابُها علیٌّ ولیُّ اللّه، و حیطانُها لا حولَ و لا قوّةَ الا باللّهِ العلیِّ العظیمِ، فاللّهُ خیرٌ حافظاً و هو ارحمُ الرّاحمینَ.**

و ایضاً وارد است که: هر که این کلمات رابنویسد بر کاغذی و سه مرتبه **«قُل هو اللّه»**را بر آن بخواند، و سه صلوات بفرستد و آن را فرو بَرد، از وبا محفوظ مانَد. آن

---

۱. سوره اسراء(۱۷): ۸۲

کلمات این است:

ونسه بحر فقطا

و ایضاً وارد است که: به جهت سالم ماندن از وبا این طلسم رابنویسد و با خود دارد:

لللطع لا للللم

و ایضاً هر که این کلمات رابنویسد و با خود دارد، و دیگری را بنویسد و در خانه آویزد، از وبا او و اهل خانهٔ او محفوظ مانند، و آن کلمات این است:

اهیا اددها سوماه مالح هلوصم ساهومثا اروما بو
مانه سا الدهالی الوهی امدهم هم التها سرما ما دام اردار صعمرات هرا بوده
ه اهیه اردلوی سموسمه مالح هه رحیم ساهه استراهیه لردوسوا مالو
ساه سوال

و در بعضی نسخه ها بعد از کلمه «بوده» این کلمات مذکور است :

اهیه لردوسوا ما الوساه سوال

و سایر کلمات قبل از «بوده» با این نسخهٔ مذکوره مساوی است.
و در نسخهٔ دیگر مذکور است که: این کلمات را بر کاغذ یا بر تخته به آب طلا بنویس و در خانه نصب کن و صورت کلمات بدین نحو است:

اهیا ادرما سوماه مالح هلوحم ساهو یا بتثرا ها
اروما بر ساالدهالی الوهی افدوهم هم التهیا سوللا ما رام ادرار صعرات
هوهوبر رده به اهیه ادرنوی سموسمه مالح هه رحم ساهه استراهه
اروسوا ما لوسه سوال

و ایضاً در ایّام وبا، خوردن سیب نافع است،
ایضاً مروی است که هر که: سروریش خود را به شانهٔ عاج شانه زند، از شرّ وبا محفوظ مانَد.

و در روایتی دیگر مروی است که: هرگاه سروریش را شانه کنید و شانه را بر سینهٔ خود بکشید، از شرّ و با ایمن باشید.

و ایضاً گفته اند که: هر که زَهرهٔ مار را بر تریاک به غدد طاعون چند نوبت بمالد، غدد را از هم بپاشد.

و به تجربه رسیده که هر که دندان فیل را در پارچهٔ سیاهی بسته برگردن آویزد، از ضرر وبا و طاعون ایمن باشد.

و هرگاه یک عدد درونج [1] را در خانه آویزد، اهل آن خانه از طاعون سالم مانند.

و ایضاً به جهت دفع وبا و طاعون، خوردن جدوار[2] با سرکه نافع است.

و همچنین مالیدن پاد زهر را به گلاب به موضع طاعون مفید است.

چون وبا از عفونت هوا بهم رسد، هرگاه کسی از مکانی که وبا در آن مکان بسیار باشد، فرار کند بهتر است. و در قانون طب مذکور است که: وبا از هوای تیرهٔ نمناک بهم رسد، و طاعون از فساد ماده در بدن حاصل گردد، و سالم ترین طاعون مایل به سرخی است، و بعد ازاوزرد است، وسیاه رنگ کشنده است، وکم کسی نجات یابد.

و در روایتی وارد است که: از وبا فرار کنید، و از آن زمین به زمین دیگر نقل کنید، و نفس خود را در مهلکه نیندازید.

و روایتی از حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله ، منقول است که :

الفارُّ من الزّحف.

جناب صادق، علیه‌السّلام ، فرمودند که: آن حضرت این را در وقتی فرمودند که قوم در جهاد مشغول بودند که و با در میان ایشان افتاد، و اصحاب فرار نمودند و از جهاد روگران شدند.

از طریق عامّه وارد است که: هر گاه وبا درزمینی واقع شود، داخل آن زمین نگردید. و هرگاه در آن زمین باشید بیرون نروید.

از ابن مسعود وارد است که: طاعون بلائی است برای مقیم و فرارکنندهٔ وبا و طاعون و موت فجاءه حسرت است از برای کافرین و منافقین و راحت است برای مؤمنین ، والسّلام.

---

۱. درونج = معرب در ونک و آن دوائی باشد به شکل عقرب، و گزیدگی جانوران را نافع است (دهخدا)

۲. جدوار = چودار یا جو دوسر.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب و کفّ الخضیب و بعضی ادعیه

ادعیهٔ ردّ گمشده و غائب

[۷۶ ر] ادعیه ردّ گم شده و غائب

از حضرت امیر المؤمنین، علیه السّلام ، نقل کرده‌اند که ، به جهت ردّ غایب و گریخته بنویسد:

اللّهم انّ السّماءَ سَماءُکَ و الارضَ ارضُک و البّر برُّک و البحرَ بحُرک و ما بینَهما فی الدّنیا و الآخرةِ لک، اللّهم فاجْعل الارضَ بما رحُبَت علیٰ فلان بن فلان اَضیَقَ مِن منسک الجَمل و خُذ سمعَه و بصرَه و قلبَه «او کظُلُماتٍ فی بحرٍ لُجّیٍ یَغشیه موجٌ مِن فوقِه موجٌ مِن فوقِه سَحابٌ ظلماتٌ بعضُها فوقَ بعضٍ اذا اخرجَ یدَه لم یَکَدْ یَراها و من لم یجعلِاللّه فا لَهُ مِن نور[۱]»

و در حوالی آن آیة الکرسی بنویسد، و سه روز در هوا بیاویزد، و بعد از آن در مکانی که او جای داشته باشد بگذارد، انشاءاللّهُ تعالیٰ، به زودی مراجعت نماید.

ازحضرت امام رضا، علیه‌السّلام، مروی است که، هرگاه از تو چیزیگم شود آیهٔ:

و عِندَه مفاتحُ الغَیبِ لا یَعلمُها الاّ هُوَ و یَعلمُ ما فی البرّ و البحرِ و ما تَسقُطُ مِن ورقةٍ الاّ یَعلمُها و لا حَبّةٍ فی ظُلُماتِ الارضِ و لا رَطبٍ و لا یابسٍ الاّ فی کتابٍ مُبینٍ[۲]

از سورهٔ انعام بخوان، و بگو:

اللّهم انّک تَهدی مِن الضّلالةِ و تُنجی مِن الغمِّ و تَردّ الضالّة، صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّدٍ و اغفرلی ردّ ضالّتی، و صلّی اللّه علی محمّد و آله.

و ایضاً از برای گم شده این آیه را بنویسد و در زیر سنگ محکم کند، گم شده زود پیدا شود، انشاءاللّهُ تعالی.

«و جَعَلنا مِن بینِ ایدیهم سداً و مِن خلفِهم سدّاً فاغشینا هُم فهُم لایُبصِرُون[۳]».

۱.سوره نور(۲۴): ۴۰.

۲. سوره انعام(۶): ۵۹

۳. سوره یس (۳۶): ۹

ایضاً به جهت ردّ گم شده و غایب بسیار مداومت نماید:

یا «جامعَ النّاسِ لیومٍ لا ریبَ فیه انّ اللّهَ لا یُخلِفُ المیعاد[۱]» اجمَع بینی و بین کذا.

ایضاً خواندن این بیت به جهت ردّ ضالّه نافع است:

نـادِ عـلیّاً مـظهَرَ العجائب　　تَجِـدْهُ عـوناً لک فی النّـوائب

کـلُّ هـمٍّ و غـمٍّ سینجَلی　　بـولایتک یـا علیُّ علیُّ علیُّ

ایضاً به جهت ردّ غایب نصف شب برخیزد و بایستد در کُنجهای خانه و هفتاد نوبت بگوید: یا مُعید، و در مرتبهٔ آخر بگوید: یا معید رُدَّ علیَّ فلان بن فلان ؛ در همان هفته خودش یا خبرش برسد.

ایضاً خواندن این دعا اثر نماید:

اللّهم یا هادی الضّلالة و رادّ الضالّةِ اسئَلک بعزّتِکَ و سُلطانِک ان تُصلّیَ علی محمّدٍ و آل محمّد و آن تَرُدّ علیّ ضالّتی فانّها من عطائک و فضلک و رزقک.

جهت گریختن چهارپا مکرّر بگوید: یا عبادَاللّهِ احبسوا، زیرا که چهارپا می‌ایستد.

گم شدن راه، چون راه را گم کنی فریاد کن: یا صالح یا ابا صالح ، ارشدنا الی الطّریقِ یرحمکم اللّه.

ادعیه شناختن دزد

این عزیمت را بر کاغذ پاره‌ای بنویسد و به آب شسته، به هر کس گمان دارد بدهد تا بخورد، اگر دزد باشد، شکمش درد بگیرد:

تمحشا اهیّاشراهیّا.

به جهت شناختن دزد، یک عدد میخ چهار پهلو بگیرد، بر اطراف آن بدین ترتیب بنویسد:

حمسق کهیعص حمعسق

و بعد از آن نوک میخ را بر زمین گذارد و شروع در خواندن سورهٔ مبارکهٔ **«تبارَکَ الّذی بیدِهِ المُلک[۲]»** نماید، تا آخر سوره، و به عدد هر آیه که می‌خواند یک مرتبه سنگ بر میخ بزند، چنانکه بعد از خواندن آیهٔ آخر سوره و زدن سنگ بر روی میخ همگی

---

۱. سوره آل عمران (۳): ۰۹　　۲. سوره ملک(۶۷): ۱

میخ بر زمین فرو برود؛ و جماعتی که مظنّه به ایشان هست، همگی در دور آن حاضر باشند، و بعد از آن برخیزند، هر کس که مسروق نزد اوست و سارق است، او را حرکت، مقدور و ممکن نخواهد بود.

و ایضاً هرکه[1] را چیزی گم شود، این دعا را بنویسد، و نام کسی که گمان می‌برد بر
[۷۶ پ] آن بنویسد و در یک مثقال خمیرگیرد، و آیة الکرسی بخواند و به آب اندازد، اگر بر روی آب بماند گم شده نزد اوست:

یا فتّاحُ یافتّاحُ کٓهیعٓصٓ حمٓعسٓقٓ «انّا فتحنا لکَ فتحاً مُبیناً[2]» و ما أَنزلنا علی قومه من بَعده من جُندٍ منَ السّماء و ما کنّا مُنزلین[3]» بحَقِ محمّدٍ یا احد.

ایضاً به تجربه رسیده به جهت یافتن دزد این آیه را بر لقمهٔ نان نویسد و به جماعت مظنون خوراند، هر که دزد باشد درگلویش بگیرد:

«قالوا أتعجَبین مِنْ امرِ اللّه» رحمتُ اللّهِ و برکاته علیکم اهلَ البیتِ انّه حمیدٌ مجیدٌ[4]»

نوع دیگر از خواص این آیه است که به همان دستور به عمل آورد، همان تأثیر می‌بخشد:

فلولا اذا بَلَغتِ الحلقومُ، و انتم حینئذٍ تَنظُرون[5].

ایضاً در بحر المنافع آورده که: از آرد جو قرصها بقدر کف دست بسازد، بر یک طرف نام کالا، طرف دیگر آیه:

فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذٍ تنظرون.

با این شکل بنویسد:

و به متهمین بخوراند، هر که دزد باشد درگلویش بگیرد.

ایضاً برنان بی نمک بنویسد و به متهمین دهد، هر که دزد باشد درگلویش بگیرد:

اَفتطمَعونَ اَن یُؤمنوالَکم و قد کانَ فریقٌ مِنهم یَسمَعونَ کلامَ اللّهِ ثُمَّ یُحرِّفونَهُ مِن بعدِ ما عقلوهُ و هُم یَعلَمون[6].

۱.در اصل: هر کرا
۲. سوره فتح(۴۸): ۱.
۳.سوره یس(۳۶): ۲۸.
۴. سوره هود(۱۱): ۷۳
۵.سوره واقعه (۵۶): ۸۴.
۶. سورهٔ بقره (۲): ۷۵.

ایضاً آورده‌اند که این آیات را سه بار بر کف آردی بخواند و به جمعی که مظنّه دارد، به هر یک قدری از آن آرد بدهند تا در کف خود به لعاب دهن خمیر و گلوله نمایند، هر که دزد باشد به برکت این آیات آب دهن او خشک شود و نتواند او را خمیر و گلوله نماید:

«سلامٌ قولاً مِنْ رَبٍّ رحیمٍ، و امتازُوا الیومَ ایُّها المُجرمونَ»[۱].

و همچنین به دستور مذکور آورده‌اند و بیان نموده‌اند، به اضافهٔ اینکه بر کف دست جماعت متّهمین این شکل را رسم نمایند:



ایضاً هر کس را چیزی گم شود، این آیه را بر کاغذی بنویسد و در پشت آن کاغذ نام آن کس که مظنّه دارد بنویسد، و در خمیر گرفته در آب اندازد، هرگاه آن کس دزد بوده اسم آن در روی آب آید و رسوا شود:

«انّا عَرضنَا الامانةَ علی السَّمٰواتِ و الارضِ و الجِبالِ فابَیْنَ انْ یَحمِلنَها و اشفَقْنَ مِنها و حَمَلهَا الانسانُ اِنَّهُ کانَ ظلوماً جَهولاً»[۲].

ایضاً چون از کسی چیزی دزدیده باشند، بگیرد چند قرص نان، به عدد جمعی که بر ایشان تهمت بوده، و بر هر قرصی این آیت را بنویسد، و هر قرصی را به یکی از ایشان دهد تا بخورند، آن کس که دزد باشد، نان در گلوی او بگیرد:

اِنَّ لَدَنیا اَنکالاً و جَحیماً، و طعاماً ذا غُصّةٍ و عَذاباً الیماً، یوم تَرجُفُ الارضُ و الجبالُ و کانَتِ الجبالُ کثیباً مَهیلاً، اِنّا اَرسَلنا الیکُم رسولاً شاهداً عَلیکمُ کما ارسَلنا الی فرعونَ رَسولاً، فَعصیٰ فِرعونُ الرَّسولَ فاخذناهُ اخذاً وَ بیلاً[۳]

---

۱. سوره یس (۳۶): ۵۸ و ۵۹.

۲. سوره احزاب(۳۳): ۷۲.
بیت حافظ اشاره به همین آیه دارد.
آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

۳. سوره مزّمل (۷۳): ۱۲-۱۶.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب

در آداب سفر

[۷۷ ر] از جناب صادق، علیه السّلام، منقول است: که چون ارادهٔ سفر کنی اختیار کن روز شنبه را؛ که هرگاه سنگی در این روز از مکان خود حرکت نماید، هر آینه خدا آن سنگ را به مکان خود برگرداند.

و فرمود: سفر کنید در روز سه‌شنبه و طلب حوایج خود را در آن روز نمایید؛ که آن روزی است که خدا آهن برای حضرت داود (ع) نرم گردانید.

و فرمود پیغمبر، صلّی اللّهٌ علیه و آله، به اصحاب خود که: چون ارادهٔ سفر کنید، روز پنجشنبه را برگزینید، و روز دوشنبه سفر ننمایید که روز شومی است.

و وارد است که: روز چهارشنبه سفر ننمایید، که جهنّم در آن روز مخلوق گردید، و امّتهای عاصی در آن روز هلاک گردیدند.

و ایضاً فرمود که: قبل از نماز جمعه سفر مکنید؛ که خدا محافظت ننماید شما را و بازماندگان شما را.

و ایضاً وارد است که: هر که سفر کند یا تزویج نماید در قمر در عقرب، خیری نخواهد دید. و هر که در تحت الشُّعاع سفر نماید، سفرش به صعوبت گذرد. و در روز عاشورا سفر نکند که نیکویی نخواهد دید.

و ایضاً در روز سیم ماه و چهارم و بیست و یکم و بیست و پنجم ماه از سفر بپرهیزید.

و ایضاً از حضرت امیر، علیه السّلام، مروی است که: در هر ماهی دو روز نحس است که هیچ امری تمام نگردد.

و از حضرت صادق، علیه السّلام، مروی است که: در ماهی یک روز نحس

است، که مفصّلاً در رقم سیم عرض و نیز از ستارهٔ سکز یُلدوز اجتناب نماید که در برابر نباشد.

تحقیق مواضع آن

بدان که حکماء ترک و اهل طمغاج شکلی تصویر کرده‌اند و آن را سکزیُلدوز نام نهاده‌اند، و گویند؛ چون شتری است دهن باز کرده، که هر چه بیند به دهان اندر کشد، و بدین سبب وی را نحس دانند؛ و اهل بلغار او را حرکتی معیّن کرده‌اند. و ابتداء دوره را از اجتماع ماه به آفتاب گیرند، که اوّل ماه ترکان باشد، و هر ده روزی که دوره را تمام کند و ابتدا از مشرق کند و به جانب جنوب بگردد تا باز به مشرق رسد، پس باید که البتّه در حرب و مَصاف و سفر و خصومت و امثال آن پشت به وی کنند. و مقصود نیز باید که در دست راست بدان جهت نداشته باشد تا ظفر وی را بود. و اگر روز سفر یا معارضه در طرف افتاده باشد، اوّل پشت بر وی کند و اندک برود، پس متوجّه طرف مقصود شود. و چون فوق الآرض بود، نشاید سواری کردن و اسب تاختن. و چون تحت الارض بود و انباشته، دفینه نهادن و تخم کاشتن و کاریز کندن و بنا نهادن و پنهان شدن و آنچه مانند اینها باشد.

معرفت جهات سکزیلدوز

ا یا کا	ب یب کب	ج یج کج	د ید کد	ه یه که
مشرق	مابین	جنوب	مابین	مغرب
درین روزها بنا با جهان ثبات دارد و درو دیو نهند ملوک	درین روزها تقارب سفر خوش است و جهت با جانب ظفر میشود	در وقت زوال پادشاه سفر کرده جهت عقب خواهد شد	درین روزها رخت نو پوشند و جهت جدید خود بشند	درین روزها تقارب سفر نیست در جهت بسیاری از اهل مرض شود
و یو کو	ز یز کز	ح یح کح	ط یط کط	ی ک ل
مابین	شمال	مابین	تحت الارض	فوق الارض
درین روزها هیچ نهان کنند از دست خاص آشکار شود	درین روزها زن نخواهد که جهت مفارقت خواهد شد	درین روزها نزد سلاطین مهم بجهت مهم نرود که خطر دارد	درین روزها نشر کنند درخت هر کس شود ابتدا شغل به آب	درین روزها خصومت و جدال بیت که خطر عظیم دارد

میشومات در نزد سفر کردن

و از جانب کاظم، علیه السّلام، مروی است: که هر گاه شش چیز در اوّل سفر نزد مسافر آید، آن سفر شوم خواهد بود:

کلاغی که از جانب راست مسافر بانگ کند و دُم خود پهن کند.

و گرگی که در مقابل مسافر فریاد زند و دنبال خود را بر زمین نهاده باشد و دم خود را بالا برد و پائین آورد.

و آهویی که از جانب راست مسافر به سمت شمال رود.

و بومی که صدا[1] زند.

و زنی که موهای او سیاه و سفید باشد و رو به رو برخورد.

و ماده خری که گوش او بریده باشد.

فرمود که: هر گاه چنین چیزی دیدی و دلت بد شد، بگو:

اِعتَصمتُ بک یا ربِّ مِن شَرِّ ما اَجِدُ فی نفسی فاعصِمْنی مِن ذٰلک.

[۷۷ پ] که خدا ترا محافظت نماید.

از پیغمبر خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، مروی است: که بدترین مردان کسی است که تنها سفر کند؛ و بهتر آن است که رفقا در سفر از سه کس کمتر نباشند، و زاد خود را با هم صرف نمایند.

و از جانب صادق، علیه السّلام، منقول است که: هر گاه مضطر باشی، که باید تنها به سفر بروی بگو:

ما شاءَاللّهُ لا حولَ و لا قوّةَ الّا باللّه العلیّ العظیم، آنِس وَحشتی و اعنّی علٰی وحدتی و ادِّغیبتی.

و فرمود: سفر کنید با شمشیر و چکمه و عمامه و ریسمان و دلو و خیاطه و سوزن و سرمه و مقراض و آینه و شانه و مسواک. و از دواهایی که ضرور باشد شما را و رفقای موافق شما را [بردارید].

و هر گاه در ایّام منحوسه سفر کنید قبل از سفر تصدّق کنید، که صدقه دفع بلا می‌نماید.

---

۱. در اصل، اینجا و جاهای دیگر: صداء، و کلماتی نظیر صداء.

و چون خواهید از خانه بیرون روید آیت الکرسی را بخوانید و بیرون روید، و با رفقای نیکو مصاحبت نمایید.

و هر گاه کسی از شما چیزی بپرسد، «نعَمْ» بگوئید و «لا» نگویید، که «لا» شوم است.

و در وقتی که راه راگم کنید، در همان مکان توقّف کنید و فریاد زنید که: **«یا صالح و یا اباصالح ارشُدُ و نا الی الطّریق یرحمکُمُ اللّه»** و هرگاه نتوانید که در آن مکان توقّف کنید، به جانب راست راه میل نمایید.

و در روایت دیگر وارد است که: به صدای بلند بگوئید: **«یا صالح اَغِثنی.»**

خوف در سفر

و در روایت دیگر وارد است که، بگویید یا **«صالح یا اباالحسن»**.

و هرگاه خوفی بر تو غلبه کند، دست را بر سر خود گذار، به آواز بلند بگو:

اَفغیْرَ دین اللّهِ یَبغونَ و لَهُ اسلمَ مَن فی السّمٰوات و الارضِ طَوعاً و کَرهاً و اِلَیه یُرْجعون.[1]

و هفت سنگ بردار و به هر یک ده مرتبه بخوان:

قُل من یَکْلَؤکم باللَّیل و النّهارِ من الرّحمٰن بَلْ هم عن ذکرِ ربّهم مُعرضون[2].

و سورهٔ اخلاص را نیز ده مرتبه به هر یک از آن سنگها بخوان، و سنگها را با خود نگهدار؛ و چون به یک نفر برخوردید از او طلب راهنمایی ننمایید، که کافر در بیابان گمراه کننده، یا شیطان یا جاسوس دزدهاست.

و از دو نفر نیز طلب راه نمودن نکنید. و چون وقت نماز داخل شود، نماز تأخیر نیندازید.

و از جانب موسی بن جعفر، علیهما السّلام، منقول است که: من ضامنم برای کسی که سفر کند با عمامه که تحت الحَنَک داشته باشد، از دزد و سوختن و غرق شدن.

و وارد است که: هر که با وضو از خانه بیرون رود، حوائجش برآورده گردد.

و از حضرت امیر، علیه السّلام، مروی است که: خاتَم عقیق در سفر در دست کنید تا برکت سفر را دریابید و از بلاها ایمن باشید.

---

۱. سوره آل عمران (۳): ۸۳.

۲. سوره انبیاء (۴۲): ۲۱.

و وارد است که: در اوّل شب سفر نکنید، که رگهای زمین پهن است، بلکه در آخر شب سفر کنید که در آن وقت پیچیده است؛ و در آخر شب نخوابید، و در میان رود و ممرّ آب منزل ننمایید.

مروی است که: هر که از خانهٔ خود بیرون رود و با خود تربت امام حسین، علیه السّلام، بردارد و بگوید:

اللّهم هٰذِه طینةُ قبرِ الحسین علیه السّلام و لیّک و ابنُ ولیّک اتَّخَذْتُها حِرزاً لِما اَخافُ و مالااخاف.

از همهٔ بلاها محفوظ مانَد.

و ایضاً وارد است که: چون از خانه بیرون روی بگو:

بسم اللّه لا حولَ و لاقوّةَ الاّ باللّه توکّلتُ علی اللّه.

مروی است: در وقتی که بگوید: بسم اللّه، دو مَلک که موکّل او می‌باشند بگویند. هدایت یافتی. و چون بگوید، لا حولَ و لا قوّةَ الاّ باللّه، بگویند. محفوظ گردیدی. و چون بگوید، توکّلتُ علی اللّه، ملَکین بگویند: خدا امر تو راکفایت کند؛ و بگوید شیطان: که دیگر مرا بر تو راهی نخواهد بود.

و از جناب صادق، علیه السّلام، مروی است که: هر که سورهٔ عَبَس، را در کاغذ سفیدی بنویسد و در سفر با خود دارد، در آن سفر محفوظ باشد از مَکاره، خیر بسیار دریابد.

معرفت نیک و بد عصا

و از حضرت امیر، علیه السّلام، منقول است که: هرگاه اراده نماید که قطع منازل به سهولت نماید، و از خوف راه ایمن باشد، عصای بادام تلخ را با خود بردارد.

مشهور است که هر که خواهد امتحان نماید که این عصایی که دارد میمون است یا میشوم، صاحب عصا عصا را به قبضهٔ دست راست به قدر کف دست بگیرد و بگوید: «و عصایَ» و یک قبضه از دست چپ بگیرد و بگوید: عُصیَّ، پس باز قبضه از دست راست بگیرد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان ششم در احکام نجوم مرقوم در پنج رقم

رقم پنجم در معرفت رجال الغیب

در آداب سفر

[۷۸ ر] و «عصای» بکوبد و قبضه از دست چپ بگیرد و «عُصَیّ» بگوید؛ تا آخر عصا چنین کند. هرگاه آخر عصا منتهی شده به قبضهٔ دست راست که «عصای» باشد، آن عصا میمون است، و هرگاه به قبضهٔ دست چپ منتهی شود میشوم است، باید آن را قطع کند که منتهی گردد به قبضهٔ دست راست.

و از جناب رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، منقول است که: هرکه به سفر رود و با او باشد عصای بادام تلخ، و بخوانَد این آیات را از سورهٔ قصص:

و لمّا توجَّهَ تلقآءَ مَدینَ قال عسٰی ربّی أن یَهدِیَنی سواءَ السّبیلِ و لمّا وَرَدمآءَ مدینَ وَجَدَ علیه أمّةً مِن النّاسِ یَسقون و وَجدمِن دونِهمُ امرأتَیْنِ تَذودان قال ما خَطبُکما قالتا لانسق حتّٰی یُصْدِرَ الرّعآءُ و ابوناشیخٌ کبیر، فسقٰی لهما ثمّ تولّی الَی الظّلِّ فقالَ ربّ انّی لمآ انزلتَ الیَّ من خیرٍ فقیر، فجآءتهُ احدٰیهُما تَمشی علی استحیاءٍ قالت انّ ابی یَدعوک لیَجزیَک أجرَما سقیتَ لنا فلمّا جآءَهُ و قصَّ علیه القَصص قالَ لا تخفْ نجوتَ من القومِ الظّالمین، قالتْ احدٰیهُما یا ابتِ استأجِره اِنَّ خیرَ من استأجرت القویُّ الأمین، قال انّی اریدُان أُنکحک إحدَی ابْنَتَیَّ هاتَینِ علٰی ان تَأْجُرَنی ثمانِیَ حِجج فإن أتمتَ عَشراً فمِن عندِک و ما أُریدُ أنْ أشُقَّ علیک سَتَجِدُنی انشاءاللّهُ من الصّالحین، قالَ ذٰلک بَینی و بَینکَ أیّماالاَجلین قضیتُ فلاعدوانَ علیَّ و اللّهُ علی ما نقولُ وکیل[۱].

خدا محفوظ دارد او را از ضرر هر درنده و گزنده و هر دزدی، تا به منزل خود مراجعت نماید؛ و هفتاد و هفت مَلَک به همراه او باشند و برای او استغفار کنند تا رجوع به منزل کند و عصی را بگذارد.

ایضاً وارد است که، در وقت بیرون آمدن از خانه بگوید:

---

۱. سوره قصص (۲۸): ۲۳ـ۲۸.

بسم اللّه لاحَولَ و لاقوّةَ الّا باللّه توكّلتُ علی اللّه.

چنانكه مذكور شد و بگوید:

حَسبیَ اللّهُ توكّلتُ علَی اللّهِ اللّهم اسئلک خیرَ اموری كلّها و اَعوذُبک مِن خِزیِ الدّنـیا و عذابِ الآخرة.

و از حضرت باقر، علیه السّلام، منقول است كه: هر كـه از خـانه بـیرون رود و بگوید:

اَعوذُ بما آذت ملائكة اللّه من شرّ هٰذی الیوم الجَدید الّذی اذا غابتِ الشمسة لم تعد مِن شرّ نفسی و مِن شرّ غیری و من شرّ الشّیطانِ و مِن شرّ مَن نصب لأولیاء اللّه و من شرّ الجِـنّ و الاِنسِ و مِن شرّ السِّباعِ و الهوامّ و مِن شرِّ رُكوبِ المحارمِ كلّها اُجیرُ نفسی باللّهِ مِن كُلّ سوءٍ.

بیامرزد خدا او را، و حوائج او را برآورد، و از همهٔ بلیّات و شرّ شیطان محافظت نماید.

مروی است كه در وقت بیرون آمدن، ده مرتبه سورهٔ توحید را بخواند، و چون پای خود را بر آستان در خانه گذارد بگوید:

بسم اللّه آمنتُ باللّه توكّلتُ علی اللّه ماشاءاللّه لا قوّةَ الّا باللّه،

پس بایستد و سورهٔ حمد را و آیت الكرسی را بخواند به سمتی كه می‌رود.

و ایضاً بخواند بجانب راست و چپ خود، و بعد از آن بگوید:

اَللّٰهُمَّ احفَظنی و احفظْ ما مَعِیَ و بلِّغنی و بَلِّغْ ما معی و سلّمنی و سلّم ما معی ببلاغک الحَسنِ الجمیلِ یا ارحمَ الرّاحمین.

و در روایت دیگر وارد است كه: سورهٔ توحید و معوِّذَتَیْن را قبل از این دعا در پیش روی خود و جانب راست و چپ خود نیز بخواند.

[۷۸ پ] **وقت سوار شدن كشتی**

و هرگاه خواهی به‌كشتی سوار شوی بگو:

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم، و ما قَدَروا اللّهَ حقَّ قَدرهِ و الارضُ جمیعاً قبضَتُه یـومَ القـیامةِ و السّمٰواتُ مَطویّاتٌ بیَمینِه سُبحانه و تَعالٰی عَمّا یُشركونَ[۱]، بسم اللّهِ مَجرٰیها و مُرسٰیها اِنّ ربّی لَغفورٌ رَحیمٌ،

تا از غرق شدن ایمن گردی.

۱. سوره زمر (۳۹): ۶۷.

و در روایت دیگر وارد است که بگو:

بسم اللّهِ مجرٰیها و مُرسیٰها اِنّ ربّی لغفورٌ رحیمٌ، بسم اللّهِ المَلکِ الحقِّ المُبین و ما قَدَروا اللّهَ حقَّ قَدرِه،[1]

تا آخر که مذکور شد.

و در روایت دیگر وارد است که: در نزد دخول کشتی صد مرتبه تکبیر بگو و صد مرتبه صلوات بر محمّد و آل او بفرست و صد مرتبه بگو:

لعنَ اللّهُ علی أعداء آلِ محمّدٍ؛ و بگو: اللّهمَ العَنْ مَن ظَلَمَ آلَ محمّد.

در تلاطم دریا

و در نزد تلاطم دریا بگو:

یا حیُّ یا «لااله الّا انتَ سُبحانَک اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالمین.[2]»

پس آیة الکرسی[3] را بخوان.

و در روایتی وارد است که: بر جانب چپ خود تکیه کن، و به دست راست اشاره به موج دریا کن و بگو:

قَرّی بقرارِ اللّهِ عزَّ و جلَّ و اسکُنی بسَکینةِ اللّهِ عزَّ و جلَّ و لا حولَ و لا قوّةَ الّا باللّهِ العلیِّ العظیم.

که آن موج به اذن خدا ساکن گردد، و از مجرّبات است.

و ایضاً وارد است که: قرائت سورهٔ لقمان موج کشتی را ساکن گرداند.

و ایضاً هر که بنویسد:

اَلم ترَ اَنَّ الفُلکَ تَجری فی البحرِ بِنعمتِ اللّهِ، تا، شَکور[4]

در هفت پارچه از کاغذ، و در نزد تلاطم[5] هر یک را در عقب هم به دریا اندازد، دریا از تلاطم ساکن گردد.

و ایضاً وارد است که: هر که از غرق شدن یا از سوختن بترسد بگوید:

اِنَّ ولِیّیَ اللّهَ اَلّذی نزَّل الکتابَ و هو یَتولّی الصّالحین.[6] و ما قَدَروا اللّهَ حقَّ قدرِه.[7]

مروی است که در ایّام سفر هر روز صد مرتبه یا بیشتر بگوید:

---

۱. سوره هود (۱۱): ۴۱.
۲. سوره انبیاء (۲۱): ۸۷.
۳. آیهٔ ۲۵۵ سوره بقره
۴. سوره لقمان (۳۱): ۳۱.
۵. در اصل طلاطم.
۶. سوره اعراف (۷): ۱۹۷.
۷. سوره آل عمران (۳): ۱۷۳.

حَسبُنا اللّهُ و نِعم الوکیلُ، نِعم المولٰی و نِعم النّصیرُ[۱].

و این دعا را نیز در ایّام سفر بخواند:

اللّهم اجعَلْ مَصیری عِبراً و صَمتی تفکّراً و کلامی ذکراً.

و ایضاً وارد است که چون آب در سفر نیابید بگویید:

اَدِمْ مُلکک علٰی ملکک بلطفِک یا خفیّ.

دعای عبور از پل

و هرگاه خواهد مسافر از جسری یا پلی عبور نماید، یا بالای تلّی یا کوهی برود، در هنگامی که پا را به آن تل می‌گذارد بگوید:

بسم اللّه اللّٰهم ادحر عنّی الشّیطانَ الرّجیم.

دعای وداع سفر

و وارد است که چون خواهید مسافر را وداع کنید بگویید:

اَحسَنَ اللّهُ لک الصّحابة و اکملَ لک المعونةَ و سهّلَ لک الحزونَة و قرّبَ لک البعیدَ فکفاک المهمّ و حفظک لک دینَک و امانتک و خواتیمِ عملِک و وجّهَک لکلّ خَیرٍ علیک بتقوی اللّهِ اَستَودعُ اللّهَ نفسَک، سِر علٰی بَرکةِ اللّه عزّوجلّ.

پس بخوانید حمد را، و در عقب سر مسافر آیةالکرسی را بخوانید، و اذان و اقامه بگویید و بگویید:

فَاللّهُ خیرٌ حافظاً و هو اَرْحَمُ الرّاحمین.[۲]

و مروی است که درگوش راست مسافر سه نوبت بخوانید:

اِنَّ الّذی فَرَضَ عَلَیکَ القُرآنَ لرادُّک الی مَعادٍ[۳]

و ایضاً وارد است که چون مسافر از بلد دورگردید بگوید:

اللّهم اِنّی اَستودعُک دینی و نَفسی و مالی و دنیائی و آخرَتی و خاتمةَ عَملی فَاحفَظنی مِن کلّ آفةٍ و عافیةٍ و اعصِمنی مِن کلّ زَللٍ و خَطایایَ یا سمیعُ یا قریبُ یا حفیظُ یا مُجیبُ اَجِبْ دُعائی یا کریمُ یا کریمُ یا کریمُ.

---

۱. سوره انفال (۸): ۴۰

۲. سوره یوسف (۱۲): ۶۴.

۳. سوره قصص (۲۸): ۸۵.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

آب

خوان هفتم، در آب **در ابتدای خلقت آب**

[۷۹ ر] **و جَعَلنا مِنَ الماءِ کلَّ شیءٍ حَیٍّ أفَلا یُؤمِنون.**[۱]

آب فارسی است، به عربی[۲] ماء، و به هندی پانی، و به انگلیسی واتر نامند.

در ابتدای خلقت آب

در خبر آمده که: چون خدای تعالی اراده کرد خلقت آسمان و زمین را، خلق کرد جوهری سبز، پس او را گداخت و آب لرزنده شد، پس خارج شد از آن آب بخاری مثل دود، و خلق کرد از آن دود آسمان را.

کما قال: ثُمَّ استوٰی إلی السَّماء و هی دُخانٌ.[۳]

پس شکافت این آسمان را و گردانید آن آسمان را هفت طبقه، و خلق گردانید از این آب کفی، و خلق کرد از آن کف زمین مکّه را، و پهن کرد زمین را کلّاً در تحت کعبه، و از این جهت می‌نامند مکّه را امّ القُریٰ، به علّت آنکه مکّه اصل همهٔ زمین است؛ و شکافته شد از این زمین هفت زمین، وگردانید میان هر آسمانی و آسمانی راه پانصد سال، و همچنین میان زمینی و زمینی، و همچنین میان این آسمان و این زمین. و فرستاد ملَکی را از زیر عرش تا حرکت دهد زمین را بر دوش و گردن خودش، و پهن کرد این مَلَک دو دست را، و رسید یکی از آنها به مشرق و دیگری به مغرب. و فرستاد از برای جای پای این مَلَک گاوی را از بهشت. بوده است از برای آن گاو چهل هزار شاخ و چهل هزار پا و دست. و فرستاد یاقوتی را از بهشت اعلی تا گذارند میان کوهان این گاو وگوش آن. و قرارگرفت قدم این ملَک برکوهان و یاقوت. و به درستی که شاخ این گاو بلند است از اطراف زمین تا زیر عرش، و به درستی که سوراخهای دماغ گاو به قدر زمین است. پس هر گاه آن گاو نفس می‌کشد پهن

---

۱. سوره قصص (۲۸): ۸۵. ۲. در اصل: عرب.
۳. سوره فصّلت (۴۱): ۱۱.

می‌شود دریا، و هر وقت قبض نَفَس می‌نماید، کم می‌شود دریا از این جهت.

پس خلق کرد از برای جای پاهای این گاو سنگی را، و آن سنگ آنچنانی است که حکایت کرده است خدای تعالی از لقمان در قول خودش:

«فتکُنْ فی صَخرةٍ»[1] پس زیاد کرد به قدر وسعت، این سنگ را هفت مرتبه مقابل هفت آسمان و هفت زمین، پس خلق کرد ماهی، و آن چنان چیزی است که قسم می‌خورد خدای تعالٰی و می‌فرماید:

«ن و القَلم[2]**»** نون، کنایه از ماهی است.

و امر فرمود خدای تعالی به‌گذاردن این سنگ را بر پشت این ماهی، و گردانید این ماهی را در آب، و نگاه داشت آب را به باد، و نگاه داشت باد را به قدرت خودش.

در ماهیّت آب

در ماهیّت آب آن جسم رَطب سیّال و رُکنی از ارکان عنصری، و عناصر اربعهٔ بسیط و اجزای مولّدات ثلاثهٔ طبیعّیه و صناعیّه است، در ادویه و اغذیه و زراعت و حرث و غرس و سایر صناعت، تمامی بی مداخلت و اعانت آن، تمام نمی‌شود، وجود آنها منوط به آن؛ و نصّ: **«وَجَعلنا مِنَ الماءِ کُلَّ شَیىءٍ حَیّ»**[3] اشاره بدان است.

و جوهر آبها به اعتبار خفّت و ثقل و صفا و کدورت و سرعت نفوذ و انحدار و بُطؤ آن و تقویت هاضمه و ضعف آن مختلف می‌باشد.

و انواع میاه منحصرند در: آب باران و آب چشمه‌ها و کاریزها و آب چاهها و گداختهٔ از برف و یخ.

[۷۹ پ] و به عبارةٍ اُخرٰی، میاه منحصرند در: آب جاری و راکد و ماءالمطَر. و ماء جاری مانند نهرها؛ و در حکم آنهاست ماءالمطر[4] و ماءالعیون، یعنی آب چشمه‌ها که آب از آنها جوشید و برآید؛ و ماء راکد مانند آب غَدیرها و گودالها و امثال اینها، و در حکم اینهاست ماءالبئر، یعنی آب چاه، و قنات.

پس هر آبی که در لطافت و خفّت و صفا و سرعت نفوذ و انحدار و غیرها، از

---

۱. سوره لقمان (۳۱): ۱۶.
۲. سوره القلم (۶۸): ۱.
۳. سوره انبیاء (۲۱): ۳۰.
۴. ماءالمطَر: آب باران.

صفات مذکوره بر همه مرتبت داشته باشد آن بهتر است، و آن نیست مگر ماءالمَطَر، پس آن از همه بهتر است.

و بعضی گفته‌اند: نیز در آن قوّت قبض است ولیکن به سبب کمال لطافت زود قبول عفونت می‌نماید. و مضرّ سینه و آوازه است در ابدان. و کسانی که عادی به آشامیدن آن نباشند، باعث هیجان نوازل و زکام و سرفه و غیرهاست، ولهٰذا چون در خارج نگاه دارند زود در آن کرم تکوّن می‌یابد. و تدبیر و اصلاح آن جوش نمودن و یا سنگ تاب و یا آهن تاب کردن آن است. و بهترین آن آب صیفی و خریفی است. و بعضی آب باران شتوی را گفته‌اند. به اعتبار ضعف تأثیر تابش آفتاب، و صعود ابخرهٔ[1] کثیفه بلکه لطیفه؛ و این به حسب اراضی و بلدان مختلف می‌شود، یک حکم بر همه جاری نمی‌توان نمود.

و قریب به آب باران است آب مقطّر به عنوان عرق در قرع و انبیق، و یا به عنوان ترشّح از خم و سبو و کوزهٔ متخلخل المسام، و یا سنگ زده است که آب متقطر منتشر آنها را جمع نموده بیاشامند.

و از فرنگ سنگی زرد مجوّف از قبیل حوض بسیار کوچک، که نیم مشک آب در آن گنجایش دارد، می‌آورند، و آب شور دریای ناصاف را که در آن ریزند و مکرّر مقطّر نمایند، آب شیرین صافی از آن قطره قطره ترشّح می‌نماید؛ حتّی اگر شربت را ریزند آب خالص مقطّر می‌شود و شکر در جوف آن می‌ماند. و تا به این حدّ مبالغه دارند که اگر کسی زَهر در آب داخل کند، زهر می‌ماند و آب خالص تقطیر یابد، و بر جهازات و کشتیها این سنگ را نگاه می‌دارند، که عندالضّروره و اتمام، آب شور را به تقطیر شیرین نموده بیاشامند، و یا به طریق عرق.

و بعد از آن در لطافت وجودت؛ ماءُالعیون، یعنی آب چشمه‌های جاری عمیق شیرین صافی شفّاف خوش طعم و رایحه است، که خاک زمین آنها خالص طیّب و یا ممزوج به سنگ ریزهٔ سرخ و یا سنگلاخ، که بالای آنها مکشوف باشد و باد شمال بر آنها بوزد و اشعّهٔ آفتاب و کواکب بر آنها بتابد و ابخره و ادخنهٔ[2] آنها به تحلیل رود و در آنها مُحتقن نماند، و به سبب جریان و حرکت و تموّج هوا زیاده تلطیف و تصفیه یابند. و هر چشمه که آب آن از بلندی، مانند بالای کوه و یا دامنهٔ کوه به زیر ریزد و

---

۱. ابخره: بخارها. ۲. ادخنه: دخانها، دودها.

به اوصاف مذکوره باشد، بهتر است.

و بعد از آن آب نهرهای جاری است، که منبع آنها دور و بلند باشد، که به سرعت جاری و خاک آنها طیّب باشد، و یا بر سنگی و سنگ ریزه سرخ گذرد، و بالای آنها مکشوف بوده باد شمال بر آنها وَزَد و شیرین صاف شفّاف عمیق باشند.[1]

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

در ماهیّت آب

[۸۰ر] و از مغرب و جنوب به طرف مشرق و شمال روند.

و گفته‌اند: در آب نیل این همه اوصاف موجود است.

و اگر کَدِر باشد، به سبب مرور و شدّت جریان، به زمین رملی ممزوج به خاک طیّب چون در ظرفی بگذارند، به اندک زمانی صاف گردد، و در صافی آن دُردی نباشد. دو مرتبهٔ دیگر از آن جدا و ته نشین گردد. و نیز خوب است مانند آب اکثر رودها مثل رود جیحون و سیحون و دجله و فرات و امثال اینها.

و در آب کرن[2] و رکنی و سوهن نیز اکثر اوصاف اوّل موجود [است].

و هر آب جاری که متّصف بدین صفات نباشد و یا طعمی و رایحه‌ای کریهه بدان غالب باشد زبون.

و بعد از اینها آبهای ایستاده مانند آب غدیرهای وسیع عمیق طیّب التُّربه صافی شکاف شیرین خوش طعم که بالای آنها مکشوف باشد و باد شمال بر آنها بوزد و آنها را متموّج و متحرّک دارد. و اطراف آنها خالی از اشجار و نبات. و آنچه به خلاف این اوصاف باشد، مانند آب غدیرهای کوچک و گودالها همه ردی و ثقیل و موجب

---

۱. کذا در متن اصلی.

۲. آب کرن: شاید مقصود آب رودخانه کُر باشد.

امراض ردّیه‌اند، که مذکور می‌گردد.

و نیز در حکم آب ایستاده است آب گداختهٔ یخ و برف، و این هر چند لطیف است ولیکن مضرّ عصب و احشاء است و باعث تحریک نزله و سرفه.

و همچنین آب حوضها و انبارها و برکه‌ها نیز همه ردی[1] و ثقیل و نفّاخ و موجب امراض ردیّه‌اند، به تخصیص که در آنها عَلَق وکرمها و طحلب تکوّن شده، و غلیظ و طعم و رایحهٔ آنها متغیّر باشد و بالای آنها غیر مکشوف.

و از آنها در ردائت[2]، آب نیزارها و برنج زارها و آبهای جاری تحت اشجار ردیّهٔ سمّیه و بر زمین‌های ردی کثیف و یا تلخ و شور است، که همه موجب امراض ردیّه‌اند مانند: ضعف معده وکبد و هضم و قلّت اشتها و عفونت اخلاط و سدد و سُوء استمرار غذاء و سُوء القینه و استسقا و طحال و یرقان و زلق الامعاء و بواسیر و دوالی و اورام رخوه و زردی رنگ رخساره و ثقل بدن و قروح احشاء و حمّی ربع و عرق بدنی و قروح ساق پا و لاغری آن و حکّه و جَرب و قوبا و جنون و نزول آب و امثال اینهاست؛ خصوصاً در زمستان. و علاوهٔ آنها در زنان باعث عُسر حمل و انتفاخ جَنین و متولّد شدن آن متورّم و حمل کاذب و وخم و در اطفال اوره و امثال آن از امراض ردیّه.

و امّا آب کدر مولّد سده و سنگ گرده و مثّانه و مفسد غذاست.

و در حکم آب ایستاده است. آب چاه و کاریز که ثقیل و نفّاخ و بَطیءُ الانحداراند، و از آب غدیرهای وسیع طیّب صافی به اوصاف مذکوره ثقیل‌تر.

و بهترین اینها چاههای وسیع عمیق بسیار آب است، که مجرای آب آن از طرف شمال و مغرب باشد و آب آنها شیرین و صافی و شفّاف و سبک بود، همیشه از آن آب بسیار کشیده باشند.

و قنواتی که سرچشمهٔ آنها بعید و بلند، و آب آنها بسیار و شیرین و صافی و [۸۰پ] سبک، و به سرعت جاری باشد؛ و آنچه از اینها بدین اوصاف نباشد، و یا متغیّر الطّعم و الرّایحه و مایل به تلخی و شوری و عفونت باشد، و یا مدّتی محتقن ومحبوس و ضایع و یا دیر مانده باشد، همه زبون[3] و محدث اکثر امراض مذکوره‌اند.

---

۱. ردی: آلوده و کثیف و پست.
۲. ردائت: کثافت و آلوده بودن.
۳. زبون: پست، خوار.

و علامت خفّت و لطافت آب، اوصاف و افعال مذکوره است، از شیرینی و صفا و سرعت اِنحدار[۱] و اعانت بر هضم و تقویت اشتها و خفّت و سبکی بدن و عدم نفخ و قراقر[۲] و ثقل و غیرها.

و علامت دیگر: سرعت قبول حرّ و بَرد[۳] از مسخّن ومبرّد[۴] خارجی است، یعنی آنچه زودتر گرم واخفّ و الطف است. و از آنچه دیرتر.

و علامت دیگر آن است که: دو قطعهٔ پنبه یا کرباس، خاک طیّب را که به وزن مساوی باشند در دو مقدار از دو آب که معرفت خفّت و لطافت و ثقل و کثافت آنها مطلوب باشد، که هر دو در مقدار نیز مساوی باشند، تر نمایند و خوب خشک کنند، پس وزن نمایند، هر کدام که سنگین‌تر باشند آن آب ثقیل‌تر است.

در طبیعت آب

اطبّا گفته‌اند: طبیعت آن مطلقاً، یعنی طبیعت مطلق آب شیرین سرد وتر، و درتری چیزی بدان نمی‌رسد، و لهٰذا تسکین عطش و التهاب معده و کبد به نحوی که از آن حاصل می‌گردد از مایع دیگر نمی‌شود.

افعال و خواص

افعال و خواصّ آن و منافع و مضار: اگر به وقت و حدّ لایق و ضرورت بیاشامند نافع[۵] است، والّا باعث ضعف و سستی اعصاب و معده و احشا و کبد و فساد رنگ رخسار و بدن و نسیان و بلادت ذهن و سبات و ثقل حواسّ و عروض نزلات و تهییج اطراف و زیر چشم و سوءالقینه و استسقا و امثال اینها است.

مثلاً اگر در هنگام سیری و سیرابی، و یا قبل از انحدار از غذا، از معده و یا قبل از غذا، و یا بین آن و یا بعد از ریاضت و حرکات عنفیهٔ شدیده، و یا خواب و یا حمّام و یا جماع، و یا در بین خواب و یا ناشتا، و یا ایستاده و یا کمر بسته، و یا بر رو در افتاده و امثال اینها، و یا آب بسیار، خصوصاً که سرد باشد، بیاشامند.

و امّا در بُلدان حارّه و ایّام طاعون و فصل گرما، وگرم و محرور المزاجان قوی و صاحبان قلب و معده و کبد حارّ و قوّت دماغ را عدم مراعات شرایط مذکوره، این

---

۱. انحدار: ریزش.
۲. قراقر: قرقره‌ها.
۳. حرّ و برد: گرما و سرما.
۴. مسخن و مبّرد: گرم و سرد.
۵. در اصل: مُنافع.

همه مُضرّ نیست، اگر مبالغه در اِکثار و مداومت آن نکنند و به حدّ ضرورت اکتفا نمایند، و یک دفعه آب بسیار نیاشامند، بلکه اندک اندک اقلاً به سه دفعه به سه نفس. و امّا غیر ایشان را البتّه مضرّ و باعث اکثر امراض مذکوره است.

و بعد از میوه‌های تر و تازه و سبزیها باعث تکوّن موادّ فحجه غلیظ و نفخ و ریاح و قراقر، و مداومت بر آن باعث حدوث آکله [می‌شود].

و آشامیدن ماءبارد معتدل المقدار از موافق‌ترین آبها است، برای اصّحا، و منبّه اشتها و مستحکم کنندهٔ الیاف معده، امّا مضرّ عصب و اصحاب او رام احشاء است.

و آب بسیار سرد، خصوصاً آب یخ و یا برف و یا آبی که در آن یخ و یا برف انداخته باشند، و از همه بدتر آب تگرگ است، و هر چند آب سرد محرور المزاجان قوی را موافق و مقوّی هاضمه و جاذبه و ماسکه و قوّت اشتها و کبد حار

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

نعمت نهم

اطبا گفته‌اند:

[۸۱ ر] و تبهای حارّه است، ولیکن عموماً مُطفی[۱] حرارت غریزی و مُضعف عصب و مضرّ صاحبان سُدد و صُداع با رد سینه و احشای ضعیفه، و باعث تحریک نزلات و صداع و استسقاء و استرخا و رعشه و ترمل و قولنج و ضعف باه و امثال اینها است، خصوصاً که اِکثار[۲] در آن کرده شود، و بی وقت و مداومت بر آن نمایند.

و آب شور و سرد کرده، که معمول اهل هند است، قریب بدینها است در منافع و مضار.

---

۱. مطفی: خاموش کننده.

۲. اکثار: زیاده روی.

و مصلح آن مصطکی و عود و جوارشات مدرّه[1] و امثال اینها است.

ماء کدر موافق اصحاب بطن، یعنی اسهال، ولیکن مسدّد و مولّد حصات؛ مصلح آن آشامیدن مدرّات است.

و امّا آب بسیار گرم محلّل ریاح و نفخ جهت مالیخولیا وصداع با رد و بُثور و ورم حلق و قروح حجاب، ورئه و نواح صدر و اغتسال معده و رفع تشنگی سوداوی و بلغم ثور و تنقیهٔ معده و تحریک، دوایی مسهل و اذابهٔ بلغم رقیق و موادّ غلیظه و ادرار بول و حیض و تسکین اوجاع[2] و خارش بدن مفید؛ و اِکثار مداومت بر آن مضرّ معده و مرض آن و مُفسد هضم و مُطفی طعام و مؤدّی به دق و لاغری بدن است. مصلح آن، اشیاء قابضهٔ بارده. و شستن چشم صاحب رمد[3] و اورام و بثور و قروح بدان نافع [است]، خصوص در انتها.

و امّا آب نیم گرم، ملیّن طبع و مغثی و مفسد طعام و مورث استسقا و علل طحال و صعود ابخره به دماغ است، و اکثار آن مفسد معده. و جهت ورم و لهات و سینه و صرع و تنقیهٔ معده و تحریک، و برای مسهل و اعانت بر اسهال و قی و ادویهٔ بلغم رقیق و تسکین تشنگی سوداوی و بلغمی و شور. و قلیل آن ناشتا، غاسل معده است.

و آب فاتر، یعنی معتدل در سردی و گرمی، موافق سینه و معده و ضعف و احشا و مسکّن خارش بدن است.

و ماء مُدبر مستعمل در استسقا آن است که: دو رطل آب باران را با یک رطل سرکه بجوشانند تا ثُلث آن بماند.

نوع دیگر آن است که در یک سطل رطل آب، دو رطل سرکهٔ تند انگوری بریزند و طبخ نمایند تا ثلث آن بماند. پس در خم متخلخل و یا سنگ متخلخل المنافذ ریزند، و آنچه از آن مترشّح گردد در کوزه‌های ضیقة[4] المَنافذ کنند و بنوشند.

نوع دیگر آن است که، بگیرند نشارهٔ چوب گز و آجر آب ندیده در آب یک شبانه روز بخیسانند، پس صاف نموده بیاشامند درگرما؛ مصلح آبهای ردی فاسد وکدر ناصاف و مروق نمودن آن است. و یا مقطّرکردن به طریق عرق، و یا در خم و سبو، و

---

۱. مدرّه: ادرار را زیاد کند.
۲. اوجاع: دردها.
۳. رمد: چشم درد.
۴. ضیقه: تنگ.

یا سنگ متخلخل.

و طریق آن است که: آب ناصاف را در ظرفی کنند در جای اندک بلند بگذارند، و متّصل بدان، ظرفی دیگر خالی که اندک از آن نشیب باشد نیز، گذارند، و فتیلهٔ پارچهٔ کرباس نظیفی‌را تر نموده یک سر آن را در ظرف آب سرد، سر دیگر را در ظرف خالی گذارند، تمام صافی آن در آن متقطّر گردد.

[۸۱ پ] و طریق تعریق آن و یا آب شور آن و یا آب تلخ و یا آسّن، یعنی متغیّر الطعم و الرّایحه، و یا آب غلیظ آن که خاک طیّب صافی، خصوصاً خاک آفتاب خوردهٔ سوخته بدان می‌آمیزند و عرق گشته، یک مرتبه یا دو مرتبه،

و چون چند دانه بادام را کوبیده در آب کدر شیره کشیده بگذارند، صافی می‌گردد.

و ایضاً چون قلیل آهک خالص صافی و یا زاج در آب اندازند آن را صافی می‌گرداند.

و همچنین چون چند دانه خردلی که تخم ثمری است هندی، در آب شیره کشند و بگذارند صاف می‌گردد.

و داخل نمودن قلیلی سرکه در آبهای فاسد، و طبخ نمودن و یا عرق کشیدن، دافع فساد آنها است، خصوصاً در تابستان. و آب غلیظ ثقیل مُحدث اکثر امراض مذکوره است. ونیز مصلح آن سیر و پیاز، و تصفیهٔ آن به شب به طریق مذکوره هست.

و نیز مصلح هر آب ردی، و نزد تغییر آب به آبی دیگر، سیر و پیاز و سرکه وکاهو، همه یا هر کدام که باشد خوردن، و داخل نمودن قلیلی خاک بلد خود، و در آب مختلف ردی و بعد از تصفیه آشامیدن، مصلح آبهای مختلف است.

و نیز جوش نمودن، و آهن داغ کردن و یا ممزوج نمودن ربوب حامضه[1] و سرکه و سکنجبین است. و در اَسفار ممزوج نمودن آب هر منزلی را با آب منزل دیگر، خصوصاً که آب منزل گذشته بهتر باشد، و یا تدابیر مذکوره است.

در فایدهٔ آبها،

مطابق حدیث که گفت حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام، که: بهترین شربتهای اهل بهشت آب است.

---

۱. ربهای ترش. بر خلاف قیاس در دوران قاجار، رُب را به ربوب، جمع بسته است.

و گفت ابوطیفور المطّلب که: رفتم نزد ابی الحسن الماضی، علیه السّلام، و منع کردم او را از آب خوردن. آن حضرت گفت: که باکی نیست از آب خوردن، به درستی که آب هضم می‌کند طعام را در معده، و می‌بَرد صفرا را، و فرو می‌نشاند غضب را، و می‌افزاید عقل را، و می‌نشاند حرارت را.

و گفت به امیر خادم که حضرت امام رضا، علیه السّلام، فرمود که: باکی نیست بسیار آب خوردن بر بالای طعام.

در بیان آب سرد، گفت امیرالمؤمنین علی، علیه السّلام، که آب سرد بریزید بر کسی که تب داشته باشد.

به درستی که آب سرد می‌نشاند حرارت تب را.

وگفت حضرت امام‌جعفر صادق، علیه‌السّلام، که آب سرد می‌نشاند حرارت را، و تسکین می‌دهد صفرا را، و هضم می‌کند طعام را در معده، و می‌برد تب را.

و منقول است از صحیفةالرضا که روایت کرده است حضرت امام رضا، علیه السّلام، از پدران خود، علیهم السّلام، که گفت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، در تفسیر قوله تعالٰی که:

ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَومَئِذٍ عَنِ النَّعیمِ[1]،

که مراد از نعیم، خرمای‌تر و آب سرد است.

و معنی آیه این است که: هر آینه از شما پرسیده خواهد شد، در روز قیامت به وقت محاسبه، از نعمتهائی که خدا به شما داده است در دنیا.

در بیان آب جوشیده

روایت است از حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، که گفت: آب جوشیده فایده می‌دهد همهٔ عرضها را، و هیچ ضرر نمی‌رساند.

و نیز فرمود که: هر گاه به حمّام در آئید، باید که سه کف آب گرم بخورید، به درستی که می‌افزاید طراوت روی را، و می‌بَرد الم و درد را از بدن آدمی.

وگفت امام رضا، علیه السّلام، که: آب گرم وقتی که هفت جوشش بزنند و او را از ظرفی به ظرف دیگر بریزند، می‌برد تب را، و قوّت می‌دهد ساق قدم را.

در بیان ایستاده آب خوردن

---

۱. سورهٔ تکاثر (۱۰۲): ۸.

گفت حضرت امام محمد باقر، علیه السّلام، که ایستاده آب خوردن گذرانده‌تر و بهتر است.

و گفت امام جعفر صادق، علیه السّلام، که، ایستاده آب خوردن در روز، هضم می‌کند، طعام را؛ و در شب، زرد آب می‌شود. و آن کس که در شب آب بخورد سه نوبت بگوید که:

علیک السّلام مِن ماءِ زمزم و مِن ماءِ الفُرات،

ضرر نکند او را از آب خوردن در شب.

در منع بسیار آب خوردن

گفت امام جعفر صادق، علیه السّلام، که: بسیار آب نخورید، به درستی که بسیار آب خوردن مادهٔ هر دردی است. و اگر مردمان کم آب بخورند هر آینه صحیح می‌باشد بدنهای ایشان.

در روایت است که حضرت پیغمبر، صلّی اللّهُ علیه و آله، وقتی که چیز چربی می‌خوردند آب کم می‌خوردند. کسی گفت که: یا رسولَ اللّه، شما آب کم می‌خورید، آن حضرت گفت که: آب کم خوردن گوارنده است طعام را.

در منع آب بسیار به یکبار فرو بردن

گفت حضرت پیغمبر، صلّی اللّهُ علیه و آله، که: بمکید آب را و فرو مبرید آب بسیار را به یکبار، به درستی که درد جگر می‌آورد.

روایتی است که حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، منع کرد از فرو بردن آب بسیار، و گفت که: آب را سه بار و یا به ده بار باید خورد.

نظم

این جرم پاک چیست چو ارواح انبیا — چون روح با لطافت و چون عقل با صفا
گردنده و مطیع، خروشنده و خموش — مرد افکن و ضعیف سبک قیمت و روا
خالی ز نقش و رنگ چو صوفی کبودپوش — فارغ زرنگ و بوی چو پیران پارسا
گه خوار و گه عزیز گهی پست و گه بلند — گه تیره گاه صافی و گه دَرد و گه دوا
با چشم عاشقان و رخ دلبران قَرین — وز چشم سفلگان و رخ مُفلسان جدا
گه همعِنان باد صبا گشته در سفر — گه در رکاب خاک زمین گشته مبتلا
مقصود جستجوی سکندر به‌شرق وغرب — مطلوب آرزوی شهیدان کربلا

فـــرعون گشـــته از دَم آن بــاطل الوجــود　　مــانده خَــضر ز شــربت آن دایــم البــقا
گــاهی چــو جـبرئیل بـه خـاک آمـده ز ابـر　　گاهی چو مصطفی بـه زمـین رفـته بـر سَـما
زوســـرفراز گشـــته هــمه چــیز در جــهان　　زوسر به شـیب چـون عَـدوی صـدر مـقتدا

و قال عبدالکریم النَّهشلی

تـــــرقُص مـــواجُـــه فـــتَحسِبُها　　أحشـــــاءَصَبٌّ قَـــد شَـــفَّه الهُـــجر
کأنَّهـــــا و الصَّـــــبا تُـــــلاعِبُها　　صـــــفایح مِـــن زُمـــرّدٍ خَـــضر

لابی بکر الخوارزمی

و مـــاء إذا أبـــصرتَ مِـــنه صَـــفاءَه　　حَســـبتَ نجـــومَ اللّـیل فـیه سـوآئلاً
رایتَ شُـــیوفاً قـــدسَللنَ عَـــلَی الثَّری　　و صـارَتْ لهـاأیـدی الرّیـاح صـواقـلاً

تعبیر آب

بدان که آب زندگانی همهٔ چیزهاست که در دنیا بود.

قوله تعالی: و جَعَلنا مِنَ الماءِ کُلَّ شَییءٍ حَیٍّ[1]

ابن سیرین گوید:

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

[۸۲ر] **[تعبیر آب]**

اگر بیندکه بر فراز آب همی رفت، دلیل کند بر قوّت ایمان و دینداری و اعتقاد پاک وی.

و اگر بیند که آب صافی خوش بسیار بخورد، دلیل کند که عمرش درازگردد و

---

۱. سوره انبیاء (۲۱) ۳۰.

معیشت وی خوش باشد.

و اگر بیند که آب تیره و تلخ و شور بود و همی خورد، به خلاف این باشد.

و اگر بیند که از دریا آب صافی و خوش همی خورد، دلیل کند که بر قدر آن وی را از پادشاه مال و نعمت حاصل شود.

و اگر بیند که آب دریا همه بخورد، پادشاهی جملهٔ عالم بگیرد.

و علی الجمله، بر قدر آنکه وی آب از دریا بخورد، وی را بزرگی و مال و پادشاهی رسد، چون آب روشن و صافی بود؛ امّا اگر تیره باشد، آنچه بدو رسد با رنج و سختی و بیم بود.

کرمانی گوید که: هر که در خواب بیند که آب گرم همی خورد، دلیل کند که بیماری و رنج کشد.

و اگر بیند که آب گرم بر وی همی ریخت، چنانکه وی خبر نداشت، دلیل کند که بیمار گردد، یا غمی سخت بدو رسد.

واگر بیند که در آب افتاد، دلیل کند که در رنج و غم گرفتار شود.

و اگر بیند که آب به جامه یا به‌کاغذ برداشت، دلیل کند که بر مال و زندگانی مغرور شود و فریفته.

و اگر بیند که در کاسهٔ آبگینه به جُفت خویش آب داد، دلیل کند که کاسهٔ شوهر زنان باشد، و آب در کاسهٔ فرزندان طفل در شکم مادر.

و اگر بیند که کاسه بشکست و آب بریخت، دلیل کند که جفت وی بمیرد و فرزندانش بمانند.

و اگر بیند که آب بریخت و کاسه تهی ماند، دلیل کند که فرزندانش بمیرند و جفت بماند.

و اگر بیند که بی بها مردم را آب داد، دلیل کند که در دنیا کردارهای نیک و احسان کند، و جایگاهی خراب بر دست وی آبادان شود.

و اگر بیند که در خانه که آب ریخته بود درون شد، دلیل کند که زندگانی به خوشی و عشرت گذرانی نماید[1]؛ و امّا کاری که در دین مکروه بود بکند.

و اگر بیند که آب پیاله از جوی یا از رود همی خورد، دلیل کند که بلا و فتنه بدو

---

۱. کذا.

رسد.

و اگر بیند که در مشک کرد و به منزل خویش برد، و از آن پس اندک اندک به مردم داد، دلیل کند که مالی جمع کند؛ و سرانجام آن مال را اندک اندک به مردم دهد و به خیرات خرج کند.

جابر مغربی گوید که: اگر آبها به وقت خویش متغیّر گشته و تیره شده و همی رفت، دلیل کند که اندر آن سال فراخی و نعمت بود.

و اگر آبهای بسیار زمین جمله فرو خورد، دلیل کند که مردم عامه را بسلامت بود و عافیت.

قوله تعالی: إِنَّا صَبَبْنَا الماءَ صَبًّا ثُمَّ شَققنا الارضَ شقّاً.[1]

و اگر بیند که در خانهٔ وی آب صافی و روان بود، دلیل کند که نعمت و خوشی یابد. و اگر بیند که در خانهٔ وی آب تیره ایستاده بود، تأویلش به خلاف این بود.

دانیال گوید که: آب دادن باغ و کشت از جویها و رودها دلیل کند بر مال و رستگاری از غم و اندوه. و آب تیرهٔ ایستاده غم و اندوه. و آب دادن مردمان دلیل کند بر دین و دیانت و رستگاری و کردارهای نیک.

و اگر بیند که به آب اندر همی رفت، دلیل کند که به شغل صعب[2] مشغول شود از قبیل رئیس، و قولش اندرون مقبول بود، خاصّه که رأی وی اندرون کار ظاهر شود.

و اگر بیند که آب در صافی همی رفت و تن وی پوشیده بود، دلیل قوّت دین باشد و توکّل کردن بر ایزد تعالی و استقامت کاری در دو جهان.

واگر بیند که آب به باغ یا به پالیز همی برود، دلیل کند که زن خواهد یا کنیزک خرد.

و اگر بیند که آب پاک بر زمین می‌ریخت، دلیل کند که از زمین خیر و منفعت یابد.

و اگر بیند که آب پلید یا چرکی بر وی ریخت، خلاف این بود.

حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام، فرماید که: به آب اندر شدن به خواب بر **پنج وجه** تعبیر کنند:

یقین، قوت، کارزار دشوار، ندیمی کردن با مهتران، عمل از جهت رئیس شهر.

و بدان که تاویل آب رود و سایر در مکان خود عرض می‌شود.

آب باران، سبب نزول باران

---

۱. سوره عبس (۸۰): ۲۶.

۲. صعب: سخت.

[۸۲ پ] **الّذی جَعَلَ لکُمُ الارضَ فِراشاً و السَّماءَ بِناءً و اَنزلَ مِن السَّماءِ ماءً فَاَخرجَ بِه مِنَ الثَّمراتِ رزقاً لکم فلا تَجعَلوا لِلّٰه اَنداداً و انتُم تعلمون.**[1]

در نزول باران

متشرِّعین را اعتقاد بر این است که: خداوند تبارک و تعالٰی، جلّ جلالُه و عمَّ نوالُه، نازل می‌فرماید آب را از آسمان بسوی ابر و از ابر بسوی زمین، چنانکه آیات معجزبَیّنات دالّ این معنی است.

و **حکما** را عقیده آنکه: بخارات بسیار در باطن زمین جمع می‌شود صعود می‌نماید، و بلند می‌شود بسوی هوا، و منعقد می‌شود ابراز آن، و متقاطر می‌شود و آن باران است.

و این قول به دلایل چند باطل و ذکر آن تطویل بلا طایل است.

و نیز از **سدّی** روایت شده که:

خدای تعالٰی می‌فرستد باد را و می‌آورد ابر را، و خدای تعالی پهن می‌کند ابر را در آسمان، هر طور بخواهد، پس باز می‌نماید درهای آسمان را، و می‌فرستد ابر را بسوی ابر، پس می‌بارد ابر بعد از آن.

در **کتاب کافی از حضرت صادق**، علیه السّلام، مروی است که فرمودند که: بود حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، که می‌ایستاد در باران اوّل اوقات باران تا آنکه‌تر می‌شد سرو ریش و لباس آن حضرت. پس گفته شد از برای آن حضرت که،تر شدی‌تر شدی، پس فرمود: به درستی که این آب آبی است قریب العهد به عرش. پس از آن شروع فرمودند که خبر دهند و فرمودند:

به درستی که در زیر عرش دریایی است که در او آبی است که می‌رویاند ارزاق حیوانات را، پس هر گاه اراده نماید خداوند عزّ ذکرُه، آبی که برویاند به آن آب آنچه را که بخواهد از برای خلق، از جهت رحمت از خدا هر خلق را، وحی می‌فرستد خداوند بسوی آن آب؛ پس می‌بارد آنچه را که خواسته است از آسمانی بسوی آسمانی، تا بگردد بسوی آسمان دنیا، در چیزی که من می‌دانم، پس می‌اندازد آن آب را بسوی ابر، و ابر بمنزلهٔ غربال است.

---

۱. سورهٔ بقره (۲): ۲۲.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

آب باران

در نزول باران

[۸۳ ر] پس از آن وحی فرستاده می‌شود بسوی باد، آنکه آرد کن آن را و بگذار آن را، پس از آن رها کن آن را به موضع فلان و فلان، پس ببار برایشان تا بگردد چنین و چنان. بعضی از آن را زمین ببلعد و بعضی را نگاه دارد. پس می‌بارد برایشان بر طریق آنچنانی که مأمور است. پس نیست از قطره‌ای که می‌بارد مگر و حال آنکه با آن قطره ملَکی است تا بگذارد آن ملَک آن قطره را به موضع خودش.

و نازل نمی‌شود از آسمان قطره‌ای از باران، مگر به عدد شمرده و وزنی که معلوم است، مگر بارانی که بوددر روز طوفان در عهد حضرت نوح (ع).

پس به درستی که آن باران نازل شد از آب منهمر[۱] بلا وزن و عدد.

از **حضرت رسول**، صلّی اللّهٌ علیه و آله، روایت است که فرمود:

به درستی که پروردگار شما، سُبحانه، می‌فرماید: هر گاه بندگان من اطاعت می‌کردند مرا، هر آینه سیراب می‌کردم ایشان را از باران در شب، و طلوع می‌دادم برایشان آفتاب را در روز، و نمی‌شنواندم بر ایشان صدای رعد را.

و **حضرت رسول**، صلّی اللّهٌ علیه و آله، هر وقت صدای رعد را می‌شنیدند می‌گفتند: **سُبحانَ من یُسَبِّحُ الرَّعدُ بحمده.**[۲]

و **ابن عبّاس** گفت که می‌فرمود:

سُبحانَ الّذی سبَّحت له.

و روایت کرده **سالم ابن عبداللّه** که: بود رسول خدا، صلّی اللّهٌ علیه و آله، هر وقت می‌شنید رَعد و صَواعق را می‌فرمود:

---

۱. منهمر: آب ریزان.

۲. سوره رعد (۱۳): ۱۳.

اللّهم لاتقتُلنا بغضَبِکَ و لا تُهلِکنا بعَذابک و عافِنا قبلَ ذٰلک

و گفت **ابن عبّاس**: کسی که بشنود رعد را پس بگوید:

سُبحانَ الّذی یُسَبِّحُ الرَّعدُ بحمدِه و الملائکةُ من خِیفَتِه، و هُوَ علیٰ کُلِّ شیءٍ قدیر

اگر برسد باد صاعقه، پس بر من گناه او.

گفت **رازی** در قوله تعالیٰ: **«و یُسبّحُ الرّعدُ بحَمده»** رعد اسم ملَکی است از ملائکه، و صدایی که شنیده می‌شود صدای تسبیح و تهلیل این ملک است.

و قولی دیگر: رعد اسم ملکی است از ملائکهٔ موکّل به ابر، به تازیانه‌های آتش می‌راند ابرها را هر جا خدا بخواهد، و صدایی که شنیده می‌شود، صدای ابر است، به سبب زجر.

و قول دیگر: رعد اسم ملَک موکّل ابر است، و صدایش تسبیح بر خداست. و آن صوت نیز رعد می‌نامند.

حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، فرمود که: اشاره مکنید بسوی باران و نه بسوی هِلال، به درستی که خدا دوست ندارد این [را].

در منفعت و خاصیّت آب باران

در منفعت آب باران گفت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، که: بیاشامید آب باران را، به درستی که پاک می‌گرداند بدن را و دفع می‌کند بیماریها را.

و **خدای تعالیٰ** فرموده است:

یُنزّلُ علیکُم مِن السَّماء ماءً لِیُطَهِّرَکُم به و یُذْهِبَ عَنکُم رِجزَ الشَّیطانِ و لیَربطَ علیٰ قلوبِکم و یُثبِّت به الاقْدامَ»[1]

یعنی فرو فرستاد خدای تعالیٰ از طرف آسمان آبی، تا پاک گرداند شما را بدان آب از حدث و خباثت، و ببرد از شما وسوسهٔ شیطان را، و ببندد بر دلهای شما امیدواری به لطف حضرت باری [را]، و برای آنکه ثابت و محکم گرداند بدان باران قدمهای شما را در معرکهٔ جنگ.

در فضیلت آب باران:

آب هر بارانی که باشد بگیرند، حمد و توحید و مُعوّذَتَیْن و جحد هر یک را هفتاد بار بر آن بخوانند، و هر صبح و شامی قدحی از آن بیاشامند.

---

۱. سوره انفال (۸): ۱۱.

و **حضرت رسول**، صلّی اللّهُ علیه و آله، فرمود: به خدایی که مرا به نبوّت مخصوص گردانیده، که برای هر علّتی و المی که بیاشامند از این آب، آن علّت را از بدن و عروق و استخوان او بیرون می‌برد، **انشاءاللّه تعالی.**

در آب نیسان

[۸۳پ] در بیان آب نیسان، بدان که اوّل نیسان روز بیست و چهارم حَمل است.

از حضرت رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، منقول است که: جبرئیل مرا دوائی تعلیم فرمود که محتاج به دوای هیچ طبیبی نباشم، و آن این است که: در ماه نیسان رومی آب باران را می‌گیری و هر یک از سورهٔ فاتحه و آیت الکرسی و **«قُل هو اللّه احد»** و **«قُل اعوذ بربّ الفلق»** و **«قُل أعوذُ بربّ النّاس»** و **«قُل یا أیُّها الکافرون»** را، هفتاد مرتبه می‌خوانی و بر آن آب می‌دمی.

و به روایت دیگر نیز هفتاد مرتبه سورهٔ **«انّا انزلناه»** را می‌خوانی و هفتاد مرتبه، اللّه اکبر، و هفتاد مرتبه، **لااله الااللّه**، و هفتاد مرتبه صلوات بر محمّد و آل محمّد می‌فرستی، و هفت روز در بامداد و پسین از این آب می‌آشامی، به حقّ آن خدایی که مرا به راستی مبعوث فرموده، که هر دردی که در بدن داشته باشی زایل شود، و از بدن و استخوانهایت بیرون رود.

و اگر در لوح محفوظ دردی برای تو مقدّر شده باشد، خدا او را محو فرماید.

و اگر فرزند نداشته باشی، به نیّت فرزند این آب را بخور، خدا ترا فرزندی روزی گرداند.

هر چند که مرد و زن عقیم باشند.

و اگر از خدا پسر خواهی یا دختر را طالب باشی، بدین نیّت از این آب بیاشام که مقصودت حاصل گردد.

و گر سرت درد کند از این آب بخور تا درد سرت ساکن شود. و اگر درد چشم داری قطره‌ای از این آب به چشم بریز و چشمها را از این آب بشوی تا درد بر طرف گردد. و فرمود: آشامیدن این آب بن دندان را محکم گرداند، و دهان را خوشبو نماید، و رطوبت دندان را کم کند، وبلغم را بر طرف سازد، و تخمه و امتلاء در معده بهم نرساند، و محتاج حجامت نگردد، وکرم معده را برطرف کند، و از قولنج و درد شکم و درد پشت و سایر دردها سالم ماند، و از بو اسیر و خارش بدن یا آبله یا خوره

و پیسی و دیوانگی و رعاف وقی و از زکام محفوظ باشد، و لال و کور و زمین گیر نشود، و آب سیاه در دیده‌اش نازل نکند، و از وساوس شیطان و اذیّت اجنّه سالم باشد، و از همهٔ دردها شفا یابد.

و فرمود که: هر کس از این آب بخورد، حق تعالی دلش را از نور مملوّ گرداند، و الهام خود را در دل او دارد، و سخن حکمت را بر زبان او جاری نماید، و پر کند دل او را از علم و معرفت، و به او عطا کند از کرامتها، آن قدری که به اصل عطا ننموده باشد، و هزار مغفرت و هزار رحمت بر او بفرستد. و غشّ و خیانت و غیبت و بَغْی[1] وکبر و بُخل و حرص و غضب را از دل او بیرون کند، و عداوت و دشمنی و بدگویی احدی ننماید.

چون این روایت به عبداللّه عمر منتهی می‌شود، سندش ضعیف است.

فقیر به خطّ **شیخ شهید**، رحمه‌اللّه، دیدم که این روایت را از حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام، روایت کرده بود، با همین خواصّ و سودها.

امّا **آیات و اذکار** را به این روش روایت کرده است:

می‌خوانی بر آب باران نیسان هر یک از: فاتحه و آیت الکرسی و **قل یا ایّها الکافرون و سبّح اسمَ ربکَ الاعلی و قُل اَعوذُ بربّ الفَلق و قُل اَعوذُ بربّ النّاس و قل هو اللّه احد**، را و **لا الهَ الاّ اللّه** را و **اللّه اکبر** را و **اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و سبحان اللّه و الحمدللّه و لا اله الاّ اللّهُ و اللّه اکبر** را هفتاد مرتبه؛ و آن آب را می‌آشامی. اگر در زندان باشد نجات یابد، و هرگز سردی بر طبع آن غالب نشود.

و اکثر آن خواص که مذکور شد در این روایت نیز مذکور است. و ظاهر آن است که هرگاه به روایت ثانی عمل نماید و هفتاد مرتبه سورهٔ **«انّا انزلناه»** را که در روایت اوّل مذکور بود نیز بخواند، کامل‌تر و بهتر، و به هر دو روایت عمل نموده خواهد بود. و بهتر آن است که هرگاه جمعی بخوانند، هر یک مجموع این را بجا آورند زیرا که برای خواننده فایده‌اش بیشتر و ثوابش عظیم‌تر است.

آب ناودان کعبهٔ معظّمه

در بیان آب ناودان خانهٔ کعبهٔ معظّمه، زاداللّه شرفَها

گفت **صارم**: که بیمار شد مردی از اصحاب ما، تا آنکه نزدیک شد به مردن. پس

---

۱. بَغی: ظلم و ستم.

ملاقات کردم حضرت ابا عبداللّه، علیه السّلام، را. آن حضرت گفت: ای صارم چون [است] حال فلان کس که بیمار بود، گفتم: فدای تو گردم، نزدیک شده است به مردن. آن حضرت گفت که: اگر من بجای تو می‌بودم به او آب ناودان خانهٔ کعبه می‌دادم که بخورد. صارم گفت که: بعد از آنکه آن حضرت فرمود که به آن بیمار آب ناودان بده، متوجّه شدیم که آب ناودان پیدا کنیم.

هر چند طلب کردیم نیافتیم، در وقت طلب کردن ابری پیدا شد و رعد و برق شد و باران بارید. رفتم نزد بعضی از آن کسانی که در مسجد الحرام بودند و یک درهم دادم و یک قدح آب ناودان گرفتم و آوردم و به آن بیمار دادم، و از پیش او دور نشدم تا آنکه این آب را به امتحان خورد و خلاص شد از بیماری، و السّلام.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب باران

نظم

منوچهری در صفت بهار گوید و از ابر و قطرات باران تعریف نماید

[۸۴ ر] هنگام بهار است وجهان چون بت‌فرخار — خیز ای بت فرخار و بیار آن گل بی خار
آن گل که مر او را بتوان خورد بخوشی — در خوردن او روی شود چون گل پر بار
آن گل که مر او را بود اشجار ده انگشت — وامد شدنش باشد از اشجار به اشجار
آن گل که به گِردش در نحلند فراوان — نَحلش ملکانند و به گِرد اندر اَحرار
همواره به گرد گل طیّار بود نَحل[1] — وین گل بسوی نحل بود دایم طیّار
در سایهٔ گل باید خوردن می‌چون گل — تا بلبل قوّالت[2] بر خوانَد اشعار
تا ابر کندمی را با باران ممزوج — تا باد همی برفکند مشک به خروار

۱. نحل: زنبور عسل.
۲. قوّال: نغمه پرداز.

آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده گشته سر هر برگ از آن قطرهٔ پربار
آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز سیمین گرهی بر سر آن ریشهٔ دستار
یا همچو زبرجد گون یک رشتهٔ سوزن اندر سر هر سوزن یک لؤلؤ شهوار
وان قطرهٔ باران که فرو ریزد شبگیر بر طرف چمن بر دورخ سرخ چو گلنار
گویی به مثَل بیضهٔ کافور ریاحی بر طبلهٔ احمر بپراکندهٔ عطّار
و آن قطرهٔ باران که فرو آید از شاخ بر تازه بنفشه نه به تعجیل به ادرار
گویی که مشاطه ز بر فرق عروسان ما ورد همی ریزد باریک به مقدار
و آن قطرهٔ بارانِ سحرگاهی بنگر بر طرف گل ناشکفیده شده سیّار
همچون سرپستان عروسان پری روی ونـدر سرپستان بر شیر آمده هموار
وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله گردد طرف لاله از آن باران بنگار
پنداری تبخالهٔ خردک بدمیده‌ست بر گرد عقیقَیْن دو لب دلبر عیّار
وان قطرهٔ باران که برافتد به گل سرخ چون اشک عروس است بر افتاده به رُخسار
وان قطرهٔ باران که برافتد به سرخوید چون قطرهٔ سیماب که افتاده به زنگار
وان قطرهٔ باران که برافتد به گل زرد گویی که چکیده است گل زرد به دینار
وان قطرهٔ باران که چکد بر گل خیری چون قطرهٔ می‌بر لب معشوقهٔ می‌خوار
[۸۴ پ] وان قطرهٔ باران که برافتد به سمن برگ چون نقطه سفیداب فتد از بر طومار
وان قطرهٔ باران زبَر نرگس[۱] احمر همچون شرر مرده فراز از علَم نار[۲]
وان قطرهٔ باران زبر سوسن کوهی گویی که ثُریّاست برین گنبد دَوّار
بر برگ گل نسرین آن قطرهٔ دیگر چون قطرهٔ خوی بر زنخ لُعبت فرخار
وان دایره‌ها بنگر اندر شمر آب هر گه که در آن آب چکد قطرهٔ اَمطار
چون مرکز پرگار شد آن قطرهٔ باران وان دایرهٔ آب بسان خط پرگار
هرگز نشود دایره و آن مرکز باران صد دایره در دایره گردد به یکی بار
وان دایره پرگار از آن جای نجنبد وین دایره در جنبش صعب از در رفتار
هر گه که از آن دایره انگیزد باران وز باد از آن چین و شکن خیزد و زنّار
گویی علَمی از سقلاطون سفید است از باد جهنده متحرّک شده نهمار[۳]

---

۱. نسخه بدل: لاله، بجای نرگس.
۲. نار: آتش.
۳. نهمار: بسیار، فراوان (معین).

گـردد شمر ایـدون چـو یکـی دام کـبوتر دیـدار ز یک حـلقه بسـی سیمین مـنقار
وانگـه کـه فـرو بـارد بـاران بـه قـوّت گـیرد شـمر آب دگـر صـورت و آثـار
چـون آهـن سوده که بود بـر طبقی بـر در زیـر طـبق مـانده ز مـغناطیس احـجار[1]
ایـن جـوی مُعنبر بـود ایـن آب مـصندل پـیش در آن بـار خـدای هـمه احـرار[2]
گویی که همه جوی گلاب‌است‌ورحیق[3]است خوب است به دیدار و بدیع است به‌کردار
زیـن پـیش گـلاب و عـرق و بادهٔ احـمر در شـیشهٔ عـطّار بـدو در خُـم خَـمّار
از دولت آن خـواجـه عـلی ابـن مـحمّد امروز گلاب است و رَحـیق است در اَنـهار

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

آب باران

تعبیر آب

[۸۵ر] **دانیال** گوید که: باران در خواب خیر بود از حق تعالٰی بر بندگان، چون باران عام بود یعنی همه جای بارد.

قوله تعالٰی: وَ هُوَ الَّذی یُنَزِّلُ الغَیْثَ مِنْ بَعدِ ما قَنَطُوا و ینشُرُ رحمةَ ربِّکم.[4]

و نیز چون باران [وقتی] بارد که مردم دوست دارنـد پسـندیده بـاشد. و چـون به وقتی بارد که مردمان نخواهند بد بود.

اگر خاصّ باشد. چنانکه بینند که در سرائی یا در کوچه‌ای باران سخت همی بارید و بجز از آنجای دیگر نبارید، این چنین باران دلیل بیماری و رنج بود بر اهل آن موضع؛ یا بلا و سختی که بدیشان رسد.

---

۱. احجار: سنگها. (جَمعِ حَجر). ۲. احرار: آزادگان.
۳. رحیق: گوارا. ۴. سوره الشوری (۴۲): ۲۸.

و اگر بیند که باران آهسته می‌بارید، دلیل کند که خیر و منفعت اهل آن موضع را باشد.

و اگر بیند که باران اوّل سال یا اوّل ماه بارید، دلیل کند که هم آن سال یا اوّل آن ماه فراخی و خیر و نعمت باشد.

و اگر بیند که باران سخت بر مثال طوفان همی بارید، دلیل کند که اهل آن دیار را غم و اندوه عظیم باشد.

و اگر بیند که باران تیز و سخت همی بارید، دلیل فتنه و عذاب باشد در آن دیار.

و اگر بیماری [بیند]، که باران همی بارید، صحّت یابد؛ و اگر بیند که باران تیز و سخت همی بارید، هلاک شود.

ابن سیرین گوید: اگر کسی بیند که باران قوی نه در وقت خود همی بارید، در آن دیار از لشکر رنج و بلا رسد.

و اگر بیند که به آب باران مسح همی کرد، از ترس و بیم ایمن گردد.

و اگر بیند که باران بر سر وی همی بارید و جامه‌اش ترگشت، بر قدرتری، جاه و منفعت یابد.

و اگر بیند که به سفر می‌رفت و باران بر وی بارید، اتّفاق سفری سودمند باشد.

و اگر بیند که باران همچون طوفان بر مردمان همی بارید، در آن دیار مرگ مفاجات پدید آید.

و اگر بیند که از هر قطره، آوازی همی آید، عزّ و جاه او زیادت شود و آوازهٔ آن در آن دیار منتشر گردد.

و اگر بیند که باران عظیم همی بارید، چنانکه به هر جای جویها روان شد و او از آن جویها همی گذشت، چنانکه هیچ زیانی بدو نمی‌رسد، شرّی از پادشاه از خویشتن دور دارد؛ و اگر بیند که از آن جویها نمی‌توان گذشت، دلیل کند که شرّ پادشاه از خود رفع نمی‌توان کردن.

و اگر بیند که از هوا آب همی آید، نه به‌کردار باران، دلیل کند که عذاب خدا و بیماری حاصل شود.

کرمانی گوید: اگر بیند که بجای باران از آسمان انگبین همی بارید، دلیل تعبیرش

از نوع آن چیزها باید طلبید و نیک و بد آن دانست از آن حرف.[۱]

و اگر بیند که آب باران همی خورد و آبش روشن و صافی بود، دلیل کند که بر قدر آن خیر و راحت بدو رسد؛ و اگر تیره و ناخوش بود و از وی همی خورد، بدان قدر رنج و بیماری کشد.

امام جعفر صادق (ع) فرماید که: دیدن باران در خواب بر دوازده وجه است:

اوّل	رحمت،	پنجم	بلا،	نهم	قحط
دوم	برکت،	ششم	کارزار،	دهم	ایمان،
سوم	فریادخواستن،	هفتم	خون‌ریختن،	یازدهم	کفر،
چهارم	دردوبیماری،	هشتم	فتنه،	دوازدهم	دروغ

برف

ابن سیرین گوید که:

برف دیدن در خواب غم و اندوه و رنج و عذاب بود، مگر که اندک مایه دیده باشد و به وقت خویش بارد.

[۸۵پ] و اگر به زمستان برف بیند، به جایگاهی که در آنجا برف بارد همیشه، دلیل کند که اهل آن موضع فراخی بینند؛ و اگر بر خلاف این بیند، اهل آن موضع را، رنج و عذاب رسد.

جابر مغربی گوید که:

دیدن برف در خواب بر شش وجه بود:

یکی روزی فراخ، دوم زندگانی، سوم مال بسیار، چهارم ارزانی نرخها، پنجم لشکر، ششم بیماری.

اگر بیند که تابستان برف جمع می‌کرد، دلیل کند که عیش خوش گذارد و منفعت یابد.

کرمانی می‌گوید که:

برف دیدن به خواب در دیار سرد سیر دلیل کند بر خیر و نیکویی، و در دیار گرمسیر دلیل کند بر قحط دینار و غم و اندوه،

و اگر بیند که برف می‌خورد، اگر این خواب به زمستان بیند، بهتر از آن بود که

---

۱. کذا در متن.

به تابستان.

حکایت

یکی قطره باران ز ابری چکید | خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم | گر او هست حقّا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید | صدف در کنارش به جان پرورید
سپهرش به جایی رسانید کار | که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی بدان یافت کو پست شد | در نیستی کوفت تا هست شد

علم به آمدن باران

در علم به آمدن باران در شش نظر عرض می‌شود:

نظر ۱

بدان که حکمای قدیم را در آمدن نم و باران در تشرین الاوّل یا اوّل حُزیران تجربهٔ نیکو و پسندیده است، و دانستن آن تجربه چنان است که، پاره‌ای پنبه را به ترازو بسنجند. در شب هجدهم ماه تموز، که اوّل وزیدن باد خنک است، و شب نوزدهم آب شب اوّل با جوزا است، تا شب بیست و پنجم تموز که آخر با جوزاست، و شَعرای یمانی در فارس طلوع نماید. هر شبی پنبه را زیر آسمان نهند و بامداد پنبه را می‌سنجند، اگر بر وزن افزون‌تر از آن بود که اوّل سنجیده بود، در این ماه نم و باران ببارد، در قدر افزونی پنبه، یعنی اگر [وزن] پنبه بسیار افزون شده باشد در این ماه باران بسیار بارد، و اگر [وزن] پنبه اندکی افزون شده باشد، در آن ماه اندک بارد. اگر پنبه از وزن افزون‌تر نباشد، در آن ماه نم و باران نبارد.

چنان بدان که تجربهٔ شب هجدهم ماه تموز از برای تشرین الاوّل است. و شب نوزدهم از برای تشرین الآخر، و شب بیستم از برای کانون الاوّل. و هر ماهی به این قیاس بداند تا به اوّل ماه حزیران از تموز نگاه دارد.

این تجربه سخت نیکو و پسندیده است؛ چون کسی نیک فهم کند از فایده بیرون نباشد.

و نیز **حکما** در این ماه رومی احکام نموده‌اند به این طریق که: روز هجدهم آب ماه تا بیست و پنجم وی هر روز پس از نماز دیگر تا شب به آسمان نگاه کنند.

اگر در هیجدهم ماه ابر در آسمان بود که در اوّل هفته از ماه تشرین اوّل باران

نخواهد باریدن؛ لیکن میوه به فساد آید.

اگر ابر در نیمه شب بینند، باران در اوّل هفتهٔ ماه تشرین الاوّل ببارد، و اگر در هنگام سحر بینند یا بامداد، بدانند که باران در آخر ماه تشرین الاوّل ببارد.

و اگر در هجدهم این ماه در روز و شب، هیچ ابر در آسمان نبیند، دلیل کند که در ماه تشرین الاوّل هیچ باران نبارد.

و اگر در ابر سطبر [ی] بسیار بود، دلیل کند که باران سخت ببارد، و اگر اندک ابر تنک باشد، اندک ببارد. و از بهر ماههای دیگر تجربه هم بدینسان باید کرد که گفتیم. چنانکه از بهر ماه تشرین الثّانی، شب نوزدهم این ماه کنند. و از بهر ماه کانون الاوّل، تجربهٔ شب بیستم این ماه تا بیست و پنجم وی. همچنین به ترتیب در زیر آسمان در نهادن پنبه.

از ثقه استماع شده که: بعد از سنجیدن [وزن] پنبه ریسمانی در وسط آن کشیده هر طرف ریسمان را به چوب کوچکی بسته بر زمین فرو نمایند، که از رطوبت زمین محفوظ بوده همان رطوبت عمده را اخذ نماید به این طریق:



با جوزا یعنی روزگار آزموده و ایّام آن هفت روز است، و بعضی هشت روز ابتدای آن از نوزدهم تموز[1] باشد.

و بعضی گویند این لفظ مأخوذ است از بهر آن، به معنی حکم؛ یعنی این روز را حکم کنند. بر احوال ماههای خزان و زمستان. و روز اوّل آن دلیل تشرین الاوّل، و روز دوم آن دلیل تشرین الآخر تا به آخر، هر چه در آن روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و باد و میغ، در آن ماهها نیز چنان بود. و جمعی گویند: روز اوّل آن دلیل ماهی است که آفتاب در برج اسد باشد، و روز دوم در سنبله، همچنین تا به حوت که هشتم ماه است، به حکم مذکور از باد و باران و امثال آن.

و صاحب حلّ التقویم آورده که: اگر در اوّل این هفت روز باد وافر باشد، آن سال اوّل سرد بود و ابرو باد و نم باشد و آخر خشک بگذرد؛ و اگر در آخر این هفت روز باد وافر باشد، زمستان آن سال اوّل خشک گذرد و آخر سرد و با نم باشد. و اگر در

۱. تموز: ماه اوّل تابستان (معین).

تمام هفت روز باد وافر باشد، زمستان همه سرد گذرد و با نم بود. و گویند مصریان در ایّام ماجور حکم کنند بر احوال زراعت و چگونگی محصولات، شرح بیست باب.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

آب باران

در علم باریدن باران

نظر ۲

[۸۶ر] **در احکام طلوع شعرای یمانی**

و آن کوکبی است روشن و از ثوابت، در دنبال صورت جوزا و از ثوابت کوکبی ازین روشن‌تر نیست. و این زمان شب بیستم جلالی طلوع نماید.

اگر در وقت طلوع او قمر در اسد باشد، نشان ارزانی و فراخی معیشت باشد، باران بسیار بارد، ولیکن حرب و خون ریزش و قطّاع الطّریق بسیار بود، و زمستان سخت گذرد.

و اگر قمر در سنبله بود، باران نبارد، چنانچه مردم به دعای استسقا روند، و جانوران زیانکار بسیار باشند، و دواب و بهایم ارزان باشند.

و اگر قمر در خانهٔ میزان بود، زلزله واقع شود، و ملوک را مصیبتها افتد و هلاک شوند، و عوام را غمها رسد، و گندم کمتر بود، و دیگر محصولات و سر درختی بسیار بود.

و اگر قمر در عقرب بود، در بعضی مواضع و باوطاعون پیدا آید، و نرخها گران شود، و زنان پیر و حیوانات موذیه بسیار بمیرند، باران بسیار بارد.

و اگر قمر در قوس بود، باران بسیار بارد و نرخها گران شود، و انگور را آفت رسد،

و مرغان بسیار تلف شوند.
و اگر قمر در جَدی بود، دلالت کند بر فساد اشجار، و کثرت اَمطار، و سردی زمستان. طعام خورانی بسیار بود، و اهل صلاح را ضرر بسیار رسد.
و اگر قمر در دلو بود، پادشاه جلیل القدر هلاک شود، یا سلطنت از دست دهد، و گندم را از ملخ آفت رسد، و قحط و مرگ بسیار باشد.
و اگر قمر در حوت بود، باران بسیار بود، و گندم و انگور بسیار حاصل شود، و بیماری بسیار بود.
و اگر قمر در حمل بود، جانوران صحرائی بسیار باشد، و باران بسیار بـارد، و گندم را آفت رسد، و باقی مطعومات به سلامت مانند.
و اگر قمر در ثور بود، بارانهای متعاقب بسیار بارد، و سرما بسیار بود، و ملخ و حیوانات، که به محصولات ضرر رسانند، بسیار بود و مردم را زحمت بسیار رسد.
و اگر قمر در جوزا بود، محصولات نیکو آید، و میوه‌ها بسیار بود، و سلطنت یکی از ملوک را زوال رسد.
و اگر قمر در سرطان بود، زمستان سرد گذرد، و انگور نیکو شود، سایر ثمرها را نقصان نرسد، باران دائمی حادث گردد، مار و سایر موذیات ظاهر گردند، موش و ملخ بسیار بود، گاو و بز را آفت رسد.

نظر ۳

بدان که اوّل رعدی که بعد از طلوع شَعرا واقع شود، بعضی از اهل اَحکام آن را اعتبار نموده‌اند و گفته‌اند که:
اگر قمر در آن وقت به حمل بود، حرب و قتال به ظهور رسد، و ترس و وهم بر مردم مستولی گردد. و معمورهٔ آن بلد، که رعد در آن واقع شده، رو به خراب نماید، و مردم جلای وطن نمایند.
و اگر قمر در ثور بود، جورا آفت رسد، و ملخ بسیار بود.
و اگر قمر در جوزا بود، گندم را آفت رسد، و مردم به جـهت تـحصیل مـعاش متفرّق شوند مگر کسی که به مرضی گرفتار باشد.
و اگر قمر در سرطان بود جورا آفت رسد، و باران کم بارد مگر در ماه آذار.
و اگر قمر در اسد بود، جو و گندم نیکو آید، خاصه در جبال. در میان مردم حرب بسیار شود، و بوزینه در بهایم بهم رسد.

و اگر قمر در سنبله باشد، محصول را از ملخ آفت رسد، و کشتیها غرق شوند. و دو پادشاه عظیم آن قدر با هم محاربه کنند که مملکت هر دو زوال یابد.

و اگر قمر در میزان بود، جنگ و فتنه و قتال بسیار بود، و مطعومات و مأکولات فراوان، و ارزانی بود.

و اگر قمر در عقرب بود، آفت مرغ و ماهی بسیار بود و بر آنها تنگ گذرد.

و اگر قمر در قوس بود، پی در پی آمدن باران است در پنجاه شب، بعد از این رعد و رعیّت پادشاه را دشمن گیرند.

و اگر قمر در جَدی بود، میوه بسیار بود و یکی از اعاظم ملوک فوت شود، و زنان را آفت رسد.

و اگر قمر در دلو بود، نرخها گران شود، و در کنار دریا قتال عظیم شود.

و اگر قمر در حوت بود، گندم را نقصان رسد.

نظر ۴

[۸۶پ] در قوس القزح

اوّل، بدان که قوس اللّه و قوس الرّحمن باید گفتن، قوس قزح[1] خوب نیست، زیرا که قزح نام شیطان است. از عکس روشنی آفتاب است که از بخار متصاعد شود، در وقتی که هوا صاف و نمی برآن عارض شده باشد.

و به قولی، عکس کوه قاف است که آن هفت قله است، هر یکی از جواهرات به رنگ آنهاست. پس اگر سرخی غالب باشد، دال بر قتل و جنگ کند، و اگر سبزی، بر ارزانی، و اگر زرد، بر بیماری، و اگر سبز نیم رنگ، بر موت فجاءه؛ و حکم از برجی کنند که آفتاب در آنست. نیم اوّل نیم شرقی و نیم ثانی زرد مغربی.

فی طرف المشرق

حمل	نعمت فراخ گردد
ثور	بدی حال زنان باشد
جوزا	ضعف عُمّال باشد
سرطان	فراخی پدید آید
اسد	ایمنی پیدا شود
سنبله	جینه دزدان بود

۱. قوس و قزح: رنگین کمان.

میزان	خلاف زهّاد بود
عقرب	قبض کارها بود
قوس	امن و سکون باشد
جدی	خلاف عوام النّاس بود
دلو	رأفت عظیم باشد
حوت	مکنت زهّاد و عُبّاد بود

فی طرف المغرب

حمل	در طرف مغرب قحط شود
ثور	نعمت فراوان بود
جوزا	وبا پدید آمد
سرطان	بد حالی ملوک بود
اسد	فراخی نعمت بود
سنبله	رباحادث گردد
میزان	حکمت ارزان شود
عقرب	فراوانی غلّه باشد
قوس	نعمت فراوان شود
جدی	فراخی نعمت بود
دلو	قحط پدید آید
حوت	بیماری زنان باشد

نظر ۵

در طلوع سهیل

که کوکبی است روشن و لرزنده و به نظر آید پهلوی قطب جنوب است.

خلاصه، از لون و از حرکتی که از شعشعهٔ نور او ظاهر می‌شود، بعضی مردم بر حوادث آینده استدلالات می‌نمایند، سیّما[1] دهاقین خراسان و هندوان آن را نیز اعتبار می‌کنند؛

چنانکه در کتاب «بارای»، که از معارف ایشان است مذکور کرده‌اند که: هر گاه

۱. سیّما: بخصوص.

سُهیل طلوع کند، اگر خشک و سخت بود، دلیل است بر کثرت بیماری در میان خلایق. و اگر رنگ نارنجی باشد، دلیل است بر امساک باران. و اگر زردفام نماید، دلیل است بر هلاک مواشی. و اگر وقت طلوع لرزان نماید، دلیل است بر خوف عامّهٔ مردم.

و اگر به رنگ لعل یا زرد نماید، دلیل است بر حرب و قحط، و اگر در مقام و شهری تاریک نماید، دلیل است بر محاصرهٔ آن مقام و شهر.

و اگر رنگ نقره یا بلور نماید، و با شعاع و روشنی، دلیل است بر بسیاری غلاّت و ایمنی خلق از خوف و تندرستی عامه.

و اگر به وقت طلوع او کوکبی از کواکب منقبضه از و گذرد، و یا یکی از ذوات الاوتار[1] نزدیک او پیدا شود، دلیل است بر خطاها.

نظر ۶

در معرفت هوا و باران

چون قمر در استهلال یا شب سوم، رقیق و صافی بود، آب شب و دیگر روز هوا صافی بود. و اگر در منتصف[2] ماه قمر صافی بود، هوا صافی شود. و اگر سرخ رنگ بود، علامت باد بود. و اگر سیاه رنگ بود، علامت بارندگی بود. و اگر آفتاب در وقت برآمدن صافی بود، یا آنکه پیش از طلوع آفتاب، قطعه‌های ابر متفرّق پیدا شود، یا آنکه در غروب آفتاب ابر شود، و بعد از غروب یا قبل از آن ابر شود، این همه علامت تاخیر باران است. و چون قطعهٔ سحاب ظاهر باشد، مایل به حُمرت[3]، دلیل باران بود. و بانگ کردن گنجشک بر درختان علامت باران است.

و اگر در شب سوم ماه یا چهارم، قمر منبسط یا عریض نماید و هوا غبار رنگ بود، یا آنکه آفتاب در وقت طلوع مایل به حُمرت باشد، یا آنکه در وقت غروب ابر سیاه آفتاب را بپوشد، یا در وقت غروب آفتاب در میانهٔ ابر سیاه بود، این همه علامت باران است.

و چون دیگ از بالای دیگ پایه فروگیرند، بعد از آنکه طعام پخته گردد؛ و در استعمال آن دیگ شراره‌های آتش بسیار بود، یا آنکه مرغ خانگی خود را بسیار

---

۱. زه داران، وتر. برای اطلاع بیشتری در این مورد رجوع شود به سری انتشارات علم در ایران، ترجمه مفاتیح العلوم صفحه ۲۲۶

۲. منتصف: نیمه.

۳. حُمرت: سرخی.

می‌خارد[1] و بانگ بسیار می‌کند، و یا آنکه دراز دنبال رو به مغرب ایستاده، یا آنکه خطاف[2] بر گرد آب می‌گردد و بانگ بسیار می‌کند و یک پای را تمام بر زمین نهد، یا آنکه گرگ بسیار به آبادانی[3] در آید، یا آنکه موش از سوراخ خود چیزهائی که ذخیره نهاده باشد بیرون می‌اندازد، این همه علامت باران است؛ خاصّه در اوّل ماه و در آخر ماه. چون بر گرد قمر سرخی خالص پیدا شود علامت سرما بود.

چون قمر در زمستان و فائیز سرخ به نظر آید، علامت سرما بود. و اگر دو دایره یا سه دایرهٔ زرد یا سرخ بر گِرد قمر ظاهر شود، علامت سرمای سخت باشد. و بانگ کردن مگسان در درون خانه، و بر جستن گوسفندان در چراگاه از زمین، و نمودن روشنائی چراغ شبانه، ظلمت، این همه علامت سرماست.

و چون مرغان از درختان بزیر آیند و در آب غوطه خورند، علامت سرما و بارندگی است. و در سالی که درخت بلوط و فلفل بار بسیار آورد، زمستان دراز گذرد.و چون درازگوش رو به مغرب ایستد و زمین را به دست بکاود و در آسمان نظر کند، علامت درازی زمستان بود.

و اگر در وقت چیدن انگور یا پیش از سقوط ثریّا باران آید، غلّه در آن سال بیشتر بود. و اگر به وقت سقوط ثریّا باران آید، غلّه در آن سال به وقت معهود برسد. و اگر بعد از سقوط ثریّا باران آید غلّه دیرتر رسد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

آب باران

[۸۷ ر] **در نماز استسقا،** یعنی نماز طلب باران کردن

---

۱. در اصل: می‌خوارد.
۲. خطاف: پرستو.
۳. آبادانی: مقصود آبادی است.

بدان که: در وقتی که باران کم شود و آب نهرها و چشمه‌ها و قناتها تنزّل کند، باید سه روز روزه بگیرند. و بهتر آن است که ابتدا از چهارشنبه یا روز شنبه نمایند، که روز دوشنبه یا روز جمعه آخر روزه باشد؛ که در آن روز پابرهنه شوند و با سکینه و وقار به صحرا بیرون روند. و در پیش روی پیشنماز، مؤذّنان عصاها بر دست گرفته بدین هیئت از شهر خارج گردند، و به جماعت مشغول نماز شوند. و کیفیّت این نماز به طریق نماز عید است، الّا در دعای قُنوت که باید طلب رحمت و استغفار از گناهان کند و از خدا باران طلب نماید.

نماز مذکور دو رکعت است: در رکعت اوّل بعد از حمد و سوره پنج مرتبه بگوید: اللّهُ اکبر. و عقب هر تکبیری یک قنوت می‌خواند. و بعد از فراغ از قنوت پنجم تکبیر برای رکوع می‌گوید و به رکوع می‌رود. و بعد از رکوع دو سجده را بجا می‌آورد و بر می‌خیزد. و در این رکعت دوم بعد از حمد و سوره چهار تکبیر می‌گوید. و در عقب هر تکبیری قنوت می‌خواند. و بعد از فراغ از قنوت چهارم تکبیر می‌گوید و به رکوع می‌رود. و بعد از رکوع دو سجده را به عمل آورد. و بعد از سجدتین تشهّد می‌خواند و سلام می‌دهد.

و هر گاه در رکعت اوّل بعد از حمد سورهٔ سَبّحِ اسمَ، و در رکعت دوم سورهٔ وَالشّمس، را بخواند، افضل است. و بهتر آن است که در قنوت چیزی که روایت شده است از حضرت رسالت، صلّی اللّهُ عَلیه و آله، را بخواند و آن این است:

اَستَغفِرُ اللّهَ الّذی لاٰ اِلٰهَ الاّ هو الحیُّ القیّومُ، الرّحمٰنُ الرّحیمُ ذوالجلالِ و الاکرام، و أسئله أن یَتوبَ علیَّ توبةَ عبدٍ ذلیلٍ خاضعٍ فقیرٍ بائسٍ مِسکینٍ مُستکینٍ لایَملکُ لنَفسِه نفعاً و لا ضرّاً و لا موتاً و لا حیٰوةً و لا نُشوراً اللّهُمَّ مُعتِق الرّقابِ و ربَّ الارباب و مُنشیء السّحابِ و مُنزل القطر من السّماء الی الارض بعدَ موتها، فالق الحَبِّ و النّوٰی، و مُخرج النّباتِ و جامعَ الشّتاتِ، صَلِّ علی محمّد و آل محمّد. واسقِنا غیثاً مُغیثا غدقاً مغدوقاً هنیئاً مریئاً تُنبتُ به الزّرعَ، و تُدرّبه الضّرع و تُحیی به ممّا خلقت أنعاماً و اناسیَّ. اللّهم اسقِ عبادکَ و بهائِمِک و انشُر رحمتک و اَحْیِ بلادک المیتة.

و بخوان دعای علیّ بن الحسین (ع) را و آن این است:

اللّهم اسقنا الغَیثَ، وانشُر علینا رحمَتَکَ بغَیثِکَ المُغدقِ من السّحابِ المُنساقِ لِنبات أرضک المُونقِ فی جمیع الآفاق، و امنُن علی عبادک باینـاع الثّمرةِ، و اَحْیِ بلادکَ ببلوغ الزّهرةِ، و اشهد

ملائکتک الکرام السَّفرة بسقیٍ منک نافع دائم، غُزره واسعٌ دوره وابلٌ سریع عاجلٌ، تُحیی به ما قدماتَ، و تردّ به ما قدفات، و تُخرج به ماهوآتٍ، و توسّع به فی الاقواتِ، سحاباً متراکباً هنیئاً مریئاً طیّباً مجلجلاً غیر ملثّ و دقه و لا خُلّب برقه.

[۸۷ ب] اللّهمَّ اسقِنا غیثاً مُغیثاً سَریعاً مرعاً عریضاً واسعاً غریزاً، تردّ به التّهیضَ و تجبربه المهیض. اللّهم اسقِنا سَقیاً تُسیل مِنه الظِّرابَ و تَملأُمنه الحبابَ و تُفجّر به الانهارَ و تُنبِتُ به الاشجارَ و ترخص به الاسعارَ فی جمیع الامصارِ تَنعش به البهائمَ و الخلق و تکمل لنا به طیّباتِ الرزقِ و تُنبت لنا به الزَّرعَ و تُدرّ به الضَّرعَ و تزیدنا به قوّةً إلٰی قوّتنا. اللّهم لا تَجعل ظِلَّهُ علینا سَموماً، و لا تجعلْ ماءَهُ علینا حُسوماً، و لا تَجعل صوبَه علینا رُجوماً، و لا تجعل ماءَه علینا أُجاجاً. اللّهم صلّ علٰی محمّد و آل محمّدٍ، و ارزُقنا مِن برکاتِ السّمٰوات و الارض انّک علٰی کلّ شییءٍ قَدیر.

و چون امام از نماز فارغ گردد، رداء خود را برگرداند، بدین نحو که: جانب راست رداء را به سمت چپ و جانب چپ را به سمت راست برگرداند، و بر منبر بالا برود، و رو به قبله به آواز بلند صد مرتبه، اللّه اکبر بگوید. و رو را به جانب راست کند و صد مرتبه، سُبحان اللّه بگوید. پس به جانب چپ رو نماید و صد مرتبه، لا اله الّا اللّه، بگوید. پس رو را به جانب مردم کند و صد مرتبه بگوید، الحمدُللّه. و باید مأمومین در خواندن اَذکار با امام موافقت نمایند. لاکن رو را از جانب قبله نگردانند.

پس امام دو خطبه که مشتمل بر دعا و استغفار و طلب رحمت باشد، بخواند و مبالغه کند در طلب رحمت و استغفار. و بهتر آن است که خطبه هایی که از ائمه، علیهم السّلام، منقول است بخواند.

و گفته‌اند که: هرگاه بعد از نماز، اوّل آن دو خطبه را بخواند و بعد از آن اذکار مذکوره را بخواند نیز جایز است.

و اکثر از علماء وقت نماز استسقا را از طلوع آفتاب تا زوال دانسته‌اند.

خُطبة الاستسقاء لعلیّ علیه السّلام

الحمدُللّهِ سابغ النّعَم و مُفرّج الهمّ و باریء النَّسم، الّذی جعلَ السّمٰواتِ لکُرسیّه عِماداً، و الارضَ للعبادِ مهاداً، و الجبالَ اَوتاداً، و ملائکتَه علٰی اَرجائِها و حملةَ عرشِه علٰی امضائها. و أقامَ بعزَّتِهِ ارکانَ العرشِ، و اَشرَقَ بضَوئه شعاعَ الشَّمسِ، واطفأ بشعاعِه ظلمةَ الغَطش، و فجَّرَ الارضَ عیوناً، و القمَرَ نوراً، و النُّجوم بهوراً. ثمّ تجلّٰی فتمکّنَ، و خلقَ فاتقنَ، و أقام فتهیمنَ، فخضَعَت له نخوةُ المستکبِر، و طلبت الیه خلّة المتمسکن. اللّهم فبِدرجتکَ الرّفیعة، و محلّتک

الوَسیعَةِ، و فَضلک السّابغ، و سبیلک الواسع، اسئلک ان تُصلّی علی محمّد و آل محمّد، کما دانَ لک و دعا الی عبادتک، و وفی بعهدک، و أنفذَ احکامک، و اتبع اعلامَک. عبدک و نبیّک و امینک علی عهدِک الی عبادِک، القائم با حکامِک، و مؤیّد مَن اطاعَک و قاطع غدرِ مَن عَصاک. اللّهم. فاجعلْ.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

آب باران

[۸۸ ر] محمّداً صلّی اللّهُ علیه و آله، اجزل مَن جعلتَ له نصیباً مِن رحمتکَ، وَ انضر مَن اشرق وَجههُ بسجالِ عطیّتکَ، و اقرب الانبیاء زُلفةً یومَ القیامة عندکَ، و اوفَرهم حظّاً مِن رضوانک، و اکثرهم صفوف امّتک فی جنانِکَ، کما لم یسجد لِلأحجار، و لم یَعتکف للاشجار، و لم یَستحلّ السّباء، و لم یَشرب الدّماء اللّهم خَرجناالیک حینَ فاجأتنا المضائقُ الوعرة، و الجأتنا المحابسُ العَسرة، و غضّتنا علایق الشّین، و تأثّلت لواحِق المَین، و اعتکرت علینا حدابیُر السّنین، و اخلفتنا مخایل الجود، و استِظمأنا صوارخ الفود، فکنت رجاء المبتئس، و الثقة للملتمس. ندعُوکَ حینَ قنطَ الانامُ، و منع الغمام، و هلک السّوام، یا حیُّ یا قیّومُ عددَ الشّجر و النُّجوم، و الملائکة الصّفوف، و العنان المکفوف، و ان لا تردَّنا خائبین، و لا تُواخِذنا باعمالِنا، و لا تُخاطِبنا بذُنوبنا، و انشُر عَلینا رحَمتک بالسَّحاب المتاق، و النّبات المونق، و امنُنْ علیٰ عبادکَ بتنویع الثّمرة،وَ أحیِ بلادَکَ ببُلوغ الزّهرة، و اشهد ملائکتکَ الکرام السّفرة، سَقیاً منک نافعةً محییةً تامّة مُرویةً هنیئةً مریئةً عامّةً طیّبةً مبارکةً مریعةً دائمةً غزرها، و اسعاً درّها، زاکیا نَبتُها، نامناً زرعُها، ناضراً عودُها، ثامرا فرعُها، مُمرعة آثارُها، غیر خُلّبٍ برقُها، و لا جهامٍ عارضُها، و لا قزع ربابها، و لاشفّانٍ ذهابُها. جاریة بالخَصب، و الخیُر علیٰ اهلها تنعّش بها الضعیف من عبادک، و تحیی بها المیت من بلادِک، و تضمّ بها بالمبسوط من رزقک، و تخرج بها المخزونَ من رحمتک، و تعّم بها من نآی مِن خَلقک حتّی تخضب لامراعها المُجدبون، و تحیی ببرکتها المُسنتون، و تترع بالقیعان

غدرانها، و ترق ذری لآکام رجوانها، ویدهام بذری الآکام شجرها، و تعشب بهـا انجـادها، و تجری بها وهادنا، و تخضب بها جنابنا، و تقبل بها ثمارَنا، و تعیش بها مـواشـینا، و تُـندی بهـا اقاصینا، و تَستعین بها ضَواحینا، منّةً مِن مننک مجلّلةً، و نعمةً مِن نعَمک مفضّلةً علیٰ بـریّتک [۸۸ پ] المرملةِ، و وحشک المهملةِ، و بَهائمک المُعمّلة. اللّهم انزلنا علینا سَماءً محصّلةً مِدراراً. و اسقِنا الغَیثَ واکفاً مِغزاراً، غیثاً مُغیثاً مُرعاً، مُجلجلةً و اسعاً و ابلاً نافعاً سریعاً عاجلاً سحّاً وابلاً، تُحیی به ماقدمات، و تردّبه ما قدفاتَ، و تخرج به ما هوآتٍ. اللّهم اسقِنا رحمةً منک واسعةً، و برکةً مِن الهاطِل نافعةً، یدافِعُ الودقُ مِنها الودقَ، و یتلوا القطر منها، منجبسةً بُروقُه مُتتابعاً خفوقه، مرتجیةً سوعُه، سَیبهُ مستدرٌ، و صوبه مستبطرٌ، و لا تَجعَلْ ظِـلّه عـلینا سَـوماً، و بَـردهُ عـلینا حُسُوماً، و ضَوءَهُ علینا رُجوماً، و ماءَهُ رماداً رمدداً. اللّهم انّا نعوذُبکَ مِن الشّرکِ و هواذیه، و الظّلم و دَواهیه، و الفقر و دَواعیه. یا مُعطی الخیراتِ مِن اماکنِها، و مُرسِل البرکاتِ مِن مَعادِنها، مِنک المغیثُ ، و انتَ الغیاثُ المُستغاثُ، و نحنُ الخاطئونَ مِن اهل الذُّنوبِ، و انت المستغفر الغافِرُ. نستغفرُک للجهالاتِ مِن ذُنوبنا، و نَتُوب الیکَ من عوامّ خَطایانا. یا ارحَم الرّاحمینَ. اللّهم قـد انصاحَتْ جِبالُنا، و اغبَرَّتْ ارضنا، و هامتْ دَوابُنا، و تَحیّرتْ فی مرابضِها، و عَجَّتْ عجیج الثکالیٰ اعلیٰ اولادِها، و ملّت الدَوذان فی مَراتِعها، و الحنینَ الی مَواردها؛ حین حُبِسَتْ عَنها قـطرُ السَّماء فدق لذلک عَظمُها، و ذهبَ شَحمُها، و انقطعَ درّها، اللّهم فَارحم انینَ الآنـة و حَـنیَن الحـانةِ، فالیک ارتجاؤنا، والیک مآبنا، فلا تحبسه عنّا لتبطنک سرائرنا، و لا تُؤاخذنا بما فعلَ السُّـفَهاءُ منّا؛ فانّک تُنَزّلُ الغیثَ مِن بَعدما قَنطُوا، و تَنشر رحمتک و انت الولیُّ الحمید.

ثمّ وَعظَ النّاسَ بِبعضِ المواعظِ التی هی فی الخطبِ المذکورة.

الخطبة الثّانیه

الحمدُلله فالِق فَم حبّ الحَصید بحسام السُّحبِ، صانعِ خدّ الارضِ بقانی شفیقِ یانع العُشبِ نافخ. روح الحیوة فی صُور تصاویرها بسائح القراح العذبِ. یُحیی میت الارض بـا مـاتَةِ کـالح الجدبِ لابتسامِ ثغرِ نسیمِ انفاح الخَصبِ، محیل جسم طبیعةِ الماء المبارَک فی اشکال الحبِّ و العِنبِ والزّیتونِ و القَضبِ. جاعله لِلانامِ و الانعامِ ذات الحمل و الحَلب مُحلّی جـیدَ الافـلاک بـقلائد دراری النّجومِ الشُّب و.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

آب باران

در نماز استسقا

[۸۹ ر] مُخلّی جُند الاملاک عَن مُباشرةِ التصرُّفِ، و الکسبِ و القیامِ بواجبِ التّسبیح و التـقّدیسِ للربِّ ، قابل التَّوبَةِ مِن المُذنبِ المُنیبِ، و غافِرِ الذنبِ الواحِدِ المتفرِّد بوحدانیّته عن ملأه، و اعداد قسمة الحساب و الضَّرب المُستغنی بصَمدانیّته عن مسیس الحاجةِ الیدواعی الاکل و الشرب ، الشاهد علی خلقه مِمّا یُفیضون فیه لا تّصاف بعد و لاقرب المُهیمن علی سرّاجتراح کل جارحةٍ، وتخاطر خاطر، و تقلب قلب. أحمده و اشکره علی ما جلی من مظلم ظلم جـهل، و کشـف مـن کشیف رُکام کربٍ، و اشهد انَ لااله الاّ اللّهُ و حدهَ لا شریک له، شهادةً سالمةً من شوائب النفاق و الحب مؤمنة قائلها یوم الفزع الاکبر من ایجاس الرّهب والرّعب ، و اشهد انَّ محمداً عبدهُ و رسولهُ المحبوُّ بعقد حباء خاتم الانبیاء مِن جمیع اصحاب الصُّحف و الکتب. وصفیّه علّی بن ابی طالب المنتجب لنصرالدّین، و اقامة دعوة الاسلام بالبیض القضب و الجرد القب و الاسد الغلب، صلیاللّه علیه ما سجت الغزالة بافق مشرق، و جنحت بغارب غرب، صلوةً تفی تکرار عدیدها صمّ الحصی الصّلب و تبیدارِبد التُّرب، ان احسن ما نظمته اقلام الافهام من اقسام الکلام ، و ازکی ما حملته بطون اوراق الانام من نطفة میاهِ الاقلام، کلامالملک العلّام الّذی سطرته ایدی البررة الکرام.

قال اللّهُ تعالی و بقوله: یهتدی المهتدون،

اذا قریء القرآن فاستَمِعُوا لَهُ و اَنصتُوا لعلّکم تُرحَمون[۱].

اعوذُ باللّه من الشّیطان الرّجیم،

هُوَ الّذی اَنزل مِنَ السَّماءِ ماءًلَکم مِنهُ شرابٌ و منه شجرٌ فیه تُسیمونَ، یُنبِتُ لکم بِهِ الزّرع و الزّیتونَ و الاعناب و من کُلِّ الّثمراتِ انَّ فی ذالکَ لایةً لِقومٍ یَتفکّرونَ[۲]

---

۱. سوره اعراف (۷): ۲۰۴

۲. سوره نحل (۱۶): ۱۰ و ۱۱

ثمّ وَعَظَ النّاسَ بما تختاره من مواعظ.

ثمّ تدعو بدعاء علیّ بن الحسین (ع) الّذی وردَ فی یوم الجمعة و هی:

یا مَن یرحمُ مَن لا یرحمُه العبادُ الی آخره. و تدعو به بعد صلوةِ الاستسقاء، و السّلام.

[۸۹ پ] به جهت باریدن باران بنویسد و بر درخت آویزد، باران ببارد مجّرب است:

جاءَ الامطار من غمام الرّحمن و سحاب الکرام.

و انزلنَا السّماءَ علیکُم مِدراراً و یُمدِدکُم باموالٍ و بنینَ و یَجعل لکُم انهاراً[1]

شعر

یارب سبب حیات حیوان بفرست — وز بحر کرم سحاب غفران بفرست

وز بهر لب تشنهٔ اطفال نبات — از دایهٔ ابر شیر باران بفرست

و اطبّاء گفته‌اند: هفت جوی[2] در زیر طاس سرخ مس حبس کند موجب باریدن باران و ظهور برودت هواست.

دفع ضرر باران در وقت آمدن باران بگوید: **صبًّا هنیئاً.**

و به تجربه رسیده که به جهت قطع باریدن برف و باران چهل و یک قاف بنویسد و رو به قبله بیاویزد، باران قطع و رفع شود. در بعضی رسائل چهل و یک ق را نوشته‌اند به یک نفس بنویسد که مجرّب است[3]

و در **زبدة الدّعوات از کتاب دلایل الرّضا** از آن حضرت روایت شده که: در سفری باران عظیم درگرفت و اهل قافله عاجز شدند و متوسّل شدند به آن حضرت، حضرت فرمود:

انَا ابنُ رسولِ اللّهِ فاکفُ عنّا المطَر.

در ساعت به برکت دعای آن حضرت باران ایستاد.

و مصنّف آن کتاب ابن طاووس گوید که: در کشتی بودم و در وسط فرات باران عظیم درگرفت ، چنانچه بیم غرق شدن بود، این دعا را خواندم ، به قدرت الهی باران ایستاد. دعا این است:

اللّهم هذا المطر تُنزله لمصلحةِ العباد مایحتاجون علیه من عمارةِ البلادِ فهو کالعبد فی خدمتنا و مصلحتنا و نحُن الآن سافَرنا بامرک راجین لامرک را جین لاحسانک و برِّک، فلا تُسلِّط علینا

---

۱. تلفیقی از آیه ۶ انعام و ۲ هود. ۲. کذا در اصل

۳. این قسمت در حاشیه متن اصلی نوشته شده است

ما هُو کالعبد لنا ان یضربنا و اجرنا علی عواید العنایة الالهیّة و الرّعایة الربّانیة، و احرز المطَر علی عواید العبودیّة و اصرفهُ عنّا الی المواضعِ النافعة لعبادِک و عِمارة بِلادکَ برحمتک یا ارحمَ الرّاحمین.

مفردۀ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

در ذکر تولّد انهار و بیان آنها بر سبیل اختصار

[۹۰ ر] بباید دانست که در جبال، کهوف[۱] و مغارات[۲] بسیار است، و در حین نزول امطار و حدوث ثلج[۳] و جلیدیّت[۴] آب باران و برف در آن مغاره‌ها می رود و جمع می شود. و بنابر ضیق منافذ به تدریج از آن موضع بیرون می‌آید، و از انضمام و اخلاط بعضی به بعضی جداول و انهار پدید می‌شود. و چون چند جوی کوچک بهم پیوندند نهر عظیم حادث گردد. و خزانه‌های کوه که آب در آن می‌باشد اوشال خوانند. پس اگر این اوشال قریب به قلل جبال باشد، تمامت آن سال آب جاری بود. و اگر اوشال در پایان کوه باشد و مددی به وی نرسد زود منقطع گردد.

در هر اقلیمی چند نهر بزرگ است غیر از سواقی[۵] و جداول. پس گوئیم که بعضی از این جویهای عظیم از طرف مشرق آید و به مغرب رود.

و بعضی از مغرب آغاز کند و به جانب مشرق ممتد شود.

و بعضی در شمال به جنوب و بالعکس.

و ابتدای جمیع در جبال باشد و انتهای آن به بطایح بحیرات[۶] و بحار بود. و بلادی که بر ممرّ آن انهار افتاده باشد، به جداول آن منقطع شود. و آنچه زیاد آید، به

۱. کهوف، جمع کهف:غار.
۲. مغارات، جمع مغاره: غار
۳.ثلج :برف.
۴. جلیدیّت: یخ بندان.
۵. سواقی: مفردش ساقیه، به معنی جوی خرد،
۶. بُحیرات: (جمعِ بُحَیْره) دریاچه ها

رها راه پیوندد. و در نوبت دیگر به تأثیر آفتاب اجزای لطیف بخار در هوا صعود گیرد و از تموّج آن ریاح تولّد کند، و غموم[۱] و سحابات[۲] مولّف گردد و امطار[۳] و ثلوج[۴] حادث گردد، و پیوسته بدین منوال باشد.

حتی یبلُغَ الکتابُ اَجَلَهُ ذلکَ تقدیرُ العزیز العلیم.[۵]

در ذکر چشمه ها و رودها

در ذکر چشمه ها و رودها: سبب انفجار عیون آن است که در جوف زمین منافذ بسیار باشد، و البتّه در این آب یا هوا باشد. و هر گاه که بر هوا رطوبت و به اندازهٔ مخصوص برودتی غلبه کند، هوا نیز آب گردد. پس اگر این آب را مددی ازمحل دیگر برسد و زمین صلب نباشد، چون در آن موضع نگنجد، طلب خروج کند و طرفی از آن بشکافد وبه روی زمین جاری شود. و اگر روی زمین صلب بود، به معالجه محتاج شود. چنانچه در قنوات و آبار[۶] و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان جهت باشد، که چون در فصل زمستان در آید و جوّ هوا بارد شود، حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند؛ پس آبهائی راکه در عمق زمین است تسخین[۷]کند و بدین واسطه گرم باشد، و در تابستان برعکس بود، لاجرم آب سرد نماید.

و امّا علّت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در زمستان برقرار باشد آن است که: در باطن زمین کهوف جبال مواضعی هست که خاک آن کبریتی باشد، و رطوباتی که بدان موضع پیوندد خالی از منیّتی[۸] نباشد و دائم الاوقات حرارت در آن مشتعل بود. پس این آب که نزدیک به آن موضع واقع باشد، به جهت مجاورت آن حرارت پیوسته تسخین می‌یابد و گرم می ماند. و چون نسیم هوا او را دریابد، اغلب آن است که حرارت آن را رباید و از وی زایل گردد، برودت بروی استیلا پذیرد. و عفونت میاه را سبب آن است که ، خاک آن را جی گرفته باشد.

و علی الجمله، اختلاف بقاع و تغییرات امکنه را در عذوبت و لطافت آب و

---

۱. غموم، ابرها.

۲. سحابات، ابرها، مفرد: سحاب.

۳. امطار:بارانها، مفرد:مطر

۴. ثلوج: جمع ثلج به معنی برفها.

۵.سوره بقره(۲):۲۳۵

۶.آبار: جمع بِئر چاهها.

۷. تسخین:ثقیل

۸. منیّت: خودپسندی، نخوت، خودستائی

ملاحت و حرارت و برودت آن و غیر ذٰلک اثری تمام باشد. و آب را عوارض بسیار است.

تعبیر چشمه

تعبیر دیدن چشمهٔ آب در خواب مهتری باشد.

قوله تعالی: **فیها عَیْنٌ جاریةٌ**[1]

پس اگر آبش به خلاف این بود، یعنی جاری نبود، تأویلش غم و اندوه باشد.

و اگر بیند که آب چشمه روان بود، دلیل کند که به سفر دریا [رود].

به شهری یا به دهی یا به کوچه‌ای، هرکجا که آب چشمه رسید، دلیل کند که در آنجا غم و بیماری و مصیبت رسد. [۹۰ پ]

و اگر بیند که از آن چشمه مسح می‌کرد، دلیل کند که از غمها فرج یابد.

و اگر بیند که آب آن چشمه زیادت شد، دلیل کند که مهتری یا جوانمردی در آن دیار از دنیا رحیل کند.

کرمانی گوید: اگر بیند که در خانهٔ وی یا دردکان وی چشمهٔ آب روان بود، به جائی که ممکن بود، دلیل کند که وی را و اهل خاندان وی را غم و اندوه و گریستن باشد، بر قدر قوّت آن چشمهٔ آب روان.

و اگر بیند که آب آن چشمه تیره و ناخوش بود، دلیل کند که غم واندوهش صعب تر باشد.

و اگر بیند که در آن چشمه دست و روی می‌شست ، دلیل کند که، اگر بنده بود، آزاد گردد، و اگر غمگین بود، از غمها فرج یابد، و اگر ترسنده بود، ایمن گردد، و اگر بیمار بود، شفا یابد، و اگر وام دار بود، وام او گزارده شود، و اگر گناهکار بود، توبه کند، و اگر حج نکرده بود، حج کند.

جابر مغربی گوید که: چشمه در خواب دلیل بر غم بیننده کند، بدان قدر که در چشمه آب بیند؛ خاصّه که دست در آن آب زده آب ایستاد، به تأویل ضعیف تر از آب روان باشد.

و بعضی از معبّران گفته اند که: آب چشمه چون ایستاده باشد، دلیل بر خیر و علم و صلاح کند؛ و چون روان بود، دلیل بر غم و مصیبت و اندوه کند.

۱.سوره الغاشیه (۸۸):۱۲

امام جعفر صادق، علیه السّلام، فرماید که: دیدن چشمهٔ آب در خواب بر پنج وجه باشد:

اول مهتری و جوانمردی باشد. دوم غم و اندوه. سوم مصیبت. چهارم بیماری. پنجم عمر و زندگانی باشد.

امّا اگر آب صافی در چشمه بیند، دلیل کند که بر قدر آن وی را عمر و زندگانی باشد.

تعبیر رود

رود به تاویل وزیر بود، چنانچه دریا پادشاه باشد. و به این دستور تعبیر باید کرد. بلی اگر بیند که رود خون گشته بود، قتل بسیار واقع شود در آن دیار.

و اگر بیند که شیر کشته بود، قیل و قال به سبب علما در میان مردم افتد.

وگفته‌اند: دجله به تأویل خلیفه باشد. و سیحون، پادشاه هند. و جیحون، پادشاه خراسان. فرات، پادشاه شام یا روم. و نیل، پادشاه مصر. و رودکر، پادشاه ارمنّیه. و رود بابل پادشاه خوارزم.

و اگر تأویل رودبه وزیر رود، این رودها وزرای آن مملکت باشند.

و اگر دید که آب آن رودها خورد، پادشاه شود یا وزیر گردد یا مرتبه‌ای یابد، به حسب حال خود.

و اگر دید که رودی ازین جمله خشک شد. نکبتی به منسوبٌ الیه آن رودخانه رسد. و یُمکن که هلاک شود که نکبت کلّی است.

و اگر دید که از سر رودی ازین رودها باز جَست از شرّ آن کس که رود منسوب به وی باشد ایمن گردد.

کقوله تعالی: **فلمّاجاوَزَهُ هُو و الّذینَ آمَنُوا مَعَهُ**[1]

و اگر دید که رودی ازین رودها از راهی که می‌آید بازگشت والی آن دیار معزول شود. و سیلاب به تأویل والی ظالم بود، یا دشمن قوی به حسب الصدمه.

و اگر بیند که سیلابی او را بر ربود و به شنا بیرون آمد، در معرض خطاب چنان ظالمی افتد، یا معارضه با چنین شخصی افتد و به تدبیر خود را خلاص دهد.

و اگر دید که بر روی سیلاب بگذشت، در آن قضیّه غالب آید. و گویند اذیّتی یا

۱.سوره بقره(۲):۲۴۹

مرضی باشد یا خوفی چند که در آن موضع واقع شود.

و اگر دید که سیلابی مختلط می‌آمد و بعد از آن صافی شد، اهل آن موضع از غم فرج یابند و به دولت وسعت نعمت رسند.

و اگر دید که رودی که از دریا می‌آمد، او را دشمنی از قبل پادشاه یا وزیر آید.

و اگر دید که به تبرو بیل آن رامنع کرد، به شخصی استعانت نماید و به وسیلهٔ وی آن دشمن را دفع کند.

و اگر دید که رود از خانهٔ خود بگردانید، دشمن از خود مندفع گرداند.

و اگر دید که آن خانه را یا آن محلّه راخراب کرد، اهل آنجا را بیم هلاک باشد.

و اگر دید که سیلابی به دهی یا به موضعی در آمد و او راخراب کرد، به سبب ظلم یا لشکر خراب شود.

و اگر جهان را پر آب بیند و نداند که از کجا آمد، نعوذُ باللّه، نشانهٔ عذاب باشد.

کقوله تعالی:

فَارسَلْنا عَلَیْهِمُ الطُّوفان[1]

رودخانه به تأویل جایی پر وحشت بسیار دهشت باشد.

و گویند: اگر خشک بیند دلیل حج شود.

کقوله تعالی:

بِوادٍ غیرِ ذی زرعٍ عِندَ بیتکَ المحَرَّم[2]

و گویند دلالت بر فکر خیال انگیز کند.

کقوله تعالی: الَمْ تَرانَّهُمْ فی کلِّ و ادٍیَهیمونَ[3]

و اگر دید که رودخانه به زمین فرو برد، چنانچه او را احداث می‌کرد، وفات یابد یا فرزندی یا خویشی از ان او هلاک شود، یا نقصان به نفس و مال او رسد.

و اگر دید که بر رودخانه بگذشت، سفری با مراد کند.

و اگر دید که بر رودخانه افتاد و در آن زحمتی نیافت، از پادشاه عطایی یابد، یا از مخدوم خود فایده بیند.

---

۱. سوره اعراف(۷):۱۳۳
۲.سوره ابراهیم(۱۴):۳۷
۳.سوره الشعراء(۲۶)،۲۲۵.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

آب زمزم

[۹۱ ر] **در آب زمزم**

گفت **حضرت امام جعفر صادق،** علیه السّلام، که آب زمزم شفاست از هر دردی. ونیز گفت که: آب زمزم شفاست از هر درد که آن آب را به جهت آن درد بخورند.

و در حدیثی دیگر واقع است که: آب زمزم شفاست از هر دردی، و امان است از هر دردی.

چون حضرت وهّاب بی‌ضنّت،[1] و بخشندهٔ بی منّت، تعالت صفاتُه و توالَت عطیّاتُه، ابراهیم، علیه السّلام، را(به) کثرت مواشی و حَشم و اغنام و دواب و مزارع و ضیاع[2] و عقار[3] و بیوت[4] و بقاع مستظهر گردانید، ناگاه در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیّت الطاف بی نهایت به من ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده؛ اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که وارث منصب رسالت و نبوّت باشد، و عالمیان را به جادهٔ شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد، هر آینه اتمّ و اکمل بود.

ساره[5] که به تقدیر برهانی و قضای سُبحانی از حلیهٔ نتاج عاری بود و از تولیت آن امر معزول، و رغبت ابراهیم به وجود فرزند مشاهده می کرد، و پیوسته می‌اندیشیدکه درین باب چه چاره نماید؛ عاقبت به اشارهٔ ملهم رحیم و توفیق ربّ قدیم، ساره هاجر را به ابراهیم بخشید، به نیّت آنکه شاید که آن حضرت به تمنّای خود رسد. و هاجر به غایت جمیله بود و خردسال، و چون به شرف مصاحبت و

۱.ضنّت: بخل و امساک.

۲. ضیاع:زمین و آب و درخت (معین). مفرد آن : ضیعه.

۳.عقار: متاع سرای، اثاث خانه (معین)   ۴. بیوت: جمع بیت:خانه ها

۵. ساره: نام زوجهٔ حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السّلام.

مضاجعت ابراهیم مشرّف شد، و آن وقت قالب مطهّرش صدف در وجود حضرت اسماعیل، علیه السّلام، شد. و بعد از انقضای مدّت حمل، اسماعیل متولّد شد. و آنچنان مطبوع و مقبول بود که هرگز دیدهٔ مادر دهر به چهرهٔ چنان فرزندی باز نشده بود، و قابلهٔ روزگار آن نوع طفل در مهد دامان نپرورده، و او را به زبان عبرانی اشموئیل نام کردند. بعد از آن به کثرت استعمال (اسماعیل) گفتند، و ابراهیم را به او محبّت مفرط پیدا شده اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی. و ساره را از آن حال رشک آمدی، و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر راقطع نماید، و هاجر از این حال خبر یافته کمر فرار بر میان بسته متواری شد. آنگاه ابراهیم به نزد ساره شفاعت کرده التماس نمود که نرمهای گوش او را سوراخ کن و از اندام نهانی او جزوی قطع نما تا سوگند تو راست شود. و ساره این معنی را قبول کرد. هاجر را پیدا کرد، با او قول ابراهیم عمل کرد؛ و ازین جهت گوش سوراخ کردن و ختنه در میان خلق به زنان سُنّت شد، با وجود این گوشمال، خاطر ساره تسکین نمی‌یافت. پیوسته از ممرّ رشک هاجر و اسماعیل اندوهگین بود، تا منجر به آن شد که ابراهیم را گفت که: اسماعیل و مادرش را به موضعی بَر که از عمارت و زراعت دور باشد، و ایشان را در آنجا فریداً وحیداً گذارده مراجعت نماید.

ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمّهٔ او داشت مخالفت روانداشت. بلکه از حضرت بیچون، درین باب به موافقت ساره و دلجویی او معمول گشت. آنگاه ابراهیم به بُراق برق رفتار سوار شده و هاجر و اسماعیل را بر چهار پا سوار کرده به دلالت و همراهی جبرئیل (ع) متوجّه مکّهٔ معظّمه شد، و بعد از طیّ منازل، چون به موضع زمزم رسید، جبرئیل به ابراهیم گفت که: امر الهی چنان است که مادر و فرزند را در این مقام بگذاری. پس ابراهیم هاجر و اسماعیل را به اشارهٔ جبرئیل در سایهٔ درختی که قادر مختار در مکانی بی آب از قدرت خود سبز گردانیده بود، فرود آورد. و آن زمان طایفه‌ای از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند. و در نفس آن موضع شریف هیچ دیّار موجود نبود.

فی الجمله، ابراهیم سه شبانه روز در آن مقام باایشان به سربرده، و آن موضعی بود به غایت خشک و سنگلاخ و خالی از منظروکاخ، و حرارت هوایش از کرهٔ اثیر [۹۱ پ] مِنی و مَشعر، و ینبوبت زمینش از معدن کبریت احمر حاکی، و مخَبر گفتی مگر

خاک سوخته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته.

چون ابراهیم عزم رفتن کرد، هاجر روی تضرّع به او آورده گفت که: من ضعیفه و فرزندی طفل و بیابانی چنین هولناک، هیچ نگویی که ما را به که می‌سپاری، مرا می‌گذاری کجا می روی.

ابراهیم را از این سخن رقّت آمده گفت: شما را به الطاف ایزدی می سپارم که به حفظ شما متکفّل است، و مقاصد شما از الطاف او حاصل آید.

هاجر گفت: **رَضیتُ بِاللّهِ ربًّا، حَسبِی اللّهُ و علیه توکُّلی.**

پس ابراهیم از آن مقام روان شد، و چون بر اعلای مکّه رسید، نظر به جانب هاجر و اسماعیل افکند و ایشان را بی خانمان وبی آب و نان در آن بیابان بی‌پایان دید، گفت:

رَبَّنا اِنّی اسکنتُ ذریّتی بوادٍ غَیرِ ذی زَرعٍ عِند بَیتکَ الُـمحَرَّم.[1]

یعنی موضع بیت. چه آن زمان خانهٔ کعبه هنوز موجود نشده بود.

پس ابراهیم جزع بسیارنمود و با چشم پر آب و خاطر محزون روی به دیار شام نهاد.

چون هاجر و اسماعیل آب و طعامشان کم شد و تشنگی بر اسماعیل و مادرش غالب گشته و شیرهاجر انقطاع یافته، کار به مرتبه‌ای رسید که هاجر از مشاهدهٔ حال فرزند بی طاقت شده به کوه صفا برآمد تا ببیند که هیچ آبادانی به نظر او در می‌آید، و لحظه ای بر سر آن کوه ایستاده هیچ فریاد رسی ندید. از آنجا فرود آمد جامه برکشید و به تعجیل تمام رفته تا از وادی بگذشت و به کوه مروه برآمد. در آنجا توقّف نمود و از آب و آبادانی نشانی نیافت. تا هفت نوبت سعی نمود ـ به دستوری که حالا حاجیان عمل می‌نمایند بدان ـ در هر نوبت از جگر گوشهٔ خود خبر می گرفت که مبادا جانوری قصد او کند. عاقبت آوازی ازکوه صفا به گوش او رسید، به آن طرف اقبال نمود و هیچ چیز ندید. بار دیگر از طرف مروه صوتی مسموع او شد، بدانجا توجّه فرمود و هیچ چیز مشاهدهٔ او نگشت . بعد از ان در آن مکان که اسماعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع نمود، نزد اسماعیل آمد، دید که چشمهٔ آبی خشگوار[2] نزد او پیدا شده.

۱.سوره ابراهیم(۱۴):۱۳۷

۲. خشگوار: خوش گوار،گوارا.

به زعم بعضی، در آن حال که اسماعیل قدم مبارک بر زمین مالید، از زیر پـای مبارک او آب در جوشش آمد.

و بعضی دیگر گفته‌اند که: جبرئیل به پر خود زمین را شکافت و چشمهٔ آب پیدا شد.

و غیر از این دو وجه: وجوه دیگر نیز از ظهور آب زمزم ایراد کرده‌اند.

منقول است: که: مادر و پسر از آن آب آشامیدند، از محنت تشنگی و زحمت گرسنگی خلاصی یافتند.

هاجر خواست که تا آب بیشتر شود و مشک پر کند، جبرئیل فرمود که: حاجت پر کردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود.

آورده‌اند که ، هاجر سنگریزه و خاک نمناک از آن چشمه برمی داشت ، تا آن آب زیاده گردد و بر گِرد چشمه می نهاد، هر کجا باشد نشان پای او آنجا به حشم خاک برداریم . چندانی که آب آمد بیرون، در این اثنا آوازی از بالای سرشنید که: از ذهاب آب مترس، که فیّاض وهّاب این چشمه را جهت پسر تو روان گردانیده و از چشمها غایب نخواهد گشت. و باری سبحانه و تعالی ولد صالح تو را به شرف نبوّت مشرّف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود تا د راین دیار به اتّفاق پدر خود خلیل الرّحمان رضاءً لله تعالی، خانه بنافرماید که خلایق از اقطار عالم به زیارت و طواف آن خانه آمده از این آب بیاشامند.

هاجر را به شنیدن این حکایت دلخوش شد.

و از حضرت ختمی پناه نقل کرده‌اند که فرمود:

رحم اللّهُ اُمّ اسمعیل لو ترَ کتْ لمکان زمزماماءًمَعیناً.

یعنی رحمت کند خدای تعالی بر مادر اسماعیل، که اگر می گذاشت زمزم را، هر آینه چشمهٔ آب بر روی زمین روان می‌بود.

خلاصه، بعضی مردم از قبیلهٔ جُرهُم ، در حین عبور از حـوالی مکّـهٔ مـعظّمه، جهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه فوجی از طیور دیدند که به هیأتی دور آن می نمودند که بر سر آب می‌پرند. با هم

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

در آب زمزم

[۹۲ ر] گفتند که: ما چند نوبت از این بیابان گذشته ایم و هرگز در آن موضع آب ندیده‌ایم، اکنون مگر چشمه‌ای پیدا شده که مرغ بدین طریق درگِرد آب می‌پرد.

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین   مردم و مرغ و مور گرد آیند

بعد از تفحّص و استخبار، بر فیضان آب اطّلاع یافته بدان جانب توجّه نمودند، و به چشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسماعیل پیغمبر، علی نبیّنا و علیه السّلام، را دیدند بر سر آن چشمه نشسته. اعراب از مشاهدهٔ آن چشمه چشمشان روشن شده از هاجر صورت قصّه معلوم کرده دانستند که فیّاض علی الاطلاق پسر را به این کرامت مخصوص گردانیده است. لاجرم از او رخصت طلبیده که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند. هاجر، بنا بر وحشتی که داشت از تنهایی، ملتمَس آن جماعت را قبول نموده، مشروط به شرطی که تصرّف آن جماعت در آن آب به طریق تملّک نباشد. و به اندک فرصتی خلقی نامحدود به آن حدود چشمه مقیم شدند. و جهت جمع شدن آب چندان خاشاک از آن موضع آوردند و بر گرد چشمه ریختند که آن چاهی متعارف گشت.

منقول است که اسماعیل (ع)در میان قوم«جرهم» نشو و نما یافته با ایشان وصلت نمود. و بعد از چندگاه از مَقدم[1] ابراهیم، بر بناء کعبه اشتغال نمودند و تا اسماعیل در حیات بود ایالت مکّهٔ معظّمه و پیشوایی قبیله و تولیت خانهٔ کعبه، زاد اللّه شرفها، تعلّق به او می‌داشت . و چون او از منزل فانی به عالم بقا خرامید، ایالت و حکومت بر اولاد او ثابت قرار یافت. و بعد از نقل ثابت به دارالسُّرور، ریاست و حکومت به مضاض ابن عمرو، پدر زن اسماعیل ، منتقل شد. و از انقضای عمر

۱.در اصل: قدم.

مضاض، اخلاف او بطناً بعد بطن بر سریر فرماندهی متمکّن گشتند. و اولاد اسماعیل ، علیه السّلام، با وجود عُدّت و شوکت، بنا بر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض، در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت ننمودند. و چون کثرت اولاد اسماعیل به مثابه ای رسید که مکّهٔ معظّمه مجال گنجایش نماند، از حرم بیرون رفتند و در اطراف دیار عرب توطّن نمودند.

بعد از مدّتی قبیلهٔ جرهم و احفاد[1] مضاض در مکّهٔ معظّمه طرح ظلم و فساد انداختند اکابر و سرداران قبایل هر چند آن جماعت را سرزنش کردند مفید نیفتاد. عاقبت بنوبکر بن وایل و کنانه، از اولاد اسماعیل، با فرقه‌ای از شجعان و ابطال[2] عرب رسول به قوم جُرهم فرستادند.

خلاصه آنکه پیش از این ، بنا بر حسن معاش، ملاحظهٔ صلهٔ رحم در باب حکومت، که به حسب ارث و استحقاق به ما می‌رسید مضایقه نمی نمودیم، و الحال شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف[3]، که در همهٔ اوقات در همه جا مذموم است، به تخصیص در مکّهٔ شریفه، شعار خود ساخته‌اید. وظیفه آن که از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید.

قوم جرهم اول استبرا[4] نموده از این سخن سرباز زدند بلکه به جنگ پیش آمدند. و چون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حدّ ایشان نیست طالب صلح گشته، و بعد از آمد و شد سفیر قرار برآن گرفت که مجموع قوم جرهم از مکّه بیرون روند. واز سرداران قبیله عمروبن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامن گیر شده حجرالاسود را از رکن برکند و صورت آهو برهٔ طلا، که یکی از ملوک عجم به رسم هدیه به خانهٔ کعبه فرستاده بود، با چند دست سلاح از کعبه بیرون آورده در چاه زمزم مدفون ساخت. و چاه را با زمین هموار[5] کرده.

[۹۲ پ] موضوع چاه بر خلایق مخفی گشت و چشمهٔ آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غایب گشت، و تا زمان عبدالمطّلب بدین وُ تیره از خاک تیره انباشته بماند. و چون قریب به آن شد که چشمهٔ هدایت محمّدی ، صلّی اللّهُ علیه و آله، ریاض آمال

۱.احفاد:نوادگان جمع حفید.

۲. ابطال: شجاعان.

۳. اعتساف: زورگوئی،

۴. استبرا: در اینجا به معنی استنکاف است.

۵. در اصل: همواره.

تشنگان بادیهٔ غوایت[1] را تازه و سیراب گرداند، عبدالمطّلب در خواب دید که قائلی به او گفت که:

حَفْرُ بِئْرِ الزّمزم

عبدلمطّلب از آن شخص نپرسید که زمزم چه معنی دارد، و از خواب درآمده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از حفر زمزم چیست. تا بار دیگر در مَنام شخصی به او گفت: زمزم مغاک آب است که قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آبخور اسماعیل و اتباعش بوده، عبدالمطّلب بیدار شده گفت: الهی این خواب را بر من مکشوف گردان. چه خصوص آن موضوع بروی مشتبه بود. بار سوم مبشّر غیبی در خواب علامت مواضع آب را مشروح به او بیان کرد.

زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است

* *

تفصیل این اجمال آنکه، با عبدالمطلب گفتند که: موضع چاه زمزم قریب به دو صنم قریش است که آن را اساف ونایله گویند. و فردا چون کلاغی ملوّن به لونی چنین بیاید و منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گردد، آن موضع را حفرنماید.

روز دیگر علی الصّباح عبدالمطّلب متوجّه محلّ معهوده شده منتظر می‌بود، که ناگاه کلاغی پیدا شده، به همان صورت که در خواب دیده بود، که نزدیک به آن دو بت منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گردید.

عبدالمطّلب با پسر خود ـ که در آن زمان همان یک پسر را داشت ـ به کندن چاه مشغول شدند. و قریش هر چند منازعت نمودند و به ممانعت پیش آمدند و گفتند: تو را نمی گذاریم که نزدیک به الٰههٔ ما چاه احداث نمایی، نافع نیامد. و عبدالمطّلب بر قوم غالب آمد.

و در آن روز نذر کرد که بعد از اجتناء[2] ثمرهٔ مقصود از شجرهٔ مطلوب. اگر حضرت واهب به میمنت او را ده پسر کرامت فرماید، یکی از آن جمله را، به موافقت جَدّ خویش خلیل الرّحمان، قربان کند. و بعد از جدّ و جهد مطلوب از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد.

آنچه سرور قبیله جُرهم در آنجا دفن کرده بود به دست عبدالمطّلب افتاد. و

---

۱. غوایت : گمراهی.

۲.اجتناء: میوه چیدن ـ باز کردن میوه از درخت

قریش بدان حال اطّلاع یافته با او گفتند که: این عطیّهٔ ارجمند که بدان فایض[1] شدی، قسمت ما را مقرّر گردان. چه منافع این چاه در زمان سابق تعلّق به جدّ ما و تو اسماعیل پیغمبر، علیه السّلام، داشته. غایتش آن که، تجدید این خیر بر دست تو جاری شده. عبدالمطّلب ابا نموده گفت: اینها وقف بیت اللّه الحرام است. و قریش در طلب مال به مرتبه‌ای خصومت کردند که مهم به خصومت و نزاع انجامید. عاقبت قرار بر آن دادند که نزدیک کاهنة ابن سعد ابن هدایم، که در حدود شام واقع است، بروند تا او در میان ایشان به راستی حکم فرماید.

چه در آن زمان هر که را که مشکلی روی نمودی بر رای دوربین او عرض کردی. بنابراین عبدالمطّلب و سایر صنادید[2] قریش بدان صوب توجّه نمودند. و در اکثر منازل آن راه نه آب بود و نه گیاه.

زمینی زگوگرد بی آب تر　　هوایی زدوزخ جگر تاب تر

در مرحله‌ای از آن مراحل عبدالمطّلب با معدهٔ گرسنه، که از نان خالی باشد و از آب تهی ماند، تشنگی بروی و اتباعش غالب شده و به قدر طاقت و توان صبر می‌نمودند، و چون کار به اضطرار رسید، از منازعان قدری آب خواست، ایشان آبروی مروّت بر خاک ریختند، جوابی سرد گفتند.

ملخّص سخن آن که، اگر تو را آب دهیم شاید که در این زمین به حال تو مبتلا مانیم، عبدالمطّلب از حیات مأیوس گشت و در آن حال خواست.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

در آب زمزم

[۹۳ ر] که از آن منزل به منزلی دیگر نقل کند. و چون ناقه را برانگیخت دید که دریای

۱.کذا در اصل، مناسب فائز است.　　۲. صنادید: جمع صندید:بزرگان.

رحمت ایزدی در تموّج آمد. در زیر قدم شتر او چشمهٔ آب خوشگواری، که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمهٔ زمزم زدی، ظاهر شد. عبدالمطّلب شکر ملک وهّاب بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب پر کنند، که قطره‌ای از آن بر لؤلؤ آبدار عمّان ترجیح داشت. و مخالفان را گفت که: آب خود را که در آن حرارت هوا تأثیر کرده بود بر خاک ریزید و ازین چشمه، که به غایت سرد و تازه است، به قدر احتیاج بردارید تا به مقصد متوجّه شویم.

قریش چون این صورت غریب را به رأی العین مشاهده کردند، آب در چشمهٔ چشم آورده گفتند: آفرینندهٔ آب و خاک و پروردگار انجم و افلاک، که حاکمی عادل است، میان ما و تو حکم کرد. اکنون ما را با تو هیچ خصومت نیست. التماس آنکه به مقرّ عزّ خویش معاودت نمائی، که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد نخواهد بود. و از سهو و غلطی که از ما نسبت به تو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم، و تو شایستهٔ چندین موهبت و کرامتی.

دولت ندهد خدای کس را به غلط

و عبدالمطّلب از آن سفر مَقضیّ المرام[1] به وطن مراجعت نمود.

چنان رفتم که سوی کعبه حُجّاج   چنان باز آمدم کاحمد زمعراج

و جاه و شرف او نسبت به زمان سلف متضاعف شده، امر حکومت و ایالت مکّه به تجدید بروی مقرّر گشت.

و بعضی گویند که: چون چاه زمزم ظاهر شد، آهو بره‌های طلا و اسلحه‌ای، که حارث ابن عمرو جُرهمی در آن موضع دفن کرده بود، در تصرّف عبدالمطّلب آمد. قریش حصّهٔ خود برداشته. عبدالمطّلب در جواب ایشان گفت: با آنکه در حفر چاه زمزم مرامدد ننمودید، بلکه از جانب شما منعی قوی در این باب صدور یافت، من جهت ملاحظهٔ خاطر شما در این قضیّه به مقتضای قرعه که در میان ما متعارف است، عمل می نمائیم. قریش بر این معنی راضی شده اموال را دو قسم ساخت، و در قرعه آهو بره‌ها به خانهٔ کعبه تعلّق گرفت، و اسلحه به عبدالمطّلب حواله شد، و یأس و حرمان نصیب قریش آمد.

عبدالمطّلب به جهت زینت آهو بره‌ها را همچنان از در خانهٔ کعبه بیاویخت و

---

۱. مقضیّ المرام: حاجت بر آورده شده، حاجت روا.

آنها را غزال الکعبه[۱] خواندند. و اسلحه را فروخته هم در مایحتاج خانه صرف شد. و آهوبره‌ها مدّتی آویخته ماند، تا شبی به اتّفاق ابولهب، هر دو آهو بره ها را فروگرفته به تجّار فروخت[۲].

آب فرات

در آب فرات، گفت خالد بن جریر که ابوعبداللّه، علیه السّلام، فرمود: زیاد که: اگر من نزد شما می بودم، هر روز می‌آمدم به فرات و به آن آب غسل می‌کردم و می‌خوردم هر روز انار سورا؛ و سورانام موضعی است در عراق.

آب نیل

در آب نیل مصر، گفت امیر المؤمنین، علیه السّلام، که آب نیل مصر میراند دل را، مشوئید سر خود را به گل مصر، به درستی که بیمار می‌سازد کس را.

آبهای معادن

در آبهای معادن، آبی که از معدن فلزّات برآید، مانند مس و آهن و سرب و قلعی و امثال اینها، طبیعت اینها قریب به طبیعت آن فلزّات است.

افعال و خواصّ آن آب مس ، خواه از معدن آن برآید و یا آنکه مس تفته را در آن
[۹۳ پ] خاموش سازند، جهت فساد مزاج و جوشش دهان و ورم لهات و درد گوش و تقویت اعضای ضعیفه به مضمضه و قطور و اغتسال بدان نافع است.

مضرّ بواطن و آشامیدن آن خطرناک است. مصلح آن به دستور ماء الزّفت است و ماء الحدید، خواه از معدن آن برآید و یا آنکه آهن تفته را در آن سرد نمایند. جهت طحال، استسقا و تقویت اشتها، باه و اکثر امراض بارده نافع است. و اغتسال[۳] بدان نیز جهت امراض مذکوره، مانند ماءالکبریت. اینکه از معدن سرب یا قلعی برآید، و یا آنکه سرب و قلعی گداخته در آن اندازند، مولّد قولنج و احتباس بول وردائت آب سرب زیاده از آب قلعی است.

آب طلا و نقره به دستور جهت تقویت دل و دماغ و معده وکبد وباه و مالیخولیا و خفقان و اعانت بر نعوظ نافع، و ممسک بطن[۴]. و بالجمله ماءالمعدن مورث عُسرالبول است.

---

۱. یا: غزالَیِ الکعبه.
۲.به کتاب سیرت رسول الله باب چهارم مراجعه شود، این مطلب در صفحه ۱۳۳ چاپ اوّل آن چنین آمده است.
۳. اغتسال: شستشو.
۴.بطن: شکم

آبی که از معدن زفت یاقیر بهم می رسد ، طبیعت آن گرم و خشک [است].
افعال و خواصّ آن: آشامیدن آن **مُفَتّحِ سُدد و مسمّن** بدن و سرخ کنندهٔ رنگ رخسار ومورث قرحهٔ امعاء و امراض حارّه است.
و مصلح آن اغذیهٔ رطبهٔ دسمه، آشامیدن صمغ عربی وگل ارمنی مالعیه و روغن بادام و یا با ادویه مناسبه می باشد.
آبی که از معدن زمین کبریتی برآید، طبیعت آن گرم و خشک [است].
افعال و خواصّ آن:مُسخّنِ و مُجفّف، و جلوس و اغتسال بدان جهت امراض سوداویهٔ ردیه مانند جرب و قوبا و بهق و تقشه جلد واوجاع مفاصل بارده و تعقّد عصب و شخوص و ریاح بارده و جراحات گزیدهٔ سباع و مقعده وکچلی ، و در جگر و رحم و زانو و امثال اینها نافع [است].
المضارّ:مُضعف باصره و معده و امعا و مسخّن جگر مصلح آن: اَمراق دسمه و اشیای باردهٔ رطبه [است].
آبهای گرم به ورقی کبریتی و نوشادری و امثال اینها، طبیعت مجموع آنها مایل به گرمی و خشکی [است].
افعال و خواصّ آن: محلّل قوی و حابس و قابض و مانع توالد قُمّل[1].
آشامیدن قلیل آن حابس قی و اکثار آنها به غایت. مُصلح آن آشامیدن مُلَیّنات. و نیز مانند ماءُالبحر است.
آب تلخ، طبیعت آن گرم و خشک است.
افعال و خواصّ آن:مُلطّف اخلاط غلیظ، مقطّع بلاغم و مفتّح سُدد و مضرّ مبرودین و مفسد خون. مصلح آن، اشیاء دسمه و جُلاب ممزوج به آب و عسل و شکر و سیر مطبوخ.

آب شور

[آب شور] خواه از معدن آن برآید و یا نمک در آن اندازند و یا از چاهها و چشمه‌های شور برآید، طبیعت آن گرم و خشک [است].
افعال و خواصّ و مضارّ آن قریب به ماءالبحر است؛ و آن مسهل است اوّلاً، و در مداومت قابض است به سبب نشف[2] رطوبات. مصلح آن:شیرینیها و چربیها. و مخلوط نمودن آرد جو بوداده و یخ و خاک خالص طیّب است.

---

۱. قُمّل: شپش. ۲.نشف: جذب آب.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

در آب دریا

[۹۴ ر] **اللّهُ الّذی سَخَّرَ لَکُمُ البَحرَ لِتجریَ الفُلکُ فیه بامره و لِتَبتَغُوا مِن فَضلِه و لعلّکُم تَشکُرون**[۱].

خدائی را شکر و حمد لازم است، که دریا را در کمال ملایمت و نرمی خلق فرموده، که کشتی بر آن روان ، و غوص کردن در آن آسان، و صیدش از نعمتهای فراوان بل بی پایان است.

باری، باری تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جاری گردانیده، و به عجایب قدرت خود در آفرینش بِحار و اَنهار، منافع بی شمار مندرج ساخت.

و باید دانست،که اصل همهٔ دریاها محیط است به گرد کرهٔ ارض. و دیگر بحار شعب و خلجات[۲] این بحر است. و در میان این بحار و خلجات جزایر و صحاری و عمارات و خرابه های بسیاراست. و در میان همین جبال و مغارات[۳] اودیه[۴] عایده و انهار بی شمار است.

سبب شوری وتلخی آب دریا

و حکمت آفریدگار تعالی در آنکه آب بحار شور و تلخ بیافرید آن است که: اگر شیرین بودی به واسطهٔ هوافاسد و منتن[۵] گشتی، چه در بحار حیوانات عظیم جثّه هلاک می‌شوند. و اگر آب دریا به فساد انجامیدی عفونت آن در هوا سرایت کردی. و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی؛ لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت ربّ العزّت اقتضای آن کرد که آب بحار تلخ و شور باشد تا دفع عفونت کند، وبنی آدم را از آن ممرّ آسیبی نرسد، و از آن آفت سالم بماند. و حکمت عُذوبت[۶] در آب انهار و

۱.سورهٔ جاثیه،(۴۵):۱۲
۲. خلجات: خلیج ها.
۳.مغارات: غارها.
۴.اودیه: وادیها.
۵.منتن :فاسد.
۶.عُذوبت: گوارایی.

بعضی از عیون[۱] و آبار به غایت ظاهر است.

دربحار[۲] احوالات مختلفه بسیار است: یکی از آن جمله، هیجان آب به شکلات فلکی و اشعّهٔ کواکب است که بر سطح آن می‌افتد، و اتّصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل معیّنه درین باب اثر عظیم دارد. و هیجان آب در بحار مثل هیجان اخلاط است در بدن آدمی، الّا ارتفاع میاه را سبب آن است که آب به جهت قرار در موضع خود گرم می‌شود، با آنکه آفتاب و سایر کواکب در وی اثری تمام دارد. و علی اَیّ التقدیرَین[۳]، لطیف تر می‌گردد. و بعضی از اجزای او تخلخل پیداکرده مکانی وسیع تر از مکان اوّل طلب می‌کند. پس آن اجزای یکدیگر را به جهات مختلفه مدافع می نماید، ازین جهت امواج متنوعه در بحار مشاهده می‌افتد.

علّت مدّ و جزر

امّا علّت مدّ و جزر، چنان باشد که در اکثر قعور[۴] بحار،صخور[۵] و احجار[۶] بسیاراست،چون نور قمر مساس قعر بحر شود و اشراق خود بر آنجا افکند، شعاعات آن بر آن احجار صلده[۷] و صخور صلبه رسد، و از آنجا به تراجع منعکس شود، آن را تسخین کند. و چون آب مطارح اشعهٔ قمر[۸] گشته، لطیف و گرم شده باشد و تخلخل پیدا کرده مکانی فراخ تر از مکان اوّل خواهد، و امواج او متلاطم شود، و بر شطوط[۹] و سواحل تموّج کند، و آبها و انهار و جد اول که در بحر متراجع شود، براین حال بماند تا قمر به وسط السّماء برسد. و چون از آنجا زایل شود، این غلیان و مدّ ساکن شود و اجزای آب به قوائم خود آید.

و جزر عبارت از این حال باشد.

باز چون قمر به افق غربی رسد در جانب افق شرقی مدّ پیدا شود.و بدان طریق که گفته‌اند:

تا به وقتی که قمر در تحت الارض به وسط السّماء رسد، باز آغاز جزر باشد. و در شبانه روزی دو نوبت مدّ و جزر واقع شود.

۱.عُیون:چشمه‌ها.

۲. بحار:دریاها.

۳. علی ایّ التقدیرین: بنابر هر یک از دو فرض.

۴.قعور: قعرها و ژرفاهاو عمق ها

۵.صخور: صخره‌ها.

۶.احجار: سنگها.

۷.صلده: در اینجا به معنی سخت .

۸.مطارح: جایگاههای افتادن و انعکاس پرتو ماه

۹.شطوط: شطهاو رودها.

و در خبر آمده است که:

انّ الملَک الموکلّ بالبِحار یَضعُ رِجلَهُ فی البحرِ فیکون مِنه المدّ. ثمّ یَرفعُ منه فیکون منه الجزر*

و علّت زیادتی در اوقات مختلفه قیاس بر این باید کرد، و تاثیر اتّصالات کواکب را در این معنی اصلی کلّی اعتبار باید نمود. و بحار عظیمه به اتّفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده پنج است:

بحر الهند، بحر الشّام، بحر المغرب، بحر نبطس، بحر طبرستان.

تعبیر

تعبیر دریا، به تأویل خلیفه یا پادشاه یا عاملی متجّبر.

و موج دریا. عتاب و اعتراض ایشان، و گفته اند: موج دریا دلیل عذاب بود، لقوله تعالی: **و حالَ بَینَهما الموجُ فَکانَ مِن المُغرَقین**[۱].

و گفته‌اند دلالت بر حوادث کند،

لقوله تعالی: **واذا غَشِیَهُمْ مَوجٌ کالظُّلَلِ دَعَوُا اللّه**[۲] **الآیه.**

و گویند: دریا به تاویل قُضات و حکّام بود، که احکام ایشان بی دستور باشد، به دلیل آنکه آب دریاچه بی قانون رود.

و گویند مسافر را دیدن دریاچه دلیل توقّف شود، چه غالباً آب دریاچه ایستاده باشد.

و اگر آن دریاچه را با قاروره بیند، یا آنکه در غایت کوچکی باشد، دلالت بر زنی توانگر کند که مباشرت دوست دارد؛ چه دریاچه هر چه در آن افتد از خود دفع نتواند کرد.

[۹۴ پ] و صفا و شیرینی آب دریا دلیل عدل خلیفه و پادشاه بود، یا منفعت علم عالم، و ینعکس بالعکس[۳]

و اگر آن را در غایت[۴] سردی یابد، دلالت بر خصومت[۵] جمهور[۶] کند واگر در غایت گرمی بیند دلیل معصیت عام شود.

---

*. باید در صحّت و سقم اینگونه خبرها با دیدهٔ تردید و احتیاط نگریست.

۱. سوره هود (۱۱):۴۳

۲. سوره لقمان (۳۱):۳۱

۳. و ینعکس بالعکس : یعنی هر گاه آب شور باشد، دلیل بر ظالم بودن خلیفه و پادشاه است، و دلیل بر سودمند نبودن علم عالم.

۴. غایت: نهایت.

۵. خصومت : دشمنی

۶. جمهور: همگان.

ور خـــورد آب جـــمله دریــا بــاز پـــادشاهی کـــند بـــه عـــمر دراز

یا از فحول[1] علما شود.

و گفته اند: پادشاهی کامکار، یا عالمی نامدار راهلاک کند.

و اگر دید که بعضی از آن درکشید یا برگرفت ، به قدر آن ، مال و جاه یاعلم یابد، تا بیننده چه کس باشد.

و گفته اند: اگر شریکی داشته باشد از وی مفارقت جوید.

کقوله تَعالیٰ : و اذا فَرَقْنا بِکُمُ البَحر[2]

و اگر دید که در دریا بول کرد، در خطائی خطرناک اقدام نماید.

و اگر دید به دریا رفت، به ملازمت پادشاهی یا مصاحبت عالمی مشغول شود.

و اگر دید که بر روی دریا نشسته یا خفته بود، باید در عملی باشد که از عتاب[3] پادشاه ایمن نشود؛ چه بر روی دریا نشستن یا خفتن از غرق مأمون نتواند بود.

و اگر دید که غرق شد، در معرض خشم پادشاه افتد و بیم هلاک باشد، یا دلیل گناهی عظیم بود،

کقوله تَعالی: مِمّا خطیئاتِهِمْ أغرِقُوا فأُدْخِلوا ناراً[4]

و از این جهت در خبر است:

مَن رَای أنَّهُ غَرَقَ فَهُوَ فِی النّارِ.

و اگر دید که از آن غرق خلاص شد و بیرون آمد، دلیل آن شود که دینش بر دنیا راجح[5] آید وبیرون آمدن از دریا خود مطلقاً دلیل بر فرج بعد از شدّت باشد.

و اگر کافری بیند که غرق شد مسلمان شود،

کقوله تَعالی: حتّیٰ إذا ادْرَکَهُ الغرقُ قالَ آمنْتُ أنَّهُ لاإلهَ اِلّا الَّذی آمَنَتْ به بَنواسرائیل[6].

و اگر دید که فرو می‌رفت و بر می‌آمد، مستغرق کار و بار دنیا شود.

و اگر دید که چیزی از مالیّات او مثل حیوان یا غیرآن غرق شد، به قدر آن زیان مالی به وی رسد، و شاید که از قِبل دیوان باشد.

و غرقه شدن در آب صافی خوشگوار در غیر دریا حصول مال بود.

۱.فحول علما:مقصود بزرگان دانشمندان است.

۲. سوره بقره(۲):۵۰

۳. عتاب : خطاب تند و سرزنش.

۴. سوره نوح (۷۱):۲۵.

۵. راجح: برتر.

۶. سوره یونس (۱۰):۹۰.

و گفته اند: غرق شدن مطلقاً دلیل موت[1] بود. و گویند دلالت بر مردم بد مذهب کند.

و اگر دید که به قعر دریا فروشد و به گِل آلوده گشت،از جهت پادشاه غمگین شود.

و اگر دید که خود را از آن گل بشست ، از آن غم فرج یابد.

و اگر آب دریا را ایستاده بیند، دلالت بر بطالت کند، و اگر مضطرب بیند دلیل اضطراب شود.و اگر دید که شکار دریا می‌کرد رزق حلال یابد،

كقوله تعالى:أُحِلَّ لَكُم صَيْدُ البَحْرِ و طَعامُهُ مَتاعاًلَكُم[2].

و اگر دید که از دریا بگذشت، بر دشمن ظفر یابد.

و اگر پادشاه بیند که آب دریا زیاد شد، لشکرش بـه حسب آن زیـاده شـود و بالعکس.

و اگر دید که در دریا شنا می کرد، پادشاه او را محبوس گرداند. و گفته‌اند به دنیا حریص شود.

و اگر دید که به شنا از دریا بیرون آمد، به تدبیر از عمل دیوان خلاص یابد، و ینعکس بالعکس.

و اگر پادشاهی بیند که می خواست به شنا از دریا بگذرد ، و دریا مضطرب بود و موج عظیم می‌زد و بگذشت، با معارضی جنگ کند و غالب آید؛ و بالعکس.

و گفته اند: شنا در دریا دلالت بر استنباط مسائل علمی کند.

و اگر دید که به شنا بیرون آمد، به طلب علم مشغول شود و باز ترک گیرد.

و اگر دید که از دور دریا می‌دید، امیدش برآید . وگفته‌اند در فتنهٔ هولناک افتد یا نومید شود.

و اگر دید که بر روی دریا می‌رفت، کار دین و دنیا بر دست او آسان شود.

و اگر دید که جانوران دریا با او سخن گفتند، محرمان پادشاه با او اسرار گویند.

و اگر دید که آب چشمه و رودها تمامت در دریا ریخت، اموال اکابر به خزانهٔ پادشاه رود.

و اگر دید که آب دریا خوشگوار بود و رها نکرد که بخورد، آبی ناخوش طعم

---

۱. موت :مرگ.

۲. سوره مائده (۵):۹۶

خورد، از حلال به حرام گراید.

و اگر دید که آب دریا به محلّه یا خانه در آمد و لیکن مضرّتی نرسانید، پادشاهی در آن موضع نزول کند، و مردم را از آن ضرر نباشد، و ینعکس بالعکس.

و اگر دید که غوّاصی[1] کرد و گوهر برآورد، از پادشاه فایده بیند، و شاید که کنیزکی باشد. وگویند سخنی خوش شنود، یا از عالمی استفادت نماید به قدر آنچه برآورد.

و اگر دید که عالم بود خود استنباط[2] مسائل کند.

و اگر عالمی بیند که صدف برآورده، علمی آموزد که مثل آن ندانسته باشد، و اگر غیر عالم بیند، درِ روزی بروی گشاده شود.

و اگر دید که غوص کرد و در قعر دریا به مردی رسید، از پادشاه غمی به وی رسد.

وارطامیدورس گوید: اگر بیند که در نهری عظیم غوص کرد و قدرت بیرون آمدن نداشت، بر مضرّتی که او را حادث شود صابر و متحمّل نتواند بود.

وگویند: غواصّ شخصی بود که در خواصّ امور خوض کند و مورد و مصدرش همان باشد که به خواب بیند.

و اگر بیند که از دریا نهنگی را بگرفت یا بکشت، دشمن پادشاه هلاک شود یا مفلوک گردد.

جاماسب گوید:

هر که دریا به خواب در بیند — آن زمستان به کام بنشیند

حکایت کنند که: شخصی به خواب دید که دریائی خشک شد و با مُعبّر گفت. تعبیر کرد که خلیفهٔ وقت را بیم هلاک باشد، و مال او به تاراج برند، و قحطی در بلاد باز در آید و چنان شد.

---

۱. غواصی و غوص: فرو رفتن به ویژه در قعر آب.

۲. استنباط: درک، استخراج مسائل از منابع

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

در آداب قنوات

[۹۵ ر] چون در جوف زمین منافذ بسیار است، و البتّه در آنجا آب یا هوا باشد. و هرگاه که بر هوا برودتی غلبه کند هوا نیز آب گردد. پس اگر آب را مددی از محلّ دیگر رسد و زمین صلب[1] نباشد، چون در آن موضع نگنجد طلب خروج کند و طرفی از آن بشکافد و بر روی زمین جاری شود.

و اگر روی زمین صلب باشد به معالجه محتاج شود، چنانچه در قنوات و آبار.

بدان که فواید این کار بسیار و منافعش بی شمار است، از جمله شش خصلت که بعد از مردن، ثمر و اثرش به شخص می‌رسد، [از جمله] اجرای قنوات و چاه در بیابان است.

تعبیر

اگر دید که کاریز می‌راند و آب بیرون نیاید، با خویشان و متعلّقان خود حیله کند.

و اگر جایی مجهول بیند، آن حیلتش با بیگانه باشد.

و اگر بیند که آب از آن بیرون آمد، زن خواهد یا کنیزک خرد.

و اگر دید که آب از آن برگرفت، مالی به حیله جمع آورد؛ خاصّه چون بیند که کاریز خود بریده است.

هر که کاریز بیند اندر خواب   برهد از بلا و رنج و عذاب

و جاماسب گوید: هر که کاریز به خواب بیند، از اهل خانه ملالتی کشد.

چاه

ابن سیرین گوید که: چاه در اصل در تأویل زن باشد.

و اگر بیند که چاهی می‌کند، دلیل کند که زن خواهد.

---

۱. صُلب: سخت و محکم.

و اگر بیند که به‌کندن چاه کسی با وی یاری می‌کرد، دلیل کند که میان او و میان وی متوسّط باشد و می‌خواهد که آن زن را به زنی کند یا به زنی به وی دهد. از بهر کندن چاه که مکر و حیلت بود.

و نیز مردمان مَثل زنند که فلان چاه فلان می‌کند، یعنی به وی بدی و مکر خواهد کردن؛ و آب چاه مال زن باشد.

و اگر کسی بیند که چاه می‌کند و آبش بر نیامد، دلیل کند که زن درویش را خواهد.

و اگر بیند که آب برآمد، دلیل کند که زنی توانگر را به زنی کند، که به قدر آن آب وی را مال و نعمت بود.

و اگر بیند که از چاه آب خورد ـ که آن چاه از خشت پخته برآورده بود ـ دلیل کند که بر قدر آن از مال زن بخورد، و آن زن را با شاه پیوستگی باشد. و اگر چاه از خشت خام برآورده بود، دلیل کند که آن زن از مردم عامه باشد.

و اگر آن چاه از سنگ برآورده بود، دلیل کند که آن زن لافزن و دروغگوی بود.

کرمانی گوید: اگر بیند که آب چاه خورد، دلیل کند که مال زن به طوع و رغبت او بخورد، و اگر آب چاه شور یا تلخ بود، دلیل کند که از جهت مال آن زن جفا یابد، و دلیل بیماری وی باشد. و اگر آب چاه خنک و خوشگوار بود، دلیل کند که زن جوانمرد و سخی باشد. و اگر آب به چاه اندک بود، دلیل کند که زن بخیل باشد.

و اگر بیند که چاه کند و زود آب برآمد، دلیل کند که زن بیمار گردد.

و اگر بیند که آب به قعر چاه رفت هیچ نماند، دلیل کند که زن هلاک شود و مال او تلف گردد.

و اگر بیند که چاه به زیر زمین فرو رفت، هم دلیل هلاک زن باشد.

دانیال (ع) گوید: اگر بیند که دلو به چاه فرو هشت تا آب برآورد، پس رسن بگسست و دلو در چاه افتاد، دلیل کند که وی را فرزندی آید ناتمام.

و در **خبر** آمده است که، مردی از **عبدالله بن عبّاس** پرسید که: به خواب دیدم که دلوی به چاه فرو هشتم تا آب برآورم و دلو به دو پاره گشت، از آن پاره‌ای برآوردم یک بهره بماند.

عبدالله گفت: تو از عیال خویش غایب بودی، تو را فرزندی آمد شش ماهه

وی را دفن کردند.

آن مرد را از آن عجب آمد گفت: تو چگونه دانستی که من غایب بودم و از خانهٔ من چون خبر یافتی، عبداللّه گفت که: اصل چاه، زن است و دلو فرزند، امّا بند چاه از مادر جدا شود. تو گفتی: دو بهره برآوردم و یک بهره بماند، از نه ماه دو بهره برگیری شش ماه باشد. آن مرد از گفتار عبداللّه عبّاس خیره فرو ماند.

[۹۵ پ] **دانیال، علیه السّلام، گوید:** اگر کسی بیند که به جای معروف در خواب چاه می‌کند، دلیل کند که بر کسان خویش مکر و حیلت سازد، و این تا آن وقت بود که به کندن چاه آب برنیاید. چون بیند که آب برآمد و روان گشت، بعضی معبّران حکم به نکاح کنند.

و اگر بیند که این چاه از بهر کسی دیگر می‌کند، دلیل کند که متوسّط باشد کسی دیگر را به نکاح.

جابر مغربی گوید: اگر بیند که آب از چاه می‌کشید، دلیل کند که به مکر و حیلت مال جمع کند، خاصّه که چاه او کنده باشد. و اگر نه از بهر آن که چاه کند بدو منفعت رسد، بر قدر آن که آب برکشید. پس اگر بیند که به دلو آب می‌کشید از چاه آب در خم یا در سبو مانند آن می‌ریخت و پراکنده می‌کرد، دلیل کند که آن مال که حاصل کرده زن خواهد یا کنیزک خرد.

و بعضی گفته‌اند که: اگر باغی را از چاه آب داد، دلیل کند که با جفت خویش مجامعت کند.

و اگر بیند که آب بر سر چاه آمد، دلیل کند که زنی توانگر و سخی بخواهد که از مال زن وی را مال و نعمت بسیار حاصل شود. خاصّه که آب چاه خوش بود.

حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام، فرماید که: دیدن چاه در خواب بر شش وجه بود:

۱- زن	۲- تزویج
۳- عالم	۴- مردی بزرگوار
۴- مرگ	۶- مکر و حیلت

بدان که چاه کن به تأویل جدا در مکر و حیلت بود.

در آنچه دلالت کند که این زمین پر آب یا کم آب است یا مطلقاً آب ندارد:

اوّلاً، اگر دیده شود در زمین نی یا نیلوفر یا حنقاء* اربعه، لا محاله آن زمین پر آب است، زیرا که نمی‌رویند اینها مگر در زمینی که آب در آن باشد.

خلاصه، زمینی را که منظور در احداث قنات دارند باید لامحاله پست و بلند و نشیب و فراز داشته باشد، بعد به ادوات و آلات که عرض می‌شود آب آن را معیّن نمایند؛ پس از آن به میزان زمین، که نیز معروض گردد، سنجیده فرمایند که آب بر زمین منظور جاری شود یانه.

اودیه[1] که دلالت بر کثرت و قلّت و فقدان آب نماید،

بگیر زهره باشق[2] و زهرهٔ حمل الماء که بره آبی است، و نوعی از ماهی است در دریا، و هر یک را جداجدا و علیحده بسای نرم، بعد هر دو را در هم و مخلوط نمای، پس بگیر از شبنم، که بر برگهای زراعت است پیش از طلوع آفتاب، و در شیشه بکن یا در قدح نو آب نخوردهٔ استعمال نشده، پس غسل کن و بپوش لباس نو تازه، پس بگیر میلچه را از میلچه دان و آن وقت مخلوط کن این دو زَهره را خوب به این شبنم که از زرع گرفته، پس از این دو زهره و شبنم با آن میلچه به چشم بکش. ولیکن این عمل بازگشت می‌نماید.

پس نگاه کن هر جا را که ارادهٔ آب داری، به درستی که تو می‌بینی دودی را که بیرون می‌آید از علامت آب. اگر دیدی آن دود را غلیظ، آبش بسیار است. و اگر آن دود نه غلیظ و نه رقیق است، آبش وسط است، و اگر رقیق است آبش کم است. و اگر بوده باشد رنگ بخار سیاه، آبش شور است. و اگر سفید باشد، آبش گواراست.

و اگر بینی که گویا ابر سفید است یا پنبهٔ سفید است، آبش بر سنگ پیداست.

و اگر آن دو سُست درنظر آید، کثیر و غلیظ نباشد. آن آب درزمین پاکیزهٔ نرم است.

و همچنین می‌گیری زَهرهٔ گربهٔ صحرایی را و زهرهٔ مرغ موش گیر، که آن را زغن گویند، هر دو را نرم می‌سایی، پس به عمل می‌آوری باقی را، به طوری که در اوّل ذکر کردیم؛ پس به درستی که می‌بینی آنچه را که تعریف کردیم.

و همچنین می‌گیری زهرهٔ گربهٔ نر سیاه را و زهرهٔ کلاغ را و زهرهٔ گاو سیاه که شاخ

---

*. حنقاء: نام درختی است که به صور مختلف به صورت درختچه از زمین می‌روید.

۱. اودیه: وادیها.

۲. باشق: نام پرنده‌ای است شکاری که فارسی آن باشه است.

نداشته باشد یا گوسفند سیاه بی شاخ را و زهرهٔ بز نر کوهی، که یک سال گذشته باشد، و چشم ماده خر هرگز نزائیده را به قدر هم مساوی، پس خمیر کن به عرق اسبی که از دوانیدن خسته شده باشد، پس می‌گیری از اشک چشم اسب و می سایی آن زهره‌ها را به اشک چشم آن اسب که گرفته‌ای، که این عمل بازگشت می‌نماید،[۱] پس سورمه می‌کشی به آن، می‌بینی آنچه را که تعریف کردیم، ان شاءاللّه تعالٰی.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم

در آنچه دلالت کند که این زمین پر آب یا کم آب است

در اودیه که دلالت بر کثرت و قلّت و فقدان آب نماید

آب قنوات

[۹۶ر] یا می‌گیری چشم اسب ابلق و زَهرهٔ او را و چشم مادیان و زهرهٔ آن و چشم گربهٔ نر سیاه و زهرهٔ او [را]، پس مخلوط و در هم می‌کنی تمام آنها را، پس سورمه می‌کشی به آنها به روغن آدم مرده، و این عمل بازگشت می‌نماید، و لیکن جمیع عمل تو - همچنانی که پیش گذشت - در سورمه کشیدن بازگشت می‌نماید. و بر تو باید لباس نو تازه باشد و طاهر و با غسل باشی.

که با آلات در مقام تفحّص و تجّسس آب از زمین برآیند

هر وقت بخواهی ملاحظهٔ زمین نمایی، از وجود و عدم و قلّت و کثرت آب اطّلاع بهم رسانی، زمین را که منظور در حفر قنات داری سه ذراع یا چهار ذراع گود

---

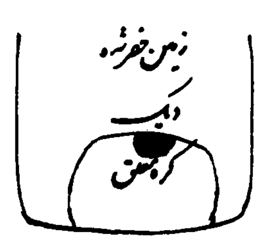
۱. معنی بازگشت این است که: همچنانی که در کوه هر گاه صدا نمایند از کوه فوراً جواب شنوند. مقصود در این جا این است که به این مرارت بهمان تفصیل در زمین اکتحال نمایند و [ابر] و [دخان] که علامت آب است، به نظر می‌آید. (این معنی در حاشیهٔ متن اصلی نوشته شده است)

کن، و بگیر دیگ مس[1] دهن گشاد یا حصین سفالی گشاده یا دیگ روئین، و بمال به تمام اندرون آن دیگ یا حصین پیه صاف هموار و یکسان. وقتی که آفتاب غروب کرد، بگیر پشم سفید حلاّجی شدهٔ وازدهٔ شستهٔ پاکیزه و بیاور سنگی را که به قدر تخم مرغ باشد، آن وقت بپیچ این پشم را بر آن سنگ، به طوری که شبیه کره شود؛ پس قدری موم بگذار و یک طرف آن کره پیچیده را در آن موم گداخته بگذار، و بگیر آن را بچسبان همان طرف کرهٔ مشمّع را به وسط ته آن دیگ یا ظرف سفالی پیه زده، آن وقت دیگ یا ظرف سفالی را معکوس و سرنگون در ته آن گود حفر شده کن، که آن کرهٔ پشم یک طرف به دیگ چسبیده شمع و پیه از افتادن آن را نگاه دارد، و طرف دیگر در وسط دیگ آویخته و معلّق باشد. پس پشت دیگ را به قدر ذراع یا زیاده از خاک پر نموده آن شب آن را گذاشته، همین که صبح شد ـ پیش از طلوع آفتاب ـ خاک را از پشت آن دیگ دور نموده دیگ را بلند نماید؛ اگر اندرون دیگ آب پیچیده قطرات نزدیک همدیگر جمع شده و آن کره پشم پر آب است، آن مکان آبش نزدیک است.

و اگر قطرات متفرّق و رطوبت کرهٔ پشم وسط است، آب آن زمین وسط است.

و هرگاه قطرات پاره‌ای بلند و پاره‌ای پست است، و کرهٔ پشم کم رطوبت است، آب این زمین دور است.

و اگر در دیگ نه قطرهٔ مقطّر و نه درکرهٔ پشم از رطوبت اثر است، آن زمین مطلقا آب ندارد.



قاعدهٔ میزان زمین

اوّل معرفت زمین لازم است، زمینی را معیّن نمایند که نشیب و فراز داشته، زیرا

۱. دیگ روئین (نسخه بدل).

که در زمین مسطّح یکسان حفر قنوات بی حاصل است.

هر گاه زمین را فرازی نبود آب چگونه بر نشیب جاری شود، لامحاله پست و بلندی لازم دارد، بعد از این که به ادویه یا آلت امتحان زمین را معیّن نمود، یک چاه بر بالای زمین به طرف فراز و بلندی حفر نماید که به آب برسد، آن را مقطع و انجام قنات قرار دهد، آن وقت با ریسمانی، که یک طرف آن شیئی ثقیلی بسته، به ترکیب بُلت[1] کشتی، ولی خیلی از آن کوچکتر، در چاه انداخته اندازه گرفته که چند ذرع حفر شده و به آب رسیده است؛ و به ملاحظهٔ آب کاسی و کم آبی که آب بر زمین فرو می‌رود، چهار پنج ذرع مزید اندازه و برآورد چاه نموده؛ مثلاً اگر چاه پنج ذرع حفر شده و به آب رسیده است، ده ذرع بر آورد نماید، بلکه ده ذرع اگر شیب دارد علاوه نموده که پانزده ذرع شود، پانزده ذرع را به ریسمان یا نوشتن ضبط و ثبت [۹۶ پ] نماید، از همان چاه به میزان زمین را سنجیده که آب کجا بر زمین سوار می‌شود، آن را مفتح و آغاز قنات قرار دهد.

در حفر قنات استاد ماهر با حقوق لازم است که پست و بلند حفر ننماید در میزان‌کردن زمین شخص با ربط درکار دارد، که به اندک خبط و خطایی عمل باطل و مخارج بی حاصل خواهد شد.

در این که عرض شد به ملاحظهٔ آب کاسی پنج ذرع الی ده ذرع علاوه بر برآورد و اندازه بماند، این فقره اهمّ مهمّات و عمدهٔ مطلب است. هرگاه این فقره را منظور و رعایت ننماید مخارج کنند، در سال کم آبی آب فرو رود. عامل و عمل و آمال تمامی عاطل و باطل خواهد ماند.

روزی که می‌خواهد زمین را ترازو نماید باید باد شدید نوزد که شاقولَیْن را حرکت دهد پست و بلندی زمین معلوم نشود.

قاعدهٔ میزان

قاعدهٔ میزان یعنی موزون نمودن زمین به جهت جاری کردن کاریز

بساز صفحه‌ای از چوب یا مس و امثال آن بر شکل مثلّث متساوی السّاقَین، و قرار بده در دو طرف قاعدهٔ آن صفحه دو حلقه، و قرار بده در موضع عمود آن قاعده خیطی دقیق سنگینی، که عبارت از شاقول باشد، و بیرون ببر ریسمانی دیگر را از دو

---

۱. بُلتْ: از اعلام است.

حلقهٔ صفحه به حیثیتی که صفحه در وسط این ریسمان قرار بگیرد، ای یَنطبق مُنتصف الخیطِ علی نقطةِ منتصف الصفحة، و قرار بده در دو طرف آن خیط دو چوب راست متساوی که معتدل باشند. و اعتدال آن معلوم می‌شود به سبب دو ثقاله یا جلاجل.

و المرادُ بالثقالَتین خیطٌ تُشدّ فی رأسه جسمٌ ثقیلٌ فاذا کانتِ الخَشبةُ موازیاً للخیط فهی عمودٌ و الّا فلا.

فیُستعلم بها قیامُ الخشبتَین علی سطحِ الافق.

و المراد بالجلاجل صَفائحُ مِن خشبٍ او حدیدٍ یدخلُ فی تلک الخشبتین فی جوانب مختلفة بحیثُ لایَقع اثنان منها علی سمتٍ واحدٍ و یکون اطرافها مساویة لسطح الخشبتین و یکون متعلّقة فی اماکنها بحیث یتحرّک یمیناً و شمالاً. فاذا قامَت الخَشَبتان علی زوایا قوایم لم یخرج الجلاجل عن سطحِها، و اذا مالت خرجت من سطحها، و المشهورُ ان إحداهما اعنی الثّقالتین و الجلاجل کافیة عن الأُخریٰ.

و این صورت آن است:

و بعد از آن بده آن چوب را به دست دو مردی که فاصلهٔ میان آنها به قدر آن ریسمان باشد، و عادت به این نحو جاری شده که آن ریسمان به قدر پانزده ذراع باشد. و هر یک از آن دو چوب به قدر پنج وجب بود، و نگاه بکن بر شاقول. هرگاه خیط شاقول با زاویهٔ مثلّث صفحه مطابق باشد، پس آن دو مکان مساوی است. یعنی موقف آن دو شخص مساوی است. و هرگاه مساوی نباشد پس ریسمان را از سر چوب پایین‌تر بگیر تا مطابق شود، یعنی به هر طرف که میل دارد. امر کن شخصی که در طرف دیگر ایستاده است که ریسمان را از سر چوب به پایین آورد تا وقتی که منطبق شود. پس به مقداری که پایین آورده است مقدار بلندی موقف این شخص است که ریسمان را پایین آورده است، از موقف شخصی که میل به جانب او آورده است. و بعد از آن امر کن یکی از آن دو شخص را به جایی که خود ایستاده، و آن دیگری به هر سمتی که می‌خواهی آن را وزن نمایی که آب را جاری خواهی ساخت روانه شود. و همچنین این عمل را می‌کنی و هر یک از پستی و بلندی را علیحده نگاه می‌داری و کمتر را از بیشتر می‌اندازی و آنچه ماند تفاوت مکان اوّل باشد از مکان آخر در بلندی و پستی. پس اگر.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

در آب قنوات

قاعدهٔ میزان زمین

[۹۷ ر] مکان اوّل با مکان آخر برابر باشد، جاری نمودن آب دشوار بود، و اگر مکان اوّل بلندتر بود، آسان گردد. و اگر مکان اوّل پست‌تر بود، اجرای آب به سمت آخر ممتنع است.



بدان که بسیار می‌شود که در حفر قنوات و چاه عمق بسیار به هم می‌رساند، و کشیدن آب از قعر چاه صعوبت بهم می‌رساند، زائد و طول می‌کشد. ما قاعده‌ای در

اینجا یافته‌ایم که باعث سهولت امر و حصول مطلوب است، به نوعی که از چاه که عمقش چهل ذرع باشد به ده ذرع بند آب بیرون آورند.

طریقه این است که: اوّل نصف حقیقی عمق چاه را معیّن نمایند. میخ بزرگ یا تیری، که قوّت و طاقت آمد و شد دلو آب را داشته باشد، بر دیوار چاه نصب و مضبوط و محکم نمایند. بند محکمی، که به قدر طول نصف چاه باشد، بیاورند؛ یک سر بند را به آن میخ یا تیر ببندند، حلقهٔ بزرگ یا قرقره آورده سر دیگر این بند را داخل آن حلقه یا قرقره کرده بگذرانند، دلو چاه را بر آن سر بندند و نصف عمق بالای چاه را نیز به دو نصف نمایند. در وسط آن نصف، که ربع واقعی عمق چاه است، میخ یا تیری به طرز اوّل بر دیوار چاه فرو نمایند، و بندی که به قدر ربع عمق چاه باشد آورده یک سر بند را به آن میخ یا تیر ببندند، و سر دیگر بند را در حلقه یا قرقره نموده بگذرانند به حلقه یا قرقره که در بند اوّل نصف چاه است ببندند و مضبوط نمایند، آن وقت بند دیگر آورده ـ که این بند سوم است ـ یک سر آن را به حلقه یا قرقره که در بند ربع عمیق چاه است ببندند و مضبوط نمایند، سر دیگر آن را به گاو بسته بکشند، که ربع عمق چاه بیشتر بند نمی‌برد. لب چاه دو گاو ایستاده ریسمان بگردن اوست تا عمق چهل ذرع.[1]



و طریقهٔ دیگر این است:

عوض صفحه بساز ماسوره و یا انبوبیٰ و نحو آن:

و الا نبوبُ جسم مجوّفٌ مستوٍ، و فی وسط الانبوبة ثُقبة صغیرة نافذةٌ الی جوفها غیر نافذة الی الجانب الآخَر طولها تقریباً خمسة اشبارٍ و هاذا الا نبوبة قد یکونُ مخلوقة کقصب او معمولة من خشبٍ او نُحاس.

و آن انبوبه را از ریسمان بیرون ببر، به نحوی که صفحه را بیرون می‌بری، و به آب استعانت بجوی، یعنی در وسط آن انبوبه سوراخی بکن و آب را در آن سوراخ بریز، و ملاحظه کن که به‌کدام سمت آب بیرون می‌آید، آن سمت پست‌تر باشد. پس ریسمان را در سمت دیگر پایین آور تا این که آب از هر جانب انبوبه به یک نسبت بیرون آید. و همچنین این عمل را می‌نمایی تا جایی که خواهی. و در هر مرتبه مقدار بلندی و پستی را نگاه می‌داری، و کمتر را از بیشتر می‌کاهی تا تفاوت موضع اوّل با آخر معیّن شود. و در این طریق احتیاج به شاقول و صفحه نیست و باقی عمل به نحو سابق است.

[۹۷ پ] **در فاصلهٔ میان دو قنات**

زمینی را که [برای] احداث قنات منظور دارند، اگر زمین موات است ـ یعنی زمینی که ملک غیر بر آن تعلّق نگرفته است ـ بر وفق مشهور از حیثیّت روایت و

فتوی، حریم قنات در زمین صلب، که عرفاً بگویند سخت است، پانصد ذراع؛ و در زمین رخاء، که عرفاً بگویند سست است، هزار ذراع می‌باشد که کس دیگر نمی‌تواند در این قدر قنات دیگر درآورد.

ابن جُنید و علاّمه، رحمهما اللّه، حدّش [را] به قدر نرسیدن ضرر از صاحب قنات ثانویه به قنات اوّلیه معیّن کرده‌اند.

و امّا در زمین‌های احیاء به قاعدهٔ:

النّاسُ مسلّطون علی اَموالِهم

جایز است حفر قنات ثانیه در ملک صاحبش. اگر فاصلهٔ میان این قنات و قنات غیر، که در ملک خودش باشد، اقلّ قلیل باشد.

یک دست مقنّی، که در حفر چاه سه نفر باشند: یکی حفّار[1]، یکی چرخ کش، یکی واسطهٔ میان این دو ـ که دلو پر گل را به چرخ زند، و دلو خالی را از چرخ باز نموده به حفّار رساند ـ و در حفر پشتهٔ قنات یکی مزید شود که از وسط پشتهٔ، دلو پُر گل را از حفّار گرفته به چاه برساند و به ریسمان زند بالاکشند.

در اراضی که در سختی و سستی مساوی باشند، روزی که دوازده ساعت باشد، سه قد قامت معتدله حفر نمایند، در اراضی سخت و سست کم و زیاد شود.

چنانکه از برای تعیین هر امری لفظی وضع نموده‌اند، مثلاً از برای مقادیر، کیل و من و خروار، و از برای اقمشه، ذرع، به جهت قنات، زیج معیّن کرده‌اند. هر زیجی سی و شش ذرع. ذرعی ۳۳ اصبع، اصبعی ۶ جو، میانهٔ عرض جو ۶ تار مو از یال اسب است.

ساعت

ساعت کندن کاریز و حوض و چاه و جوی مشروطات وی دوازده است:

باید که قمر تحت الارض نبود، در خامس تا در ثالث مراکز فوق الارض بود، که در حادی عشر بود.

باید که سعدی به ماه ناظر باشد از برج ثابت، و اولی آنکه مشتری از وسط السّماء بدو نگرد و اگر مشتری میسّر نشود، به جای او زهره پسندیده باشد.

با خرزی گوید: اگر اتّصال قمر به مشتری میسّر نشود باید که مشتری در عاشر

۱. حفّار: چاه کن.

افتد، که بودن مشتری در عاشر دلالت کند بر دوام آبادانی کاریز و جوی. و اگر آن نیز مُیسّر نشود زُهره را در عاشر نهادن نیکو باشد.

باید که زحل مشرقی بود و مستقیم السّیر

باید که ماه به زحل ناظر بود از تثلیث[1] یا تسدیس[2] تا نیک بود.

باید که ماه در بروج آبی [باشد] در اسد و دلو نیز روا داشته‌اند[3]، چه نیمهٔ اوّل اسد و تمام دلو از بروج آبی‌اند.

باید که زحل در یازدهم باشد از طالع و سعدی قوی حال با وی بود.

سنجری گوید که: ماه به تربیع آفتاب باشد و ناظر به سعود بسیار پسندیده بود.

باید که خداوند چهارم در موضع نیکو مسعود بود و قوی حال.

باید که ماه زاید النّور باشد تا زودتر به آب رسد.

باید که طالع وقت برج خاکی یا آبی بود و جَدی و حوت بدین کار شایسته‌تر آید.

باید که نحسَین[4] بر بالای زمین باشند، به طالع ناظر در تثلیث یا تسدیس یا کوکبی سعد بدیشان ناظر بود به نظر مودّت.

باید که صاحب بیت قمر در برج ثابت باشد به قمر ناظر، و در برج ذوجدین[5] هم روا بود.

محذورات وی چهار است:

نشاید که ماه مقارن مرّیخ بود یا مقابل او که دلیل تباهی بود.

و گفته‌اند: نشاید که قمر را با مرّیخ اتّصالی باشد بهیچ وجه. نشاید که یکی از نحسَیْن در وسط السّماء افتد، که بیم ویران شدن جوی و انباشتن چاه باشد.

---

۱. تثلیث: سه بخش کردن (معین)

۲. تسدیس: شش قسمت کردن، به شش جزو تقسیم کردن (معین)

۳. کذا در اصل.

۴. سیّاراتی هستند که دلیل و نشانهٔ عمرند و سعدی و نحسی بوسیلهٔ آنها شناخته می‌شود، مانند شمس و قمر. (ن. ک. ترجمهٔ مفاتیح العلوم ص. ۲۱۸)

۵. نگاه کنید به توضیح این اصطلاح در ترجمهٔ مفاتیح العلوم صفحه ۱۴۰

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

در آب قنوات

ساعت

ساعت کندن کاریز

[۹۸ ر] نباید که خداوند طالع به نظر نحسین بود، یا راجع یا...[1] یا تحت الشّعاع باشد که بسیاری خلل افتد.

و گفته‌اند که: بودن او در مقارنهٔ نحسَین بیم ویرانی باشد. یا آن که به ناحق از دست ماه بیرون رود. نشاید که نحسَین تحت الارض باشند، خصوصاً در وتد رابع که نیکو نبود...

ساعت آب راندن در جویها

مشروطات وی همان مشروطات کاریز کندن است.

و آنچه خاصّهٔ این اختیار است آن است که، قمر میان طالع و دهم یا میان چهارم و هفتم باشد، که هر یک از این ربع بداست.

واگر قمر تحت‌الارض باشد، بایدکه متّصل بود به‌ستارهٔ سعد که فوق‌الارض بود.

و قمر و آن ستاره هر دو در برج ارضی یا مائی باشند، که بسیار پسندیده بود، و آن آب پیوسته روان بماند.

محذورات وی همان محذورات باب سابق است؛ و آنچه خاصّهٔ او بوده است آن است که حذرکند از بودن ماه در ربع خود، و آن میان چهارم و طالع و میان دهم و هشتم است، چه‌این معنی دلالت کند برآنکه آب ازآن جوی باز ایستد وبی‌نفع‌باشد.

در نزد آب دادن زراعت بگو:

یا رازقَ کلّ شیءٍ یا خالقَ کلّ حیّ.

قاعدهٔ تقسیم آب میان زارعین

---

۱. یک کلمه لایقرء است.

که در هر محل به قسمی مقرّر است:

بعضی به شبانه روز تقسیم می‌نمایند، و برخی ظرفی از مس و غیره به شکل جام آبخور، که ظرفیّت یک وقّه[1] آب داشته باشد درست نمایند، در وسط حقیقی زیر آن سوراخی کنند به قدر دانهٔ عدسی، اطراف آن سوراخ را به جهت حفظ از تقلّب رعایا هفت جوش نمایند، که اگر بخواهند آن سوراخ را وسیع نمایند نشود، چه مس نرم است و هفت جوش سخت، آن ظرف را طشته نامند، بعد ظرف دیگر که ظرفیّت دو من آب داشته باشد مهیّا نمایند و پر آب کنند، آن ظرف مس اوّل سوراخ دار را در روی آب در وسط آن ظرف ثانی گذارند. از سوراخ زیر آن کم کم آب داخل ظرف اوّل شود تا مملو گردد.

اگر محلّی است که قاب ساعت پیدا می‌شود، از ابتدای شروع آب داخل شدن در طشته[2] تا انتهای آن به ساعت معیّن کنند که چند دقیقه آن طشته پر آب شده، شبانه روز را به آن قسمت نمایند؛ و اگر قاب ساعت ممکن نشود، یک شبانه روز را از طلوع صبح الی طلوع صبح دیگر جمعی مراقبت نمایند، هر وقت آن طشتفه پر آب شود آب آن را در ظرف زیرین خالی نمایند، بلافاصله فوراً مجدّداً طشتفه را به طور اوّل در همان ظرف به روی آب گذارند، و شمارهٔ آن را در یک شبانه روز با سنگ یا تسبیح یا نوشته نگاهدارند، آن وقت معیّن شود که شبانه روزی چند طشتفه آب رفته است، میان رعایا قسمت کنند، هر یک به قدر سهم خود ببرند.

[۹۸ پ] و پاره‌ای مکان از قبیل بلوک نیریز فارس، بخصوصه تقسیم آب را روز به ظلّ قامت وشب به طلوع و غروب شانزده ستارهٔ معیّن قسمت نمایند، که ساعت شب و روز به همان ظلّ قامت و طلوع ستاره‌ها معیّن شود.

بدان که مخترع این فن، که شخصی بافتن بود، یک ساعت که شصت دقیقه باشد به سه فنگ قسمت نموده هر فنگی بیست دقیقه

روز به ظلّ قامت تعیین ساعت نمایند، به طوری که در جمیع فصول تخلّف ننمایند، به این طریق که هر کس خواهد بداند چند ساعت از روز گذشته است، در زمین مسطّح پشت به قرص آفتاب نموده راست، بایستد، که سایهٔ آن کشیده و ممتد شود، کلاه از سر و موزه از پا برداشته دست چپ را به زیر گردن آورده به دقّت تمام سایهٔ خود را معیّن نماید، خطی بر ابتداء سایه کشیده، از آن مکان که ایستاده پای

---

۱. وقّه: پیمانه‌ای معادل هفت مثقال.

۲. طشته: تشتک. گاهی در متن، طشتفه آمده است.

چپ را محکم بر زمین نموده، پای راست را بلند کند، پاشنهٔ آن را به انگشتان پای چپ وصل نماید. بعد پای چپ را برداشته به همین طریق معمول دارد، تا تمام سایه به همین طریق به پا پیموده شود، همان پای چپ اوّل را هم محسوب دارد؛ در این صفحه ملاحظه نموده چند ساعت از روز گذشته است.

از طلوع آفتاب تا زوال آفتاب که ظهر باشد.

سایه در پنجاه قدم صُبح بیست دقیقه از روز یک فنگ گذشته	سایه در چهل قدم صُبح چهل دقیقه مقرراً از روز دو فنگ گذشته	سایه در سی قدم صُبح یک ساعت مقرراً از روز سه فنگ گذشته
سایه در بیست قدم و نیم صُبح یکساعت و ده دقیقه مقرراً از روز سه فنگ و نیم گذشته	سایه در بیست قدم صُبح یکساعت و بیست دقیقه مقرراً از روز چهار فنگ گذشته	سایه در پانزده قدم صُبح یکساعت و نیم مقرراً از روز چهار فنگ و نیم‌گذشته
سایه در چهارده قدم صُبح یکساعت و چهل دقیقه مقرراً از روز پنج فنگ گذشته	سایه در سیزده قدم صُبح یکساعت و پنجاه دقیقه مقرراً از روز پنج فنگ و نیم گذشته	سایه در دوازده قدم صُبح دو ساعت مقرر از روز شش فنگ گذشته
سایه در یازده قدم و نیم صُبح دو ساعت و سی دقیقه مقرر از روز شش فنگ و نیم گذشته	سایه در یازده قدم صُبح دو ساعت و بیست دقیقه از روز هفت فنگ گذشته	سایه در ده قدم صُبح دو ساعت و چهل دقیقه مقرر از روز هشت فنگ گذشته
سایه در نه قدم صُبح سه ساعت از روز نه فنگ گذشته	سایه در هشت قدم صُبح سه‌ساعت و بیست دقیقه مقرر از روز ده فنگ گذشته	سایه در هفت قدم صُبح سه ساعت و چهل دقیقه از روز یازده فنگ گذشته
سایه در شش قدم صُبح چهار ساعت مقرر از روز دوازده فنگ گذشته	سایه در پنج قدم صبح چهار ساعت و بیست دقیقه مقرّراً از روز سیزده فنگ گذشته	سایه در چهار قدم و نیم صبح پنج ساعت مقرّراً از روز پانزده فنگ گذشته
سایه در چهار قدم صبح پنج ساعت و ۲۰ دقیقه مقرّراً از روز شانزده فنگ گذشته	سایه در سه قدم صبح پنج ساعت و چهل دقیقه مقرّراً از روز هفده فنگ گذشته	سایه در دو قدم و نیم صبح شش ساعت مقرّراً از روز هجده فنگ گذشته

سایه در دو قدم صبح شش ساعت و ۲۰ دقیقه مقرّراً از روز نوزده فنگ گذشته	سایه در یک قدم و نیم صبح شش ساعت و چهل دقیقه مقرّراً از روز بیست فنگ گذشته	سایه در یک قدم صبح هفت ساعت از روز بیست فنگ گذشته

پس از انعدام سایهٔ شاخص، که آن را در لغت فَییء گویند، در تزاید است کمافصّلتُه:

سایه در یک قدم‌ونیم بعدازظهر شش ساعت و چهل دقیقه مقرّراً بیست فنگ به غروب مانده	سایه در دو قدم بعد از ظهر شش ساعت و ۲۰ دقیقه مقرّراً نوزده فنگ به غروب‌مانده	سایه در دوقدم‌ونیم‌بعدازظهر شش ساعت مقرّراً هجده فنگ به غروب مانده
سایه در سه قدم بعد از ظهر پنج ساعت و چهل دقیقه مقرّراً هفده فنگ به غروب مانده	سایه در چهار قدم بعدازظهر پنج ساعت و بیست دقیقه مقرّراً شانزده فنگ به غروب‌مانده	سایه درچهار قدم‌ونیم‌بعدازظهر پنج ساعت مقرّراً پانزده فنگ به غروب مانده
سایه در پنج قدم بعد از ظهر چهار ساعت و ۴۰ دقیقه مقرّراً ده فنگ به غروب مانده	سایه‌درپنج‌قدم‌ونیم‌بعدازظهر چهار ساعت و ۲۰ دقیقه مقرّراً سیزده‌فنگ‌به غروب مانده	سایه در شش قدم بعد از ظهر چهار ساعت مقرّراً دوازده فنگ به غروب مانده
سایه در هفت قدم بعد از ظهر سه ساعت و چهل دقیقه مقرّراً یازده فنگ‌به غروب مانده	سایه در هشت قدم بعد از ظهر سه ساعت و بیست دقیقه مقرّراً ده فنگ به غروب مانده	سایه در نه قدم بعد از ظهر سه ساعت مقرّراً نه فنگ به غروب مانده
سایه در ده قدم بعد از ظهر دو ساعت و چهل دقیقه مقرّراً هشت فنگ به غروب مانده	سایه در یازده قدم بعد از ظهر دو ساعت و بیست دقیقه مقرّراً هفت فنگ به غروب مانده	سایه در دوازده قدم بعد از ظهر دو ساعت مقرّراً شش فنگ به غروب مانده

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

قاعدهٔ تقسیم آب

روز به ظلّ آفتاب

پس از انعدام سایهٔ شاخص

[۹۹ ر]

سایه درچهارده قدم بعدازظهر یک ساعت و چهل دقیقه مقرّراً پنج فنگ به غروب مانده	سایه در شانزده قدم بعدازظهر یک ساعت و بیست دقیقه مقرّراً چهار فنگ به غروب مانده	سایه دربیست وپنج‌قدم بعدازظهر یک ساعت و ده دقیقه مقرّراً سه فنگ و نیم به غروب مانده
سایه درسی قدم بعد از ظهر یک ساعت مقرّراً سه‌فنگ به غروب مانده	سایه در چهل قدم بعد از ظهر چهل دقیقه مقرّراً دو فنگ به غروب مانده	سایه‌درپنجاه‌قدم‌بعدازظهر بیست دقیقه مقرّراً یک فنگ به غروب مانده

شب در شناختن این ستاره‌ها و طلوع هر یک از اینها در هر فصلی از فصول، و فاصلهٔ بینَ الطُّلوعَیْن آنها، کما فصَّلتُه تعیین ساعت نمایند.

کواکب
شانزده نور مقرّراً فاصلهٔ بینَ الطُّلوعَین
شانزده ساعت المقرّر به اصطلاح اهالی یزد
چهل و دو فنگ[۱] و المقرّر
فصول اربعة المقرّر

۱. فنگ: فنجان، ظرفی که در ساعت آبی بکار می‌رفته است

۱-ستارهٔاوّل‌رابه‌اصطلاح‌سر سپهرنامندکه‌ستارهٔاوّل‌ازدو ستارهٔجدی‌میزان‌به‌طرف‌مشرق است‌بعدازطلوع این‌ستاره دو ساعت‌که شش‌فنگ‌باشدفاصله شد و گذشت،آن وقت ستارهٔ نیمه سرسپهرطلوع نماید.	۲-به‌اصطلاح‌نیمه‌سرسپهرنامند که اهالی نجوم فکّه و کاسهٔ[2] درویشان‌نامند،فاصلهٔ‌این‌ستاره‌تا طلوع‌گاودوساعت‌است‌که‌شش فنگ[1] باشد	۳-به‌اصطلاح‌گاو[1] است‌که‌اهل نجوم‌نسر[3] واقع‌گویندفاصلهٔ‌گاو تاطلوع‌جودوساعت‌است‌که شش‌فنگ‌باشد
۴-به‌اصطلاح جو است که منجّمین‌نسرطایرنامندفاصلهٔ‌جو[4] [ی]تامرغ‌دوساعت است که شش فنگ باشد	۵-به اصطلاح مرغ است فاصلهٔ مرغ[5] تا طلوع هرج دو فنگ است	۶- به اصطلاح هرج است فاصلهٔ هرج تا بیا چهار فنگ است
۷- به اصطلاح بیا است فاصلهٔ بیا تا بیمار چهار فنگ است	۸- به اصطلاح بیمار است فاصلهٔ بیمار تا پر سپر سه فنگ است	۹-به اصطلاح پر سپر است شرطین‌منزل‌اوّل قمرباشد فاصلهٔ پر سپر تا پروین چهار فنگ است
۱۰-پروین است که از منازل قمر باشد فاصلهٔ پروین‌تاطلوع‌پروین پنج فنگ است	۱۱- پَرْو است که منجّمین دَبَران [خوانند] و ازمنازل قمراست،فاصلهٔ‌پروتاطلوع بشت سه فنگ است	۱۲- به اصطلاح بشت است که رأس الجوزا نامند فاصلهٔ بشت تاطلوع‌بشتمار چهارفنگ است
۱۳- بشت، به اصطلاح بشت تار است که منزل شش قمر است فاصلهٔ بشت تار تا طلوع تیر سه فنگ است	۱۴- تیر است‌که‌شَعرای‌شامی باشد، فاصلهٔ‌تیر تا طلوع نُخ چهار فنگ است	۱۵- به اصطلاح نُخ است فاصلهٔ نخ تا طلوع نیمه نُخ شش فنگ است
۱۶- به‌اصطلاح‌نیمه‌نُخ است که در بُرج سنبله است فاصلهٔ‌نیمه‌نخ‌تاطلوع‌سرسپهر ۶ فنگ است		

۱. گاو: منظور برج ثور است.

۲. نام صورتی از صور شمالی فلک و عوام کاسه درویشان و سفره یتیمان نامند و آن را به صورت کاسه توهم کرده‌اند.

۳. نام دو ستاره‌ایست در فلک موسوم به نسر طایر و نسر واقع.

۴. جوی: مطالع و طلوع هر برج فلکی.

۵. مرغ روز: کنایه از خورشید و مرغ شب کنایه از ماه است در اصطلاحات نجومی.

ربیع، سه ماه مقرّراً
حمل
عشر حمل
که ابتدای سال و عید سعید نوروز است
مقرّراً ساعات طلوع کواکب سر شب که بعد از آن تا آخر شب فـاصلهٔ بـینَ الطّلوعین را ملاحظه نموده، از طلوع هر یک ساعت معیّن شود.
ساعتهای شب و روز این ماه مقرّراً

اوّل حمل تا وسط	نصف تا آخر
شب ۱۲ساعت‌مقرّراً ۳۶فنگ	شب۱۱ساعت‌و۴۰دقیقه‌مقرّراً۳۵فنگ
روز ۱۲ساعت مقرّراً۳۶فنگ	روز۱۲ساعت‌و۲۰دقیقه‌مقرّراً۳۷فنگ

[۹۹ پ]

شب اوّل حمل تا پنجم یک ساعت از شب گذشته که ۳ فنگ باشد ستارهٔ سر سپهر طلوع نماید از چهارم تا پنجم اختلاف جزئی نماید	شب ششم تا دهم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ سر سپهر طلوع نماید به شرح ایضاً
شب یازدهم تا پانزدهم ۳ دقیقه که یک فنگ باشد، از شب گذشته ستارهٔ سر سپهر طلوع نماید به شرح ایضاً	شب شانزدهم تا بیستم دو ساعت که شش فنگ باشد، از شب گذشته نیمه سر سپهر طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب بیست و یکم تا بیست و پنجم یک ساعت و چهل دقیقه که پنج فنگ باشد، از شب گذشته نیمه سر سپهر طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب بیست و ششم تا آخر ماه یک ساعت و بیست دقیقه که چهار فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔنیمه سر سپهر طلوع نماید به شرح ایضاً

ثور
مقرّراً ساعات طلوع کواکب سر شب که بـعد از آن تـا آخـر شب فـاصلهٔ بـینَ

الطُّلوعَین را ملاحظه نموده‌اند، طلوع هر یک ساعت معیّن شود.

ساعتهای شب و روز این ماه

اول ثور تا وسط		نصف تا آخر	
شب	روز	شب	روز
۱۱ ساعت و ۲۰دقیقه	۱۲ ساعت و ۴۰دقیقه	۱۱ ساعت مقرّراً	۱۳ ساعت مقرّراً
۳۴ فنگ	۳۸ فنگ	۳۳ فنگ	۳۹ فنگ
شب اوّل ثور تا پنجم یک ساعت که سه فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نیمه سر سپهر طلوع نماید از چهارم تا پنجم اختلاف جزئی نماید		شب ششم لغایت دهم چهل دقیقه که دو فنگ باشد، از شب گذشته ستارهٔ نیمه سر سپهر طلوع نماید، به شرح ایضاً	
یازدهم لغایت پانزدهم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نیمه سر سپهر طلوع نماید، به شرح ایضاً		شب شانزدهم لغایت بیستم دو ساعت که شش فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ گاو طلوع نماید، به شرح ایضاً	
شب بیست و یکم لغایت بیست و پنجم یک ساعت و چهل دقیقه که پنج فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ گاو طلوع نماید، به شرح ایضاً		شب بیست و ششم لغایت آخر ماه یک ساعت و ۲۰ دقیقه که چهار فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ گاو طلوع نماید، به شرح ایضاً	

جوزا

مقرّراً ساعات طلوع کواکب سر شب

ساعتهای شب و روز این ماه

اوّل جوزا تا وسط		از وسط تا آخر	
شب	روز	شب	روز
۱۰ساعت و ۰دقیقه‌مقرّراً	۱۳ساعت و ۲۰دقیقه‌مقرّراً	۱۰ساعت و ۲۰دقیقه‌مقرّراً	۱۳ساعت و ۰دقیقه‌مقرّراً
۳۲ فنگ	۴۰ فنگ	۳۱ فنگ	۴۱ فنگ

شب اوّل ماه لغایت پنجم یک ساعت که ۳ فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ گاو طلوع نماید از چهارم تا پنجم اختلاف جزئی نماید	شب ششم لغایت دهم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ گاو طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب یازدهم لغایت پانزدهم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ گاو طلوع نماید، به شرح ایضاً	از شب شانزدهم لغایت بیستم دو ساعت که شش فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ جو طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب بیست و یکم لغایت بیست و پنجم یک ساعت و چهل دقیقه از شب گذشته ستارهٔ جو طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب بیست و یکم تا آخر ماه یک ساعت و بیست دقیقه که چهار فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ جو طلوع نماید، به شرح ایضاً

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

قاعدهٔ تقسیم آب

[۱۰۰ ر] **صیف، سه ماه مقرّراً**

شب در شناختن این ستاره‌ها

ساعتهای شب و روز این ماه

اول سرطان تا وسط		از وسط تا آخر	
شب	روز	شب	روز
۱۰ساعت مقرّراً	۱۴ساعت مقرّراً	۱۰ساعت و ۲۰دقیقه مقرّراً	۱[illegible]ساعت و ۴۰دقیقه مقرّراً
۳۰فنگ	۴۲فنگ	۳۱ فنگ	۴۱فنگ

شب اوّل لغایت پنجم یک ساعت که سه فنگ باشد از شب گذشته جو طلوع نماید چهارم تا پنجم جزئی اختلاف نماید.	شب ششم لغایت دهم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ جو طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب یازدهم لغایت پانزدهم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ جو طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب شانزدهم لغایت بیستم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ مُرغ طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب بیست و یکم لغایت بیست و پنجم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ مُرغ طلوع نماید، بشرح ایضاً	شب بیست و ششم تا آخر ماه یک ساعت و بیست دقیقه که چهار فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ هرج طلوع نماید، بشرح ایضاً

اسد

مقرّراً ساعات طلوع کواکب سر شب

ساعتهای شب و روز این ماه

اوّل رسد تا وسط

وسط تا آخر

شب	روز	شب	روز
۱۰ ساعت و ۴۰دقیقه مقرّراً ۳۲ فنگ	۱۳ ساعت و ۲۰ دقیقه مقرّراً ۴۰ فنگ	۱۱ ساعت مقرّراً ۳۳ فنگ	۱۳ ساعت مقرّراً ۳۹ فنگ

شب اوّل ماه تا پنجم یک ساعت که سه فنگ باشد از شب گذشته ستاره هرج طلوع نماید چهارم تا پنجم جزئی اختلاف نماید	شب ششم لغایت دهم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ هرج طلوع نماید، به شرح ایضاً

شب یازدهم لغایت پانزدهم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ هرج طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب شانزدهم تا بیستم یک ساعت و ۲۰ دقیقه که چهار فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ بیا طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب بیست و یکم لغایت بیست و پنجم یک ساعت و بیست دقیقه که چهار فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ پر سپهر طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب بیست و ششم تا آخر ماه چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ بیا طلوع نماید، به شرح ایضاً

سنبله
مقرّراً ساعات طلوع کواکب سر شب
ساعتهای شب و روز این ماه
اول سنبله تا وسط

وسط تا آخر

شب	روز	شب	روز
۱۱ ساعت و ۲۰دقیقه مقرّراً ۳۴ فنگ	۱۲ ساعت و ۴۰ دقیقه مقرّراً ۳۸ فنگ	۱۱ ساعت و ۴۰دقیقه‌مقرّراً ۳۵ فنگ	۱۲ ساعت و ۲۰دقیقه مقرّراً ۳۷ فنگ

شب اوّل تا پنجم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ بیا طلوع نماید چهارم تا پنجم اختلاف جزئی نماید	شب ششم تا دهم یک ساعت که سه فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ بیمار طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب یازدهم تا پانزدهم ۴۰ دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ بیمار طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب شانزدهم تا بیستم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ بیمار طلوع نماید، به شرح ایضاً

شب بیست و یکم تا بیست و پنجم یک ساعت و بیست دقیقه که چهار فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ پر سپهر طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب بیست و ششم تا آخر ماه یک ساعت که سه فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ پر سپهر طلوع

[۱۰۰پ] **خریف**

میزان

مقرّراً ساعات طلوع کواکب سر شب

ساعتهای شب و روز این ماه

اوّل میزان تا نصف		نصف تا آخر	
شب	روز	شب	روز
۱۲ ساعت مقرّراً ۳۶ فنگ	۱۲ ساعت و ۲۰ دقیقه مقرّراً ۳۶ فنگ	۱۲ ساعت‌و ۲۰دقیقه مقرّراً ۳۷ فنگ	۱۱ساعت و ۴۰دقیقه مقرراً ۳۵ فنگ

شب اوّل تا پنجم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ پر سپهر طلوع نماید از چهارم تا پنجم اختلاف جزئی نماید	شب ششم تا دهم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ پر سپهر طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب یازدهم تا پانزدهم یک ساعت و چهل دقیقه که پنج فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ پروین طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب شانزدهم تا بیستم یک ساعت و بیست دقیقه که ۴ فنگ باشد از شب گذشته ستاره پروین طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب بیست و یکم تا بیست و پنجم یک ساعت که سه فنگ باشد ستارهٔ پروین طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب بیست و ششم تا آخر ماه چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ پروین طلوع نماید، به شرح ایضاً

عقرب

مقرّراً ساعات طلوع کواکب سر شب

ساعتهای شب و روز این ماه

اول عقرب تا وسط — از وسط تا آخر

شب	روز	شب	روز
۱۲ ساعت و ۴۰دقیقه مقرّراً ۳۳ فنگ	۱۱ ساعت و ۲۰ دقیقه مقرّراً ۳۹ فنگ	۱۳ ساعت مقرّراً ۳۹ فنگ	۱۱ساعت مقرراً ۳۳ فنگ

شب اوّل لغایت پنجم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ پروین طلوع نماید از چهارم تا پنجم اختلاف جزئی	شب ششم لغایت دهم یک ساعت که سه فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ پروین طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب یازدهم تا پانزدهم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ پرو طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب شانزدهم تا بیستم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ پرو طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب بیست و یکم تا بیست و پنجم یک ساعت و بیست دقیقه که چهار فنگ باشد ستارهٔ بشت طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب بیست و ششم تا آخر ماه یک ساعت که سه فنگ باشد ستاره بشت طلوع نماید، به شرح ایضاً

قوس

مقرّراً ساعات طلوع کواکب سر شب

ساعتهای شب و روز این ماه

اوّل قوس تا نصف — از نصف تا آخر

شب	روز	شب	روز
۱۳ ساعت و ۲۰دقیقه مقرّراً	۱۱ ساعت و ۴۰ دقیقه مقرّراً	۱۳ ساعت و ۴۰دقیقه مقرّراً	۱۰ساعت و ۲۰دقیقه مقرراً

۴۰ فنگ	۴۱ فنگ	۴۱ فنگ	۳۱ فنگ
شب اوّل تا پنجم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ بشت طلوع نماید از چهارم تا پنجم اختلاف جزئی نماید		شب ششم تا دهم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ بشت طلوع نماید، به شرح ایضاً	
شب یازدهم تا پانزدهم یک ساعت که سه فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ بشت مار طلوع نماید به شرح ایضاً		شب شانزدهم تا بیستم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ بشت مار طلوع نماید، به شرح ایضاً	
شب بیست و یکم تا بیست و پنجم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ بشت مار طلوع نماید، به شرح ایضاً		شب بیست و ششم تا آخر ماه یک ساعت و بیست دقیقه که چهار فنگ باشد ستارهٔ تیر طلوع نماید	

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

در قاعدهٔ تقسیم آب

[۱۰۱ ر] **شِتاء، سه ماه مقرّراً**

جَدی

مقرّراً ساعت طلوع کواکب سر شب

ساعتهای شب و روز این ماه

اوّل جَدی تا نصف　　　　از نصف تا آخر

شب	روز	شب	روز
۱۴ ساعت مقرّراً	۱۰ ساعت مقرّراً	۱۳ساعت‌و۴۰دقیقه‌مقرّراً	۱۰ساعت‌و۲۰دقیقه‌مقرراً

۴۲ فنگ	۳۰ فنگ	۴۱ فنگ	۳۱ فنگ
شب اوّل تا پنجم یک ساعت که سه فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ تیر طلوع نماید چهارم تا پنجم اختلاف جزئی نماید		شب ششم تا دهم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ تیر طلوع نماید به شرح ایضاً	
شب یازدهم تا پانزدهم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ تیر طلوع نماید، به شرح ایضاً		شب شانزدهم لغایت بیستم دو ساعت که شش فنگ باشد از شب گذشته ستاره نخ طلوع نماید، به شرح ایضاً	
شب بیست و یکم تا بیست و پنجم یک ساعت و چهل دقیقه که پنج فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نخ طلوع نماید، به شرح ایضاً		شب بیست وششم تاآخریک ساعت و بیست دقیقه که چهارفنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نخ طلوع نماید، به شرح ایضاً	

دلو

مقرّراً ساعات طلوع کواکب سر شب

ساعتهای شب و روز برج دلو

اوّل دلو تا نصف **از نصف تا آخر**

شب	روز	شب	روز
۱۳ ساعت و ۲۰دقیقه مقرّراً ۴۰ فنگ	۱۰ ساعت و ۴۰دقیقه‌مقرّراً ۳۲ فنگ	۱۳ ساعت مقرّراً ۳۹ فنگ	۱۱ساعت مقرراً ۳۳ فنگ

شب اوّل لغایت پنجم یک ساعت که سه فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نخ طلوع نماید چهارم تا پنجم اختلاف جزئی نماید	شب ششم تا دهم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نخ طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب‌یازدهم‌تاپانزدهم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نخ طلوع‌نماید،به‌شرح‌ایضاً	شب شانزدهم لغایت بیستم دو ساعت که شش فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نیمه نخ طلوع نماید

که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نخ طلوع‌نماید،به‌شرح‌ایضاً	ساعت که شش فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نیمه نخ طلوع نماید به شرح ایضاً
شب بیست و یکم تا بیست و پنجم یک ساعت و چهل دقیقه که پنج فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نیمه نخ طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب‌بیست و ششم تا آخر یک ساعت و ۲۰ دقیقه که چهار فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نیمه نخ طلوع نماید، به شرح ایضاً

حوت

مقرّراً ساعات طلوع کواکب سر شب

ساعتهای شب و روز این ماه حوت

اوّل حوت تا نصف نصف تا آخر

شب	روز	شب	روز
۱۲ ساعت و ۴۰دقیقه مقرّراً	۱۱ ساعت و ۴۰ دقیقه مقرّراً	۱۲ ساعت و ۲۰ دقیقه مقرّراً	۱۱ ساعت و ۴۰ دقیقه مقرراً
۳۸ فنگ	۳۴ فنگ	۳۷ فنگ	۳۵ فنگ

شب اوّل تا پنجم یک ساعت که سه فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نیمه نخ طلوع نماید چهارم تا پنجم اختلاف جزئی نماید	شب ششم تا دهم چهل دقیقه که دو فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نیمه نخ طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب یازدهم تا پانزدهم بیست دقیقه که یک فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ نیمه نخ طلوع نماید، به شرح ایضاً	شب شانزدهم تا بیستم دو ساعت که شش فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ سر سپهر طلوع نماید، به شرح ایضاً
شب بیست و یکم تا بیست و پنجم یک ساعت و چهل دقیقه که پنج فنگ باشد از شب گذشته	شب بیست و ششم تا آخر یک ساعت و بیست دقیقه که چهار فنگ باشد از شب گذشته ستارهٔ سر سپهر طلوع
ستارهٔ‌سرسپهرطلوع‌نماید،به‌شرح‌ایضاً	نماید، به شرح ایضاً

[۱۰۱ پ] در پیمودن آب انهار و قنوات و جداول است

اوّلاً معرفت آلتی که از آن سهام شرکا معیّن شود لازم است، آن آلتی است که از آهن و چوب سازند، ربع گره عرض و تخمیناً سه چهار یک ذرع طول آن است.

در نصف اوّل آن دندانه‌ها به طریق ارّه به جهت تعیین عمق آب، با نصف دیگر خطوط به جهت تعیین طول مقسم، و فاصله‌های میانهٔ خطوط و دندانه‌ها به قدر جوی یا زیاده و کم، ولی جمع فاصله، میان آنها باید یکسان موافق و مطابق بود؛ مطلقاً زیاده و کم نداشته باشند به این طریق:

ثانیاً معرفت مقام پیمودن آب لازم است: باید آب را جایی بپیمایند که جلو آبگیر نباشد که آب را پس زده انبار نماید، آن وقت آن موضع ممرّ[1] آب را به سنگ صاف یا چاره[2]، مسطّح و صاف و هموار کرده جوانب آن را نیز راست و صاف و هموار نموده. یا از چوب چیزی سازند بجای آن سنگ. و چاره در مواضعی که می خواهند آب بپیمایند گذارند، آن وقت آن آلت معروض را به خاکستر یا خاک نرم آلوده کرده در وسط عمق آن ملاحظه نمایند که چند دندانه را آب‌تر نموده است. طول موضع پیمودن که عرض جدول باشد نیز به آن مخلوط معیّن کنند. و همچنین عمق آب و طول مقسم آب هر یک از قنوات و انهار و جداول را، که در آن آب سهیم و شریک هستند، معیّن نمایند و آب را به شرکا قسمت نمایند.



---

۱. ممرّ: گذرگاه و مسیر.

۲. چاره: به معنی تدبیر و حیله، و در اینجا به معنی آلتی که با آن بتوان تدبیری به کار برد و حیلتی اندیشید.

به این طریق که حاصل ضرب دندانه‌ها را به دست آورده جمیع را بدان تقسیم نمایند.

قریه نورآباد

عمق آب: ۶ دندانه طول مقسم: ۱۰ دندانه

به طریق ضرب: ۶ در ۱۰ ضرب کردیم ۶۰ دندانه شد.

قریهٔ احمد آباد

عمق آب: ۵ دندانه

عمق آب: ۵ دندانه طول مقسم: ۶ دندانه و به طریق ضرب ۳۰ دندانه.

مزرعهٔ خیرآباد به همچنین مزرعهٔ سعادت آباد، ایضاً

وبر فرض که بعضی از قراء و مزارع قریب به آب هستند و پاره‌ای بعید، برخی از مقسم[1] اوّل آب می برند، و بعضی به واسطهٔ دوری مزرع محتاج به مقسم ثانوی هستند، باید یک فقره آب هر یک از قنوات و انهار و جداول را در مقسم اوّل بپیمایند، و هر چه از این قراء و مزارع محتاج به مقسم ثانوی بود، در مقسم ثانوی نیز آن مقدار را بپیمایند، هر چه کسر و نقصان بود از تمام شرکاء کم نمایند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هفتم در آب

قاعدهٔ بستن مقسم آب

[۱۰۲ ر] در بستن مقسم آب موضع مرتفعی که از کلّ اراضی قراء و مزارع، که منظور شرب از این آب دارند، ارفع باشد،

و زمین آن صاف و همواره و صلب بود، معیّن نماید. کف آن را به سنگ صاف یا

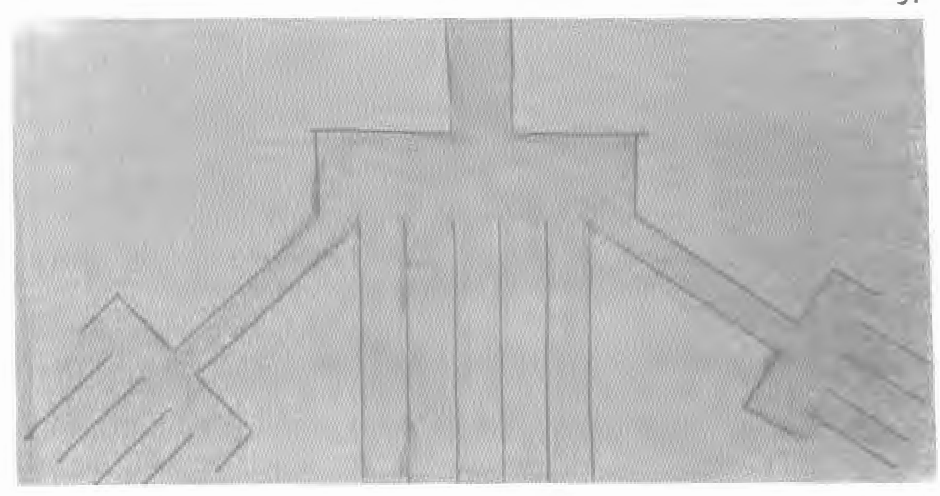
---

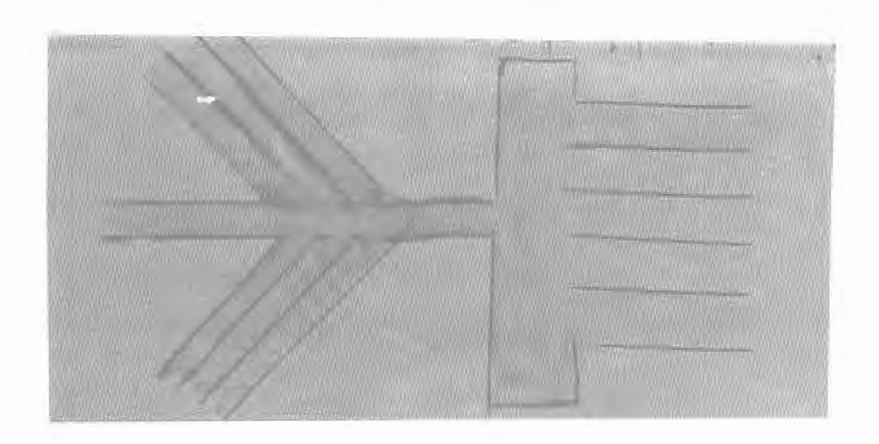
۱. مقسم: محل توزیع و جدا شدن آب که بصورت جدول بندی در آید، آب بخشگان.

چاره فرش نمایند. و آن موضع باید به قدر گنجایش آب باشد، از یک ذرع الی دویست ذرع، هر چه در خور آب است مسطّح نمایند. با میزان زمین بسنجند که مطلقاً پست و بلند نشیب و فراز نداشته باشد، آن وقت سهام قراء و مزارع شرکا در آن آب مشخّص کنند، که این آب را به چند قریه و مزرعه باید برسانند، و هر یک چند سهم ببرند، باید به عدد شرکاء دماغه از سنگ یا چاره معیّن کنند. یک طرف دیوار مقسم را هم عوض یک دماغه برآورد کنند که عرض هر دماغه دو گره یا زاید باشد و آب آن را حرکت ندهد، و طول آن به قدری که سر آن از آب در صورت طغیان و شدّت خارج باشد.

عرض این دماغه‌ها بغیر از یکی، که از دیوارهٔ مَقسم است از آن سطح مقسم موضوع نمایند، بعد ما بقی سطح مقسم را در آن سهام شرکاء تقسیم نمایند. و هرگاه به علّت مسافت راه و عدم قوّت آب محتاج به مقسم بعد از مقسم اوّل باشند، چند نفر شریک آب را در جدولی انداخته چون نزدیک مزارع خود رسند مقسمی بسته هر یک سهم خود را در جدولی کشیده به مزرع خود رسانند.

اگر چند رشته قنوات، چشمه‌ها باشد که لابد باید مخلوط و یک جا جمع شوند و ممرّ آنها یکی شود بعد تقسیم شود، باید پیش از آن که آب آن قنوات، چشمه‌ها داخل آن ممرّ شود، هر یک را فرداً فرداً به آلت معیّن معروض، که سهام شرکا را معیّن می‌نمایند، سنجیده سهام کل را به قرار ضرب و عرض و طول آب معیّن کنند، بعد مخلوط نموده هر جا که منظور دارند مقسم بسته سهام هر یک را برسانند.





[۱۰۲ پ] **بدان که آب به جهت زراعت به سه قسم منقسم می شود:**

اوّل – آب باران است، که افضل و احسن آبهاست. از سبزی و اشجار و غیره هر نباتی را صالح است. چون رطوبت و اعتدال و شیرینی و رقیقی دارد زمین او را خوب قبول می‌کند، و در زمین خوب نفوذ می نماید، به طوری که اثری به جهت آن در روی زمین باقی نمی‌ماند. و چون طبع آن طبع هواست موافق سبزیهاست و زود می رویاند آنها را.

دوم – آب نهر است، که به واسطهٔ امکنه و اهویه طباع آنها در خشکی وتری و درشتی و نرمی مختلف می شود.

جمیع آنها جمیع نباتات را موافقند، خاصه کدو و پیاز و سیر و بادنجان و کرز و شلغم و تربزه و خیار و جمیع ریاحین را. و چون آب نهرها چندان نفوذ در زمینی نماید و جذب رطوبت نمی‌کند، در سبزیهائی که بیخ آنها ضعیف است، محتاج است به زبل[1] بسیار، خاصه در فصل زمستان. و هر گاه نباتات را در فصل بهار و فائیز[2] آب چشمه و چاه دهند البتّه بهتر است.

سوم – آب چشمه و چاه قنوات است که گوارا و شیرین باشند آنها موافقند به هر سبزی و زراعتی و درختی، خواه قوی و خواه ضعیف باشند. چون این آبها را الفتی بر زمین است، هر سبزی صاحب بیخی را از قبیل کرز و شلغم و تربزه و غیره موافق هستند.

از محسّنات آب چشمه و قنات و چاه این است که: منقلب می‌شوند؛ با فصول

---

۱. زبل: کود ۲. فائیز: پائیز

در شدّت، برودت و سردی هوا گرم و نرم است، و در نهایت گرمی سرد است؛ ازین جهت هر نباتی را لایق و موافق است. و خاصه این آب لزوجت و بورقیّت است که در آب باران و نهر نیست، و السّلام.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هشتم در باد

خوان هشتم در باد

[۱۰۳ ر] چون معرفت باد موقوف به معرفت هوا بود، اوّلاً مختصری در معرفت هـوا عرض نماید، بعد ان شاءاللّه، به ذکر باد می پردازد.

در معرفت هواء - به فتح‌ها و واو و الف و همزه، به فارسی باد و، به هندی با گویند.

ماهیّت آن معروف است، جرمی است بسیط، مکان او زیر کوه نار بالای کرهٔ آب، یکی از عناصر اربعه است و یکی از، ستّهٔ ضروریه، ناگزیر موجودات جسمانی یعنی موالید ثلاثه است و مروّح است؛ و یکی روح حیوانی. مستقر در قلب است، که اگر دمی و لحظه‌ای بدان نرسد منتفی و خاموش می گردد. و باعث نشو و نمای نباتات و حیوانات، بلکه زیادتی و تصلیب و اکمال جماد است.

و حضرت امام ثامنِ ضامنِ علیّ بن موسی الرضّا، عَلَیه التَحیّة و الثّناء، در رسالهٔ ذَهبیّه می فرماید، خطاب به مأمون کرده:

بدان به درستی که قوّت نفس تابع امزجهٔ ابدان است، و امزجهٔ ابدان تابع هوا و متغیّر می شود امزجه به تغییر اهویه در امکنهٔ مختلفه. پس هرگاه سرد شود هوا به یک دفعه و گرم شود مرتبهٔ دیگر نیز به یک دفعه متغیّر می شود.

و اثر می‌کند آن تغییر در قوا. پس اگر آن هوا معتدل می باشد امزجه و ابدان نیز معتدل و صحیح می باشد. تصرّفات قوی و امزجه و حرکات طبیعت، مانند هضم

نضج، و جماع و خواب وبیداری، و سایر حرکات طبیعی و نفسانی، طبیعت آن به لذّات گرم وتر است، به حسب اختلاف و اوضاع فلکی و ارضی مختلف می‌گردد و به حسب جهات نیز مثلاً، بودن هنگام آفتاب در بروج شمالیه گرم می‌گردد، همچنین هنگام استیلا و سلطنت یکی از کواکب حارّه حار می‌گردد، و در اراضی منخفضه[1] و غیر مکشوفه جانب شمال آنها و یا اراضی مجاور بحر نیز. و به خلاف آنها بازده هنگام شدّت تابش آفتاب خصوص در بلاد صخریه گرم و خشک. و در بلاد بحریه و جزایر و هنگام باران رطب.

خلاصه، بعضی از محقّقین طبقات عنصر را هفت گفته‌اند:

اوّل، طبقهٔ نار صرفه است.

ثانی، طبقهٔ هوای صافی است که می‌رسد به سوی اودخان.[2]

ثالث، طبقهٔ هوای آن چنانی است که می‌رسد دخان به سوی او و نمی‌رسد به سوی او بخار، و متکوّن[3] می شود در طرف اعلای او نیازک[4]، و شبیه آن. و در اطرف، ادنای آن شهیب[5]

چهارم، طبقهٔ هوای آن، چنانی است که می رسد به سوی او بخار و باقی می ماند بر برودت حاصله. و این طبقهٔ زمهریریه است، و متکوّن می شود در آن ابرها و رعدها و برقها و صاعقه‌ها.

پنجم، طبقهٔ هوای کثیف مجاور در مرارض و ماء است.

ششم، طبقهٔ آب.

هفتم، طبقهٔ ارض است.

تعبیر

هوای صافی دلیل صلاح مال مردم باشد، خاصه کسی را که گم کرده طلبد، یا عازم سفری بود. از این جهت گفته‌اند:

ور شود در هوا به خواب اندر — یابد امید باز نوع بشر

واگر دید که در هوا ایستاده بود، مرتبه یا مخاطرهٔ بی ثبات یابد.

---

۱. اراضی منخفضه - زمینهای پست. ۲. دخان: دود.
۳. متکوّن: به وجود می‌آید.
۴. نیازک: جمع نیزک است، شعله‌ای چون نیزه که در آسمان پدید آید و آن یکی از اقسام شهب است (دهخدا). ۵. شهب: جمع شهاب.

و اگر این خواب عالی همّتی بیند، آن را از قبیل اضغاث و احلام[1] باید نهاد. بلی اگر دید که در آن حالت سخن می‌گفت، به فضل جزیل و ذکر جمیل رسد.

و اگر دید که بی نهایت در هوا می‌رفت، او را رفعتی مناسب حال باید یا سفری نزدیک کند.

و اگر دید که میان آسمان و زمین معلّق بود، تعبیر آن به دل بیننده باید کرد که به چیزی یا کسی متعلّق و مشغول خاطر باشد و تدبیر آن نداند.

و اگر دید که در افتاد از مرتبه‌ای، یا بر پیشوای خود توقّع کند و از آن مأیوس شود. بلی این خواب مغموم را فرح باشد و مهموم را فرج.

و اگر دید که ملوّن بود، در آن سال از نیک و بد مختلف گردد.

[۱۰۳ پ] **باد**

اقسام باد

و مِن آیاتِه اَنْ یُرسِلَ الرِّیاحَ مُبشِّراتٍ وَ لِیُذِیقَکُم مِن رَحْمَةِ و لِتجرِی الفُلک بِاَمْرِه و لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِه و لَعَلَّکُم تَشکُرُون.[2]

بدان که در این خلقت به حال مخلوق کمال مرحمت است. ساکنین بَر، از نسایم مرحمتش محظوظ[3] شوند، و راکبین بحر از نفحات عنایتش به مقصد و مقصود رسند.

کعب می‌گوید: هر گاه حبس کند خدای تعالی باد را از عباد سه روز هر آینه می‌کند بیشتر زمین را.

محمدابن یعقوب از مردی ذکر می‌کند که گفت:

مرور کرد حضرت ابی عبدالله، علیه السّلام، به گروهی از انصار و ایشان زراعت می‌کردند، پس فرمود حضرت به ایشان که: زراعت کنید، به درستی که رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، فرمود که: می رویاند خدا به باد همچنانی که می رویاند به باران. ایشان زراعت کردند پس زراعت ایشان سبز شد.

چنین گویند که باد از تموّج هوا باز درآید، چنانکه حرکت آب از موج بود، هوا و آب دو بحرند واقف، الّا آن است که اجزای هوا لطیف است، و اجزای آب ثقیل.

---

۱. اضغاث و احلام: خوابها و رؤیاهای پریشان و آشفته و درهم و برهم. کابوس.

۲. سوره روم (۳۰): ۴۶

۳. محظوظ: بهره‌مند.

امّا سبب بازدید آمدن او آن باشد که: از تأثیر آفتاب بخارها از روی زمین برخیزد. و چون لطقه[۱] به او رسد حرارت او شکسته شود و کثیف گردد و قصد نزول کند، و هوا متموّج باشد باد از و حاصل آید؛ چنانکه چیزی در آب اندازی، از آن، آب در حرکت آید.

و امّا حدوث گردباد که آن را رویعه[۲] خوانند آن باشد که: دو باد مخالف متلاقی بشوند، هر یک آن دیگر را منع کند، به سبب آن رویعه باز درآید، و باشد که غیم در میان هر یک آن دیگر را رافع و رابعه افتد و با او می‌گردد. چنان نماید که تنفّسی در هوا می پیچد.

و اصول بادها چهار است: شمال صبا از بنات النّعش باشد. طبیعت آن بارد و یابس است زیرا که، از ناحیتی می‌آید که آفتاب مسامت آن نشود، و آنجا برف و آبهای فسرده و سرمای سخت بود، چون باید بروی بگذرد این کیفیّات قبول کند. در آن جانب بحار نیست، بلکه بَرّ است و یبوست از صحراها، و کوههای خشک قبول کند.

و گفته‌اند: از میان جبال و زد و از بحر جهد همچنان آبی که از انبوب بیرون آید، به خلاف جنوب که، مهبّ او سعی تمام دارد، همچنان باشد که آبی از انای[۳] سر فراخ بیرون آید. و باد شمال ابدان را سخت کند و حواس را قوی گرداند و دماغ را صافی کند و لون را خوب کند و شهوت باز درآید. و چنین گویند که، باد شمال و جنوب اگر هبوب[۴] هر یکی از آن بسیار بود، هنگام توالد حیوان در شمال بیشتر نتایج ذکور آورد و [در] جنوب بیشتر اناث. و عرب شمال را مذموم دارند ازین جهت که غیم[۵] را زایل کند.

جنوب

مَهبّ[۶] او از سُهیل باشد، لیکن شمال میان بَنات النّعش[۷] و مغرب باشد، و جنوب میان سهیل و مشرق.

طبیعت آن حارّ رَطب باشد، از بهر آن که هُبوب او از جانب خطّ استوا است.

---

۱. کذا در متن.
۲. کذا در متن.
۳. انا: ظرف.
۴. هبوب: وزیدنها، وزیدن بادها.
۵. غیم: تشنگی، ابرناک شدن هوا.
۶. مهبّ: محل وزش.
۷. بنات النعش: هفت برادران.

و از آنجا حرارت مفرط[1] نباشد، از آن سبب که آفتاب مسامت[2] آن موضع باشد در سالی دوبار سبب حرارت از آنجا اکتساب کند، و باد جنوب ابدان را سست کند، و کسالت آورد، حواس را کدر کند و هوا را تیزگرداند و از عجایب او یکی آن است که باد شمال[3] آب را گرم گرداند.

[در حاشیه]: بدان که باد هوای متحرّک است، پس می‌گویم بودن هوا متحرّک نیست بذاته، بلکه لابدّ است این که بوده باشد به تحریک فاعل مختار که آن خداوند جلّ جلاله است.

از حضرت ابی عبدالله (ع) پرسیدند که از چه جهت است که باد شمال نام نهاده‌اند؛ فرمودند: به علّت آنکه می‌آید آن باد از شمال عرش (منه).

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هشتم در بادها

باد

[۱۰۴ ر] باد جنوب سرد کند، و سبب این را گفته‌اند که: چون آب گرم بود و باد شمال بر وی وزد، حرارت در اندرون وی بماند، چنانکه در زمستان دیده می‌شود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و بر ظاهر نباشد.

و امّا جنوب، حرارت را در اندرون آب بیرون آرد، چنانکه در تابستان دیده می‌شود که حرارت از اندرون زمین بیرون آید. و چون حرارت بیرون آمد طبع آب، که سرد است، به طبع خود رجوع کند، و عرب جنوب را محمود دارند، زیرا که سَحاب را جمع نمایند.

---

۱. مفرط: بسیار.

۲. مسامت: رو به رو و مقابل شونده (رساله کائنات جو ابوحاتم اسفزاری).

۳. در متن چنین است هر چند که باید باد جنوب باشد.

و چنین گویند که: لواقح[1] از جنوب است.

صبا؛ مَهَبِّ او از جانب بَنات النّعش و مشرق باشد، طبیعت آن قریب است به اعتدال. اگر دراوّل روز وزد مایل باشد به برودت، از بهر آنکه بر مواضع بارِد گذشته باشد، و آن موضع را بَرد از بُعد آفتاب حاصل شده باشد در زمان شب، و در این وقت باد صبا به غایت خوش باشد، الاّ آن است که اندک بود، از برای آنکه شُعاع او را افزایش دواند[2]، و همچنین پیوسته در پیش شعاع می‌رود و آفتاب را تلطیف و تسمین[3] می‌کند، و اعتدال او را سبب این است و آن نسیمی است که او را باد سحرگاهی خوانند، چون بر مردم وزد از آن لذّت یابند و آن زمان از لذّت او خواب خوش باشد، و بیمار در آن وقت خفّت یابد. و این نسیم، که در وقت سحر باشد، بامدادان نیز باشد.

دبور مهبّ او میان سهیل و مغرب باشد.

امّا باد دبور مخالف صبا باشد، از برای آن که وقت هبوب آفتاب از مهبّ او مفارقت کرده باشد، و لذالک در آخر روز جهد، و پیش از آن و پس از آن بجَهد، زیرا که آفتاب از مهبّ او گذشته باشد. و تحلیل کرده و زمان هبوب او اندک بود.

الحاصل، حضرت ابی عبدالله، علیه السّلام، فرمودند که: باد محبوس است زیر رکن شامی، پس هر وقت اراده می‌کند خدای تعالی این که بفرستد از آن باد چیزی را، بیرون می‌آورد او را.

امّا جنوب را به جنوب و شمال را به شمال و صبا را به صبا و دبور را به دبور، از نشانه‌های این که باد از رکن بیرون می‌آید، این است که: تو می‌بینی این رکن شامی را همیشه در تابستان و زمستان در روز و شب متحرّک.

از ابن عُمر روایت شده که: باد هشت قسم است: چهار قسم از آنها عذاب است که: عقیم و صرصر در صحرا و، عاصف و قاسف در دریا؛ و چهار قسم از آنها رحمت است و آنها: ناشرات، و مبشّرات و، مرسلات و ذاریات است.

در **کتاب علل** مذکور است اینکه: این باد عقیم زیر این زمین است، به تحقیق که مهار شده است به هفتاد هزار مهار، لذا از آهن که خداوند موکّل کرده است به هر

---

۱. لواقح: بادهائی که گیاهان و درختان را بارور می‌کند.

۲. کذا در متن.

۳. تسمین: فربه ساختن.

مهار هفتاد هزار فرشته، پس چون که مسلّط کرد خداوند آن باد را بر قوم عاد، اذن گرفتند مستحفظین باد از خدای خود اینکه بیرون بیاید از آن باد که مثل سوراخ دماغ گاو. و هرگاه اذن می‌داد خدا این قدر باد را، نمی‌گذاشت چیزی بر روی زمین مگر این که می‌سوزانید.

پس وحی فرستاد خدابسوی مستحفظین باد این که: بیرون بیاید به قدر سوراخ انگشتر. پس بیرون آوردند و از آن هلاک شدند قوم عاد.

[حاشیه]: بدان که عدد باد در نزد **حکما دوازده** است:

اوّل آنها بادی است که در زمان استوای شب و روز می‌وزد از مطلع شمس؛ عرب آن را صبا نامند.

ثانی، بادی است که در زمان استوای شب و روز ایضاً می‌وزد از مغرب شمس، آن را دبور گویند.

ثالث، می‌وزد از تحت قطب شمال، آن را عرب شمال گویند؛ و اکثر وزیدن آن در تابستان و فائیز است. آن بادی است نافع مر حیوانات و زرع [را]،

و مقابل آن باد جنوب است که در زمستان می‌وزد.

این چهار مثل اوتاد و یا چون عناصر اربعه هستند. باقی در جوانب و اطراف این چهارند.

[۱۰۴ پ] و به این باد خداوند عالم تمام می‌کند کوهها و تلها و جنگلها و شهرها و قصرها را در روز قیامت.

این باد را **عقیم** می‌گویند به علّت آنکه آبستن شده است از عذاب، و عقیم است از رحمت.

در روایت دیگر آمده که: باد هفت قسم است: صبا و دبور و، جنوب و، شمال و، خروق و، نکباء و، ریح القائم.

امّا **صبا**، می‌آید از مشرق. امّا دبور، می‌آید از مغرب. امّا جنوب، می‌آید از یسار قبله. امّا شمال از یمین قبله. امّا نکباء، پس میان صبا و جنوب. امّا خروق میان شمال و دبور. امّا ریح القائم، پس نفسهای مردمان است.

ابو بصیر می‌گوید: سؤال کردم از حضرت ابا جعفر، علیه السّلام، از بادهای چهارگانه، شمال و جنوب و صبا و دبور، و عرض کردم خدمت ایشان، مردم

می‌گویند که: شمال از بهشت است، و جنوب از آتش است. فرمودند: برای خداوند عالم لشکری است از بادها، عذاب می‌کند به آنها کسی را که بخواهد از کسانی که معصیت می‌نمایند.

پس از برای هر بادی فرشته‌ای موکّل است به آن؛ هرگاه اراده کند خدای تعالی اینکه عذاب کند گروهی را به قسمی از عذاب، وحی می‌فرستد به آن فرشته که عذاب کن ایشان را به فلان باد که می‌خواهد. پس امر می‌کند آن باد را فرشته، پس حرکت می‌کند آن باد مثل شیر خشمناک.

و هر بادی اسمی دارد چنانکه خداوند در قرآن فرموده:

كذَّبتْ عادٌ فكيفَ كانَ عَذابِي و نُذُر، إنّا أرسَلنا عَليهِم ريحاً صَرْصراً يومَ نحسٍ مُستَمِرّ.[1]

و یکی باد عقیم است، که در آن عذاب دردناک است.

و یکی باد أعصار است که فرموده:

فَأصابَها أعْصارٌ، فيه نارٌ، فاحتَرقتْ.[2]

بادهای دیگر که در قرآن ذکر شده است، آن چنان بادی که عذاب می‌کند خدای تعالی به آن کسی [را] که نافرمانی نموده. و برای خداوند عالم است بادی چند که رحمت است؛ درختان را میوه می‌دهد و غیر آن.

و از دست رحمتش جاری است بعضی از آن بادها، حرکت می‌دهد ابر را برای باریدن. و بعضی از آن بادها نگاه می‌دارد ابر را میان آسمان و زمین. و بادی است که می‌فشارد ابر را و باران می‌آید به اذن خدا. و بادی است که ابر را پاره پاره می‌نماید. و بادهای دیگر است که در قرآن مذکور است.

امّا آن چهار بادی که سؤال کردی که شمال و جنوب و صبا و دبور باشند، اینها اسم فرشتگانی است که موکّل آن بادها هستند.

پس اگر خداوند عالم بخواهد که باد شمال بوزد امر می‌فرماید به فرشته‌ای که اسمش شمال است، فرود می‌آید بر کعبهٔ معظّمه، زاد اللّه شرفها، بر رکن شامی می ایستد که بال خود را بهم می‌زند، پس باد شمال پهن می‌شود و به هر جا که خدا بخواهد، از صحرا و دریا، و اگر بخواهد باد جنوب یا صبا یا دبور بوزد، به همین قسم امر می‌فرماید.

حضرت فرمودند:

---

۱. سورهٔ القمر (۵۴): ۱۸ و ۱۹.
۲. سورهٔ بقره (۲): ۲۶۶.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان هشتم در بادها

باد

[۱۰۵ ر] نمی‌شنوی که می‌گویند باد شمال، باد جنوب، باد صبا، باد دبور. این مضاف است به اسم فرشتگانی که موکّل این باد هستند.

حضرت امیرالمؤمنین علی، علیه السّلام، فرمودند: پایین نمی‌آید قطره‌ای از باران مگر به قدر معیّنی بر دست فرشته‌ای، مگر در روز طوفان. و پایین نمی‌آید چیزی از باد مگر آن که مقدار معیّنی بر دست فرشته‌ای مگر در روز عاد.

و حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله، فرمودند که: نصرت یافتم از صبا در جنگ احزاب. و هلاک کرد خدای تعالی عاد را به دبور. و جنوب از باد بهشت است.

در **کامل منقول است که: در خدمت حضرت ابی جعفر**، علیه السّلام، بودم که باد شدیدی وزید؛ پس حضرت، علیه السّلام، تکبیر گفتند و فرمودند این که: تکبیر بر می‌گرداند باد را.

و فرمودند که: خلق نکرده است خداوند عالم بادی را مگر آن که رحمت است یا عذاب، پس هر وقت که باد می‌وزد تکبیر بگوئید و صدای خودتان را به تکبیر بلند نمائید که آن تکبیر شکنندهٔ باد است؛ و بگوئید:

اللّهم انّی اَسْئَلُکَ خیرَ ما هاجَت به الرّیاحُ و خیرَ ما فیها، و اعوذُ بکَ من شرّها و شرِّ ما فیها. اللّهمَّ اجْعلها عَلینا رحمةً و عَلی الکافرینَ عذاباً، و صلّی اللّه [علی محمّد و آله]

نظم

لغز

از عمعق بخارایی

الا ای مشعبد شمال معنبر — نه نوری ولیکن چو نوری منوّر
نه خلقی که نه‌جسم داری و نه‌جان — نه مرغی که نه پای داریّ و نه پر
همه پوئی و پای تو در تو پنهان — همه پرّی و پرّتو در تو مُضمر

رسول بهشتی ز عالم به عالم بَرید بهاری ز کشور به کشور
ز اشکال تو روی دریا منقّش ز آثار تو روی صحرا مصوّر
الا یا خجسته بُراق سلیمان یکی بر سر کوی معشوق بگذر

فی الرّیاح لقیس ابن الملوّح

أیا جبلَیْ نعمان باللّه خَلّیا نسیم الصَّبا یخْلُص الیَّ نسیمَها
فانّ الصَّبا ریحٌ اذا ما تنسّمت علی نفس مهمومٍ تجلّتْ همومُها

و قال اعرابیّ

الا یا نسیم الرّیح مالکَ کلّما تدانیت منّا زاد نشرُک طیبا
اظنُّ سلیمی عرّفت به سقامنا فاغطتک ریّاها فجئت طبیباً

و قال ذو الرّمه

اذا هَبّتِ الارواحُ من نحوِ جانبٍ به اهل حیٍّ هاجَ شوق هبوبها

و قال اغلب ابن شعیب

یا نسیمَ الصّبا الیک صبوتُ بعدَ ما کنت برههً قد سَلوت
لَیس بی طاقةٌ الی الحبّ ربُّ فرجٌ عاجلاً و الّا فوتٌ

شیخ سعدی

پیوند روح می کند این باد مشکبیز هنگام نوبت سحر است ای ندیم خیز
شاهد بیار و شمع برافروز و گل بنه عنبر بسای و عود بسوزان و می بریز
اردوست دست می‌دهدت هیچ گو مباش خوشتر بود عروس نکو روی بی جهیز
امروز باید، اَر کرمی می‌کند سحاب فردا که تشنه جان سپرد لای گو مریز[1]
من در وفا و عهد چنان کُند نیستم کز دامن تو دست برآرم به تیغ تیز
گر تیغ می زنی سپر اینک وجود من عیّار مدّعی کند از دشمن احتریز[2]
فردا که سر ز خاک برآرم اگر تو را بینم فراغتم بود از روز رستخیز
تا خود کجا رسد به قیامت نماز من من روی درتو، وهمه کس روی‌در حَجیز[3]
[۱۰۵ پ] سعدی به‌دام عشق تو درپایبند ماند قیدی نکرده‌ای که مُیسّر شود گریز

---

۱. در دیوان سعدی: نخیز.
۲. احتریز: احتراز.
۳. حجیز: حجاز.

از مجمر شیرازی

چیست این پیک مبارک مَقدم فرّخ مآب روز و شب اندر تحرّک سال و مه اندر شتاب
نافه‌اش در دامن و اندر گریبانش عبیر عنبرش در جیب و اندر آستینش مشک ناب
رهروی‌بی پاوسردیوانه‌ای بی عقل و هوش عاشقی بی خانمان آواره‌ای‌بی‌خوردوخواب
کس نمی‌داند که از عشق که باشد بی قرار کس نمی‌یابد که از هجر که دارد اضطراب
آب از او چون دل عُشّاق از زلف بتان گاه باشد در سلاسل گه بود در پیچ و تاب
مرده گه از او زمین و زنده گه از او جهان چون قوی از پیری وهمچون‌طبیعت‌درشباب

تعبیر باد

ابن سیرین گوید: اگر بیند که باد سخت همی جست، دلیل کند که مردم آن دیار را ترس و بیم بود.

و اگر بیند که باد چنان سخت بود که درختان را همی کند و خرابی همی کرد، دلیل کند که اهل آن دیار را بلا و مصیبت رسد، از علّتهای طاعون و آبله و سرخجه و آنچه بدان ماند.

کرمانی گوید که: باد سموم به خواب دیدن دلیل بر بیماری سوزنده کند در آن دیار. و باد ز مهریر دلیل کند بر بیماری سرد. و باد معتدل دیدن بر تندرستی اهل آن دیار دلیل کند در معیشت و کسب ایشان.

و اگر بیند که باد وی را از جایگاهی همی برد، دلیل کند که سفر دور کند و در آن سفر جاه و بزرگی یابد، بر قدر آنکه وی را باد از زمین به هوا برده.

و اگر بیند که باد و گرد و تاریکی بود، دلیل کند که ترس و بیم و اندیشه [در] آن دیار بود.

و جابر مغربی گوید:

اگر بیند که باد سخت وی را سوی آسمان همی برد، دلیل کند که اجل وی نزدیک باشد.

و اگر بیند که باد او را از آسمان بر زمین آورد، دلیل کند که بیمار شود و از آن بیماری شفا یابد.

امام جعفر صادق، علیه السّلام، گوید که دیدن باد در خواب بر **نه وجه** است: **اوّل** بشارت، **دویم** فرمانروائی، **سوم** مال و نعمت، **چهارم** بیم و مرگ، **پنجم** عذاب، **ششم** کشتن، **هفتم** بیماری، **هشتم** شفا، **نهم** راحت.

و اگر بیند که بر باد بنشسته بود، دلیل کند که فرمانروایی و بزرگی یابد.

اسماعیل اشعث گوید: اگر بیند که باد مغرب نرم همی جست، دلیل کند که در آن دیار خیر و تندرستی بود.

و اگر بیند که باد مشرق نرم همی جست، همین [دلیل کند].

و اگر بیند که باد جنوب نرم همی جست، دلیل [کند] که مردم آن دیار را مال و نعمت زیادت شود.

و اگر بیند که باد شمال همی جست دلیل کند بر شفا و راحت مردم آن دیار. و اگر به خلاف این بیند، دلیل خبر نباشد.

و اگر بیند که باد مردم را برگرفت و بر هوا برد، دلیل کند که آن مردمان شرف و بزرگی یابند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان نهم در زمین

[۱۰۶ ر] خداوند فرموده:

و ما ذَرَءَلَکُم فی الارضِ مُختَلفاً الوانُه اِنّ فی ذٰلِکَ لَآیةً لِقَومٍ یَذَّکَّرون[۱].

و در طٰهَ فرموده:

لَهُ ما فی السّمواتِ و ما فی الارضِ و ما بَیْنَهُما و ما تحت الثَّرٰی[۲]

چنین گویند که: هر چه بالای زمین است آن را آسمان گویند، و هر چه زیر فلک قمر است آن را ارض خوانند.

قوله تَعالی: اللّهُ الّذی خَلَقَ سبعَ سمٰواتٍ و مِن الارضِ مِثلَهُنَّ[۳]

۱.سوره نحل(۱۶):۱۳.
۲. سوره طه (۲۰):۶.
۳.سوره طلاق،(۶۵):۱۲

یعنی سبعاً

اوّل کرهٔ نار، دویم کرهٔ هوا، سوم کرهٔ آب، چهارم کرهٔ ارض.

و سه طبقه ممتزج میان این چهار: اوّل ممتزج میان نار و هوا. دویم ممتزج میان ماء و هوا. سوم میان آب و خاک، و آن را کرهٔ طینی[1] گویند.

و هُوَ القادرُ لِما یَشاءُ و بِیَدِهِ مَلکوتُ الارضِ.

صانع عطوف را وفا به حکمت بالغه عرصهٔ زمین را نه در غایت سختی و صلابت موجود و در نهایت سستی و ملایمت بود فرمود، که عباد را خواب و رفتار و زرع حبوب و غرس اشجار و حفر آبار و اجراء انهار به سهولت ممکن، و در آن لآلی دُرر و یواقیت احمر و معادن سیم و زر متمکّن فرمود.

فسبحانَهُ ما اعظمَ شأنهُ.

چون باری تعالی زمین را بر روی آب بگسترانید، حرکت غیر وضعی در وی پدید آمد و از جنبش باز نمی ایستاد. حضرت واحد حکیم به علم قدیم می‌دانست که بر زمین متحرّک سلوک حیوانات متعسّر بل متعذّر است. پس به مشیّت کامله کوهها بیافرید و اطوار شامخ پیدا گردانید و آن را اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت به نطع زمین بدوخت تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد. بعد از آن هر گل زمین نباتی پدید آورد و انواع اشجار و ازهار و اثمار و انهار خلق فرمود، و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند.

در حکم احیای ارض

مشتمل بر احادیث و قول اطبّا و زارعین

احادیث

ثواب احیای الارض

از حضرت امام جعفر (صادق)، علیه السّلام ، منقول است که: شش خصلت است که مؤمن به آنها منتفع می‌شود بعد از مردن:

فرزند صالحی که برای او استغفار کند. و مُصحفی که از او بماند و تلاوت کنند. و چاهی که بکنند. و درختی که بکارد. و تصدّق و آبی که جاری کند. و سنّت نیکی که

۱.کرهٔ طین: از گل ولای تشکیل یافته است.

در میان مردم بگذارد و بعد از مردن به آن عمل کنند.

دیگر حضرت **سیّد کاینات**، صلّی اللّهُ علیه و آله، فرموده است:

مَنْ اَحیا ارضاً فیه اجرٌ و ما اکله الاوانی فهوله صدقةٌ.

یعنی هر کس که احیا و زنده نماید زمین را، پس از برای او به سبب آن عمل احیاء اجر عظیمی می‌باشد.

و آنچه را که بخورند از آن طالبان رزق، از انسان یا بهایم یا طیور، پس آن از برای آن صدقه و ذخیرهٔ آخرت می‌باشد.

و نیز از آن حضرت مروی است که:

اُطلبُوا الرّزقَ مِن خبایَا الارضِ.

خباء: از زمینی سبزه است که غایب و پوشیده شده است و بیرون خواهد آمد یعنی طلب می نماید رزق را در گوشه ها و پنهانی‌های زمین.

[۱۰۶ پ] قطب الاقطاب شیخ نجم‌الدّین، رَحِمه اللّه، در مرصاد العباد این حدیث صحیح را مذکور ساخته و ترجمهٔ آن را عزیزی نظم کرده:

طلب رزق از زراعت کن — که شد این شیوه در طریقت فرض
زانکه صدر رسل چنان فرمود: — اُطلبوا الرّزقَ من خباءِ الارض

بدان که خدای تعالی زمین را به حکمت آفریده و می‌خواهد که معمور باشد و فایده به خلق رسد، و اگر خلق بدانند که از زراعت و عمارت که از برای فایده و نفع کنند چه مقدار ثواب است، هرگز ترک عمارت نکنند، و اگر بدانند که ترک عمارت و زمین معطّل گذاشتن چه گناه دارد، هرگز نگذارند که اسباب آن خراب شود. هرکس زمین دارد که از آن کس هر سال هزار من غلّه حاصل می‌شود، می‌تواند زراعت نماید و به تقصیر و اهمال نهصد من حاصل کند به قدر آن نقصان از وی باز خواست خواهد بود.

از سخنان عالی جناب **اسمعیل گرکانی** است که: سبب بقای عالم چهار چیز است:

اوّل دهقنت . دویم صنعت اسباب حرفت. سیم سیاست و مهابت ملوک و سلاطین.

چهارم علم علما که سویّت[1] میان خلق نگاه دارند، و حسابهای تواریخ وکافه صدیق بدان حاجتمندند.

این چهار طبقه سبب بقای عالمند امّا چون به حقیقت نگاه کنی بدانی که سبب بقای این دو طایفه است. و امّا بر فرض که این سه طایفه باشند، اگر چه زندگانی در کمال رنج و شدّت باشد، لابُد بکلی حیات منقطع نشود.

حضرت رسالت پناه، صلّی اللّه علیه و آله، فرمود:

خَیْرُ النّاسِ مَن ینتَفعُ مِنه النّاسُ،

یعنی بهترین مردم آن کس است که به مردم نفع رساند.

ومنفعت امری است که مجموع منافع در آن مندرج است.

پس جمعی از بندگان در روی زمین خلیفهٔ خداوند می‌باشند در تعمیر زمین، یعنی بیرون آوردن او را از خسّت تعطیل که متقارب عدم است به سوی کمال ممکن در آورد، اظهار نمودن مرحمت در خلقت و تسخیر آن که عبارت از انتفاع بر آن از آن باشد، به اعتبار تعطیل عدم آن ، اوّلاً آن را موت گویند، و به اعتبار ظهور حکمت و انتفاع از آن، ثانیاً او را احیاء گویند.

در حکم آن که هر کس زمینی را احیا نماید و درختی بنشاند و چاهی حفر نماید ازوست.

در کتاب «**مَن لایحضُره الفقیه**» مذکور است:

قال النَبّی ، صلّی اللّهُ علیه و آله، که:

من غَرسَ شجراً بدیاً او حفر وادیًالم یَسبقه الیه احدٌ و اَحییٰ ارضًا میتةً فهی له قضاء مِن اللّهِ و رسولهِ.

یعنی کسی که بکارد درختی را ابتداءً یا چاهی کند در صحرای بیدائی که هیچ کس سابق (بر) این تصرّف در آن نکرده باشد، یا احیاء ارض مواتی بکند، این امور تقدیر خداست از برای آن.

۱.سویّت : مساوات و برابری.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان نهم در زمین

[۱۰۷ ر] در فضیلت تربت جناب ابی عبداللّه، علیه السّلام، و قاعدهٔ آکل آن به جهت شفاء

عن ابی عبداللّه علیه السّلام: انَّ طینَ قبرِ الحسینِ، علیه السّلامُ، شفاءٌ من کلِّ داءٍ و انْ اُخِذَ علی راسی میل.

عنه علیه السّلام قال: طینُ قبر الحسین علیه السّلام ، شفاءٌ من کلّ داءٍ

فاذا اخذتَه و قُل: بسم اللّه و باللّه، اجعلْهُ رزقاً واسعًا و علمًا نافعًا و شفاءً مِن کلِّ داءٍ انّکَ علٰی کلِّ شَیئٍ قدیرٌ.

عن ابی عبداللّه، علیه السّلام، قالَ :انّ طینَ قبر الحسین علیه السَّلام، مُسکةٌ مبارکة، مَن اکلَهُ مِن شیعتنا کانتْ له شفاءٌ منْ کلّ داءٍ. و مَن اکلَه من عَدُوّنا ذابَ کما یذوبُ الالیة. فاذا تأکُلُ مِن طینِ قبر الحسین علیه السّلام فقُل: اللّهم انّی اسئلک بحقّ هذه الطّینَةِ و بحقّ الملک الّذی قبضَها و بحقّ النّبی حزنها و بحقِّ الوصیّ الّذی هو حَلَّ فیها انْ تصلّی علی محمّد و آل محمّد. و ان تَجعَل لی فیه شفاءً مِن کلِّ داءٍ و عافیةً من کلّ بلاء و امانًا و امناً من کلِّ خوفٍ و حفظاً من کلِ سوءٍ برحمتک یا ارحَم الرّاحمین، و صلّی اللّهُ علی محمّدٍ و آله و سلّم.

و تقولُ ایضاً: اللّهم انّی اشهد اَنَّ هذه التُّربة الشّریفة تربةَ ولیّک صلّی اللّه علیه، و أشهد انّها شفاءٌ مِن کلِّ داءٍ و امانٌ من کلّ خوفٍ لمن شئتَ مِن خلقکَ ولی برحمـتک . و اشهد انّ کلَّ ما قیل فیهم و فیها هُوَ الحقُّ مِن عِندکَ و صدق المُرسلون.

سُئلَ عنه علیه السّلام: یأخذالانسانُ من طینِ قبرِ الحُسین علیه السَّلام و یَنْتفعُ بِهِ و یاخذُهُ غیرُه و لا یَنتفع بِهِ. قال و اللّه الّذی لا اله الّا هو ما اخذَه احدٌ و هو یَری انّ اللّه عزَّ و جَلّ یَنفعه به الّا ینفعه.

سُئل عَنْ ابی عبداللّه علیه السّلام عن کیفیة تناوله. قال علیه السّلام: اذا تناولَ التربة احدکُم فلیأخذ باطراف اصابعه، و قدرهُ مثل الحمصة فلیُقبلها و لیضعها علی عینه و یمرّها علی سایر جسده و لیقُل: اللّهم بحقّ هٰذه التربة و بحقّ مَن حلَّ منها و تولّی فیها و بحقّ ابیه و

امّه و اخیه و الائمّة من ولده و بحقّ الملائکة الحافّین الّا جعلتها شفاءً من کلّ داءٍ و برء من کلّ عافیةٍ و حرزًا ممّا اخاف و احذر. ثمّ استعملها.

و عنه علیه السّلام: ان یقول عند الأکل : بسم اللّه و باللّه اللّهم رَبَّ هـذِهِ التربـة المبارکة الطّاهرة و ربّ النّور الذی انزل فیه و ربّ الجسد الّذی یسکن فیه و ربّ الملائکة [۱۰۷ پ] الموکّلین به، صلّ علی محمّد و آل محمّد و اجعله لی شفاءً من کلّ داءٍ. کذا و کذا ویجرع من الماء جرعةً خلقه و یقولُ اللّهم اجعَلْهُ رزقاً واسعاً و علماً نافعاً و شفاءً من کلّ داءٍ وسُقمٍ انّکَ علیٰ کلّ شَیی ءٍ قدیرٌ

و در نسخهٔ دیگر چنین به نظر رسیده

اللّهم رَبَّ هذه التربةِ المبارکة و ربّ الوصیّ الّذی وارته، صلّ علی محمّد و آل محمّد،و اجعل هٰذهِ الطّینَ لی شفاءً من کّل داءٍ و اماناً مِن کلّ خوفٍ و عزّاً من کلّ ذُلّ و عافیةً من کلّ سوءٍ و غنیً مِن کل فقر.

وعنه علیه‌السّلام فی‌طین قبرالحسین علیه‌السّلام: شفاء من کلّ داءٍ و هو الّدواءُ الاکبرُ.

سئِل ابوعبداللّه علیه السّلام عَن طین الارمنی یُؤخذُ منه الکثیر المبطون ایحلُّ اخذه، قال لابأس به امّا انّه من طین قبر ذی القرنین، و طین قبر الحسین(ع) خیر منه، بود.



عِقاب در خوردن گل

از **حضرت ابی عبدللّه** علیه السّلام، منقول است که فرمود: به درستی که خدای عزّوجل آدم را خلق فرمود از گل، پس حرام کرد خوردن گل را بر ذریّهٔ او.

و نیزفرمود: هر کس گل بخورد ملعون است.

ایضاً فرمودند آن حضرت که: خوردن گل حرام است مثل گوشت خوک. کسی که در گِل خوردن بمیرد نماز بر او نگذارید مگر گل قبر امام حسین ، علیه السّلام، پس به درستی که در آن شفاء هر دردی است. و هر کس از روی شهوت بخورد در او شفا نیست.

نیز از آن حضرت روایت شده:

مَن اکَل طینَ الکوفةِ فَقَد اکلَ لُحومَ النّاسِ، لانَّ الکوفَة کانت اجمةً ثُمَّ کانت مقبرة ما حولها.

این فرمایشات دلیل است بر عدم جواز اکل طین قبر امیر المؤمنین، علیه السّلام، و شدّت حرمت خوردن گل، خصوص گِل کوفه و حوالی آن. و دلیل است بر این که طین قبر حسین، علیه السّلام ، نیز هر گاه بوده باشد از مواضعی که گمان دارند که مخلوط است به گوشت و استخوان مردم، جایز نیست خوردن آن، و اکثر مواضع نزدیک سرای خیری که متصل باشد به ضریح مقدّس در این زمان همین حالت را دارد.

حضرت ابی جعفر(ع) فرمود:

من اَکلَ الطّینَ فانّه تقعُ الحکمة فی جَسده و یُورثُ البواسیر و یهیج علیه داءُ السُّوءِ و یذهب القوّة من ساقیه و قدمَیه و ما نقص من عمله فیما بینه و بین صحَّتِه قبل ان یأکل حوسِبَ علیه و عُذّبَ به.

حضرت رسول (ص ع) فرمودند: خوردن گل حرام است بر هر مسلمی.

و فرمودند: نخورید گل را، به درستی که در آن ضرر است، باعث ناخوشی می‌شود، و شکم رابزرگ می‌نماید، و رنگ و رو را زرد می‌کند.

و نیز فرمودند:

کسی که گل بخورد پس گویا اعانت کرده است بر قتل نفس خودش.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان نهم در زمین

[۱۰۸ ر] **طبیعت و خواصّ آن**

گفته‌اند، طبیعت آن مطلقاً سرد و خشک است؛ مگر خاک بلد مصطلکی ، و خاکی که در میان نمک بهم می‌رسد و یا مدّتی در نمک مانده باشد، و خاک دریای شور و آبهای تلخ و کبریتی و امثال اینها، همه ملح گرم و خشکند.

افعال و خواصّ آن: جمیع اقسام آن قابض و مجفّف و جالی[۱] و مسدّد و حابس[۲]اسهال و محلّل اورام و مسکّن التهاب و گرمی مقعده و مقوّی اعضای مسترخیه از سواری بسیار و حرکت عنیفه شرباً و ضماداً. وکُلّاً به تنهایی و با ادویهٔ مناسبهٔ هر علّت.

و آشامیدن آن جهت سل و نفث الدّم و سحج امعا و گزیدن ارنب بحری و ذراریح و سموم هوام و تحقین بدان.

طلای آن جهت نهش[۳]افعی و کلب کلب، و با سرکه و روغن گُل سرخ جهت تحلیل ورم حارّ. و چون خاک حَرّ را با آب شیرین سرشته خشک نمایند و در آبهای کدر و شور حل کنند و بگذارند تا ته نشین گردد، خالص و شیرین و اصلاح فساد آنها می‌نماید. و چون با آب تلخ و شور ممزوج نموده عرق کشند، عرق آن شیرین برآید.

خاکی که مدّتی آفتاب بر آن تابیده باشد، طلای آن جهت استسقاء و رطوبت اعضای مسترخیه، و با سرکه جهت گزیدن هوام بی‌عدیل، و غسل سر به آن منقّی اوساخ[۴] آن و مقوّی موی و درازکنندهٔ آن [است].

و خاکی که آتش بسیار دیده باشد، مانند خاک اوجاع بسیار مجفّف و منقّی بشره و جالی بهق و رافع خشونت بدن و حکّه، و با سرکه جهت گزیدن زنبور و با قیروطی

۱.جالی: آنچه رطوبت را از مسام تراشد و دفع کند(دهخدا)

۲.حابس: دارو که خون را بند آورد(دهخدا)

۳.نهش: گزیدن، نیش زدن

۴. اوساخ: چرکها وریمها (غیاث اللغات).

جهت خنازیر و تحلیل صلابت.
و طلای خاک تنور با نمک و سرکه جهت رفع کچلی سر اطفال مجرّب است.
و خاکی که در نمک مدّتی مانده باشد، و خاک ظرف گلی که در آن نمک می‌گذارند، جهت تحلیل اورام بارده، و انفجار دمامیل و بثور نافع [است]. و با بول بز یا شتر یا گاو مُحلّل استسقاء.
و ضماد کاه‌گل با سرکه جهت گزیدن عقرب و هوام و تحلیل اورام حارّه، چون گلاب بران بپاشند و ببویند مقوّی دل و دماغ و رافع خفقان و غشّ و التهاب.
و عرق کاهگل که باگلاب و عرق گاوزبان و امثال آن بکشند، جهت تقویت قلب و رفع خفقان و ضعف معدهٔ حار بسیار مفید [است].
و طلا و ضماد خاک رودنیل که هنگام زیادتی آن و بعد کمی آب خشک شده باشد مقوّی اعضا ومحلّل اورام مزمنه و رافع استرخا و لاغری حادث از کثرت نفث‌الدّم [است].
[۱۰۸ پ] و دهاقین را در معرفت زمین و اوصاف آن و آنچه دلالت بر خوبی و بدی آن می نماید، اقوالی است که در سه نظر عرض می‌شود:

نظر اوّل،

در معرفت نیکی و بدی زمین، کما قال اللّهُ تبارکَ و تعالی:
البلدُ الطیّبُ یخرُجُ نَباتهُ بِأذن رَبّهِ و الّذی خَبُثَ لایخرُجُ منه الّانکدا[1]

مشروح دروقت تجربه معلوم گردد

اوّل، که به محض ملاحظه معلوم شود:
هرگاه در زمینی انواع و اقسام گیاه قوی ساق، راست قامت، برگ پهن رُسته، با طراوت و خوش منظر و خاک آن خوشبو و خوش طعم باشد، دلیل بر نیکی ، و هر زراعتی را سزاوار، مزروع در آن کمال خوبی و مرغوبی، ان‌شاءاللّهُ تعالیٰ به عمل خواهد آمد.
و اگر گیاهها، باریک و راست قد، برگ و عروق آن به حدّ وسط دلیل بر وسط بودن زمین است.
و هرگاه گیاهها ضعیف وکج و برهم پیچیده و برگها کوچک و بزرگ، زمین بد و

۱.سوره ابراهیم(۱۴):۳۱.

پست بُوَد.

هرگاه در روی زمینی آثار برآمدگی به طریق آبله داشته باشد، دلیل شوری زمین است . زراعت در آن سبب تلخکامی است.

هر زمینی که ریگ قرمز در آن بود، اگر زراعت نمایند باعث رو سیاهی است.

هر زمینی که گندیده و بدبو بود قابل زراعت نبود.

در اقسام زمین

دویم، در تجربه معلوم شود:

هرگاه باران ببارد و زمین به زودی خشک نشود و آن آب را نخورد و قطرات باران در آن زمین نلغزد، و تا حرارت مفرط به آن زمین نرسد شق نشود، دلیل نیکی زمین است.

هر گاه زمینی را دو ذراع یا سه ذراع بکنند قدری خاک از بیخ آن بگیرند ونرم بسایند، آن را در ظرف شیشه نموده، آب باران صاف یا آب خوش طعم شیرین بر روی آن ریزند، چنانچه آب از سر آن بگذرد آن را برهم زنند و بگذارند تا آب صاف شود و خاک ته نشین گردد، آن وقت آن را بچشند و بو نمایند، اگر آب به حلاوت خود باقی است، زمین نیک، و اگر طعم آن شور باشد، زمین شور، و اگر بدبو باشد، زمین بد. و اگر در طعم آن تلخی باشد، به زبل آدمی اصلاح نموده قابل زراعت شود.

و هر گاه زمین را یک شبردر یک شبر حفر نمایند، خاک آن را بیرون آورده ریزه‌ریزه نمایند، آن وقت خاک را برگردانیده در همان حفره بجای خود، اگر خاک آن حفره را پر نکنند و کم آید ، زمین بد بود. و هر گاه در وقت شیار، از اوّل خط تا آخر آن جمیعًا کلوخهای بزرگ متّصله خارج شود، کلوخ کوچک و گل نرم آن کم باشد، همچو زمینی را مرده گویند، خیری در آن نیست. از این جهت مرده می‌گویند که هرچه در آن زرع نمایند مرده خواهد شد، چون حرارت آفتاب در بهار و تابستان بر این زمین شدّت نماید آن را به صفت چرک آهن نماید، مزروع را فاسد گرداند. صلاحیت زرع و غرس ندارد، مگر آنکه به شیار بسیار آن را اصلاح نمایند.

آنچه عرض شد، به ملاحظهٔ ظاهر زمین است. چه بسیار زمینی که ظاهر آن مجموع محسّنات معروضه را دارد و باطن آن فاسد و ضایع است.

ظاهرش چون گور کافر پر حلل   و ندرون قهر خداعزّو جلّ

چون بدون تجربه در زمینی زراعت نمایند باعث ندامت است. بسا زمینی که ظاهر آن بر باطن آن خوب است[1]، و بالعکس. پس معرفت زمین وقتی حاصل شود که تخمی بکارند و محصولی بردارند به امتحان و تجربه معلوم نمایند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان نهم در زمین

[۱۰۹ ر] **نظر دویم** در اقسام زمین که هر یک چه زراعتی را سزاوار است، در یازده ملاحظه عرض می‌شود:

ملاحظهٔ اوّل، در زمین ملایم نرم است،که غالب است بر آن رطوبت و برودت. چنین زمینی احسن و معتدل ترین زمینهاست. به علّت رطوبت و برودت؛ جمیع أشجار و نباتات در آن نیکو شوند. هر آبی را لایق و هر هوایی را موافق است. چون مسامات این زمین باز است آب در آن نفوذ می‌نماید و هوا تخلخل می‌کند، می رسد به اصل و بیخ اشجار مغروسه در آن. از هوا حرارت و برودت اصلاح می‌آورد آنها را. و از جهت اعتدال ، مزاج این زمین مستغنی است از زبل بسیار ، مگر در فصل زمستان که رفع شدّت سرما نماید. وزبلی که در این زمین انداخته می‌شود باید حارّ و رَطب باشد.

و هر گاه در چنین زمینی، در فصل گرما محتاج زبل شوند، از زبل آدمی که کهنه شده باشد کمی بیندازند.

ملاحظهٔ دویم، در زمین صُلب سخت درشت غلیظ است، که غالب است بر آن برودت و یبوست.

۱.مقصود، خوبتراست.

در چنین زمینی جایز نیست زرع و غرس مگر درخت بادام و انجیر و بلوط و صنوبر و پسته و بن و آنچه شبیه به اینها باشند، آب و زبل بسیار چنین زمینی را در کارد[1] سزاوار است، به علّت آنکه این زمین از جهت برودت و یبوست محتاج است به آب و زبل بسیار که طراوت و رطوبت در آن پدید آورد و اصلاح آن نماید. هر گاه در چنین زمین زراعتی نمایند یا درختی بنشانند، باید از آب و زبل آن غافل نشوند: که زمین صلب زبل را زود می‌خورد، طبیعت آن بر می گردد به حالت اوّل. مزروع را ضایع و فاسد می‌نماید.

ملاحظهٔ سوم، در زمین سیاه سوخته و زمینی که زبل بسیار در آن جمع شده باشد.

غالب است بر طبع آن حرارت ویبوست یا ملاحت، زیراکه چون باقلا و کتان و آنچه شبیه آنهاست. در آن زرع نمایند، فصل زمستان و سرمای مفرط ضرری به مزروع نمی رساند،بلکه نفع می‌دهد ، به خلاف گرما که حرارت و ملاحت آن زمین استحاله بهم رساند مزروع را فاسد می‌نماید چنین زمینی زرع شتوی را لایق است ولی صیفی را ناموافق است. نظر بر آنکه برودت هوا به علّت حرارت و ملاحت طبیعت زمین شکسته می‌شود معتدل می‌گردد هر حاصل زمستانه را موافق خواهد بود.

و اگر زراعت صیفی نمایند، باید نهایت مراقبت را به عمل آورند و باخبر باشند. بساباشد که تا هوا برودت دارد، حاصل آن در نهایت خوبی و طراوت به نظر آید. و چون هوا گرم شود، حاصل رو به بدی و خشکی نماید، مگر آنکه به رسانیدن آب مکرّر تلافی و تدارک نمایند.

از نباتات باقلا و خردل وگشنیز و تره تیزک و شبیه آنها، و از اشجار آنچه شیره دار است، مثل انجیر و توت و زیتون،نیکو شوند. و اگر زمین آن رملی باشد عنّاب آنجا نیک آید.

ملاحظهٔ چهارم، زمین قرمز است که غالب است برمزاج آن حرارت ویبوست و حرارتش زیاد از یبوست است.

چون در ظاهر این زمین سختی است و در ذرّات آن قوّت است، محتاج است به

۱.کذا در اصل

[۱۰۹ پ] خدمت و عمارت زیاد، خصوصًا تقلیب که شیار باشد زمین بالا را زیر و زبر را بالا نماید. و گیاههای زمینی را قطع نماید که مشارکت در غذای مزروع نرساند، خاک آن زمین راست و سختی آن را به نرمی مبدّل می‌نماید. و در صورت تقلیب به زبل زیاد محتاج نشود ولی قلیل زبلی نافع است. امّا آب را بیشتر از سایر زمینها طالب و جاذب است.

به هر حالت، نظر به حرارت مزاج این تقلیب انفع و انسب است به حال آن از زبل بسیار، و آب را هر قدر زیادتر دهند بهتر است. اگر در تقلیب کوتاهی نمایند در رسانیدن زبل تقصیر ننمایند. و موافق است این زمین را درخت سیب و آلو و توت و بادام و گل سرخ و عنب البقر.

ملاحظهٔ پنجم، زمین سفید است که غالب است بر مزاج آن برودت و یبوست برودت آن بیشتر از یبوست است.

این که کمی گیاه در آن بهم می‌رسد به واسطهٔ برودت و یبوست است که غالبند بر آن. گیاه هر زمینی به قدر ماده و استعداد آن زمین است، در کلفتی و باریکی و راستی و کجی، هر گاه زبل بسیار به آن زمین دهند نظر به رطوبت و حرارت زبل، زمین را به اصلاح آورد و معتدل گرداند. و از زبول احشاء البقر و کاه گندم و دُرد زیت را مناسب است. از اشجار، انجیر و زیتون وبادام و رز را سزاوار است. ولاکن این زمین خدمت بسیار می‌خواهد به علّت برودت ویبوست محتاج است به زبل که حرارت و رطوبت در آن پدید آورد لیکن آب چندان نخواهد.

ملاحظهٔ ششم، در زمین زرد است

[که] در طبع و جوهر قریب به زمین سفید است، مگر آنکه این زمین احتیاج زیاد به خدمت و عمارت و معاونت زبل بسیار با اصرار و تکرار دارد، که حرارت و رطوبت در آن پدید آورد و اصلاح مزاج آن را نماید. بعد از اصلاح، حالت آن چون سایر زمینهای خوب خواهد بود.

به هر حالت، این زمینی فاسد و ضعیف است. اصلاح و قوّت آن به معاونت زبل بسیار و خدمت و زحمت بی شمار است. بدون خدمت و معاونت زبل سعی بی حاصل و حاصل فلا.

ملاحظهٔ هفتم، زمین رملی است که غالب است بر طبع آن حرارت یا برودت.

زراعت در آن بی عمارت و زبل بی‌فایده و خلاف قاعده است، خاصّه اگر هوا خشک باشد. در هوای تر با رطوبت ، زراعت در آن مطلوب و مرغوب خواهد بود، زیرا که رطوبت هوا تقویت می‌نماید برودت زمین را [و] قوّت به هم می‌رساند. و چون فصل گرما شود حرارت هوا مُعین حرارت زمین می‌شود. برودت آن را ضعیف می‌نماید، محتاج می‌شود به زبل رقیق مخدوم که با رطوبت و حرارت باشد، آن را تقویت نماید. زبل گوسفند مناسب آن است. لایق است این زمین درخت انجیر و انار و توت و به وشفتالو و آلوچهٔ شامی وگل را و سایر اشجار نیز در آن نیکو شوند. و اکثر نباتات در ان خوب به عمل آیند، خاصّه هندوانه و خیار بالنگ وکتان، به شرط بسیاری زبل. و آب کمتر از سایر زمینها بر می دارد، چون آب کم به آن برسد جاری می شود برآن و به سرعت تا به اعماق آن می‌رود و پنهان می‌شود.

[بنا]ست که زارع گمان می‌نماید که آب به آن نداده است ، و حال آن که چون به سایر زمینها اندک آبی برسد جریان به هم می‌رساند به ظاهر آنها، برخلاف این زمین هر قدر آب به آن رسد به عمق آن می رود و بر ظاهر آن معلوم نمی‌شود؛ زارع باید با فراست و با خبر باشد و آب زیاد به آن نرساند و خشکی ظاهر آن را حمل بر عطش آن ننماید و فریب آن را نخورد.

خلاصه، هر نباتی در آن محفوظ و زارع محظوظ آن است، تشویش سوختن حاصل به هم نمی رساند اگرچه زبل بسیار به آن برساند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان نهم در زمین

[۱۱۰ ر] **در معرفت زمین، نظر دویم در اقسام زمین**

ملاحظهٔ هشتم، در زمین جبلی است، غالب است بر طبع آن برودت و یبوست شبیه است این زمین در برودت به زمینی ملایم، مگر آنکه مسامات این زمین مثل

زمین ملایم باز نیست.
هرگاه سنگلاخ آن چندان نباشد، اشجار دیمه را سزاوار است، به جهت زراعت و غرس باید سنگهای آن را برچید تا قابل نمایند.

ملاحظهٔ نهم، در زمین پشته‌های بلند و اطلال است، این زمین بر دو قسم است:

قسمتی از آن که روی اندک خاکی داشته چون خاک را پس نمایند، زیر آن سنگ است، قابل زراعت نیست. آن پشته‌های بلند که بالا و زیر آن خاک است از عیب پاک است. غالب است بر طبع آن برودت وخشکی و رطوبت کمی قابل زبل و آب است. اشجار پسته و بن و بادام و انجیر وگلابی و تکی دیمه و فانیاب را لایق است. در بلاد بارده اشجار زیتون و آلو را لایق است، کدو نیز در او خوب شود.

ملاحظهٔ دهم، در زمین چمن است که رطوبت و برودت بر آن غالب است. این زمین برسه قسم است:

قسمتی از آن را آب و رطوبت غالب است به حدّی که امکان زراعت ندارد. و قسمتی از آن آب و رطوبت کمی دارد که باعث عُسرت و مانع زراعت است. رفع و دفع آب و رطوبت آن را به این طریق نمایند که : از جانب شیب زمین جدولی ، که عمق آن دو ذرع به آب متجاوز بوده، به طول آن زمین بیرون آورند که آب و رطوبات آن زمین را جذب نماید، یا قنواتی عدیده در آن احداث نمایند.

قسمی از آن است که قابل زراعت است. هرگاه زارع در فصل زمستان و مواقع نزول باران، گاوهای کوه پیکر به دست آورده، آن زمینها را شیار و تقلیب نمایند، برگردانند که بیخ و بن و ریشهٔ آن چمن‌ها را بیرون آورده، بلکه اگر بتوانند چمنهای آن را جمع نموده، اگر ایّام عسرت بود به دواب بدهند، والّا بسوزانند که خاکستر آن نیز مفید آن اراضی است.

این زمین بهترین اراضی است و زراعت دیم و آبی هر دو را شایسته است. هر چه اصرار و تکرار در شیار شود سزاوار است و بر ریع محصول آن افزوده شود. مسموع شده چون به که آبی نامند[1] قطعه قطعه نمایند، مثلاً هر دانه را پنج شش حصّه کنند در عرض چمن به فاصله هر دو سه ذرع حصّه‌ای از آن را دفن نمایند، گِل کمی بر

۱.کذا در متن

روی آن ریزند، به طوری که رایحهٔ آن به مشام برسد.خوک شب هنگام آمده به طلب، به تمام زمین را باکلب برگرداند.

ملاحظهٔ یازدهم، در زمین مایل به شوری است. غالب است بر طبع آن حرارت و یبوست لایق آن است.

از اشجار، نخل وگز و از نباتات گندم و شلتوک و خربزه و تنباکو و روناس. و از زبل ، سرگین گاو را .

هرگاه شوری این زمین طریقی باشد که قابل اصلاح باشد،باید که در زمستان مکرّر آب شیرین جاری بر روی آن بگذارند که بگذرد و شوری آن را کم و قابل زراعت نماید.

نظر سوم در معرفت آنکه هر زمینی چه حاصلی را لایق است.

اگر چه در تفاصیل زمین مفصّلی عرض شد اکنون به عرض مختصری پرداخته از برای گندم و جو زمین با قوّت سزاوار است.

اگر زمین گندم اندک شور هم بود روش طعمی آن افزوده شود[1]، ولی زمین جو باید شیرین و خشک باشد.

از برای شلتوک شهری زمین با قوّت، وبه جهت شلتوک چلیپا زمین کم قوّت مطلوب است، اگر مزرع چلیپا پر قوّت بود، نبات آن به قوّت آید ولی ثمره ندهد، از برای ارزن زمینی به ریگ آمیخته و رملی خوب است.

ترمس و نخود و عدس و حبّ البقر و هندوانه و خیار بالنگ نیز در زمین رمل مرغوب به عمل آید، بلکه به جهت هندوانه و بالنگ، اگر زمین آن بی رملی بود، از خارج ریگ و رمل حمل آن زمین نمایند.

زمین اندک شور سزاوار درخت خرما وگزونی و زرع تنباکو در دامنش وشاه ترک و فالیز است.

سایر نباتات را نشاید زمینی که رطوبت کمی داشته باشد.

باقلا و ماش وزیره را شاید اگر در زمین خشک زرع نمایند ضعیف شود وکرم بیخ آنها را بخورد. و عدس و نخود و سایر حبوب را در زمین خشک و تر می توان کاشت . چون در زمین نم زراعتی نمایند نیک به عمل نیاید، در زمین خشک مزروع دارند و

۱.کذا در متن

بالعکس. و اگر در زمین پست بکارند خوب سبز نشود، آن را در زمین بلند بکارند و بالعکس چراکه بعضی تخمها در بعضی زمینها بهتر سبز شود.

[۱۱۰ پ] **تعبیر**

زمین به تأویل زن است، و طول و عرض آن دلالت برقدرت او کند و خاک شیرین دلیل حُسن خلق او شود، و معموری و سبزه و نبات آن نشان حلالی مال و بسیاری نعمت او شود؛ و از اینجا گفته اند:

زن بود دیدن زمین در خواب کشت کردن درو ثنا و ثواب
ور زمین را فراخ بیند باز سفر است و دلیل عمر دراز

و اگر خود را در زمین مزروع بیند، شرکتی کند یا زنی خواهد.

لِقوله تعالیٰ:

نِساءُکُمْ حَرثٌ لکُمْ[1]

و اگر زمین خود را مزروع یا با گل و سبزه بیند، زنی پارسا خواهد، و از وی فرزندی آورد.

و گویند، زمین نشان صلاح دین و دنیا باشد، خاصّه چون داند که ملک اوست، فَکیفَ که معمور بیند.

و قالَ علیه السَّلامُ

تَمَسحوا بالارض فإنَّها بکم ارّه

و گویند زمینی که حدّ نظر در توان یافت دلالت بر زن کند.

و آنچه غیر محدود بود، به‌تأویل دنیا بود، بخصوص که چون نداند که از آنِ کیست.

و گویند تأویل زمین مطلقا به دنیاست، و صلاح و فساد آن را به این اعتبار تعبیر باید کرد.

و گویند تأویل آن مالی باشد یا ولایتی به حسب حال بیننده یا سفر.

و اگر دید که زمین او را فراگرفت، از قِبل زن یا ممرّ مال در بلا و مصیبت و زیان افتد؛ و گویند دلیل عذاب بود،

لِقوله تَعالیٰ:

---

۱. سوره بقره (۲):۲۲۳

اَفَأَمِنَ الّذینَ مَکَرُوا السَّیآتِ اَن یَخسِفَ اللّه بِهِمُ الارضَ[1]

و اگر دید که بر زمینی می‌رفت که هرگز آنجا نرسیده بود، به نیّت آنکه به وی مستقل شود، میراثی یابد.

لِقوله تَعالیٰ:

وَاَورثکُمْ ارضَهُمْ و دیارَهُمْ و اموالَهُم و ارضًا لم تَطَؤها[2]

و اگر دید که از عرصهٔ فسیح[3] به مضیقی رفت، از حسنه به سیّئه نقل کند و طیب عیش او به غصّه مبدّل شود.

و کسی گوید مرتد شود، وینعکس بالعکس.

و اگر دید که زمین با وی سخن چیزی گفت، احسان بسیار کند و ذکر جمیلش باقی ماند.

و اگر نداند چه گفت، کسی با او خیرات نکند.

و گویند امور دبیری بروی مشتبه شود.

و اگر بیند با او سخن سبّه گفت نام پدرش باز ماند.

و اگر دید که زمینی را به زیر پای در نوشت، دلیل آخر عمر باشد، ولی اگر دید که بعضی در نوشت، معاش بر وی تنگ شود. و اگر آن را خداوندی معیّن بود به وی تعلّق گیرد تا چون بیند که آن زمین را پادشاه در نوشت سلطنت او شایع گردد.

لقولِه: زُویَتْ لِی الارضُ فاریتُ مشارَقها و مغاربَها سَیَسعُ ملکُ امّتی ما زُوی لی منها.

و اگر دید که زمینی محلّه‌ای را در نوشت عمر اهل آن محلّه به آخر آمده باشد. و به سبب حادثه هلاک شوند یا بر قحط و تنگ حالی افتند.

و گفته‌اند اگر دید که قطعه زمینی که تعلّق به والی داشت در نوشت، بدان قدر زمین از قِبل او ولایت یابد؛ به دلیل حدیث، زُویت که استشهاد بدان رفته.

و اگر دید که زمین را بپیمود، سفر کند.

و اگر دید که زمینی رااز بهر زراعت می‌شکافت، کاری کند که از قِبل زن منفعت یابد، و شاید که از سفر باشد.

و اگر دید که رودی آن زمین را فراگرفت از دیوان پیروی حکم کنند. و شاید که

۱.سوره نحل(۱۶):۴۵ ۲.سوره احزاب(۳۳):۲۷

۳.فسیح: وسیع.

آن زمین رااز دست وی ببرند .

و اگر بیند که زمینی را می کند و می خورد، به قدر آنچه خورده باشد، مال یابد.

و اگر دید که زمینی شکافته شد،

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان نهم در زمین

نظر

[۱۱۱ ر] و هیچ از آن بیرون نیامد، و هیچ بدان فرو نرفت، حادثه‌ای به اهل آن زمین رسد.

و اگر دید که پیری از آن بیرون آمد، دلالت بر بخت مقبل ایشان کند.

و اگر دید که جوانی بیرون آمد، دشمن متوجّه ایشان شود.

و اگر سبعی باشد ولیّ ظالم در آن دیار پیدا شود.

و حاصل آنکه، هر چه در آن پیدا شود، به حسب جوهر آن نیک و بد تعبیر باید کرد، و هر چه بیند که در آن شکاف پنهان و تلف شد بدین قاعده تأویل باید کرد.

حکایت آمده که شخصی به ابن سیرین گفت:

که چنان دیدم که زمینی را فرا گرفتم و در سبویی نهادم. ابن سیرین گفت: همسایگان خود را جمع آورده تا این خواب را تعبیر کنم ، و ایشان راجمع آورد، او گفت: مضجعی[1] را از خانهٔ او برده‌اند. یکی از آن جماعت گفت: به من فرمود که این شخص که این خواب دیده آن را برده و به زن سپرده، و چون صورت واقعی بود دزد انفعال یافت و مُقرّ شد.

۱.مضجع: خوابگاه

و ابن سیرین گوید: علّت آنکه گفت، تعبیر زمین به مصحف رفته که:

و لارَطبٍ و لا یابسٍ الّا فی کتابٍ مُبینٍ[1]

و از آن فراگرفتن به دزدیدن، که هر چه نه از آن شخص باشد به علّتی باطل اخذ توان کرد و تعبیر سبو به زنی ظاهر است.

مصلحات زمین

[۱۱۱ پ] چون زمین بالطّبع سرد و خشک است و خلافی در آن نیست مگر آنکه به واسطهٔ مباشرت آب و هوا رطوبت کمی بر روی آن متولّد می‌شود، از این جهت می‌روید بر روی آن گیاه و چون چندی بگذرد، آن رطوبت بر طرف شود و ضعف در مادهٔ زمین بهم رسد محتاج شود به تقویت مقوّیات.

در سه معنی، ان شاءاللّٰه عرض می شود:

معنی اوّل، در زبول است که جمع زبل باشد. زبل به کسر زای معجمه و سکون باء و لام به فارسی سرگین نامند.

طبیعت آنها اگرچه به حسب هر حیوانی مختلف می‌شود، به آن جمله مجموع آنها گرمند.

در میان فلّاحین مشهور است که معموریت زمین منوط به سه چیزاست:

زبل میش، روز [زور] خیش، آب پیش.

شخصی به عیادت زارعی رفت، دید که از عمر بیزار و در حال احتضار است، قدش چون داس خم، و از پی حصاد حاصل عمل، طریق پیمای عدم است. گفت: حالت رو به بهبود است، جواب داد که: آب و کود است. چون آب و کود ملکهٔ راسخهٔ او شده بود جواب را به طور خیال خود داد.

زبل انداختن کار مُقبلان است و ترکش از مُدبران[2] است، و ریع حاصل یک بر صد افزاید و منظور زارع را به عمل آورد.

زبل بر دو قسم است: مضاف و مؤلّف.

مضاف در ده مزبله اظهار می‌شود:

مزبلهٔ اوّل ـ در زبل کبوتر که احسن و افضل زبول است حرارت مفرط و رطوبت شدیده دارد. در حالت ضعف و افسردگی از شدّت سرما فریادرس نبات است چون

۱.سوره انعام (۶)۵۹.

۲.مدبران :بدبختان.

قلیلی از آن زبل را به آن نبات رسانند فوراً ضعف را به قوّت مبدّل و افسردگی را به مسرّت رساند. مکرّر تجربه شده است که تخمدان شلتوک و تنباکو و اکثر مزروع را چون ضعف عارض شود، و تعویق در ترقّی و نمو و نمود آنها حاصل آید، قدری از زبل کبوتر در آن مزرع بپاشند، در یک شبانه روز تفاوت کلّی نماید. ولی استعمال آن به انفراده و زیاد جایز نیست زیرا که از شدّت حرارت به منزلهٔ آتش است حاصل را بسوزاند و ضایع گرداند. مگر آنکه آن را نرم ساخته با خاک مخلوط ساخته استعمال نمایند. یا قلیلی از آن بکار برند، به جهت تحصیل زبل در باغ و راغ کبوترخانه‌ها بسازند.



مزبلهٔ دویم ـ دویم در فضلات خفّاش است که در سوم گرم و در چهارم خشک است. کمیاب و حقیر ولی نفعش کثیر است. هیچ فضله به آن اثر نیست. در حاصلهای مأیوس چون قلیلی از آن را با خاک یا سایر فضلات مخلوط کرده، استعمال نمایند، باعث امیدواری است حاصل مرده رازنده نماید.



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان نهم در زمین

اوّل در زبول و آن دو قسم است

مضاف در ده مزبله اظهار می شود.

مصلحات زمین در سه مجلس عرض شود

[۱۱۲ ر] **مزبلهٔ سوم** ـ در ارواث[1] حمار و اسب و استر است. ارواث حمار بهتر از اسب و استر است. مجموع آنها حار و رطبند. حرارت آنها بیشتر از رطوبت است. تمام آنها خوب است خاصّه که ازگیاه و کاه پاک و خالص باشند. این زبل زمین رمل را موافق و لایق است، به علّت برودت رمل حرارت زبل آن را معتدل و نیک گرداند. و جایز نیست استعمال آنها قبل از تعفین[2] مگر در فصل سرما بخصوصه. و هرگاه این زبل را یک سال بگذارند کم می‌شود گرمی آن و می‌ماند مرطوبیت آن و معتدل می‌شود، آن وقت در هر مزروعی استعمال می‌شود؛ اگر دو سال آن را بگذارند بهتر است، و اگر سه سال بگذرد افضل است. آن وقت هر زمینی به آن شایق و هر مزروعی به آن عاشق است؛ زیرا که این زبل بعد از سه سال طبع حیات بهم می رساند، که حرارت و رطوبت باشد، باعث حیات نباتات می‌شود و مناسب آنهاست.

مزبلهٔ چهارم ـ در زبل آدمی است . طبع آن مرطوب است با لزوجت و حرارت متوسّط، برودت آن بیشتر مناسب و موافق و ملایم نباتات است. خاصّه در فصل گرما اصلاح نبات نماید، به علّت آنکه رطوبت و قوّت دارد، حرارت و یبوست ندارد. لازم است که قدر آن را بدانند، و فواید آن را عظیم شمارند، تا ممکن شود از آن غنیمت دانند، چنانکه اهالی اصفهان و اکثر بلدان آن را در جوالها نموده و به دوش حمل و نقل به مزارع و مواضع بعیده می‌نمایند، و به قیمت عالی فروشند.

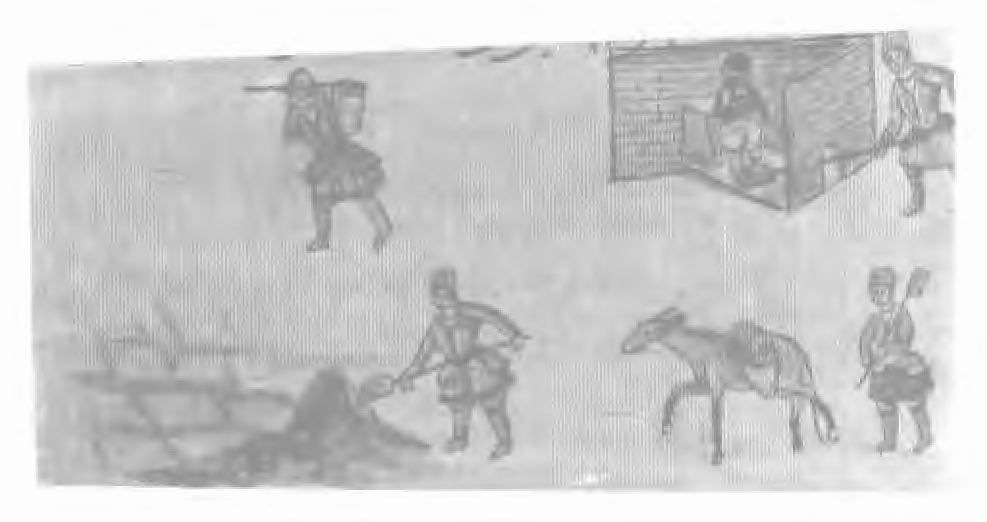
زبل مزابل ارباب تموّل و اصحاب تجمّل رابهتر دانند، فائیزه را بر بهاره ترجیح

۱.ارواث : جمع روث، به معنی سرگین و کود است.

۲.تعفین : برگردانیدن بو (منتهی الارب)



دهند. وجه رُجحان هر دو معیّن است. عموم بقولات خصوصًا کدو و بادنجان و کلم و پیاز را نفعی تمام دارد. چون در فصل تابستان مزروع رو به بدی نماید، و آثار سوختگی در برگهای آنها ملاحظه و مشاهده شود، از جانبی که آب در آن زراعت می‌رود، بریزد از این زبل بر سر آن زراعت و آب بر روی آن بپاشد، تا زبل به گل کف کرزه مخلوط شود، آن وقت آن مزروع را آب دهد، که ان شاءاللّه، جای سوختهٔ آن سبز خواهد شد.



[۱۱۲ پ] **مزبلهٔ پنجم** ـ در ابعار[1] میش و بز است طبیعت آنها گرم و تر است و پست تر است از آنچه ذکر شد، به علّت آنکه این زبل گیاه زمین را زیاد می نماید اگر پیش از

۱. ابعار: پشگل (دهخدا)

تعفین آن را استعمال نمایند، زیرا که میش و بز در صحرا از جمیع گیاهها می خورند، و تحلیل نمی‌رود، آن گیاهها بالتّمام در شکم آنها هضم نمی‌شود، باقی می‌ماند قدری از آنها در ابعار آنها، چنانکه خورده بودند چون آن ابعار را استعمال در زمینی نمایند آن گیاهها سبز می‌شود و غلبه بر مزروع می‌نماید.

هر گاه آن را بگذارند تا چندی بگذرد و تعفّن نماید، آن وقت استعمال نمایند مزروع را نیکو نماید.

وهر گاه آن را مخلوط با زبل دیگر نمایند، و چندی بگذارند تا تعفین نماید، هر سبزی و مزروعی را به اصلاح آورد. و جایز نیست استعمال آن به تنهایی قبل از تعفین مگر به جهت ضرورت. در اکثر قراء و مزارع گله گوسفند را، در اراضی که منظور زرع دارند شبها، بخوابانند، به این طریق که هر شب در قطعه‌ای از آن اراضی بخوابانند تا مجموع آن اراضی از زبول و ابعار و ابوال آنها معمور شود.



مزبلهٔ ششم ـ مزبلهٔ ششم در احشاء بقر است ـ طبیعت آن در آخر اوّل گرم و در دویم خشک است. اشجار تاک اراضی شور را مناسب است.



مزبلهٔ هفتم ـ در خون حیوانات و سرگین در جوف شکمبه‌ها است که در سلاخ خانه‌ها جمع می شود. چون طبیعت آن گرم و تر است، زمین را مناسب و موافق است. خون را داخل آب نمایند و مزروع را سیراب کنند، کمال تقویت را نماید و نفع عظیم دهد.

مزبلهٔ هشتم ـ در زبل حمّامات است و آن بر دو قسم است:

[قسم اوّل] در خاکستر حمّام است که طبیعت آن خشک و شور است ، رطوبت در آن نیست. اگر تنها او را استعمال نمایند غفلتاً سبزی را ضایع و فاسد نماید، به علّت آنکه در خاکستر [آن] رطوبت نیست، مثل حیوانی است که بی روح شده باشد. لهٰذا بقول ونبات را سزاوار نیست مگر آنکه او را با ازبال دیگر مخلوط نموده بکار برند. زمین را نرم نماید، و در اراضی سخت باعث سستی و نرمی آنهاست.

قسم دویم، در دودهٔ حمّام است که بادنجان را نافع است.

مزبلهٔ نهم ـ در مردارها است. هر چه عفن تواند شد قوّت غذایی دارد. جهت درخت و زراعت نیکو باشد. در اصفهان هر جا مزبله ای باشد، حتّی سگ مرده، آن را برده در زیر درخت امرود[1] دفن نمایند. سالها به قوّت آن بار نیکو دهد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است گسترده در نه خوان

خوان نهم در زمین

اوّل در زبول و آن به دو قسم است مضاف در ده مزبله اظهار می شود .

مصلحات

زمین در سه بخش عرض می‌شود

[۱۱۳ ر] **مزبلهٔ دهم** ـ در زبل صحراهاست که ریگ روان و ماسه نامند.

---

۱. امرود (کلمه پهلوی است) به معنی گلابی (معین).

طبیعت آن در سوم خشک و مجفّف. هندوانه و بالنگ را خصوصاً و اکثر مزارع را سودمند است . و بعضی مواضع رمل و زبل را مخلوط ساخته استعمال نمایند. بالخاصیّه آب بدمزه و بد طعم را خوش طعم، و بالعکس آب خوش طعم را بدمزه نماید.

چون زبل مضاف، دارای حرارت و رطوبت و لزوجت و ملاحت است، از جهت اجتماع این قُویٰ در آن، افضل زبول، و موافق و مناسب و ملایم زمین است.

هرگاه زمین و آبی با مزروع مؤالفت ننماید، این زبل اصلاح نماید، و مناسب زرع گرداند. و جایز نیست استعمال آن مگر بعد از یک سال. و اگر سه سال بگذرد [و] آن وقت آن زبل را استعمال نمایند، البتّه احسن و افضل خواهد بود. و هرگاه بیش از یک سال استعمال نمایند، کرم و حیوانات موذیه از آن تولّد نماید [و] ضرر به نبات و اشجار برساند. و چون در زبل ، اجناس مختلفه، از قبیل : استخوان و چرم و غیره بهم می رسد، الفت نمی گیرد آن اجناس ، مگر آنکه مدّتی بگذرد که آن اجناس پخته شوند و معتدل گردند، آن وقت قلیل از آن زبل قائم مقام کثیر خواهد بود و هر زمین و نبات و غرس را موافق است.

مؤلّف محفور در شش حفره، در صورت فقدان زبول ، مضاف و مؤلف الفت آن را دهد:

اوّل آنکه؛ بگیری از گیاه‌تر و خشک و کاه و خاکستر، و زمین را به قدر مایحتاج حفر نمایی، و بریزی بر مجموع آنها آب، اگرچه جایی باشد که باران به آن برسد، باز هم آب بر آنها بریزد و آن حفره رااز گیاه و غیره، که جمع نمود، پر نمایند. مدّتی در آن حفره گذارده بماند. و در این عرض مکرّر آن را زیر و بالا نماید و قطعه قطعه کند تا متعفّن گردد و پخته شود، آن وقت معتدل و خوب می‌شود، و جمیع فصول اربعه را موافق و هر نباتی را لایق است. زبلی است خوب و خالی از سنگ و استخوان و جلودو غیرها، چنانچه آنها داخل در سایر زبول است. ولی زبل مضاف البتّه افضل و احسن است.

دویم، بگیر یک بار از زبل مضاف، و اضافه کن به آن سه بار خاک، و مخلوط کن با هم، و مکرّر آن را بر هم زن و یک سال بگذار و بعد از یک سال استعمال کن.

سوم، آنکه جمع کنی زبال را در هر مکان که ممکن شود، چون زبال به حدّ

مقصود و مراد جمع شد. آنها را با هم مخلوط نموده، چند حفره که عمق کمی داشته باشد در آن زمین حفر نماید.

در هر حفره یک بار زبل کبوتر بریزد، و زبل مزبله را بالای آن ریخته حفره را پر نماید، و یک ماه بگذارد که از این فقره بگذرد؛ و در عرض یک ماه چند فقره آن زبل در حفره را بر هم زند، و در هم نماید که خوب مخلوط و پخته شود؛ آن وقت زبلی است محمود و خوب که گویا سه سال در آن گذشته است.

هر که را تعجیل در استعمال زبل است، به جهت رفع احتیاج این قسم معمول داشته استعمال نماید.

چهارم، آنکه بگیری یک بار زبل کبوتر، و علاوه کنی بر آن بیست بار خاک، و باهم مخلوط کنی ، و یک سال بگذاری، آن وقت زبل خوب با قوّت با حرارت و با رطوبت خواهد شد.

آنکه گفته شد، در یک بار زبل مضاف سه بار خاک اضافه نماید، در یک بار زبل کبوتر بیست بار خاک علاوه کند، از کثرت حرارت و قوّت زبل کبوتر است.

پنجم، پایگاه و مُقام گاوان و گوسفندان است، که چون چندی بگذرد از زبول و ابوال آنها خاک آن زمین با زبل و بول مخلوط و متعفّن گردد، زمین را حفر نموده آن خاک را بیرون آورده، به صحرای مزروع برد، مجدّداً خاک تازه در آن حفره بریزد؛ و به همین قاعده هر ساله معمول دارد.

ششم، خاک کهنهٔ بیخ دیوار است، که فالیز خربزه را مخصوص است. شوری آن خاک باعث حلاوت خربزه شود، در اصفهان و یزد و ابرقوه، در چهار معبرها از دو طرف حفره‌ها حفر نمایند، که از عبور و مرور انسان و دواب خاک نرم در آنها جمع شود، به جهت خربوزه حمل و نقل نمایند.

زمین

[۱۱۳ پ] دویم در مزروع که باعث خوبی و مرغوبی زمین شود انشاء در دو احیاء احیاء اوّل در مزروع.

هر مزرعی را که شلتوک یا کوزک یا بزرک یا قوس، که باقلای مصری است، با بذر خربزه بکارند، نهایت خوبی و مرغوبی بهم رساند، صالح زراعت گردد. در سال بعد زرع گندم در آن در نهایت خوبی شود.

هر مزرعی که شبدر بکارند، چون بلند شود، حاصل آن را در همان زمین با بیل برگردانند و بگذارند که شبدر در آنجا تعفّن نماید و پوسیده شود، زمین قوّت کامل بهم رساند، خاصّه به جهت زرع شلتوک کمال مرغوبی را دارد.

زرع گشنیز نیز همین اثر را دارد.

در هر مزرع که بیم کمی آب د رتابستان دارد در زمستان آب بسیار به آن زمین برساند، چنانچه همیشه پر آب و شاداب باشد، در تابستان کمتر محتاج به آب شود؛ زرع فالیز و هر تره را صالح بود. هر مزرعی که تابستان بادبدان عمل نماید به آب کمتر محتاج شود.

احیاء ثانی در قواعد متفّرقه است.

هر زمینی که نزدیک به جبال و تلال[1] یا فی الجمله سراشیب بود، که چون نزول رحمت به حدّ کثرت رسد، سیلان نموده بر روی آن زمین جریان نماید. البتّه در آن سیل زبال و ابوال حیوانات مخلوط است، و خاکهای نرم آفتاب خورده نیز به آن ممزوج شده بر روی آن زمین پهن نماید بـه مـنزلهٔ زبـل کـامل قـوی است، و هـر زراعتی را شایسته است. هر گاه در حصاد غلّات ، سنبله و قدری از آن را حـصاد نمایند و بیخ آن را بیشتر گذارند، بعد از فراغ، قبل از آنکه دواب آن را ضایع و پایمال نماید، آتش زده مجموع را بسوزانند، از تابش آن زمین مرغوب و خاکسترش زمین را ملایم و نرم گرداند.

احیاء سوم در تقلیب زمین است که به فارسی شیار گویند.

شیار، به کسر اوّل بر وزن خیار، زمینی راگویند که به جهت زراعت کردن باگاو و آهن شکافته باشد.

شُدیار با ضمّ اوّل و شدیار به معنی شیار است. چون مزرع وسیع بود، البتّه زارع از عهدهٔ انداختن زبل برنیاید.

چون زمین رایک دفعه قلب نمایند و برگردانند، افضل از عمارت طیّبه است. اصلح و اصدق در زرع این است که دو دفعه برگردانند. و هر گاه سه دفعه و چهار دفعه بل علاوه این عمل را مکرّر کنند، در خوبی غیر متناهی است و هیچ زبلی به آن برابری نتواند نمود، به علّت آنکه شیار باز می نماید مسامات زمین را، و اثر می‌نماید هوای

۱.تلال: تودهٔ خاک و تودهٔ ریگ و پشته (آنندراج)

گرم و خشک به داخل آن چون آب به آن زمین برسد رطوبت در آن پدید آورد زمین را نیکو نماید، البتّه حرارت هوا الطف و احسن از حرارت زبل است.

درشیار، زارع با فراست باید ملاحظهٔ قوّت وضعف و نرمی و سختی زمین را نماید. در اراضی پرقوّت و نرم سه شیار الی چهار شیار آن راکامل نماید و کفایت کند. در اراضی ضعیف و سخت هر قدر بیشتر شیار نمایند، ضعف را به قوّت و سختی را به نرمی مبدّل نماید.

قواعد شیار کشیده در پنج خطوط.

خط اوّل در معرفت کارگر و برزگر.

بدان که کارگر باید جوان و طویل القامه باشد تا وقت شیارکردن بر عوامل قادر و مسلّط باشد.و نیز بلند آواز و محکم و شجاع و با فراست وکم خواب بود. وگوشت بدن او نازک نبود . در آفتاب و سرما شدّت و رخا[1] توانا و صبور بود.کسی که با بیل و تبر کار فرماید میانه بالا باید.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف اوّل شامل دو نعمت

نعمت ثانی در آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است

گسترده در نه خوان

خوان نهم در زمین

مصلحات زمین در سه بخش عرض می‌شود

سیم در تقلیب زمین کشنده در پنج خط

[۱۱۴ ر] **دویم معرفت ساعت به جهت عمارت و زراعت**

دربعضی کتب حکما آورده‌اند که: اوّل اردی بهشت ماه قدیم تاسیزده روز را اصحاب قوس کی در خوانند، وگویند دهاقین باید که در این ایّام هیچ کار زراعت و عمارت نکنند؛ و اگر ناچار باشند، زراعت و عمارت در روزهای آن کنند، چون

۱.رخا:سستی و نرمی.

دویم و چهارم تا آخر. و این صورتی عجیب است. و ساعتی سعد معیّن نمایند به جهت ابتدای کارها.

شروطات[1] وی پنج است:

اوّل، باید که طالع و جای ماه برج مستقیم الطّلوع باشد تا آن کار آسان برآید.

دوم، باید که قمر شمالی و صاعد باشد.

سوم، باید که صاحب طالع به طالع ناظر باشد تا آن شغل زود به انجام رسد.

چهارم، باید که سعدی در طالع یا در خانهٔ حاجب باشد.

پنجم، باید که خداوند حاجب در وتد[2] باشد و مسعود بود تا آن کار زود برآید و نیک بود.

محذورات وی چهار است:

اوّل، نشاید که نحسی در طالع یا در یکی از اوتاد بود.

دوم، نباید که صاحب طالع، راجع و منحوس و محترق باشد.

سوم، چون طالب حاجب ستارهٔ نحس بود، روانبَوَد که در وتد افتد چه آن حال دلالت بر تأخیر و تعویق مهم کند.

چهارم، حذر باید کرد از آن که ذنب در طالع باشد، یا در خانهٔ حاجب یا مجاسد و نیرّین، که آن به غایت ناپسندیده است.

خط سوم

زارع باید قبل از شیار ملاحظهٔ زمین رانماید؛ اگر پست و بلندی دارد به آلات مخصوصه، که هر جا طریقی وضع نموده‌اند: در فارس به جهت پست و بلندزیاد گاوزمبل، و اگر کمتر باشد کرا[3] وضع نموده ازبلندی زمین برداشته در پستی آن اندازند. بعد از آن به میزان زمین آن راسنجیده که بر تمام آن آب جاری شود، و بعد از زرع، آب جمیع مزروع را فراگیرد، معطّلی حاصل نشود. چنانچه در زمین خار و دغلی باشد برکنند و بسوزانند.

---

۱. کذا در اصل، بر خلاف قاعدهٔ صرفی، مؤلف شروط رابا(ات) جمع بسته است.

۲. وتد: به معنی میخ و کوفتن آمده است به دهخدا رجوع کنید.

۳. کرا: کرایه، منظور این است که کرایه وضع نموده تا کار مورد نظر انجام گیرد

خط چهارم در اوقات شیار است

بدان که فی الجمله اختلافی میان اهالی فلاحت است: بعضی گفته اند: وقتی باید شیار نمود که گیاهها از زمین بیرون نیامده باشد تا بیخ و بن آنها برکنده شود.

و برخی گفته‌اند: بعد از طلوع و نموّ نباتات خود روی در زمین، باید شیار نمود، برگردانیده نبات را زیر خاک نمایند که چون پوسیده و گندیده شود به منزلهٔ زبل خواهد بود.

حقیر را اعتقاد این است که: یک شیار از اوّل وقت نماید و شیار ثانی را بعد از نموّ گیاهها و آنها مقطوع شده مشارکت در غذای مزروع بهم نرساند. و شیار ثالث را قبل از زرع کند و بذر بریزد، وبا شیار چهارم تخم را برگرداند و زیر گل نماید.

به هر صورت، ابتدای شیار و آغاز این کار از نصف برج دلو است. انجام آن نصفهٔ برج ثور.

اگر زودتر بنای شیار گذارند از کثرت تواتر[۱] امطار[۲] زمین به حالت اوّل برگردد، بلکه بدتر و سخت تر شود، مگر زراعتی که در اوّل زمستان منظور دارند.

خلاصه، زمین را به قدرکفاف بذر شتوی و صیفی هر مزرعه شیا رنمایند که زمین از تابش آفتاب وگردش دواب مرغوب شود؛ آن وقت بنای زرع گذارند، البتّه بر ریع[۳] محصول افزوده شود. هر گاه تخم را در زمین سرخ ریزند کم ریع و برکت شود. بر خلاف انسان که تخمش در عرض سادح بهتر و قویتر شود.

یُصَوِّرُ فِی الارحام مایشاءُ[۴]

اِلهی اَعطنی فی کُلِّ لیلٍ   فُروجاً ضَیّقًا لاشعرَ فیها

چون در زمینی یک سال زراعت نمایند، واجب است که تا دوسال اگر مزرع وسیع بود، زیاده از دو سال آن را از زراعت معاف بدارند، که آسوده بماند، آفتاب بر آن بتابد قوّت بهم رساند همچون چهارپایان که آنها را بار نمایند، و زمانی به جهت آسایش رها کنند.

هر گاه به واسطهٔ تنگی و عدم وسعت زمین و اصلاح در زرع هر ساله باشد باید

---

۱. تواتر: پیاپی.   ۲. اَمطار: بارانها. مفرد آن مطَر.
۳. ریع: فزون گشتن، زیادت شدن.
۴. این عبارت برداشتی است از: آیهٔ ۶ سورهٔ آل عمران: هوالّذی یصوّرکم فی الارحام کیف یشاء.

آن را از زبل معمور ساخته قابل زرع نماید، بدون زبل حاصل بی حاصل است.

[۱۱۴ پ] **خط پنجم در قانون شیار**

گاوی که زمین شکافد از یک خیش[1] بر گاو زمین زنوک خیشش نیش
فریاد همی برآید از گاو زمین کی خویش مکن رنجه مرا از خیش

در هر ولایت و مملکت به نوعی مقرّر است:

در آذربایجان به خیش [با]کوتان که به چندین گاو بسته‌اند شیار نمایند. هر دفعه یک ذراع زمین را بشکافند، و زیر را بالا نمایند، و بالعکس. چون آنجا برف زیاد بارد وهوا برودت کامل بهم رساند زمین یخ بسته، اگر تخم روی زمین ریخته شود برف و یخ آن را ضایع نماید.

تدبیر کوتان از این جهت است که: تخم را زیر گل نموده از صدمهٔ برف و یخ محفوظ بماند، بر خلاف گرمسیرات که به یک اسب و الاغ، بلکه یک نفر آدم، به خیش مخصوص، زمین را جزئی شیاری نموده تخم بپاشند و خاک را بر آن برگردانند، بلکه تخم را در زمین سادح[2] ریخته زمین را شیار نمایند که تخم زیر خاک رود. چون زمین گرمسیرات از تابش آفتاب سوخته و قوّت بهم رسانیده به این قلیل خدمت و عمارت، حاصل کلّی به عمل آید و محصول آن ریع و برکت عظیم بهم رساند.

به هر حالت، متعارف اکثر بلاد این است که: دو فرد عوامل کوه پیکر را آورده تخته که آن را جُو گویند، هر یک طرف آن را به گردن یکی از آنها بسته که جفت شوند، چوب دنباله و عقب خیش رابا بند چرمی به وسط آن تخته چوب بسته، که اگر از وسط اندک تجاوز نماید به گاو آن طرف صدمهٔ کلّی نرسد. برزگر یک دست به چوب خیش، و در دست دیگر ترکه و چوبی گرفته گاو رابر زمین می‌راند. اوّل رو به قبله شیار نماید، پهلوی هر خط بلافاصله پشت به قبله مراجعت نماید. بعد از این که زمین را به قدر منظور یک شیار نمود، دفعهٔ دیگر از طرف شمال گاو براند [و] مراجعت نماید دفعهٔ سوم باز رو به قبله شیارکرده، و در مرتبهٔ چهارم رو به شمال هر قدر خواهد.

---

۱. در متن بجای خیش همه جا خویش با واو نوشته شده است.
۲.سادح : نیکو حال (دهخدا)

به همین قاعده یکی در طول زمین و یکی در عرض شیارکند، و مکرّر نماید. در وقت شیار هر چه به خیش قوّت نماید. در صورت طاقت گاو بهتر است که زمین شکافته شود و خطوط شیار باید بهم متّصل باشد.

الحاصل، در زمین پر قوّت هر قدر بیشتر شیار شود سزاوار است. در زمین کم قوّت که قوت آن روی زمین است، گفته اند کمتر شیار نمایند و حال آنکه برعکس است، زمین کم قوّت را باید مکرّر شیار نمود که تابش آفتاب آن را قوّت دهد، والّا زمین قوی باز به قوّت خود حاصل نماید.

حسن خدا داده را حاجت مشّاطه نیست.

به جهت زرع گندم چهار شیار نماید. و به جهت جو دو شیار الی سه شیار. از برای صیفی هر چه بیشتر شیار شود بهتر است.

زمین ریگ بوم، که ریگ بر خاک غالب باشد دو دفعه شیار خواهد و آب بسیار برد. هر چه آب بیشتر دهند حاصل آن بیشتر برسد. اگر کم آبی کشد حاصل ندهد و اگر خاک بر ریگ غالب باشد، سه فقره شیار نمایند، صالح جمیع محصولات شوند. آب کمتر از اوّل و بیشتر از زمین بی ریگ برد، زبل هر چه دهند نفع کلّی نماید. در زمینهای گِلمند شیار مکرّر انفع و احسن است.

در مصر و فرنگ شنیده شده به گاری آتشین[1] شیار نمایند به سهولت روزی مبالغ‌ها[2] تخم بکارند.



۱. گاری آتشین: مقصود تراکتور است.

۲. در زمان قاجار متداوّل بوده که جمعهای مکرّر عربی را با (ها) بار دیگر جمع می‌بسته‌اند.

خلاصه، بعد از شیار، خار و خاشاک زمین را قطع نمایند، که اگر به همان حالت گذارند، قوّت زمین راکم بلکه بعضی مواضع تخم راگُم نماید. ترقّی آنها سبب عدم ترقّی حاصل شود، و در وقت حصاد اذیّت به حصاد نماید.

مفسدت زمین.

چون ارزن و ذرّت و کنجد و پیاز و گندنا، در مزرعی زرع نمایند، زمین را ضایع نماید، خاصّه از زبول و ریوث، سرگین بط، که باطل کنندهٔ زمین است به مزابل که به تنهایی مفسد است مگر با زبل دیگر مخلوط نمایند.

سرگین خوک هر مزروع و درختی را ضایع نماید الّا بادام کوهی را.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

ثانی در تخوم

شامل یک مقدّمه و دو قریه

[۱۱۵ ر] حمد و سپاس رازقی راکه مراع مزارع قدرتش از فحوای کریمهٔ:

ءَأَنْتُم تَزرَعُونَهُ ام نَحنُ الزّارعون[۱]

مفهوم می‌گردد و مشارع منابع رأفت و رحمتش:

و فَجَّرْ نافیها مِنَ العُیُونِ[۲]

معلوم می‌شود، و ثنای بی‌قیاس مُنعِمی را که عرصهٔ غبرا[۳] و خطّه سُفلی را به جهت انتفاع اصناف امم، منبت[۴] معاش و انتعاش[۵] بنی‌آدم ساخت. و کریمی که دانه فشانان و نیکوکاران خِطّهٔ خاک را به زواید اکرام و عواید انعام خود محظّظ و بهره‌مند گردانید. کما قالَ اللهُ:

کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ و اللهُ یُضاعِفُ لِمَن یَشاءُ.[۶]

فَـــفی کُـلِّ شَـیءٍ لَـه آیـةٌ   تَـــدُلُّ عَـــلی اَنَّـــهُ واحِـــدٌ

و صنوف صلوات نامیات و ضروب تَحیّات زاکیات نثار روضهٔ مطهّر و قُبّهٔ منوّری

---

۱. سوره واقعه (۵۶): ۶۴.
۲. سوره یس (۳۶): ۳۴.
۳. عرصهٔ غبرا: کرهٔ خاکی، زمین.
۴. منبت: رویشگاه، رستنگاه.
۵. انتعاش: زندگی خوش کردن
۶. سوره بقره (۲): ۲۶۱

که هنوز رقم خلافت:

اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرضِ خلیفةً[1]

بر خاک پاک ابوالبشر نرفته بود، علَم نبوّت:

کنتُ نَبیًّا و آدمُ منجَدلٌ فی طینة بینَ الماء و الطّین

بر ذروهٔ افلاک و جبههٔ سماک افراشته بود.

فَلَو لاهُ لم یُخلَق ولو لاهُ لم یَکُن   مکانی و لاکَون و لا قطّ حـادِث

و از آنجا به مراقد عزّت برگزیده و اصحاب پسندیدهٔ او که مصابیح انوار هدایت و مفاتیح ابواب کرامتند.

امّا بعد، تخم هر نباتی بود، که او را ساق عالی اصلب باشد، چنانچه زرع و بقول و ریاحین و خشخاش برّی، و از آثار صنع باری آن است که، به هر سال زمین مرده را زنده کند تا کسی که او را عقلی سلیم و طبعی مستقیم بود بر آن تعجّب کند، بر صُنع باریتعالی. و استدلال کند بر حشر اجساد؛ قولُه تعالی:

فَانظُرُوا اِلی آثارِ رحمةِ اللهِ کیفَ یُحیِی الارضَ بَعدَمَوتِها.[2]

از امور عجیبه آن است که: باریتعالی قوّتی در نفس دانه نـهاده است کـه آن را جاذبه خوانند، چون در جوف زمین افتاد آن قوّت و رطوبت صالح را که غذای نبات شود، از آن زمین به خود کشد، همچنان که شعله چراغ را صالح بود، به خود کشد. تا آنکه در چراغ هیچ رطوبت نگذارد،

تا آنکه قوّتی دیگر، که آن را هاضمه خوانند، آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزء نبات شود. و آنچه صلاحیت جزئیه ندارد قوّت دافعه آن را دور کند.

[تا] آنکه قوّت جاذبه هر جزوی از آن نبات، که به حرارت هوا یا غیر آن ناقص می‌شود، از این رطوبت بدل آن می‌فرستد،

و قوّت نامیه به هر طرفی از اطراف آن نبات بهره‌ای که لایق او بود می‌فرستند، اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود بیشتر، تا آنگاه که این به کمال خود رسد.

و قوّتی دیگر که او را مصوّره خوانند، هر گـیاهی را شکـلی عـجیب مـی‌دهد، چنانکه شکل یکی به دیگری نماند، اوراق هر گیاهی به شکلی، و از مازاد و دانهٔ او همچنین آنکه قوّتی دیگر که او را مولّده خوانند.

---

۱. سوره بقره (۲): ۳۰
۲. سوره روم (۳۰): ۵۰.

خلاصه، این رطوبت را بستاند و از آن دانهٔ سابقه که صلاحیت آن دارد، که از او دیگر باره گل آن گیاه حاصل آید.

و نسبت تخوم به ازهار و اشجار همچون نسبت حیوان صِغار است با حیوان کِبار، و همچنانکه نزد سرما، هر حیوانی که او را استخوان نبود هلاک شود، از نبات همچنین، هر گیاهی که او را چوب نبود خشک شود.

عقل عقلا از عجایب خشخاش و خواص و فواید آن و اشکال و اوراق و ازهار و حبوب آن همه حیران، بلکه در تغییر الوان و طعم، چیزی از آن سرخ چون لاله و چیزی آتش چون آذریون و گلنار، و چیزی لطیف اللّون چون گل، و مخالفت بعضی به بعضی دیگر، با آنکه جمله سرخ است آنکه؛ اختلاف طعم و رایحه و شکل هر یک از بیخ و شاخ و ورق و حَب مشتمل بر فواید، لایَعلمُ غیر الله، و آنچه مردم از آن [۱۱۵ پ] دانسته‌اند نسبت به آنچه ندانسته‌اند قطره‌ای بود از بحری.

اکنون چیزی از خواصّ و قانون زرع هر یک، ان شاءالله، یاد کرده بود مرتّب به حروف معجم.

مقدّمه: منوّر به پنج تبصره

تبصرهٔ اوّل در آداب زرع منظور در چهار نظر:

نظر اوّل، در تعلیم فرمودن جبرئیل، علیه السَّلام، حضرت آدم، علی نبیّنا و علیه السَّلام را، در آداب دهقانی.

چون حضرت آدم، علیه السَّلام، به واسطهٔ تناول نمودن گندم از بهشت عنبر سرشت بیرون، و به امر حضرت بیچون بر تخت سر اندیب -که اقصا بلاد هندوستان است- درآمد، و بعد به عنایت حضرت الهی از هند بیرون آمد.

روزی حضرت جبرئیل امین، به فرمان حضرت ربّ العالمین، به پرسش او، به عرصهٔ زمین تشریف آورده بود و تفحّص احوال او می‌نمود. شمّه‌ای از پریشانی خود بر سبیل حکایت، نه به طریق شکایت، معروض داشت گفت: در نفس خود دغدغه و اضطراب می‌بینم که به واسطهٔ آن به عبادت حق سُبحانه تعالٰی نمی‌توانم پرداخت و از این حال بسیار منفعلم.

حضرت جبرئیل (ع) رفت و حال حضرت آدم، علیه السَّلام، را به حضرت حق

سُبحانه و تعالٰی معروض داشت، نِدا آمد که، این به علّت جوع است، که فرستاد یکی سیاه و یکی سرخ. و حضرت آدم، علیه السَّلام، به تعلیمِ حضرت جبرئیل، علیه السَّلام، پیرایه‌ای ساخت که بدان زمین شکافتند و خریطه‌ای[1] از بهشت آورده دو سه دانه گندم در او بود و گفت: دوگندم از آنِ تو و یکی از آنِ حوّاست، وزن هر دانه هشتصد درم[2] بود.

حضرت آدم، علیه السَّلام، گفت: ای جبرئیل این را بخورم، گفت: نه، نگاهدار که از این سدّ جوع خواهد شد. و به جهت این از بهشت بیرون افتادی، و حیات تو در دنیا باز بسته به این است. و این سبب فتنهٔ اولاد توست تا روز قیامت.

و بعد از آن گاو را بر سر تخت و چوب و آهن درآورد، زمین را شکافت، و صالح زراعت ساخت. هر قدر گندم که حضرت آدم، علیه السَّلام، کاشت، گندم سبز شد. و هر چه حوّا کاشت جو سبز شد. آن است که حضرت آدم، علیه السّلام، به حضرت باری تعالٰی بنالید که الهی، تخم یکی و زمین یکی و هوا یکی، من کاشتم گندم سبز شد، حوّا کاشت جو حاصل شد. این چه سرّ است، فرمان آمد که: چون مباشرت این امر از دست حوّا بود به واسطهٔ شیطان، گندم نمای جو فروش شد، لاجرم بر حسب عمل آمد تا عالَمیان را معلوم شود.

قولُه تعالٰی:

جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُون[3]

الحاصل، که آتش جوع در باطن آدم، علیه السَّلام، شعله می‌زد. گفت: ای جبرئیل اجازت هست که این گندم سبز تناول کنم، جبرئیل گفت: ای آدم، با وجود آنکه از همراهی گندم این همه الم و غم دیدی هنوز به اکل آن تعجیل می‌نمایی، صبر کن که هنوز کار در پیش است. آدم، علیه السَّلام، بسیار بگریست و دانست که مشقّت بی‌شمار، به واسطهٔ نافرمانی پروردگار، می‌کشد. پس پا در دامن صبر کشید. دست در آستین تحمّل کرد تا گندم خوشه کشید.

---

۱. خریطه: کیسه. ۲. درم = گرم.

۳. سوره الم سجده (۳۲): ۱۷۲.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم
شامل یک مقدّمه و دو قریه
مقدّمه
منوّر به پنج تبصره
تبصرهٔ اوّل در آداب زرع منظور در چهار نظر
نظر اوّل، در تعلیم فرمودن جبرئیل (ع) آدم (ع) را

[۱۱۶ ر] گفت تناول کنم، به صبر دلالتش فرمود تاگندم خشک شد. بعد از آن به امداد و تعلیم جبرئیل داس بساخت وگندم را درویده خرمن کرد به وقت، وکاه از دانه جدا کـرد و در مـیان دو سـنگ آرد نـموده بسـرشت. و در حـال آدم، عـلیه السّـلام، می‌خواست به اکل آن قیام نماید، به منع جبرئیل (ع) ممتنع می‌شد.

بعد از آن فرمود که: مغاکی بکن و هیزم جمع کن و آتش برافروز. بدان اقدام نمود. بعد از آن کماچی ساخت و در میان آتش نهاد تا پخته شد. وگویند طول و عرض آن پانصد ذرع [بود].

و به بعضی روایات، نانها ساخت و در تنور ببست، چون بیرون آمد جبرئیل گفت که: نان دیگر صبر کن که سرد شود، بعد از آن تناول کن. آدم گفت: سبحانَ الله این همه مشقّت باید کشید تا لقمه‌ای طعمهٔ نفس سازم، کرده‌ام خوب شود، تاکرده‌ام از تنور رزق بیرون گردد.

و در بعضی روایات آمده که جبرئیل گفت: که‌ای آدم، سه ساعت از روز باقی است، چندان صبر کن که آفتاب نشیند و هنگام روزه گشادن شود، آن زمان افطار کن.

آدم از ثواب آن سؤال کرد، گفت: سُبحانه تعالٰی ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت کند:

اوّل آنکه تو را بیامرزد.

دوم آنکه از تو خوشنود شود.

سوم آنکه تو را دربهشت در آورد که هرگز بیرون نشوی.

گفت ای جبرئیل، اینها خاصّهٔ من است، گفت: هر که از فرزندان تو تا روز قیامت

به این عمل اشتغال نماید به این عمل مستعد گردد.

پس چون وقت تناول شد خواست که دست به سوی طعام برد، جبرئیل گفت: ای آدم حصّهٔ[1] حوّا جدا کن که به او رسانم. حصّهٔ او را معیّن کرده و به او فرستاد.

چون آدم از طعام حظّی تمام یافت در باطن خود دغدغه و تقاضای فهم کرد و به جبرئیل گفت. جبرئیل گفت: سبب آن تشنگی است که طبیعت تو تقاضای آب می‌کند. گفت ای جبرئیل، تسکین و دفع آن به چه می‌شود، برفت و با خود تیشه‌ای آورد، گفت: زمین را بکن تا به زانوی خود، آب زلال از یخ خنک‌تر و از عسل شیرین‌تر بیرون آمد، از آن بیاشامید تسکین یافت.

نظر دوم، در مزارعه و قانون رفع و بخش محصول

مزارعه؛ و آن معامله‌ای است که به زمین تعلّق بگیرد، به این طریق که زراعت کند شخص عامل، و حصّهٔ معیّنی از آن حاصل مال او باشد. هر چند زمین و بذر و مانند آنها مشترک باشد میان عامل و معامله کننده. و شرط است که حاصل مشاع باشد، اگر چه با تفاوت باشد. و نیز شرط است که زمان آن معلوم باشد. و زمین قابلیّت آن زراعت داشته باشد.

و این عقدی است لازم از طرفین که به موت[2] و بیع[3] باطل نمی‌شود. ولی به سبب اقاله[4] باطل می‌شود. و جایز است از برای عامل که خود مباشر شود در عمل زراعت. و نیز جایز است که نایب بگیرد و به غیر بدهد، مگر درصورتی که شرط کند که خود عامل مباشر باشد، یا آنکه بذر از مال مالک باشد. پس در صورت اوّل جایز نیست که نایب بگیرد، علی المشهور. و در صورت دویم نیز جایز نیست علی‌الاحوط. و هرگاه تعیین زراعت معیّنی نکرده باشند عامل مختار است، و الّا فلا.

[۱۱۶ پ] و خراج زمینی که حقّ سلطان است بر مالک است نه بر عامل، مگر در صورتی که شرط کرده باشند که بر عامل باشد، کلّاً یا بعضًا. و جایز است که مالک

---

۱. حصّه: سهم
۲. موت: مرگ
۳. بیع: فروش
۴. اقاله: بهم زدن، فسخ کردن بیع، بر هم زدن معامله (معین).

حصّهٔ عامل را تخمین کند و از او قبول نماید، به شرط سالم ماندن زراعت و حاصل از آفت الهی.

و مکروه است اجارهٔ زمینی را به گندم و جو، بلکه بعضی حرام دانسته‌اند، در صورتی که از حاصل همان زمین اجاره دهد. و نیز مکروه است اجاره دادن به مال‌الاجاره که بیشتر از مال‌الاجارهٔ موجر ثانی باشد، یا غیر جنس مال‌الاجارهٔ ثانی باشد.

و صیغهٔ مزارعه به این نحو است که مالک در ایجاب بگوید:

زارَعتُک علی هٰذِه الارضِ مُدّةَ نصف سنةٍ عَلیٰ انّ لکلٍّ مِنّا نِصف حاصلها، مثلاً.

یا به جای زارعتک، عاملتک بگوید. یا آن که به جای او بگوید:

سلّمتُ الیک الزّرعَ، الخ و امثال آن.

و زارع قبول نماید به لفظ قبلتُ. یا به مثل آن از چیزی که دلالت بر قبول نماید.

و اگر شرط کند که با آن حصّه چیزی از ذهب[1] و فضّه[2] ضم[3] شود، جایز است بر سبیل کرامت.

ومعتبر است دراین عقد نیز جمیع آن چیزی‌که معتبر است در سایر عقود لازمه[4].

در قانون رفع و بخش خرمن فیما بین شرکاء دیوان عِظام و مالک سعادت فرجام و زارع مجهول

عرفی متعارفی، چون زارع بدان قرارکه مطّلع از حقّ خود باشد، اقدام به زحمت زراعت می‌نماید. مالک نیز باید آگاه از ماحَصَل کار خود باشد که پس از حقوق دیوان اعلا و زارع چه عاید او خواهد شد، لهٰذا قبول این قبیل زرع نماید.

اعلیحضرت قدر قدرت جم شوکت معدلت گستر، پادشاه، ظل الله دین پناه روحنافداه، که حافظ بیضهٔ اسلام و نفوس تمام انام است، به جهت مخارج لشکر نصرت اثر، در این ایّام از مطلق محصولات که به آب جاری انهار و قنوات مشروب شود، بعد از وضع مخارج زرع و ملک از قبیل: بذر و خرج قنوات و تنقیهٔ[5] جدول، که فوق طاقت رعیّت باشد، و ساختن قلعه، اگر محلّ و موضع آن ناامن باشد، که

---

۱. ذهب: زر و طلا
۲. فضّه: سیم و نقره
۳. ضم: ضمیمه
۴. حکم فقهی مزارعه است، گویا بر مبنای نظر و فتوای ابن جنید و علّامه حلی.
۵. تنقیه: لاروبی.

بدون قلعه مجال زیست به جهت رعیت نباشد، و ساختن بند و پُـل رودخـانه و مخارج زراعت که حقّ کدخدا و مواجب سرکار و دشتبان و حدّاد و نجّار، که کلّاً ده یک از حظّ[1] محصول است، پنج یک، و از کلّ محصول دیمه، بعد از وضع صد و هشت، که ده نیم تعلّق به کدخدا و صد سه[2] از سرکار است، عُشر دریافت فرمایند. خراج اطوار[3] درشتوی و صیفی چرخی دو تومان اخذ نمایند. و در بعضی مواضع زیاد و کم کنند.

بر کارگزاران دیوان عظام و امنای دولت ابد فرجام رعایت رعیّت، به هر حالت به جهت آبادی مملکت لازم‌است. اگرچه حضرت سیّدسجّاد، علیه‌السّلام، می‌فرماید:

و علَی الرعیّةِ بالانصاف.

و درست فرموده‌اند. این طایفه از انصاف دور و از مـروّت مـهجورند. ظـالمی عاجزنما و ستمگری ظاهر بینوایند[4]. با وصف این حال، از بابت آبادی مـملکت دلشادی آنها لازم است. چه آبادی مملکت منوط به زراعت و نظم زراعت مربوط به ظهور شفقت در حقّ رعیّت است. چه شیوهٔ مرحمت سنیّه و قاعدهٔ عفو و گذشت برگزیده است، چنانکه [در] احادیث و اخبار و اشعار [آمده‌است].

احادیث

از حضرت رسالت پناه، صلی‌اللّه علیه و آله، مروی است که:

الرّاحمون یَرحمهُمُ اللهُ فارحَموامَن فِی الارضِ یَرحمکُم من السَّماء.

یعنی بر خلایق رحمت کنید تا خدای تعالی بر شما رحمت کند، و بر اهل زمین رحمت کنید تا اهل آسمان بر شما رحمت کنند.

در حدیث آمده که، وقتی حضرت موسی کلیم، علیه التحیّة و التّسلیم، مناجات کرد گفت: الهی به کدام خصلت از خصایل خیر به رضای حضرت تو اخـتصاص یافتم، خطاب رسید که وقتی که شبانی

---

۱. حَظّ: بهره و سهم.
۲. صد سه: سه درصد
۳. اطوار: دوره‌ها (جمع مکسر: طور)
۴. این عبارات برداشت شخصی و نظر خاصّ نویسندهٔ کتاب است و ارتباطی به گفتار آن حضرت ندارد؛ فحوای سخن امام دعوت مسلمین به رعایت انصاف است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

مقدّمهٔ اوّل منوّر به پنج تبصره

تبصرهٔ اوّل در آداب زرع منظور در چهار نظر

نظر ۲ در مزارعه و عاملین زرع و بخش محصول

عامل رفع و بخش محصول

حقّ السّلطان معدلت نشان

احادیث

[۱۱۷ ر] اغنام شعیب می‌نمودی. روزی هنگام استوا که حرارت عظیم در هوا استیلا داشت، بزغاله‌ای از گله گریخته، تو بر اثر آن روان شدی و سستی قطع کردی، و از کثرت حرارت و بسیاری حرکت رنج تمام یافتی؛ چون به آن حیوان رسیدی، او را در کنار گرفته گفتی: ای بیچاره، مرا و خود را بسیار رنجانیدی، او را بر دوش گرفته به گله آوردی.

فرحمکَ علیٰ خلق و اَصْطَفَیتُک بالنُّبوة.

و به سبب ترحّمی که نسبت به آن بیچاره از تو صدور یافت، تاج اصطفا بر سر تو نهادیم و کمر کرامت بر میان تو بستیم.

در کتاب **طبقات ناصری** آورده که: در اوایل حال، ناصر الدّوله **سبکتکین** غلام البتکین، امیر الامراء در خراسان بود. زیاده اعتباری داشت، و بیش از یک رأس اسب در طویلهٔ او نبود. نوبتی در نیشابور به عزم شکار بیرون آمده، ماده آهوئی دید که با برهٔ خود می‌رود. سبکتکین اسب از عقب او برانگیخت، به تک از پای بیرون رفته. سبکتکین برهٔ او را گرفته بر قربوس[1] زین نهاده روان شد. چون قدمی چند برفت و در عقب نظر کرد، ماده آهو را دید که از عقب می‌آید و اضطراب می‌نماید؛ سبکتکین را بر بیچارگی او رحم آمده علی‌الفور آهو بره را رها کرده. ماده آهو بچه را پیش انداخت به شعف تمام روان شد، و هر لحظه روی به آسمان می‌کرد و بر طرف سبکتکین می‌نگریست. و چون سبکتکین به جهت آنکه چیزی نداشت در آن شب

۱. قربوس: بلندی پیش زین اسب (دهخدا)

گرسنه خوابید. درواقعه حضرت مقدّس نبوی، صلّی الله علیه وآله، را دیدکه می فرمود: ای سبکتکین، به جهت شفقتی که در حقِّ آن بیچارهٔ ضعیف کردی، از حضرت عزّت، منزلت تمام یافتی، و تو پادشاهی بزرگ خواهی بود که با بندگان خدا به همان طریق شفقت پیش‌گیری.

وصیّت نوشیروان به هرمز

شنیدم که در وقت نزع روان — به هرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدارِ درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس — چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید به نزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند
برو پاس درویش محتاج‌دار — که شاه از رعیّت بود تاجدار
ملک سر فرو برده در ناز نوش — چه دارد به ناک ستمدیده گوش
رعیّت چو بیخند و سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش — اگر می‌کُنی می‌کَنی بیخ خویش

پند دادن خسرو شیرویه را

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت — درآن دم‌که چشمش ز دیدن بخفت
بدان باش تا هر چه نیّت کنی — نظر در صلاح رعیّت کنی
بدو نیک مردم چو می‌بگذرند — همان بِه که نامت به نیکی بَرند
خدا ترس را بر رعیّت گمار — که معمار ملک است پرهیزگار
ریاست بدست کسانی خطاست — که از دستشان دستها بر خداست

قانون تقسیم محصول میان مالک و زارع

از محصولی که از آب انهار و قنوات به عمل آمده باشد، در هر ولایت یک نوع متعارف و معمول است. منوط [به] این است که از بَدو با رعیّت قرار دهد و حقّ زحمت و اجرت او را معیّن نماید.

[۱۱۷ پ] **در مملکت فارس** اکثر بلوکات به این قانون مسلوک دارند که هر چه از محصولات شتوی و صیفی حضرت الهی عنایت فرماید،

اوّلاً ده یک از حظّ[۱] را بجهت مخارج زراعت، از قبیل کدخدا و سرکار، که او را

۱. حظّ: بهره و سهم.

متصدّی و ضابط و ناظر گویند، و حدّاد[1] و نجّار و دشتبان و گرازرمان[2] و شب پا و آبیار صیفی، اگر زراعت صیفی آنجا شلتوک باشد، و تفنگچی مستحفظ صحرای محصول موضوع دارند.

بر فرض که این دَه یک کفاف مخارج را ندهد یا زیاده و اضافه آید، آن وقت تمام مخارج را از کلّ محصول موضوع دارند.

بقیّه را سه قسمت نموده، دو ثلث مالک تصرّف نماید [و] از عهدهٔ مالیات و متوجّهات[3] و خراج و منال سرکار دیوان قدر توأمان اعلا برآید. یک ثُلث زارع به عوض زحمت کاشتن و زمین بستن و آب دادن، و اگر ضرور شود خار و گیاه خارج را از مزرع محصول بیرون نمودن؛ که به اصطلاح پهر[4] گویند، و حصاد کردن[5] و کوبیدن غلّات و پاک کردن و انبار آوردن دریافت نماید.

هرگاه بذر صیفی را زارع از خود دهد، صیفی میان مالک و رعیّت بالمناصفه قسمت شود. حقّ سلطان معدلت شأن با مالک است. و این در صورتی است که تا چهار پنج فرسخ آن مزرع قریب به مسکن مالک باشد[6].

در مجموع دو ثلث محصول شتوی، حتّی کاه، و یک ثلث صیفی را، زارع بدون مطالبهٔ کرایه، حمل درب خانهٔ مالک کند، که در واقع تفاوت عمل نصف با ثلث در صیفی بجهت این کرایهٔ حمل غلّات است که زارع متحمّل می‌شود، و از بابت بذر صیفی است که رعیّت از خود می‌دهد.

پاره‌ای مکان علاوه بر دَه یک مخارج، بذر مقرّری شتوی و صیفی را از میان موضوع[7] داشته، آن وقت سه قسمت نمایند.

و بعضی به زارع جدید النَّسق، که رعایت رعیّت را منظور می‌نمایند [و] می‌خواهند باعث تشویق آنها شوند [و] تخم محبّت در مزرعهٔ آمال آنها بکارند، ده یک مخارج و بذر مقرّره را از کلّ محصول موضوع دارند، بقیّه را بالمناصفه میان مالک و رعیّت قسمت نمایند. حقوق دیوانی با مالک و زحمات زرع با زارع است.

---

۱. حدّاد: آهنگر.
۲. گراز رمان: نگهبان مزرعه، از حملهٔ گراز.
۳. متوجهات: مالیاتی که بر کسی یا کسان قرار می‌گیرد.
۴. پهر: یک حصّه از چهار حصه.
۵. حصاد: درو
۶. این سهمیه بجهت آن است که انبار کردن بعهدهٔ زارع است.
۷. موضوع داشته: پس از وضع

در پاره‌ای بلوکات فارس، که زارع به میل و رغبت اقدام به زراعت می‌نمایند، بذر زیاده از مقرّره مزروع می‌دارند، و گاو، و نمودن زراعت، و کاشتن بذر، و آبیاری را زارع متحمّل می‌شود، و اجرت حصاد و خرمن کوبیدن و پاک نمودن در میان مالک و زارع موضوع، بقیّه را مالک و زارع به این طریق قسمت نمایند که: پاره‌ای مکان، ربع و بعضی خمس، و برخی سُدس[1] به رعیّت دهند، باقی را مالک تصرّف نماید، [و] از عهدهٔ خراج و منال دیوانی برآید.

جمیع این فقرات منوط به قرار روز اوّل است که زارع مطّلع از حقّ زحمت و اجرت خود باشد.

هرگاه زارع بی‌بضاعت بود، مالک به قدر ضرورت تنخواهی به عنوان قرض، که به مساعده مشهور است، بلامنفعت به او بدهد، بر سر خرمن محصول بردارد.

صوادر[2] و عوارض، که در محل رخ دهد، از جانب سرکار دیوان عظام و سیورسات و متردّدین عساکر نصرت فرجام، بغیر از مرغ و تخم مرغ و هیمه و کاه، که با رعیّت است، بقیّه با مالک است.

و هر جا با رعیّت خمس و ربع و سُدس می‌نمایند، تماماً با مالک است. پاره‌ای بلوکات ثلث صوادر را از زارعین مطالبه نمایند، و بعضی نصف دریافت کنند. کاه را بعضی مواضع مطابق حقّ مالکی، و پاره‌ای به قدر نصف از کلّ محصول باز یافت دارند. و برخی امکنه که کاه را چندان قدر نبود؛ دو ثُلث زارع و یک ثلث[3] مالک تصرّف نماید. جمیع این فقرات موقوف به قرار روز اوّل است.

حقّ زحمت کدخدا را بعضی جاها از کلّ محصول ده نیم، و پاره‌ای ده یک، و برخی تیول به قدر ده نیم و ده یک مقرّر دارند، که بذر و مؤن[4] زراعت را خود کدخدا دهد و زراعت نماید، محصول را مُعافاً[5] سلماً[6] تصرّف کرده به خدمات و لوازم مخارج کدخدائی اقدام نماید[7].

---

۱. ربع و خمس و سدس = ۱/۴ و ۱/۵ و ۱/۶ (یعنی یک چهارم و یک پنجم و یک ششم)

۲. صوادر: صادرات، مازاد قرار تقسیم محصول. ۳. ثلث: یک سوم

۴. مؤن: مخارج و هزینه‌ها. جمع مؤنه. ۵. مُعافاً: معاف از پرداخت مالیات.

۶. سلماً: بدون کسر چیزی.

۷. چنین به نظر می‌رسد که یکدهم زمین را به کدخدا واگذار کنند که خود بکارد و خود برداشت کند و سهمی به دیگران ندهد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

مقدّمه اوّل منوّر به پنج تبصره

تبصرهٔ اوّل در آداب زرع منظور در چهار نظر

نظر ۲ - در مزارعه و قانون رفع و بخش محصول

قانون رفع و بخش محصول

قانون تقسیم محصول میان مالک و زارع

[۱۱۸ ر] شتوی[۱] که هر یک از حبوب[۲] را به طریقی رفع و بخش نموده، آنکه وضع رفع و بخش آن حبوب به این طریق باشد.[۳]

که بعد از وضع ده یک، از قرار ثلث و ثلثان قسمت شود.

۱۰ خروار مقرّراً حاصلاً بذری ده بذر[۴]	۱۰۰ خروار.
مزرعهٔ اللهداد	۲۲ خروار[۵]
مزرعهٔ شیرمحمّد	۱۸ خروار
مزرعهٔ ببرعلی	۲۰ خروار
مزرعهٔ گرگ‌علی	۱۷ خروار
مزرعهٔ کلبعلی	۱۱ خروار
مزرعهٔ زد و برد	۱۲ خروار
جمع:	۱۰۰ خروار

ده نیم کدخدا که اخراجات عبور و مرور مالک و نوکران را در عرض سال که در آنجا تردّد نمایند و متردّدین متفرّقه را متحمّل شود، ۵ خروار

صد و سه سرکار، که در عوض مواجب اوست، مخارج او، مادام حصاد و خرمن با رعایاست. در سایر اوقات با کدخداست اگر قلیل المخارج بود ۳ خروار

---

۱. شتوی: محصولات زمستانی. ۲. حبوب: دانه‌ها (جمع حبّ)

۳. طریقی که ذکر شده به عنوان مثال و نمونه است و گرنه عمومیت ندارد و فراگیر نیست.

۴. یعنی هر بذر ده برابر محصول داده است.

۵. مقصود از اعدادی که ذیلاً ذکر شده من باب مثال و برای روشن شدن مطالب قبل است.

حدّاد و نجّار از قرار یک بنه که دو فرد باشد که ۲/۵ من به حدّاد و همین‌قدر نیز به نجّار دهند، ۱۰ فرد مقرّراً ۵ بنه فی ۵ من = ۲۵ من

دشتبان که در عرض سال متحمّل پرستاری صحرا و خدمات متردّدین و سرکار می‌شود ونوشته‌جات واخبارکدخدا و سرکار را به‌مالک می‌رساند، سالیانه ۳ خروار

درشتوی	۱ خروار المقرّر.
خوک رمان و شب پا	مثلاً ۴۵ من
انبار صیفی	مثلاً ۳۰ من
الباقی	۹۰ خروار
ثلث نود خروار به زارع می‌رسد	
ثلث زارع	۳۰ خروار
مالک تصرّف نماید	۶۰ خروار



[۱۱۸ پ] که بعد از وضع ده یک و بذر، ثلث و ثُلثان حصّه وزن شود.

بذر ۲۰ خروار مقرّراً حاصلاً بذری هشت بذر ۳۶ خروار.

۱۶۰ خروار منهای ده یک مخارج ۱۶ خروار. بذر ۲۰ خروار، الباقی، ۱۲۴ خروار.

ثلث بهرهٔ زارعین ۴۱ خروار و سی و سه من، و دو ثلث مالک ۸۲ خروار و ۶۶ من. به علاوهٔ ۲۰ خروار بذر که مزید حصّهٔ مالک می‌شود = ۱۰۲ خروار و ۶۶ من

ایضاً که از قرار نصف بعد از وضع مخارج و بذر قسمت می‌شود.

بذر ۲ خروار مقرّراً حاصلاً ۵ خروار.

۳۰ خروار منهای بذر ۲ خروار، مخارج ۳ خروار، الباقی ۲۵ خروار، بهرهٔ نصف زارع ۱۲ خروار و ۵۰ من به علاوه ۲ خروار بذر = ۱۴ خروار و ۵۰ من.

که بعد از وضع ده یک، ربع به زارع قسمت دهند و مالک متحمّل اجرت حصاد وکوبیدن وپاک‌کردن شود. ۱ خروار حاصلاً ۲۰ خروار منهای ۲ خروار ده‌یک خرج، الباقی ۱۸ خروار.

سهم زارع ۴ خروار و ۵۰ من.

بهرهٔ مالک ۱۳ خروار و ۵ من. به علاوهٔ اجرت حصاد و اجرت کوبیدن خرمن و اجرت پاک کردن.

هرجا قبل از تحویل حمل زراعت نمایند، جز و شتوی شمارند. در سر حدّات که بعد از تحویل شمس به برج حمل زرع کنند جزو صیفی محسوب نمایند.

هر جا نیز در بهار و فائیز هر دو وقت زرع کنند. بهاره جزو صیفی و فائیزه جزوشتوی است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

مقدّمه منوّر به پنج تبصره

تبصرهٔ اوّل در آداب زرع منظور چهار نظر

نظر ۲ـ در مزارعه و قانون رفع و بخش محصول

قانون رفع و بخش[1] محصول

قانون تقسیم محصول میان مالک و زارع

صیفی

[۱۱۹ ر] بسته به قرار روز اوّل است.

---

۱. رفع: برداشت محصول. بخش: سهمیه بندی.

ثلث

که بعد از وضع ده یک از قرار ثلث و ثلثان عمل شود مقرّراً حاصلاً از قرار:

بذری ۲۰ خروار مقرّراً حاصلاً از قرار بذری ۱۵ بذر.

۳۰۰ خروار منهای ۳۰ خروار ده یک مخارج،

الباقی ۲۷۰ خروار.

ثلث زارع ۹۰ خروار،

الباقی ۱۸۰ خروار.

ربع

که بذر [را] رعایا دهند و نصف قسمت برند. و متحمّل کرایهٔ حمل اجناس مالک در شتوی و صیفی، اگر تا چهار پنج فرسخ مسافت باشد، شوند.

۵۰۰ خروار منهای ۵۰ خروار مخارج،

الباقی ۴۵۰ خروار،

نصف ۲۲۵ خروار بهرهٔ نصفهٔ زارعین،

الباقی مالک ۲۲۵ خروار.

دیمه که بخس نیز گویند، از ترشّحات سحاب رحمت الهی سیراب گردد، و به عمل آید، موقوف به قرار روز اوّل است.

متعارف فارس اینست:

اگر مالک ملکی بذر به زارعی دهد که بجهت او دیمه کارد، از کلّ محصول اگر قرارداد نموده‌اند:

اوّلاً، صدی هشت[1] به جهت کدخدا و سرکار موضوع دارند، از بقیه عشر بجهت سرکار دیوان اعلی منظور کنند، هر چه بماند مالک و زارع بالمناصفه قسمت نمایند. و اگر قرار نداده است، از کلّ محصول عُشر بجهت سرکار دیوان بردارند و باقی را بالمناصفه قسمت نمایند.

و بعضی عُشر دیوان و بذر را وضع کرده نصف نمایند. و بعضی بذر موضوع داشته نصف نمایند.

اگر بذر با خود زارع بود، پاره‌ای مکان صدهشت از کلّ محصول موضوع و از

---

۱. صدی هشت: هشت درصد

باقی، خمس مالک تصرّف نماید و از عهدهٔ حقوق سرکار دیوان برآید.

و بعضی مواضع از حظّی محصول مالک خمس گرفته، مطالبهٔ صدهشت نماید و از عهدهٔ منال دیوان اعلی برآید.

بذر ۱۰ خروار مقرّراً

حظّی محصول ۱۰۰ خروار

منهای ۸ خروار کدخدا و سرکار،

الباقی ۹۲ خروار،

جمع ۱۰۰ خروار.

به وضع عشر دیوان اعلی ۹ خروار و ۲۰ من،

الباقی ۸۲ خروار و ۸۰ من، مقرّراً

نصف ۴۱ خروار و ۴۰ من،

به علاوهٔ ۱۷ خروار و ۲۰ من که مزید حصّهٔ مالک شود.

[خلاصه]: صد هشت ۸ خروار،

عُشر ۹ خروار و ۲۰ من.

۵۸ خروار و ۶۰ من،

بذر ۱۵ خروار مقرّراً حاصلاً.

۱۵۰ خروار

عشر ۱۵ خروار،

بذر ۱۵ خروار،

الباقی ۱۲۰ خروار،

نصف ۶۰ خروار،

بعلاوه ۳۰ خروار،

عشر و بذر ۹۰ خروار.

بذر ۲۰ خروار،

حظّی ۲۰۰ خروار

منهای ۲۰ خروار عشر دیوان اعلی،
الباقی ۱۸۰ خروار و
نصف ۹۰ خروار،
بعلاوه ۲۰ خروار عشر دیوان اعلی مزید حصّهٔ مالک شود:
۱۱۰ خروار.
[خلاصه]: بذر ۱۰ خروار = عمل ۱۰۰ خروار،
منهای ۱۰ خروار بذر،
الباقی ۹۰ خروار و
نصف ۴۵ خروار،
بعلاوه ۱۰ خروار بذر:
۵۵ خروار.

[شقّ اوّل]

اگر بذر با خود زارع بود: پاره‌ای مکان[1] صد هشت از کلّ محصول موضوع و از باقی خمس مالک تصرّف نماید و از عهدهٔ سرکار دیوان برآید.

[شقّ دوم]

و بعضی مواضع از حظّی محصول مالک خمس گرفته مطالبهٔ صدهشت ننماید و از عهدهٔ منال دیوان اعلی برآید:
۴۰۰ خروار،
منهای ۳۲ خروار صد هشت،
الباقی ۳۶۸ خروار.
خمس ۷۳ خروار و ۶۰ من،
بعلاوه ۳۲ خروار صدی هشت
= ۱۰۵ خروار و ۶۰ من

[به این تفصیل]:

صد هشت ۳۲ خروار.
عشر سرکار دیوان ۳۶ خروار و ۸۰ من.

---

۱. پاره‌ای مکان: بعضی جاها.

عشر ۳۶ خروار و ۸۰ من

[شقّ سوم]

۵۰۰ خروار

خمس تصرّفی مالک ۱۰۰ خروار:

قسمت سرکار دیوان ۵۰ خروار،

قسمت مالک ۵۰ خروار.

اِطواء، در مملکت فارس دو قسم مقرّر است:

اوّل گاو خیش[1] کرای[2] دلوبند. خرج اجرت حفر چاه و جمیع مخارج را مالک دهد. بذور و حقوق دیوانی را از میان دهند، و محصول را بالمناصفه قسمت نمایند.

قیمت فالیز و تنباکو و غیره:

۵۰ تومان

منهای ۳ تومان [به **تفصیل ذیل**]:

چراغ ۲ تومان

خدمتانه ۲ قرآن و ۱۰ شفاهی

بذر ۷ قران و ۱۰ شاهی

الباقی ۴۷ تومان

و نصف ۲۳ تومان و ۵ قرآن.

جنس:

غلّه ۲۰ خروار

منهای ۲ خروار بذر

الباقی ۱۸ خروار.

نصف ۹ خروار

بعلاوه ۲ خروار بذر

= ۱۱ خروار.

در سنهٔ اوّل باید بذر را مالک دهد و سر محصول بردارد.

---

۱. همه جابجای خیش، با واو یعنی، خویش آمده است.

۲. کرای: کرایه.

دوم، آن است که تمام مخارج، حتّی بذر و خراج را مالک دهد؛
از کلّ محصول ۲ خمس زارع و ۳ خمس مالک تصرّف نماید.
نقد: قیمت فالیز و غیره ۵۰ تومان منهای سه خمس مالک ۳۰ تومان.
جنس: غلّه ۲۵ خروار.
منهای ۳ خروار.
خمس مالک ۱۵ خروار.

[۱۱۹ پ] **در قواعد متفرقهٔ متفرعه بر رفع و بخش**

در مواجب و حقّ زحمت بذرگر[1]

بعضی رعایا که در خود بضاعتی ملاحظه نمی‌نمایند، یا به شغلی دیگر اشتغال دارند، یا از کثرت شکستگی، قوّهٔ بدنی ندارند و لابد در زراعت هستند، شخصی را نایب خود در تحمّل این زحمت معیّن نمایند، مواجبی به عوض زحمت او مقرّر دارند، یا ازمحصول که از زحمت اوحاصل شود، حِصّه‌ای به جهت او تعیین نمایند.

اگر مواجب قرار دهند، پنج تومان نقد و نمد دوش، و چنانچه صیفی شلتوک کاری باشد، پنج ذرع کرباس بجهت شلوار او، و بعضی جاها نقد و جنس قرار دهند. به هر حالت موقوف به قرار اوّل است.

اگر حصّهٔ او را از محصول معیّن نمایند، هر چه محصول از ما حَصَل زحمت او به عمل آید از شتوی و صیفی، ده یک مخارج موضوع داشته، از باقی سدس[2] به زارع برسانند، و مقدار بیست من غلّه هم در ته خرمن بجهت او منظور نمایند، مطلقاً مطالبهٔ صادر و عوارض از او ننمایند.

در اجرت فالیز کار و تنباکو کار.

چون بعضی رعایا مربوط درگل گرفتن فالیز و به عمل آوردن تنباکو، که اهمّ امور است نیستند، یا آنکه فراغت رسیدن به این خدمات را ندارند، از خارج آدم مربوط با استحضار آمده که از عهدهٔ این زحمات برآید.

قانون این است که: زارع زمین را زبل داده، شیارهای مکرّر به قدر کفاف زده، لوله و پشته هر چه لازم باشد بسته، تخم را بکارند.

در **فالیز** قیمت تخم و زحمت گل گرفتن و آبیاری و مراقبت تا آخر، و در تنباکو

---

۱. بذرگر: برزگر.
۲. سدس: یک ششم.

زحمت آبیاری و ناخنک و پسین برگ زدن و قطع سر نمودن با آن شخص است. سایر خدمات با رعایاست.

بعد از عمل آمدن محصول، بعد از وضع ده یک، ربع حقّ زحمت اوست. سه ربع دیگر از سرکار دیوان و مالک و زارع است. و بسا باشد که حقّ زحمت او را نقداً مقرّر دارند.

بابت:

قیمت فالیز: ۱۰۰ تومان

منهای	۱۰ تومان ده یک مخارج،

الباقی ۹۰ تومان، مقرّراً، تقسیم:

سرکار دیوان اعلی	۲۲ تومان و ۵ قران،
مالک	۲۲ تومان و ۵ قران
زارع	۲۲ تومان و ۵ قران
گل‌گیر	۲۲ تومان و ۵ قران

[شقّ دوم]

تنباکو	۵ هزار تومان
منهای	۵۰۰ تومان ده یک،
الباقی	۴۵۰۰ تومان مقرّراً:
سرکار دیوان	۱۱۲۵ تومان،
مالک	۱۱۲۵ تومان،
زارع	۱۱۲۵ تومان،
مراقبت خدمت	۱۱۲۵ تومان،

جمع ۴۵۰۰ تومان[۱].

هرگاه زید، در ملک عمرو، زمینی را شیار نماید و تخم بکارد و زمینی را ببندد و آب دهد، بعد عمرو مالک، نخواهد، زید زارع، آن حاصل را مراقبت نماید، و محصول آن را بردارد؛ هرگاه بذر از زارع بوده به مضمون:

---

۱. کلیهٔ محاسبات مربوط به صفحات حاضر در متن کتاب به صورت سیاق نگاشته شده است و دانشمند معزز گرامی آقای دکتر اصغر مهدوی همراهی فرمودند تا بتوانیم آن نوشتارها را به عدد تبدیل کنیم.

الزّرعُ للزّارع،

باید محصول را تصرّف نماید و اجرت المثل به مالک دهد.

اگر بذر از مالک ملک بوده زحمت شیار و بستن زمین و کاشتن بذر و آب دادن با زارع بوده قرار بر این است که:

معیّن باشد چند شیار در آن زمین نموده و زمین را چه قسم بسته، در شیار اوّل واسطهٔ صلابت و سختی زمین فنجانی که چهل و پنج ذرع، در چهل و پنج ذرع که مبذر[1] ده من گندم و دو دانه و نیم جو[2] است، یک هزار دینار اجرت دهد.

در شیار دوم نهصد دینار، به همچنین هر شیاری یک صد دینار کم نماید تا چهار شیار.

هرگاه زمین زرع جای قسیل یا خودرو (چمن) بوده که به واسطهٔ ریشه، زمین را سخت نموده باعث دشواری شیار شده، در شیار اوّل فنجانی دو هزار دینار اجرت دهد، اجرت بستن کرزه بدارد با کاشتن بذر و دادن آب فنجانی پانصد دینار یا کمتر دهد، و در تخته مال ملاحظهٔ بستن زمین و زحمت او را نماید.

حقّ الارض و شرب منوط به قرار فی مابین مالک و زارع است. و بعضی مواقع ربع حقّ‌الارض و ربع حقّ الشّرب دهند.

ولی در دیمه کاری از زرع و غرس، خمس قسمت مالک است که توقّعات دیوانیان را هم از عهده برآید، در عُشر حقِّ دیوانیان و عشر حقّ الارض می‌شود.

در حومهٔ شیراز متعارف و معمول است که: اگر زید در ملک عَمرو بذری بکارد، از حظّی محصول نصف را مالک احقّ[3] است، و زمین تصرّف نماید؛ و نصف دیگر بالمناصفه فی مابین زارع و بذر قسمت شود، هر یک ربع از کل قسمت برند، و العلم عندالله.

---

۱. مبذر: اندازه.

۲. در اصل، یک کلمه ناخوانا است.

۳. احق: سزاوارتر و شایسته‌تر.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

مقدّمه منوّر به پنج تبصره

تبصرهٔ اوّل در آداب زرع منظور در چهار نظر

نظر سوم قانون تقسیم زمین و قاعدهٔ بُر زدن [۱۲۰ ر]

قانون تقسیم زمین به دو آیین است:

اوّل، زمین سیاه بخش است، به این معنی که آن زمین مزرع را یک مرتبه رعایا دور هم جمع شده به صلاح و صواب در همدیگر به موعد معیّنی، دو سال یا ده سال زیاده و کم، زرع می‌نمایند. هر قطعه از آن زمین که به قاعده بر هر یک از رعایا برسد به همان موعد معیّن مقرّر به تصرّف او خواهد بود که زراعت نماید، مگر آنکه مالک ملک آن رعیّت را خارج و زمین را به تصرّف دیگری دهد.

دویم، خورده بخش است، به این طریق که هر سال رعایا، به وقت نسق و شیار مزرعی در آن قریه، به جهت زراعت شتوی و صیفی، به قدر بذر منظور معیّن نمایند، و دور هم جمع شده به قانون برّی قسمت نمایند، هر قطعه که به هر یک از ایشان برسد تصرّف کرده، شیار کنند، این قسمت به ابقای آن حاصل مزروعی برقرار است بعد از رفع محصول بر می‌گردد به حالت اوّل مشترک خواهد شد.

قاعده بر این است که: رعایا که در آن مزرع شریک در زراعت هستند، جمع شده زمین منظور را به عدد ریش سفیدان و سر خدایگان قطعه قطعه معیّن نمایند، و به ریش سفیدان به ردیف و ترتیب ایستاده به جهت آن مزرع اوّل و آخری معیّن کنند، و یک نفر از ریش سفیدان را، سر بر قرار دهند؛ بعد جمیع زارعین بالاتّفاق، با اختلاف انگشتهای دست راست را کلاًّ او بعضاً بیرون آورده جمیع انگشتان را روی هر شماره نمایند، و این عمل را دو فقره مکرّر می‌نمایند که کلّاً سه مرتبه باشد؛ شماره و عدد هر مرتبه را ضبط نموده مزید مرتبهٔ دیگر کنند.

می‌توان عدد هر سه فقره را جمع کرده از آن یک نفر که سَدید[1] است به جانب دست راست ریش سفیدان شماره نمایند، آخر عدد به هر یک از ایشان که منتهی

۱.سَدید: محکم و استوار.

شود، همان قطعهٔ اوّل زمین بر آن متعلّق خواهد بود. قطعهٔ دویم به زیر دست طرف راست آن، الیٰ آخر.

در تقسیم آب هم به همین قسم مقرّر دارند، بلکه زُرّاع در جمیع امور زرع بدون قاعده اقدام به عملی نمی‌نمایند.[۱]



نظر چهارم در کزار، چون مزرع وسیع بود، زارع بدون نشانه و علامتی عاجز از ریختن تخم شود. یحتمل قطعه‌ای اصلاً نباشد و قطعه‌ای را دوباره تکرار نماید. هر جا که کرزه بسته و تخم را بر روی شیار ریزند همان کرزه علامت است.

ولی در غلّات و اکثر حبوب که از پاشیدن تخم لابدّ است که آن را با خیش زیرگِل نماید؛ هرگاه زمین خشک است، به فاصلهٔ پنج ذرع از زمین گاو راند و یک شیار به طریق خطّی کشد که دافع و نمایان بود، که تخم افشان از خطّ تجاوز ننماید.

و هرگاه مزرع شلتوک را ربوده آب زیاد داشته باشد، آب از خود زمین باشد که امکان نقصان در آن وقت نداشته باشد، و موقع از دست بیرون رود، زارع لابد باشد در ریختن تخم به فاصلهٔ پنج ذرع، چندانی اصله یا چوب نصب نمایند که حدّ پاشیدن بذر باشد.

۱. در اصل: بدون قاعده بر اقدام به عملی نمی‌نماید.

تبصرهٔ دوم

[۱۲۰ پ] در بذرکه اگر، ان شاءالله، به این قاعده تخم بکارند حاصل کلّی بر می‌دارند:
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.
بدون زحمت نعمت میسّر نمی‌شود، و چنانکه خداوند فرموده:
لَیسَ لِلانسانِ اِلّا ما سعیٰ[1].

گنج اگر می‌بایدت رنجی ببر　　خرمن ارمی بایدت تخمی بکار

تا آفتاب عمرت در برج میزان شباب است، شتاب کن در مزرعهٔ دنیا، که فرموده‌اند:
الدُّنیا مزرعَةُ الآخِرة.

تخم نیکی بکاری از آب صلاح و تقوایش برآری که حاصل همان عاید روزگارت شود.

مزرع دنیا قدیم و هرچه کاری بدروی　　تخم نیکی تاکه دستت می‌رسد دروی بکار

گمان مکن که گندم کاری و جو برداری، یا بالعکس.

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر　　کِی نور چشم من بجز از کِشته ندروی

در زرع بذور، به ملاحظهٔ سانحه و خیال فاسده، امساک و خودداری نکند که گفته‌اند: کِشته پشیمان بهتر از نکشته پشیمان است.

در معرفت بذور

بدان، که جمیع بذور، باید قوی و درشت و وزین و صحیح و خالی از عیب وسوس[2] و سن و ملخ خورده، که نصفه و ثلث شده، باشد، و فاسد و گندیده و متغیّرالطَّعم و آب رسیده و شسته نباشد. از خاک پاک و از خاشاک خالی باشد، زیرا که خاک در ریع حاصل کم نماید، و خاشاک، اگر رطوبتی داشته باشد، سبز شود حاصل را فساد نماید.

بهترین تخم گندم آن است که: بزرگ و رسیده و رنگ آن مایل به سرخی و زردی و محکم و خوش طعم بود. باریک و لاغر نبود.

و جو باید رسیده و بزرگ و محکم و سفید بود.

شلتوک نیز باید رسیده و درشت و بی‌عیب مغزدار و بی‌فساد باشد.

---

۱. سورهٔ النّجم (۵۳): ۳۹.　　۲. سوس: در افتادن کرمک در چیزی (منتهی الارب)

ذرّت و سایر حبوب به همچنین.

بهتر آن بود که در ادراک محصول خوشه‌های غلّات، که بزرگتر و دانه کشیده‌تر و رسیده بود، جمع نماید. و به جهت بذر در جای بی‌رطوبت محفوظ از سوس و سایر هوام نگاه دارد، به وقت ضرورت زرع کند که ریع آن زیاد شود.

تخم باید که نو بود. تخم دو ساله میانه و سه ساله نیک نبود، و چهارساله به طریق اولیٰ، مگر تخم گاورس و ارزن.

و اگر تخمی که در دشت حاصل شود، کوهپایه بکارند، و آنچه در کوهپایه حاصل شود در دشت بکارند، پر نفع‌تر شود و بیشتر حاصل دهد؛ بلکه اگر جمیع بذور شتوی و صیفی قُراء و مزارع را، هر ساله عوض نمایند از محلّ دیگر آورند، خواه کوهپایه و خواه دشت، البتّه بهتر و ریع آن نیکوتر خواهد شد. خصوصاً خربزه و هندوانه و خیار بالنگ، که مکرّر به تجربه رسیده است.

و سزاوار نیست که از بذر زمین طیّب شیرین خوشبو در زمین پست بدبو زرع نمایند، و همچنین از بذر زمین پاکیزهٔ چاق پر قوّت در زمینی لاغر ضعیف زراعت نمایند.

در تدابیر مذکوره که باعث حفظ حاصل شود

اگر از پوست گرگ غربالی سازند که آن راسی سوراخ باشد، هر سوراخ تا آن مقدار که انگشت سبّابه از آن رود، هر بذر که از آن غربال بگذرانند ریع او بسیار بود.

و اگر از پوست کفتار غربالی سازند، هر جنسی راکه به آن غربال نمایند زرع آن را هیچ آفت ضرر نرساند.

و اگر از پوست خارپشت غربالی سازند و بذر را به آن غربال نمایند سالم می‌ماند از هر آفتی[1].

اگر، کبر و بورق[2] یا حنظل[3]. و قث الحمار[4] را یک شبانه روز در آب بخیسانند و آن آب را بر تخم بپاشند و چیزی بر بالای آن بپوشانند تا آن تخم آن آبها را نشف کند؛ چون بدان زراعت کنند از همهٔ آفتها محفوظ مانَد.

---

۱. آفتی: نباتی است ترش مزه که در سرکه پرورده کنند و خورند (دهخدا)

۲. بورق: بوره، چیزی است مانند نمک، نمک تلخ مزه (دهخدا)

۳. حنظل: ثمر گیاهی است به قدر خربوزه و در نهایت تلخی که آن را خربوزهٔ ابوجهل گویند و از جمله سموم قتّاله است. (منتهی الارب)

۴. قث: نباتی است ریزه.

اگر قُثاء[۱] الحمار را بستانند و در آب نمایند و زرع را بدان آب رش کنند؛ و اگر تخم را از اوّل در آب نموده آنگاه بکارند، هیچ مرغ و حیوانی گرد آن نگردد.
اگر ضفدع[۲]، که در بیرون آب بود بگیرند و همچنان زنده در ظرفی نهند و آن ظرف را در وسط زمینی مزروع دفن کنند و یک ساعت بگذارند و بعد از آن بیرون آورند که از آفتها محفوظ باشد و طعم و ریع آن نیکو بود.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

مقدّمه منوّر به پنج تبصره

تبصرهٔ دویم در بذور

در تدابیر بذور که باعث حفظ حاصل شود

[۱۲۱ ر] اگر چند سرطان[۳] بگیرند و در ظرف آب اندازند، و یک هفته بگذارند تا بمیرد، و آب آن بدبوی شود، آن آب را در حوالی زراعت و اشجار بپاشند هیچ مرغی به آن اشجار و زراعت ضرر نرساند.

اگر جولق[۴] را با بذری مخلوط نمایند [و] دورهٔ مزرع زرع نمایند، هر مرغی که از آن بخورد از حرکت می‌افتد و بمیرد.

و چون بگیرند چوبهای سفید و اطراف زرع نصب نمایند و آن طیور مرده را بر چوبها معلّق کنند و بیاویزند، هیچ مرغی به حوالی آن زرع نیاید. و چون آب جولق را بر حوالی و وسط زرع بپاشند، باعث سلامتی زرع از آفت شود.

اگر زهرهٔ گاو در آب آغشته نمایند و تخمی را که زراعت خواهند نمود به آن آب‌تر نمایند و زراعت کنند، موش صحرایی و غیر آن گرد آن زراعت نگردد.

اگر برگ بوستان افروز را با شاخ آن بکوبند و آب آن را بگیرند بر تخم پاشند و بکارند، از موش و مورچه و مرغ ایمن مانَد.

چون عدس را با هر تخمی که بود مخلوط سازند و زراعت کنند چون آفتی رسد

---

۱. قثاء: خیار و خیار چنبر.
۲. ضفدع: غوک، قورباغه (معین)
۳. سرطان: خرچنگ.
۴. جولق: درختی است خاردار (معین)

به عدس رسد، آن زرع محفوظ مانَد.

اگر تخم‌را به‌انطرون رومی وسرگین عَفِن بیامیزند وزرع نمایند، دانهٔ آن‌زود برسد.

اگر تخم را با سرگین کبوتر یا هر مرغی که باشد، مخلوط سازند و بکارند، ریع حاصل آن بیشتر شود، لیکن در صورتی که زمین مزرع، نمناک بود؛ هرگاه خشک بود تخم سوخته و بی‌حاصل شود.

اگر تخم ماش و عدس را به سرگین گاو آلوده کنند و زراعت نمایند، زودتر سبز شود و بیشتر برسد.

اگر باقلا را یک‌شبانه‌روز درآب آغشته نموده بعد بکارند، دانه‌های آن بزرگ شود.

اگر وقتی بکارند که ماه در مُحاق باشد، بهتر است.

و اگر نخود را یک شبانه روز در آب نیمگرم نموده بعد از آن بکارند، دانه‌های او بزرگ شود.

و اگر قدری تخم جو با آن زراعت نمایند زودتر برسد.

اگر ترمس را سه شبانه روز در آب نموده بکارند تلخی او کمتر شود.

و اگر آیهٔ شریفهٔ:

إِنَّ اللهَ فالِقُ اَلْحَبِّ و النَّوٰی یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ و مُخرِجُ المَیّتَ من الحَیِّ ذٰلِکُمُ اللهُ فَاَنّیٰ تُؤفَکون[1]

را در ظرفی پاک بر زعفران و کافور بنویسد، و آن را به آب بشوید، و هر تخمی و دانه‌ای که خواهد از آن آب آغشته کند و زراعت کند، که زودتر سبز شود و میوهٔ آن خوش طعم بود؛ و اگر نهال بنشاند، این آب را در اصل آن نهال ریزد، همین فایده حاصل آید.

در احکام شَعْرای یمانیه

بدان که ظهور برج سرطان می‌باشد در نزد نزول شمس به برج اسد، و این در روز هجدهم از تموز ماه رومی است الی بیستم آن.

و به طلوع برج سرطان، طالع می‌شود شَعرای یمانیّه،

و آن کوکبی غیور است، و از برای آن در نزد اهل حساب و رصد و اهالی فلاحت دلالات است بر نیک و بد حاصل، زیراکه آن را قوّت عظیمه است که ظاهر می‌شود در جمیع نبات و بذور در هر سنه. پس اهالی فلاحت در دههٔ اوّل تموز هر تخم و

---

۱. سوره انعام (۶): ۹۵

هسته را که خواهند در خاک شیرین پاکیزه بکارند و به قاعده آب دهند متوجّه شوند، چون شعرای یمانیه طلوع نماید، صبح در آنها ملاحظه نمایند، هر چه با طراوت است در سنهٔ آتیه اقدام به زرع آن نمایند، و هر چه زرد و پژمرده شده دست از آن بردارند.

درنسخهٔ دیگر چنین ملاحظه شده که: از هرتخمی که خواهند، در دههٔ اوّل تموز، از هر یک قدری در ظرفی که خاک شیرین خوب در آن نموده بکارند، و به قاعده آب رسانند، و آن ظروف را در شب جایی حفظ نموده که زیر آسمان نباشد، تا شبی که شعرای یمانیه طلوع نماید، آن شب طلوع شعرا آن ظروف را در زیر آسمان گذارده تا شعرای یمانیه اثر خود را در آنها ظاهر کند. صبح زود در آن ظروف نگاه کنند، هر تخم که پژمرده و زرد و ضعیف گشته، آن را در سال آینده نکارند، و هر چه خرّم و سبز و با طراوت و پاکیزه است بکارند، که ان شاءالله، بسیار خوب خواهد شد.

طلوع شعرا به واسطهٔ افق هر جا تفاوت می‌نماید، در تقویم محل بماند.

[۱۲۱ پ] **معرفت وقت زرع**

چون فصول سنه به واسطهٔ طلوع و غروب آفتاب در اقالیم سبعه و ولایات مغایرت و تفاوت کلّی با هم بهم رساند، لِهٰذا زرع هر بذری به حسب برودت و حرارت و یبوست و رطوبت آن ولایت است، که در زرع هر بذری مختصری، ان‌شاءالله، عرض می‌نماید؛

که در خبر آمده که چه حَبّه‌ای سرحدّی وکدام گرمسیری وکدام از آنها به هوای معتدل پرورش می‌نماید. به جهت هر یک از بذور اوقات خاصّه است، که اگر اخلال و اهوال[1] زراعت آن فاسد [شود] و اجر آن ضایع است؛

چنانکه حکما فرموده‌اند:

النّدامةُ اربعةٌ: ندامةُ یوم و هی ان یَخرجَ الرَّجلُ من منزله قبلَ ان تفیدی، و ندامةُ سَنته و هی ترکُه الزّراعةَ فی وقتها، و ندامة عُمر و هی اَن یَتَزَوَّج امراةً غیر موافقه، و ندامةُ ابدٍ و هی ان یترکَ امرَالله تعالی!

خلاصه، در روزی که باد شمال آید، تخم در زمین نپاشند، باشد که نیک سبز نشود؛ زیرا که باد شمال به واسطهٔ برودت روی زمین را سخت گرداند، نگذارد که تخم در زمین نیک بنشیند و پرورش یابد؛ یا آنکه باد تند بذورات را پریشان نموده

۱. اهوال: ترس، کار بیمناک (جمعِ هول). (دهخدا)

نگذارد که به قاعده در زمین بنشیند.

لازم است که هر تخمی را به سه دفعه زراعت نمایند: بعضی در اوّل زمان، و برخی وسط، و پاره‌ای را در آخر وقت، که هرگاه خدا نکرده یکی را آفت رسد دیگری به سلامت مانَد.

گفته‌اند: هر تخمی راکه در نیمهٔ اوّل ماه، که قمر زاید النّور باشد، چه شتوی و چه صیفی، زرع نمایند، محصول بیشتر حاصل آید.

از تأثیرات[1] قمر آن است که: در زاید النّور او هر درختی بنشانند زود بروید، نشو و نمای بیشتر [کند]، و زود بار بردار شود.

حبوب و فواکه را همچنین در نیمهٔ اوّل ماه نمو بیشتر باشد؛ و این معنی در نزد ارباب فلاحت ظاهر است، خصوصاً در بطیخ[2] و قثا و قرع[3] و سمسم[4]. و نیمهٔ آخر ماه، بعکس.

و فواکه را چون ماهتاب تابدالوان نیکوتر بود.

در معادن، هر چه در اوّل ماه ملوّن شود، جواهر آن صافی‌تر و لون آن روشن‌تر بود و نیمهٔ آخر بعکس.

معرفت پاشیدن بذور

بدان که پاشیدن بذر در گرمسیر و سر حد تفاوت دارد؛ در اوّل وقت و وسط و آخر موقع که هوا سرد بشود، خصوصاً به جهت شتوی مغایرت کلّی می‌نماید.

در گرمسیرات و اوّل وقت باید بذر را تُنک و فاصله‌دار بپاشند، و در اواسط اوقات و مواضع معتدله به اعتدال و وسط بریزند، و در سرحدّات و آخر اوقات پرتر از اوّل و وسط زرع کنند؛ چرا که در امکنهٔ بارده و اوقات بارده بذر ضایع و تلف می‌شود، برتر بهتر است.

در گرمسیرات مقدار یک شبر زمین را پنج دانه گندم و هفت دانه جو، و در سر حد یک شبر زمین را هفت دانه گندم و نه دانه جو زرع نمایند، و باقی حبوب را به همین قیاس نمایند.

در شیراز و توابع آن، هر جا هوا معتدل باشد، در یک فنجان زمین، که عبارت از چهل و پنج ذرع در چهل و پنج ذرع شاهی متعارف فارس باشد، مقدار ده من گندم

---

۱. در اصل تأثرات

۲. بطیخ: بوتهٔ خربوزه و امثال آن.

۳. قرع: کدو.

۴. سمسم: کنجد.

و دوازده من و نیم جو به وزن صد و شصت من ریزند، و به جهت قصیل فنجانی بیست من الی سی من بذر زرع نمایند.

الحاصل، بذر را پیش از آنکه سیمرغ زرین سپهر آسمان در عرصهٔ زمین و زمان بال افشان شود، با توکّل به خداوند و نیّت صادق، در تو بره یا ظرفی نموده بر دوش چپ انداخته قبضه قبضه گرفته رو به قبله، اگر مقابل ستارهٔ سکزیولدوز بپاشند، که گاو مستعد با خیش ایستاده فوراً تخم را برگردانیده زیرگِل نماید، که ضرر طیور به آن نرسد؛ یا طرف عصر که شاهباز سپهر میل نشیمن نماید و طیور به جانب مسکن رفته‌اند، تخم افشانند که شب از صدمه

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

مقدّمه منوّر به تبصره

تبصرهٔ دوم در بذور

معرفت پاشیدن بذور

[۱۲۲ ر] در مستور باشد، صبح زود، پیش از آنکه مرئی کامل شعاع بصر به مزرع اندازد، گاوبند به صحرا برده، تخم را زیرگِل نماید.

این دم خیشی که تخم را زیر و رو می‌نماید، باید چندان بلند نباشد که تخم را زیاد زیرگل نماید [و تخم] نتواند سبز شود. در وقت پاشیدن تخم احتیاط نموده، که تخم بر شاخ گاو نیفتد، که اگر بر شاخ گاو بیفتد، آن محصول خوب نشود، و آردی که از آن گندم بود نانش در تنور نایستد.

ساعت به جهت پاشیدن بذور لازم و دعا نیز وارد است.

وقت تخم افکندن بباید دانست، که حبوب، ثور راست، و تخم افکندن، سنبله راست، و درویدن جَدی را.

و **کوشیار** گوید: ـکِشتن جدی، و درخت نشاندن ثور را.

پس به صلاح آوردن هر یک از اینها از شرایط کلّیه باشد.

امّا شروط جزئیه ده است:

۱ـ بباید دانست که طالع برج در ذوجدین باشد و خاکی بهتر.
۲ـ باید که خداوند طالع در برج منقلب باشد.
۳ـ باید که صاحب طالع بری باشد از نحوس، و به نظر مودّت بود یا به طالع و خداوند خویش.
۴ـ ماه باید در برج منقلب بود، خصوصاً سرطان؛ و در جَدی نیز نیکو بود.
۵ـ باید ماه زاید بود در عدد و حساب.
۶ـ باید که قمر از تحت الشّعاع دور بود و از مناحس سلیم باشد.
۷ـ باید که رابع و خداوند وی مسعود باشند.
۸ـ باید که صاحب طالع زایدالنّور باشد و ناظر به طالع باشد.
۹ـ اگر ریاحین و بقول بکارد باید که قمر در حوت باشد متّصل به زهره تا به مراد برآید. و در اختیار چیزی که رنگ و بوی دهد چون زعفران و معصفر[1]، همین معنی رعایت باید کرد.
۱۰ـ اگر قمر در برج بادی باشد، و به کوکبی سعد متّصل، رستنی‌ها برآید، امّا بالیدنش مترصّد بود؛ و اگر در بروج آبی باشد، زودتر بر آید و بهتر ببالد.

محذورات وی چهار است:

۱ـ نشاید که قمر ناقص‌النّور بود، که آن تخم تباه شود.

با خرزی گوید: در این اختیار اگر قمر را بر وجهی نقصانی باشد، هیچ چیز از آن تخم به صلاح نیاید، و منفعتی به خداوند کشت نرسد.

۲ـ نباید که نحوس را به صاحب طالع نظری باشد، که آن زرع را آفت رسد.
۳ـ نباید که قمر به زحل متّصل بود به نظر عداوت، که هر چه بکارد دیر بروید، نشو و نما اندک پذیرد.
۴ـ نشاید که به مرّیخ نگرد، به هر نظر که باشد، که آن کشت از بی‌آبی تباه شود.

دعا در وقت پاشیدن بذور

به سند معتبر از **حضرت صادق**، علیه السّلام، منقول است که: چون حضرت آدم، علیه السّلام، بر زمین آمد محتاج به خوردن و آشامیدن شد، به جبرئیل، علیه السّلام، شکایت کرد. جبرئیل گفت که: زراعت بکن. حضرت آدم (ع) گفت: دعایی

---

۱. معصفر: گل گاجیره است (دهخدا)

مرا تعلیم کن. جبرئیل گفت: بگو:

اللّهم اکفِنی مؤنةَ الدُّنیا و کلّ هَول دونَ الجنّة و البِسْنِی العافیةَ حتّیٰ تهنیئنی المعیشة.

و در حدیث حسن از **حضرت صادق**، علیه السّلام، منقول است که: چون خواهی زراعت کنی، یک کف از تخم بگیر و رو به قبله بایست و سه مرتبه بگو:

اَفَرَاَیْتُمْ ما تَحْرُثُون، ءَاَنْتُمْ تَزرَعُونَهُ اَمْ نَحْنُ الزّارِعُون[1].

و در روایتی سه مرتبه بگو:

قُل الله الزّارع لا اَنا.

پس بگو:

اللّهم اجعَله حَبّاً مبارکاً و ارزُقنافیه السَّلامةَ.

پس آن دانه را که درکف داری بپاش.

و در روایتی دیگر فرمود که: چون دانه را بپاشی، بگو:

اللّهم قد بذرتُ و انتَ الزّارعُ فاجعَله حَبّاً متراکباً.

و در حدیث دیگر فرمود: که در وقت درخت نشانیدن و دانه پاشیدن بر هر درختی و دانه‌ای بخوان:

سبحان الباعث الوارث.

که ان شاءالله خطا نمی‌کند.

[۱۲۲ پ] و در روایت دیگر فرمود که: در وقت درخت کشتن و زراعت کردن این آیه را بخوان:

و مَثَلُ کلمةٍ طَیِّبَةٍ کشَجرةٍ اَصلُها ثابتٌ و فرعُها فِی السَّماءِ، تُؤتی اُکُلَها کلَّ حینٍ باذنِ ربِّها[2]

و از **حضرت امام محمد باقر**، علیه‌السّلام، منقول است که: یک قبضه از تخم بگیر و رو به قبله بایست، پس سه مرتبه بگو:

ءَاَنتُم تَزْرَعُونَهُ اَم نَحنُ الزّارعونَ[3].

پس بگو:

اللّهم اجعَله حَرثاً مبارکاً و ارزُقنا فیه السّلامةَ و العافیةَ و السُّرور و الغبطةَ و التّمام و اَجْعَلْهُ حَبّاً متراکباً و لا تحرِمنی خیرَما اَبتغی و لا تفتنی بما متّعتَنی بحقّ محمّدٍ و آله الطَّیبین

---

۱. سوره واقعه (۵۶): ۶۴.
۲. سوره ابراهیم (۱۴): ۲۴ و ۲۵.
۳. سوره واقعه (۵۶): ۶۴.

صلّ علی محمّدٍ و آل محمّد.

پس آن قبضه را بپاش.

و ایضاً وارد است که در نزد زراعت بگو:

یا جبرئیل یا حسن بن نوح علیه السّلام.

بسم الله الرّحمن الرّحیم



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

مقدّمه

منوّر به پنج تبصره

تبصرهٔ سوم

[۱۲۳ ر] **در بستن زمین مزروع**

بدان که اوّل بر زارع لازم است که، ملاحظهٔ همواری و پست و بلندی زمین و کثرت و قلّت آبی که این زرع از آن مشروب شود نماید، بعد اقدام به بستن زمین کند؛

و این بر **چهار قسم** است:

اوّل، آنکه زمین صاف و هموار و آب به قدر کفاف و بسیار بود.

دوم، آنکه زمین ناهموار و آب بسیار بود.

سوم، آنکه زمین هموار و آب قلیل و کم کار بود.

چهارم، آنکه زمین ناهموار و آب کم کار بود.

در قسم اوّل، هرگاه زمین رملی و کم قوّت نباشد، به قانون تخته مال، و در سه قسم دیگر کرزه‌دار بندند.

و هرگاه زمین رملی و کم قوّت بود نیز کرزه‌دار بندند.

و به جهت صیفی شلتوک، که لامحاله باید آب ایستاده در آن [باشد] و بسیار، و زمین مسطّح و صاف و هموار بود، تخته مال. و از برای سایر صیفی به تفاریق کرزه‌دار درست نماید.

به هر حالت، بستن کرزه‌دار هیچ نسبت به تخته مال ندارد. کرزه‌دار آب کمتر به مصرف رسد، و بیشتر عاید حاصل شود، و بر ریع حاصل افزوده گردد. و به جهت فالیز و درخت تاک آبخوران و پشته، و از برای تنباکو و خیار و هندوانه لوله و پل، و از برای سیاهدانه درخت کرزه وسط آبگیره‌دار درست نمایند.

زارع با وقوف هر زمینی را به طور سلیقه و صلاحیت، آب و زمین ببندد، به این طریق که: دو نفر زارع روبروی همدیگر ایستاده، یکی کرا [چوب] و دیگری بند آن را به دست گرفته زمین را ببندند، و چون خسته شدند تبدیل نمایند: اوّلی بند آن را گرفته، دویمی کرارا،



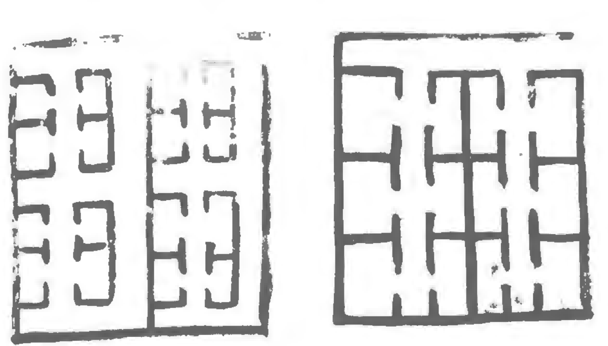
[۱۲۳ پ] **کرزه‌بدار** را این قانون است که: شاه جویی بالای تخته‌های زمین درآورند، و وسط هر دو تخته یک جوی قرار دهند، و تخته در جو [ی] به گنجایش آب کرزه بندند. حدود اربعهٔ آنها را اقلاً شش گره بلند نمایند، که هر چه آبگیرهٔ کرزه بیشتر، حاصل نیکوتر و محصول پرریع تر شود. از شاه جوی آب به جویهای وسط تخته‌ها اندازند.

آبیار بیل به دست ایستاده دهن هر کرزه را با بیل باز نموده آب انداخته، بعد از سیراب شدن آن کرزه از جوی وسط، آب به کرزهٔ تختهٔ مقابل این کرزه مشروب اندازد.

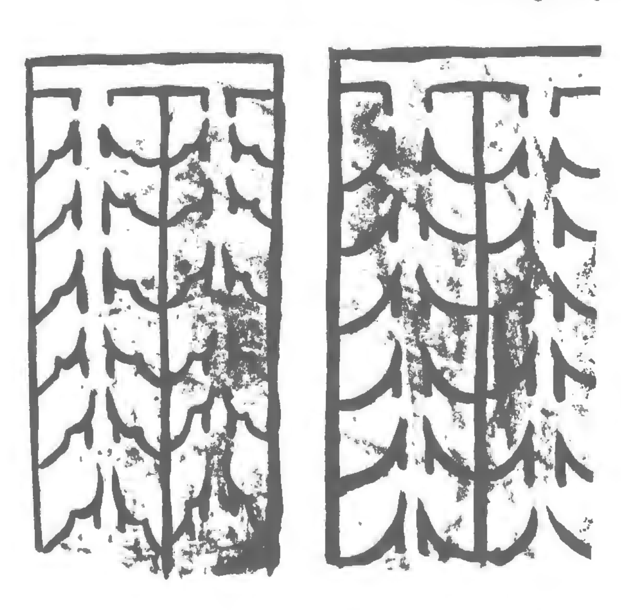
و همچنین یک کرزه از این تخته و یک کرزهٔ از آب تختهٔ مقابل را آب دهند، و مراقبت نمایند که در جمیع این دو و تخته دو طرف جوی آب خورد. اگر چه این قسم پر زحمت است ولی با منفعت و پربرکت است؛ بر ریع محصول افزاید و آب کمتر صرف شود.

و گاهی علاوه بر شاه جوی و جوی وسط، به جهت ضرورت، که جوی وسط از کثرت و شدّت عبور آب ضایع نشود، و حاصلی که در جوی است تلف نگردد، یک جوی دیگر به طرف بلندی هر زمینی قرار دهند که آن را مفرد و یدک گویند، و آب از

این مفرد به مجموع کرزه‌ها رسانند، به این طریق در صورتی که زمین مسطّح بود.



و هرگاه زمینی غیرمسطّح و پست و بلند بود، اواخر کرزه‌ها را هلالی و معوّج، به هر طریق که آب قرار گیرد ببندند.



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

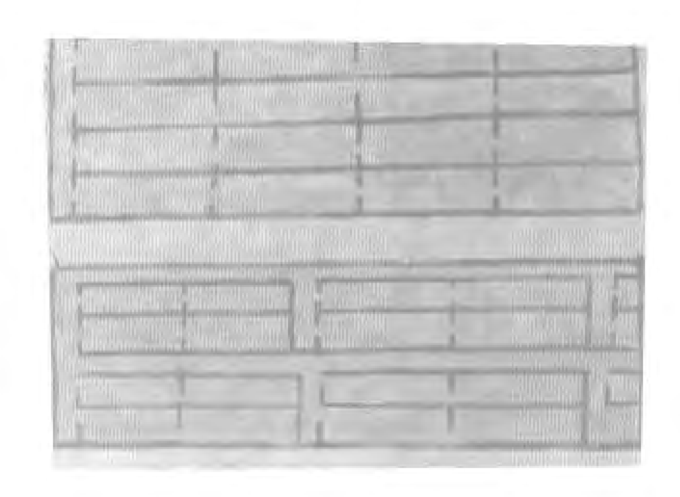
مقدّمه منوّر به پنج تبصره

تبصرهٔ سوم در بستن زمین

[۱۲۴ ر] تخته مال تخته‌های بزرگ بندند، و حدود اربعهٔ آن را اقلّاً به قدر شش گره مرتفع

نمایند؛ هر قدر حدود بلندتر و آبگیره بیشتر، حاصل بهتر بـه عـمل آیـد. اوسـاط تخته‌ها را چند حد بکشند که آب را نگاه داشته حاصل را سیراب کند، خصوصاً در صیفی.

خلاصه، یک شاه جوی که آن را سراوان گویند، بالای تخته‌های زمـین بـیرون آورند. از شاه جوی آب در تختهٔ اوّل اندازند و سیراب سازند تا به آخر تخته مراقبت نموده آب برسانند.



بعد از فراغ از این تخته از همان شاه جوی، آب به تختهٔ دوم دهند و مشروب سازند تا آخر. ولی در آب رساندن هر تخته ملاحظهٔ زمین را نموده، اگر مسطَّح است، که راه آب حدود اواسط تخته‌ها را مقابل همدیگر قرار دهد. و چنانچه غیر مسطَّح و پست و بلند است، راه آب حدود را مخالف قرارگذارد.

غرض این است که: باید زارع ملاحظهٔ آب و زمین را نموده، به هر طریق که آب بهتر در زمین عمل نماید، همان طریق راه آب قرار دهد.

و گاه باشد که علاوه بر شاه جوی، به جهت ضرورت، جویی به طرف بلندی هر تخته بیرون آورند، که آن را مفرد نامند، و از آن آب رسانند.

[۱۲۴ پ] پشته و آبخوران به جهت خربزه و درخت تاک به سه قانون بندند. خربزه را بر

خلاف زراعتهای دیگر از آخر پشته
آب دهند بالا آیند.



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

مقدّمه منوّر به پنج تبصره

تبصرهٔ سوم در بستن زمین

[۱۲۵ ر] لوله بند زمین را اوّل به طریق کرزه بیل بندند و در میان آنها لوله‌بندی نمایند.





[۱۲۵ پ] **تبصرهٔ چهارم، در خار زدن و کلوخ کوبیدن**

چون زمین را زارع به قاعدهٔ خود بست، شخصی تیشه به دست گرفته هرچه خار و خاشاک به نظرش آید از ریشه قطع کرده خارج نماید؛ و دو نفر دیگر تخماق، به دست گرفته در حدود و کف کرزه‌ها هر چه کلوخ، که بـه وزن پـنج سـیر و زیـاده ملاحظه نمایند، آن را کوفته، خُرد و خاک نمایند[۱].

هرگاه مزرع وسیع بود اشخاص عدیده مباشر خار زدن و کلوخ کوبیدن شوند. فایدهٔ این عمل بسیار است، خار شریک غذای حاصل نشود، و تخم در زیر خاک نرم بهتر بروز نماید.



تبصرهٔ پنجم

در ماله کشیدن زمین است

بعد از آنکه تخم و آب دادند، و مزرع به حال آمد، رطوبتش کم شد که گـاو و آدم‌بتوانند مرور نمایند، دوگاو آورده، جُو که تخته معیّن است به گردن آنها نهاده، ریسمان یا زنجیری به وسط آن تخته بسته، و یک طرف دیگر را به وسط جو محکم ساخته، زارع به وسط تخته ایستاده، سوار شود؛ و ریسمانی دیگر به وسط جو بسته

۱. در اصل: نماید.

یک طرف آن را زارع به دست گرفته که نیفتد؛ آن وقت گاو را در کرزه‌ها براند و تمام مزرع را ماله نماید. [تا] هرگاه کلوخی مانده باشد صاف شود.



ماله کشیدن زرع را نفعی عظیم است. زمین مزرع را صاف و هموار نماید، که آب بهتر به زرع رسد.

و هرگاه بذر، پریا تُنُکْ ریخته یکسان کند، کلوخها را نرم نماید که تخم به سهولت سبز شود، پیچیده نگردد، زمین رطوبت را بهتر نگاه دارد؛ و زمین را نرم کند، که تخم بهتر پرورش کند و در وقت حصاد حاصل بهتر جمع شود.

در صحرای زرع شلتوک، قبل از پاشیدن تخم، زمین پر آب را ماله نمایند و بعد بذر در آن بپاشند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

در شتوی

[۱۲۶ ر] اَوَلَمْ یَرَوا اَنّا نَسُوقُ الماءَ اِلَی الارضِ الجُرُزِ فَنَخْرُج بِهِ زَرعاً تَأْکُلُ مِنْهُ اَنعامُهُمْ و اَنْفُسُهُمْ اَفلا یُبصرون[۱]

بدان که فصول در نزد فلّاحین، غیرفصول در نزد منجّمین است. هر چه از حلول شمس در برج میزان الی آخر حوت بکارند شتوی دانند،

و آنچه را حلول شمس به برج جَدی تا آخر سنبله زرع کنند صیفی خوانند. بلکه اگر تخمی را در زمستان به تخمدان نمایند که در بهار بنشانند، از قبیل بادنجان و تنباکو و غیره جزو صیفی شمارند.

ادبیات عربی

نَـثَرَالسَّـحابُ مِـنَ السَّماءِ دَراهِـما　　و کَسَاالجبال من الحواصـیل مَـلبَسًا
و الرّیحُ بـــارِدةُ الحُـبوبِ کأنّهـا　　اَنفاس مِـن عشـق الجـنانِ فـافلسا

و قالَ آخر

فــاذرت عــلَینا ثَـلجها کَـدَراهـم　　تَــوالَتْ مِـنَ الاطـباقِ عِـندَ نِـثار
اذا قابلتْهَا الشّمسُ خلیت سَیجعلا　　مُـــقابل شَــیْب نــازلٌ بــقدار

و قالَ آخَر

الثَّـجلُ: یَسْـقُطُ أم لُجَـین یـبک　　أم ذاحـصی الکـافورِ ظـلّ یـقرک
ضَحِکتْ بـه الارضُ الفـقارُ کأَنّهـا　　مِـن کـلّ نـاحیةٍ بـثَغرٍ تَـضحَک
ثــابت مــفارقها فــبینَ شـیبها　　طـرباً بــعهدی بـالمَشیب یَمینُک
اوفیٰ علیٰ خُضر الغُصونِ فأصبحتْ　　کالدّورِ فی قضب الزّبر جـدیَسْلکُ

للقاضی التّنوخی

أَما تَرَی البر و قـد واقت ای کـره　　و عسکر الحرّ کیف انصاعَ مُـنطلقا
فالارضُ تحتَ ضریبِ الثّلجی تحسُها　　قد البستْ حبکا او عُشّـبت وَرقـا

---

۱. سوره السّجده (۳۲): ۲۷.

و قال آخَر

فـــیاربّ انّ البَرداَصــبحَ کــالحاً   و انتَ بحـــالی عـــالِمٌ لاتُــعلَّم
فَاِن کُـنت یـوماً مَـدخلی فی جـهنَّم   و فی مثلِ هٰذَا الیـومِ طـابَتْ جـهنّمُ

تعریف زمستان

حکیم ازرقی گوید

ابـر سـیمابی اگـر سـیماب ریـزد از کـمر
دود سـیماب از کـمر نـاگـاه بـنماید اثـر
ور ز سرما آیـد آن قـارورهٔ شـامی شـده است
بـاز بگـذارد هـمی قـاروره را قـاروره‌گـر
ور سیاه وخشک شد بادام‌ازاین‌پس باک نیست
چون بـجنبد لشکـر نـوروز گـردد سـبز و تـر
کوهسار شُشتری بیش ازحواصل پوش گشت
زان حواصل حـاصل آیـد سینهٔ طـاووس نـر
ور درختان همچو حُجّاجان شدند اندر حـرم
خـلعت فـردوسیانشان داد خـواهـد دادگـر
آب ار اکنون در شمر چون تختهٔ سیماب شد
گـونهٔ یـاقوت زردی زرد گـردد در شـمر
در ستاک گلبنان چون پرّ طاوسان شـده است
تا کم از ماهی بـپای انـدر کشـد طـاووس پـر
آب گـویی سالخورده پـیر سست انـدام شـد
زان بـیاساید بـهر دهگـام لخـتی درگـذر
عالَمی را از نسیم و فـرّو آئـین نـو شـده است
گر زمستان بست دست از عالَم این آئین و فر
باد خوارزمی چو سنگینی مشبَّک دست کـار
دست پـر سـتّاره دارد آسـتینی پـر شـرر
از نـفیر زاغ چـندان مـاند منّت بـر چـنار
کـز سـپاه بـلبل آیـد بـر سـر گـلبن نـفر

تخت سقلاطون گشاید ابر قاری در چمن
فرش بوقلمون نماید باد مشکین بر کمر
سوسن آزاده را عارض بیاراید نسیم
یاسمین زرد را پیرایه‌ای بندد ز زر
هر تلی را لاله‌زاری روی بنماید فراخ
هر گلی را زنده دانی تنگ برگیرد ببر
بر فراز پیلگوش از بوستان زرّین ستان
در سرا و گلستان از زرد گل زرّین سپر
باد عنبر پاش گردد اندرون عنبر عبیر
شاخ مینا پوش گردد اندرون مینا دُرر
از لب هر جویباری نزهتی یابی جدا
زیر هر شاخ درختی مجلسی بینی دگر
[۱۲۶ پ] باغها بینی سپهری گشته پراجرام نُوز
دشتها بینی بهشتی گشته بی‌دیوار و در
عود و عنبر نغمه‌ساز و باد مشکین در هوا
درّو مینا برفشاند برگ ریزان از شجر
دشت طوطی رنگ و باد لُعبت شکّر بیان
عاشقان را در حدیث آرد چو طوطی را شکر
غرقه گردد بامدادان هر ستاک گلبنی
بر مثال خاطر مدّاح میر اندر گهر

تعبیر

سبزهٔ خوش طعم

به تأویل مال حلال و دین و دولت بود، خاصّه چون در وقت بیند، و از آن ناخوش یا مجهول دلالت بر مال حرام کند.

و گویند هر سبزه که خارج صورت غذایی بود دلالت براسلام کند.

و گفته‌اند قاعدهٔ کلّی آن است که سبزهٔ معروف را به حسب جوهر آن تعبیر کنند و از آن مجهول بر صحّت دین و صلاحیت نفس محمول دارند.

سبزه‌زار، به تأویل صحّت صلحا و صلاح دین و دنیا باشد.

حکایت کنند که شخصی به ابوبکر گفت: به خواب دیدم که از سبزه‌زاری به بادیه‌ای رفتم. گفت: تو از اسلام به شرک رجوع کنی.

اسپست

به کسر الف و سکون سین مهمله و کسر بای عجمی و سکون سین مهمله و تای مثنّات فوقانیه، فارسی است. و به عربی، رطبه به فتح را و سکون طا و فتح بای موحّده وها آمده. و به ترکی یونجه نامند. باغیِ تازهٔ آن را به عربی قسط گویند.

طبیعت و خواص

اطبّا گفته‌اند: طبیعت آن در آخر اوّل گرم و تر و در دوم گرم و خشک.

نیز گفته‌اند: افعال و خواصّ آن: ملیّن و مُبهّی انفاخ، و مداومت خوردن آن با شکر مسخّن[1] و مولّد خون صالح.

و ضماد کوبیدهٔ آن با عسل محلّل ورم حار. و ضماد پختهٔ آن روزی دوبار جهت رعشه مفید است.

و تخم آن قویتر از سایر اجزاء، قابض و مولّد منی و شیر و مسمّن[2] بدن و مدرّ حیض [است] خصوصاً چون در حمّام و یا بعد از آن تناول نمایند، و جهت خشونت سینه و سرفه نافع، و قوّتش تا پنج سال باقی است.

مقدار شرب آن از دو درم تا پنج درم.

و روغن تخم آن و روغنی که از آب آن روغن زیتون ترتیب دهند، جهت لقوه و رعشه شرباً و ضماداً نافع، و خنک آن قابض، و گل آن ضعیف‌تر از تخم آن است، و مداومت دُخان آن جهت لقوه نافع [است].

قانون زراعتش

قانون زراعتش در مملکت ایران از این قرار است که: زمین را چند شیار نموده، زبل داده، در برج میزان، اوّل جو در آن اراضی ریخته، با خیش برگردانند؛ آن وقت همان زمین را کرزه بسته، بذر یونجه در آن کرزه‌های بسته بریزد و آب دهد. چون زمین به حال آمد، ماله نماید. ده روز از آب دست باز داشته، آن وقت آب را تجدید کند، سه فقره، هر چهار روز یک آب دهد که حاصل آن ریشه پرنم باشد و قوّت بهم

---

۱. مسخن: گرم کننده.
۲. مسمّن: فربه کننده.

رساند؛ از صدمهٔ سرما و زمستان متألّم نشود. بعد از آن هر هشت روز الی ده روز یک آب کفاف نماید.

در تمام فصول، مگر به زمستان، که ابر رحمت آن را آبیاری نماید، به همین قاعده مقرّر دارد. در ماهی یک دفعه.

حصاد آن کلّی است، چون آب و زبل دهند باز سبز شود. ریشهٔ آن تا سه سال بلکه تا پنج سال در زمین بماند، با خدمت آب و زبل حاصل دهد. در سر حدّات آب زمستان آن را ضرر رساند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ علیا در شتوی

[۱۲۷ ر] **قانون ملک یمن**

زمین را از خار پاک نموده زبل بسیار انداخته؛ در صورت مراقبت به آب و زبل و نرسیدن حرارت مُفرط به آن و درو نکردن، مگر بعد از رسیدن وقت آن، بیست سال ریشهٔ آن در زمین بماند و حاصل دهد.

هر وقت که نبات آن ظاهر و بلند شود، آن را از روی زمین قطع نماید، بعد آب و زبل دهد، بهتر از اوّل ترقّی و نمو نماید. و چیزی که نهایت ضرر را دارد؛ چریدن دواب است در آن زمین، و قطع سرو وسط آن که بیخ آن باقی بماند، و بیش از چهل روز آن را بریدن.

در جمیع اوقات سال آن را زراعت نمایند، تا وقتی که باران زیاد در فائیز و زمستان نزول نماید، که سبب ضعف حاصل آن شود.

در ملح الملاحه مشروح است که: زمین را از هرگیاه پاک نموده چند شیارکرده زبل انداخته بذر آن را با خاک یا زبل نرم به قدر آن مخلوط کرده در آن کرزه‌ها بریزد، به طوری که بین القدمَین ده دانه ریخته شود. پاره‌ای بالای آن جو و علس[۱] ریزند. آن

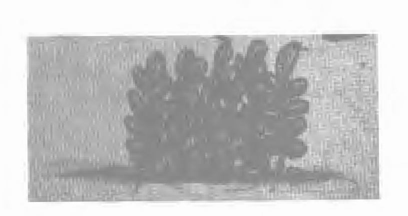
---

۱. علس: نوعی ازگندم که دو یا سه دانه در یک غلاف دارد. (منتهی الارب)

وقت با ماله که آدم آن را بکشد نه گاو، زیرگِل نماید، کرزه بسته آب دهد، بعد از آب دست کشیده تا حاصلِ آن سبز و کشیده شود، آن وقت آب دیگر رساند. و بعد از آن اگر هر وقت روز یک آب دهند بهتر است. و هر وقت ضرور شود آن را تشنه نگذارند.

آن وقتی است که برگهای زیر آن زرد شده باشد. تا خوشهٔ جو و علس ظاهر شود، آن وقت آن را حصاد نمایند، فوراً زبل دهند؛ و در هر چهل روز یک مرتبه آن را بدروند و زبل و آب دهند.

بهترین موقع حصاد آن وقتی است که گُل نماید و گره‌های بذر آن ظاهر شود. و اگر اراده کنی درگرفتن بذر آن، حاصلِ آن را در مزرعِ باقی گذارده، تا تخم آن منعقد و بسته و رسیده و خشک شود، آن وقت آن را حصاد کرده در آفتاب ریخته اخذ بذر از آن نماید.



باقلا

به فتح بای موحّده و الف و کسر قاف و فتح لام و الف، فارسی است. اعراب و اهالی مصر آن را فول گویند.

ماهیّت آن از حبوب معروفه و مأکوله است که در غلاف طولانی می‌باشد و سرغلاف آن اندک کج و باریک، و در هر غلافی، دو، سه تا چهار دانه تا هفت دانه نیز می‌شود، هر دانه قریب بند انگشت.

شعرای عجم گل آن را به چشم اعور و احول تشبیه نموده گفته‌اند:

باقلاها شکوفه آورده — راست چون چشم اعور و احول

احادیث

گفت انس که، حضرت پیغمبر، صَلّی الله علیه و آله، فرمودند که: طعام حضرت

عیسی، علیه السّلام، باقلی[1] بود تا محلّی که او را به آسمان بردند و چیزی دیگر نخورد تا آن وقت.

و منقول است از کتاب **فردوس** که: گفت حضرت پیغمبر، صلّی الله علیه و آله: که هر که خواهد باقلا بخورد باید که با پوست او بخورد.

و گفت **امام رضا**، علیه السّلام، که: باقلی زیاد می‌کند مغز ساقها را و خون را.

و نیز گفت که: بخورید باقلا را با پوست او به درستی که پاک می‌کند معده را.

و گفت **امام جعفر صادق**، علیه‌السّلام، که: باقلا را با پوست او بخورید. به درستی که زیاد می‌کند مغز ساقها را و قوّت دماغ و خون را.

و نیز گفت که: باقلی می‌بَرد درد را و دردی درو نیست.

[طبیعت و مزاج]

اطبّا

[۱۲۷ پ] گفته‌اند: طبیعت تازهٔ آن در اوّل سرد وتر، و خشک آن در اوّل سرد و در دوم خشک، که با رطوبت فصلند. و گل آن گرم به اعتدال و لطیف، و پوست اندرون آن مجفّف و قابض.

افعال و خواصّ آن:

محلّل و منضج و سریع الانحدار از معده و غیر مسدّد، و جهت تنقیهٔ سینه و شش و تقویت آن، و منع ریختن موادّ رقیقه از دماغ، و تسکین سعال[2] و تقویت باه و رفع قرحهٔ امعا و اسهال. و آرد رقیق آن با روغن بادام و قند جهت سرفه و خشونت سینه و حلق نافع [است].

و ضماد آن با آرد جو جهت ضربه و ورم پستان که به سبب انجماد شیر باشد، خصوصًا چون با سرکه و نعناع پخته باشند. و چون باقلای تازه را دو هسته کنند و طرف اندرون آن را بر زخم زالو و امثال آن بگذارند قطع سیلان خون آن نماید. و بستن آن بر موضع گزیدهٔ سگ دیوانه باعث جذب سمّیّت آن است،[3] و پوست بیرونی آن جهت سوختگی آتش و بهق[4] مجرّب. و چون باقلا را در هاون قلعی

---

۱. باقلی: باقلا. ۲. سعال: سرفه (غیاث اللغات)

۳. از ابتدای «اطبا گفته‌اند» تا اینجا با اندکی تفاوت تماماً از تحفهٔ حکیم مؤمن برگرفته شده است. (ص ۱۳۴ و ۱۳۵) از چاپ کتابفروشی محمودی در چاپخانه مروی.

۴. بهق: مانده شدن کسی در جماع (منتهی‌الارب).

سائیده در آفتاب گذارند خضاب را نیکوست، امّا تاریکی چشم می‌دهد و خواب آشفته آورد. و چون باقلا را بکوبند و بر هر عضو که خواهند بندند، موی در آن عضو نروید و موی را از رُستن باز دارد، خصوصًا که آن موضع را از موی سترده باشند و مکرّر بر آن ضماد کنند.

خوردن باقلا مورث نفخ و اختلاج و ثقل دماغ و فساد ذهن و منجر به افراط است. نظر کردن در باقلازار غم آورد. مصلح آن مقشّر نمودن و جوشانیدن در آب و ریختن آن آب، پس پختن و با روغن بادام و ادویهٔ حارّه، مانند سعتر[1] و فلفل و دارچین و قرنفل و امثال اینها، و محدِث[2] خارش بدن است. نفخ باقلای کهنه کمتر از تازه و همچنین نفخ مقشّر آن کمتر از با پوست است. و اگر مرغ خانگی بخورد از خایه دادن باز مانَد.

نظم

قال ابن المعتزّ

مـررتُ بـزَهْر البـاقلا عَشـيّةً	**فَـخالفَنی عَـینی و فـارقَنی نُسکـی**
و اَغْـصانُه زهـرٌ يَمِسْـنَ بـوَردة	**كصَرعىٰ فراق ضرّها فرقة الوَشكى**

و قال الآخر

بـا دِرْ عـلَى الشُّربِ الكـبير	**و لا تُـغنِ عـنِ الصَّـغيرِ**
مِـن روح نـارٍ رُكِّـبت	**هٰـذا المـزاج بِجِـسم نـور**
مـثل الخُـدود إقـد طَـفا	**مـن فَـوقِها مـثل الثُّـغور**
حـيثُ النَّهـارُ محـتجِب	**عـنّا بـباطن السّـتور**
و البرقُ تـبرى السّـنا	**و الافـق مـتكى السّـتور**
و تخـال زَهـر البـاقلا	**و قـد بَـدابَـيْنَ الزُّهـور**
كـمخازنٍ مِـن لُـوءلوء	**اودعـن شـيىءٌ مـن عَـبير**

تعبیر

ابن سیرین گوید که: باقلا در خواب خوردن اگر به وقت، بود یا بی‌وقت خام یا پخته خوردن، این جمله دلیل بر غم و اندوه کند بدان قدر که خورده باشد یا دیده. و حکم تر و خشک وی یکسان بود؛ و اگر نخورده غم و اندوه کمتر باشد.

---

۱. در اصل صعتر.

۲. محدث: ایجاد کننده احداث کننده (دهخدا)

کرمانی گوید که: اگر چند باقلاکسی به وی دهد و از او بخورد، دلیل کند که آن کس اندوهگین شود، و باشد که با وی خصومت کند.

و بعضی **معبّران** گفته‌اند: اگر بیند که باقلا داشت و به کسی داد، یا از خانه بیرون ریخت و از او هیچ نخورد، از دیدن آن هیچ مضرّتی به وی نرسد، خاصّه چون به وقت خوش بیند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

باقلا

[۱۲۸ ر] کیفیّت زراعت و عمارت باقلا به حسب آب و هوا و زمین هر ولایتی متفاوت بوَد. و لاشک هر جا عمارت بهتر و زمین به قوّت‌تر باشد بهتر بود. ولی چون کشت آن سبب قوّت زمین است زبل نخواهد، بلکه اگر زبل دهند و کس در آن مزرع رود بیم بیماری است. ولی در زمین ضعیف لابد از رسانیدن زبل است. [چون] زارع باقلا زمین را از علف پاک نماید و تقویت نماید، در سال بعد هر چه در آن بکارند ارتفاع آن نیکوتر شود، و چون در بساتین زرع نمایند چمن را برطرف کند.

در سر حدّات زودتر باید زراعت نمایند، که چون هوا سرد شود از زمین برآمده ریشهٔ آن در زمین متمکّن گشته طاقت سرما داشته باشد.

در گرمسیرات بهارهٔ آن خوب شود آب چندان نخواهد.

وقتی که بنای زراعت دارند تخم آن را پاک نموده در جوالی یا ظرفی کرده سه شبانه روز در آب گذارده بعد بیرون آورده بکارند، هر وقت خار و گیاه خارج در آن مزرع ملاحظه شود قلع نمایند.

در **مملکت ایران** آن را آبی و دیمه، فائیزه و بهاره کارند.

وقت زرع فائیزهٔ آن اوّل برج سنبله است لغایت سلخ برج میزان، که ماه اوّل زرع

آن است، و اگر در مُحاق ماه آن را زرع نمایند بهتر شود، و اگر بذر آن را به نطرون[1] آغشته کرده بکارند زودتر برسد.

خلاصه، سه شیار بر زمین زنند کرزه یا لوله بندند، البّته لوله بهتر است.

تخم باقلا را فاله‌دار، تنگ در کرزه فشانده و در لوله نشانده، و اگر زمین را کرزه بندند، قبل از بستن، تخم ریخته باگاو زیرگل نمایند در لوله با دست نشانیده خاک بر روی آن کنندفوراً آب دهند. بعد از برچیدن رطوبت آن، آن را ماله کنند، اگر ابر رحمت در شتا به عطاگراید شاید پی آب، که آن را «وادار» نیزگویند، ده روز قبل از ورود موکب فیروزی کوکب خسرو سیّارگان به برج حمل دهند.

و هرگاه آتش عصیان مانع نزول باران و قبض آسمان شود، دایهٔ ابـر بـه صـبر گذرانَد، اطفال نبات را به حدّ هلاک نرساند، پیر دهقان اوّل برج حوت خشک لبان بَنات نَبات را سیراب نماید.

آب را تا به روزگل، هر ده روز یک مرتبه رساند، بعد از ظهورگل آب را هر شش روز یک دفعه دهد.

وقت زرع بهاره از وسط برج ثور است تا آخر برج جوزا، به همان قاعدهٔ فائیزه.

دیمه را درگرمسیرات در برج میزان زرع کنند، اگر وقت زرع تخم اسفناج را مزید نمایند از هر دو حاصل بردارند.

معمول ملک یمن و عربستان:

مواضع زرع آن زمینی پاکیزه با قوت شرقیّه زبل انداخته است، نه زمین لاغ[2]. و باید که همیشه با نم باشد و مایل به سردی بود نه کثیر الرّطوبت.

در تهامه و صحراهای بلاد جَبلیّه خوب نشود. و چون در ماه نیسان بکارند بعد از سه ماه خورده می‌شود، و پس از پنج ماه برداشته. و زودکار آن را در ماه تشرین الاوّل بکارند. بذر آن را اگر روز و شبی در آب نموده چیزی از بورق رومی در آن آب نمایند و بعد بکارند، باقلای آن بعد از عمل آمدن خوب پخته شود. و بعضی باقلا را در وسط حاصل ذرّت، در آخر ایلول ماه دست نشان نمایند.

بعد از چهار ماه، اوّل خوردن آن است، و پس از هفت ماه حصاد نـمایند، کـه

۱. به فرهنگ دهخدا زیر عنوان نطرون مراجعه شود.

۲. لاغ: دراینجا به معنی هرزه و بیهوده است. (نگاه کنید به دهخدا)

خوب زرد و خشک شده باشد.

اگر خواهند؛ زمین را لوله بسته میان هر قدمی دو حبّه اندازند، و به قدری گل آن را بپوشانند، و آب دهند، و بعد هر وقت آن را محتاج آب دانند تشنه نگذارند؛ یا آنکه زمین را کرزه بندند، تخم آن را فاصله‌دار بریزند، یا بنشانند، و یک بند انگشت گل روی آن نمایند فوراً آب دهند، اگر زمین از رحمت الهی پر است آب ضرور ندارد، بر سر نم کارند و غم ندارند، که، به حول الله تعالیٰ، سبز شود. و چون به قدر انگشتی شود زمین آن را از گیاه خارج و خار پاک نمایند. در نزد اثر ظهور گل آن، آب دهند؛ و اگر نزدیک اشجار زرع نمایند اشجار را مضرّت رساند.



[۱۲۸ پ]

بذرک

به فتح بای موحّده و سکون ذال معجمه و فتح رآء مهمله و سکون کاف، فارسی است، به عربی بذر کتان نامند.

تعریف

اطبّا گفته‌اند: به حسب مزاج گرم وتر است به درجهٔ اوّل، و در رطوبت و یُبوست معتدل است.

و صاحب مجمع الجوامع کتان را سرد و خشک نوشته.

امراض حارّه وسرفه را مفید است، زکام را بنشاند و درد را ساکن گرداند. و چون با نطرون بار شود کلف[۱] و برص ببرد. چون [با] عبل[۲] و فلفل خورند، قوّت باه به افراط دهد.

جامه‌های کتان پوشش مُتنعّمان[۳] است. امراض حارّه را مفید است. تن را فربه کند. اصل کتان شریف و نباتی مبارک است. اگر خواهند بدن لاغر شود در زمستان جامهٔ کتان نو پوشند و در تابستان جامهٔ کتان شسته. و اگر خواهند لاغر شوند بالعکس[۴].

تعبیر

کتان، به فال مبارک بود و به تأویل مال حلال باشد. و تخم کتان نیز دلالت بر مال کند امّا به تأثیر کمتراز پنبه باشد. چنانکه، انشاءالله، بیان خواهد شد.

و گویند کتان به تأویل مالی باشد که از آن ذخیره حاصل آید. چه کتان تن را فربه کند و فربهی به تأویل نموّ است.

زراعتش در هوای گرم بهتر عمل آید. زمین را شیار جزیی زنند، زبل ضرور ندارد خود سبب قوّت زمین است. بعد از شیار خاک با رمل دو مقابل مزید آن نموده بپاشند، یک من آن را جای تخم گندم ریزند با خیش کمی برگردانند که زیرخاک برود، بعد کرزه بندند فوراً آب دهند.

اگر در برج عقرب، زمین مورد رحمت [شد]، فهو المطلوب، والّا در عقرب پی آب[۵] دهند. بعد از تحویل آفتاب به برج حمل، هرگاه ماهی یک آب به آن رسانند

---

۱. کلف: سیاهی زردی‌آمیز ـ خال روی. (منتهی الارب)

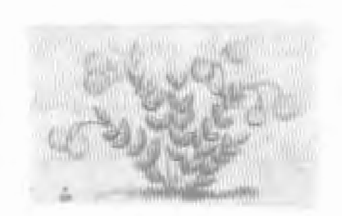
۲. عبل بار درختی است که در ریگ روید و گلش چون گل بید و از آن خردتر و بویش خوش و میوه‌اش چون عنّاب باشد و ریشه آن سرخ است (رجوع شود به دهخدا در زیر نام ارطی که نام درختی است که میوه آن را به عربی عبل گویند).

۳. متنعّمان: ثروتمندان و افراد مرفّه.

۴. کذا در متن اصلی که قاعدتاً به جای لاغر باید «چاق» یا «فربه» نوشته می‌شد به قرینه س ۱۵ همین صفحه.

۵. پی آب: آب مجدّد.

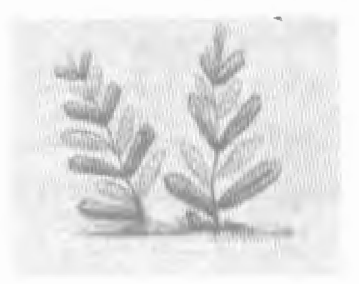
خیلی خوب و مرغوب به عمل آید، خاصّه که در زمستان کم آبی کشیده باشد، به همراه جو به عمل آید. وقت زراعتش از نیمهٔ برج سنبله تا آخر عقرب است، در گرمسیرات در برج میزان دیمه کارند.



ترمس

بضمّ تای مثنّاة فوقانیه و سکون رای مهمله و ضمّ میم و سکون سین مهمله، به فارسی باقلای مصری و باقلای شامی گویند. از باقلا کوچکتر، سفید مایل به زردی، و تدویر و وسط آن اندک فرو رفته، و طعم آن با تلخی طبیعت بستانی آن. در آخر اوّل گرم و در دوم خشک. و برّی آن در دوم گرم و در آخر آن خشک [است].

زراعتش در مملکت ایران چون باقلاست. در ملک یمن و مصر، در آخر ایلول تا پنجم از تشرین الثّانی زرع نمایند. اگر آن را سه شبانه روز در آب نموده بعد بکارند تلخی آن کمتر شود، و چون بکارند سه بار ثمر دهد. و چون آن را در آب نموده و از آن آب خانه را رش کنند، مگسان از آنجا بگریزند.



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

جو

[۱۲۹ ر] بفتح جیم و سکون واو. به عربی شعیر و به ترکی آرپه نامند. از حبوبات معروفه

است و آن را اقسام است: شیرین و شور و ترش. و الوان است، سفید و سیاه و زرد که جو مکّه گویند شبیه به گندم بشک است، و به هیئت بعضی شش پره پاره را شانه گویند.

احادیث

در کتاب نبوّت از **حضرت ابی‌عبدالله**، علیه السّلام، مروی است که: فرمود حضرت رسول، صلّی اللّهُ علیه و آله، طعام حضرت رسول جو بود تا دعوت حق را لبّیک اجابت گفت. باقی حدیث جو در سویق، ان شاءالله، گفته می‌شود.

اطبّا

گفته‌اند: بهترین آن سفید رسیدهٔ مالیدهٔ تازهٔ آن است، و کهنه که یک سال بر آن گذشته باشد بسیار زبون [است].

طبیعت آن در آخر اوّل سرد و خشک.

افعال و خواصّ آن: قلیل الغذاتر ازگندم، و با قوّت جالیه[1] و قابضه و مجفّفه و رادعه[2] و مسکّن غلیان صفرا و خون و عطش وحدَّتِ حمیّات حارّهٔ حادّه و سل و دق. مصلح آن لبن تیوعات. و مورث لاغری بدن و مضرّ مثّانه.

مصلح آن روغنها و افیون است. و آب جو مُقشّر و مطبوخ به حدّی که جوها شکفته و مهرّا شوند، و صاف کرده و سرد نموده و یا نیمگرم بیاشامند، که ماءالشّعیر نامند. سردتر و مسکّن حدّت ورم و صفرا و اخلاط محترقه و حمیّات حارّهٔ حادّه و امراض حادّه و مسکّن حرارت باطنی و لهیب و حرارت جگر و عطش مفرط و دق و سل و قرحه و ریاح و ذات الجنب و سعال یابس و صداع حارّه و امثال اینها؛ و مدِرّ و سریع الانحدار و مولّد خون صالح و مرَخّی[3] معدهٔ رطب و مضرّ احشاء بارده و نفّاخ. و مصلح آن گل قند. و هنگام اعتقال[4] بطن استعمال آن جایز نیست. و آرد بو دادهٔ آن مبرد[5] و تغذیهٔ آن زیاده از آرد گندم است. و آشامیدن آن با قدری شکر، بهترین اغذیه است به جهت اطفال، و مسکّن عطش و لهیب باطنی.

نان آن ثقیل بَطیءُ الهضم و نفّاخ. و مصلح سَویق[6] آن مغسول نمودن و با شیرینی

---

۱. جالیه: ملیّن.
۲. رادعه: باز دارنده.
۳. مرخی: سست کننده.
۴. اعتقال: بستن.
۵. مبرد: سرد کننده و سبب خنکی بدن (دهخدا)
۶. سویق: تلخان.

خوردن است.

تعبیر

جو، به تأویل مال بسیار بود، و از آن پخته، مال اندک، به حسب آنکه بیند.

و اگر دید که دانهٔ جو یافت، او را فرزندی آید که عالم شود، امّا کوتاه عمر باشد.

جو تر، دلیل ارزانی بود. جو فروش به تأویل شخصی باشد دنیا بر دین اختیار کرده، چه مثل زنند:

تو آن گندم نمای جو فروشی   که در گندم جو پوسیده پوشی

زراعت هر قسمی از آن به نوعی است:

جو شیرین، چه شانه و چه شش پر آن را آبی و دیمه کارند.

در بلاد معتدله قریب الدّوره، وقت زرع آن از رسیدن آفتاب در نیمهٔ برج سنبله است تا آخر قوس؛ و درگرمسیرات تا آخر برج جَدی و نیمهٔ برج دلو زراعت نمایند. اندک پرتر ازگندم پاشند، خصوصًا که منظور قصیل بود نه دانه.

به جهت بذر قصیل جوشش پر بهتر و با برکت‌تر است. در سر حدّات سخت، جو را در برج حمل و ثور زرع نمایند.

الحاصل، اگر در آن مَزرع شیار نوروزه داشته فَبِها، والّا سه شیار نموده خاکروبه داده زمین راکزار زده به نوعی که در معرفت بذر عرض شد، طرف عصر یا صبح زود بپاشد، و فوراً با خیش برگردانیده زیر خاک نماید؛

[۱۲۹ پ] آن وقت به گل کش که کرانامند کرزه بسته خار آن را زده کلوخ کوبیده. بعد از رسیدن آفتاب به نیمهٔ برج عقرب تا آخر قوس مجال خاک آب است. و اگر ملاحظهٔ صدمه خوردن بیخ را نماید، اوّل برج عقرب آب دهد، که زودتر فارغ بال نگرفته به دست آید. ولی زود کار احتمال صدمهٔ سم را دارد.

بعد از این که زمین به حالت آمد، رطوبت آن کم شد، آن وقت آن مزرع را ماله نمایند و به خداوند سپارند. در سرحدّات اواخر میزان خاک آب دهند و در برج عقرب پی آب رسانند که ریشه قایم نماید طاقت سرما بهم رساند.

بعد به قانونی که، ان شاءالله، درگندم عرض می‌شود، معمول دارند. و چنانچه در فصل زمستان از سحاب رحمت ترشّحی بخوید جو رسد، و در بهار نیز نزول

رحمت شود، بسا باشد که ابداً محتاج به آب نشود. و در جاهای نمناک که رطوبتی در ارض باشد به همان خاک آب قناعت نماید پی آب ندهد.

خلاصه؛ وقت پی آب جو، از اوّل حوت است لغایت آخر آن در عرض یک ماه. زارع ملاحظهٔ عطا و امساک آسمان را نماید. به موقع خود آب برساند. بعد در ماهی یک مرتبه حاصل آن را مشروب سازد کافی است، در اوّل جوزا، حصاد نماید.

جو ترش که به عربی حامض گویند؛ آن را چندان قوّتی نبود، و چهار پایان را زیاده فربه و چاق کند، آن را به مثابهٔ گاو رس کارند. چون آب از سایر زراعتها بیرون آورده، زیاد شود، فاضل از شرب حاصل آید[1].

وقت زرع دیمه همان وقت آبی است؛ کرزه بستن نخواهد و ماله ضرور ندارد و ضرر هم ندارد بلکه نفع نماید.

زراعتش به این قرار است: اگر شیار بهاره دارد تخم بر آن پاشیده با خیش زیر گل نموده با توکّل به خداوند، ابر رحمت آن را آبیاری نماید، والّا دو سه شیار زده تخم بپاشد، و هرگاه زمین از ترشّحات ابر رحمت با نم و رطوبت است روی نم را شیار کرده بذر بپاشد، و با شیار دیگر زیر گِل نماید. مواضع زرع آن تلال و جبال و اراضی مرتفع است که باید آن جاها خوب عمل نماید، یا اراضی که آب جاری بدانجاها نرسد.

در موضعی که آب و زمین عزیز و مردم تنگ عیش باشند، به جهت صرفه، آن را بکارند. به چهارپایان خورانند. اندرون آنها را پاک نماید و فربه کند. در سرحدّات اغلب زرع نمایند: در هوای معتدل نیز می‌شود ولی در گرمسیرات خوب نشود.

این جو حامض جزو صیفی است، آن را در دو وقت زرع نمایند. وقت اوّل آن بیستم برج حوت است. وقت زرع ثانی آن سه ماه بعد از جلوس میمنت مأنـوس خسرو سیّارگان[2] به برج حمل است، که اوّل سرطان باشد، لغایت چهل و پنج روز بعد.

زراعتش چون جو شیرین است اندک پرتو ریزد. بعد از خاک آب، هجده روز از آب دست نگاهداشته بعد آب رساند، و در عرض بیست و چهار روز دو آب دیگر

---

۱. منظور این است که از مازاد آب سایر محصولات این محصول را به عمل آورند.

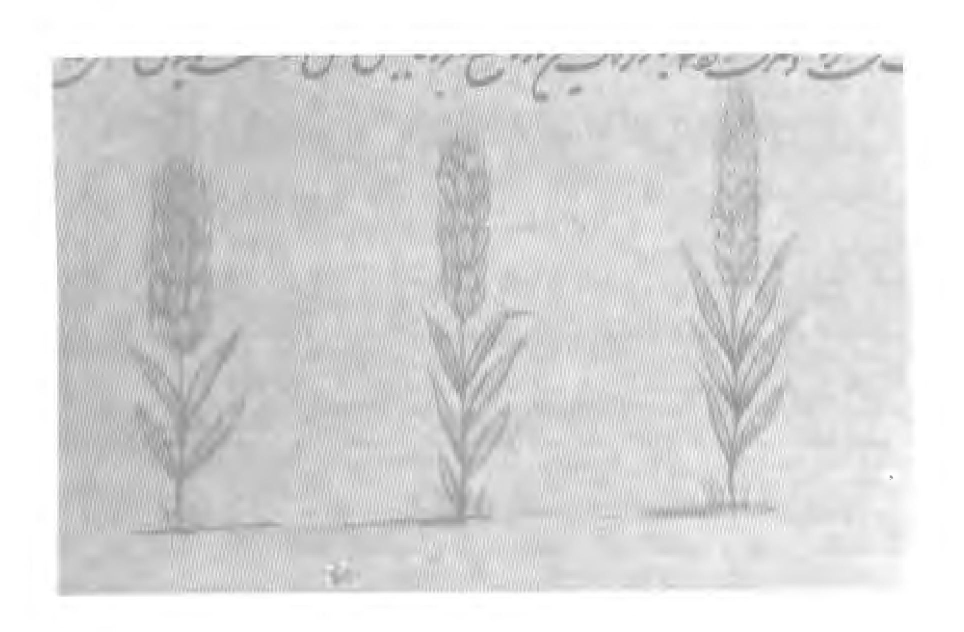
۲. خسرو سیّارگان: خورشید.

دهد. بعد که قریب به ظهور سنبلهٔ آن شود، هر شش روز یک مرتبه آب داده تا آخر مراقبت کرده که نم از آن مزرع کم نشود؛ در آخر میزان حصاد شود.

جو گندمک:

که جو برهنه و جو مکّه، و به هندی آت، و به عربی سلت گویند، از جو است و کوچکتر از آن، و متوسّط میان جو و گندم، و مانند گندم مقشّر می‌گردد، سرخ و سفید می‌باشد.

طبیعت آن گرم و خشک. و گفته‌اند در اوّل گرم و در دوم‌تر است. خوردن آن با شیر مسمّن[1] بدن و مولّد پیه گردد، و حریرهٔ آن با روغن زیتون یا کره بسیار جهت مالیخولیا و هذیان و تنقیهٔ سینه و گرده و مثّانه و رفع سرفهٔ شدید [نافع است]. و نان گرم آن ملیّن طبع و مولّد خلط صالح [است]. و چون یک روز بگذرد دیر هضم و نفّاخ و مضرّ معده. مصلح آن، رازیانه و چربیها و شیرینیها. و ضماد آن محلّل اورام و رافع طحال و کلف و نمش[2]، و جلوس در طبیخ آن مسکّن درد بواسیر است.



۱. مسمّن: فربه کننده، چاق سازنده.

۲. نمش: مرضی است از امراض جلدی و سوداوی (غیاث اللغات)

قانون زراعتش در مملکت ایران:

به قانون جو وگندم به همان مواقع بکارند، ولی زراعتش به فال میمون ندانند، و چون زراعت کنند محصول آن را به ارباب استحقاق رسانند و صرف جود نمایند.

در ملک یمن

در مواضع باردهٔ جبال و قلال، از نصف حزیران الی اوّل تموزکارند، بعد از سه ماه و نیم حصاد نمایند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

حُرف

[۱۳۰ ر] بضمّ حا و سکون راء مهملتَین وفا، اسم نبطی حبّ الرّشاد است و، به سریانی مقلیاثا و، به عربی صفاء و به بربری بلاسقین و، به فارسی تخم سپندان و اسفند، سفید، و تخم تره تیزک، و شب خیزک، و به یونانی فردا موس و، حرف ابیض، و به هندی هالم نامند.

وگویند: چون آن را بریان نمایند آن زمان مقلیاثا نامند.

ماهیّت آن از جنس تره تیزک است، و برّی و بستانی می‌باشد، و رشاد اسم بستانی آن است و مأکول، و برگ آن نرم و ریزه که در تره‌تیزک مذکور خواهد شد. و تخم آن اشقر و طولانی، و برگ برّی آن مایل به تدویر و با تشریف. و بهترین آن بابلی است و مستعمل بستانی آن است؛ هم گیاه و هم تخم آن. وگفته‌اند: آنچه تخم آن کوچک است آن را حُرف نامند.

در خوردنیهای گرم بیشتر استعمال می‌نمایند. و آنچه سفید و مدوّر است آن را خردل گویند.

این را بیشتر در طلاها بکار برند، و آنچه طولانی شبیه به تخم شاهسفرم است حبّ الرّشاد گویند.

اطبّا

گفته‌اند: طبیعت نبات آن در دوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن:

ملطِّف و کشندهٔ کرم معده و حبّ القرع و محلّل ریاح و مقطّع بلغم. و نبات خشک آن در افعال قریب به تخم آن. و ضماد و نطول[۱] به آب مطبوخ آن، جهت منع ریختن موی، مضرّ معده و مثّانه، و مورث تقطیر البول. مصلح آن کاسنی و سرکه. و برّی آن شدید الحراقة، و شبیه به بستانی، و از آن در افعال قویتر و به دستور تخم آن از تخم بستانی.

طبیعت تخم بستانی آن که حبّ الرّشاد مراد است در سوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن: به غایت محرّک باه و مدرّ بول و محلّل اورام سپرز، و مُنضج[۲] اورام بلغمیه و محلّل آنها، و قاتل جنین و اقسام کرم معده و امعا، و مقوّی ذهن و تریاق هوام و مخرج فضول سینه و ریه و مواد فاسده از بدن و استیصال سودا و رطوبات غلیظه از آن، و منحدر کنندهٔ بلغم خام به طرف مثّانه و رافع استرخای کلّ بدن و مفتّح سدد[۳]، و دافع سیلان چرک معده و امعا، و مقوّی اشتها.

و آشامیدن مقدار سه درهم آن با آب گرم جهت رفع قولنج و تحلیل ریاح و تنقیهٔ سینه و ریه و جهت ربو[۴]، و ادرار حیض و نهش هوام[۵]، و تسخین معده و کبد، و برانگیختن شهوت طعام و باه، و اخراج دیدان[۶] و حبّ‌القرع و اخراج مشیمه و کشندهٔ جنین در شکم و اخراج آن.

و به دستور؛ پنج درهم آن با آب گرم و فانند سنجری و روغن کنجد جهت رفع قولنج سریع الاثر. و لعوق[۷] آن با عسل جهت سرفه و ربو درد پهلو، که از خلط غلیظ عارض شده باشد. و با زردهٔ تخم مرغ نیم برشت و عسل جهت درد سینه و شکاف عضله، و تنقیهٔ موادی که به سبب صدمه به سینه ریخته باشد. و با تخم نیم برشت به غایت مبهّی. و مصلح سینه و جا بر شکستگی اعضا. و با شیر بز، به قدر دو درهم

---

۱. نطول: آب جوشانیده به داروها که بر عضو ریزند (دهخدا)

۲. منضج اورام: آنچه که باد بسیار پیدا کند.

۳. مفتح سدد: گرفتگی بینی و منعی که در مجرای غذا واقع شود تا فضول عبور نتواند کرد (دهخدا)

۴. ربو: تاسه و تنگ نفس (دهخدا)

۵. نهش هوام: گزیدن و نیش زدن حشرات.

۶. دیدان: کرمها (دهخدا)

۷. لعوق: داروی رقیق که لیسیده شود.

تا ده یوم جهت ازالهٔ برص مؤثّر [است]، به شرط نهایت امساک از اطعمه. و بو دادهٔ آن بسیار قابض جهت سجح و اسهال بلغمی و نافع، مضرّ گرده، مصلح آن شکر و نبات و خیار، بدل آن خردل و تخم تره تیزک.

مقدار شربت آن تا چهار دهم. و ضماد آن با عسل جهت تحلیل ورم سپرز سریع‌الأثر. و جهت تنقیهٔ قروح شهدیه سرد قوبا[1] و جرب متقرح[2] که نار فارسی نامند. و گزیدن هوام و منع ریختن موی و دردسر و وجع و درک. و ضماد آن با آرد جو و سرکه جهت عرق النّساء و اورام حارّه و سوختگی آتش. و با آب و نمک جهت انضاج دمامیل. و به دستور برگ آن، الّا آنکه ضعیف‌العمل است.

و نیز نطول و شرب آن جهت منع ریختن موی. و شستن سر به آب آن جهت دفع چرک و رطوبات لزجه و منع اسقاط موی. و لطوخ آن جهت بهق ابیض و برص. و طلای آن با خون خطاطیف[3] جهت رفع و ضح و غیر آن، و با عسل جهت نهش، و با صابون جهت نمش مستحکم، و بازفت جهت درد سر کهنه، و با نهار جهت درد اسافل و کمرگاه. و در انفجار روده میله مؤثّر. و تحقین آن جهت قرحهٔ امعا و وجع ورک و حبس اسهال و استرخای مقعده، و دود آن جهت بواسیر و گریزانیدن هوام مفید [است].

زراعتش در مملکت ایران

در برج میزان است به طریق گندم آبی و دیمه، هر دو قسم زرع نمایند.

درملک یمن، صاحب کتاب، اشاره نموده، که آن را با گندم در ماه تموز زراعت می‌کنند، سه ماه طول می‌کشد تا درخت آن را از زمین برکَنند و در آفتاب خرمن نمایند. محلّ زراعت آن مواضع بارده و جداول آب است.

در تهامه و بلاد حارّه، در صورتی که آن را سیراب نمایند، زرع آن ممکن است.

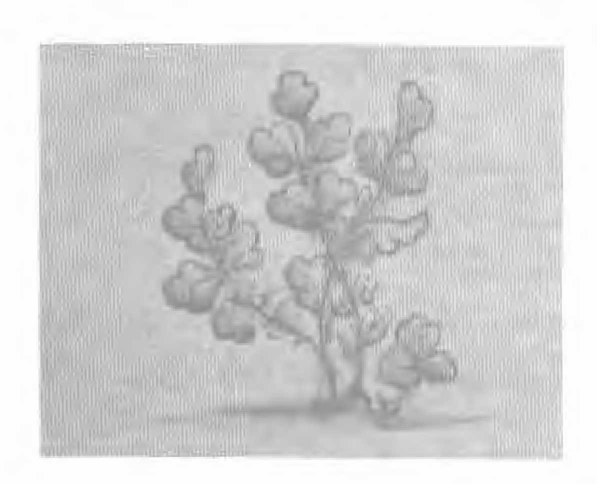
در **ملح الملاحه** نوشته: آن را دیمه‌کارند و به آب باران قناعت نمایند. تخم آن را با گل مخلوط کرده بریزند و خاک کمی بر روی آن کنند، از تفضُّلات خداوند سبز شود و بار دهد، یَفعل اللهُ ما یَشاء.

---

۱. زفت مطلق (فهرست مخزن الادویه)

۲. جرب متقرح ریش دارو و ریش خورده (دهخدا) La gale ulcérée

۳. خطاطیف: پرستوها.



[۱۳۰ پ] خَرْدَل

بفتح خا و سکون را و فتح دال مهملتَین و لام، به هندی رائی نامند.

ماهیّت آن: گیاهی است، برگ آن شبیه به برگ ترب[1] و کوچکتر از آن، و خشن و اندک تند برّی و ساق آن مربّع و گل آن زرد و تخم آن مدوّر و سرخ و تند طعم؛ و برّی و بستانی می‌باشد. برّی آن را به عربی جرشاو، به ترکی قجی نامند. و برگ آن ریزه‌تر از برگ بستانی و تخم آن مدوّر و سرخ. و برگ بستانی بزرگتر از برّی. و نوع مفید آن را حرف ابیض و به فارسی اسپند و سپندان نامند. و نوع غیر مدوّر سرخ تند طعم را به ترکی ککج گویند. و در مطلق آن مراد بزرگ سرخ رنگ تازهٔ بستانی است. و چون بکوبند رنگ آن زرد و با منیّت و حدّت باشد، و مستعمل همین نوع است.

طبیعت و خواص

تعریف:

طبیعت آن در چهارم گرم و خشک

۱.در تحفهٔ حکیم مؤمن توت نوشته شده است.

افعال و خواصّ آن: جالی و جاذب اخلاط از عـمق بـدن، و مـحلّل رطـوبات دماغی و معده و سایر اعضا، و هاضم و مفتّح سدد، و مدرّ فضلات جهت امراض باردهٔ دماغیه و ریحیّه مانند لیثر غس و فالج و استرخا، و دردسر بارده تفتح سده مضعاة، و تسکین نزلات بارده، و تزکیهٔ حواس و ذکای ذهن و تقویت اشتها و زیاده قی آن، و تسکین درد جگر بارد و سپرز. و ضماد آن بر سر بعد تراشیدن موی آن با این جهت لیثر غس و منزله بارد، و با عسل بر پیشانی جهت صداع و سدّ نزلات پی در پی و تسکین و جع جگر و طحال. و سعوط آن مورث عطسه، و جـهت انـتباه مصروع و صاحب غش و اختناق رحم. و انکیاب آن جهت تـفتح سـدهٔ گـوش. و اکتحال آن با آب عسل جهت غشاره و خشونت پلک چشم. و قطور آب مطبوخ آن با عسل در چشم جهت شب کوری و درد گوش و دندان، جهت تسکین ضربان و درد آن هر دو نافذ [است][1].

و چون تخم تازهٔ آن را بکوبند و عصارهٔ آن را گرفته خشک نمایند، اکتحال آن جهت امراض عین و رفع تخیّلات نافع [است]. و به دستور، چون داخل ادویهٔ غیر نمایند. و گذاشتن فتیلهٔ آن با انـجیر درگـوش[2] و طـنین و قـرقره سـائیدهٔ آن را بـه ماءالعسل جهت ورم تحت زبان، ثقل و استرخای آن و درد دندان و خشونت قصبه ریهٔ مزمنه؛ و مضغ آن جهت اخراج بلاغم از دهان ؛ و لطوخ[3] آن جـهت تسکـین ضربان و درددندان دائم بی‌ورم مجرّب [است] در ساعت. و چون با عسل و یا پیه و یا موم به‌آتش گداخته به زیت مخلوط نمایند و بر صورت و چشم بمالند، رنگ رو را صاف کند و کمنته الدّم را زائل سازد. و آشامیدن آن با عسل جهت ریـو و سـعال رطوبی و تقویت باه، و با پونه و شراب جهت اختناق رحم و اخراج کرم معده، و آشامیدن جویش آن با آب جهت تب بلغمی و سوداوی و وری [4] حادث از خلط غلیظ لزج. و ضماد آن با انجیر جهت نقرس و عرق آن و داءالثّعلب و جذب مواد به ظاهر جلد، و تسکین و جع باردریحی، و تحلیل اورام بلغمی مزمن ازهر عضو که باشد. و با سرکه.

۱.در اصل: نافض. ۲. در متن جای یک یا دو کلمه سفید مانده است،

۳.لطوخ: هر چیز که عضو را بدان بیالایند (بحر الجواهر).

۴.وری: چرک.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

خردل

تعریف

[۱۳۱ ر] جهت جرب متقرح و قوبای مزمن. و به دستور با کبریت و سکنجبین جهت تحلیل خنازیر عجیب‌النّفخ، و با ادویهٔ مناسبه جهت تحلیل اورام صلبه و سوداویه و برص، و با روغن بر قضیب جهت نعوظ مجرّب [است].

و همچنین آشامیدن تخم آن نیم درم ناشتا با شراب زکی مقوّی باه و منشط. و خوردن آن با نان و یا شراب جهت اخراج کرم معده. و مخلوط کردن آن با مراهم جاذبهٔ جبریه و جربیه نافع [است].

و چون گیاه تازهٔ آن را و یا تخم آن را با طعام بخورند، طعام را هضم و معده را گرم گرداند، و ورم طحال را تحلیل دهد. و خوردن مسلوق و برگ تازهٔ آن و یا تخم آن با چغندر و خبازی برّی بیش از قی باعث تقطیع بلغم و مهیّا گردانیدن از برای دفع است. و به دستور و ساق آن با چغندر جهت صرع و سدد عارض از بلغم نافع [است]. و کامخ معمول از آن حادّ حریف و محرق و جالی بلغم به قوّت و تسخین معده و کبد نماید. باید که همیشه بیاشامند و بسیار هم، و به تنهایی نیز بلکه با اغذیهٔ غلیظ تناول نمایند. و دافع ضرر آن کاسنی و بادام و سرکه است.

و صاحب اختیارات گفته که: قوبائی که به هیچ چیز زایل نگردد، چون بعد از حمّام خردل را سائیده و قوبا را با پارچهٔ خشنی آن مقدار بمالند که خون آلوده گردد [پس بر آن بمالند] زرداب بسیاری از آن جاری شود و صحّت یابد. و بخور آن گریزانندهٔ حشرات و هوام [است].

و رازی گفته: ریختن آن در سوراخ مار باعث هلاک آن است.

بدل آن دو وزن آن حبّ الرشاد و حرمل. مضرّ محرومین و مورث تشنگی، مصلح آن کاسنی و روغن بادام و سرکه است، باید که در تداوی با نمک هندی و یا بوره ارمنی بیاشامند، و زیاده از سه درهم کوبیده که مقدار شربت آن است، و پنج درهم غیر کوبیدهٔ آن، به حسب امراض و امزجه و ازمنه و امکنه استعمال نمایند. و

چون در آب انگور بیندازند منع جوشیدن آن کند. و در گیلانات سرکهٔ شیرین از آن ترتیب می‌دهند، و روغن آن که کوبیده به دستور روغن بادام استخراج نمایند؛ به غایت ملطّف و محلّل و آشامیدن آن جهت تفتّح سدهٔ اعصاب و رفع نسیان و فالج و اوجاع باردهٔ مزمنه و تبهای مزمنه، و اختناق رحم. و قطور آن جهت ثقل سامعه و ورم بارد گوش، و طلای آن جهت درد دندان و اختناق رحم و دردهای کهنه و تحلیل اورام صلبه و سایر اورام بارده نافع [است]. مقدار شربت آن سه درم است.

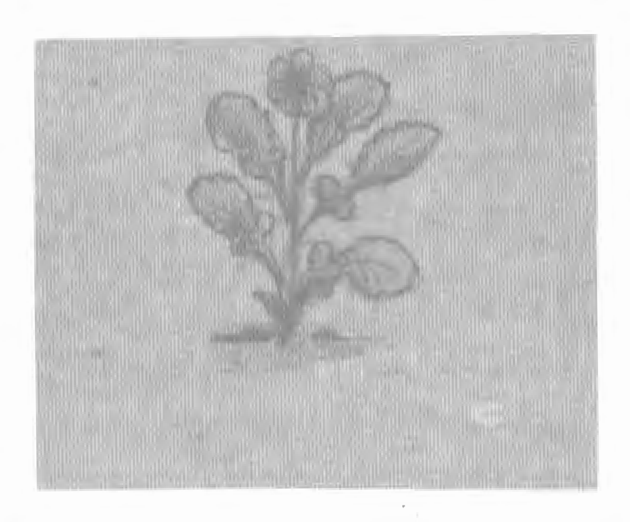
تعبیر

به تأویل غم و خصومت و مرض باشد یا مصیبت، و خوردنش بتر از دیدن، چه سرایت به نقصان مال نیز بکند. و گویند دلالت به زهر داشته باشد یا صورتی تلخ.

و بعضی گویند: تأویل خردل مالی بود که به رنج حاصل شود امّا نفیس و شریف باشد.

زراعتش گرمسیری است، و در هوای گرم بهتر پرورش نماید، و استعمالش در گرمسیرات بیشتر شود.

در مملکت ایران، در اوایل میزان، زمین را شیار زنند و کرزه بندند، تخم بپاشند و فوراً خاک آب دهند، تا نزول رحمت آب را هر هشت روز یک مرتبه رسانند، بعد از نزول رحمت آب، اکثر جاها خودرو سبز شود بی‌زحمت زرع بذر. درملک یمن مانند فوق زراعت نمایند.



در جمیع احوال و بیشتر آن را بعد از زرع گندم در وسط گندم پاشند، ولی در صورتی که گندم را تنک‌تر ریخته، خردل را وسط آن بریزند، هر چه وسط گندم بریزند، بعد از سه ماه بردارند، و هر چه به آب جاری، علیٰحده زرع نمایند، بعد از چهار ماه حصاد نمایند.

[۱۳۱ پ] **خشخاش**

بفتح خا و سکون شین و خاء معجمات و سکون الف و شین معجمه، به فارسی کوکنار نامند. آن را انواع است: سفید و صراحی و رسمی.

ماهیّت آن دو نوع است، بستانی که خشخاش سفید است، و برّی [که] خشخاش سیاه است.

طبیعت و خواص

طبیعت پوست آن در دوم سرد و در اوّل خشک، و بعضی در سوم گفته‌اند. و افیون ناگرفتهٔ آن قوی‌تر از افیون گرفتهٔ آن [است].

افعال و خواصّ پوست آن: مخدّر و رادع و مسدّد، و نیم درم آن، که در صبح ناشتا و شام وقت خواب با آب سرد بنوشند، جهت اسهال دموی و صفراوی و التهاب معده و امعا و حرقت مثّانه نافع [است]. و ضماد آن بر پیشانی جهت دردسر و ناصیه و خلاب، که طبخ یافته باشد، جهت ابتدای رمد و تسکین درد آن و منع ریختن مواد به اعضاء. و آشامیدن آن جهت سعال گرم و سعال‌تر حادث از رطوبت، و عصارهٔ آن که کوکنار نامند سرد و مایل به رطوبت و در آثار قویتر از تخم آن [است].

مداومت آن مرخّی اعضا، مشوّش کنندهٔ حواس، و قاطع باه، و مفسد اشتها و هاضمه، و مورث نسیان، و مفسد خون، و بالعرض محلّل حرارت غریزی و مسکّن اوجاع حارّهٔ یا بسه و منشّط، مضرّ ریهٔ مبرودین. مصلح آن شکر و عسل و مصطکی.

مقدار شربت آن تا یک مثقال و نیم، و تخم آن «در دوم سرد و در اول تر و مخدّر و منوّم و منضج[۱] مواد رقیقهٔ صفراویه و قابض شکم، و مداومت و آشامیدن ده درهم[۲] آن با شکر جهت خشونت سینه و قصبهٔ ریه و سرفهٔ حارّ یابس و نفث‌الدّم و تب دق و تقویت دماغ و ضعف جگر و گرده، و تسمین بدن و حرقت مثّانه و امراض حارّهٔ آن. و با مثل آن مغز بادام مولّد خون صالح و رافع هزال، «خصوصاً بو دادهٔ آن با

---

۱. در متن اصلی «منزج» نوشته شده است.

۲. در متن اصلی درم نوشته شده که مخفف درهم است.

عسل مبهّی، و مداومت آن قاطع باه، و بوئیدن بو دادهٔ آن جهت رفع بی‌خوابی مؤثّر است. و دو درهم آن تا پنج درهم منوّم قوی، و روغن آن در افعال از تخم آن ضعیف‌تر و منوّم و مسدّد. و مقدار شربت از تخم آن، تا دو درهم و گل آن با آب گشنیز جهت رفع و جع و سوزش چشم و قرحهٔ قرنیه اکتحالاً، و طلای آن جهت رفع آثار قروح. و چون برگ نازک تازهٔ نورستهٔ آن را در آب طبخ دهند، مانند بقول دیگر، و با روغن و پیاز بریان نموده تناول نمایند، تفریح و تنویم آورد، و حبس اسهال آورد. و بدل خشخاش کاهو است.

خشخاش برّی که ماهیّت آن است، وگل آن ملوّن به الوان سرخ و بنفش و سیاه و کبود. و تخم آن سیاه، و به اصطلاح اطبّای سابق افیون عصارهٔ آن است، و به اصطلاح جدید افیون لبن آن. طبیعت آن در آخر سوم سرد و در دوم خشک.

افعال و خواصّ آن: در جمیع افعال برگ و تخم آن از بستانی قویتر. مقدار شربت از جمیع اجزای آن بقدر نصف شربات اجزای بستانی، و از تخم آن یک مثقال. بدل آن کاهوی برّی است.

خشخاش منثور، برگ آن شبیه برگ تره‌تیزک و رازیانه است؛ گل آن زود می‌ریزد و در قوّت، از خشخاش بستانی قویتر و از خشخاش سیاه ضعیف‌تر [است]، و قسمی از خشخاش برّی را زیدی و قسمی را مقرّن گویند[۱].

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

خشخاش

تعریف

تریاق

[۱۳۲ ر] تریاک فارسی، افیون معرّب «اُپیون» یونانی است. و معنی آن «مُرَبِّبْ» است

---

۱. این قسمت؛ از ابتدای خشخاش تا به اینجا، به مقدار زیاد از تحفهٔ حکیم مؤمن نقل شده است. ص ۳۴۴ و ۳۴۵ آن کتاب.

یعنی خواب عرق آورنده. و به عربی «لَبَن الخشخاش» و مُرقّد؛ و به بربری تریاق گویند.

طبیعت آن: بدان که در مزاج آن اختلاف بسیار شده است: جمهور اطبّای یونان آن را سرد و خشک و برودت آن را در نهایت مراتب می‌دانند که چهارم است و در آن نیز اختلاف است.

بعضی در اوّل چهارم و بعضی در اوسط. و همچنین است قول در یبوست آن: بعضی گفته‌اند که یابس است در سوم، و بعضی گفته‌اند یبوست آن قوی است.

و جملهٔ اطبّای هند آن را گرم و خشک، و متأخّرین اطبّای فارس که تابع اطبّای یونانند اکثری او را سرد می‌دانند، و بعضی گرم. و آنچه بالفعل مشهور میان اطبّا است متّخَذ از خشخاش سیاه برّی بارد و یا بس است، در چهارم، و متّخذ از خشخاش سیاه بستانی بارد، و یا بس در آخر سوم، و از خشخاش سفید بستانی بارد...[1] اوّل و متّخذ از کرزهٔ شقایق النّعمان. اکثری آن را گرم می‌دانند و بعضی سرد.

و مؤلّف را عقیده آن است که: افیون با وجود برودت مرکب القُوی است، یعنی در آن دو جزو است: جزو حارّ لطیف، و جزو بارد کثیف ارضی، امّا این غالب است، و تلخی طعم و حدّت رایحهٔ بسیار و سرعت اشتعال به نار و صدور افعال و حرارت از آن در بدن بعد ورود در آن افعال انفعال با هم به سبب جزو حارّهٔ آن است، و لیکن چون بسیار لطیف و قلیل است زود به تحلیل می‌رود و زایل می‌گردد، و افعال برودت آن به سبب جزو کثیف ارضی است. و چون بسیار باقی می‌ماند، و از این است که در اوایل هنگام استعمال و ورود آن در بدن، باطنًا و ظاهرًا شربًا و ضمادًا و طلاءً، به سبب تجدید و سدّ مسام و اجتماع حرارت، در باطن قُوی را برمی‌انگیزاند، و ظاهر بدن را گرم می‌سازد، و اشتها را زیاده می‌گرداند، و رفته رفته، بالعکس بدن را ضعیف و لاغر، و رنگ رو را زرد و بی‌رونق می‌سازد، به سبب ضدّیت و افنا[2] و اماتت[3] حرارت غریزی و قُوٰی و ارواح.

افعال و خواص و منافع آن:

مخدّر و قابض و مسدّد و منوّم و محلّل و مسکّن اوجاع و مانع تعفّن اخلاط و

---

۱. یک کلمه ناخوانا است.
۲. افنا: نیستی و نابودی، نابودسازی.
۳. اماتت: میرانیدن.

افساد آنها، و حافظ اودیه و تراکیب؛ و به جهت اکثر امراض رأس و اعصاب، و نزلات و امراض چشم وگوش، و سرفه و ربو و ضیق النّفس، که از حرارت باشند، و تبهای مزمنهٔ قدیمیه و نایبه نافع [است]. و در تسکین اوجاع و منع تعفّن اخلاط و تحلیل روح حیوانی و رفع اسهال و سحج و قرحهٔ امعا، مانند آن دوایی نیست. و چون در سفرها و هنگام تعب و غم و همّ و اندوه و ضعف قلب و گرسنگی و نیافتن طعام در ایّام قحط و غلا و سرمای شدید و ایّام روزه، و وقت قلع اَسنان، و حرقت بول و سوزش آن، وحدّت منی و سرعت انزال و شدّت قوّت باه، و وجع قولنج، اندکی از آن بخورند، مفید و سودمند است به جهت افعال مذکوره.

و خاصیّت آن امراض الرّأس، طلای قلیلی از آن، با مصلح آن به تنهایی و یا با ادویهٔ مناسبهٔ دیگر بر پیشانی و شقیقه جهت صُداع حار. خورانیدن مقدار ثُمن درمی به تدریج تا رُبع درمی با ماءالشّعیر به صاحب قرانیطس نافع و موجب رستگاری او [است]. و تنویم[1] صاحب سرسام صفراوی و صبا[2] را، و قطرب و جنون اگر چه به مالیدن افیون باشد بر شقیقه و پیشانی و بینی اگر قوّت او قوی باشد، و الّا کمال پرهیز نمایند از استعمال آن، و همچنین استشمام آن باشمّه‌ای از زعفران حل کرده در لخالخ منوّمه، و خورانیدن مقدار یک قیراط و کمتر از آن به صاحب سَهَر مُفرط، جهت تنویم آن مفید، و نیز مسکّن اوجاع است در هر عضو که باشد؛ و همچنین بوئیدن آن و مالیدن آن بر جبهه، و یا با ماءالشّعیر خوردن و یا برداشتن فتیلهٔ آلوده بدان بر مقعده. و نیز مسکّن افکار ردیّهٔ صاحب قطراب است.

استعمال مقدار قلیلی از آن با افلونیا، خواه بخورد و خواه ببوید، خصوصاً وقتی که با اندک زعفران و روغن گل حل کرده باشند، و خورانیدن نیم در هم افیون با ماءالشّعیرتر و قوت اخلاط عقل و غلبهٔ حرارت نافع است. صاحب داءالکلب و مانیا را خواب آورد. و سعوط قلیلی از آن با اندکی زعفران جهت زکام و نزله در انتهای علّت مفید، و بعضی با زنجبیل گفته‌اند. و در اصلاح ضرر آن به دماغ هیچ چیز مانند جدوار و زعفران و مشک نیست.

امراض العین؛ مالیدن آن، یا مصلح آن که زعفران است، و یا زردچوبه و شیافات، و اضمده و اطلیهٔ افیونیه، بر دور چشم صاحب رمد، و اوجاع چشم در

۱. تنویم: خوابانیدن.

۲. صبا: دیوانگی و آشفتگی، و جنون سوداوی.

انتهای علّت، نافع است. و همچنین به اندکیِ زعفران و شیر دختران.

امراض الأُذُن؛ چکانیدن اندکی افیون محلول در روغن بادام تلخ یا روغن خلوق که دُهن الزّعفران است، جهت تسکین درد آن.

[۱۳۲ پ] همچنین با دو حبّه جند بیدستر[۱] محلول در شیر دختران و یا روغن بادام تلخ و مُرّ[۲] و زعفران، جهت درد گوش. و استعمال ماء آن، با جندبیدستر جهت تسکین اوجاع گوش و قرحهٔ آن نافع است. و قطور آن با بذرالبنج[۳] سفید هر دو مساوی به قدر عدسه محلول در روغن بنفسه جهت وجع حادث از حرارت، و یک قیراط آن در شیر تازه دوشیدهٔ حل کرده، نیم گرم، جهت بثور آن که با ضرر به آن باشد. امّا وقتی باید استعمال قطورات افیونیه درگوش نمود که از شدّت وجع، خوف تشنّج و اختلاط عقل و غشی باشد. و با وجود اینها مداومت به آن جایز نیست، زیرا که موجب ثقل سامعه است. و در غیر این حالات به طریق اولی.

و **ضماد آن** جهت تخفیف قروح و ورمهای حاره با زردهٔ تخم مرغ ناپخته و زعفران جهت حمره، بضمّ حای مهمله، که باد سرخ نامند؛ و خُراجات، بضم خای معجمه، و با شیر دختران زعفران جهت نقرس حارّه؛ و فتیلهٔ با مرمکی و زعفران بالسوّیه جهت زهیر مجرّب، و با موم و روغن جهت حکّه و جرب نافع، و در معاجین و ادویهٔ مرکبّه حافظ قوت آنهاست.

مضرّ قوای باطنیه و ظاهریه و حس و ادراک و ارواح، و محدث کزاز و دق و شیخوخت و لاغری بدن و زردی رخسار و تقلیل فهم و فکر و کج خلقی و اکثر اوقات مغموم و محزون بودن. و با اندک چیزی خائف و هراسان شدن. و ضعف قوّت باصره و سامعه و شامه و ذائقه و قلب وکبد و معده و گرده و مثّانه و باه، و احداث نفخ و قولنج و عُسرالبول و غیر اینها است؛ به سبب مضرّت آن به این اعضا.

مصلح آن جند بیدستر و زعفران و دارچین و فرفیون و زنجبیل و جودار و فلفل. مقدار شربت آن از یک عدس تا چهار قیراط، زیاده از یک دانگ آن ممنوع و دو درهم آن کشنده. و بدل آن سه مثقال از بذرالبنج و به وزن آن تخم لقاح با پوست بیخ

---

۱. جندبیدستر: خایه سگ آبی (رجوع کنید به فرهنگ دهخدا)

۲. مُرّ: تلخ.

۳. بذر البنج: اسپرزه.

آن یا عصارهٔ آن. و در حبس الدّم طباشیر[1] و طین[2] مختوم و کافور و کهرباست. و بعضی بدل آن به وزن آن تو دری[3] سفید گفته‌اند. و مدّت عمر و بقای آن را مانند سقمونیا پنجاه سال گفته‌اند.

و باید که آن را محفوظ دارند، از رسیدن کیفیّات غالیهٔ اربعه یعنی؛ حرارت، و برودت، و رطوبت، و یبوست، و از گرد و غبار و آمیزش اشیاء غریبه و غیرها، که آن را از صورت نوعیهٔ خود نگرداند و ضعیف و فاسد نسازد.

و هر که زیاده از مقدار، شربت آن بخورد، او را خدر و افسردگی اخلاط و ارواح، و فواق و ظلمت بصر، و پراکندگی حواس، و تنگی نفس، و گرفتگی زبان و سبات مفرط، و خارش بدن، و فرو رفتن چشمها، وکزاز و عرق سرد و، آمدن رایحهٔ افیون از دهان و نفس و بدن، خصوص در وقت خاریدن وکمودت ناخنها، عارض گردد.

پس اهلاک مداوای آن و آنچه بدان ماند، قی کردن به ماءالشبت و فجل و عسل و نمک هندی، و تحقین به حقنهٔ حارّه، و آشامیدن شرابی که در آن دارچین سوده و عاقر قرحا[4] و جندبیدستر داخل کرده باشند.

گرم کردن سر به تکمید، و عطسه فرمودن، و در میان آب گرم نشانیدن، و خورانیدن تریاق فاروق، و سنجرنیا و تریاق اربعه، و تریاق لطین و مسترد و یطوس و فاد زهر فایق، و مقدار بندقه جندبیدستر، و مشک و فلفل، و حلقیت وجودار مجرّب [است]. و دارچینی و ابهل سائیدهٔ با عسل سرشته؛ و اگر قلیل فرفیون و زعفران نیز اضافه نمایند بد نیست، و خورانیدن روغن گاو و آب گرم و بوره و نمک، و یا شیر تازه دوشیده با نارجیل دریایی و مکرّر قی کردن و بعد از آن عسل و چیزهای چرب و شیرین و حشوهای چرب و شیرین خوردن، و بوئیدن مشک و جندبیدستر و زعفران و خوردن اینها با هم، و غذاها و طعامهای چرب و شیرین و شیربرنج و شیر و سیرو جوز نیز مؤثّر است.

و خوردن جندبیدستر به قدر آنچه که افیون خورده، و آشامیدن سکنجبین و افسنتین، و نگذاشتن که بخواب رود نیز مؤثّر است.

---

۱. طباشیر: دوائی است که از جوف نی هندی بهم رسد (دهخدا)

۲. طین: گِل. ۳. تودری: قدامه.

۴. عاقر قرحا: نباتی است که به شیرازی آن را اکراگویند (دهخدا)

و اگر عقب آن روغن کنجد و یا سرشف[1] بخورد، گفته‌اند که معالجه‌پذیر نیست. و ترشیها و سرکه و ماست بالای آن مضرّ و باعث قولنج صعب است. و اگر احتیاج به حقنه شود، و تحقین فرمودن به حقنه‌های مناسبه، و بعد از فراغ از حقنه شراب افسنتین ساعت به ساعت دادن، و در بذر البنج و شوکران احتیاج به تحقین زیاد است از افیون. والسّلام[2].

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

نظم

[۱۳۳ ر] لُغز از مرحوم فتحعلی خان صبا، تخلّص ملک الشّعراء

چیست آن عِقد زمّرد گون / که به لؤلؤتر بود مَشحون
بوالعجب حقّه‌ای که پنهان است / در درونش هزار مهر فزون
به تنش زخم خنجر قارن / به دلش دُرّ مخزن قارون
روی مصدور ازو طبر خون رنگ / چون کنی با طبر زدش معجون
گستراند به عهد فروردین / دشت را فرشهای سقلاطون
بلعجب خلقتی بود که بود / گاه طوطی و گاه بوقلمون
بخردان را کند عصارهٔ آن / آگه از سرّ و الجنونُ فنون
در دل اوست گنج کیخسرو / بر سر اوست چتر افریدون
صدفی پرلآلی منضود / مخزنی پر جواهر مکنون
آن چو ماهیِ یونس است و بود / سینه‌اش جایگاه صد ذوالنّون
نه صدف لیک پر بود چو صدف / ز ابر نیسان به گوهر مکنون
دل آن در تراکم اختر / همچو راه مَجرّه بر گردون

۱. سرشف: نام قلیه ایست شبیه به خردل که روغن تلخ از آن گیرند (آنندراج)
۲. تمامی قسمت تریاق درکتاب به خط دیگری نوشته شده است.

اخـترش در سـتاره‌گـون حـلّه | حـلّه‌اش در سـپهر کـون اکـنون
لب آن را زدار چـــون لیـــلی | دل آن چاک چاک چـون مـجنون
گــر نـه لیـلی بـود چـرا دارد | هــمچو لیــلی هــزار دل مــفتون
ورنــه مــجنون بـود چـرا بـاشد | گــاه در شــهر و گــاه در هـامون
هست افـزون زچـار حـرف یکـی | وین عجب‌کز سه‌حرف‌نیست برون
کرده چـون خـصم خسـرو آفـاق | دور گـــیتی و گـــردش دوران
تـــن او گـــه بـه دار در بـازار | ســر او گـه بـه نیزه در هـامون
چـیست آن قـلعه بـر سـر مینا | بــرج بـر بـرج قـلعه کـنگرها
لشکــر قــلعه بـی‌عدد بـاشد | هــمه یأجــوج‌وار بـی سـر و پـا
آب آن قــلعه زهــر مــی‌ماند | بــاتو مــی‌گویمش مـخور دانـا

خشخاش

[تعبیر]

خشخاش به تأویلی مالی هنیء[1] باشد، و تریاک خوردن از بهر مداوا فرح باشد از غم. و اگر به خلاف این بیند دلالت کند بر غم.

بدان که زراعتش مواضع قریب البُرودهٔ شرقیه و معتدل، که زمین را یبوست بُود، است. و درگرمسیرات خوب شود، در سرحدّات سخت نشود.

در مملکت ایران آن را آبی و دیمه کارند. آبی را در اوقات عدیده زرع ممکن است. بهتر آن است که در ابتدای برج سنبله لغایت سلخ میزان کارند ـ ولی در این عرض دو ماه، به فاصلهٔ هر بیست روز ثلث بذر را زرع نمایند، که [چون] یک دفعه گل نماید، زارع عجز در تیغ زدن به هم رساند ـکه در برج ثور گل نماید، و در جوزا، دانهٔ آن منعقد شود. تریاک آن در بهار اخذ شود.

بعضی مواضع در برج حوت زراعت کنند، پاره‌ای لیکن از نیمهٔ برج ثور لغایت آخر آن زرع نمایند. و دیمه را در برج عقرب در زمین ریزند.

الحاصل، زمین سیاه رنگ با قوّت مرغوب معیّن داشته، چند شیار زده آن را از خاشاک و خار پاک ساخته زبل کهنه انداخته کلوخهای آن را نرم ساخته کرزه بند یا لوله بند نموده، به وقت صبح که زمین خنک است و گرمی آفتاب در آن اثر نکرده که

۱. هَنیء: گوارا.

تخم خشخاش را ضایع و روغنی نماید، زارع قدری زبل با تخم آن مخلوط کرده در کرزه‌های بسته بپاشد، و در ذل‌ها بنشاند، رمل یا زبل بر روی آن افشاند، بلاتأمّل آب به آن رساند که حرارت آفتاب تخم را ضایع نکند.

[۱۳۳ پ] بعد از ده روز پی آب دهد. هرگاه در زمستان ابر رحمت ترشّحی کند، بعد از آن دو آب اوّل مطلقاً آب نخواهد.

و هرگاه ابر امساک نماید، آخر برج حمل یک آب دهد. و آب زیاد تریاک را مضرّ است. این فقرات در صورتی است که در برج سنبله و میزان زراعت نمایند.

اگر در برج حوت یا ثور زرع کنند، بعد از خاک آب، هر ده روز یک آب داده تا آخر که گل آن تمام ریخته شود، آن وقت از آب دست نگاهداشته، هر وقت خار و گیاه خارج در مزرع آن است ملاحظه نماید قلع نماید.

و به جهت دیمه زمین را شیار کرده بپاشد با جاروب یا شاخهٔ درخت با خارتر آن را به خاک بپوشاند و به خدا توکّل نماید، فهوَ حَسبی و نعمَ الوکیل.

درملک یمن در تشرین الاوّل زراعت نمایند. زمین را دو سه شیار زده از خار پاک کرده، زبل انداخته، کرزه بسته، بذر آن را فاصله‌دار بپاشند، و جاروبی روی آن کشیده زیر خاک نماید، آب دهد، مراقبت در آب آن کرده، هر وقت خشک شود تشنه نگذارد.

ابن نضال گفته: به طوری که قبل ذکر یافت، شیار کرده زبل داده کرزه بسته تخم ریخته زیر خاک نماید آب دهد، بعد از ده روز آب دوم را داده، همین قدر که سبز شد، آب را از آن قطع نماید. در کانون الثّانی گیاه و خار از مزرع آب بر کنند و آن را تُنک نموده، به طوری که میان دو بوتهٔ آن دو شبر فاصله بود.

در اوّل آذارماه هفته‌ای دو دفعه آن را آب دهند. و چون نصف ایار ماه شود، که گل آن ظاهر گردد، آب را از آن قطع نماید.

اگر موقع تیغ زدن خشخاش بشود و تیغ زن دست ندهد و ممکن نشود، نهال خشخاش را آب دهد [تا] سه چهار روز تازه بماند و فاسد نشود.

قانون اخذ تریاک: بعد از ریختن گل و بستن دانه، که قریب شود رطوبت و طراوت[1] خشخاش کم شود، و اگر قبهٔ آن سفید و رسیده شود تریاک ندهد، آن وقت

۱. در متن با (ت) نوشته شده است.

زارع، طرف عصر روزی که ایمن از هوا و باد باشند، که باد سخت شدید قبه‌های خشخاش را حرکت ندهد و برهم نزند که شیرهٔ آنها بـه هـم مـالیده ضـایع شـود، تیغ سه‌شعبه یا پنج شعبهٔ معیّن که وضع از برای این عمل شده، برداشته به مزرع رود.

هر قدر قبهٔ قابل در آن مزرع به نظر درآورند، رو به قبله ایستاده، طـرف جـلد خشخاش را، که پشت به قبله است، به دست گرفته، سه دفعه آن تیغ را، برّان بر قبه کج کشیده، به طوری که به حسب طول به سروپای قبه نرسد، و به حسب عمق به درون آن نرود، که اگر تیغ از جلد تجاوز به اندرون قبه نماید، شیره به باطن قبه رود عمل باطل شود.

بعد از زدن تیغ پا پس از آن [از] مرزع بیرون روند که قبه‌های خشخاش به هم مالیده نشود. آن شب را تأمّل نموده تا شیره و رطوبتی که از آن قبه‌ها بیرون آمده، به سبب سردی هوای شب، فی الجمله جمودت و انعقادی بهم رساند؛ صـبح زود مجدّداً به آن مزرع روند رو به قبله ایستاده کارد دم پهنی به دست راست گرفته و انگشت شصت دست چپ را برکاکل آن قبه و انگشت دیگر را به پایین قبه‌گذارده، هر قدر شیره که از جلد بیرون آمده است با همان کارد گرفته در ظرف چینی جمع نماید، و همچنین رو به قبله پیش رود، ولی دقّت نموده پـوست سـبز داخـل آن شیره‌ها نشود.

و هرگاه وقت اخذ تریاک دست و تیغ را به روغن بذرکتان چرب نـماید بـهتر است. ولی اطبّا نوشته‌اند: که تریاک را با دست از قبه جدا نماید که پوست سـبز داخل آن نشود. و اگر خواهد تریاک آن خوب شود و حمل به ولایات نماید، پس از اخذ تریاک پنج یک آن روغن بذرک داخل آن نماید و مخلوط کند، بعد از دو روز آن را درکیسهٔ کرباس تنگ چشمی کرده در زیر سقف بیاویزد، بیست روز تأمّل کرده تا تمام روغن آن خارج شود، بعد تریاک را در ظرفی نموده بمالند. قرصها به قدر هر عددی هشتاد مثقال نموده، درکاه خود تریاک بخوابانند، سه روز بگذارند، بـعد کاه را عوض نموده مجدّداً سه روز تأمّل کرده، و روز سوم کاه تازهٔ خالص کوکنار آورده روی قرصها ریزند.



و اگر خواهند حمل جایی نمایند، در وسط جمیع قرصها از این کاه ریخته در صندوق چیده.

و اگر تریاک جزئی بود، هر قدر جمع نموده، مجموع را بر روی سنگی ساییده، با دست چون خمیر چنگ زده، قرص یا قلم کرده، در سایه خشک کرده نگاه دارد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

سیاهدانه

[۱۳۴ ر] به کسر سین مهمله و یای مثنّاة تحتانیه و الف وها و فتح دال مهمله و الف و فتح نون وها، فارسی است. شونیز و شونوز گفته‌اند، به عربی حبّةالسّوداء گویند؛ بهترین آن، تازهٔ فربه دانهٔ، تند بوی آن است.

احادیث:

گفت رسول خدا، صلّی الله علیه و آله: که سیاهدانه شفاست از هر دردی مگر مرگ.

راوی می‌گوید که: گفتم چه کار کنم، آن حضرت گفت که: بگیر بیست و یک دانه از آن و آن را در پارچه‌ای ببند، و یک شب در آب بنه، چون صباح شود در سوراخ راست بینی دو قطره بچکان و در سوراخ چپ یک قطره بچکان، و در روز دوم نیز این کار بکن. و در روز سوم در سوراخ راست یک قطره بچکان و در سوراخ چپ دو قطره.

گفت سعد: که هر روز سیاهدانهٔ تازه در آب می‌باید کرد.

و گفت امام جعفر صادق، علیه السَّلام: و سیاهدانه شفاست از هر دردی.

و رسول خدا، صلّی الله علیه و آله، دوست می‌داشت سیاهدانه را.

کسی گفت به امام جعفر صادق، علیه السّلام، که مردم گمان می‌برند که آن سیاهدانه که حضرت پیغمبر، صلّی الله علیه و آله، دوست می‌داشت سپند است. آن حضرت گفت: سپند نیست سیاهدانه است. پس اگر بیابم نزد اصحاب پیغمبر، صلّی الله علیه و آله، بگویم که بیارید برای من دانه‌ای را که رسول خدا، صلّی الله علیه و آله، دوست می‌داشت. هر آینه بیرون می‌آورند برای من سیاهدانه را.

و گفت محمّد بن ذریح، که گفت: یا ابی‌عبدالله، علیه السَّلام، که اندرون من درد می‌کند و نفخی دارد. آن حضرت گفت که: چرا سیاهدانه نمی‌خوری، به درستی که در او شفاست از هر دردی.

و گفت **فضل** که: شکایت کردم نزد **ابی عبدالله،** علیه‌السَّلام، که من در وقت کردن بول تشویش می‌نمایم، آن حضرت گفت که: سیاهدانه را بخور در آخر شب.

و گفت، **ابوعبدالله،** علیه السَّلام، که در سیاهدانه شفاست از هر دردی، به درستی که می‌خورم او را به جهت تب و درد سر و درد چشم و درد شکم و هر دردی که ما را عارض می‌شود، خدای تعالی شفا می‌دهد ما را از آن.

اطبّا گفته‌اند: قوّت آن تا هفت سال باقی می‌ماند.

طبیعت آن در سوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن: مسخّن[1] و مجفّف رطوبات و منضج و مقطّع اخلاط و جالی و مدرّ شیر و بول و حیض و سقط جنین زنده و مرده و مشیمه، و تریاق سموم بارده،

---

۱. مسخّن: گرم کننده (دهخدا)

شربًا و بخورًا و حمولاً، با وهن سوسن، به مداومت خوردن آن هر صباح، مدرّ بول و حیض، و شیر و با روغن جهت سرخ کردن رخساره و تصفیهٔ بشره، و با سرکه جهت اخراج اقسام کرم معده، شرباً و ضماداً. و یک مثقال تا دو درم آن تا سه درم به آب نیمگرم جهت سگ دیوانه گزیده ورتیلا. با سکنجبین جهت تب رفع و تب بلغمی کُهنه، و به آب و عسل جهت نفس الانتصاب، تفتیت سنگ گرده و مثّانه و تب‌های مزمنه. و با نطرون جهت عُسرالبول، و سوختهٔ آن جهت بواسیر خصوصًا که با رُبّ مورد بنوشند بی‌عدیل [است].

[۱۳۴ پ] و بوئیدن خام آن و یا در سرکه خیسانیدهٔ آن، یک شب در صرّه[1] بسته و به دستور، سعوط در سرکه خیسانیدهٔ آن، یک شب و صبح سائیده، جهت دردسر بارد مزمن و تفتیح[2] سدّه خیشوم[3] و زکام و نزله و لقوه بغایت نافع و بی‌عدیل [است].

و چون هفت عدد دانهٔ آن را در شیر زنان بخیسانند یکساعت، و بسایند و در بینی کسی که یرقان داشته و چشمهای او زرد شده باشد قطور نمایند، به غایت نافع و زایل سازد به سبب قوّت تفتیحی که دارد.

و سائیدهٔ آن با روغن گل سرخ جهت انواع جرب و قطور بوده، کوبیدهٔ جوش دادهٔ آن با روغن زیتون صاف کرده به قدر سه چهار قطره در بینی جهت رفع زکام، که با عطسهٔ بسیار باشد مجرّب [است]، و دخان آن گریزانندهٔ هوام، و اکثار شرب شو، نیز مورث خناق محرورین، و سدد. مصلح آن در سرکه خیسانیدهٔ آن مضرّ گرده. مصلح آن کتیرا.

مقدار شربت آن تا دو درم در مبرودین و در محرورین، تا نیم درم. بدل آن افیون، و نصف وزن آن تخم شبت، و روغن آن با زیتون و کندر، جهت اعادهٔ باه مأیوسین شرباً و طلاءً مجرّب دانسته‌اند.

قرشی گفته: نبات آن را چون در غدیر اندازند ماهیان بالای آب آیند.

زمین زبل انداختهٔ سیاه ملایم با رطوبت و اتلال گلمند آن را موافق است در آبی. و اگر دیمه کاری نمایند، زمین با رطوبت تحصیل نمایند، و زودتر بکارند، که از فیض

---

۱. صُرّه: همیان، کیسه.
۲. تفتیح: گشادن.
۳. خیشوم: بینی، بیخ‌بینی.

ابر رحمت مستفیض شود.

خلاصه،

قانون زراعتش در مملکت ایران، زمین را شیار کرده، کرزه بسته، تخم آن را فاصله‌دار بپاشند، شاخهٔ درخت توره ناچار بر روی آن کشیده به زیر خاک نمایند و آب دهند. بعداً هر هفت روز یک مرتبه آب رسانند.

وقت زراعتش از اوّل برج حوت است لغایت دهم برج حمل. بعضی اوقات او را بالای مزرع نخود ریزند هم حاصل بردارند و هم رفع کرم از نخود نماید.

در قانون ملک یمن در ملح الملاحه مشروح است که: زمین را از خار و خاشاک پاک ساخته دو شیار زده کرزه بسته بذر آن را در آن کرزه‌ها بپاشند، و شجرتری بر روی آن کشیده که خاک آن را بپوشاند. فوراً آن را آب دهد، بعد، هر از چهار روز یک دفعه مراقبت آب آن را نماید. وقت زراعت آن آذار ماه است که اوّل ماههای صیفی به اصطلاح زرّاع باشد.

در بساتین و مواضع با رطوبت، که آب زیاد داشته باشد، خوب نشود. بهترین مواضع به جهت آن. بلاد حارّهٔ معتدله است، و مکانی که سالم باشد از سرمای شدید و سمّ و برف.

خلاصه، بعد از چهار ماه و نیم گل نماید، و درنصف ماه حَبّ آن بسته می‌شود، و پنج ماه باشد، در آخر ماه ششم از زمین کنده می‌شود، در آفتاب خرمن می‌نمایند تا خشک شده افشانند و بردارند.

ابن نضال، در زراعت آن نوشته که: وقت زرع آن در آذارماه و نیسان ماه رومی است. به طوری که پیش ذکر شد، بذر آن را می‌کارند و می‌دارند. هر وقت نبات آن به اعتدال آید، آب را از آن قطع نمایند، تا به قدر طول انگشتی شود، نگاه و ملاحظه می‌نمایند؛ اگر رنگ نبات آن سیاه شده محتاج به آب است، آن را آب دهند. و بعد هفته‌ای دو مرتبه آب رسانند. زمین مزرع آن را از خاک پاک نمایند. هر گیاه خارج که بروز نماید از آن مزرع خارج نماید، که هر چه گیاه خارج نباشد بر ترقیّ حاصل، افزاید.



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

شبدر

[۱۳۵ ر] به فتح شین معجمه و بای موحّده و فتح دال و سکون راء مهملتَین، فارسی است. به لغت اصفهان گرگر، و مشهور حند قوقی به فتح حای مهمله و سکون نون و فتح دال و به ضمّ قاف و سکون واو و فتح قاف و الف مقصوره، اسم نبطی است.

ماهیّت آن از جنس یونجه است. برّی و بستانی می‌باشد.

برّی آن را به عربی حباقا، و به فارسی دیواسپست صحرایی، و به شیرازی

اندقوقو، و به هندی بسکهپره، کدو پونه نیز نامند.

و بستانی را به عربی ازق گویند، و در مازندران شرویت گویند. و نیز سفید و سرخ می‌باشد، و سفید آن قویتر و اکثر مستعمل، و ساق آن اندک سطبر و سفید و نرم، سه چهار ذراع طولانی، و بر زمین مفروش و برگ آن اندک پهن و طولانی، و بعضی را برگها ریزه و گل آن نیز ریزه و متراکم و بنفش، برگهای سفید در این شاخه‌ها و برگها رُسته، و تخم آن ریزهٔ مایل به استداره، و رنگ آن مانند نانخواه، و طعم برگ آن فی‌الجمله شبیه به خرفهٔ با حدّت و حراقت، و ساق سرخ آن صلب‌تر و مایل به بنفش، و به قدر سه چهار ذرع، و مفرش بر روی زمین، و برگ آن نیز شبیه به برگ سفید، و در میان برگ و شاخه‌های آن شاخهٔ بسیار باریکی رُسته، و بر سر آن گل آن سه عدد و زیاده ارغوانی رنگ با رگهای مایل به سفیدی و ریزه و اندک خوشبو. و تخم آن ریزه‌تر از تخم سفید. و طعم و برگ آن نیز شبیه به برگ بستانی و با عفوصت[1]، و گلو را زیاده از آن می‌خراشد.

و آنچه در ماهیّت آن نوشته‌اند که: ساق آن به قدر ذرع، و شاخه‌های باریک و برگ آن به قدر ناخن، و گل آن خوشبو و با سفیدی و سرخی، شاید در آن بلاد بدین هیئت می‌شده باشد و مستعمل برگ و تخم آن را هِل نامند. بیخ آن را نیز مستعمل می‌دارند.

طبیعت آن در دوم گرم و در اوّل خشک

افعال و خواصّ بستانی آن: اکتحال عصارهٔ آن جهت غشاوه و بیاض و قرحهٔ چشم. آشامیدن آن با شراب جهت استسقاء و یرقان و قولنج و مغص[2]، و رافع سموم قتّاله و دمامیل و اصلاح اَخلاط ثلاثه، یعنی صفراء و خون و بلغم فاسد، و ملیّن و مشهّی.

و به دستور، تناول برگ پختهٔ آن با اندک روغن بریان نموده، و عرق آن نیز که به دستور، برگ کاسنی و گل بیدانجیر مقطّر نمایند، جهت استسقای بارد نافع [است]. و روغن آن جهت درد مفاصل وانثیین، و اکثار آن مورث درد گلو. مصلح آن کاهو و کاسنی تازه. تازهٔ آن موافق مزاج دواب و منقّی اخلاط ماندهٔ آنها؛ و تخم آن مهیّج باه، و طلای آن جهت رفع کلف. مقدار شربت از تخم آن تا سه درم. و برّی را برگ بزرگتر

۱. عفوصت: گسی، تلخی، زمختی (ناظم‌الاطبا)
۲. مغص: درد و پیچش شکم. (دهخدا)

و ساق درازتر، و تخم آن شبیه به حلبه وکوچکتر از آن وکریه الطّعم، وگل آن سرخ و آن را یونجهٔ کوهی نامند.

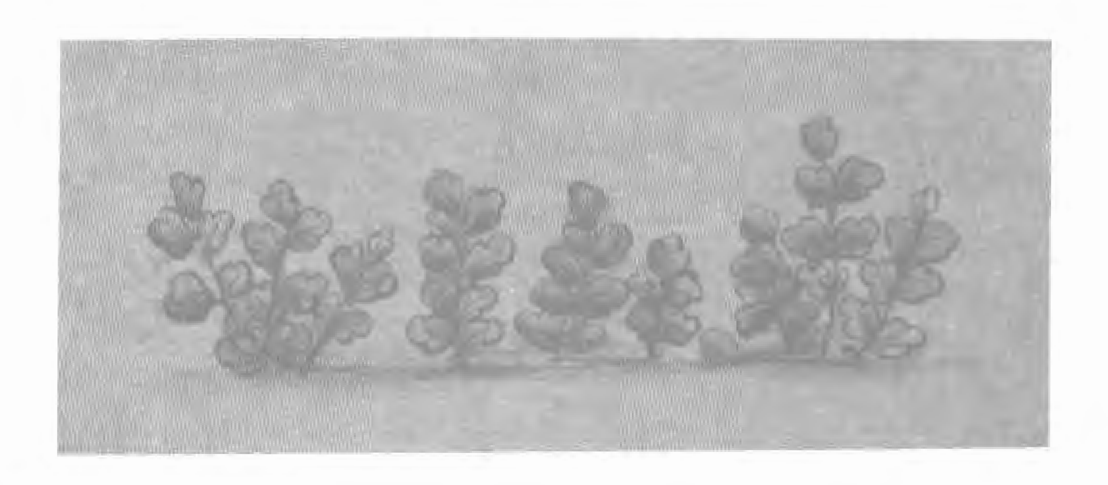
طبیعت آن در دوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن: آشامیدن آب آن به جهت درد پهلو و صرع، و سعوط آن جهت صرع و جنون، و نطول عصیر آن جهت تسکین و جع عقرب گزیده مؤثّر [است]، و بر عضو صحیح موجب حدوث وجع و لذع، و جلوس در طبیخ آن جهت سرعت حرکت اطفال. و به دستور تدهین به روغن آن و نیز به روغن آن جهت درد اعضاء، و غسول به آب عصیر آن جهت تنقیهٔ بشره نافع [است]. و مصدع و مضرّ محرورین. مُصلح آن گشنیز و بُقول بارده،

[۱۳۵ پ] و تخم آن گرم وتر و خشک تراز نبات آن، مبهّی و جالی، و طلای آن در رفع اوساخ و کلف، و قویتر از بستانی.

و مقدار شربت آن تا سه درهم، و مورث جرب. مصلح آن کتیرا و مضرّ سینه. و مصلح آن شکر ایلوج، و از خاصیّت آن است که: چون برگ و بیخ آن را بر ران چپ زن آبستن بندند، باعث سهولت وضع حمل آن است.

و باید که بعد از وضع حمل به زودی باز نمایند.



و صاحب دستورالاطبّا نوشته که: چون بیخ سفید آن در سایه خشک کرده آن را با آب و یاگلاب بسایند و در چشم کشند، جهت رویانیدن موی مژگان ریخته و ازالهٔ دمعه و جرب مفید [است]. و چون آب برگ سبز تازهٔ آن را بگیرند و در نه درهم آن دوازده توله[1] شیرگاو داخل کرده بخورند، حبس بول را نافع و دفع نماید. و نیز خوردن بیخ آن را از مقدار یک فلفل با یک دانه فلفل شروع نمایند، و روزی به قدر یک فلفل از آن یک دانه فلفل بیفزایند تا چهل روز که مقدار چهل فلفل و چهل دانهٔ آن رسد. و باز به تدریج کم نمایند، جهت اکثر امراض باردهٔ رطبه حمیّات بلغمیهٔ مزمنه، خصوص مرضی که به هندی سانجر نامند، که در هر ماه یا در اوایل و یا اواسط و یا اواخر آن تب شدیدی اکثر با حمّی و نزول آب در بیضه و پاها و مواضع دیگر نیز با درد و وجع عارض می‌گردد، بسیار نافع است.

زراعتش چون یونجه است ولی هر ساله آن را باید زرع نمود. هر زمینی که زرع نمایند معمور و مرغوب و پر قوّت شود، بعد از آن در آن زمین هر تخمی بکارند در کمال خوبی و قوّت حرکت نماید، خصوصًا شلتوک.

موقع زرع آن برج میزان است. در برج حمل و جوزا هم می‌توان کاشت، ولی در جوزا در سرحدّات زرع نمایند. در هوای معتدل مایل به برودت و رطوبت بهتر به عمل آید هر چه آب به آن برسد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

شملیز

[۱۳۶ ر] به فتح شین معجمه و سکون میم و کسر لام و سکون یای مثنّات تحتانیّه و زای معجمه، شیرازی است. اصفهانی شمبلیله، و گیلان خلبه به خای معجمه، و به

---

۱. مقداری معین در هندوستان و آن به وزن دو مثقال و نیم باشد: من ۴۰ سیر و هر سیر ۲۴ توله (انجمن آرا) (و فرهنگ دهخدا)

هندی تیلهی نامند. به عربی حُلبه به ضمّ حاء مهمله و سکون لام و فتح باء موحدّه وها، و فریقه خوانند.

ماهیّت آن از حبوب معروفه است، وگیاه آن تا به قدر ذرعی، و شاخه‌های آن باریک و برگهای آن ریزهٔ صنوبری شکل. زاویهٔ[1] آن متصل به شاخ و قاعدهٔ بالا، و طعم آن مائل به تلخی، و بوی آن تند، و تخم آن لعابی، و بوی آن نیز شبیه به بوی برگ آن. و در غلافی شبیه به تخم ترب و اندک پهن وکوچکتر از آن، و اندک زردرنگ و ریزه، اندک پهن و غیر املس و غیر مستوی و مأکول؛ و برگ آن را نیز پخته می‌خورند، و باگوشت لذیذ می‌باشد. و بعضی برای حدّت طعم وگم شدن تلخی و رایحهٔ آن، اوّلاً برگ آن را اندکی در آب جوش داده و آن آب را ریخته، پس با دو پیازه وگوشت بریان کرده می‌خورند.

احادیث*

طبیعت آن در دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیّه.

افعال و خواصّ آن: برگ آن منضج و ملیّن و محلّل و مدرّ بول و حیض، و جهت امراض بارده و سوء القینه و استسقا و سرفهٔ بارد و ورم طحال و درد کمر و جگر و رحم و برودت مثّانه و تقطیرالبول.

و **ضماد آن** جهت تقویت مری نافع، و خوردن آن با نان مانع تلیین آن است. تخم آن ملیّن و منضج و محلّل و مبهّی و مدرّ حیض و مقوّی ریه الصّدر و المعده. مطبوخ آن با عسل مسهل، و جهت مواد مُحتبسه به سینه و سرفه و ربو و عسر النّفس و بواسیر و اورام باطنی وکسر ریاح و دفاع بلغم لزج از سینه و تنقیهٔ امعا [مفید است]. و مطبوخ آن با تمر هندی و مویز و انجیر که آب آن را بعد [از] طبخ صاف نموده با عسل به قوام آورده باشند، جهت ضیق النّفس و تصفیهٔ صورت و قروح سینه؛ و درد آن که مزمن باشد با آب پر سیاوشان [مجرّب است]. خوردن با مری[2] پیش از طعام، و به دستور با عسل شکم براند، و اخلاط ردیّه دفع کند.

اعضاء النّفض: طبیخ آن به تنهایی و یا به ادویهٔ مناسبه جهت تسهیل ولادت و

---

۱. زاویه: گوشه . جمع زوایا: زاویه‌ها.

*. در زیر عنوان (احادیث مطلبی نوشته نشده و قسمتی سفید باقی مانده است.

۲. چیزی است که به فارسی آنرا آبکامه و به هندی کانجی نامند و آن آبی باشد که در آن غله مطبوخ انداخته ترش کنند. (آنندراج) و لغت نامه دهخدا.

ادرار بول و حیض، و مداومت خوردن آن به آرد گندم و شکر و عسل سرشته، جهت تسمین بدن، و اصلاح حال کرده مؤثّر [است]. و آب طبیخ آن با پنج درهم فوق جهت نیکویی رایحهٔ بزار[1]، و تلیین طبیعت و رفع سستی و شکستگی اعضاء، و ادرار حیض، ولیکن مفید رایحهٔ عرق و بول است الّا اورام و غیرها. ضماد آن جهت اورام صلبهٔ ظاهری و باطنی و صعفه و سبوسه کلف و سوختگی آتش.

[۱۳۶ پ] و شقاق بارد و کجی ناخن و ورم سپرز و رحم و رفع اسقاط موی و سایر آثار جلدیّه. و ضماد آرد آن با بورهٔ ارمنی جهت تحلل طحال، و با انجیر جهت گشودن دمل، و با آرد جو و روغن گل سرخ و سرکه جهت اورام حارّه، و با عسل جهت بارده. و طلای آن جهت رفع چرک و نیکویی رنگ رخسار، و با مویز سرخ جهت منع تولّد قمل[2]. و قطور نقیع[3] آن در آب جهت دمعه و سلاق و حمره، و بقایای ورم چشم و نطول طبیخ آن. و به‌دستور جلوس در آن جهت تسهیل ولادت و اسقاط مشیمه و تنقیهٔ رحم، و فرزجهٔ آن با پیه قار جهت تلیین صلابت رحم و تنقیح فم آن، و شستن سر آب طبیخ آن، جهت جعودات موی و زوال جرار و قروح رجله نافع [است]. و اکثار آن مصدّع و مغشی و مضرّ انثیان. مصلح آن سکنجبین حامض و انیسون و مکیدن انار میخوش. و محرورالمزاج را استعمال برگ آن بدون کاسنی جایز نیست.

و طبیخ برگ آن با برگ اسفناج یا برگ خرفه یا زردک نیکو [است]. مصلح است آن را از برای محرور المزاج. و روغن تخم آن گرم و تند و محلّل و ملطّف و ملیّن و صلابت و منضج دبیله[4]، و جهت زحیر و اسهال و نخاله روی و موی و قرحهٔ رخسار، و با موم جهت شقاق، و با ادویهٔ کلف جهت جلای بشره مؤثّر است.

در مملکت ایران، اکثر در مواضع باردهٔ رطبهٔ خودرو سبز شود. آبی و دیمهٔ آن را زرع نمایند. آبی را در مواضع معتدلهٔ قریب البرودت در بروج میزان و عقرب، و بعضی در حوت کارند. در دو برج اوّل زرعش بهتر است. در گرمسیرات اوّل جَدی دیمه کارند، به آب باران قناعت نمایند، زرعش چون شبت است.

---

۱. بزار: آنکه روغن و دانه می‌گیرد و می‌فروشد (دهخدا)
۲. قمل: شپش فراوان.
۳. نقیع: آب حاصل از خیساندن میوه‌های خشک (دهخدا)
۴. دبیله: کفگیرک.



در ملک یمن در مواضع بارده زرع نمایند، در ماه تموز بعضی مواضع زمین را لوله‌بندی نمایند. در تشرین الثّانی و در اوّل کانون الاوّل زرع نمایند.

و پاره‌ای گفته‌اند: در جمیع سال زرع آن ممکن است به طریق جو و گندم کارند. بعد درسه ماه آن را بکنند و قلع نمایند، و هر قدر به جهت تخم خواهند، در همان مزرع گذارده که گل نماید، و حبّهٔ آن بسته و منعقد و رسیده شود، آن وقت قلع نمایند، در آفتاب خشک کرده اخذ تخم نمایند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

[۱۳۷ ر] **عدس**

به فتح عین و دال و سکون سین مهملات، به فارسی نشک و مرجومک، و در

یمن مکس نامند. از حبوبات مأکوله است. برّی و بستانی است. برّی آن کوچکتر مایل به تدویر و تلخ و آن را بتقه نامند. و بستانی پهن‌تر و بزرگتر. بهترین آن، سفید بستانی بزرگ دانهٔ آن است که، در طبخ زودگداز باید و آب را سیاه نکند. و با پوست مقشّر کرده هر دو قسم را که انبه و روغن گاو می‌پزند لذیذ می‌شود.

تعبیر*

احادیث.

روایت است از **حضرت امام جعفر صادق**، علیه السّلام، که روایت کرده‌اند از پدران خود، علیهم‌السّلام، که رسول خدا، صلّی الله علیه و آله، نشسته بود بر جای نماز خود، که عبدالله ابن تَیهان نزد آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله، با تو بسیار نشستم و چیزی بسیار از تو شنیده‌ام و هیچ رقّت پیدا نشد در دل من و هیچ آب از چشم من روان نشد. آن حضرت گفت: ابن تیهان، بر تو باد که عدس بخوری، بـه درستی که نرم می‌سازد دل را و روان می‌کند آب چشم را و می‌برد کبر را، و عدس طعام نیکان است.

و منقول است از **صحیفه الرّضا** که روایت کرده است امام رضا، علیه السّلام، از پدران خود، علیهم السّلام، که گفت حضرت پیغمبر، صلّی الله علیه و آله: که بر شما باد که عدس بخورید، به‌درستی که مبارک است و پاکیزه است، و نرم می‌کند دل را، و زود روان می‌سازد آب چشم [را]، و دعای به برکت گرداند. برای عدس هـفتاد پیغمبر.

روایت نموده‌اند که؛ بعضی از انبیای بنی‌اسرائیل شکایت کردند نـزد خـدا از قساوت، و نقصان اشک چشم، پس خدا وحی به او فرستاد که بخور عدس را، به درستی که عدس قلب را نازک می‌نماید، و زیاد می‌کند آب چشم را.

دعای عدس به جهت شفاء جمیع دردهای اعضا خصوصًا درد چشم. باید به حضرت امام موسی کاظم، علیه السّلام، متوسّل شد. هفت عـدس زرد بـر هـفت موضع سجود گذارده و ابتدا کند به پیشانی و ختم کند به شصت پای چپ، و در برداشتن، از شصت پای چپ ابتدا نماید.

*. زیر عنوان (تعبیر) نزدیک به دو سطر در متن اصلی سفید و نانوشته مانده است.

در وقت گذاشتن هر یک این دعا بخواند:

اللّهم بحقّ ولیّک العبدِ الصّالحِ موسَی ابن جعفرٍ الکاظم علیه السّلام عافِ هٰذَا المریضَ ممّا اخافُه و احذره علٰی بصره و سایرِ جسده و جوارح بدنه ماظهرَ منها و ما بطنَ من جمیعِ الاسقامِ و الامراض و العلال و الاوجاعِ برحمتک یا ارحم الرّاحمین.

طبیعت و خواص

اطبّا طبیعت آن را در حرارت مائل به اعتدال، و در دوم خشک، و بعضی در دویم سرد و خشک دانسته‌اند. و تحقیق آن است که: پوست آن گرم در اوّل و لُبّ آن سرد در اوّل است، و لهذا آب مطبوخ پوست آن ملیّن و جالی، لُبّ، یعنی جرم مقشّر آن قابض و یبس. برّی آن غالب و نفخ بستانی زیاده.

[۱۳۷ پ] **افعال و خواصّ آن:** جالی و نفاخ و بطیء الهضم و مولّد خون سوداوی. و سرد آن، قابض و مسکّن غلیان خون و مغلّظ آن و مانع سلوک آن در عروق ضیّقه، و باعث خوابهای مشوّش ردی و ظلمت بصر.

ضماد آن با اکلیل الملک، و یا آب سفر جل[۱] جهت نزلات و اورام حارّهٔ عین. و مطبوخ آن با سرکه، جهت اورام حارّه و شری و حمره و خنازیر، و با آب پخته به جهت نزلات. و سوختهٔ آن جهت استرخای پلک چشم، و سفید کردن دندان، و قرقرهٔ آب طبیخ آن، جهت قلاع دهان و خناق، خصوصاً با رُبّ شاهتوت. و آشامیدن آن جهت امراض صدر و ریه و سرفه و درد سینه. و بلع نمودن سی عدد مقشّر آن جهت اصلاح فساد معده. و مهرّا. و پختهٔ آن با سرکه مقوّی معده و بی‌نفخ، و بی سرکه پختهٔ آن نفّاخ. و با آب کرنب[۲] ضماد آن جهت ورم پستان و انجماد شیر در آن، و با عسل جهت قروح خایره. و ضماد خام یا مقشّر آن، با چند دانه فلفل، جهت تحلیل اورام و تسکین اوجاع آنها. ضماد آن با تخم خربزه، جهت تنقیهٔ بشره و رفع زردی رخسار، مضرّ سوداوی مزاج و صاحب ضعف بصر و معده و قولنج و بواسیر و عُسر البول. و اکثار خوردن آن مولّد خون سوداوی و محرق خون و مظلم بصر و محدث مالیخولیا و سرطان و جوزام[۳] و اورام صلبه؛ و با شیرینیها مولّد

---

۱. سفر جل: آبی و میوه بهی (منتهی‌الارب)
۲. کرنب: کلم.
۳. جوزام: جذام.

استسقا و قولنج و بواسیر و عسر البول و حبس آن و احتباس حیض و مجفّف بدن و قاطع باه، و باعث خوابهای مشوّش و تاریکی چشم.

مصلح آن؛ طبخ آن مهرّا با روغن کنجد تازه، و یا روغن گاو، یا روغن بادام، و یا سرکه، و گوشت فربه خوردن، و بدترین همه، خوردن آن با ماهی نمک سود، بدل آن ماش است.

نظم[1]

ترسم که شیردان نخودش پرده در شود — وین راز سر به مهر بعالم ثمر[2] شود
گویند روی سرخ تو بریان شود برنج — آری شود ولیک بخون جگر شود
روغن چو ریخت برعدس نانگرم گفت — یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
صد سیخ تیز در ره بورق کشیده‌ام — باشد درین میانه یکی کارگر شود
آن قامت بلند که زنّاج[3] برکشید — کی دست کوتهم بمیانش کمر شود
ده لون آش و قلیه بباید که تا برنج — مطبوع طبع مردمک گنده خور شود
بسحاق بامداد چو گیپاپزی[4] کرم
دم در کش ارنه بادصبا را خبر شود

***

صبا هم کسی کاچی آورد پیش — وزان قهر بررفت دودم بسر
از آن خشم از خانه بیرون شدم — بمهمانیم خواند یاری دگر
چه رفتم عدس بود و نان جُوین — بیاد آمدم آنکه گفتی پدر
به هرحال مربنده را شکر به — که بسیار بد باشد از بد بتر

تعبیر

در عدس اختلاف است؛ بعضی نیک نهاده‌اند، بدان اعتبار که، حضرت ابراهیم، علیه السّلام، بدان میلی فرموده، و بعضی او را مکروه می‌دانند، به اعتبار آنکه اهل

---

۱. این شعر از دیوان اطعمه مولانا ابواسحاق فخرالدین یا جمال‌الدین حلاج (وفاتش ۸۲۷ هجری قمری) اطعمه شیرازی متخلص به بسحاق است.

۲. در اصل سمر، ولی دراین ابیات که صنعت تضمین دارد به مناسبت «ثمر» آمده است.

۳. زنّاج: رودهٔ بی‌چربی که با گوشت و دنبه و غیره پراکند و به زعفران زردکرده در روغن سرخ سازند.

۴. گیپا: طعامی است که در بخارا شهرت دارد، دلمه شیردان گوسفند است از برنج و گوشت قیمه (دیوان ابواسحاق)

تیه[1] در عوض منّ[2] و سلویٰ[3]، عدس و سیر خواسته‌اند. بدان معاتَب[4] شده که:
اَتَسْتَبْدِلون الّذی هوادنیٰ بالّذی هو خیر.
و از اینجا گفته‌اند:

عدس و ماش و باقلا و نخود — وانکه در دیگها بکار رود
هست یکسر دلیل انده و غم — لوبیا و زرشک و فرفخ[5] هم

و قول اصلح آن است که: عدس پخته مالی بود که از جهت نان برنج حاصل شود، به قدر آنکه بیند، و در آن خام غم باشد یا زیان.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

[۱۳۸ ر] **زراعتش** در مواضع بارده بهتر از حارّه شود، عدس سرخه بهتر و زودتر پخته شود. در مواضع کثیرالحراره مطلقا نشود. بعضی در اراضی ضعیفه به جهت آن نوشته‌اند، و برخی زمین پرقوّت سزاوار آن گفته‌اند.

به هر حالت، اراضی بر یک آمیخته به جهت آن خوب و زراعتش را مطلوب است، آن را آبی و دیمه کارند.

در مملکت ایران، وقت زرع آن، از سبز و سرخ در جاهای معتدل، اوّل نزول خسرو انجم به برج دلواست لغایت بیستم حوت.

و در **سرحدّات** اوّل برج ثور است لغایت آخر آن، به این قانون که: بعد از نزول رحمت که در زمین رطوبتی باشد، زمین را شیار نموده بذر عدس را بکارند، و با خیش زیر گل نمایند، بعد کرزه بندند ماله نمایند. آب نخواهد، به همان رطوبات و

---

۱. تیه: بیابانی که موسی علیه‌السّلام با دوازده سبط بنی‌اسرائیل، که هر سبط پنجاه هزار نفر بودند، در آن بیابان مدّت چهل سال سرگردان بود. (مراجعه شود به فرهنگ دهخدا)

۲. منّ: انگبین (رجوع شود به دهخدا)

۳. سلوی: گیاهی به نام مریم (معین)

۴. معاتب: مورد ملامت و عتاب و سرزنش قرار گرفته.

۵. فرفخ: خرفه.

ترشّحات رحمت سبز شود. بلکه اگر آب دهند آن را مضرّ و مفسد است. چنانکه بعد از زرع سحاب رحمت به عطاگراید، در جاهای معتدل دهم برج ثور آب دهند، و بعد هر از شش روز یک مرتبه آب دهند تا آخر.

و اگر آسمان امساک را پیشه نماید و در حقّ زمین دخالت کند، بیستم برج حمل آب دهد. بعد به همان قاعدهٔ مذکوره عمل نمایند تا آخر.

دیمه را در برج دلو زرع نمایند، کرزه بستن نخواهد.

در حصاد، دیمه و آبی آن را با دست قلع نمایند. چون فی‌الجمله رطوبتی [در] محصول آن بود بهتر جمع شود. هر وقت خار و گیاه خارج در آن مزرع به نظر آید، البتّه قطع و قلع نمایند. اگر وقت زرع بذر آن را به‌سرگین گاو آلوده نمایند زودتر سبز شود و برسد.

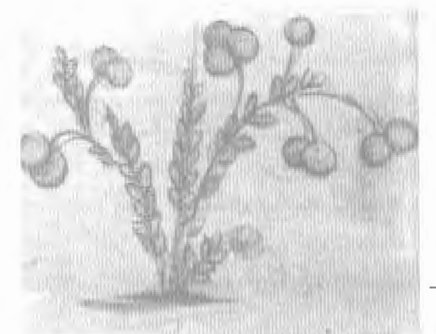
و هرگاه بذر عدس را در آب نمایند، و بورق[1] رومی در آن اندازند، بعد بیرون آورده بکارند، دانهٔ آن بزرگ شود.

اگر بخواهند عدس در آفات سالم بماند، سرکه بپاشند از سوس سالم بماند، اگر چه بسیار طول بکشد.

در ملک یمن زمین را دو شیار کرده، اوّل تموز ماه رومی در مواضع بارده بکارند، بعد از سه ماه با دست برکنند در آفتاب گذارند. چون خشک شود باگاوکوبیده پاک کرده بردارند.

درکتاب **ملح الملاحه** مشروح است، آن را سه نوع است: کبیر و واسط و قاصر. کبیر را اوّل تموزکارند، و وسط را در نصف حزیران تا اوّل تموز، و قاصر را آخر تموز کارند.

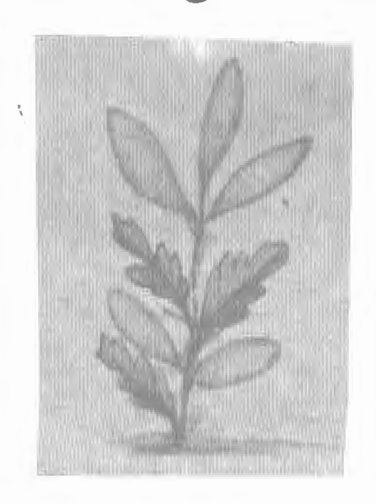
فطرس گفته: درکانون الاوّل عدس را زرع نمایند، و عدس دیمه را باگندم کارند. و بعضی گفته‌اند، با آب جاری شراط نمایند.



۱. بورق: معرّب بوره، یکی از عقاقیر اصحاب صناعت کیمیا (دهخدا).

[۱۳۸ پ] **کزرَک**

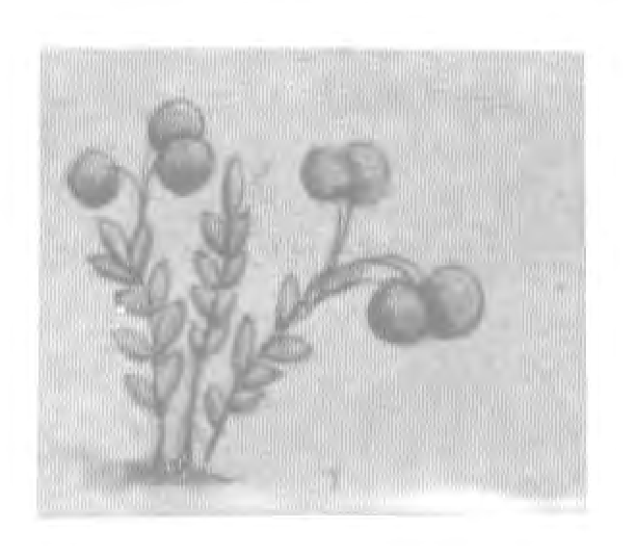
بفتح کاف و سکون زاء معجمه و فتح رای مهمله و سکون کاف، بذری است که عصّاران روغن از آن گیرند، و بیشتر به جهت مصرف روغن زرع نمایند. هر زمینی او را بکارند مرغوب شود. تخم آن مدوّر بسیار ریزه، زرد رنگ و بعضی مایل به سرخی. به همان قاعده و موقع بذرکتان آن را زرع نمایند، الّا آنکه در زمستان و وقت یخبندان آب در حاصل آن انداخته که یخ بسته شود. هر قدر در آن فصل آب بیشتر



دهند بهتر است. بر خلاف بذرک. یک من کزرک را جای ده من بذر گندم بپاشند، شیار چندان نخواهد بلکه اگر زمین گِلمند یا تَرَک و شکاف زیاد داشته [باشد] بدون شیار آن را زرع نمایند. و اگر مزارع در جای فالیز و تنباکو و ذرّت، قبل از آنکه دو آب به آخر آن مانده باشد، بذر کزرک را درآن مزرع بپاشند، به همان آب که به فالیز و تنباکو و ذرت دهند سبز شود. و اگر زمین را شیار نموده در بذر آن که مقابل خاک یا رمل نموده زرع نمایند کرزه بندند و آب دهند و بعد از پانزده روز پی آب رسانند، البتّه بهتر شود.

کسنک

به کسر کاف و سین مهمله و فتح نون و سکون کاف، به فارسی کرسنه، و به عربی حبّ‌البقر و رعی الحمام گویند.



ماهیّت آن: دانه‌ای است مدوّر به قدر نخود کوچک، و تیره رنگ مایل به سرخی و زردی، و طعم آن تلخ و تندی غیر مأکول انسان به طریق غذا بلکه، علف و غذای گاو است، آن را فربه می‌گرداند، به گوسفند و بره و طیور می‌خورانند. بهترین آن املس سنگین مایل به زردی؛ و بعضی گفته‌اند: مایل به سفیدی است. و تخم آن در غلاف.

طبیعت آن در اوّل تا دوم گرم و در دوم خشک.

افعال و خواصّ آن: منقّح سدد و مقطّع و جالی. ضماد آن جهت تحلیل صلابت پستان. خوردن سَویق آن باعث رفع لاغری بدن. ضماد آن با سرکه و افسنتین جهت لسع[1] عقرب، و با شراب جهت لسع افعی، و انسان سگ دیوانه گزیده، و انسان صایم.

زراعتش آبی و دیمه هر دو شود، به همان قانون عدس زرع نمایند، نیم باران کارند و اوّل برج جوزاپی آب برسانند.

۱. لسع: گزیدگی عقرب و غیر آن.



کنگر

بفتح کاف و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون راء مهمله، فارسی است. به لغت نبطی حرشف، و به عربی عکوب و سلبین و خربغ نامند.

ماهیّت آن اصناف می‌باشد:

بستانی و برّی. و برّی دو صنف: کبیر و صغیر. امّا بستانی آن با اضلاع و طبقات مانند کاهو و بی‌تشریف.

و امّا صنف کبیر برّی آن را؛ ساق بقدر انگشتی و طول تا دو ذرع و پربرگ، و با خارهای تند، وگویند برگ آن کوچکتر از برگ بستانی است، مایل به سیاهی. و بر ساق آن چیزی شبیه سیب و انار مجتمع گردد. و تخم آن طولانی از جو بزرگتر، و بیخ آن مایل به سرخی و با لزوجت، همهٔ آنها با رطوبت چسبنده. و برگ بستانی آن را پخته با ماست وکشک وگوشت می‌خورند، بسیار لذیذ است.

طبیعت بستانی آن، در دوم گرم، و در اوّل خشک، وگویند در اوّل‌تر و با رطوبت فضلیه.

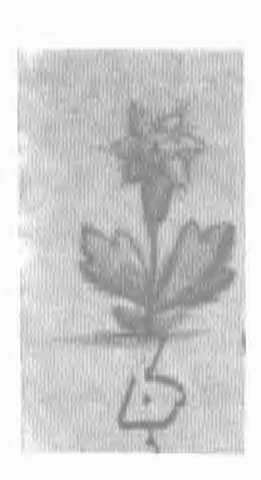
افعال و خواصّ آن: مبهّی و مدرّ بول، و حابس، و طبع، و مسخّن گرده و مثّانه و محرّک جماع و محلّل ریاح، و هاضم غذا.

و **ضماد** آن جهت داءالثّعلب و خوشبو کردن عرق و سموم روغن آن راکه، با سه مثل آن آب کنگر، ممزوج نموده باشند، جهت تحلیل اورام صلبه سریع‌الاثر [است]

و جهت برص نافع [است] و نطول آن جهت خارش بدن. و ضماد و بیخ آن جهت سوختگی آتش، و مضرّ دماغ و مولّد سودا و نفاخ.

مصلح آن ادویهٔ حارّه و روغن و سرکه است. و طبیعت صنف برّی کبیر آن، در آخر دوم گرم و در اوّل خشک، و در خنکی افعال قویتر از بستانی. و مصلح اخلاط متعفّنه، و مخرج مواد غلیظه و سینه. مضرّ محرورین. مصلح آن سرکه و ترشیها و نطول طبخ جمیع اجزای آن جهت حراز[1] و رفع قمل[2] نافع [است].

زراعتش در اراضی صلبه به ریگ آمیخته مطلوب است، اگر چه در بلاد ایران زراعت آن معمول نیست. برّی و کوهی آن به قدری می‌شود، و خوب بـه عـمل می‌آید که مستغنی از زرع آن هستند. اگر بخواهند زرع نمایند زمین را شیار کرده کرزه بسته تخم آن را بکارند و با خیش زیر زمین نمایند و آب دهند. تا نزول رحمت، آب مطلقاً نخواهد، موقع زراعتش برج عقرب است.



۱. حراز درد و سوزش دل از خشم و جز آن. (دهخدا)
۲. قمل: شپش و کنه.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ عُلیا در شَتوی

گندم

[۱۳۹ ر] باقسامه و فضیلت آرد و نان

گندم فارسی است، به عربی حِنطه و بُرّ بضم، و به ترکی بغد، و به هندی کمهون نامند. ماهیّت آن از حبوب مشهورهٔ مأکولهٔ معروفه است، و اجود[1] آن تازهٔ بالیده یا سفید مایل به زردی و بعد از آن سفید آن است.

از باغ جنان فتاده در دام عذاب — آدم ز پی گندم و من بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبود اگر — او از پی دانه رفت و من از پی آب

احادیث:

چون حضرت آدم، علیه السّلام، از بهشت هبوط کرد، جبرئیل، علیه‌السّلام، قدری گندم پیش او آورد. آدم، علیه السّلام، گفت: این چه چیز است. گفت: رزق تو و فرزندان تست. برخیز و زمین را شیارکن و تخم بفشان. یک قبضه از آن گندم آدم گرفت، و یک قبضه حوّا. هر چه حضرت [آدم] زراعت کرد گندم شد؛ هر قدر حوّا زراعت کرد جوشد.

از زمان آدم، علیه السّلام، تا زمان حضرت ادریس، علیه السّلام، دانهٔ گندم چند بیضهٔ نعامه[2] بود. پس از آن چند بیضهٔ دجاجه[3] شد، آنگه چند بیضهٔ کبوتر شد، آنگه چند فندقی شد. در زمان عُزَیر چند نخودی بود، کنون به این خردی و کوچکی رسیده، آن را هم آفات سالم نمی‌گذارد، ملخ و سن و سرخی و سم ضایع می‌نماید.

پیش از این بود درین شهر نشاطی و کنون — ما مکافات کش عشرت آن رندانیم

دعای گندم

داود ابن زرقی گفت: تب مرا ضعیف کرد در مدینه به شدّت تمام، پس رسید این خبر به جناب اباعبدالله، علیه السّلام، و نوشت به سوی من که به تحقیق رسید

---

۱. اجود: نیکوتر، بهتر.
۲. نعامه: شتر مرغ.
۳. دجاجه: یک مرغ.

خبرناخوشی تو به من. بخر یک صاع[1] ازگندم که آن چهار مدّ است. پس بخوابانند تو را بر پشت و پهن نمایند آن گندم را بر سینهٔ تو هر طور بخواهند و بگو:

اللّهم اِنّی اَسئلک باسمک الّذی اذاسَئلک به المُضْطَرُّ کشفَ ما به من ضُرٍّ و مکّنت لهُ فی الارض و جعلتَه خلیفَتک علٰی خلقک اَن تصلّیَ علٰی محمّدٍ و آل محمّدٍ و اَن تعافیَنی من علّتی.

برخیز و بنشین و جمع کن گندم را از دور بر خود و بگو مثل آنچه پیش گفتی، و قسمت بکن آن گندم را مُدّاً مدّاً از برای هر مسکینی و بگو مثل آنچه پیش گفتی.

گفت داود: پس بجا آوردم این عمل و دعا را،گویا اینکه باز شدم از بستن. و سایر مردمان که بیمار و ناخوش بودند، بـه هـمین طـریق عـمل نـمودند و راه صـحّت پیمودند.

دعای گندم به جهت رفع ثالول برگندم بخواند و آن گندم را بر دور آن بمالد و در زمین نمناک دفع کُند:

اُسْتُرْ یا ولیَّ الله.

ایضًا سورهٔ توحید را به عدد ثالول برگندم بخواند و بدان بمالد و به دستور سابق در زمین نمناک دفع کند، بیماری رفع شود، ان شاءالله تعالٰی

[۱۳۹ پ] تصدُّق گندم به عوض نماز شب:

روایت کرده است **ابن بـابویه،** در صـحیح از عـبدالله ابـن سـنان، از حـضرت ابی‌عبدالله، علیه‌السّلام، که گفت: گفتم به حضرت ابی‌عبدالله، علیه‌السّـلام، خـبر دهید مرا از مردی که بر او قضاء نافله بسیار است و نمی‌داند عدد آن را چه کند. حضرت فرمودند: آن قدر قضا کند که نماند که نداند چقدر قضا کرده است. عرض کردم که قادر بر قضا نیست. فرمودند: اگر در طلب معیشت یا حاجت برادر دینی خود بود بر او چیزی نیست، و اگر از برای جمع کردن دنیاست بر اوست که قضا کند، و اگر نکند، خدا را ملاقات می‌کند در حالتی که حقیر شـمرده است او را و تضییع کرده است سنّت رسول خدا را.

---

۱. صاع پیمانه‌ای است که بر آن احکام مسلمانان ازکفّاره و فطره دائر و جاری است. و آن چهار مُدّ است، و هر یک مدّ یک رطل و ثلث رطل، و رطل دوازده اوقیه است، و اوقیه یک استار و دو ثلث استار، و استار چهار مثقال و نصف مثقال..... الخ

عرض کردم که نمی‌تواند قضا کند، آیا صدقه بدهد، پس حضرت بسیار ساکت شدند و فرمودند: تصدّقی بکند، عرض کردم چه تصدُّقی، فرمود: به قدر وسعتش به هر مسکینی یک مدّ در عوض هر نمازی. عرض کردم اگر نتواند، فرمودند: هر دو نماز یک مدّ. عرض کردم نمی‌تواند. فرمودند: یک مدّ عوض نماز شب و یک مدّ عوض نماز روز. و لیکن سه مرتبه فرمودند که: نماز افضل است.

و در حدیث دیگر فرمودند که: عوض نماز نافلهٔ شب و روز یک مدّ کافی است.

اخبار از غرایب اموری که از حضرت عیسی، علیه‌السّلام، صدور یافت یکی آن است که: روزی حضرت نبوی با اصحاب به مزروعی رسیدند که نزدیک به حصاد رسیده بود، و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته، لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند، و وحی نازل گشت که عیسی (ع)، آن جماعت را در آن امر رخصت دهد.

و در اثنای آنکه ایشان به خوردن اشتغال داشتند، صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه را از آباء خویش به میراث یافته‌ام، شما اکنون به اذن که می‌خورید.

و حضرت عیسی، علیه‌السّلام، مضایقهٔ او را مکروه شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنهٔ سالفه مالک و متصرّف آن زمین بودند زنده شوند، و نزد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده، مجموع فریاد می‌کردند که مال ما را شما به اذن که می‌خورید. و آن مرد مبهوت گشته پرسید که: صاحب این معجزه کیست، گفتند: عیسی ابن مریم است، آنگاه به عذرخواهی عیسی آمده گفت: یا روحَ الله من تو را نشناختم، و اکنون که دانستم زرع خود بر یاران تو حلال گردانیدم. و عیسی، علیه السّلام، فرمود که، در حقیقت نه این زرع از تست، چه پیش از تو آن جماعت به ملکیّت در این زمین تصرّف نموده و به حسرت گذاشته، و زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد.

اطبّا گفته‌اند: طبیعت آن در اوّل گرم و در رطوبت و یبوست معتدل و تازهٔ خشک نشدهٔ آن در دوم‌تر.

افعال و خواصّ آن: بهترین اطعمهٔ اصحّا[1] و کثیر الغذاء و مسمّن بدن و لیکن مسدّد و مضرّ صاحبان سُدَد و عروق و احشا.

۱. اصحاء: مردمان تندرست (دهخدا)

و خوردن خام تازهٔ آن مولّد کرم معده. و مصلح آن سرکهٔ کهنه و آبکامه، و مضرّ زنان حامله. و پختهٔ آن نفّاخ و دیرهضم و مولّد ریاح. و مصلح آن خوردن شیرینیها و خوردن آب بر بالای خام. تازهٔ نارس آن مورث قولنج ریحی و ضماد گندم ممضوغ[۱] جهت نزج و دمامیل[۲] مفید [است].

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
قریهٔ عُلیا در شَتوی
باقسامه و فضیلت آرد و نان

گندم

[۱۴۰ ر] برای آنکه مسخّن جلد است. و گندم برشته بطیء الهضم و نفّاخ، و به دستور، مطبوخ آن در آب، ولیکن چون استمرار یابد متولّد می‌گردد از آن غذای بسیار بیشتر از سایر انحای استعمال آن. و ضماد گندم سوخته با موم و روغن جهت جلای رخسار بی‌عدیل. و آرد گندم سفید که در آن اندک نخاله باشد، که خمیر آن بر آمده و نان از آن ترتیب دهند، کثیر الغذاء و مسمّن و مبهّی، و نان فطیر و نانی که آرد آن را بسیار نرم سوده و در آن مطلق سبوس نباشد و شسته مانند نشاسته شده باشد، قابض و مسدّد و دیر هضم، و مصلح آن فانید سنجری[۳] و انجیر و فواکه مطبوخه و خوردن خوارش کمونی و فلافلی بعد از آن و آرد مطبوخ با شکر و بادام، مانند حریره، و اندک اندک لیسیدن جهت سرفه و نفث‌الدّم، و درد سینه و گرده و تسمین بدن و تقویت باه به غایت مؤثّر [است]. و به دستور مصنوع از نشاستهٔ آن و مطبوخ به آب و نعناع و روغن تازه جهت خشونت سینه. و ضماد آرد گندم پخته با آب و روغن زیتون جهت تحلیل اورام حارّه؛ و با آب پیاز جهت اورام بارده و نزج دمامیل؛ و با آب گشنیز جهت ردع[۴] و تحلیل اورام حارّه و خنازیر و غدد مجرّب. و طلای[۵] آن

---

۱. ممضوغ: خاییده شده (ناظم الاطباء) ۲. دمامیل: جمع دمل.
۳. سنجری: نوع حلوا، به فرهنگ دهخدا مراجعه شود.
۴. ردع: نوعی روش درمانی شبیه به تزریق واکسن (به دهخدا مراجعه شود).

با سکنجبین جهت بثور لبنیه، و با عصارهٔ بیخ جهت منع ریختن فضول به اعصاب و نفخ امعا، و با شراب و با سرکه جهت سمّ هوام، خصوصًا آردگندم سرخ و زرد آن بر موضع گزیدهٔ سگ دیوانه به غایت مفید [است] خصوصاً که بر بالای آن برگ بید انجیر بندند.

و گفته‌اند چون خمیرگندم را بر موضع گزیدهٔ سگ چند ساعت بندند، پس باز کرده نزد سگ اندازند، اگر سگ آن را نخورد معلوم می‌شود که آن سگ‌گزیده دیوانه بوده است.

و نشاستهٔ آن را چون با رازیانه طبخ نمایند، جهت زیاد کردن شیر زنان نافع [است]، و روغن‌گندم جهت منع قوبای[۶] اطفال و قوبای تازه و سعفه[۷] و فراز و کلف نافع [است]، و دستور اخذ آن در آداب قرابادین ذکر یافت.

تعبیر

گندم به تأویل مال باشد که به رنج حاصل شود، چون رنج به قدر آنکه بیند، و خوردنش دلالت بر صلاحیت نفس کند، ولی گندم پخته دلیل غمی باشد، و بریان کرده نیز چندانی نباشد.

و اگر دید که دهان و شکمش پر ازگندم خشک بود، عمرش به آخر آمده باشد.

و اگر دید که خوشهٔ گندم خشک می‌خورد، دلیل قسط باشد یا عزل با مضرّت یا غربت. و از آن ترا دلالت بر توفیق خیر و طاعت و نعمت کند.

لقوله تعالی. سبعَ سُنبلات خُضر و اُخَرَیابساتٍ.

هر که در خواب گندم‌تر خورد، دینش قوی گردد و از غم فرد. و گویند خوشهٔ گندم به هر کیفیّت که بیند مال باشد که از کس به دیگری حاصل شود بقدر آن که بیند.

و اگر بیند که از ملک دیگری خوشه می‌چیند، بقدر آن فایده از مال به وی رسد.

و اگر دید که زراعت گندم بی‌وقت درود، مرگی یا قتلی یا فتنه‌ای در آن موضع

---

۵. طلا: داروئی مانند ضماد ولی رقیق‌تر از آن که بر عضو مالند.

۶. قوبا: خشونت و درشتی که در ظاهر پوست بدن بهم رسد یا خارش بسیار (دهخدا)

۷. سعفه: شیرینه که بر سر و روی کودک برآید و بیماری است که موی بریزاند (منتهی‌الارب)

واقع شود.

و اگر دید که خوشه زرد بود، مرگ پیران باشد، و از آن سبز، مرگ جوانان یا قتل ایشان.

وگندم فروش به تأویل، شخصی بود که دنیا را بر دین اختیار کند.

و اگر دید که گندم خرید، فراخ عیش و پر عیال شود.

[۱۴۰ پ] و اگر دید که پادشاه گندم در کف دست می‌جنبانید، غلائی بازدید آید.

و اگر دید که گندم کاشت و جو برآمد، ظاهرش بهتر از باطن بود.

و اگر دید که خون برآمد، دلالت بر آن کند که بیننده مال ربا خورد. و گویند گندم‌تر دلالت بر صلاح دنیی کند.

جاماسب گوید: هر که گندم بیند از پادشاه نفعی به وی رسد.

حکایت کنند که: اعشی همدانی به خواب دید که گندم را به جو معاوضه می‌کرد، و به اشعر گفت: تعبیر کرد که شعر را بر قرآن اختیار کرده.

و شخصی با **ارطامیدورس** گفت: چنان دیدم که گندم در بستر من ریخته بود. گفت؛ تا غایت همسر تو حامله نگشته است، گفت نه. گفت: بعد از این حامله شود، و چنان شد. چون دلالت بر بستر زن کرده‌اند و از آن تخم به فرزند کند نه براعضا.

زراعتش به واسطهٔ اختلاف تخم فائیزه و بهاره و اختلاف هوای سرد و گرم تفاوت کلّی نماید. هر یک، انشاءالله، محصّلاً مشروح و معروض می‌گردد.

در مملکت ایران فائیزهٔ آبی را در سر حدّات، چون خسرو خاورنزول به وسط برج سنبله نماید لغایت آخر میزان، پیش از آنکه سیمرغ زرین پر آسمان در عرصهٔ جهان بال افشان شود، یا عصر که شاهباز سپهر میل به نشیمن نماید، که طیور به مسکن خود سکنا گرفته باشند، با توکّل به خداوند، در زمینی که مسطّح نموده و سه شیار الی چهار شیار زده بقدر قوّت و ضعف و سختی و سستی زمین، و از زبل معمور ساخته. بذر را در زمین‌هایی که در چهل و پنج ذرع در چهل و پنج ذرع است، دوازده من ریخته فوراً با خیش برگرداند که ضرر طیور به آن نرسد. حد و کرزه بسته خار و خاشاک آن را قطع ساخته کلوخهای آن را نرم نموده خاک آب دهد. هر وقت رطوبت آن کم شد ماله نماید.

بیست روز الی یک ماه بعد پی آب دهد که خوب سبز شود. و دیمهٔ آن در زمین محکم گردد،و چون هوا در کمال برودت است طاقت سرما به هم رساند. هرگاه نزول رحمت بسیار شود برف و باران به حدّ کمال آید، از اوّل برج ثور لغایت ده روز آب سوم را رساند. بعد در ماهی یک آب کفایت نماید. و هرگاه باران به حدّ منظور نزول ننماید، بعد از تحویل آفتاب به برج حمل، هر وقت زارع حاصل را تشنه بیند سیراب نماید، تا آخر که حصاد نماید. و چنانچه وقت زرع بذر، زمین از رشحات سحاب رحمت با رطوبت است، بذر را بر سر نم و رطوبت زرع نموده با خیش برگردانیده زیر خاک نماید. و اگر وقت زرع از ضرر طیور، آبی که مزرع را سینه مال نمایند. هر قدر تخم زرع شده سبز نشود، یا آن‌که به واسطهٔ برودت و سرحدّیت هوا اگر خاک آب دهند تخم یخ‌کش نماید، ضایع شود.

اگر زمین از رشحات رحمت، با رطوبت است، فَبِها، والّا زمین مزرع را آب داده، چون رطوبت آن کم شود دو شیار کرده تخم بپاشند. و با خیش زیر خاک نمایند. کرزه بندند. خاک آب ضرور ندارد، بکلّه ضرر دارد، بنابر رضایت بطور معروض متحمّل شود.

در مواضع معتدله چون شاه سیّارگان نزول اجلال به وسط برج سنبله نماید، لغایت آخر قوس زرع نمایند، در فی‌مافی ده من.

هرگاه به جهت بذر منظور [است] و زمین شیار شدهٔ بهاره دارد، مجدّداً آن را تازه نموده شیار دیگر زند، بذر بریزد و با خیش زیر خاک نماید، کرزه نماید و خاک آب دهد، چون رطوبت آن کم شود ماله نماید.

و امّا **اصحاب فلاحت** گفته‌اند: در میزان بکار و عقرب برآر. چنین زراعتی بهتر و مرغوب‌تر به عمل آید. لیکن اگر توهّم از صدمهٔ ملخ دارد، در نیمهٔ میزان خاک آب دهد که حاصل آن زود به دست آید.

و اگر ملاحظهٔ نم بهاره را نماید تا آخر قوس خاک آب برساند؛ ولی احسن و اسلم این است که از نیمهٔ سنبله لغایت آخر قوس سه فقره بذر افشاند، و از نیمهٔ میزان تا آخر قوس به دفعات آب دهد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
قریهٔ عُلیا در شَتوی
باقسامه و فضیلت آرد و نان

زراعتش در مملکت ایران

[۱۴۱ ر] که اگر خدا نکرده یکی را آفت رسد دیگری به سلامت زید.

هرگاه از رشحات عنایت و مرحمت بنات نبات، در زمستان سیراب شدند، از اوّل عُشر آخر برج حوت لغایت آخر عشر اوّل برج حمل پی آب دهند.

و اگر از سحاب ترحّمی به دوشیزگان خشک لب نبات نشده، اوّل برج حوت آب رسانند و کرزه‌ها را مملو و پر کنند، بعد ملاحظهٔ نزول رحمت کنند. با کثرت نزول رحمت ماهی یک آب کفاف نماید و الّا ماهی دو آب دهند تا آخر حصاد.

در گرمسیرات از برج میزان لغایت آخر برج جَدی بذر بکارند و بر خلاف سرحد، فاصله‌دار افشانند، کرزه بندند و آب دهند و سایر حساب را به طور معروض مقرّر دارند.

دیمه را به همان قاعدهٔ آبی و به همان مواقع زرع نمایند، کرزه بستن نخواهد، بذرش اگر از گندم مخصوص به ریشک مروارید باشد، بهتر است بذرش را فاصله‌دارتر ریزند و با خیش زیر خاک نمایند. ماله هم نخواهد. اگر چه به ماله نفع عظیم به هم رساند.

در اراضی تلال و جبال محصول آن نیکوتر شود.

عمده زراعت گرمسیرات دیمه است؛ ریعش زیاده از آبی شود، زیرا که در زراعت آبی شخصی به کارکردن و صنعت خود مغرور، و در دیمه به لطف و عنایت و توکّل و استظهار به خالق مسرور است. به قاعدهٔ عقلیه چون اراضی گرمسیرات از تابش آفتاب گداخته پر قوّت و مرغوب شود، و نزول رحمت به حدّ کمال آید، باعث ریع و برکت محصول آن شود.

امّا گندم بهاره در سر حدّات از بیستم برج حمل الی یک ماه، که بیستم برج ثور

باشد، مجال زرع آن است، به قانون گندم آبی فائیزه کارند، بعد از خاک، آب دادن و ماله کردن ملاحظهٔ هوا و زمین هر دو را نماید.

هرگاه هوا با برودت و زمین با رطوبت است، قدری در پی آب دادن تأمّل نماید، و الّا زارع با قرابت، خشک لبان نبات را سیراب نماید. و بعد هر ده روز یک مرتبه آب دهد تا آخر.

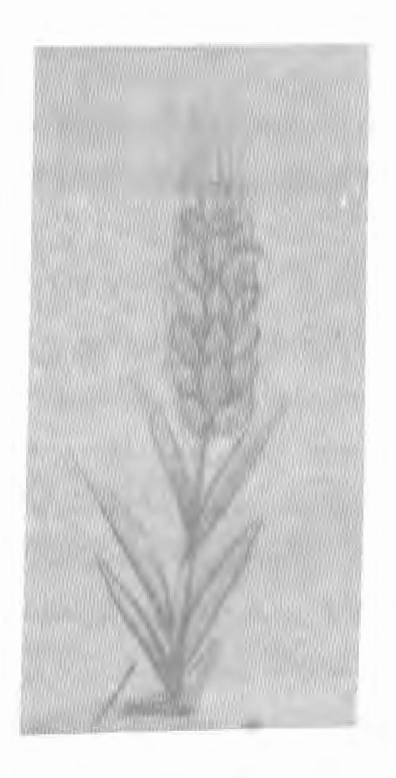
در مواضع معتدله که دو وقت زرع نمایند: یکی اوّل برج حوت، دوم اوّل برج سرطان لغایت آخر آن؛ در برج حوت بذر را پرتر، و در سرطان تنگ‌تر ریزند، و با خیش زیر خاک نمایند آب دهند، و چون رطوبت آن کم شود ماله نمایند؛ پی آب را بعد از بیست روز رسانند، بعد دو سه روز تأمّل کرده آب سوم را دهند، آب چهارم را نیز بعد از دو سه روز کرزه نمایند؛ آن وقت قریب به بذور و ظهور خوشه شود، همین‌قدر که خوشه بروز نماید آب را هر شش روز یک مرتبه دهند تا آخر.

قانون ملک یمن-گندم چنانچه در فارس؛ به عباسی و کلاک و سوره، و چهل تا نیم ذرعی و سرحدّی و بخس مروارید و بغدادی و دهه سیاه و غیره مشهور است. در سایر بلاد نیز انواع مختلف از آن سراست. در یمن نیز بونسی و عربی، هبا و حبشی و وثاء و قباض مشهور است؛ زراعت هر یک به این تفصیل است:

انسی، بهترین اصناف گندم حبش، درشت و قرمز و وزین در مواضع معتدله در جبال و تلال در اوّل ماه تموز بکارند، و به آب باران اعتماد نمایند. بعد از سه ماه و نیم حصاد کنند. و هرگاه به آب جاری زراعت نمایند از تشرین الاوّل الیٰ نصف تشرین الثّانی زرع نمایند، نیز بعد از سه ماه و نیم بدرَوَند.

هباحَبش سفید و درشت و بی‌پوست است، برخلاف سایر اصناف گندم که پوست دارد. در سر حدّات در نصف حزیران زرع نمایند، سه ماه و نیم بعد حصاد نمایند.

و ثاء قباض را اگر ازکانون الاوّل الی کانون ثانی بکارند، و به آب جاری بدارند، بعد از شش ماه حصاد نمایند.



عربی حبش سفید است و نازک. در مواضع سرد از اوّل حزیران تا حلول شمس به سرطان زرع نمایند. چهار ماه بعد حصاد کنند. مواضع زرع آن جبال است.

حبش متوسّط است، میان بلندی وکوتاهی و سفیدی و قرمزی و در نیکی و بدی نیز وسط است. اوّل زراعتش از نصف حزیران است تا حلول شمس به برج سرطان و آخرش ماه تموز است.

[۱۴۱ پ] در بعضی تدابیر و رفع آفت سرخی ازگندم بدان که: زُرّاع در طول ثریّا آن روز و شب گندم را آب ندهند، که اگر حبّهٔ آن منعقد شده لاغر شود، والّا دانه بسته نشود، چون باد سخت شدید وزد در حاصل پر قوّت آب نبرند.که چون ریشهٔ آن نم و سست است باد آن را بخواباند ضایع نماید. در هوای بسیارگرم باید صبح و عصر آب به حاصل دهند؛ در شدّت گرما آب سبب لاغری خوشه شود. در شبی که گمان آفت سم دارد، چون آب در حاصل باشد، ضرر سم کمتر به آن رسد.

چنانچه بعد از خاک آب باران دیر باَرد و زمستان خشک گذرد پی آب را زود رساند و الّا گندم آن سیاه بُرّ شود.

هرگاه حاصلی از قوّت زمین و زبل و شدّت آب پر قوّت، حرکت نماید، که از غایت بلندی بر زمین افتد، قبل از ظهور خوشه که علف باشد، گوسفند در آن نموده بچرانند. و اگر حاصل زیاد بلند و مرتفع شده از عبور دواب خوابیده و خراب شود، زارع با ربط با داس تند برگ بالای آنها را قطع ساخته که به ساق آن نرسد، و بعد از قطع یا چرانیدن، اگر آب باران نرسد آب دستی رساند.

به هر حالت، موقع چرانیدن و قطع سر نمودن وقتی است که هنوز اثر خوشه در اندرون آن بروز نکرده و انعقاد نطفه در مشیمهٔ سنبله نشده باشد، و الّا ضرر کلّی دارد.

خلاصه، زردی و سرخی و زنگار که عارض حاصل شود یکی است. در برگ گندم رنگ سرخی بهم رسد، به طوری که اگر کسی در آن زمین رود لباسش سرخ شود، حاصل را ضعیف نماید؛ هر چه او شدّت نماید بر ضعف حاصل افزاید. بسا باشد که حاصل را تمام ضایع نماید؛ جهت آن را بعضی از کثرت رطوبت باران دانند.

و برخی گفته‌اند هر سال که سی روز بعد از نوروز الی پنجاه روز هوا ابر زیاد آورد و گاهی ترشّحی نماید و زمین رطوبت کلّی بهم رساند سبب سرخی شود.

مکرّر تجربه شده است، آب به حاصل سرخی زده داده‌اند، فایدهٔ کلّی نماید. در این صورت علّت این مرض را رطوبت دانستن خلاف است، زیرا که این مرض باعث احتراق و آب آن را نفعی عظیم دهد.

اقل حاج چنین یافته‌ام که، چون در بهار هوا به شدّت گرم و حرارت بهم رساند و آب دیر به حاصل رسد، و از آسمان گاه‌گاه ترشّح کمی شود که بقدر کفاف شرب و سیرابی حاصل نماید؛ چون آن ترشّح کم به زمین رسد بخاری متصاعد شود باعث وجود این مرض گردد.

علی ایّ حال، درکتاب تسهیل دعا، علاج آن را به این قسم نوشته‌اند که: به مزرع روند و بگویند: در سنهٔ ایت ثیل شصت و نه روز از عید نوروز گذشته بود، و در یوم

پنجشنبه دوازدهم شهر رمضان المبارک تخمینًا دو ساعت و نیم از روزگذشته بود، نمک نمک را می‌خورد. مکرّر تجربه شده است.

و اصحاب فلاحت به اصطلاح و صدق نیّت خود، بعد از ظهور سرخی، هفت نفر از دوشیزگان صبیح ملیح خورشید منظرماه پیکر لطیف اندام کبک خرام، که از رشک کردار و حسرت رفتارشان مهر را عُقده به دل و سروناز را پای به گل است، با آنکه چشمشان فتنه‌انگیز و دیدارشان آشوب خیز است، به جهت رفع فساد زراعت قامتشان را به اثواب سرخ رنگ آراسته به صحرا برند و گویند: زردی برو که سرخی آمد. مکرّر تجربه شده که تخفیف کلّی در آن مرض بهم رسیده است.

و کشتن کهرهٔ قرمز در ممرّ آب، که به جمیع خوید رسد، نفعی تمام و فایدهٔ کلّی دارد که خون آن کهره به خوید رسد.

در **کتاب خزاین** دفع زنگ را از غلّه نوشته که: در روز دوشنبه در وقت زوال بر دو کدو بنویسد درمیان کشت بیاویزد:

مار قلیل و فوج المحل الرّحمن.

بستم زنک و لحلا و سهلا و بسم الله الرّحمن الرّحیم و قیل حجار و المرک و بحسی الا بستم غله، فلان موضع فلان زمین به نام فلان بی‌فلان.



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ علیا در شتوی

باقسامه و فضیلت آرد و نان

[۱۴۲ ر] **علس** که گندم مکّه و بعضی گندم بهاره دانند طعام اهل صنعاست.

ماهیّت آن صنفی است از حبوب شبیه به گندم، و نان آن شیرین‌تر از گندم، و طبیعت آن سردتر، و قوّت قبض آن زیاده از گندم، و گرم‌تر از جو.

در کتاب **«بُغیةُ الفلاّحین»** نوشته‌اند که: علس نوعی از گندم است و لیکن دو صنف است: سفید و قرمز. هر دو صنف حبّی است که می‌روید در غلاف، هر غلافی دو حبّه. و اگر حاصل آن خوب شود در غلافی سه حبّات.

زراعتش در مملکت ایران چون زراعت گندم بهاره است که عرض شد. نوع سفید را در مواضع معتدله و قرمز را در سر حدّات زرع نمایند.

در ملک یمن نوع ابیض را در اوّل تموز زرع کنند. در مواضع معتدله و در جبال و اتلال نیز زرع نمایند. بعد از سه ماه حصاد شود. نوع احمر را در مواضع سرد زرع نمایند، در ماه تموز و به آب باران دیمه کارند، و در کانون الثّانی به آب جاری زراعت نمایند، بعد از سه ماه و نیم الی چهار ماه حصاد کنند.

هرطمان

به ضمّهٔ ها و سکون را و فتح طای مهمله و میم و الف و نون، به عربی قرطمان نامند. صاحب «قاموس» گفته که: هر طمان معرّب هر دومان است، یعنی به جو و گندم هر دو می‌ماند.

ماهیّت آن حبّی است شبیه به جلبان که خلّر نامند؛ در میان جو و گندم به هم می‌رسد. و بعضی خود خلّر دانسته‌اند و اشتباه است؛ جهت آنکه هر طمان سرخ مایل به سیاهی است، و جلبان سیاه مایل به عنبر است. و نبات هرطمان شبیه به گندم و ثمر آن را غلافی منقسم به دو قسم.

اطبّا گفته‌اند: طبیعت آن در سردی معتدل و مایل و با قوّت قابضه.

افعال وخواصّ آن: محلّل و رادع اعضاء الصّدر. آشامیدن مطبوخ آن با روغن غیر قابض وموافق سینه، وجهت سرفه ناقع [است]. ومطبوخ آن بدل روغن حابس بطن.

ضماد آن جهت ردع و تحلیل اورام حارّه در ابتدا نافع [است].

المضارّ، ثقیل بطئی الهضم، و محدث ریاح. مصلح آن سرکه و زیرهٔ کرمانی و روغن بسیار و مکیدن لیمو و سفر جل[1] و اگر در فم معده مانده باشد خوردن حلویات باعث نزول آن است.

صاحب «قاموس» گفته: هر طمان معرّب هر دومان است، یعنی به جو و گندم هر دو می‌ماند.



زراعتش در ملک یمن: آن را در میان حاصل ذرّت و در باغات و جداول آب می‌کارند. در بساتین حمل آن قطع نمی‌شود مادامی که آب باران برسد، بعد از سه ماه ثمر آن منعقد می‌شود. باقی می‌ماند تا وقت نزول سرمای شدید در کانون، آن وقت خشک می‌شود. و هر جا که سرمای شدید نباشد در بلاد حارّه باقی می‌ماند تا شباط و در جداول آنجا تا به کمال تمام.

در کتاب «ملح الملاحه» چنین نوشته‌اند که: زمین را لوله بند نمایند، تخم را به فاصلهٔ دو ذراع یا سه ذراع بکارند، به علّت آنکه پهن و کشیده می‌شود روی زمین. و قطع نمی‌شود حمل آن در بساتین، مادامی که آب به آن می‌رسد، چون به انتها رسد آن را می‌کَنند و جمع می‌نمایند، در آفتاب خرمن می‌کنند.

ابن نضال گفته که: زراعت آن مانند زراعت عدس است: زمین را شیار نمایند و کرزه بندند و آب دهند و سیراب نمایند؛ چون زمین به حال آمد، به طور گندم و جو آن را زرع نمایند.

وقت زراعت آن کانون الثّانی است. اگر تأخیر بیفتد، تا شباط زمین درشت و سیاه زبل انداخته موافق آن است. اگر ابر رحمت آبیاری نماید محتاج آب نشود، و الاّ

---

۱. سفر جل: میوهٔ بهی که آنرا به و آبی نیز گویند (غیاث)

آن را یک آب دهند تاگل آن بذور نماید. چون نبات آن محکم و استوار و قوی است بالذّات محتاج به آب نشود.

فضیلت آرد

[۱۴۲ پ] در فضیلت آرد که به عربی سَویق به فتح سین و کسر واو و سکون یای مثنّات تحتانیه وقاف نامند، و به فارسی پست به کسر اوّل، و تلخان، و [به] ترکی قاوت، و به هندی[1]

احادیث

حضرت اباالحسن موسی، علیه السّلام، گفت: که نازل شده است سویق از آسمان.

و حضرت ابا عبداللّه، علیه السّلام، گفت: سویق طعام پیغمبران یا طعام نبیّین [است].

حضرت رضا، علیه‌السّلام، گفت: سویق را بجهت هر ناخوشی که بخورند، نفع می‌نماید به همان نیّت که قصد نموده‌اند.

حضرت ابی‌عبداللّه، علیه السّلام، فرمودند: خوردن سویق با تربت می‌رویاند گوشت را، و قوّت می‌دهد استخوان را، و صاف می‌کند رنگ رو را، و زیاد می‌کند قوّت باه را.

در طبّ الائمه از حضرت ابی جعفرباقر، علیه‌السّلام، مذکور است که گفت: چه چیز است که برکتش بیشتر از سویق باشد؛ اگر بخورد آن را انسان در سیری، هضم می‌شود طعام، و اگر بخورد درگرسنگی، سیر می‌کند او را. خوب توشه‌ای است سویق در سفر و حضر.

گفت مردی به ابی‌عبداللّه، علیه السّلام، که: فرزندی که زاده می‌شود، بعضی از ایشان ضعیف و علّت ناک می‌باشند، آن حضرت گفت: که تلخان بدهید که بخورند، به درستی که تلخان محکم می‌کند استخوان را، و می‌رویاند گوشت را.

و منقول است از «**امالی**» **شیخ ابی جعفر طوسی** که گفت امام زین العابدین، علیه‌السّلام، که: کسی که تب داشته باشد تلخان را به شربت عسل بیامیزند، و از ظرفی به ظرف دیگر بریزند، و سه نوبت به او می‌دهند که می‌خورد، به درستی که

---

۱. در متن هم جمله ناتمام مانده است.

تب گرم را می‌برد؛ و این عمل را وحی کرده است خدای تعالیٰ.

و گفت امیرالمؤمنین، علیه‌السَّلام، که: فاضل‌ترین چیزهایی که روزه دار سحر بخورد، تلخان با خرماست.

و گفت امام رضا، علیه‌السَّلام، که: هرگاه بشویند تلخان را و هفت بـار او را از ظرفی به ظرفی بریزند، تب را می‌برد و قوّت می‌دهد ساقها و قدمها را.

و گفت امام جعفر صادق، علیه السّلام، که: تلخان را هفت بار بشویند و بعد از آن به کسی که تب داشته باشد آن مقدار بدهید که سیر شود.

و نیز گفت: آن کسی که چهل روز تلخان بخورد پر قوّت می‌شود پای او.

در **بحر الجواهر** مسطور است که: سویق از هفت چیز است که: گندم و جو و کُنار و سیب و کدو و انار و سنجد باشد.

و در حدیث سویق، گندم و جو و گاورس و سیب و عدس آمده.

تلخان جو،

روایت است که پرسید **سیف ثمار ابا عبدالله،** علیه السّلام، را از حال شخصی که بیمار بود. آن حضرت فرمودند: تلخان جو را به آب بیامیزید و به او بدهید که بخورد، به درستی که شفا می‌یابد. و جو غذای بیماران است.

سیف ثمار گفت که: تلخان جو یک بار دادم به آن بیمار و شفا یافت.

در تلخان گاورس گفت **ابن کثیر** که: اسهال داشتم، ابوعبداللّـه، عـلیه السّـلام، فرمود که: بیامیزد تلخان گاورس را به آب زیره بخورد. چنین کردم، اسهال برطرف شد و عافیت یافتم.

در تلخان سیب گفت **احمد بن یزید** که: هرگاه بگزد شخصی را ماری یا عقربی، تلخان سیب را به آب بیامیزد او را بدهد که بخورد.

وگفت **ابن بکیر** که: از بینی من خون می‌رفت، پرسیدم اباعبداللّه، علیه‌السّلام، را از علاج آن. گفت که تلخان سیب را با آب بیامیزد و بخورد، چنین کردم خون ایستاد.

در تلخان عدس گفت **امام جعفر صادق،** علیه‌السَّلام، که: تلخان عدس می‌برد تشنگی را و قوّت می‌دهد مـعده را، و در او شـفاست از هـفتاد درد. و مـی‌نشاند حرارت را و خنک می‌گرداند اندرون را.

و روایت است که **امام جعفر صادق** (ع) هرگاه به سفر می‌رفت، تلخان عدس را

از خود جدا نمی‌کرد. و هرگاه خون غالب می‌شد خدمتکاران را، آن حضرت می‌گفت که: تلخان را به آب بیامیزید و بخورید؛ و به درستی که تسکین می‌دهد خون را، و می‌نشاند حرارت را.

و **روایتی است که کنیز علی مهریار** را، خون حیض دائم می‌آمد و نمی‌ایستاد، تا آن که نزدیک آن شد به مردن، ابو جعفر، علیه‌السَّلام، فرمود که: تلخان عدس را به آب بیامیزید و به او بدهید که بخورد، به او داد خون ایستاد.

اطبّا گفته‌اند: سویق اسم عربی آرد جمیع مأکولات است، و به عرف اطبّا، مراد آرد بو دادهٔ آنهاست. ولیکن باید به حدّ اعتدال بریان نمایند که نه خام باشد نه سوخته؛ و بعد از بریان نمودن، یک مرتبه به آب گرم و یک مرتبه به آب سرد بشویند، پس خشک کرده آرد نمایند.

و سویق جو و برنج و گندم جهت تسکین التهاب و تشنگی و تب‌های حارّه و امراض اطفال نافع است.

طبیعت آن، راجع به آن چیزی است که از او سازند. و از هفت شیء مذکور درست نمایند. یبوست بر آن غالب، و نیز تبرید مغسول آنها زیاده از غیر مغسول است.

مضرّ امزجهٔ بارده و مشایخ و نفّاخ؛ و مصلح آن قند و شیرینی‌ها و خوردن خوارشات و در مبرودین قلیلی رازیانه و زیره.

تعبیر آرد

دانیال گوید که: آرد در خواب مال و نعمت حلال بود که بی رنج بدو رسد.

و اگر بیند که از هوا بروی چون برف آرد همی بارید، دلیل کند که بقدر آن وی را مال و نعمت به دست آید، بی رنج نعمت حاصل شود از آنجا که هیچ امید ندارد.

ابن سیرین گوید: که آرد جوین به تأویل درستی دین باشد. و آرد گندم مالی بود از تجارت و فایده‌اش بسیار بود. و آرد جاورس مال اندک بود که او را حاصل شود.

جابر مغربی گوید: آرد فروش، در خواب، مردی بود که دین به دنیا داده.

آردپز، **کرمانی** گوید: که در خواب، مردی که در میانهٔ دوستان و خویشاوندان همی گردد.

ابن سیرین گوید: آردپز، به خواب زنی فضول بود.

و بعضی گفته‌اند که: دیدن آردپز به خواب بر چهار وجه است:
یکی مرد صالح، دوم زن فضول، سوم خادم، چهارم منفعت اندک.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریه علیا در شتوی

فضیلت نان

[۱۴۳ ر] فضیلت نان، که به عربی خُبز به ضمّهٔ اوّل و سکون بای موحّده و زای معجمه، و به ترکی چرک، و به هندی روتی، و به انگلیسی بریت نامند.

احادیث

حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، فرمود که: اکرام کنید نان را، به درستی که خدای تعالی فرو فرستاده است برای نان برکتها از آسمان، و بیرون آورده برای نان برکتها از زمین.

پرسیدند از آن حضرت که چیست اکرام نان؟ آن حضرت فرمود: که اکرام نان آن است که نبُرید او را به کارد، و پا بر بالای او ننهید، لیکن بشکنید او را برخلاف عجم.

و نیز گفت: که اکرام کنید نان را، به درستی که خدای تعالی فرو فرستاده است برای نان برکتها از آسمان.

پرسیدند از آن حضرت که چیست اکرام نان؟ گفت: که هر گاه نان حاضر شود انتظار چیز دیگر نکشید.

روایت است که حضرت پیغمبر، صلّی‌اللّه علیه و آله، این دعا می‌کرد که:

اللّهم بارِکْ لنا فی الخُبز و لا تُفرِّقْ بَیْنَنا و بینه.

یعنی: بار خدایا برکت ده ما را در نان، و جدایی میفکن میان ما و نان.

و گفت آن حضرت که: اگر نان نمی‌بود نمی‌توانستیم نمازکردن و روزه داشتن، و ادا نمی‌توانستیم کرد آنچه خدای تعالیٰ واجب کرده است.

و به روایت معتبر از **حضرت رسول**، صلّی‌اللّه علیه و آله، منقول است که: گرامی دارید نان را، که کارکردند در آن ملائکه از پایین عرش تا زمین، و بسیار از اهل

زمین تا آنکه برای شما به عمل آمده است. بعد از آن فرمود که:

روزی **حضرت دانیال** (ع) به نزد کشتیبانی آمد و گرد نانی به او داد که مرا از آب بگذران. کشتیبان نان راانداخت و گفت: این نان را چه کنم، بسیار این چنین نان در زیر پای مردم افتاده است و پا بر آن می‌مالند. پس دانیال (ع) دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا نان را گرامی دار، به تحقیق که دیدی که این بنده چه کرد با نان و چه گفت. پس خداوند عالمیان وحی نمود به آسمان که باران مبار بر ایشان، و وحی فرمود بر زمین که گیاه مروی. تا آنکه کار ایشان به جایی رسید که از گرسنگی یکدیگر را می‌خوردند. پس دو زن که هر یکی فرزندی داشتند، روزی یکی به دیگری گفت که: بیا امروز من و تو، امروز فرزند مرا بخوریم و فردا فرزند تو را بخوریم؛ چنان کردند، چون نوبت به فرزند دویمی رسید مادرش ابا کرد از خوردن فرزند و نزاع کردند، و مخاصمه به نزد دانیال آوردند. حضرت فرمودند: کار به اینجا رسیده است، گفتند: بلی و بدتر از این. پس دست به آسمان برداشت و گفت: پروردگارا عود کن به رضا به فضل و رحمت خود، و عقاب مکن اطفال بی‌گناهان را به گناه کشتیبان. پس حق تعالیٰ وحی نمود به آسمان که باران ببار، و بر زمین که برویان برای خلقم آنچه در این مدّت از ایشان فوت شده است. به درستی که من رحم کردم بر ایشان و به طفل صغیر.

و به سند صحیح و غیر صحیح از **حضرت امام جعفر**، علیه‌السّلام، منقول است که: نان را در زیر کاسه نگذارید.

به سندهای معتبر از **حضرت صادق**، علیه السّلام، منقول است که فرمود: من انگشتهای خود را بعد از طعام می‌لیسم به مرتبه‌ای که می‌ترسم که خادم من گمان کند که این حرص من است. چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است.

به درستی که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان به ایشان کرامت فرموده[۱۴۳ پ] ایشان نهری داشتند که آن را «ثرثار» می‌گفتند، پس، از وفور نعمت، به نانهای نفیس که از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا، می‌کردند اطفال خود را، تا آنکه کوهی از آن نانهای نجس جمع شد. روزی مرد صالحی گذشت بر زنی که طفل خود را به این نان استنجا می‌کرد. پس گفت:

از خدا بترسید و به نعمت الهی مغرور نشوید و کفران نعمت خدا نکنید. زن

گفت: گویا مارا به گرسنگی می‌ترسانی، تا ازین نهر ثرثار ما جاری است ما از گرسنگی نمی‌ترسیم.

پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثرثار را از ایشان قطع کرد. باران آسمان، وگیاه زمین را از ایشان حبس کرد، پس، محتاج شدند به آنچه در خانه‌های خود داشتند؛ چون آنها تمام شد محتاج شدند به آن کوهی که از نانهای استنجاکرده جمع شده بود، که در میان خود به ترازو قسمت می‌کردند.

و نیز فرمود که: بنای بدن آدمی بر نان است.

گفت: **عیص بن القاسم** که خدمت **حضرت صادق،** علیه‌السَّلام، عرض کردم؛ حدیثی که روایت می‌کنند از پدر تو (ع) به درستی که فرمود سیر نشد رسول [خدا]، صلّی‌اللّه علیه و آله، از نان گندم هرگز، آیا صحیح است؟ پس گفت: که حضرت رسول، صلّی‌اللّه علیه و آله، هرگز نان گندم نخورد و از نان جو سیر نشد.

در بیان **نان جو** گفت، **امام جعفر صادق،** علیه‌السّلام: که قوت رسول خدا، صلّی‌اللّه علیه و آله، از جو بود، و حلوای آن حضرت خرما بود، و نان خورش او روغن زیتون بود.

و گفت **ابوالحسن،** علیه‌السَّلام، که: فضل نان جو بر نان گندم همچو فضل ماست، که اهل بیت هستیم، بر باقی مردمان. و جمیع پیغمبران دعا کردند برای خوردن نان جو، و طلب برکت کردند برای او. و هر کسی که نان جو بخورد بیرون رود هر دردی که در اندرون اوست.

و نان جو قوت پیغمبران است، علیهم‌السّلام، و طعام نیکان است. و نمی‌خواهد خدای تعالی که بگرداند قوت پیغمبران را قوت بدبختان.

و گفت **امام جعفر صادق،** علیه‌السَّلام، که: اگر در چیز دیگر غیر جو شفا بیشتر می‌بود، نمی‌گردانید خدای تعالی جو را قوت پیغمبران، علیهم السَّلام.

دربیان **نان برنج،** گفت **امام جعفر صادق،** علیه‌السَّلام: هیچ چیز نفع دهنده‌ترنیست از برنج کسی را که میل داشته باشد، به درستی که برنج می‌کشد درد را از اندرون.

و نیز گفت: خوب دوائی است برنج؛ خشک است و در او هیچ دردی و مضرّتی نیست.

و روایت است از حضرت **امام رضا،** علیه‌السَّلام، از پدران خود، علیهم السّلام،

که گفت رسول خدا، صلّی‌اللّه علیه و آله، که: بهترین خوراکیها در دنیا و آخرت گوشت و برنج است.

و روایت کرده است **ابن ابی نافع** که: نیست چیزی نفع دهنده‌تر از برنج، و نیست هیچ چیز که بماند در شکم تا صباح شب مگر نان برنج.

در بیان نان گاورس گفت **ابوعبداللّه**، علیه‌السّلام، که: نیست در گاورس[1] ثقلی و گاورس با شیر، نرم‌تر و فایده دهنده‌تر است در معده.

اطبّا گفته‌اند که: ماهیّت آن را از اکثر حبوب ترتیب دهند، بدین نحو که: هر یک از حبوب را که می‌خواهند آس نموده، بیخته، خمیر کرده، پخته، نان آن را تناول نمایند.

بهترین همه، نان گندم فربه رسیده سفید تازهٔ مغسول است، که سائیده، سبوس آن را به قدر اعتدال جدا کرده، خمیر نموده، خوب سرشته، و گذاشته باشند تا خمیر آن برآمده، پس در تنور معتدل، طبخ به اعتدال نموده باشند. و با شیر و روغن که ترتیب می‌دهند بهترین همه اقسام است.

اگر شیرین خواسته باشند، با شیر و شکر و دوشاب نیز ترتیب می‌دهند و بر آن زردهٔ تخم مرغ می‌مالند. برای رونق آن، و کنجد مقشّر و رازیانه و نان خواه و زیره بر آن می‌پاشند، و یا در خمیر داخل می‌نمایند، و لیکن غیر آبی آن همه بطئ الهضم.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ علیا در شتوی

باقسامه و فضیلت آرد و نان

در فضیلت نان

[۱۴۴ ر]غلیظ است امّا، مقوّی گرده. طبیعت آن راجع به طبیعت حبوب مصنوعه از آن است.

۱.کاورس یا گاورس غله‌ای است که به فارسی ارزن و به هندی چینا نامند

افعال و خواصّ آن:

نان گرم مسخّن و مجفّف رطوبات معده، و خائیدن گرم آن جهت رفع کندی دندان مؤثّر. و نان سرد مرطّب بدن، و تازهٔ آن سریع الانحدار و مسمّن بدن و مقوّی آن است، و خشک آن دیر هضم، و مجفّف، و اقسام آن مورث تشنگی. و با ابازیر مذکوره و حلبه[1] و سیاهدانه مشهی و دیر هضم و مفتّح و مجفّف و محلّل ریاح. و با خشخاش منوّم و قابض.

و نان **فطیر** و آنچه آرد آن را نرم پخته و سبوس آن را تمام گرفته باشند، دیر هضم و مسدّد و نفّاخ، خصوصاً که با شیر و یا روغن و شیرینی خمیر نموده باشند - در اکثر امزجه، نه کل - به خلاف نخاله دار آن، که همه را نافع است.

و نان جو سریع‌الهضم‌تر از نان برنج، و مبرّد و قلیل الغذاء، و جهت اسهال و تبهای حارّه، که بی ضعف معده باشد نافع و نفّاخ. و در مبرودین مورث قولنج. و مصلح آن ماء العسل و مرق گوشت و شکر است.

و نان برنج، سرد بسیار خشک و معطّش و مسدّد و مقوّی بدن و کثیرالغذاء، و جهت اسهال صفراوی و دموی و نیکو کردن رخسار مؤثّر [است].

و نان گندم و برنج و جو که با شکر ترتیب داده باشند بدون روغن، سریع‌الهضم، و بهترین اقسام نانهاست در بعضی امزجه.

و نان آرد نخود و باقلی و بلوط و ارزن بطیءالهضم، مسدّد و قلیل‌الغذاء و قابض، و با ترشی به غایت مضرّ. مصلح آن روغن و شیرینیهاست.

نانی که گندم آن را ناشسته و سبوس آن را ناگرفته ترتیب دهند، سریع‌الانحدار و غیر مسدّد؛ و در بعضی امزجه ملیّن طبع و مولّد خون سوداوی و مضعف بدن و مورث بواسیر و جرب. و مصلح آن شیرینیهاست و روغن و شیر تازه دوشیده.

نانی که در گرفتن سبوس آن مبالغه کرده باشند سریع‌الانحدار و کثیرالغذاء و مورث سدّهٔ جگر و سنگ گرده. مصلح آن انیسون و رازیانه و شکر و سکنجبین به زوری[2] است.

---

۱. حلبه: شنبلید و نوعی طعام که از دانهٔ شنبلید و یا دیگر دانه‌ها پزند(منتهی الارب)

۲. سکنجبین به زوری: نگاه کنید به تحفهٔ حکیم مؤمن ص.۱۰۸۱

نانی که خمیر آن **فطیر** باشد، و نازک ساخته،بر روی طابق[1] آهنی که معرّب تابهٔ فارسی است،که آن را ساج نیزگویند، پخته باشند، قابض و سریع‌الانحدار و موافق اسهال بواسیری است.

نانی که درگرفتن سبوس آن مبالغه کرده باشند و با روغن ترتیب دهند و رقیق باشد، مشهور به **کسمه** است، کثیرالغذاء و مولّد خلط متین و دیر هضم و مضرّ محرورین است.

خبزالفرنی آن است که در فرن[2] بپزند، آن را اقسام می‌باشد: از آن جمله کماچ است، و دیگر بکسمات[3]، و دیگر نان سنگک، و این جهت مرتاضین و صاحبان اعمال شاقّه موافق [است].

و فرن آن است که مکانی مجوّف، که از سنگ و گچ و یا از خشت پختهٔ اندک وسیع می‌سازند، و بر آن دودکش مانند تون حمّام قرار می‌دهند، و در آن سنگریزهٔ بسیار به ضخامت چهار انگشت و زیاده می‌ریزند و فرش می‌کنند، و در یک کنار آن آتش می‌افروزند، و در آن را بند می‌کنند تا خوب گرم شود و دود آن زائل گردد.

و خمیر **کماچ** را با آب نخود خیسانیده خمیر می‌نمایند تا به جوش آمده به اندک شیرینی و روغنی خمیر می‌کنند، و می‌گذارند تا برآید، پس کماچ دانها کرده سر آن را بسته بالای دیگهای گرم در آن فرن می‌چینند تا پخته و برشته گردد.

و بکسمات را نیز با آب نخود خیسانده خمیر می‌نمایند و به هر شکل که می‌خواهند می‌سازند، و در ظرفی چیده و یا بر روی دیگهای گرم بلا واسطه [۱۴۴ پ] می‌گذارند تا پخته گردد، پس برمی‌آورند. و اگر خشک و دو آتشه خواهند، همان را درست و یا لوزی و یا غیر آن بریده در ظرفی چیده بر روی ریگهای گرم می‌گذارند تا رطوبت آنها خشک شود و برشته گردد؛ و خمیر آن هرجه برآمده سبک و زود هضم می‌باشد.

و **نان سنگک** آنست که: خمیر آن اندک رقیق و فطیر می‌باشد. آن را پهن نموده بزرگ و یا کوچک، که **اندک** نازک باشد، و بر آن ریگهای گرم می‌اندازند، و ابازیر

---

۱. طابق: طَبَق

۲. فرن: تابه‌ای سفالین که در وی نان پزند (منتهی الارب)

۳. بکسمات: نوعی از نان باشد که روی آن را مربع مربع بریده بپزند. (دهخدا)

مطلوبۀ مذکوره در خبز بر آن می‌پاشند تا پخته و برشته گردد. پس برمی‌آورند، و گرماگرم این نان بسیار لذیذ، و روغنی این الذّ می‌باشد. و پزندۀ نان سنگک باید که بسیار صاحب وقوف باشد. در شهرهای ایران خصوص کرمان و تهران بسیار بزرگ تا سه ذرع طول و عرض یک ذرع دست آن است.

نظم

دوقرص نان اگر ازگندم است اگر از جو — دوتای جامه اگر کهنه است اگر از نو
به چار گوشۀ ایوان خود بخاطر جمع — که کس نگوید از اینجای خیز وآنجا رو
هزار مرتبه بهتر به نزد ابن یمین — ز تاج و مملکت کیقباد و کیخسرو

[شعر بسحاق]

طلعت قرص پنیر ماه ندارد — هیأت نان چتر پادشاه ندارد
در خور بریان کُجا بود همه سبزی — منصب را قوته هر گیاه ندارد
قلیه نگهدار ای برنج که سلطان — ملک نگیرد اگر سپاه ندارد
از حبشی داغ نیست بر من تنها — کیست که او[1] داغ این سیاه ندارد
نان تنک از بخار رشته نگهدار — زان که هر آئینه تاب آه ندارد
گنده خوری گر، به مذهب تو گناه است — بیشتر از من کس این گناه ندارد
گفتۀ بسحاق می‌برد گرو از قند — دعوی او حاجت گواه ندارد

[شعر بسحاق]

کماج گرم و قرص نان مه است آن آفتاب است این
کباب و روغن سیخک[2] گل است آن وگلاب است این
همه شب رشته می‌بینم که بر لوزینه می‌پیچد
چو دیدم درکتاب نان خیال است آن وخواب است این
به پیر ماست با هر دم جوان چون قلیه می‌جوشد
برنج این‌عُذر می‌آرد که شیخ است آن وشاب است این

---

۱. در دیوان: به دل.
۲. سیخک: قسمی از کباب که گوشت را ریزه‌ریزه کنند و برسیخهای کوچک چوبین کشند و برتابه یا بر روی سنگ بپزند.

از ایـن سـو قـلقل قـلیه وزان سـو جـز جـز دمـبه
زبان هر دو می‌دانم سؤال است آن جواب است ایـن
بـیاور شـربت قـند و بگـردان مـرغ بـر آتش
به بزم خم‌سر و حلوا شراب است و کباب است ایـن
چـونان پـهن مـی‌بینم کـه بـر روتـخم‌ها[1] دارد
به ماهی شور می‌گویم که آب است آن حُباب است این
بگـو بـا پـیر سـختو پـز خـبر بـر پـیش زنّـاجی
که بهر سایبان نـان نـوار است آن طـناب است ایـن
چـو دیـدم گـوهر کـیپا[1] درون کـان خـاکستر
زبان کلّه با من گفت گنج است آن خـراب است ایـن
عـروس شـیر بـا انـجیر زیـر پـردهٔ چـربه
گر از بسحاق می‌پرسی جمال است آن نقاب است این

تعبیر

نان پاک به تأویل عیش باشد؛ و تأثیر خوردنش بیشتر از دیدن بود. گویند: نان پاکیزه عدل سلطان است. نان جو عیش نیک و ایمان است.

و اگر دید نان داشت و می‌خرید، دلیل مزید برکت شود.

و اگر دید کسی او را نان داد، از وی نفعی یابد.

و اگر در جایی مجهول نیمه نان یابد دلالت بر آن کند که یک نیمه عمرش گذشته باشد.

و اگر بیند که اندک نانی یافت و نتوانست خورد، اجلش نزدیک باشد.

و اگر دید که او را پاره‌ای نان دادند، گویند عیش هنیء[2] یابد.

و اگر دید که لقمه ستد، دلالت بر آن کند که طامع باشد.

و اگر دید که نان گرم می‌خورد به حسب گرمی، غمی رسد.

گـرمی نـان نـفاق شـد در خـواب　　نان بی نان خـورش عـنا و عـذاب

بلی نان گرم چون شسته بیند دلالت بر فرزند کند. و گویند: اگر دید نـان بـهتر

---

۱. گیپا: شیردان که با نخود و برنج و پیاز و اندکی قیمه پُر ساخته بپزند.

۲. سَنیء: گوارا

می‌خورد او را به تنها قتل کنند، یا بمیرد یا بیمار شود. و نان خشک دین را به از دنیا بود، و گفته‌اند:

نان خشک است زندگانی خویش.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ علیا در شتوی

به اقسامه و فضیلت آرد و نان

در فضیلت نان

[۱۴۵ ر]**گرده زن دان و کامرانی خویش**

و گویند نان گرده دلالت بر کسب مال کند. بلی اگر بیند که از پیشانی او آویخته بود درویش شود.

و گفته‌اند خشک دلالت بر بقیّهٔ عمر کند؛ وکم و بیش آن را بر آن قیاس باید کرد. و به کرّات همین حکم را دارد.

و گفته‌اند، اگر کسی بیند که ریزه‌های نان خشک می خورد، دلیل آن شود که به عمل اهل خبث مشغول است.

لقوله (ع): أکل السیأت من الغنا.

و گفته‌اند که: اگر توانگر خوشکار بیند، دلالت بر آن کند که درویشی از خود بماند.

و نان تنگ دلالت به روزی فراخ گردد؛ وگویند اندک فایده باشد، که در نظر بسیار نماید و خوردنش نیک نماید.

و اگر درویش نان سفید بیند، دلیل آن شود که به اغنیا تشبیه نماید. و اگر معاش درویشانه باشد دلالت بر مرض کند.

«با تو سندی» و «**جاماسب**» گویند: نان سفید گرم به تأویل فرزند بود. و نان گردهٔ کوفته مال بی منفعت. و نان یک دو روزه، که میان‌تر و خشک بود، دلالت بر آن کند

که وجه معاش او بر حدّ وسط باشد.

لقولِه تعالیٰ

و الَّذینَ اذا اَنفَقُوا و لَم یُسرِفوا و لَم یَقتُروا و کانَ بَیْنَ ذٰلِکَ قواماً[۱]

و نان گندم دلالت بر عدل کند و از آن گاورس بـر ریـاضت، و از آنِ بـرنج، بـر تشنگی، و از آنِ عدس و باقلا، بر تفکّر و تندرستی. و نان بسیار دلالت بر مال بسیار کند با دوستان و برادران.

نان بسیار چون بود بـر خـوان ... شـــددلیل زیـــادت اخـــوان

وگویند تأویل نان، به حسب حال شخص باید کرد.تا یک قرص پادشاه را ملکی، و دیگران را هزار درم. و اگر تأویل آن به عمر کند، یک قرن بود.

وگفته‌اند، اگر قرصی یابد غم از او برود. آورده‌اند که مراد از حزن و غم نان است.

وگویند زنی خواهد یا تجارتی رابح کند. و فطیر دلالت بر تب محرق کند.

ور به سگ داد نان و سگ می خورد ... دان کـه روزی فـراخ گـردد مـرد

در حکایت آمده: که یکی از انصار به خواب دید که نان از آسمان فرو می‌آمد و او می خورد، با اسقف گفت. تعبیر کرد که آن را عملی نافع و حیاتی طیّبه و ذکـری جمیل کرامت شود.

و شخصی به **ابن سیرین** گفت که: چنان دیدم که به هر دستی قرص داشتمی و از آن یک لقمه می خوردم و از آن دیگر لقمه‌ای. گفت: ظاهراً میان دو خواهر، جمع کرده‌ای. و صورتی از این معنی به حکم رضاع واقع بود.

نانوا به تأویل شخصی باشد که طلب از وی کند.

و اگر دید که نانوا شد، درکسب حلال کـوشد. امّـا از وی کـفاف بـا مـردم در خصومت باشد.

وگویند نانوا به تأویل والی عادل بود.

تنور

ابن سیرین گوید که: تنور و در خواب افسری وکدخدائی خانه بود.

و بعضی از معبّران گفته‌اند: که بانوی خانه باشد.

و اگر دید که تنور درست و به سلامت است، دلیل کند بر دوسـتی و نـظام و

۱.سوره فرقان(۲۵):۶۷.

کدخدایی خانه.

و اگر بیند که تنور بیفتاد و خراب شد، دلیل کند بر بیماری و رنج و آفت کدخدایی و بد احوالی وی.

و اگر بیند که در تنور نان همی پخت، دلیل کند که بر قدر آن نانها وی را روزی حلال حاصل شود و کار وی خوب گردد.

کرمانی گوید که: در تنور سختی و روشنایی بی آتش بود. یکی به قرار تنور، آتش همی تافت، و هیچ دردی نبود، دلیل کند که به سفر بیت‌المقدس شود یا حج کند.

قوله تعالیٰ

مِن شاطِیء الوادِ الأیمَنِ فی البُقعةِ المُبارَکةِ مِن الشَّجرةِ.[1]

یعنی مکّه یا بیت المقدس.

و بعضی از معبّران گفته‌اند که: وی را خیر ومنفعت رسد.

امام جعفر صادق، علیه السّلام، فرماید: که دیدن تنور در خواب دو وجه بود: یکی مهتر سرای. دوم مردی که با شغل و هول و شعب باشد.

خمیر برآمده دلیل منفعتی بود؛ و بر نیامده دلیل ملامت بود؛ و خمیر سرشتن دلالت بر تدبیر امری کند که از آن فایده‌ای یابد.

و اگر دید که خمیر ترش شد، دلیل خسران باشد.

و اگر دید که سبوس را خمیر کرده، از جهت معاش در صعوبت ماند.

واگر دید که آن خمیر را تناول کرد، فقیر شود.

و اگر دید که خمیر را به نان پخت، از وجه معاش منفعتی باثابت باشد[2].

و اگر دید که به تعجیل می پخت تا تنور سرد نشود، به دولت عاجل رسد، به قدر نانی که از تنور بیرون آید مال یابد.

[۱۴۵ پ] نخود

به فتح نون و ضمّهٔ خاء معجمه و سکون واو و دال مهمله، فارسی است. به عربی حمص، و به ترکی بریچاق نامند.

برّی و بستانی می شود، ثمر آن در ظرفی به قدر پستهٔ کوچکی، در هر غلافی یک دانه و دو دانه تا چهار دانه.

۱.سوره قصص(۲۸): ۳۰.

۲.باثابت: با ثَبات

بهترین حبوب مأکوله است، و اجود[1] آن سفید بزرگ دانهٔ تازهٔ آن است. و برّی آن شبیه به بستانی و تیره رنگ و کوچکتر، و ثمر آن اندکی با تلخی. بستانی را اصناف می‌باشد: سفید بزرگ، سرخ ریزه، و سیاه، و غیره.

احادیث:

روایت است که نزد **امام جعفر صادق**، علیه السّلام، ذکر کردند نخود را، آن حضرت فرمود: که نیکوست برای پشت.

و از **حضرت امام رضا**، علیه‌السّلام، مروی است که فرمود: بخورید نخود پخته را پیش از طعام و بعد از طعام.

رفاعة بن موسی می گوید:شنیدم **حضرت صادق**، علیه السّلام، می فرمود: به درستی که وقتی که خداوند عالَم عافیت بخشید حضرت ایّوب را، نظرکرد به سوی بنی اسرائیل، دید زراعت کرده‌اند، نظر به سوی آسمان افکند و عرض کرد که ای خدا و آقای من! بندهٔ تو ایّوب همچنانکه عافیت به او بخشیدی هیچ چیز زراعت نکرد، و اینک بنی اسرائیل زراعت کردند. پس وحی رسانید خدا به سوی او که‌ای ایّوب، بگیر مشتی نمک و او را بپاش. پس گرفت حضرت ایّوب مشتی نمک را و پاشید، پس بیرون آمد این عدس؛ و شما آن را نخود می گویید، و ما اهل بیت او را عدس می گوییم.

اطبّا

گفته‌اند: طبیعت آن در اوّل گرم و خشک؛ و برّی آن در آخر آن یعنی گرم‌تر و خشک‌تر از آن [است].

و نزد **بقراط** در دوم گرم و در اوّل خشک، و سبز تازهٔ آن در اوّل‌تر. و قوّت آن تا سه سال باقی می ماند. و مولّد ریاح و نفاخ.

افعال و خواص برّی آن: منقّی ومنفّخ سدّهٔ جگر و سپرز و گرده شرباً، و جالی[2] جرب متقرّح و قوبا، و ملیّن اورام بناگوش و انثیان.

و بستانی آن ملیّن طبع و مقوّی حرارت غریزی و ریه و ظَهر[3] و مولّد خون صالح

۱.اجود: بهترین.

۲. جالی: آنچه رطوبت را از مسام تراشد و دفع کُند(بحرالجواهر)

۳. ظَهر: ضد بطن، پشت.

و کثیرالغذاء و مسمّن و منبّه اشتها. با شیر تازه جهت گرفتگی آواز، که از خشکی باشد، و تب با او نباشد. و چون تب باشد به جای شیر با آب بنوشند. چون یک شب در سرکه بخیسانند و صبح ناشتا تناول نمایند و در آن روز چیزی دیگر نخورند، جهت کشتن کرم معده بسیار مجرّب [است].

و آشامیدن آب طبیخ آن با قدری نمک مقطّع لزوجت و مفتّح سدد، به سبب کسب ملوحت، و مدرّ بول، به سبب حرارت. و بالخاصیه جهت درد سینه و قروح شش نافع [است]. چون در آب خیسانیده خام تناول نمایند و آب مقنوع آن را با اندک عسل بالای آن بنوشند، جهت اعادهٔ شهوت جماع مأیوسین، بی عدیل گفته‌اند. و خوردن نخود مابین طعام، معین بر هضم آن. و چون هریسه از آن ترتیب داده با سرکه بنوشند، و در طبیخ آن بنشینند، جهت اصلاح امراض مقعده و تنقیهٔ رحم و اخراج کرم شکم و مقعده بهترین ادویه است. و خوردن برشتهٔ آن، که سرد نشده باشد، جهت بواسیر دَمَوی آزموده؛ و سبز تازهٔ آن مولّد فضول. آشامیدن نقیع[۱] آن جهت تحلیل ورم لثه و درد دندان نافع [است]، و روغن حمص در سوم گرم و خشک.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ علیا در شتوی

اطبّا گفته‌اند

[۱۴۶ ر] و تند و با قوّت نافذه و مقوّی موی و باه؛ و جهت تسکین درد دندان و لثه و دردهای بارد و جذام و امثال اینها به غایت مؤثّر [است].

و آشامیدن آن جهت امراض مذکوره و تصفیهٔ رنگ رخسار و صورت. و طلای آن جهت تقویت باه و نمش و کلف و امثال اینها مفید [است].

و طبیخ نخود سیاه، مسقط جنین و مفتت حصات و مدرّ فضلات. و در جمیع

---

۱. نقیع: آب حاصل از خیساندن میوه‌های خشک و بقولات.

افعال قویتر از سفید آن و با قوّت تریاقیه. و جهت استسقا و یرقان سدّی و سدّهٔ جگر و تحلیل ریاح و جذام نافع. و طلای اقسام آن جهت رفع صداع و زردی رخسار سعفه و جرار و کلف و خارش اعضاء و بی حسّی آنها و امراض مفاصل و تقویت موی نافع [است].

و گفته‌اند که، از خواصّ آن است که: چون اوّل هلال ماه به عدد ثوالیل در بدن یک عدد نخود بالیده گرفته و مجموع را در لتّه بسته، از میان هر دو پای خود و یا از بالای شانه، آن لتّه‌را به جانب عقب اندازند، در آخر آن ماه آن ثوالیل برطرف می شوند. و اگر نخود را در سوراخ مار اندازند بیرون آید و باز آنجا نرود. مضرّ قرحه و مثّانه است. مصلح آن خشخاش، و مولّد ریاح و نفخ و ثقیل، خصوصاً تازهٔ آن.

مصلح آن جوارش کمونی و زیره و شبت و گلقند. و در محرورین سکنجبین ساده و خشخاش، و بدل آن در قوّت باه لوبیا، و در سایر افعال ترمس. و آشامیدن آب بعد از تناول نخود بغایت مضرّاست.

تعبیر

نخود به تأویل غم بود، بلی اگر باگوشت پخته بیند تأثیر آن کمتر باشد.

حکایت کنند که شخصی با **ابن سیرین** گفت که: به خواب دیدم که نخود گرم می خوردم، گفت: بپرهیز و در روزه بوسه بر همسر مده، و از آن معنی صورتی در میان بود و توبه کرد.

زراعت

زراعت آن بر حسب آب و هوا و زمین و برودت و حرارت هر ولایتی متفاوت بود. آبی ودیمه کارند، زمین ریگ بوم و اتلال، و زمین اندک شور، آن را سزاوار است.

هوای سرد و معتدل قریب‌البروده بهتر از گرم قریب‌الحراره آن را لایق است.

زرع آن در سر حدّات در نهایت خوبی و امتیاز و لطافت و بزرگی شود، و به خلاف در گرمسیرات نشود؛ و اگر شود خوب نشود.

در ایران نخود و عدس قزوین در کل امتیاز درشتی و پزایی شود. زیرا که آنجا در نهایت سردی است. و اکثر دیمه کارند.

مزرع آن باید از خار و خاشاک پاک، و هر وقت گیاه خارج در مزرع آن ملاحظه نمایند، بر کنند.

هرگاه زمینی را که منظور در زرع نخود دارند در فصل زمستان و قوس آب انداخته که یخبند شود، کرم آن کشته شود، محصول آن از آفت کرم محفوظ مانَد.

هرگاه بذر نخود را در آب نیمگرم نموده یک شبانه روز بعد بیرون آورده به احشاء بقر بمالند و زرع نمایند، دانه‌های آن بزرگ شود و زود سبز شود. و اگر بورق رومی در آب گرم کرده نخود را بخیسانند، نیز دانهٔ آن بزرگ گردد.

[۱۴۶ پ] هرگاه وقت زرع نخود سیاهدانه مزید نموده زرع کنند از آفت کرم محفوظ ماند، اگر آفت کرم بر آن مسلّط شود قدری انجدان را در خریطه بسته و در مَمرّ آب گذارند که به جمع حاصل آن برسد، رفع و دافع کرم شود؛ و اگر قدری تخم جو یا عدس با نخود زرع نمایند نخود زودتر به دست آید. هرگاه زمینی را هر ساله متوالی نخود زرع نمایند، نخود کم ریع شود.

خلاصه، زمین را چند شیار زده، اگر کم قوّت و محتاج به تقویت باشد زبل کهنهٔ پوسیدهٔ سه ساله به دست آورده که سبب تکوین کرم نشود، و در آن زمین انداخته پهن نموده، بذر آن را به طریق معروض از آب بیرون آورده به احشاء بقر مالیده در زمین به فاصلهٔ یک شبر و نیم بپاشند و با خیش زیر خاک نمایند. کرزه به قاعده بسته که آبگیر داشته باشد ولی خاک آب ندهند، آن را ماله نمایند یا زمین را لوله بسته به فاصلهٔ دو شبر تخم در لوله‌ها بنشاند و بقدر سر انگشت خاک بر روی آنها بریزد.

وقت مخصوص زرع آن در یمن در نزد طلوع سابع بَنات النّعش است یا از اوّل تشرین الاوّل الی کانون الثّانی. و در بلاد ایران در مواضع معتدله زرع آبی از اوّل برج دلو است لغایت آخر آن. به همان نم باران قناعت گردد، سبز شود، خاک آب نخواهد. پس آب را بیستم برج ثور لغایت دهم برج جوزا در نزدیکی بروز گُل دهند، بعد دوازده روز تأمّل کرده آب دهند. پس از آن هر شش روز یک مرتبه آب دهند که همیشه مزرع آن با رطوبت و نم باشد، چهار آب الی پنج آب متوالی به فاصلهٔ شش روز داده حاصل آن، انشاءاللّه، به کمال رسد.

در سرحدّات از اوّل عُشر آخر حوت لغایت نیمهٔ ثور به اختلاف هوا زراعت نمایند. چون زمین آنجا همیشه با نم و رطوبت است چند شیار نموده تخم را فاصله دار بپاشند و با خیش زیر خاک نمایند، کرزه بسته ماله کرده وقت بروز گُل آب بدهند. بعد شش روز یک مرتبه مقرّر دارند.

دیمه را اوّل برج جدی زرع نمایند. وقت غیر مخصوص آبی در جمیع فصول است لیکن حاصل آن خوب نشود. هرگاه در اواخر بهار لغایت برج میزان بخواهند زرع نمایند، بعد از زرع باید آب دهند و پس از پانزده روز پس آب رسانند. در دادن آب مراقبت بود که همیشه مزرع آن با نم و رطوبت باشد.

در طرف هندوستان و هر جا که تابستان نزول رحمت شود همان آب باران کفاف آن را نماید، چون موقع حصاد آن شود از زمین کنده خرمن نمایند، و هرگاه بخواهند شبنم که به عربی «طل» گویند اخذ نمایند؛ وقتی که نخود پیله پُر نماید و سبز باشد یک روز بعد از آب دادن به حاصل آن در شب شبنم زیاد بر روی حاصل افتد، صبح بسیار زود قبل از طلوع آفتاب دو نفر پارچهٔ سفید نازکی که دو ذرع طول و سه چهار یک الیٰ یک ذرع عرض آن بود؛ اوّلاً آن را از آب کمی تر نمایند، بعد هر طرف آن را یکی به دست گرفته هر دو متّفقاً در مزرع نخود روند، بالاتّفاق به قوّت پارچه را بر روی حاصل نخود فرود آورند و بردارند؛ در ظرف چینی یا کاشی آن را فشار دهند شبنم اخذ نمایند. هر قدر حاصل که آب خورده است، یعنی طریق معمول داشته هروقت حاصل آن را آب دهند، این عمل را مکرّر نمایند اخذ شبنم نمایند. مباشرین این عمل باید دستها را تا مرفق بالاکرده، شلوار را بالاکشیده، زیاده از پیراهن و شلوار لباسی نداشته باشند که شبنم درکمال حدّی است لباس را ضایع نماید.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

مزروع در دو مزرعه

زراعت

[۱۴۷ ر] سفلی در صیفی

و مَاذَرَءَلَکُمْ فِی الأَرضِ مُختَلِفاً اَلْوانُهُ اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَةً لِقَومٍ یَذَّکَّرُونَ. وَآیَةٌ لَهُمُ الأَرْضُ المَیْتَةُ

اَحْیَیْناها وَ اَخْرَجْنا حَبّاً مِنْهُ یَاْکُلونَ[1]

لابی سعید الرسمی[2]

وَهٰاجرت بحراء تأکل ظِلَّها بِمَلمومَتِه المغرار مَضا الجَنادبِ
تری الشّمسَ فیها وَ هیَ تُرسِلُ خیطَها لِمُتاحَ ریا مِنْ نِطاقِ المذاب

وقالَ آخر

وَهاجِرة تَشْوِی الوُجُوهَ کَأنّها اذاً یَفحت خَدّی نالتّاجُ
وَماء کَلَوْنِ اَلزّیب ملح کَأَنَّها بِوَجدِکَ یَغلی او بِهجرکَ یمزَحُ

در تعریف گرما حکیم ازرقی گوید

چو آفتاب شد از اوج خود به خانهٔ ماه به حبس خانه رو و برگ بید و باد نخواه
شراب لعل بده اندکی به دو رونده میان دور درونی می، گه و بیگاه
به دشت بادهٔ رنگین تلخ نوشیدن کنون سبیل‌بود چون سفید گشت و سیاه
به گرم گاه به دشت ار بیفکنی یاقوت چنان گُداخته گردد که نقره اندر کاه
کنون به روی بیابان سراب سیمابی علم به چشمهٔ خورشید بر کشد پنجاه
سپهر آینه گون از غبار تیره شود چو روی آینه‌ای اندر او کند بس آه
چو گرمی آتشِ افروخته به زیر آید کبوتر ار به هوا در بلندگیرد راه
چنان‌شده‌است‌به‌گرماکه‌روی‌خویش‌ازپوست همی به ناخن و دندان جدا کند روباه
گلاب و توزی و کتان و زیر سایهٔ بید شراب ومجلس حالی وساقیان چون ماه
شراب لعل درخشنده درچنین سر وقت موافق آید وخوش‌خاصه با شمال همراه
غلام باد شمالم‌که می‌وزد خوش خوش ببوی غالیه از غور بامداد پگاه
به مست خفته چنان می وزد که پنداری حواس او زبهشت برین شود آگاه
مرا شمال هری بی هری کی آید خوش چو شهریار خداوند من بود به فراه
همام دوست عالی قوام ملّت و دین جمال ملکت سلطان امیر میرانشاه
خدایگانی شاهنشهی خداوندی که بنده ایست مراو را زمانه بی اکراه
نهیب او به سر لشکری بر آرد گرد چو جنگ را تن تنها رود به لشکرگاه
کُلاه گوشهٔ خورشید چون پدید آید ستارگان به حقیقت فرو نهند کُلاه
سیاهیی که ذره بر نهد به جامهٔ او بر او ملیح‌تر آید که نقش بر دیبا
در آنکه شیر سیاه است شکل رایت او دلیرتر بود اندر نبرد شیر سیاه

---

۱. سوره نحل (۱۳): ۱۶

۲. گویا: الرّستمی (درست باشد).

[۱۴۷ پ] ز زخم کوس وز شوریلان چنان گردد | کـه از نـهیب در اصـلاب لرزه گـیرد بـاه
بدانگهی که جهان گرزو تـیغ بـیند و جـنگ | بـهر سـویی کـه کـند مـرد تـیز چشـم نگـاه
بـروی مـعرکه انـدر شـود کـجا بشـود | چـنانکه تـیغ در اشـخاص چـینی از افـواه
بـه کـارزار، پـناه شـهان بـود بـه دو چیز | چـو کـارتنگ در آیـد بـه طـالع و بـه سـپاه
بـه اعـتقاد درست است یـا نـبرد درست | خـــدایگـــان مـــرا روز کـــارزار پـناه
چـــو او بـرهنه کـند تـیغ تـا بـیندیشد | چـه دست مـردم کـوشنده چـه تـنی یکـتاه
مـرا پسـند بـرین گـر زمـن گـوا خـواهـند | مُـــبارزان هـری دان نـیم بـه زور گـواه
بروز بـزم تـو گـویی کـه از ظـرافت و شـرم | یکـی نگـاشته نـقش است بـر نشـانه و گـاه
هـــزار گـــونه گـناه ار ز دست او بـرود | هـــزار عـــذر نـهد پـیش آن هـزار گـناه
بـروی تـازه بـخندد در او کـه پـنداری | خود او نصیب ندارد ز خشـم و پـاد افـراه
ایـا بـزرگ شـهیِ‌خسرویِ‌که خـدمت تست | نـــهاد دولت بـنیاد فـخر و مـایهٔ جـاه
به سیرت تو بـه عـجز است بـازگشت هـنر | چنان کجا سـوی دریـاست بـازگشت سـپاه
به طبع خوش ز نکـو سـیرت تـو بـاز آیـد[۱] | مـدیح گـوی زبـانها و خـاک بـوس شـفاه
ز خـون خَـصم بـه دشـتی کـجا نـبرد کـنی | در اواجل بـه سـماری[۲] رود قـضا بـه شـناه
بسـی نـماند کـه تـا اختران بـچنبر چـرخ | ز بـهر خـدمت تـو بـر زمـین نـهند جـباه
مـثال خـلق تـو و غـایت سـتایش تـو | نـه در عـبارت گـنجد هـمی نـه در اشـباه
هـمیشه تـا نـه بـخفّت چـو کـاه بـاشد کـوه | هـمیشه تـا نـه بشـدّت چـو کـوه بـاشد کـاه
چـو کـوه بـاد دل نـاصحت ز حـال قـوی | چـو کـاه بـادرخ دشـمنت ز عـیش تـباه
تـو بـر مـثال فـریدون نشسـته از بَـرِ تـخت | عـدو بـه گـونهٔ ضـحّاک در فکـنده بـه چـاه

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صیفی مزروع در دو مزرعه

[۱۴۸ ر] **اوّل در بقول**

در روایتی واقع است که: زینت دهید خوان طعام را به سبزیها، به درستی که دور

۱. باز آید: پیش آید (نسخه بدل)
۲. سماری: کشتی.

می کند شیطان را گاهی که بسم اللّه بگویید.

و گفت **ابوعبداللّه**، علیه‌السّلام، که: هر چیز را زینتی است، و زینت خوان، سبزی است.

و گفت **احمد بن هارون** که: رفتم نزد حضرت امام رضا، علیه السّلام، آن حضرت خوان طعامی طلبید و بر آن خوان سبزی نبود. آن حضرت دست مبارک از خوان کشید و گفت: ای غلام نمی‌دانی که من طعام نمی‌خورم بر خوانی که بر او سبزی نباشد؛ برو سبزی بیاور. غلام رفت و سبزی آورد. بعد از آن، آن حضرت دست درازکرد و طعام خورد؛ و من هم با آن حضرت طعام خوردم.

در حدیث دیگر از **حضرت رسول**، صلّی‌اللّه علیه و آله، منقول است[1]:

تعبیر

ابن سیرین در تعبیر بقّال گوید که: بقّالی کردن در خواب جهد کردن درکارها و حاصل آمدن چیزی از بهر معیشت بود.

اگر بیند که بقّالی همی کرد، دلیل کند که به کشت و کار دنیا مشغول شود، و بر قدر آنکه بقّالی کرد خیر و منفعتی یابد.

کرمانی گوید: که دیدن در خواب که متاع بقّالی به زر همی‌فروخت، دلیل کند بر غم و اندوه، زیراکه زر و درم به تأویل غم و اندوه باشد.

امام جعفر صادق، علیه السّلام، فرماید که: بقّالی کردن به خواب بر سه وجه بود: یکی درکسب کردن جهد، دوم منفعت، سوم غم و اندوه.

اسفناخ [اسفاناخ]

به کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و الف و فتح نون و الف و خای معجمه، به یونانی سؤخانیوس، و نیز سوان فوموخیوس، و به رومی ایرقیا، و به فارسی اسفناج و اسپناح، و به فرنگی اسپنس، و به هندی پالک. و پالک هندی قطف است که اسفاناخ رومی باشد.

ماهیّت آن: گیاهی است معروف، بستانی و برّی نیز می باشد. و بستانی آن مستعمل است در مطعوم. و بهترین آن باران خوردهٔ آن است.

---

۱. عیناً در متن اصلی هم بهمین صورت مطلب ناتمام مانده است.

طبیعت و خواص

اطبّا طبیعت آن را در آخر اوّل سرد وتر دانند. گویند معتدل است در گـرمی و سردی، از این جهت محرور و مبرود را موافق است. الّا آنکه اوفق از برای محرورین آن است که، با کشک العشیر و روغن بادام شیرین تناول نمایند. و این هنگام می باشد نافع از برای تبهای گرم و سرفهٔ خشک یا حبس بطن، و اوفق از برای مبرودین با گوشت فربه و برنج و افادیهٔ حارّه.

افعال و خواصّ و منافع آن: ملیّن طبع به سبب قوّت جالیه و غسّاله، و رادع و سریع‌الهضم جیّدالغذاتر وکم نفخ‌تر از سایر بقول. و جهت التهاب و تشنگی و تبهای [۱۴۸ پ] گرم وامراض سینه، و درد شش گرم و سل و درد کمر، و موی. خوردن مطبوخ آن با اشیای مناسبه و یا باقلا جهت نزلات حارّه مجرّب؛ و غرغرهٔ آن با آب جهت دردگلو و لهات مفید. و آشامیدن عصارهٔ آن با شکر جهت دردگلو و لهات و یرقان و تفتیت[1] حصات[2] و عسر بول و حرقت آن و لذع اخلاط مراری. و ضماد پختهٔ آن جهت درد مفاصل حار و اورام حارّه و احتباس بول، که از حرارت باشد. و ضماد خام آن جهت ورم فلغمونی[3] وگزیدن زنبور و انفجار دمامیل. و طلای مطبوخ آن با سفیداب جهت بثور مفید[است].

مضرّ باردالمزاج و مصدّع. مصلح آن پختن آن است با روغن بادام یا مسکهٔ[4]گاو و دارچین و فلفل و آبکامه است.

مقدار شربت از عصارهٔ آن تا دو مثقال بدل آن خرفه و قطف. و تخم آن جهت وجع فؤاد و درد احشا و تبهای حارّه. و شیرهٔ آن جهت تب دق وسل مجرّب [است].

و **ضماد پختهٔ** آن جهت و جع اورام حارّه و تلیین اورام صلبه بسیار مفید [است]. مضرّ سپرز. مصلح آن گل مختوم. مقدار شرب آن دو درم [است].

بدان که اسفاناخ پخته و اغذیهٔ متخّذه از آن، ساده یا چاشنی دار، که مُطیَّب به روغن بادام شیرین با مسکهٔ گاو تازه می‌باشد، نافع از برای صداع و تشنّج یبسی و

---

۱. تفتیت: شکستن، خرد کردن.
۲. حصات: سنگ که در مثانه یا کلیه و جز آن پدید آید (دهخدا)
۳. فلغمونی: آماس خونی (دهخدا)
۴. مسکه: کره و روغن.

اورام حارّهٔ سرد یالحوم جیّده[1] جهت مالیخولیا و جنون و قطرب[2]، و مانیا حادث از سوداوی و صفراوی؛ و با پاچهٔ بره یا پاچهٔ بزغاله جهت دوّار، و مدرّ حارّه و خوانیق و امراض صدر ورئه و سل و سعال. و با کشک الشّعیر و ماش مقشّر جهت ذات الجَنب و حبس البول و حرق آن و حمیّات حارّه و تسکین عطش نافع [است]. و تفصیل ادویهٔ آن در قرابادین ذکر یافت.

تعبیر

ابن سیرین گوید که: اسفناخ در خواب دیدن دلیل کند بر غم و اندیشه، و خوردن وی دلیل بر مضرّت و نقصان مال کند.

امّا اگر بیند که به گوشت [که] پخته بود یا تخم مرغ و روغن و از او همی خورد، دلیل کند بر خیر و منفعت بر قدر آن که خورده باشد.

[زراعت]

بدان که زراعتش در زمین زبل انداختهٔ سیاه چاق موافق و آب انهار و قنوات و چشمه‌ها جمیعاً آن را لایق است. و آن بر دو نوع است: مذکّر که یک چوب از وسط آن بلند می‌شود، و مؤنّث که برگها از آن ظاهر و بلند شود، مثل کاسنی.

زراعتش در هر مملکت به نوعی است.

در **مملکت ایران** آن را آبی و دیمه هر دوکارند؛ وقت زرع آبی تمام سال است، الاّ سه‌ماه زمستان در سر حدّات؛ در گرمسیرات زمستان زرع نمایند؛ در تابستان به‌علّت حدّت و حرارت گرما دست نگاه می دارند. زرع آن در برج سنبله وحوت بهترین اوقات است. به این قانون که زمین را از شیار بسیار و انداختن زبل معمور نموده، کُرزه بندی نمایند، کلوخهای‌آن را نرم وهموار کنند، تخم اسفناخ را درآن ریخته با دست یا بوتهٔ خار به‌خاک مخلوط نمایند، زبل نرم یا رَمل بر روی آن پاشیده فوراً آب به کرزه بسته سیراب نماید.

---

۱. جیّده: به فرهنگ دهخدا مراجعه شود. ۲. قطرب: نوعی از مالیخولیا (منتهی الارب)

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ اوّل در صیفی

مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

در مملکت ایران آن را آبی و دیمه می‌کارند

اوّل در محل

[۱۴۹ ر] هرگاه در برج سنبله و میزان زرع نموده است، بعد از خاک آب، آب را شش روز یک مرتبه مقرّر دارد، و چنانچه در عقرب زراعت نموده، به همان خاک آب کفاف نماید، ترشّحات رحمت الهی آن را سیراب می کند؛ بلکه اگر بعد از خاک آب نزول رحمت شود و آب دستی هم دهد ضایع شود.

و اگر در فصل تابستان زرع نمایند، از آب شش روز یک دفعه دریغ ندارند، باید همیشه حاصل آن با نم و رطوبت و طراوت بود.

دیمه که محتاج به دادن آب دستی نباشد به دو قسم زرع نمایند:

اوّل آن است که زمین از رحمت الهی با نم و رطوبت است، آن را دو شیار نمایند، یا با بیل برگردانند کُرزه بندند؛ تخم اسفناج را یک شبانه روز در آب ریخته بعد بیرون آورده در آن کُرزه‌های بسته ریزند؛ پس از آن ماله هموواری نمایند، به این طریق که: یک پا را بر تختهٔ مرکز زند و پای دیگر را بر زمین، که چندان صدمه به آن تخم نرسد، به قدری که تخم به گل مخلوط و کرزه‌ها صاف و هموار شود کفاف نماید.

وقت زراعت آن از عقرب است تا حوت. بستن کرزه به جهت آن است که اگر باران دیر نزول نماید، بتوان آب دستی داد.

دویم آن است که اگر در رحمت الهی تعویق و تأخیری بهم رسد و موقع زرع منقضی شود، زمین را به آب دستی نم نمایند. در جمیع قواعد به طریقی که عرض شد مقرّر دارند.

قانون ملک یمن: در جمیع فصول آن را زرع نمایند، زمین را شیار به تکرار زده زبل انداخته کُرزه بسته بذر آن را فاصله دار بپاشد، و خاک کمی بر روی آن افشاند، فوراً آب دهد، بعد آب را سه روز الی چهار روز یک مرتبه مرتّب دارد، پس[از] دو

ماه به جهت اکل اخذ نماید.

ابن نضال گفته: تا زمین را شیار کرده زبل انداخته کُرزه بسته بذر آن را بپاشد و با دست زیر گل نماید، فوراً آب دهد، دو تا سه تا آب دیگر داده تا سبز شود، و نبات آن به حدّ اعتدال برسد؛ آب را از آن قطع کرده تا خوب محتاج آب شود، آن وقت خار و گیاه خارج را پاک کرده آب رساند.

قانون اخذ بذرش اینست که: در تشرین الثّانی بذر آن را به فاصلهٔ یک شبر بپاشند؛ به قانون معروض مراقبت آب و زبل آن نمایند، خار و گیاه خارج را پاک کنند، بعد از سبز شدن و نموّ و ترقّی نمودن، برگهای آن راگرفته صرف و اکل نمایند. چوب آن را به حال خود باقی گذارده، که ظاهر می‌شود از سر وسط آن بذر، بعد از رسیدن اخذ نمایند.



آلو

[۱۴۹ پ] **آلو زمینی**[1]

به الف ممدوده و ضمّ لام و سکون واو، از اثمار جدیده است که یافته‌اند، در کتب طبیّه ضبط نکرده‌اند. ولی اکثر را رأی اینست که از جنس شکر قند به فتح شین و کاف و سکون راء مهمله و قاف[2] و سکون نون و دال مهمله، به فارسی مشهور به

---

۱. به سیب زمینی در لهجهٔ شیرازی آلو زمینی می گویند.

۲. در متن اصلی کاف نوشته شده است.

زمین قند و زمین را به هندی «اول» نامند.

ماهیّت آن: بیخ نباتی است، به طریق نجم و بیاره بر زمین مفروش، و برگ آن شبیه به جوز مائل و از آن کوچکتر، و گل آن نیز شبیه به گل آن و کمرنگ‌تر و کوچکتر، و بیخ آن در زیر زمین، که از اطراف ریشهٔ آن برآمده تا به قدر تربی، و پوست آن سرخ و مغز آن سفید و کم آب؛ و در هر ده پانزده عدد و زیاده و کمتر نیز تکوّن می‌یابد، به سبب قوّت و ضعف زمین و بعد به کمال رسیدن برآورده، زیر خاکستر گرم، مانند چغندر ریخته و پخته، و یا در آب جوش داده پوست آن را جدا کرده، شیرین و لذیذ می‌باشد.

بعضی آن را بعد از پختن نرم کرده، قدری آرد گندم ممزوج کرده، مانند خمیر سرشته، حبوب بزرگتر به قدر گردکان[1] ساخته، در روغن بریان کرده، گرماگرم در شیره یا نبات که غلیظ باشد می‌اندازند. و بعضی برای خوشبویی قدری مشک و یا گلاب حل کرده داخل آن شیره می‌کنند؛ پس برآورده می‌خورند، بسیار لذیذ و مقوّی است. و این را به هندی گل کله می‌نامند.

طبیعت آن گرم وتر و با رطوبت فضلیهٔ غریبه، که بعد از طبخ و جوش دادن اوّل کم می‌گردد.

افعال وخواصّ آن: مسدّد وقابض ونفّاخ وفی الجمله مغری[2] سینه وقصبهٔ رئه است.

قانون زراعتش به این طریق است که: اوّل برج عقرب لغایت سلخ برج حوت که زمین را چند شیار زده که خاک زیاد ملاحظه شود. زبل کهنهٔ اسب انداخته کُرزه یا لوله بستهٔ دانهٔ آلو را چون گره و چشمه بسیار است، با آلت قطع هر دانهٔ آن را قطعه‌ها نموده که هر گره و چشمهٔ آن قطعه شود. آنها را در آن کُرزه‌ها یا لوله‌ها به فاصلهٔ یک شبر بنشاند، و خاک بر سر آن نماید، فوراً آب دهد، اگر در عقرب کاشته دیگر آب نخواهد تا بیستم برج حوت آب دیگر را دهد، بعد آب را هشت روز الی ده روز یک مرتبه مقرّر دارد. و هرگاه در برج حوت زراعت نموده در دادن آب مقرّر خودداری نکند، برج عقرب و قوس سال آینده آن را از زیر زمین به جهت اکل بیرون آورند، اگر زمین را لوله بند یا به قاعده سر بندند و زراعت نمایند بهتر است، و چون آلو بسیار تولّد نماید و بچّه بسیار آورد، هرگاه در برج دلو زمین را به قاعدهٔ معروضه معمور

---

۱. گردکان: گردو.

۲. مغری: لیز کننده.

فرمایند، و همان نحو کوچک آلو را در زمین بکارند و مراقبت در آب آن نمایند، اسهل بلکه احسن است.



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ سُفلی در صیفی

مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

بادنجان

[۱۵۰ ر] به فتح با و الف و کسر دال مهمله و سکون نون و فتح جیم و الف و نون، معَرَّب بادنگان، فارسی است، به عربی مغدد و غدد، و به هندی بیکن نلقبی بهانتا نامند.

ماهیّت آن: معروف است. برّی و بستانی می‌باشد، و نزد اطلاق، مراد ثمر بستانی آن است که مستعمل است در غذا و دوا. چون به حسب آب و هوای هر ولایت را تفاوتی است از این جهت بادنجان هر ولایتی بر ولایتی و هر زمینی بر زمینی فرق نماید.

بعضی دراز گردد و بعضی مدوّر شود، برخی را رنگ سفید و پاره‌ای سرخ و

بنفش و بعضی سبز شود. طعم بعضی شیرین و پاره‌ای تلخ مزه و تیز، و برخی آبدار نازک و شیرین شود. بهترین آنها تازۀ کم تخم پوست بنفش برّاق آبدار، و به اندک طولانی آن است. و سفید به اوصاف مذکوره نیز خوب است.

اصل این زراعت گرمسیری است؛ در سردسیر به سعی و زحمت و مشقّت توان پروردن [ولی] باز به خوبی گرمسیر نشود، به اندک سرما تلف شود. در سرحدّات باید زود بکارند، عمارت نیکو نمایند، و زبل زیاد دهند. و چون، ان شاء اللّه، از قدرت کاملۀ خدا به عمل آمده ارادۀ طبخ و اکل آن نمایند، پوست آن را جدا کنند و یا با پوست چهار شق نموده و خار زده و در اندرون و بیرون آن نمک بمالند، و یا ورق نمایند و بر آن نمک بمالند و به روی هم بچینند، بگذارند؛ که سه ساعت در آب سرد، تا آب سیاه و تیز طعم گردد؛ پس آن آب را بریزند و آب دیگر بر آن ریزند و همچنین تجدید نمایند تا آنکه آب، سیاه نگردد و تیزی آن کم گردد؛ پس پاک شسته با گوشت بره و بزغالۀ جوان یا مرغ جوان فربه و روغن گاو تازه طبخ نمایند؛ و یا در روغن بریان کنند، و زمانی دم دهند تا خوب پخته گردد؛ پس با سرکه یا آبکامه یا آب انارین و انار دان و کوله بر و کروبا و امثال اینها، که مصلح و دافع سدّه‌اند تناول نمایند. یا بدون گوشت به روغن مذکور پخته. یا ورق ورق کرده، به دستور نمک مالیده، و آب سیاه و تیز برآورده، در روغن بریان کرده؛ و یا در تنور و یا در خاکستر گرم اوجاغ[1] بگذارند که پخته شود، برآورده و پوست آن را جدا کرده و ریشه‌ها دور کرده از دست خوب مالیده، درگوشت و یا بی گوشت در آن نمک و پیاز و زنجبیل تر را ریزه ریزه کرده و قدری ماست داخل کرده، و در روغن بریان نموده، یا خام که به هندی بهرته نامند، تناول کنند.

بادنجانی که مدّتی بر درخت[2] مانده باشد و یا سخت گشته بالنده نگردد، نباید خورد.

معرفت

احادیث وارده در مکارم الاخلاق گفت **امام جعفر صادق**، علیه السّلام، که: بادنجان نیکوست صفرا و سودا را.

و کفت **ابوالحسن**، علیه السّلام، بعضی خدمتکاران خود را که: بسیار بادنجان

---

۱. اوجاق: اجاق.
۲. درخت در اینجا منظور بوته است.

[۱۵۰ پ] بخورید به درستی که گرم است در وقت حرارت، و سرد است در وقت برودت، و معتدل است در تمام اوقات، و نیکوست در همه احوال.

و گفت **امام جعفر صادق**، علیه السّلام، که: بر شما باد که بورانی[1] بادنجان بخورید؛ به درستی که در او شفاست، و ایمن می‌گرداند از برص. و بخورید بادنجانی که به روغن زیتون پخته باشند.

و منقول است از **کتاب فردوس** که گفت **رسول خدا**، صلّی‌الله علیه و آله، که: بادنجان بخورید، به درستی که دیدم درخت بادنجان را در بهشت؛ و گواهی داد به وحدانیّت خدای تعالی و پیغمبری من، و به ولایت امیرالمؤمنین علی، علیه السّلام، پس هر کسی که بادنجان بخورد به قصد آنکه درد است درد شود، و هر کس به قصد دوا بخورد دوا شود.

و گفت **انس که رسول خدا**، صلّی‌اللّه علیه و آله، فرمود که: بسیار بادنجان بخورید به درستی که درخت بادنجان اوّل درختی است که ایمان آورده است به خدای تعالی.

و گفت **امام جعفر صادق**، علیه‌السّلام، که: بسیار بادنجان بخورید در وقت بر دادن خرما؛ به درستی که در او شفاست از هر دردی، و زیاد می‌کند تازگی و طراوت رو را، می‌افزاید آب پشت را.

و نیز گفت: که شخصی گفت؛ نزد **امام زین‌العابدین**، علیه السّلام، بادنجان بود که بریان کرده بودند آن را به روغن زیتون، و چشم آن حضرت درد می‌کرد، از آن بادنجان می‌خورد. گفتم: یابن رسول اللّه، تو از این بادنجان می‌خوری و حال آنکه گرم است. آن حضرت گفت که: خاموش باش، به درستی که پدر من روایت کرده است از جدّ من،علیه السّلام، که بادنجان از زمینی نیکوست برای هر چیزی.

گفته‌اند: طبیعت آن گرم و خشک در دویم، منسوب به مشتری است، و بعضی در سوم خشک گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن: مقوّی معده و منقّح سددی که از غیر آن بهم رسیده باشد، زیرا که خود مسدّد کبد و طحال است. و ملیّن صلابات. و با روغن ملیّن طبع. و با سرکه قابض و مدرّ بول، و بالخاصیّت مسکّن اوجاع حار، و خوشبو کنندهٔ عرق و

---

۱. بورانی طعامی است منسوب به سوی بوران دختر حسن ابن سهل زن مأمون(قابوس)

قاطع عرق الدّم و دافع نسیان، که بدبویی زیر بغل وکخ ران باشد. و مجفف رطوبات غریبه و مورث درد پهلو و عانه[1] و بواسیر و مولّد سودا. و ادمان[2] آن، مفسد رنگ رخسار و محدث بثور و قوبا و بواسیر و درد چشم سوداوی و قولنج.

مصلح آن طبخ نمودن آن باگوشتها و روغن و اشیاء مذکوره است. و چون بریان نمایند و بخورند به دستور مذکور، جهت تقویت معده و دفع قی شخصی که طعام تناول نماید و قی کند.

و چون بگیرند از آب مغز پختهٔ آن، مقدار یک اوقیه، و در شراب خوب بمالند و بیاشامند، ادرار بول نماید. و چون آب حادّی که بادنجان را در آب خیسانیده باشند، چنانچه ذکر یافت، دست و پا راکه عرق نماید، بشویند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ سُفلی مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

[۱۵۱ ر] چند مرتبه زایل گردد. و چون بسوزانند و خاکستر آن را با سرکه خمیر نمایند و بر ثوالیل بمالند قلع نماید. و چون اقماع یعنی دنبالهٔ آن را در سایه خشک نمایند و نرم سائیده و بر بواسیر و سایر امراض مقعده بپاشند، بعد از آنکه آن موضع را به روغن بادام تلخ یا بنفشه یا بابونه چب نموده باشند، مفید [است].

و اهل هند گویند که: چون بادنجان را در زیر آتش کنند تا نیم پخته گردد، پس برآورده بفشارند و آب آن را بگیرند، مقدار ده پانزده مثقال و با پنج وشش مثقال شکر سیاه، که به هندی گُر نامند، بیاشامند، جهت رفع الم ضربه و سقطه، قایم مقام مومیایی است و مجرّب.

و چون بادنجانهای کوچک را با اندک آبی و قلیل نمکی طبخ نمایند تا پخته شود، پس فشردهٔ آب آن را بگیرند، و با هم وزن آن آب، زیت به آتش ملایم طبخ

---

۱. عانه: استخوان پشت زهار.
۲. ادمان: مداومت،دائماً.

دهند تا آب رفته، روغن بماند؛ و بذور بر ثالیل برآمده بمالند و شب ثقل آن را به ران ببندند آن را گرداند.

و اگر به جای روغن زیت، روغن نخم کتان نمایند، جهت ازالۀ شقاق[1] و اورام عصب و سرمازدگی مفید[است].

و چون بادنجان زرد شدۀ رسیده را با تخم پزند تا مهرّا[2] شود، و تخم آن را نرم سائیده با موم و روغن بر شقاق میان انگشتان و پاشنۀ پا بمالند، در حال زایل گردد.

و چون جوف بادنجان زرد شده را خالی کنند و به روغن کره پر کرده در توی تنور نیمگرم مقدار یک روز بگذارند، پس روغن را برآورده در گوش بچکانند، جهت ازالۀ درد آن مجرّب [است]. و چون اقماع و گلش را اضافه نمایند، جهت بواسیر بی عدیل [است].

سفید طولانی یا بنفش پر تخم با حدّت آن، ردی و مضر و از آن در ردائت زیاده، نوعی است که در هند و بنگاله، باره سیا نامند؛ یعنی دوازده ماه ثمر می‌دهد، و ثمر آن همیشه یافت می‌شود و آن باریک طولانی است، یاکثیر و زیاد و غیر طولانی، تیز و پر تخم و تند می‌شود، مگر نوعی که نیز دوازده ماه یافت می‌شود، سفید و مدوّر و کم تخم می‌باشد، بد نیست.

نظم

و ابدنج بستانٌ انیقٌ کَأنَّه — إذا ما بَدا یوماً لِمُقلَةِ رامقٍ
قلوبُ ظباءٍ أُفرِدتْ عَن کبودِهٰا — علیٰ کُلٍّ قلبٍ منهُمُ کَفٌّ باسقٍ

و قال آخر

و کأنّما الا بدنج سود حمائم — او کاره حُلل الرّیاضِ الا خضَرِ
نقرت مناقره الزمرُّد بِسماً — و استَوْدعَته حواصلاً من عنبرِ

فرمایش مهر فلک فصاحت میرزا و قارشیرازی

[۱۵۱ پ] **ای ترک سیه چرده بت غالیه پیکر — همشیرۀ ریحانی و همشهری عنبر**
رومی است درون تو بیرون تو زنگی — از نسل صُهیبستی و هم از دودۀ قنبر
هم رنگ زحل باشی واین‌طرفه که گویند — منسوب ابر مشترئی در همه محضر

---

۱. شقاق: ترک و کوفتگی که در دست و پای ستور پدید آید(بحرالجواهر) و(ناظم الاطبا)
۲. مهرا: نیک پخته شده- مثل هریسه(منتهی الارب)

گر روز وشبستی زچه برعکس‌شب‌وروز / باشد شب تو ساده و روزت پر اختر
بی زهر وگُنه روی دلت تیره و روشن / اینت ز چه شد مقبل و آنت ز چه منکَر
شاه حبشی و به برت تاج زمرّد / لیکن ز خُتن هست به همراه تو لشکر
در برت سیه جامه به سرسبز عمامه / نز اهل عراقیّ و نه از آل پیمبر
سیّد قرشی هست تو باشی حبشی رنگ / عمّامه ات از سر بربایند به خنجر
و آنگاه کَنند از تن تو پوست به خواری / در روغن تابیده گذارندت پیکر
بس سرکه که ریزند بر آن پیکر مجروح / تا هیچ نماند اثری از تو ز کیفر
سرسبز و سیه بختی از این هر دو بگویم / هستی تو ولیّ و عدوی میر فلک فر
آن یوسف ثانی گهر مغز معانی / کش دانش جامی بود و بخشش جعفر

تعبیر

ابن سیرین گوید که: بادنجان خوردن در خواب و در وقت او و بی وقت او، اگر پخته باشد و اگر خام، غم و اندوه بود، بدان قدر که خورده باشد. و حکم‌تر و خشک وی یکسان بود.

کرمانی گوید: اگر بیند که بادنجان بسیار داشت و لیکن جمله را فروخت یا بخشید یا از منزل خویش جمله را بیرون افکند و از وی هیچ نخورد، از غم و اندیشه رَسته شود.

[زراعت]

زراعتش را اقسام است: در هوای گرم خوب پرورش می‌نماید، و هوای سرد آن‌را مضرّ است، زود ضایع و فاسد نماید، بلکه سایهٔ درخت و دیوار به آن ضرر برساند. زمین با قوّت یا ملایم یا مرطوب آن را لایق و هوای گرم و معتدل موافق، و آب شیرین گرفته باشد بهتر است.

قانون مملکت ایران: اوّل تخمدان کنند، بعد نقل به مکان دیگر نموده دست نشان نمایند. وقت نقل نهال آن، آخر روز است که تا غروب آفتاب سه ساعت بماند در تخمدان.

نمودن رعایت چند امر لازم است:

اوّل، زمین پر قوّت مرغوب به قدر منظور و کفاف تخم که شیار مکرّر نمایند و زبل زیاد به آن رسانند.

ثانی، آنکه چون بادنجان زراعت گرمسیری است، از سرما زود افسرده و ضایع شود، لاعلاج از جهت سرما باید روی آن را به گیاه بپوشانند.

حکایت[1]

أکل السّلطان محمود مَعَ بعضِ نُدمائه یوماً باذنجاناً و هُوَ جائعٌ، و قال طعامٌ طـیّب؛ فَـأقَرَّهُ النّدیم فی مدحِهِ فی مجمع السّلطان؛ و قالَ مضرٌّ.فبالغَ النّدیم فی عَدِّ مضارّه. فَقالَ: مَدحتَه فیالآن، فقالَ: انَا ندیمُک لا ندیمُه اتکلّمُ بِمّا تطیبُ لک.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ سُفلی در صیفی مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بُقول

[۱۵۲ ر] و زبل زیاد از زبول گوسفند و کبوتر و دودهٔ حمّام دهند که آن را از سرما حفظ نماید. در سرما این تدابیر به منزلهٔ پوششی است که بر تن عریان نمایند.

ثالث آن که مکرّر، نزد دهاقین و زارعین صداقت و فـراست امـین، بـه تـجربه رسیده و معلوم شده که، اکثر چیزها که از اوّل تخمدان نمایند و بعد به موقع خود از آنجا نقل کنند و به جای دیگر بنشانند، بهتر و به قوّت‌تر باشد و زودتر بزرگ شود؛ زیراکه در زمین اوّل به علّت کثرت و پری و درهم بودن ریشه‌ها قوّت نتوانند نمایند، چون از آنجا نقل شوند و به مکان وسیع درآیند، نشاطی بهم رسانند و تمتّعی تازه یابند و عشقی دیگر بهم رسانند، نموّ و نمود آنها زیاده شود، و رشد کلّی در آنها حاصل آید.

صفت تخمدان اینست که: در بیستم برج دلو لغایت دهم برج حمل به اختلاف هوای بلدان، درگرمی و سردی، گرمسیرات زودتر، و سرحدّات دیرتر، تخم آن را ده روز در آب نموده زمین را از زبل و شیار معمور ساخته، کُرزه‌های کوچک بسته کف آنها را نرم و صاف و هموارکرده، تخم را در آن کُرزه‌ها پر و جمع و زیاد بریزد، و ریگ

۱.در حاشیهٔ متن اصلی آمده

نرم بر آن بپاشد و بعد آب را از ابتدا سه روز یک فقره رساند تا سبز شود. پس از سبز شدن هر شش روز یک مرتبه تا وقت نقل، مقرّر دارد؛ یا آنکه بعد ازکُرزه بستن و زبل انداختن، تخم بادنجان را خشک در آن‌کُرزه‌ها ریخته ریگ نرم بر آن پاشیده فوراً آب صاف بر آن رساند، بعد هر سه روز یک آب داده تا سبز شود؛ آن‌وقت آب را در شش روز یک دفعه مقرّر دارد. و هرگاه متوهّم از شدّت سرما و نزول تگرگ باشد، بوته‌های خار بر روی آنها جمع نماید تا تخم آن سبز و بلند شود.] و اگر کرم در تخمدان ظاهر شود، آب درکرزه‌ها انداخته کرم بر روی آن آمده جمع شود با دست بگیرند. یا آنکه انجدان در پارچه بسته بر دم جدول آب گذارند که آن آب درکُرزه‌ها رفته کرم را تلف نماید.

[خلاصه] مدّت سه ماه از اوّل زرع آن تأمّل نموده مراقبت در پرستاری آن تخمدان نماید، چون موقع قلع و نقل آنها شود، یک روز قبل، آب در آن کُرزه‌ها انداخته که به سهولت قلع شود. در وقت کندن مراقب باشد که ریشهٔ آنها ضایع نشود بلکه چوب صلبی تحصیل کرده به دست آورده نزدیک نهال بادنجان به زمین فرو کرده که از ریشهٔ تخم بیشتر به خاک فرو رود. آن‌وقت آن چوب را میل داده به قوّت نهال بادنجان را با ریشه بی اندیشه قلع نمایند. در این عرض که تخم در تخمدان است زمین مرغوب دیگر معیّن کرده چند شیار کرده زبل کهنه انداخته کُرزه یا لوله بسته آب در آنها انداخته بر سر نم و رطوبت در زرعی سه نهال دست نشان نماید. چون سه روز بگذرد مجدّداً آب دهد، هر جا نهال آن نگرفته است دوباره بنشاند؛ سه روز دیگر یک آب دیگر دهد، بعد دو دفعه هر شش روز یک دفعه یک آب رساند، آن وقت بیست روز از این دست کشیده بعد از بیست روز آب رساند. همین قدر که زمین نم آمد اگر زمینی کم قوّت است زبل و خاک را مخلوط نموده پای هر ریشه و بوته و نهالی را خراشانیده خاک از دور آن دورکرده از آن زبل و خاک به جای آن ریخته که اندک بلندتر از اوّل شود. اگر زبل کبوتر باشد نظر به حدّت آن زبل، هر سه روز یک دفعه، و اگر سایر زبول بود هر شش روز یک مرتبه آب به آن رساند تا آخر. و چنانچه نهال را نقل به کرزه‌های خشک نمایند همان ساعت آب دهند و روز بعد نیز آب را تجدید کنند بعد به قاعدهٔ معروضه مقرّر دارند.

مزرع بادنجان باید موضعی باشد که باد کمتر در آن عمل نماید. زیرا که باد به

قوّت گل بادنجان را بریزاند؛ و زمین لوله بند بهتر از کرزه بند است؛ زمین گل قرمز به جهت آن مطلوب است.

[۱۵۲ پ] و گفته‌اند: اگر زمینی را به دست آورند که سی سال بیش در آن زراعت بادنجان نشده باشد بهتر است. چون خواهند تخم اخذ نمایند در مزرع بادنجان بقدر منظور چند اصله نهال را معیّن نمایند، در هر نهالی دو سه عدد بادنجان پیشرس سیاهرنگ صاف بزرگ زیر شاخه را با ریسمان نشانه نمایند، تأمّل نموده که آنها به حدّ کمال رسند، تخم آنها رسیده شود، آن را از درخت چیده در آفتاب گذارند که گوشت آن فاسد شود، تخم آن را اخذ نمایند؛ مجدّداً در آفتاب خشک نموده بردارند.

چون بادنجان در بلاد حارّه تمام سال دست بهم می‌دهد؛ هرگاه در بلاد قریب‌الاعتدال خواهند زود به دست آید:

اوّلاً، مزرعی به جهت آن معیّن کنند که از آفت سموم محفوظ باشد.

ثانیاً، در فائیز، که قطع ثمر از نهال آن شود، چند اصله نهال پر قوّت آن را تا روی زمین قطع نمایند که اصل و ریشهٔ آن در زمین باقی بماند، زبل اسب بر روی آن ریزند، به گیاه بسیار روی آن را بپوشانند، که ریشهٔ آن محفوظ و خشک نشود، اوّل بهار روی آن را باز نمایند و آب به قاعده رسانند زود ثمر دهد. این قاعده در اکثر بلاد قریب‌الحراره مقرّر است.

قاعدهٔ ملک یمن

در کتاب **ملح‌الملاحه** مشروح است که: زرع تخم بادنجان و غرس نهال آن و ایّام توقّف و ثمر آن که چیده می‌شود موافق مشهور رومیّه این است که:

تخم آن را از پانزدهم ایار ماه رومی تا دوازدهم حزیران زرع می‌نمایند. و غرس نهال آن از آخر آب ماه است تا هفدهم از تشرین الاوّل. و اوّل ثمر چیدن آن از نهم کانون الاوّل است، و آخر آن از ثالث از ایار؛ پس فاصلهٔ زرع و غرس آن سه ماه و نیم است که حزیران و تموز و آب باشد. و نهال آن سه ماه مغروس و بلاثمر است که ایلول و دو تشرین باشد، و پنج ماه دیگر ثمر می‌دهد و چیده می‌شود که دو کانون و شباط و آذار و نیسان باشد. در ایار ماه قطع می‌شود. این زراعت خاصهٔ همان ملک است که از سرمای زمستان سالم است.

الحاصل زراعت آن بر چند طریق است:

یکی عمل مناصب است که درکانون الثّانی طرف قبلیّه و غربیّه که آفتاب در آنجا تابش و اثر نماید، دیوارها کشند به جهت حفظ از سرما، از زبول اسب و استر و حمار تازه آورده از سنگ و خار و هرچه خارج باشد پاک نمایند و اندک خشک نمایند که رطوبت آن کم شود؛ بعد قطعه قطعه کرده نرم ساخته به هم ممزوج و مخلوط نمایند. هرگاه از غربالی آن را بگذرانند البتّه بهتر به عمل آید. اگر آن زبول زبون و پَست باشند بقدر ثمن آن، زبل کبوتر علاوه نمایند و مخلوط کنند، آن وقت آن را حمل به بیخ دیوارها نمایند و پهن کنند به طریقی که یک ذراع ارتفاع و چهار ذراع عرض، و طول آن بقدر حاجت بود. روی آن را صاف و هموار نمایند. تخم بادنجان را با قدری زبل رقیق کهنهٔ پوسیده مخلوط نموده بر آن منصبه بپاشند، و زبل پوشیده بر روی او افشانند، آب بر روی تخم بپاشند و تماماً آن منصبه را بر روی تخم به برگ کلم بپوشند؛ محافظت نمایند تا تماماً سبز شود و بلند گردد؛ آن‌وقت برگ کلم را برداشته که همان رطوبت و شبنم شب آن را غذا در تربیت نماید. هر وقت نبات آن بلند شد و ترقّی نمود و اثرکرد و عقد و سیاهی رنگ در آن ظاهر شد، مجدّداً آب لطیف خفیف بر آن بریزند، و از دادن آب زیاد احتیاط و اجتناب و احتراز نمایند، زیراکه زبل سرد می‌نماید باعث عدم نموّ و ترقّی و حرکت نبات آن می‌شود. چون منصبه،

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ ثانی در صیفی مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

قاعدهٔ ملک یمن

[۱۵۳ ر] بلند است آب بر آن جاری و روان می‌شود، باید پهلوی آن حفره‌ای بکنند و آب در آن اندازند؛ با ظرفی آب برداشته بر آنها بپاشند.موقع زرع تخم در منصبه، شهرکانون الثّانی است.و نقل و غرس آن در ماه نیسان است تا ایار ماه. هرچه در ایار

ماه غرس شود بهتر است.

صفت قلع و کندن آنها از منصبه این است که: یک روز پیش که ارادهٔ قلع دارند بر آن منصبه آب بپاشند که قلع آنها به سهولت شود، به این طریق که: دو چوب تراشیدهٔ صلب که آخر آنها از آهن درست نموده به دست آورند که مضبوط و مستحکم باشد، نبات بادنجان را به دست چپ گرفته چوب را با دست راست پهلوی نبات بادنجان فرو نماید، اندک کج نموده ریشه و بیخ آنها را از آب منصبه بیرون آورد؛ چون بقدر غرس یک روز جمع شد، آنها را در ظرفی نموده در جای سرد سایه دار گذارده تا آخر روز که حرارت هوا کم شود، آن وقت شروع در غرس نماید که سردی شب در آن اثر نموده آنها را غذا دهد و سبز نماید. و اگر ابتدای روز غرس نماید، نهال آن خوب نشود، خصوصاً که بخواهد در زمین خشک غرس نماید.

صفت نقل و غرس آنها این است که: زمین را بعد از شیار بسیار کرزه، که طول آن دوازده ذراع و عرض چهار ذراع باشد بسته، در هر کرزه دو بار زبل رقیق کهنهٔ قدیم، که حرارت آن رفته رطوبت آن باقی مانده باشد، انداخته پهن کرده آب دهد. و اگر زمین را لوله بسته آب دهد بهتر است.

به هر حال، بادنجان بیرون آورده را در آن کرزه‌ها و لوله‌ها، به فاصلهٔ یک ذراع غرس نماید و بنشاند. و اگر در کرزهٔ خشک غرس می‌نماید فوراً آب دهد؛ امّا سه دفعه هر روز یک آب رساند که نبات آن قوّت بهم رسانیده بلند شود، آن وقت از آب دست نگاهداشته، که تا برگ نهال آن سیاه شود و سیاه به نظر آید آب به آن رساند. و تا آخر هفته سه مرتبه آب به آن رساند که همیشه با نم باشد. و هر وقت خار و گیاه خارج در آن مزرع ملاحظه نماید البتّه خارج نماید.

آن که عرض شد که کرزه یا لوله را آب داده نقل و غرس نهال بادنجان نماید، معیّن است که غرس در نم، نهال آن بهتر و بلندتر شود و ثمر آن کم تخم و برّاق و سیاه و پر گوشت گردد. اگر در زمین خشک غرس نمایند شجر آن کوتاه و ثمر آن مدوّر و تلخ و پر تخم شود.

نوع دیگر، زمین را چند شیار نموده زبل انداخته کُرزه بسته بذر آن را از ایار ماه تا آب ماه در کرزه‌ها بریزد و فوراً آب دهد، هر سه روز آب را مکرّر کند تا دهم ایلول

ماه، و چون نهال آن بلند شد و ریشه در زمین محکم کرد، او را نقل نمایند در زمینی دیگر که شیار نموده زبل انداخته کرزه بسته، و طول هر یک چهار ذراع و عرض چهار ذراع باشد. در آنها به فاصلهٔ یک ذراع حفره‌ها حفر نماید، در هر حفره دو اصله بادنجان زنند؛ هر سه روز یک مرتبه آب دهند تا خوب قوّت بهم رساند، بعد هر چهار روز الی پنج روز یک آب رساند که تا آخر چیده و برچیده شود.

ابن نضال گفته که: بعد از شیار نمودن و زبل دادن و کرزه بستن، آب داخل کرزه‌ها نماید و تخم بادنجان را در آنها بپاشد؛ و در کرزه‌ها راه برود که تخم‌ها به خاک و گل فرو نشینند؛ بعد از دو روز دیگر یک آب به آن داده مراقبت نماید تا آنکه نبات آن بلند شود. چند روز از آب دست کشیده تا نهال ان بلند و برگ آن سیاه و محتاج آب [۱۵۳ پ] شود، آن وقت آب را تجدید نماید؛ و بعد هر از چهار روز الی پنج روز یک آب به آن رساند تا حاصل آن به حدّ گل رسد.

در بلاد معتدلهٔ مایل به برودت که در زمستان بادنجان یافت نشود، اگر خواهند که بادنجان را تا آن وقت نگاه دارند موم خالص را بگذارند تا آب و گرم شود، ولی به شدّت گداخته نگردد، بادنجان تازهٔ آخر موسم را به دست آورده در آب برف یا یخ گذارده که خوب سرد شود، آن را در موم گرم زند تا اندک افسرده شود، و بردارد نگاه دارد؛ عریقی باشد که در موم عرق شده جمیع اطراف آن را موم گرفته باشد، هر وقت خواهد صرف نماید موم را جدا کرده آن را بیرون آورده مصروف دارد. و اگر در پیه نیمگرم هم این عمل را نماید مقصود حاصل شود.

هرگاه بادنجان آخر موسم را در سبوی «آب نرسیده» نموده سر آن را محکم نماید در یخچال یا چاه برفی گذارد، مدّتی تازه بماند.

چون بادنجان را بر خلاف جهت دو سوراخ نمایند، یکی در عرض که از طرف دیگر بگذرد و سوراخ دیگر که نگذرد در آب نمک انداخته اندک جوش داده در آب آن بگذارند، متغیّر و فاسد نمی‌گردد.

در بعضی مواضع بادنجان آخر سال و موسم را پوست جدا کرده قطعه قطعه نموده خشک نموده به جهت زمستان نگاه دارند.



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ ثانی در صیفی مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بُقول

بامیه

[۱۵۴ ر] به فتح با و الف و کسر میم و فتح یای مثنّات تحتانیّه و ها،

ماهیّت آن:

ابن بیطار گفته: ابوالعبّاس نوشته: ثمر نباتی است و در بلاد مصر می‌شود. سیاه صلب به قدر کرسنه[۱] و شیرین طعم و با اندک لزوجتی و در غلافی مخمّس شکل و دو طرف آن اندک باریک. و بر آن رغبی شبیه به رغب لسان‌الثّور[۲]. و همچنین بر تمام نبات آن. و نبات آن بقدر درخت خطمی و به هیأت آن در شعب و اغصان[۳] سحاد

۱. کرسنه: گاودانه.
۲. لسان‌الثّور: گل گاو زبان.
۳. اغصان: ساقه‌ها و شاخه‌های درخت (دهخدا)

اندک سرخ رنگ، و برگ آن شبیه به برگ دلاع[1].

در ابتدای رستن سه سه در عرقی و گل آن مثل گل شجرهٔ آبی با لک کبیره در شکل و مقدار.

و اهل مصر آن را در خامی و نرمی با غلاف پخته با گوشت می‌خورند. و بعد پخته شدن و صلب گشتن آرد کرده می‌خورند.

در بغداد و نواحی آنجا نیز می‌شود و می‌خورند.

کنون در شیراز هم کمی متعارف و متداول است.

طبیعت آن: سرد و تر، و تری آن زیاده از سایر بقول.

افعال و خواصّ آن: قلیل الغذاء و خون متولّد از آن ردی. و بعضی گفته‌اند: موافق اصحاب امزجهٔ حارّه است. مصلح آن خوردن بامری، و توابل[2] حارّه بسیار داخل آن نمودن در طبخ.

و شبیه بدین ثمری در بنگاله می‌شود. و اکثر چهار پهلو و بعضی پنج پهلو و بسیار لعاب دار.

و آن را در ولایتی پلول می‌نامند.

و در هندی «به» هندی می‌گویند.

نبات آن شبیه به خطمی، در جمیع اجزاء سرشاخه‌های آن اندک سرخ رنگ و برگ آن شبیه به برگ خطمی و خروخ، و گل آن شبیه به گل پنبه از رنگ و شکل. و ثمر آن را در خامی با گوشت پخته می‌خورند، و بی گوشت لذیذ می‌شود. می‌گویند مولّد منی و مقوّی باه است.

نظم

اَهْدیٰ لَنا طبّاخُنا بامیه — خُضرتُها کخُضرةِ الزّبرجَد

فَقُلْتُ مِنْ تعجّبی بلَونِها — و لؤلؤ بجوفها منضَّدٍ

اَحسِن بخُضرةٍ اَتتْ بلؤلؤ — رطبٍ حریٌّ بنور الخرّد

کَمْ لک یا طبّاخ من کرامةٍ — کم لک عندالاکِلینَ من یدٍ

[۱۵۴ پ] **قانون زراعتش در مملکت ایران** و وقت غرسش بالتّمام چون بادنجان است.

---

۱. دلاع: بطیخ هندی: هندوانه.

۲. توابل: مصالح طعام، آنچه که برای خوش طعمی و خوش بوئی در طعام کنند (دهخدا)

ولی در ملک یمن در جمیع سال زراعت می‌نمایند، و همیشه حاصل برمی‌دارند. زمین را ازکثرت شیار و زبل معمور ساخته کرزه ببندند، بذر آن را فاصله دار بریزند و فوراً آب دهند؛ روز سوم و چهارم پی آب رسانند، بعد مراقبت نمایند، هر وقت حاصل آن تشنه ملاحظه نمایند آب برسانند؛ پس از چهار ماه سبز نماید تا به کمال ظهور کند.



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ سُفلی در صیفی مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

پیاز

[۱۵۵ ر] به کسر بای فارسی و فتح یا و الف و زای معجمه. به هندی نیز پیاز مشهور

است، و به عربی بَصَل، به فتح با و صاد مهمله و لام نامند.

ماهیّت آن برّی و بستانی می‌باشد. برّی آن در چشمه سارها و کوهها کثیرالوجود، و طعم و برگ و بوی آن مانند پیاز. و این را به ترکی کومران نامند، و قویتر از بستانی است. و بستانی آن سفید و سرخ و بزرگ بالیده و کوچک می‌باشد. بهترین همه سفید بزرگ بالیدهٔ آبدار آن است.

احادیث

گفت **امام محمّد باقر،** علیه‌السّلام، که: حضرت رسول،صلّی‌اللّه علیه و آله، فرمود که: هرگاه درآیید به شهری، پیاز آن شهر بخورید، که دور می‌کند از شما باد را.

و روایتی است که پرسیدند از حضرت **امام جعفر صادق،** علیه‌السّلام، از خوردن پیاز. آن حضرت گفت: باکی نیست خوردن پیاز وقتی که پخته باشد. و باکی نیست که مدارا کنید به سبزیها. هرگاه سیر بخورید به مسجد نروید.

و گفت **امام جعفر صادق،** علیه السّلام، که: پیاز می‌برد تَعَب و دشواری را، و محکم می‌کند پا را، و زیاد می‌کند طراوت و تازگی را.

و نیز گفت که: خوشبو می‌کند دهن را و محکم می‌کند پشت را و نازک می‌سازد پوست بدن را.

و نیز گفت که: در پیاز سه خصلت است: خوشبو می‌کند دهن را، و محکم می‌کند گوشت بُن دندان را، و زیاد می‌کند قوّت جماع را.

طبیعت و خواص

اطبّاء

گفته‌اند: طبیعت مجموع آن در آخر سوم گرم، و در اوّل سوم خشک با رطوبت.

فضیلت افعال و خواصّ آن: مفتّح سدّه و مقوّی شهوتَین طعام و باه، خصوصاً پختهٔ آن با گوشت چرب، و دافع مضرّت هوای وبائی و طاعون، و اختلاف آبها خصوصاً در اسفار و اوّل ورود در بُلدان.

خوردن خام آن با نان، مدرّ بول و حیض و مفتّت حصات. و مطبوخ مهرّای آن کثیرالغذاء و ملیّن طبع و مسکّن حشای حامض. و پختهٔ آن با چربی دنبه جهت تنقیهٔ سینه و شش از اخلاط لزجه. و پختهٔ آن با سرکه، و یا پروردهٔ آن با سرکه جهت یرقان

و سپرز، و برانگیختن اشتها و تقویت هاضمه و منع غثیان صفراوی و بلغمی، و به تنهایی مانع اودیهٔ کریهه و دافع سموم. و آب آن جهت رفع ضرر سگ دیوانه گزیده نافع [است]، خصوصاً چون یک چاریک از آن به وزن شاه در عرض سه روز خورده شود، به غایت مجرّب [است].

و **قطور آن** در چشم بعد تنقیهٔ بدن جهت دمعه[1] و حکّه[2] و جرب و ابتدای نزول [۱۵۵ پ] آب، و با عسل جهت بیاض و قرحهٔ عین و ضعف بصر و ظلمت حادث از رطوبات و مواد غلیظه، و سعوه آن منقّی دماغ، و بوئیدن آن جهت رفع ضرر هوای وبایی و تعفّن هوا و سدّهٔ دماغی و تحلیل بخار، و چکانیدن آب آن در گوش جهت رفع ثقل سامعه و طنین و پاک کردن چرک و تحیل ریاح آن. تحنّک به آن جهت خناق بلغمی. و آشامیدن آب کوبیدهٔ معصور آن، مقدار ده مثقال تا بیست مثقال به حسب ضعف و شدّت آن، جهت رفع سمیّت عقرب گزیده نافع [است].

و ضماد کوبیدهٔ آن، و موضع نهش مجرّب النّفع. و نیز ضماد آن جاذب خون به ظاهر جلد و نیکویی رنگ رخسار، و با عسل و با رد و نمک جهت رفع برص و ثالیل و کلف و قروح شهدیّه، گویند مجرّب است.

و با موی آدمی جهت زخم سگ دیوانه گزیده؛ و به دستور با نمک و سداب و عسل جهت ثالیل برآمده، و با انجیر جهت گزیدن عقرب و زنبور. و ضماد پختهٔ آن به تنهایی ویا با ادویهٔ مناسبه جهت نضج اورام بارده؛ و با زردهٔ تخم مرغ یا روغن تازه یا پیه جهت دفع اوجاع مقعده و حکّه و تحلیل ورم آن، و با روغن کوهان شتر جهت رفع تشنّج و شقاق مقعده و بو اسیر و زحیر، و بازیت جهت رفع کجی ناخن مجرّب [است].

و مقشّر فرو بردهٔ آن در روغن زیت جهت گشودن دهن رگهای بواسیر و ادرار خون مؤثّر [است].

و قیروطی[3] آن با پیه مرغ جهت ریش پاها از کفش و موزه مفید [است].

و طلای پوست سوختهٔ آن با موی سوخته جهت اکل مجرّب [است].

---

۱. دمعه: اشک چشم.
۲. حکه: بیماری خارش (دهخدا)
۳. قیروطی: موم روغن.

و در جمیع افعال، سفید بزرگ آن قویتر از غیر آن، مضرّ محرورین. و اکثار آن مورث نسیان و لیثرغس[۱] و ریاح غلیظه و مولّد کرم معده و خلط غلیظ در جرم معده و تشنگی و مصدّع محرورین، خصوصاً تازهٔ آن. و با کوامخ[۲]. و مصلح آن شستن آن است با آب و نمک. و با سرکه خوردن، و بعد از آن آب انار و کاسنی تناول کردن. و رافع بدبویی آن باقلا و مغز گردکان مشوی[۳] و نان سوخته است.

و چون گوشت و بقول و حبوب ز همه[۴] با سمیّت را با پیاز طبخ نمایند. و یا با پیاز بورق[۵] کرده در روغن بریان کنند، دفع آن می‌نماید و لذیذ می‌گردد. و تخم آن در آخر دوم گرم و خشک، و با رطوبت فضلیه و مبهّی. و ضماد آن جهت داءالثّعلب و بهق نافع؛ مقدار شرب آن یک مثقال است.

نظم

چیست آن طرفه خرگه بی در	اندرون خیمه خیمهٔ دیگر
نوعی از آن بسان بیضه سفید	قسمی از او چو لالهٔ احمر
مفلسان را مصاحب و درخواست	منعمان را رفیق راه سفر
گاه بینی ز مردی علمی	کز گریبان او برآرد سر
برگ بگشاید این معمّا را	چشمهٔ آب آیدش به نظر

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ سُفلی در صیفی مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

تعبیر

[۱۵۶ ر] **کرمانی گوید** که: پیاز در خواب دیدن مال حرام بود و گفتار زشت و ناخوش.

---

۱. لیثرغس: فراموشی.

۲. کوامخ: آبکامه که از آن نان خورش سازند (دهخدا)

۳. مشوی: بریان و بوداده.

۴. ز همه: متعفّن.

۵. بورق: نمک سود.

اگر بینندهٔ خواب، مصلح دستور نبود، دلیل کند که مال حرام جمع آرد و پیوسته در پس وی سخنهای زشت گویند؛ خاصّه چون پیاز خام خورد.

و اگر بیند که پیاز پخته همی خورد، دلیل کند که سرانجام از حرام خوردن توبه کند و به خدای بازگردد.

امام جعفر صادق، علیه السّلام، فرماید که: پیاز در خواب خوردن بر سه وجه بود: اوّل مال حرام. دویم غیبت و سخن زشت، سوم پشیمانی در کارها.

بدان که به جهت زرع پیاز زمین سیاه بوم زبل انداخته موافق و زبل کاه مناسب است. هوای به شدّت سرد و گرم هر دو آن را مضرّ و هوای معتدل مصلح آن است. زراعتش هر جا به قسمی مقرّر است:

در مملکت ایران:

به اقسام معروض مزروع می‌دارند. در هوای مایل به گرمی و معتدل دست فشان، و هوای مایل به سردی دست پاش می‌نمایند.

قانون دست نشان که احسن قواعد است این است که: اوّل تخم را تخمدان کرده به عمل آورده بعد نقل به مکان دیگر نموده دست نشان نماید.

وقت تخمدان کردن از نیمهٔ برج سنبله است تا نیمهٔ برج میزان، ولی در برج سنبله بهتر است. زمین را چند شیار به اصرار و تکرار زده، قلع و قطع خار و خاشاک آن راکرده زبل پوسیدهٔ گاو در آن انداخته، کرزه‌های کوچک بسته کف کُرزه را مسطّح و همواره نموده تخم پیاز را پر و بسیار در آن کرزه‌ها بریزد. و اگر خواهد تخم اسفناج را هم مزید آن کرده زرع کند قدری ریگ نرم و زبل بر روی آب بپاشد فوراً آب دهد؛ و هر سه روز یک دفعه آب را مقرّر دارد تا سبز شود؛ بعد از سبز شدن تا موقع نزول باران نرسیده است، هر شش روز یک مرتبه آن را آب دهد. هر وقت که ابر رحمت آبیاری کند از دادن آب دست بدارد. به تدبیر دهقان دهر و آبیاری ابر واگذارد تا اوّل برج دلو، آن وقت زمین دیگر را به جهت دست نشان معیّن کرده چند شیار زده زبل انداخته، یا با بیل زمین را برگردانیده مستعد و مهیّای زرع نماید. کرزهٔ وسط که بزرگ و کوچک شود با لوله بسته پیاز را از تخمدان بیرون آورده نقل به این کرزه‌ها یا لوله‌ها نماید، به فاصلهٔ سه انگشت غرس نماید. چون در آن فصل زمین از ترشّحات رحمت با رطوبت است، آب ضرور ندارد؛ هرگاه بعد از آن ابواب رحمت

مفتوح و زمین موردکرم سحاب شد، ابتدای برج ثور آن را آب دهد و الاّکه عصیان ما گناهکاران مانع نزول باران شود، از دهم برج حمل آن را آب رساند. بعد از این آب، دوازده روز از آب دست برداشته بعد آب را شش روز یک مرتبه تا آخر مقرّر دارد. هر وقت خار و گیاه خارج در آن مزرع ملاحظه نماید آن را قطع نماید.

بذر عنب الثّعلب[1] وکاهو وکلم و چغندر و سیاهدانه هم می‌توان اطراف حدود آن زرع نمود.

هر گاه **تخم پیاز** را به عسل‌تر نموده زرع نماید پیاز آن شیرین شود. اگر تخم حلبه[2] یا جرجر را با تخم پیاز بیامیزند از دود به سلامت ماند.

اگر زارع پیاز در حین زرع خرما بخورد یا هر پیازی را با هستهٔ خرمایی بکارد آن پیاز نیز شیرین شود.

اگر زارع پیاز را پشت سر خود بکارد و رو برنگرداند و نظر در آن ننماید، پیاز آن بسیار بزرگ شود.

قانون دست پاش: زمین را به طریق معروض از شیار و زبل معمور ساخته کرزه به قاعده بسته تخم را اندک تُنک به فاصله در آن بپاشد، وکمافی السّابق آب دهد، وقت زراعتش از دهم برج حوت است لغایت دهم حمل.

[۱۵۶ پ] اگر خواهند **اصل دانهٔ پیاز** را غرس نمایند، پوست بدن آن را دور و جدا نمایند، آنگه بکارند، پیاز آن نیکو و شیرین شود. هر قدر پیاز را بیشتر در زمین فرو نمایند بهتر سبز شود.

وقت زرع آن، اگر ماه تحت الارض باشد، بهتر شود.

و نیز گفته‌اند که: اگر در وقت زیادتی قمر که متّصل به زهره باشد بکارند تندی آن کم شود. و اگر زرع و حصاد آن وقتی واقع شود که ثریّا فرو رفته باشد شیرین و خوش طعم شود، به این معنی که در غروب ثریّا، شبانگاه هر گاه پیاز درشت را برداشته نصف نماید، نصف طرف سر آن را صرف نماید نصفهٔ زیر را بکارد سبز می‌شود و شاخهٔ زیاد می‌زند، ریع کلّی می‌نماید.

این قسم زراعت خاصّهٔ آب نهر است. در وقت ظهور گل، آب را بیشتر به آن

---

۱. عنب الثعلب: سگ انگور، میوه گیاهی سرخ و گرد که تاجریزی نیز گویند (ناظم الاطبا)

۲. حلبه: شنبلید:

برساند که موافق آن است.

اگر **خواهند تخم پیاز به خصوص پیاز درشت مدوّر سفید** بـه دست آورده، زمین را زبل انداخته کرُزه بسته خاک آن را مسطّح و هموار نموده، از اوّل برج میزان تا نیمهٔ آن مجال نشانیدن آن است، آن را در آن کرزه‌ها بنشاند و فوراً آب دهد، و هر شش روز یک مرتبه آب به آن رساند تا آخر. اگر در زمستان نزول نماید زحمت دادن آب مرتفع، والاّ کماقرّره، آب برساند، تا آنکه گل نماید و دانه منعقد شود و خشک گردد، تخم آن را اخذ نماید، به جهت وقت ضرورت نگاهدارد.

قاعدهٔ ملک یمن

در کتاب «اشاره» اشاره نموده که پیاز را اقسام است: احمر بزرگ بلدی شیرین مدوّر که کم حرارت است و طویل. موقع غرس سر آنها در زمینی با رطوبت پر آبِ جمیع سال است.

در زمین بی رطوبت شامی و برّی را از اوّل ایـلول مـاه تـا بـرج تشـرین الآخـر می‌کارند.

بعد از کاشتن پنج روز الی شش روز از آب دست نگاهداشته، آن وقت آب رساند به همین قاعده تا آخر مستمر دارد؛ به جهت خوردن بعد از دو ماه اخذ نماید. و اگر از بذر زراعت نمایند دو مقابل آن خاک داخل کرده بپاشد که فاصله دار ریخته شود، فوراً آب داده، چون سبز و بلند شود نقل به کرزه‌های دیگر نماید. و اگر به جهت بذر احمر، زمینی را به زبل گاو تقویت نمایند، پیاز آن با حلاوت شود.

قانون زرع پیاز شامی

زمینی را چند شیار کرده کرزه بسته زبل داده تخم در کرزه‌ها بپاشد و به خاک بپوشاند و آب دهد، بعد آب را هر شش روز یک دفعه قرار دهد تا به قدر شبر شود، آن وقت آن را نقل به زمین دیگر، که شیار زده زبل انداخته لوله بسته، نماید.

در دو طرف لوله‌ها جدا جدا به فاصلهٔ شش ذرع، آن وقت آب دهد، تا بیست روز هفته‌ای یک آب دهد، بعد بیخ آنها را بکاود، بعد از سه روز دیگر آب بـه آن رساند. پس از دو ماه به جهت خوردن اخذ نماید. و اگر بخواهد قدری از آن را به جهت بذر نگاهدارد، بجای خود تا پنج ماه از اوّل کاشتن بذر بگذارد، که به طریق

نرجس، چوبی وسط آن بیرون می‌آید. بر سر آن خوشهٔ مدوّر شبیه خوشهٔ کرآث[۱]، دو ماه بعد از ظهور خوشه آن را باقی گذارده، آن وقت چیده و بر چیده در آفتاب گذارده، ریزه ریزه کرده اخذ بذر نماید. سر آن را که زیر خاک است، در نهایت بزرگی شده بیرون آورده صرف نماید.

پیاز مدوّر شیرین بلدی را بطور شامی غرس می‌نمایند. اگر به جهت نگاهداشتن بخواهند سر پیاز را در اوّل شباط بکارند و بعد از پنج ماه بردارند، جمله آنکه سرما و گرما آن را مضرّ و هوای معتدل آن را موافق است. پیاز طویل، زمین و شیار زده و زبل انداخته کرزه بسته.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ سُفلی در صیفی مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

پیاز

[۱۵۷ ر] پیاز را آورده، غلاف ریشه‌های آن را شکافته ولی خارج نساخته، نصف برگهای آن را قطع نموده جُفت جُفت به فاصلهٔ یک شبر تکیه دار، با بیل به یک جانب غرس نماید راست، آن وقت خاک بر سر آن ریخته تا سفیدی سر آن زیر خاک برود. بعد از بیست روز زمین آن را بکاود و بخراشاند و گیاه خارج را خارج کند. زبل دهد، هر هشت روز یک مرتبه آب رساند؛ بعد از چهل روز از غرس، دوباره زمین آن را بخراشاند و زبل دهد. پس از سه روز از خراشیدن زمین آب رساند. بعد از سه ماه تولّد نماید، خوب شود. اگر ارادهٔ اکل و صرف آن دارد هر چه زیاد از دو سر تولّد نموده، اخذ نماید، در باقی زمین را بکاود که خراش در زمین بهم رسد، مجدّداً جفت جفت به فاصلهٔ یک شبر در آن زمین جابجا نماید، به طریقی که ضرر به ریشهٔ آن نرسد. خاک بر روی آن نماید و فوراً آب دهد، بعد از بیست روز دیگر بیخ آن را

---

۱. کرآث: اصولاً به انواع تره اطلاق می‌شود ولی بیشتر به نوعی تره گندنا می‌گویند.

بکاود و زبل دهد، به فاصلهٔ سه روز آب رساند. و همچنین اگر بخواهد آن را در زمین باقی گذارد، هر بیست روز بیخ آن را بخراشاند و بکاود، و به فاصلهٔ سه روز آب رساند و زبل دهد. در هر سه ماه به طریقی که عرض شد، هر چه تولّد نمود اخذ نماید، باقی را در زمین جفت جفت بکارد، به طریق معروض، در خراشیدن و آب و زبل رساندن مراقبت نماید.

این قسم زراعت ده سال در زمین باقی می‌ماند.

در ملح الملاحه نوشته که: سر پیاز را بگیرند و گره‌های بیخ آن را بشکافند، ولی جدا از اصل پیاز ننمایند. زمین را شیار کرده زبل انداخته کرزه بسته به فاصلهٔ یک شبر غرس نماید، همان ساعت آب دهد، بعد از بیست روز بیخ آنها را بکاود و گیاه خارج را خارج نماید. پس از سه روز دیگر آب رساند؛ بعد از آن هر شش روز الی هشت روز آب را برقرار دارد.

ابن نضال زراعت پیاز را بر دو قسم نوشته: یکی به جهت خوردن زود کاشتن. دیگری به جهت نگاهداشتن دیر کاشتن. زود کار را در ماه تشرین الاوّل زرع نمایند، زمین را شیار کرده کرزه بسته زبل انداخته، هر کرزهٔ کوچکی را یک بار زبل کهنهٔ قدیم ریخته پهن کرده تخم آن را بپاشد، فوراً آب رساند. هر وقت زمین شروع در خشک شدن نماید آب را تجدید نماید تا سبز و بلند شود، آن وقت آب را قطع کرده به جهت آنکه باران زمستان و هوای بارد با رطوبت آن را غذا دهد، تا نصف کانون الثّانی، آن وقت آن را آب داده نقل به مکان دیگر، که شیار شده زبل انداخته کرزه بسته، نماید؛ به این طریق که با بیل خطوط در اواسط آن کرزه‌ها کشیده و در آن خطوط به فاصلهٔ یک شبر پیاز را در زیر خاک پنهان نماید. موافق است این پیاز آب شیرین قنوات را بهتر از آب انهار. به علّت ممارست و یبوست زیاده حد در آب نهر است.

امّا **دیر کار** را به جهت نگاهداشتن، زمین را شیار کرده کرزه بسته زبل زیاد تازهٔ پاک انداخته، در ماه کانون الثّانی بتواند [تخم را] دور کرزه‌ها ریخته با دست یا خار زیر خاک نماید فوراً آب دهد، مراقبت نماید تا سبز شود؛ آن وقت آب را قطع کرده تا بقدر طول انگشت شود. در این وقت آب را تجدید نماید. و همچنین هر وقت آن را محتاج آب داند کوتاهی ننماید تا در ماه نیسان. آن وقت زمین دیگر را که

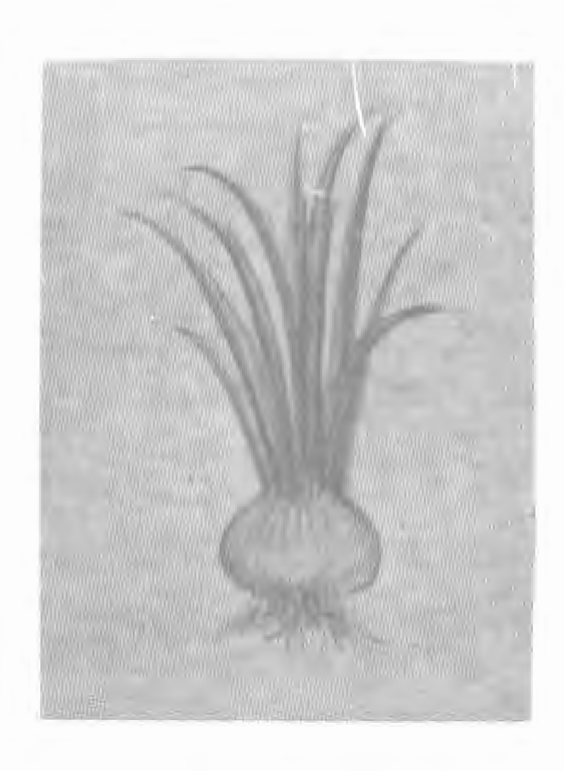
سست ولی چاق با قوّت بود، نظر نموده، کرزه یا لوله بسته، به طریق سابق فاصله دار که سر بهم رساند، نقل به این مکان نماید. مراقبت در خدمات آن کند. این قسم موافق آب نهر است، به علّت قوّت، حرارت مفرط نماید. و بر اوست او را از خشک شدن نگاه می‌دارد.

ابن نضال گفته: زمینی که نقل به آن نمایند شیار بسیار کرده زبل بسیار در آن انداخته لوله بسته پیاز را جفت جفت در این لوله‌ها غرس نمایند و خدمات را **کمافی‌السّابق** مراقبت نمایند.

در محافظت پیاز

اگر آن را در «نمک آب» آغشته نمایند، و در آفتاب نهند تا خشک شود، بعد در روی کاه جو، [با] فاصله چینند، مدّتی زیاد بماند عیب نکند.

[۱۵۷ پ]



ترب

به ضمّ تاء مثنّات فوقانیه و سکون راء مهمله و باء موحّده، فارسی است. به شیرازی تربزه، و به عربی فجل به ضمّ فا و سکون جیم و لام، و به سریانی فعالا، و به رومی

دفیون، و به یونانی افاتیس، و نیز به یونانی ابابوس، و به هندی مولی، و به فرنگی رفالس نامند.

ماهیّت آن معروف است. در اکثر بلاد می‌شود، و دو نوع می‌باشد: برّی و بستانی و شامی نیز. و شامی آن است که، تخم شلغم را در بوتهٔ ترب گذاشته غرس می‌نمایند یا بالعکس.

و برّی آن تندتر از بستانی امّا به درازی و بزرگی بستانی نیست، و در قوّت قریب به خردل، و بعضی آن را خردل برّی دانسته‌اند؛

و بستانی آن اقسام می‌باشد: قسمی سفید طولانی نازک، و از این قسم بعضی در بعضی از قرای بنگاله بسیار بزرگ بالیده تا به یک دو ذراع دست و به قطر نیم شبر[1] می‌شود.

و بعضی نازک شاداب. و بعضی خشک و جوف آن متخلخل، رخوء در ضلع سنگ پورکانی[2] است مسمّٰی به «غیر صدر»، از قوّت زمین آنجا به وزن بیست آثار، و به درازی دو دست و زیاده از آن، و به قطر قریب دو شبر. و شاداب و شیرین آن را «فتیل مولٰی» نامند، یعنی در درازی قطر مثل دندان فیل کلان می‌شود.

و معمول **اهل بنگاله** است که آن را مثل شلغم با گوشت و با ماهی پخته با چلاو[3] می‌خورند. و در جاهای دیگر تا به یک و نیم شبر.

و قسمی دیگر مدوّر شلغمی شکل، پوست آن سیاه اندک خشن، و این خشک‌تر از قسم سفید طولانی آن است و به شادابی آن نیست، ولیکن تندتر از سفید خصوصاً پوست آن. و این قسم اکثر در زمستان می‌شود. و به سبب سردی هوا و یبسی در زمین منشق می‌گردد.

و قسمی دیگر مدوّر سفید پوست، که اهل فرنگ از ملک خود تخم آن را می‌آورند. و این نیز قریب به سیاه مدوّر است، و این نیز مخصوص به زمستان است. و بهترین همه، شاداب نازک تند طولانی آن است که کم ریشه باشد. و برگ همهٔ اقسام شبیه به برگ شلغم و خردل [و] از آن هر دو خشن‌تر و تندتر و تخم همه

۱. شِبْر: وجب.
۲. معنی وافی به مطلب قریب به این مضمون است که: با اضلاع سست شبیه به سنگ برکان است که سنگی است الوان و به غایت نرم.
۳. چِلاو: چلو.

[اقسام] مایل به تدویر و در غلاف باریک طولانی تا به قدر انگشتی. و در خامی سبز نازک تند، شبیه به طعم ترب و لذیذ. به هندی آن را سنیکری نامند، و آن را مانند ترب با نمک می‌خورند و آن را ریزه کرده با گوشت می‌پزند لذیذ می‌شود، والسّلام.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ سُفلی در صیفی مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

تُرب

احادیث

[۱۵۸ ر] در **مکارم الاخلاق** از کتاب فردوس منقول است: که گفت ابن مسعود که حضرت پیغمبر، صلّی‌اللّه علیه و آله، فرمود که: وقتی که ترب می‌خورید و خواهید که در نیابید بوی آن را، یاد کنید مرا در اوّل شکستن او.

و منقول است از **کتاب فردوس** که گفت: جنان ابن سدیر که با ابوعبداللّه، علیه السّلام، طعام می‌خوردم، پس داد به من تربی و گفت بخورید، به درستی که در او سه خصلت است: برگ او می‌برد باد را، و مغز او می‌راند بول را، و بیخ او قطع می‌کند بلغم را.

و منقول است از املای شیخ **ابوجعفر طوسی** که گفت امیرالمؤمنین علی، علیه السّلام: که بیخ ترب می‌کَند بلغم را و هضم می‌کند طعام را، و برگ او می‌راند بول را.

طبیعت و خواصّ

گفته‌اند: طبیعت تخم آن گرم در سوم و خشک در دویم، و بیخ آن در اوّل گرم و در دویم‌تر. و گرمی پوست و برگ آن زیاده از اصل آن.

و برّی آن اقوی واحدّ از بستانی آن در جمیع اجزا.

افعال و خواص آن: ملطّف و محلّل و مولّد ریاح و محرّک آروغ، و تخم آن محلّل آن؛

و در بعضی ابدان هاضم غیر منهضم خصوصاً برگ آن.
و در بعضی که بر معدهٔ آنها رطوبت بسیار باشد، مانع انهضام و مخرّب معدهٔ ایشان خصوصاً اصل آن، جهت آن که در آن جزء لطیف سریع التّعفن است.
و مدرّ بول، و با اندک تلیین چون برگ ربیعی آن را طبخ نموده بخورند با زیت و یا روغن و مزی؛ غذائیت آن زیاده از بیخ آن است. مضرّ سر و دندان و حنک[1].
و **قطور** روغن آن جهت تحلیل ریاح گوش کثیر النّفع [است].
و چوب جوف ترب را خالی کرده روغن گل در آن ریخته بر آتش گذارند تا جوش بخورد؛ پس نیمگرم چند قطره در گوش بچکانند، جهت تحلیل ریاح و تسکین اوجاع آن سریع النّفع [است] و به دستور چون آب آن را با روغن گل جوش دهند و در گوش بچکانند مضرّ چشم [است].
و قطور آن جالی و رافع آثار حادث زیر موق آن. و آب برگ تیز کنندهٔ قوّت باصره. و ضماد آن جهت رفع کمنته الدّم زیر چشم، و با عسل جهت نزول آب در چشم مفید [است].
آشامیدن مطبوخ آن جهت سرفهٔ کهنهٔ مزمن و دفع کیموسات غلیظهٔ حادثهٔ در سینه و خناق حادث از آشامیدن فطر[2] قتّال، و قرقره به آب مطبوخ آن با سکنجبین جهت خناق نافع [است] و با وجود آن مضرّ حلق و زایل کنندهٔ شیر است.
ردی است برای معده، رعشه آورنده، و بعد از طعام ملیّن بطن و نفوذ فرمایندهٔ
[۱۵۸ پ] غذاست. و قبل از طعام مانع نفوذ، و استقرار آن در قعر معده باعث طفوله ایستادن طعام بر سر معده؛ و از این جهت باعث سهولت قی است، خصوصاً پوست آن با سکنجبین. و موافق سینه و پهلو و سپرز است. و به دستور تخم آن با سکنجبین.
و ابن باسویه گفته: آشامیدن آب آن هاضم غذا و مفتّح سدد کبد و طحال است. و استسقا و طحال و یرقان را نافع. و جرم آن مغشّی، و تخم آن محلّل نفخ و مشهّی و باعث سهولت اخراج غذا است. و وجع کبد را مفید. ونیم مثقال تخم آن بعد از غذا هاضم آن، و با سکنجبین مُقیٔ[3]. قوی و منقّی معده. و چون خربق[4] را ریشه

---

۱. حنک: کام، سقف دهان.
۲. فطر: قارچ سمّی.
۳. مُقّی: داروی قی آور.
۴. خربق: نام گیاهی است.

کرده در ترب فرو برند، و به خمیر و گل گرفته، در زیر آتش طبخ نمایند، پس بر آورند و خربق را دور کرده آن ترب را بخورند، به قوّت تمام قِی آورد.

تخم آن جهت ضربان مفاصل و عرق النّسا و وجع ورک[1] و حکّهٔ حادث از بلغم، و بیخ آن جهت دفع آنها نافع [است].

ضماد آن با عَسل جهت قروح خبیثه و قروح لینیّه و شهدیه، و تخم آن جهت قلع آثار غانغرایا و قوبا.

ضماد آن با آرد شیلم[2] برای بثور لبنیّه و جلای آنها. و تناول نمودن مطبوخ آن جهت ادرار حیض و رفع احتباس آن، و آشامیدن آب شاخه‌های آن بدون برگ به قدر یک اوقیه جهت اخراج سنگ مثّانه مجرّب دانسته‌اند، خصوصاً با سکنجبین.

و **آب برگ** و شاخ آن بقدر ربع رطل با شکر جهت اخراج زردآب و استسقا، و نمک جهت سپرز و تفتیح سدّهٔ کبد و یرقان نافع [است].

و چون **ترب را سوراخ سوراخ** نمایند و تخم شلغم را در آن سوراخها گذارند و سر سوراخها را به پارچهای ترب بند کنند، و یا آنکه جوف ترب را خالی کنند و تخم شلغم را در آن پر کنند و سر آن را به پارچهٔ ترب مسدود نمایند، و در خمیر بگیرند در زیر آتش پزند و با عسل تناول نمایند، در اخراج سنگ مثّانه مجرّب دانسته‌اند. باید که سه روز پی در پی مرتّب نموده بخورند. و آشامیدن تخم آن مدرّ حیض و بول و شیر. و محرّک باه و مقیء است. جهت درد جگر بارد و ورم سپرز مفید[است].

ضماد آن جهت نهش افاعی[3]. و ضماد تخم آن با شراب جهت مار شاخدار و سمّ هوام. و چون مرخهای[4] تراشیده و بیخ آن و یا کوبیدهٔ آن را بر عقرب گذارند بمیرد. و به دستور چون آب آن را بر آن ریزند از هم بپاشد.

و چون عقرب کسی را که ترب خورده باشد بگزد متضرّر نشود. و طلای آن باعث عدم نزدیکی هوام است.

خوردن آن نیکو کنندهٔ رنگ رخسار، و ضماد آن با آرد شیلم جهت نبات شعر و ماءالثّعلب و راءالجید، و با عسل جهت قلع آثار عارض تحت چشم. و طلای آن

---

۱. ورک: استخوان سرین.
۲. شیلم: گندم دیوانه.
۳. نهش افاعی: نیش افعی.
۴. مرخ: زالزالک وحشی.

جهت قوبا. و ضماد تخم آن با عسل جهت نمش و سایر الوان غریبه و آثار ضربه و قرحه و کلف و نیکویی رنگ رخسار و قوبا؛ وکندش[1] جهت بهق[2] ابیض خصوصاً در حمّام. و اکثار آن رویانندهٔ موی است به موضع آرایشش.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ سُفلی در صیفی مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

المضار

[۱۵۹ ر] اکثار آن باعث مغص[3] و تعفّن اخلاط و مولّد شپش، جهت آنکه در آن جزء لطیف سریع التّعفن است. چنانچه ذکر یافت مضرّ سر و حلق و فهر[4] آن. مصلح آن نمک و عسل، زیرا که در سرکه خیسانیده باشند. و محلّل آن یعنی پروردهٔ آن در سرکهٔ تند انگوری قاطع اخلاط غلیظه و محلّل صلابت طحال که ناشتا بخورند، و با طعام نیز، و مجرّب و اصلاً ضرری ندارد اگر سبز نباشد.

و تخم آن مقئ، و جهت درد جگر و سپرز و ادرار شیر و بول و حیض و دفع سموم، و با شراب جهت گزیدن مار شاخدار مؤثّر [است]. و در سایر افعال مذکوره قویتر از بیخ آن است. و آشامیدن نیم مثقال آن بعد از طعام هاضم آن. و با سکنجبین مُقیء معده.

و ضماد آن جهت قوبا، و با سرکه جهت زخم غانغرایا، و با عسل جهت درد مفاصل، و باکندش و سرکه جهت بهق سیاه مجرّب [است].

مقدار شربت آن از تخم آن تا یک درهم، و از آب تا سی درم[5] و از جرم آن تا بیست درم؛ و تری آن بسیارگرم‌تر از شلغم و ضعیف‌تر از ترب، و محلّل رطوبات و

---

۱. کندش: گیاهی است از تیرهٔ سوسنیها که آنرا خریق سفید نیز گویند.
۲. بهق: پیسی ظاهر پوست بر خلاف برص. ۳. مغص: بدبو، متعفّن.
۴. رجوع شود به لغتنامهٔ دهخدا.
۵. درهم و درم، در اکثر جاها به معنی اندازه، هر دو آمده است.

مدرّبول. و اکثار آن مغشّی.

مصلح آن نمک است و روغن که تخم و آب برگ آن را در ابتدای تخم بستن به دستور مقرّر ترتیب دهند، که با روغن زیت و یا روغن کنجد تازه در قدر مضاعف و با آتش ملایم طبخ دهند تا آب برود و روغن بماند و نسوزد. و بسیار مسخّن، و در اکثر امراض قایم مقام زیتون کهنه و روغن بلسان است، و لطیف‌تر و گرم‌تر از روغن بید انجیر. و محلّل قوی.

و آشامیدن آن جهت فالج و لقوه و دفع اذیّت عقرب و سایر هوام زهر دار، و قطورات درگوش جهت تحلیل ریاح و تسکین و جع آن. و تدهین بدان جهت فالج و لقوه و استرخا،

و انطاکی گفته که: چون ترب را بخایند و بگذارند تا متعفّن شود، کرمها از آن متکوّن گردد. و در ظرفی ضبط نمایند تا کرمها یکدیگر [را] بخورند و چند عدد بماند، پس آنها را حل نماید. در حلّ معادن بی عدیل و افعال غریبه از آن می‌آید.

تعبیر

کرمانی گوید که: ترب در خواب غم و اندیشه بود.

و اگر بیند که ترب همی خورد، دلیل کند که هر قدر آن غم و اندوه رسد.

و اگر بیند که ترب کسی بدو داد، دلیل کند که از او غمی و اندوهی بر دل وی رسد.

و اگر بیند که ترب به کسی داد یا از خانه بیرون افکند و از وی هیچ نخورد، دلیل کند که از غم و اندیشه رسته گردد.

بدان که ترب را در جمیع فصول زرع نمایند، ولی وقت خاصّهٔ آن از نصف شباط است تا اوّل آب ماه. آب شیرین آن را موافق، و زمین زبل انداختهٔ سیاه و رمله و ملایم رطبه او را لایق است. از زمین غلیظ و خشنه اجتناب نمایند. زراعتش را اقسام است.

[۱۵۹ پ] **قانون زراعتش در مملکت ایران:**

زمین را شیار کرده زبل انداخته کرزه بسته با بیل صاف نماید. تخم را زیاد و پُر در آن بریزد آب دهد، چون رطوبت آن کم شود ماله نماید که زمین صاف شود. بیست و شش روز از دادن آب دست نگاهداشته آن وقت تجدید آب نماید. بعد از دوازده

روز دیگر آب ثالث را رساند، پس از آن هر شش روز یک مرتبه آب را مقرّر دارد تا آخر. پاره‌ای تخم را بخیسانند و زمین را آب داده بپاشند، و خدمات را کما فی السّابق مقرّر دارند.

وقت زراعت آن، چنانچه مقصود اکل برگ یا سبزی آن باشد، در تمام سال زرع نمایند.

و هرگاه سر آن مطلوب و منظور بود، از بیستم برج اسد لغایت دهم برج سنبله زرع نمایند. اگر بذر آن را سه روز در انگبین و آب کمی نمایند آنگه بکارند، ثمرهٔ آن شیرین شود.

و اگر در نبیذ شیرین [کنند و بعد زراعت نمایند]، همین اثر نماید. و ثمرهٔ آن ناخوشی بلغم و مفاصل را مفید بود.

و اگر بخواهند برگ ترب بی خار شود، قدری روغن زیتون یا هر روغنی که از بذر باشد، بگیرد و بذر ترب را با روغن به کف دست بمالد و زراعت نماید، برگ آن بی‌خار به عمل آید.

هرگاه خواهند ترب بزرگ شود چوبی را به زمین فرو برند آن مقدار [که] خواهند، آنگه چوب را بیرون آورده جای آن را پر از کاه کنند و بذر ترب در آنجا بکارند. بالای آن زبل ریزند، در دادن آب و سایر خدمات کمافی السّابق مقرّر دارند، که در آن حفره ترب بروید، به مقداری که چوب فرو نموده است، هر وقت در مزرع آن خارو[1]

در ملک یمن

دست پاش و دست نشان هر دو قسم زرع نمایند.

قانون دست پاش

در کتاب **ملح الملاحه** مشروح است که: زمین را شیار کرده زبل انداخته لوله بسته به فاصلهٔ چهار انگشت یک دانه دو دانه در دو طرف لوله زرع نماید و از خاک آن را بپوشاند. در ساعت آب دهد و تا آخر هر روز یک دفعه آب را مقرّر دارد، و بعد از پانزده روز از زرع بیخ آن را بکاود، گیاه و خار خارج را خارج نماید.

---

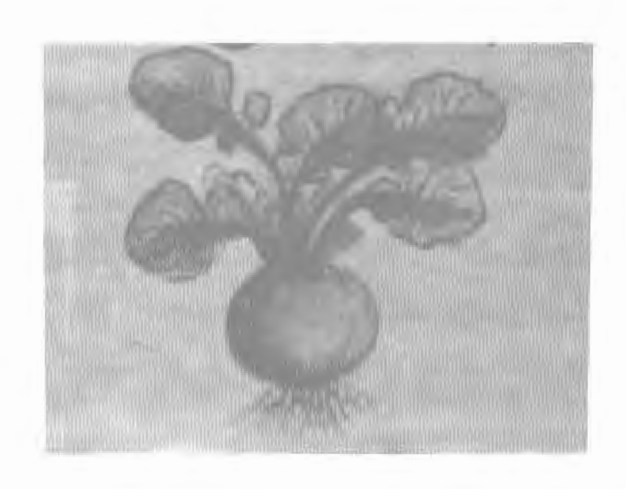
۱. کذا در متن که جمله ناتمام مانده و بعد از خط فاصل بلافاصله مطلب بعدی نوشته شده است.

ابن نضال گفته: زمین را شیار کرده لوله بسته زبل ضرورت ندارد. اگر چه ضرر هم ندارد، در طرف لوله‌ها حفره‌ها به عمق دو انگشت و به فاصلهٔ چهار انگشت حفر نماید، بذر در آنها ریخته سر آن را به گل بپوشاند. در ساعت آب دهد آب را مکرّر نموده تا سبز شود و نبات آن قوّت و بروزی بهم رساند، آن وقت آب را قطع کرده زمین آن را بخراشاند، گیاه خارج و خار را خارج کُند، و هر دو اصلهٔ ترب را یک اصله نماید، از آب امساک کرده تا نبات آن سیاه و محتاج آب شود، آن‌وقت آب دهد، بعد از آب دست کشد تا زمین آن خشک شود، بیخ آن را دوباره بخراشاند. پس از آن هفته‌ای دو آب رساند. در فصل تابستان و ایّام گرمی هوا در دادن آب مضایقه ننماید. در فائیز که هوا رحمت شود زحمت آب دادن ندارد.

قانون دست نشان: زمین را شیار کرده زبل انداخته کرزه بسته بذر آن را زیاد و پُر در آن کرزه‌ها بپاشد، با دست زیر خاک نماید. فوراً آب دهد آب را مکرّر نموده تا سبز شود. چون نبات آن خوب با قوّت و بلند شود، زمین دیگر را شیار کرده زبل انداخته لوله بسته به فاصلهٔ یک شبر حفر نماید، ترب را از این مکان اوّل نقل به این لوله‌ها نماید آب دهد؛ اگر آب را، پیش از نقل در لوله‌ها انداخته بعد غرس نماید، بهتر است؛ بعد از سه روز که تجدید کرده در آب دادن و سایر خدمات به قولِ **ابن نضال** معمول دارد.

در تمام سال زراعت آن ممکن [است.] وقت خاصهٔ آن از نصف شباط است تا اوّل آب ماه.

قانون اخذ بذر، چون پنجاه روز از ابتدای زرع بذر آن گذشت، سرهای بزرگ آن را بیرون آورده سه روز در خاک پنهان کند، بعد بیرون آورده هر سر را از بیخ و ته چهار شق نماید، طرف نازک و برگها را قطع نماید؛ زمین دیگر را شیار کرده زبل انداخته لوله بسته آن سرها را در لوله‌ها غرس نماید؛ بعد از پانزده روز اطراف و بیخ آن را بخراشاند آب دهد، بعد آن را به حال خود گذارده تا چهار ماه از ابتدای زرع آن بگذرد که گل نماید و حبّه منعقد شود؛هر قدر بذز آن خشک شود اخذ نماید.



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
قریهٔ سُفلی در صیفی مزروع در دو مزرعه
مزرعهٔ اوّل در بقول

تره تیزک

[۱۶۰ ر] تره تیزک، به فتح تای مثنّاة فوقانیّه و راء مهمله و سکون‌ها، فارسی است. به عربی جر جیر به کسر اوّل و سکون ثانی وکسر جیم و سکون یاء مثّناة تحتانیّه و رای مهمله، نامند. و به هندی «تر مراد» و تخم آن را «هالون» و عوام «هالم» و «چند سور» و «چند سو» نیز نامند.

ماهیّت آن، برّی و بستانی می‌باشد. برّی آن را بهقان، و بستانی آن راکف عایشه، و به فارسی کسکیر، و به شیرازی کهزک گویند.

برّی آن دو نوع می باشد: یکی با ساق، و برگ آن از برگ ترب‌تر، و مشرف .وگل آن زرد بسیار تند، و این را خردل برّی گویند، و دیگر بی ساق، و برگ آن نرم وکم حدّت وگل آن سرخ.

و **بستانی** سه قسم می‌باشد: یکی شبیه به ترب‌تر و ساق دار، و برگ آن با خشونت، و در مازندران شاه تره و کور تره، ودر تنکابن خاص تره نامند، و تخم آن سفید و حرف بابلی عبارت از آن است.

قسمی را رشاد، وبه فارسی تره تیزک شامی نامند؛ و برگ آن بزرگ و گل آن سرخ ارغوانی رنگ، و تخم آن مایل به سرخی و طولانی.

و قسمی دیگر برگ و تخم آن ریزه‌تر از حبّ الرشاد، و مراد از مطلق آن این است، و بهترین آن بستانی است.

تعریف

احادیث[1]

خواصّ طبیعت

گفته‌اند طبیعت برّی آن در سوم گرم و در آخر دوم خشک. ویستانی آن در دوم گرم و در اوّل خشک.

افعال و خواص برّی آن: مفتّح سدّهٔ جگر و سپرز وجالی و مدرّ بول و مفتت حصات و مولّد منی و محرّک جماع و محلّل ریاح وهاضم طعام، و ضماد آن با زهرهٔ گاو جهت ازالهٔ آثار قروح. و به دستور طلای آب آن با زهرهٔ گاومیش کلف را مفید، و خوردن آن ناشتا جهت رفع بد بویی ذیل بغل، و خوردن شراب ریحانی بالای آن جهت گزیدن ابن عرس[2] و غیر آن نافع [است].

و **گویند** از خواصّ آن است که: چون آب آن را بگیرند و درخت انار ترش را به آن تسقیه نمایند شیرین گردد. و چون نخود خشک را به آن پرورده نمایند و بیاشامند، تولید منی نماید و بی عدیل است.

و گویند چون بگیرند برگ و شاخ و تخم آن را در هاون نرم بکوبند و در ظرفی [۱۶۰ پ] پهن کنند تا خشک گردد، و ثانیاً در هاون آن را اندازند و بکوبند و شیر تازه دوشیده و بر آن ریزند و تخم آن را نرم بکوبند و بر آن بپاشند به دفعات و مخلوط نمایند تا آنکه مانند خمیر گردد، قرصها ساخته در میان سایه خشک نمایند و نگاهدارند و عندالحاجت استعمال نمایند، بسیار طیّب و نیکو است.

---

۱. هر چند که در متن اصلی عنوان احادیث در اینجا آمده است معذلک حدود ده خط سفید مانده و حدیثی ذکر نشده است.

۲. ابن عرس: راسو، موش خرما.

المضار:
مصدّع و مورث سدد و منجر و مظلم بصر، و آنچه در احادیث در مضرّت آن وارد است.

مصلح آن کاسنی و خرفه و سرکه است، و برّی آن در ادرار بول و تحریک باه و انعاظ قویتر از بستانی آن است، خصوصاً تخم آن که حبّ الرّشاد است در خواصّ مذکوره قویتر از برگ آن و قوی الجلا است؛ و آشامیدن آن با آب گرم مُقیء بلغم، و با زردهٔ تخم نیم برشت محرّک باه و منعظ و مسمّن بدن؛

و **ضماد** آن جهت کلف و با عسل جهت بهق و نمش، با زهرهٔ گاو جهت شقاق ناخن مفید [است]، و اکثار آن مهیّج دم و ثوران[1] آن و انصاب مواد به اعضای ضعیفه.

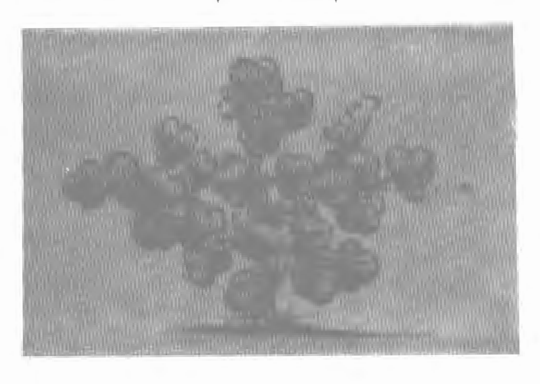
مصلح آن شیر تازه دوشیده. مقدار شرب از بستانی آن تا پنج درم و از برّی آن تا سه درم. بدل آن به وزن آن، تو دری با تخم زردک برّی یا تخم پیاز است.

تعبیر

ابن سیرین گوید: از تره‌ها آنچه به طعم خوش و شیرین بود دلیل بر خیر و منفعت کند. و آنچه به طعم تلخ و ناخوش بود خوردن آن، دلیل کند بر شرّ و مضرّت.

کرمانی گوید: اگر کسی به خواب بیند که تره فروشی همی کرد، دلیل کند که وی را نیک بود، زیرا که به دست وی کاری می‌رود و خاص و عام را در آن خیر و منفعت باشد، بر قیاس که در آن صلاح خلق بود.

بدان‌که‌تره‌خوردن‌درخواب‌هنگام وبی‌هنگام بدان قدرکه درخواب‌خورده باشد.



۱. ثوران: برانگیخته شدن و جهش و فوران.

جابر مغربی گوید که: از تره‌ها آنچه وی را نشناسد و جایگاه رستن وی نداند جمله غم و اندوه و رنج بود. خداوندِ تره پیوسته خداوند غم و اندوه باشد، بدان قدرکه در خواب دیده باشد، و تره فروش به‌خواب دیدن غم و اندوه بود به‌قدر تره.

حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام، فرماید: تره‌ها خوردن به خواب بیماری و مفلسی و غم و اندوه باشد.

قانون زرع و مراتع زرع آن چون ترب است، در جمیع فصول محصول آن به دست آید و بهم رسد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

قریهٔ سُفلی در صیفی مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

ترخون

[۱۶۱ر] به فتح تای مثنّاة فوقانیّه و سکون رای مهمله و ضمّ خای معجمه و سکون واو و نون، معرّب آن طرخون عربی است به ضمّ طا، و به فتح نیز آمده است. و به سریانی طرخونی، و به رومی ادرسیتون، و به یونانی میور سنیه نامند.

ماهیّت آن، نباتی است معروف، در بلاد ایران خصوص در فارس و در شیراز کثیرالوجود، و مانند سبزیهای دیگر از نعنا و پونه و جرجیل و مانند اینها، با نان و پنیر و غیره می‌خورند، و برّی و بستانی می‌باشد، و نبات آن هم از تخم و هم از قلم و شاخ آن بهم می‌رسد، و در طعم آن حدّت و قبوضت و عفوصت[1] و اندک حلاوتی است. و خائیدن آن ناشتا به تنهایی فی الجمله خسارتی در زبان بهم می‌رساند، لهذا بعضی مردم پیش از آشامیدن مطبوخات مسهله بشعه می‌خوایند. طعم آنها خوب محسوس نمی‌گردد. و بیخ برّی آن عاقرقرحا[2] ست. و بهترین آن بستانی‌تر و تازهٔ آن است.

---

۱. عفوصت: گسی، تلخی.

۲. عاقرقرحا: نباتی است با طعم تیز و محرق.

طبیعت و خواصّ

اطبّا طبیعت آن را در سوم گرم و خشک خصوص برّی آن، و بستانی آن را در اوّل گرم و خشک نیز گفته‌اند. و با قوّت مخدّره.

افعال و خواصّ آن:

محلّل ریاح و اخلاط لزجه و مفتّح سُدد و مقوّی معده و مشهّی و مجفّف و ناشف[1] رطوبات.

و خاییدن آن خوشبو کنندهٔ دهان و متغیّر ذائقه و مخدّر دهان و زبان. و جهت قلاء نافع، چون مدّتی بعد از خاییدن در دهان نگاه دارند. و جهت صلاح هوای وبایی و طاعون. و چون آب تازهٔ آن را با شراب کاری حل کنند و بنوشند، جهت منع آبله و حصبه، و منع حدوث علل وبائیه نافع [است]. و آشامیدن آن بعد از مضغ آن لذیذ نماید. مضرّ محرورین، و اکثار آن محرق خون و قاطع باه. مصلح آن بقول بارده و مخشن سینه. و مصلح آن عسل. و بطیء الهضم. و مصلح آن کرفس، و مقوّی فعل آن رازیانه است.

تعبیر

ابن سیرین گوید که: چون در خواب مردی بد گوهر باشد، یا بدکردار و بد طبع، زیرا که اصل وی سپند است، که سپند را به سرکهٔ تیز بیاغازند و زورکاری[2] را کنند تا طعم وی از حال بگردد، بعد از آن وی را بکارند، چون برآید ترخون باشد[3].

و اگر بیند که تر خون داشت یا کسی بدو بخشید، دلیل کند که از چنین مرد، وی را مضرّت رسد و زیان افتد، و بعد از آن از صحبت وی دور گردد و بیزار شود.

زراعتش از تخم مصنوعی و ریشه و افکند، که فرهنگ نامند قلم می‌شود. تخم مصنوعی آن را در برج حوت الی آخر حمل؛ زمین را کرزه بسته زبل زیاد بپاشند و آب دهند، هر چهار روز یک مرتبه مقرّر دارند، ریشه را در عقرب و قوس تا دهم حوت لغایت دهم حمل نقل نمایند. در عقرب و قوس بهتر شود به این طریق که: زمین را لوله یا کرزه بسته ریشه بنشانند و آب دهند. آب را مکرّر نموده که پای آن نم

---

۱. ناشف: آب به خود گیرنده.

۲. زورکاری: هر گاه که دو دارو به هم آمیخته شود و یک دارو زودتر کار کند و دیگری آهسته‌تر. (دهخدا)

۳. کذا در اصل.

باشد، ریشهٔ آن محکم شود، و در تابستان هر چهار روز یک آب برسانند. و اگر در عقرب و قوس ریشه را نقل نمایند، چون زمین از رحمت الهی پر نم باشد، مطلقاً آب نخواهد. چون بیستم حوت شود آن وقت قرار آب را به طریق معروض دهد.

فرهنگ باید از پیش فاصله دار زراعت نماید. در آخر جوزا وسط شاخه‌ها را در زیر گل نمایند که سر آن بیرون و یک طرف متّصل به بوته باشد، که بزودی کرزه را پُر نماید. قلم را در حوت زنند به این طریق که زمین را آب داده بکارند، و چون تخم اسفند را در سرکهٔ کهنه بخیسانند تا مزاج گیرد، پس بکارند، ترخون می‌گردد. و نیز اگر ده روز قبل از برج حوت وسط ترب را از مغز خالی نمایند و تخم اسفند در آن کنند و در زمین پر قوّت دفن نمایند، اوّل برج حمل آن تخمهای سفید ترخونی باشد.



تنباکو

[۱۶۱ پ] به فتح تای مثنّاة فوقانیه و سکون نون و فتح بای موحّده و الف و ضمّ کاف و سکون واو، به ترکی «تُتُن» و به هندی «بحیره بهنگ» نامند.

ماهیّت آن را حکیم میر محمّد مؤمن در «**تحفة المؤمنین**» نوشته: ظاهراً قسمی از ماهی زَهرَجِ جبلی باشد که قلوس نامند، چه در ماهیّت، به قسم سوم آن شبیه و در سبب و نسبت به ماهی، مشابه آن است.

و قسم سوم قلوس را تعریف کرده‌اند که: برگ آن مانند برگ کَرَنب و از آن درازتر،

و به اندک رطوبت چسبیده، ساق آن زاید بر ذرعی و به اندک رغبت؛ تخم آن ریزهٔ سرخ مایل به سیاهی، و در غلافی؛ و مؤیّد دیگر آنکه، در زمان بقراط به جهت رفع «وبا» گیاهی را مقرّر کرده‌اند که آورده در خندق اطراف شـهر دود کـنند و دود آن باعث گردید که احدی را وبا اثر نکرده؛ و آن گیاه قسمی از قلوس بوده و این اثـر تنباکو می‌باشد.

در هر بلدی که تنباکو شیوع یافته، «وبا» به تدریج کم شده، و یا بالفعل نایاب است، **و الله اعلم بحقیقة الحال ...**

بدانکه آن از ادویهٔ جدیده و قریب سیصد سال است که بهم رسیده است[۱]، و درصد و کسری است که شیوع تمام یافته. و باعث شهرت و وفور آن در ایران، توران و هندوستان [شده است.]

گویند پُرتُگیش[۲] (که گروهی از نصارا هستند) بوده که در ارض جدید به دست آورده و تخم و برگ آن را به سمت ایران و هندوستان بُرده و از آنجا به جاهای دیگر منتشر گشته، به نحوی که شاید بالفعل هیچ مملکتی و بلدی و قریه‌ای نباشد کـه آن را استعمال ننمایند، خواه به عنوان کشیدن غلیان و خواه به خوردن جرم آن و خواه به سعوط نمودن[۳] لفوف[۴] جرم آن به دماغ؛ خواه در آن بلده و قریه بهم رسد و یا از جاهای دیگر آورند و به قیمت اعلی بخرند. وگویند بَدو شیوع آن در ایران زمان سلطنت شاه عباس ثانی و در هندوستان اواخر اکبر شاه و اوایل جهانگیر شاه بوده [است].

و آن را انواع و اقسام می‌باشد، و بهترین آن برگهای بزرگ ضخیم چسبیدهٔ تند بوی زرد مایل به سرخی است، که خالهای سرخ مایل به تیرگی به آن افتاده باشد، که چون نرم نموده با آب بِسرِشَند[۵] شیره دار چسبنده باشد، خواه کـاریونی و خـواه کازرونی و یا طونی و یا طبسی و یا بلخی و یا مُلتانی باشد، و خواه از غیر آن. لاکن هر جا که خوب شود، مانند لانتِ خوافی،[۶] بنارس و قسم اعلی سورتی، برای کشیدن خالص آن در سر غلیان و برای تخمیر آن با قند سیاه، که به هندی گُره (به ضمّ کاف

۱. کشف شده است. کلاً به معنی بهم رسیدن، بدست آوردن و فراهم شدن است.
۲. منظور نویسنده پرتقالیها بوده است که معادل انگلیسی آن Portougthi را نگاشته است.
۳. سعوط: آنچه در بینی کنند و مایع باشد.
۴. لفوف: برگها.
۵. بسرشند: مخلوط کنند
۶. بیابان خواف واقع در خراسان.

فارسی و سکون رای وها) نامند؛ که اهل هند و دَکهَن[1] و بنگاله مستعمل دارند، که برگ تنباکو را با هموزن آن و یا قدری زاید از آن شکر، با هم خوب کوبیده و سرشته[2] در ظرفی کرده چند روز می‌گذارند تا تخمیر یابد، و آن را کتراکو می‌نامند.

و بعضی برای سرعت و زیادتی تعفین و تخمیر، چند روز در زمین و یا سه کُر آب دفن می‌نمایند، پس آن را در سر غلیان کرده، آتش بر آن گذاشته می‌کشند.

به اصطلاح هند به این طریق را «سفله» می‌نامند. و صاحبان امتیاز «تابهٔ» کوچکی از آهن یا سفالی ساخته و به یک روی آن به قدر یک توله از آن که کتراکو نامند، چسبانیده در سر غلیان می‌گذارند که روی خالی آن بالا باشد، و بر آن اخگر گذاشته می‌کشند. و بعضی برای خوشبوئی، قلیلی سنبل الطّیب کوبیده، و بعضی صاحبان طبع وخوش‌سلیقه، پوست سیب، واگر بهم نرسد، مرّبای سیب و یا بِه کوبیده داخل کرده در ظرف گلی گذاشته و سر ظرف را از گِل بند نموده[3]، در زمین دفن می‌کنند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول: تنباک

[۱۶۲ ر] تا تخمیر یابد. بعد از آن برآورد به دستور بر تابه چسبانیده می‌کشند؛ بسیار خوشبو می‌شود.

و بهترین تنباکو از برای کرّاکو «تنباکوی «بهیله که در دَکْهَنْ (دَکَنْ) است بسیار خوشبو و گران قیمت است، و برگهای آن کوچک و زعفرانی رنگ و شیره دار چسبنده [است]. و بعد از آن تنباکوی چنارکُره، که قریب بنارس است و در بنگاله به «بهاگُلپور» و در هند قِسْم «کال» می‌شود، بسیار تند و تلخ [است].

ولی الآن که سنهٔ ۱۲۷۴ هجری قمری[4] مطابق ئیلان ئیل[5] ترکی است، تنباکوی

۱. دَکَن Dackan (شبه جزیره‌ای در شمال غربی کشور هندوستان)

۲. سرشته: مخلوط کرده.

۳. چسبانیدن (گِل بند نمودن - گِل گرفتن)

۴. برابر با ۱۲۳۶ هجری شمسی و ۱۸۵۸ میلادی.

۵. ئیلان ئیل: سال مار.

گرمسیرات فارس از قبیل «اُرَد» و لاغیر، و بعضی قراء «لار» و اطوار[1] آنجاها و «خانه کَت» نزدیک به سایر مواضع شیراز، که آب و زمین شوری دارد، و قریهٔ «خسرو آباد» واقعه در بلوک سروستان قریب به شهر شیراز ،تنباکوی آن ممتاز است؛ که بی واسطهٔ چیزی داخل نمودن، معطّر و خوش کشش و ملایم و خوب است.

طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک [است].

افعال و خواصّ آن: مُعَطِّش[2] و مُجَفِّف[3]. و سوم اقسام باهی، دود آن مصلح فساد هوای و بائی و تعفّن آن، و مُنَقّیِ[4] رطوبات دماغ و محرّک آن، و جهت درد دندان رطوبی و ربو بلغمی و سرفهٔ رطوبی و ضیق النّفس[5] بلغمی.

کشیدن و خائیدن[6] و خوردن آن نافع [است]. و به دستور؛ خوردن کرّاکو به مقدار دانهٔ نخودی ناشتا. حَبّ بسته و سعوط سائیدهٔ برگ آن مانند غبار جهت دفع نزلات دماغی، بارد رَطب مزمن و تعطیس فرمودن[7] به آن مفید [است]. و فرو بردن دود آن را رفع قبضِ بطن[8] دانسته‌اند، خصوصاً ناشتا و روز.

خاکستر آن جهت زخم دَوابّ؛[9] و ضماد آن با روغن گل سرخ جهت جَرَب[10] متقرح[11] و مَنع نَزْفُ الدّمْ[12] و جراحات تازه و تخفیف قروح مُزمنه[13] و نزول آب آزموده [است].[14]

و آشامیدن آب غلیان، که زرد شده باشد از کثرت کشیدن، جهت استسقا و مار گزیده نافع دانسته‌اند، به ادرارِ بول و عرق مفرط و چرکی که از آب نی غلیان، خصوصاً نزدیک به سر غلیان جمع می‌گردد، چون از آن فتیله سازند و یا فتیله را بدان آلوده کرده، در ناسور[15] مزمن گذارند، در سه چهار مرتبه ،نهایت شش هفت التیام می‌یابد. و چون در چشم کشند، شبکوری را زائل می‌گرداند، خواه آن چرک

---

۱. اطوار: جمع طور، رفتار، اَدا و حرکات.
۲. معطش: تشنه کُننده.
۳. مجفّف: خشک کننده، خشکاننده.
۴. مُنقّی: پاک کننده.
۵. ضیق النّفس: تنگی نفس.
۶. خائیدن: جویدن.
۷. تعطیس: عطسه کردن.
۸. قبض بطن: یبوست مزاج.
۹. دواب: چهارپایان.
۱۰. جرب: گری، کچلی.
۱۱. متقرح: زخمدار.
۱۲. نزف الدّم: فشار خون.
۱۳. قروح مزمنه: زخمهای مزمن.
۱۴. به تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۱۸ بند آخر مراجعه شود.
۱۵. ناسور: زخم دردناک.

تازه باشد و خواه خشک، به طریق اکتحال.[۱]

و کشیدن تنباکو به سر غلیان با برگ «فنجنکشت» که به هندی «سنبهالو» نامند، جهت دفع ضیق النّفس و سرفهٔ مزمن وظلمت بصر عارض از رطوبت و برودت نافع [است]. [ولی] تنباکو مضرّ دل و دماغ حارّ یابس[۲] و محرور المزاج[۳] و سوداوی، و مورث[۴] سدّه و خفقان و تندر حواس و مغلّظ خون، و مصلح آن شیر تازه جوشیده است؛ و گویند معیار صحّت مزاج بدن است زیرا که مریض را خصوص صاحب حمّی[۵] را خوش نمی‌آید کشیدن آن.

در ذمّ غلیان:

اگر چه مُنافی جمهور و خلاف مشهور است که چنان ابلیس لعین، تلبیس نموده که اخبارات صریحه، منع راغبان آن کند، و مواعظ صحیحه، پنبهٔ غفلت از گوش طالبان آن کشد، هر دم شاهدش را بی حجاب در حضور و غیاب به نوعی اخصّ از اقل جلوه دهد که معشوقانش آتش به سر و دود در جگر افتند؛ از مال و جان گذرند [۱۶۲ پ] و طریق محبتش سپرند. با تنگی نفس و سستی زانو بیشتر در طلبش تکاپو نمایند؛ با کمال تکبّر ذلّت طلب را بر خود هموار نمایند.

شاهدی که هر ساعت او را حریفی در طلب و ظریفی ماهرولب برلب است، عشقبازی را نشاید.

نشاید هوس باختن با گلی — که هر بامدادش بود بلبلی

این مردمان پست فطرت که در بازار امتحان دین را به دیناری فروشند، در مصارف غلیان به دراهم معدوده کوشند؛ و این اشخاص دون همّت که در پی طاعت، گامی بر نمی‌دارند، ایّام برودت و خیل مشقّت و زحمت مسافرت، طیّ فراسخ به جهت تحصیل غلیان نمایند. بسا قوافل را که طرّاران در شئامت غلیان به کمند بلا در آورده‌اند، و بسا محافل را که گرمی الفتشان به دود کُلفت[۶] مبدّل ساخته؛ و چه بسیار اشخاصی را که به جستجوی آتش از آتش حوادث سوخته. و چه تجّار با هستی را که به یک لحظه دود، هستی ایشان را به کوی یار رسانیده. و چه نفوس

---

۱. اکتحال: سرمه، به چشم کشیدن [کَحْل = سرمه]
۲. حارّ یابس: گرم خشک
۳. محرور المزاج: گرم مزاج.
۴. مورث: باعث، موجب.
۵. حُمّی: تب یک روزه.
۶. کُلفَت: زحمت.

غیوره راکه به قُلّهٔ تقدیم و تأخیر و تعجیل و تعطیل رسیدن غلیان، به ارتکاب قتل نفس کشانیده. افسانگری[1] است پرتلبیس یا ذکری است از ابلیس. مَلَک که نیمی در آتش و نیمی در آب است.

الحاصل، مذمّتش بسیار و قَدْحَش[2] بیشمار است. در کلام حمید مجید[3] و احادیث و ادعیه بر بودن آن:

خَبیثاً و عَبَثاً و لَغواً و مانِعاً لِلخَیْرِ و مُضِرًّا بِالأَبْدان و مُتَغَیِّر الرایِحَةِ الأَفْواه و إِسْرافاً وَ إِتْلافاً» شاهد است.

و شاعر نیز گفته:

لا تَشربِ التّنباکَ یا ذَالْحِجٰی — فَإِنَّها فِی الأَصْلِ مُسْتَقْذِرَهْ
مُضْعِفَةُ الْقَلْبِ و تَغْشَی الْعُیُونَ — وَ تُکْثِرُ الْمُرَّةَ وَ الابْخِرَهْ
وَتُهْلِکُ الْمَرءَ عَلٰی غِرَّةٍ — وَفِعْلُها فِی النّاسِ مُسْتَنْکَرَهْ
شارِبُها تابِعُ شَیطانِه — وَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ مُسْتَنْفِرَهْ
قَدْ لَزِمَ النّارَ وَ ما فاتَها — وَ هاهِیَ الرّاجِفَةُ الْمُنْکَرَهْ
تَشْرِبُها مِنْ غَیْرِ نَفْعٍ وَ لا — فیها مِنَ الْأَنْعُمِ مُسْتَثْمِرَه
أَتَطْلُبُ الرِّیحَ و تَبْغِی الشِّفاء — مِنْ نَبْتَةٍ فِی الْأَصْلِ مُسْتَقْذِرَهْ
تُقَلِّدُ الْجاهِلَ فی فِعْلِه — وَ تَتْرُکُ الْواضِحَةَ النَّیِّرَهْ
حاشا و کَلّالَیْسَ فیهاهُدَی — سِوی سِقامِ الْقَلْبِ و الْغَرْغَرَهْ
داءٌ دَنِیٌّ لَسْتَ تَنْجو وَ لا — حَتّی إِذا أَمْسَکَتِ الْحَنْجَرَهْ

اخبارات[4] بر مذمّت آن بسیار است، از آن جمله چهارده حدیث است که بُشْرِبْنِ محمّدالحسینی الموسوی نقل نموده.

وحدیث اوّل ـ حدیثی است که خبر داد مرا به آن ثِقهٔ جلیل، عالم علّامه، سیّد نصراللّه ابن السیّدالسّندالسیّد حسین الموسوی الحائری، در سنهٔ هزار و صد و پنجاه و پنج، که آن جناب فرمود که:خبر داد مراکسی که وثوق به آن دارم از اهل نجف اشرف، که آن از شخص معتمدی از اصحاب خود نقل می‌کرد که آن گفت:

---

۱. افسانگری: افسونگری است.
۲. قدح: نکوهش، زشتی.
۳. کلام حمید مجید: کنایه از قرآن کریم.
۴. کذا در متن

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بُقول تنباک

در ذَمّ غلیان:

[۱۶۳ ر] **حضرت صاحب الامر**، علیه السّلام، را در تاریکی شب و حالت آنکه نور از صورت مبارکش می‌درخشید دیدم، که شرب نمی‌کردم تنباکو را، و بود رفیق من که شرب می‌کرد آن را، پس فرمود از برای من: تو از مائی، به جهت آنکه تو نمی‌آشامی تتن و تنباکو را، و رفیق تو از ما نیست به جهت آنکه آن [را] می‌آشامد.

حدیث الثّانی - چیزی است که روایت کرده است او را علاّمه شیخ **یعقوب البختیاری**، طاب ثراه، در کتابش، در تحریم تُتن؛ و یافتم او را به خطّ خوش نوشته بود و من عارف به خطّ او بودم. گفته بود که: فرموده است رسول خدا، صلّی اللّٰه علیه و آله: زود باشد که یافت شود در آخر الزّمان سه چیز: خفی وقوفی و مَسخی، پس عرض کردیم یا رسول اللّٰه، چه زمان ظاهر می‌شود. فرمودند: هر وقت که ظاهر شوند رؤسای اهل‌نار مثل منجّمین وکاهنین وقپان‌داران، حلال می‌شود شُرب دخان.

الحدیث الثّالث - چیزی است که روایت کرده است **شیخ یعقوب** سابق ایضاً گفت که، فرمود حضرت رسول خدا، صلّی الله علیه و آله: که زود باشد که مسخ بشوند در آخر الزّمان از همین امّت به قرده[1] و خنازیر[2]، جماعتی که صورت ایشان صورت او می‌باشد و دلهای ایشان مشبه الحال، به سبب اخذکردن ایشان، کسانی را که خبر از ماضی و مستقبل دهند، مثل کاهن و منجّم، و به سبب اخذ قپان داران و اکل نارکردن[3] و آشامیدن دود.

والحدیث الرّابع - حدیثی است که روایت کرده است او را شیخ **یعقوب** نیز در کتابش به خطّ خود گفته است که، فرموده است حضرت رسول اللّٰه، صلّی الله علیه و آله: خداوندا داخل مکن در شکمهای [ما] دود را، و اطعام مکن ما را آتش، و بگردان آتش را از برای اهل آتش.

---

۱. قرده: میمون.
۲. خنازیر: خوک‌ها، جمع مکسر (خنزیر = خوک)
۳. آکل نار کردن: آتش خوردن، کنایه از غلیان کشیدن.

الحدیث الخامس - چیزی است که روایت کرده است **شیخ یعقوب**، ایضاً گفته است که فرمود رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، که: من می ترسم بر شما امّت از این دود، پس کسی که بیاشامد او را در دنیا، خواهد آشامید در آخرت.

الحدیث السّادس - چیزی است که روایت کرده است او را ثقهٔ عالم **شیخ یعقوب** نیز درکتاب خودش به حذف سندهای حدیث گفت که[1]، گفت رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، که: زود باشد [که] بیایند آدمهایی در آخر الزّمان که دوستی [۱۶۳ پ] بورزند به شرب دود، می‌گویند ایشان از امّت منند و نیستند از امّت من، بلکه ایشان از اهل شمالند؛ آن شرب، شرب اشقیاست. خلق کرده شد درختی از بول شیطان در حینی که گفت:

اخْرُجْ مِنْهَا مَذْئوماً مَدْ حوراً[2] اَیْ مَطْروداً مُعَبَّداً.

ابلیس مدهوش شد و انداخت خود را از عرش به زمین، پس بول کرد و خلق شد این درخت از این بول.

الحدیث السّابع - چیزی است که روایت کرده است او را عالم عامل علاّمه شیخ **یعقوب** نیز به درستی که او گفت: سؤال کرده شد رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، از شرب دخان. پس تصریح فرمودند به حرام بودن شربش و زراعتش و نقلش از بلدی به بلدی؛ و فرمودند: فروشنده‌اش و صرّافِ پولش و نظر کنندهٔ به آن، به درستی که کافر است.

الحدیث الثّامن - چیزی است که روایت کرده است آن را عالم عامل شیخ **محمّد بن جود** گفت: از جمله چیزهایی که مُشافهتاً[3] شنیدم از استادم و شیخ و معتمدم علاّمهٔ فهّامه شیخ یعقوب حُویزی این است که: حضرت یعقوب نبی، عَلَی نبیّنا و علیه السّلام، امر فرمودند اولاد خود را به اینکه بیاورند گرگ آنچنانی را که متّهَم به کشتن حضرت یوسف، علیه السّلام، بود. پس چون آوردند او را، گرفتند حضرت یعقوب لبهای او را و ملامت می‌کردند او را بر قتل یوسف؛ و عذر می‌آوردند ازگرفتن آن به اینکه این دهانی است که نخورده است و پاره نکرده است جامهٔ آن را. و دیده نشد در آن صحرا مگر همین یک گرگ که رو آورده بود به صحرا

---

۱. کذا در متن اصلی. ۲. سوره ۷ اعراف (۷): ۱۸.
۳. مُشافهتاً: شفاهی، گفتاری، زبانی.

از نواحی مصر، در حالتی که تجسّس می‌کرد برادر خود را که مفارقت کرده بود او را و نمی‌دانست که به کدام سمت توجه کرده، و دریافتند او را اولاد یعقوب و نسبت دادند قَتل را ظُلْماً و عُدْواناً. پس چون از آن مقبول نیفتاد، ملتجی شد گرگ به قسم تا دفع تهمت از خود نماید و خود را بریءُ الذّمه[1] کند. پس گفت: یا نبیَّ اللّه، قسم به تو که نکشتم یوسف را، و اگر کشته باشم محسوب شوم از اهل کذب و بهتان که شراب ایشان دود است.

الحدیث التّاسع - روایت کرد نیز شیخ عالم عامل **محمّد بن جود** گفت که: شنیدم نیز از عالم عامل علاّمه[2] فهّامه الشیخ یعقوب در مقام ردّ علی شارب التتن اینکه، رسول خدا فرمود: به درستی که بیرون خواهد آمد در آخر الزّمان درختی که نام آن «تنباق» است، از برای آن برگی است چون گوش حمار، می‌آشامند آن را بدترین امّت من، پس هر گاه کردند این کار را به تحقیق که گمراه شدند، و نرسد هرگز ایشان را شفاعت من.

الحدیث العاشر - حدیثی است که مطّلع کرد مرا بر آن بعض کسانی که وثوق به ایشان دارم بخطّه از برای شیخ علاّمهٔ فهّامه[1] **شیخ احمد** پسر محدّث ورع العلاّمه الشیخ عبداللّه بن صالح البحرانی طاب ثراه، هٰکَذٰا رَأیتُ بخطِّ وٰالِدی قَدَّس اللّٰهُ روحَهُ فی آخِرِ کِتٰابِهِ. در ردّ مسائل مشکله شیخ بُشْرْ همچنین به این مضمون: چونکه برگشتند حضرت رسول، صلَّی اللّهُ علیه و آله، از حجّة الوداع، گذشتند به وادیی از وادیها حال آنکه آن وادی در نهایت سبزی بود. پس ملتفت شد مردی از صحابهٔ آن حضرت به آن موضع و تعجّب کرد از آن و عرض کرد: یا رَسولَ اللّه فِداکَ اَبی و اُمّی، چه چیز است این درختها، درختهای کوچک، پس فرمودند حضرت سیّدانبیاء، صلّی اللّه علیه و آله: این اوراق و برگهای مثل گوش‌های خرگفته می‌شود به آنها تُتُنْ؛ می‌آشامند او را نادانهای امّت من. من بری هستم از آنها، من بری هستم از آنها.

و در روایتی است که روزی کرده نمی‌شود ایشان شفاعت مرا.

و در روایتی است که: وارد بر من در حوض کوثر نخواهند شد.

الحدیث الحادی عشر - حدیثی است که یافتم او را در بعضی [از] کتابهایی که

---

۱. بریء الذّمّه: تبرئه، مبّرا.

۲. علاّمه فهّامه: بسیار داننده (دانشمند)، (علاّمه = صیغهٔ مبالغه از ریشهٔ علم) فهّامه: تیز هوش.

تألیف به جهت تحریم تتن شده بود.

مؤلّف گفته که فرمود رسول اللّه، صلّی‌اللّه علیه و آله: زود باشد که بیاید زمانی بر امّت من که بیاشامند دود را که حاصل می‌شود در آن شش خصلت:

دلهای ایشان سیاه است و زبانهایشان سبز است، و در دهان ایشان سوادی است. رغبت ایشان کم است و عمل ایشان نیز کم است، و خراب می‌کند خدا ایشان را.

الحدیث الثّانی عشر – یافتم او را در بعض کتب مؤلّفه در تحریم **تتن. قالَ قالَ النبیُّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ: قلبُ المؤمنِ مکانُ ذکرِ اللّه تعالی،** نباید داخل شود در آن دود.

الحدیث الثّالث عشر – نیز یافتم او را در بعضی کتب مؤلّفه در تحریم تتن که: فرمود حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله: نظر نمی‌کند خداوند تعالی در روز قیامت به قومی که شرب دخان می‌کنند.

الحدیث الرّابع عشر – حدیثی است که در بعض این کتب نیز دیدم دالّ این است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بُقول تنباک

در ذَمّ غلیان[۱]

[۱۶۴ ر] که گفته فرموده است رسول اللّه، صلی اللّه علیه و آله: که ظاهر می‌شود در بعض بلاد هند، درختی که نام آن «فامک» است، یعنی تُتُن. می‌خورند مردم دود او را، و من بَری هستم از ایشان و ایشان بَری هستند از من.

و از جمله کسانی که حکم به تحریمش کرده، عالم علاّمهٔ ثقهٔ امین، شیخ **فخرالدّین طریحی**، صاحب **مجمع البحرین** است.

---

۱. در فارسی امروزی قلیان (به قاف) می‌نویسند.

و ایضاً از جملهٔ ایشان سیّد عالم علاّمه **سیّد نعمت اللّه جزائری** است.

و از جملهٔ ایشان که قائل به تحریم شده‌اند، شیخ عالم علاّمه، و حید عصر و فرید دهر خود، **شیخ قاسم کاظمینی** صاحب شرح استبصار است.

و ایضاً از جملهٔ قائلین به تحریم، عالم ثقه الشّیخ **محمّد بن الحسن الحرّ العاملی**، و مولانا البحر الذّاخر **محمّد طاهر القمّی** است.

و همچنین جمعی از **معتبرین علما** مثل علیّ بن سلیمان البحرانی، و شیخ عبداللّه بن صالح بحرانی که صاحب «جواهر البحرین» است، و جمعی دیگر مثل علاّمه سیّد هاشم بحرانی، و شیخ حسین ماجودی، و یعقوب بن ابراهیم، تمامی مقر هستند به مذمّت؛ و ما طول نمی‌دهیم به ذکر آنها.

ایضاً اخبار و احادیث دیگر از کلام **حضرت رسول**، صلّی اللّه علیه و آله، است که: درختی از بول ابلیس خلق شد، در وقتی که فرمود خدای تعالیٰ از برای آنکه:

اخرُجْ مِنْها فَاِنَّکَ رَجیمٌ و اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی اِلی یَوْمِ الدّین[1]

پس، از هیبت و لرزه مدهوش شد آن ملعون و افتاد از آسمان به سوی زمین و وقوف نمود در زمین، در حالتی که مضطرب بود اضطراب شدیدی؛ پس بول کرد، لَعنهُ اللّه، بر زمین مثل نقرهٔ خام، پس روئید این شجرهٔ ملعونه از بول آن.

صاحب ایمان هر گاه بیاشامد، بی ایمان خواهد گشت. و چگونه آن با بول شیطان بهم جمع می‌آید.

ایضاً روایت کرد شیخ جلیل ثقهٔ عالم عارف، **شیخ سعد بن احمد الجزایری**، الفاضل النّجفی الْمسکن: خبر داد مرا ابن عمّ من شیخ عبدالعلی ابن شیخ علی، رحمهُ اللّه، که بود شیخ علی مذکور مردی صالح متّقی، که مواظب بر نوافل[2] و افعال خیر، و مردی بود مُسن، گفت که: بودم در جزایر که ناگاه وارد شد بسوی ما مردی از اهل بحرین، به قصد رفتن به زیارت ائمّهٔ اطهار، در حالتی که رفقا ازو پیش نرفته بودند، پس چند روز توقّف فرمود تا رفقا برسند، یا رفیقی بهم رسد؛ و ما مسرور شدیم؛ و مهیّا می‌ساختیم به جهت آن از طعامهای لذیذه، مثل مرغ و

---

۱. سوره حجر (۱۵): ۳۴

۲. نوافل: نافله‌ها، جمع مکسّر (نافله به معنای نماز مستحب که از نیم شب به بعد به عنوان نوافل شب و قبل یا بعد از فرائض یومیّه خوانده می‌شود و مجموعاً نوافل شبانه روز سی و چهار رکعت است)

ماهی و خرما، و می‌خورد زیاد. آب را به هیچ وجه ندیدیم بخورد، نه در شب و نه در روز. در این ایّام اصلاً آب خوردن او را نفهمیدیم. پس غریب شمردیم، سؤال کردیم، پس تحاشی از جواب کرد و تغافل نموده و ما مبالغه و تکرار در سؤال نمودیم؛

تا آنکه لابد جواب فرمود که: بدانید که تا به حال سه سال است که آب نخورده‌ام؛ و سبب این شد که: من مواظب برآشامیدن تتن بودم، به حیثیتی که همهٔ اوقاتم صرف شرب می‌شد تا چند سال بهمین منوال بودم، پس دیدم، در بعضی از شبها، خواب هولناکی که: قیامت برپاست و همهٔ خلایق جمع دروادی شده‌اند و مرا تشنگی غلبه کرد، نزدیک به هلاکت. بعضی [از] اهل موقف در محشر به من گفتند که: تو از اصحاب علیّ بن ابی طالب، علیه السّلام، نیستی؟ گفتم: آری. گفت: پس برو خدمت سرور تا از حوض ترا سیراب کند. پس رفتم، در حالتی که حضرت بر کرسی عظیمی نشسته بودند و پیش روی حضرت حوض پری بود، بسا قادر بر وصف آن نیستم. پس اشاره فرمودند:

بیاشام از این آب. هر چند خواستم بیاشامم، قدرت نیافتم، پس برگشتم به خدمت حضرت.

پس اشاره به حوض دیگر فرمودند، که پر بود از چرک و آب تُتن، پس رفتم استغاثه کردم به حضرت، فرمودند:

[۱۶۴ پ] آیا توبه کردی که دیگر شرب تُتُنْ نکنی، عرض کردم: بلی، توبه کردم. پس یک شربت آبی به من آشامانید؛ و تا به حال میل به آب نکرده‌ام.

از جملهٔ مؤیّدات اخبار سابقه آنکه: به خواب دو نفر شیخ صالح مؤمن، یکی علوی و یکی غیر علوی [که] با هم کمال اخوّت و مهربانی داشتند، و هر یک رفته بودند در ناحیه‌ای. و در پشت سیّد قرحه‌ای بود که اطبّاء از معالجهٔ آن عاجز شده بودند. قریب به هفت سال این قرحه را داشت. پس شیخ صالح در شب جمعه در خواب دید که مجتمع شده‌اند با برادر خود سیّد مرتضی و با هم گفتند: بیائید برویم به زیارت حضرت امیر، علیه السّلام. پس هر دو به اتّفاق سوار شدند بسوی زیارت. چونکه رسیدند به باب بلد النّجف، دیدند مردم را فوج فوج می‌روند به جانب کوفه. گفتم چه خبر است؟ گفتند: حضرت در آنجا تشریف دارند، به جهت نماز جمعه

حاضر شدند. پس سیر کردیم تا ملحق به امام شویم. تقدّم جُست سیّد بر شیخ به سلام بر امام، علیه السّلام، پس جواب سلام را باز دادند و روی خود را از سیّد گردانیدند. سیّد به همین قانع شد. بعد از آن شیخ رائی سلام کرد. حضرت جواب سلام را دادند و فرمودند:

مَرْحَبًا بِکَ یا شَیْخَنَا الْمُؤمِن ...

پس چونکه سیّد حالت شیخ را مشاهده کرد، گریه کرد و گفت: یا مولای من، آیا من فرزند شما نیستم یا به علّت دیگری از من اعراض کردی تا توبه کنم. پس فرمودند: تو فرزند منی ولیکن شرب تُتن می‌کنی. و دست مبارک را به پشت سیّد زد[ند] روی قرحه و فرمودند: به تحقیق که عافیت یافته شدی.

پس چون شیخ مؤمن از خواب بیدار شد، سِلاح خود را برداشت و رفت بسوی سیّد رفیق خود تا بشارت دهد او را. و همین که به سیّد رسید گفت: از برای آن است، که من هم دیدم در خواب آنچه تو دیده‌ای.

و از جملهٔ اخبار مذکوره حدیثی است که **صاحب صراط المستقیم** نقل فرمود به اسناد صحیح از حضرت صادق، علیه السّلام، که فرمود: فرموده است رسول خدا، صلی اللّه علیه و آله:

می‌آیند اقوامی در آخر الزّمان که محبّت می‌ورزند به شرب دخان؛ و ایشان اصحاب شمالند،[1] و این شرب اشقیاست [که] شرب می‌کنند صغیر و کبیر، حرّ و عبید، مذکّر و مؤنّث. و آن درختی است از بول ابلیس، علیه اللّعنه.

و در **صراط المستقیم** است، به اسناد صحیح از حضرت صادق، علیه السّلام، از پدرش محمّد بن علی، علیه السّلام، از پدرانش که فرمودند: فرمود رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله،:

می‌رسد زمانی بر امّت من که می‌آشامند دود را و می‌دمند در هوا. گفتند: یا رسولَ اللّه، چیست دخان؟ فرمودند: زرع می‌کنند درختانی و می‌روید از آن درخت برگهایی پهن، و می‌کنند آنها را خشک و قرار می‌دهند آنها را در ظرفی، و بالای ظرف آتش می‌گذارند و می‌آشامند دود [آن] را و می‌دمند در هوا؛ و ادّعا می‌کنند که ایشان از امّت منند؛ و حال آنکه نیستند ایشان از امّت من.

---

۱. اشاره به آیهٔ قرآن: اصحابُ الشّمال ما اصحابُ الشّمال. آیه ۴۱ سوره واقعه.

و از جملهٔ اخبار، خبری است که نقل می‌کنند، مولای جلیل **محمّد باقر**، که در سفری که قصد سُرَّمَنْ رأی[1] داشتم، خدمت ملامحمّد زمان، فاضل عالم ربّانی رسیدم، و مسرور شدم به مذاکره و مباحثهٔ آن، و غالب مباحثهٔ ما در حلّ اخبار مشکله [بود] تا منتهی شد به شرب تتن. پس به من نمود دو حدیث از حضرت صادق، علیه‌السَّلام، که هر دو صریح در حرام بودن بودند که نقل کرده بود آن دو حدیث را از رسالهٔ علّامهٔ فهّامه میر محمّد باقر الدّاماد. نقل نمود و همچنین تصریح بر تحریم کرد مولانا محمّد الهمدانی.

و همچنین مولانا **شیخ منصور عاملی** فرمودند: دیدم حدیثی راکه نمود به من شیخ عین اللّه سلیمان عاملی در مقام استدلال بر تحریم آن.

و امّا احادیثی که از حضرت **حجّت صاحب الزّمان**، صَلَواتُ اللّهِ و سَلامه عَلَیْه، در جواب مکاتبه فرمودند که: هرگاه کثیرش مسکر باشد حرام است قلیل و کثیر آن. و همچنین اگر تغییر عقل دهد، وَ الّا فَلا.

احادیثی درکتاب تُحَفُ العقول از آل رسول، صلّی الله علیه و آله، از حضرت صادق، علیه السّلام، در حدیثی که فرمودند: هر چه جایز است از اشربه از همهٔ اقسامش، پس هر چه تغییر ندهد عقل را کثیراً، پس قلیل و کثیر آن حلال است و باکی به شرب آن نیست.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول تنباک

در ذمّ غلیان

[۱۶۵ ر] و هر چه تغییر بدهد کثیرش عقل را، پس قلیل و کثیرش همه حرام است، مقیّد و مخصّص است به آن احادیث دالّه بر حرمت تُتن و تَنباکو بخصوص.

۱. سامّرا (شهری واقع در شمال کشور عراق)

و آنچه روایت کرده است او را ثقهٔ جلیل شیخ فخرالدین طُریحی، طاب ثراه، در کتاب «مجمع البحرین» نقل فرمود که از حضرت امام، علیه السّلام، مروی است که: نهی از هر مسکر فرمودند و نهی از هر مضرّی.

بعض از افاضل فرمودند که: این نهی دور نیست که استدلال حُرمت بنگ و نحو آن[1] نمایند، که زایل می‌کند عقل را و تغییر می‌دهد احوال را.

و از جمله حدیثی است که خبر داده مراجعی از ثقات آنکه:

بود در مشهد رضوی، مردی از سادات که ناخوشی آکله[2] در پای آن بود، و بود که می‌گذارد بر ازار[3] خود مرغ خود کارا تا آنکه مشغول شود به خوردن آن. از خوردن گوشت آن، آن ناخوشی که می‌گداخت او را، و بود که شرب تنباکو می‌کرد، و بود از برای سیّد رفیقی صالح. پس در خواب دید آن رفیق سیّد را که وارد شد خدمت امام رضا، علیه السّلام، پس سلام کرد بر آن حضرت و جواب سلام ردّ به سوی آن سیّد نشد. پس اعادهٔ سلام کرد، باز جواب سلام ندادند، تا سه بار. پس رفیق صالح عرض کرد که: این علوی درستی است. فرمودند: می‌شناسم او را، چگونه خوب است و حال آنکه او شرب تنباکو می‌نماید.

پس گفت علوی: ای سیّد، هرگاه امر چنین است، تائب می‌شوم از شرب تنباک. پس حضرت فرمودند: اگر چنین است پیش بیا بسوی من و اقبال کن. پس مالیدند دست شریف خود را بسوی محلّ ناخوشی آکله. بیدار شد آن مرد صالح در جوف لیل و برخاست، در حالتی که قصد کننده است مر علوی را تا خبر بدهد او را. پس ملاقات کرد سیّد را در عرض را، در حالتی که قصد کننده بوده آن را. پس گفت مرد صالح که من خوابی دیده‌ام. پس گفت علوی: در خواب دیدم که دو ملَک وارد شدند بر من از ملائکهٔ عذاب، که به دست هر یک از این دو عمودی بود از آتش، و با خود داشتند غلیانی را از آتش، گفتند به سیّد، که بیاشام. پس امتناع کرد از آشامیدن گفتند: اگر نیاشامیدی، این دو عمود را به تو می‌زنیم. پس چون در دهان گذارد، ملتفت شد از درد آن، پس توبه و انابه کرد.

از یکی از ثقات شنیده شد که، در خواب دیده بود که قیامت بر پا شد و مردم در

---

۱. نحو آن: مانند آن.

۲. آکله: خوره، جذام.

۳. اِزار: شلوار.

اضطراب و ازدحام که، ناگاه ملائکه هایی[1] ظاهر شدند، که در دست ایشان عمودهای آهنین بود، که هر عمودی طول آن تقریباً صد بغل بوده، و ایشان می‌خواندند خلق را به صحرای محشر؛ و مردم دو صنف بودند: صنفی رو سفید و صنفی رو سیاه. و می‌دیدم که خایه‌های سیاه در دست ایشان بود، و ذکرهای ایشان در دهان ایشان بود، و دود از دهان ایشان بیرون می‌آمد.

و بود آن شخص ثقه نیز از جمله شاربین تنباک. پس دیده بود او مصیبت ایشان زیاد است، پس دید شخصی را و سؤال کرد از حال این دو صنف.

پس در جواب شنید، که سفید روها کسانی هستند که شرب تنباک نمی‌نمایند، و سیاه رو کسانی هستند که شرب تنباک می‌کنند. و خُصیه‌های ایشان غلیان شده، و آبهای ایشان آلت شرب ایشان است. پس پرسیدند که ما را به کجا می‌برند، جواب شنیدند، بسوی جهنّم. پس گفت که: آیا راه نجاتی به جهت ما هست جواب دادند که، این دو مرد ترا خلاص نمی‌کنند؛ و حال آنکه آن دو، رسول خدا، صلّی اللّه علیه [۱۶۵ پ] و آله، و امیرالمؤمنین، علیه السّلام، بودند. پس شکایت عطش خود را به سوی وصیّ رسول اللّه، صلّی الله علیه و آله، بردم. پس فرمود: سیراب کنم ترا تا بیاشامی تتن را. پس گفتم: قسم به حقّ تو، که عود نمی‌کنم. فرمودند: می‌ترسم دروغ بگویی. گفتم: **مَعاذَاللّه**. پس سیراب کرد مرا به شربت. پس شکایت سیاهی روی خود را کردم، ترشّح آبی بر آن زدند، پس بیدار شدم سیراب، و تا قریب چهار ماه آب نیاشامیدم و خواهش آب نمی‌کردم هرگز.

و تأیید می‌کند این نقل را، حدیثی که ذکر کرده است از افاضل تبریزی که، مردی از اهل تبریز دید برادر خود را در خواب، که در دستش جراحتی بود و می‌مکید از آن. پس سؤال کرده شد از آن حالت. پس گفت: عطا کرده شد این حالت به عوض غلیان.

پس گفتند بعضی از فضلا که: دیدیم حضرت صاحب الزّمان، صَلَواتُ اللّه وَ سَلامُهُ عَلَیْه، را در بیداری و چند چیز از ایشان سؤال کردیم. از آن جمله گفتم: چه می‌فرمایی در حقّ تنباک، فرمودند: بخوان قول خدا را:

إِنَّما یُریدُ الشَّیطانُ اَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ العَداوَةَ وَ البَغضاءَ فِی الخَمْرِ والمَیْسِرِ و یَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ

---

۱. کذا در اصل.

وَعَنِ الصَّلٰوةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهونَ[1]

فَقَراَ فقالَ إنَّ هذا مِمّا يَصُدُّكُمْ عَنْ ذِكْرِاللّه.

و مؤيّد اين نقل چيزى است كه ذكر كرده است او را بعضى از ثقات اينكه: يكى از صلحاء حضرت اميرالمؤمنين، عـليه السّـلام، را در خـواب ديـد، پس عرض كرد: اى سيّد من چه مى‌فرمائى در تنباک فرمودند:

هذا مِمّا قالَ اللّه تَعالى فيه.

و تلاوت فرمودند همان آيهٔ شريفه را.

و نقل شد ايضاً از يكى از ثقات، كه ساكن مشهد رضوى بود، از يكى از سكنهٔ آستانهٔ مباركه، كه عارض شده او را باد سرخ، پس شنيدم در يک شبى در بيدارى، كه شخصى در را مى‌كوبد. پس گفتم: بر من گران است بازكردن در؛ پس ناگاه ديدم آن شخص را داخل آن بقعه، و حال آنكه از آن نور ساطع بود. پس گفتم: كيستى، فرمود: منم حسن بن علىّ العسكرى، پس نزديک آمـدند و دست شـريف را مـاليدند بـر صورت من. پس دفعتًا زايل شد ناخوشى آن. پس عرض كردم كه چه مى‌گويى در تنباک. فرمودند: مياشام او را. و بعضى چيزهاى ديگر نيز ذكر فـرمودند و غـايب شدند از نظر من.

بدانكه ما در اين رساله از جهت تأييد اين چيزها را ذكركرديم كه دلالت بر حرام بودن مى‌كرد، و به همين قرار اميد است كه كفايت كند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانى در تخوم شامل يک مقدّمه و دو قريه

تبويب فصلى در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول تنباک:

[۱۶۶ ر] **در مدح غليان:**

گل رعنا زيباست، مجلس آراست، رفيقى است مشفق، نديمى است موافـق،

---

۱. سوره مائده (۵): ۹۱

امینی است در وحدت، و مونسی است در وحشت. دوستان را باعث اُلفت است، و خوبان را سبب موافقت. معشوق جاهلان است و هم آغوش کاملان. مرض و با را نافع و عفونت هوا را دافع. در خلوت امین است، در جلوت[1] همنشین. شاهدی است حوری سرشت، یا میوه‌ای است از باغ بهشت. بعضی گُلشن دانند، پاره‌ای عیبش خوانند. برخی گویند آتشی است که از شجر در آید یا عیسی که در بطن مادر سر آید. تا سؤال نکنی جواب ندهد. چون دور شوی قدر تو غیبت ننماید. غیظ[2] را فرو نشاند، شهوت را بخواباند. راز درون را محرم، دل سوختگان را مرهم است.

غلیان که به هر انجمنی جا دارد   از کش مکش خلق چه پروا دارد
چون بوی دل سوخته می‌آید از او   این است که در میان جان جا دارد

در جواب ذمّ سابق مدح نموده

لا تَترُکِ التُّنباکَ یاذاالحِجی   بِقَولِ مَن ذَمَّ اَو اسْتَقْذَرَه
فَاِنَّهُ یُهْضِمُ ما یُغتَذی   وَیَدْفَعُ الْبَلْغَمَ وَالاَبْخِرَهْ
وَ یُونِسُ الْمَهْمُومَ وَالْمُنْزَوِی   وَیَمْنَعُ النَّومَ اِذَا اسْتَنْکَرَهْ
یُبَشِّرُ الْمَرضَی بَنَیْلِ الشِّفآء   وَصِحَّةَ الْجِسْمِ اِذَا اسْتَحْضَرَهْ
مُنادِمُ ما اغْتابَ مَنْ غابَهُ   وَلااَذی خِلاًّ اِذَا اَحْضَرَهْ
اَلْذَّبَعْدَ النَّوم وَالاَکْلِ اِنْ   رَشَّ عَلَیْهِ الْماءَ مِنْ اَذْخِرَهْ
اَوْجَدُّدَ التُّنباکُ جُوداً مِنَ   الشَّیْبَةِ الْحَسْناَءِ وَالْباکِرَهْ
لا یُظْهِرُ الشَّکْوَی اصطِباراً عَلَی   اَلْحُرقِ کَعُودٍ فاحَ فِی الْجُمْرَهْ
شارِبُها تابِعِ رَحْمانِه   اَوْعَنْ سَبیلِ الْغَیِّ مُسْتَنْفِرَهْ
لأزالَ مَحْرُوساً بِعَیْنِ الْعُلٰی   وَالْعِزُّ مِنْ اَیْدی مَنِ اسْتَنْکَرَه

لُغز به اسم غلیان فرمایش مرحمت مآب وصال شیرازی طابَ ثراه.

[۱۶۶ پ]

این شکل عجب بین چو یکی جادوی پرگار
خود ساکن و هر دم فلکی سائر و سیّار
چون مِجْمَرَه گردانی، مِجمَرش بسر بر
دودش ز دل مجمره کردست پدیدار

---

۱. جلوت: جلوه، آشکارا.

۲. در متن: غیض نوشته شده است.

بـر سَـرش هـمه آتش و در دلش هـمه دود
در وصـل بـنالد چـو مـن از هـجر رخ یـار
تـا بـر لب او لب نـنهی حـرف نگـوید
و آن روز کـه نشـنفت کـند دردش اظـهار
موجیست که بـر لشکـر مـوسی شـده دشـمن
و انـدر عُـنُقش حـلقه زده سـنگ گـرانبار
مـنکر نشـوی گـر بشـمارم چـو نکیرش
کش نـیم مـن از آب بـودنیم مـن از نـار
نـافی چـو حـنینش، در آن نـاف سـخنگوی
چـون نـاف وی افـتد، فـتد او نـیز ز گـفتار
تـلخی است کـه شـیرین مـذاقست ولیکـن
شـیرینی او تـلخی کـام آوردت بـار
مـاریش چـو ضـحّاک دمـیده است ز پـیکر
در مـغز سـر خـویش دهـد طـعمهٔ آن مـار
مرغی است که قوتش هـمه از بـچهٔ زاغ است
پـرواز دهـد آنـچه فـرو بـرد بـه مـنقار
چـون‌زورقی‌از شـیشه‌وبحری‌است‌در او ژرف
زورق نشـنیدم کـه در آن بـحر کـند کـار
در بـحر یکـی مـاهی سـیمینش کـه نـیمش
در آب و دگـر نـیمه بـرونست نگـونسار
وین طرفه که چون دم دمد آن چیز در آن بحر
از دمـدمه، ابـری کـند از بـحر پـدیدار
گـه زرد و گـه اسـپید و گـه ازرَق بـنماید
چـون کـاخ سِـنمّار و نـه کـردار سـنمّار
عـفریت وشـی نُـونُو در شـیشه درآرد
زان دم کـه دمـد دروی، دود افکـن پـرگار

در چشـــم یکـــی خـانه ازو حُـفرهٔ دوزخ
در پـــیش یکـــی کـلبه از او دکّـهٔ عـطّار
از فـرق فـرستد بـه هـوا دسـتهٔ ریـحان
وزنـــاف گشـــاید بـــه سـرا نـافهٔ تـاتار
بـــر سـر زنـباتش طـبقی لیک ز حـنظل
بـر پشت نـبات از سـه بنات فـلکش بـار
دانســـته کـــه تـاتار بـنان سـه نـباتش
در مـــحفل ســـالار کـــبارش نـبرد بـار

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

در مدح غلیان از فتحعلیخان ملک الشّعراء [صبا]

[۱۶۷ ر] چیست آن گوهر که آب گوهر اسکندر است
پـیش درویشـان بسـی از گـنج دارا بـرتر است
گه چو اسکندر چـمان بـر گـاه زرّیـنش پـی است
گه چو دارا واژگون بر خـاک تـاریکش سـر است
گاه برقع بند رخشان چـهر غـضبان شـاهد[1] است
گاه کحل آرای روشـن چشـم جـوشان دلبـر است
گـه فـریدون وار بـا زرّیـن درفش کـاوه است
گاه چـون ضـحّاک بـا سـوزنده مـار حِـمْیَرْ است
گـــاه تـــاخ آفـــتاب آسـمان مـجلس است
گـــاه تـــاب گـــرد مـاه آفـتاب مـنظر است

۱. کنایه از آتش است (در هامش کتاب آمده است)

گه چو مهرش افسر بیجاده فرّ تارُک[1] است
گه چو چرخش کرتهٔ فیروزه، زیب پیکر[2] است
گه چو زهّادش بدست اندر عقیقی سَبحه است
گه چو رندانش به دم اندر می‌آگین ساغر[3] است
سالکان فقر را گه یار و گاهی همدم است
خسروان عشق را گه تخت و گاهی افسر است
گاه مشک آکنده نافش چون غزال تبّت[4] است
گاه خون آلوده چنگش چون پلنگ[5] بر براست
گاه در گرمی و تابش همرکاب آتش است
گاه در تندی و جنبش هم عنان صرصر است
زادهٔ ضرغام و اینک چون گوزنانش تن است
پنجهٔ سیمرغ و اینک چون پلنگانش پر[6]است
حُلّهٔ پیروزه رنگ[7] روس هندی پرور است[8]
کرتهٔ سنجاب گون[9] ترک زنگی گوهر[10] است
از شکوه نیکتان گه رشک دشت خلّخْ است
از طلوع اختران گه شرم کوه خاور است
برْهَمَنْ را از گرانسنگی ضیابخش رخ است
پیرزن را از جوانمردی نگهبان زر است
گاه بر گنجینه گنجور و امین خواجه است
گاه چون خائن امین گنجداران، زر خور است
خسرمنی از یاسمین آمیخته با سوری است
قبّه‌ای از آسمان آراسته با اختر است

۱. کنایه از آتش است (هامش)
۲. کنایه از دود است (هامش)
۳. کنایه از لب است (هامش)
۴. مقصود از سوختن سر غلیان است (هامش)
۵. وقتی که آتش دارد.
۶. اشاره بر میانهٔ غلیان است (هامش)
۷. کنایه از دود است.
۸. روس هندی پروری کنایه از تنباکوست (هامش)
۹. کرته سنجاب گون کنایه از دود است.
۱۰. ترک زنگی گوهر کنایه از انگِشت (زغال) افروخته است (هامش)

قـــیروش خـــودیلان رازان بـــهای زنـــبق است
آبگـــون تـــیغ گـــوان رازان نـــیای آذر است
گـه بـه تـرک زیـور آرایـان یکـی سیم آژن است
گه به سقت دشـنه پـردازان یکـی جـوشنگر است
گه چو جزع روسیان زنگـی بـتی را حـجله است
گه چو لعل زنگـیان، رومـی و شـی را بسـتر است
سارسوری سیرت است و زاغ بـیضاء بـیضه است
کبک مرجان خجلت است و باز زرّین ژاغر است
طینت از بـلغار دارد گـر چـه هـندو طـلعت است
زادهٔ بـــهرام بـــاشد گـــر چـــه کـــیوان مـنظر است
نیست کـیوان و چـو کـیوانش آسـمان ادکـن است
نیست گردون و چـو گـردانش، آفـتابی انـور است
گـــاه پـــیچان ز آســـمانش افـعی تـینن تـن است
گـــــاه پـــرّان ز آفـــتابش ذرّهٔ زرّیـــن پـــر است
ای سخن سنج مهین کز نطق و فضلت رتبت است
ای خـــردمند گـزین کـز رای هـوشت زیـور است
کشف این شیرین سخن را گرنه رایت قـائد است
حلّ این دلکش لغـز را گـرنه هـوشت رهـبر است
بوسه زن بر درگه شاهی که چرخش حاجب است
سجده بر، بر حضرت ماهی که هورش چاکر است
[۱۶۷ پ] آنکه هفت اقلیم را دارای اسکندر دل است
آنکـــه شـــاهنشاه را فـــرزند افـریدون فـر است
بـو المـظفّر شـیر غـازی آنکـه ذات نـصرت است
ذوالمـــعارج شـــاه عـــبّاس آنکـــه داد داور است
بـــاز گـــو رأیـــم بـــه زنگ ظـــلمت است
ز آنکـــه ایـــن آئـینهٔ روشـــن بـه زنگـار انـدر است
تا شود گوهرفشان کین روشـن است ای سـاده دل
آنــچه گـنج شـایگان در چشـم نـازد کـمتر است

لوحَشَ اللّـه هـر چـه دانش در نـهادش مُـدْغم است
حاطَها اللّه، هر چه بـینش در ضـمیرش مُـضمر است
تـا سـزد فکـر جـلالت، شـخصش آنـرا منبع است
تـــا رود ذکـــر سـعادت ذاتش آنـرا مـصدر است
جنبش گردون و حکـمش چـون زمـین و مـرکز است
فـتوی تـقدیر و رایش چـون سـپهر و مـحور است
داد و دانش در نـهادش، تـف ز تـاب و آتش است
جود و جودت در ضـمیرش رنگ و بـوی عـنبر است
بانکو خواهش سعادت چون سحاب و چون یم است
با بد اندیشش شقاوت چون شراب و چون شـر است
خــصم او گــرد آهک مشـاطهٔ روشـن مـه است
تــــیغ او عـــم زادهٔ ســـبّابهٔ پـــیغمبر است
آزِ مــــا گــــر مسـارهای جـــاودان را زاده است
جـــود او مـــر اژدهــای مـوسوی را مــادر است
خـــانهٔ دلهـــا زیـــادش بـــارگاه مـــانی است
عـــــرصهٔ گـــیتی ز دادش کـــارگاه آذر است
در زمـین چـندانکـه مـعبر بآسـمانش رایت است
بآسـمان چـندانکـه اخـتر در زمـینش لشکـر است
تـا بـجویی مـال قـارون است و بـرز قـارن است
تـا بپویی کـوس کـاوس است و سـنج سـنجر است
کـو مـر او را کش سـمند هـمرهی در مِـقْوَد است
سِـــذْرَه نـبود سـروی ار در جـویبار کشـمر است
آب دفـــــترهای مـــلّتها کـــتاب احـــمد است
نـــاز خـــرمنهای ضـــلّتها حسـام حـیدر است
انـدر آن مـوقف کـز آتش بـار مـلک دوزخ است
انـدر آن هـامون کـز آهـن پـوش تـرکان مـحشر است
خشـم شـیر اوژن پـلنگان زَهـره سـور ضـیغم است
بـانگ تـینن تـن نـهنگان، نـای گـیر تـندر است
آفـــتاب از تـــابش شـــمشیر دودی تـــار است
آســـمان از جـــنبش لشکـــر غـباری اغـبر است

چرخ گیر آکند از البرز صرصر پویه[1] است
خاک لعل اندوز از اَلماس مینا گوهر است
گر چه رستم جاه جان فرساش باد جوشن است
گر چه بهمن کام اژدرهاش نام مِغْفَر است
خواجهٔ میران چو دخت خلّخی در بُرْقَع[2] است
والی عقرب چو ماهی عَبقَری در معجر است
چون به میدانش شتابان بارهٔ گردون تک است
چون به شمشیرش گرایان بازوی زور آور است
بانگی از آن و به جانها مویه اندر مویه است
برقی از آن و به تنها آذر اندر آذر است
هر شرار سنگ شیران را دُژ آهنگ ارقم است
هر شکاف خاک پیلان را دم آهنج اژدر است
لاله‌های کوه بر روئین تنان، روئین کش است
سبزه‌های دشت بر جوشن دران، جوشن در است
در یکی چنگش فنای خسرو اندر خسرو است
در یکی فتحش گشاد کشور اندر کشور است
هر چه از شوکت شماری، گوهرش از آن مه است
هر چه از رفعت گذاری اخترش از آن بر است
تک چو مشتاقان دیرین بازوان ملک سخت
تخت گردون رَخت او را بر قوایِم خسرو[3] است
از ثنا بندم زبان کان حدّ حُرّی مفلق است
بر دعا کوشم بجان کین کار عبدی مضطر است
تا فلک را در مه و مهر این شکوه و زینت است
تا زمین را از که و مه این طراز و زیور است
چرخ خندان روز و شب کین اختران را خسرو است
خاک خرّم سال و مه کین داوران را داور است

---

۱. کنایه از آب است (هامش)
۲. زهره (هامش)
۳. ایضاً در متن.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول تنباک

[۱۶۸ ر]



[۱۶۸ پ] **در زراعت تنباکو**

اوّلاً، بدان که تنباکو زراعت گرمسیری است، خاصّه جاهایی که شبنم و رطوبت

زراعت [به] آن برسد. در [سر] حدّات، خوب و مطلوب به عمل نیاید، بد طعم و بد کشش و تند شود.

ثانیاً، مزرع تنباکو باید اندک شور، بلکه آبش شور مزه باشد؛ هرگاه یکی از این دو شور باشند نیز، سبب شیرین کامی است؛ و چنانچه هر دو شیرین باشند، باعث تلخکامی است.

خلاصه، اوّلاً باید تخم آن را به طریقی، که عرض می‌شود، انشاءاللّه، تخمدان نمایند، بعد از آنجا نقل به مکان دیگر کرده طولکی[1] کنند.

قاعدهٔ تخمدان:

زمین مرغوبی را به قدر کفاف شخم معیّن نمایند، از زبل[2] کهنهٔ سه سالهٔ گاو یا گوسفند آن را معمور[3] نمایند.

هرگاه زبل نو و تازه باشد، باعث کرم و گیاه خارج شود. زمین را چهار شیار زنند، یا با بیل دم بلند پا بیل نمایند، بعد کرزه‌های کوچک بندند، کلوخها را نرم و هموار نمایند؛ مجدّداً با بیل کف کرزه‌ها را برگردانیده، صاف و هموار نمایند که خاک آنها کمال نرمی و ملایمت را بهم رساند.

در گرمسیرات اوّل برج دلو، در هوای معتدل، از بیستم برج دلو لغایت دهم برج حَمَل تخم را پروراننـد، در کرزه‌های بسته ریزند، با دست یا خار تخم را با خـاک مخلوط نمایند، بلافاصله آب صاف پاک از گِل، که مطلقاً بر آب اضافه نشده باشد، بر آن کرزه‌ها بندند. جلو کرزه‌ها را اندک گود کرده که گِل ته نشین، و آب صاف داخل کرزه شود.

احتیاط کرده که آب در کمال صافی بود، که تیرگی آن باعث فساد تخم نشود. بعد از دادن آب، همین قدر که زمین بحال آمد، خار زیاد از صحرا جمع کرده که بر روی کرزه‌ها انداخته، به طوری که سایه بر کف کرزه‌ها افتد. اگر پیش از دادن آب خار بر روی تخم در کف کرزه‌ها اندازد، بعد آب دهد، ضرری ندارد، بلکه بهتر است.

آخر برج حمل که هوا ملایم و گرم شد و تخم قوّت بهم رساند و بـلند شـد،

---

۱. طولکی: دست نشان: نشاء

۲. زبل: کود حیوانی (زبول و زباله جمع مکسّر زبل است).

۳. معمور: آباد.

کرز وکرزه = باریکه‌هایی که در زمین کشاورزی پدید می‌آورند تا کار آبیاری را آسان کند، کَرْتْ.

خارها را بر دارد خارج نماید. هراز پنج روز الی شش روز یک آب دهد تا تخمها سبز شوند. بعد آب را سه روز یک دفعه برسانند، تا وقتی که آن تخمها چهار برگه شوند، آن وقت آب را هراز سه روز یا چهار روز یک دفعه بر قرار دارند تا آخر.

از بدو تخمدان تا ختم آن هر وقت نزل رحمت شود، به طریقی که ترشّح به آن زرع رسد، از آب مقرّره دست نگاهدارند. مقصود این است که: زمین آن همیشه با رطوبت و نم باشد.

هر وقت ضعفی در نبات آن ملاحظه شود، از زبل کبوتر یا خفّاش، اگر میّسر شود، داده سایر زبول کهنهٔ پوسیده به دست آورده، نرم و پاک کرده که بر روی آن نبات بریزند و فوراً آب دهند. هر وقت که موقع نقل و طولکی آن است، آب درکرزه انداخته، با دست از زمین برکنند، که با بیخ و بُن برکنده، در ظرفی که از چوب وترکه ساخته باشند، نموده حَمْلِ مکانِ زرع نمایند. با پنج شش فرسخ که بخواهند حمل کنند، همین قدر که تخم ضایع و خشک نشود، عیب ندارد.

قاعدهٔ طولکی که دست نشان نیزگویند، این است که: زمین مرغوبی را به قدر زراعت معیّن نمایند، از زبل کهنهٔ پوسیده معمور کنند، چهار پنج شیار نمایند، به دقّت تمام کلوخها را نرم ساخته. زمین [را] لوله بند، که پلّه‌بند گویند، نمایند. هر روز که منظور زرع دارند، لوله‌ها را آب داده، با بودن آب در لوله‌ها، تخمهای سبز شده در تخمدان را آورده، در دو طرف لوله‌ها، جانب بالای آنها بنشانند، در زمین مرغوب پر قوّت،

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول تنباک

در زراعت تنباکو

[۱۶۹ ر] به فاصلهٔ سه کرّه و الاّ دو کرّه بنشاند. خاک خشکی از بالای لوله با دست آورده، پای آن نشنانیده و محکم نمایند.

بعد از فراغ از هر لوله آب را به لولهٔ دیگر بسته، به همان طریق اوّل معمول دارند.

وقت طولکی، لا محاله آب باید در وسط لوله‌ها باشد که روز بعد از طولکی مجدّداً آب به لوله‌ها اندازند، تماماً را آب دهند که نم و رطوبت به بیخ آن زرع رسد نه خود آب، در عرض شش روز دیگر، هر سه روز یک آب دیگر داده که رطوبت آب به آن زرع [برسد] پس از آن هر پنج روز یک دفعه آب دهند، تا وقتی که حاصل ریشه قائم نماید و چهار برگه شود و ضعفش به قوّت مبدّل گردد. آن وقت پانزده روز از آب دست کشیده؛ بعد از آن ملاحظهٔ ضعف و قوّت زمین را نمایند. در زمین پر قوّت هشت روز یک دفعه، و در کم قوّت ده روز الی دوازده روز یک مرتبه آب رسانند تا آخر وقت.

و وقت طولکی درگرمسیر نیمهٔ برج ثور[1] است لغایت آخر برج اسد[2]. و در هوای معتدل و مایل به برودت، از اوّل برج جوزا[3] است تا آخر سرطان[4]. هر چه از این موقع بگذرد، خوب نمی‌شود و مطلوب نمی‌افتد. و هر گاه در اوساط هر دو نبات تنباکو تخم پنبه زرع نمایند، هم تنباکو خوش رنگ شود هم دو حاصل به عمل آید. به این طریق:



قاعدهٔ اخذ تخم تنباکو:

اوّلاً به قدری که منظور دارند، از حاصل موجود در صحرا گذارند و مراقبت

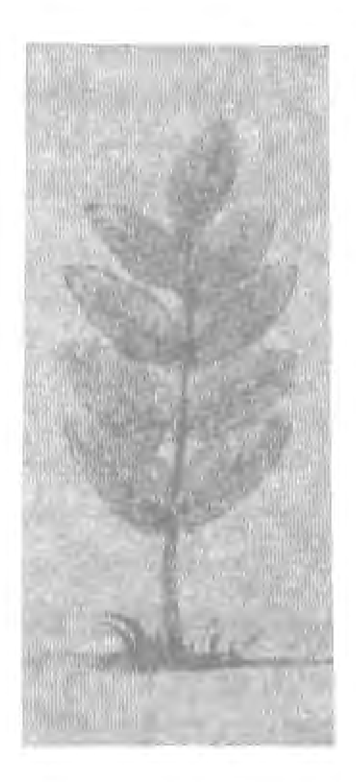
---

۱. برج ثور: اردیبهشت ماه.
۲. برج اسد: مرداد ماه.
۳. برج جوزا: خرداد ماه.
۴. برج سرطان: تیرماه.

ناخنک[۱] و پس برگ زدن[۲] نمی‌خواهد، گُل می‌نماید، تخم منعقد می‌شود، اخذ بنمایند.

ثانیاً بعد از قطع تنباکو از بیخ و ریشهٔ آن دوباره نبات آن سبز و بلند می‌شود. متوجّه شوند از دواب ضرر و خرابی به آن نرسد.

در فصل زمستان دو آب به فاصلهٔ یک ماه به آن رسانند، از دهم برج ثور تا آخر آن نیز به فاصلهٔ ده روز، یک آب دهند. آن وقت گُل می‌نماید. تخم می‌دهد [که] آن فقره، اَقْرَبْ و اَسْهَلْ به صرفه است.



[۱۶۹ پ] قاعدهٔ خدمت و مراقبت تنباکو از اوّل دست نشان تا موقع قطع آن و کیسه کردن و عمل آوردن آن:

زارع با ربط دقیق، هر روز باید در حاصل تنباکو گردش نماید. به محض آنکه ناخنک، که به طریق غنچهٔ گُل باز شده است، ظاهر شود و به نظر آید، قطع نماید؛ و

۱. ناخنک: نام آفتی گیاهی است.
۲. پس برگ زدن: هرس کردن.

هر چه ناخنک در پس برگها بروز کند، فوراً قطع نماید که سبب بی قوّتی تنباکو نشود.

و از آن گذشته، در یک کیسهٔ تنباکو، هرگاه یک ناخنک بماند، تمام کیسه را ضایع می‌نماید. و در ساقه و نهال تنباکو زیاده از پنج برگ الی هفت برگ نگذارند، علاوه[1] را قطع نمایند، نگذارند نهال تنباکو بزرگ شود، و باعث کم قوّتی شود.

هر روز زارع باید در مزرع تنباکو گردش نموده مراقب ناخنک زدن و سر نهال قطع نمودن، که از هفت برگ زیاده نشود و گل نکند، باشد. هر وقت که در برگهای تنباکو چون دست گذارند، آثار شکنندگی پیدا شود و خالهای زرد بهم رسند، موقع قطع آن است.

لوله‌های تنباکو را آب دهد، روز بعد زارعین با داس به صحرا رفته تمام تنباکو را قطع کنند.

و هرگاه یک روز نتوانند چند روز رفته، هر قدر تنباکوی رسیده ملاحظه شود لولهٔ آن را آب داده و روز بعد از بیخ قطع کنند؛ و همان پهلوی مقطوع، بالای لوله بر زمین فرو نمایند.

هر وقت چوب وسط برگها، که آن را خار گویند، خشک شود، اگر هوای آن مزرع خشک است و بی رطوبت، مجدّداً آب در کف لوله‌ها انداخته، یک روز بعد طرف عصر، هر قدر تنباکو که بر زمین فرو نموده بیرون آورده، در کف لوله‌های آب خوردهٔ نم شده، که آن را زارعین «کچه» گویند اندازند. آن شب را تأمّل کرده، صبح زود که آفتاب در آنها تصرّف و اثری ننموده، رطوبت دار بردارند.

در کناره‌های دریا و رودخانه‌ها و سواحل و گرمسیرات، که شبنم و رطوبت در شب نزول نماید، بعد از قطع و خشک شدن، بی آنکه آب در لوله‌ها اندازند، نهال تنباکو را در کف لوله‌ها بخوابانند. پنج، شش شب تأمّل نمایند که از نم و رطوبت رنگین شود، بعد آنها را جمع کرده، در صحرا روی همدیگر چیده، خرمن کنند.

سه چهار روز تأمّل کرده تا اندک رنگین شود، آن وقت زارعین از ذکور و اناث،

---

۱. علاوه: زیادی.

صغیر و کبیر به صحرا در آیند. بوریا یا حصیر یا گلیم، بهر حالت فرش پهن نموده تنباکو را بر روی پوشن[۱]، که خاک آلوده نشود، آورده، آنگاه چوب و برگ آن را از هم جدا نمایند؛ چوب را به جهتِ دواب نگاهدارند و برگها را بـه جـهت خـود اخـذ نمایند، در چادر یا خانه، که اندک گرمی و ملایمتی داشته باشد، آورند. به قدر هر دویست سیصد من را بر روی همدیگر ریخته، کرسی نمایند؛ به فاصلهٔ سه روز الی چهار روز کرسی را شکسته، با دست و بغل از هم جدا نمایند که ضایع وخـراب نشود؛ دوباره به طریق اوّل کرسی کنند و باز بشکنند تا خوب رنگین شود.

ایّام کرسی پانزده روز الی بیست روز است، کمال احتیاط در این عرض به عمل آورده که تنباکو خراب و ضایع نشود. بعد زارعـین تـماماً جـمع شـده، تـنباکـوی کرسی را شکسته، بر هم زنند. هر قدر برگ سیاه خراب ملاحظه شود، جدا کـرده خارج نمایند. برگهای قرمز خوش رنگ و برگهای زرد و سفید کمرنگ را هر یک جدا جدا نمایند. آدمی با ربط پر قوّت قوی هیکل را معیّن نمایند. پارچه که بخصوصه از برای کیسهٔ تنباکو مخصوص است، حاضر ساخته، بقدّ ظرفی یک ذرع قطع نمایند. از تنباکو یکی دو من را برداشته، یک تخته نموده در کیسه گذارند. با پا بـه قـوّت جذب نموده که طَبَقْ شود. همین طَبَقْ برطَبَق جمع کرده تا کیسه پر شود؛

ولی متعارف است که تنباکوی قرمز جسیم خوشرنگ را دورهٔ طبقات وکف و زیر و بالای آنها گذارند که در کیسهٔ رنگین بماند، و زرد و سفید و هر چه کم رنگ است، وسط طبقها گذارند؛ الاّ این حکایت تقلّب و حرام است.

در وقت کیسه کردن به دقّت ملاحظه نماید که ناخنک داخل تنباکو نرود که تمام کیسه ضایع شود.

خلاصه، بعد از کیسه کردن، کیسه‌ها را جای سردی که بادگیر باشد، گذارند سهل است. فاصلهٔ هر طبقی را یکی گذارند که مانع اتّصال و گرم شدن شود. هر پنج روز یک مرتبه، زارع به دقّت ملاحظهٔ کیسه‌ها را نموده که گرم نشود؛ و این احتیاط را تا پانزدهم برج ثور از دست ندهد. و هر گاه کیسهٔ تنباکو خراب و سیاه شـود، فـوراً کیسه را خالی کرده، برگهای خراب را بیرون آورده، مجدّداً کیسه نماید.

۱. پوشن: پوشاننده (کنایه از فرش)

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه
مزرعهٔ اوّل در بقول

خَرْبزه

[۱۷۰ ر] به تذکار قوانین، شان[1] حلاوت بخش مذاق زارعین و فرح افزای خاطر مستمعین است که گفته‌اند:

وصفُ العیش، نصفُ العیش.

بر خلاف مشهور[2]، اگر دقّت در فلاحتش نمایند، تحصیل نان می‌توان نمود.

خربزه به فتح خای معجمه و سکون رای مهمله و بآء موحّده و فتح زای معجمه و هاء، فارسی است.

به زبان رومی و لغت عربی بطّیخ، به کسر باء و طای مشدّد و سکون یای مثنّات تحتانیّه و خای معجمه. و به یونانی «فافنس» و به ترکی «قائون» نامند.

انواع خربزه بسیار است، بخارائی و سمرقندی و دارائی و غیر اینها. از اصناف جَیّده وگرمک و هلیون نامند. و فائیزه از اصناف پست و متوسّط آن و غیر اینها از اصناف بسیار، که تفصیل آن طولی دارد؛ تا پنجاه نوع همین است. هر چند شیرین‌تر و لطیف‌تر و نازکتر باشد، جوهر آن بهتر، و هر چه تفته[3]تر و غلیظ‌تر باشد، زبون‌تر است.

احادیث

در مکارم الاخلاق مذکور است ازکتاب فردوس که گفت امیرالمؤمنین علی، علیه السّلام که: حضرت پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، فرمود که: خربزه بخورید. به درستی که آب او رحمت است، و شیرینی او شیرینی بهشت است.

و روایت است که: خربزه را از بهشت آوردند؛ پس هر کسی که یک لقمه خربزه بخورد، بنویسد خدای تعالی برای او هفتاد هزار حسنه، و عفو کند از نامهٔ اعمال او هفتاد هزار گناه، و بلند گرداند مرتبهٔ او را هفتاد هزار درجه.

---

۱. شان: کندوی عسل.
۲. فکر نان کن که خربزه آب است.
۳. تفته‌تر: کنایه از گرمتر و رسیده‌تر.

و گفت **امام موسی**[1]، علیه السّلام، که: رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، خربزه را با شکر می‌خوردند و یا با خرمای‌تر.

و گفت **امام جعفر صادق**، علیه السّلام، که: خوردن خربزه بر ناهار فالج[2] می‌آورد.

و گفت **امیرالمؤمنین علی**، علیه السّلام، که: خربزه از زمین نیکوئی است، و هیچ درد و سختی در او نیست.

و نیز گفت که: در خربزه ده خصلت است:

طعام است و آب و میوه و ریحان و نان و خورش و شیرینی و اشنان[3] و خطمی و تره و دواست.

یعنی خربزه کار اینها را می‌کند.

و مراد به اینکه خربزه، اشنان و خطمی است، آن است که: پاک و ملایم می‌سازد اندرون آدمی را.

منقول است درکتاب **روضه** که گفت **امام جعفر صادق**، علیه السّلام، که: خربزه بخورید، به درستی که در او ده خصلت جمع شده است:

از زمینی نیکوست، و دردی و سختی در او نیست، و طعام و آب و میوه و ریحان و اشنان و نان خورش است، و زیاده می‌کند قوّت جماع را، و پاک می‌کند مثّانه را، و می‌رویاند بول را.

و در حدیثی دیگر واقع شده است که: می‌گدازاند ریگ مثّانه را.[4]

از حضرت **امیرالمؤمنین**، علیه السّلام، مروی است که:

تفکّهوا الْبِطّیخَ بَطّیخ و عُضْواً مِنْهُ فَاِنْ ماتَ رَحِمَهُ اللّهُ شَهید.

خربزه را روز حشر پرسش نیست.

[۱۷۰ پ] **اطّباء گفته‌اند**: طبیعت آن در حرارت معتدل و در دوم تر، و شیرین آن در اواسط درجه دوم گرم. وگرمک آن درگرمی وتری معتدل؛ و تفهٔ آن در اوّل سرد و در دوم‌تر.

---

۱. امام موسی کاظم: موسی بن جعفر (ع) امام هفتم شیعیان.
۲. فالج: فلج شدن.
۳. اشنان: چوبک (کنایه از اینکه خربزه اندرون آدمی را می‌شوید و پاک می‌کند.)
۴. ریگ مثانه را می‌گدازاند: سنگ مثانه را آب می‌کند (ذوب می‌کند)

افعال و خواصّ آن: جالی[۱] و مقطّع[۲] و ملطّف[۳] و سریع النّفوذ و مرطّب دماغ و بدن و مسمّن[٤] آن، و مفتّح سدد[۵].

و جهت استسقاء و یرقان نافع است، خصوصاً گرمک آن. و مدرّ شیر و بول؛ و مخرج حصات[٦]، وسریع الاستحاله به خلط غالب. و در دموی و صفرا وی محدث رمد[۷]؛ خصوصاً در بُلدان و امزجهٔ حاره.

و اکثار تناول آن مسهل آنچه به او رسد از اخلاط موجود در معده. و مصلح حال کروه[۸] و قروح باطنی و جلای آن. و مرخّی احشاء و مصدّع.

ناشتا خوردن آن مورث تبهای صفراوی. و بر بالای طعام موجب تُخَمه، و با اغذیهٔ کثیفه مانند پنیر باعث سدّه[۹].

و بهترین اوقات تناول آن ما بین دو طعام است، که طعام اوّل از معده منحدر شده باشد. مصلح آن سرکه و آب انار ترش.

ضماد لحم آن جهت تسکین ورم و درد چشم و اورام صُلبه؛ و بابوره، جهت رفع کلف[۱۰] و اثار جلد. و ضماد مجموع آن جالی جلد، و جهت کلف و بهق. و ضماد پوست آن جهت منفع نزلات و ورم دماغی، خصوصاً جهت اطفال.

و آشامیدن دو درهم پوست خشک آن جهت ریزانیدن حصات. و انداختن آن در دیگ باعث زود پخته شدن گوشت است، و آزموده شده.

و ریشهٔ آن از یک مثقال تا دو مثقال [است] مقیء قوی. و ضماد آن با عسل جهت قروح شدیده نافع است. و تخم آن در اوّل گرم و در دوم‌تر. مفتّح سدّهٔ کبد و مدرّ بول و منقّی گُرده و مثّانه و امعاء، و ملیّن طبع و مبهّی، و با قوّت محرّکهٔ مواد ساکنه. و جهت سرفهٔ حارّ و درد سینه و خشونت زبان و حلق و تبهای حارّه و مرکّبه

---

۱. جالی: آنچه رطوبت را از مسام تراشد و دفع کند (بحر الجواهر)

۲. مقطّع: دوایی که به سبب لطافت خود بین سطح عضو و خلط لزج چسبیده به آن نفود کند و آن را از سطح عضو دور سازد.

۳. ملطّف: رقیق کننده و نازک کننده (ناظم الاطباء)

۴. مسمّن: فربه کننده (منتهی الارب).

۵. مفتّح سدد: باز کنندهٔ گرفتگی بینی (مهذّب الاسماء).

۶. حُصات: سنگ ریزه، شن.

۷. رمد: چشم درد.

۸. کروه: قُلوه.

۹. سُدّه: شنی که در مجرای غذا واقع شود تا فضول عبور نتواند کرد. (ناظم الاطبا)

۱۰. کلف: کک مک (فرهنگ معین).

و تشنگی و حِرْقة البول و تسکین قرحهٔ خشونت قضیب، که از جهت حصات بهم رسیده باشد، و جهت بدرقه شدن قوّت به جگر و مجاری بول به غایت مؤثّر است.

و ضماد کوبیدهٔ غیر مقشّر[1] آن بر رخساره و بدن به غایت جالی بشره، و جهت رفع کلف مجرّب است.

گویند؛ مضرّ سپرز و مصلح آن عسل و بنفشه. مقدار شربت آن از دو درهم تا پنج درهم. و بخور پوست و تخم آن با هم جهت ورمی که از سرما زدگی و برف در چشم بهم رسیده باشد، بغایت نافع [است].

همچنین چون به سبب شدّت سردی هوا بول در مجرای احلیل یخ بسته باشد، خصوص که آن را نا شکسته با ریشه‌های آن در پوست آن گذاشته، خشک نموده باشند، چنانکه رسم بعض اهل ایران است.

نظم

فرمایش حضرت امام رضا علیه السّلام

اَهْــدَتْ لَــنَا الاَیّــام بِــطّیخَةً   مِــنْ حُـلَلِ الاَرْضِ و دارالسّـلام
تَجْـمَعُ اَوْصـافاً عِـظاماً و قَـدْ   عـــدوتُها مَــوْصوفَةٌ بـالنِّظام

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

خَرْبزه

تعریف و معرّفی خربزه به نظم

فرمایش حضرت امام رضا علیه السّلام

[۱۷۱ ر] کَذاکَ قالَ المُصطَفَی المُجتَبیٰ   مُحَــمّدٌ جَـدّی عَـلیه السَّـلام
مـــاءٌ و حَــلْواء و رَیحــانیّه   فـــاکِــهَةٌ فَـرض طَـعامِ اُدامْ
تُــنَّق المَــثّانَةَ، تَـصْفِی الوُجُــوه   تُـــطَیِّبُ الْــنِکْهَة عَـشر تَمـامْ

---

۱. مقشّر: به معنی پوست کنده ـ غیر مقشّر = پوست نکنده، با پوست.

وَلِلّٰهِ الْقائِل

ثَلاثٌ هُنَّ فِي الْبِطِّيخِ التَّضيح فَخرٌ — وَفِي الإنْسانِ مَنْقَصَةٌ وَ ذِلَّة
خُشُونَةُ جِلْدِهِ وَالثِّقلُ فيه — وَصُفْرَةُ لَونِهِ مِن غَيرِ عِلَّة
إذا قَطَّعتَهُ إرْباً تَراها — كَبَدْرٍ قُطِّعَتْ مِنْهُ الاهِلَّة

و قالَ بَليغٌ و اَجادَ

اَتاْنِي الحَبيبُ بِبِطِّيخَةٍ — و سِكّينَةٌ اَحْكَمُوها صِقالاً
فَقَطَّعَ بِالبَرقِ شَمس الضُّحَى — وَاَهْدی اِلَی کُلِّ بَدرٍ هِلالاً

قالَ بَعْضُهُم فِي البِطِّيخ الاْصْفَر

اَتانا غُلامٌ فاقَ حُسْنًا عَلَى الوَرَى — بِبِطّيخةٍ صَفراءَ في لَوْنِ عاشِقٍ.
فَشَبَّهْتُهُ بَدراً يقدّ أَهِلَّةً — مِنَ الشَّمسِ ما بَيْنَ النُّجومِ بِبارِقٍ

ايضاً لأَبِى طالب المأمُونى

رياضِيَّةٌ مِسكيَّةٌ عَسَلِيَّةٌ — لَها لَونُ ديباجٍ وَ عرفُ مُدامٍ
إذا فُصِّلَتْ لِلاَكلِ حاكَتْ اَهِلَّةً — و اِنْ لَمْ تُفصلْ فَهِیَ بَدرُ تَمامٍ
وَ بِطّيخَةٌ وافى بِها فَوقَ كَفِّهِ — اِلَينا غُلامٌ فاقَ كُلَّ غُلامٍ
فَخيَّل لِي شَمس الاصيلِ اَهِلَّةً — يُقَطِّعُها بِالْبَرْقِ بَدْرُ تَمامٍ

وَ مِمّا قيلَ فِي البِطِّيخ الاَخْضَر

وَظَبيٌ أَتىٰ فِي الكَفِّ مِنْهُ بِمِدْيَةٍ — و قَد لاحَ فِي خَدَّيْهِ شِبه شَقيقٍ
فَمالَ اِلَی بِطّيخَةٍ ثُمَّ شَقَّها — وَفَرَّقَها ما بَيْنَ كُلِّ صَديقٍ
فَشَبَّهْتُها لَمّا بَدَتْ فِي اَكُفِّهِمْ — و قَدْ عَمِلَتْ فيهِمْ كُؤُس رَحيقٍ
صَفائِحُ لَمّا بَدَتْ فِي زبرجَدٍ — مُرَصَّعَةٌ فيها فُصوصُ عَقيقٍ

وَ قالَ آخَر

و بِطّيخَةٌ خَضْراءُ فِي كَفِّ اَغْيَدٍ — اَتانابِها فَارْتاحَ ذُوالهَمِّ وَ ابْتَهَج
وَاَقْبَلَ يفريها بِمِدْيَتِهِ وَ قَدْ — فرى طرْقَة السّاجى القُلوبِ المبهَّجِ

لغز مولانا زین الدّین سنجری

بنگر به تعجّب سوی آن شکل مدوّر — چرخی‌است پراز نور وحصاری‌است پراز زر
گر نیست‌حصار از چه قبل گشت پر از برج — ور چرخ نشد از چه سبب گشت مدوّر
در چرخ به کردار حصار است ولیکن — بیرون همه خالی و درون جملهٔ لشکر

اخـتر نـه و مـانندهٔ اختر هـمه تـن چشم		گـردن نـه و مـانندهٔ گـردن هـمه تـن سـر
عـاجز شـده از صـورت او خـامهٔ مـانی		قـاصر شـده از هـیأت او صـنعت آزر
ترکیب صدف دارد و گر نیست صدف چون		امـعای وی آمـد هـمه پـر لؤلؤ و گـوهر
گـر حـقهٔ گـوهر نشـد از چیست پـر از درّ		ور طـبلهٔ عـطّار نـه از چـیست مـعطّر
در زیر فلک نـیست عـجب‌تر ز وی امـروز		خـورشید مـجوّف نگـر و مـاه مـجدّر
پـرورده تـن او هـمه در سـایه ولیکـن		از شـدّت گـرما شـده بـا چـهرهٔ اصـفر
در خردی خود باده کشیده است شب و روز		در طـفلی خـود حـامله زاد است ز مـادر
چون گشت پدید از وطن خویش تـو گفتی		بـر گـرد سـر از آب روان شـعلهٔ آذر
[۱۷۱ پ] ناطق نه ولیکن شـده پـروردهٔ نـاطق		طـایر نـه ولیکـن شـده چـون طـایر پـا پـر
بی آب نباشد چـو بـط انـدر وطـن خـویش		خـود اوّل نـامش بـط زیـن گشت مـقدّر
بـدر فـلک آسـا کـه ز تأثـیر طـلوعش		مجلس همه پر شکـل هـلال است سراسـر

لغز فرمایش مرحوم فتحعلی خان کاشی ملک الشّعرای صبا تخلّص

کیست این یل که به زرّیـن زره آراسـته بـر		بسـته ده تـیغ بـه پیراهـن آن جـوشن زر
گـاه بـر تـخت زمـرّد چـو امـیرانش پـای		گـاه بـر خـاک مـذلّت چـو اسیرانش سـر
بـود آرایش قـوتش هـمه مکـنون ضـمیر		بـود آسـایش خـلقش هـمه منظور نـظر
زده بـر سـینهٔ بـی کـیناه‌اش آن یک دشـنه		زده بر پیکر جـان پـرورش آن یک خـنجر
شهریاریست که بـا جـوشن و تـیغ از رادی		در هـمه سـال بـه هـر شـهر بـرانـد لشکـر
گر چـه دارایـی او را هـمه از جـان طـالب		ولی از دشـنه چـو داراش بـدرّند جگـر
از مـرارت شـده گـه خـجلت کـام عـاشق		از حـلاوت شـده گـه غـیرت لعـل دلبـر
گـاه در بـرقع زنگـاریش افـروخته رخ		گـاه از اطـلس زر پـیچش آراسـته بـر
گر چو مریم نه ز روح القُدُسش فیض رسید		از چه دوشـیزه شـد آبسـتن چـندین گـوهر
گر چه یوسف نه ستم دیـد ز اخـوان غـیور		مـالکش از چـه بـه بـازار بـبرد از پـی زر
گه به پهلو خوردش خنجر کـین چـون دارا		گه به تارک بـوَدَش افسـر زر چـو اسکـندر
آسمانیست عجب ز آنکـه شب و روز او را		ده هلال است و سه پروین و هـزاران اخـتر
زان مـهندس کـه در اوهـام نـبندد صـورت		مُرتَسِم صفحهٔ زرّیـنش بـه اشکـال و صُـور
شکـلهایش هـمه بـر ذات مـهندس بـرهان		بـود اقـلیدس از آن واله و حـیران آزر

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

خَرْبزه

نظم

لغز فرمایش مرحوم فتحعلی خان کاشی

[۱۷۲ ر] لوحَشَ اللّٰه از آن رتبه که دادش یزدان — که سپاس است و ستایش به وی از پیغمبر
گر چه چون شهد بود شکّر آن چشمهٔ نوش — لیک با شهد مُقارن چه شود عین ضرر
گر چه بِکْر است ولی چونکه زنایش افتد — بکر بر جا بگذارد به جهان یک دختر
این لُغز را که سرودم به تو ای شاگردک — حلّ آنرا اگرت هست هوایی در سر
رو برِ خواجهٔ فن معنی از او باز بجوی — که به انعام صبا دوش چه بودت به نظر
کش به امید وصال تو سحرگه دیدم — طبقی در برو گزلک به کف و کفش بدر
گر بگوید که به یادم نَبُوَد گو به غلام — آنچه گفتی ببرد نام زر و سیم مَبَر
یار پرسید که مقدار چه باشد گفتی — آنچه گنجایش خور اَست و توانایی خر
باز گفتیش به تأکید که آن می‌باید — همه چون شعر صبا نعز و خوش وپخته‌وتر
باز گفتیش به تأکید که آن می‌باید — همه چون شعر صبا نغز و خوش وپخته‌وتر
باز گفتیش که گر پخته نگردیده هنوز — سیم بر گیر و به بستان فلان خواجه بخر
باز گفتیش که زنهار مبر نام رسوم — در برت هدیه گر آرند در او هم منگر
باز گفتیش که کاری نکنی در برِ او — که زخر بندگیت نام نهد بندهٔ خر
باز گفتیش چنان رسم ادب مرعی دار — که برِ او تو بَری هدیهٔ من بار دگر
مرحبا خواجه کز آغاز منش دانستم — که چنین بنده نواز است و چنان خوب سِیَر
هم ظریف است و هم آزاده و هم‌نادره‌گو — هم حریف است و هم آلفته و هم‌طیبت‌گر
نه چو احباب دگر پیشهٔ او کذب وخلاف — نه چو یاران دگر شیوهٔ او بوگ و مَکَر
الحق امروز چنین خواجه غنیمت باشد — که شب و روز بوَد در غم ارباب هنر
ور بگویم که ز من دور شود، ژاژ مخوای — که مرا نیست از این قصّه و افسانه خبر
آخرین شعر لغز را به بر خواجه بخوان — بر سر معنی، آتش بگذار و بگذر

انوری

[۱۷۲ پ] ای کریمی که در زمین امید هرچه‌رُست‌ازسحاب‌جودتو رُست
لغـزی گـفته‌ام کـه تشـبیهش هست ز احوال بد سگال تو چُست
آنـچه از پـارسی و تـازی او چون مُرکّب کنی دو حرف نخست
در زمـان، هـر کـه بـیندش، گـوید یکـی از نـامهای دشـمن تُست
و آنـچه بـاقی بـماند از تـاریش هست همچون شمایلش بر رست!
مـرمرا در شـبی کـه خـدمت تـو روی بـختم بـه آب لطـف بشُست
داده‌ای آن عدد کـه از کـف راست پشت ابـهام از رکـوع آن جست
بـده ار پـخته شـد و گـر نـی نـی نه تو در بصره و نـه من در بُست
بـدو هسـتیت نـیستی مـرساد
تـا کـه مـرفوع هست بـاشد هُست

لاادری

چـیست آن حـامله اگـر دانـی که به علم و بـه حکـمتش بـپسند
چـند فـرزند در شکـم دارد هـمه یک جـامه و بـهم پـیوند
چـون بـمیرد بـه تـربیت زایـد
هـمچنان بـچّه آورد فـرزند

در توضیح برخی از معانی شعر انوری، مؤلف در حاشیه چنین نوشته است:

۱- هر گاه از خربزه حرف باء بیفتد، خرزه باقی ماند، و به لغت فرس ایر است. چون از بطیخ باء و طاء را در شعر اوّل با خاء و راء ترکیب کردیم، یاء و خاء باقی ماند که یخ است، یعنی شمایل دشمنت به یخ می‌ماند،

هر گاه دو حرف اوّل خربزه راکه خاء و راء است، با دو حرف اوّل بطیخ که باء و طاء است، که به لغت عرب نام اوست، ترکیب کنند خربط شود؛ و خربط کنایه از احمق است.

۲- پشت ابهام از رکوع آن جُست، یعنی از بطیخ که اسم او را به طریق لغز بیان کردیم؛ آن عدد به من وعده کرده که هر گاه ابهام بر کف دست رکوع کند، راست و بعینه نمونهٔ آن عدد می‌شود، یعنی هشت عدد؛ چه هر گاه ابهام را، که انگشت معین است، بر کف دست خم کنند، به شکل هشت هندسه شود، یا چهار عدد، چه هر

گاه ابهام را خم کنند از انگشتان چهار باقی می‌ماند، چنانکه اگر خواهند که عدد چهار را به طریق ایماء و اشاره به کسی بفهمانند، چنین کنند تا پنج عدد.

۳ـ بُست به ضمّ باء موحّده، شهری است بر کنار نهر هیرمند از اقلیم سوم.

۴ـ دو هستی [کنایه از] دو فرزند ممدوح است.

تعبیر

خربزهٔ شیرین به تأویل منفعت و مسرّت باشد، خصوص چون به وقت خود بیند؛ و گویند زن با نفع بود.

خربزه وقت خود زن است به خواب

لیک بی وقت محنت است و عذاب[1]

و تأویل آن نیز به غلام کرده‌اند. و از آن زرد دلالت بر بیماری می‌کند. فکیف که به طعم ناخوش بود. و سبز غیر شیرین به از زرد شیرین باشد. و گویند خربزه مطلقاً دلیل مریضی و غمگینی باشد، بلی محبوس را خلاص بود، **قَوْلُه تعالی:**

فَٱبْعَثُوا اَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَه[2]

چه منقول است که: آن کس که برفت خربزه بخرید، و اگر دید که درِ آسمان کوفت و خربزه بستد ولایتی طلبد و زود بیابد، یا به حسب مرتبهٔ خود عروج کند.

و گویند خربزهٔ رسیده دلالت بر صحّت بدن داشته باشد.

و **ارطامیدورس** گوید: دیدن خربزه کسی را که طالب حجّت باشد، به غایت نیک بود، چه یونانیان حجّت را به خیار می‌خوانند، خربزه را به مردان عالی همّت تعبیر کنند.

خربزه فروش شخص ممراض[3] باشد. و در حکایت آمده که: شخصی به خواب دید که چند عدد خربزه در خانهٔ او انداختند و به هر عددی شخصی از آن خانه وفات یافت.

حکایت

در کتاب «**نزهت القلوب**» مسطور است که: در این چند سال مردی قزوینی خربزه پاره کرده، نوری از آن می‌تابید، چنانکه خانه روشن گردید، تا سه شبانه

---

۱. یک بیت حذف گردید. ۲. سورهٔ کهف (۱۸): ۱۹.

۳. ممراض: آنکه بسیار بیمار میگردد (ناظم الاطبا)

روز نور از خربزه بر خانه می‌تافت و مردم فوج فوج به زیارت آن می‌رفتند و می دیدند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

[طبیعت خربزه]

[۱۷۳ ر] بدان که خربزه به حسب هر ولایت بلکه هر زمینی و هر آب و هوایی تفاوت کلّی نماید. هر زمینی که قوّت اصلی داشته یا بقله زبل و رشوه و خاک کهنه قوّت بهم رساند، البتّه خربزهٔ آن قویتر و بزرگتر شود. و هر ولایت که شب آن سردتر از روز آن بود، شبنم بر صحرا نشیند؛ زیادتی برودت و شبنم مسام[۱] آن را محکم گرداند و برودت در اجزای آن اثر کند، حرارت چندان تصرّفی ننماید؛ غذا تمام در آن متمکّن شود، شیرینی آن تمام در مغز رود، شیرین و لطیف شود، چون خربزهٔ لطیف اصفهان که ممتاز است.

هر ولایت که زمین بی قوّت و شب گرمتر از روز آن است. آفتاب اثر تمام در خربزه نماید، خربزهٔ آن مجوّف[۲] و کوچک شود.

در ولایتی که برودت هوا از اعتدال گذرد، خربزهٔ آنجا نرسد و طعم آن شیرین نشود، ولی مواضع معتدله، که برودت بر حرارت غالب باشد، خربزهٔ آن بهتر شود. زمین خربزه باید پر قوّت و کهنه و به شوری مایل و اندک ریگ بوم بود. شوری بر حلاوت و طراوت آن افزاید؛ و ریگ نرم رطوبت زمین را نگاه دارد. ولی زمین سنگلاخ شایسته نباشد، و باید زمین مزرع آن کهنه و جای زراعت خربزه نباشد.

زرّاع گفته‌اند: در آن زمین نیز سال قبل باید خربزه نشده باشد،[۳] سبب آن چند

---

۱. مسام: سوراخها و منافذ بدن ۲. مجوّف: جوف دار، تو خالی

۳. مقصود این است که قبلاً در سال گذشته خربزه در آن زمین کاشته نشده باشد.

چیز است.

اوّل آنکه خربزه ثمرهٔ بزرگ است که از شاخ کوچک بیرون می‌آید و لاشک چیزی بزرگ به غذای بسیار محتاج شود.

البتّه هر غذایی که در آن بهتر بود، تمامت خربزه به خود کشد، و سالها آن زمین به حال نیاید؛ و معیّن است که چون زمین خربزه را زبل بسیار دهند و عمارت بغایت نمایند، مستعدّ رستن علفهای غریبه[1] بماند. برگهای خربزه که بر روی زمین پهن شود، زمین را بپوشاند، نیز، سبب گیاه بسیار شود که بعضی از آنها مضرّ است، قوّت زمین را تمام نماید زمین مریض احوال شود، باید از آفتاب سالها تربیت و تقویت یافته تا به صورت اوّل در آید. و اگر خواهند که مزرع خربوزه سال قبل را به جهت عدم و کمی زمین مجدّداً خربزه نمایند، باید دو زرع از زمین را اقلاً بشکنند، زبل بسیار و خاک کهنه زیاد مزید آن نمایند، و قسمی عمارت کنند که بقدر دو زرع تقلیب[2] واقعی که بالا به زیر و زیر به بالا آید، شود. آن وقت هم بطور زمین کهنه نخواهد بود. و این عمل زحمت و خسارت است، به جهت هر کس ممکن نشود.

هر مزرعی که سه سال قبل بذر جو، در آن زرع شده باشد، هر گاه جالیز نمایند، بغایت نیکو آید، و ثمر بسیار دهد و کم آفت شود.

زمینی را که به جهت خربزه منظور دارند، در برج قوس[3] سال قبل باید آب در آن انداخته که یخ بند شود؛ کرمی که در زمین است کشته و تلف گردد. اگر زمین خربزه را یک سال قبل چند شیار نمایند یا با بیل برگردانند که در عرض یک سال زمین از تابش آفتاب پخته شود و قوّت بهم رساند، بهتر است. و باید که قریب مزرع خربزه، نم و رطوبت بسیار نباشد، و مزرع خربزه از اشجار دور باشد، زیرا که از زمین با رطوبت، بخارات مرتفع و متصاعد شود،[4] اقتضاء نماید که حیوانات متنوّعه بازدید آید، از قبیل پشه و پاره‌ای حیوانات کوچک سیاه، که بر درخت، بازدید آید و از آن حیوانات شیرینی، که گزانگبین گویند و امثال آن ظاهر می‌شود؛ هر چند نزد بعضی مردم که از این معنی غافلند، تصوّر نمایند که گزانگبین از نم هواست، لیکن

---

۱. علفهای غریبه: علفهای هرزه. ۲. تقلیب: وارونگی، قلب گونگی

۳. قوس: آذر ماه

۴. تمامی مطالب فوق مؤیّد عمل به آیش گزاری زمین در زراعت ایران است که زارعان به آن عمل می‌کنند.

[۱۷۳ پ] خلاف است؛ از آن حیوانات کوچک سیاه است که بر درخت باشد، لیکن آن حیوانات از نم هوا که با آب اضافه شود بازدید می‌آید. هرگاه هوا، ابر و رطوبت بهم رساند، مزید علّت گردد، و حیوانات موذیه زیاد شوند، بر شاخ و برگ جالیز نشسته، اذیّت رساند. شیرینی که بعضی ولایات شیره گویند، از آن حیوانات ظاهر شود که شاخ و برگ خربزه را ضایع می‌نماید. وگاه باشد که از ابتدای زرع خربزه، کرم در زمینی بهم رسد که بیخ[۱] خربزه را فاسد نماید.

این همه از بخارات و نم و رطوبت حاصل می‌شود، باید که زمین خربزه خشک و در اطراف آن اسباب‌تری و رطوبت نباشد که حیوانات موذیه متکّون[۲] شوند. بخارات هوا هم از رطوبت زمین است. آنکه گفته شد که رطوبت ارضی سبب فساد جالیز است، منافات به آب دادن جالیز ندارد، بلکه اگر امساک در رسانیدن آب مقرّره نمایند سبب زیان کلّی است.

زراعت

در مملکت ایران زراعت آن را در دو وقت و به دو قسم زرع نمایند. بهترین اقسام آن دست نشان و خوشترین مواقع فائیزهٔ آن است.

بهر حالت از ابتدای برج حمل[۳] برج آخر جوزا مجال زرع بهاره و فائیزه است. اقسام بهاره را از طالبی و گرمک و غیره، از اوّل برج حمل لغایت ششم برج ثور، و فائیزه را تا آخر برج جوزا زرع کنند. در این عرض در هوای معتدل زودتر، در هوای سرد دیرتر. هرگاه‌بذر بهاره را در برج حمل، سرما فاسد نماید، تجدید نمایند.

در هر احوال باید زارع بذر فائیزه را در سه وقت زرع کند که متدرّجاً بدست آید، چنانچه یک وقت زراعت کند و محصول آن یک دفعه عاید شود، بسا باشد که طالب فروش بهم نرساند و به مصرف نرسد، ضایع شود، ضرر کلّی به مالک و زارع رسد.

چون معرفت بذر **اَهَمْ و اَلْزَمْ** بود. اوّل به عرض آن پرداخت که بذر خربزه را از آدم امینی که مُعتَمدٌ عَلَیْه باشد، ابتیاع نمایند. بذر باید از خربزهٔ پیشرس، تمام رسیدهٔ شیرین بزرگ تحصیل نمایند.

---

۱. بیخ: ریشه

۲. متکوّن: تکوین یافته، پیدا شده، به وجود آمده

۳. حمل: فروردین ماه

گفته‌اند: چون خربزهٔ پیشرس بدست آورند و بشکافند، لوله‌های تخم را بیرون آورند، سر و ته هر لوله را ببرند،

وسط آن را به جهت بذر نگاه دارند که خربزهٔ آن خوب شود.

خلاصه آن تخم را باید در آفتاب گذارده تا خشک شود. بعد آن را مالیده که تمام دانه‌ها از هم جدا و یکی یکی شود، آن وقت خاکستر بر روی آن ریخته که محفوظ از سوس[1] و کرم خواهد ماند. از فلاّحین دقیق تحقیق شده و در کتب معتبره به نظر رسیده که هرگاه بذر خربزه را در خریطه[2] نمایند، ریسمانی بر سر آن بسته، چند روز آن را بر بالای دود آویخته که دود خورده شود؛ بهتر است؛ زیراکه در آن بذر حرارتی باز دیده آید[3]، قوّتی بهم رساند، کهنه شود، هم بر حلاوت آن افزوده و هم عیوب آن زدوده گردد.

در رسائل فلاّحین مسطور است که: اگر بذر خربزه را با گِل سرخ خشک، کوفته سه روز در آب بخیسانند پس زراعت کنند، از آن خربزه بوی گُل آید، و خوردن کمی از آن خربزه رافع عطش از غیر خود است، و از عجایب این خربزه است که اگر او را بافطیر یا شیر بخورند، به منزلهٔ سمّ قاتل است. و اگر بذر خربزه را در عسل و آب یا شیر دوشیدهٔ گاو، سه شبانه روز بخیسانند و بعد از آن زراعت کنند، خربزهٔ آن بغایت شیرین شود. هرگاه وقت خیسانیدن تخم خربزه انجدان را در آن آب ریزند و تخم خربزه را داخل آن نمایند، از صدمهٔ کرم محفوظ ماند. و اگر اصل سوس را در آب جوشانیده بذر خربوزه را در آن بخیسانند و زرع نمایند ازکرم محفوظ ماند. ولی دور نیست که این تدابیر باعث تغییر طبیعت خربزه گردد، چنانکه نوشته‌اند که: هرگاه بذر خربوزه با بالنگ، در جای دیگر بنظر رسیده که بعد از خیسانیدن خشک کرده زرع نمایند. و اگر تخم خربزه را با عسل و شراب کهنه و قدری زعفران مخلوط نمایند و بکارند، بر حلاوت آن افزوده شود. اگر خون را با آب داخل نمایند نصف آب و نصف خون باشد، در زیر بوتهٔ خربزه ریزند، باعث حلاوت شود.

---

۱. سوس: سوسک

۲. خریطه: کیسهٔ چرمی

۳. بازدید: پدید آید

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول خربزه

[۱۷۴ ر] در سقمونیا سه روز بخیسانند و بکارند، وقتی که نزدیک رسیدن آن شود، حنظل را در بیخ آن بریزند، چون بخورند ثمر آن به منزلهٔ مُسهل خواهد بود.

هرگاه زن حایض در فالیز در آید، برگ آن پژمرده شود وگل آن بریزد و شفته، که ناخوشی معروف است، پیدا نماید.

بذر خربزه باید از یک نوع بُوَد که در حفره اندازند، زیراکه چون طبیعت مختلف بُوَد، یکی بر دیگری قوّت و استیلا نماید، ضعیف رافانه [فانی] نماید. تُخم بهار و فائیزه را نیز در یک حفره نباید انداخت و در یک وقت نباید زرع نموده؛ هر یک [را] به طریقی که اوّل عرض شد، موسمی معیّن و موقعی مشخّص است:

اوّل به عرض دست نشان، که به کدّ یمین و عرق جبین، حلاوت بخش خاطر است، پرداخته، که در بهاره یا فائیزه زمین مرغوبی را معیّن ساخته، هفت شیار زده که خاک به قدر حاجت و ضرورت پشته بستن، به دم گِل کش آید؛ آن وقت اگر ممکن شود، خاک کهنهٔ شور، و الاّ زبل کهنهٔ پوسیدهٔ نرم بر روی شیار ریخته، شیار را تجدید نمایند. به قدر ضرورت اراضی را پشته و آبخوران بندند. پس از بستن آبخوران، هرگاه از رَشَحات رحمت اللّه[1] زمین با رطوبت و نم است، **فَهُوَ المطلوب، و الاّ** آب در آنها انداخته تأمّل نماید که آب را فرو برد و زمین به حال آید.

در این عرض که زمین آبخوران هنوز آب را فرو نبرده است و مستعدّ زرع نشده است، بذر خربزه را یک شبانه روز، بعضی سه شبانه روز گفته‌اند، در آب گذارده خیسیده شود. هرگاه خلطی از خربزه به بذر مخلوط باشد، به آب صاف بشوید، در کیسهٔ کرباسی نموده در زیر زبل دو روز پنهان کند، یا در حمّام گرم گذارده که نتیجهٔ آن ظاهر شود.

در این عرض[2] زمین هم بحال آمده است، **چهار نفر به موافقت و مرافقت هم برخیزند:**

---

۱. رشحات رحمت اله: تراوشهای رحمت خداوندی (کنایه از باران)

۲. در این عرض: در عرض این مدّت.

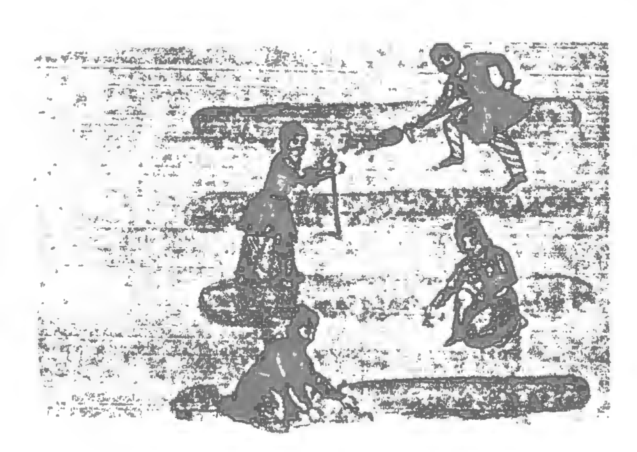
شخص اوّل بیل باریک دم دراز به دست گرفته، پیشاپیش وارد آبخورانها شود، به فاصلهٔ چهار شبر در جنب و قریب به بالای آبخورانها را با دم بیل حفره کند به عمق دو انگشت و برود، آن را «**گِل بردار**» گویند.

مرد دوم، چوبی به این طریق: که یک ذرع طول آن بود، به دست گرفته، به عقب آن روان شود، در حفره‌ها فرو نماید [که] آن را «**کوده زن**» گویند.



آدم سوم، تخم‌ها را در ظرفی پر آب نموده به دست گرفته، در هر حفره سه دانه تخم انداخته برود. آن را «**تخم افکن**» گویند.

زارع چهارم، به هر حفره رسد، آن را به [با] دست چنگ زده که سر حفره‌ها پوشیده و دورهٔ آن نرم شود و برود. آن را «**چغاک زن**» گویند. به این طریق جمیع تخمها را بنشاند.



[۱۷۴ پ] بعد از ده روز دیگر آب به آن آبخورانها بسته، کمال احتیاط به عمل آورده که آب داخل حفرهٔ تخم نشود، بلکه آب چهار انگشت پایین حفره‌ها ایستاده که رطوبت آب به آن تخمها برسند نه خود آب. آن آب را «**پای نم**» نامند.

بعد از سبز شدن و بیرون آمدن تمام تخمها در فالیز بهاره، بیست و پنج الٰی سی روز، و در فائیزه بیست روز از آب دست نگاه دارند.

بعد در سر حدّات، هر از ده روز، و در هوای معتدل هر از شش روز آن را تا آخر مقرّر دارند.

در زراعت فائیزه، که منظور در نگاه داشتن خربزه باشد، از یک دو آب آخر آن امساک نمایند، که باعث دوام و بر حلاوت آن افزوده شود.

بالجمله، چون تخمها سبز شوند، دو برگه و سه برگه گردند. آدم مربوط، که به اصطلاح آن را «**گِل گیر**» نامند، در میان پشته‌ها و آبخورانها رفته، به دقّت تمام ملاحظه نماید. در هر حفره یک تخم سبز شده را گذارده، بقیّه را با تیغ تیز قطع نماید، که اذیّت به باقی نرسد. و اگر مطمئن باشد که ریشه‌های آن تخمها در هم نپیچیده، زاید از یک دانه را می‌توان کشید؛ ولی اوّل احسن و اسلم است.

خلاصه، در هر حفره یک تخم را باقی گذارده، پای لالهٔ آن راکه سبز شده است، در طرف صبح و عصر، که حدّت آفتاب کم باشد، خاک به دست جمع نماید، که از صدمه و ضرر باد محفوظ باشد، که آن را «**گِل پا**» نامند.

و هر گاه زمین کم قوّت بود، خاک شوره داده، پای هر حفره را خراش داده، یک چنگ از آن در آن خراش ریزد، یا عوض خاک شور زبل کبوتر دهد. و اگر ممکن نشود، از سایر طیور رساند. پس از دادن خاک شور یا زبل، آب در میان آبخورانها انداخته، به همان طریق که آب پایین حفره‌ها، و رطوبت آن نفوذ به لاله‌ها نماید. آن وقت بر سر هر لاله، شاخه[ای] بهم رساند. شاخه‌های رُستهٔ مختلف را قطع نماید، الاّ دو شاخه که یکی را به طرف بالای پشته‌ها و آبخورانها گذارده، دیگری را به جانب پهلوی پشته روانه دارد که قوّت نموده، ترقّی و نموی بهم رساند. هر قدر شاخه و تره که از برگ اوّل و دوم و سوم آن، دو شاخه باقی گذارده، بالا و پهلو ظاهر شود قطع نماید، و شاخهٔ چهارم راگذارده که گُل کند و به قدرت کاملهٔ صانع بدیع، ثمرِ آن -که به فارسی کُمبزه، و به ترکی دکلک گویند- ظاهر شود ولی در نوع گرمک و طالبی بهاره هر قدر شاخه ظاهر شود، به طرف بالای پشته گذارده، سر آن را قطع ننماید. در هر شاخه هرگاه سه چهار عدد ثمر گذارد عیبی ندارد. امّا اگر زاید از این گذارده شود، باعث ضعف گردد.

الحاصل، فالیزکار دقیق، باید به نظر دقّت ملاحظه نماید و لوازم مراقبت را از دست ندهد. هر وقت ثمر آن به قدر هستهٔ خرما شود، به آب دهان، آن را نم نماید. خاک نرم بر آن بپاشد، و به آفتاب گذارده، یا به آب دهن نم نموده، زیر خاک نماید، که از صدمهٔ پشه محفوظ ماند.

بعد از سه روز دیگر ملاحظه کند، اگر از پشه اذیّتی به آن ثمر نرسیده و سالم مانده است، آن را در وسط برگ خودش گذارده، در بالای پشته و آبخوران زیر خاک نماید. به طوری که از نم و رطوبت آب محفوظ باشد.

و هرگاه پشه صدمه به او زده ضایع شده ثمر شاخهٔ دیگر، که به پهلوی پشته گذارده بود، به بالا آورده، به آب دهن‌تر کرده، به طریق مفروض معمول دارد، و آن شاخهٔ اوّل را به پهلو روانه دارد و توقّع ثمر خربزه از آن نماید.

نهایت دقّت را در تربیت و پرستاری همان یک ثمر.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

خربزه در مملکت ایران

[۱۷۵ ر] شاخهٔ بالا به عمل آورده، بعد از آن ثمره که بالای پشته زیر خاک نموده است، بُنیه و هیکل خود را قوی و بزرگ نموده از زیر خاک بیرون آید. برگ زرد شدهٔ زیر خاک بیرون آمدهٔ آن را قطع نماید. هر قدر شاخهٔ بالا قوّت بهم رساند، منشعب شود، ثمره دهد، قطع نماید. در شاخهٔ بالا همان یکی را نگاه داشته تربیت نماید. و شاخهٔ پایین هر چه ثمر دهد، قطع نماید که در یک لاله منحصر به همان یک خربزه باشد، که آن را در طرف آفتاب در همان بالای پشته گذارده که درشت و بزرگ شود، خوش سکّه و شیرین گردد.

در نوع خربزهٔ سین، پنج روز از طلوع سُهیل، خربزه را در بالای پشته‌ای که آب به آن نرسد، در زیر گِل نماید که از سهیل صدمه به او نرسد، تا پنج روز بعد از طلوع

سهیل، آن وقت از زیر خاک بیرون آورده، بالای پشته گذارد که به حدّ کمال رسد و حلاوت افزاید. **اللّٰهُمَّ ارزُقْنا**[۱].

ثانی دست پیش است؛ مواقع زرع، همان اوقات دست نشان است. مزرعی را که معیّن نموده‌اند، آب دهند؛ بعد که رطوبت آن کم شد، سه شیار نمایند، کرزه بندی نمایند. پس از آن تخم خربزهٔ شکفتهٔ تنجه[۲] زده را، که در دست نشان عرض شد، در آن زمین شیار شده به فاصلهٔ کلّی بپاشند، زیر خاک نمایند. آن وقت زمین را ماله کنند. آب اوّل را بعد از چهار روز دهند. آب دوم را در بهار، بعد از بیست و پنج روز الی سی روز، و در فائیزه بعد از بیست روز رسانند. پس از آن، آب را شش روز یک مرتبه، بغیر از ایّام گُل[۳]، تا آخر مقرّر دارند.

اگر درخت خار شتری که قدیمی و بیخ و ساق آن درشت و کلفت بود، پیدا نمایند (یا خاری که ریشهٔ آن به آب رسیده و البتّه با رطوبت باشد)، و در حوالی آن سفره‌ای که عمق آن سه ذرع و گشادگی، چندانکه یک کس در آن مرتع تواند نشست، پس میان بیخ آن خار را، به چوب گز شق نمایند، آن مقدار که دو دانه تخم خربزه یا هندوانه یا کدو در آن گنجد، و آن شق باید به طرف دیگر نرسد. پس دو دانه در آن شق نهند و اندکی خاک بر سر آن شق ریزند و بگذارند تا سبز شود چون سبز شود، آنچه اسفل آن شق بود، پر از خاک نم کنند، و هر چند بلندتر شود، آن حفره را پر از خاک کنند تا آن وقت که مساوی زمین شود. پس این اصلی شود، و هر ساله سبز گردد و بار آورده و احتیاج به آب ندارد. ولی آن عمل خاصّهٔ هندوانه و کدوست که در مواضع باردهٔ رطبه به عمل آورند.

در بعضی مواضع تخم خربزه را در خاری که آن را خار ترنگبین و «اشترخار» گویند، وصل کنند، نیکو شود؛ و آن چنان است که: آن خار را از بیخ و بن ببرند و سر آن را بشکافند و تخم خربزه را در آب گذارند تا زبان بیرون کند، در شکاف آن خار نهند و قدری خاک پیرامون آن پر کنند؛ آن تخم در آن خار پیوسته می‌شود. چون آن خار را در زمین ریشهٔ عظیم است، نم زمین آن را کفاف نماید و همیشه سبز باشد.

اگر بخواهند تخم خربزه یا خیار یا کدو بی‌نهایت بزرگ شود، باید حبّهٔ آن را معکوس زراعت نمایند، که سر دانه پائین به زمین و ته دانه بالا رو به آسمان بود.

---

۱. اللّهم ارزقنا: خداوندا به ما روزی بخش، خداوندا ما را روزی کن.

۲. تنجه: جوانه (رایج در لهجهٔ شیرازی)

۳. ایّام گل: هنگام گل دادن بوتهٔ خربزه.

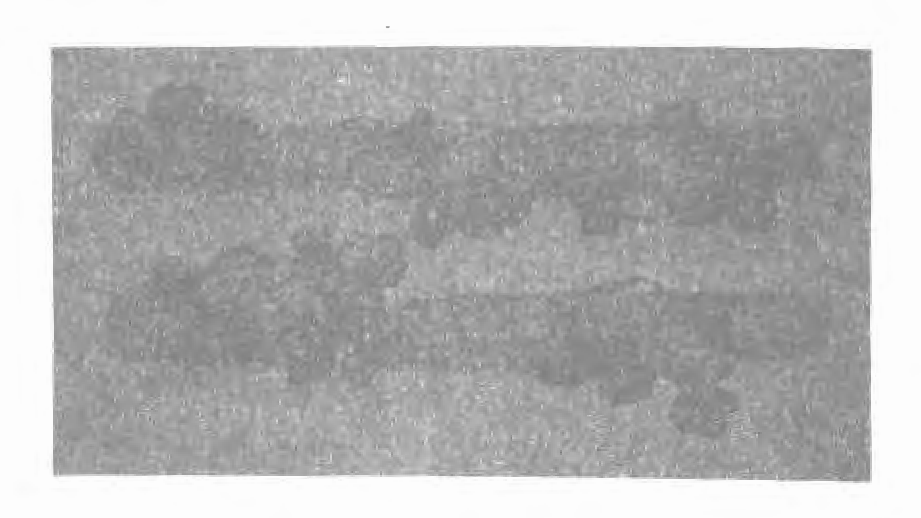
از اصحاب فلاحت رومیّه رسیده: اگر بخواهی خربزه یا خیار یا کدو زود به عمل آید، چند عدد ظروف کوچک را پر آب نموده نزدیک سر شاخه‌ها گذارند، روز بعد پنج انگشت آن ظروف را از سر لاله‌ها دور نمایند. و همچنین هر روز پنج انگشت میان ظروف و سر لاله‌ها را فاصله دهند که بزودی به ثمر آید. ظروف باید پر آب باشند. اگر ظروف خالی از آب را بر سر شاخه‌ها گذارند، که سر شاخه در آن ظرف باشد، آن شاخه بلند نشود.

[۱۷۵ پ] به جهت رفع چشم بد از فالیز نوشته‌اند که: چون سر درازگوش مرده را بر چوبی بندند و آن چوب را در میان فالیز یا تره زار فرو برند، خربزه و بقول بسیار بار آورند و از چشم بد محفوظ مانند.

لَتَهٔ بی سر خراز اینجا مانده است.

کرم ساق، که کرم سفید بزرگی است، در ساقِ لاله بهمرسد، آن را قطع نماید.

علاج آن در ابتدای زرع در بذر عرض شد. هرگاه غفلت نموده‌اند، چند عدد از آن کرمها را گرفته در آب بجوشانند و آن آب را در فالیز افشانند [که] سایر کرمها بمیرند. و اگر انجدان را در کیسه کرده، در ممرّ آب گذارده، که آب به کلّ فالیز برسد، کرم را قطع نماید.



اگر دانهٔ خربزه در آب افتد، ضایع شود. اگر در ایّام گُل بنای ریختن نماید، به پیه یا مار و جگر گوسفند آن فالیز را بو بدهند. به این معنی که آنها را در تا به نموده، در وسط فالیز سرخ کرده که بوی آن به تمام فالیز برسد و قوّت بهمرساند، گل نگهدارد. سایر معالجات در دفع آفات، انشاءاللّه، عرض شود.

قانون زرع یمن مختصری این است که: زمین خربزه باید به شوری مایل باشد زمین را مکرّر شیار نمایند، بعد آب دهند. چون رطوبت آن کم شود، مجدّداً پنج شیار دیگر نمایند، که هر قدر خاک وگِل خواهند، به دم گِل کش آید.

زمین را لوله یا کرزه بندند، به فاصلهٔ سه چهار یک حفره‌ها حفر نمایند. در هر حفره دو دانه تا سه دانه بذر انداخته، خاک کمی بر آن بریزند که آن را بپوشاند، و چون سبز شود یکی را گذارده باقی را قطع نمایند. آب را به قاعدهٔ مملکت ایران دهند. هر وقت گُل آن ظاهر شود و ثمر آن بروز نماید، از آب دست نگاه داشته امساک نمایند، که آب آن وقت ثمر و شجر هر دو را مضرّ است.

موقع زرع آن از نصف کانون الثّانی است. هر قدر را بیشتر شیار نمایند، بر حلاوت آن افزوده شود.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

هندوانه

[۱۷۶ ر] هندوانه به کسر هاء و سکون نون و فتح دال مهمله و واو و الف و فتح نون و سکون هاء، فارسی است. خربزهٔ هندی هم گویند. بطیخ هندی، بطیخ رقیّ و بطیخ اخضر نیز نامند. و به عربی دلاغ و دابوقه، و به لغت اهل مکّهٔ معظّمه، **زادَ اللّهُ شَرَفَها، حَجبْ** گویند، و به هندی تَربوز، و به ترکی قارپوز گویند.

ماهیّت آن معروف است و انواع می‌باشد. بهترین آن رسیده، شیرین، شاداب، شکنندهٔ بی ریشهٔ آن است؛ خواه رنگ آن زرد عسلی و یا نباتی باشد؛ و خواه سرخ.

و تخم آن خواه سیاه باشد و خواه سرخ و خواه ابلق.

و «رقیّ» به فتح رای مهمله و کسر قاف و یای نسبت، منسوب به «رَقّه» است که اسم موضعی است از شام.

وگفته‌اند رَقّه اسم قریه‌ای است از بغداد؛ و [هندوانه] آنجا خوب و جِرم آن نرم و نازک می‌باشد نسبت به جاهای دیگر.

زِقی به کسر زای معجمه غلط و تصحیف است.

طبیعت و خواصّ آن

طبیعت آن در اوّل دوم سرد و در آخر آن‌تر.

افعال و خواصّ آن: مسکّن حدّت صفراء و خون و تشنگی، و مُدِرّ بول، و مولّد خون رقیق و بلغم شیرین، و مرطّب بدن، و جهت حمیّات محترقه و غبّ خالص و شخصی که در معده و کبد او صفراء متولّد گردد، خصوصاً که در کیفیّت رَدی و در کمیّت بسیار باشد؛ و بدن او لاغر و خشک و محرور المزاج باشد، تعدیل مزاج او به این دوا بهتر است از استعمال ترشیها و مقطّعات[1] دیگر و آنچه در آن قوّت قبض[2] باشد.

و آشامیدن آن با سکنجبین جهت یرقان و موادّ صفراویهٔ محترقه و اعانت بر هضم و ادرار بول و تفتیت سنگ گرده[3]، و با شکر، تبرید[4] زیاد می‌نماید.

و با شیر جهت امراض سوداویّه[5]، و با تمر هندی جهت مواد صفراویّه و جرب و حکّه، و با شیر خشت و امثال آن جهت تبهای حارّه و دفع خلط ردّی الکیفیّت، که مقدار آن کم باشد، مفید [است].

بهترین اوقات تناول آن ما بین دو طعام است، که طعام اوّل انحدار یافته باشد و بالای طعام مفسد هضم، و ناشتا خوردن مضرّ [است] خصوصًا که هوا گرم و عطش بسیار غالب باشد.

و چون سر هندوانه را سوراخ کنند و قدری عسل در آن ریخته، سر آن را مستحکم بسته، یک هفته در زمین سرگین اسب دفن نمایند، مانند شراب مسکر

---

۱. مقطّعات: بُرنده‌ها.
۲. قبض: یبوست.
۳. تفتیت سنگ گرده: حل کردن سنگ کلیه.
۴. تبرید: سرد کردن، خنک کردن.
۵. امراض سوداویّه: بیماریهای روانی.

می‌گردد، اما مغشی[۱] و مفسد معده است.

و هندوانه در مزاجی که صفرا بسیار غالب باشد، از جهت لطافت مستحیل به صفراء می‌گردد، مانند آب کدو؛ و مضرّ سپرز، و باردالمزاج[۲] و معدهٔ سرد. و مصلح آن عسل و گلقند. و در مبرود المزاج[۳] بدون مصلح، مضعف[۴] و مورث[۵] درد مفاصل و امثال آن است. و تخم آن در دوم سرد وتر و در جمیع افعال مانند تخم کدوست، و با قوّت مسکّنهٔ مواد متحرّکه مانند آن.

مقدار شربت آن تا پنج درهم جهت اخراج حصات[۶] و انحدار در خربزه از معده گویند مجرّب است.

و مربّای پوست هندوانه با عسل و شکر جهت برسام و وسواس و بهر پیسی و درد سینه و ضعف معده، که از خلط کرّائی باشد، و تقویت هاضمه نافع [است].

نظم عربی

[۱۷۶ پ] اَلا فَانْظُرِ الرقّ وَهُوَ مُشَقَّقٌ — و قَدْجازَفِی التَّشْقیقِ کُلَّ اَنیق

صَفائِحُ بُلُّورٍ بَدَتْ فی زُمُرُّد
مُرکَّبَةٌ فیها فُصوصُ عَقیق

و قالَ آخَر

وَظَبِیٌ اَتَی فِی الْکَفِّ مِنْهُ بُدَیْةٍ — وَقَدْ لاحَ فی خَدَّیْهِ شِبهُ شَقیقٍ
فَـالَ اِلی بِطّیخَةٍ ثُمَّ شَقَّها — وَفَرَّقَها مابَیْنَ کُلِّ صَدیقٍ
فَشَبَّهتُها لَمّا بَدَتْ فی اَکُفِّهِمْ — وَقَدْ عَمِلَتْ فینا کُؤُس رَحیقٍ

صَفایِحُ بُلُّورٍ بَدَتْ فی زَبَرْجَدٍ
مُرَصَّعَةٌ فیها فُصوصُ عَقیقٍ

مولانا زین الدّین سنجری در بقیهٔ لُغت خربزه فرموده

آن صورت رعنا صفت خوب نگر باز — چون چهرهٔ مشکین که نشانی بهم اندر
بعضی چو بلور از وی وبعضی چو زمرّد — بعضی چوعقیق ازوی وبعضی شبه پیکر
آرایش ایّام هم از وفرز[۷] اعضاش — انواع منافع شده هر سال مقطّر

---

۱. مغشی: تهوع آورنده.
۲. باردالمزاج: سرد کنندهٔ مزاج.
۳. مَبرود المزاج: سرد مزاج.
۴. مضعف: ضعیف کننده.
۵. مورث: باعث.
۶. اخراج حصات: بیرون کردن سنگریزه.
۷. در متن بالای کلمه مزبور نوشته شده است. مطابق نسخه

بعضی ز مرارت چو سرا بر وی مُمسک بعضی ز حلاوت چو لب لعبت بَربَر
انــدر حــدقاتش اثــر نــور ولیکــن از بــی بـصری مـردمک دیـده مکـدّر
یک خیل از او بر صـفت بـار مـرکّب یک فوج از او بـر صـفت آب مـصوّر
جمع آمده با هم چو حـریفان مـوافـق محرم شده با هم چـو نگـاران سـنمبر
جز وصلت ایشان نَبُوَدْ صورت مجلس جز صحبت ایشان نَبُوَدْ رونـق سـاغر
ز ایشـــان بُــوَدْ انـواع کـرامـات مـهیّا ز ایشان بُـوَدْ اصـناف مُـعادات مـیسّر
آرامگهش چون قَـصب شِکّـر صـافی سـرتاسر اطـراف قـصب پـردهٔ شِکَّـر
هر گه که پدیدار شد از درج زبـر جـد چون عقد لآلی شده چون مـهرهٔ عـنبر
صهبای عجب ساخت مگر دهر مُعالج از بـهر مـزاج بشـر انـدر خـور دیگـر
از وی چو ندیدند خیانت ز چـه او را برّند چنان سر همه هـم کـهتر و مـهتر
گفتی مگر اندر رگ او سوخته شد خون رو کرد و بجوشید و گره گشت بهم در
یا جمع شدند انجم ثابت به یکی جای گشتند هـمه مُـحترق از چشـمهٔ انـور
اینها که شنیدی همه هسـتند عـجایب
آن گوی بلورین درخشـنده عـجب زر
بقیّهٔ این لُغز در سیب ان شاءاللّه عرض می‌شود
چـــو بـــاشد آن فـلک آســا مــدوّر
که چـون گـردون درونش پـر ز اخـتر

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بُقول

تعریف [به] نظم

هندوانه

[۱۷۷ ر] همه وضع فلک دروی نمونه ز مرکز با محیط و قطب و مـحور
هــزاران طــفل وی را در مشـیمه ولی مـریم صـفت نـادیده شـوهر

در آرندش چو شاهد گه به مجلس　　نشانندش چو واعظ گه به منبر
گه آمیزند یاران بسا گلابش　　گهی ریزند رندانش به ساغر
شُرین و ساق او سرخ است و فربه　　نه ممتاز آنچه او زرد است و لاغر
بُوَدْ شیرین چو خُلق سرور من
سَمیِّ احمد آن والا پَیَمْبَرْ

تعبیر

هندوانه به تأویل منفعت باشد.

بلی اگر دید که به مردم می‌دهد، دلالت بر آن کند که بیننده را ثقلی بارِد باشد که مردم را در او گران نماید.

در مملکت ایران آبی و دیمه، دست نشان و دست پاش، زرع نمایند. زمینی کهنه با قوّت ریگ بوم یا رملی که سالها زراعت در آن نشده باشد، تحصیل نمایند، و الّا ریگ نرم بعد از زرع روی آن ریزند. در هوای گرم و مواضع معتدلهٔ قریب الحراره بهتر به عمل آید. در گرمسیرات تمام سال بکارند و حاصل بردارند. در مواضع معتدله از بیستم برج حمل تا آخر جوزا زرع نمایند.

به جهت دست نشان، زمینی را پلّه و لوله بندند آب دهند. بذر را دو روز از آب کرده بخیسانند، چون در پل‌ها و لوله‌ها آب فرو رود، به فاصلهٔ سه چهار یک، در طرف آفتاب پل حفرهٔ کوچک حفر نمایند. دو دانه از آن بذر خیسیده در آن حفره انداخته، با رمل و زبل سر آن را بپوشانند. چون سبز شود، یک دانه را قطع نموده، یکی را باقی گذارند. هر قدر ترقّی نماید، شاخهٔ زنده بالای پل‌ها و لوله‌ها اندازند. بعد از آب اوّل، آنچه در برج حمل و حوت کاشته شده، سی و پنج روز الی چهل روز، خاصّه که در این عرض نزول رحمت شود، و آنچه در برج ثور و جوزا زرع شده، بعد از آب اوّل، بیست روز از آب دست کشیده، بعد آب دهند. پس از آن هر ده روز یک مرتبه تا آخر آب را مقرّر دارند.

قانون زرع دست پاش، چون خربزه دست پاش است ولی بذر را خشک کارند نمی‌خیسانند.

در بعضی مواضع زمین مرغوب رملی بدست آورده، چند شیار نمایند. کرزه [را] به استعداد و قوّت آب بندند. در کف کرزه‌ها به فاصلهٔ هر یک ذرع با دم بیل شیبی

حفر نمایند؛ خاک آن را بیرون آورده، در هر حفره یک چنگ زبل کبوتر نرم بریزند. آن خاک که از حفره بیرون آورده‌اند، تماماً بر روی زبل در حفره رو نمایند که اندک ارتفاعی پیدا نماید. در وسط لوله‌های هر یک از آن ارتفاعها، حفرهٔ کوچکی کرده که دانهٔ بذر هندوانه را خشک در آن حفره‌ها انداخته، روی آن زبل ریخته فوراً آب در [۱۷۷ پ] آن کرزه‌ها انداخته که نم و رطوبت آن به بذر برسد، آن را سبز نماید؛ بعد از سبز شدن آب دیگر دهد که نم آن به بذر برسد نه خود آب؛ و زیاده از یک دانه را قطع نماید. بعد از آب دست نگاه داشته تا ترقّی نماید، شاخهٔ آن کشیده و دراز شود. آن وقت آب را هفته‌ای یک مرتبه مقرّر دارد تا آخر.

در آن عرض هر قدر گیاه خارج در آن مزرع بهمرسد، قطع و قلع نماید.

دیمه را در کنار رودخانه‌ها به این طریق زرع نمایند که: هر کنار رودخانه که در زمستان آب گرفته، ریگ نرم و رمل ریخته، نم و رطوبت دارد، به فاصلهٔ هر دو ذرع، یک ذرع و نیم حفره کنند. بذر هندوانه را دو روز در آب نموده، بیرون آورده، دو دانه در آن حفره اندازد، زیر خاک نماید. چون سبز شود، یکی را قطع نموده یکی را باقی گذارد، خاک به دور آن جمع کند. هر قدر شاخهٔ آن بلند شود، از خاک و رمل دور آن بلند نماید تا حفره پر شود و مساوی زمین گردد. آن وقت به قدرت خداوند همان شاخه گل نماید و ثمر بزرگ دهد. آب مطلقاً نخواهد، همان رطوبت رودخانه آن را کفاف نماید. مکرّر شده که هر دانهٔ هندوانه به وزن ده من زیاده، به عمل آمده است.



[بوته هندوانه در جالیز]

اگر خواهند هندوانه یا خیار یا کدو بی‌تخم به عمل آید، چون شاخ آن قریب یک ذرع شود، نزدیک آن حفره بکنند، وسط آن شاخ را در آن حفره نهند و به خاک بپوشانند، چنانکه سر شاخه از خاک خارج و بیرون باشد؛ و چون یک ذرع دیگر بلند شود، به همین نوع عمل نمایند تا دو نوبت؛ چون معلوم شود که آن شاخ را در زمین عروق[1] پیدا شده، هر سه موضع را قطع کنند. پس ثُلث آخر که سرشاخ بود، آنچه از آن بیرون می‌آید و ثمر حاصل شود، آن را دانه نباشد.

اگر خواهند هندوانه مدّتها بماند و ضایع نشود، آن را در کاه گندم یا جو یا ارزن یا برگ ذرّت یا نی خوابانیده، نگاه دارند.

قانون مملکت یمن چون مملکت ایران است، الّا آنکه چون هندوانه حاصلِ گرمسیری است، هر چه گرمتر هندوانه بهتر به عمل آید. در گرمسیرات تمام سال بکارند، زیرا که از صدمهٔ سم محفوظ است. دیمه و آبی مزروع دارند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بُقول خرفه

خُرْفَهْ

[۱۷۸ ر] به ضمّ خای معجمه و سکون راء مهمله و فتح فاء و سکون هاء. و تورک فارسی [آن] است. و به عربی **«بقلةُ الحُمَقاء»** و **«فَرفَغ»** و **«رِجْلَهْ»** و **«حَسیب»** و **«بقلَةُ اللّیِنَه»** و **«بقْلَةُ المُبارَکَهْ»** و **«بقلة الفاطِمَهْ»** و **«بقلَة الزّهرا»** و به عبرانی «ارغیلم» به فرنگی «برغال سالی» و به هندی «خُلْفهْ» و قسم کوچک آن را «لونیا» نامند.

و وجه تسمیهٔ آن به حمقاء آن است که: در مسیل و وادیها و رودخانه‌ها و جاهای نمناک، بی حیاء می‌روید و اختصاص به محلّی ندارد. و گیاه آن بسیار نرم

---

۱. عروق: رگ و ریشه‌ها.

وتر و خفیف می‌باشد.

ماهیّت آن دو نوع است: بزرگ و کوچک. گیاه بزرگ آن کمتر از ذرعی و ساق آن اکثر مفروش بر زمین و به سطبری انگشتی و بسیار نازک و شکننده و مایل به سرخی؛ و برگ آن مایل به تدویر[1] و اندک ضخیم؛ و گل آن سفید، و تخم آن سیاه ریزه؛ و در برگ آن لزوجتی و در شاهای آن قوّت قبض می‌باشد؛ و لهٰذا مطبوخ آن در بعضی امزجه اطلاق[2] و در بعضی امساک بطن[3] می‌نماید.

و در بعضی بلاد حارّهٔ یا بسه[4]، خام آن را نیز می‌خورند. مانند سبزیهای دیگر از نعناع و پودنه[5] وتر خانی و کرفس و برگ کاسنی.

و نوع کوچک آن مفروش بر روی زمین، و برگ و تخم آن، از آن بسیار ریزه‌تر و یا به ورقیت بسیار، و اندک ترش؛ و این اکثر خودرو می‌باشد، خصوص در بنگاله این نوع کثیرالوجود است، به خلاف نوع کبیر آن.

و بهترین آن نوع بزرگ برگ و ساق سرخ است. و نیز نوع دیگر می‌شود از بزرگ آن که برگ آن اندکی طولانی و خود روست.

حدیث

احادیث فرمودهٔ **امام جعفر صادق**، علیه السلام، که:

نروئیده است بر روی زمین تره‌ای که فایدهٔ او بیشتر باشد از خرفه، و خرفه، ترهٔ حضرت فاطمه، علیها السّلام، است.

پس فرمود: خدا لعنت کند بنی امیّه را؛ ایشان نامند او را **«بَقلَةُ الحُمَقاء»** به سبب بغض به ماها و عداوت به فاطمه، علیها السّلام.

و نیز گفت که، حضرت پیامبر، صلّی الله علیه و آله، فرمود:

بر شما باد که خرفه بخورید، به درستی که اگر چیزی زیاد کند عقل را خرفه خواهد بود.

[طبیعت]

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت آن در سوم گرم و در دوم‌تر. و در سوم نیزتر گفته‌اند با اندک

---

۱. تدویر: دایره مانند.
۲. اطلاق: کنایه از اسهال.
۳. امساک بطن: کنایه از یبوست.
۴. بلاد حارّه یابسه: شهرها (زمینهای) گرم و خشک.
۵. پودنه: پونه یا پونک (پونه یا پونک در لهجهٔ شیرازی)

قوّت قبض.

افعال و خواصّ آن: برگ ساق آن جالی[۱] و مسکّن صفراء و نافع آن [است].

مسکّن خون و حرارت جگر و معده و حدّت تبهای حارّه و صفراویّه و عطش و ذیابیطس و صداع حارّ[۲]، و قاطع[۳] نفث الدّم[۴] و نزف الدّم[۵] و چرکی که از سینه آید. و مانع نزلات حارّه، و مبرّد دماغ. وقی باز دارد، و تفتیت حصات و ادرار بول نماید. و جهت سرفه و قرحه و حرقت مجاری بول[۶] و مثّانه و امعاء و نواصیر و بواسیر و تسکین حرارت رحم و حرقت و وجع آن [نافع است]. و حابس حیض[۷] به قوّت قبض و برودت خود. و جهت حبّ القرع و باد سرخ؛ چون آب آن را گرفته مقدار ده درهم، با نبات مقدار دو درهم، و یا شکر بیاشامند [نافع است]. و خوردن پختهٔ آن با
اندک روغن و پیاز برشته کرده جهت قطع اسهال مراری و تقویت امعاء و [۱۷۸ پ]
حمیّات حارّه، و داخل مزوّرات صاحب تب و امراض حارّه نمودن به غایت نافع [است]، خصوص در بلدان و فصول حارّه.

وچون محرور المزاجان لاغر وخشک تناول نمایند، ابدان ایشان را تروفر به گرداند.

و با سرکه خوردن آن قلیل الغذاء، و جهت اوجاع گرده نافع است. وخائیدن آن جهت رفع ضرس، و اکثار آن مجذب ضرس، و عصارهٔ آن را داخل اکتحال و برودات نمودن نافع [است].

و ضماد آن با روغن گل جهت تسکین صداع حارّ ضربانی و سوختگی آتش، و اورام[۸] حارّه، و با شراب جهت بثور سرد. با آرد جو جهت تسکین صداع حارّ و ورمهای گرم چشم و مقدمهٔ شقاقلوس[۹] و اورام دماغی و جرب و حکّه و ورم انثیین[۱۰] و شری و جمره به تنهایی جهت تسکین حرارت اعضاء و سوختگی آتش، و بر معده وکبد جهت تسکین حرارت آن، و با حنا بر کف دست و پای جهت تسکین حرارت آن، و بهق و به شرط تکرار عمل نافع [است]. و به دستور طلای آن شبه امراض مذکوره، و ریختن آب آن با روغن گل بر سر، جهت صداع حارّ ضربانی، و

---

۱. جالی: جلا دهنده، روشنی بخش.
۲. صُداع حارّ: سر درد مزمن.
۳. قاطع: قطع کننده.
۴. نفث الدّم: خونی که از دهان بر آید(بحرالجواهر)
۵. نزف الدّم: خونریزی(بطور کلّی)
۶. حرقت مجاری بول: سوزش پیشابراه.
۷. حابس حیض: بند آورندهٔ خون قاعدگی.
۸. اورام: ورمها، جوشها.
۹. شقاقلوس: قانقاریا Gangarine
۱۰. ورم انثیین: ورم هر دو بیضه، باد فتق.

حُقنه[۱] به آب آن جهت و جع أُنْثَيَيْن حارّه و سیلان فضول[۲] از امعاء و رحم مفید است. و ضماد بیخ آن جهت ثألیل قوی‌تر از نبات آن [است]. و برگ و ساق آن مقوّی باه محرورین و مضعف مبرودین[۳]، و ضعیف الحراره،و بالخاصّه مسقط[۴] اشتهاء؛ و اکثار آن مورث تاریکی چشم. مصلح آن مصطکی وکرفس و نعناع [است].

مقدار شربت از آب آن تا بیست مثقال، و فرش نمودن نبات آن مانع احتلام، و تخم آن در جمیع افعال مانند آب آنست و از آن ضعیفتر، و با قوّت مسکّنهٔ مواد و در تسکین عطش قویتر از برگ آن؛ ذرور آن جهت قلاع و بثور دهان و غیر آن نافع [است]. و گویند مضرّ سپرز و معدهٔ بارده است.

و صاحب **«شفاء الاسقام»** جهت سپرز مفید نوشته:

و چون پنج درهم آن را نرم کوبیده بیخته[۵] با شکر یا جلاّب[۶] جهت حمیّات حارّه و سرفهٔ حارّ و التهابات کبد و لذع معده[۷] و امعاء بنوشند، نافع و تلیین بطن[۸] نماید. مصلح آن قند. مقدار شربت آن تا پنج درهم. بدل آن در اکثر امور بَذْرِ قطونا[۹] و بو دادهٔ آن، قابض و غیر بو داده ملیّن طبع [است].

نظم

وَ اَحْمَقُ اَضافَنا بِبَقْلَةٍ لِنَبْتَةٍ بَینَها وَ وَصْلَةٍ
فَاَقَلُّ اَدَباً مِنْ سِفْلَة
قَدْ مَدَّنی وَسْطِ الضّیوفِ رِجْلَهْ

بدانکه خُرفه محصولی است گرمسیری و در مجاری آب و جداول و صحراها بنفسه، خود رو سبز می شود. و اگر بخواهند آن را زراعت نمایند، آب با رطوبت نرم، چون آب باران، و هوای گرم و زمین سیاه زبل انداخته سزاوار است.

اگر زمین چاق باشد، خاکستر حمّام داخل نمایند که آن را ملایم و نرم نماید.

در مملکت ایران به غیر از سه ماه زمستان، در سایر فصول زراعت نمایند، ولی موقع مخصوص آن در بروج ثور و جوزا و سرطان است [که] زمین را شیار کرده،

---

۱. حُقنه: اماله کردن.
۲. فضول: اضافات، مواد زائد.
۳. مضعف مبرودین: ضعیف کنندهٔ سرد مزاجان.
۴. مُسقط: ساقط کننده، از میان برنده.
۵. بیخته: آسیاب کرده.
۶. جُلاب: گلاب.
۷. لذع معده: لوزاالمعده.
۸. تلیین بطن: کار کردن شکم(اجابت مزاج)
۹. قطونا: شیرهٔ پنبه.

کرزه بسته، به فاصله تخم بپاشند آب دهند؛ دو فقره چهار روز یک مرتبه آب رسانند. بعد بیست روز دست از آب بازداشته، آن وقت هر شش روز یک مرتبه الی ده روز یک دفعه آب را مقرّر دارند، تا آخر هر قدر خواهند تخم اخذ نمایند. آن محصول را گذارده، گل نماید و تخم آن بسته، و چون خشک شود حصاد نمایند.

معمول مُلک یمن در جمیع سال، بغیر از زمستان و هوای بارد، زرع نمایند. در مواضع بارده خوب نشود. زمین را شیار کرده، قدری خاک داخل بذر آن ریخته که فاصله دار پاشیده شود، در ساعت آب داده، آب بعد را هراز پنج روز یک دفعه قرار دهد، ولی اگر زیاد دهد ضرر ندارد. بعد از سبز و بلند شدن به آب کم هم قناعت نماید. هر قدر به جهت بذر منظور دارند، مزروع را تنگ و فاصله دار کرده، از گیاه و خار پاک نموده تا بذر آن بروز نماید و به حدّ کمال رسد و برسد، آن را قطع کرده در آفتاب گذارده تا خشک شود اخذ بذر نماید.

ابن نضال گفته که: بعد از شیار، زمین را کرزه بسته، در هر کرزه سه وقّه[1] زبل انداخته، قدری خاک داخل بذر نموده که فاصله دار پاشیده شود، بذر را بپاشد، با دست زیر خاک نماید، در ساعت آب ملایم داده که بذر در آخر کرزه یکجا جمع نشود، در بروز و سبز شدن آن تأخیر افتد؛ بعد آب دیگر داده که خوب سبز شود و نبات آن به حدّ اعتدال رسد، آن وقت آب را قطع کرده، یک آب دیگر، قبل از حصاد هر موقع مخصوص آن آزاد است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

خیار

[۱۷۹ ر] به کسر خاء معجمه و فتح یاء مثنّات تحتانیّه و الف و رای مهمله،

---

۱. از اجزای واحد وزن که در شیراز رایج بوده است (در حدود یک دوازدهم رطل = هفت مثقال) وقیه و اوقیه هم گفته می‌شود.[عمید]

بر دو نوع است:

خِیار بالَنگْ

خیار بالنگ و خیار دراز شیرازی و به خراسانی،«خیار بادرنگ» به عربی «قَثَدْ» به فتح قاف و ثای مثلّثه و دال مهمله، و به هندی «کهیرا» و به فرنگی «کَوکَوابْرس» نامند.

ماهیّت آن «ثمر نباتی» است، از قبیل نجم و بیاره؛ و بر مجاور خود می پیچد و بر زمین پهن می گردد. و ثمر آن انواع است، یعنی سفید و نازک طولانی و آن را مصری و شامی نامند، و از این نوع در بعضی جاها طولانی تا یک ذرع درست می شود؛ و لحم[1] آن زیاد و مغز و تخم آن کم و ریزه؛ و نوعی سبز مخطّط[2]. و از این نیز، آنچه طولانی و کوچک است، نازک و لطیف و آن را نیز شامی و مصری نامند، و آنچه بزرگ و سخت مایل هستند، زرد و ضخیم، و مغز و تخم آن زیادتر و بزرگتر آن را «بلدی» نامند.

و نیز **در بنگاله نوعی دیگر** می شود؛ اکثر ثمر آن مدوّر و بعضی اندک طولانی، و پوست آن خشن و لحم آن کم و تخم آن زیاد، و نورس کوچک آن نازک و پختهٔ آن سخت و تخم آن بزرگ، و این را به هندی «لُوتن کهیرا» نامند؛ و در زمستان و تابستان نیز بهم می رسد؛ و آن دو نوع درگرما و در همهٔ انواع آن اکثری شیرین و بعضی اندک تلخ می‌باشد.

و **جملهٔ انواع آن غلیظ‌تر** از «قثّاء»[3] و بعد از رسیدن زرد و مغز آنها ترش و لحم آنها صُلبْ[4] می گردد. و بعضی مردم لحم صلب آن را، مانند کدو پخته می خورند؛ و از کدو غلیظ‌تر و بطیء‌الهضم[5]تر و نفّاخ‌تر است. و بهترین قَثَدْ، کوچک نازک آن است، و بدترین آن متوسّط در صغر و کبر و صلب، و کرم زدهٔ آن،که به فارسی عوام، «شفته زده» و «شفته دار» نامند.

---

۱. لحم: گوشت

۲. مُخطّط: خط دار

۳. قثاء: خیار.

۴. صُلب: سخت

۵. بطیء‌الهضم: کُند گوار، کند هضم، دیرهضم.

تعریف

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت آن سرد و تر، در دوم.

افعال و خواصّ آن: جهت صداع حارّ خوردن و ضماد کردن و مالیدن قاش و یا کف آن بر پیشانی، و نیز استشمام پاره کردهٔ آن، و یا آب تر و تازه به تازهٔ آن، به عنوان لَخْلخه[1] جهت انعاش[2] ارواح نفسانی و حیوانی و اکثر امراض حارّهٔ حادّهٔ دماغیه، و رفع بی خوابی مفید [است].

آشامیدن آن جهت اکثر حمیّات حارّهٔ حادّه و تسکین حرارت صفراء و خون و التهاب احشاء و دفع تشنگی و تفتیح سدّهٔ جگر و ادرار بول و اخراج حصات و رفع یرقان و ضعفی که از اسهال حارّ مفرد بهمرسیده باشد، نافع [است].

و **آشامیدن آب** آن تا چهل و پنج مثقال با ده درم شکر سلیمانی، یعنی نبات جهت اسهال مُرّهٔ صفراوی، که در معده و امعاء موجود باشد، و اخلاط محترقهٔ صفراویّه و سوداویّه، و جهت حمیّات حارّهٔ حادّه و یرقان [نافع است]. به دستور آب خیار رسیدهٔ زرد شدهٔ ترش، قوّت اسهال آن زیاده از نارسیدهٔ آن [است]. و چون قدری قرنفل را در آب آن بخیسانند، یک شبانه روز، و یا در جرم آن فروبرند و یک شبانه روز بگذارند، پس روز دیگر افشرده، صاف نموده بیاشامند، با ماءالعسل جهت نیکوئی رنگ رخسار و تفتیح سدد و تحلیل ریاح غلیظ و دفع موادّ حارّه و خفقان در یک روز مؤثّر [است]. و نطول مطبوخ آن مانع تولّد قمّل [است].

[۱۷۹ پ] و **در حدیث است** که: آشامیدن آب مطبوخ پوست خیار تازه در آب سه روز متوالی رافع یرقان است. و خوردن خیار، محرورین را موافق و مضرّ مبرودین و عصب معده، و الیاف آن، و خام کنندهٔ غذا و مولّد خلط خام و نفخ و قراقر[3] و درد تهیگاه؛ و چون در معده فاسد گردد و مولّد خلط سمّی شود. و با طعام و بعد از آن خوردن، خصوص اغذیهٔ غلیظ مانند آش ماست و آش غوره و امثال آن مضرّ [است].

---

۱. لخلخه: به فتح هر دو لام، ترکیبی است از چیزهای خوشبو مانند مشک و عنبر(عمید)

۲. انعاش: برداشتن(منتهی الارب) ۳. قراقر: آواز کردن شکم (آنندراج)

مصلح آن در محرورین[1]، سکنجبین، و در مبرودین[2] زَبیب[3]، و نانخواه[4] و عسل و معاجین[5] حارّه مانند کمونی و فلافلی[6] و مغز خیار نارس، اَلْطَفْ[7] و اَبْرَد[8] از تخم آن و لَحْم آن. نفّاخ و ثقیل و دیر هضم. و مغز رسیدهٔ ترش آن ابردو اَرْطَبْ[9]، و جهت اکثر منافع مذکوره از اطفای حرارت و لهیب صفراء و تشنگی و ادرار نمودن بول و غیرها اَنْفَعْ[10] و سریع الفساد [است]. و ضماد مغز و تخم آن جهت التهاب معده و احشاء و تحلیل ورم حارّ و جرب و حَصَفْ[11] و شری[12] و خارش بدن و نرمی جلد و رفع خشونت آن [می‌باشد]. و بر پشت زهار، رافع احتباس بول[13] و عُسْرِ آن[14] ادرار قوی آورد، خصوص در اطفال؛ و مغز تلخ آن در این امر اقویٰ[15] است از شیرین آن. و ضماد بابوره[16] و عسل جهت تحلیل ورم نافع [است].

آشامیدن دو مثقال و نیم و پوست خشک کردهٔ آن جهت رفع عسر ولادت[17] و سهولت وضع حمل مؤثّر است. مضرّ زنان حوامل[18] بی وقت. و تخم آن سردتر از تخم قثاء و از آن بهتر و بعید التّعفّن[19]، و با قوّت متحرّکهٔ مواد ساکنه و مدرّ بول و مخرج صفراوی سوخته به ادرار؛ و جهت وجع[20] ریه و قرحهٔ آن و حرقةالبول[21] و

---

۱. محرورین: دارندگان طبع گرم
۲. مبرودین: دارندگان طبع سرد
۳. زَبیب: مویز یا انجیر خشک شده[عمید]
۴. نانخواه: تخمی است زردرنگ و خوشبو، گاهی آن را روی نان می زنند.[عمید]
۵. معاجین: معجونها، مخلوطهای دارویی[جمع مکسّر(معجون= عجین شده، آغشته، کنایه از مخلوط]
۶. کمونی و فلافلی: از مخلوطهای دارویی
۷. اَلطَف: لطیف‌تر
۸. اَبرَد: سردتر
۹. اَرطَب: مرطوبتر
۱۰. اَنفَع: سودمندتر
۱۱. حَصَف: مبتلا به جرب یابس(گری خشک) گردیدن(تاج المصادر بیهقی)
۱۲. شری: مخملک(ناظم‌الاطبّاء)
۱۳. احتباس بول: شاش بند
۱۴. عُسر بول: تنگی پیشابراه که دفع ادرار را برای بیمار دشوار و دردناک می کند.
۱۵. اقوی: قویتر، نیرومندتر
۱۶. بوره: بوره یا Borax به نام شیمیائی بورات و سود، تنگار، ترکیب اسید بوریک و سود که در پزشکی و شیمی و مهندسی شیمی بکار می رود. بطور طبیعی در بیشتر دریاچه‌های ایران وجود دارد.[عمید]
با توجه به متن، ضماد خیار با بوره و عسل بعنوان مرهمی برای خوابانیدن تاولها و آماسهای پوستی بکار می رفته است
۱۷. عُسر ولادت: سختی زایمان
۱۸. حوامل: زنان حامله
۱۹. بعیدالتّعفن: دیرگند
۲۰. وجع: درد، بیماری
۲۱. حرقةالبول: سوزش پیشابراه

ورم کبد و طحال حارّین و حمیّات حارّه[1] نافع است.

مقدار شربت از تخم آن تا پنج درم. و آشامیدن آب برگ آن به قدر دو سه مثقال با دو چندان بول صاحب طحال جهت تحلیل طحال آن مجرّب [است].

و بعضی در مبرودالمزاجان قلیلی آب زنجبیل تازه نیز داخل می‌کنند، و دُهْن الخیار[2] که آب رسیدهٔ زرد آن را گرفته، با روغن کنجد و یا زیت[3] طبخ نمایند تا روغن بماند، در جمیع افعال ضعیف‌تر از روغن کدوست، و ماءالخیار نیز نامند.

ماءالقرع است که در خمیر آرد جو گرفته پس در گل[4] و در تون حمّام و یا در تنور طبخ نمایند. پس آب آن را گرفته بنوشند، جهت امراض حارّه و حمیّات صفراویّهٔ حادّه نافع [است]. و خوردن خیار نازک با نمک و با قشر، بهتر از بی قشر آن است، زیرا که زودتر از معده می‌گذرد و در آن نمی‌ماند که نفخ نماید و متعفّن گردد. به خلاف بی قشر آن، و کسی که مُتَقشّر[5] آن را ترجیح داده، غلط کرده، و جمیع آن با شیر زبون[6] و موجب فالج[7] در مبرودین است.

تعبیر

خیار سبز به وقت خود سخن خوش بود یا نفقه‌ای[8] از قِبَل خویشان و دوستان. یا زنی که به وی رغبت نماید، خیار بادرنگ همین تأویل داشته باشد.

و اگر بیند که خورد، ندامت کند.

و گویند خیار به وقت خود رزق باشد، و بی وقت مرض، و اگر پر بار بیند، دلیل فرزندی محزون شود. و اگر دید که خورد و زنش حامله باشد، دختری آورد.

و گویند خوردنش دلالت بر زوال نعمتی کند.

جاماسب گوید: اگر خیار بیند، زنش آبستن شود.

---

۱. حمیّات حارّه: تبهای زیاد و بالا (حمّی به ضم حاد و تشدید میم= تب [عمید]

۲. دُهْن الخیار: روغن خیار

۳. زیت: روغن

۴. گُل: مقصود گلخن گرمابه است

۵. متقشّر: پوست کنده

۶. زبون: گندزا، عامل عفونت

۷. فالج: فلج شدن

۸. در اصل: نفقی

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

خیار بر دو نوع است

خیار بالنگ

[۱۸۰ ر] بدان که به حسب آب و هوا و زمین هر ولایت تفاوت کلّی بهمرساند. **مطلقاً** خیار سردسیر و مواضعی که هوای آن نمناک بود و شبنم زیاد، باید خیار آن تازه‌تر و عذبتر[1] باشد.

در **مازندران و گیلان خیار بادرنگی** باشد، چون بکارند مانند کدو بـه درخت رود، آن را «دراز خیار[2]» گویند؛ و پوست آن درشت باشد، به غایت تازه و خوب بود و نازک و خوشبوی و خوش طعم، و لذیذتر از دیگر انواع. و تخم آن جهت بیماران بهتر، و تا آخر فائیز بر درخت بماند. و چون بسیار گذارند زرد شود، میان آن مجوّف می گردد و پر آب می شود. آن را تا زمستان نگاه می‌دارند، به جهت بیمارانی که حرارت ایشان غالب باشد، آب آن را می دهند. ترش مزه و لذیذ، وکسانی که شراب خورند و خمار و تشنگی آنها زیاد است.

زراعت

زراعـتش در **مـملکت ایـران** ایـن است کـه: در گـرمسیرات اکـثر اوقـات زرع می‌نمایند. تازه تازه به عقب هم می‌رسد. **در سرحدّات** دو نوبت زرع کنند، بهاره و فائیزه. در هوای معتدل، از اوّل برج حوت الی آخر برج جوزا، زرع نمایند.

زراعت فائیزهٔ آن و مواقع سرد بهتر و تازه‌تر آید؛ چون هوا خنک باشد، پوست آن سخت و جرم آن صُلب شود و دیر ضایع گردد، از این جهت در فائیزه را ترشی اندازند.

زمین زرع فائیزهٔ آن هر چه ریگ بوم و رملی بود بهتر است، زمین شور خوب نباشد.

---

۱. عذب: عذوبت = شیرین، شیرینی.

۲. دراز خیار: خیار بلند و دراز.

بر خلاف، خربزه، اگر زبل زیاد دهند، شور مزه شود.

در گرمسیرات در کنار رودخانه‌ها، وقتی که آب کم می شود، در همان جای کم شدهٔ آب، خیار زرع نمایند. هر قدر آب از رود فروتر رود، آنجا شخم واکنند. چون زمین آن با رطوبت و رملی است، رطوبت آن کافی از دادن آب است[1].

در **زراعت بهاره** زمین لوله بند و کرزه بند هر دو قسم توانند، و به جانب آفتاب آن لوله‌ها حفره‌ها حفر نمایند، تخم اندازند، و در زرع فائیزه لابد باید لوله بند نمایند. به هر حالت، زمین را از کثرت شیار مرغوب نمایند. به جهت بهاره بذر را چهار شبانه روز و از برای فائیزه یک شبانه روز در آب ریخته بعد بیرون آورده، در کیسه و خریطه نموده، دو روز زیر خاک نمدار نمایند، یا جای با رطوبت گذارده بیرون آورند.

در زراعت بهاره اگر زمین از رشحات سحاب رحمت[2] فایض شود، با رطوبت باشد، نم کار نمایند؛ و الّا لوله یا کرزه را که بسته‌اند، آب داده تا نم آید، آن وقت به فاصلهٔ هر نیم ذرع، در آن لوله‌ها و کرزه‌ها، حفره‌ها، به عمق چهار انگشت، حفر نموده، قدری خاک نرم و رمل و زبل در آن حفره‌ها ریخته، سه عدد تخم را با یک عدد تخم خربزه یا پنبه مزید کرده، در وسط هر حفره اندازند، سر آن را رمل بپوشاند.

اضافه کردن تخم خربزه و پنبه از آن جهت است که تخم خیار ضعیف است، و به علّت ضعف درست نتواند سر از خاک بردارد. تخم خربزه و پنبه به قوّت خود، خاک را دور نمایند؛ آنها بِالطَّبْع سر از خاک برون کنند؛ و چون خوب سبز شوند، تخم خربزه و پنبه را قطع نموده، خیار را گذارند.

الحاصل، بعد از نشاندن تخم، آب بلافاصله دهد، چنانچه تا پنج شش روز خوب سبز شود، الی بیست و چهار روز، احتیاج به آب ندارد. و هرگاه سبز نشود، یک آب دیگر داده تا سبز شود. بعد از سبز شدن بیست و چهار روز آب از آن باز دارد. روز بیست و پنجم آب دهد. بعد از آن هر دوازده روز یک آب دهد، و خاک زیر هر بوته را چنگ زده، اندک بلند نماید. بعد از ظهور گُل، آب را شش

---

۱. یعنی نیازمند آب دادن نیست.

۲. سحاب رحمت: تراوشهای ابر بخشنده، کنایه از باران.

روز یک مرتبه رساند، و پس از روز ثمر، آب را هر سه روز الی چهار روز تـا آخـر رساند.

در زراعت بهاره دست پاش هم شود، به این طریق که: زمین را بعد از شیار زیاد [۱۸۰ پ] کرزه بسته آب دهد. چون رطوبت آن کم شود تـخم را خشک در آن کـرزه بپاشند، قدری رمل و زبل بر روی آن بریزند. و هرگاه زمین ار باران با رطوبت باشد، محتاج به آب نباشد. چنانچه به نم و رطوبت باران سبز شـود، چـهل روز بـعد از تحویل آفتاب به برج حمل آب دهد.

هرگاه از رطوبت باران سبز نشود، ده روز بعداز ریختن بذر درکرزه، آب دهد که سبز شود، تا چهل روز بعد از تحویل آفتاب به برج حمل از آب دست نگاه دارد، تا آخر به همان قاعدهٔ دست نشان معمول دارند.

و در زراعت فائیزه به همان قاعده، زمینی را مرغوب از شیارکرده، لوله بسته، آب داده به فاصلهٔ هر نیم ذرع حفره‌ها به عمق چهار انگشت به طرف آفتاب حفر کرده، تخم را بنشاند. روی آن را به رَمْلْ و زبل بپوشاند. در حفره به قاعدهٔ اوّل زبل ریختن نخواهد. هرگاه تا چهار پنج روز سبز شود.، بیست و پنج روز بعد را از آب دست نگاه داشته و الّا آب جزئی داده که سبز شود.

در وقت آب دادن دقّت کرده، آب چهار انگشت پائین حفره‌ها برسد که رطوبت آن به بذر واصل شود؛ بعد بیست و چهار روز از آب دست کشیده، آب دیگر دهد. دفعهٔ دیگر یازده روز از آب بازداشته، روز دوازدهم آب رساند. بعد پای و بیخ هر لوله را با داس خار خارکرده، مشتی بزرگ از زبل و خاک مخلوط ساخته، پای لوله‌ها ریخته؛ به طوری که اندک بلند شود، آن را **«گل پا»** نامند.

پس از آن قرار آب را شش روز یک دفعه گذارده تا بار و ثمر آنها ظاهر شود. بعد از آن قرار آب را هر چهار روز یک روز دهد، تا آخر. هر چه ثمر بماند به حدّ رشد رسد، قطع نماید که لوله کم قوّت نشود. و هر قدر خیارکه، به جهت بذر منظور دارد، خیار صاف راست را به ریسمانی نشانه نماید، به حال خود گذارد، تا آخرکه خوب بزرگ و تخم رسیده و به زردی میل نماید و برسد. آن وقت آن را قطع کرده،اخذ بذر نماید.

هرگاه بذر خیار را با نانخواه مخلوط نموده زرع نمایند، از آفت کرم محفوظ

ماند. اگر خواهد خیار بالنگ شیرین شود، آب و شیر را مخلوط نموده، در بیخ و ریشهٔ آن بریزند.

هرگاه بذر آن را به عسل و زعفران آلوده کنند، صادق الحلاوه[۱] بیرون آید، اصلاً تلخ نشود.

اگر **خواهند خیار و خیارزه[۲] زود برسد،** بذر آنها را در دی ماه، فاصله دار در ظرفی بکارند. هرگاه که آفتاب برآید، تا آفتاب بود، آن را در آفتاب گذارند. و اگر باران بارد بر باران عرضه نمایند، و در شب آن ظرف را از سرما حفظ نمایند. چون زمستان به آخر رسد، زمین را معمور[۳] ساخته، لوله بسته، آنها را با گِل اطراف آن نقل به طرف آفتاب آن لوله‌ها نمایند. چون از زمین بلند شود، به قاعدهٔ مقرّره، مراقبت در آب آن نمایند. زود ثمر آن بدست آید و پیش از سایر خیارها برسد و نوبر دهد. **اللّٰهُمَّ آرْزُقْنا**[۴]...

قانون مملکت یمن

در «**ملح الملاحه**» مسطور است که: موقع زرع خیار در ماه شباط است. زمین را چند شیار زده، لوله بسته، دانهٔ بذر را به فاصلهٔ یک ذراع و نصف در عرض لوله بکارد، به طوری که دانه به سر لوله نزدیکتر از پائین لوله باشد؛ پس آن را آب دهد، به قسمی که آب به سر دانه نرسد. روز سوم نیز آب دیگر داده که رطوبت آن به دانه برسد، نه خود آب. بعد از هشت روز دیگر آب کمی داده که به بیخ لاله برسد به خود لاله.

ابن نضال گفته: خیار بالنگ نباتی است ضعیف، طاقت سرما ندارد، سزاوار است که اختیارکرده شود زمینی که موافق آن باشد، بیخ و ریشهٔ آن به اطراف زمین گردش می نماید. زمین سیاه زبل انداخته و زمین رمل و زمین ملایم با رطوبت، موافق آن است.

---

۱. صادق الحلاوه: شیرین واقعی، براستی شیرین.

۲. خیارزه:خیار چنبر.

۳. معمور: آباد.

۴. اللّٰهم ارزقنا: خداوندا به ما روزی بخش.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

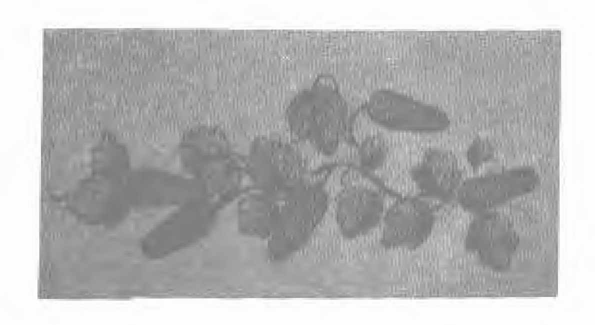
مزرعهٔ اوّل در بقول

خیار بر دو نوع است:

خیار بالنگ

[۱۸۱ ر] و سزاوار نیست که در زمین سرد و مواضع بارده او را زود کار نمایند، مگر آنکه به تدبیر زبل خوب رقیق کهنهٔ بسیار، که سردی زمین را بشکنند. و اگر طول بکشد، زراعت آن تا اوّل نیسان ماه، هر زمینی که آن را زرع نمایند، عیب ندارد. اگر زمین زبل انداخته سیاه بود اوّل آذار ماه بکارند.

أَهَمّ[۱] **و أَلْزَم**[۲] در زراعت خیار بالنگ این است که: دو سه ماه قبل زمین آن را چند شیار زده، و هر ماه تجدید کرده تا وقت زرع آن سه شیار دیگر زده؛ تکرار و اصرار در شیار به جهت تقویت خاک و نرم شدن آن و باز شدن مسامات زمین است که آب را زود و خوب قبول نماید. بعد از اینکه زمین را خوب به عمل آورده، وقت زراعت آن شد، زمین را لوله بندد و زبل رقیق بسیار دهد.



۱. اهم: مهمتر. ۲. الزم: لازمتر.

هر گاه وقت زراعتش زمین را از ترشّح سحاب رحمت با رطوبت است، که نِعم‌المقصود، و الّا آن را آب دهد، لوله‌ها را پر آب نماید؛ بعد که زمین به حال آمد، آب را فرو برد، صلاحیت زراعت بهم رساند. حفره‌ها به فاصلهٔ دو شِبْرْ[1] نماید.

بذر را دو دانه و سه دانه در هر حفره انداخته سر آن را به خاک بپوشاند؛ هر وقت سبز شد، شاخهٔ قوی هر حفره راگذاشته، ضعیف را قطع نماید. خاک دوره و اطراف حفره را بخاراند و نرم کند، در دورهٔ آن جمع کند. مکرّر خاک دورهٔ حفره‌ها را حرکت داده، نرم نماید. هر وقت گره و عقده در شاخهٔ آن ظاهر شد، آب به او رساند.

ابن نضّال گفته که: بعد از شیار کردن و عمل آوردن زمین، زبل کهنه انداخته، زمین را کرزه بسته، آب در کرزه‌ها انداخته، مَمْلوّ[2] نماید. چون زمین به حال آمد، به جهت بذر به فاصلهٔ شبری در کف کرزه‌ها حفره‌ها نموده، به طوری که عمق آن زیاد نباشد که بذرْ قوّهٔ بیرون آمدن نداشته باشد، و نه کم عمق که آفتاب آن را بسوزاند. **خَیْرُالأُمورِ أَوْسَطُها**[3]، را منظور نماید. بذر را در آن حفره‌ها اندازد، به طریق معروض آب دهد، و هر چه گیاه خارج هر وقت ظاهر شود، خارج نماید.

خِیار چَنْبَرْ

خیار چنبر و خیارزه فارسی است، به عربی قِثّاءْ به کسر قاف و فتح ثاء مثلّثهٔ مشدّده و الف ممدوده، و به یونانی «قیموطشور» و به سریانی «بوصینی» و به رومی «قومیا» و به هندی «کَکْری» نامند.

ماهیّت آن معروف است و ثمر آن دو نوع است: یکی بزرگ طولانی ضخیم اللَّحْم قلیل البذر که در اوّل فصل ربیع می‌رسد.

و این را **«خیارزه کازرونی»** نامند.

و دوم از آن کوچکتر و لحم آن نازکتر و تخم آن بیشتر، در اواخر تابستان می رسد، و این را **«خیارزه نیشابوری»** نامند؛ و این شیرین‌تر و لطیف‌تر از اوّلی است. و ازهر دو نوع بعضی مغز پایین و تخم آن تلخ می باشد. و نیز هر دو نوع بعد [از به]کمال رسیدن و پخته شدن ترش می گردند، خصوص نوع دوم.

---

۱. شبر: وجب. ۲. مملو: پر- انباشته.
۳. خیر الامور اوسطها: بهترین کارها میانه روی است.

و گفته‌اند بهترین آن نازک طولانی باریک املس[1] کازرونی است، و زبان‌تر آن نیشابوری مخطّط خشن آن. و تخم آن بهتر از تخم خیار و لطیف‌تر از قند و سریع‌الهضم‌تر از آن.

و مولانا نفیس کرمانی گفته که: «قِثاءْ» خیار است و آن لطیخ خام مستدیر است که خام بُوَدْ و هنوز نرسیده باشد؛ و این قول نادرست است، و نزد عوام شیراز این مشهور به «کُمْبُزه» و «هوکو» و «کوکو» است نه خیارزه.

تعریف

حدیث

در حدیث گفت **امام جعفر صادق،** علیه السّلام، که: رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، می خورد خیار را با نمک.

و نیز گفت: وقتی که خواهید که خیار بخورید، از پایین او بخورید، به درستی که برکت در او بیشتر است.

[۱۸۱ پ] **اطبّا گفته‌اند:** طبیعت آن در آخر دوم سرد وتر و مغز آن ارطب و الطف از لحم آن، و ترش آن اَبْرَدْ و اَرْطَبْ و سریع الاستحاله[2] به فساد و خلط غالب [است].

افعال و خواصّ آن:

جالی و مسکّن عطش و حرارت صفراء و التهاب و حدّت خون و جگر است، خصوص مغز رسیدهٔ آن، و نیکوست از برای معدهٔ حارّ و اوجاع[3] مذاکیر و مثّانه، و لیکن قلیل الاستمرار[4] است. و ملیّن بطن و مدرّ بول، خصوصاً سنگ گرده[5] و مثّانه؛و رملی[6] آن؛ و مغز تلخ آن در این امر اقوی است، زیراکه جلای آن زیاد است از ترش آن، و ترش آن از شیرین آن. و آشامیدن بیخ آن به قدر دو ابر لوسات با ماءالعسل قیء خلط بلغمی رقیق نماید.

المضارّ: نفّاخ، بطیءالهضم و الاستمرار، ردی‌الکیموس[7] و سریع‌العفونت و

---

۱. املس: نرم، هموار و ضد خشن.
۲. سریع‌الاستحاله: چیزی که زود دگرگون شده و تغییر ماهیّت می دهد.
۳. اوجاع: دردها، جمع مکسّر وجَع: درد.
۴. قلیل الاستمرار: کم دوام.
۵. سنگ گرده: سنگ کلیه.
۶.رملی: خیار چنبری که در زمین شنی به عمل بیاید.
۷. ردی‌الکیموس: بد خوراک و زیانمند.

مهیّج حمیّات مزمنه و صعبه وطبع سریع الاستحاله‌تر به فساد است.

مصلح آن نمک و نانخواه و زبیب و رازیانه و مقشّر نمودن آن است. در مبرودین و در محرورین سکنجبین و تخم آن مدرّ و منقّح[1] و جالی و منقّی عروق از مـوادّ لزجه. و قوی‌تر از مغز، و لحم آن از تخم قثد[2] ضعیف‌تر و از تخم خربزه؛ و با اندک قوّت محرّکه مواد ساکنه. و پوست وگوشت آن مولّد ریاح[3] و قولنج و وجع خاصره[4] و دیر هضم. و خلطی که از آن بهم رساند، مستعدّ عفونت باشد. و در اکثر افعال مانند قَثَدْ است.

مصلح آن عسل وکمونی و جوارش عود و اشیای مذکوره. و برگ آن جهت سگ دیوانه‌گزیده و مُبَلِغ بلغمی. و با عسل جهت شری بلغمی. و خشک کردهٔ آن جهت اسهال صفراوی نافع [است].

نظم

اُنْظُرْ اِلَیْها اَنابیباً مُنضَّدَةً مِنَ الزُّمُرُّدِ خُضْرًا مالَها وَرَقٌ
اذا قَلبتَ اَسْمَهُ بانَتْ مَلاحَتُها
وَ صارَ مَعْکوسُهُ اَنّی بِکُمْ اَثِقُ

تعبیر

اگر دید که خیار چنبر خورد و نافع آمد، منفعتی به وی رسد و یَنعکس بالعکس.

زراعت

قواعد زراعتش در مملکت ایران از این قرار است که: در ابتدای حمل لغایت برج اسد، در بُن عرض زمین چند شیارکرده زبل داده، هرگاه زمینی را لوله بند نمایند، تخم بهاری را پنج روز و تابستانی را یک روز در آب نموده، آن وقت آب در لوله‌ها انداخته، روز بعد که رطوبت آنها فرونشست، رمل و ریگ نرم روی آن ریخته، طرف آفتاب لوله به فاصلهٔ هر نیم ذرع حفره‌ای نموده، در هر حفره دو سه دانه تخم انداخته، چون سبز شود، یک عدد راگذارده، باقی را قطع نماید.

زرع بهاره را بیست روز از آب بازداشته و تابستانی را ده روز، که بوته و لالهٔ آن به قدرکبوتری شود. آن وقت آب دهند، سر آن را قطع نمایند، مجدّداً زبل داده، آب را

---

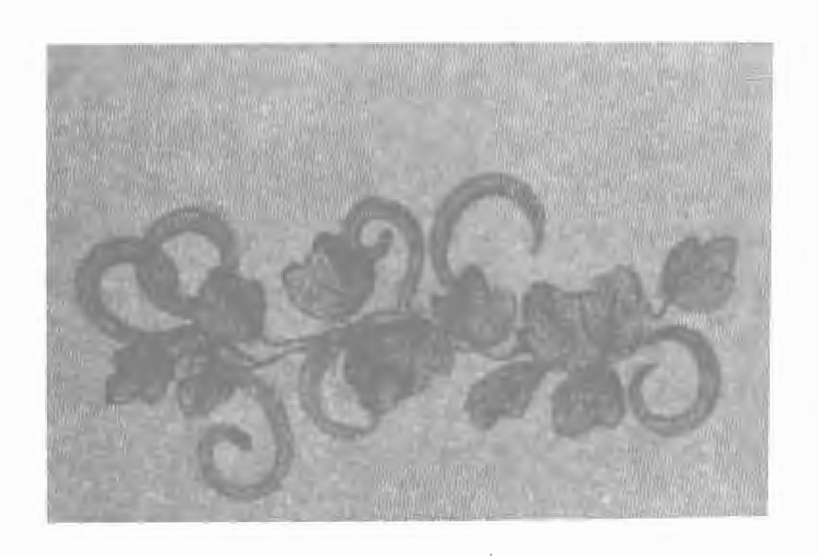
۱. منقّح: پاک کننده.
۲. قثد: خیار بالنگ.
۳. ریاح: بوها، بادها(جمع مکسّر ریح)
۴. وجع خاصره: درد در ناحیه لگن خاصره.

تا آخر چهار روز یک مرتبه مقرّر دارد؛ و هرگاه زمین را کرزه بند نمایند، بذر را خشک در آن کرزه‌ها پاشند، زیر خاک نهند و آب دهند، چون رطوبت آن کم شد، ماله نمایند. در بهاری بیست روز، تابستانی ده روز از آب بازداشته، بعد آب را چهار روز یک دفعه مقرّر دارد.

چون تخم خیار را معکوس زرع نمایند، ثمرهٔ بسیار دهد. اگر تخم خیار را با عسل و شیر آمیخته بکارند، ثمرهٔ شیرین دهد، هرگاه رایحهٔ روغن بذر به بذر خیار رسد، چنانچه او در ظرفی بود، در دکّان عصّار باشد، جمیع خیار آن تلخ شود. مطلقاً چرب شدن بذر آن بد است.

اگر خواهند دراز شود، ظرفی بستانند که سر او فراخ باشد و پر آب نمایند، به فاصلهٔ چهار انگشت نزدیک خیار گذارند، چون خیار به ظرف آب رسد، همان قدر اوّل آن را دور نمایند، همچنین تا خیار به قدر منظور دراز شود.

هرگاه زمانی که خیار شکوفه است یا کوچک، از صورت حیوان یا هر شکلی که خواهند قالبی بسازند که از جثّهٔ خیار کوچکتر باشد، آن را در آن قالب نهند، اطراف آن را سخت و محکم نمایند که هوا و غبار به اندرون آن نرود؛ چون خیار بزرگ شود، قالب را بردارند، به آن شکل باشد.



هرگاه زن حایض در فالیز رود، آفت در فالیز افتد و ثمرهٔ او تلخ شود.

در حفظ خیار: اگر خیار دراز را در اندرون شراب اندازند یا در نمک آب و در خم شراب معلّق آویزند، چنانچه به شراب نرسد و سر خم بکلّی محکم سازند، تمام زمستان تازه بماند.

قاعدهٔ ملک یمن

در کتاب «اشاره» نوشته که: خیار زراعتی است گرمسیری، در اوّل شباط و ماه تموز آن را زرع نمایند. در شهور[1] سرما و مواضع بارده زرع آن سزاوار نیست. زمین [را] چند شیار زده، زبل انداخته، لوله بسته، به فاصلهٔ دو شبر بذر را بکارد. و هرگاه قصد اخذ بذر نماید، ثمر آن را در شجرش گذارده تا زرد شود، آن راگرفته در آفتاب گذارده، دانهٔ آن را بیرون آورده، با خاکستر مالیده، در آفتاب نهاده [تا] خشک گردد [و آنگاه] بردارد.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

رُوْناسْ

[۱۸۲ ر] به ضمّ رای مهمله و سکون واو و فتح نون و سکون الف و سین مهمله، فارسی است. و نیز «دردک» و «رودانک» گویند. و مشهور اطبّاء «فُوَّهْ» به ضمّ فاء و تشدید واو مفتوحه و هاء، و به عربی «عروق‌الصبّاغین» و «فوّة‌الصبّغْ» و به یونانی «ده‌زرلوس»[2] نامند.

ماهیت آن: بیخی[3] است سرخ تیره، و مستعمل صبّاغان[4] در رنگ ثیاب[5]. و دو نوع می باشد: برّی[6] و بستانی[7]. و ثمر آن مدوّر و بعد از رسیدن سیاه

۱. شهور: ماهها، جمع مکسّر (شهر=ماه)
۲. Dezerelous
۳. بیخی: ریشه‌ای.
۴. صبّاغان: رنگرزان.
۵. ثیاب: جامه‌ها.
۶. برّی: زمینی روناس عادی.
۷. بستانی: بوستانی(روناس مرغوب)

می‌گردد. و نبات[۱] آن کوچک و خشن، و از یک شاخ زیاد ندارد. و برگهای آن مستدیر و ثمر آن در میان برگها مجتمع؛ و در آن تخم آن و مَنْبَتِ[۲] آن سنگلاخها و زمینهای صُلب، و مستعمل بیخ آن [است].و بهترین آن تازهٔ رنگین و سرخ آن [است]. طبیعت آن در دوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن: منقّح سدد[۳]. و آشامیدن آن با عسل جهت فالج[۴]، که بی حسی عضو باشد. و جهت لقوه[۵] و سستی اعضاء و یرقان و تقویت معده و ادرار بول غلیظ بسیار و حیض و شیر و عِرق النساء[۶] [نافع است].و با سکنجبین نیز جهت تفتیح[۷] سدّهٔ[۸] جگر و سپرز[۹].

و یک درم آن با دو درم ریوند چمنی با یک پیاله نبید[۱۰] جهت ضربه و سقطه. و ثمر آن با سکنجبین جهت ازالهٔ سپرز و تنقیهٔ جگر و تفتیح سدّهٔ آن هر دو، و همچنین سایر اجزای آن. و ضماد آن جهت فالج و سایر امراض باردهٔ عصبانیّه و سعفه و جراز و قوبا و بهق و رفع آثار جلد عارض از شربه و سقطه [نافع است]. و حمول[۱۱] آن مدرّ حیض و مخرج جنین و مشیمه. و ضماد بیخ آن با عسل جهت کلف و لکّه‌هایی که در صورت از آفتاب بهم می‌رسد. و با سرکه جهت قوبا و بهق سفید و رفع آثار جلد [نافع است]. خوردن سائیدهٔ آن با طعام جهت گزیدن سگ دیوانه. و برگ و شاخ و ثمر آن به تمامی رافع سمّ هوا، و هر جزوی از آن به تنهایی همین اثر دارد.

مضرّ مثّانه به سبب قوّت ادرار قوی که دارد، و مورث بول‌الدّم[۱۲] [است].مصلح

---

۱. نبات: گیاه گرد، مدوّر. ۲. منبت: رویشگاه(محل روئیدن)

۳. منقّح سدد: پاک کنندهٔ گیرهای روده که مانع خروج مدفوع است.

۴. فالج: فلج شدن، زمین گیر شدن.

۵. لَقوه: بیماری‌ئی که در چهرهٔ انسان پیدا می شود و لب و دهان یا فک به طرفی کج می شود.[عمید]

۶. عِرق النّساء: یکی از بیماریهای عصبی که اغلب در کمر بروز می کند و تا زانو می رسد.[عمید]

۷. تفتیح: گشودن، باز کردن[عمید] تفتیح سُدَّه = باز کردن مانعی در روده که مانع دفع فضولات بدن می شود.

۸.سُدَّه: در دانش پزشکی چیزی است که در روده گیر می کند و مانع خروج مدفوع می‌شود. جمع مکسّر آن «سُدَدْ» و «سُدُود» است.

۹. سِپُرْزْ یا اِسْپُرْزْ: طحال، یکی از احشاء که در سمت چپ شکم جای دارد و آن غدّه‌ای است به وزن تقریبی ۲۰۰ گرم که کار آن در بدن ساختن گویچه‌های سرخ است.

۱۰. نبید، نبیذ: شرابی که از خرما یا کشمش می سازند.

۱۱. حمول: جوشانده. ۱۲. بول الدّم: دیدن خون در ادرار.

آن: کتیرا، مضرّسر، و مصلح آن انیسون.

مقدار شربت آن یک مثقال و در مطبوخات[1] تا سه مثقال. بدل آن کبابه[2] به وزن آن، و نصف آن سلیخه[3]، و ثلث آن مویز سیاه.

نیز گفته‌اند:

شارب[4] آن باید که هر روز به حمّام رود و بدن خود را بشوید.

و تعلیق نبات آن به تمامی ساق و برگ و گل و ثمر و بیخ، در خانه جهت چشم بد و مربوط آن؛ در پارچهٔ قرمزی بر گردن حیوانات مانع حدوث امراض [است].مجفّف و جالی قروح و جرب آنهاست.

زراعتش در مملکت ایران و سایر ممالک، متعارف و معمول است. آن را به ریشه و تخم و زمین نم و خشک و اراضی پلّه بند وکرزه بسته به اقسام زرع نمایند.

زمین پر قوّت چاق پاکیزهٔ بی خار و خاشاک به دست آورده، اگرکم قوّت بود، به زبال کهنهٔ پوسیده، زمین را قوّت دهد، که هرچه قوّت زمین بیشتر، ریشه و بیخ آن بزرگتر و درازتر شود. و چون مزرع آن از خار وگیاه خارج[5] پاک باشد، گیاه روناس به آنها چسبیده و پیچیده نشود و مضرّت و ضرر حاصل نکند.

دراراضی شور، حاصل آن شیرین ورنگین به‌عمل آید وزمین را نیزشیرین نمایند.

در ولایت دربند چون زمینش پر قوّت است، خوب به عمل آید. و مشهور است در **اراضی غیول، که آب بر آنها جاری است،** ریشه‌های آبدار آن را نیکو یافته‌اند.

زرع آن در بلاد معتدله مناسب است. آن را برودت بهتر از حرارت است. در مدّت هجده ماه به کمال رسد و محصول آن عاید شود؛ و هر قدرکه به جهت بذر و تخم منظور دارند، حاصل آن را در مزرع گذارده، بعد تخم اخذ نمایند، پس ریشه‌های آن را از زمین بیرون آورند.

در مزرع روناس زراعت چیز دیگر مناسب نیست و آن را مضرّ است.

در دو فصل موقع زرع آن است:

[۱۸۲ پ] **اوّل** بودن آفتاب در برج حوت است، و **دوم** در برج عقرب و قوس؛ زمین را دو مرتبه شیار کرده، بعد زبل کهنه در آن انداخته، **دفعهٔ سیوم** شیار کرده که زبل با

---

۱. مطبوخات: پختنی‌ها.
۲. «کبابه» یا «حَبُّ الْعروش»: درختی از تیرهٔ فلفل.
۳. سلیخه: پوست شاخه‌های درختی خوشبوست.
۴. شارب: نوشنده.
۵. گیاه خارج: مقصود گیاه و علف هرزه است.

خاک مخلوط شود. آن وقت زمین را مسطّح ساخته، کرزه بندند، که هر یک ده ذرع طول و پنج ذرع عرض آن بوَدْ؛ یا پلّه بند نمایند. و بعض امکنه آن را، به طریقی که بعد، انشاءاللّه، عرض می شود، تخمدان و نقل به مکان دیگر نمایند.

اوّلاً، زرع از بذر است که به موقع خود تخم روناس خوب بی عیب از یزد یا جای دیگر تحصیل کرده، یک شبانه روز در آب کرده، زمین را، به طریق معروض، از شیار و زبل معمور ساخته، کرزه یا پلّه بسته، آب در آنها انداخته، که خوب مملوّ و سیراب گردد. چون رطوبت آن کم شود، به فاصلهٔ هر شبری، حفره‌ای کرده، که عمق آن یک گره بوده باشد. تخم مزبور را از آب بیرون آورده، در حفره‌ها سه دانه انداخته، بالای آن را به قدر یک انگشت زبل کهنهٔ نرم، که با رمل مخلوط کرده ریخته، بعد هر سه روز یک آب رسانیده تا سبز شود؛ پس هیجده روز از آب باز داشته، که اثر تشنگی بر آن ظاهر شود، آن وقت آب دهد. بعد هر شش روز یک دفعه آب رساند تا گیاه آن بلند به قدر انگشت شود. بعد آب را هر هشت روز یک دفعه چند مرتبه رساند. در اواخر، ده روز یک مرتبه هم کفایت نماید.

مختصراً، هر وقت مزروع را تشنه و برگهای زیرین آن را زرد ملاحظه نماید، در رسانیدن آب خودداری و امساک نکند. در موسم فائیز و زمستان که نزول رحمت شود، از آب دست کشیده همان ترشّح باران کفایت نماید.

چون چهل روز از ابتدای زرع آن بگذرد، و بعد از آب وکم شدن رطوبت مزرع، خار و خاشاک وگیاه خارج، هر چه در حاصل آن ملاحظه کند، با دم داس پاک کند که گیاه خارج حاصل را ضرر کلّی رساند.

بعد از دو ماه دیگر، زارع ملاحظهٔ کشت خود را کرده، مجدداً هر چه خار و گیاه خارج به نظر آورد، قلع نماید.

ثانیاً، زرع از عروق است که در فصل معروض، زمین را به طریق مفروض به عمل آورده، عروق صحیحهٔ سبز بسیارگره، که کمتر از یک سال تولید کرده باشد، جمع و تحصیل نماید. زمین را آب داده، چون رطوبت آن کم شود، [به] فاصلهٔ یک شبر و نیم عروق را در زیر خاک نماید، و یک شبر خاک نرم مخلوط به زبل و رمل بر سر آن ریخته، از بدایت هر سه روز یک دفعه آب زده، و در نهایت چون زرع بذر در جمیع امور معمول دارد، چنانچه در زرع بذر و عروق، بر سر نم زرع نماید که اوّل زمین را آب دهد، بعد تخم بکارد؛ به طریق مذکور رفتار کند.

و اگر **در اراضی خشک بخواهد** زرع بذر و عروق نماید، باید آب آماده و معیّن نمود؛ به محض زرع آب رساند، خاصّه در بلاد حارّه، که حرارت آفتاب و زمین آن را زود ضایع و فاسد ننماید.

و اگر بخواهد تخم را تخمدان کرده بعد نقل به مکان دیگر کند، اوّل زمین را چند شیار زده از زبل معمور ساخته، کرزه‌ها بسته، در برج حوت تخم را یک شبانه روز در آب کرده بیرون آورده در کرزه‌ها ریخته، یک انگشت زبل و رمل بر روی آن بریزد فوراً آب رساند، بعد سه روز یک دفعه آب داده تا سبز شود. بعد هر شش روز یک آب داده تا گیاه آن به قدر انگشت شود. پس زمین دیگر به طریق سابق بـه عـمل آورده، از شیار و زبل معمور ساخته، خطوط کشیده، به فاصلهٔ یک شـبر حـفره‌ها نموده، گیاه آن را از کرزه‌های اوّل بیرون آورده، به طوری که ریشه و بیخ آنها ضایع نشود، نقل به این زمین نماید.

چون زارع اصل پیاز آن را زرع نماید، زبل و رمل به دورهٔ آنها ریـخته مـضبوط نماید، فوراً آب رساند، یا آنکه زمین را آب داده، بر سر نم بکارد. هر سه روز یک دفعه آب را مقرّر دارد و مراقبت نماید که گیاه آن در زمین مضبوط و مستحکم شود، آن وقت آب را قطع ساخته، از خار و گیاه خارج آن مزرع را پاک نماید. و چون گیاه آن به قدر یک شبر شود، هفته‌ای یک آب کفایت نماید.

در فائیز و زمستان که با نزول رحمت آب نخواهد. در زمین غیول که آب بر آن جاری و مجاور است، حفر نمایند. بذر یا عروق را در آن حفره‌ها اندازند.

قاعدهٔ قلع و بیرون آوردن روناس:

چون موسم و موعد آن برسد، دوگاو کوه پیکر قوی بُنیه به دست آورده خیش و آلات مستحکم بر آن بسته در مزرع روناس، به اختلاف جهات چند شیار نماید که ریشه وبیخ روناس از زیر خاک بیرون آید، با زرّاع با بیلهای دَم دراز مزرع را پابیل[1] نمایند؛ ریشه‌ها را بیرون آورند، هرچه نازک سبز رقیق[2] آنهاست به جهت بذر منظور نمایند. اگر موقع زرع است، فوراً بکارند. و الّا حفره‌ها [را] بزرگ معیّن کرده، بیخهای رقیق مزبور را در آن حفره‌ها جمع کرده، فی‌الجمله آب بر آن تـرشّح کـرده کـه بـا رطوبت و نم باشد، سر آن را به خاک مضبوط نماید، آن را با نم نگاه داشته تا موقع زرع که بیرون آورده، بکارد.

---

۱. پابیل: شخم

۲. رقیق: لطیف(کنایه از نازک و شکننده)

و اگر عروق را بخواهد به جهت بذر حمل به محلّ دیگر نماید، هر یک شبانه روز یک دفعه آب به آنها ترشّح کرده که رطوبت از آنها قطع نشود تا به مقصد برسد. و هر چه بیخ رقیق بزرگ آنهاست، جدا ساخته، به خرمن حمل نموده، که سه روز در آفتاب پهن کرده، هر روز زیر و بالا نماید [و] خار و خاشاک آنها را بیرون آورده، چوبی آهسته بر آنها زده که گُل از ریشه و بیخ آنها سوا[1] شود. سرخی آن ظاهر شود، رنگ آنها نیکو گردد، و السّلام.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

[۱۸۳ ر]

[تصویری از بوتهٔ زردچوبه]

---

۱. سوا: جدا

زردچوبه

زرد چوبه به فتح زای معجمه و سکون راء و دال مُهْمَلَتَیْنْ و ضمّ جیم فارسی و سکون واو و فتح بای موحّده و هاء، فارسی است. و به عربی «برور» و «بَقْلَةُ الْخَطاطیفْ» و به یونانی «خالدونیون»[1] و «طوماغا»[2] نیز، و به رومی «کالیدونیون[3]» و به هندی «هلدی» نامند.

و «عروق الصَّفَرْ» و «حَشیشَةُ الصَّفراء» و «عروق الزَّعْفَرانْ» و «عروق الصَّباغین» نیز نامند.

ماهیّت آن دو نوع است: یکی صغیر و یکی کبیر.

صغیر آن **ماميران** است، و کبیر آن بیخ نباتی است ساق آن به قدر دو ذرع، و از بیخ آن شعبه‌ها روئیده و بر هر شعبه، برگها شبیه به برگ موز تازهٔ کوچکی رُسته، و از برگ «زُرُنْباد»[4] و بزرگتر و گل آن زرد، و در خوشه به قدر یک شبر، و تخم آن سیاه‌رنگ بسیار ریزه، و بیخ آن زرد. و بعد برآوردن از زمین آن را بریده، جوش داده خشک نموده و به اطراف می‌برند. و تازهٔ آن بد طعم و [بد] رایحه، تا سه چهار ماه، پس نیکو می‌گردد؛ و گویند در میان آن به ندرت بعضی دانه‌های سمّی بهم می‌رسد.

و آنچه در ماهیّت آن صاحب **«تحفه»** و غیره نوشته‌اند، بیان واقع نیست. و نسبت آن به بلاد چین و هند و بنگاله و دَکْهَنْ [دَکَنْ] است.

و بهترین آن تازهٔ خوشرنگ کم ریشهٔ آن است. طبیعت آن در سوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن:

جالی بصر[5] و مفتّح سدّهٔ جگر، و جهت استسقاء[6] و یرقان[7] نافع [است].

چون یک درم آن را با شراب ابیض[8] و با هموزن آن انیسون[9] بیاشامند، و

---

1. Kheldonion
2. Tomagha
3. Calidonion

۴. «زُرَنبا» یا «زُرَنباد» و آن گیاهی است دارای برگهای بزرگ و دراز و گلهای زردرنگ، ساقه‌اش راست و بلند، ریشهٔ آن شبیه به زنجبیل امّا درشت‌تر است. طعمش تلخ است و بوی تند دارد. بیشتر در هندوستان می‌روید و کاربرد دارویی دارد.

۵. جالی بصر: روشنایی بخش چشم.

۶. استسقاء: نام بیماریی که در آن بیمار آب بسیار خواهد.

۷. یرقان: زردی.

۸. شراب ابیض: شراب سفید

۹. انیسون: مأخوذ از یونانی، بادیان رومی، رازیانهٔ رومی، گیاهی است به بلندی یک متر، برگهایش باریک و خوشبو، گلهایش سفید، تخمهایش ریز و معطّر، کاربرد دارویی بسیار دارد. [عمید]

مَضْغِ[۱] آن جهت تسکین وجع اسنان[۲]، خصوص اندک بریان نیم گرم آن. و اکتحال[۳] آن جهت جرب و بیاض رقیق و تقویت چشم، و عصارهٔ آن روشنایی چشم بیفزاید. و بیاض حادث در آن را بر طرف کند. و ذرور[۴] آن مجفّف قروح[۵] و رافع درد و ورم؛ و لِهٰذا اهل سند بعد از حجامت[۶] بلافاصله ذرور آن را بر آن موضع می‌مالند. و ضماد آن با شراب زائل کنندهٔ نمله[۷] و مُجَفِّف قروح است، و تکمید[۸] بدان مسکّن اوجاع[۹] و محلّل اورام، خصوص ورم حادث بعد از فَصْدْ[۱۰]. و طلای آب گل آن زائل کنندهٔ کلف و بهق و آثار جلد.

مضرّ قلب به مضرّت بسیار. مصلح آن آب لیمو و اُتْرُجْ[۱۱].

مقدار شربت آن تا دو درم. بدل آن «قوَّةُ الصَّبغْ» و هموزن آن در امراض عین ماميران، و در غیر آن هموزن و آن عاقر قرحاست.

تعبیر

تعبیر زردچوبه به تأویل بیماری باشد. و بسیار آن دلالت بر خسران مال کند.

و اگر دید که جامه بدان رنگ کرده، تأثیر آن بیش بود.

قانون زراعتش درکتاب «اشاره» مشروح است که آن را چون زنجبیل از عروق، غرس نمایند.

[۱۸۳ پ] در زمین طیبّه و پاکیزه که از خاشاک و خار پاک باشد، یک سال در زمین توقّف می‌نماید. بعد با داس از زیر گِل بیرون می‌آورند؛ و هر وقت بخواهند که باز غرس نمایند، از نادرهٔ[۱۲] آن دریافت می‌کنند که آن نادره به شدّت زرد و درشت و پاکیزه است.

---

۱. مَضْغ: جویدن.
۲. وجَع اسنان: دندان درد.
۳. اکتحال: سرمه به چشم کشیدن.
۴. ذرور: خاکستر.
۵. مجفّف قروح: خشکانندهٔ تاولها.
۶. حجامت: بادکش کردن و خون گرفتن از بدن بوسیلهٔ مکیدن با شاخ و تیغ زدن پوست بدن [عمید]
۷. نمله: سوزش شکم.
۸. تکمید: گرم کردن.
۹. أوجاع: دردها (جمع مکسّر وجَع)
۱۰. فَصْد: رگ زدن.
۱۱. أترج: ترنج.
۱۲. نادره: نوع کمیاب و ممتاز.

در کتاب **«مِلْحُ الملاحَه»** به تفصیل آمده است که: زمین متوسّط، که نه کوه باشد و نه چندان گرم، به دست آورده و چند شیار زده با بیل برگردانیده که خاک نرم شود. زبل و خاکستر حمّام در آن زمین انداخته، از زرد چوبهٔ سبز ترکهٔ تازه از زمین بیرون آورده تقدیر مقصود تحصیل کرده، که خشک نشده باشد، زمین را کرزه‌ها بسته که آب از آن خارج نشود، و عروق و ریشهٔ زردچوبه را به فاصلهٔ سه انگشت به این طریق غرس نماید: که طرف شکستگی آن ریشه‌ها را متّصل به زمین نماید، و طرف چشمهای آن را بالا نماید، و خاک نرم و زبل بر رمل آن نماید. هر کرزه را که غرس نمود، فوراً آب دهد، به طریقی که آب از آن کرزه بیرون نرود. آن وقت اقدام به غرس کرزهٔ دیگر نماید تا غرس آن تمام شود.

هر روزه آب را تکرار نماید تا یک ماه آن [زردچوبه] سبز شود، چون گیاه او سبز و بلند شد و قوّت گرفت، هر دو روز یک مرتبه آب دهد، که همیشه با نم و رطوبت باشد. هرگاه زمین آن خشک شود، تغییر بهم می‌رساند. مدّت اقامت آن در زمین یک سال است که آخر سال باید آن را از زیر خاک بیرون آورد که، چون سنهٔ دویم داخل شود، اگر زیر خاک بماند، فاسد می‌شود و تغییر بهم می‌رساند.

زردچوبه چون زنجبیل در زمین پهن می‌شود و عروق بهم می‌رساند. چون یک سال بگذرد آن را بیرون بیاورند، اولادهای آن را در زمین باقی می‌گذارند و فاصله می‌دهند. خاک بر زمین آنها ریخته، فوراً آب دهند؛ و به طور سابق آب به آن رساند تا یک سال دیگر که از زمین بیرون آورند. اگر خواهد که دوباره غرس بنمایند، زمین دیگر را شیار بسیار زده، زبل انداخته، کرزه به طریق معروض بسته، عروق زردچوبه را از آن زمین، نقل به این زمین نمایند و به پرستاری آن اقدام نمایند.

علامت رسیدگی[1] زردچوبه شدّت زردی آن است. هر وقت خار و گیاه خارج در آن مزرع ملاحظه نماید، قلع نماید و می‌کَنَدْ.

---

۱. رسیدگی: رسیدن، رسیده شدن.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول



زَنْجَبِيلْ

[۱۸۴ ر] به فتح زای و سکون نون و فتح جیم و کسر باء موحّده و سکون یاء مثنّات تحتانیّه و لام. به هندی‌تر و تازهٔ آن را «ادرک» و خشک آن را «سونتهه» نامند و «سندی» نیز گویند.

ماهیّت آن بیخی است معروف. نبات آن شبیه به نبات «شَقاقُلْ» و از آن کوچکتر، و برگهای آن باریک طولانی، به قدر یک شبر و زیاد و بی گل؛ و به مرور در مازندران

نیز بهم می‌رسد.

و در بلاد هند و دَکْهَنْ [دکن] و گُجَراتْ و بنگاله بسیار می‌شود. و همیشه تازهٔ آن بهم می‌رسد.

و کوهی و دشتی نیز می‌باشد. کوهی آن بزرگتر، هم در بیخ و هم در گیاه. و زنجبیل با ریشهٔ سفید خشک را به هندی «ستهوه» نامند. و این بهترین همه است.

و از چین که مربّای زنجبیل می‌آورند، و آنها بزرگ و بالیده[1] و نهایت بی ریشه؛ که مانند آن هیچ جا نمی‌شود.

طبیعت‌تر و تازهٔ آن در سوم گرم و در اوّل خشک؛ و خشک آن در دوم خشک و با رطوبت فضلیّه.

افعال و خواصّ آن:

مقوّی قوّت حافظه و هاضمه و معده و کبد، و مفتّح سدّهٔ جگر، و مبهّی[2] و محلّل ریاح غلیظهٔ معده و امعاء[3]، مقطّع بلاغم[4] و رطوبات غلیظهٔ چسبنده به سطح معده و امعاء و غیرها، و مُجَفِّفِ آنها. و مُلیّن طبع[5] و مخرج خلط غلیظ و رطوبات دماغی و حلق و برودت اعصاب [است]. و جهت فالج و کرم معده و یرقان سدّی و تقطیر البول[6] حادث از برودت و ضعف آلات بول و اسهال، که از فساد غذا باشد. و جهت رفع سموم حیوانی و تسکین تشنگی بلغمی. و با نبات و کندر جهت رفع مضرّت میوه‌های تازه و رطوبت معده و با زردهٔ تخم مرغ نیم برشت[7] جهت ازدیاد منی و غلظت آن [نافع است].

و با تربّد[8] مسهل رطوبات مفاصل وساقین، ومعین قوّت مسهله و تربّد [است]. و با خولنجان وپسته جهت تقویت باه از اسرار است. واکتحال آن جهت غشاوه و سبل[9] و بیاض؛ و در دهان داشتن آن رافع تشنگی بلغمی [است]. و ضماد آن جهت تقویت اعضاء و کزاز و رفع ریاح و بواسیر و اوجاع بارده و ورم بارد بلغمی و مائی و ریحی

۱. بالیده: بزرگ شده. رشد کرده.
۲. مبهّی: افزایندهٔ قوّه باه.
۳. محلّل: تحلیل برندهٔ بادها و بوهای غلیظی که در معده و اعضاء درونی بدن انسان جمع می‌شود.
۴. مقطّع بلاغم: بُرندهٔ بلغم‌ها (یکی از اخلاط چهارگانه در پزشکی سنتّی) ـ سه خلط دیگر عبارتند از خلط سوداء (سیاهی)، خلط صفراء (زردی) و خلط دم (خون) «سرخی»
۵. ملیّن طبع: سرشت رطوبتی.
۶. تقطیر البول: شاش بند.
۷. نیم برشت: نیمرو.
۸. تربد: بیرون کنندگی.
۹. سبل: نوعی بیماری چشمی.

خصیه[1] و سایر اعضاء و باد. وزن آن حرمل اقوی است در تأثیر؛ و به دستور[2] مالیدن لفوف خشک آن و گرم نگاه داشتن آن موضع که هوای سرد بدان نرسد، و به دستور با نصف وزن آن، رازیانهٔ خشک نرم‌کوبیده، بیخته[3] وبا زُرُنباد ونیز مضرّ حلق [است].

مصلح آن عسل و روغن بادام. مقدار شربت آن تا دو درم بـدل آن، دار فـلفل است؛ و ضمادتر و تازهٔ نرم سودهٔ آن جهت داء الثَّعْلَبْ[4] و تحلیل اورام ریحیّهٔ باردهٔ مائیّه[5] و تسکین اوجاع بارده نافع [است]. و نوع کوهی آن قویتر. وگویند چون آن را نرم بکوبند و بپزند و بر آبگوشت بپاشند و بخورند، جهت دفع اوجاع مـفاصل و امراض باردهٔ رطبه و اورام بارده نافع [است]، و به دستور طلای خشک آن و یا آب تازهٔ آن. نیز نوع دیگر می‌شود.

و در هند و بنگاله که آن را «انبه سونتهه» می‌نامند و بوی انبهٔ خام از آن می‌آید، این نیز قریب به اوّل است در مزاج و خاصیّت.

و ترد و تازهٔ این را اکثر ورق کرده با نمک و آبلیمو پرورده بعد از طـعام بـرای تقویت هاضمه و تغییر مزهٔ دهان، اندک اندک می‌خورند، و خوشبو و لذیذ می‌باشد.

و از نوع اوّل نیز تازهٔ آن را ورق کرده به دستور با نمک و آبلیمو پـرورده و یـا خشک آن راکوبیده و بیخته و با نمک و آبلیمو خمیر کرده، اقراصه[6] می‌سازند، و به دستور تنقّل می‌نمایند.

تعبیر

زنجبیل به تأویل غم و نزاع بُوَدْ، و خوردنش بَتر[7] از دیدن.

[۱۸۴ پ] **وقت زراعت** آن در حلول شمس به شرطین و اوایل برج حمل است ولی در سایر اوقات سال هم آن را غرس نمایند.

زراعت

زمین جبال بارده که در آن خاک و ریگ هر دو باشد، آن را نیز داراست؛ و زبل گوسفند وگاو آن را موافق است و به اصلاح می‌آورند، خصوصاً در جبال که پهن و کشیده می‌شود، مثل دندانه‌های شانه و انگشتهای دست. و بعد از زرع، هروقت

---

۱. خُصیه: بیضه.
۲. دستور: تجویز.
۳. بیخته: آرد کرده سائیده.
۴. داءُالثَّعلب: نوعی بیماری پوستی در ریزش مو.
۵. تحلیل: از میان بردن آماس باد کردهٔ سرد که زیر آن تاولها آب جمع شده باشد.
۶. اقراصه: قرصها، گرده‌ها، جمع مکسّر (قرص گرده)
۷. بتر: مخفّف بدتر.

خشک شود، آب رسانند. هر قدر زبل و آب بیشتر دهند، بیشتر پهن شود و تولید نماید.

زراعت آن از انگشتهای چشمه و از صاحب ریشهٔ تازه آنست، به فاصله غرس نمایند. با خدمت آب و زبل سالها در زمین می‌ماند، و هر وقت بخواهند حصاد[1] نمایند، با داس آن را بیرون آورده، قدری را که ریشه دار است، در زمین باقی گذارده که پهن شود.

در «**ملح الملاحه**» مشروح است که: چون شمس حلول کرد، در شرطین، زمین را شیار بسیار کرده که خاک کلّی ملاحظه شود، زبل داده، گیاه خارج[2] را خارج ساخته، کرزه‌های مربّع بسته که حدود آنها به قدر ذراع بوده، انگشتهای صاحب ریشه دار تازهٔ آنها را منکوساً دو طرف شکسته زیر و متّصل بر زمین، و طرف بالا و جوانب آن کلّاً چشمه وار به طرف آسمان نگران باشد. به فاصلهٔ کف دست در آن کرزه‌ها غرس نمایند، و یک شبر خاک بر روی آن بریزند.

در **اوّل غرس** روزی یک آب دهند تا ظاهر و سبز شود. وقتی که ظاهر شد، هر از چهار روز الی پنج روز، یک مرتبه آب رسانند. هر وقت در مزرع آن خار و خاشاک و گیاه خارج ملاحظه‌نمایند، قلع کنند، به‌طوری که صدمه به چشمهای زنجبیل نرسد.

در هر ماهی یک دفعه زبل گاو و گوسفند بر آن ریخته پهن نمایند. چهار سال الی پنج سال در زمین باقی می‌ماند.

اگر **سال اوّل** بخواهند از آن زنجبیل اخذ نمایند، با داس همان امّهات[3] و مادرهایی که غرس شده، از زیر خاک بیرون آورده و اخذ و صرف نمایند، و اولادهای متولّده را به حال خود در زمین باقی گذاشته، فاصله داده خاک بر روی آن ریخته، در ساعت آب دهد تا به حدّ کمال رسد.

بعد از دو سال، آن وقت آنها را بیرون آورده، سه نوع مشاهده می‌شود:

یکی را که در آن گیاه باشد رَطْب[4] گویند، آن بادره[5] است تا که هر وقت بخواهد بشکنند، قبول شکستن بنماید به آسانی رنگ او سفید مایل به سبزی است.

دویم تولید شده و بی بادره[6] و جوان و بسیار گیاه، در آن ریشه‌ها مثل مو که دلیل

---

۱. حصاد: درو.
۲. گیاه خارج. گیاه غیر مفید، علف هرز.
۳. امّهات: مادرها، جمع مکسّر (ام)
۴. رَطب: با رطوبت، تر و مرطوب.
۵. بادره: جوانه.
۶. بی بادره: بی جوانه.

قوّت جوان است، شکسته نمی‌شود مگر به قوّه.

سوم خارج از این دو نوع، و فرع می‌نامند. بسیار ضعیف، شکسته می‌شود به جزئی حرکتی، این ثالث[1] اضعف[2] آنهاست. اگر او را در زمین سه سال گذارند، تمام آنها یک جنس داده خواهد شد. اگر چهار سال تا پنج سال در زمین بماند، اقوی و خوبتر خواهد شد و تمام زرع را فراگیرد.

و به هر حالت، هر سه روز یک دفعه آب رساند.

چون بخواهند در زمین قلع نمایند، با داس قلع کنند، و چون خواهند آن را به جهت غرس، حمل و نقل به مکان دیگر، که بعید باشد نمایند، و مسافتی داشته باشد، بگیرند از انگشتهای چشمه دار تازه و ریشه دار آن و آب بر آن بپاشند؛ در خاک نرم آن را بخوابانند و مراقبت کنند که همیشه با نم و رطوبت و تازه باشد، و به هر جا که خواهد حمل و نقل نماید، هر وقت بخواهد بیرون آورده غرس نماید، به طریق مفروض معمول دارد.



۱. ثالث: سومی.
۲. اَضعَف: ضعیفترین.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول، سداب

سُداب

[۱۸۵ ر] به ضمّ سین مهمله و فتح دال و الف و بای موحّده؛ و به ذال معجمه نیز آمده. «نقه» عربی است، و به یونانی «فیجن» و در تنکابن و دیلم «بیم» و به هندی «سانول» و «ساتری» و به لغتی زونجی و بنگالی «تتلی» نامند.

ماهیّت آن سه نوع است: بستانی و برّی و جبلی.

درخت بستانی آن تا به دو ذرع، و پر شاخ، و برگ آن ریزه و بدبو و بسیار سبز، و گویا بر آن غباری نشسته، و گل آن زرد و تخم آن در غلافی، و سه عدد بهم پیوستهٔ مثلّث شکل. و بهترین آن بستانی سبز تازهٔ تندبو [است]، که قریب به درخت انجیر روئیده باشد.

احادیث

در کافی از **حضرت ابوالحسن**، علیه السّلام، وارد است که: سداب زیاد می‌گرداند عقل را.

و از آن حضرت و از **حضرت ابی جعفر**، علیه السّلام، نیز وارد است که: سداب زیاد می‌گرداند عقل را، و توفیر می‌دهد هر قوّت دماغی را؛ ولیکن آب پشت را متعفّن می‌گرداند.

و نیز وارد است که: جهت وجع گوش نافع است.

و منقول است از **کتاب فردوس** که گفت عایشه که حضرت پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، فرمود که: آن کس که سداب بخورد و خواب کند، ایمن شود از درد و بلا و سختی و ذات الْجَنْبْ.

طبیعت

گفته‌اند سداب بستانی طبیعت آن در سوم گرم و خشک و تازهٔ آن را گرمی و خشکی کمتر تا دوم.

افعال و خواصّ آن با تریاقیّت است، و مُفتّح سدد و محلّل ریاح و نفخ و مقوّی

معده و مشهّی طعام و مدرّ حیض و بول و مخرج فضول بسیار و مجفّف منی و مسقط جنین و قاطع باه.

جهت امراض دماغی و عصبانی مانند فالج و رعشه و تشنّج امتلائی و اوجاع مفاصل و عرق النّساء شرباً و ضماداً، و جهت سینه و یرقان و طحال قولنج ریحی و تفتیت حُصات و بواسیر و امراض مقعده و رحم شرباً. و آشامیدن آب برگ طَبیخ آن با عسل به قدر دو اوقیه[1] یا سه اوقیه جهت فواق مجرّب [است]؛ و با شِبِت[2] خشک جهت تسکین درد پهلو و سینه و تنگی نفس و سرفهٔ مزمن و تسکین مغص و ورم حارّ رئه، و وجع مفاصل و عرق النّساء و لرز تبهای بارده؛ و مطبوخ آن در زیت جهت اخراج کرم معده؛ و مطبوخ آن در شراب، که شراب به نصف رسیده باشد، جهت رفع استسقای لحمی. و به دستور ضماد آن با مطبوخ انجیر، و به دستور با انجیر و نمک پروردهٔ آن و یا با نمک جهت حدّت بصر و خائیدن[3] برگ آن رافع بوی پیاز و سیر از دهان [است]. و قدر قلیل آن مقوّی هاضمه و مشهّی و جا آورنده. و با انجیر و گردکان[4] جهت سموم مشروبه و سموم هوام[5] [است]. و مداومت آن، هر روز به قدر یک درم، جهت ازالهٔ فالج و رعشه و تشنّج مجرّب [است].

[۱۸۵ پ] و خوردن تخم آن، و به دستور، حمول[6] آن بعد از جماع مانع آبستنی و مُقاوم جمیع سموم [است].

و مداومت خوردن برگ و تخم آن باعث سقوط جنین [است]. و همچنین حمول و بخور آن و مداومت بوئیدن آن باعث ضعف بصر و حواس و تاریکی قلب. و ضماد و برگ آن جهت ازالهٔ درد گزیدن عقرب و رتیلا و سگ دیوانه مفید و مانع حمل [است].

و قطور[7] عصارهٔ آن در گوش جهت دوی[8] و طنین و ثقل سامعه[9]. و قطور آب مطبوخ آن با سرکه در بینی اطفال جهت رفع ام الصّبیان[10] و قطع رعاف [نافع است].

---

۱. اوقیه: جمع مکسّر (وقه) واحد وزن رایج در شیراز که معادل هفت مثقال است.
۲. شِبِت: شبد (شوید)
۳. خائیدن: جویدن.
۴. گردکان: گردو.
۵. هوام: زهرهای حشرات الارض (مار و کژدم و رتیل و ...)
۶. حمول: جوشانده.
۷. قطور: قطرات.
۸. دوی: باز کردن گوش.
۹. ثقل سامعه: سنگینی گوش.
۱۰. امّ الصبیان و قطع رعاف: خونریزی بینی.

و به دستور، نفوخ برگ خشک آن در بینی قطع رعاف نماید.

و ضماد آن با روغن گل و خِلِّ خَمْرْ جهت تسکین صُداع[۱]، و با ورق الغار[۲] جهت ورم اُنثَیان[۳] و با موم و روغن مورد[۴] جهت بُثور[۵]، و با شبت و عسل جهت قوبا[۶] و شستن عضو به آن، و نطرون[۷] جهت دفع بهق[۸] مفید و اقسام ثوالیل[۹] نافع [است]. واحتقان آب مطبوخ آن جهت رفع قولنج. و چون آن را در روغن زیت طبخ دهند و مثّانه را بدان تکمید کنند ادرار بول کند. و با خود داشتن آن باعث گریختن حیوانات موذی صاحب شامّه است. و عصارهٔ آن در سایر افعال مانند برگ آن است. و قطور و اکتحال آن با آب رازیانه و عسل در چشم جهت رفع ضعف آن و باعث حدّت نور باصره [است]. و چون آن را در پوست انار گرم کنند و در گوش بچکانند، جهت تسکین درد آن [نافع است]، و طلای محلول آن در سرکه و سفیداب، و روغن گل سرخ جهت حمره[۱۰] و نمله و قروح رطبهٔ سر، و با عسل جهت درد مفاصل، و با عسل، سعوط[۱۱] آن جهت ام الصّبیان اطفال [نافع است].

و گویند خوردن آن جهت فالج و رعشه و تشنّج نافع [است]. و هر روز یک درم آن جهت فواق. و آشامیدن و طلا نمودن آن جهت گزیدگی عقرب و مار و رتیلا و سگ دیوانه و رفع زهرها و منع آبستنی نافع [است].

و مداومت برگ آن مضعف باصره و مصدّع و مورث درد شقیقه و محرق اخلاط و منی. و مصلح آن سکنجبین و انیسون؛ و مقدار شرب آن، کبیرالسّن سه درم تا سه مثقال؛ و صغیر را یک قیراط تا چهار قیراط.

بدل آن صعتر[۱۲] است. و گویند نعناع و فودنج[۱۳] و سیسنبر[۱۴]، و تخم آن را چون

---

۱. صُداع: سردرد.
۲. ورق الغار: درختی خوشبوست.
۳. ورم اُنثَیان: ورم دو بیضه.
۴. مورْدْ: درختی شبیه به درخت انار که برگهایش سبز و ضخیم و خوشبوست و همیشه سبز است.
۵. بُثُور: جوشها و دانه‌های ریز که روی پوست پدیدار می‌گردد. (جمع مکسّر بَثْرْ)
۶. قوبا: خشونت و درشتی است که در پوست پدیدار می‌شود و با خارش بسیار همراه است و از آن پیاپی پوست جدا می‌شود.
۷. نطرون: از گیاهان دارویی.
۸. بهق: نوعی پیسی که از لک و پیس (برص) می‌باشد.
۹. ثآلیل: زگیل‌ها (جمع مکسّر ثؤلول = زگیل) (ثوالیل = ثآلیل)
۱۰. حمره: باد سرخ.
۱۱. سعوط: ریختن دارو به بینی (منتهی الارب)
۱۲. صعتر (سعتر): مَرزه.
۱۳. فونج: پونه.
۱۴. سیسنبر: گیاهی دارویی از خانوادهٔ سوسنیان.

بکوبند و یک درم تا دو درم آن را با عسل و یا سکنجبین بیاشامند، صرع و کابوس و حدّت بصر و فواق ریحی و سردی معده و قولنج ریحی و اکثر سموم را نافع است. و به دستور، آشامیدن آب طبیخ[۱] آن، و چون از زیت طبخ دهند و مثّانه را بدان تکمید نمایند، ادرارِ بول کند و عُسر البول[۲] را زائل سازد. و چون تخم آن را داخل نبیذها کنند، باعث خوشبوئی و شدّت اِسکار[۳] و دفع ضرر آن می‌شود و بزودی از بدن بر می‌آید، و لیکن مورث رطوبت دماغ و صداع و درد سر و ثقل آن می‌گردد. و صمغ بستانی و برّی آن به غایت گرم و خشک، و گرمی آن کمتر از خشکی آن و غیر ثافسیاست[۴].

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

تعریف

در طبّ

سُداب بستانی

[۱۸۶ ر] و جهت قرحهٔ چشم و تحلیل خنازیر[۵] و اورام زیر بغل و کش ران[۶] و برص[۷]؛ و فرزجهٔ آن به قدر یک دانگ جهت اخراج جنین و مشیمه و ادرار حیض مجرّب [است].

و روغن سداب که یک جزو آن را با چهار جزو آب و دو جزو روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند، جهت استرخاء[۸] و برودت گرده و مثّانه و درد پهلو و کمر و

---

۱. طبیخ: پخته.
۲. عسر البول: تنگی پیشابراه.
۳. اسکار: سکرآوری: مستی آفرینی.
۴. ثافسیا: نوعی صمغ نباتی است.
۵. خنازیر: آماسی است که ازگوشت جدا باشد و از پوست جدا نباشد، خوره، جذام.
۶. کش ران: کشالهٔ ران.
۷. برص: لک و پیس.
۸. استرخاء: سست شدن و نرم شدن.

رحم عارض از اختناق آن و تحلیل ریاح و لرزتبها [نافع است]. و خوردن آن به قدر نصف اوقیه در حمّام جهت رعشه و سعوط، یک دانگ آن جهت رفع ثقل سامعه، و حقنهٔ آن جهت مغص[1] و قولنج ریحی و خلطی. و حمول آن جهت اخراج جنین و مشیمه و ادرار حیض نافع است.

سُداب برّی: طبیعت آن در چهارم گرم و خشک، و دائیّت بر آن غالب [است].

افعال و خواصّ آن:

اقرب[2] سموم قتّاله است. چهار درهم آن کشنده‌تر از دفلی[3] است به حرارت و سوزش اندرون، و رنگ رو سرخ گردد و چشمها برآید و بول و غایط بند[4] گردد.

و چون آن را بر آهن و آبگینه بمالند، مانع زنگ گرفتن آن؛ و چون در مکان گوسفندان و مرغان بریزند، حیوانات موذی نزدیک آن مکان نروند. اگر در برج کبوتر نهند، گربه آنجا نرود.

تعبیر

سُداب به تأویل خصومت و داوری باشد، و خوردنش بَتَر از خریدن. و گویند هر شاخی از آن دلالت بر صد درم یا صد دینار کند.

قانون زراعت سداب:

بعضی او را سر حدّی دانسته‌اند که خودرو بنفسه[5] سبز می‌شود.

اگر بخواهند زراعت نمایند، بگیرند از اصل و ریشه‌های آن، زمین را شیار کرده، کرزه بسته آن اصول[6] را نقل به آن کرزه‌ها نمایند و آب دهند. مدّتهای طویله می‌ماند و قطع نمی‌شود، مگر آنکه آب را از آن قطع نمایند.

و اگر بذر آن را بخواهند زراعت نمایند، زمین را شیار کرده، کرزه بسته، بذر را پاشیده، با دست یا خار به خاک مخلوط نمایند، فوراً آب دهند. چون سبز و بلند شود، آن را نقل به مکان دیگر، که کرزه بسته، نمایند و آب دهند. آب چندان ضرور و ضرر ندارد.

---

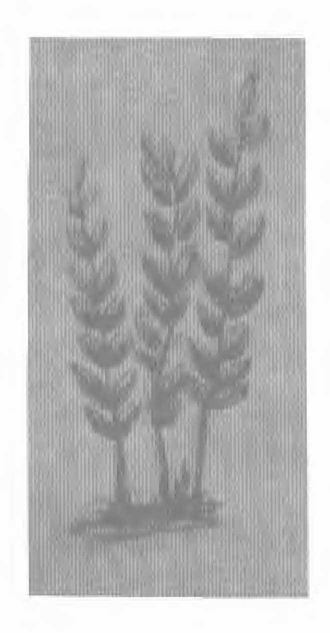
۱. مغص: برگشتن و پیچیده شدن بند اندام و دست یا پا چون به درد آید (منتهی الارب) پیچیدن درد شکم و معده.
۲. اقرب: نزدیکتر.
۳. دفلی: خرزهره.
۴. بول و غایط بند گردد: بند آمدن ادرار و مدفوع.
۵. بنفسه: خود به خود.
۶. اصول: اصله‌ها (اصله واحد شمارش درخت است و اصول جمع مکسّر اصل و اصله هر دو است.)

برخی که آن را گرمسیری دانسته‌اند، آب زیاد بدان تجویز نموده‌اند.

در کتاب «ملح الملاحه» نوشته، زمین را بعد از شیار کرزه بسته، بذر آن را بپاشند، به خاک کرزه مخلوط کرده آب دهند، دیگر آب نخواهد تا سبز و بلند شود. آن وقت آن را نقل به مکان دیگر که کرزه بسته، نمایند و آب دهند، حاصل آن آب زیاد نخواهد. در تمام سال زراعت آن ممکن است.

عجایب:

سُداب به جهت رفع صداع؛ هرگاه بیرون رود صاحب صداع بسوی مَنْبَت[1] سُداب، در شبی که مرّیخ[2] در آن شب طالع باشد. پس دست راست را ببرد بسوی بیخ نبات سُداب و بِکَنَدْ از آن چند شاخه با برگها و بگوید، در حالتی که نظر به مریخ کند که: «یا صاحب السُّداب» به تحقیقی که کَندم او را به جهت آنکه ساکن کنم به آن، صداع خود را، یا ساکن کنم صداع فلان بن فلان را که وصفش چنین است. پس مراجعت کند و بگیرد دوگوش خود را، اگر صداع دارد، یا گوش صاحب صداع را به چیزی از این سُداب، ساکن می‌شود از آنِ صاحب صداع، صداع. و هرگز بر نخواهد گشت.



۱. مَنبَت: رویشگاه، رستنگاه. ۲. مریخ: سیّاره بهرام (مارس)

[۱۸۶ پ] سَلْمَهْ

به فتح سین مهمله و سکون لام و فتح میم و سکون‌ها، و یا «سرمک» و یا «سرمه» و اسفناج رومی، فارسی است.

عرب «قَطَفْ» به فتح قاف و طاء و سکون فاء می‌نامند. و به سریانی «قطا» و به یونانی «افیلوکبیون» و به هندی «ماپک» گفته‌اند.

ماهیّت آن: نباتی است برّی و بستانی. برگ آن سبز مایل به زردی و طولانی و زودشکن[۱]، و ساق آن مانند پودنه بلند، وگل و تخم آن با زردی و اندک لزوجت[۲] و شوری، و منبت آن نزدیک آبها. و برّی آن اقوای آن است.

طبیعت آن در دوم سرد وتر، و سردی وتری برّی کمتر از بستانی.

افعال و خواصّ آن.

تناول برگ پختهٔ آن، سریع الهضم و مولّد خلط صالح و موافق کبد حارّ صفراوی مزاجان، خصوصاً با آب غوره و انار، و مسکّن عطش صاحبان حمیّات حارّه و طحال، ورادع[۳] اورام حارّه و حلق و سایر اورام باطنی، و ملیّن سینه و بطن [است]. و آب شوی آن با شکر مسهل است. و ساق آن، مفتّح سدّه و رافع اورام حارّهٔ باطنیّه و ظاهریّه و حمره، و شرباً و ضماداً و طلائاً[۴]، که پارچه را با آب آن‌تر کرده، مکرّر بر عضو گذارند.

و آشامیدن آب آن با شکر مفتّت حصات گرده و مثّانه و محلّل ورم طحال. و با ادویهٔ مسخّنهٔ غیر محلّله مبهّی، مضرّ مبرودین و مولّد ریاح [است]. و مصلح آن ادویهٔ حارّهٔ عطره. و طلای عصارهٔ برگ آن در حمّام رافع جرب و حکّه و آثار حادث در جلد. و شستن جامهٔ حریر و پشمینهٔ رنگین به آب طبیخ آن پاک کنندهٔ اوساخ[۵] آن، بدون تغییر رنگ [است]. و ضماد برگ پختهٔ آن محلّل اورام حارّه و حمره. و تخم آن درگرمی معتدل، درگرمی و در اوّل خشک.

---

۱. زودشکن: شکننده، لطیف. ۲. لزوجت: لزج بودن، گرانروی.
۳. رادع: بازدارنده.
۴. شرباً و ضماداً: به سه گونه مایع (نوشیدنی) و جامد (مرهم) و جوشانده و در آب پخته.
۵. اوساخ: ریمها، چرکها و کثافات.

افعال و خواصّ آن:

مفتّح سدد و مصلح و محلّل لزوجات[1] و اورام باطنیّه و ظاهریّه و مدرّ بول و مقشی[2] قوی مرّهٔ صفراء.

و چون با مصلح آن که نمک و آب گرم و عسل است بیاشامند، و چون بیست و یک روز هر روز دو مثقال آن را با ماءالعسل بیاشامند، جهت تفتیح سدد و استسقاء و یرقان مجرّب است،

و جهت عسرالبول و تقطیر آن و ضعف گرده و رفع التهاب احشاء و حمّیات حارّه و سموم مفید [است].

و اکتحال آن، با شکر به وزن آن، جهت جرب نافع، و بالخاصیّه آشامیدن آن مبهّی و منعّظ [است].

مقدار شربت آن از یک مثقال و نیم تا دو مثقال با جلاّب و شکر و گلاب و سکنجبین و سایر اشربهٔ مناسبه.

و تخم برّی آن را چون به قدر سه مثقال و نیم در نود مثقال آب بخورانند تا به نصفه رسد، پس بمالند و صاف کنند و بیاشامند، جهت اخراج مشیمه که بر نیاید و سه چهار روز یا زیاده مانده باشد، مجرّب دانسته‌اند.

مصلح آن در اسهال و هیجان قی، نمک و عسل و آب گرم.

و گفته‌اند: بقلهٔ آن بهتر از چغندر و سایر بقول است، جهت آنکه زود منحدر[3] می‌گردد و اخراج می‌یابد، نه به سبب لزوجت، بلکه به قوّت تحلیلی که دارد.

مضرّ مبرودالمزاج و معدهٔ بارد و مورد ریاح غلیظ. مصلح آن به پختن آن [است] با چغندر، و مطیّب[4] به افاویهٔ عَطره[5] و ابازیر[6] حارّه نمودن است.

---

۱. محلّل لزوجات: حلّ کنندهٔ موادّ لزج.

۲. مقشی: پوست دور کرده شده، پوست کندن (دهخدا)

۳. منحدر: از بالا به زیر افتادن؛ کنایه از هضم شدن و تحلیل رفتن غذا.

۴. مُطیّب: خوشبو کننده (به‌کسر یاء) و معطّر شده (به فتح یاء).

۵. افاویه عطره: داروهای خوشبو و معطّر که در غذاها می‌ریزند، نافه‌های مشک.

۶. ابازیر: جمع ابزار و جمع الجموع بزر، داروهایی که در خوراک می‌ریزند، مانند فلفل و زردچوبه و دارچین و زیره و زنجبیل و مانند آنها.

قانون زراعتش در مملکت ایران چون اسفناج است، و اکثر این است که بنفسه خودرو سبز می‌شود و خوب به عمل می‌آید، خاصّه در امکنۀ رطبه.

معمول ملک یمن این است که در مواضع معتدله اقرب الحراره، موقع زراعتش در جمیع سال است مگر تشرین الثّانی و کانون الاوّل، که به واسطۀ برودت هوا زرع حبوب طبخه مطلقاً جایز نیست.

اگر در فصل گرما زرع نمایند، باید به مواظبت آب اقدام نمایند که زمین زرع آن همیشه با رطوبت و نم باشد.

درگرمای تابستان موافق آب نهر و رود است، امّا در بهار و فائیز آب نهر و چشمه هر دو جایز است و زمین سزاوار زرع است. سیاه بوم زبل انداخته، پر قوّت آن در زمین رمل و درشت خوب نشود.

صاحب «ملح الملاحه» نوشته که: زمین را باید از خار پاک نموده، چند شیار زده از زبل معمور ساخته، کرزه بسته، تخم آن را فاصله دار بریزند و خاک کمی بر روی آن نمایند، آن را آب دهند. روز سوم یا چهارم آب دیگر دهند. بعد هر وقت آن را محتاج آب دانند، مضایقه ننمایند؛ و هر وقت گیاه خارجی در مزرع آن ملاحظه شود، بر کَنند. و اگر اخذ بذر خواهند، هر قدر منظور دارند، از محصول آن در اراضی باقی گذارند تا دانه منعقد شود و بسته و رسیده و خشک شود؛ آن وقت آن را قطع نموده در آفتاب گذارده، خوب خشک شود، پس آن را افشانده اخذ بذر نمایند.

ابن نضّال گفته که: چون سلمه گیاهی است ضعیف، اگر بذر آن را در فصل بارده بکارند، محتاج به تدبیر است که زمین آن را زبل زیاد دهند و روی آن را بپوشانند از خار و با آب قنات آن را سیراب نمایند.

قانون این است که: بعد از چند شیار زمین را کرزه بندند و تخم افشانند، با خاک آن را مخلوط نمایند که تخم در خاک پنهان شود، آب دهند. بعد دو آب یا سه آب دیگر داده تا سبز شود و نبات آن به حدّ کمال و اعتدال آید؛ آن وقت آن را قطع نموده زیراکه آب بسیار درکار ندارد. اگر در فصل بهار و فائیز است؛ هفته‌ای یک آب کفایت نماید. اگر تابستانی است هفته‌ای دو آب رساند.



مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

سیر

[۱۸۷ ر] به کسر سین مهمله و سکون یای مثنّات تحتانیّه و رای مهمله، فارسی است.
به عربی «ثُوْم»[۱] به ضمّ ثاء و سکون واو و میم گویند. و به هندی «لهسَنْ».
ماهیّت آن برّی و بستانی و جبلی می‌باشد.
برّی آن را به یونانی «اسقوردیون»[۲] و به عربی «ثُوم الحیّه» نامند.

---

۱. ثوم = سیر.

2. Sqordion

و **بستانی آن** دو قسم می‌باشد: یکی بسیار دندانه؛ یعنی چند دانهٔ بهم متصل، و یکی متّصل بر یک دانه و به قدر پیاز کوچکی، و این نسبت به آن کمتر است.

و جبلی آن را به فارسی «موسیر» نامند، و برگ آن عریض مانند نرگس، و گل آن بنفش، و بیخ آن یک دانه به قدر پیاز کوچکی، و بسیار بزرگتر از بوستانی، و در بو، فی الجمله شبیه بدان؛ و بهتر از همه بستانی مشهور بزرگ دندانهٔ آن است.

و جبلی آن از جهت مخلّل نمودن[1] بهتر، و بدون مخلّل آن قسم کم مستعمل [است]. و تازهٔ همهٔ اقسام بهتر از کهنه. و نوعی دیگر مرکّب میان ثوم و کراث[2] است، آن را کراثی نامند.

تعریف

احادیث[3]

طبیعت

اطبّاء گفته‌اند:

طبیعت آن در سوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیّه، و حرارت او شبیه به حرارت غریزی است. و برّی آن در چهارم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن.

محلّل و جالی و مفتّح و مجفّف رطوبات معده و مفاصل، و رقیق کنندهٔ خون، و مدرّ بول و حیض و عرق، و با قوّت تریاقیّت و مقرّح جلد [است].

و خوردن آن با مراعات زمان و مزاج و حدّ اعتدال، حافظ صحّت مزاج و دافع مضرّت آبهای مختلف و هوای وبائی و تعفّن [است]، خصوصاً با سرکهٔ آن. و جهت تصفیهٔ حلق و صوت در بو و ضیق النّفس و نسیان و فالج و لقوه و رعشه و اکثر امراض عصبانی و اوجاع مفاصل و عرق النّساء و نقرس و وجع و درک و امثال اینها؛ و قطع اخلاط غلیظ و سپرز و دفع ریاح تهیگاه و قولنج ریحی و زالوی در حلق مانده و اقسام کرم معده و حبّ القرع [نافع است].

و در مرطوبین محرّک باه و مولّد منی؛ و در محرورین مجفّف و معطّش [است].

و جهت تبهای کهنه و قروح شُش و درد معده و رفع تشنگی، که از بلغم و سدّه

---

۱. مخلّل نمودن: خلال کردن.
۲. کراث: گندنا، نوعی تره.
۳. در زیر عنوان احادیث نزدیک به $\frac{1}{3}$ صفحه نانوشته مانده است.

«ماساریقا[1]» باشد، و تقطیر البول و نیکوئی رنگ رخسار؛ و تلطیف غذاهای غلیظ، و [۱۸۷ پ] تحلیل اورام و حصات گُرده، و گزیدن مار و سایر هوام و سگ دیوانه گزیده و رتیلا؛ و با شراب جهت سمّ افعی [نافع است].

و مداومت اکل[2] آن باعث سقوط موی سفید و روئیدن موی سیاه. و با انجیر و سُداب و با مغز گردکان قویتر از فادزهر [است].

و مطبوخ آن بازیره و برگ صنوبر جهت تقویت دندان، و با شیر گوسفند پخته و با روغن گاو تازه بریان کرده و با عسل شیرین نموده، حلوا ساخته، در تحریک باه و انعاظ بی عدیل[3] است.

و با طبیخ فودنج جبلی[4] جهت قتل شپش «صبیان» که به فارسی «رشک» گویند، مفید است.

المضارّ: اکثار آن و عدم مراعات مزاج و سن و فصل، مصدّع و محرق خون و مضرّ چشم و شُش و بواسیر و زنان حامله و صاحبان زحیر[5] و خنازیر، و مولّد صفرای بسیار تند و مضعف باه، و مهیّج امراض نائیه[6] [است].

مصلح آن پختن آن است در آب با قلیلی نمک و اضافه نمودن روغن بادام، و یا روغن کره، و استعمال آن با گشنیز و سنکجبین و آب انار ترش و شیرین و امثال اینها.

و اکتحال با آب آن جهت کمنة الدّم[7]. و غرغرهٔ با سرکه، محلّل آن، یعنی پرورده در آن جهت اخراج زالوی در حلق مانده. و ذبحه و مضمضهٔ[8] به طبیخ آن با کندر جهت درد دندان بارد، و تأکّل[9] آن و تقویت لثه. و به دستور نگاه داشتن آب مطبوخ آن با چوب صنوبر و کندر در دهان جهت وجع اسنان حادث از برودت، و احتناق بدان جهت عرق النّساء، و مالیدن مشویّ[10] آن بر دندان جهت تسکین وجع ریحی و رطوبی آن مفید [است].

---

۱. ماساریقا: روده بند Mesentere (دهخدا)
۲. اکل: خوردن.
۳. بی عدیل: بی مانند.
۴. فودنج جبلی: پونهٔ کوهی.
۵. زحیر: پیچیدن شکم، شکم پیچه.
۶. نائیه: دور شونده، دور افتاده.
۷. کمنة الدم: نفخ شکم.
۸. مضمضه: معرّب مزه مزه پارسی به معنای غرغرهٔ دهان.
۹. تأکّل: خوردن (مصدر باب تفعل از اکل) در دهان داشتن.
۱۰. مشویّ: بریان کرده.

و طلای آن با عسل جهت بثور و قوبا و قروح رطبه و سر و سبوسهٔ آن و بهق و جرب، ولیکن مقرّح کنندهٔ جلد است.

و با برگ انجیر سیاه و زیره جهت گزیدن ابن عرس و با جند و روغن زیتون جهت جذب سمّ عقرب و مار و سگ دیوانه و کلّ سموم، و رافع اذیّت آنها، و به دستور با عسل و با سرکه جهت تحلیل رطوبات غلیظه و ورم اعضاء؛ و ضماد پختهٔ آن با شیر جهت گشودن دبیله و دمل. و تضمید[۱] محرق آن با عسل، جهت ازالهٔ خون منجمد در تحت پلک چشم و با روغن بان جهت داءالثّعلب. و با روغن گاو جهت سحج[۲] انفع[۳] [است].

و خوردن آن در روغن بریان کرده، و طلا کردن جرم آن و با روغن به آن جهت داءالثّعلب، و با روغن آن و یا آن هر دو جهت تجفیف[۴] قروح رطبهٔ سر، و تدهین[۵] به روغنی که مکرّر سیر در آن جوشانیده باشند، جهت جمود خون در اطراف بدن و شقاقی که از برودت بهم رسیده باشد، و جهت وجع مفاصل و قولنج بلغمی و سحج حادث از خلط لزج شربًا و طلائاً از خارج، و طلاء رماد[۶] آن با عسل جهت بهق و برص و داءالثّعلب، وکمنةالدّم و جرب. و جلوس در طبیخ برگ و ساق آن جهت ادرار بول و رفع احتباس حیض و اخراج مشیمه. و به دستور تدهین بدان؛ و لیکن این ضعیف است نسبت به آن، و طلای آن با نُوشادُر[۷] جهت برص و بهق؛ و با زفت[۸] جهت داخس[۹] و خشونت ناخن و کجی آن. و طبیخ آن کشندهٔ شپش [است].

۱. تضمید: ضماد گذاشتن، مرهم نهادن (مصدر باب تفعیل از ضَمَد)
۲. سحج: نرم و آسان کردن.
۳. انفع: سودمندتر.
۴. تجفیف: خشکانیدن.
۵. تدهین: روغن مالیدن روغن مالی.
۶. رماد: خاکستر.
۷. نوشادر: کلرور آمونیم به فرمول شیمیایی (-NH+CL) Ammonium Chlorid
۸. زفت: قیر.
۹. داخس: ورم حادی است که حادث شود، انگشت را در بن ناخن با دردی سخت و آن را به فارسی «کژدمه» گویند. (دهخدا)

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول سیر

اطبّاء

[۱۸۸ ر] و خائیدن برگ آن. و بعد از آن مضمضهٔ نبیذ ریحانی زائل کنندهٔ رایحهٔ آن است.

و گفته‌اند: اگر جهت فالج تا چهل روز، هر روز درست خام آن را بلع نماید، بدین طریق که: روز اوّل یک دانه، در دوم دو دانه، و روز سوم سه دانه، همچنین تا چهل روز که روز چهلم، چهل دانه شود، و باز به دستور روزی یک دانه کم نماید تا به روز هشتادم، باز به یک دانه رسد؛ در بین، انشاءاللّه تعالی، زائل گردد و محتاج به دوایی دیگر نگردد.

و چون «بلادر[۱]» را در زمین دفن کنند تا پوسیده گردد، و در اینجا سیر را غرس نمایند، تا قوّت گیرد، پس برآورده آن را معجون سازند، تقویت عظیم بخشد و موی ریش سفید شده، سیاه روید.

تعبیر

سیر به تأویل مال حرام بود. و مع ذالک شنیع باشد به واسطهٔ متن.

و گفته‌اند: دلیل غیبت بود یا مذمّت یا غم یا گریه.

امّا اگر پخته بیند یا خورد، از غیبت توبه کند و از حرام خوردن مُعرِض شود و شدّت او به فرج مبدّل گردد.

و «**ارطامیدورس**» گوید: اگر مریض بیند که سیر داشت او را دلیل خیر باشد.

جاماسب گوید: هر که بیند که شاخی سیر از بیخ بر کشید او را از قِبَلِ زن مضرّتی رسد.

بدانکه سیر زراعتی سر حدّی است، در مواضع بارده و هوای بارد خوب شود. زمینی سیاه بوم زبل انداخته و ملایم با رطوبت چرب و سفید بوم به شرط زبل زیاد آن را لایق است، آب زیاد آن را مضرّت رساند. بعد از غرس یک آب کفایت نماید تا

---

۱. بلارد: میوه‌ای است مانند هستهٔ خرما که شیرین و پوستش متخلخل است و در خلل آن عسل لزجی است که برای درمان پاره‌ای بیماریها بکار می‌رود.

سبز شود دو آب یا سه آب دیگر تا آخر محصول آن رساند، به شرط برودت هوا؛ و اگر از دندانه‌های سیر بکارند، باید دندانه‌های رسیدهٔ بزرگ پر قوّت، که زیاده از یک سال بر آن نگذشته باشد، تحصیل نمایند؛ زیرا که دندانهٔ ضعیف سبب ضعف حاصل شود؛ و اگر زیاده از یک سال گذشته باشد، ضایع و فاسد گردد، بذر را نشاید. و اگر دندانه‌های سیر را با شیر و عسل آغشته نموده، بعد از دو شبانه روز غرس نمایند، محصول آن شیرین شود. و اگر زمانی که قمر تحت الارض است، زرع نمایند، بوی ناخوش ندهد؛ زبل کهنهٔ پوسیدهٔ رقیق آن را در خور است.

وقت زراعتش در مملکت ایران از نیمهٔ برج اسد است، لغایت نیمهٔ برج میزان. اگر از دندانه‌های سیر بکارند و اگر بذر آن را زرع کنند، موقع آن برج حوت است.

دندانهٔ آن را به دو قسم زرع نمایند:

اوّل آنکه زمینی را بیل کن نموده یا چند شیار مکرّر زده، زبل زیاد انداخته)، کرزه بسته سیر را بپاشند و یک یک با دست زیر خاک نمایند.

دوم آنکه بعد از کرزه بستن وسط کرزه به فاصلهٔ یک شبر با بیل خطوط کشیده، سیر را به فاصلهٔ چهار انگشت در آن خطوط نشانند، خاک بر روی آن کنند و فوراً آب دهند، و مهک[1] که به عربی «نوس» گویند بر روی آن ریزند که از صدمهٔ آفتاب محفوظ باشد تا سبز شود بعد آب را شش روز یک مرتبه مقرّر دارند تا اواخر عقرب، که نزول رحمت شود. و هرگاه باران به قدر کفاف آید، آب نخواهد، و الاّ هر از ده روز یک آب رسانند. در هوای گرم هر قدر آب بیشتر دهند، بهتر باشد؛ هر وقت گیاه خارج در آن مزرع ملاحظه شود، خارج نمایند، زبل را نیز مکرّر به آن رسانند.

زراعت بذر آن چنین است که: زمین را چند شیار کرده، کرزه بسته، زبل زیاد انداخته تخم آن را بپاشد، با خار یا دست زیر خاک نماید، آب دهد تا سبز شود، بعد به طریق مفروض معمول دارد.

[۱۸۸ پ] **قانون مملکت یمن:** اگر در زمین آفتاب خوردهٔ خشک می‌کارند، در ماه نیسان زراعت نمایند. و اگر در اراضی با رطوبت و نم است، در جمیع سال زراعت نمایند.

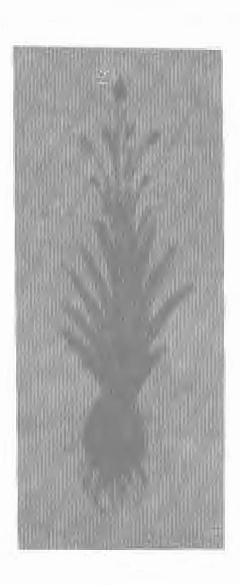
در «ملح الملاحه» نوشته: زمین را چند شیار کرده، کرزه بسته، بذر آن را فاصله‌دار بپاشند، با دست یا خار زیر خاک نمایند که به آن مخلوط شود، فوراً آب

---

۱. مهک: خاک نرم ساییده شده مقصود است.

دهند. و اگر دندانه‌های آن را غرس نمایند، بعد از شیار و کرزه بستن به فاصلهٔ یک شبر آن را غرس نمایند، و پنج روز از آب دست نگاه داشته که زمین رطوبت آن حبوب را جذب کند، بعد آب داده، زبل بر روی آن ریخته، بعد از بیست روز دیگر آب رساند.

پس از آن هر هشت روز الی ده روز یک آب دهد. بعد در عرض چهل روز آن زمین را بکارد و بخراشاند و از گیاه خارج، خارج نماید. بعد از سه روز از کاویدن آب دهد. و اگر محصول آن را بخواهد خشک بر دارد، یعنی سر و دندانهٔ آن را اخذ نماید، نه برگ، پنج ماه بعد از غرس آن را در مزرع خود گذارده هر وقت برگ و چوب آب خشک شود، معلوم است که سر آن خشک شده، آن را بیرون آورده، پانزده روز در آفتاب گذارده که خوب خشک شود، هرگاه با نم و رطوبت انبار [کند] ضایع و متعفّن شود.



ابن نضّال در صفت غرس آن گفته که: اگر زمین را لوله بند نمایند، محصول آن ربع و ترقّی بکلّی نماید، یا آنکه بعد از شیار اگر حبوب دندانها به نظر قوی

است، زبل ضرور ندارد. و اگر ضعیف است زبل قوی خواهد، کرزه بسته که طول آن دوازده ذراع و عرض آن چهار ذراع بوده باشد، خطوطی در وسط کرزه‌ها کشیده که عمق آن سه انگشت و فاصلهٔ خطوط از هم یک شبر و فاصلهٔ حبوب نیز یک شبر. دندانه‌های سیر را در این خطوط به ترتیب غرس نماید، بعد خاک بر روی آن ریخته، اگر زمین آن با رطوبت است، یا موقع نزول رحمت به همان رطوبت سبز شود، آب ضرور ندارد، مگر آنکه بعد از سبز شدن، زارع آن را محتاج آب داند، آب رساند و گیاه خارج را خارج کند. و اگر زبل خشک بی رطوبت است، که آب به طوری که در کتاب «ملح الملاحه» شرح داده، رساند؛ موقع زرع آن کانون الثّانی است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول شاه تره

[۱۸۹ ر] **شاه تره**

به فتح شین و الف و کسرها و فتح تاء مثنّات فوقانیّه و راء مهمله وها، لغت فارسی است. معرّب «شاهترج» است و معنی آن «سلطان البقول»، به عربی «بقلة الملک» و به یونانی «قُباسُوس» به معنی دُخانی و قفتص[1] نیز پت پاپره به معنی «بَقلةُ نافعه» برای مرّهٔ صفراء و «کت پاپره» نیز نامند.

در طبّ قدیم فلاّحان شام آن را «شجرة الدّم» می‌نامیدند، جهت آنکه صاف کنندهٔ خون است، بالخاصیّت.

ماهیّت آن گیاهی است معروف و دو نوع می‌باشد:

یکی را برگ ریزه شبیه به گشنیز و اندک خاکستری رنگ و گل آن بنفش ریزه؛

و دوم برگ آن از آن عریضتر و سبز، وگل آن سفید؛ و طعم هر دو نوع تلخ با اندک

---

۱. قفتص: تلخی زرداب.

حدّت و قبض، و هر دو را «کُربُزة الحمام» نامند؛ و برگ آن بهتر از سایر اجزای آن. بهترین آن سبز تازهٔ تلخ به اندک تیزی و قبض آن است.

طبیعت آن مرکّب القوی، و در حرارت معتدل، و در دوم خشک؛ و گویند در دوم گرم است.

و شیخ‌الرئیس در اوّل سرد گفته.

افعال و خواصّ آن:

مفتّح سُدّهٔ کبد و طحال؛ و مقوّی کبد و معده و مُدبغ آن و مسهل اخلاط ثلاثه [است]، خصوصاً سوداء؛ و دافع مرّهٔ صفراء و سودای محترقه به بول، و صاف‌کنندهٔ خون و مدرّ بول و منبّه[1] اشتها [است].

خشک آن در تقویت معده قویتر و جهت تبهای کهنه و امراض سوداوی و بلغم شور و تقویت بن دندان، و با سرکه جهت قی صفراوی[2] و غثیان بلغمی[3] و تنقیهٔ معده و امعاء از فضول محتبسه[4] در آن، و همچنین با مآءالعسل، و آب برگ تازهٔ آن با شکر و یا با تمر هندی جهت تنقیهٔ معده و امعاء و تفتیح سدّه و کبد و طحال و تقویت معده و رفع یرقان و جرب و حکّه و قوباء و ابریهٔ[5] حادث از احتراق خون صفراوی عفن و یا بلغم عفن و کسر حدّت اخلاط محترقهٔ مریّه و سوداویّه از سر و بدن [نافع است] و دافع آنها به بول و بُراز[6]؛ و عرق آن یعنی ماء مقطّر[7] شاه تره به قرع و انبیق[8] مانع اسهال [است]. جهت مفارقت نمودن، جوهر حارّ لطیف مفتّح آن، و اکتحال عصارهٔ آن جهت تقویت باصره و منع ریختن اشک بسیار، و با صمغ عربی جهت منع روئیدن شعر منقلب[9]، که کنده باشند، و مضمضهٔ آن جهت جراحت کام و زبان و جراحت آن و تنقیهٔ لثه و استحکام آن. و ضماد خشک آن با حنا، که در حمّام استعمال نمایند، جهت جرب و حکّه مجرّب [است]. و به دستور خون با آب تازهٔ آن بسرشند و بمالند. و شستن سر و ریش با آب منقوع[10] آن جهت رفع

۱. منبّه: برانگیزنده، بیدار کننده.
۲. قی صفراوی: استفراغ زردابی.
۳. غثیان بلغمی: استفراغ بلغمی.
۴. فضول محتبسه: مدفوعات مخفی شده و محبوس در (معده و امعاء)
۵. ابریه: شورهٔ سر.
۶. بُراز: مدفوع آدمی.
۷. ماء مقطّر: محصول تقطیر.
۸. قرع و اَنبیق: نام لوله و بالن (دستگاه تقطیر) در اصطلاح شیمی دانان و کیمیاگران مسلمان.
۹. شَعر منقلب: موی زائد.
۱۰. منقوع: آغشته و خیسانیده.

قُمّلْ و صبیان که رشک باشد، و ابریه نافع [است]، و به دستور شستن با آب مطبوخ آن.

و ابن ماسویه[۱] ضماد تازهٔ آن را جهت گزیدن زنبور بسیار مؤثّر دانسته‌اند.

و صاحب **«شفاء الاسقام»**[۲] گفته: بهترین آن برگ تازهٔ آن است. و نوشته که: استاد من گفت: ندیدم من که شاه تره به تنهائی تلیین[۳] طبیعت کند، چه جای اسهال، و نه تقویت قلب، بل ضعف آن دیده شده. و تخم آن معتدل الحراره.

و در افعال محمّدبن احمد و جالینوس[۴]، قویتر از سایر اجزای آن دانسته‌اند و گویند: شاه تره مضرّ رئه است؛ و مصلح آن کاسنی.

مقدار شربت از جرم آن سه درم تا پنج درم، و از آب آن از سی مثقال تا شصت مثقال به آب نقوع هلیلهٔ زرد مطیّب به شکر، و در مطبوخ پنج درم تا ده درم، و از تخم آن تا پنج درم. بدل آن نصف وزن آن سنا و دو ثلث آن هلیلهٔ زرد. گفته‌اند که استعمال آن با هلیلهٔ زرد اولی است، جهت آنکه مضرّ طحال است، و هلیله مصلح آن است.

و عصارهٔ برگ آن را باید صاف ناکرده استعمال نمایند؛ و قسمی از گیاه می‌باشد در نبات شبیه بدان، و از آن بسیار تیره‌تر و برگ آن باریکتر شبیه به افسنتین[۵]، و ساق آن ایستاده، و گل آن مایل به سیاهی و مجتمع، و عروق آن لطیف و تلخی و قبض ندارد، بلکه بی مزه و بدبو و قاتل گاو است، چون او را بچرد. و غیر مستعمل، زیراکه غیر شاه تره است، و السّلام.

زراعتش چون اسفناج است: از بذر می‌کارند، وقت زراعت مخصوص آن ایّام ربیع است. چهار ماه و نیم در مزرع می‌ماند. وقت ظهور گل آن به جهت ضرورت اخذ می‌نمایند، و هر چه به جهت بذر خواهد، محصول را در مزرع می‌گذارند که رسیده، بذر دریافت شود؛ و اکثر لاکی رطبه در بهار خود رو سبز می‌شود، احتیاج به زراعت ندارد.

---

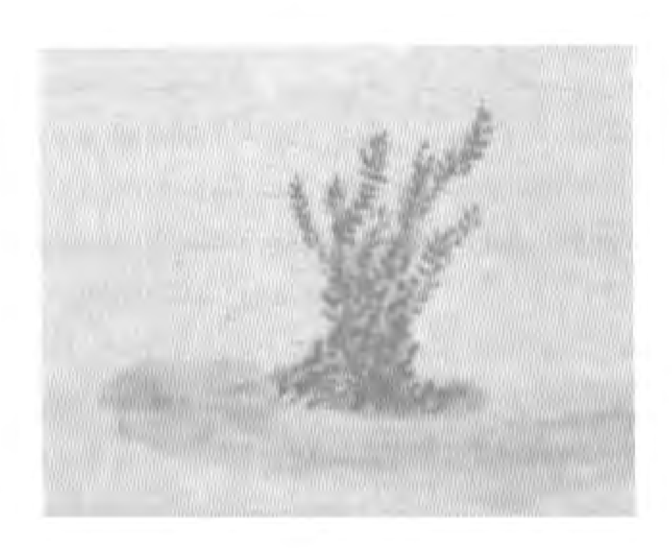
۱. ابن ماسویه: از پزشکان کار آزمودهٔ ایرانی در سدهٔ دوم و سوم هجری.

۲. شفاء الاسقام: از کتب مرجع نویسنده که با توجّه به معنی نام آن «بهبودی بیماریها»، کتابی در پزشکی قدیم بوده است.

۳. تلیین: لینت دادن روده و نرم کردن آن.

۴. جالینوس: گالین، پزشک رومی سدهٔ اول میلادی.

۵. افسنتین: افستینی یا افنطین، نام گیاهی خوشبوست که کاربردهای دارویی بسیار دارد.



[۱۸۹ پ] شلغم

به فتح شین معجمه و سکون لام و فتح غین معجمه و سکون میم، فارسی است. به عربی «شلجم» به فتح شین معجمه و سین مهمله نیز آمده، و سکون لام و فتح جیم و میم، معرّب، و به یونانی «عنقلی» و «عنقیلی» نیز، و به فارسی بر شاد و شیلم نیز، و به فرنگی «پُم»[1] به ضمّ بای عجمی و میم نامند.

ماهیّت آن معروف است. و برّی و بستانی می‌باشد.

و برّی دو قسم است:

یکی شاخه‌های نبات آن دراز و برگ آن به عرض انگشت مهین[2] و بیخ آن باریک مانند بیخ اشجار دیگر، و غیر مأکول؛ و تخم آن سیاه و مغز آن سفید است. مَنابِت[3] آن مزارع.

و دیگری را منابت صحراهای نمناک و نزدیک آبها؛ و به یونانی «نونیناس» و

---

۱. پم: Poam

۲. انگشت مهین: انگشت بزرگ (شصت)

۳. مَنابت: رویشگاهها (جمع مکسّر منبت) ـ جای روئیدن شلغم.

«نونیاس» نیز گویند.

بیخ آن به قدر خیار و بسیار سرخ و مأکول، و برگ آن شبیه به برگ بستانی و از آن باریکتر و املس، و کثیرالتّریف و تخم آن مانند بستانی و مایل به سیاهی، و تخم این مستعمل در تریاق فاروق است.

و بستانی آن را برگ شبیه به برگ ترب و کثیرالتریف و از آن املس[1]، و بیخ آن مدوّر و مفرطح[2]. و بعضی اندک طولانی. و بر سر آن اندک ریشه و مأکول و در اکثر بلاد بهم می‌رسد؛ و به قدر نارنج بزرگی و تا هندوانه.

در بعضی بلاد و اراضی قویّه می‌شود، و نازک بی ریشه، و در بعضی اراضی ضعیفه کوچک ریشه دارد. بهترین و مستعمل آن بستانی و نازک و بی ریشهٔ آن است، و تخم آن سرخ و تیره و از برّی بزرگتر. و این مزروع می‌باشد؛ در خریف و در اواخر شتاء و اوایل ربیع نیز قلیلی در بعضی بلاد بهم می‌رسد.

تعریف

احادیث:

گفت **حضرت امام جعفر صادق،** علیه السّلام، که: بر شما باد که شلغم بخورید و در صباح بخورید و فایدهٔ آن را پنهان دارید مگر از کسی که سزاوار باشد به آن؛ به درستی که نیست هیچکس مگر آنکه رگ جذام دارد. پس بر طرف سازید، آن رگ را بخوردن شلغم.

شلغم

اطباء گفته‌اند: طبیعت برّی آن در اواسط دوم گرم و در اوّل‌تر، و بستانی آن در اوّل و دوم گرم و در اواخر اوّل‌تر.

افعال و خواصّ آن:

تناول مطبوخ بیخ آن کثیرالغذآء و رافع سعال[3] و ملیّن سینه و بطن و مقوّی باصره و مشهّی طعام و مهیّج باه و زیاد کنندهٔ منی و مفتّت حصات و مدرّ بول [است]؛ و برگهای نازک آن قوّت ادرار را زیاد [می‌کند] و بطیء الهضم و نفّاخ، و مصلح آن فلفل و زیره و شیرینیها [است].

---

۱. املَس: نرمتر. ۲. مفرطح: سر پهناور

۳. سعال: سرفه.

و چون ریشه‌های باریک آن را سائیده و با عسل بیاشامند، جهت سپرز و عسرالبول مجرّب [است]. و ضماد مطبوخ آن محلّل اورام، و نطول[1] مطبوخ جمیع اجزای آن جهت شقاق عارض از برد و نقرس و حکّه مراء ریه، و به دستور طلا و ضماد برگ و بیخ؛ و با تخم کوبیدهٔ آن و ترشی بیخ آن یعنی مُخَلّل آن لذیذ و ملطّف رطوبات و مقوّی احشاء و مشهّی و بی نفخ [است]، خصوص با خردل آن. و با چاشنی دار آن که قوّت جلا و تقطیع آن زیاده است. و مطبوخ آن در جوف خمیر و در زیر آتش که طبخ کامل یافته باشد. قلیل النّضج و جثا آورنده و محرّک باه، زیاده از مُخَلّل آن، جهت آنکه رطوبت فضلیّه و ریاح آن در جوف خمیر بالکل به تحلیل نمی‌رود در جمیع اجزای آن با تریاقیّت[2]. و تخم آن.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

شلغم

[۱۹۰ ر] در اوّل سوم گرم و در اوّل تر و مبهّی‌تر از بیخ آن، خصوصاً که اندک بریان نموده باشند؛ و مشهّی و با تریاقیّت، در جمیع افعال قویتر از آن. و مولّد ریاح و مصدّع محرورین. مصلح آن سکنجبین و ترشیها و گلقند و خشخاش سیاه و شکر، و نیز مقدار شربت آن که دو درهم، و روغن تخم آن محلّل ریاح و رافع اعیا[3] و مقوّی آلات تناسلی، شرباً و تدهیناً، و مرهم بیخ آن کثیرالنّفع [است].

نظم

كَأَنَّمَا السَّلْجَمُ لَمَّا بَدا فِي حُسْنِهِ الرّائِقِ مِن غَيْرِمَيْن
قَطائِعُ الكافُورِ مَمْلُوَّةٌ لِمُبْصِرِيه اوكُرات اللُّجَيْن

---

۱. نطول: آبی که در آن عقاقیر (گیاهان داروئی) را می‌جوشانند تا عضوی از اعضای بدن را با آن بشویند (عمید)

۲. تریاقیّت: خاصیت پادزهری.

۳. اعیاء: ماندگی.

تعبیر

شلغم به تأویل غم بود، و خوردنش بتر از دیدنش، و امّا پخته بهتر از خام بود.

وگویند شلغم به تأویل زنی روستائی بود، وکِشته زار آن دلالت بر فرزند محزون کند.

در مملکت ایران زراعتش به طریق ترب است، و به همان موقع و همان قسم ولی وقت مخصوص آن سنبله است که بکار سرمای زمستان آید.

قانون مملکت یمن

مأخوذ ازکتاب «**بغیة الفلاّحین**»:

شلجم دو نوع است: شامی قرمز و شهری سفید. بذر آن را در زمین شیرین فاصله دار بریزند، فوراً آب دهند، و هر چهار پنج روز آب را مکرّر نمایند، و بعد از دو ماه آن را قطع نمایند؛ و اگر بذر بخواهند آن را بحال خود گذارند تا بذر نماید، حصاد کنند و در آفتاب خشک کنند.

متحرّک ساخته اخذ بذر نمایند و حفظ نموده، وقت ضرورت به‌کار برند.

گفته‌اند: اگر بذر شلجم را سه روز در آب کهک نموده، بخیسانند، شلجم آن شیرین شود.

وقت زراعت آن اوّل ایلول ماه است، تا تشرین الثّانی. هرگاه آن را بکارند، چون بلند و رشید شد، آن را نقل به مکان دیگری که شیارکرده کرزه یا لوله بسته نمایند، به فاصلهٔ دو شبر غرس کنند، در نهایت خوبی شود.

هر چه برگ آن بزرگ شود، سر آن بزرگ می‌شود. اگر سر آن کوچک باشد، در هر ماه زبل بقر[1] به او دهند، نفع کلّی نماید. هر وقت گیاه خارج در مزرعهٔ آن ملاحظه شود، قلع نمایند. آب شیرین قنوات و چشمه‌ها و نهرها آن را سزاوار است.

ابن نضّال گفته: شلجم دو قسم است: مستطیل و مدوّر.

در **زرع مستطیل** زمین را شیار نموده، کرزه بسته، بذر آن را پُر و زیاد درکرزه‌ها پاشیده با دست زیر خاک نماید، در ساعت آب دهد، آب را مکرّرکرده تا سبز شود و نبات آن بحدّ اعتدال آید، آن وقت آب را قطع کرده هرگاه گیاه خارج در آن مزرع ملاحظه کند قطع نماید؛ بلکه هر نبات شلجم که ضعیف بنظر آید، قطع کند، که

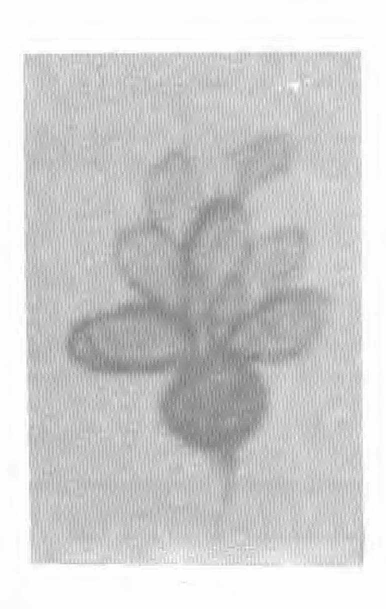
---

۱. زبل بقر: کود گاوی.

فاصله به جهت نبات قوی آن بهم رسد. اگر باران رحمت آبیاری نماید، محتاج به آب نباشد، هر چه آب کمتر برسد بهتر شود و شیرین‌تر گردد، از آنکه آب بسیار خورده است و در طبخ مأکولتر خواهد بود.

این نوع شلجم محتاج زبل اصلاً نباشد و آب زیاد نخواهد و موافق است زمین سیاه و ملایم سست و رملی را، و موافق نیست زمین خشن را که در آن ضعف بود.

امّا شلجم مدوّر، بعد از شیار زمین را کرزه بسته زبل انداخته به فاصله بذر آن را بپاشند که در زمین پهن می‌شود و فوراً آب داده بعد هر هفته دو مرتبه آب رساند؛ این قسم به آب بسیار موافقت دارد، به علّت آنکه رطوبت زمین را می‌برد و به طبع خوش برمی‌گرداند، بر خلاف طولانی که آب و زبل نخواهد. زمین با قوّت زبل انداخته و ملایم و خوب سزاوار است. در آب ماه می‌کارند در فائیز و زمستان برمی‌دارند. گاهی بذر آن را در بهار در آذارماه کاشته در ایار ماه برداشته‌اند.



[۱۹۰ پ] فِلْفِل

فلفل هندی و فلفل دراز، فارسی است، و به عربی «دارفلفل» به فتح دال مهمله و الف و رای مهمله و کسر دوفا و سکون دو لام بعد از فای اوّل و دوم، و به هندی

«پِلیپِل» و «پِلیپلی» نامند.

ماهیّت آن، ثمر نباتی است بیاره دار[1] و برگ آن شبیه به برگ «تانیول»[2] و از آن اندک کوچکتر و با حدّت و تلخی، و ثمر آن طولانی شبیه به شاه توت، و سیاه رنگ و کوچکتر از آن. دانه‌های کوچک و سرخ رنگ و پیوسته بهم، و بالای آنها غلافی رقیق و پرده‌های سیاه رنگ در بین دانه‌ها، و طعم آن تند و به اندک تلخی و حدّت و تلخی، و حدّت پوست آن زیاده از دانهٔ آن. بیخ آن گره دار منشعب، و پوست آن اَغْبَر[3]، و مغز آن سفید و ریشه دار تند طعم، و فلفل مویه عبارت از آن است.

طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک، و بعضی در اوّل سوم گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن:

محلّل موادّ بارده و ریاح و مفتّح سدّهٔ جگر و سپرز و هاضم طعام و مقوّی معده و رافع قیء و خوشبو کنندهٔ دهان و رحم و مسخّن احشاء و محرّک باه و زیاد کنندهٔ منی و مدرّ بول و حیض و سقط جنین، و جهت فالج و صرع و سرفهٔ باردور طوبی و نقرس و عرق النّساء و تقویت پشت و گزیدگی عقرب و رتیلا و تنویر اخلاط بدن، و بالجمله امراض بارده، رطبیه را مفید [است].

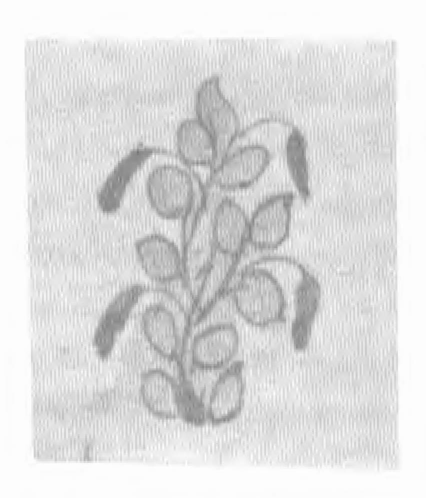
و اکتحال آن که در جگر بُز گذاشته یا کوبیده بر آن پاشیده کباب کرده باشند، جهت شبکوری، و طلای آن با روغن جهت نیش عقرب و رتیلا و افعی نافع [است]. و در امرباه قائم مقام زنجبیل.

مقدار شربت آن تا یک مثقال. مضرّ سر و مصدّع. مصلح آن صمغ عربی و صندل و گلاب، بدل آن به وزن آن، فلفل سفید [است]. و گویند به وزن آن زنجبیل و زُرَنباد است بالسّویه.

قانون زراعتش این است که: زمین را شیار مکرّر زده، زبل انداخته، کرزه یا لوله بسته در برج حوت و حمل تخم آن را فاصله دار بپاشند با دست زیر خاک نمایند و آب دهند. پانزده روز تأمّل کرده، بعد آب را شش روز یک مرتبه مقرّر دارند تا آخر به جهت بذر، دانه‌های رسیدهٔ درشت را اخذ نمایند.

---

۱. بیاره دار: بوته دار.
۲. تانیول: گیاهی در هند که آن را می‌جوند.
۳. اغبر: خاکی رنگ.



قَلْقاس[1]

قلقاس به فتح دو قاف و سکون لام و الف و سین مهمله، لغت عربی است. و گفته‌اند: به ضمّ اوّل لغت رومی است، و به هندی «اروی» و به بنگالی «کچو» نامند.

ماهیّت آن به تأویل، نزدیک آبهای ایستاده[2] می‌روید. و برگ آن املس بزرگ شبیه به برگ موز و از آن در طول کمتر و کوچکتر، و هر برگی را ساقه‌ای علیحدّه[3] از یک بیخ رُسته، نهایت به سطبری انگشتی، و بیخ آن به بزرگی ترنجی و کوچکتر از آن، نیز به قدر زردکی[4]؛ ظاهر آن مایل به سرخی و باطن آن سفید و طعم آن با قبوضت [است].

طبیعت آن در اوّل گرم و در دوم‌تر، و در اوّل نیز خشک گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن:

به غایت مسمّن[5] بدن و محرّک باه دانسته‌اند. جهت سرفه و خشونت سینه و حنجره و سریع الهضم و رافع سحج امعاء و اسهال، و پوست آن در حبس اسهال اقوی، و جهت استسقا و لاغری گرده و اسهال صفراء رمائی اصفر. و ماهیّت برفق و در ادرار بول خصوصاً عصارهٔ نبات آن و تناول برگ و شاخ مطبوخ آن نافع [است].

المضارّ: دیر هضم و مولّد سوداء و سدد. مصلح آن عسل و سکنجبین و ادویهٔ

---

۱. قلقاس: مأخوذ از یونانی، گیاهی است دارای ساقه‌های سبز، برگهایش شبیه به برگ کدو و ریشهٔ آن زرد است، خام و پختهٔ آن خورده می‌شود.
۲. آبهای ایستاده: آبهای راکد مانند باتلاق و مرداب.
۳. علیحده: جداگانه.
۴. زردک: نوعی هویج.
۵. مُسمّن: فربه کننده.

خوشبوی مانند دارچین و قرنفل.

و بعضی آن را با سرکه و خردل مرتّب می‌دارند، و این هنگام سریع الهضم و الخروج می‌باشد از معده.

و نوشته‌اند که آن را تخمی می‌باشد و در افعال قریب تخم کرنب.

مقدار شربت از قسم آن دو درم؛ و عصارهٔ نبات آن از ثلث رطلی تا به دو ثلث. و نوعی از قلقاس می‌شود صلب مستدیر که هر چند طبخ نمایند پخته نمی‌گردد. و ضماد آن جهت نضج اورام، و ذرور[1] سوختهٔ آن جهت اندمال[2] قروح و قلاع و تقویت موی مؤثّر [است].



آن را در جمیع سال زراعت نمایند، سالهای بسیار می‌ماند؛ و به این قسم آن را زراعت می‌نمایند که زمین را شیار کرده، کرزه بسته، سرهای آن را در آن کرزه‌ها زیر خاک نموده، آب داده، اگر محتاج به اخذ آن شوند، سرهای بزرگ را از زمین بیرون آورده سرهای کوچک را باقی گذارند که بلند می‌شود و تولّد می‌نماید و زیاد می‌شود، اکثر این است.

۱. ذرور: سوده‌های خشک ادویه که برای قطع رطوبات به کار برند [پودر] (دهخدا)
۲. اندمال: بهبودی.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرع اوّل در بقول کاسنی

کاسنی

[۱۹۱ ر] به فتح کاف و سکون الف و سین مهمله و کسر نون و سکون یاء، فارسی است، به عربی «هِنْدِبا» به کسرها و سکون نون و کسر دال مهمله و فتح بای موحّده و الف است.

ماهیّت آن، نباتی است معروف، و در اکثر بلاد بهم می‌رسد و اقسام می‌باشد. از برّی و بستانی؛ و هر یک نیز بر دو قسم است.

آنچه را برگ بزرگ و دراز و با خشنونت و مایل به تلخی، و ساق آن تا به دو ذرع و زیاد، نیز با شاخه‌های خودرو گل کبود و اندک بزرگ و خوش منظر «هندبای شامی» نامند.

و آنچه را برگ کوچکتر و گل ریزه‌تر و کبود و تلخی آن زیاد «هندباءالبقل» نامند. به حسب اختلاف اهویه و امکنه و ازمنه تغییر در طعم و رنگ و طبع آن بهم می‌رسد.

در تابستان گاه است که تلخی بسیار بهم می‌رساند، پس آن هنگام میل به حرارت کمی می‌نماید به حدّی که اثر برودت بسیار از آن ظاهر نمی‌گردد. و بستانی را «کاسنی» و برّی را «طرخشقوق» نامند.

کاسنی بستانی

احادیث وارده

از **حضرت امام جعفر صادق،** علیه السّلام، منقول است که: هر که بخوابد شب و هفت برگ کاسنی در معدهٔ او باشد، در آن شب از قولنج ایمن گردد.

و فرمود: کسی که خواهد مال و فرزندش زیاد شود، بسیار بخورد برگ کاسنی را، که ایمن می‌شود از بلاها در آن روز و در آن شب.

و در حدیث دیگر فرمود که: نیکو سبزی است کاسنی؛ هیچ برگی نیست از آن مگر آنکه قطره [ای] از بهشت بر روی آن هست؛ پس در وقت خوردن حرکت مدهد

که قطرۀ آبش بریزد.

و فرمود که: کاسنی بهترین سبزیهاست و فرزند را بسیار نیکو می‌کند و پسر می‌آورد.

و فرمود که: فضیلت آن بر سبزیها مانند فضیلت ما است بر جمیع خلایق.

و فرمود که: آن کسی که هفت برگ کاسنی بخورد در روز جمعه، پیش از نماز، به بهشت می‌رود.

و فرمود امام رضا، علیه السّلام، که: کاسنی شفاست از هر درد و نیست دردی در اندرون آدمی مگر آنکه کاسنی می‌برد آن را.

و روایت است که بعضی از خدمتکاران **حضرت امام رضا**، علیه السّلام، را تب و درد سر پیدا شد، آن حضرت کاسنی طلبید و فرمود که: کاسنی را بکوبید و بر کاغذی بمالید و روغن بنفشه برو بریزید و سر آن کس بنهید؛

و فرمود که: هر که این کار را بکند، تب و درد سر او می‌رود.

و در **روایت است از سیّاری** که، گفت: یکی از ائمّه، علیهم السّلام، که کاسنی بخورید، به درستی که زیاد می‌کند طراوت و تازگی را، و نیکو می‌گرداند فرزند را، و نرم و گرم است. و کسی که کاسنی بخورد [او را]، پسر بسیار حاصل شود.

و منقول است از **کتاب فردوس** که: حضرت پیغمبر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ، فرمود که: آن کسی که کاسنی بخورد و خواب کند. اثر نکند در او سحر و زهر، و نزدیک نشود او را مار و عقرب و هیچ گزنده.

و گفت **اَنَس**[1] که: حضرت پیامبر، صلّی اللّٰهُ علیه و آله و سلّم، فرمود که: کاسنی از بهشت است.

طبیعت

اطبّاء گفته‌اند:

طبیعت‌تر و تازۀ آن در آخر اوّل سرد وتر و با اجزای حارّۀ لطیفه که از شستن زائل [۱۹۱ پ] می‌گردد به سبب ضعف ترکیب و کمال لطافت، و لهٰذا در شرع و طب هر دو منع از غسل آن وارد شده است. و آنچه در بستان بسیار گرم و یا بلدان حارّه و در موسم گرما بهم می‌رسد، مائل به گرمی است، و خشک آن مایل به خشکی، و با

۱. منظور انس ابن مالک از صحابۀ حضرت پیامبر (ص) است.

قوّت قابضه به اعتدال از غیر شدید. و نوع صغیر آن را رطوبت و لطافت کمتر از کبیر. و بستانی ابرد و ارطب از برّی.

افعال و خواصّ آن:

منقّح و مسکّن حدّت صفراء و خون و تشنگی. طلای آب برگ آن به تنهایی و یا با سرکه و صندل جهت صداع حارّه و صفراوی؛ و با صندل سرخ و سرکه و گلاب جهت شری؛ و با طلا، که نوعی از خمر است، جهت اورام حارّه و درد چشم؛ و ضماد کوبیدهٔ برگ آن جهت رمد[1] حارّ خصوصاً با روغن بنفشه؛ و مضمضه به طبیخ بیخ آن با سرکه و به تنهایی نیز؛ و تخم آن نیز جهت وجع ضرس[2]؛ و غرغرهٔ آن با خیار شنبر [چنبر] و یا شراب و شاه توت، جهت ابتلای ورم حلق و خنّاق [نافع است]. و به دستور با آب برگ گشنیز تازه.

ضماد برگ آن با آرد جو جهت خفقان و تقویت قلب حارّ و تحلیل ورم جاسیه[3].

آشامیدن آن جهت تفتیح سدّهٔ کبد و طحال و یرقان و استسقای حارّ، و تفتیح سدّهٔ احشا و عروق و تقویت جگر و تسکین حرارت خون و تشنگی و غثیان و هیجان صفراء و التهاب معده، و موافق جگر حارّ و بارد و منقّی مجاری بول و گرده؛ و هر چند تلختر باشد، رفع سدّه و امراض کبد بهتر است. و آشامیدن آن با «جنه سنگ شو»[4] نموده، یا سکنجبین ساده جهت قی صفراوی و هیجان صفراء و شرای و هیجان دم صفراوی و جدری و حصبه و هیضهٔ صفراوی. و آب و برگ تازهٔ آن را که بجوشانند و کف آن را بگیرند و صاف نموده که آب کاسنی عروق نامند، با سکنجبین جهت تقویت معدهٔ حارّ و استسقاء و تفتیح سدد و رفع تعفّن رطوبات؛ و خوردن برگ آن با سرکه مسکّن صفراء؛ و جهت حبس اسهال صفراوی، و چون با قدری رازیانه و کشوث[5] بجوشانند، تفتیح و اسهال آن زیاد گردد.

و برّی آن موافق‌تر از برای معده.

و بستانی آن از برای کبد.

---

۱. رمد: درد چشم و باد کردن آن.
۲. وجع ضرس: دندان درد.
۳. جاسیه: خشک.
۴. جنه سنگ شو: نوعی محلول شویندهٔ مثّانه و کلیه.
۵. کشوث: گیاهی است شبیه به ریسمان که بر درخت می‌پیچد و بیخ در زمین نباشد.

آشامیدن آب عروق آن با سکنجبین جهت حمیّات[1] تملیقه و جهت حمیّات ربع[2] و حمیّات بارده[3]. و آشامیدن مطبوخ برگ تازه و گل و تخم و بیخ آن به تمامی، به تنهایی و یا با تخم کشوث به اضافهٔ سکنجبین بزوری و یا ساده و یا شراب کشوث و بزور هر یک به حسب احتیاج جهت حمیّات مرکّبهٔ کهنهٔ و بائیه و استسقاء و سپرز و رفع تهیج اطراف مجرّب [است]. ضماد برگ آن و همچنین طلای آب آن و آشامیدن آب آن نیز با زیت پادزهر ادویهٔ کشنده [است].

و ضماد برگ و بیخ آن با هم جهت رفع عقرب و هوام و زنبور و سام ابرص[4]، و همچنین با سویق[5] جو بی عدیل [است].

ضماد آن با آرد جو و سرکه جهت اوجاع مفاصل حارّه و نقرس حارّ و اورام حارّه. و طلای آب برگ آن.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعه اوّل در بقول کاسنی

[۱۹۲ ر] با سفید آب و سرکه جهت تبرید عضوی، که ارادهٔ تبرید آن باشد، عجیب الاثر [است].

مقدار شربت از آب آن تا نیم رطل، مضرّ صاحب سرفه که از سبب ورم محدّب کبد نباشد و محرّک آن، و الاّ چندان مضر نیست. بلکه در بعضی موارد نافع [است]. مصلح آن شکر و شربت بنفشه و امثال آن. و تخم آن در دوم سرد و خشک و مایل به حرارت، و به اجزای بارده نیز گفته‌اند. و با قوّت محرّکه و موادّ ساکنه.

وصاحب «شفاءالاسقام» معتدل‌درحرارت‌وبرودت‌ویابس درد وم دانسته است.

افعال و خواصّ آن:

---

۱. حمیّات: تبها.
۲. ربع: تب که یک روز آید و دو روز نیابد.
۳. حمیّات بارده: سرد و مرطوب.
۴. ابرص: سوسمار.
۵. سَویق: آرد.

جهت صداع و خفقان و تفتیح سدد و استسقاء و یرقان و حمیّات صفراویه و سددیه نافع [است]. و با مطبوخ صندل و رازیانه جهت رفع سموم و ضعف گرده و طحال و قطع نفث الدّم و تحریک اشتها مؤثّر [است].

درسایر افعال نایب‌مناب[1] برگ آن‌است. مقدار شربت آن از دو درهم تا پنج‌درهم.

المضار[2]: کریه الطّعم[3] و مقشی. مصلح آن ادویهٔ خوشبو و سکنجبین.

و صاحب «شفاء الاسقام» در بحث ورم طحال نوشته که: مضرّ طحال است. مصلح آن سکنجبین. و بیخ آن در اوّل گرم و در دوم خشک.

افعال و خواصّ آن:

بغایت منقّح و ملطّف اخلاط و منقّی مجاری غذا و مدرّ بول، و جهت تصفیهٔ خون و رفع ورم احشاء و استسقاء و نضج تحلیل مواد و حمیّات مرکّبهٔ مزمنه[4] و اوجاع مفاصل و ادرار بول نافع [است]. مقدار شربت از جرم سائیدهٔ آن از یک درم تا چهار درهم، و در مطبوخ آن از پنج درهم تا پانزده درهم [است].

قانون زراعتش در مملکت ایران این است که:

از دهم برج حوت لغایت آخر برج حمل آن را زرع نمایند. زمین را شیار کرده کرزه بسته، زبل انداخته، تخم بپاشند و آب رسانند. هرگاه زمین مشمول رحمت و عِنایت الهی شود، ابر کرمی نماید، تا آخر حمل آب نخواهد؛ آن وقت آب را شش روز الی هشت روز یک مرتبه مقرّر دارد. و هرگاه از آسمان بخالت بروز نماید، از اوّل تا آخر به طریق مفروض آب را مقرّر دارند.

و چنانچه اخذ بذر آن را خواهند، محصول آن را گذارند که گل کرده، تخم آن منعقد شود، آن‌وقت حصاد کرده، در آفتاب گذارده، خشک کرده، دریافت بذر نمایند.

معمول مملکت یمن؛

در تمام سال آن را زرع نمایند، به این طریق که: رُس را شیار کرده زبل انداخته، کرزه بسته، بذر را درکرزه‌ها بپاشند، به خاک نرمی زبل آن را بپوشانند؛ یعنی بر روی او بپاشند. زبل البتّه احسن و ارجح است. در ساعت آب دهد، بعد مراقبت آب

---

۱. نایب مناب: جانشین.
۲. المضارّ: زیانمندیها.
۳. کریه الطّعم: بدمزه.
۴. مُزمنه: کهنه.

نماید که بعد از یک ماه آن را می‌توان صرف نمود و خورد.

در کتاب «ملح الملاحه» نوشته: هر شش روز یک آب را از اوّل تا آخر رساند، بعد از پانزده روز از زرع، خار و گیاه خارج را خارج نماید. هر وقت بنای حصاد دارد، از زیر برگ بدرود و بیخ آن را باقی گذارد، و به ابقاء بیخ و بن تا یک سال نماید، هر ماهی یک دفعه او را حصاد نمایند و آب دهند. هر وقت چوب از وسط نبات آن بروز کرد، او را به حال خود گذارده تابذر آن ظاهر و بسته شود؛ هر وقت بذر آن منعقد شد، بذر و برگ آن را از چوبها کشیده، در آفتاب گذارده تا خشک شود، بذر را اخذ نماید.



[تصویری از بوته کاسنی]

[۱۹۲ پ] از عجایب کاسنی به جهت رفع دندان درد، آن است که: بگیرد آدمی در دستش نبات کاسنی را و انتظار بکشد طلوع قمر را، چون طلوع نمود، قمر را مدح نماید، به این طریق بگوید که: تو مخلوق بزرگ خدایی و گمراهان را راهنما، مفتاح شهوری و در معادت مشهور، شبهای تار از تو روشن، و خاطرها از نظاره ات گلشن

است. آن وقت بگوید: قسم می‌خورم بتو ای قمر، اینکه تو اگر ساکن کُنی[1] وجع دندانهای مرا، نمی‌چشم از کاسنی و (گوشت اسب)[2] چیزی را البتّه. گفته‌اند به این عمل درد دندانهای او ساکن می‌شود و صحّت حاصل می‌نماید.

و اگر بگذرد از کاسنی، نخورد او را، بعضی گفته‌اند که این عمل سزاوار است که شب اوّل ماه یا دویم ماه، به عمل آورده. و برخی گفته‌اند: در شبی این عمل را باید کرد که وقت نماز خفتن[3] قمر طلوع نماید، به درستی که دندانهای او ساکن می‌شود در تمام این ماه، پس لازم است که این عمل را در اوّل هر ماهی تجدید نماید.

بعضی گفته‌اند که: این عمل خاصّهٔ علماء و فضلاء و حکماء و اهل صلاح است که نفوس ایشان از آلایش و تعلّقات پاک و رَسته، روحشان به جسم علاقه نبسته است.



[تصویری از کشاورزی که بوته کاسنی در دست دارد]

۱. ساکن: ساکت کننده.
۲. [نقل از حاشیه سمت راست سطر سوم]
۳. نماز خفتن: نماز عشاء

پاره [ای]گفته‌اند که: عمل خاصّهٔ نباتی است که در گل و برگ و بذر و طعم شبیه کاسنی صحرائی است ولیکن بی ساق است، پهن می‌شود در زمین مثل خیار و کدو و بالنگ، و در برگ او تشریف سوی مدوّر است. چوبهایش به زمین پهن، هر وقت شکسته شود، چیزی از آن شیر سفید جاری از آن می‌شود. بیخش نازک است با ریشه‌های نازک به رنگ قرمز، در مواضع خشک بلند، دور از رطوبت روئیده می‌شود.

کاسنی برّی که آن را «طرخشقوق» و «بَقْلَة الیَهُودیّه» نیز نامند، و غیر خندر بلی[1] است.

ماهیّت آن: نباتی است شبیه به بستانی. و برگ آن از آن باریکتر و ریزه‌تر و ضخیمتر، وگل آن کبود و طعم آن بسیار تلخ. طبیعت آن در آخر اوّل سرد و خشک و تبرید آن زیاده از بستانی [است].

افعال و خواصّ آن:

قابض طبع و مقوّی معده و در جمیع افعال بغیر از ترطیب[2]، قویتر از بستانی، و قاطع نفث الدّم[3] و مدرّ حیض و شیر، و اکتحال لبن[4] آن جهت جلای بیاض عین[5]، و حمول[6] عصارهٔ آن رافع اورام حارّهٔ فرج و رحم است.

السُّموم، آشامیدن آب آن با روغن زیتون جهت رفع اکثر سموم مشروبه و هوام. و ضماد بیخ آن، جهت گزیدن عقرب و زنبور و مار؛ و با آرد جو جهت باد سرخ، و با سفیداب و سرکه جهت سوختگی آتش و التهاب اعضاء نافع [است]. و تخم و بیخ آن در افعال قویتر از بستانی و هر یک بدل دیگری‌اند، و دستور آشامیدن برگ بستانی آن جهت تفتیح سدّهٔ عروق و جگر و تبهای دموی و صفراوی نافع [است].

و دستور مروَّق نمودن آن و عرق آن و لفوف[7] و معجون تخم آن در «قرابادین» است.

---

۱. اسم نباتی است شبیه به کاسنی برّی.
۲. ترطیب: ایجاد رطوبت و سردی.
۳. نفث الدّم: خونی که از دهان برآید.
۴. لبن: شیر، شیره و عصاره در [اینجا]
۵. بیاض عین: روشنایی سفیدی چشم.
۶. حمول: داروهایی که آن را انسان برای مداوا در دبر یا فرج گذارد (بحر الجواهر)
۷. لفوف: داروی کوفتهٔ بیخته معجون ناکرده.

و نیز نوعی کاسنی برّی می‌شود که تخم آن را فرنگان از بلاد خود می‌آورند و در بنگاله در بساتین می‌کارند:

و در ابتدای موسم سرما برگهای آن باریک طولانی و اندک مشرف و نازک و سفید رنگ خصوص برگهای اندرونی آن، که حرارت آفتاب بدان اثر نکرده باشد، در ابتدا ساقی ندارد و در انتها از آن یک ساق باریکی می‌روید، و بر سر آن، گل آن شبیه به‌گل کاسنی بستانی و اندک طولانی، و تخم آن نیز شبیه بدان [است]. و هر چند هوا سردتر باشد، آن بهتر و لطیف‌تر می‌شود. و آن را در هنگام کوچکی و خامی دسته می‌بندند، که حرارت آفتاب در جرم آن، اثر نکند و برگهای آن نازک و لطیف گردد؛ و یحتمل که این نوعی از برّی باشد [که] طبیعت افعال و خواصّ آن قریب به برّی است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

کاهُو

[۱۹۳ ر] کاهو به فتح کاف و سکون الف و ضمّ‌ها و سکون واو، فارسی است. به عربی «خَسّ» به فتح خای معجمه و تشدید سین مهمله است. به ترکی «خاش» نامند.

ماهیّت آن نباتی است معروف، بستانی و برّی می‌باشد.

بستانی دو صنف است: یک صنف، برگ آن عریض و بلند تا به یک ذرع و نیم و چرب و شیرین و نازک؛ در ایران و عربستان و روم و غیرها در موسم بهار می‌روید و وفور دارد، و در هندوستان و بنگاله در موسم زمستان که باران نمی‌بارد، می‌روید، ولیکن به وفور و خوبی و بزرگی آن بلاد نمی‌شود.

و صنف دوم از بستانی فرنگی است و آن نیز دو صنف می‌باشد:

یک صنف برگ آن سبز کم رنگ و بسیار نازک و چرب و شیرین.

و صنف دیگر سربرگهای آن اندک بنفش، و نازکی و چربی و شیرینی این از آن

کمتر [است]. و برگهای این هر دو صنف در هم پیچیده، مانند غنچه و مدوّر، و هر سال تخم آن را تازه به تازه از فرنگ می‌آورند و در بستان می‌کارند؛ و هر چند هوا سردتر باشد، خوبتر و نازکتر و پیچیده‌تر می‌شود.

و امّا خسّ برّی، برگهای آن باریکتر و بلندتر و بی چربی و اندک سخت‌تر و سبزتر از بستانی و تلخ، و ساق آن با بنوعیّت بسیار. و بعضی از آن افیون به عمل می‌آورند، ولیکن از افیون خشخاش بسیار ضعیفتر [است].

و آنچه تخم آن سیاه باشد، برودت و رطوبت آن کمتر از آنچه سفید است. و تخم صنف برگ بنفش فرنگی اکثر سیاه می‌باشد.

و **بالجمله** به نرمی و صلابت و جودت و رداعیت[1] زمین برمی‌گردد؛ یعنی در زمین نرم جیّد[2] که آبیاری آن به حدّ لایق نمایند، برگ و ساق آن نرم و نازک و چرب و شیرین،و تخم آن سفید می‌شود، به خلاف اینها بالعکس. و مستعمل و مأکول بستانی آنست.

تعریف

گفت **امام جعفر صادق**، علیه السّلام،که: بر تو باد که کاهو بخوری، به درستی که کم می‌کند خون را.

وگفت **امیرالمؤمنین**، علیه السّلام،که: رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، فرمود که: کاهو بخورید، بدرستی که خواب می‌آورد و هضم می‌کند طعام را.

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت بستانی آن سرد وتر در اوایل دوم.

افعال و خواصّ آن:

صاف کنندهٔ خون است، چنانکه **صاحب کافی محمّدبن یعقوب کلینی**، رحِمَهُ اللّه تعالی، از **حضرت ابی عبداللّه**، علیه السّلام، روایت می‌کند که، خطاب به موالیان[3] خود کرده، فرمودند که: بر شما باد خوردن خَسْ، به درستی که خون را صاف می‌کند.

و اطبّاء گفته‌اند: مولّد خون صالح رقیق است، بهتر از خون متولّد[4] از بقول دیگر،

---

۱. رداعیّت: گل تنک و آب (منتهی الارب)
۲. جَیّد: نیکو، خوب.
۳. مُوالیان: دوستداران، افراد تحت ولایت.
۴. متولّد: ساخته شده، پدید آمده، زاده شده.

و دافع ضرر آب و هوای وبائی و اختلاف آب و هوا، و مسکّن حدّت خون[1] و صفراء و یبوست سرما و سودا و تشنگی و التهاب، و مفتّح سدد دافع خمار، و مانع سستی و صعود بخارات به دماغ و درد سر و نزله و سرفه که از گرمی و خشکی باشد، و [۱۹۳ پ] منوّم[2] و رادع[3] اورام حارّه، و ملیّن و مدرّ بول، خصوصاً ناشستهٔ آن، زیرا که قوّت تفتیح آن زیاد است از شستهٔ آن. و جهت حکّه[4] و جذام و جنون و یرقان و درد پستان و تبهای حارّه و قرحهٔ مثّانه و مجاری بول و حرقت[5] آن هر دو [نافع است].

با سرکه جهت برانگیختن اشتهاء و رفع یرقان و تسکین درد معده. و مطبوخ آن کثیرالغذاتر از خام آن، و جهت درد سینه و زیاد کردن شیر مؤثّر است.

و اکثار[6] آن مضرّباه و صاحب سل و ربو[7] و مورث نسیان و کدورت حواسّ و بلادت[8] و ضعف بصر و ظلمت آن، و تولید ریاح [است]. مصلح آن نعناع و کرفس و هلیلهٔ پرورده و زیره، به مقدار شربت از آب آن تا سی درهم.

و ضماد آن جهت تسکین و التهاب و تحلیل ورم چشم و هر ورم حارّ و حمره؛ و ذرور[9] سوختهٔ آن جهت التیام جراحات و قلاع. و تخم آن در دوم سرد و خشک، مخدّر و منوّم و مسکّن مواد متحرّکه [است].

و آشامیدن دو درهم آن جهت قطع احتلام و ضعیف نمودن شهوت جماع و سدّ نزله و زکام و درد سینه و تقطیر البول و سیلان منی، و طلای آن بر پیشانی جهت خواب آوردن و منع صداع[10]، و ریختن مواد به چشم و بر موی جهت منع ریختن آن، و برگزیدگی عقرب جهت دفع سمیّت آن [نافع است] و مضرّباه. مصلح آن مصطکی[11]. بدل آن خشخاش و یادم الاخوین[12]. و روغن آن جهت تحلیل صلابات[13]

---

۱. حدّت خون: سختی و غلظت خون.
۲. منوّم: خواب آور.
۳. رادِع: برگرداننده و مانع.
۴. حکّه: هر بیماری که خارش آرد مانند جرب و غیر آن.
۵. حِرقت: سوزش.
۶. اِکثار: زیاده روی.
۷. ربو: نفخ.
۸. بِلادَت: کند ذهنی، کودنی.
۹. ذرور: خاکستر.
۱۰. صُداع: سر درد.
۱۱. مصطلکی: صمغ درختی، کندر.
۱۲. دم الاخوین: خون سیاوشان.
۱۳. صلابات: خلط بینی.

و ترطیب دماغ و تنویم[۱] و مالیخولیا و صرع یُبْس و منع مستی شرب مؤثّر [است].
و آب برگ آن در جمیع افعال مانند تخم آن است. و طلای آن با روغن گل جهت تسکین صداع حارّ نافع [است].
و خَس برّی، سرد وتر و در رطوبت کمتر از بستانی؛
و بعضی گفته‌اند: سردی آن نیز کمتر از بستانی، و در افعال قویتر از بستانی وبرگ و تخم آن و لبن آن در قوّت مانند لبن بستانی بلکه از آن اقوی و مثل لبن خشخاش سیاه است؛ نیم درهم آن مسهل کیموس مآیی، و مدرّ حیض. و جهت گزیدگی عقرب و رتیلا نافع، شرباً و طلاءً. و اکتحال آن جهت جلای قروح چشم و رفع غرب و لبن بستانی قریب النّفع است بدین

نظم

لِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قالَ

أَتـاني الْـغُلامُ قُـبَيلَ الطَّـعامِ　　وَقَـدْ حَـمَّ جِسمي بِخَسٍّ نَـضيرٍ
كَـقَصبِ اللُّـجَيْنِ بِـأَطْرافِـها　　لِـبُصرِها غَـدَباتُ الحَـريرِ

تعبیر

کاهوی شیرین به وقت منفعت باشد، و از آن تلخ یا بی وقت مضرّت و خوردنش بَتَر از دیدن.

قانون زراعتش در مملکت ایران، این است که:

اوّل زمین مرغوب معیّن نمایند، مکرّر شیار کنند و زبل بسیار دهند و کمال تقویت به زمین نمایند. آن وقت کرزه یا لوله بسته تخم مرغوب خوش اصل، تحصیل کرده، بپاشد؛ ریگ نرم بر آن ریخته، آب دهد.

وقت زراعتش در هوای معتدل قریب البروده از ابتدای برج سنبله است، لغایت حمل؛ و در بلاد حارّه در عرض سال آن را زرع نمایند. پیاپی رسیده صرف کنند.

آنکه در برج سنبله زرع شود.

---

۱. تنویم: بخواب کردن و خوابانیدن.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول کاهو

قانون زراعتش در مملکت ایران

[۱۹۴ ر] هر سه روز یک آب داده تا سبز شود، آن وقت شش روز یک مرتبه مقرّر دارد.

و آنکه در قوس الٰی برج حوت زراعت نموده‌اند، هر سه روز یک آب داده تا سبز شود.

اگر ابر رحمت ترشّح نماید، تا حوت دست نگاه داشته، آن وقت آب رساند. و الاّ هر هشت روز یک آب دهد.

و آنکه در حمل زرع کرده، هر سه روز یک آب داده تا سبز شود، آن وقت بیست روز تأمّل کرده، آب دهد.

دفعهٔ دیگر دوازده روز دست از آب باز داشته، بعد هر شش روز یک آب رساند و مقرّر دارد.

در بستن کرزه و لوله مراقب باشد که مسطّح بسته شود. هر مزروع آن را دو فقره تنگ کند، یکی در قوس و دیگری در دلو. هر قدر گیاه خارج در کُرزه و لوله‌ها ملاحظه شود، قطع نماید. بعد از تُنُک کردن[۱] باید ذرعی چهار پنج اصلهٔ نهال کاهو زیاد نگذارد. در حفره‌ها اوّل که آب دهد و کاهو را تنک نماید، زبل و خاکستر را مخلوط ساخته، در میان برگهای کاهو ریزد؛ و اگر تخم کاهو را دست نشان نماید، در لوله و پشته بهتر شود. در کرزه که کاهوی آن سبک و تنک شده، اگر نهال کاهو را از جای برکنند و با ریشه به جای دیگر بنشانند، بگیرد. و چون کاهو به کمال رسد و بلند گردد، یک مشت خاک بیخته[۲] با رمل و ریگ آمیخته در میان هر یک ریخته تا سه روز گذارند که میان آن کاهو سفید و زرد شود. جهت بذر هر قدر خواهند کاهو را در کرزه‌ها به حال خود گذارده که گل نموده، حبّه منعقد و بسته و خشک شود، اخذ نمایند. چنانچه برگهای ریز نهال آن را بپیراید،[۳] برگهای بالا ترقّی نموده، رشد نماید.

---

۱. تُنُک کردن: وجین کردن.

۲. بیخته: الک کرده، سرند کرده.

۳. بپیراید: اصلاح کند (کنایه از هرس کردن)

اگر بذر کاهو را در میان نانخواه نهند تا بوی نانخواه بگیرد، آنگاه بکارند، در آن کاهو هیچ کرم و آفت نیفتد.

معمول مملکت یمن به چند وجه است:

درکتاب «**بُغْیَةُ الفَلّاحین**» مسطور است که: زمین پر قوّت چاق تحصیل نموده، مکرّر شیار نمایند. زبل بسیار داده، کُرزه بسته، بذر آن را بپاشند و با دست آن را به خاک بپوشانند. در ساعت[1] آب دهند؛ بعد از دوازده روز دیگر زمین دیگر را شیار کرده، زبل انداخته از زمین قبل آن را نقل به این کرزه‌ها کرده، به فاصلهٔ یک شبر، دست نشان نماید و آب دهد. از روز هشتم نیز آب را مکرّر نماید. این زراعت خاصّهٔ ایلول ماه است تا تشرین الثّانی. بعد از دو ماه به جهت خوردن اخذ نماید. و به جهت بذر هر چه خواهد در مزرع باقی گذارد.

درکتاب «ملح الملاحه» مشروح است که: بعد از شیار و زبل بسیار، کرزه بسته، از جای اوّل نقل به این کرزه‌ها نماید، به فاصلهٔ یک شبر یا زیاد بنشاند. در ساعت آب دهد و هر پنج روز یا شش روز یک آب رساند، و بعد از پانزده روز از زرع، زمین آن را بخراشاند، خار و گیاه خارج را خارج نماید، هر قدر که به جهت بذر منظور دارد، در همان مزرع به حال خود گذارد که بذر در آن بروز نماید. بعد از رسیدن بذر و خشک شدن آن، قطع کرده، با دست مالیده، بذر را بردارد.

ابن نضّال گفته: در ماه ایلول بعد از شیار، زمین را کرزه بسته، زبل رقیق انداخته، بذر را بپاشد، با دست زیر گل نماید، فوراً آب دهد. بعد هفته [ای] یک مرتبه، دو مرتبه آب رساند؛ و چون خواهد آن را نقل به مکان دیگر نماید. در مواضع بارده، در تشرین الاوّل زمینهای رو به آفتاب که بادگیر نداشته باشد، معیّن نماید. زمین را شیار کرده، زبل انداخته، لوله بسته، ازکرزه‌های اوّل نقل به لوله‌های ثانی نماید؛ به فاصلهٔ یک شبر به ترتیب بنشاند و آب دهد. هفته[ای] دو مرتبه آب به آن رساند تا به کمال رسد؛ در آذارماه خورده می‌شود. زمین را لوله بستن و از مکان اوّل نقل نمودن، خیلی بهتر است، زیرا که در لوله آب به بیخ آن می‌رسد و به برگ آن معترض نمی‌شود. اگر بخواهند در ایّام هفته بدست آید؛ در تشرین الثّانی زرع نمایند و در کانون الثّانی نقل کنند و غرس نمایند.

---

۱. در ساعت: در جا، بی‌درنگ.

نوع دیگر، بعد از شیار بسیار زمین را کرزه بسته، زبل پاکیزه بقدر مایحتاج انداخته، بذر را درکرزه‌ها پاشیده، با دست بهم زند، زیرگل نموده، آب دهد. بعد از دو روز آب را تجدید کرده، تا بذر سبز شود و نبات آن به اعتدال رسد، آن وقت آب را قطع کرده، هر وقت زمین آن رو به خشک شدن گذارد، زمین را بخراشاند و کاهو را تنک نماید که فاصلهٔ میان دو اصله یک شبر و نیم باشد. آن وقت آب داده، مراقبت نماید که همیشه زمین آن با رطوبت باشد، خصوصاً اگر زمین حسنهٔ قویّه[1] باشد؛ در چنین زمینی باید آب را علاوه نماید[2]، اگر تا بُن[3] زمین آب نرسد، زمین منشق[4] و کاهو سیاه می‌شود، و السّلام.



[۱۹۴ پ] **اعمال عجیبه**: اگر پشکل شتر را بگیری و سوراخ کُنی، و در آن سوراخ تخم کاهو و جرجیر[5] و حَبُّ الرّشاد[6] کُنی، آنگاه حفره حفرکنی و پشکل را در آن نهی و به قاعده آب دهی، ساقه‌ای از آن به پشکل برآید و بر آن ساق این هر سه نوع باشد.

---

۱. زمین قویّه: زمین خوب حاصلخیز.
۲. علاوه: زیاد کند.
۳. بُن: تَه.
۴. منشق: تکه تکه.
۵. جرجیر: تره تیزک.
۶. حَبّ الرّشاد: تخم سپندان.

و اگر بگیری قطعه [ای] از اترج[۱] را با گوشت و دانه که در اوست و سه دانه از بذر کاهو در او بکاری، کاهوئی که روئیده می‌شود از این بذر، بوی اترج دهد.

کَدُو،

کدو به فتح کاف و ضمّ دال و سکون واو، فارسی است. به عربی «قَرْعْ» به فتح قاف و سکون را و عین مهملتین، و به فتح را نیز آمده و «دباء» نیز گویند، و به هندی نیز مشهور بدان است، و به ترکی «قباق» و به سریانی «قراء» و به رومی «فلوفرنیا» و به یونانی «فروفاء» نامند و «یسفوریدوس قلوفیا» نامیده‌اند.

ماهیّت آن ثمر نباتی است که آن را «یقطین» نامند و بیاره دار و مجاور خود بر زمین و دیوار نیز پهن می‌شود؛ و برگ و شاخ آن بزرگتر و قویتر از خیار و خشن و مرغّب‌تر[۲] از آن. و بیخ آن باریک و بلند و اندک شیرین و مسکه.

و مطلق آن دو نوع است:

شیرین و تلخ. و ثمر تلخ آن کوچکتر و به فارسی «کدوی تلخ» و به هندی «تنبری» نامند. و گفته‌اند دو نوع است: سبز و رومی.

و شیرین آن اصناف است: صنفی مدوّر، و صنفی طولانی تا به دو ذرع؛ زیاده هم شنیده شده. و قُطر آن از یک شبر هم کمتر تا به یک شبر؛ و این مخصوص به بلاد هند و بنگاله است.

و صنفی کوچک به قدر نارنجی[۳] و امرودی[۴] بسیار بزرگ و به شکل آن؛ و این مخصوص به بلاد دَکْهَنْ و هندوستان است، و بسیار نازک و لذیذ می‌باشد، و به هندی «وهیندس» نامند، و از همهٔ اصناف بهتر و لطیف‌تر و نازکتر [است]،

و صنفی بسیار بزرگ صراحی[۵] شکل است و در پوست آن که مغز آن را برآورده، خشک کرده باشند، تا مقدار یکصد رطل گندم و یا برنج می‌کنند؛ و این مخصوص بنگاله است و جای دیگر به این بزرگی نمی‌شود.

و در هندوستان می‌آورند تا صد روپیه فروخته می‌شود و از این طنبور می‌سازند. هر قدر که بزرگ باشد، قیمت آن زیاده و آواز آن بلندتر می‌شود.

---

۱. اترج: زرین دریخت: بالنگ (مراجعه شود به دهخدا)
۲. مرغب‌تر: واژه‌ای جَعلی مرغوبتر (مقصود مؤلّف)
۳. نارنجی: نارنگی.
۴. امرود: گلابی.
۵. صراحی شکل: تنگ.

و صنفی طولانی مستدیر[1] که لحم آن با «زهومت[2]» و این مخصوص به بلاد هندو بنگاله است. و «هنود»[3] این را بسیار می‌خورند، و مسلمین کمتر. و به هندی «پتهیه» و به بنگالی «کونده» نامند.

شیرین و مربّای این خوب می‌شود و لحم اینها همه سفید است و تخم همه طولانی پهن.

و نیز صنفی می‌شود مدوّر، و بعضی اندک طولانی و خیاره دار؛ و پوست آن در خامی سبز و بعد از رسیدن سفید مایل به اندک سرخی؛ و لحم مغز آن سرخ رنگ، و طعم آن با اندک شیرینی، و این را «مزوبه» و به فارسی «کدو مکّه» و به هندی «کدیمه» نامند.

و بهترین همهٔ آن سفید نازک تازهٔ شیرین آن است که ریشه دار نباشد و متوسّط در بزرگی و کوچکی باشد.

تعریف

احادیث وارده:

در کتاب «**مکارم الاخلاق**» مسطور است که: گفت امام جعفر صادق، علیه السّلام، که: کدو زیاد می‌کند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول کدو

[۱۹۵ ر] قوّت دِماغ را.

و گفت **حضرت امام حسین**، علیه السّلام، که رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، فرمود که، کدو بخورید؛ بدرستی که اگر درختی بهتر از کدو می‌بود، حق تعالی آن را می‌رویانید برای برادرم یونس، علیه السّلام.

---

۱. مستدیر: دراز دایره‌ای شکل   ۲. زهومت: با بوی زُهْم
۳. هنود: هندوان، هندوها (جمع مکسر هندو)

و هر گاه شوربائی بپزید، باید که کدوی بسیار در او کنید، به درستی که کدو زیاد می‌کند قوّت دماغ و عقل را.

و منقول است از **«صحیفة الرّضا»** که روایت کرده است حضرت رضا، علیه السّلام، از پدران خود، علیهم السّلام، که گفت رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، که: وقتی که طعام بپزید کدوی بسیار در وی کنید، به درستی که کدو خوشحال می‌سازد دل اندوهگین را.

در روایتی است که خیّاطی، **حضرت پیغمبر**، صلّی اللّه علیه و آله، را دعوت کرد و برای آن حضرت طعامی آورد که در او کدو بود با چربی. گفت اَنَسْ[1]: که دیدم که آن حضرت می‌خورد کدو را و می‌جُست آن را در کاسه؛ و گفت انس که دوست داشتم کدو را از آنسان که دیدم که آن حضرت آن را دوست داشت.

و گفت انس که رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، دوست می‌داشت کدو را و برمی‌چید از کاسه.

و روایتی است که حضرت پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، را دعوت کردند و برای آن حضرت طعامی آوردند که در او کدو بود، آن حضرت می‌جُست کدو را و می‌خورد.

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت آن سرد وتر در دوم.

افعال و خواصّ آن:

مبرّد و مرطّب و مفتّح سُدد و مدرّ بول و ملیّن بطن و زائل کنندهٔ یرقان و خلفهٔ مزمنه و حمیّات حارّه [است]. و خوردن پختهٔ آن قلیل الغذاء، و سریع الانحدار[2] و مناسب محرور المزاجان و صفراوی و مولّد خلط صالح تَفِهْ. اگر در معده فاسد نگردد، قلیل انهضام[3]؛ زیرا که به تنهائی سریع الفساد و الاستحاله به خلط غالب موجود در بدن است. و مولّد خلط سمّی به سبب لطافتی که دارد.

و چون بافواکه[4] مناسبه خلط و ترکیب نمایند، کیفیّت آن را مبدّل گرداند، مانند

۱. انس: از صحابهٔ پیامبر اکرم (ص)
۲. سریع الانحدار: موجب تخدیر آنی و سریع.
۳. قلیل انهضام: زود هضم.
۴. فواکه: میوه‌ها.

آنکه اگر با سَفَرجَلْ[۱] و یا آب غوره و یا آب انار و یا سرکه، در روغن بادام یا زیت الانفاق طبخ نمایند، مولّد خلط صالح، و جهت صفراوی مزاجان و محرورین و حمیّات حادّه نافع است. و به دستور چون با سرکه طبخ نمایند. ولیکن ضرر آن برای صاحبان قولنج و معتادین بدان زیاد [است]، زیرا که قَرْعْ[۲] مولّد قولنج است و با شیء حریف مانند خردل مولّد خلط حادّ و شیء مالح[۳] مولّد خلط شور، و با قابض، قابض، و همچنین با هر چیز مستحیل به خلط مناسب آن قطور.

و نشوق[۴] یا ریختن آب افشردهٔ خام آن با شیر دختران در بینی و گوش و به دستور [۱۹۵ پ] گذاشتن جرّادهٔ[۵] آن بر سر جهت صداع حارّ و سرسام و هذیان و جنون و اورام حارّه و بی‌خوابی، و ضماد سائیدهٔ آن بر پیش سر[۶] اطفال و غیر اطفال، جهت ورم حارّ آن، و صداع حار، و رفع خشکی دماغ و بیخوابی؛ و بر چشم جهت ورم حارّ آن، و شستن سر به آب آن و آشامیدن و قطور[۷] آن در بینی باعث تسکین صداع حارّ و تنویم مبرسمین[۸] [است]. و غرغره و مضمضهٔ آن جهت وجع حلق و درد دندان حارّ؛ و قطور آن درگوش، جهت تسکین درد آن خصوص با روغن گل؛ و سعوط آب مطبوخ پوست خشک آن به تنهایی و یا با روغن گل جهت درد دندان؛ و قطور آب کدوی بسیار کوچک تازه منعقد، که هنوز گل آن نیفتاده باشد، که در خمیر گرفته و زیر آتش مشوی[۹] نماید، در چشم برای رفع زردی حاصل از یرقان مؤثّر [است]. و به دستور آب گل آن جهت رمد حارّ نیز نافع [است].

و آشامیدن آب مطبوخ آن با تمرهندی و شکر جهت تسکین حرارت دماغ و درد سرحار و وسواس و جنون و رمدی که از بخارات معده باشد.

آشامیدن اسفیدباج[۱۰] مطبوخ آن باکشک الشّعیر و یا با ماش مقشّر[۱۱]، و یا مطبوخ آن در روغن بادام جهت درد سینه و سرفهٔ حارّ، و به دستور آشامیدن سویق[۱۲] آن

---

۱. سفرجل: آبی و میوه بهی (منتهی الارب)
۲. قرع: نام تازی کدو.
۳. مالح: نمکین، شور.
۴. نشوق: قطره داروی در بینی ریختنی.
۵. جرّاده: ضماد.
۶. پیش سر: پیشانی.
۷. قطور: قطره‌ها.
۸. مبرسمین: مبتلایان به بیماری برسام.
۹. مشوی: بریان.
۱۰. اسفیدباج: شوربا.
۱۱. ماش مقشّر: ماش پوست گرفته.
۱۲. سَویق: تلخان.

تخصیص که مغسول[۱] باشد.

مطبوخ آن مسکّن عطش و گرمی کبد حارّ و کرب[۲] صفراوی و دافع فضول حار به سبب ازلاقی[۳] که دارد، ولیکن موجب سستی و ارخای معده و امعاست.

و سویق آن حابس بطن و مسکّن عطش و حدّت صفرا و خون و کرب.

و آشامیدن آب مطبوخ معصور آن به قدر ثلث رطل یا دو ثلث رطل و یا عسل و اندک نطرون، ملیّن بطن و مسهل به اعتدال با مغز فلوس خیار شنبر و ترنجبین و بنفشهٔ مربّا.

و شراب آن مسهل صفراء و جهت تبهای صفراوی و دموی، و با تمر هندی و شکر مسهل صفراوی سوخته، و منقّی امعاء و گُرده جهت حرارت دماغ و رمد و حمیّات حارّه.

و آب مطبوخ درست در خمیر و گل گرفتهٔ آن به دستور مآءالقرع به قدر نیم رطل با ده درم شکر و با شربتهای مناسبهٔ لطیفه جهت تسکین حرارت معده و کبد و قلب و حمیّات حادّهٔ دقیه[۴] و غیرها و اکثر امراض حارّهٔ حادّه [نافع است].

و شیخ الرئیس نوشته: در ذات الجنب[۵] هر چند ماء القَرْعْ[۶] نافع است، از جهتی گاه مضرّ است، از جهت آنکه مدرّ[۷] است. و مطبوخ آن با سرکه نیز جهت حمیّات حادّهٔ صفراویه و کسر حدّت صفراء و خون و اکثر امراض حارّهٔ حادّه [نافع است]. و نیز باعث سرعت خروج آن است از معده؛ و با گوشت باعث سرعت و نیکوئی هضم آن و با مزورّات[۸] ماشیه و حمیصه[۹] با روغن بادام جهت سرفه و ترطیب دِماغ و بدن و تسکین حرارت جگر و تبهای حارّه؛ و آشامیدن مرق[۱۰] مطبوخ کدو با خروس بچه و یا با مغز تخم آن جهت رفع غش و تبهای حاره و غشیه و رفع سمیّت اخلاط سَمیّه بی عدیل است. و ضماد آن بر معده و کبد و گُرده و احشاء.

---

۱. مغسول: شسته.
۲. کرب: اضطراب، اندوه دم گیر.
۳. ازلاقی: از لاق به معنی لغزانیدن و به خیزانیدن.
۴. شتر بچه‌ای که شیر بسیار خورده باشد در نتیجه شکم وی فاسد شده به‌کار افتاده باشد (اقرب الموارد)
۵. ذات الجنب: ذات الریه، سینه پهلو.
۶. ماء القرع: آب کدوی پخته شده.
۷. مُدرّ: ادرار آور.
۸. مزوّرات: آنچه از قسم غذا که برای تسلّی بیمار بپزند و طعام نرم که مریض را دهند (آنندراج)
۹. حمیصه: با «س» معنی قلیه را می‌دهد.
۱۰. مرق: شوربا.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول کدو

[۱۹۶ ر] مسکّن حرارت و لهیب آنها. و آشامیدن[1] پوست خشک آن جهت بواسیر و نزف الدّم احشاء.

و بالجمله، اقسام قرع جهت محرور المزاجان صفراوی و دموی و جوانان و بلدان حارّه نافع [است]. و مضرّ مخالف آنها و مولّد قولنج و نفخ و ثقل در معده و سقط اشتها و مولّد بلغم و موادّ بلغمی و سودای احتراق از بلغم [است].

و مطبوخ تراشهٔ آن با ماست که کدو ماست و به هندی «راتیه» نامند، و چون با خردل و سیر و فلفل و نمک و نعناع استعمال نمایند، مبرود المزاجان را موافق و محرور المزاجان را احتیاج بدانها بدون نمک و اندک نعناع نیست.

مصلح آن قی فرمودن و آشامیدن با ماءالعسل و عود هندی و قرنفل و زیره و معد[2] و نعناع و جوارشات حارّهٔ عطره، و پختن آن با روغن و داخل کردن فلفل و خردل و آبکامه و اشیای حارّهٔ دیگر و نمک در مبرودین و در محرورین و صفراوی مزاجان، آب غوره و انار و سرکه و امثال اینها [است].

و مربّای آن که مسیر نامند، با شکر و یا با عسل معتدلترین مربّیات و لذیذ و مقوّی دماغ و مولّد خون صالح و دافع موادّ سوداویّه و امراض حادث از آن و سریع الهضم، اگر در معده بلغم بسیار نباشد، و الاّ مستحیل بدان می‌گردد. و عسلی آن برای مبرود المزاجان بهترین از شکری؛ و محلّل آن ملطّف و هاضم و مسکّن حدّت صفراء و خون، خصوص چاشنی دار آن موافق محرور المزاجان و مضرّ مبرودین.

القروح و الجروح[3] و ذرور پوست خشک سوختهٔ آن جهت قطع نزف الدّم جراحات و رفع آکلهٔ زخمها و زخم ذکر و اعضای یابس المزاج، و با روغن گاو تازه جهت سوختگی آتش، و با سرکه جهت بهق، و به دستور مغز آن با آرد جو سرشته

---

۱. آشامیدن: دود کردن (در اینجا)

۲. معد: ترهٔ نازک و نرم، میوهٔتر و تازه (منتهی الارب)

۳. القروح و الجروح: کسانی که زخمها و دملهای آنها ناشی از طبع سرد است.

جهت سوختگی آتش [نافع است] و با دم الاخوین[1] نیز.

الاورام ضماد کدوی سائیده جهت حمره و اورام حارّه. و روغن آن که با آب تازه، لحم و مغز جوف آن را گرفته با ربع و زن آن روغن کنجد و یا روغن بنفشه و بادام و قدر مضاعف و یا غیر آن طبخ دهند تا آب برود و روغن بماند، مانند روغن بنفشه و نیلوفر است. طبیعت آن سرد وتر.

افعال و خواصّ آن: مرطِّب بدن و دماغ و رافع یبوست آن، و منوّم، و جهت مالیخولیا و سهر مفرد و تشنّج یا بس و دردگوش حارّ و سرفهٔ حارّ و دقّ و تلیین صلابات، شُرباً و سعوطاً و قطوراً و تمریخاً[2] نافع [است].

و چون پوست آن را جدا کرده، خصوص که تخم آن که خوب مستحکم نشده و خام باشد، و مجموع آن را از لحم و شحم[3] و تخم، با پیه گردهٔ بز بکوبند و بجوشانند تا خوب مُهرّا[4] شود، و بگذارند تا سرد شود، و چربی، بالای آن را بگیرند؛ در جمیع افعال از ترطیب و تبرید و غیرها اقویٰ از دُهْنِ آن است، که با روغن کنجد سازند.

و چون سرکدو را بریده در جوف آن خبث الحدید[5] پر نمایند و سر آن را به همان قطع بند کرده بگذارند، و بعد از چهل روز آب آن را گرفته با حنا خمیر نمایند و بر مو خضاب نمایند، خضاب نیکوست. و مغز و تخم کدو طبیعت آن در دوم سرد و در اوّل تر و با قوّت مسکّنهٔ اخلاط متحرکّه [است]. [۱۹۶ پ]

افعال و خواصّ آن:

مسمّن[6] بدن. و جهت رفع خشونت سینه و نفث الدّم ریه و سرفهٔ حارّ و تشنگی و تبهای حارّه و قرحهٔ امعاء و مثّانهٔ حادث از خلط حارّ و لاغری گُرده و حرقت البول و امثال اینها نافع است.

و روغن تخم آن جهت رفع یبوست دِماغ و بی خوابی و سل و تبهای حارّه و مغص[7] صفراوی بی عدیل [است]، شرباً و قطوراً و سعوطاً و تمریخاً و طلائاً.

و ضماد روغن مغز تخم کدوی شیرین با دم الاخوین نرم بوده و یا با جرم و مغز

---

۱. دمّ الاخوین: خون سیاوشان. ۲. تمریخاً: بُخور دادن.
۳. لحم و شحم: گوشت و پیه و چربی.
۴. مُهرّا: گوشت نرم پخته که از استخوان جدا شود. (کنایه از خوب پختن)
۵. خبث الحدید: در فارسی ریم آهن گویند. ۶. مسمّن: چاق و فربه‌کننده.
۷. مغص: درد چشم، دل درد.

آن جهت قروح و سر و بدن اطفال و گوشهٔ دهان و بناگوش و مذاکیر و غیرها مجرّب [است].

مقدار شربت از تخم آن تا هفت مثقال؛ بدل آن مغز تخم هندوانه و خیار بن است.

نظم

وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قٰالَ

و قَــرْعٍ تـبدی لِـلْعُیونِ کَأنَّـهُ ... خَـراطِـیمُ أفـیالٍ لَـطَخْنَ بِـزنجارِ
مَـرَرْنٰا فَـعاتَبْناهُ وَسـطَ مَـزارعٍ ... فَـأعْجَبَ مِـنّٰا حُسْنهُ کُـلُّ نَـظارٍ

تعبیر

درخت کدو به وقت دیدن در تأویل مال باشد و بنده را آزادی بُوَدْ، و بددین را اعتقاد و کافر را اسلام و فاسق را توبه.

و **صاحب منظومه** بدین عبارت گفته:

هـر کـه بـیند کـدو بـه خـانهٔ خـود ... امـن یـابد ز هـر چـه بـاشد بـد
بـه شـود، گـر مـثّل بـود بـیمار ... ور بـود کـافری شـود دیـن دار
ور حـقیر است جـفت نـاز آیـد ... ور مسـافر بـه خـانه بـاز آیـد

کدوی پخته خوردن دلالت بر روا شدن حاجت کند.

وگویند: اگر دید که آش کدو خورد، امر دینی یا دنیایی که از او فوت شده باشد، تدارک کند، چه بعضی از انبیاء را خسارتی افتاد و به طریق مناجات شکایتی کرد، و باری تعالیٰ به وی وحی فرستاد که کدو بخورَد، بخورْد، و آنچه از وی فوت شده بود به وی عاید گشت.

و خوردن کدوی خام مرغی باشد که از جنس رسد، یا خصومتی که میان او و ابناء جنس واقع شود.

اگر دید که در سایهٔ درخت کدو نشست، از وحشت به اُنس رسد، چنانکه در قصّهٔ یونس، علیه السّلام، مروی است؛ **حَیْثُ قٰالَ تَعالٰی.**

و أَنْبَتْنا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِن یَقْطِینٍ[1]

و فربه کننده اگر دید که از خربزه زاری، کدویی چید، به وسیلهٔ دوایی با دعایی از

۱. سوره صافّات (۳۷): ۱۴۶

مرض نجات یابد، هم به دلیل قصّهٔ یونس، علیه السّلام، و آیت مستشْهَد[1].
و گویند: اگر دید که با وقت کدو یافت یا کسی به وی بخشید، از زنی پارسا منفعتی یابد.
و گویند: درخت کدو، به تأویل مرد سبک روح خوشخو بود، یا عالم یا طبیب؛ و از اینجا گفته‌اند:

شاخ و برگ کدو به خواب نکوست　　عالم خوش حکایت خوشخوست

و گفته‌اند مردی در دانش باشد.
قانون زراعت که اوّل چون معرفت بذر لازم است، به عرض آن پرداخت که اهمّ و الزم[2] در زرع است.
باید بذر آن را از ثمری که ازگل اوّل و دوم و سوم درخت کدو، که تا نیمهٔ آب ماه رومی، که اوایل برج سنبله باشد، اخذ نمایند؛ و اگر از ثمر گلهای بعد دریافت نمایند،

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه
مزرعهٔ اوّل در بقول «کدو»

[۱۹۷ ر] به واسطهٔ ضعف آنها بکار نیاید.
طریقهٔ اخذ این است که: ثمر آن گل اوّل و دویم و سوم را به همان حالت بر درخت آن گذارند تا ماه تشرین الاوّل رومی که مُنتهای بزرگی به هم رساند و به حدّ کمال رسد؛ آن وقت، آن را قطع نموده در آفتاب گذارده تا رطوبت آن مبدّل به یبوست[3] شود. اگر خوف از اذیّت و سوراخ کردن موش ندارد، کدو را به همان حالت گذارده، به وقت ضرورت تخم آن را بیرون آورده، زراعت کند. و هر گاه از

---

۱. آیت مستشهد: آیهٔ مورد استشهاد (یعنی آیه ۱۴۶ صافات)
۲. اهم و الزم: مهمتر و لازمتر.
۳. منظور این است که: رطوبتش تمام شده و خشک شود.

موش مُشوَّش باشد، بعد از خشک کردن، کدو را شکسته، تخمها را بیرون آورده، در جای مضبوط[۱] حفظ نماید که مصون از موش باشد و به وقت ضرورت بکارد.

ثانی[۲]، معرفت زمین است که زمین با قوّت مرغوب لازم است، و زبل قدیم کهنهٔ رقیق متعفّن آن را مطلوب است؛ چون کدو ثمری بزرگ است، از زمین غذا طلبد، هر چه قوّت زمین بیشتر و زبل آن کهنه و بهتر باشد، ثمر آن بزرگتر شود و در زمین منبسط و منفرش[۳] گردد.

ثالث، معرفت آب است که آب نهرها و چشمه‌های شیرین گوارا، آن را لایق و سزاوار است که آن را زود ترقّی دهد و بلند نماید و تربیت کند، زیرا که آب چشمه و نهر در رطوبت و برودت که مرکّب است در کدو آن را موافق است.

کدو نباتی است که آب را شائق و آب آن را موافق است، هر چه آب بیشتر به او رسانند، ثمر را زیادتر بردارند، خاصّه در مواضع حارّه و فصول حارّه که اصلاح آن به آب است؛ اگر آن را پهلوی اشجار یا حوالی دیوار، که آفتاب به آن نرسد، غرس نمایند، یا چوبی جدا جدا پهلوی هر درخت آن نصب نمایند، درخت کدو بر آنها پیچیده وبالا رود، هرقدر زبل وآب به‌آن رسانند، ثمر به‌قدرمطلوب ومنظور بردارند، خاصّه نوع صراحی آن که مخصوص این عمل است. و اگر آن را پهلوی زراعت زرع نمایند، بر زراعت پهن و فرش می‌شود، تمام آن را گرفته، فاسد و ضایع می‌نماید.

در بلاد حارّه و معتدله دو سال ثمر دهد، الاّ در وقت شدّت سرما و در سرحدّات زیاد از اینکه ثمر بر ندارند، چون سرما و برف به آن رسد، ضایع گرداند. و اکثر امکنه در مجاری میاه[۴] و جویها در آذار ماه آن را بکارند. و پاره [ای] در زمینهای کرزه بسته، حفره‌ها که عمق آنها هر یک، یک وجب باشد، غرس نمایند، و خاک و زبل در هم نموده، روی آنها بریزند و فوراً آب دهند و آب را مکرّر کنند تا سبز شود.

خلاصه، هر ولایت قسمی آن را بکارند.

زراعت آن در مملکت ایران:

در سر حدّات از اواخر خوب است، لغایت اواخر ثور، و در هوای معتدل و حارّ از ابتدای حوت تا آخر ثور؛ به این طریق که: زمین را چند شیار زنند و زبل قدیم کهنه

---

۱. مضبوط: نگهداری شده.
۲. ثانی: دوم.
۳. منفرش: گسترده و پهن شده.
۴. میاه: آبها (جمع مکسّر ماء)

اندازند، لوله یا کرزه بندند، البتّه لوله که آن را پلّه گویند، مقدّم است.

بذر موصوف را چهار روز در آب شیرین نموده، هر دو روز آب آن را عوض و تازه نماید، و بعضی بذر را در شیر گذارند، عوض آب که کدوی آن شیرین شود، آن وقت از آب بیرون آورده، اگر زمین از رشحات سحاب رحمت پرنم است که نِعم المطلوب، و الاّ زمین را آب دهند. روز بعد در آن کرزه‌ها یا لوله‌ها بر سر نم حفره‌ها، که چهار انگشت عمق آنها باشد، به فاصلهٔ یک وجب حفر نمایند، هر حفره دو سه دانه انداخته، از زبل مخلوط به گِل، سر آنها را بپوشانند.

در اراضی مرغوب پر قوّت چون شاخه دراز نماید و پهن شود، فاصله دارتر، و
[۱۹۷ پ] در اراضی ضعیفه کمتر لازم است. یا در کرزه‌ها تخمها را پریشان و فاصله دار بریزند و خاک و زبل بر سر آنها نمایند، البتّه حفر کردن خاصّه در اراضی لوله بسته بهتر است. و اگر بذر کدو را خشک در اراضی خشک بریزند، فوراً آب دهند و آب را مکرّر نمایند تا تخمها سبز شود.

عَلٰی اَیِّ حال[1]، پس از سبز شدن، بیست و چهار روز از آب آن را باز داشته آن وقت آب رساند. بعد، دوازده روز دیگر فاصله منظور داشته، آب دیگر دهند. پس از آن هر شش روز یک مرتبه آب را مقرّر و مستمر دارند.

معمول مُلک مغرب زمین[2] و اندلس[3] که کمال برودت را دارد، مأخوذ از کتاب **«بغیة الفلاّحین»** یمنی آن است. که: اوّل تخم را تخمدان نمایند و بعد غرس کنند و این را عمل مناصب گویند[4].

به این طریق که: در اواخر کانون الثّانی در صحراها در طرف قبلیّه و غربیّه از جهت حفظ از سرما دیوارها کشند و زبول اسب و استر و حمار تازه تحصیل نمایند و آن را اندک خشک نمایند، از چوب و سنگ و هر چه خارج باشد از زبل پاک نمایند؛ آن را قطعه قطعه کرده بر هم زده که نرم شود. بعد با هم ممزوج و مخلوط کنند، نقل و حمل به سوی بیخ دیوارها نموده پهن کنند، به طریقی که بلندی آن یک

---

۱. علٰی اَیِّ حال: بهرحال.
۲. مغرب زمین: مراکش.
۳. اندلس: اسپانیا.
۴. اگر چه در نسخه بنظر نیامده که تخم آن کدو را به عمل منصبه آب دهند، ولی این در صورتی است که از رشحات سحاب رحمت، رشحه‌ای به آنها نرسد؛ و الاّ در علاج به دست آب؛ ترشّجی به آن تخمها نماید که نم به آنها برسد، سبز شود. (نقل از حاشیه متن اصلی)

ذراع و عرض آن سه ذراع و طول آن به قدر حاجت و ضرورت باشد، روی آن را صاف و هموار نمایند و به فاصلهٔ یک شبر حفره‌ها در روی آن حفر کنند، و در هر حفره چهار دانهٔ تخم کدو اندازند و به قدر دو انگشت زبل روی آن ریزند؛ و چون تمام را غرس کردند، از برگ کلم[1] سریا کلم رومی، که آن را «قُنبِیطْ»[2] گویند، بالای تمام حفره‌ها را بپوشانند، به طوری که اصلاً چیزی از آنها ظاهر و آشکار نباشد، تا وقتی که تمام نبات آن سبز شود.

فایدهٔ پوشانیدن برگ کلم این است که: زبل حارّ است، حرارت آن بلند می‌شود بسوی برگ کلم و در آنجا مخفی می‌شود و از آنجا مراجعت و عود[3] می‌نماید بسوی حفره، بعد هم بلند می‌شود بسوی برگ کلم؛ و همچنین صعود و نزول می‌نماید تا تخمها تمام روئیده و سبز شود و قوّت بهم رساند.

موقع نقل آن به مکان دیگر در حدّات[4]، از نصف نیسان ماه است الی نصف ایار ماه. در سواحل و بلاد حارّه در عُشر آخر آذار ماه است الٰی اوایل نیسان ماه، تخم را با گرمی زبل نقل مکان دیگر نمایند.

قاعدهٔ نقل این است که: زمینی با قوّت مرغوب تحصیل کرده، از زبل رقیق کهنه معمور ساخته، لوله یا کرزه بسته، هر کرزه چهار ذراع عرض و دوازده ذراع طول، در هر یک از لوله‌ها و کُرزه‌های فاصله دار حفره‌ها حفر نمایند.

تخمها را با گرمی زبل بیرون آورده، داخل این حفره‌ها آورده، دور آنها را از زبل پر نماید، نه خاک که مضرّ آن است.

چون تمام را غرس نمود، فوراً آب دهد. بعد دو آب دیگر داده که کدو ریشه و بیخ قایم نماید[5] و اندک بلند شود.

آن وقت از آب دست کشیده تا خوب شاخه‌ها به اطراف کشیده و پهن شود؛ و ملاحظه شود که محتاج آب است. چون شاخه کشیده و بر زمین پهن گشته، هر چه آب بیشتر دهد، بهتر است و هر وقت گیاه خارج در مزرعه ملاحظه نماید، البتّه قطع نماید.

---

۱. برگ کلم: کلم قمری

۲. قُنبیط: (قُنَبیت): در قُم بهمین نام خوانده می‌شود.

۳. عود: بازگشت.

۴. شاید منظور در سر حدّات باشد که از روی سهو کاتب کلمهٔ (سر) را جا انداخته است.

۵. قائم نماید: محکم شود.

نوع دیگر معمول ملک یمن:

زمین را شیار کرده، زبل کُهنه داده، کرزه بندی نمایند، اواسط کرزه‌ها خطوط کشند که عمق هر خطّی چهار انگشت بوده، نه زیاد. آن وقت تخم کدو را به فاصلهٔ یک شبر دانه دانه در آن خطوط غرس نمایند و دو انگشت زبل بر روی آنها ریزند. چون دانه شروع در بلند شدن نمود و به قدر یک شبر شد، آن را با کرسی نقل به مکان دیگر، که لوله یا کرزه بسته‌اند، نمایند، و آب در لوله‌ها انداخته که ریشهٔ آن آب خورده شود. آب را بطوریکه قبلاً عرض شد، مقرّر دارند. موقع زرع و دقّت نقل همان است که پیش عرض شد.

محافظت کدو: اگر کدوی تازه را قطعه قطعه کنند، پس آن را در آب گرم اندازند و از آن بیرون آورند و در نمک آب[1] اندازند مدّتی[2] تازه بماند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول «کدو»

[۱۹۸ ر] **در تدبیرات کدو:** اگر خواهند کدو چند خمره بزرگ شود[3]، حفره [ای] بکَنند به عمق یک ذرع پر از سرگین نمایند و در وسط آن کدو بکارند، و آب به قاعده رسانند، چون سبز شده و بالاگرفت و بلند شد وکدو ظاهر کرد، جملهٔ کدوها را قطع نمایند، الاّ یکی را که به حال خود گذارند و آب به قاعده برسانند که، ان شاءاللّه، بزرگ شود.

و اگر حفره‌ای کنند که عمق آن دو ذرع بود، اسفل[4] آن حفره را پر کاه یا گیاه خشک نمایند که یک ذرع بالا آید، و ذرع دیگر خاک به زبل کهنه آمیخته نمایند و تخم کدو در آن خاک بنشانند، به قاعده آب دهند، آن کدو بزرگ شود.

---

۱. نمک آب: آب نمک.
۲. در اصل: که مدّتی
۳. کدو چند خمره بزرگ شود: قسمت مدور کدو چند برابر شود.
۴. اسفل: پایین.

اگر خواهند کدو به شکلی از اشکال بیرون آید، قاعدهٔ آن در خیار چنبر معروض گردید.



تصویری از بوتهٔ کدو

کَرَفْس

به فتح کاف و راو سکون فاء و سین مهمله، معرّب از «کَرَفْش» به شین فارسی است، و گفته‌اند: معرّب از «کرب» فارسی است. و به یونانی «او واسالیون» و به سریانی «کَرَفْشا» و به رومی «باطراخیون» و به هندی «اجمود» و به فرنگی «سَلْوی» و به لاطینی «سِلِه هِرِیِ» نامند.

ماهیّت آن نباتی است و آن را اقسام بسیار است، و به حسب اماکن مختلف هر یک را نامی خاصّ: از بستانی و جبلی[1] و صخری[2] و نبطی[3] و مائی[4]؛

و در مطلق آن، مراد بستانی است. و برگ آن مائل به تدویر، و شاخه‌های آن

۱. جبلی: کوهی.
۲. صخری: صخره‌ای و سنگی.
۳. نبطی: بیابانی.
۴. مائی: آبی.

باریک، و بلندی نبات آن تا به یک ذرع، و تخم آن ریزه‌تر از سایر اقسام و تیره رنگ و تند طعم و با عطریّت؛ در مقدار قریب به انیسون، و مدوّر و غیر املس. و بیخ آن بزرگ و سیاه رنگ با ریشه‌های باریک و قویتر از سایر اجزای آن، و بعد از آن تخم آن و قوّت آن تا دو سال باقی می‌ماند و بیخ آن تا سه سال.

کرفس بستانی:

احادیث

در **مکارم الاخلاق** و سایر کتب احادیث مسطور است که: گفت **امام حسین**، علیه السّلام، که حضرت پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، در وصیّتی که کرد به حضرت امیرالمؤمنین علی، علیه السّلام، گفت که: یا علی، کرفس بخورید، به درستی که [۱۹۸ پ] کرفس ترهٔ الیاس، علیه السّلام، است، و یوشع ابن نون است.

و نیز آن **حضرت**، علیه السّلام، فرمود که: کرفس ترهٔ پیمبران است.

و **روایتی** است که طعام حضرت الیاس، علیه السّلام، کرفس بود.

در **کتاب دروس** آمده که: کرفس باعث حفظ و پاکی قلب می‌شود، و دور می‌سازد دیوانگی و جذام و برص[۱] را.

اطبّا گفته‌اند: طبیعت آن در اوّل دوم گرم و خشک

افعال و خواصّ آن:

مفتّح و محلّل. ضماد آن با آرد جو محلّل ورم چشم، و آشامیدن آن جهت ربق[۲] و ضیق النّفس[۳] و درد پهلو و فواق[۴] و برودت احشاء و رفع قی و سحج و مغص و حدّت ادویه، و محرّک اشتهای طعام و باه و محلّل ریاح و نفخ، و معین بر عمل ادویهٔ مُسهله و تفتیح سُدّهٔ جگر و کبد و طحال و ادرار بول و حیض و اخراج جنین و تنقیهٔ گرده، و مثّانه و گداختن سنگ مثّانه و رفع حصبه و لرز حمّی بلغمی و وجع ورک و عرق النّساء و نقرس و اوجاع ظهر[۵] و اکثر امراض باردهٔ بلغمیه مفید است.

السّموم، آشامیدن آب آن که با آب انار و شکر جوشانیده باشند، جهت سموم

---

۱. برص: پیسی.
۲. ربق: دور کردن رنج و شدت.
۳. ضیق النّفس: تنگی نفس.
۴. فواق: هکه و سکسکه.
۵. اوجاع ظهر: دردهای پشت.

مشروبه؛ و آشامیدن طبیخ برگ و بیخ آن جهت ادویهٔ قتّاله و نهش[1] هوام و مرداسنگ[2]؛ و طبیخ کرفس با عدس، و قی نمودن بعد شرب، منقّی آن.

الخواص: خوردن کرفس قبل ازگزیدن عقرب و هوام و همچنین بعد از آن باعث سرعت تأثیر سم است در بدن و تدبیری ندارد.

ضماد آن به تنهایی و یا با عسل محلّل اورام، و طلای آن تا یک هفته با روغن گل و سرکه جهت جَرَب، و به دستور با کبریت[3] و بورهٔ[4] سرخ، و با نوشادر جهت ثالیل و رفع آثار مفید [است].

المضارّ: منجر و محرّک صرع محرورین و باعث صرع و خفّت عقل و مضرّ حوامل و مرضعه[5]، به جهت آنکه محرّک باه ایشان است، و تازهٔ آن نفّاخ، مصلح آن انیسون [است].

مقدار شربت از عصارهٔ آن تا پانزده درم و از جرم آن تا سه درم و از بیخ آن در مطبوخات پنج درم.

و بذر کرفس بستانی: طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن:

در تفتیح قویتر از سایر اجزای آن و هاضم غذا و جاذب فضول از معده و رحم، و جهت استسقاء و تسکین اوجاع در سایر منافع مانند بیخ آن مضرّ ریه.

مصلح آن حماما. و گویند مانند تخم کاسنی مورث سجح، و مصلح آن کتیرا.

و مقدار شربت آن یک درم [می‌باشد] و بدل آن نانخواه و زیره.

الخواص: چون در هر رطلی از آب انگور یک مثقال تخم کرفس بستانی یا فطراسالیون[6] کوبیده و داخل نمایند، و همچنین در هر رطلی از شراب نیم مثقال از آن مخلوط کنند،

---

۱. نهش هوام: گزیدن مار و سگ و غیره.

۲. مردا سنگ: مردار سنگ، جوهری باشد که در سرب سازند و در مرهم بکار برند. (برهان قاطع)

۳. کبریت: گوگرد.

4. Borax (BoH)

۵. مُرضعه: زن حامله و شیرده.

۶. فطراسالیون: تخم کرفس کوهی.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول «کرفس»

بستانی

اطبّاء گفته‌اند

[۱۹۹ ر] و بهتر آن است که کوفته، در صُرّه[1] بسته در آن اندازند و سر آن را بسته نگاه دارند، و بعد از سه ماه صاف نمایند و در ظرف دیگر کنند و تناول نمایند؛ جهت تقویت معده و تحریک اشتهاء و دفع عسر البول [نافع است].

و چون نیم مثقال آن را با نیم مثقال نانخواه بنوشند، جهت تقویت معده و رفع ریاح نافع [است]. و پروردهٔ بیخ و برگ آن با عسل، یعنی مربّای آن مسکّن غثیان[2] و مقوّی معده؛ و پروردهٔ آن با سرکه، یعنی محلّل آن، مفتّح سُدَد و مقوّی معده و احشاء و اشتهای طعام و محرّک آن، و موافق محرور المزاج است.

و تخم کرفس مضرّ به صرع است، لهٰذا در ادویهٔ مصراع[3] داخل نباید کرد.

و کرفس جبلی را به یونانی «اووالسالیون»[4] نامند.

نبات آن به قدر یک شبر و شاخه‌های آن کوچک و بر سر آنها قبّه‌ها مانند فربیون[5] و از آن کوچکتر و باریکتر؛ و تخم آن باریک طولانی شبیه به زیره و حریف و خوشبو، و منبت آن سنگستان‌ها[6] و اماکن جبلیّه، و اقوی از کرفس بستانی [است]. طبیعت آن گرم و خشک در سوم.

افعال و خواصّ آن:

آشامیدن تخم و بیخ آن جهت ادرار بول و حیض نافع [است]. و داخل ادویهٔ مرکبّه و ادویهٔ حارّه کرده می‌شود.

و کرفس صخره‌ای را به یونانی فطراسالیون [پتراسالیون][7] نامند، یعنی کَرَفْس

---

۱. صرّه: کیسهٔ چرمی.
۲. غثیان: تهوع، استفراغ.
۳. مصراع: مصروع.
4. Ovosalion یا udroselinon
5. Pherbion
۶. سنگستان‌ها: سرزمینهای سنگلاخی.
7. Petrasalion

الصَّخْر؛ جهت آنکه در اماکن صخریّه می‌روید. و کرفس ماقدونی[1] نیز جهت آنکه در بلدهٔ ماقدون بهم می‌رسد.

نبات آن ایستاده و تخم آن شبیه به نانخواه و با عطریّت و خوشبو و بسیار حریف[2]، و طعم جمیع اجزای آن نیز حریف، ولیکن ضعیفتر از تخم آن، و اقوٰی جمیع اجزای آن و تخم آن است. طبیعت آن در دوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن:

مفتّح و محلّل. آشامیدن تخم و سایر اجزای آن محلّل نفخ معده و امعای قولون [کولون][3]، و رافع درد پهلو و مغص و وجع گرده و مثّانه و مدرّ بول و حیض، و تخم آن داخل ادویهٔ مدرّهٔ بول و مرکّبهٔ گرده می‌شود.

و کرفس نبطی را کرفس مشرقی و کرفس شتوی، و به یونانی اقوسالیون [اگوسالیون][4] یعنی «کرفس عظیم» نامند. و به یونانی[5] «حَضَضْ» گویند.

ماهیّت آن بزرگتر از کرفس بستانی است و مائل به سفیدی، و برگ آن سبز مائل به سرخی، طولانی نازک و با خطوط و پهن‌تر از برگ بستانی، و سرهای آن شبیه به سر بنفشه، و بَر آن گل آن، و تخم آن طولانی و مصمّت[6] و حریف و خوشبو، و بیخ آن باریک و خوشبو و خوش طعم [است].

منبت آن مواضع تاریک بین اشجار و نزد آجام[7]، و مستعمل مانند کرفس بستانی، هم برگ و هم شاخه‌ها، و بیخ آن خام و هم پخته با ماهی و غیر آن، و گاه مُمْلِح[8] نموده.

طبیعت و افعال و خواصّ آن ضعیفتر از کرفس بستانی است.

[۱۹۹ پ] آشامیدن تخم و یا بیخ آن با شراب مسمّی بـه «اتـومالی»، مـدرّ حـیض؛ و جهت تقطیر البول و امراض بارده؛ و بطوخ آن نیز با شراب جهت امراض بارده نافع است.

---

۱. ماقدون: مقدونیّه Magdonia
۲. حریف: تند و گزنده.
۳. قولون: انتهای راست روده (رودهٔ بزرگ) Colon
4. Egosalion
۵. یونانی: احتمالاً به تازی یا سریانی است که نویسنده به اشتباه یونانی نوشته، چنانکه در همین سطر نام یونانی آن را آورده است.
۶. مصمّت: تو پُر: ضد مجوّف.
۷. آجام: درختان بسیار بهم پیچیده (جنگل ریشه)
۸. مُلمِح: نمک پرورده.

و نیز صنفی از کرفس کبیر می‌باشد که «کرفس طَوی» و به یونانی «سمرنیون»[۱] نامند، که در کوهِ مُسمّٰی به «امانوس»[۲] بهم می‌رسد. ساق آن شبیه به ساق کرفس بستانی و صُلْبْ با شعبه‌های بسیار، و برگ آن پهن‌تر از آن و مائل به زردی، و برگهای قریب به زمین آن منحنی به سوی بیرون، و در برگ آن اندک رطوبتی چسبیده است و با اندک تندی طعم و خوشبو، و چتر آن مانند چتر نبطی؛ و شبت، و تخم آن شبیه به تخم کلم و مستدیر و تند طعم؛ و رایحهٔ آن شبیه به رایحهٔ مُرّ[۳]، و بیخ آن حریف **طَیِّبُ الرّایحه**، ولیکن حرافت آن به آن حد نیست که خاک را بگیرد؛ و پوست پیرامُن آن سیاه و داخل آن زرد مائل به سفیدی است. منبت آن سنگلاخها و تلها.

طبیعت افعال و خواصّ آن.

قریب به کرفس بستانی و ضعیفتر از جبلی.

آشامیدن تخم آن مدرّ بول و حیض و عرق النّساء. و نزول آب نافع، و حمول آن مسقط جنین، و برگ نمک پروردهٔ آن حابس بطن [است].

و آشامیدن بیخ آن جهت سرفه و عُسْرُ النَفَسْ و انتصاب آن و عسر البول و نهش هوام مفید [است]. و حمول آن مسقط جنین.

ضماد آن محلّل اورام بلغمیّهٔ حدثیّه و اورام حارّه و صلبه و جراحات و چاق کنندهٔ آنها، و تخم آن مسکّن نفخ اَمْعِدَه[۴] و محرّک احشاء و مسکّن وجع و طحال و گرده و مثّانه و مدرّ عرق و بول و حیض و مخرج مشیمه. و جهت نزف الدّم زنان نافع [است]، و جهت حمیّات نیز.

و کرفس الماء راکرفس اجامی و نهری نامند، و درکنار آب و میان آب می‌روید و بزرگتر از بستانی [است] و ساقهٔ آن مجوّف و سفید رنگ. طبیعت و افعال و خواصّ آن ضعیف‌تر از همهٔ اقسام است.

تعبیر

کرفس به تأویل غم بود یا خیر مکروه یا خصومت، اگر به وقت بیند بهتر باشد.

---

۱. سمرنیون: Semernion
۲. ایمانوس: Imanous
۳. مُرّ: تلخ.
۴. امعده: جمع مکسّر معده.

قانون زراعتش در مملکت ایران:

وقت خاصّهٔ آن در برج حوت و حَمَل است، ولی در جمیع فصول سبز می‌شود، اگر زرع نمایند، به این طریق که: زمین را شیارکرده، زبل انداخته، کرزه بسته، بپاشند، آب دهند. بعد آب را شش روز الی هشت روز یک مرتبه مقرّر دارند.

در ملک یمن

اکثر خود رو در مجاری آب سبز می‌شود، و زرع آن از بیخ و ریشه‌اند بذر هر دو می‌شود. زمین را از خار پاک نموده، شیار زده، زبل انداخته، کرزه بسته؛ اگر با بیخ می‌کارند کرزه‌ها را آب انداخته، فاصله دار بنشانند؛ و الاّ بذر را خشک در کرزه ریخته، اندک زیر خاک نماید، آب دهد، بعد به قدری آب دهد که همیشه با رطوبت باشد. هر چه آب بیشتر خورد بهتر است. زمین با رطوبت بسیار، آب لایق و سزاوار زرع آن است. در جمیع فُصول زرع می‌شود.

کرفس کوهی، که آن را کرفس صخری و کرفس ماقدونی نیز نامند، به لغت یمن به «قدّوس» و «مقدوس» و به یونانی فطراسالیون و به فرنگی «بطرسالی» گویند.

تخم آن سیاه طولانی شبیه به نانخواه و خوشبو و تند، و بهترین اجزای آن است. و مستعمل طبیعت آن در سوم گرم و خشک.

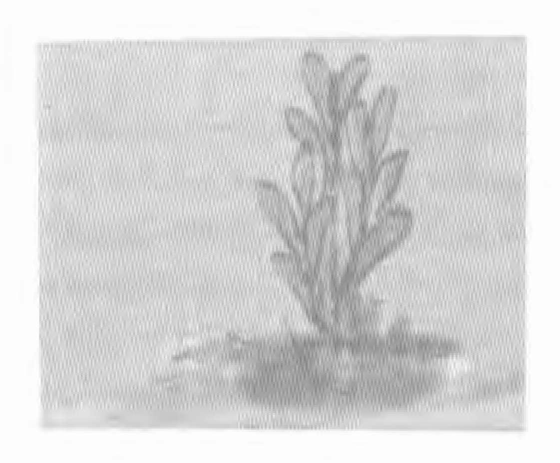
کرفس در گرمسیرات، اکثر خودرو سبز شود و نهایت وفور را دارد. در مواضع بارده زیر برف نیز بروز نماید. ساقه و برگ آن را در ماست پرورش دهند با عطر و لذیذ. ترشی آن نیز خوب شود.

قانون زراعت آن:

در «**ملح الملاحه**» نوشته: زمین را شیار زده، زبل انداخته، کرزه بسته، بذر را تُنُک بریزد و اندک زیر خاک نماید و آب دهد. آب بعد را در ششم پس از کاشت دانه رساند؛ و هر گیاه خارج که در آن مزرعه بروز نماید، خارج نماید.

آب را هفته‌ای دو مرتبه رساند. در صورت دادن آب و زبل، سه سال الی چهار سال باقی می‌ماند، و در جمیع فصول زراعت می‌شود.

هر وقت اخذ بذر منظور دارد، آن را در مزرع گذارده که چوبهای درخت آن بلند شود، گل نماید، دانه کند، دانه منعقد و بسته و رسیده و خشک شود؛ آن وقت آن را بریده، در آفتاب گذارده، خشک کرده بیفشاند، بذر را اخذ نماید.



[تصویری از بوتهٔ کرفس]

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه
مزرعهٔ اوّل در بقول «گَزَرْ»

[۲۰۰ ر] **گَزَرْ**

به فتح کاف فارسی وزای معجمه و سکون رای مهمله، که معرّب آن جزر به فتح اوّل و ثانی و رای مهمله است، فارسی است، و [آن را] زردک هم گفته‌اند. و به هندی «گاجر» نامند.

ماهیّت آن: برّی و بستانی می‌باشد. و برّی آن را به یونانی «استافالیفوس أُغْریوس» نامند، و بعضی «شَقاقُلْ» دانسته‌اند و سهو است.

و بستانی آن دو نوع می‌باشد: بیخ یکی طویل و یکی مستدیر سرخ و زرد، و برگ آن شبیه به شاه تره و از آن عریض‌تر، و طعم آن اندک تلخ، و ساقهٔ آن پراکنده و خشن، و گُل آن چتر دار مانند شِبِت و سفید، و در میان آن چتری ریزه مانند پنبه و بنفش. و بهترین آن سرخ و شیرین شاداب کم ریشهٔ بستانی آن است.

تعریف

احادیث

احادیث وارده:

گفت داود بن فَرقَدْ که: رفتم نزد حضرت ابی عبدالله، علیه السّلام، و در پیش آن حضرت «گزر» بود. پس داد گزری و گفت: بخور. گفتم: دندان ندارم. گفت: آیا کنیزی نداری. گفتم. دارم، گفت: بفرما که بَزَدْ گزر را برای تو و بخور، به درستی که گرم می‌کند گُرده را و محکم می‌کند ذکر را.

و گفت امام جعفر صادق، علیه السّلام، که گزر ایمن می‌گرداند از قولنج و بواسیر و قوّت جماع را زیاد می‌کند.

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت آن در دوم گرم وتر و بعضی در اوّل نیز گفته‌اند، و با رطوبت فضلیّه.

افعال و خواصّ بستانی

آن مُلطِّف و مفتّح سُدّهٔ جگر و مقوّی معده و ملیّن و مبهّی و زیاد کنندهٔ جوهر منی و مُنعظ، و جهت قطع بلغم و سرفه و درد سینه و معده و جگر و اخراج سنگ گُرده و مثّانه و ادرار بول مفید [است]. اعضاء الصّدر[1] جهت ذات الجنب و سرفهٔ مزمن. اعضاء الغذا و عسر الهضم[2]؛ مربّای آن سریع الهضم و جهت استسقاء مفید [است].

المضار النّفض: مسکّن بعضی و مُدّر بول خصوصاً برّی آن، و به دستور، بذر برّی آن که در تو باشد، و همچنین برگ آن؛ و مهیّج باه است، خصوصاً بذر بستانی آن که نفخ آن زیاد است؛ و حمول آن و شرب تخم آن جهت عسر حمل نافع [است]. و چون بیخ و برگ آن را در آب جوش دهند[3] و نطول نمایند و یا بشویند به آن اطراف صبیان[4] را، یعنی دست و پای ایشان، جهت تحلیل[5] خون منجمد شده در آنها به سبب سردی نافع [است]. و مربّای آن با عسل بغایت[6] مبهّی و مقوّی احشاء و رحم و هاضمه؛ و با افاویهٔ[7] مناسبه، جهت تقویت کبد بارد و تخفیف

---

۱. اعضاء الصّدر: اعضای بالایی (سینه ـ ریه)
۲. عُسر الهضم: سخت گواری، دیر هضمی.
۳. خوش دهند: بخیسانند.
۴. صبیان: کودکان، جمع مکسّر (صبّی = کودک)
۵. تحلیل: حل کردن، روان ساختن.
۶. بغایت: بسیار، بنهایت.
۷. افاویه: بوهای خوش.

رطوبات معده و زیادتی تقویت باه و اعانت[1] بر جماع انفع [است].

و حلوای آن نیز به تنهایی و یا با ادویهٔ مناسبه قریب است به مربّای آن[2] و لذیذتر از آن. و محلّل، یعنی پروردهٔ آن در سرکه، جهت اذابه[3] و تحلیل سپرز بی عدیل، و مقوّی معده و جگر بارد، و دوشاب[4] آن قریب به مربّای آن است و الطف و اقوی از آن.

[۲۰۰ پ] **و نبیذ آن**، که آب افشردهٔ آن را با ربع آن عسل بجوشانند و در خم کنند و بگذارند تا بجوش آید و مسکر گردد، بغایت مست کننده و بطیء الانحدار و مصدّع [است].

و عرق آن که با ادویهٔ مناسبه گرفته شود، در جمیع آثار نایب مناب خَمْرْ است و اندک مسکر. و ضماد برگ آن جهت آنکه نافع جرم آن [است]. بطیء الهضم و نفّاخ و مضرّ محرورین [است]؛ و مصلح آن ادویهٔ حارّه و آبکامه، و پختهٔ آن با گوشت بزغاله مولّد خلط صالح [است].

مقدار شربت از جرم آن تا صد و شصت مثقال، و از مربّا و حلوای آن از ده مثقال تا بیست مثقال، و از نبیذ آن تا پنجاه مثقال، و از عرق آن تا هفتاد مثقال. و تخم آن محرّک باه، و در این باب از اصل آن قویتر، و عُسر حمل را نافع است. و مانع معص[5]، و در سایر افعال مانند آن.

و چون بگیرند آن را با هموزن آن تخم شلغم و تربی را مجوّف نموده در آن پر کنند و سر آن را بسته در زیر آتش طبخ دهند و برآورده بیاشامند، جهت اخراج سنگ کرده و مثّانه و عسر البول مجرّب گفته‌اند.

و آشامیدن یک درهم آن با هموزن آن شکر جهت وجع ساق پا، و ضماد تخم و برگ آن با هم جهت قروح متآکِله نافع [است].

مقدار شربت آن تا دو درهم. بدل انیسون و دو قواست.

و «جزر» برّی را در بلاد قزوین گزر نامند. و بیخ آن به قدر انگشتی و گل آن زرد و

۱. اعانت: کمک.
۲. مربّای آن: یعنی حلوای هویج ویژگیهای همانند مربّای هویج دارد.
۳. اذابه تحلیل: حل کردن.
۴. دوشاب: شیره.
۵. معص: دست یا پای چون به درد آید. در متن مشهود نیست که مُعص است یا مُغص که اگر به این معنی باشد معنی به درد شکم گرفتار شدن را می‌دهد.

تخم آن در غلافی خارناک. طبیعت تخم آن در اوّل سوم گرم و در آخر اوّل خشک.

افعال و خواصّ آن.

با حدّت و لذع، و در جمیع افعال سوای باه قویتر از بستانی است، و گفته‌اند بلکه در تقویت باه نیز اقوی است. و مدرّ قوی؛ و حمول آن جهت اخراج جنین و ادرار طَمْث[1]. و آشامیدن آن جهت وجع صدر و سوخته و ظهر و استسقاء و عسر البول و انتفاخ بطن و نهش و (لَسعْ) هوام را مفید و معین بر حمل است.

و گفته‌اند: چون آن را آشامیده باشند و هوام شارب آن را بگزد، اذیّت نیابد. و خوردن خام آن جهت رفع سموم. و ضماد پخته برگ و بیخ آن جهت انجماد خون، که از سردی هوا باشد، نافع [است] و حمول بیخ آن منقّی رحم، معین بر حمل، و آویختن آن در منازل بالخاصیّت، باعث گریختن هوام است از آنجا. مضرّ معده و حلق و عصب؛ مصلح آن انیسون؛ و حلوای «جزر» و شراب و عرق آن در «قرابادین» مذکور است.

نظم

و اجادَالقائل

أنْظُرْ إِلَى الْجَزَرِ الْبَدیع کَأَنَّهُ فی حُسْنِه قُضبٌ مِنَ الْمَرْجانِ
أوْراقُهُ کَزَبَرْجَدٍ فی لَوْنِها وَقُلُو بِه ضَیْفٌ مِنَ الْعِقْیانِ

تعبیر

گزر با گوشت پخته به تأویل مال اندک بود، امّا خام دلالت بر غم و مرض کند بحسب زردی، و خوردنش بدتر از دیدن باشد، و از آنجا گفته‌اند:

گزر و شلغم و چغندر هم با شتر غار و سیر باشد غم

و گویند: اگر گزر بیند و درکاری مشکل باشد، بروی آسان شود.

و گویند: دیدن گزر مطلقاً دلالت بر سرور و منفعت کند.

بدانکه به جهت «جزر» مواضع معتدله مایل به برودت بهتر از مواضع حارّه است. در مواضع حارّه مرغوب نشود. اراضی با قوّت شیرین صاف کم سنگ سیاه رنگ یا قرمز سست لایق است، نه غلیظ درشت ضعیف، و آب چاه و قنوات آن را موافق است. هر قدر آب به آن کمتر رسد، بر حلاوت آن.

---

۱. طَمث: خون حیض.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول «گزر»

[۲۰۱ ر] افزوده گردد، خاصّه یک ماه پیش از آنکه بخواهند آن را قلع نمایند و برکنند و صرف نمایند، آب آن را قطع نمایند که حلاوت آن علاوه شود. آب بسیار باعث نقصان حلاوت آن گردد. علامت بر زکاوت و شیرینی و استعداد برگُل آن، آنست که برگهای آن زرد شود.

قانون زراعت گزر در مملکت ایران این است که: در مواضع معتدلهٔ مایل به برودت در برج حمل لغایت جوزا، ولی در برج جوزا بهتر است، تخم آن را شب در آب نموده صبح با خاکستر مالیده که کرک آن گرفته شود، آن وقت با خاک یا ریگ نرم مخلوط ساخته در زمینی که مکرّر شیار نموده، زبل کهنه انداخته، کرزه بسته، بپاشند و آب دهند. سه آب هر چهار روز یک مرتبه رسانند تا سبز شود؛ بعد در هوای معتدل بیست روز و در گرمسیرات دوازده روز دست نگاهداشته، آب را شش روز الی ده روز یک مرتبه مقرّر دارند.

زمین قرمز رنگ مطلوب است. وقت برکندن آن از زمین، برج عقرب است تا آخر حوت.

پاره [ای] دهاقین، تخم گزر را یک روز در آب کرده، بیرون آورده، با ریگ مخلوط ساخته، زمین را بعد از شیار و کرزه بستن آب کمی داده، ریگ نرم در کف کرزه‌ها ریخته، به فاصلهٔ یک چهار یک در سطح کرزه‌ها با بیل خطوط کشیده، تخم را در آن خطوط پاشند، با دست یا خار از گِل روی آن را بپوشانند. روز دوم نیز آب کمی، که رطوبت آن به آن تخم رسد، نه خود آب، روی آن را فراگیرد و ضایع ننماید، بدهند. و چون سبز شود، کما فی السّابق مقرّر دارند.

طریق بذر گرفتن گزر در برج حوت: زمین را چند شیار نموده، زبل کهنه انداخته، کرزه بسته، خود گزر را از مزرعهٔ اوّلی بیرون آورده، در این کرزه‌های جدید بنشانند و آب دهند، هر گاه ابر ترشّحی ننماید، یا هشت روز که از برج حمل گذشت، آب را مکرّر نموده و هر شش روز یک دفعه مقرّر دارند و الاّ فلا.

قاعدهٔ مملکت یمن:

بر دو قسم زراعت نمایند: اوّل آنکه آن را با گندم زرع نمایند، به این طریق که: زمین را چند شیار کرده، زبل انداخته در ماه حزیران، گندم را به فاصلهٔ کمی در زمین بپاشند و زیر خاک نمایند، بذر جزر [گزر] را روی آن افشانند، و ماله نمایند. اگر نزول رحمت شود، به آب باران قناعت کنند، و الاّ بعد از زرع آب دهند. و چون سبز شود، هر پانزده روز یک بار آب رساند که آب زیاد آن را مضرّ است.

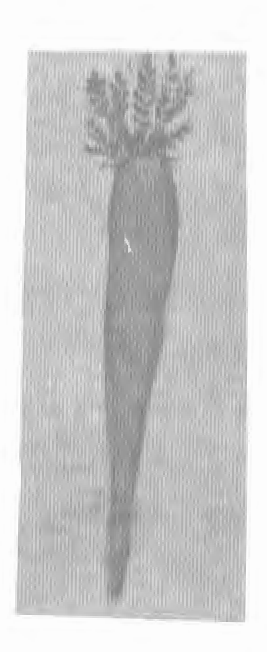
ثانی که بخواهند جزر را به تنهایی زراعت نمایند.

در جمیع فصول زرع آن ممکن است و زرع آن را دو قسم نوشته‌اند: یکی به طریق نقل او به مکان اوّل است که زمین را شیار کرده، زبل انداخته، کرزه بسته، در آب ماه رومی بذر آن را بپاشند و به خاک بپوشانند، در ساعت آب دهند. هر وقت زمین آن خشک شود، آب را مکرّر نمایند تا سبز شود، بعد ماهی دو آب رسانند. بعد از سه ماه از زرع که تشرین الثّانی باشد، که قوّتی در نبات آن مشاهده و ملاحظه شود، آن را نقل به مکان دیگر نمایند.

صفت نقل جزر: در تشرین الثّانی آن را با بیل بیرون آورده، بطوری که به جهت خوردن بیرون می‌آورند؛ سر برگهای آن را قطع نمایند. زمینی که نقل به آن می‌نمایند، باید شیرین زبل انداخته، کرزه یا لوله بسته؛ البتّه لوله بهتر است، به فاصلهٔ یک ذراع بکارند و روی آن را به خاک بپوشانند. همان ساعت آب دهند. بعد هر هشت روز یک مرتبه آب را مقرّر دارند. بعد از چهار ماه دیگر آن را صرف نمایند. دو ماه الی سه ماه مدّت صرف آن است.

نوع دیگر بدون نقل مکانی: زمین را شیار کرده، زبل انداخته، کرزه بسته، بذر آن را فاصله دار بپاشند و به خاک کمی بپوشانند، فوراً آب دهند؛ هر وقت زمین آن [۲۰۱ پ] خشک شود، آب را تجدید نمایند تا سبز شود. آن وقت در ماهی دو مرتبه آب رسانند تا سه ماه بعد آب را قطع نموده که خوب و مطلوب و مرغوب و شیرین شود. و اگر در فصل فائیز و زمستان باران بسیار ببارد و به‌همان آب باران قناعت نماید، آب دستی ندهد.

وقت زراعت آن از نصف ایار ماه است، تا آب ماه، هر وقت گیاه خارج در مزرع آن ملاحظه نمایند، خارج کنند.



[تصویری از بوتهٔ هویج]

و چنانچه بخواهند بذر اخذ نمایند، به طریقی که سابق در نقل عرض شد، هفت ماه که از نقل و جابجا کردن آن گذشت، در بلاد سر حد، بذر به عمل آید، و در گرمسیر زودتر برسد. هر قدر بذر آن زرد شود، بدروند؛ لیکن آنچه را به جهت بذر منظور دارند، از اصل و بیخ آن، قطع نظر از انتفاع نمایند. و هر گاه بعد از سه ماه از زرع آن را بر کنند و در مجاری آب بکارند و به جهت تخم گذارند، بهتر خواهد بود.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول «کلم»

[۲۰۲ ر] کَلَمْ

به فتح کاف و لام و سکون میم؛ فارسی است و بر دو نوع است:

كَلَمْ سَرْ

«کلم سر»[1] که به عربی کُرُنْبْ به ضمّ کاف و را و ضمّ نون و باء. فتح اوّل و دوم سوم نیز آمده، معرّب از کُرُم فارسی است. و به اصفهانی «قُمریت» و به یونانی «قَرَنْبا»[2] و «قَرَنْبو» و به سریانی[3] «کرانْبی» و «کَرَنْبا» و به رومی «اغاریسا»[4] و به عربی «بقلةُ الانصار» نامند.

ماهیّت آن نباتی است و انواع می‌باشد؛ از بستانی و برّی و بحری. و بستانی را اقسام می‌باشد؛ و «قُنَبیط» قسمی از بستانی است.

و قسمی معروف از بستانی، آن را بیخ شبیه به چغندر، و پوست آن خشن و سبز رنگ، و برگ آن عریض و سطبرتر از برگ چغندر و رنگ آن سبزاغبر[5]، و تخم آن ریزهٔ مدّور سرخ تیره. و این را به یونانی «قَرَنْبااغاریس» نامند، و از اقسام کُرنُب نبطی است.

و نیز قسمی دیگر رابیخ شبیه به شبنم و اندک مفرطح[6] در طول، و رنگ آن سفید، و پوست آن چندان خشونت ندارد، و جرم مغز آن نازک و بی ریشه، و برگ آن شبیه به برگ قسم اوّل و از آن کوچکتر [است].

و نیز قسمی دیگر می‌باشد که از بیخ آن ساقه می‌روید، و قدری از زمین بلند شده و بر آن گرهی شبیه به شلغم سبزکمرنگ منعقد می‌گردد، و بر بالای آن نیز، ساق تا به دو شبری[7] بلند می‌باشد؛ و از انتهای ساق آن برگها فی الجمله شبیه به صنف دوم؛ و مأکول و مستعمل گره آن است، نه بیخ آن که در زمین است.

و نیز قسمی دیگر می‌باشد که از بیخ آن برگها می‌روید، فی الجمله شبیه به برگ قسم اوّل، و برگهای بیرونی آن از آن بزرگتر، و اندرونی کوچکتر، و در وسط آن از بیخ آن ساقه‌های کوتاه نازک به قدر دو سه انگشت روئیده، و بر سر آن قبّه‌های سفید و همه بهم پیوسته، و در بین هر یک قبّه، برگی باریک کوچک، و عدد قُبّه‌ها ده تا پانزده، و این را «گُل کلم» نامند. و مستعمل و مأکول شاخه‌های قُبّهٔ نازک آن است نه

---

۱. کلم سر: کلم قمری.

2. Gharanha

3. Gharanbou

4. Agharise

۵. سبز اغبر: سبز تیره، سبز مایل به خاکستری.

۶. مفرطح: عریض، سرپهن.

۷. شِبر: وجب.

بیخ آن. و این از همهٔ انواع نازکتر و لطیفتر می‌باشد.

و بالجمله اصناف آن از شامی و همدانی و موصلی و اندلسی و غیرها مختلف می‌باشند در شکل. و از مطلق آن مراد بستانی است. و بهترین اقسام آن نازک بی ریشهٔ تازهٔ آنست.

طبیعت اقسام بستانی آن مرکّب القوٰی. و در اوّل گرم و در دوم خشک، و بیخ آن ارطب[1] از برگ آن [است]. و برّی آن گرمتر و خشکتر از بستانی آن.

افعال و خواصّ آن:

منضّج[2] و مُلیّن و مجفّف، خصوصاً چون طبخ دهند و آب اوّل آن را بریزند. و غذائیت آن اندک و از عدس ارطب. و چون با گوشت فربه و مُرغ جوان طبخ دهند، جیّدالغذا[3] می‌گردد.

آشامیدن طبیخ آن و تخم آن مانع صعود ابخره به دماغ، و مسکّن صداع و رافع



۱. اَرطَب: مرطوب‌تر.

۲. منضج: پخته کنندهٔ خلط.

۳. جیّدالغذا: خوش خوراک.

ظلمت بصر[۱] و مستی. و مُهرّا پختن آن قابض و رافع خمار و ارتعاش، و منوّم و مقوّی ضعف بصر [است]. و سعوط عصارهٔ آن منقّی دِماغ و منوّم و مجفّف لسان.

آشامیدن طبیخ آن و خوردن و مهرّا پختهٔ آن رافع سرفهٔ مزمن و ورم حجاب و احشاء. و آشامیدن هر روز یک اوقیهٔ آن صاف کنندهٔ آواز و رافع گرفتگی آن و وجع طحال. و به دستور چون مَضغ[۲] نمایند و آب آن را بکند، جهت حدّت منقطع نافع [است].

و غرغره به عصارهٔ آن و یا طبیخ آن با روغن کنجد رافع خنّاق. بطیء الهضم، نفّاخ، خصوصاً آنچه در تابستان روئیده باشد. و مُملح[۳] آن با آب و نمک ردی‌تر. و [۲۰۲ پ] خوردن برگ تازهٔ آن با سرکه رافع ورم طحال. و آشامیدن آب مطبوخ آن مدرّ بول و حیض. و آشامیدن تخم آن محرّک باه. و با ترمس[۴] قاتل دیدان[۵]، و حُمول تخم آن بعد از جماع، مفسد منی؛ و آشامیدن خاکستر بیخ آن مفتّت حصات[۶]. و آشامیدن عصارهٔ آن با ایرسا[۷] و نطرون[۸] مسهل بطن؛ و حمول گل آن مدرّ حیض و قاتل جنین، خصوص با آرد شیلم[۹].

السّموم: آشامیدن عصارهٔ آن با شراب جهت لسع[۱۰] افعی و سگ دیوانه گزیده. و تخم کرنب مصری از جمله اجزای تریاقات است.

ضماد همهٔ انواع ثلاثهٔ آن منضج صلابات؛ و برگ کرنب برّی یا بستانی بسیار نرم کوفته، به تنهائی و یا آرد جو، محلّل اورام حارّه و باردهٔ بلغمیه و حمره[۱۱] و شری[۱۲] و سرطان. و با نمک جهت نار فارسی[۱۳]. و بازاج و سرکه جهت بَرص و جرب. و با سفیدهٔ تخم مرغ جهت سوختگی آتش و جرب متقرّح[۱۴]. و با سرکه و حلبه[۱۵] جهت زخمهای عمیق و منع انتشار آنها.

---

۱. ظلمت بصر: کم سوئی چشم.
۲. مَضغ: جویدن ـ خاییدن.
۳. مملح: پرورده.
۴. ترمس: نوعی باقلا.
۵. دیدان: کرم‌ها.
۶. حصات: سنگ مثانه.
۷. ایرسا: نام گلی است مثل سوسن.
۸. نطرون: بورهٔ ارمنی، غیر خوراکی.
۹. آرد شیلم: گندم دیوانه.
۱۰. لَسع: گزیدن، گزش.
۱۱. حمره: باد سرخ.
۱۲. شری: مخملک.
۱۳. نار فارسی: دانه‌ها باشد که بر جلد بدن پیدا شود (دهخدا)
۱۴. متقرح: گری زخمدار
۱۵. حلبه: شمبلید (تحفه حکیم مؤمن)

و **سوختهٔ** آن بغایت مجفّف و رافع سعفه[۱] و مانع روئیدن موی. و با پیه خوک و امثال آن جهت خنازیر و جراحات صُلبه[۲] و دبیلات[۳]؛ و با سفیدهٔ تخم مرغ جهت سوختگی آتش.

ضماد برگ آن جهت رعشه، و با آرد حلبه و سرکه جهت اوجاع مفاصل و نقرس؛ و نطول[۴] طبیخ آن جهت اوجاع مفاصل. و تخم آن در دوم گرم و خشک و مبهّی و کشندهٔ کرم معده، و طلای آن رافع کلف و نمش[۵]. مقدار شربت آن دو مثقال.

المضارّ: منجر[۶] و مولّد سودا و رَدی الغذاء[۷]. و اِکثار[۸] آن باعث دیدن خوابهای ردی.

و کلم برّی در شکل شبیه به بستانی و سفیدتر از آن و برگ آن از آن کوچکتر [است]. و با رغب و دوائیّت بر آن غالب‌تر از غذائیت. و بعد طبیخ با آب انار تلخی آن را زائل می‌گرداند. و تخم آن شبیه به فلفل سفید. طبیعت آن در سوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن:

بسیار جالی و محلّل و ملیّن طبیعت و مسهل، خصوصاً که با گوشت فربه طبخ یافته باشد طبخ خفیفی، و چون دو مرتبه و یا زیاده طبخ یافته باشد، مسکّن بطن. و آشامیدن بیخ و تخم آن به قدر دو درهم رافع سمّ افعی، و تخم آن به غایت محرّک باه.

و کلم بحری[۹]، برگ آن دراز و بیخ آن سرخ شبیه به برگ زراوند[۱۰]. و با اندک بنوعیّت و لیّن مانند برگ لبلاب[۱۱]. و طعم آن شور و با تلخی، و خوردن این جایز نیست. و در ضمادات محلّله مستعمل، و دو مثقال از تخم آن در کشتن حبّ القرع[۱۲] بسیار مؤثّر است.

---

۱. سعفه: قرحه باشد که بر سر پیدا شود. (آنندراج)

۲. جراحات صُلبه: زخمهای سخت.

۳. دبیلات: Phlegmon، ورمهای حاد.

۴. نطول: آب جوشانیده به داروها که بر عضو ریزند (آنندراج)

۵. نمش: دو نوع بیماری پوستی.

۶. منجر: منع کننده.

۷. ردی الغذا: بد غذا، غذای پست.

۸. اکثار: زیاده روی.

۹. کلم بحری: کلمی که در کنار دریا می‌روید.

۱۰. زراوند: گیاهی از تیرهٔ اسفناج.

۱۱. لبلاب: پیچک ـ عشقه.

۱۲. حَبّ القرع: کرم کدو.

کَلَم رومی

کلم رومی که به فارسی «کلم گرد» و به عربی «قُنَّبِطْ» گویند؛ به ضمّ قاف و فتح نون مشدّده و کسر بای موحّده و سکون یای مثنّات تحتانیّه و طای مهمله.

ماهیّت آن نوعی از کرنب، و نزد عوام و اهل شام و بغداد مشهور به «بیض العیار» است.

برگ آن شبیه به برگ چغندر و از آن عریضتر و ضخیمتر، و سبزی آن به غبریت[1] و سرمه [ای] رنگ، و طعم آن با تلخی و شیرینی آمیخته، و در وسط آن ساقه‌ای و بر بالای آن جُمَهٔ آن، و بر اطراف آن، برگهای درهم مجتمع به شکل فکه.

و **در بنگاله** در موسم زمستان تخم آن را از فرنگ می‌آورند، هر ساله تازه می‌کارند، بسیار خوب و لطیف و سفید و مجتمع و نازک و لذیذ می‌باشد. و هر چند هوا سردتر باشد، بهتر می‌شود، و تربیت بهتر و سفیدتر و لطیفتر می‌گردد.

و بعضی مردم در وقت کوچکی برگهای آن را درهم می‌بندند؛ و در هنگام نزدیک به‌کمال رسیدن، دیگچهٔ سفالی، که به هندی «هاندی» نامند، معکوس بر بالای آن می‌گذارند که کلّهٔ آن در جوف آن بگنجد و آفتاب و شبنم بدان نرسد که آن را فاسد سازد، و ساقهٔ آن را از نصف بیشتر به‌گل می‌گیرند، و بدان آب همیشه می‌دهند، خوب و لطیف و بالیده می‌گردد.

مفردهٔ اوّل متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول کلم

بر دو نوع است

کلم

کلم رومی

[۲۰۳ ر] و به قوّت زمین و خوبی تخم نیز برمی‌گردد. و بهترین آن تازهٔ سفید رنگ یا زرد

---

۱. غبریّت: تیره رنگی.

رنگ تازهٔ خوب در هم پیچیدهٔ آن است.

و نیز قسمی دیگر از این می‌شود در برگ و ساقه و قبّه همه مشابه بدان، الاّ آنکه برگهای خارج آن اندک بزرگتر و عریض‌تر و تیره‌تر، و رنگ ساق برگ آن بنفش مایل به سرخی، و رنگ برگهای قبّهٔ پیچیدهٔ آن سرخ تیرهٔ مایل به بنفش است.

و بهترین این نیز تازهٔ خوشرنگ نازک و خوب در هم پیچیدهٔ آن است.

طبیعت آن مرکّب القویٰ با رطوبت مائیّهٔ غلیظه و حرارت مفتّحهٔ لطیفه و مادّهٔ ارضیّهٔ کثیفه.

و گفته‌اند: گرم در اوّل و خشک در دوم است.

افعال و خواصّ آن:

با قوّت مفتحه و محلّله و مبهیّه و نفّاخیه، و مدرّ بول و مولّد خون سوداوی و مضعف دماغ و منجّر و ردی‌الغذا و نفّاخ و مسدّد و محدث نفخ در حوالی پهلو و شکم. و بالخاصیت محلّل خمار و مسکّن آن [است].

و اِکثار آن مولّد اخلاط سوداویه و امراض سوداوی و افکار ردیه و خیالات فاسده و دیدن خوابهای مشوّشه و مضعف دماغ و بصر به نسبت به تبخیر آن؛ و آشامیدن مائیّت آن مانع مستی؛ و نطول طبیخ آن جهت اوجاع مفاصل نافع است.

مصلح مضارّ آن: در آب جوشانیده، و آب آن را مکرّر ریختن، و مهرّا پختن با گوشت فربه و روغن بادام و یا زیت‌الانفاق و روغن گاو تازه بسیار بریان نمودن، و با ادویهٔ حارّهٔ لطیفه خوردن است.

و بیض[۱] آن نفّاخ، و مهیّج فواق و زیادکنندهٔ منی و معین بر جماع، خصوصاً چون بریان نمایند. و با سرکه و زیت و آبکامه بخورند، مولّد سوداست. زیاده از کرنب و تخم آن گرم و خشک است. و استعمال آن پیش از شراب یا با شراب مانع سکر و محلّل خمار آن. و مفسد منی است، چون زن بعد از جماع با خود بردارد.

قانون زراعت کلم در مملکت ایران:

بدان که کلم را در زمینی غلیظ و سیاه زبل انداخته، زرع نمایند. آب شیرین گرم قنوات و چشمه در زمستان مناسب است نه آب نَهرِ قلّه‌ها؛ که اگرچه مزرع کلم در زمستان گرم است ولی آب نهر سرد و برودت هوای زمستان هم مزید علّت شده،

---

۱. بیض: تخم.

باعث تضییع[1] کلم می شود. بر خلاف آب قنات و چشمه که گرم و موافق آن است.

اگر املاح در شرب ماءنهر باشد، باید زبل دومی در داخل آب نهر نموده به کلم رساند.

اگر کلم را در زمین شور بکارند، سرآن بزرگ و طعم‌آن خوشتر وهیچ کرم در آن نیفتد.

مزرع کلم باید دور از غرس تاک باشد، به علّت آنکه میان آنهاعداوت بسیار است؛ اگر نزدیک هم بکارند، یکی از آنها فاسد و خشک می‌شود. اگر کشیده شده باشد شاخهٔ تاک به طرفی که زرع کلم نموده‌اند، میل نماید شاخهٔ تاک به طرف دیگر و بالعکس.

اگر کسی کلم بخورد و بعد شراب بیاشامد، مست نمی‌شود و اگر بعد از مسکر بخورد، خمار او برطرف می شود.

هرگاه از چوب کلم بدون بذر و برگ بخورند، از خواب چیزی که باعث وحشت و اذیّت او باشد، نمی‌بینند.

اگر چوب و برگ آن را بخورد، خوابهای مختلفه خواهد دید.

اگر خاکستر را پنج نوبت، هر روز یک نوبت، بر بیخ و برگ کلم ریزند، از کرم محفوظ ماند.

از عجایب آنکه، اگر مخلوط نمایند بذرکلم را به بذر شلجم و بگذارند که سه ماه بگذرد، پس زراعت نمایند، کلاًّ شلجم بیرون می‌آید.

و اگر از آن شلجم بذر بگیرند و بکارند، بیرون می‌آید کلاًّ کلم، و به تجربه رسیده است.

[۲۰۳ پ] **قانون زرع کلم سر،** از ابتدای برج حوت تا آخر حمل زمین را چند شیار زده، زبل انداخته، لوله یا کرزه بسته، تخم را فاصله دار در کرزه‌ها افشانند؛ یا در کرزه و لوله دست نشان نمایند و روی آن را به خاک بپوشانند. فوراً آب دهند، یک ماه تأمّل نموده، آن وقت دو دفعه هر دوازده روز یک آب داده، بعد هر شش روز یک مرتبه آب رامستمر دارند.

و اگر اخذ بذر منظور دارند، در زمستان سرهای مدوّر کلم را در حفره‌ای از زمین

---

۱. تضییع: ضایع شدن، نابودی.

جمع نمایند. در بیستم برج دلو زمین را شیارکرده، از زبل معمور ساخته،کرزه بسته، آنها را از حفره بیرون آورده، در آن زمین بسته، دست نشان نمایند، آب دهند. بیست روز از آب دست کشیده، آن وقت به آب شش روز یک مرتبه اقدام نمایند که چوب از وسط آن بلند شده، بذر بماند؛ آن را اخذ نمایند.

و هرگاه کلم را در مزرع خود قسمی قطع نمایند که بیخ آن در مزرع باقی بماند و به حال خود باشد، چون بهار شود، آب را به قاعده رسانند، بلند شود و تخم نماید، دریافت نمایند.

قاعدهٔ زرع کلم رومی:

وقت زراعتش از ابتدای برج حوت لغایت برج حمل است، و هوای سرد آن را مطلوب است: زمین را چند شیار زنند وکرزه‌های کوچک بندند. بذر آن را در آب خیسانیده به طریق تخمدان در آن کرزه‌ها بپاشند و خاکستر و زبل بر روی آن نمایند و آب دهند.

تا اوّل برج جوزا، آب را چهار روز الی هشت روز یک مرتبه مقرّر دارند؛ چون اوّل جوزا شود، زمین دیگر را چند شیار زده، لوله یا کرزه بسته، در ماه جوزا آنها را از تخمدان بیرون آورده؛ اگر لوله بسته، آب در لوله‌ها انداخته، چون رطوبت آن کم شود، به فاصلهٔ یک ذرع بنشانند؛ و اگر کرزه بسته، به همان فاصله دست نشان نمایند و آب دهند و بعد آب را چهار روز الیٰ هشت روز یک مرتبه مقرّر دارند.

هرگاه پای هر بوته را یک بیل خاکستر نرم نمایند، بهتر است. زبل از اوّل ضرور ندارد، بلکه ضرر دارد؛ ولی در برج سنبله، زمین آن را بیل کن نمایند، زبل کاه کهنه یا خاکروبهٔ کوچه‌ها به آن رسانند. سایر زبال آن را مضر است.

در تابستان اگر آن را زبل دهند، مضرّت حاصل نماید، به طریقی که گرد سفید بر برگهای آن ملاحظه شود.

اگر مضرّت ملاحظه شود، ده روز از آب دست نگاه دارند و بعد آب داده، آب را بر برگهای آن پاشیده، دست کشند که آن مضرّت زایل شود. هر وقت حاصل آن را آب دهند، نوعی باشد که آب به برگ کلم نرسد [و] به همان اصل و بیخ آن رسد.

و چون برج عقرب شود، برگهای هر بوته را جمع کرده، یک برگ بزرگ از هر یک بوته جدا ساخته، بالای بوته گذارند و سنگی متوسط بر بالای برگ گذارده که

برگهای دیگر را متفرّق نماید. گذاردن برگ بر بالای بوته از این جهت است که مانع افتادن شبنم در کلم و بستن یخ و فساد کلم شود.

در بنگاله در موسم زمستان، تخم آن را از فرنگ می آورند، و هرساله تازه می‌کارند، بسیار خوب و لطیف و سفید و مجتمع و نازک و لذیذ می باشد؛ هر چند هوا سردتر، بهتر است و در تربیت آن بهتر و سفیدتر و لطیف‌تر می گردد.

و بعضی مردم در وقت کوچکی برگهای آن را در هم می بندند، و در هنگام نزدیک به کمال رسیدن دیگچهٔ سفالی معکوس بر بالای آن می گذارند که کلّه و بوتهٔ آن در جوف آن بگنجد و آفتاب و شبنم بدان نرسد که آن را فاسد سازد، و ساقهٔ آن را از نصفه بیشتر به گل می‌گیرند و بدان آب همیشه می دهند، خوب و لطیف و بالیده می‌گردد، و به قوّت زمین و خوبی بذر نیز برمی‌گردد.

اگر اخذ بذر بخواهند، در وقت قطع قدری از ساقه و بیخ آن در مزرعهٔ خود گذارده، در آب و زبل کوتاهی ننمایند، در بهار بلند شده، تخم نماید.

مفردهٔ اوّل متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول

کلم

[۲۰۴ ر] **معمول مملکت یمن:**

کلم بر دو قسم است: یکی کلم سر، که در فصل حارّ صرف می‌شود، و دیگری کلم رومی که «قُنَبیط» نامند و در فصل زمستان خورده می‌شود.

وقت زراعتش در تشرین‌الاوّل تا برج حمل است. زمین را شیار کرده، زبل انداخته، کرزه بسته بذر آن را ریخته، با خار یا دست به خاک کرزه‌ها کرزه‌ها مخلوط نماید، در ساعت آب دهد. بعد از پنج روز آب ثانی را رساند. بیست روز دیگر از آب دست نگاه دارد و بعد زمینی دیگر کرزه بسته، زبل انداخته، به موقعی که بعد عرض می‌شود، او را نقل به آن کرزه‌ها نماید، به فاصلهٔ ذراع بکارد. در ساعت آب دهد.

بعد زمین آن را بخراشاند که نرم شود، از خار و گیاه خارج پاک نماید. بعد از سه ماه دیگر، کلم سر آن، صلاحیت خوردن بهم رساند.

اگر بذر منظور دارند، سرهای بزرگ خوب آن را در مزرع به حال خود گذارده تا بذر آن بروز نماید و به کمال رسد، پس آن را قطع کرده، در آفتاب گذارده تا خشک شود، آن را پاره پاره کرده، اخذ بذر نماید.

ابن نضّال گفته که: زمین [را] شیار کرده کرزه بسته، در هر کرزهٔ متوسّط یکبار زبل انداخته، در آن کرزه پهن و صاف و هموار کرده، بذرآن را پاشیده، با دست مخلوط به خاک نماید که فاصله دار شود.

در ساعت آب داده، یک آب دیگر بعد داده که خوب سبز شود و نبات آن بلند و معتدل گردد. پس آن را قطع کرده تا به قدر یک شبر و نیم شود؛ و آن وقت آن را نقل به مکان دیگر نماید.

صفت نقل این است که: زمین را شیار کرده، زبل انداخته، کرزه یا لوله بسته، آب در آنها انداخته که خوب سیراب شود؛ آن وقت کلم را از مزرع اوّل بیرون آورده، در این کرزه‌ها و لوله‌ها، به فاصلهٔ ذراع، بنشاند، مراقب آن باشد. به وقت ضرورت آب رساند. اگر در فصل فائیز نزول رحمت بسیار شود، در آب آن تخفیف دهد.

نقل آن به جهت تابستان در آذار ماه است و به جهت فائیز در ایار ماه و به جهت زمستان حزیران ماه است. در بهار قطع می شود و به هم نمی‌رسد.

آنچه در ایار ماه می‌کارند، باید زیاد مراقب عمارت و آب آن باشند که همیشه زمین آن با رطوبت و نم باشد. اگر در آب و عمارت آن قصور ورزند، در آن تلخی و بی مزگی بهم رسد.

1- Allium Porrum

2- Phransia



[۲۰۴ پ] **گَندِنا**

گندنا به فتح کاف فارسی و سکون نون و کسر دال مهمله و فتح نون و سکون الف، فارسی است. به عربی «کراث» به ضمّ کاف و فتح را و الف و ثای مثلّثه، و به فتح کاف نیز آمده. و به هندی نیز مشهور به «گندنا» و به اصفهانی «تره» و به دیلمی * «کوار» و به لاطینی «کویرگیر»[۱] و به یونانی «فرانسینا»[۲] و به سریانی «عطارا» و به رومی «فقلوطا[۱]». و بستانی آن را، نبطی. و جبلی آن را «فراسیون[۲]» نامند.

ماهیّت آن نباتی است معروف، و در اکثر بلاد می‌شود[۳]، و برّی و بستانی و جبلی می‌باشد. و آنچه برگ آن باریک شبیه به برگ پیاز و در تمام سال می‌ماند. و چون بزرگ گردد، از میان آن ساقه‌ای می روید؛ و بر سر آن گل و تخم، وگل آن سفید شبیه به گل پیاز، و تخم آن سیاه نیز شبیه به تخم پیاز؛ و این را «کراث البقل» و «کراث المآئده» نامند؛ جهت آنکه مانند بقول دیگر خام و پخته آن را می خورند و در موائد[۴] و خوان حاضری و طعام، مانند بقول دیگر، حاضر می سازند.

و آنچه در آخر زمستان و اوّل بهار می‌رسد و پیاز آن شبیه به بَصَلِ[۵] مأکول، و قبّهٔ آن مانند قبّهٔ آن، آن را «کراث شامی» و به یونانی «فراسن-بابالوطن»[۶] و

1- Phaqhulouta

2. Phration

۳. می‌شود: بعمل می‌آید، کشت می‌شود.

۴. موائد: مائده جمع مکسّر که به معنی خوان پر طعام باشد (لغتنامه)

۵. بَصَل: پیاز.

6. Phrasen - babalouthen

«فراسن ـ فافاارطن»[1] نیز، و به شیرازی «تر پیاز» نامند. و خام این غیر مأکول، بلکه پختهٔ آن را با گوشت می‌خورند،

و این دو صنف می‌باشد: صنفی «صغیرالرّأسِ رقیق‌العنق»[2] صنفی «کبیرالرأسِ صغیرالعنقِ قصیر»[3]، و تیزی و تندی این صنف کمتر و خوشبوتر و لذیذتر از اوّل.

و برّی آن بسیار شبیه به «ثوم»[4] است و آن را «کراثُ آلثّومْ» و «کَراثُ الْکرمْ» نیز نامند. و گفته‌اند فراسیون این است. و در مطلق آن مراد «کراثُ الْبَقلْ» تازه است که مختار و کثیرالاستعمال[5] است.

تعریف[6]

اطبّاء گفته‌اند:

طبیعت آن در سوم گرم و در دوم خشک.

افعال و خواصّ آن:

مفتح و ملطّف و منجز.

طلای و برگ آن با سرکه بر پیش سر، حابس رعاف، و خوردن آن منقّی قصبهٔ ریه و مفتّح سدّهٔ جگر و مقوّی هاضمه و کمر، و ملیّن طبع و رافع قولنج [ست].

مفردهٔ اوّل متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول «گندنا»

اطبّاء گفته‌اند:

[۲۰۵ ر] و مدرّ بول و حیض، و بعد از طعام مانع ترش شدن آن، و اعانت بر هضم[7] و

---

1. Phrasen - Phapha - erthen

۲. صغیرالراس رقیق‌العنق: کوچک سرِ گردن باریک.

۳. کبیرالراس صغیرالعنق: بزرگ سرِ گردن باریک کوتاه.

۴. ثوم: سیر.

۵. کثیرالاستعمال: پُر مصرف.

۶. نزدیک به نیمی از صفحهٔ متن تحت عنوان بالا نانوشته مانده است.

۷. اعانت بر هضم: کمک به گوارش.

ملیّن طبع و تقویت باه.

و آب آن به قدر سه مثقال و نیم قاطع[1] خون بواسیر و محرّک باه؛ و با عسل جهت امراض باردهٔ رطبهٔ سینه و اورام ریه و نضج آنها؛ و با ماءالشّعیر و یا مطبوخ آن با جو جهت درد سینه و ربو[2]؛ و با سرکهٔ پروردهٔ آن منقّح سدّهٔ جگر و سپرز و رافع قولنج [است].

و عصارهٔ برگ خشک کردهٔ آن مُسهل خون. و خوردن و ضماد کردن برگ مطبوخ آن مقوّی باه و بواسیر را نافع [است].

و حمول برگ کوبیدهٔ آن، به تنهایی و یا با ادویهٔ مناسبه، مجفّف رطوبات رحم و مانع ازلاق[3] جنین. و جلوس در طبیخ آن، که با سرکه و آب و نمک طبخ نموده باشند، جهت انضمام فَم رحم و تحلیل صلابت آن؛ و طلای مطبوخ آن جهت بواسیر و تقویت باه. و قطور آب آن، با روغن گُل و سرکهٔ کهنه، جهت درد گوش و دوی[4]. و سعوط آن با کندر و سرکهٔ کهنه جهت قطع نزف‌الدّم و رعاف [نافع است].

و چون گندنا را دو بار بپزند و بفشارند و جرم آن را در آب سرد بخیسانند و با اطعمه استعمال نمایند، باعث لذّت اطعمه و رفع نفخ و غلظت آنها می‌گردد.

السّموم: ضماد آن جهت گزیدن هوام و افعی، و آشامیدن آن نیز با ماءالعسل جهت سموم. ضماد آن با سماق جهت شری و ثألیل، و با نمک جهت قروح خبیثه[5].

المضار: اقسام آن از پیاز دیر هضم‌تر و نفّاخ و منجّر و محرق[6] خون و مورث ظلمت بصر و فساد لثه، مضر حارّالمزاج و دیدن خوابهای ردی. مُصلح آن گشنیز و کاسنی تازه است. چون شمشیر و کارد و غیره را به آب برگ آن آبگیری کنند، آب و تندی آن زائل نگردد، و تخم آن در آخر دوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن:

مفتّح و محلّل و جالی. آشامیدن دو مثقال آن با هموزن آن تخم مورد، رافع امراض بارده و قاطع نفث‌الدّم و نزف‌الدّم و منقّح سُدّهٔ بلغمی جگر و محرّک اشتها و مقوّی گرده و مثّانه، و با شراب مبهّی و به غایت محرّک باه.

---

۱. قاطع: قطع کننده (بند آورنده)
۲. ربو: نفخ.
۳. ازلاق: سقط.
۴. دوی: آواز کردن و صدا گوش (دهخدا)
۵. قروح خبیثه: زخمهای بد و دردناک.
۶. محرق: سوزنده.

و بو دادن آن به تنهائی، یا با حرف بابلی[۱] قاطع اسهال مزمن و زحیر[۲] و محلّل ریاح[۳] امعاء، و با حبّ‌الماس جهت زحیر و حبس خون مقعد. و بخور آن جهت بواسیر. بخور آن با موم و قطران جهت درد دندان و اخراج کرم آن [است].

السّموم و الزنیّه؛ ضماد عصارهٔ آن جهت لسع افعی و رفع کلف و آثار جلد و دردهای بارد؛ و چون بکوبند و در سرکه ریزند، رفع ترشی آن نماید. مضرّ ریه و گُرده و مثّانه. مصلح آن عسل، و در تقویت باه تخم کراث شامی قویتر از آن است. و آشامیدن طبیخ بیخ[۴] آن به طریق اسفیدباج[۵]، با روغن قرطم[۶] و روغن بادام، و کنجد جهت رفع قولنج نافع [است].

کراث برّی شبیه به ثوم است و بسیار تند. طبیعت در آخر سوم گرم و در اوّل آن خشک.

افعال و خواصّ آن:

منقّح و مقطّع و جالی. بغایت مدرّ بول و حیض؛ و حمول آن جاذب جنین؛ و عصارهٔ آن مسهل سودا و مورث اسهال‌الدّم[۷]؛ و تخم آن را چون چند روز هر روز پنج قیراط با شکر بخورند، رفع بواسیر نماید.

السّموم: جهت گزیدن هوام قوی‌الاثر از سایراقسام، و از جمله اجزای تریاق فاروق است.

الزنیّه ضماد آن، رافع برص و ثوالیل و مفرّح اعضاست.

و نوعی از برّی که در جبال به هم می‌رسد، برگ آن بسیار باریک و با حدّت می‌باشد.

[۲۰۵ پ] **افعال و خواصّ آن** بسیار ملطّف، جهت خوشبوئی دهان و تسکین درد معده و امعاء قوی‌الاثر است.

تعبیر

گندنا، به تأویل شخصی باشد که او را به زشتی یاد کنند، وگویند مال حرام بود و

---

۱. بابلی: در مازندران شاتره و کوله‌تره نامند گیاهی است از جنس ترتیزک (تحفهٔ حکیم مؤمن)
۲. زحیر: درد روده و اسهال دردناک (قاموس) ۳. ریاح: بوها و گاه بادها.
۴. طبیخ بیخ: ریشهٔ پختهٔ (تره) ۵. اسفید باج: شوربا.
۶. روغن قرطم: روغن خشک دانه (تحفهٔ حکیم مؤمن)
۷. اسهال‌الدّم: اسهال خونی.

گفتار نکوهیده و ندامت.

و اگر بیننده صالح بود، خود را به جهد از حرام خوردن باز دارد، و غیر او مال حرام جمع آورده و در عقب او نفرین کند، خاصّه چون خادم بود؛ چه اگر پخته باشد، تأثیر آنچه گفته شد، کمتر بود. و گویند فایده‌ای باشد که از مردی حاصل شود؛ و گویند دلالت بر خیر کند، چه خوردن مصروع را نافع بود.

و اگر دید که در کند و گریخت یا فی نفس‌الامر رفت، فرزندش وفات یابد یا زحمتی به وی رسد.

زراعت «گندنا» در زمین ملایم رطب[1]، و سیاه بوم بی سنگ و ریگ زبل انداخته، مرغوب شود و زبل غنم[2] خاصّهٔ آن است.

قانون مملکت ایران:

زمین را شیار متعدّد کرده، زبل انداخته، کرزه بسته، تخم بپاشند و آب دهند. هر شش روز یک مرتبه آب را مکرّر و مستمرّ دارند.

وقت زراعتش بروج حوت و حمل و سنبله و میزان و عقرب است. در حوت و حمل بهتر شود، و چون جوزا شود، آن را بدروند و الاّ فاسد و ضایع شود.

اگر خواهند اصول[3] گندنا قوی شود بعرات[4] گوسفند بیاورند، در میان هر بعری سه دانه بذر کراث بنهند، آنگاه در زمین بنشانند، اصول آن بغایت قوی شود.

معمول مملکت یمن: کراث شامی را از آخر ایلول تا اوّل کانون‌الاوّل زراعت نمایند. زمین را شیار زده، کرزه بسته، بذر آن را بپاشند و فوراً آب دهند. هر پنج روز یک مرتبه تا آخر آب رسانند. چون سبز شود و چهل روز از اوّل زراعت آن بگذرد، ازگیاهِ خارج و خار، خارج نمایند. بعد از سه ماه به جهت آکل[5] بدروند، و زبل غنم بر روی آن بریزند و بیخ آن را بخراشانند. بعد از شش روز آب رسانند، و بعد از یک ماه دوباره آن را بدروند. پس از هر درویدنی، زبل دهند و بیخ آن را بخراشانند.

---

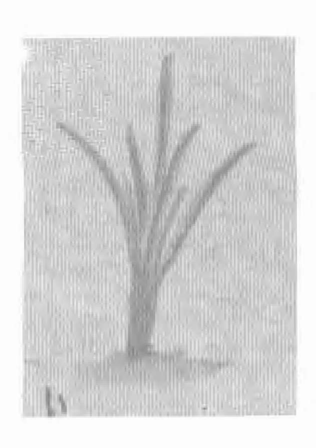
۱. رَطب: با رطوبت، مرطوب.
۲. زبل غنَم: کود گوسفندی.
۳. اصول: ریشه‌ها.
۴. بعرات: پشگل گوسفند و شتر.
۵. آکل: خوردن.

با این عمل دو سال دوام نماید، مکرّر بدروند و زبل دهند و زمین آن را بخراشانند؛ یا آنکه بعد از سبز شدن و بلند شدن، اگر بخواهند سر آن بزرگ شود، آن را نقل به مکان دیگر، که مکرّر شیار شده زبل انداخته، کرزه بسته، نمایند، به این طریق که بیخ آن را با نصف برگ در زیر خاک پنهان نمایند. نصف برگها را به روی زمین ظاهر و باقی گذارند، که گردن آن بلند و سفید می شود، فوراً آب دهند. خدمات را کمافی السّابق مرعی دارند.

ابن نضّال گفته: وقت زراعت آن ماه شباط است تا آذار ماه.

در **«ملح الملاحه»** نوشته‌اند: زمین را چند شیار زده، زبل انداخته، اگر زمین سنگ دارد، برچیده کرزه بسته به فاصله، بذر آن را بپاشند که درهم نبات آن پیچیده نشود. با دست، یا بوتهٔ خار، با خاک مخلوط نمایند، فوراً آب دهند؛ و مواظبت آب را هر پنج روز یک دفعه یا شش روز نمایند. چون سبز شد، بعد از چهل روز خار و گیاه خارج را با دست از آنجا خارج نمایند. اگر قبل از زرع زمین آن را از خار و گیاه پاک نمایند، بهتر است.

و از وقت زرع چون سه ماه و نیم بگذرد، از روی زمین آن را حصاد نمایند، زبل گوسفند بر آن مزرعه پهن نمایند، و بعد از شش روز آب رسانند؛ و پس از یک ماه مجدداً او را بدروند. در هر درویدنی زبل و آب دهند، دو سال یا کمتر، اگر سرما



تصویری از گَندِنا

آن را افسرده نکند، باقی می‌ماند، که مکرر درویده و روئیده می‌شود، و آخـر کـار روئیده می شود در وسط آن چوبی مجوّف؛ در این وقت او را به حال خود گذارند و برگهای او را قطع نمایند تا قوّت به اصل چوب برسد و خوشهٔ بذر آن بروز نماید. بگذارند که بذر آن به کمال رسد، خشک شود، آن وقت خوشه را با چـوب قـطع کرده، در آفتاب گذارده، خشک کرده، کوبیده، بذر را پاک کرده، برداشته به جهت ضرورت حفظ نماید.

مفردهٔ اوّل متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول «وسمه»

وَسْمَهْ

[۲۰۶ ر] به فتح واوو سکون سین مهمله و فتح میم و سکون هاء، فارسی است. به لغت عربی «کَتم» به فتح کاف و تاء و میم نامند.

وبرّی آن را در مازندران وتنکابن «شالِ حَنی» به معنی «حنای شغال» [می‌نامند].

ماهیّت آن برگ نباتی است. برّی و بستانی می‌باشد.

بعضی گفته‌اند: غیر برگ نیل[1] است،و برگ آن شبیه به برگ مورد[2]؛ و ساقهٔ آن غیر مجوّف و شاخه‌های آن انبوه، و ثمر آن به قـدر فـلفل؛ و بـعد [از] رسـیدن سـیاه می‌گردد. و در جوف آن تخمی کوچک ریزه.

و برّی و جبلی آن درکنار رودخانه‌های ریگزار، می‌روید، و شاخه‌های آن انبوه‌تر و برگ آن عریض‌تر و درازتر از برگ نیل و ساق نیل و [مجوّف] است.

نبات آن شبیه به کتان و [به] تحقیق آن است که برگ نیل است.

و گفته‌اند: شرط است که برگ آن را صبح چیده، به یک آفتاب خشک نمایند، و

---

۱. برگ نیل: گیاهی است که عصارهٔ آن را نیله گویند و بدان رنگ کنند (دهخدا)

۲. برگ مورد: برگ درختی شبیه به برگ مو (انگور)

نرم کرده و در شیشه محفوظ نمایند که هوا بدان نرسد، زیرا که اگر شب، نیم خشک بماند و روز دیگر به آفتاب خشک نمایند، رنگ آن ضایع می‌گردد.

سدید کازرونی در شرح موجز در «مسرات شعر» نوشته که: وسمهٔ هندی جَیِّدِ[1] تازه در تخضیب[2] و تطویس[3] بهتر از وسمهٔ کرمانی است. و وسمهٔ کرمانی تخضیب آن کمتر و لیکن رنگ آن دیرتر می‌ماند، و تخضیب آن مایل به سیاهی است به رنگ موی و طاوسیت بسیار ندارد.

تعریف

احادیث

در فضل و ترغیب به رنگ کردن.

گفت **حضرت امیرالمؤمنین علی،** علیه السّلام، که: رنگ کردن، سیرت و روش پیغمبران است و از جملهٔ سنّتهاست.

و گفت **حضرت امام جعفر صادق،** علیه السّلام، که: باکی نیست رنگ کردن محاسن به هر رنگ که باشد.

فرمود **حضرت رسول خدا،** صلّی اللّه علیه و آله، به حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، که: یک درهم که صرف شود به جهت رنگ کردن محاسن، فاضل[4]تر است از هزار درهم که در غیر رنگ کردن صرف شود در راه خدا.

و در رنگ کردن چهارده فایده است:

می‌برد باد را از گوش، و جلا می‌دهد چشم را، و ملایم می‌سازد دِماغ[5] را، و خوشبو می‌کند دهن را، و محکم می‌کند بن دندان را، و می‌برد مرض را، و کم می کند وسوسهٔ شیطان را، و خوشحال می‌شوند به سبب آن فرشته‌ها، و شاد می‌شوند مؤمنان، و خشمناک می‌شوند کافران، و رنگ زینت و خوشبویی است، و شرم می کنند از آن نکیر و منکر و عذاب نمی‌کنند او رادر قبر.

و روایتی است از مثنّی یَمانی که: گفت حضرت رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، که: دوست‌ترین رنگها نزد خدای تعالی رنگی است که بسیار سیاه باشد.

---

۱. جیّد: خوب، نیکو.
۲. تخضیب: خضاب کردن (حنا گذاشتن روی سر و ریش)
۳. تطویس: طوسی (خاکستری) کردن روی سر و ریش)
۴. فاضل‌تر: پسندیده‌تر.
۵. دِماغ: هوش، ذهن.

و منقول است از کتاب لباس که گفت «وردان مداینی» که: رفتم نزد حضرت ابی‌الحسن، علیه السّلام، که او رنگ می کرد محاسن خود را؛ گفتم: فدای تو گردم، رنگ می‌کنی؛ گفت: بلی، در رنگ کردن اجر و ثوابی است. آیا نمی‌دانی که خود را زینت دادن زیاد می کند پرهیزگاری زنان را. آیا خوش می آید تو را که نزد اهل خانهٔ خود روی و بی زینت بینی اهل خانه را، گفتم: نه. آن حضرت گفت که: اهل خانه را هم خوش نمی‌آید که تو بی زینت باشی.

[۲۰۶ پ] منقول است ازکتاب لباس **از «ابی نصر عیّاش»** که: گفت حضرت ابوعبداللّه، علیه السّلام، که: آمد مردی خدمت حضرت رسول، صلیّ اللّهُ علیه و آله. آن حضرت سفیدی در محاسن آن شخص دید؛ گفت این نور است و آن کسی که موی او سفید شود، در اسلام، آن سفیدی مر او را نور خواهد بود، در روز قیامت؛ و همان شخص رنگ کرد محاسن خود را به حنا، و بعد از آن آمد به خدمت آن حضرت. چون دید آن حضرت که آن شخص محاسن خود را رنگ کرده است، فرمود که: نور و اسلام است. بعد از آن، آن شخص محاسن خود را سیاه کرد و به خدمت آن حضرت آمد. حضرت فرمود که: نور و اسلام و ایمان و دوستی زنان و ترس در دلهای دشمنان است.

و روایت کرده است از جابر، که گفت ابوجعفر، علیه السّلام، که: جماعتی آمدند نزد حضرت امام زین‌العابدین، علیه السّلام، و دیدند که آن حضرت، علیه السّلام، محاسن خود را سیاه کرده است. پرسیدند که سیاه کردن محاسن چون است؛ آن حضرت دست بر محاسن خود کشید و گفت که: رسول خدا، صلّی اللّهُ علیه و آله، فرمود اصحاب خود را در جنگی از جنگها که: محاسن خود را سیاه کنید تا آنکه قوّت یابید به سبب آن، و غالب شوید بر مشرکان و کافران.

در بیان کراهت رنگ کردن جُنُبْ[1] و حائض[2]

منقول است ازکتاب لباس که گفت، حضرت امام رضا، علیه السّلام، که: مَکروه است مرد را رنگ کردن در حالتی که جُنُبْ باشد.

و نیز گفت که: آن کس که رنگ کند و جُنُبْ باشد در حالت رنگ کردن، ایمن

۱. جُنب: کسی که بر او غسل واجب باشد (معین)
۲. حائض: زنی که عذر دارد و عادت ماهانه.

نیست از بدی رسانیدن شیطان به او.

و گفت: حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام، که: رنگ مکن در حالتی که جُنُبْ باشی، و جُنُبْ مشو در حالتی که رنگ می کنی، و رنگ مکن در حالتی که حایض باشی؛ به درستی که شیطان حاضر می شود نزد زن حایض وقت رنگ کردن. و باکی نیست[1] رنگ کردن در حالت نفاس[2].

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت آن در دوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن:

جالی و قابض و محلّل خضاب است، با آب نمک جهت صداع ریحی و بلغمی و بیضه و خوذه[3] و بخور، و طلای آن جهت زکام و تقویت موی مفید [است].

آشامیدن آب برگ آن و یا آب طبیخ آن بغایت مقیء، و جهت گزیدن سگ دیوانه مفید، و بهترین چیزهاست از برای خضاب.

و گفته[اند]: خضاب و سمه، بهتر از خضاب نیل است، بنابر آنکه غیر یکدیگر می داند.

المضارّ: مضعف دِماغ. مصلح آن قرنفل و لادن. و روغن آن که آب آن را با هموزن آن روغن کنجد به آتش ملایم بجوشانند تا روغن بماند، جهت درازی موی و منع ریختن آن و بواسیر و امراض مقعده و اوجاع بارده تدهیناً[4] نافع است.

و تخم آن در رنگ و مقدار غلاف شبیه به تخم ترب و مائل به سیاهی؛ و اکتحال آن بهترین ادویه است برای منع نزول آب و تحلیل آب نازل در چشم.

و بیخ آن را چون با آب طبخ دهند و صاف نموده، قدری صمغ عربی داخل نمایند جهت کتابت قایم مقام مداد است.

و در تخضیب لحیه[5] و غیر آن شرط است که اوّلاً موی محاسن و سر و غیر آن را پاک بشویند که چربی و نموست[6] مطلقاً در آن نباشد. پس اوّلاً آستر به حنای سائیده نمایند، و بعد زمانی بشویند و خشک نمایند و خضاب به وسمه نمایند که رنگ آن نیکو می‌گردد.

---

۱. باکی نیست: ترسی نیست، اشکالی ندارد (این اصطلاح در لهجهٔ شیرازی بکار می‌رود)

۲. نفاس: دوران پس از زایمان، چله.

۳. بیضه و خوذه: نوعی از بیماری سردرد.

۴. تدهین: روغن مالی.

۵. لِحیه: ریش، محاسن.

۶. نموست: روغن تند و تیز و بدبوی.

مفردهٔ اوّل متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ اوّل در بقول "وسمه"

وسمه

تعبیر

[۲۰۷ ر] وسمه چون برگ نیل است، همان حکم دارد. بلی اگر دید که آن را از زمین برکشید بر خلاف سایر نباتات از غم خلاص یابد. و خوردنش دلالت بر غمی کند که از قِبَل عیال رسد.

و اگر دید که دستهٔ وسمه به همسر داد، میان ایشان مفارقت افتد.

قانون زراعتش این است که:

در گرمسیرات و مواضع حارّه آن را زرع نمایند. [در] هوای سرد و مواضع بارده به عمل نیاید. زمین به ریگ آمیخته آن را سزاوار است که آن را چهار پنج شیار زده، گیاه آن را برچیده، کرزه‌های کوچک بسته، از برج جوزا لغایت سرطان تخم آن را فاصله دار و تنک، در آن کرزه‌ها بپاشند، با دست یا جاروب یا خار زیر خاک نمایند، فوراً آب دهند و آب را مکرّر نمایند تا سبز شود. بعد از سه روز دیگر باز آب را تجدید نمایند تا به قدر چهار انگشت شود. آن وقت هر پنج روز یا هفت روز یک آب دهند تا بلند شود.

در برج سنبله ملاحظه نمایند. همین قدر که برگ پای ساقهٔ آن خال زرد زد و بنای بروز گل نمود: یک شِبر از اصل ساقه را گذارده، زائد را قطع نماید. آب را به همان قرار اوّل مقرّر دارد؛ چون نهال آن بلند شود، در ماه دیگر باز مقطوع دارد تا سال دیگر، اوّل برج سرطان پای نهال‌ها را با داس ازگیاه پاک نماید. چهار روز یک آب دهد. در ماهی یک دفعه به طریق معروض زواید را قطع نماید. در سالی سه فقره آن را قطع نماید. چون تخم خواهد اخذ نماید. در سال اوّل در هر کرزه یک دو نهال باقی گذارده، سر آن را قطع نکند که بذر دریافت شود، و السّلام.

اگر خواهند نیل اخذ نمایند، چون برگ آن هنوزتر است، قطع می‌نمایند، در خمها کنند و به چوب بهم زنند تا حَلّ شود و کف نماید. هر چه آب صاف و کف آن

است، سراب است؛ و آنچه غلیظ پَسِ آب آن است نیل ته آب می باشد که آن را صافی کرده، در ظرفها نموده، در آفتاب گذارده خشک کنند.



هر گاه در مملکت ایران مراقبت نمایند و به عمل آورند، از زحمت آوردن از هندوستان برهند.

[۲۰۷ پ] **هَلْيُونْ**

هلیون[1] به فتح‌ها و سکون لام و ضمّ یای مثنّات تحتانیّه و سکون واو و نون، لغت رومی است. و به عربی «خشب الحیّه» و به فارسی «مارچوبه» و اهل مغرب «اسفراج» و به فرنگی «سپارک»[2] و به هندی «ناکرون» نامند، و هلیون دشتی را «اسپاراغوس»[3] گویند.

ماهیّت آن نباتی است بستانی و غیر بستانی.

---

1. Hallion
2. Spak
3. Sparaghous

صنف بستانی را به دیار مصر در بساتین بنشانند. برگ آن شبیه «برگ اسپست»[۱] است، و نبات آن بی خار، و تخم آن مدوّر، و در خامی سبز و بعد [از] رسیدن بنفش می گردد و منقّط[۲] به نقطه‌های زرد و افشان، و در جوف آن سه عدد، و تخم آن شبیه به «حبّ النّیل» است و صُلب در سه ضلع.

و صنف دوم خاردار و این را به عجمی اندلس، «اسپریمین»[۳] نامند، و ساقه و برگ این شبیه به کبر[٤] و اندک شیردار، و گُل این مائل به سفیدی است.

و گفته‌اند: برگ این شبیه به برگ رازیانه است که این مؤلّف گفته که: هلیون اغلب از بیخ درخت انار روید و بر درخت انار پیچیده شود؛ و صخره‌ای نیز می‌باشد.

طبیعت آن در اوّل گرم و در دوم خشک، و بعضی گرم و خشک دانسته‌اند.

و برّی آن را خشکی غالب بر گرمی، و صخری آن را معتدل گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن: محلّل و مفتّح سدد اعضاءالعین و الفَم و الصّدر و الغذاء و النَّفض[٥].

آشامیدن آن جهت ظلمت بصر و ابتدای نزول آب [مروارید] در چشم و درد سینه و ریه و پهلو و استسقاء، و مضمضهٔ آن جهت درد دندان، و آشامیدن آن مفتّح سدّهٔ کبد و طحال و گرده، و ملیّن طبخ و جگر، و محلّل نفخ و ریاح و قولنج، و غذائیت آن غالب و هاضم و مغیّر[٦] رایحهٔ بول و عرق، و مفتّت حصات گرده[۷] و مثّانه و منقّی گرده و مدرّ بول. و طبیخ آن ملیّن طبع و مُقیء بلغم لزج مُلاصق[۸] معده و رافع درد امعاء و مهیّج باه و مدرّ بول؛ و با شراب جهت تقطیر البول. و آشامیدن آن ناشتا مفتت حصات و زائل کنندهٔ علل گرده و مثّانه.

السّموم: آشامیدن طبیخ آن با شراب جهت نیش رتیلا.

المضار: اکثار آن مضرّ رأس. مصلح آن عسل، و مداومت بر آن مهیّج درد مفاصل و بالخاصیه مفسد طعام و مغثّی[۹]. مصلح آن در مبرودین[۱۰] عسل و در محرورین[۱۱]

---

۱. اسپست: یونجه.
۲. منقّط: نقطه دار.
۳. اسپریمین: زبان اسپانیولی Sprimine
۴. کبر: نام گیاهی است که عوام به آن کبار گویند.
۵. اعضاء:..... اعضای چشمی و دهانی و تنفسی و خوراکی و لرزش و تب.
۶. مغیّر: تغییر دهنده، برگرداننده.
۷. مفتّت: شکنندهٔ سنگهای کُلیه.
۸. ملاصق: نزدیک و پیوسته.
۹. مغثّی: تهوع آور.
۱۰. مبرودین: سردمزاجها.
۱۱. محرورین: گرم مزاجها.

جوش نمودن آن در سرکه و مَری[۱] نیز، و طبیخ آن در شیر بـرای مـحرورین، و بـا گوشت تنها مقوّی باه بیشتر از مفرد آن. و همچنین معمول آن بیضه[۲] و ریختن آبی که در آن جوش نموده باشند اوّل بار، پس [از] پختن با آب تازه، جهت آنکه آب اوّل حادّ بَشِع[۳] مغثّی است؛ و همچنین سکنجبین مصلح آن است. در محرورین و در مبرودین و مشایخ احتیاج به اصلاح چندان نیست.

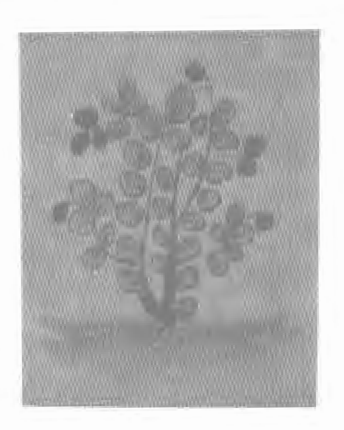
مقدار شربت آن تا سه درهم؛ و گویند (که) هـلیون کشـندهٔ سگ است چـون بخورد. و تخم آن مفتّح سدّه و طحال، و آشامیدن آن با عسل و روغن بلسان مُخرِج سنگ گرده و مثّانه.

و **زنان مصر** تخم آن را کوبیده و نرم سوده بر تـخم مـرغ نـیم بـرشت پـاشیده می‌آشامند، به‌گمان آنکه مُسَمّن[۴] بدن است، و فرزجهٔ[۵] آن مُدرّ حیض، و ادرار آن قویتر از هلیون. مقدار شربت آن تا دو مثقال، بدل آن حنظل. مُضرّ دماغ، مصلح آن سکنجبین. و بیخ آن را خائیدن جهت درد دندان، و گذاشتن سائیدهٔ آن مسکّن درد دندان غیر فاسد، و کَنَنْدِهٔ فاسد آن. و تعلیق خشک آن مسکّن درد دندان و باعث کندن آنست به آسانی، بی وجع و الم[۶]. و مضمضهٔ به طبیخ بیخ آن با سرکه جهت درد دندان؛ و به دستور، طبیخ تخم آن و آشامیدن طبیخ بیخ آن به تنهائی و یا بـا عسل و یا تخم خربزه قوی الفعل است، در تفتیت حصات و علل مـثّانه و وجـع حادث از سدّهٔ گرده و مجاری بول، و السّلام.

اگر خواهند زراعت نمایند، زمینی را شیار کرده، زبل انداخته، به قدر یک ذراع حفر نمایند، از اولادهای[۷] آن گرفته، آورده در آن حـفره غـرس نـمایند، بـا خـاک بپوشانند. هر سه روز یا چهار روز آب به آن رسانند تا رشید و بلند شود و یکسال بر آن بگذرد. در حوالی آن اولادها بیرون آیند. هر چه از آنها تروتازه است، گرفته در مکان دیگر که کرزه بسته، زبل انداخته، غرس نمایند، آب دهند. بعد هر وقت آن را تشنه ببینند، آب دهند خار و گیاه خارج را از مزرعهٔ آن دور نمایند. با رسانیدن آب و خدمت، دو سال می مانَد و بزرگ و خوب می‌شود، ان شاءاللّٰه تعالیٰ.

۱.مری: آبکامه از داروهای قدیمی.
۲. بیضه: تخم مرغ.
۳. بشع: بد مزه.
۴. مُسّمن: فربه‌کننده.
۵. فرزجه: شیاف
۶. بی وجع و الم: بدون آماس و درد.
۷. اولادها: جوانه‌ها.

و در فلاحت مذکور است که چون شاخ گوسفند را دفن نمایند و مکرّر آب دهند، هلیون روید و مجرّب دانسته‌اند.



تصویر هلیون

مفردهٔ اوّل متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ ثانی در حُبوب

اَرْزَنْ

[۲۰۸ ر] به فتح الف و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و سکون نون، فارسی است، و به شیرازی «اَلُم» به فتح الف و ضمّ لام و میم خوانند.

دو نوع است: یکی را عرب «دُعَنْ» و به فارسی «ارزن» گویند. دیگری را «جاورش» که معرّب «کاورش» است. و به شیرازی «گالُ» نامند.

در **هند و بنگاله** یک نوع دیگر [کشت] می‌شود که از آن بزرگتر و زرد رنگ‌تر است.

به هندی آن را «چینه» نامند.

و یک نوع دیگر در یمن است که آن را «طَهَفْ» گویند.

مروی است[۱] از بعضی اصحاب که: در خدمت حضرت موسی بن جعفر، علیه السّلام، غذایی از جاورس خوردم. فرمودند که: جاورس طعامی است که ثقل[۲] ندارد، و هر گاه او را با شیر طبخ نمایند، نافع‌تر است و نرم می‌کند معده را.

ارزن به دو قسم می‌باشد:

یک قسم آن قشرش مائل به سفیدی است و نازک که به زودی از آن جدا می‌گردد، و این بهتر است از برای اَکْل.

و دوم آنکه پوست آن برّاق و املس[۳] و از آن دیر جدا می‌گردد، و آن را به هندی «چینه» نامند؛ نیکوست از برای دوا.

طبیعت آن سرد در آخر اوّل، و خشک در دوم و از جاورس در خشکی کمتر.

افعال و خواصّ آن.

قلیل الغذاء و مجفّف و حابس بطن، از جاورس کمتر، و مُدّر بول و بَطیء النّزول در معده.

و استعمال مقشّر مطبوخ[۴] آن با شیر تازه دوشیده و با روغن تازه، صالح الغذاء؛ و جهت تلیین صدر و تولید منی نافع و مولّد سدّه و سنگ مثّانه [است]. مصلح آن شکر و عسل، بدل آن برنج است.

از خواصّ ارزن آن است که: آن را سالهای بسیار [می] توان نگاه داشت. قیمت آن اندک بوده، در سالهای قحط به فریاد رسد و قیمتی تمام بهم رساند، و جان مردم بدان نگاه داشته شود. اتّفاق چنان افتد که، اکثر رزق رعایا و فقرا شود. موش کمتر از آن برد؛ و کسانی که می‌خواهند قلعه داری نمایند و متحصّن گردند، جهت ذخیره آن را نگاه دارند، تا حدّی که کاه گل خانه‌ها را بدان اندود نمایند، و گاورس بسیار در آن کنند، که اگر ذخیره در قلعه کم شود، کاه گِل را بکوبند و ارزن از آن بیرون آورند، [به مصرف] قوت خود رسانند.

الحاصل، محلّ زراعتش مواضع معتدلهٔ خشک بی‌رطوبت قریب الحراره است. در سرحدّات چندان خوب شود، هر زمینی که او را بکارند، از قوّت بیفتد، مدّتی متمادی به اصلاح نیاید و قابل زراعت نشود؛ بعضی تا هفت سال گفته‌اند که آن

---

۱. مروی: روایت شده است.
۲. ثقل: سنگینی (معده)
۳. املَس: نرم (مقابل خشن)
۴. مطبوخ: پوست کندهٔ پخته شده.

زمین ناخوش شود.

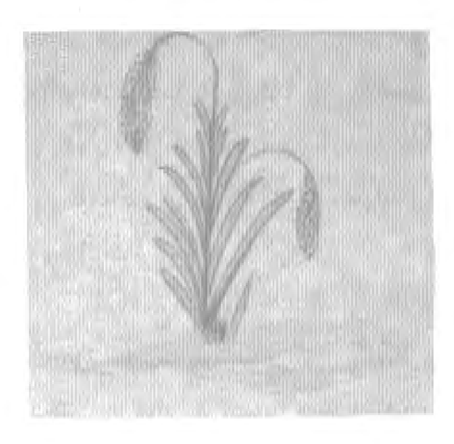
در مملکت ایران، آن را بهاره و فائیزه زرع کنند. به این طریق که: از ده روز قبل از تحویل آفتاب به برج حمل لغایت سلخ سرطان، که چهار ماه و ده روز بوده باشد، زرع آن ممکن است؛ ولی هر چه در بهار کارند کم ریع و بی برکت شود، و هر چه در اواخر جوزا و اوایل سرطان زراعت نمایند، بهتر شود.

زمین را سه شیارزده، کرزه بسته، ارزن را فاصله دار بپاشند، و اگر موقع نـزول رحمت باشد، به همان نم باران هم می‌توان قناعت نمود، آب دستی نخواهد.

و پاره [ای] مواضع بعد از شیار، ارزن را ریخته با خیش کمی زیر خاک نمایند. بعد کرزه بندند، فوراً خاک را آب دهند، و با شاخهٔ درخت‌تر زیر خاک نمایند، و به موقع خود ماله نمایند؛ یک ماه دیگر از آب دست کشیده که برگ آن پژمرده شود؛ آن وقت پی آب رساند. دوازده روز دیگر تأمّل کرده، آب دهد تا خوشهٔ آن بـروز نماید. آن وقت اگر ممکن شود، هر شش روز یک دفعه آب دهد تا آخر، و الاّ آب ده روز یک دفعه عیبی ندارد.

قانون مملکت یمن

در «**ملح الملاحه**» نوشته‌اند که: زمین را سه شیار بنمایند و بذر را فاصله‌دار، که میان زمین چهار حبّه افتد، بپاشند و با پا زیر خاک نمایند، به آب باران و جاری هر دو زراعت نمایند.



وقت زراعتش از اوّل حزیران است. بعد از سه ماه الی چهار ماه آن را حصاد نمایند. آفت آن، ضرر از طیور رسد، و عقب کار را بسا باشد که سم ضایع نماید و خراب کند.

گال

[۲۰۸ پ] «گال» به فتح کاف [فارسی] و سکون الف و لام، نوعی از ارزن است که آن را «جاورس» گویند، که معرَّب «گاورس» است. خوشه‌های آن شبیه دُم روباه است.

احادیث:

«در عده» از سهل از ایّوب بن نوح گفت: خبر داده است مرا کسی، که با حضرت ابی الحسن، علیه السّلام، حلیم جاورس خورده است، که فرمود حضرت: به درستی که جاورس طعامی است که نیست در او ثقل، و نیست برای او ضرر. و بدرستی که خوش آمد مرا، پس امر کردم این که درست نمایند از برای من و او. با شیر لطفش بیشتر است و در معده لینت بیشتر می‌دهد.

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت آن در اوّل سرد و در آخر دوم خشک؛ و بعضی سرد و خشک در دوم گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن:

لطیفتر از دُخْنْ[1]، و قابض و مجفّف وردی الکیموس، قلیل الغذاء، یعنی خون صالح کم از آن متولّد می‌ماند. و دیر هضم، و چون هضم گردد، بدن را قوی گرداند؛ و با روغن و جربی، غذائیّت آن بیشتر. و خوردن مُهرّای[2] پختهٔ آن، جهت الترای حجاب و انشقاق آن و نزلات نافع است.

و خوردن نان مطبوخ آن حابس اسهال مراری و مدرّ بول و مسقطِ جنین؛ و اکثار آن مولّد خون سوداوی و مورث سدّه؛ و مصلح آن روغنها و شکر و حلواهای چرب، و یا با شیر و یا با نخاله[3] پختن و با روغن خوردن و به حمّام رفتن و مالیدن روغنها بر بدن. و کلاًگرم کردهٔ آن محلّل نفخ معده و تهیگاه در مغص[4] و درد بو اسیر. و پختن آن با شیر تازه دوشیده جهت صاحبان خون زائد و رطوبات فاسده. و بدل

۱. دخن: ارزن.

۲. مُهرّا: خوب پختن گوشت.

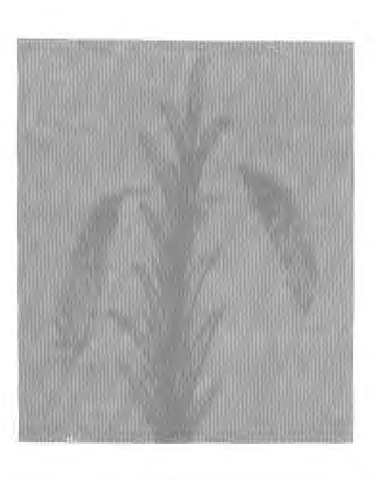
۳. نخاله: سبوس.

۴. مغص: درد و پیچیدگی روده‌ها و شکم.

آن در اضمده[1] شونیز[2]. و استعمال کهنهٔ آن، که یک سال بر آن گذشته باشد، جایز نیست.

زراعتش در سر حدّات از اوّل برج ثور است لغایت آخر برج جوزا. و در گرمسیر اوّل برج دلو است لغایت نیمهٔ آن.

زمین را سه شیار کرده، کرزه بسته، تخم پاشیده با دست زیر خاک نماید و خاک [را] آب دهد. بیست و چهار روز تأمّل نموده، از آب دست کشیده، بعد آب را هر شش روز یک مرتبه الی ده روز یک دفعه رساند تا آخر علف و دانهٔ تر سبز آن دواب[3] را چاق و فربه نماید، بلکه بیشتر به جهت مصرف دواب کارند؛ اگر مقصود به جهت صرف دواب بود. بذر آن را پُرتر و اگر دانه بخواهد، فاصله دارتر ریزند.



تصویر گال

طَهْفْ

طهف به فتح طاء مهمله و سکون هاء و فاء، نوعی از ارزن است، یا قسمی از ذرّت.

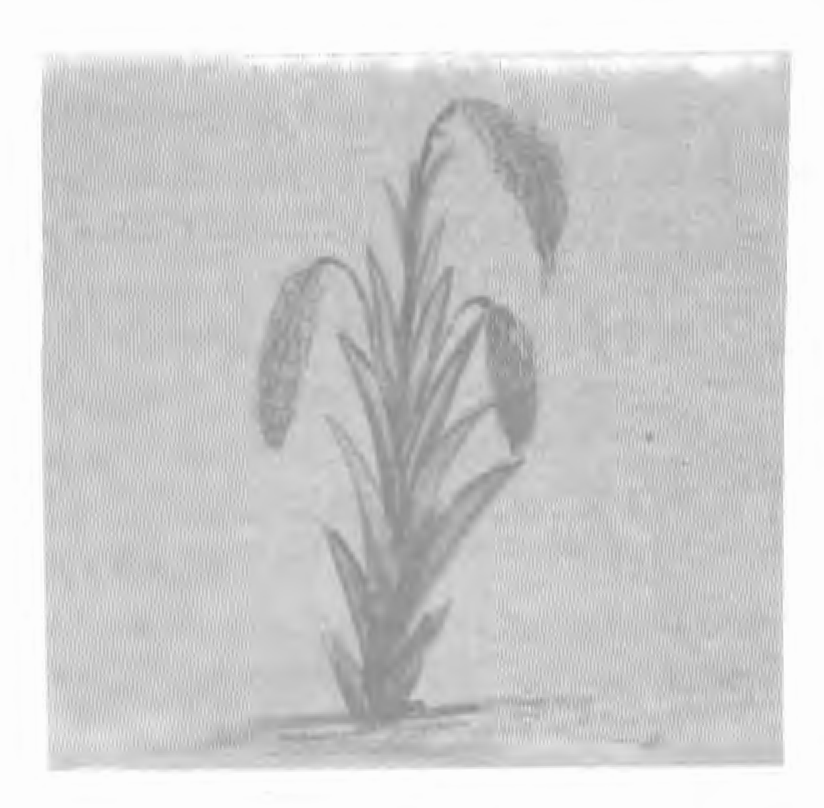
---

۱. اَضمده: جمع مکسّر ضماد = مرهم.
۲. شونیز: سیاه دانه.
۳. دواب: چهار پایان.

هر وقت بخواهند آن را بخورند، مثل برنج طبخ نمایند. و اگر از او نان آماده نمایند، آرد کرده، خمیر نموده، نان ترتیب دهند.

قانون مملکت یمن:

در «**ملح الملاحه**» نوشته که: زمین را از خار پاک کرده، دو شیار، یکی در طول و یکی در عرض زده؛ و اگر زمین پر خار باشد، چهار شیار نموده که ریشه‌های خار بیرون آید. آن وقت کرزه بسته، آب داده، چون رطوبت آن کم شود، تخم آن را بپاشند. به طور کُنجد، بعد از پاشیدن و تخم را زیر خاک نمودن، آب دیگر دهند. روز دویم زرع سبز شود. بعد از پانزده روز آب را مکرّر نمایند. پس از پانزده روز دیگر آب دیگر دهند و حصاد نمایند.



در کتاب اشاره نوشته: آن را به طریق کُنب[1] کارند، آب زیاد ضرر ندارد. شصت روز وقف نموده، حصاد شود. مواضع زرع آن بلاد حارّه است.

---

۱. کُنب: خیار شنبر (ناظم الاطباء)

مفردهٔ اوّل متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ ثانی در حبوب

[۲۰۹ ر] **بارتَنگ**[۱]

بارتنگ به فتح بای موحّده و سکون الف و رای مهمله و فتح تای مثنّات فوقانیه و سکون نون و کاف، فارسی است. به عربی «لِسانُ الْحَمَلْ»[۲] و «یسقوریدوس»[۳]، آن را «کثیرةالاضلاع» و «ذوسبعة اضلاع»[۴] نامیده، و به ترکی «باغ پر باغ».

بارتنگ بر دو قسم است: صغیر و کبیر.

کبیر را برگ شبیه به زبان گوسفند و سبز طولانی و انـدک عـریض، و سـاقهٔ آن به قدر ذرعی، و پراکنده و مائل به طرف زمین و سرخ رنگ املس، و از وسط نبات آن ساقه‌های باریک بلند رُسته بر سر آن، وگل آن زرد رنگ و تخم آن مدوّر ریزهٔ سیاه رنگ مائل به بنفش، و بیخ آن سست و مزغب[۵] تا به سطبری انگشتی است.

و صغیر را نیز به دستور، الاّ آنکه برگ این از آن کوچکتر و سرخی ساقه کمتر و تخم آن بزرگتر [است]. وکبیراقوی[۶] از صغیر، و در منافع نیز از آن زیاده. و از مطلق آن مراد صغیر است.

طبیعت آن در دوم سرد و خشک. و تخم و بیخ آن را یبوست زیاده از بـرگ و برودت کمتر و برودت به سر حدّ تخدیر و یبوست آن به حدّ لَذع[۷] نرسیده[است].

و افعال و خواصّ آن:

مرکّب از جوهر مائی و ارضی[۸]؛ و از جوهر مائی تبرید می‌نماید و از جوهر ارضی قبض، و آب برگ آن لطیف.

---

۱. بارتنگ: بادرنگ، بادرنگ بویه.
۲. لسان الحمل: زبان گوسفند.
3. Isghoridous
۴. کثیرة الاضلاع، ذوسبعة اضلاع: چند ضلعی - هفت ضلعی.
۵. مزغب: کرک دار.
۶. اقوی: نیرومندتر.
۷. لذع: محرق، و نیز مراجعه شود به دهخدا.
۸. مائی و ارضی: آبی و زمینی.

آشامیدن آن حابس نفث الدّم و نزف الدّم همهٔ اعضای باطنی[۱] و رعاف[۲] و صرع؛ و ضماد آن بر پیش سر و سینه نیز، و قطور آن درگوش جهت تسکین وجع آن که از حرارت باشد؛ و مکرّر مضمضه نمودن[۳] به آب طبیخ بیخ آن و یا مضغ[٤] آن و یا آب برگ آن جهت درد دندان و قلاع امراض دهان و بثور عدسیّهٔ[٥] آن و تقویت لثهٔ مسترخیه و دامیه[٦]؛ و با آب برّی آن جهت رفع قلاع دهان. و قطور و طلای آب برگ آن جهت رمد حارّ مفید و سائید می‌شود.

شبافاب چشم در آب آن و داخل ادویه عین کرده می‌شود. و تخم آن حابس نزف الدّم. و آشامیدن عدس مطبوخ با برگ آن بدل سلق[۷] جهت ربو[۸]. و آشامیدن عصارهٔ آن جهت دق و سل و نفث الدّم و قرحهٔ ریه[۹] و ربو دموی[۱۰] و صرع[۱۱].

آشامیدن عصارهٔ آن مقوّی کبد حارّ و طحال و گرده و مفتّح سُدّهٔ آن و مسکّن تشنگی و رفع فساد هضم وقی الدّم[۱۲] و نزف الدّم اعضای باطنی و حرقة البول[۱۳] و سیلان خون[۱٤] بواسیر و حیض.

و بیخ و برگ و تخم آن مفتّح سدّهٔ کبد وگرده و مثّانه؛ و در ادویهٔ مفتّحهٔ آنها داخل کرده می‌شود در جهت قروح امعاء[۱٥].

آشامیدن عدس مطبوخ با برگ آن به جای برگ چغندر جهت استسقای حارّ، و مطبوخ آن با نمک و سرکه و عدس جهت اسهال دموی[۱٦]. و آشامیدن آب برگ آن با طلا جهت درد گرده و مثّانه، و آشامیدن و یا احتقان به تخم و یا عصارهٔ آن جهت قرحهٔ امعاء و حبس خون بواسیر؛ و حمول آن جهت درد رحم حادث از احتقان.

آشامیدن سه عدد بیخ آن جهت حمّی مثلّثه. و چهار عدد بیخ آن جهت حمّی[۱۷]

---

۱. اعضای باطنی: اعضای درونی (داخلی)
۲. رعاف: خونی که از بینی آید.
۳. مضمضه: قرقره کردن.
۴. مَضغ: جویدن.
۵. بثور عدسیّه: تاولهای گرد.
۶. دامیه: خونی.
۷. سلق: نوعی چغندر.
۸. ربو: نفس به سختی بر آوردن، آسم.
۹. قرحهٔ ریه: زخم شش.
۱۰. ربود موی: نفخ در انسان دموی مزاج.
۱۱. صرع: غش.
۱۲. قی الدّم: استفراغ خونی.
۱۳. حرقة البول: سوزش پیشابراه.
۱۴. سیلان خون: خونریزی.
۱۵. قروح امعاء: زخمهای اعضاء داخلی.
۱۶. اسهال دموی: اسهال خونی.
۱۷. حمّی: تب.

ربع[۱]؛ و همچنین با چهار اوقیه و نیم شراب ممزوج کرده[۲] و آشامیدن عصارهٔ آن نیز جهت حمیّات حادّه نافع است.

ضماد آن با نمک جهت سمّیت سگ دیوانه گزیده، و به دستور ذرور[۳] آن جهت [۲۰۹ پ] تنقیهٔ[٤] چرک و تجفیف[٥] و اندمال قروح خبیثه و مزمنه[٦] و جراحات عمیقه و سوختگی آتش و نار فارسی[۷] و قروح ساعیه و آکله[۸]؛ و باطین قیمولیا[۹] و اسفیداج[۱۰] جهت حمرهٔ بحیم[۱۱] و داءالفیل[۱۲] و منع تزاید و موجب ضمور[۱۳] آن محلّل اورام[۱٤] حارّه و نمله[۱٥] و شری[۱٦] و حمره، که باد سرخ باشد و ورم پسِ گوش و خنازیر[۱۷].

و تعلیق بیخ آن بر گردن نیز جهت خنازیر مؤثّر است.

مضرّ ریه، مصلح آن عسل؛ و عصارهٔ آن مضرّ طحال، و مصلح آن مصطکی[۱۸].

مقدار شرب از آب برگ آن از ده مثقال تا نیم رطل. بدل آن خاصّ بستانی؛ و تخم آن در افعال مانند عصارهٔ برگ آن؛ و بورهٔ[۱۹] آن قابض و مقوّی امعاء و رافع زحیر[۲۰]؛ و به روغن بادام و یا روغن گُل چرب کرده و یا در آب جوش نموده، آن نیز رافع مَغَص[۲۱] و حابس نزف الدّم اسافل بدن.

مقدار شرب آن تا سه درم. و عرق برگ بارتنگ، که مانند گلاب به قرع و انبیق[۲۲] مقطّر نموده باشند، در تقویت قوّهٔ ماسکه[۲۳] بی عدیل و در همهٔ افعال از عصارهٔ برگ

---

۱. ربع: تب که یک روز گیرد و یک روز گذارد.
۲. ممزوج: مخلوط کرده.
۳. ذرور: خاکستر.
۴. تنقیه: پاک کردن.
۵. تجفیف: خشکاندن.
۶. اندمال: بهبود یافتن زخمهای دردناک و مزمن.
۷. نار فارسی: دانه‌ها باشد که بر جلد بدن پیدا شود (دهخدا)
۸. آکله: جذام، هر قرصه که گوشت را خورد (لغتنامه)
۹. طین قیمولیا: حجرالرُّخام، گلی است سفید و برّاق و خوشبوی.
۱۰. اسفیداج: معرب سفیدآب.
۱۱. حمره بحیم: باد سرخ.
۱۲. داءالفیل: بیماری ساق پا که همه ساق بیاماسد و بزرگ شود. (دهخدا)
۱۳. ضمور: لاغری.
۱۴. محلّل اورام: خواباننده‌ٔ ورمها و آماسها.
۱۵. نمله: بسیار موذی.
۱۶. شری: مخملک
۱۷. خنازیر: جذام.
۱۸. مصطکی: صمغی است زرد رنگ مراجعه شود به (دهخدا)
۱۹. بوره: چیزی است مانند نمک و آن را بیشتر زرگران بکار برند (دهخدا)
۲۰. زحیر: پیچاک شکم که خون برآرد.
۲۱. مغص: پیچش و درد شکم و ناف.
۲۲. قرع و انبیق: بالن و لولهٔ آزمایش، دستگاه تقطیر.
۲۳. قوهٔ ماسکه: قوّه‌ای که در مدّت هضم هاضمه غذا در معده نگاهدارد (ناظم الاطباء)

آن ضعیفتر است.

زراعتش در مواضع قریب البروده بهتر شود؛ اکثر آن است که خود رو در بساتین و کنار جداول و مزارع شلتوک[1] بیرون آید.

و اگر بذر آن را بخواهند زرع نمایند، دست نشان و دست افشانی هر دو ممکن و اوّل بهتر است و مرغوبتر محصول آن شود.

به جهت دست نشان زمین را سه شیار زده، کرزه‌های کوچک بسته، صاف کرده در دهم برج حوت بذر آن را پر و زیاد در آنها بریزد و آب دهد؛ و هر شش روز یک مرتبه مقرّر دارد.

هر گاه در بیستم برج حمل لغایت آخر آن تخمها رشد نموده، قابل نقل شده باشند، زمین دیگری را کرزه بسته، آن تخمها را از مکان اوّل بیرون آورده، نقل به این کرزه‌ها نمایند و بنشانند و آب دهند.

و اگر پیش از نشانیدن، آب در کرزه‌ها انداخته، بکارد، بهتر شود. به هر حالت سه روز دیگر یک آب دیگر رساند.

بعد هر شش روز الی ده روز یک مرتبه آب را مقرّر دارد، و اگر تخمها رشدی ننموده، قابل نقل نباشند، آن سه روز متعرّض ایشان نشده، در همان تخمدان گذارده، هر چه ثمر دهد، اخذ نمایند.

در سال دیگر، آخر برج حمل، آنها را از مکان اوّل بیرون آورده، نقل به جای دیگر، که کرزه بسته باشند، نماید. به همان طریق اوّل معمول دارند. و اگر هر ساله به همان موقع آن را جابجا نمایند، نفع کلّی نماید، و الاّ تا چهار پنج سال هم که در یک مکان بوده، مراقبت آب آن را نمایند، محصول دهد.

دست پاش را در برج حوت، زمین را شیار کرده، کرزه بسته، خاک آن را نرم ساخته، از خاک پاک کرده، فاصله دار بپاشند، با دست زیر خاک نمایند و آب دهند. آب بعد از شش روز الی دوازده روز مقرّر دارند.

---

۱. شلتوک: برنج.



[تصویر بارتنگ]

مفردهٔ اوّل متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه
مزرعهٔ ثانی در حبوب

[۲۱۰ ر] **برنج**

برنج به‌کسر بای موحّده و رای مهمله و سکون نون و جیم. به عربی «ثمن» و به یونانی «اُرز» به ضمّ همزه، معرّب «آورزاء» و «اوریز»[1]، به سریانی «روزی» و به تورانی «کرنْجْ» و به هندی «چاوِل» نامند.

1. (ozour) - (Averza) - (Orizou)

ماهیّت آن گیاه مانند جو و گندم است. برگها و ساق آن بلندتر و نرمتر، و بلندی گیاه آن در اکثر بلاد تا به یک قامت، و در بنگاله تا به دو قامت می‌رسد. و بهترین برنجها و اماکنی که در آنها خوب می‌شود، بلاد هند است،

خصوصاً پشاور و کمون «بندر سورت» و «بانس بریج» که ما بین «شاه جهان آباد» و «لکنهور» و «عظیم آباد» خصوص «نکهنه» که دهی است از دهات آن؛ و بعد از هندو سند، ایران است، خصوصاً فارس که نوع چنپای[1] آن در طارم محال دور و حومهٔ شیراز در کمال امتیاز[2] است، و جبال بارز[3] کرمان و از آن بهتر در مراغه.

برنج باریک سفید هندی و سندی سبک می‌باشد و بسیار لطیف و بی لزوجت[4] و خوشبو و خوش ذائقه می‌باشد.

برنج اکولهٔ[5] رشت و نیلوفری کرمانشاهان لذیذ و خوش طعم است. و امّا برنج سرخ دانهٔ درشت هندی و سندی و گِرده که آن را شهری نیز گویند، در فارس خالی از ثقلی و لَزوجتی نیست.

و امّا برنج بُلدان[6] دیگر بسیار ثقیل و لزج، خصوص آنچه در جزایر و سواحل دریای شور می‌شود. و در اکثر این اماکن بسیارکم و در بعضی جاها مطلقاً نمی‌شود.

و وجه مذمّت[7] اطبّای یونان و روم برنج را از این جهت است که: در آن بلاد برنج وفور ندارد و خوب نمی‌شود، و اکثر ثقیل و لزج و نفّاخ و بطیء الهضم می‌باشد؛ و الّا برنج اماکن مذکوره، لطیف و سریع الهضم‌تر از حبوب دیگر است، خصوص در امزجهٔ حارّه.

و مشهور است که برنج در مُلکِ ایران نبوده و آن را [برزویهٔ][8] طبیب در زمان نوشیروان باکتاب کلیله و دمنه با هم از هندوستان آورده.

برنج را انواع است، خصوصًا در ولایت هندو ختای و پاخی که در ولایت ایران کسی ندیده است. و در آن مملکت هر یک نوع را از جهت مصلحتی بکارند، از آن

---

۱. کذا در متن که قاعدتاً باید چمپا باشد نه چنپا که نام گلی است زرد رنگ در هندوستان.
۲. در کمال امتیاز: در منتهای مرغوبیت و برتری فراوان.
۳. جبال بارز: رشته کوههای جنوب شرقی کرمان.
۴. لزوجت: لزج بودن، گرانروی، غلظت و سنگینی.
۵. اکوله: خوردنی.
۶. بُلدان: سرزمینها.
۷. وجه مذمّت: جنبهٔ نکوهش.
۸. برزویه: در اصل بذروه.

جمله چون انگور در آن بلاد کم است.

یک نوع از آن برنج که سرخ رنگ است به جهت طراسیون، که مانند شراب مسکر است، زرع نمایند، و ادویهٔ حارّ بر آن زنند و به عمل آورند و خورند.

الحاصل، بدان که برنج مقشّر، شلتوک است[1] که آن را «شالی»[2] نیز گویند. و در زراعت، شلتوک را زرع نمایند، بعد از عمل آمدن کوبند برنج شود.

تعریف

حدیث

احادیث:

از «مُفَضَّلِ بن عَمْرو» روایت شده که گفت: وارد شدم بر حضرت صادق، علیه السّلام، در هنگام پیشین[3] و آن حضرت مشغول طعام خوردن بودند. پس حضرت به من تکلیف خوردن فرمودند. من عرض کردم. غذا تناول کرده‌ام. حضرت فرمودند از روی تعجّب که این طعام برنج است. باز عرض کردم که خورده‌ام. پس آن [۲۱۰ پ] حضرت فرمودند: بیا تا از برای تو حدیثی نقل کنم. پس نزدیک به آن بزرگوار نشستم. پس آن حضرت فرمود که: پدران بزرگوار من از جدّم رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، نقل فرموده‌اند که، آن حضرت فرمودند: اوّل دانه‌ای که اقرار به وحدانیّت خدا و به رسالت من و به وصایت علی، علیه السّلام، و از برای مؤمنین به بهشت نموده، برنج است. پس فرمودند: زیادتر بخور تا بر علم تو بیفزایم [بیفزاید]، پس مشغول خوردن شدم و آن حضرت فرمودند که، از حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله، منقول است که: هر چیز که از زمین می‌روید، در او هم درد است و هم شفا، مگر برنج که در او شفاست و دردی در او نیست. پس فرمود: زیادتر بخور تا بر علم تو افزوده شود؛ و مشغول خوردن گردیدم و آن حضرت فرمودند: از حضرت رسالت مآب منقول است که فرمودند: هرگاه برنج مردی بود و انسان بود، هر آینه مرد صاحب علم و حوصله بود.

از حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله، منقول است که: که آقای طعامهای دنیا

---

۱. شلتوک: برنج پوست کنده.
۲. شالی: در لهجهٔ گیلکی و مازندرانی به شلتوک می‌گویند.
۳. هنگام پیشین: نماز پگاه (صبح)

و آخرت گوشت است، بعد از آن برنج.

از حضرت صادق، علیه السّلام، مروی است که فرمودند: خوب طعامی است برنج، و ما برنج را ذخیره می‌نمائیم. از جهت ناخوشیهای خودمان.

ایضاً، از حضرت صادق، علیه السّلام، مروی است که فرمودند: دو سال مریض گردیدم، و از جانب خداوند الهام به من شد به خوردن برنج. پس امر فرمودم که برنج را شُستند و بعد از آن خشک نمودند و قدری او را به آتش بو دادند. بعد از آن نرم نمودند، پس قدری از آن را به طور لفوف تناول نمودم و قدری را در آب نموده، آشامیدم.

از حضرت موسی ابن جعفر، علیه السّلام، مروی است که فرمودند: خوب طعامی است برنج. بزرگ می‌کند روده‌ها را و قطع می‌نماید بواسیر را، و ما غبطه می‌خوریم اهل عراق را، به واسطهٔ خوردن ایشان برنج و خرما را. بدرستی که برنج و خرما وسعت می‌دهد روده‌ها را و قطع می‌کند بواسیر را.

و از حضرت صادق، علیه السّلام، منقول است که فرمودند: خوب دوائی است برنج، سرد و صحیح و سالم از هر دردی است.

و از حضرت رضا، علیه السّلام، روایت شده که فرمودند: سیّد و آقای طعامهای دنیا و آخرت برنج است.

اطبّا گفته‌اند:

در طبیعت آن اختلاف است در حرارت و برودت؛ بعضی «حارّ» در اوّل و بعضی «بارِد» و بعضی «معتدل» دانسته‌اند، و یا بس در دوم. و درین اتفّاق دارند. و بعضی مرکّب القوٰی دانسته، و این اقوی و قریب به صواب است. و اقوال اوّل نیز درست است، زیرا که چون در آب بجوشانند و آب آن را بگیرند و آن برنج را دم دهند، که به فارسی «چلاوکش»[1] نامند، می باشد جرم آن برنج سرد در اوّل و آب آن گرم در اوّل؛ و امّا چون آب آن را نگیرند و دم دهند، مائل به گرمی می‌شود؛ ولیکن باید که قبل از طبخ، زمانی آن را بخیسانند و خوب مالیده، به چند آب شسته، طبخ نمایند.

و امّا برنجهای لزج را چون چند مرتبه جوش ندهند و آب غلیظ لزج آن را

۱. چلاوکش: چِلُوْکِشْ، چلوی (برنج) دم کشیده، برنج آبکش.

نریزند، استعمال آن جایز نیست؛ و بالخاصیّه در محرور المزاج[۱]، احداث[۲] حرارت، و در مبرود المزاج[۳] برودت می‌کند. و از این جهت شاید قُدَما و اکثر متأخّرین مرض را مزوره از برنج نفرموده‌اند و مخصوص اَصحّاء[٤] داشته‌اند، که در مرض احداث کیفیّت متضادّه[٥]، و در اَصِحّاء کیفیت متوافقه[٦] شرط است. و یَحْتَمِلْ[۷] که این مخصوص به برنج غیر هندی و جَیِّدِ[۸] باشد، زیرا که بعضی مرض را برنج هندی موافقتر است از حبوب دیگر، و بعضی را نان گندم.

و در خواصّ آن که باعث صحّت و مزید عمر است، حدیث وارد است؛ و اطبّای هند نیز متّفق‌اند در آنکه باعث نوم صالح[۹] می‌گردد. تفصیل آن در «قرابادین» است.

افعال و خواص و منافع آن:

مولّد خلط صالح و خوابهای نیکو، و رافع تشنگی و مسکّن لذع اخلاط مراری و اسهال صفراوی و مُسَمِّنِ بدن و مولّد منی و زحیر و سحج و قروح امعاء و اسهال دموی و احتناق رحم [است]، و امراض گُرده و مثّانه [را] رافع. و مصلح حال بدن و نیکو کنندهٔ رنگ رخسار. و خوردن آن با شیر و شکر،

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه
مزرعهٔ ثانی در حبوب برنج

برنج

[۲۱۱ ر] کثیرالغذاء و مُبهّی و مُسمّن بدن و مولّد منی، و با دوغ تازه و سماق مسکّن

---

۱. محرور المزاج: دارندهٔ سرشت (طبع) گرم، حرارتی.
۲. احداث: ایجاد، پیدایش، بروز.
۳. مَبرود المزاج: دارندهٔ سرشت سرد، برودتی.
۴. اصحّاء: تندرستان: افراد سالم.
۵. کیفیّت متضادّه: چگونگی ناهمساز.
۶. کیفیّت متوافقه: چگونگی همساز.
۷. یحتَمل: احتمالاً.
۸. جَیِّد: خوب، نیکو.
۹. نوم صالح: خواب نیکو (به تعبیر خود نویسنده در سطر بعد)، رؤیای صادقه.

حرارت تشنگی و غثیان و حبس اسهال صفراوی، و با شیر بز جهت زحیر، و با پیه گردهٔ بز[۱] و روغن بادام شیرین یا فندق جهت مغص و سحج، و اکثار آن مصلح حال بدن و نیکوئی رنگ رخسار و مولّد خلط صالح و باعث دیدن خوابهای خوب نیکوست. از برای اصحاب سل، خصوص که با شیر الاغ پخته باشند، هنگامی که حمّی عفنی نباشد، جهت آنکه پاک می‌گرداند قرحه را و گوشت صالح می‌رویاند.

و همچنین با پاچهٔ بزغاله، پختهٔ آن و عصیدهٔ[۲] آن، بوم الدّم[۳] را نافع [است] امّا بعدی نقای[۴] قاروره[۵] از خون و قبل از نقای اغذیهٔ قابضهٔ حامضه[۶] مانند سماقیه و آب شیرین کردهٔ آن به ترنجبین، و حقنه[۷] به آب مغسول[۸] آن جهت سحج و قرحهٔ امعاء نافع [است].

و آشامیدن آرد پختهٔ آن با پیه گردهٔ بز، که نیکو طبخ یافته باشد، جهت افراط اسهال مرضٰی[۹]، خصوص که بریان کرده باشند آن را، و جهت اسهال ذوائی[۱۰] و سحج و قروح امعاء بغایت نافع [است].

و گویند چون برنج را بریان کنند که سرخ تیره شود و سیاه نگردد و نسوزد، و مقدار ده پانزده مثقال آن را در چهل پنجاه مثقال آب همان قسم، درست، شب بخیسانند و صبح آب صاف آن بیاشامند، جهت رفع کرم معده و غثیان، که از رطوبت و حرارت باشد، نافع [است].

و آشامیدن آب نقوع سوختهٔ آن مسکّن عطش مفرط حادث از هیضه[۱۱] و غیر مائیّه[۱۲]. چون برنج سفید را در آب بخیسانند و آب صاف آن را بیاشامند جهت حبس[۱۳] اسهال و هیضه مفید [است].

و سائیدهٔ آن باگیاهی که به هندی «لوپذه» و «دوب» نامند که بر زمین مفروش و

---

۱. پیه گردهٔ بز: چربی قلوه (کلیه) بز.
۲. عصیه: کاچی.
۳. بوم الدّم: تنگی نفس.
۴. نقا و نقاوت: نیکو خالص شدن.
۵. قاروره: پیشابگاه، ظرف ادرار.
۶. اغذیهٔ قابضهٔ حامضه: غذاهای ترش مزه‌ای که موجب یبوست می‌گردد.
۷. حُقنه: تنقیه، اماله.
۸. مَغسول: شسته.
۹. مَرْضٰی: جمع مکسّر مریض، بیماران.
۱۰. اسهال ذوائی: رجوع شود به دهخدا زیر عنوان اسهال.
۱۱. هیضه: اسهال با سختی و عنف.
۱۲. غیر مائیّه: بدون آب.
۱۳. حبس: بند آوردن.

برگهای آن باریک، و در شاخه‌های آن گره‌ها می‌باشد و به فارسی مرغ نامند و با اندک نبات سفید و قدری آب خالص شیره گرفته، بیاشامند، نفث الدّم را مفید است.

و آشامیدن آب مطبوخ آن مانند ماءالشّعیر[1]، که به هندی «پیچ» نامند، مسکّن لذع اخلاط مواری معده و امعاء، با شیر تازه بالمناصفه[2] ده روز خوردن جهت تولید منی مجرّب [است].

و سعوط گرد برنج که در حین کوبیدن به هم می‌رسد، قاطع رعاف است، و اغتسال[3] به آن جهت جلای اوساخ[4] از بدن، و طلای آن با ترمس[5] جهت رفع کلف و آثار جلد مفید است. و همچنین با آب خربزه.

و ضماد آن با پیه گردهٔ بُز جهت گشودن دمل، و ذرور آن جهت جراحات تازه، و چون جواهر را خصوص مروارید با آب مطبوخ برنج و با آب نخالهٔ غیر مطبوخ آن بشویند چرک آن را زائل سازد و جلا دهد، و همچنین چون آرد بسیار نرم آن را با آب بمالند و خشک نموده با آب بشویند و همچنین چند مرتبه تکرار نمایند، بسیار صاف و جلا یابد.

المضار: آشامیدن آب مطبوخ شلتوک، که به فارسی «شالی» و به هندی «وهان» [۲۱۱ پ] نامند، و پوست شلتوک که بسیار نرم سلایه کرده باشند، از سموم است، و گویند که؛ یک مثقال آن کشنده است.

و برنج مولّد قولنج و سُدّه است، و **مؤلف تذکره** «مکرب و مصدع» می‌داند. مصلح آن خیسانیدن آن است در آب نخالهٔ گندم، و خوردن آن با شیرینی. و چون در آب قرطم بجوشانند رفع سدّهٔ آن می‌کند، بدل آن آرد جو مغسول است.

نظم

فرمایش آفتاب فصاحت حکیم ذرّهٔ شیرازی

چیست آن دُرّ نسفته که بود بحرش بر خودچو سیم‌است‌ولیکن‌صدفش‌هست‌چوزر
همچو در پرورش از آب بیابد ز اوّل آخرالامر ترّقی بپذیرد ز آذر

---

۱. ماءالشّعیر: آبجو.
۲. بالمُناصفه: نصف نصف.
۳. اغتسال: شستشو.
۴. اوساخ: چرکها و ریم‌ها.
۵. ترمس: باقلای مصری.

گـاه هـمرنگ زمرّد بـود و گـاه چـو لعل | گاه چون خوشهٔ مرجـان و گـهی عِـقد گـهر
لؤلؤ سَـفته زنـا سـفته ثـمن دارد بـیش | این‌نه سفته‌است وز سفته‌است فزونتر به‌خطر
ژرف دردی چو ببینی به صـفا و بـه صـفت | همه همرنگ صـدف بـاشد و هـمسنگ دُرَز
گاه دریای رعایاست به صد خفّت و خـوار | گاه در دست ملوک است به صد عزّت وفـر
هر چه را صدمه زنی، کوفته می‌گردد و [خُرد] | هر چه او صدمه خورد بـیش شـود نـیکوتر
بر سرش لطمه زند خلق به چوب و بـه لگـد | از برش حلقه خورد خلق به شام و به سـحر
بس کسان را کـه دهـد قـوّت و سـازد فـربه | گر چه از خود به نظر هست ضعیف و لاغر
قوّت شـیر ژیـان دارد و رنگش چـون شیر | بـــرّهٔ شـــیر بسـی پـرورد او انـدر بـر
ســازگاریست بـهر چـیز ولی از هـمه بِـه | روغن و گوشت همی باشدش و شیر و شکر
گـاه بـا شکّـر خـندان مـهی هم بـالین | گـاه بـا گـوهر دنـدان شـهی هم بستر
گاهی از فرط ضـیاء هـم بـر تـخت فـغفور | گــاهی از فـرّوبها، هـمسر تـاج قـیصر
طُرفه باشد کـه گـهی نـقل شـود در مـجلس | طُـرفه‌تر ز آنکـه گـهی بـاده شـود در سـاغر
سرد وخشک‌است ولی گرم وتَرَش جان افزاست | که به صـفرائـی از آن نـفع رسـد گـاه ضـرر
در جمادی ز نباتی بگذشته است و شگفت | کـز جـمادی بـزند نـیز ز حـیوانـی سـر
مـایهٔ عـیش مـهان، مـائدهٔ جـیش شـهان | رافـــع طـیش گـران دافـع آلام جگـر

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ ثانی در حبوب برنج

[۲۱۲ ر] به سهولت گذرد او چو کلیم از غرقاب | بـه سـلامت بـدر آیـد چـو خـلیل از آذر
گردد از الفت این لامع و روشن چو نـجوم | شود از صحبت آن ساطع و تابان چـو قـمر
گاه چون یوسف صـد نـقش در چـاه مـقام | گـاه چـون یـونس دوالنّـونش در بـحر مـقر
بـــاز آزاد و عـــزیز آیـد از چـاه بـرون | نـیز دلشـاد و نـفیس افـتد از بـحر بـدر
بیشتر جویدش آن کس که از او دارد پیش | سـیرتر گـردد ازو هـر کـه ازو گـرسنه‌تر
ذره سر بسته سخن چند سرائی باری | حـــقّهٔ دُرّ دری راز صـــفا بگشــا در

این همه وصف برنج است که بی رنج دهد صاحب راد تو بر خلق خدابی حد و مَز

***

زهر نعمت که بر خوان آفریدند برنج زرد سلطان آفریدند
چو خاتون مزعفر سر تهی بود ز بهرش معجر نان آفریدند
دل سنبوسه زان اسرار خالیست که در ساق عروسان آفریدند
نمی‌دانم که در جمع قطایف چرا رشته پریشان آفریدند
ز کُنج کُنجد آمد ارده در چرخ در آن حالت که شیلان آفریدند
چون بادنجان به تنهائی همی سوخت قرینش تا به بریان آفریدند
ز خونابی که از بریان فرو ریخت عقیق و لعل و مرجان آفریدند
چو «یغرا» پهلوانی سوی شیراز نیامد تا خراسان آفریدند
دهان مردم از اشعار بسحاق چو نار و پسته خندان آفریدند

***

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست هیچ شربت به ز آب سرد نیست*

تعبیر

ابن سیرین گوید: برنج در خواب مال بُوَدْ که به رَنج حاصل شود، آن بدان قدر بُوَدْ که دیده باشد؛ یعنی اگر در خواب دید که، برنج بسیار داشت مال بسیار به رنج حاصل کند، و اگر اندک دید، اندک حاصل کند.

«کرمانی» گوید: اگر بیند برنج پخته همی خورد، دلیل کند که همهٔ حاجتهای وی روا شود و خیر و نیکی به وی رسد.

و اگر بیند که برنج با گوشت پخته همی خورد، آنچه گفتیم بهتر و بیشتر باشد، و همچنین برنج به شیر سخت نیک باشد.

و اگر بیند برنج به دوغ پخته همی خورد، دلیل بر غم و اندوه کند.

امام جعفر صادق، علیه السّلام، فرمود که: دیدن برنج در خواب بر سه وجه است: یکی مال، دوم حاجت روائی، سوم خیر و منفعت که بدو رسد.

قانون زراعت برنج:

---

*. این بیت را در دیوان اشعار بسحاق نیافتیم، شاید اثر طبع خود مؤلّف باشد.

بدان که برنج مغز شلتوک است که پوست آن را با دسته و دَنگ[۱] و سنگ جدا نمایند، با نمک کوبیده برنج شود. هر چه دسته و دنگ و نمک بیشتر به او برسد و سفیدتر شود، برنج آن بهتر گردد.

خلاصه شلتوک را می‌کارند، اگر چه از زارع صادق القولی استماع شد که وقتی به جهت ضرورت، که شلتوک ممکن نشده، برنج کاشتیم و حاصل برداشتیم.

[۲۱۲ پ] اقلّ حاج نیز تصدیق این شخص راکرد، امّا به شرط آنکه از دسته و دنگ و سنگ مطلقاً صدمه به پوست نازک آن نرسیده باشد، که قلیل سفیدی که بر سر دانهٔ اوست، خورده شده باشد، و نمک اصلاً به آن نرسیده باشد، و الاّ امکان سبز شدن ندارد.

الحاصل[۲]**؛ شلتوک را انواع است**، و زراعتی است گرمسیری، خاصّه نوع چنپای آن که احسن و الطف[۳] است. در هوای معتدل نیز چنانچه به وقت خود زرع نمایند، خوب شود ولی در سر حدّات مطلوب به عمل نیاید.

اگر خواهند در سر حد زراعت نمایند، باید در آب آن مزرع تدبیری کنند که برودت آن کم شود، مثلاً به جهت زراعت آن زمینی را معیّن کنند که تا به منبع آب مسافتی داشته باشد که تا آب بر سر زمین زرع رسد، اندک گرمتر شود.

در گیلان و بعضی مواضع که ترس کمی آب در تابستان دارند، اصطخر درست نمایند. در زمستان آب در آن اصطخر نموده، انبار کنند، در تابستان بکار برند.

زمین زراعت آن باید پر قوّت و سیاه رنگ و خالی از ریگ و سنگ باشد، هموار و مسطّح از خار و خاشاک منقّح بوده؛ هرگاه ضعیف وکم قوّت بود، به مقوّیات زبل[۴] یا زرع شبدر، یا انداختن مهک[۵]، یا دادن آب چله، به طریقی که بعد، انشاءاللّه عرض می‌شود، تقویت نمایند.

به شرط دادن آب چلّه، هر ساله یک قطعه زمین را سه سال الی چهار سال رویهم و متوالی زراعت نمایند. بعد جای آن را یک دو سال گندم و ذرّت کارند، ریع و برکت کلّی نماید، پس از آن به مقوّیات تقویت نموده، شلتوک کارند.

---

۱. دنگ و: پادنگ، نام دستگاهی که در شمال ایران برای جدا کردن پوست شلتوک از دانه بکار می‌رود. Padang = Vadang = Vadang

۲. الحاصل: نتیجتاً، در نتیجه، خلاصه در اینجا.

۳. الطف: نیکوتر و لطیف‌تر.

۴. مقوّیات زبل: کودهای تقویت کننده.

۵. مهک: گیاهی که در زیر خاک کنند تا پوسیده و خاک را سست سازد.

هر گاه زمین مسّطح نبود، آب همواره در آن قرار نگیرد، و اگر خار و خاشاک داشته باشد و بر شلتوک غالب شود، آن را ضایع نماید، اگر چه همان آب مجاوری شلتوک اکثر گیاهها را بپوشاند و زمین را پاک نماید؛ و الاّ باید گیاه خارج را قطع نماید و آب باید همواره در آن مزرع جاری باشد.

حدود و مرزهای کرزه‌ها و قطعات زمین مزرع بلند که آب گیرهٔ زیاد داشته باشد، همان سرهای گیاه شلتوک از آب بیرون باشد. و هر گاه آب طغیان نموده گیاه شلتوک را غرق نماید و بزودی بیرون نیاید بلکه فاسد و ضایع شود.

چراغی که ز روغن نور گیرد بسا باشد که از روغن بمیرد

هر گاه آب در آن مزرع جاری نباشد و نگذرد، متعفّن شود، شلتوک را ضرر رساند، و آب آن گرم و ملایم و مطلوب است. مگر در شدّت و حدّت گرما، که اگر چند روز آب سرد به آن رساند، ضرر ندارد.

در هند به آب باران آن را زراعت نمایند.

مادام که سر گیاه و خوشه‌های آن بیرون از آب است، خوف ضرری نیست. هر مدّت و آب به هر شدّت که باشد.

و اگر احیاناً در بعض اراضی گود و کنارهای دریا طغیان آب گیاه آن را غرق نماید و بزودی از آب برنیاید، فاسد و پوسیده نموده. و چون محصول شلتوک به حدّ کمال رسد، و بخواهند حصاد نمایند، اطراف مزرعه را ببندند که آب در آن مزرعه ایستاده بیرون نرود، و بنیاد حصاد [در آن] گذارند؛ که اگر آب را قطع کنند و حصاد نمایند، شلتوک آن بریزد و تلف شود.

چون عرض شد که زمین را به مقوّیات تقویت نمایند. **صفت مقوّیات عرض شود:**

صفت زبل انداختن در اراضی سادح[1] که به جهت زرع شلتوک منظور دارند، قبل از شیار[2] به فاصلهٔ سه ذرع یک وقه[3] زبل کهنهٔ پوسیدهٔ گاو یا گوسفند اندازند و پهن و پریشان نمایند، بعد شیار کنند که زبل داخل زمین رود. هر گاه زبل کبوتر بهمرسد،[4]

۱. سادح: نیکو حال. ۲. شیار: شخم.
۳. وقه: واحد وزن رایج در شیراز (صد و سی گرم)
۴. بهمرسد: فراهم شود.

به علّت حدّت و کثرت قوّت، قلیل آن را با کثیر زبال مخلوط نموده، در مزرع بریزند.[۱]

صفت زرع شبدر در برج میزان: سال قبل یا برج حمل آن سنه، بذر شبدر را در زمین سادح مزرع شلتوک بریزند. گله گاو بر روی آن بگذرانند که اندک زیر خاک رود، و اگر شیار کرده، بذر آن را بکارند، بهتر است.

به هر حالت، آب دهند، سبز شود. گیاه آن را به دواب دهند.

هر وقت بنای طولکی و دست نشان[۲] دارند، گیاه آن را با خیش برگردانیده، زیر خاک نمایند، کرزه بسته، بنای طولکی گذارند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ ثانی در حبوب برنج

قانون زرع برنج

[۲۱۳ ر] **صفت مهک انداختن** بعد از بستن کرزه و بلند کردن حدود مزرع، چه در خشکی شیار نمایند و چه در آبی: در هر کرزه شیار بسته که در عرض و طول به حدّ وسط شود، تخمیناً پنج ذرع در سه ذرع بود، یک وقه مهک اندازند، پهن نمایند، و با خیش زیر گِل نمایند. و اگر زمین خشکی باشد، بعد [از] انداختن مهک، آب دهند که زیر گل رفته، پوسیده گردد.

صفت آب چلّه، در امکنه و مواضع که برودت بر حرارت غالب است. در مزرعی که سال پیش شلتوک بود، بعد از فراغ از حصاد شلتوک، آب را از مزرع قطع نکرده تا اوّل برج حمل، که در ایّام زمستان آن زمین پر آب بوده یخ بندد. در برج حمل آب را بسته زمین را خشک انداخته، اقدام به زراعت آن نمایند که کمال مرغوبی را بهم

۱. چون فضلهٔ کبوتر آهکی است، باید کمی از آن با کود گوسفند یا گاو بیامیزند تا کشت بذر سوخته نشود.
۲. دست نشان: نشاء.

می‌رساند. گفته‌اند: **آب چلّه بهتر از کود گله است.**

چون مقوّیات را معروض داشت، قبل از زرع، **معرفت چهار امر لازم بود** به عرض آنها پرداخته:

اوّل معرفت بذر است که پیش و بیش از همه کار لازم است. بذر باید درشت و رسیده و خوش ذات و خالی از دچگال[۱] باشد، بلکه در وقت حصاد شلتوک آن را از خوشه‌ها دست کش نمایند، یا بعد به دقّت تمام پاک کنند که دانه دچگال در آن نباشد، و آن را در جای مضبوط بی رطوبت نگاه دارند که رطوبت آن را سیاه و فاسد ننماید.

دوم، معرفت وقت زراعت است. هر ولایت و مملکتی به علّت آب و هوا، برودت و حرارت تفاوت کلّی نماید.

وقت زراعت نوع چنپا، به جهت دست نشان در مواضع معتدله بذر آن را از دهم برج حمل الی آخر آن، و در سر حدّات بعضی مواضع که برودت غالب بود، از بیستم برج حمل لغایت دهم ثور در چاه نمایند. اگر زودتر در چاه کنند سرما اذیّت رساند. درگرمسیرات از اواخر حمل لغایت بیستم برج جوزا، به سه دفعه بذر را در چاه کنند.

هر یک را بعد از چهل روز از تخمدان بیرون آورده، نقل به مزرع دست نشان نمایند.

و بذر دست افشان را از بیستم برج حمل تا بیستم برج ثور در چاه کنند، به اختلاف هوا،

نوع گرده، که مشهور به شهری است، بذر دست نشان از بیستم برج حمل لغایت بیستم برج ثور، و بذر دست افشان را در ولایات حارّه، ده روز قبل از تحویل شمس به برج حمل؛ و هر چه سردتر شود تا اوّل برج ثور در چاه کنند. و هرگاه محلّی باشد که مطمئن باشند آخر آن در سرما اذیّت به آن نرسد، تا آخر برج ثور هم عیبی ندارد.

در بلاد هند تا اواخر جوزا هم بذر می‌کارند.

سوم، معرفت چاه است، که نزدیک آب جاری، چاهی حفر نمایند که گنجایش و

---

۱. دچگال: بهم چسبیده.

مجال یکصد و پنجاه من کمتر یا زیاده شلتوک داشته باشد،

عرض حالش: اوّل آنکه آفتاب در آن اثر نماید، آب را گرم کند، زیاده از عمق آن بود؛ زیرا که قعر چاه آب گرم نشود و شلتوک آن نو شکفته نشود. آب جاری در آن چاه انداخته، تأمّل کرده تا گِل آن ته نشین شود و آب صاف گردد؛ آن وقت شلتوک را در آن چاه ریخته، هر چه پوچ و ضایع و بی مغز است، روی آب آمده، گرفته دور نماید؛ شلتوک بی‌عیب در آن چاه قرار گیرد. جویی باریک از آب روان، در آن چاه [۲۱۳ پ] آورده که آب جاری متّصل به آن چاه برسد. در گرمسیر سه روز، در هوای معتدل تا پنج و شش روز به اختلاف هوا تخم را در آن چاه گذارده، مراقبت نماید که آب چاه صاف و پاک باشد. اگر از گل آلوده و تیره شود، تخم را ضایع نماید؛ آن وقت چند اصله چوب بر سر چاه انداخته قدری خاشاک بالای چوب ریخته. اگر از تقلّب رعایا متوهّم بود، قدری خاک بالای چوبها ریخته، روی آن را مهر نماید؛ تا وقتی که بخواهد شلتوک را از چاه بیرون آورد.

چهارم، معرفت شکفتن بذر: زمین مسطّح سخت که از خاشاک پاک باشد، معیّن نماید، گیاه‌تر از باغ و راغ آورده، اگر گیاه اسفند ممکن شود، بهتر است و زودتر شکفته شود. شلتوک را با گیرهٔ چوبی از چاه بیرون آورده، هر گاه گل آلود باشد، به آب صاف بشوید و در آن زمین مسطّح رویهم ریخته به قدر نیم ذرع بلند نماید، یا مدرّ به ارتفاع یک ذرع شلتوک را به قوّت تمام به اعانت[1] دست و پا بهم وصل نماید، گیاهها را بر اطراف و بالای آن ریزد مضبوط نماید. بالای آن را خاکستر و خاک ریخته با قوّت پا مستحکم نماید؛ به جهت اطمینان بالا و دور و اطراف آن را مُهر نماید. شب آدمی بالای آن بخواباند که حفظ آن از دزد نماید.

در گرمسیرات سه روز، در هوای معتدل چهار پنج روز شکفته شود. هر گاه به علّت برودت هوا دیر شکفته شود، آن شلتوک را با دست بهم زده، آب گرم بر آن پاشیده، به طریق اوّل مضبوط نماید. و هرگاه عدم شکفتگی از حرارت هوا بود، آب سرد بر آن پاشد، به همان قانون معمول دارد.

همین قدر که حجاب موانع مرتفع شد، شاهد برنج از حجلهٔ قشر هلال ابروئی

---

۱. اِعانت: کمک.

نموده، و تبسّمی فرموده؛ به عبارةٍ اُخرٰی شکفته شد و تنجه[1] زد؛ زارعین جمع شده، آن را با دست از هم جدا ساخته، در ظروف عدیده کرده، به حمل دواب یا دوش به مزرع تخمدان برند که کرزهای کوچک بسته مهیّا نموده، پر و زیاد در آنها بریزند.

بالجمله، چون شلتوک را به دو قاعده زراعت نمایند، احسن دست نشان است و اسهل[2] دست افشان.

اوّل به عرض دست نشان اقدام می‌نماید:

بدان که دست نشان که آن را طولکی و کلالی نیز گویند، اگر چه زحمتش زیادتر است، لیکن ریع و برکتش بیشتر، در اکل[3] لذیذ و در سنگ زیاده از دست ریز آید.

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.

اوّل تخم را در تخمدان به عمل آورده، بعد از چهل روز که آن تخم ترقّی و رشد نمود آن را نقل به زمین دیگر نمایند.

صفت تخمدان: زمینی را معیّن کنند که مسطّح و از گیاه منقّح باشد. هر گاه چمن داشته، آنقدر شیار نمایند که چمن آن تمام شود، و چمن را برچیده که مطلقاً در آنجا نباشد. هر جا به قسمی مقرّر است؛ بعضی به شیار خشکی اکتفا نمایند. سه چهار شیار نموده که زمین گِلمند شود. برخی زمین را آب زده یا آنکه خود زمین آب اصلی داشته، چند شیار در آب کرده که کلوخهای آن نرم و زمین سست شود. پاره‌ای زمین خشک را دو شیار زده، بعد آب در آنجا انداخته، دو شیار دیگر در آب نمایند.

به هر صورت، بعد از شیار کرزه‌های کوچک، که مجال چهار پنجم نه عباسی یا کمتر و بیشتر بذر داشته، بندند. حدود کرزه‌ها را به قاعده بلند نمایند و راه آب به جهت هر کرزه قرار دهند که آب جاری به هر یک رسیده بگذرد. پس از آن از گیاههای تر از قبیل «نوز» و «مهک» که به عربی «سوس» گویند، به دست آورده، پر و زیاد در کف کرزه‌ها ریخته، زیر گِل نمایند که پوسیده، زمین را سست نماید، بعد زارع حدود کرزه‌ها را از گِلهای رقیق کف کرزه‌ها.

---

۱. تنجه: نوک زدن، شکوفه دادن (در اینجا) [از واژگان لهجهٔ شیرازی]

۲. اسهل: آسانتر.

۳. آکل: خوردن.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ ثانی در حبوب

قانون زرع برنج

[۲۱۴ ر] گرفته، اندود نماید. آن وقت در هر کرزه سه وقه زبل کهنهٔ سه سالهٔ گاو و یا گوسفند ریخته، پهن نموده، آب کرزه‌ها را زیاد کرده، ممرّ آب هر کرزه‌ای را بسته که زبل هر کرزه در خود او قرار گیرد. یک شبانه روز تأمّل نموده، بعد زارع در کرزه‌ها رفته، با دست و پا زبل را نرم نماید که با گِل آن مخلوط و ممزوج شود.

روزی که می‌خواهند تخم را در تخمدان بپاشند، زارع درکرزه‌ها رفته، با بیل دم پهن کف تمام کرزه‌ها را صاف و هموار نماید که گویا ماله کشیده‌اند؛ بعد آب آنها را زیاد نمایند. تخم شکفته را پر و زیاد در آنها بپاشند، تا هفت روز تأمّل کنند.

بعد دو قسم مقرّر است: بعضی، بعد از هفت تا دوازده روز یک روز آب را بسته یک روز رها نمایند که ریشهٔ تخمها به گل فرو نشیند. بعد آب را در کرزه‌ها به طوری زیاد نماید که سر گیاه از آب بیرون باشد. هر قدر گیاه آن بلند شود، آب آن را زیاد نماید، تا چهل روز که وقت طولکی است.

پاره [ای] بعد از هفت روز آب آن را به کلّی کشیده، اگر زمین سست باشد، یک شبانه روز؛ و هر گاه زمینی سخت باشد، یک شب آب بست دهند که تخم به گل نشیند. بعد به همان قرار اوّل آب در کرزه‌ها انداخته، هفت روز تأمّل نمایند، یک شبانه روز دیگر آب را از آن کرزه‌ها باز داشته که شلتوک ریشه قائم نماید. مجدّداً آب در کرزه‌ها انداخته، مراقب بوده که سر گیاه آن از آب بیرون باشد.

در عرض چهل روز باید تخم در تخمدان باشد. در اراضی کم قوّت دو آب بست به همان قرار، و پر قوّت چهار آب بست لازم است.

هر گاه ضعف در گیاه تخمدان ملاحظه شود، قلیلی زبل کبوتر را نرم کرده، بر آنها پاشیده، معجّلاً قوّت بهم رساند. زبل خفّاش هم، همین اثر را می‌نماید.

صفت دست نشان:

اوّلاً بدان که به جهت شلتوک چنپا زمینی کم قوّت، و به جهت شهری پر قوّت.

در نشانیدن، چنپا راتنگ و فاصله دار، و شهری را پرتر نشانند. و در اراضی با رطوبت چمنی پر، و در زمین خشک تنک‌تر تخم بنشانند.

ثانیاً در این مدّت که شلتوک، یوسف مثال[1] گاه در چاه پنهان و گهی در تخمدان زندان است، زارع با کفایت زمینی را به قدر کفاف معیّن، به مقویّات معروضه، تقویت نموده، ملاحظه نماید که مسطح و نزدیک تخمدان باشد.

اگر آن اراضی خشک است، دو سه شیار خشکی زده که زمین گلمند شود و از خاشاک پاک گردد. دهم برج جوزا آب در آن اراضی شیار شده انداخته، کرزه‌ها بسته، حدود آنها را بلند نماید که آبگیر داشته باشد؛ همواره آب در آنها مملو بوده، یک روز قبل از طولکی یک شیار دیگر در آن کرزه‌ها بسته، آب ایستاده نمایند، بعد آنها را ماله نمایند، شروع به نشانیدن شلتوک نمایند.

هر گاه آن اراضی پر آب است، با خیش آبی، که خیش مخصوص است، به گاوهای پر قوّت کم جثّه بسته، چند شیار در آب نمایند، که زمین نرم و گیاه آن زیر سم گاو تلف شود؛ آن وقت کرزه‌ها بسته، زمین را ماله نمایند که هموار و صاف شود. تخمها را چند نفر با دست از تخمدان کشیده در بعضی مواضع «درکشا» که «پوست گاوی» است، عرض و طول آن هر یک سه و چهار یک است، چند رشته بند بر آن بسته‌اند، اندازند.

[۲۱۴ پ] بندها را به دورهٔ آن تخم مضبوط نمایند، دو گاو جو[2] به گردن، در آنجا ایستاده، بند کشا را به آن جو بندند، از زمین تخمدان مزروع دست نشان آورند. شخصی تخمها را از کشت بیرون آورده، در کرزه‌های شیار شده بسته آب افتاده، اندازد. در پاره [ای] مزارع تخم را در لوده[3] یا جوال یا ظرف دیگر کرده، به دوش حمل نمایند.

اشخاصی چند که آنها را «برنج نشان» و «طولکی کن» گویند در کرزه‌ها ایستاده منتظر وصول تخم هستند.

ملاحظهٔ ضعف و قوّت زمین دست نشان و حاصل تخمدان را نموده. چون شلتوک نباتی است زاینده، از دانه چندین دانه‌ای متولّد شود، و ریع کلی نماید،

۱. یوسف مثال: مانند حضرت یوسف (ع)
۲. گاو جو: یوغ.
۳. لوده: کیسه.

به استعداد و قابلیّت مزرع دست نشان و حاصل تخمدان، به طریقی که تفصیل آن عرض شود، تخم بنشاند.

چنانچه زمینی بالذّات یا از قوّت نهاد، مرغوب و حاصل تخمدان به حدّ کمال و مطلوب باشد، هرروزی‌را به‌اندازه‌وبرآورد همان‌روز، حاصل‌ازتخمدان بیرون آورده.

نظر به قوّت زمینی که از عهدهٔ غذای حاصل بر می‌آید، به فاصلهٔ هر شبری یک اصله الی سه اصله در زمین بنشاند، که از فضل باری اولاد متوالی متولّد، و تمام زمین را فراگیرد بهم وصل نماید.

در اوّل وقت یک اصله، در وسط وقت دو اصله، و آخر وقت سه اصله بنشانند.

هر گاه زمین قوی و کامل و حاصل تخمدان ضعیف و ناقابل باشد، چون قوّت زمین حاصل را تقویت نماید و غذا دهد، به فاصلهٔ هر شبری سه اصله الی چهار اصله بنشاند، که اولاد بسیار زمین را وصل نماید.

چنانچه در وسط جوزا تخم نشاند، سه اصله و الاّ چهار اصله بنشاند.

اگر زمین به‌ضعف‌گراید وحاصل تخمدان قوی به نظر آید، چون لاعلاج از زمین باید غذا به حاصل رسد، حاصل قوی بیشتر غذا طلبد و قوّت زمین را جذب نماید، [بنابراین] زمین ضعیف از عهده نیاید، به فاصلهٔ یک شبر زمین سه اصله بنشاند.

هر گاه زمین ضعیف و نالایق و حاصل تخمدان، نحیف و ناموافق [بود] نظر به عدم بضاعت و فقدان استطاعت زمین، که از عهدهٔ غذا دادن حاصل برنیاید، و احتمال حمل و تولّد حاصل از زمین ضعیف نمی‌رود، به فاصلهٔ یک شبر زمین نیز سه اصله بنشاند. و در اراضی شور و تلخ پنج شش اصله به جزئی فاصله بنشاند.

بعد از نشانیدن آب درکرزه‌ها به قدری نمایند که سر گیاه آن از آب خارج باشد.

چون شعرا[ی یمانی] که‌ستاره‌ای‌است‌مشهور، طلوع‌نماید، قریب‌به‌بروز و ظهور خوشه‌باشد، یک‌شبانه‌روز آب بست دهند. قبل‌از طلوع شعرٰی آب مزرع کمتر و بعد از طلوع بیشتر و سردتر بود، بهتر است، تا به کوری چشم حسودان بنای حصاد شود.

پاره (ای) امکنه یک ماه بعد از طولکی، در عرض ده شب، هر دو شب آب مزرع شلتوک را بسته، روز رها نمایند تا خوشهٔ شلتوک ظاهر شود. پاره‌ای چهل و پنج روز بعد از طولکی آب را بسته، به طوری که زمین آن خشک شود، مجدّداً آب اندازند. یک آب بست دیگر هم بیست روز بعد از آب بست اوّل دهند.

تا بعداً حصاد شود.

از بدو زراعت شلتوک تا تخم سه اربعین است که: چهل روز ریشه و چهل روز بیشه و چهل روز خوشه باشد.

ابتدای وقت برنج چنپا، نشانیدن در بلاد معتدله از ابتدای جوزاست الی آخر آن. و درگرمسیرات تا آخر سرطان. و [برنج] شهری از بیستم جوزا تا وسط سرطان. چنانچه زیاد طول کشد، سرمای فائیز نیز آن را ضایع نماید.

وقت نموده که تخم را به وقت بنشاند، که در هوای معتدل و قریب البروده، چون سهیل طلوع نماید، خوشهٔ شلتوک ظاهر شده باشد؛ و الاّ به کمال نرسد. و چون بیست روز از نشانیدن شلتوک گذشت،

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزرع در دو مزرعه

مزرعهٔ ثانی در حبوب برنج

قانون زرع برنج

[۲۱۵ ر] که شلتوک ریشه قائم نموده وگیاه آن سیاه به نظر آمد، زارع در آن مزرعه رفته، هر قدرگیاه خارج ملاحظه نماید، در بیخ و بن آنها دست کشیده قلع کند، و مزرع شلتوک را پاک کند. [و] هر وقت گیاه خارج ملاحظه نماید، این عمل را مکرّر نماید که سبب ترقّی شلتوک شود.

هر گاه آب مزرع شلتوک کم وگاهی زیاد شود، باعث[1] دچگال[2] گردد. باید همیشه آن مزرع پر آب بوده، چنانچه خوشهٔ شلتوک از ضعف حاصل دیر بروز نماید، به طور فالیز خربزه از دنبه بو دهند نافع شود. هرگاه گیاه و حاصل شلتوک پر قوّت و بلند شود، بیم آن باشد که این قوّت و رشد مانع بروز و ظهور خوشه گردد. مانند زنان پرگوشت پیه گرفته که عقیم شوند، باید آب مزرع را زیاد و علاوه کنند که

۱. باعث: موجب.

۲. دچگال: غلیظ، بهم چسبیده (Dense)

کثرت و شدّت آب قوّت آن را کم نموده باعث بروز و ظهور خوشه شود.

هرگاه آفت آتشک[1] که آن را «سرخی» گویند، که بعد از طولکی کردن سرخی در حاصل شلتوک ظاهر شود، علاجش خون کهرهٔ[2] قرمز و دوغ[3] و برگ چنار است، در جمیع جداول که آب به شلتوکزار[4] می‌رود، بریزند که به تمام حاصل برسد، مفید افتد. هرگاه شلتوک بی رطوبت را با خوشه در جای خشک بی رطوبت انبار نمایند، سالها بماند.

مقوّیات[5] معروض در صورت ضعف زمین است. اگر زمینی قابل[6] و قوی بود، مقوّیات نخواهد.

صفت دست نشان که اسهل است و کم ریع، هرگاه زمینی خشک است زبل کهنه انداخته، از خار پاک کرده، سه شیار زده، کرزه بسته، آب انداخته، ماله نموده، تخم را تنک و فاصله دار در آن بپاشد.



۱. آتشک: آفتی است به نام ارمنی دانه یا آبله فرنگ.
۲. خون کهره: بزغاله شیرخوار.
۳. دوغ: شیر ترش مسکه گرفته.
۴. شلتوکزار: شالیزار، برنجزار.
۵. مقویّات: انواع کود.
۶. قابل: حاصلخیز.

و هرگاه زمینی پر آب است، در همان آب چند شیار زده، ماله نموده، تخم بریزد. بعد از پنج شش روز آب آن را بسته، به طریقی که زمین خشک و گیاه آن با نم باشد. ریشهٔ آن گیاه شلتوک به‌گل نشیند، آن وقت آب را به قاعده رها نموده، مزرع را پر آب نماید؛ بعد از بیست و پنج روز دیگر مجدّداً آب بست دهد به طریق معروض. پس از آن آب را مجاور و به اندازهٔ نموّ حاصل، زیاد نموده مقطوع ندارد[1]، تا حصاد شود. در آب بست. زارع با ربط[2] باید هر قدر لازم شود، خودداری ننماید.

[۲۱۵ پ] بید اَنْجیر

بید انجیر، به‌کسر بای موحّده و سکون یاء مثنّات تحتانیّه و دال مهمله و فتح الف و سکون نون و کسر جیم و سکون یای مثنّات تحتانیّه و رای مهمله، فارسی است. به شیرازی «کنتو» و به عربی «خروع» و به ترکی «کرچک» نامند.

ماهیّت آن دو نوع می‌باشد: سفید و سرخ مایل به بنفش، و دوم قویتر از سفید [است]. منبت آن بلاد معتدله. در حرارت و رطوبت، طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک.

افعال و خواصّ آن:

محلّل و ملیّن عصب و مسهل قوی خلط بارد، منقّی عروق و مقوّی اعضاء [است]. و جهت صداع و فالج و لقوه و رعشه و امراض بارده و ضیق النّفس و سرفهٔ بارد و تحلیل قولنج و ریاح و تلیین[3] صلابات[4] و اوجاع ظهر[5] و مثّانه و استسقاء [نافع است]، خصوصاً مغز آن که قوّت اسهال آن زیاد است.

و برای ادرار حیض[6] و اخراج مشیمه[7] نافع [است].

و چون ده عدد مغز دانهٔ آن را سائیده و به ماء العسل بیاشامند، اسهال بلغم و رطوبات مائی نماید. مُرَخّی[8] و مُسَقِط[9] اشتهاست، و موجب کرب و غثیان و قی. مصلح آن «کتیرا» و «مصطکی» و «نعناع».

مقدار شربت آن از پنج عدد تا ده عدد و مستعمل مقشّر آن است.[10] و بیست

---

۱. مقطوع ندارد: قطع نکند.
۲. زارع با ربط: کشاورز کار آزموده.
۳. تلیین: نرمی، نرم ساختن.
۴. صلابات: سختیها.
۵. اوجاع ظَهر: ورم پشت.
۶. ادرار حیض: روان شدن خون حیض.
۷. اخراج مشیمه: بیرون آوردن پوستهٔ جنین.
۸. مرخّی: رخوت آور، سست کننده، مخدّر.
۹. مسقط: پائین آورنده، کاهنده، (در اینجا)
۱۰. مقشّر: با پوست آن مصرف دارد.

عدد آن مسکر قوی، و پادزهر آن ریباس [ریواس] و عصارهٔ رمّان[1]. و بدل آن عُشر آن وند[2] است.

و ضماد آن جهت ثألیل و کلف و تحلیل اورام بلغمی و صلابت و تسکین اوجاع اورام و نقرس و مفاصل؛ و با سرکه جهت ورم پستان و اواخر حمره که باد سرخ نامند.

برگ آن ضعیف‌تر از حبّ[3] آن است در اسهال؛ و تریاقیّت[4] آن زیاده، و آشامیدن عصارهٔ تازهٔ آن مکرّر، و قی نمودن بدان جهت رفع سمّ مار و نهش و افیون و امثال اینها [است].

و ضماد آن با آرد جو جهت اورام حارّهٔ چشم و ورم زیرگلو[5] و سایر اعضای بعیده، و مقیء و مسهل.

و آشامیدن دو مثقال با شیر تازه دوشیده جهت تسکین وجع الفؤاد[6] بارد، و پوست بیخ آن جهت رفع مغص و انفتاح مجاری و سدد نافع [است]. و با مآءالعسل جهت تحلیل بلغم لزج از اعضای بعیده خصوصاً که تازه ساخته باشند؛ و طلای آن جهت رفع تشنّج و تلیین صلابات و دردگوش و انضمام فم رحم و انقلاب آن[7] و جرب متقرّح و قروح رطبهٔ سرد و ورم معده و رفع آثار کبودی جلد[8] و یا زیدالبحر جهت داءالثّعلب[9]، و با آب گندنا[10] جهت بواسیر شرباً و ضماداً.

و چون در ظرف مس کنند و بر آتش گذارند و سر آن را به ظرف مس بپوشند تا خوب گرم شود، و در هر یک مثقال از آن یک حبّهٔ کافور خالص اصلی در عین گرمی سر آن را بازکرده، در آن اندازند، و باز سر آن را بپوشانند تا گداخته گردد، و فرود آورند و بگذارند تا سرد شود، و همان قسم پوشیده باشد.

و بعد از طهارت در قضای حاجت هر مرتبه موضع بواسیر را خشک نموده، این

---

۱. رُمّان: انار.
۲. وند: رجوع شود به دهخدا
۳. حَبّ: دانه.
۴. تریاقیّت: پادزهری.
۵. ورم زیرگلو: بیماری گواتر اختلال تیروئید بر اثر کمبود (ید) که عوام به آن غمباد گویند.
۶. وجع الفؤاد: تورم قلب.
۷. انقلاب: بسته شدن دهان رحم در دگرگونی آن.
۸. جلد: پوست.
۹. داءالثّعلب: نوعی بیماری که در سر پدید آید و موی بریزاند.
۱۰. گندنا: نوعی تره.

روغن را نیم گرم کرده بمالند، زایل گرداند.

و جوشانیدهٔ آن با سلخ الحیّه و خردل، و تدهین بدان جهت کزاز[1] و داءالحیّه[2] و اقسام قوبا[3] و کلف، بی عدیل [است]، بدل آن روغن ترب است. اهل هند «بیدانجیر» را دافع جذام دانسته‌اند.

زراعتش به حسب آب و هوا متفاوت است در گرمسیرات بهتر و ترقّی آن بیشتر است. بس باشد که در زمستان مطلقاً خشک نشود؛ و چون یک سال بکارند، چند سال بردارند.



[تصویری از بوتهٔ بید انجیر]

در هوای معتدل اوّل برج ثور تا نیمهٔ آن کارند.

پاره [ای] امکنه زمینی را پله بند نمایند، در کمال خوبی و پر ریعی شود. و در

۱. کزاز: بیماری معروف. ۲. داءُالحیّه: داءُالثّعلب.
۳. قوبا: خشونت و درشتی است که در ظاهر پوست پدید آید.

بعضی مواضع زمین را سه شیار زده، بید انجیر را به فاصلهٔ نیم ذرع از همدیگر پاشند و با خیش زیر خاک کرده، کرزه بندند. خاک [را] آب دهند. و بعضی مزارع بعد از نزول رحمت، شب بیدانجیر را در آب کرده، صبح آن زمین را شیارکرده بپاشند، و با خیش زیر خاک نمایند. به همان نم و رطوبت سبز شود. خاک آب نخواهد.

به هر حال، زمین را ماله[1] نمایند. سی روز از آب دست نگاه داشته، بعد آب دهند. دوازده روز دیگر تأمّل کرده، آب دیگر رسانند تا بروز گُل، آن وقت آب را شش روز یک مرتبه تا آخر مقرّر دارند. به دفعات، هر قدر دانهٔ آن رسیده شود، قطع ساخته، در آفتاب انداخته که شاید حبّهٔ آن از حجلهٔ قشر بیرون آید[2]، و السّلام.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ ثانی در حبوب

[۲۱۶ ر] **تاج ریزی**

به فتح تای مثنّات فوقانیّه و سکون الف و جیم وکسر رای مهمله و سکون یای مثنّات تحتانیّه وکسر زای معجمه و سکون یاء، به فارسی «روباه تربک» و «روباه تورک» نیز به معنی «انگور روباه» و «شکر انگور» و به ترکی «قوش اوزُمی»[3] و به عربی «عنب الثّعلب»[4] و به هندی «مکوه» و «مکوی» نامند.

ماهیّت آن ثمر درختی است و انواع می‌باشد؛ از بستانی و برّی و جبلی، و هر یک نر و ماده دارد.

نر بستانی آن را «کاگنج» و اهل مغرب «حبّ اللّهو»[5]، و مادهٔ آن را «عنب الثّعلب» و اهل قنّاد و نزد اطلاق مراد این است.

---

۱. ماله نمایند: صاف نمایند.

۲. حبّه: تشبیه دانه به خوبروئی که از درون پوست آید.

۳. قوش اوزم: انگور پرنده.

۴. عِنَب الثّعلب: انگور روباه.

۵. حَبّ اللّهو: دانهٔ نشاط آور.

و برّی نیز دو قسم می‌باشد. جبلی و سهلی[1]. و جبلی آن را اهل مغرب «کاکنج عالیه» نامند و در خانه‌ها می‌کارند و این کوچکتر و صُلب‌تر از کاکنج بستانی است و نافع‌تر از آن.

وگویند نر قسم جبلی راکاکنج مُنوّم و مادهٔ برّی را «عنب الثعلب مخین» نامند؛ و کیفیّت این بسیار قوی می‌باشد.

و نبات عنب الثّعلب بستانی ما بین شجر وگیاه، و تا به دو ذرع و بر شاخ و برگ آن بزرگتر و عریض‌تر از برگ ریحان و مایل به سیاهی، و ثمر آن زرد مایل به سرخی و شیرینی و لزوجت؛ و در خوشه و تخم آن ریزه به قدر خشخاش سفید؛ و ثمر این نوع نیز سیاه می‌باشد. وگویند سیاه آن خالی از سمیّت نیست، و غیر مستعمل از داخل.

و بهترین آن مستعمل زرد مایل به سرخی بالیدهٔ تازهٔ فاسد نشدهٔ آن است؛ و مستعمل ثمر و برگ و عصارهٔ آن و یا عرق آن و یا مطبوخ، یعنی سلاقهٔ[2] آن و یا طلا و ضماد آن از خارج و عصارهٔ آن نیز، و نبات کاکنج بستانی از نبات عنب الثّعلب بزرگتر و برگ آن عریضتر، و ثمر آن به قدر نبقه[3] کوچکی و انگوری خرد املس، و در غلافی و در خامی سبز، و بعد از رسیدن سرخ می‌گردد. و تخم آن بزرگتر از تخم عنب الثّعلب [است].

و نبات قسم اوّل سهلی که آن را «عنب الثّعلب منوّم»[4] نامند. تمنّی[5] عظیم و برگ آن شبیه به برگ سیب و به و مرغب[6] غبارآلود؛ و در ساق آن چسبندگی است. و گل آن سرخ به رنگ خون. ثمر آن در غلافی زرد، و اصل قشر آن سرخ، و در زمینهای نمناک سنگلاخ می‌روید.

و قسم دوم این، که «مخین» گویند، نباتی است؛ برگهای آن مانند جرجیر[7] و بزرگتر از آن شبیه به برگ جرشف[8] و بی خار و ثمر آن در خوشه و در هر خوشه ده دوازده دانه، دانه‌های آن سیاه مدوّر رخو مانند دانهٔ دبق[9]؛ و بیخ آن سفید غلیظ

---

۱. سهلی: دشتی.
۲. سلاقه: پخته.
۳. نبقه: عنّاب وحشی.
۴. عنب الثّعلب منوّم: «تاجریزی» خواب آور.
۵. تمنّی: سنگینی (این لغت را از کلمه «من» به معنی زن گرفته و خود از آن واژه‌سازی کرده است.
۶. مرغب: مرغوب.
۷. جرجیر: ترتیزک.
۸. جرشف: معنای آن را نیافتم.
۹. دبق: سپستان، سریش، مویزک عسلی.

مجوّف، به درازی یک ذرع. مَنْبَتِ آن اماکن جبلیّه و نزدیک درخت چنار و مواضعی که بادهای گرم آن را محترق نماید.

طبیعت بستانی آن در دوم سرد و خشک و با حرارت فاعله. و گفته‌اند سرد در اوّل و خشک در دوم. و مخدّر آن باردیابس در سوم، و مخدّر و منوّم آن شبیه به افیون و ضعیفتر از آن.

افعال و خواصّ آن:

بستانی ملطّف و مسکّن حرارت و تشنگی و با قوّت قابضه و رادعه[1] و محلّل اورام حارّه.

ضماد برگ نرم سودهٔ آن جهت صداع و ورم حجب دماغ[2]. و به دستور نطول بدان و بخور آن جهت نزلات. و آشامیدن یک مثقال ریشهٔ بیخ آن با شراب منوّم.

ضماد آن بر بنا گوش جهت تحلیل ورم آن، و قطور آب برگ آن نیم گرم چند مرتبه جهت امراض گوش و بینی.

عصارهٔ برگ همهٔ انواع آن منوّم جهت غرب[3] و تقویت بصر و سائیدن شیافات[4] نافعهٔ چشم جهت اوجاع عین در آب آن [است]. بدل آب خالص و بدل سفیدهٔ بیضهٔ
[۲۱۶ پ] مرغ انسب؛ و قطور عصارهٔ نبات آن تیمّناً به جهت زخم و آسیبی که به چشم رسد مؤثّر [است].

غرغره به آب برگ آن جهت اورام حلق[5] و درد دندان.

ضماد آن بر معده جهت ورم آن و التهاب آن و سایر اعضاء و اورام حارّه.

و آشامیدن چهار وقیه آب آن با شکر محلّل اورام باطنیّه و امراض احشاء و مسهل اخلاط مراریه و رافع مغص و زحیر و ورم مقعده و استسقای حار، و به دستور دو اوقیهٔ آن با آب رازیانه و آب کاسنی، و با کشوث[6] و حقنهٔ آن جهت جنون و شری و تنقیهٔ امعاء به سبب اطلاق آن؛ و قوّت قبضی که دارد. و فرزجهٔ[7] آن جهت قطع

---

۱. رادعه: برگرداننده، بازدارنده. ۲. حجب دماغ: تورّم پردهٔ مغز.
۳. غرب: ورمی که به‌گوشهٔ چشم به طرف بینی پیدا می‌شود.
۴. شیافات: از داروهائی که برای چشم و غیره به‌کار می‌رود.
۵. اورام حلق: ورم گلو.
۶. کشوث: نام داروئی، و آن از گیاهی است شبیه به ریسمان که بر درخت می‌پیچد.
۷. فرزجه: معرّب پرزه، شیاف.

سیلان حیض و رطوبات رحم، و حمول آن مانع احتلام [است] به سبب برودت آن.

و آشامیدن تخم مخدّر آن مدرّ بول و مفتّت حصات گرده و مثّانه و مبرد و مانع احتلام.

آشامیدن آب آن جهت اورام باطنیّهٔ حارّه. و ضماد آن جهت منع اورام حارّهٔ ظاهریّه و باطنیّه و سوختگی آتش و زخم آبله و قروح ساعیه و سرطان متقرّح و خصوصاً با آرد جو و تکرار استعمال؛ و با اسفیداج و دُهن درد جهت حمره و نمله؛ و به دستور باجنطیانا[1] گویند مضرّ مثانه [است]. مصلح آن قند. بدل آن کاکنج. و نزد بعضی اطبّاء مقدار شراب آن تا پنج مثقال و در مطبوخات تا ده مثقال و از آب آن تا بیست مثقال، و آب غیر مطبوخ آن بغایت مُقی[2] است. و عنب الثّعلب مخین، که ماهیّت آن ذکر یافت، طبیعت آن در چهارم خشک و از سموم است.

افعال و خواصّ آن: یک مثقال آن بغایت مسکر و زیاد از آن تا چهار مثقال کشنده، به خشکی زبان و کمودت[3] رنگ و فواق[4] و قی الدّم[5] بسیار و نفث[6] آن و اختلاف سحج، و مخاطی در دهان بهم رسیدن طعمی شبیه به طعم شیر، و استعمال آن به هیچ وجه جایز نداشته‌اند. و بعضی در اَضْمِده موادّ حارّهٔ فاسدهٔ غلیظ تجویز نموده‌اند. و تدبیر کسی که آن را خورده باشد، آشامیدن ماءالعسل است و قی نمودن به آن، و به انیسون و شیر مضند رازیانج[7]. وآشامیدن شیرهٔ آن با شکر ویا آشامیدن طبیخ‌آن و خوردن بادام تلخ و سینهٔ مرغ نیز.

زراعتش بر دست نشان و دست افشان هر دو مقرّر است. به جهت دست نشان از اوّل برج عقرب تا آخر آن زمین را سه شیار زده، کرزه‌های کوچک بسته، تخم آن را پر و زیاد در آنها ریخته، به طریق تخمدان.

هر گاه از سحاب رحمت ترشّحی شود، آب نمی‌خواهد و الاّ آن را آب داده، بعد، از آب دست نگاه داشته می‌ماند. از بیستم برج ثور لغایت پنج جوزا در این عرض زمین را معیّن نموده، شیار کرده زبل انداخته، کرزه یا لوله بندد. البتّه لوله بهتر

---

۱. جنطیانا: میوه درختی است شبیه به درخت گردکان و رنگش سرخ باشد، کف الذنب.

۲. مُقی: تهوّع آور.

۳. کمودت: برگشتگی رنگ.

۴. فواق: جنبش فم معده برای چیزی که به آن آزار رساند.

۵. فی الدّم: استفراغ خونی.

۶. نفث: تُف کردن، اخراج خلط.

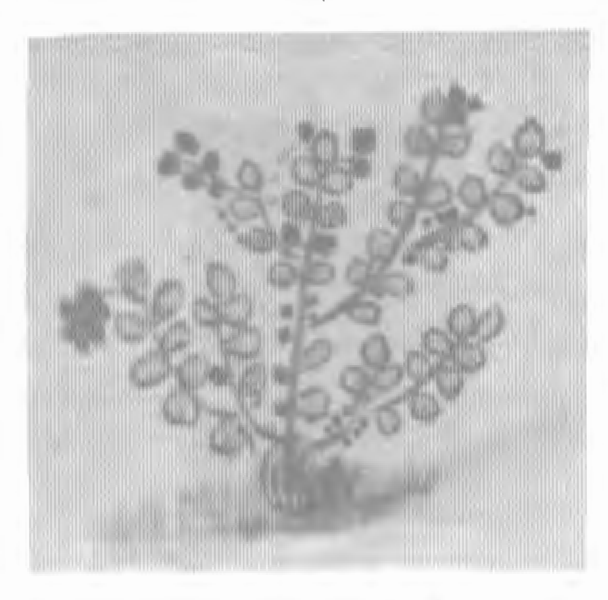
۷. رازیانج: رازیانه.

است. تخم سبز شده را خشک از تخمدان بیرون آورده، نقل به این لوله‌ها یا کرزه‌ها نماید [و] با دست بنشاند، آب دهد، و اگر آب را پیش در لوله‌ها و کرزه‌ها انداخته، تخم بنشاند، بهتر است.

به هر حالت در چهار روز دیگر هر روز یک آب داده که ریشه قایم نماید، آن وقت از آب دست کشیده تا هجده روز آب دیگر دهد. پس از آن تا بروز و ظهور گل آن هر دوازده روز یک دفعه آب برساند. چون گل ظاهر نماید، آب را شش روز یک دفعه قرار دهد.

به جهت دست افشان از اوّل برج حوت تا آخر آن زمین را سه شیار زده، کرزه بسته، زبل انداخته؛ هرگاه از ترشّح ابر زمین رطوبت دارد، تخم را پاشیده و دست بر آن مالیده آب نخواهد، آن را ماله نماید و الاّ تخم را خیسانیده، در آن کرزه‌ها ریخته، زیر خاک نماید و ماله نماید ولی آب ندهد، تا اوّل جوزا.

اگر زمینی کم قوّت است، ده روز یک دفعه و اگر پر قوّت باشد، هر شش روز یک مرتبه آب به آن رساند؛ تا آخر هر قدر ثمر نماید، به دفعات اخذ نماید. موقع ثمر آن اوّل سنبله است تا آخر عقرب، و السّلام.



[تصویری از بوتهٔ تاجریزی]

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ ثانی در حبوب

[۲۱۷ ر] **حَبُّ العَزیز**

حبّ العزیز به فتح عین مهمله و کسر زای معجمه و سکون یای مثنّات تحتانیه و زای معجمه. بغدادی آن را دو نوع گفته‌اند: نوعی را اهل مصر و اسکندریه زراعت می‌نمایند. طبیعت آن گرم در اوّل وتر در دوم.

افعال و خواصّ آن:

مُسمّن[1] بدن و گردهٔ لاغر و مولّد خون صالح [است]، و جهت تقویت باه و کبد ضعیف و حرقة البول و خشنونت سینه و سرفه و امراض سوداویّه مانند جنون [نافع است]. و اکثار آن مضرّ حلق، و ثقیل مولّد سُدَدْ. مصلح آن سکنجبین [است].

مقدار شربت آن تا دوازده مثقال. بدل آن حبّة الخضراء.

و بهترین طریق استعمال آن از برای تسمین[2] بدن آن است که آن را بکوبند و در آب خیسانیده یک شب، پس بمالند و صاف نمایند و با شکر بیاشامند.



[تصویری از بوتهٔ خسک دانه]

۱. مسمّن: چاق کننده و فربه.
۲. تسمین: فربگی، چاقی، فربه ساختن.

زراعتش از ابتدای برج ثور است تا آخر آن، در برج اسد برسد، زمین را شیار کرده، کرزه بسته بریزند، زیر خاک نمایند، آب دهند، بعد آب را هر شش روز الی هشت روز به حسب حرارت و برودت هوا مقرّر دارند.

خسک دانه*

خسک دانه به فتح خاء معجمه و سین مهمله و سکون کاف و فتح دال و سکون الف و فتح نون و سکون هاء، فارسی است. «تخم کافشه» هم گویند. به عربی «قرطم» و «حبّ العصفُر» و «بذر الاحریص» گفته‌اند، و به گیلانی «تخم گاجره» و «تخم کاریز» و به هندی «کردکنبه کابیخ» نیز، و به سریانی «کشن» و به رومی «قنط درس»[1] و به یونانی «اطرقطوس»[2] و «دیسقوریدوس فلنفیس»[3] نامیده، و برّی آن را «فلنفیس اغریون»[4] یعنی اصفر[5]. برّی و بستانی می‌باشد.

ماهیّت بستانی آن دانه‌ای است صنوبری شکل مائل به پهنی و تربیع[6]، و پوست مغز آن سفید با دسومت[7]. و چون کهنه گردد، پوست آن مایل به سیاهی و مغز آن به زردی، پس به سیاهی و لزوجت می‌نماید؛ و در غلافی ریزگُل آن، و در هر غلافی هفت هشت دانه، و نبات آن تا به دو ذرع خار دارد. برگ آن بلند و با شرفه‌های[8] بسیار ریزه، و بالای برگ آن عریض‌تر از پایین آن، و در بندها و مواضع شاخه‌ها و بر شاخه‌ها نیز رسته، ساقه و شاخه‌های آن در خامی[9] سبز رنگ، و بعد از رسیدن سفید می‌گردد؛ و گل آن خار دارد و سرخ رنگ [است].

و صاحب اختیار «قرطم برّی» را «طریفان» گفته. و بعضی گفته‌اند: طریفان صاحب آن است نه نبات آن.

و شیخ الرئیس و غیر آن دانسته.

و بالجمله بهترین آن سفید بستانی تازهٔ سنگین بالیدهٔ آنست.

طبیعت آن در دوم گرم و در آخر اوّل خشک با قوّت مسهله.

---

*. خارخسک.

1. Quantdorth
2. Oqregqud
3. Dodfeienfid
4. Pfelenfhith

۵. اَصفر: زرد.
۶. تَربیع: چهار گوشه.
۷. دسومت: چربی.
۸. شرفه‌ها: سوراخها.
۹. خامی: نو رسیدگی، نارسی، گیاه در آغاز رویش.

افعال و خواصّ آن:

قلیل الغذاء و مسهل و مخرج بلغم رقیق و اخلاط محترقه، و محلّل ریاح خون.

پنج درم آن را کوبیده و شیره گرفته، با فانید[۱] و یا شکر سرخ و یا عسل بیاشامند.

و نیز چون ده درم آن را بکوبند و در نیم رطل آن بجوشانند و بمالند و صاف کرده، ده درم شکر سرخ در آن ریخته بنوشند.

و ایضاً چون ده درم مغز مقشّر آن را با مغز بادام تلخ و قسط از هر یک، نیم مثقال و نطرون[۲] و انیسون، و از هر یک یک مثقال داخل کنند و با انجیر خشک و عسل بسرشند[۳]؛ و مقدار یک جوزه تادو جوزه بخورند، و به دستور چون از آن ناطف[۴] سازند، که ده درم مغز مقشّر آن [را] با مغز بادام و انیسون و نطرون به وزن مزبور و با عسل و شیرهٔ انجیر به قوام آورند و شب وقت خواب بخورند، پیران را بسیار موافق [است].

مآءالجبن[۵] مصنوع از آن و افتیمون[۶] را در صُرّه[۷] بسته، در آن اندازند و یا بمالند تا [۲۱۷ پ] قوّت آن در آن برآید و بنوشند و بالای آن شیرینی[۸] مناسبی بیاشامند، جهت مالیخولیا و بارد سر و توحش[۹] و خفقان و جذام و جرب و حکّه و اکثر امراض سوداویّه مؤثّر [است].

و به دستور آشامیدن لبن منجمد[۱۰] از شیرهٔ آن و اندک نمک هندی، فعل آن اقوی [است].

آشامیدن شیرهٔ آن با آب انجیر خیسانیده و بافانید و عسل، منقّی سینه و صاف کنندهٔ آواز و منضج نزلات و اکثر امراض باردهٔ صدریّه و مقوّی باه و زیادکنندهٔ منی و نیکوکنندهٔ رنگ رخسار و دافع ریاح و محلّل آنهاست. و چون داخل مزورات ماشیه و حمضیه[۱۱] نمایند، نضج و تحلیل و اسهال بلغم خام و مواد محترقه نماید.

---

۱. فانید: نوعی حلوا.

۲. نطرون: بوره ارمنی.

۳. بسرشند: بهم آمیزند.

۴. ناطف: شکر پنیر.

۵. ماءالجبن: پنیر آب (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

۶. افتیمون: نام دوائی است.

۷. صُرّه: کیسه چرمی.

۸. شیرینی: شربت (در اینجا)

۹. توحش: ترس و وحشت غیر طبیعی ـ Phobia

۱۰. لَبَنِ منجمد: شیر بسته، احتمالاً کنایه از بستنی.

۱۱.حمضیه: ترش تره.

و آشامیدن ده درم شیرهٔ آن با فانید و یا شکر سرخ و یا عسل جهت استسقای زقی[۱] و لحمی نافع [است]، و با اندک نمک هندی، ادرار آن قویتر و انفع و خوردن مغز مقشّر آن به دستور مسطور در دفع قولنج مؤثّر [است] و معتادین قولنج را اَوْفَقْ[۲].

و آشامیدن شیرهٔ آن، که مغز فلوس خیار شنبر [چنبر] در آن حل کرده باشند، جهت تب بلغمی، بعد از نضج ماده، و آن از جملهٔ ادویه است که هر خلط منجمد را می‌گدازد و هر خلط رقیق را منجمد می‌گرداند؛ و لهٰذا بالای[۳] شیر نباید خورد که آن را منجمد می‌گرداند در معده، مضرّ معده [است]. مصلح آن انیسون و شیرینی‌ها.

مقدار شربت آن از پنج درم تا ده درم و از آن زیاده مضرّ و غیر مُجاز[۴]. بدل آن حبّ الخضراء.

و گفته‌اند که: چون در شیر داخل نمایند، باید که در هر یک رطل شیر، ده درم حبّ القرطم باشد، و نیم رطل آن را بیاشامند تا عمل نماید و دُهن[۵] آن قریب به «دُهن اَبْخِرَه»[۶] است و ضعیفتر از آن، و منجمد کنندهٔ شیر و جدا کنندهٔ مائیت آن از جبنیّت[۷]؛ و دهن بستانی آن مسهل بطن است.

«قرطم بری» را به یونانی «اطریطوس» نامند. طبیعت آن در دوم گرم و سوم خشک.

افعال و خواصّ آن:

آشامیدن برگ و ثمر آن به قدر یک مثقال با نیم مثقال فلفل با شراب جهت لسع عقرب مفید [است].

و گفته‌اند: چون ملسوع برگ و یا ثمر آن را در دهان نگاهدارد، مادام که در دهان اوست، احساس تألّم[۸] سم نکند و چون بیندازد، باز عود نماید[۹].

حاصل[۱۰]، بدان که هر جا او را به نوعی کارند. مواضع زرع آن باید شرقیّه رو به آفتاب معتدله و نه گرم و نه سرد باشد، و زمین با رطوبت آن را موافق است.

در مملکت ایران از اوّل برج حوت تا آخر حمل زمین را سه شیار نمایند و از

---

۱. زقی: آماسیدن شکم.
۲. اَوفَق: موافقتر، همراهتر، سازگارتر.
۳. بالای: روی (در اینجا)
۴. در اصل: مجوز.
۵. دُهن: چربی، روغن.
۶. دُهن اَبخره: روغن بخارات.
۷. جبنیت: پنیرک.
۸. تألّم: درد ناشی از تأثیر زهر.
۹. عود نماید: برگردد ـ (بر میگردد)
۱۰. حاصل: نتیجتاً.

سماد[1] معمور سازند؛ کرزه بندند، تخم بافاصله پاشند، آب دهند، چون رطوبت آن کم شود ماله نمایند، و هر شش روز یک دفعه آب رسانند. و اگر زمین از کَرَم سحاب[2] پر نم باشد، بر سر نم کارند. آب اوّل را ندهند تا ضرورت حاصل نموده؛ زارع آن را تشنه بیند، آب رساند؛ و اگر به جای کرزه، لوله بسته، تخم را در لوله‌ها بنشانند، البتّه بهتر شود.

در مملکت یمن، صاحب اشاره نوشته که: آن را در ماه نیسان می‌کارند، فاصله‌دار، بعد از شش ماه گل می‌نماید. پس از آن دانهٔ آن بسته می‌شود. و اگر آن را میانهٔ ذرّت بکارند، به فاصلهٔ سه ذراع بذر آن را زیر خاک نمایند.

ابن نضّال گفته: زمین را دو شیار نموده، از خار و خاشاک خالی نمایند، زبل دهند کرزه بندند. اگر زمین با رطوبت است، تخم را فاصله دار در آن کرزه‌ها بریزند، و اگر آب در کرزه‌ها اندازند، چون رطوبت آن کم شود تخم بپاشند و زیر خاک نمایند؛ و هر وقت آن را محتاج آب دانند، دریغ ندارند.

وقت زرع آن از ماه شباط است تا آذار ماه رومی، و السّلام.



۱. سماد: سرگین به خاکستر آمیخته.

۲. کَرَم سَحاب: بخشایندگی ابر (کنایه از باران)

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه
مزرعهٔ ثانی در حبوب

[۲۱۸ ر] **ذُرَّتْ**

ذرّت به ذای معجمه و فتح رای مهمله و سکون تای مثنّات فوقانیه، فارسی است. و به ذال معجمه عربی است. آن را انواع است و در زرع اقسام. زمین را ضعیف نماید. به زبل و شیار تدارک نمایند.

در مملکت ایران دو نوع از آن یافت شده، در عربستان انواع عدیده بهم می‌رسد.

ذرّت «کلاک» که آن را ذرّت خوشه و به هندی «جوار» نامند.

ماهیّت آن حبّی است، سفید و شیرین، و از عدس بزرگتر و در خوشهٔ بزرگی پر از دانه، و نبات آن به قدر یک قامت و کمتر و زیاد بر آن، و شبیه به نیشکر و نبات «خندروس»[1]. و بهترین آن سفید بزرگ دانهٔ سنگین شیرین آنست.

نسب نامه

طبیعت آن سرد و خشک.

افعال و خواصّ آن:

قوی الغذآء و غلیظ‌تر از دخن. مُجَفِّف وحابس اسهال و در جمیع افعال مانند خندروس است که ذرّت مکّه باشد. مصلح و ملطّف آن روغنها و شیرینیها، و ضماد آن مبرّد و مجفّف و رادع و همچنین جمیع اجزای گیاه آن. چوب آن چون سرما خورد شیرین شود، به چهارپایان دهند، فربه نماید؛ اگر با خوشه بیست روز به دواب دهند، خوب چاق نماید.

تعبیر

ذرّت به تعبیر مال اندک بُوَدْ که به رنج حاصل شود، و دیدنش بهتر از خوردن باشد. و گویند مال بسیار بُوَدْ، امّا از آن نفع اندک به مردم رسد.

---

۱. نبات خندروس: ذرت مکه، جو گندم.

زراعتش گرمسیری است. زمین قوی و سیاه رنگ او را موافق است. اگر زمین ضعیف بُوَد، او را به شیار بسیار و زبل کهنه تقویت نمایند.

محلّ زراعت آن باید موضعی بُوَد که از صدمهٔ باد محفوظ باشد، زیراکه نهال آن بلند شود و باد سخت آن را ضرر کلّی رساند.

که در بهار و تابستان نزول رحمت شود، دیمهٔ آن شاید، در سایر بـلادبی آب نیاید. در دیار بَکْر[1]، موضعی است که آن را بقع نامند. زمین آنجا در نهایت خوبی و نیکوئی است.

چون باران بارد دو سه گرز در زمین نفوذ نماید، همیشه زمین آنجا با نم و رطوبت است. آنجا مشهور است که ذرّت را دیمه کارند و به قوّت‌تر از سایر مواضـع آبـی شود، و این نادر است.

بهر حالت آن را بر دو قسم زرع نمایند. بهتر و نیکو و پر ریع‌تر **دست نشان** است، که اوّل در مکانی تخمدان نمایند، بعد نقل به موضع دیگر نمایند. به اعانت خداوند اگر دقّت نمایند، تخمی یک هزار تخم بردارند.

قانون این است که: اگر در آن سال از عدم نزول رحمت، زحمت بر خلق افزوده شود، بیست و پنجم برج حمل، و اگر در آن سنه، خلق مشمول رحمت الهی شوند، باران سبب امیدواری بندگان گردد، دهم برج ثور،

تخم را در تخمدان افشانند. به این طریق که:

اوّل زمین تخمدان را به پنج شش شیار زده،که خاک آلود شود، و زبل کهنهٔ بسیار در آن انداخته، که بر حسب واقع پر قوّت گردد.

بعد کرزهای کوچک به قاعده بسته، تخم ذرت را، که خوشه خوشه بلکه دانه دانه تحصیل نموده، از کِرْم و رطوبت آن را حفظ نموده، نگـاه داشـته، پـر و زیـاد به طریق قصیل جو در آن کرزه‌ها بپاشد، با دست زیر خاک نماید. به دقّت تمام خاک [را] آب دهد که کرزه‌ها مملو و آب جمیع تخمها را فرو گیرد، دیگر مطلقاً آب ندهد؛ تا آخر که آن را نقل نمایند و بنشانند. و اگر آب به آن رسانند، ضایع شود. چون دهم جوزا شود تا آخر آن، زمین را پنج شش شیار زده، زبل کهنهٔ بسیار بر آن انداخته؛ و اگر زبل میسّر نشود، زمین پر قوّت بدست آورده، بـه شـیار بسـیار تـلافی نـماید؛

۱. دیار بکر: سرزمینی واقع در شرق ترکیه.

کرزه‌های حد وسط در خور آب آن مزرع بسته، حدود آنها را مرتفع و بلند نماید که آبگیر داشته باشد؛ و اگر لوله به جای کرزه بندد، البتّه بهتر است.

در دهم جوزا الی آخر آن، آب [در] آن کرزه‌ها یا لوله‌ها انداخته که خوب مملو شود. ذرّت را خشک از تخمدان بیرون آورده، نقل به آن کرزه‌ها و لوله‌های [۲۱۸ پ] بستهٔ آب انداخته، نماید. به طریق شلتوک دانه دانه به فاصلهٔ نیم ذرع در آن آب بنشاند. پس از فراغ طولکی به فاصلهٔ ده روز بعد آب مجدّداً در آن کرزه‌ها و لوله‌ها اندازد. بیست روز دیگر از آب دست کشیده آن وقت آب رساند. بعد تا آخر، آب را هر ده روز یک دفعه مقرّر دارند و از صدمهٔ طیور آن را حفظ نمایند.

چون محصول آن رسد، خوشه‌ها را با داس قطع ساخته، در آفتاب سر آنها بالا و بیخ را بر زمین وصل کرده، به پهلوی همدیگر بچیند که خشک شود. بعد از خشکی جمع کرده، خرمن نموده، با گاو، دانه را از کاه جدا کرده، پاک کرده، بردارد.

امّا دست افشان را وقت زرع از اوّل برج ثور است تا اواخر آن.

زمین را چند شیار نمایند و زبل بسیار دهند. تخم را به فاصلهٔ نیم ذرع بپاشند و با خیش زیر خاک نمایند. کرزه بندند، آب دهند. اگر در آن وقت نزول رحمت شود، زمین با رطوبت بُوَدْ؛ بر سرنم کارند، آب ندهند، و اگر تخم را در کرزه‌ها بنشانند؛ به این طریق که چوبی را به فاصلهٔ هر نیم ذرع به زمین فرو نمایند و یک دانه ذرّت در آن ریخته سر آن را با خاک یا زبل یا رمل بپوشانند، هم خوب شود، بلکه بهتر از دست پاش گردد.

به هر حالت بعد از آب اوّل، اگر زمین خشکی بوده است یا نم کار، یک ماه تمام از آب دست کشیده در امساک و عطای آب، زارع با فراست ملاحظه نماید؛ هر وقت اطفال نَبات را مستحق داند، آب را مضایقه ننماید؛ بر فرض که در عرض یک ماه باشد. بعد از آب ثانی، هجده روز دیگر از آب دست نگاه داشته، روز نوزدهم آب ثالث را رساند. بعد آب را ده روز یک دفعه مقرّر دارد تا آخر.

هرگاه بعد از سبز شدن تخم، مزرع را بعضی کرزه‌ها پر و بعضی فاصله دار و تُنُک ملاحظه نماید، از جاهای پر، کشیده، مواضع تُنُک را به قاعده پر نماید. در زراعت

نم کار، احتمال آفت سیاه شدن دانه دارد.

«ذرت مکّه» آن را «خندروس» و «خالاون» و به عربی «حنطه» و در تنکابن «گندم مکّه» و به هندی «جوار» نامند.

ماهیّت آن ثمر نباتی است. در خوشه و دانه‌های آن متّصل بهم و الوان می‌باشد؛ زرد و سرخ و سفید، امّا سفید آن بسیار و به قدر دانهٔ دخنی[1] برزگتر از آن، و خام آن با عفوصت[2]، و رسیدهٔ آن شیرین طعم و برشته کرده می‌خورند، و سائیده آرد کردهٔ از آن نان ترتیب می‌دهند. شیرین و لذیذ می‌باشد. گرماگرم آن و نبات آن شبیه به نی و نیشکر و ذرّت بزرگ [است].

طبیعت آن مایل به‌حرارت ودردوم خشک، وگویند معتدل در حرارت وبرودت.

افعال و خواصّ آن:

محلّل بلغم و خون جامد و قابض طبع و ثقیل و لزج و نفّاخ و غذائیت آن غالب. تغذیه به آن جهت رفع سل و اسهال نافع [است] و غذائیت آن از برنج زیاده و از گندم کمتر [دانسته‌اند].

ضماد پختهٔ آن با سرکه جهت جرب متقرّح و تشقّق و تقشّر ناخن. و ممضوغ[3] آن جهت تقویت نور بصر و گزیدن جانوران سمّی، و حقنهٔ طبیخ آن جهت قرحهٔ امعاء [مفید است]. بدل آن ذرّت است. و تعبیر آن همان تعبیر ذرّت کلاک است.

زراعتش در مواضع معتدله است، از دهم برج حوت تا اوّل برج اسد، آن را زرع نمایند. زمین را از زبل کهنه معمور کرده، سه چهار شیار نمایند. پاره [ای] مزارع، تخم را بر روی شیار پاشیده با خیش زیر خاک نمایند، کرزه‌های کوچک بندند، آب دهند؛ و اگر از باران زمین با رطوبت است، بر سرنم تخم کارند، از آب دست بردارند.

بعضی مواضع زمین را لوله بندند، به فاصلهٔ نیم ذرع چوبی در زمین فرو کرده، تخم را در آن حفره‌ها اندازند، با خاک آن را بپوشانند و آب دهند.

و هرگاه در برج جوزا و سرطان، زراعت نمایند؛ زمین را آب داده شیار کرده، تخم بپاشند و کرزه بندند. خاک [را] آب ندهند.

---

۱. دُخن: به فارسی ارزن نامند. ۲.عفوصت: گسی، تلخی.
۳. ممضوغ: مضغ: خائیدن ممضوغ: خائیده شده.

به هر حالت، در زمین خشکی بعد از خاک آب، و در نم کار بعد از بیست و پنج روز، آب ثانی را دهند، و بعد از دوازده روز دیگر، آب ثالث را، بعد [از] هر هشت روز یک دفعه آب رسانند تا آخر.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه
مزرعهٔ ثانی در حبوب
در مملکت ایران دو نوع آن یافت شود

ذرّت مکّه

ذرّت

[۲۱۹ ر] لیکن زراعت درکرزه برکتش بیشتر و در لوله بند نموّ و ترقّیش بهتر است. اخذ بذر آن باید از سنبله‌های رسیدهٔ خوب بزرگ حبّهٔ بی عیب نموده، در آفتاب تخفیف رطوبت آن را کرده، از پوست پاک ساخته، در مکانی گذارد که از حرارت آفتاب و رطوبت زمین و هوا محفوظ بوده؛ در این صورت تا یک سال که بماند، سوس[1] به آن اذیّت نرساند.

معمول ملک یمن و سودان:

چون اغلب قُوت[2] آنهاست، در سه اصناف و انواع مختلف و دانه‌ها بهم می‌رسد و هر یک را موقعی زرع نمایند.

زمین را بعد از شیار از خار پاک نمایند و زبل رسانند و تخم را فاصله دار بکارند.

۱. سوس: مهک که قبلاً به عنوان کمک کشت به آن اشاره شد، در کشت ذرت حکم گیاه هرز را دارد.
۲. قُوت: خوراک.

بساست[۱] که در یک سنه، سه دفعه آن را زرع نمایند، و هر از چهار ماه محصول بر دارند. به آب سیل و کناره‌های شط و آب جاری، هر سه، زراعت نمایند. هر چه در کنار شط کارند، بعد از اینکه آب رو به نقصان نمود و کناره‌های شط پیدا شد، آنجا را شیار نمایند. ذرّت را هر حفره دو حبّ و سه حبّه ریزند، نزدیک بهم؛ و چون زمین قدری خشک شود، شیار را اعاده نمایند.

در بلاد جبلیه تخم را به فاصلهٔ یک گام بپاشند.

خلاصه صنفی از آن ریشه‌ای است که حبّ آن در شدّت سفیدی است، و خوشهٔ آن منقّش.

مزارع آن، جبال و بلاد معتدله و صحراهای قریب الحراره. وقت زرع آن ده روز گذشته از ماه نیسان است.

نوعی دیگر شریحی است که حبّ آن صلب و پر، و سنبله‌هایش کوچک و رنگش میان سفیدی و زردی است؛ و مزارع آن جبال جبلیّهٔ معتدله که به سردی مایل باشد، است.

وقت زراعت آن ده روز گذشته از ماه نیسان است، و بعد از هفت ماه حصاد نمایند. وگاهی از حبشه، ذرّتی شبیه به این می‌آورند که در هر یک پوره از سنابل او، سه حبّه است.

قسمی جعدی است: حبّ آن به شدّت صلب و چرب که در سایر اقسام سفید نیست. رنگش میان شریحی و زرد است. در سواحل می‌کارند. وقت زرع آن ایارماه است تا نصف آن. بعد از چهار ماه الٰی پنج ماه حصاد نمایند.

نوع دیگر غربه است: شبیه به سفید است در رنگ و حب، ولی به خوبی آن نیست. مزارع او جبال بلاد حارّه و صحراهای حارّ است. موقع زراعتش ماه حزیران است. بعد از چهار ماه یا کمتر حصاد شود.

صنفی از آن قرمز است. مزارع آن جبال بلاد بارده است.

دیمه در نصف ماه آذار می‌کارند و به آب رحمت می‌دارند. اگر به آب جاری بخواهند زراعت نمایند، محلّ زراعت آنْ مواضع باردهٔ با رطوبت است و موقع زرع آن اوّل ماه نیسان است، بعد از سه ماه حصاد نمایند.

---

۱. بساست: بسیار است (بسیار اتفاق می‌افتد)

نوعی صومی است: رنگ حبّ آن قرمز است. وقت زراعت خاصّه‌اش طلوع ستارهٔ هفتم بنات النّعش است تا نصف ماه. بعد از طلوع آن بعد از چهار ماه حصاد نمایند. بعد مجدّداً بکارند و چهار ماه دیگر برمی‌دارند. دفعهٔ ثالث نیز بکارند و پس از چهار ماه بردارند.

در جبال نوع و صنف دیگر است که سه مرتبه حصاد شود؛ مگر این صنف که سه مرتبه بکارند و سه محصول بردارند.

معمول تهامه

از اصناف زرع آنجا سفید است که می‌نامند «بذیحا». حبّ آن کوچک، و در آن صلابت و بهترین زرع تهامه است که بر آن اعتماد دارند. در اوقات زراعت آن اختلاف است،

در جمیع احوال باید زمین را از خار و خاشاک پاک نمایند و زبل داده، بکارند. [۲۱۹ پ] یک وقت از زراعت آن طلوع ثالث از بنات النّعش کبرٰی است که اوّل آب ماه رومی باشد. از این جهت او را ثالثی گویند، و مخصوص است این اسم به وادی زُبَیْدْ و رَمَعْ، و چیزی که زراعت می‌شود از آن در این وقت، در بلاد مَورْ و سُرُودْ که آن را شب گویند.

یک وقت زراعت دیگر آن، در نزد طلوع خامس[1] از «بنات النّعش» است که اوّل ایلول ماه رومی باشد، او را «خامسی» گویند؛ و این اسم در «وادی زبید» و «رمع» و «وادی سرود» و «وادی مَوْرْ» مشهور است. و آن را «بینی» نیز خوانند. به علّت آن که زراعتش میان ثالثی و سابعی[2] می‌شود. یک وقت دیگر زرع آن طلوع سابع از بَنات النّعش است.

«در کتاب اشاره» و «ملح الملاحه» نوشته‌اند که: نسبت آن به سوی بنات النّعش است، و زراعت آن در نوزدهم ایلول ماه است، و آن معظم زراعت نوع سفید آن است.

در تهامه بهتر و پر ریع‌تر می‌شود. در وادی مَوْرْ و سرود بعضاً هم آذار ماه زرع نمایند. سابعی را، در صحرای مرغوب پاکیزه با قوّت زرع می‌نمایند، و بعد از سه ماه حصاد می‌نمایند.

---

۱. طلوع خامس: طلوع پنجم.
۲. ثالث و سابع: سوم، هفتم.

نوعی از آن را زِعِزْ گویند.

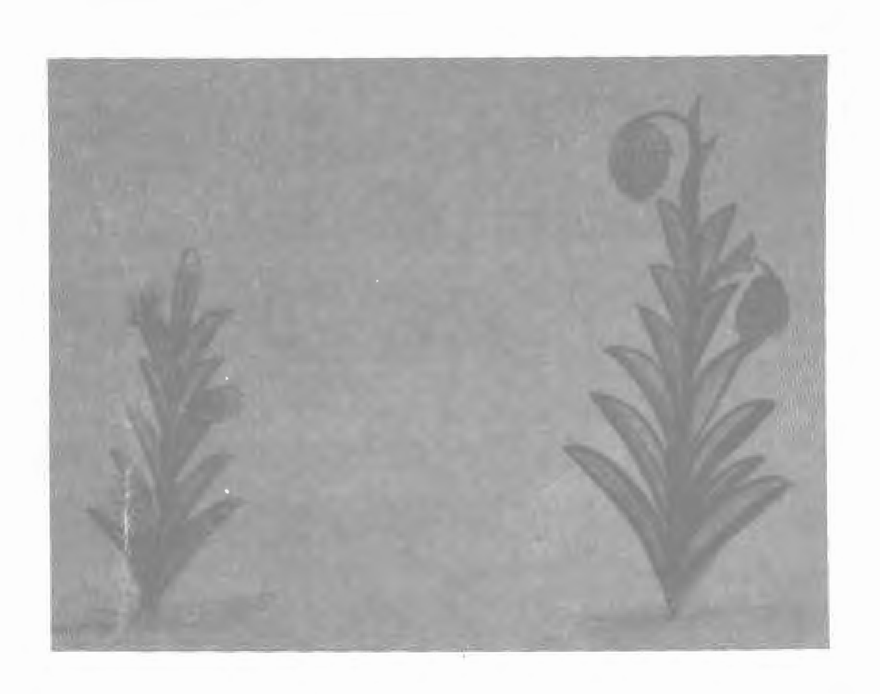
در کتاب ملح الملاحه شرح داده که: در وادی زبید و سرود و مَوْزْ در بیست و نهم آذار ماه زراعت می‌نمایند.

جمیع زراعت نوع سفید را سه ماه بعد از زرع حصاد می‌نمایند. و بعد از حصاد دفعهٔ دوم (عقب اول) کارند و آن را «عقب» گویند. بعد از سه ماه حصاد نمایند. دفعهٔ ثالث در همان سنه نیز زراعت نمایند و آن را «خلف» گویند.

نوع دیگر قرمز است که زراعت می‌شود در اوقات سفید. و قانون زراعتش تماماً چون سفید است.

صنفی است که در وادی رمع از تهایم نزد طلوع ثریّا، شب زراعت می‌نمایند و آن را «عشوی» نامند. زراعتش در ششم از تشرین الاوّل است.

بعد از آن **نسری** است، نسبت داده می‌شود به طلوع نسر. نوع قرمز و سفید آن را در شانزدهم تشرین الثّانی زراعت نمایند.



نوعی از سفید و قرمز را در وادی رمع و زبید تهامه در اوّل ماه زمستان زراعت می‌نمایند، و بعد از سه ماه حصاد نمایند.

و نوعی است که آن را **«جرجی»** گویند، بیشتر است حبّه‌اش از «بذیحا» و بهتر و مرغوبتر است، ولی صلابت و غیر مکروه. زمینش سیاه است و سنبله‌اش معکوس. و ثانی «بذیحا»ست در خوبی و زراعتش بعد از سابعی «بذیحا» است به ده روز.

و زراعت نمی‌شود [مگر] که در زمین مرغوب با قوّت خوب. و نیز زراعت می‌شود، در شب در نزد طلوع ثریّا همچنانی که گفته شد. موضع زراعت آن وادی زبید است بعد مجرٰی.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ ثانی در حبوب

کَنَّب[1]

[۲۲۰ ر] کَنب به فتح کاف و نون مشدّده و بای موحّده و «بنگ» فارسی است. «شاه دانج» و «شاه دانق» هم گفته‌اند. آن را «مابق» و به عربی «قِنَّب» به‌کسر قاف و فتح نون مشدّده و بای موحّده، و به ضمّ قاف نیز آمده، و به یونانی «دویفروس[2]» و به سریانی «قنبیرا» و به رومی «کتانی[3]» و به اصطلاح «ورق الخیال[4]» و «جزو اعظم[5]» و «حشیش[6]» و «حشیشةالفقراء[7]» و «نشاط افزا» و «فلک تاز» و «عرش نما» و «حبّة المساکین» و «شهوت‌انگیز» و «مونس الهموم» و «چتر اخضر» و «زمرّد رنگ» و دیگر «کلک شیرازی» و امثال اینها نامند.

---

۱. کنب: بنگ (حشیش)

2. Doypheros

3. Cottoni

۴. ورق الخیال: برگ توهم زا.

۵. جزو اعظم: بخش بزرگ.

۶. حشیش: گیاه بطور مطلق که بطور اخص نیز در عربی به بنگ گفته می‌شود.

۷. حشیشة الفقراء: گیاه بی چیزان!

و «دیسقوریدوس قنابس[1]» و «قنابوس[2]» نیز نامیده و گفته‌اند: پوست ساق آن را «قُنَّبْ» نامند و از آن مانند کتان، ریسمان و البسه سازند؛ امّا پوشیدن لباس آن جایز نیست، جهت آنکه مفسد مفاصل[3] و محدث لاغری[4] است.

و کاغذ از آن خوب سازند، چنانچه در کشمیر از آن کاغذ می‌سازند، بسیار خوش قماش [است و] برابری با کاغذ ابریشم می‌کند.

شکوفه و غبار غبی و شبنمی که بر آن می‌نشیند، و غلیظ و چسبنده است، همه را جمع می‌نمایند و «چَرْش» می‌نامند و در سر غلیان می‌کشند، تخدیر و سُکْر[5] بسیاری آورده، خصوص شبنم آن؛ و آن هر چند چسبنده‌تر و غلیظ‌تر و منجمدتر[6] باشد، قویتر است. وبساست‌که به‌سبب کمال قوّت، هلاک می‌گرداند، کَشندهٔ خود را.

ماهیّت آن نباتی است معروف. در اکثر بلاد بهم می‌رسد مانند هند و کشمیر و بنگاله و زنج[7] و رموم[8] و فارس و عراق وغیرها. گفته‌اند به‌ترتیب مذکور هریک اقوی ازدیگرند وعراقی وبنگالی از همه ضعیفتر؛ وبعضی فارسی را اقوی‌از رومی گفته‌اند.

و هر یک برّی و بستانی و جبلی می‌باشد، و برّی؛ و جبلی اقوی از بستانی اند و بستانی فی الحقیقه «قُنَّبْ» است، زیرا که پوست آن جدا می‌گردد و درخت آن بلندتر، تا به پنج ذرع، و ساقهٔ آن مجفّف و شاخه‌های آن باریک، و بر آن برگها پنج یا شش یا هفت یا نه و اکثر فرد می‌باشد؛ و بسیار سبز رنگ و با خشونت وگل آن سفید رنگ باریک و تخم آن مدوّر [است].

و برّی و جبلی آن را درخت کوتاهتر از بستانی و لحای آن خوب جدا نمی‌گردد و به دشواری اگر قلیلی بعمل آید، به‌کار امور مذکوره نیاید.

و شاخه‌های آن شبیه به خطمی و سیاه رنگ، و برگ آن نیز مانند برگ بستانی و از آن خشن‌تر و سیاهی آن کمتر از بستانی و سفیدی بر آن غالب وگل آن سرخ و ثمر آن مانند فلفلی شبیه به «حبّ السمنه» و بعضی خود «حبّ السمنه» دانسته‌اند. و بیخ آن را «مغاث» [نامند].

و شیخ ابن بیطار گفته: قُنَّبْ دو نوع می‌باشد: برّی و بستانی، و نوع ثالثی که آن را

---

1. Disghoridous
2. Ghounabes

۳. مفسد مفاصل: پوک کنندهٔ استخوان‌ها.
۴. محدث لاغری: لاغر کننده، موجب لاغری.
۵. تخدیر و سُکر: مستی و سستی.
۶. منجمدتر: متراکم‌تر.
۷. زنج: زنگبار.
۸. رموم: جمع مکسر روم.

قِنَّبْ هندی نامند، ندیدم من آن را مگر در مصر، و آن را «حشیشه» [نامند] و در بساتین زراعت می‌نمایند و بسیار نیکوست. و یک درم از آن، و زیاده بر آن از حدّ سُکْرْ بدر برده، [به] رعونت و اختلاط[1] عقل و جنون منجر می‌سازد، و بساست که هلاک می‌گرداند.

و بالجمله انواع ردیهٔ آن بسیار است. در خمین و غیر آن. طبیعت برگ آن مرکّب القُوٰی و در سوم سرد و خشک با حرارت لطیفهٔ قلیله[2] و برودت کثیفهٔ غالیه[3]. و تخم آن گرم و خشک در سوم و پوست آن سرد و خشک و در غایت، زداعت و لحای آن سرد و خشک به اعتدال.

افعال و خواصّ آن:

[۲۲۰ پ] از جمله اشجاری است که برگ آن به سبب مرکّب بودن قوای آن که اوّلاً فرح و سرور و نیکوئی رنگ رخسار [و] سکر می‌آورد. بجزو و حارّ لطیف، و تخدیر حادث از جزو بارد، و بعد زوال و تحلیل جزو حارّ لطیف، و ظهور آثار جزو بارد کثیف، ضدّ افعال مذکوره از آن ظاهر می‌گردد. و نیز به سبب جزو حارّ، خیال و فکر را لطیف و رقیق می‌گرداند و عطش و اشتهای طعام و شهوت باه را بالعرض زاید می‌گرداند؛ و بالاخره بالعکس و باعث تکدّر روح دماغی و ظلمت بصر و ضعف آن و جنون و مالیخولیا و جُبْن و خوف بسیار و استسقاء[4] و امثال اینها و ضعف باه و قطع آن می‌گردد.

و جهت آنکه مجفّف منی است و شیرینی‌ها مقوّی فعل آن و ترشیها مبطل آن، سعوط برگ برّی آن منقّی دماغ و اغتسال به عصارهٔ برگ آن جهت رفع ابریه[5] و شپش موی سر، و قطور عصارهٔ برگ برّی و دهْن آن جهت تسکین دردگوش و کشتن کرم آن [نافع است].

خوردن برگ آن ناشف[6] رطوبات معده و حابس بطن و مدرّ بول و ذوی[7] را نافع و ممسک [است]. و مجفّف منی، و پوست آن قاطع باه و مجفّف منی و ضرور کُنَّب

---

۱. اختلاط: در هم آمیختن، مخلوط شدن.

۲. حرارت ـ دمای ملایم (یکنواخت) کم.

۳. برودت: سرمای متراکم زیاد.

۴. استسقاء: بیماری تشنگی.

۵. ابریه: شورهٔ موی سر.

۶. ناشف: که آب را به خود می‌کشد (دهخدا)

۷. ذوی: پژمردن.

پوسیده، مجفف جروح و قروح[۱] رطبه، و مندمل[۲] کنندهٔ آنها. و ضماد طبیخ بیخ برّی آن و ضماد برگ آن جهت تحلیل اورام حارّه و حمره و تسکین اوجاع اعضای عصبانی که در آن کیموسات[۳] فاسده، مانده باشد مفید [است].

و چون برگ خشک آن را نیم کوفته، و اندک آبی بر آن پاشیده و گرم کرده، بر برگ بید انجیر گرم کرده گذاشته بر خصیه[۴] بندند، جهت «قبلة المآء» و تحلیل اورام آن نافع [است].

مقدار شربت آن یک درم و زیاده بر آن خصوصاً از انواع ردیهٔ[۵] آن، کشنده. مصلح آن قی نمودن با روغن گاو و آب گرم تا آنکه [در] معده هیچ نماند. و آشامیدن شراب حماض[۶] بسیار مفید [است]، وتخم آن مسکّن غثیان ومحلّل و پراکنندهٔ ریاح[۷] ومولّد خلط ردی قوی الاستحاله، و مُبخر و قابض بطن و ممسک و مجفّف منی [است].

المضارّ: مصدع و مظلم بصر[۸]؛ مضرّ معده. مصلح آن بریان نمودن و اکثار آن باعث قرحهٔ احشاء. مصلح آن خشخاش و سکنجبین شکری و شراب لیمو؛ و گویند آب سرد و برف و شراب فواکه است.

دُهْنِ «شاه دانج» راکه مانند روغن بادام گیرند، سرد و خشک جهت درد گوش و اعصاب و تحلیل اورام صُلبه و صلابت رحم، قطوراً و تمریخاً را نافع و آشامیدن آن مجفّف منی است.

بدانکه اهل هند خصوص فقرای ایشان وَلَع[۹] بسیاری به آشامیدن[۱۰] آن دارند، و به‌گمان فاسدهٔ[۱۱] خود معتقدانند که عمر را طَویل و خیال و فکر را زاید می‌گرداند، چنانکه مقولهٔ بعضی از فقراء که خود راکامل و واصل می‌دانند، این است [که]:

بنگی زدیم و سرّانا الحق شد آشکار   ما را به این گیاه ضعیف این گمان نبود

و اکثری[۱۲] از این طایفه هر صبح و شام برگ آن را سائیده و در آب حل کرده صاف

---

۱. جروح و قروح: زخمها، جمع مکسّر (قرحه = زخم)
۲. مندمل: جراحت به شده (دهخدا)
۳. کیموسات: عصیر معده.
۴. خصیه: بیضه.
۵. ردیه: بد و بی قدر، مقابل خوب.
۶. حماض: گیاهی است به نام ترشک
۷. پراکنندهٔ ریاح: پراکنده کنندهٔ بادها (گازها) در اصطلاح عوام بادکش.
۸. مظلم بصر: از میان برنده و تاریک کنندهٔ نیروی بینایی.
۹. ولع: میل غیر عادی، ولع، در اصل: ولوع.
۱۰. آشامیدن: کشیدن (دود کردن)، تدخین.
۱۱. گمان فاسده: خیال باطل، پندار واهی.
۱۲. اکثری: اکثریّت

می‌کنند و یک قدح می‌آشامند؛ و هر که از امثال ایشان واردشان می‌گردد، به او نیز تواضع می‌نمایند. و بعضی خشک نموده، اندک بریان کرده زمانی طویل آن را مضنع[۱] می‌نمایند؛ به تنهایی و یا با کنجد مقشّر و یا سائیده با شکر لفوف[۲] می‌نمایند، و طرب و فرح[۳] بسیار می‌کنند، جهت آنکه در ابتدای او، اوائل حالت قوای بهیمی ایشان را به حرکت می‌آورد؛ و انواع اطعمهٔ کثیره[۴] می‌خورند و متلذّذ می‌گردند[۵]، انهضام می‌یابند[۶].

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه
مزرعهٔ ثانی در حبوب

[۲۲۱ ر] و بدن ایشان فربه می‌شود به‌کثرت اجتماع رطوبت، پس ثانیاً مبتلا به اکثر امراض صعبه[۷] می‌گردند، مانند ضعف هاضمه و کثرت ریاح و قراقر بطن[۸] و سوءالقینه[۹] و تهیج اطراف و صورت و تغییر رنگ بشره[۱۰] و امثال اینها، و ضعف باه و سقوط اسنان[۱۱] و بخر[۱۲] و کسالت و جُبْنْ و خیالات فاسدهٔ شیطانیّه و سوء فکر و انداختن خود و جهّال[۱۳] را به سوی عقیده و اباحت و زندقه[۱۴] و ترک عبادات و غیره.

و بعضی از آن مَعاجین[۱۵] می‌سازند و می‌خورند.

و بعضی برای اصلاح و تقلیل یُبْس[۱۶] آن [را] در شیر جوش می‌دهند و آن شیر را

۱. مضنع: نفیس کردن، پروراندن (در اینجا)
۲. لفوف: لفافه.
۳. طرب و فرح: شادی.
۴. اطعمهٔ کثیره: خوراک بسیار.
۵. متلذّذ: لذّت می‌برند.
۶. انهضام: هضم می‌شود.
۷. امراض صعبه: بیماریهای سخت.
۸. قراقر بطن: فراوانی باد [معده] و قُرقُر و سرو سدای شکم.
۹. سوءالقینه: سوءالمزاج.
۱۰. بشره: پوست
۱۱. سقوط اسنان: ریختن دندانها.
۱۲. بخر: گندگی دهان، بدبویی.
۱۳. جُهّال: نادانان.
۱۴. زندقه: زندیق بودن، بی دینی، تظاهر به ایمان، اپیکوریسم و ماتریالیسم (لذت جویی و ماده گرایی)
۱۵. معاجین: معجونها.
۱۶. یُبس: یبوست، خشکی.

با ماست می‌سازند و کرهٔ آن را گرفته، در تراکیب استعمال می‌نمایند.

و بعضی سر شیر آن را گرفته، استعمال می‌نمایند.

نیز دُهْنِ آن را با انواع دیگر اخذ می‌نمایند.

و بعضی که بسیار قوی می‌خواهند، قدری از چَرْسِ آن را داخل تراکیب می‌نمایند؛ مانند معجون «شرزه خانی» که مشهور به «شیرزاد خانی» است که از دَکْهَنْ [دَکَنْ] ساخته، احیاناً می‌آورند، که یک حبّ آن سکری آورده و جزو اعظم آن روغن بنگ و جرس و ادهان و جواهر، بیخهای قوی مخدّر مسکر دیگر است. کسانی که آن را دوست دارند، به مَدحش سرایند، چنانکه گفته‌اند:

آنرا که به سر در اثر سبزش نیست — در باغ سعادت شجر سبزش نیست
سرو از سر سبز زنده باشد همه سال — مرده شُمَرْ آنرا که سر سبزش نیست

این رباعی از شاه عباس جنّت مکان[1] است:

یک چند پی زمرّد سوده شدیم — یک چند به یاقوت‌تر آلوده شدیم
آلوده کسی بود، به هر رنگ که بود — شستیم به آب توبه، آسوده شدیم



۱. جنّت مکان: بهشت جایگاه او باد.

[۲۲۱ پ] ولی حرمت و مذمّتش[۱] که:

کلّ مُسْکِرٍ حرامٌ[۲]

در شرع شریف متحقَّق که مرتکبین این عمل درکمال عذاب و عقاب[۳] خواهند بود. و اینکه شخص را به خیالات فاسد و جنون می‌اندازد، شکّی نیست.

حکایت

سلیمان نامی که در مکان مرتفعی مقام داشت، محصول دین و خرمن آئین را به حشیش معصیت سوخت و آتش در عُقْبی[۴] به جهت خود افروخت. در عالم بیخودی، خود را از آن مکان به زیر انداخت وکار خود را ساخت. جمیع اعضایش شکسته و بار سفر آخرت را بست. همین قدر از او پرسیدند که ترا چه شد که بی احشاء از عالم علوی[۵] به سفلی[۶] افتادی.

گفت: در آن عالم خود که بود، جبرئیل امین نازل شد، مرا به عالم بالا برد. چون قدری بالا رفتم، ندا رسید که ما سلیمان حشمت اللّه را خواستیم نه این سلیمان را، از عالم عِلْوی مرا به سفلی انداخت.

دیگری نارک نام و رنگ سروش به آب بنگ بود. نه از آتش غضب خداوندی مشوّش و نه در قید آبروی خویش، شبی که عالم را ماه منیر از پرتو شعاع جمال خود منوّر و روشن داشت؛ در آن عالم پا به خانهٔ خود گذاشت؛ دید که فضا و بام خانه بر خلاف خانهٔ آخرتش سفید و روشن است؛ بخاطرش رسید که لباس شسته است که در فضا و بام پهن گشته، به زوجهٔ خود گفت که این ملبوس را بردار و به جهت دزد چیزی مگذار. ضعیفه گفت که: این ماهتاب است نه لباس بیرون آمده از آب. گفت: چنین است، ولی دزد نمی‌داند که ماهتاب است، خواهد برد.

حکایت

شخصی از راهی می‌گذشت، دید که در راه به حالت تباه که [کسی] دست به زمینی انداخته، هر قدر قوّت می‌نماید که برخیزد، قدرت نمی‌ماند، نزدیکش آمد. دستش راگرفت، بلند نمود. دید بیهوش است و چراغ عقلش خاموش. او را

---

۱. حرمت و مذمّت: حرام بودن و نکوهیده بودن.
۲. کلُّ مُسکِرٍ حرام: هر مست کننده‌ای حرام است.
۳. عِقاب: شکنجه و کیفر.
۴. عُقبی: آخرت.
۵. عالَم علوی: جهان بالا.
۶. عالَم سفلی: جهان پایین و دنیای مادّه و مادیّات.

به هوش آورده، از سبب حال و موجب ملالش سؤال نمود. گفت از راه می‌گذشتم که براق حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله، و الاغ عیسی، علیه السّلام، رسیدند و بی محابا بر هم پریدند. براق الاغ را بلند نموده، به طرف من انداخت که دست الاغ بر گردن من افتاد. هر قدر قوّت نمودم که برخیزم، قدرت نمی‌کردم، تو مرا نجات دادی.

زراعت

زراعتش در مملکت ایران:

بعضی مواضع مزرع را لوله بندی نمایند و پاره‌ها کرزه بندی کنند.

بهر حالت زمین را سه شیار نموده، زبل انداخته، اگر لوله بسته، به فاصلهٔ نیم ذرع دست نشان کرده؛ و اگر کرزه است، فاصله دار دست افشان نماید. با دست یا شاخهٔ درخت‌تر، زیر خاک نماید، فوراً آب دهد. بعد را سی روز تأمّل کرده، مجدّداً آب رساند. پس از آن هر دوازده روز یک دفعه آب دهد تا آخر وقت.

زرع آن از دهم برج حوت است لغایت آخر حمل، به اختلاف گرمی و سردی هوا زرع نمایند. سر حدّ اوّل وقت، گرمسیر آخر وقت.

زراعتش در ملک یمن در دو وقت است، یکی در طلوع سابع بَنات النّعش، دیگری در نزد قطع ثمرهٔ نخل.

زمین را از خاشاک پاک نمایند، سه شیار نموده، کرزهٔ مربّع در مربّع بندند. تخم آن را فاصله دار بریزند و آن را زیر خاک نمایند، فوراً آب دهند. چهار روز تأمّل نموده، آب را تجدید نمایند. اگر متعذّر از آب باشند، آب ثانی را بعد از هشت روز دهند. بعد از این دو آب، هر پانزده روز یک آب آن را کفاف نماید. بعد از چهار ماه، آن را حصاد نمایند.

در کتاب اشاره، اشاره‌ها نموده که آن را در اطواد کارند و از چاه به دلو آب دهند. هر وقت سنبلهٔ آن برسد، اخذ نمایند که ظاهر می‌شود از آن سنبلهٔ دیگر، تا چهار مرتبه، ولی در صورتی که آب را بسیار و به تکرار رسانند.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف
حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه
تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه
مزرعهٔ ثانی در حبوب

کنجِدْ

[۲۲۲ ر] به ضمّ کاف و سکون نون و کسر جیم و سکون دال مهمله، فارسی است. عرب «سَمسم» و حبشه «جل جلان» و به هندی «تِلْ» به کسر تای مثنّات فوقانیّه نامند.

ماهیّت آن معروف است، و بهترین آن سفید تازهٔ چرب بالیدهٔ آن است. قوّت آن تا دو سال باقی می‌ماند، و در اکثر بلاد خبّازان مقشّر آن را بر روی نان می‌پاشند، و حلوائیان از آن حلوا می‌سازند.

و روغن آن راکه «دُهْنْ الحَلّ» به حای مهمله نامند، معمول و معروف و در اکثر ادهان[۱] و مراهم[۲] داخل است و در بعضی حلاوی[۳] نیز داخل می‌نمایند. زود متغیّر و متکرّج و فاسد نمی‌گردد. و به سبب لزوجت و غلظتی که دارد، و بذر روغن ناگرفتهٔ آن، خصوص که مقشّر نکرده باشند[۴]، دیرتر و مقشّر آن زودتر فاسد می‌گردد.

طبیعت آن در آخر اوّل گرم وتر و با رطوبت لزجه و در دوم گرم‌تر نیز گفته‌اند.

افعال و خواصّ آن:

مفردی منقَّح[۵] و صالح الکیموس[۶]، قلیل الغذاء و مسمّن بدن و ملیّن صوت و خشونت حلق، به سبب عذوبتی که دارد، و مصلح اخلاط سوخته و هوا و سوداویه، و ملیّن امعاء مقعده و محلّل اورام حارّه [است].

و آشامیدن آن با شراب جهت گزیدن عقرب و افعی و با هموزن آن شکر و خشخاش و نصف آن مغز بادام مقشّر و عشر آن بیخ ابیض، که هر روز از مجموع آن یک اوقیه تناول نمایند، جهت فربه نمودن بدن و تقویت باه مجرّب است. و مولّد پیه گرده.

و شیر کوبیدهٔ آن با نبات جهت رفع سوزش معده و مری و ترش شدن رطوبت

---

۱. ادهان: روغنها، جمع مکسّر دُهْنْ.
۲. مراهم: مرهم‌ها (زخم بندها)
۳. حلاوی: حلواها، جمع مکسّر حلوا.
۴. مقشّر: پوست آنرا نکنده باشند.
۵. منقَّح: پاکیزه شده.
۶. صالح: مقی عصیر معده.

معدهٔ سوداوی و حرقت[۱] و لذع[۲] ادویهٔ مشروبه و خلط حاد و شرب شراب، و جهت تلیین معده و امعاء و دفع سنگ گرده، به شرط مداومت بر آن، مدّتی نافع [است].

و خوردن دو درم آن با یک درم گردکان[۳] سوخته جهت قطع خون بواسیر مجرّب [است].

و آشامیدن آب طبیخ آن با نخود، مدرّ حیض و مسقط جنین. و چون دو اوقیه آب طبیخ آن را با شراب و نقیع[۴] مویز، و یک اوقیه و نیم روغن کنجد، و نیم اوقیه انیسون، ناشتا بنوشند، جهت رفع خارش دموی و بلغمی و درشتی جلد و شقاق مجرّب دانسته‌اند.

و با فانید[۵] انفع، و به دستور با نقیع صبر و زبیب[۶] و لعوق[۷] آن جهت سرفه و امراض سینه و قروح و شش نافع [است]. و با بذرکتان جهت تقویت باه و ازدیاد منی، و آشامیدن سائیدهٔ آن با شراب جهت رفع قولنج و قولون وگزیدن مار شاخدار [نافع است].

المضارّ: بطیء الهضم؛ مصلح آن بریان نمودن و با عسل و یا مربا خوردن باعث سرعت انحدار[۸] آن است. و به دستور باقیر آن، و مورث[۹] بدبویی دهان خصوص که از آن در بین دندانها بماند، و مصدع. و مصلح آن عسل.

مقدار شربت آن پنج درم. بدل آن تخم‌کتان؛ و ضماد آن محلّل اورام و ملیّن جلد بدن و رافع آثار سیاهی در شمّ[۱۰] اخضر و سطبری عصب و قولنج و قولون و [۲۲۲ پ]
گزیدن‌مار شاخدار وسوختگی‌آتش؛ وبعد سوختگی بزودی مانع آبله وتسکین وجع و الم آن؛ و نطول آب برگ آن باعث درازی موی و سیاهی آن و رافع جوش سوداوی سر، و ضماد مطبوخ آن با شراب جهت تحلیل ورم چشم و ضربان آن [نافع است].

و بیخ آن را چون در آب بجوشانند و سر و مو را به آن بشویند، باعث درازی و سیاهی موی و رافع نموست[۱۱] و ابریهٔ آن است.

---

۱. حرقت: سوختگی
۲. لذع: احتراق.
۳. گردکان: گردو.
۴. نقیع: شراب مویز.
۵. فانید: معرّب پایند و نوعی از حلوا به معنی قند و شکر و شکر سرخ.
۶. زبیب: مویز.
۷. لعوق: لیسیدن.
۸. انحدار: پائین آمدن، فرو شدن.
۹. مورث: موجب، باعث.
۱۰. شمّ: بوی، حس شامه.
۱۱. نموست: چربی موی سر.

و روغن آن را اگر از کنجد غیر مقّشر بریان بگـیرند آن را «**دُهْنُ الحَلّ**»[۱] نـامند؛ به فتح حای مهمله و تشدید لام، و لزوجت این زیاد است. و اگر مقشّر بریان اخذ نمایند، لزوجت آن کمتر. و چون آن را نرم بکوبند و با آب به دست، خوب بزنند تا گرم شود و روغن آن جدا گردد، دارند، بر رطوبت آن غالب [است].

و آنچه سائیده در آب جوش دهند تا روغن حاصل گردد، آن را طبیخ نامند. و سائیده و یا کوبیدهٔ آن را بدون استخراج روغن «اُشی» نامند، که به فارسی «اَوْده» گویند. طبیعت آن گرم وتر.

افعال و خواصّ آن:

مبهّی و مسمّن و غلیظ و دیر هضم و مفسد اشتهاء و بطیء الخروج از مـعده. مصلح آن عسل و سرکه و تلیین صلابات ظاهری و باطنی و منقّح خشای احشاء و منضّج دمامیل و جراحات و مسکّن وجع و حدّت و خشکی عضو بـه آتش و یـا به بارود [باروت] سوخته، ضماداً و طلائاً؛ و آنچه از مغز پسته و زردالو و شفتالو و غیر آن ترتیب دهند، در آثار مانند اصل آن است.

طبیعت روغن آن در دوم گرم وتر و تا هفت سال قوّت آن باقی می‌ماند.

افعال و خواصّ روغن آن:

آشامیدن آن با ادویهٔ مناسبه منقّح و ملیّن و مرطّب و مسمّن و رافع احتراقات حادث از خلط حاد و ضیق النّفس، وسعال[۲] یا بس و قرحهٔ ریه و تشنّج یابس قویتر ازکنجد، و در قرحة البول مانند کنجد. و در مزورهای مرض بعد از دهن لوز[۳] و فسق نافعترین ادهان [است].

و قطور جوشانیدهٔ آن با فلفل سفید و مصطکی جهت گشودن سُدّهٔ گـوش، و طلای آن با سفیدهٔ تخم مرغ جهت تحلیل صلابات و اورام چشم و غیر آن، و بـا روغن زیتون و زردهٔ تخم مرغ جهت رفع ورم چشم و با بذر قطونا[۴] جهت خشونت و خارش بدن و سوختگی آتش و جراحتی که از نوره بهم رسیده باشد [نافع است].

و مالیدن قیروطی[۵] آن بر صورت جهت نیکوئی و صفا و برّاقی و نرمی آن مفید

---

۱. دهن الحلّ: نوعی روغن کنجد.
۲. سعال: سرفه.
۳. دهن لوز: روغن بادام.
۴. قطونا: کتان.
۵. قیروطی: مرهم موم روغن.

[است]. و به دستور ازکنجد و جلوس در آن جهت اکثر امراض یُبسی مانند تشنّج و غیر آن. و همچنین تدهین بدان مکرّر و انداختن پارچهٔ ترکرده بدان بر آن عضو و یا اعضاء، و به دستور، تدهین آن جهت زخم جدری و سوختگی آتش نافع [است].

مضرّ سوداوی مزاج و بطیء الهضم و مرض معده و مفسد دماغ ضعیف و قریب الاستحاله به صفراء. مصلح آن جوشانیدن آن با پیاز و یا به اندک خمیر.

و آشامیدن آن با آبلیمو و آبکامه و امثال آن، و یا بعد از آن.

مقدار شربت آن تا دو درم. بدل آن روغن بادام شیرین است، و عصارهٔ نبات آن جهت ازالهٔ ابرئه مؤثّر است.

تعبیر

کنجد به تأویل مال روز افزون بُوَدْ. بلی از آن ناخوش طعم، دلالت بر مال حرام کند، و شاید از غمی خالی نماند.

و اگر دید که کنجد بسیار داشت، به حسب آن مال و جاهی یابد که روز به روز در تزاید باشد، و مع ذٰلک مقارن زهد و تقوی بُوَد و فرح آورد.

و تأثیر کنجد خشک زیادتر از آن باشد، بلی از آن بریان کرده، آن را اندک و بیش شود، و شعبی خالی نتواند بود، بنابر عمل آتش.

و ارطامیدورس گوید: دیدن کنجد اطبّاء را بهتر از سایر مردم بُوَدْ.

جاماسب گوید: بی مضرّتی نباشد، خرماکنجد به تأویل مال اندک بُوَدْ، به حکم آنکه روغن از آن جدا شده است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ ثانی در حبوب

[۲۲۳ ر] بدانکه زراعتش در هوای بهتر و مطلوب‌تر است. محلّ زراعت آن اراضی سخت بی رمل یا زمین سخت که سنگ ریزه زیاد داشته باشد، در تهامه در جبال زرع کنند.

در مملکت ایران

در هوای معتدل اوّل برج جوزا تا آخر آن، و در گرمسیرات در برج سرطان زرع نمایند. زمین را چند شیار مکرّر زنند و در خور استعداد آب، کرزه بندند. کنجد رانه پر و نه تُنُکْ در آن کرزه‌های بسته بپاشند و با دست زیر خاک نمایند؛ بلا تأمّل آب دهند، یا آنکه قبل از زرع زمین را، صبح زود یا عصر که آفتاب در زمین چندان اثر نکرده باشد که حرارت آفتاب و زمین کنجد را فاسد نماید، آب داده، چون رطوبت آن کم شود، شیار کرده، بذر کنجد را بر سر نم پاشند، با شاخهٔ درخت‌تر، زیر خاک نمایند.

علٰی اَیّ وَجهَیْنْ زمین را ماله نمایند. مدّت سی روز از آب دست کشیده، آن وقت آب دیگر دهند؛ باز هیجده روز تأمّل کرده، آب را مکرّر نمایند، دفعهٔ چهارم دوازده روز از آب امساک کرده، آن وقت گل آن بروز نماید. دو آب دیگر، هر یک به فاصلهٔ هفت روز، دهند که دانه و حبّهٔ آن بسته شود، پس از آن هر ده روز یک دفعه آب کفایت نماید، تا آخر که به حدّ کمال رسد، با داس حصاد نمایند. همان ساعت آن را بار بار حمل به خرمن نمایند، خوشهٔ آن را طرف بالاکه روبروی آفتاب باشد، نمایند که زود خشک شود و هر دو روز یک دفعه آن را برگردانند که تمام آن خشک شود و آفتاب آنها را فاسد ننماید. برای خرمن باید جای صاف هموار سخت که خاک نداشته باشد معیّن نمایند.

قانون ملک یمن

در کتاب «**بغیة الفلاّحین**» در کتاب اشاره نقل نموده که: کنجد بر دو نوع است:

بلدی که دانه‌اش سفید و خوب و زراعتش خوش طعم و مرغوب است.

دیگر چینی که دانهٔ آن سیاه و در آن تلخی است. روغنش صاف و خوش طعم نیست و ریع در روغنش کمتر از بلدی است.

چینی را در تابستان وقت زراعت الم می‌ریزند یا اوّل حزیران، بعد از ریختنِ گل کمی بر روی آن کنند و آبیاریش را به ابر رحمت الهی واگذارند که به آب باران سبز و بلند و رسیده شود. و اگر به آب روان هر دو نوع را بخواهند زرع نمایند.

وقت زراعت بلدی در وسط تشرین الاوّل است و دیگری را در اوّل شباط کارند.

در جبال مواضع قریب الحرارهٔ تهامه، در تشرین الثّانی زمین را چهار شیار زده،

زرع نمایند و آب [را] مکرّر نمایند.

نوع دیگر این است که: اوّل زمین را آب دهند، تأمّل نمایند تا رطوبت و نم آن کم شود، آن را شیار نمایند یا کرزه بندند و تخم افشانند، آب را تجدید نمایند. دو ماه تأمّل نمایند، آب ثانی را دهند. هر وقت خوب دانهٔ آن بسته شود، آب ثالث را دهند؛ دیگر ترک آب نموده تا آخر مدّت که پنج ماه است.

در ملک تهامه، اوّل زمین را آب دهند و تخم بپاشند، دیگر مطلقاً محتاج به آب نشود. بعد از چهل و سه روز گل نماید، و پس از یکصد روز گنده شود.

خلاصه چون کنجد به حدّ کمال رسد و موقع برکندن آن آمد، آن را از زمین برکنند و خرمن را زمین سخت قرار دهند. بار بار آن را حمل به خرمن نمایند، در آفتاب گذارند که سر آن بالا و بیخ پائین باشد، مراقبت نمایند و هر یک دو روز آن را برگردانند تا خشک شود، آن وقت آن را حرکت و تکان داده، کنجد را اخذ نمایند ولی متوجّه شده که آفتاب زیاد آن را فاسد و ضایع ننماید.



[۲۲۳ پ] **لُوبیا**

لوبیا به ضمّ لام و سکون واو و کسر بای موحّده و فتح یای مثنّات تحتانیّه و الف، لغت هندی است. و به یونانی «سیلهین[1]» و به قبطی[2] «بامیرا» و به رومی «فسولن[3]» و به عربی «فریقا» نامند. و به فارسی نیز مشهور به «لوبیا»ست. و آن را «الویا» و «تامروان» نیز گویند.

ماهیّت آن حبّی است از حبوب مأکولهٔ مشهوره. در اکثر بلاد بهم می‌رسد، و نبات آن شبیه به «لبلاب کبیر[4]» و برگ آن سبزتر و املس، و گل آن ریزه و بنفش، و ثمر آن در غلافی شبیه به غلاف باقلا و از آن باریکتر، و دانهٔ آن از دانهٔ باقلا کوچکتر، شبیه به گردهٔ حیوان کوچکی.

و دانهٔ آن بعضی سفید با نقطهٔ سیاهی بر سر آن، و بعضی سرخ و بعضی سیاه نیز، و تازهٔ نارس آن را مغز، و غلاف [آن را] ریزه ریزه بریده با گوشت پخته می‌خورند، لذیذ می‌شود. و رسیدهٔ آن را بی غلاف و سرخ آن را، چون مکرّر در آب جوش دهند و آب آن را تبدیل نمایند، سفید می‌گردد. و قوّت آن تا دو سال باقی می‌ماند. و از باقلا بهتر و نفخ آن کمتر، و از نخود زبون‌تر[5]، و نفّاخ‌تر و سریع الخروج‌تر از ماش، اگر آن را عایقی[6] نیاید.

احادیث

تعریف

از **حضرت صادق**، علیه السّلام، منقول است که فرمودند: لوبیا رفع می‌کند اورام و بادها را.

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت سرخ آن در آخر اوّل گرم و در دوم‌تر، و سفید آن معتدل در حرارت و برودت. و گفته‌اند: سفید آن در اوّل گرم و در رطوبت و یبوست معتدل

---

1. Silehin

۲. قبطی: زبان مصریان باستان باشد،
قبطی: نسبت است به قبط و آن دودمانی بوده‌اند در مصر قدیم.
قبطیّه: لغت قدیمی مصر است که در عهد خاندان فرعون رواج داشت، (دهخدا) مقصود مؤلف از واژهٔ «قبطی» همان معنای قبطیه است.

3. Phesoulene

۴. لبلاب کبیر: حبل المساکین: پیچک، مهربانک.

۵. زبون‌تر: پست‌تر، نازلتر.

۶. عایق: مانع.

و سرخ گرم وتر.

افعال و خواصّ آن:

با قوّت جلا و تحلیل و ادرار، و پوست آن زیاد از لُبّ[1] آن، نفّاخ و بطیء الهضم و مولّد خلط غلیظ خصوص سفید آن، و ملیّن سینه و رئه و معین بَرقِی و مولّد منی و شیر و محرّک باه و مسمّن بدن و مدرّ بول و حیض [است]، خصوص آشامیدن آب مطبوخ سرخ آن با قلیلی قند و روغن مازدین و منقّی نفاس و مخرج جنین [است]، و جلوس در آب مطبوخ سرخ آن مکرّراً نیز منقّی نفاس و مخرج جنین زنده و مرده و مشیمه، و جهت درد گرده نیز نافع [است].

و اکثار آن باعث دیدن خوابهای ردی مشوّش. مصلح مضارّ مذکورهٔ آن، زنجبیل و خردل و آبکامه و زیره و نمک و زیت[2] و صعتر و فلفل و سقّز؛ و طبیخ آن با گوشت نیز مصلح آن است.

فی الجمله مغثّی[3] است بالخاصیّت. و مصلح آن بهتر از دارچین و سکنجبین و یا آبکامه و خردل و سُداب چیزی نیست. و خوردن آن به غلاف، بسیار مضر مگر آنکه نرم و نازک و خوب طبخ یافته باشد با ادویهٔ مذکوره.

تعبیر

لوبیا به تأویل ذرّت نزدیک است.

مفردهٔ اوّل در زرع متضمّن دو حرف

حرف ثانی در تخوم شامل یک مقدّمه و دو قریه

تبویب فصلی در صفت مزروع در دو مزرعه

مزرعهٔ ثانی در حبوب

لوبیا

[۲۲۴ ر] بدانکه لوبیای قرمز خاصّهٔ سر حد و سفید مخصوص گرمسیر است. در مواضع

---

۱. لُبّ: مغز و گوشت.
۲. زیت: روغن
۳. مغثّی: تهوّع آور.

معتدله هر دوی آنها خوب بعمل آید. هر جا به قسمی و به وقتی زراعت نمایند، در زمین سیاه پر قوّت.

در مملکت ایران

قرمز را از دهم برج ثور لغایت آخر آن، و در بعضی امکنه تا اواخر جوزا هم زرع می‌نمایند؛ و سفید را در هوای معتدل از آخر برج حمل تا آخر جوزا و در گرمسیرات در برج سرطان زراعت نمایند. اگر زودتر کارند، به واسطهٔ حرارت و حدّت هوا ضایع شود.

به هر حالت، زمین را سه شیار زده، بذر آن را دو روز در آب نموده، بعد به فاصله بپاشند، و کرزه بندند و پاره [ای] مزارع زمین را لوله بندند، و تخم را دست نشان نمایند، در هر دو صورت خاک [را] آب دهند. بعد از بیست روز دیگر آب ثانی را رسانند. پس از آن دو مرتبه هر دوازده روز یک آب دهند. بعد آب را شش روز یک دفعه مقرّر دارند تا آخر. هر گاه به جهت لوبیای قرمز زمین را لوله بندی نمایند و به فاصلهٔ نیم ذراع آن را دست نشان کنند؛ و چون سبز شود، به عدد هر یک از لوبیا چوب یانی دو ذرعی آورده، پهلوی آن نصب نمایند و به زمین فرو کنند. لوبیا را به آن چوب بسته یا خود پیچیده به آن چوب بالا رود؛ ثمر و ریع کلّی نماید، یک بر صد افزاید.

قانون ملک یمن

در کتاب ملح الملاحه مشروح است که: لوبیا دو صنف است: قرمز و سفید. از صنف سفید نوعی است که زارعون[1] تهامه آن را «واثبه» گویند. جمیع اصناف آن را چون ماش زراعت نمایند.

در جبال هر وقت بذر ذرّت را می‌کارند، لوبیا را وسط ذرّت فاصله دار بریزند. امّا در «تهایم»[2] سفید و قرمز آن را غیر «واثبه» از طلوع سابع بنات النّعش می‌ریزند.

وقت زراعت ذرّت در بطن سابعی تا آخر کانون الثّانی و «واثبه» را در شباط[3] می‌کارند. کلّاً اصناف آن را بعد از دو ماه و نیم در تهامه با بیخ از زمین می‌کنند و در آفتاب گذارده تا خشک شود، مگر واثبه که ثمر آن چیده می‌شود و درخت آن باقی می‌ماند در زمین؛ هر وقت زرد و خشک شود ثمر آن چیده شود. و قطع نمی‌کنند شجر آن را، چنانکه آن دو صنف را قطع می‌نمایند.

امّا در جبال ثمر آن چیده می‌شود، هر وقت خشک شود چیزی از آن ثمر؛ و بعد از چهار ماه حصاد شود و شجر آن را بر خلاف سابق در تهامه قطع می‌نمایند.

ابن نضّال گفته که: زمین معمور پر قوّت سیاه چاق را معیّن نمایند؛ لوله بندی کنند، آب دهند، چون زمین معتدل و خوب شود، تخم را فاصله دار دست نشان نمایند. وقت زراعت آن ماه نیسان است. هر وقت سبز شد، آن را آب دهد، و اگر ثمر و بار آن دیر شود، آب را یک ماه از آن قطع نماید تا گل آن ظاهر شود، دانه بسته شود، حمل بردارد. واجب نیست که زمین زرع آن را زبل اندازد. به علّت آنکه معتدل است و مایل است به رطوبت. و اکثر چیزی که سزاوار است، مراقبت آب دادن آن بعد از زرع [است].

ماش

ماش به فتح میم و الف و شین معجمه «نقه» عربی است، و به فارسی نیز مشهور به ماش، و به هندی «مونگ» نامند.

و ماهیّت آن حبّی است از حبوب معروفهٔ مأکوله، و در اکثر بلاد کثیرالوجود؛ و آن

---

۱. زارعون: زارعان، کشاورزان.

۲. تهایم: جمع مکسّر تهامه که ناحیه‌ای در عربستان است، و بطور مطلق به زمینهای بادیه‌ای گفته می‌شود.

۳. شباط: از ماههای سریانی.

حبّی است کوچک مدوّر اندک طولانی. پوست آن سبز و مغز آن سفید و بعضی پوست آن نیز سبزه و بعضی غیر سبزه، و بعضی زرد رنگ. و در بنگاله بعضی پوست آن سیاه.

بهترین همه سبز تیره است، پس سیاه و سبز، پس زرد. و زرد آن دیرتر پخته گداز می‌گردد از سبز؛ خصوص زرد دانه ریزهٔ آن، و قوّت آن تا سه سال باقی می‌ماند. و نوعی از آن است که آن را «ماش سیاه» گویند، که به جهت فربه نمودن چارپایان بسیار خوب است. آن را با علف مخلوط نمایند، به دواب سوختهٔ لاغر دهند، بیست روزه فربه شوند. آن را بهار کارند و فائیز بدروند.

احادیث

[۲۲۴ پ] **احادیث وارده:**

در مکارم الاخلاق روایت است که: پرسیدند بعضی از **اصحاب حضرت امام رضا،** علیه السّلام، از علاج بَهَقْ[۱]، آن حضرت فرمود که: آن‌کس که بهق دارد باید که شوروائی[۲] [شوربائی] از ماش بپزد و بخورد و طعام آن این باشد.

راوی می‌گوید که: من آن مرض داشتم، چند روز چنین کردم و عافیت یافتم.

و گفت حضرت امام رضا، علیه السّلام، که: بگیر ماش‌تر را و بکوب او را با برگش، و بگیر آب او را و بر نهار[۳] بخور و طلا کُن بر موضعی که بهق دارد. راوی می‌گوید: چنین کردم و عافیت یافتم.

اطبّاء گفته‌اند: طبیعت آن در آخر اوّل سرد و مایل به خشکی، و مقشّر آن معتدل در تری و خشکی، و قشر آن مرکّب القوٰی مایل به گرمی و با حُموضَت.

افعال و خواصّ آن:

لطیف‌تر از عدس، و نفخ آن کمتر از باقلا و در جلا کمتر از باقلا و اصلح حبوب مأکوله است. و کثیرالغذاء و مولّد خلط صالح الکیموس و لیکن بَطیءُ الانحدار، خصوص مقشّر آن که قشر آن را تمام گرفته باشند؛ زیرا که یُبس و قوّت تحلیل و جلا در قشر آن است. و از اغذیهٔ تابستان و بهار و بلدان حارّه و صاحبان مزاج گرم و حمّیات حارّه است، جهت آنکه مسکّن حرارت و حدّت و التهاب صفراء و خون است.

---

۱. بهق: علتی است و آن پیسی ظاهر پوست باشد غیر برص (دهخدا)

۲. شوروا: شوربا.

۳. نهار: ناهار.

مقوّی عصب و اعضای عصبانی[۱] و قوّت باصره، و جهت درد سر حارّ و نزلات و ورم لهات[۲] و سرفه و حمیّات حارّهٔ حادّه و امراض گرده نافع [است]. زیراکه موافق آن است. و مطبوخ مقشّر آن با روغن بادام مولّد خلط صالح. امّا از برای حمیّات صفراویه با برگ خرفه وکاهو و سرمق[۳] جو مقشّر. و مطبوخ آن با پوست با حماض[۴] حابس بطن [است].

و از خواصّ آن است که با وجود برودت تحریک سوداء نمی‌نماید. و هم از جهت تلیین[۵] و هم از جهت قبض بطن، نافع است.

امّا هرگاه ارادهٔ تلیین طبیعت باشد، باید که مقشّر آن را طبخ نمایند و با ماء القرطم و روغن بادام شیرین، و هرگاه مقصود قبض طبیعت باشد، غیر مقشّر آن را بریان نموده، طبخ نمایند. و یا آنکه در آب جوش داده، آب را بریزند تا قوّت حارّهٔ جالیهٔ آن زائل گردد. پس آب خالص داخل کرده، طبخ نموده تناول نمایند. و اگر با حبس، تسکین حدّت و حرارت دم و صفرا[۶] مقصود باشد، با آب حماض و یا با آب انار ترش افشرده با پردهٔ سفید جوف آن که شَحمُ الرُّمانْ نامند، یا با سماق و زیت رکابی؛ و اگر زیت جوش نیاید، با روغن بادام شیرین طبخ دهند. و حسو[۷] متّخَذ از ماش مقشّر جهت سرفه و نزلات حارّه نافع [است].

المضار: ماش، مبرودالمزاج و پیران و کسانی که در معدهٔ ایشان رطوبات و اخلاط فاسده و نفخ و ریاح بسیار باشد مضرّ [است] خصوص مقشّر آن؛ و مضرّ دندان و باه.

مصلح آن در مبرودین افاویهٔ عطرهٔ حارّه مانند زیره و قرنفل و دارچین و فلفل و زنجبیل تازه و جوارش [گوارش]کمونی و فلافلی و مصطکی[۸] و خردل و امثال اینها. و در محرورین مآءالقرطم و روغن بادام. و ضماد مطبوخ آن با سرکه، که در حمّام

---

۱. منظور اعضایی است که به وسیلهٔ عصب با مغز در ارتباط هستند.
۲. لهات: کام که گوشت پاره‌ای است آویخته در اقصای اعلای دهن (دهخدا)
۳. سرمق: شرنگ، و آن گیاهی است پهن برگ، خوردن دو درهم تخم سائیدهٔ آن سه هفته تریاقست و اکثار آن مورث هلاکت (منتهی الارب)
۴. حماض: ترشک، ترشه.
۵. تلیین: نرمی و آزادی شکم (ناظم الاطبا)
۶. صفرا: خون و زردی (دو خلط از اخلاط چهارگانه)
۷. حسو: حریره.
۸. مصطکی: صمغ سقزی.

جهت جرب متقرّح و با آب جهت تقویت اعضای مسترخیه، و تسکین درد آنها؛ و مطبوخ آن با طلا، که نوعی از شراب است، و یا با شراب و یا مطبوخ آن با زعفران مسکّن درد اعضای کوفته شده و جدا شده نافع است.

تعبیر

ماش پخته به تأویل اندک چیزی باشد و از آن خام خوردن مالی اندک شود.

زراعتش در مملکت ایران چون لوبیاست. در هوای معتدل بهاره را اوّل برج ثور تا بیستم جوزا، و فائیزه را از بیستم جوزا تا دهم برج سرطان، و در گرمسیرات در برج سرطان زرع نمایند. زراعت فائیزه بهتر و پر ریع تر شود.

در جبال یمن در ماه نیسان و ایار می‌کارند، و بعد از چهار ماه برمی‌دارند.

در تهامه بعد از طلوع سابع بنات النّعش، فاصله دار زراعت نمایند، بعد از سه ماه بر دارند.

در ملح الملاحه نوشته که: زمین را از شیار و زبل معمور ساخته، بذر آن را به فاصلهٔ سطبری بریزد و با خیش زیر خاک نماید. اگر بذر آن را با اَحشاء البقر آلوده نمایند، یا بذر آن را در آب کرده، قدری بورق رومی[1] در آن اندازند، زود سبز شود و در طبخ زود پخته شود.



۱. بوره Borax

فهرست‌ها

۱. فهرست آیات قرآنی ۸۰۷ تا ۸۱۴

۲. فهرست اعلام (نام کسان) ۸۱۵ تا ۸۳۲

۳. فهرست قبایل و امم یا: قبایل و ملل (قبیله‌ها، ملت‌ها) ۸۳۳ تا ۸۳۸

۴. فهرست بلاد و اماکن (جای‌ها) ۸۳۹ تا ۸۴۸

۵. فهرست ایام و وقایع ۸۴۹ تا ۸۵۰

۶. فهرست قوافی ۸۵۱ تا ۸۶۰

الف ـ فارسی

ب ـ عربی

۷. فهرست تصاویر ۸۶۱ تا ۸۶۲

۸. فهرست جدول‌ها ۸۶۳

۹. فهرست تعبیر خواب ۸۶۴ تا ۸۶۵

۱۰. فهرست توقیعات ۸۶۶

۱۱. فهرست روایات و دعاها ۸۶۷ تا ۸۶۹

روایات بسیاری در جلد اول مفاتیح الارزاق آمده ولی، به‌لحاظ آنکه اغلب روایات فارسی است و غالباً نام راوی آنها ذکر نشده، از تنظیم فهرست برای روایات و راویان صرف نظر شد.

۱۲. فهرست کتابها، نوشته‌ها ۸۷۰ تا ۸۷۴

۱۳. فهرست واژه‌ها و اصطلاحات ۸۷۵ تا...

۱ـ فهرست آیات قرآنی

نام و شمارهٔ سوره	شماره آیه	صفحه کتاب
(آ ـ الف)		
آل عمران (۳)	۹	۲۲۹
	۸۳	۲۳۵
	۱۷۳	۴۰ و ۲۳۹
	۱۷۳ و ۱۷۴	۲۲۱
	۱۹۰ تا ۱۹۵	۹۵
ابراهیم (۱۴)	۱۲	۴
	۲۴ و ۲۵	۴۱۰
	۳۱	۳۵۳
	۳۷	۲۸۳
	۱۳۷	۲۸۶
احزاب (۳۳)	۲۷	۳۶۲
	۷۲	۲۳۱
اسراء = بنی‌اسرائیل (۱۷)	۱۱	۱۴
	۴۱	۲۰۸
	۵۶	۲۲۰
	۸۲	۲۲۲ و ۲۲۵

اعراف (۷)	۱۸	۵۵۸
	۱۳۳	۲۸۳
	۱۴۲	۷۷
	۱۹۷	۲۳۹
	۲۰۴	۲۷۷
الّمٓ سجده (۳۲)	۱۷۲	۳۸۱
انبیاء (۲۱)	۲۱	۲۳۵
	۳۰	۲۴۲ و ۲۵۲
	۸۳	۱۹۹
	۸۷	۴۰ و ۵۰ و ۲۳۹
	۸۹	۴۰ و ۲۲۰
	۹۸	۵۰
	۱۰۷	۷۰
انعام (۶)	۶	۲۷۸
	۵۴	۱۹۶
	۵۹	۲۲۸ و ۳۶۴
	۹۵	۴۰۵
	۱۶۲ تا ۱۶۴	۸۰
انفال (۸)	۱۱	۲۵۷
	۱۷	۲۲۱
	۱۹	۲۰۹
	۲۴	۱۹۴
	۴۰	۲۴۰
(ب)		
بقره (۲)	۱۸	۲۱۹
	۲۲	۲۵۵

بقره (۲)	۳۰	۳۷۹
	۳۴	۱۳
	۵۰	۲۹۸
	۷۵	۲۳۰
	۱۳۷	۲۲۰
	۱۸۸	۳۰
	۲۲۳	۳۶۱
	۲۳۵	۲۸۰
	۲۴۹	۲۸۲
	۲۵۵	۲۳۹
	۲۶۱	۳۷۸
	۲۶۶	۲۱۸ و ۳۴۱
(ت)		
تغابن (۶۴)	۱۷ و ۱۸	۷۱
تکاثر (۱۰۲)	۸	۲۵۰
توبه (۹)	۱۱۱	۱۳۶
	۱۲۸ و ۱۲۹	۹۴
	۱۲۹	۲۲۰
(ج)		
جاثیه (۴۵)	۱۲	۲۹۵
(ح)		
الحاقّه (۶۹)	۳۰	۳
حجّ (۲۲)	۵	۲
حجر (۱۵)	۳۴	۵۶۱

حشر (۵۹)	۲۱ تا ۲۴	۹۴
حمد (۱)	۴	۲۱۹
(ر)		
الرّحمن (۵۵)	۵	۲۲
رعد (۱۳)	۱۳	۲۵۶
	۲۴	۱۲۰
	۳۱	۷۱
روم (۳۰)	۴۶	۳۳۶ و ۱۳۷
	۵۰	۱۵۴ و ۳۷۹
(ز)		
زمر (۳۹)	۶۷	۲۳۸
	۷۳	۱۲۰
(س)		
سجده (۳۲)	۲۷	۴۱۹
(ش)		
شعراء (۲۶)	۷۹ تا ۸۱	۲۲۲
	۸۲	۲۲۲
	۲۲۵	۲۸۳
شوری (۴۲)	۱۱	۱۹۴
	۲۰	۲۶
	۲۸	۲۶۲

(ص)		
صافّات (۳۷)	۷۹	۱۲۰
	۱۰۹	۱۲۰
	۱۲۰	۱۲۰
	۱۳۰	۱۲۰
	۱۴۶	۶۸۸ و ۶۸۹
صفّ (۶۱)	۱۳	۲۰۹
(ط)		
طٰهٰ (۲۰)	۶	۳۴۵
	۱۱۱	۲۱۳ و ۲۱۵
طلاق (۶۵)	۳	۲۰۶
	۷	۴۰
	۱۲	۳۴۵
(ع)		
عبس (۸۰)	۲۶	۲۵۴
	۲۸ تا ۳۲	۳۱
(غ)		
غاشیه (۸۸)	۱۲	۲۸۱
غافر = مؤمن (۴۰)	۲۱	۲۱۷
	۴۴	۴۰
	۴۵	۵۵
(ف)		
فاطر (۳۵)	۴۱	۱۸۶

فتح (۴۸)	۱	۲۰۹ و ۲۳۰
	۶۷	۴۹۹
فرقان (۲۵)	۶۷	۴۹۹
فصّلت (۴۱)	۱۱	۲۴۱
فیل (۱۰۵)	۱	۲۲۰
(ق)		
ق (۵۰)	۱۶	۱۹۴
قدر (۹۷)	۵	۱۲۰
قصص (۲۸)	۲۳ تا ۲۸	۲۳۷
	۲۴	۴۰
	۳۰	۵۰۰
	۸۵	۲۴۰ و ۲۴۱
القلم (۶۸)	۱	۲۴۲
قمر (۵۴)	۱۰	۲۱۷
	۱۸ و ۱۹	۳۴۱
(ک)		
کهف (۱۸)	۱۹	۵۹۰
	۳۶	۴۰
(ل)		
لقمان (۳۱)	۱۶	۲۴۲
	۳۱	۲۳۹ و ۳۹۷
(م)		
مائده (۵)	۹۱	۵۶۷

	۹۶	۲۹۹
	۱۱۴	۲۰۶ و ۲۰۷
مجادله (۵۸)	۱۱	۲۱۴
مدّثر (۷۴)	۱۲ و ۱۳	۱۵۴
مریم (۱۹)	۵۴	۱۵۴
مزّمل (۷۳)	۱۲ تا ۱۶	۲۳۱
ملک (۶۷)	۱	۲۲۹
مؤمنون (۲۳)	۱۱۱	۲۱۶
(ن)		
نجم (۵۳)	۹	۱۹
	۱۴	۱۲
	۳۹	۴۰۲
	۵۱ تا ۵۵	۲۱۷
نحل (۱۶)	۸	۲۲۱
	۱۰ و ۱۱	۲۷۷
	۱۳	۳۴۵
	۱۶	۵۰۶
	۴۵	۳۶۲
نساء (۴)	۸۴	۲۱۸
نوح (۷۱)	۲۵	۲۹۸
نور (۲۴)	۴۰	۲۲۸
(و)		
واقعه (۵۶)	۴۱	۵۶۳
	۶۳	۳۷
	۶۴	۳۷۸ و ۴۱۰

	۸۴	۲۳۰
(ه)		
هود (۱۱)	۲	۲۷۸
	۶	۱ و ۳۹
	۴۱	۲۳۹
	۴۳	۲۹۷
	۶۱	۳۶
	۷۳	۲۳۰
(ی)		
یسٓ (۳۶)	۹	۲۲۱
		۲۲۸
	۲۸	۲۳۰
	۳۴	۳۷۸
	۳۸	۱۴۶
	۵۸	۱۲۰
	۵۸ و ۵۹	۲۳۱
	۷۸	۵۵
یوسف (۱۲)	۱۲	۷۰
	۶۴	۲۴۰
	۸۴	۲۲۴
یونس (۱۰)	۱۴	۲۶
	۹۰	۲۹۸
	۱۰۷	۳۹

۲ـ فهرست اعلام
نام کسان (یا: نام اشخاص)

(آ ـ الف)

آخر: ۱۴۱، ۱۴۸

آدم صفی (حضرت آدم ابوالبشر): ۱، ۲، ۳، ۶، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۴، ۶۲، ۷۵، ۷۷، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۹۷، ۳۵۱، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۹، ۴۷۳

آرش (کمانگیر): ۱۰۵

آزر: ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۷

آصف بن برخیا (وصیّ سلیمان نبی): ۱۰۵

آمنه (بنت وهب، مادر رسول اکرم (ص): ۷، ۱۰۵

ابا ← ابو، ابی

ابان بن عثمان (راوی): ۲۸

ابراهیم (فرزند رسول خدا (ص) از ماریهٔ قیطیه): ۶۲، ۱۰۵

ابراهیم خلیل (حضرت): ۱۶، ۵۶، ۵۹، ۶۹، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۰، ۲۲۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۶۶، ۷۴۹

ابرهه: ۳۹

ابلیس لعین: ۱۲، ۸۳، ۹۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۳

ابن ابی نافع (راوی): ۴۹۳

ابن بابویه (محدّث): ۴۷۴

ابن بکیر: ۴۸۸

ابن بیطار (شیخ ـ): ۵۲۶، ۷۸۴

ابن جنید (فقیه): ۳۱۲، ۳۸۴

ابن زیاد لعین: ۷۸، ۹۸

ابن سیرین (معبّر): ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۶۴،

۳۰۱، ۳۴۴، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۲۶، ۴۵۰، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۹، ۵۴۸، ۵۵۰
ابن طاوس (صاحب کتاب‌های سعادت و مهج‌الدّعوات): ۵۱، ۱۹۸، ۲۷۸
ابن طریه: ۱۳۰
ابن عبّاس (عبداللّه ـ) راوی: ۲۵۶، ۲۵۷
ابن عمر (عبداللّه ـ) راوی: ۳۳۹
ابن عمّ مصطفی ← علی (ع)
ابن کثیر (محدّث): ۴۸۸
ابن ماسویه (طبیب): ۵۴۰، ۶۵۷
ابن مسعود (عبداللّه) راوی: ۲۲۷، ۵۳۹
ابن ملجم (عبدالرّحمن ـ): ۶۹
ابن نضال (از اصحاب فلاحت): ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۸۶، ۵۱۲، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۵، ۶۱۱، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۴۷، ۶۵۴، ۶۶۱، ۶۷۹، ۷۱۷، ۷۲۳، ۷۷۴، ۸۰۰
ابن وحشیّه: ۲۵
ابن یمین فریومدی (شاعر): ۴، ۴۹۶
ابوابراهیم ← موسی بن جعفر (ع)
ابواسحاق ← بسحاق
ابواسحاق ← کعب الاحبار
ابوبصیر (راوی): ۱۹۴، ۳۴۰
ابوبکر (ابن ابی قحافه، خلیفهٔ اوّل): ۵۹، ۷۶، ۴۲۲
ابوبکرالخوارزمی (شاعر): ۲۵۲
ابوتمام (شاعر): ۱۴۷
ابوالجانّ: ۹۶
ابوجعفر، محمّدبن علی‌الباقر(ع) ← محمّدباقر(امام ـ)
ابوجعفر، محمّدبن علیّ‌التّقی ← محمّدتقی (امام ـ)
ابوجعفرطوسی (شیخ طوسی) فقیه: ۴۸۷، ۵۳۹
ابوجهل (ابوالحکم): ۲۱۹
ابوالحسن (ع): ۳۵، ۲۳۵، ۴۹۲، ۵۱۵، ۶۳۹، ۷۲۶، ۷۳۵
ابوالحسن، اباابراهیم ← موسی بن جعفر
ابوالحسن، علی ← علیّ بن ابی‌طالب (ع)
ابوالحسن، علیّ بن محمّدالتّقی ← علی‌النقّی (ع)
ابوالحسن، علیّ بن موسی‌الرّضا ← علی بن موسی‌الرّضا (ع)
ابوالحسن بیهقی (خواجه ـ) صاحب ذخایرالحکم: ۱۹۰
ابوالحسن الماضی: ۲۵۰
ابوریحان بیرونی، صاحب آثارالباقیه: ۱۸۸

ابوسعید الرستمی (شاعر): ۵۰۶
ابوطالب: ۶۱، ۶۹
ابوطالب المأمونی (شاعر): ۵۸۶
ابوطیفورالمطّلب (راوی): ۲۵۰
ابوالعبّاس: ۵۲۶
ابوعبداللّه ← ابی عبداللّه، جعفربن محمّدالصّادق (ع)
ابوعبداللّه، حسین (ع) ← حسین بن علی (ع)
ابوعمرشیبانی (راوی): ۳۵
ابوالقاسم، محمّد (ص) ← محمّدرسول اللّه (ص)
ابولؤلؤ = بابا شجاع‌الدّین: ۱۰۱
ابولهب (عمّ پیامبر): ۲۹۳
ابومحمّد، حسن بن علی (ع) ← حسن عسکری (امام ـ)
ابومعشر (منجّم): ۱۸۹
ابونصر عیّاش (راوی): ۷۲۶
ابونواس (شاعر): ۱۵۲
ابی ← ابو
ابی عبداللّه، جعفربن محمّدالصّادق (ع) ← جعفربن محمّدالصّادق (ع)
اثیرالدّین (حکیم ـ): ۱۵۰
احقاف: ۹۰
احمد (ص) ← محمّدرسول اللّه (ص)
احمد (شیخ ـ) پسر شیخ عبداللّه البحرانی (محدّث): ۵۵۹
احمد عبدالصّمد (شمس الوزراء): ۱۴۵
احمدبن هارون (راوی): ۵۰۸
احمدبن یزید: ۴۸۸
ادریس (حضرت): ۳۲، ۴۰، ۹۱، ۹۶، ۴۷۳
ارسطو (فیلسوف): ۲۳
ارطامیدورس (معبّر): ۳۰۰، ۴۷۸، ۵۹۰، ۶۵۲، ۷۹۴
ارمائیل، طبّاخ ضحّاک ماردوش = مهمغان فریدون: ۱۳۱، ۱۳۲
ارمیا: ۱۰۸
ازرقی (حکیم ـ) شاعر: ۱۴۱، ۵۰۶
اساف (نام شخصی و نام بت): ۳۹۰
اسحاق نبی (حضرت ـ): ۷۸، ۱۰۵
اسداللّه الغالب ← علی (ع)
اسرافیل (فرشتهٔ مقرّب): ۱۳، ۲۲۲
اسکندر رومی ← اسکندربن فیلقوس مقدونی
اسکندربن فیلقوس مقدونی: ۸۸، ۹۱، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۲، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۸۷
اسماعیل بن ابراهیم نبی، ذبیح اللّه (حضرت ـ): ۷۵، ۷۸، ۹۹، ۱۱۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱
اسماعیل اشعث (معبّر): ۳۴۵

اسماعیل بن حسین بیک جابری انصاری (امیر ـ): ۲۱۱
اسماعیل گرکانی: ۳۴۷
اشعر (معبّر): ۴۷۸
اشموئیل ← اسماعیل بن ابراهیم
اصغر مهدوی (دکتر ـ): ۳۹۸
اعرابی (شاعر): ۳۴۳
اعشی همدانی: ۴۷۸
اعلیحضرت = ناصرالدّین شاه قاجار
اغلب بن شعیب (شاعر): ۳۴۳
افراسیاب (تورانی): ۱۰۵
افریدون (سیر آبتین) = فریدون: ۵۷۲
افلاطون حکیم: ۲۴، ۲۲۳
اقلّ الحاج (= محمّدیوسف نوری) مؤلّف کتاب حاضر
اقلیدس: ۵۸۷
اکبرشاه: ۵۵۲
البتکین: ۳۸۶
الیاس (نبی): ۶۹۵
امام جعفرصادق (ع) جعفربن محمّدالصّادق(ع)
امام حسن عسکری (ع) ← حسن عسکری (ع)
امام حسن مجتبی (ع) ← حسن مجتبی (ع)
امام حسین (ع) ← حسین (امام ـ)
امام رضا (ع) ← رضا (امام ـ)
امام زین‌العابدین (ع) ← زین‌العابدین (امام ـ)
امام متّقین ← امیرالمؤمنین، علی (ع)
امام محمّدباقر ← محمّدباقر، ابی جعفر (ع)
امام موسی کاظم (ع) ← موسی کاظم (امام ـ)
امّ اسماعیل (= هاجر): ۲۸۷
امّ داود: ۶۲
امّ هانی: ۱۸
امیرتیمور: ۵۰
امیر خادم: ۲۵۰
امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام (امام ـ) اوّل ← علیّ علیه‌السّلام
امین وحی ← جبرئیل
انس (صحابی رسول اللّه ص و راوی): ۴۲۴، ۵۱۶، ۶۶۷، ۶۸۳
انطاکی: ۵۴۳
انوری (شاعر): ۱۲۴، ۱۳۸، ۵۸۹
ایّوب‌نبی (حضرت ـ): ۵۷، ۲۲۴، ۵۰۱
ایّوب بن نوح (راوی): ۷۳۵

(ب)

باباشجاع‌الدّین = ابولؤلؤ (غلام فیروزان ← ابولؤلؤ
باتوسندی (معبّر): ۴۹۸
باخرزی (هیوی): ۳۱۲، ۴۰۹

باقر (ع) ← محمّدباقر (امام ـ)
بتول ← فاطمهٔ زهرا (س)
بخت‌النصر (شاه بابل): ۴۵، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۸
براق حضرت رسول (ص): ۱۹، ۲۸۵، ۷۹۰
برزویهٔ طبیب: ۷۴۳
بسحاق، ابواسحاق، فخرالدّین حلّاج، اطعمهٔ شیرازی متخلّص به بسحاق (شاعر): ۴۵۰، ۴۶۶، ۴۹۶، ۴۹۷
بسر (شیخ ـ): ۵۵۹
بشربن محمّدالحسینی الموسوی (راوی): ۵۵۶
بعض‌البلغاء: ۱۳۷
بعض‌الدّهاقین: ۱۴۷
بعض‌السّلف: ۱۴۸
بعض‌الکُتّاب: ۱۴۱، ۱۴۸
بقراط‌الحکیم: ۱۳۷، ۵۰۱، ۵۵۲
بلعم (باعور): ۱۰۲
بلیناس: ۱۰۵
بوالمظفّر: ۵۷۲
بهرام: ۵
بهمن: ۵۷۴

(پ)

پادشاه عجم: ۴۷
پادشاه مغرب: ۱۷۲
پورآبتین (= فریدون)
پوران دختر حسن بن سهل همسر مأمون عبّاسی: ۵۱۶
پیامبراکرم (ص) ← محمّدرسول اللّه (ص)
پیغمبر (حضرت ـ) = پیامبراکرم (ص) ← محمّدرسول اللّه (ص)
پیغمبر آخرالزّمان ← محمّدرسول اللّه (ص)

(ت)

تملیخا (از اصحاب کهف): ۱۰۲
تور (سلم و تور): ۱۰۳
تیمور ← امیرتیمور

(ث)

ثابت: ۲۸۸
ثمود: ۸۸، ۱۰۳، ۲۱۷

(ج)

جابربن عبداللّه انصاری: ۴۹، ۷۰، ۷۲۶
جابر مغربی (معبّر): ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۴۴، ۵۴۹
جاثلیق: ۱۱۷
الجاحظ: ۱۴۸

جالوت: ۵۶
جالینوس پزشک: ۶۵۷
جاماسب (معبّر): ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۷۸، ۴۹۸، ۶۱۵، ۶۵۲، ۷۹۴
جامی (عبدالرّحمان ـ) شاعر: ۵۱۹
جبرئیل امین (= روح القدس) و روح الامین ـ): ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۳۴، ۷۵، ۹۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۷۳، ۵۸۷، ۷۸۹
جرجیس (حضرت): ۱۰۷
جریر (شاعر): ۱۲۷
جعفر دوانقی (خلیفهٔ عبّاسی):۵۷۰
جعفرصادق (امام ـ) = جعفر بن محمّدالصّادق (ع): ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۵۶، ۶۳، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۹۶، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۶۴، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۹، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۸۳، ۶۰۸، ۶۲۲، ۶۵۹، ۶۶۶، ۶۷۵، ۶۸۲، ۷۰۲، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۹۷
جعفرطیّار: ۶۲
جلال‌الدّین ملکشاه سلجوقی (سلطان ـ): ۱۳۴
جم ← جمشید
جمشید جم = یوشع: ۵، ۹۱، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷
جمشیدخان (از امرای شاه سلیمان صفوی): ۵۴، ۵۵
جنان بن سدیر (راوی): ۵۳۹
جهانگیرشاه: ۵۵۲

(ح)

حارث بن عمر و جُرهمی: ۲۹۲
حافظ: ۲۳۱
حبیب ← محمّد (ص)
حبیب اللّه فضائلی: ۱۰۳
حجرالاسود: ۷۵
حزقیل نبی: ۱۱۷
حسن بن سهل: ۵۱۶
حسن بن علی العسکری (امام ـ): ۵۶،

۵۷، ۷۰، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۷۷،
۱۹۹، ۲۰۱، ۵۶۶
حسن مجتبی (امام ـ): ۴۹، ۵۰، ۶۹،
۷۰، ۸۶، ۸۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰،
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۲۲
حسن بن نوح: ۴۱۱
حسین بن زیدالعلوی: ۱۸۹
حسین بن علی (امام ـ) سیّدالشهداء:
۴۰، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۴، ۶۵،
۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۶، ۸۹، ۹۸، ۱۰۶،
۱۱۰، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۲،
۲۳۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۶۸۲، ۶۹۵
حسین ماجودی (فقیه): ۵۶۱
حضرت ابی الحسن (ع):
حضرت ابی عبداللّه ← جعفرصادق
(امام ـ)
حضرت امام حسن ← حسن مجتبی
(امام ـ)
حضرت حجّت ← صاحب الزّمان
(عج)
حضرت رسالت پناه ← رسول خدا
(ص)
حضرت رسالت مآب ← رسول خدا
(ص)
حضرت رسول (ص) ← رسول خدا
(ص)
حضرت رضا (ع) ← رضا علیه‌السّلام
(امام ـ)
حضرت سجّاد (ع) ← زین‌العابدین
علیّ بن الحسین (امام ـ)
حضرت سیّدالشّهداء (ع) ← حسین
بن علی سیّدالشّهداء (امام ـ)
حضرت صاحب‌الامر(عج) ←
صاحب‌الزّمان (عج)
حضرت صادق (ع) ← جعفرصادق
(امام ـ)
حضرت صادق آل محمّد (ع) ←
جعفرصادق (امام ـ)
حضرت فاطمه (س) ← فاطمهٔ زهراء
(س)
حضرت موسی بن جعفر (ع) ←
موسی کاظم (امام ـ)
حضرت موسی بن عمران ← موسی
بن عمران (ع)
حضرت یعقوب ← یعقوب (ع)
حضرت یوسف ← یوسف (ع)
حضرت یونس ← یونس (ع)
حکیم ذرّهٔ شیرازی ← ذرّهٔ شیرازی
(حکیم ـ)
حمزه سیّدالشهداء (عمّ پیغمبر ص):
۷۴
خنظلة بن صفوان: ۱۰۴
حوّا: ۶، ۸، ۱۷، ۲۳، ۸۹، ۹۷، ۹۸،
۳۸۱، ۳۸۳، ۴۷۳

حیدر (ع): ۵۷۳

(خ)

خاتم انبیاء محمّدمصطفی (ص) ← رسول اللّه (ص)
خاتم پیغمبران ← رسول اللّه (ص)
خادم او (کنایه از قنبر): ۸۳
خاقان: ۱۶
خاقانی (شاعر): ۱۲۷
خالدبن جریر (راوی): ۲۹۳
خالدبن ولید: (از صحابه) ۵۷
ختمی پناه، ← رسول اللّه (ص)
ختمی مآب ← رسول خدا (ص)
خدیجه بنت خدیلد (حضرت ـ): ۵۶، ۶۹، ۱۰۱
خسروپرویز (شاه ساسانی): ۱۵، ۱۸، ۳۸۷
خضر (حضرت ـ): ۱۸، ۹۶، ۲۵۲
الخلف الصّالح: ۲۰۱
خلیفهٔ ثانی (عمر): ۱۰۱
← عمربن خطّاب
خلیل الرّحمن ← ابراهیم خلیل
خلیل (لغوی، ادیب): ۲۳
خواجه نصیرالدّین ← نصیرالدّین (خواجه ـ)
خنگ فلک پیما ← براق = رفرف

(د)

دارا: ۵، ۱۵، ۱۶، ۵۷۰، ۵۸۷
دانیال پیغمبر (ع): ۷، ۴۱، ۱۷۲، ۲۵۴، ۲۶۲، ۳۰۲، ۳۰۳، ۴۹۱
داود (نبی): ۷۰، ۸۵، ۸۹، ۱۰۵، ۲۱۹، ۲۳۲
داود بن زرقی (راوی): ۴۷۳، ۴۷۴
داود بن فرقد (راوی): ۷۰۲
دجّال: ۳۳، ۳۴، ۹۰، ۱۱۸
دخت عمران ← مریم بنت عمران (مادر عیسی مسیح): ۱۷
درک بن یافث: ۹۱
دقیانوس: ۱۰۴
دهخدا: به‌فهرست کتابهامراجعه کنید

(ذ)

ذرّهٔ شیرازی (حکیم و شاعر): ۷۴۸
ذوالثّدیه: ۱۱۸
ذوالرّمه (شاعر): ۳۴۳
ذوالفقار: (نام شمشیر علی ع) ۸۲، ۸۳، ۱۳۳
ذی القرنین ← اسکندر: ۸۸، ۱۰۵، ۱۸۵

(ر)

رازی: ۲۵۷، ۳۴۱
رأس البغل: ۹۰

راوندی ← قطب راوندی
رخش: ۸۴
رسالت پناه ← رسول خدا (ص)
رستم دستان: ۱۳۹، ۵۷۴
رسول اللّه ← محمّدرسول اللّه (ص)
رسول خدا (ص) ← محمّدرسول اللّه (ص)
رشید ← هارون الرّشید: ۲۱۲
رضا علیه‌السّلام = علیّ بن موسی الرّضا (ع) (حضرت امام ـ): ۲۲، ۴۰، ۴۹، ۶۹، ۷۰، ۹۳، ۹۸، ۱۱۰، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۸۷، ۳۳۴، ۴۲۵، ۴۶۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۶۵، ۵۸۵، ۶۶۷، ۶۸۳، ۷۲۶، ۷۴۵، ۸۰۱
رعد (نام فرشته‌ای): ۲۵۷
رفاعة بن موسی (راوی): ۵۰۱
رفرف ← (نام...): ۱۹
روح الامین ← جبرئیل
روح القدس ← جبرئیل

(ز)

زراره (راوی): ۲۸۰
زردشت (پیامبر): ۹۰
زکرّیا (حضرت ـ): ۴۰، ۹۶، ۲۲۴
زلیخا: ۱۵، ۱۶، ۱۲۵
زهرا (فاطمه ـ) ← فاطمهٔ زهرا (س)
زهیر (شاعر): ۱۲۷
زیدبن علیّ بن حسین: ۴۹، ۹۷
زیدبن معاویه: ۵۱
زین‌الدّین سنجری (شاعر): ۵۸۶، ۶۰۳
زین‌العابدین (امام سجّاد) = علیّ بن الحسین (ع) = سیّد سجّاد: ۴۱، ۵۸، ۷۰، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۷۳، ۲۷۸، ۳۸۵، ۴۸۷، ۵۱۶، ۷۲۶

(س)

ساره (همسرابراهیم خلیل الرّحمان): ۲۸۴، ۲۸۵
ساقی کوثر ← علی (ع)
سالم بن عبداللّه (راوی): ۲۵۶
سبکتکین، ناصرالدّوله: ۳۸۶، ۳۸۷
سجّاد (حضرت ـ) ← زین العابدین (امام ـ)
سدّی (راوی): ۲۵۵
سدید کازرونی (از اصحاب فلاحت): ۷۲۵
سعد (راوی): ۴۵۴
سعدبن احمدالجزائری (شیخ ـ) محدّث: ۵۶۱
سعدی (شاعر): ۱۲۵، ۱۲۶، ۳۴۳

سفّاح (خلیفهٔ عبّاسی): ۴۹
سقلاطون: ۴۴۹
سکندر (= اسکندر): ۵، ۱۵، ۲۵۱
سلمان فارسی: ۹۹
سلم و تور: ۱۰۳
سلیمان بن آصف بن برخیا: ۱۰۳
سلیمان حشمةاللّه ابن داود (نبی): ۵، ۱۷، ۱۰۵، ۲۱۹، ۷۸۹
سلیمان بن عبّاس (شاه صفوی): ۵۴
سنائی غزنوی (شاعر): ۴، ۵۴
سنجر (سلطان): ۵۷۳
سنجری (منجّم): ۳۱۳
سنمّار معمار: ۸۸، ۵۶۹
سهل (راوی): ۷۳۵
سیّاری (راوی): ۶۶۷
سیّد انبیاء ← محمّد رسول اللّه (ص)
سیّدالاوصیاء ← علی علیه‌السّلام
سیّد سجّاد ← زین العابدین (امام ـ)
سیّدالشّهداء ← حسین بن علی (امام ـ)
سیّد علوی ← علوی
سیّد کائنات ← محمّد رسول اللّه (ص)
سیّد مرتضی ← (سیّد ـ) علم الهدی: ۵۶۲
سیف ثمار: ۴۸۸
سیمرغ: ۱۰۴

(ش)

شاپور ذوالاکتاف: ۹۱
شاه عبّاس ← عبّاس (شاه ـ)
شاه ولایت ← علی (ع)
شدّاد: ۵۷، ۱۰۴، ۱۰۹
شعیب (حضرت ـ): ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۳۸۶
شمس‌الدّین ابن الحبیب: ۱۵۱
شمعون بن نمون بن صفا (خلیفهٔ عیسی مسیح): ۸۰، ۱۰۵
شربطی ← ۱۵، ۲۵۹
الشّیخ الامام (شاعر): ۱۴۸
شیخ الرّئیس (ابوعلی سینا): ۶۵۶، ۶۸۵، ۷۷۱
شیخ شهید: ۲۵۹
شیرویه (شاه ساسانی): ۱۸، ۳۸۷
شیرین: ۱۵

(ص)

صاحب اختیار (طبیب): ۷۷۱
صاحب الامر ← صاحب الزّمان (عج): ۷۰، ۵۵۷
صاحب الزّمان (عج) (مهدی) القائم: ۴۱، ۵۶، ۶۴، ۷۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۶۶

صادق (ع) ← جعفرصادق (امام ـ)
صارم (راوی): ۲۵۹، ۲۶۰
صبا ← فتحعلی‌خان کاشانی صباملک الشّعراء صدوق (محدّث): ۴، ۳۶، ۴۱
صعب: ۲۵۴
الصّنوبری: ۱۵۱

(ض)

ضحّاک مار دوش: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۵۰۷، ۵۶۹، ۵۷۰

(ط)

طغان شه: ۱۴۲

(ظ)

ظریف: ۱۳۷

(ع)

عاد: ۷۴، ۱۰۳، ۲۱۷، ۳۰۴
عایشه (امّ المؤمنین، زوجهٔ رسول اللّه (ص)): ۶۲، ۷۴، ۶۳۹
عبّاس ثانی صفوی (شاه ـ): ۵۵۲، ۵۷۲، ۷۸۸
عبّاس قمی (حاج شیخ ـ): ۲۰۶
عبداللّه بن تیهان: ۴۶۴
عبداللّه بن زبیر: ۴۹، ۵۸
عبداللّه بن سنان (راوی): ۴۷۶
عبداللّه بن صالح بحرانی (شیخ ـ فقیه، صاحب جواهر: ۵۶۱
عبداللّه بن عبّاس (راوی): ۲۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۰۲، ۳۰۳
عبداللّه بن عمر (راوی): ۲۵۹
عبدالرّحمن صوفی (صاحب کتاب: صور): ۱۸۷
عبدالرّحمن بن ملجم مرادی: ۱۰۵
عبدالصّمد، احمد، شمس الوزراء: ۱۴۵
عبدالعلیّ بن شیخ علی (شیخ ـ محدّث: ۵۶۱
عبدالکریم النّهشلی (شاعر): ۲۵۳
عبدالمطّلب: ۵۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲
عبدالملک بن مروان (خلیفهٔ اموی): ۵۸
عثمان بن عفّان (خلیفهٔ سوم): ۱۰۵، ۱۱۸
عرفی (شاعر): ۴
عزرائیل: ۱۳، ۲۱۲، ۲۲۲
عزیر (نبی): ۴۷۳
عزیز مصر: ۸۲، ۷۴۹
عسکری ← حسن عسکری (امام ـ)
عصای موسی: ۲۲، ۱۰۹
علّامهٔ حلّی (فقیه): ۳۱۲، ۳۸۴

علوی: ۵۶۵
علیّ بن ابراهیم (راوی): ۳۴
علیّ بن ابی طالب، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام (امام اوّل): ۲، ۴، ۸، ۱۰، ۲۱، ۲۲، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۷۷، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۹۳، ۳۴۲، ۳۵۱، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۱۶، ۵۳۹، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۸۲، ۵۸۳، ۶۷۵، ۶۹۵، ۷۲۵، ۷۴۴
علیّ بن بابویه (قمی): ۹۱
علیّ بن حسین (ع): = زین‌العابدین ۷۰، ۷۳، ۱۹۹، ۲۷۸
علیّ بن حمزه (راوی): ۳۵
علیّ بن سلیمان البحرانی: ۵۶۱
علیّ بن محمّد (خواجه ـ): ۲۶۲
علیّ بن محمّدالنّقی (امام ـ): ۶۱، ۷۰، ۸۶
علیّ مکّی (شیخ حاجی ـ): ۲۱۱
علیّ بن موسی الرّضا (امام ـ) ← رضاعلیه‌السّلام (امام ـ)
علی مهریار ۴۸۹
علی نقی (امام ـ): ۶۱، ۷۰، ۸۶، ۹۸، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۹۹، ۲۰۱
عمربن الخطّاب (خلیفهٔ ثانی): ۲۱، ۵۶، ۸۶، ۱۰۸
عمران (دخت ـ) ← مریم عذراء: ۱۷
عمر و بن حارث: ۲۸۹
عمعق بخارائی (شاعر): ۳۴۲
عوج بن عنق: ۵۷
عیسی بن مریم (روح اللّه): ۷، ۶۹، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۲۳، ۴۲۵، ۴۷۵، ۵۶۸، ۷۹۰
عیص بن قاسم (راوی): ۴۹۲
عین اللّه سلیمان عاملی (شیخ ـ)

(غ)

غالب بن قحطان: ۲۰۴

(ف)

فاتح خبیر ← علی (ع)
فاطمهٔ زهراء (حضرت): ۸، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۷۰، ۷۶، ۸۵، ۸۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۶۰۸
فتحعلی‌خان صبا کاشانی، ملک الشّعراء: ۴۴۹، ۵۷۰، ۵۸۷، ۵۸۸

فخرالدّین طریحی (شیخ ـ)، صاحب مجمع البحرین: ۵۶۰، ۵۶۵
فردوسی (شاعر)
فرعون: ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۹، ۲۳۱، ۲۵۲
فـریدون ـ (افـریدون): ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۴۴۹، ۵۷۰
فضائلی، حبیب اللّه، صاحب کتاب اصحاب رسّ: ۱۰۳
فضل (راوی): ۴۵۴
فغفور (چین): ۷۴۹
فطرس (از اصحاب فلاحت): ۴۶۸
فلک سادج ← پیامبراکرم (ص): ۳۷
فناخسرو
فیروزان: ۱۰۱

(ق)

قاآنی (شاعر): ۸۲، ۱۲۸
قابیل: ۴۲، ۹۰، ۹۹
قارن: ۴۴۹
قارون: ۱۰۵، ۴۴۹، ۵۷۳
قاسم کاظمینی (شیخ ـ): ۵۶۱
قائم آل محمّد (حضرت ـ) ← صاحب الزّمان
قباد: ۱۳۰
قرشی (از اصحاب فلاحت): ۴۵۵
قسطنطنیة بن لنطی بن مانون: ۹۰
قطب الاقطاب (شیخ نـجم‌الدّیـن ـ): نجم‌الدّین: ۲۴۷
قـطب راونـدی (صـاحب قـصص الانبیاء): ۴۱، ۱۷۲
قطب العلماء (صاحب نهایةالادراک): ۱۸۸
قوشجی: ۱۸۲
قیس بن ملوّح: ۳۴۳
قیصر (روم): ۷۴۹

(ک)

کاظم (حضرت موسی ـ): ۶۲، ۱۱۰
کاوس: ۵۷۳
کاوهٔ آهنگر: ۱۰۳، ۵۷۰
کاهنة بن سعد بن هدایم: ۲۹۱
کـرمانی (مـعبّر): ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۱، ۳۰۲، ۳۴۴، ۴۲۷، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۱۹، ۵۳۱، ۵۴۳، ۵۴۸، ۷۵۰
کعب الاحبار، ابواسحاق (راوی): ۶، ۷، ۸، ۳۳۶
کفعمی: ۷۴
کلیم ←موسی‌بن‌عمران(ع) (موسی ـ)
کمال اسماعیل (شاعر): ۱۴۶
کـمیل (بـن زیـاد نـخعی از اصـحاب خاصّ علیّ ع): ۶۶
کوشیار: ۴۰۸

کیخسرو: ۴، ۱۰۸، ۴۴۹، ۴۹۶
کیقباد: ۴، ۴۹۶
کیکاوس بن کیقباد: ۱۰۴
کیومرث: ۹۷

(گ)

گشتاسب: ۹۰

(ل)

لبید (شاعر): ۱۲۷
لقمان: ۲۳۸، ۲۴۲
لوط: ۹۰، ۱۰۲
لیث بن سعد (راوی): ۶
لیلی: ۱۵، ۴۵۰

(م)

مادر احمد (= آمنه) ← آمنه
مادر مسیح (= مریم بنت عمران) ← مریم بنت عمران
مار حمیر: ۵۷۰
مأمون عبّاسی: ۲۳، ۴۹، ۹۹، ۵۱۶
مانی (نقّاش): ۵۷۳، ۵۸۷
متوکّل عبّاسی: ۵۷
مثنّی یمانی (راوی): ۷۲۵
مجدالهمدانی:
مجلسی: ۲۰۶
مجمر شیرازی (شاعر): ۳۴۳
مجنون (قیس عامری) ۱۵، ۴۵۰
محتشم کاشانی (شاعر): ۱۴۸
محمّد بن احمد (پزشک): ۶۵۷
محمّد رسول اللّه (ص): ۲، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۴۲،

۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۸۵، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۴، ۴۷۴، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۲۹، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۸، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۲۲، ۶۳۹، ۶۷۵، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۹۵، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۴۴، ۷۹۰
محمّدباقر (امام ـ): ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۹، ۴۹، ۶۱، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۹۲، ۹۷، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۱، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۵۱، ۴۱۰، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۲۹، ۵۶۳
محمّدباقر (محدّث): ۵۶۴
محمّدباقر الدّاماد، صاحب رساله: ۵۶۴
محمّدتقی (امام ـ): ۶۱، ۷۰، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۹۹، ۲۰۱
محمّدجواد (امام ـ) ← محمّدتقی (امام ـ)
محمّد بن جود (راوی) محدّث: ۵۵۸، ۵۵۹
محمّد بن الحسن الحرّ العاملی: ۵۶۱
محمّد بن ذریح: ۴۵۴
محمّد رسول اللّه (ص) ←
محمّد زمان (ملّا ـ) محدّث: ۵۶۴
محمّد طاهر القمّی: ۵۶۱
محمّد بن علی (= امام محمّد باقر (امام ـ)
محمّد بن علیّ التّقی (امام ـ) ← محمّد جواد (امام ـ)
محمّد مصطفی (ص) ← محمّد رسول اللّه
محمّد منتظر ← صاحب الزّمان
محمّد مؤمن (میر ـ) صاحب تحفه: ۵۵۱
محمّد همدانی (محدّث): ۵۶۴
محمّد بن یعقوب کلینی (صاحب کتاب کافی): ۳۳۶، ۶۷۵
محمّد یوسف نوری‌الاصل (حاج ـ) مؤلف کتاب حاضر: ۳، ۳۷، ۴۸۳، ۷۳۰، ۷۵۱
محمود غزنوی (سلطان ـ): ۵۲۰
مرتضی (سیّد ـ) ← سیّد مرتضی
مروان حمار (آخرین خلیفهٔ اموی): ۸۶
مریم دخت عمران (حضرت ـ): مادر عیسی مسیح (ع): ۷، ۴۰، ۱۰۱، ۱۲۷، ۱۴۴، ۵۸۷
مسلم بن عقبه: ۴۹، ۹۷
مسلم بن عقیل: ۷۸

مسمع (راوی): ۲۹
مسیح ← عیسی مسیح (ع)
مصادف (غلام آزاد شدهٔ امام ششم): ۲۸
المصطفی المجتبی ← محمّد رسول اللّه (ص)
مضاض بن عمر و الجرهمی (پدر زن حضرت اسماعیل): ۲۸۸، ۲۸۹
معاویة (ابن ابی سفیان خلیفهٔ اموی): ۶، ۷، ۸، ۴۹، ۶۲، ۹۰، ۱۰۷
معلّی بن خنیس (راوی): ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
معمّر بن خلّاد (راوی): ۲۹
معین (صاحب فرهنگ): بـه فـهرست کتابها مراجعه شود.
مفضّل بن عمرو (راوی): ۷۴۴
مکتبی (شاعر): ۱۴۲
ملک الشّعراء ← فتحعلی‌خان صبا
ملک الموت = عزرائیل: ۷۵
ملموسا (ماهی): ۷
منصور عاملی (شیخ ـ) محدّث: ۵۸۵
منوچهر: ۵۸، ۱۰۵
منوچهری (شاعر): ۷۷، ۱۲۹، ۲۶۰
موسی بن جـعفر (امـام ـ) ← مـوسی کاظم (امام ـ)
موسی بن عمران (ع) کلیم اللّـه: ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۴۰، ۵۷، ۶۰، ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۹۰، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۳۸۵، ۴۶۷، ۵۶۹، ۷۴۹
موسی کاظم (امـام ـ): ۲۹، ۴۹، ۶۰، ۶۲، ۷۰، ۷۶، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۸۷، ۵۸۳، ۷۳۳، ۷۴۵
مولای یحیی (برمکی): ۲۲۶
مؤلّف الکتاب: ۱۴۷، ۱۴۸، ۳۴۵
مهدی (عج) ← صاحب الزّمان
مهمغان ← ارمائیل
میران شاه (امیر ـ): ۵۰۶، ۵۷۴
میرداماد: ۷۰
میرزا ورقا ← ورقا شیرازی (شاعر)
میرمحمّد مؤمن: ۵۷۴
میکائیل (فرشتهٔ مقرّب): ۱۳، ۲۲۲

(ن)

نازک نام: ۷۸۹، ۸۲۲
ناصرالدّوله سبکتکین: ۳۸۶
نـاصرالدّیـن شـاه غـازی (قـاجار): ۵، ۳۸۴
ناظم الاطبّاء ← به فهرست کتابها
ناقهٔ صالح: ۱۰۲
ناقهٔ عضبا: ۱۹

نایله (نام شخص و نام بت): ۲۹۰
النبی (ص) ← محمّد رسول اللّه (ص)
نجاشی: ۱۶
نجم‌الدّین (شیخ ـ): صاحب مرصاد العباد: ۳۴۷
نصراللّه بن حسین الموسوی الحائری (سیّد ـ): ۵۵۶، ۵۷۹
نصیرالدّین (خواجه ـ): ۱۷۵، ۱۷۶
نعمان بن منذر: ۸۸
نعمت اللّه جزائری (سیّد ـ): ۵۶۱
نفیس کرمانی (مولانا ـ): ۶۲۲
نمرود: ۴۰، ۵۶، ۸۰، ۸۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۷
نوح نبی (حضرت ـ): ۱۶، ۵۶، ۶۱، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۲۰، ۲۱۷، ۲۵۶
نوشیروان (شاه ساسانی): ۳۸۷، ۵۴۳

(و)

وردان مداینی (راوی): ۷۲۶
ورقا شیرازی (میرزا ـ) شاعر
وصال شیرازی (شاعر): ۵۶۸
وصیّ بلافصل ← علی (ع)
وصیّ رسول اللّه ← علی (ع)
ولید (خلیفهٔ اموی): ۵۷

(ه)

هابیل (پسر بلافصل آدم ابوالبشر): ۴۲، ۹۸، ۹۹
هاجر (مادر اسماعیل ذبیح اللّه): ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸
هارون (نبی، برادر موسی بن عمران): ۷۷، ۸۰، ۱۲۰، ۲۲۴
هارون الرّشید (خلیفهٔ عبّاسی): ۹۱
هاشم بحرانی (سیّد ـ) فقیه: ۵۶۱
هانی بن عروه: ۷۸
هدهد (مرغ نامه بر سلیمان حشمت اللّه): ۱۷، ۱۲۷
هرتاقوس حکیم: ۸۸
هرقل (امپراتور): ۱۶
هرمز (ساسانی): ۳۸۷
هشام‌بن‌عبدالملک(خلیفهٔ‌اموی): ۹۹
هلاکوخان (مغول): ۵۰، ۱۰۸
هوشنگ (پادشاه): ۱۳۲، ۱۳۳

(ی)

یأجوج و مأجوج: ۸۸، ۴۵۰
یارغار (= ابوبکر): ۸۳
یحیی برمکی: ۲۱۲
یحیی (نبی): ۴۰، ۱۰۱
یزدجرد شهریار: ۵۷، ۱۱۳
یزدگرد شهریار ← یزدجرد شهریار
یزید بن معاویهٔ (اموی): ۴۹، ۵۶، ۱۰۷

یزید بن هارون الواسطی (راوی): ۳۲
یسع بن حمزه (راوی): ۲۱۰
یعقوب بن ابراهیم (حضرت ـ) = اسرائیل: ۱۰۷، ۱۰۹، ۲۲۴، ۵۵۸، ۵۸۷
یعقوب البختیاری (راوی): ۵۵۷، ۵۵۸
یعقوب حویزی (محدّث): ۵۵۸، ۵۵۹
یعقوب مصری (ع): ۱۵، ۱۶، ۴۰، ۹۶، ۱۰۷، ۱۲۵، ۲۲۴، ۵۱۹، ۷۴۹، ۷۵۸
یوسف نوری (حاج ـ)
مؤلف کتاب حاضر ← محمّدیوسف ← محمّدیوسف نوری
یوشع بن نون (= جمشید جم): ۶۹، ۱۰۲، ۱۱۷، ۶۹۵
یونس ذوالنّون نبی (ع): ۴۰، ۹۶، ۴۴۹، ۶۸۳، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۴۹

۳ـ فهرست قبایل و اقوام

(آ ـ الف)

آل (پیغمبر،ص): ۳، ۶۴، ۹۴

آل عبا: ۸۶

آل فرعون: ۵۵

آل قریش: ۸

آل محمّد(ص): ۱۱، ۲۰، ۴۱، ۵۵، ۶۶، ۷۳، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۱۱، ۴۷۴، ۵۱۹

آل یسّ: ۱۲۰

ابطال عرب: ۲۸۹

اتراک: ۱۶۲

احقاف (قوم ـ) ۹۰

ارباب فلاحت: ۴۰۷

اسرائیل (بنی ـ) ← بنی اسرائیل

اسلاوها (= صقالبه): ۴۵

اشقیای بنی اسرائیل: ۹۸

اصحاب امام رضاعلیه السّلام: ۸۰۱

اصحاب (پیغمبر، ص): ۸۰، ۴۵۴

اصحاب رسّ: ۱۰۳

اصحاب رسول خدا (ص): ۳، ۸۰

اصحاب صفّه: ۲۰۵

اصحاب عقبه: ۱۰۵

اصحاب فلاحت: ۲۳، ۴۷۹، ۴۸۴

اصحاب فلاحت رومیه: ۶۰۰

اصحاب فیل: ۴۱

اصحاب کهف: ۱۰۲

اصحاب موسی بن جعفر: ۷۳۳

اطبّاء: ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۰۹، ۵۲۹، ۵۸۲، ۶۱۳، ۶۲۲، ۶۵۲، ۶۵۹، ۶۶۷، ۶۷۵، ۶۸۳،

۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۲، ۷۱۹، ۷۲۵،
۷۳۵، ۷۴۵، ۷۶۸، ۷۹۴، ۷۹۷
اطبّای فارس: ۴۴۵
اطبّای سابق: ۴۴۴
اطبّای هند: ۴۴۵، ۷۴۶
اطبّای یونان: ۴۴۵
اطبّای یونان و روم: ۷۴۳
اعراب: ۳۹، ۴۵، ۹۰، ۹۱، ۴۲۴
افاضل تبریزی: ۵۶۶
اکسیریان: ۳۲
امتّان پیغمبر آخرالزمّان (ص) ← امّت پیغمبر(ص)
امّت پیغمبر(ص): ۱۲، ۵۹، ۸۱، ۹۱
امّت حضرت رسالت (ص) ← امّت پیغمبر
امّت محمّد(ص) ← امّت پیغمبر
امم سالفه: ۹۰
انبیاء: ۸۰، ۶۸۸
انبیای بنی اسرائیل: ۴۶۴
انبیای مرسلین: ۴
انصار: ۳۳۶، ۴۹۹
اوصیاء: ۸۰
اولاد آدم: ۹۸
اولاد اسماعیل: ۲۸۸، ۲۸۹
اولاد یعقوب: ۵۵۹
اهالی اصفهان: ۳۶۶
اهالی مصر: ۴۲۴
اهالی یزد ← یزد
اهل اسکندریه ← اسکندریه
اهل ایران: ۵۸۵
اهل بابل: ۴۷
اهل بحرین ← بحرین
اهل بغداد: ۷۱۲
اهل بلغار ← بلغار
اهل بنگاله: ۵۵۳
اهل بیت رسالت: ۱۲، ۱۴، ۳۸، ۴۰، ۴۹، ۲۱۶، ۴۹۲، ۵۰۱
اهل تبریز: ۵۶۶
اهل تیه: ۴۶۷
اهل دکهن (دکن): ۵۵۳
اهل روم و فارس: ۱۳۶
اهل سند ← سند
اهل شام: ۴۵، ۷۱۲
اهل شیعه (= شیعه): ۱۰۴
اهل صنعاء ← صنعا
اهل طبرستان: ۱۸۹
اهل طمغاج ← طمغاج
اهل عراق: ۴۵، ۷۴۵
اهل عراقین ← عراقین
اهل فارس ← فارس
اهل فرنگ: ۵۳۸
اهل لغت عربیّه: ۲۲
اهل مصر: ۱۰۸، ۵۲۷
اهل مصر و اسکندریّه: ۷۷۰

اهل مغرب: ۷۲۹، ۷۶۵، ۷۶۶
اهل مکّهٔ معظّمه: ۶۰۱
اهل نجف اشرف: ۵۵۶
اهل هند: ۵۱۷، ۵۵۳، ۷۶۴، ۷۸۶
ائمّهٔ اثنی عشر(ع): ۸۱، ۱۱۰، ۱۱۸، ۳۵۰
ائمّهٔ اطهار ← ائمّهٔ اثنی عشر: ۵۶۱، ۶۶۷

(ب)

براهمه (هند): ۱۳۶
بربر: ۶۰۴
بعضی اطبّا: ۷۶۸
بلغار
بنی آدم: ۲۹۵، ۳۷۸
بنی اسد: ۱۰۳
بنی اسرائیل: ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۵۰۱
بنی امیّه: ۴۹، ۵۶، ۸۶، ۸۹، ۹۶، ۱۰۳، ۶۰۸
بنی بکربن وائل: ۲۸۹
بنی عبّاس: ۴۹

(پ)

پادشاهان هند: ۴۸
پارسیان ← فارسیان
پرتقالی‌ها: ۵۵۲
پرتگیش = پرتقالی‌ها: ۵۵۲
پیغمبران: ۸۱،۱۰۵،۴۸۷،۴۹۲، ۶۹۵
پیمبران پیش ← پیغمبران

(ت)

تازیان: ۱۳۰
تتار: ۸۲
ترک: ۴۵، ۵۷۱
ترکان: ۴۷، ۵۷۳

(ث)

ثمود (قوم ـ): ۸۸، ۱۰۳

(ج)

جرهم (قبیله ـ): ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
جمهور اطبّای یونان: ۴۴۵

(چ)

چهارده معصوم (ع): ۲۰۰، ۲۰۳
چینیان: ۱۳۱

(ح)

حرم امام حسین (ع) (= اهل بیت...): ۴۹، ۱۰۶
حکما: ۱۸۴، ۲۵۵، ۲۶۵، ۳۷۳، ۴۰۶

حکمای ترک: ۱۸۶
حکمای ترکستان: ۱۶۵
حکمای فرس: ۱۱۵
حکمای قدیم: ۲۳
حکمای یونان: ۱۹۰
حلوائیان، ۷۹۱
حمیر (قوم ـ):

(خ)
خارجیان نهروان: ۱۱۸
خبّازان: ۷۹۱
خلفای بنی امیّه: ۸۶

(د)
دهاقین خراسان: ۷۰۵
دیالمه (مردم ـ): ۴۶

(ر)
رجال الغیب: ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۹
رومیان: ۴۷، ۵۷۲

(ز)
زارعون تهامه: ۸۰۰
زنگیان: ۱۳۳، ۵۷۲، ۵۹۶

(س)
سادات: ۵۶۵
سبط بنی اسرائیل: ۴۶۷
سحرهٔ فرعون: ۷۷، ۱۰۵
سلاطین هند: (= پادشاهان هند): ۴۶

(ش)
شام (مردم ـ): ۵۰
شجعان و ابطال عرب: ۲۸۹
شعرای عجم: ۴۲۴
شعیب (قوم ـ): ۹۰، ۱۰۲
شهیدان کربلا: ۲۵۱
شیعه: ۱۲، ۴۱، ۸۱، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۸، ۵۸۳
شیعیان ← شیعه

(ص)
صحابه : ۳۶
صحابهٔ پیامبراکرم (ص) ← اصحاب
صحابهٔ صاحب‌الأمر(عج): ۱۸۷
صقالبه (= اسلاوها): ۴۵
صنادید قریش: ۲۹۱
صیّادان بنی اسرائیل: ۹۶

(ط)
طغات بنی اسرائیل: ۹۷

(ع)
عاد (قوم ـ): ۷۴، ۱۰۳، ۳۴۰، ۳۴۲

عامّه (اهل سنّت): ۵۶، ۸۶، ۲۲۷
عبّاسیان: ۸۹، ۱۴۵
عترت پیامبر(ص): ۷
عجم: ۴۳،۴۵،۴۶،۴۷،۴۸،۵۷،۱۱۸، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۹، ۲۸۹، ۴۹۰
عجمان ← عجم
عرب: ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۹، ۱۷۳، ۲۸۹، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۵۸۹، ۷۳۲، ۷۹۱
عربان ←عرب
علمای شیعه: ۵۶
عمالقه: ۱۰۲
عمالیق ← عمالقه
عوام شیراز: ۶۲۲

(ف)

فارسیان (فرسیان): ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲
فحول علما: ۲۹۸
فرزندان پیغمبر(ص): ۸
فرزندان فاطمه (س): ۸
فرس ← فارسیان
فرسیان ← فارسیان
فرنگان (= فرنگیان): ۶۷۴
فقرای هند: ۷۸۶
فلّاحان شام: ۶۵۵
فلاحین: ۳۶۴، ۴۱۹

(ق)

قاجار: ۳۷۷
قبطیان، قبطیه (اهل مصر باستان): ۸۹، ۷۹۷
قپان داران: ۵۵۷
قدماء خاصّه: ۸۶
قرامطه: ۹۱
قرآن خوانان: ۱۲۳
قریش: ۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲
قوم احقاف: ۹۰
قوم ثمود: ۸۸، ۱۰۳
قوم شعیب: ۹۰، ۱۰۲
قوم عاد: ۱۰۳، ۲۱۷
قوم لوط: ۹۰
قوم نوح: ۲۱۷
قوم یونس: ۹۶

(ک)

کافران کوفه و شام: ۴۰
کاهنین: ۵۵۷
کردان: ۴۸
کفّار: ۴۷۴
کنانه: ۲۸۹

(گ)

گبران:

(ل)

لشکر سلم و تور: ۱۰۳
لشکر موسی: ۵۶۹
لوط (قوم ـ): ۹۰

(م)

متأخّرین علمای شیعه: ۵۶
متشرّعین: ۲۵۵
متقدّمین خاصّه: ۵۶
مجوس: ۳۸، ۴۷، ۹۰، ۱۱۶
مردم دیالمه: ۴۶
مردم شام: ۵۰
مسلمانان، مسلمین: ۲۶، ۴۶، ۴۷، ۴۷۴، ۶۸۲
مشایخ عرب: ۴۴، ۴۵
مصریان: ۲۶۷
معبّران: ۲۸۱، ۳۰۳، ۴۲۷، ۴۹۹، ۵۰۰
معتبرین علما: ۵۶۱
مفسّرین عامّه: ۲۰
ملّت موسی: ۱۹۰
ملوک عجم: ۲۸۹
ملوک عرب: ۳۸
منافقان کوفه: ۱۰۷
منجّمین: ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۸۴، ۴۱۹، ۵۵۷

(ن)

نبیّین: ۴۸۷
نصارا (نصاری): ۸۶، ۸۸، ۹۸، ۱۹۰، ۵۵۲
نصارای نجران: ۸۶
نمرود (قوم ـ): ۸۸

(و)

والیان اسلام: ۴۸
والیان روم: ۴۷

(ه)

هندوان: ۶۸۲
هندوها ← هندوان
هنود (هندوها) ← هندوان

(ی)

یأجوج و مأجوج (قوم ـ): ۸۸
یهود: ۹۶، ۱۰۷، ۱۹۰
یهودان ← یهود
یونانیان:
یونس (قوم ـ): ۹۶

۴ـ فهرست اماکن جغرافیائی

(آ ـ الف)

آب حیوان ← ظلمات

آب دجله: ۴۸

آب رود نیل ← رود نیل

آب زمزم ← زمزم

آب فرات ← فرات

آب کرن ← کرن (کر)

آب نیل ← نیل

آتشخانهٔ گبرا: ۱۶

آتشکده آذربایجان (خود بسوز) ← آتشکدهٔ خود بسوز: ۹۰

آتشکدهٔ آذرگشسب (در بلخ): ۹۰

آتشکدهٔ (ارمنیه درخش): ۹۰

آتشکدهٔ بلخ (آذرگشسب) ← آتشکدهٔ آذرگشسب

آتشکدهٔ خودبسوز (در آذربایجان): ۹۰

آتشکدهٔ درخش (در کرمان): ۹۰

آتشکدهٔ رام برزین (در فارس): ۹۰

آتشکدهٔ فارس (رام برزین) ← آتشکدهٔ فارس

← آتشکده رام برزین: ۹۰

آتشکدهٔ قزوین (نوبهار) ← آتشکدهٔ نوبهار: ۹۰

آتشکدهٔ کرمان (درخش) ← آتشکدهٔ درخش: ۹۰

آتشکدهٔ مارنان اصفهان (نوش آذر) ← آتشکدهٔ نوش آذر: ۹۰

آتشکدهٔ نوبهار (در قزوین): ۹۰

آتشکدهٔ نوش آذر (درمارنان اصفهان): ۹۰

آذربایجان: ۴۴، ۹۰، ۱۰۳، ۱۱۵، ۳۷۶

آذربایگان ← آذربایجان

آذرگشسب (آتشکدهٔ): ۹۰

آرمینه ← ارمنیه

آستانهٔ مبارکه (= مشهد حضرت رضا (ع)): ۵۶۷
آمل: ۱۰۵
آهو بره‌های طلا: ۲۸۹، ۲۹۲
ابرقوه: ۳۷۱
ابوقبیس (کوه ـ): ۸
احد: ۷۴
احمدآباد (قریه ـ): ۳۳۱
ارد (گرمسیر فارس) ۵۵۴
ارض بابل: ۱۷۰
ارم (باغ ـ): ۱۲۷
ارمنیه ( ): ۹۰، ۱۲۹، ۲۸۲
اساف: (بت ـ): ۲۹۰
اسپاهان = اصفهان
استنبول: ۴۷
اسکندریه: ۴۴، ۷۷۰
اسلاو = صقالبه: ۴۵
اصطخر فارس: ۱۳۲
اصطخر فارس (کوه ـ): ۱۳۲
اصفهان: ۹۰، ۱۳۲، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۱، ۴۵۷، ۵۹۱، ۵۹۸
اقالیم سبعه: ۹۱، ۴۰۶
اللّٰه داد ← مزرعهٔ اللّٰه داد
البرز: ۵۷۴
امانوس (کوه ـ): ۶۹۹
امّ القری (= مکّه): ۲۴۱
انتشارات علم: ۲۷۱
انتشارات میثم اصفهان: ۱۰۳
اندلس: ۴۸، ۶۹۱، ۷۳۰
انطاکیه: ۱۰۳، ۱۳۰
ایران (مملکت ـ): ۵، ۱۰۵، ۱۴۰، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۵۰، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۴۳، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۲۳، ۶۲۷، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۶۱، ۶۷۰، ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۹۰، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۱۳، ۷۲۲، ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۴۳، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۷۹، ۷۹۰، ۷۹۵، ۷۹۹، ۸۰۳
ایغور: ۱۶۵

(ب)

بابِل: ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۷۰، ۲۸۲
بابل (رود ـ): ۲۸۲
بادکوبه : ۹۰
بانس بریج (بین شاه جهان آباد و لکنهور هند): ۷۴۳
ببرعلی (مزرعه ـ) ← مزرعهٔ ببرعلی
بت‌های خانهٔ کعبه: ۶۹، ۱۱۸

بحرالشّام: ۲۹۷
بحر طبرستان: ۲۹۷
بحرالمغرب: ۲۹۷
بحر نبطس: ۲۹۷
بحرین: ۴۲، ۴۳، ۴۲۸، ۵۶۱
بخارا: ۴۶۶
بست: ۵۸۹، ۵۹۰
بصره: ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۵۲۷، ۵۸۹
بطحاء: ۱۵، ۱۹
بغداد: ۴۲، ۴۸، ۵۷، ۵۲۷، ۶۰۲، ۷۱۲
بقع (در دیاربکر): ۷۷۶
بلاد بصره ← بصره
بلاد جیل، جبلیّه: ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۱۷۰، ۷۸۰
بلاد حبشه = حبشه: ۴۲
بلاد خراسان ← خراسان
بلاد فارس ← فارس
بلاد فرنگ = فرنگ: ۴۴، ۴۸
بلاد مشرق: ۴۳، ۴۴
بلاد مغرب: ۴۸، ۱۷۰، ۱۷۳
بلاد هند ← هند
بلاد یمن ← یمن
بلخ: ۹۰، ۱۲۹
بلخ (آتشکدهٔ ـ): ۹۰
بلدة النّجف: ۵۶۲
بلغار: ۲۳۳، ۵۷۲
بنارس: ۵۵۳
بندر سورت ← کمون
بنگاله: ۱۴۰، ۱۴۳، ۵۱۸، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۵۳، ۶۱۲، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۷۴، ۶۸۱، ۶۸۲، ۷۱۶، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۸۴، ۸۰۱
بهشت شدّاد: ۵۷
بیت اللّه الحرام: ۲۸۶، ۲۹۱
بیت الحرم ← بیت اللّه الحرام
بیت المعمور: ۶۱، ۱۰۷
بیت المقدس: ۴۱، ۶۲، ۹۸، ۱۰۳، ۵۰۰

(پ)

پاخی: ۷۴۳
پشاور (پیشاور) از بلاد هند: ۷۴۳
پنج شهر لوط: ۱۰۲

(ت)

تبّت: ۵۷۱
تبریز: ۶۱، ۵۶۶، ۵۷۱
تربت امام حسین (ع): ۲۳۶
ترکستان: ۱۶۵
ترکیه: ۷۷۶
تنکابن: ۵۴۷، ۶۳۹، ۷۲۴، ۷۷۸
توران: ۱۰۵، ۵۵۲

تــهامه (دیــار ـ): ۱۰۳، ۲۸۹، ۴۲۸، ۴۳۸، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۰۰، ۸۰۳
تهایم ← تهامه
تهران: ۴۹۶
تیه: ۴۶۷

(ث)
ثرثار (نهر ـ): ۴۹۱، ۴۹۲

(ج)
جبال یمن ← یمن
جبل (بلاد ـ) = همدان: ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۸
جبل عامل: ۴۸
جبلّی نعمان: ۳۴۳
جدّه: ۹۸
جرجان: ۱۲۲
جودی (کوه ـ): ۱۶، ۵۷، ۱۱۷
جیحون (رود ـ): ۲۴۴، ۲۸۲

(چ)
چاپخانهٔ مروی: ۴۲۵
چاه دماوند ← چاه کوه دماوند
چاه زمزم (= زمزم) ← زمزم
چاه کوه دماوند: ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
چشمهٔ زمزم ← چاه زمزم
چشمهٔ معمودیه: ۱۳۰
چین: ۱۶، ۱۰۵، ۶۳۱، ۶۳۵

(ح)
حایر حسین (ع): ۱۹۱
حــبش (حــبشه): ۱۶، ۴۷، ۴۸، ۶۲، ۴۸۱، ۷۸۰، ۷۹۱
حجرالاسود: ۹۱، ۲۸۹
حرم (حرم کعبه = کعبه): ۱۹۱، ۲۸۵، ۲۸۹
حرمان (گنبد ـ) ← گنبد حرمان
حریم کعبه ← کعبه
حوض کوثر: ۸، ۵۵۹

(خ)
خانهٔ حضرت امیر(ع): ۷۸
خانهٔ کت (در فارس): ۵۵۴
خانهٔ کعبه ← کعبهٔ معظّمه
ختای: ۸۲، ۷۴۳
ختن ← چین
خــراســان (و بــلاد ـ): ۲۳، ۴۷، ۴۸، ۱۲۴، ۲۷۰، ۲۸۲، ۵۵۲، ۷۵۰
خسروآباد (قریه ـ): ۵۵۴
خلج: (دشت ـ): ۱۲۵، ۵۷۱
خمین: ۷۸۵
خوارزم: ۴۷، ۲۸۲
خواف خراسان ← خراسان

خود بسوز (آتشکدهٔ ـ): ۹۰
خورنق (قصر ـ): ۸۸
خوزستان: ۴۴
خیار: ۵۵۳
خیبر: ۲، ۶۲، ۱۰۸
خیرآباد (مزرعه ـ): ۳۳۱

(د)

دارالسّلام:
دجله: ۴۵، ۴۸، ۲۴۴، ۲۸۲
دربند (ولایت ـ): ۶۲۷
درخش (آتشکدهٔ ـ): ۹۰
دریاچهٔ ساوه: ۱۶
دریای شور ← سواحل دریای شور
دریای قلزم: ۹۹
دشت قبچاق: ۱۰۳
دکهن (دکن): ۱۴۰، ۵۵۳، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۸۱، ۷۸۸
دماوند: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۳۲
دمشق: ۴۹
دیاربکر: سرزمینی واقع در مشرق ترکیه ۷۷۶
دیارتهامه ← تهامه
دیار عرب: ۲۸۹
دیالمه: ۴۶
دیلم: ۶۳۹

(ر)

رام برزین (آتشکدهٔ ـ): ۹۰
رامتین (قصبه ـ) در بخارا: ۱۲۹
رسّ (چاه ـ): ۱۰۳
رشت: ۷۴۳
رقّه (بغداد): ۶۰۲
رقّهٔ (شام): ۶۰۲
رکن شامی: ۳۳۹، ۳۴۱
رکنی (آب ـ): ۲۴۴، ۲۸۹
رمع تهامه (وادی ـ): ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳
رموم: ۷۸۴
رود بابل ← بابل (رود ـ)
رود جیحون ← جیحون
رود سماوه: ۱۶
رود سیحون ← سیحون
رود کر ← کر (رود ـ)
رود نیل ← نیل مصر
روم: ۱۶، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۷۳، ۲۸۲، ۶۷۴، ۷۴۳
رومیّه: ۵۲۲، ۶۰۰
ری: ۲۳

(ز)

زبید تهامه (وادی ـ): ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳
زد و بُرد (مزرعه ـ) ← مزرعهٔ زد و بُرد

زمزم (آب، چاه، چشمه ـ): ۲۵۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲
زنج = زنگ: ۷۸۴
زنگ: ۱۶

(س)

سامرّای عراق = سُرَّ من رای، شهری واقع در شمال کشور عراق: ۵۶۴
سبا (شهر ـ): ۱۰، ۱۷، ۱۰۵
سدّ (اسکندر): سدّی که اسکندر برای پیشگیری از نفوذ قوم یأجوج و مأجوج میان دو کوه بنا نهاد ۸۸
سدرةالمنتهی: ۱۲، ۵۷۳
سراندیب: ۹۸، ۳۸۰
سرای امّ هانی: ۱۸
سُرَّمَن رأی ← سامرا: ۵۶۴
سرود (وادی ـ): ۷۸۱
سروستان (بلوک ـ): ۵۵۴
سعادت‌آباد (مزرعه ـ): ۳۳۱
سند: ۴۶، ۷۴۳
سواحل دریای شور: ۷۴۳، ۷۵۰
سودان: ۷۷۹
سودا (در عراق): ۲۹۳
سوهن (آب ـ): ۲۴۴
سیحون (رود ـ): ۲۴۴، ۲۸۲
سیستان: ۱۰۲
سین (روستای ـ) در اصفهان: ۵۹۸
سینا: ۱۷

(ش)

شام: ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۱۷۰، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۱، ۶۰۲، ۶۵۵، ۷۱۲
شاه جهان آباد (در هند): ۷۴۳
شرق ترکیه: ۷۷۶
شعب ابی طالب: ۶۱
شمال ایران ← ایران
شیراز: ۳۹۹، ۴۰۷، ۵۲۷، ۵۴۹، ۵۵۴، ۶۱۱، ۶۲۲، ۷۴۳
شیرمحمّد (مزرعه ـ) ← مزرعهٔ شیرمحمّد

(ص)

صقالبه (سرزمین بخت‌النّصر) عرب اسلاوها را به این نام می‌خواندند: ۴۵
صنعا ← یمن
صنم قریش: ۲۹۰

(ط)

طارم: ۷۴۳
طبرستان: ۴۷
طبرستان(بحر ـ): ۴۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۸۹

طمغاج: ۲۳۳
طور: ۴۰، ۷۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۲۹

(ظ)

ظلمات: ۹۱، ۱۰۵، ۱۸۵

(ع)

عجم (ولایت ـ): ۴۷
عراق عرب: ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۲۹۳، ۵۶۴، ۷۴۵، ۷۸۴
عراقین (= عراق عرب و عراق ایران)
عربستان: ۱۴۰، ۶۷۴، ۷۴۵
عرفات: ۱۹۱
عظیم‌آباد (درهند): ۷۴۳
عمّان (بلاد ـ): ۴۴، ۲۹۲

(غ)

غار ثور: ۵۵، ۱۰۳
غرفهٔ کسرا: ۱۶
غزال الکعبه (غزالی ـ): ۲۹۳

(ف)

فارس: ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۹۰، ۱۳۶، ۱۷۳، ۲۶۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۴۵، ۴۸۱، ۵۴۹، ۵۵۴، ۷۴۳، ۷۸۴
فارس (آتشکدهٔ ـ): ۹۰
فج یمن: ۱۰۳
فرات (آب): ۴۴، ۴۵، ۵۸، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۳
فراه: ۵۰۶
فرنگ(وبلاد ـ): ۴۴،۱۴۸،۱۷۳، ۲۴۳، ۳۷۷، ۵۳۸، ۶۷۵، ۷۱۲، ۷۱۶
فسطاطات: ۸۸

(ق)

قاب قوسین: ۲۱
قارن: ۵۷۳
قبچاق (دشت ـ): ۱۰۳، ۱۶۵
قبر امام حسین (ع): ۲۳۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱
قبر امیرالمؤمنین (ع): ۳۵۱
قبر ذی القرنین: ۳۵۰
قدس خلیل: ۱۰۷
قریهٔ احمدآباد ← احمدآباد
قریه نورآباد ← نورآباد
قزوین: ۹۰، ۵۰۳، ۷۰۳
قزوین (آتشکدهٔ ـ): ۹۰
قسطنطنیه: ۹۰
قصر خورنق: ۸۸
قصر نمرود: ۴۰
قطب شمالی: ۴۷، ۳۴۰
قطیف، نام شهری بزرگ در بحرین: ۴۳، ۴۷

قلزم (دریای ـ): ۴۰، ۹۹

(ک)

کابل: ۵۷، ۵۹
کتابفروشی محمودی: ۴۲۵
کر (رود ـ): ۲۸۲
کربلا: ۴۰، ۴۹، ۶۵، ۲۵۱
کرمان: ۹۰، ۱۰۲، ۴۹۶، ۷۴۳
کرمان (آتشکدهٔ ـ): ۹۰
کرمانشاهان: ۷۴۳
کرن (آب ـ) = کر: ۲۴۴، ۲۸۲
کرناتک (بلاد ـ): ۱۴۳
کشتی نوح: ۱۶، ۵۷، ۶۱، ۱۱۷
کشمیر: ۵۷۳، ۷۸۴
کعبهٔ معظّمه: ۱۶، ۴۱، ۴۹، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۹۱، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۹۱، ۲۴۱، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۴۱
کمون (بندر سورت ـ) از بلاد هند: ۷۴۳
کنار آب: ۱۰۵
کنار هیرمند: ۵۹۰
کوثر ← حوض کوثر
کوفه: ۴۰، ۵۰، ۹۱، ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۸، ۳۵۱، ۵۶۲
کوه ابوقبیس: ۸
کوه اصطخر فارس: ۱۳۲
کوه جودی: ۱۱۷
کوه خاور: ۵۷۱
کوه دماوند: ۱۲۹، ۱۳۲
کوه صفا: ۲۸۶
کوه مروه: ۲۸۶

(گ)

گجرات (هند): ۶۳۵
گنبد حرمان، بنایی است در حدود مصر. دو عمارت عظیم‌اند محاذی فسطاطات: ۸۸
گنگ دژ چین: ۱۰۵
گیلان: ۱۲۲، ۴۶۰، ۶۱۶، ۷۵۱
گیلانات: ۴۴۲

(ل)

لار: ۵۵۴
لحسا: ۴۳، ۴۷
لوح محفوظ: ۱۰۷
نوح (پنج شهر ـ): ۱۰۲

(م)

مارنان اصفهان (آتشکدهٔ ـ): ۹۰
مازندران: ۴۵۸، ۵۴۷، ۶۱۶، ۶۳۴، ۷۲۴
ماقدون (مقدونیه): ۶۹۸

مجری (وادی ـ): ۷۸۳
مدین: ۲۳۷
مدنیه طیّبه: ۳۸، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۸۶، ۸۹، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۶، ۴۷۳
مراغه: ۷۴۳
مرو: ۲۳
مروه
مزرعهٔ اللّه آباد: ۳۹۰
مزرعهٔ ببرعلی: ۳۹۰
مزرعهٔ خیرآباد ← خیرآباد (مزرعهٔ ـ)
مزرعهٔ زد و برد: ۳۹۰
مزرعهٔ سعادت آباد ← سعادت آباد (مزرعهٔ ـ)
مزرعهٔ شیرمحمّد: ۳۹۰
مزرعهٔ کلبعلی: ۳۹۰
مزرعهٔ گرگ علی: ۳۹۰
مسجد اقصی: ۱۹، ۱۰۵
مسجدالحرام: ۱۹۱، ۲۶۰
مسجد مدینه: ۷۸، ۲۲۲
مسجدالنبّی (ص): ۷۸
مشرق (بلاد ـ): ۴۴، ۴۵، ۶۶، ۱۷۳
مشعرالحرام: ۱۹۱، ۲۸۵
مشهد رضوی: ۵۶۵
مصر (و دیار ـ): ۲، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۱۰۸، ۲۸۱، ۲۹۳، ۳۷۷، ۴۲۴، ۴۳۱، ۵۲۶، ۵۵۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۷۰، ۷۸۵، ۷۹۷
معراج: ۱۹
مغرب (بلاد ـ): ۴۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۷۲۹، ۷۴۵، ۷۶۶
مغرب (زمین ملک ـ): ۶۹۱
مکّهٔ معظّمه: ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۵، ۷۶، ۸۹، ۹۷، ۲۴۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۸۵، ۵۰۰، ۶۰۱
منی: ۲۸۵
مور (وادی ـ): ۷۸۱، ۷۸۲
موصل: ۱۰۷، ۱۷۰
میثم تمّار اصفهان (انتشارات ـ): ۱۰۳

(ن)

ناحیهٔ مشرق: ۱۷۳
ناحیهٔ مغرب: ۴۸
ناودان کعبهٔ معظّمه ← کعبه معظّمه
نائله: ۲۹۰
نجران: ۸۶
نجف اشرف: ۵۶، ۵۵۶
نکهنه (ده ـ) در هند: ۷۴۳
نوبهار (آتشکدهٔ ـ): ۹۰
نورآباد (قریه ـ): ۳۳۱
نوش آذر (آتشکدهٔ ـ): ۹۰
نهر فرات ← فرات
نهروان = جنگ نهروان: ۱۱۸

نیریز فارس: ۳۱۵
نیشابور: ۳۸۶
نیل مصر (رود ـ): ۴۶، ۴۷، ۲۴۴، ۲۸۲، ۲۹۳، ۳۵۳

(و)

وادی جنّیان: ۱۱۸
ولایت عجم: ۴۷
ولایت فارس ← فارس

(ه)

هری: ۵۰۶، ۵۰۷
همدان: ۴۲، ۴۳، ۴۴
هند، هندوستان: ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۷۳، ۲۸۲، ۳۸۰، ۴۴۵، ۴۶۰، ۵۱۸، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۶۰، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۷۴، ۶۸۱، ۶۸۲، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۴۳، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۶۴، ۷۸۴، ۷۸۶
هیرمند: ۵۹۰

(ی)

یزد: ۳۷۱، ۶۲۸
یمن (ملک، مملکت ـ) ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۱۰۳، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۴۴، ۶۰۱، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۶۱، ۶۷۰، ۶۷۹، ۶۹۳، ۷۰۰، ۷۰۶، ۷۱۶، ۷۲۲، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۷، ۷۷۴، ۷۷۹، ۷۹۰، ۷۹۵، ۸۰۰
یونان: ۱۰۵، ۱۹۰، ۴۴۵، ۷۴۳

۵ـ فهرست ایّام و وقایع

(الف)

احد (جنگ ـ) ← جنگ احد

احزاب (جنگ ـ)

استفتاح (روز ـ) ← روز استفتاح: ۱۹۱

اضحی (عید ـ): ۷۸، ۷۹، ۹۱

ایّام جاهلیّت: ۳۸، ۵۹

ایّام معدودات: ۷۶

ایّام معلومات: ۷۶

ایّام موسی: ۱۰۴

ایّام نشر ← ایّام معدودات

(ب)

بدر (جنگ ـ) ← جنگ بدر

بساط (روز ـ) ← روز بساط

(ت)

تاسوعا: ۴۰

ترویه (روز ـ) ← روز ترویه

(ج تا خ)

جاهلیّت ← ایّام جاهلیّت

جشن سده: ۱۳۲

جنگ احد: ۷۴

جنگ احزاب:

جنگ بدر: ۶۹، ۱۰۴

جنگ جالوت: ۵۶

جنگ نهروان: ۱۱۷، ۱۱۸

چهارشنبه سوری: ۵۳، ۵۴

حجّةالوداع: ۵۵۹

خیبر (فتح ـ) ← فتح خیبر

(ر)

روز استفتاح: ۶۲

روز بساط: ۸۵

روز ترویه (و روزگار ترویه): ۷۷، ۷۸، ۱۳۰

روز عاد: ۳۵۷
روز غدیر: ۱۱۸
روز مباهله ← مباهله

(ص)
صفیّن (واقعه ـ): ۴۹

(ط)
طوفان نوح (روز ـ): ۲۵۶

(ع)
عاشورا (روز ـ): ۴۰، ۴۱
عام الحرب: ۳۹
عام الحزن: ۳۹، ۶۹
عام الرّخص: ۳۹
عام الفیل: ۳۹
عام القحط: ۳۹
عرفه (روز ـ): ۷۷، ۷۸، ۱۹۱
عید اضحی ← عید قربان ← اضحی
عید غدیرخم: ۸۰، ۸۱، ۱۰۵، ۱۱۸
عید فطر: ۱۹۱
عید قربان (ـ عید اضحی) ← اضحی

(غ)
غدیرخم ← عید غدیرخم: ۸۱، ۸۲، ۱۰۵، ۱۱۸

(ف)
فتح بصره: ۵۸
فتح خیبر: ۶۲
فتح مکّهٔ معظّمه: ۶۹

(ل)
لیلة البرات: ۶۴
لیلة الجهنی: ۱۰۷
لیلة الرّغایب: ۶۱، ۶۴

(م)
مباهله (روز ـ): ۸۵، ۸۶، ۱۳۳
مبایعهٔ مأمون و امام رضا (ع): ۹۹
مبعث حضرت رسول (ص): ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۹۱
معراج حضرت رسول(ص): ۵۶، ۶۹، ۷۸، ۱۰۷، ۱۱۱

(ن)
نوروز: ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۳
نهروان (جنگ ـ) ← جنگ نهروان

(و)
واقعهٔ بدر ← جنگ بدر

۶ـ فهرست قوافی
ابیات فارسی
(الف)

(الف)

حمل................	عذرا را (در بروج) مثنوی		۱۵۵
ورت.................	ساعت را (زراعت کردن) مثنوی		۱۸۰
باز این..............	زمان را (	ربیعّیه از انوری)	۱۲۸ و ۱۲۹
این جرم............	با صفا	(نظم)	۲۵۱ و ۲۵۲
مشتری..............	والا	مثنوی	۱۶۴
شباهنگام...........	شهلا	(بیت)	۱۴ تا ۱۹

(ب)

بدفعل...............	آب	(مثنوی از مکتبی)	۱۴۲
چیست..............	شتاب	(مجمر شیرازی)	۳۴۴
گرمی................	عذاب		۴۹۷
هرکه...............	عذاب		۳۰۱
از باغ..............	شراب		۴۷۳
زن..................	ثواب		۳۶۱
ابتدای..............	صواب	(کتابت)	۱۷۹ و ۱۸۰

گر.................. عزب ۶

(ت)

علم................. برخاست (سعدی) ۱۲۵ و ۱۲۶
دوتشرین........... ایاراست ۱۱۲
چیست.............. برتر است(لغز فتحعلی‌خان ملک‌الشعراء صبا) ۵۷۰ تا ۵۷۴
کیمیا............... زر است ۳۲
ختن................ کیمیاست ۳۳
آدمی............... خَطب است (بیت) ۱۳۸
ای.................. رست (انوری) ۵۸۹
یارب............... بفرست (شعر) ۲۷۸
شنیدم.............. بخفت (پند خسرو شیرویه را) مثنوی ۳۸۷
به قول.............. مذموم است (خواجه نصیرالدّین طوسی) ۱۷۶ و ۱۷۷
المنّة................ رزان است (منوچهری) ۱۴۳ و ۱۴۵
آنکه................ دین است ۵
شاخ................ خوشخو است ۶۸۹
خوردن............ جایت (دارو خوردن) مثنوی ۱۸۱
آن را............... سبزش نیست ۷۸۸
هیچ................. سرو نیست ۷۵۰

(ج)

چنان............... معراج ۲۹۲
ورکنی............. زیج (در شرکت) مثنوی ۱۷۸

(د)

هرکه............... بد (صاحب منظومه) ۶۸۸
غلیان.............. دارد ۵۶۸

طلعت................	پادشاه ندارد (بسحاق)		۴۹۶
نابرده................	کارکرد		۲۷
ور.....................	مرد		۴۹۹
چراغی...............	بمیرد		۷۵۲
مگذر..........	اسد	(درستور خریدن) مثنوی	۱۸۱
طالع..........	جسد	(معرفت کفّ الخضیب)	۱۹۱
دنیا..........	رسد	(بیت)	۱۴۶
چیست........	بپسند	(لاادری)	۵۸۹
ور............	مپسند	(فرزند به تعلیم دادن) مثنوی	۱۸۰
هرکجا.........	گرد آیند		۲۸۸
فضل..........	بسایند		۵
هرکه..........	بنشیند	(جاماسب)	۳۰۰
عدس..........	رود	(مثنوی از بسحاق)	۲۶۷
ترسم..........	ثمر شود	(بسحاق)	۴۶۶
ز فروردین......	نیفزاید		۱۱۳
یکی..........	بدید	(حکایت به صورت مثنوی از سعدی)	۲۶۷

(ر)

هنگام.........	بی‌خار	(منوچهری در صفت بهار)	۲۶۰ تا ۲۶۲
چونکه.........	قرار	(معرفت بودن آفتاب در بروج)	۱۶۶
برلشکر........	کارزار		۱۳۳ و ۱۳۴
باد............	کوهسار	(انوری)	۱۲۴
گنج..........	بکار		۴۰۲
مزرع..........	بکار		۴۰۲
این شکل.......	سیّار	(لغز از وصال شیرازی)	۵۶۸ تا ۵۷۰
ای ترک........	غبر	(وقار شیرازی)	۵۱۸ و ۵۱۹
زمینی.........	تاستر		۲۹۱

ورکنی..........	بهتر	(سفرکردن) مثنوی	۱۸۱
ابر.............	اثر	(حکیم ازرقی)	۴۲۰ و ۴۲۱
آن.............	بهم اندر	(مولانازین‌الدّین سنجری)	۶۰۳ تا ۶۰۵
چیست.........	چوزر	(حکیم ذرّهٔ شیرازی)	۷۴۸ تا ۷۵۰
بنگرید..........	پر از زر	(مولانا زین‌الدّین سنجری)	۵۸۶ تا ۵۸۷
ای صبا.........	بسر	(بسحاق)	۴۶۶
ور شود.........	بشر		۳۳۵
چشم...........	در نظر	(بیت)	۶۱
چیست.........	دیگر	(نظم)	۵۳۱
از محرّم.........	یکدیگر		۳۸
ورهمی.........	قمر	(برده خریدن) مثنوی	۱۸۱
الا.............	منوّر	(عمعق بخارائی)	۳۴۲ و ۳۴۳
تا به اوج........	مسیر	(حکیم اثیرالدّین)	۱۵۰ و ۱۵۱
هر یک.........	به ضمیر	(در طلوع و غروب ماه) مثنوی	۱۶۶

(ز)

ورخورد.........	دراز		۲۹۸
چرخ...........	در فراز	(بیت)	۱۴۵
رساند..........	امروز	(قصیدهٔ قاآنی در منقبت‌شاه ولایت)	۸۲تا۸۵
پیوند..........	خیز	(شیخ سعدی)	۳۴۳

(ش)

خور	پیش (بیت)		۱۶۳
گاوی.........	نیش		۳۷۶

(ض)

طلب...........	قرض		۳۴۷

(غ)

ورنشانی....... چراغ (درخت نشاندن) مثنوی ۱۸۰

(ک)

از منازل......... حاشاک (منازل منحوسه) ۱۶۴
آفرینندهٔ......... فلک (مثنوی) ۱۵۵
باز............ هلک (محتشم کاشانی) ۱۴۸ و ۱۴۹

(ل)

زنور........... سربال (حکیم ازرقی) ۱۴۱
نشاید.......... بلبلی ۵۵۵
ظاهرش......... عزّوجلّ (شیخ بهائی) ۳۵۵
شرف.......... حمل (در معرفت شرف) مثنوی ۱۶۵
باقلاها.......... احول ۴۲۴

(م)

حمل........... رام (خانه‌های کواکب) ۱۶۳
ورکنی.......... بهرام (به حمامّ رفتن) مثنوی ۱۷۸
آمده........... بچم (منوچهری) ۱۲۶ و ۱۲۷
شیها........... ملخم (کمال اسماعیل) ۱۴۶
تاخون.......... مردم (عرفی) ۴
گرز............ غمم ۷۰۴
چون........... نجوم (معرفت هبوط) مثنوی ۱۶۵
یک چند....... آلوده شدیم (شاه عبّاس) ۷۸۸
پیش........... رندانیم ۴۷۳

(ن)

هرچه.......... سرآن (معرفت ماه در بروج) مثنوی ۱۶۶
نان........... اخوان ۴۶۹
تانفحات....... روان (خاقانی) ۱۲۷ و ۱۲۸
شنیدم.......... نوشیروان (وصیّت نوشیروان به هرمز)مثنوی ۳۸۷
چیست........ مشحون (فتحعلیخان ملک الشّعراء صبا) ۴۴۹ و ۴۵۰
چنین........... کهن (بیت) ۵
کماج.......... گلاب است این ۴۹۶ و ۴۹۷
عید............. دل‌نشین (قاآنی) ۱۲۸ و ۱۲۹

(و)

دو قرص....... از نو (ابن یمین فریومدی) ۴ و ۴۹۶

(ه)

چو............ تنخواه (حکیم ازرقی) ۵۰۶ و ۵۰۷
چون.......... مخواه (نویریدن) مثنوی ۱۷۸
گر............ آرامگاه ۵
اختیار......... ماه (بنا نهادن) مثنوی ۱۸۰
ور به.......... ماه (به شهر درآمدن) مثنوی ۱۸۱
ور بود......... ماه (نامه فرستادن) مثنوی ۱۸۰
رسم.......... بیداری تنه (منوچهری) ۱۳۱
شب.......... گروه ۱۳۳
برخیز......... تا آرمینه (منوچهری) ۱۲۹ و ۱۳۰

(ی)

ورضیاعی...... جای (ضیاع خریدن) مثنوی ۱۸۰
ورکنی......... جای (فصد و حجامت) مثنوی ۱۸۱
ورهمی........ جهدی (عهد) مثنوی ۱۸۱

ابر............	نخوری	(بیت)	۲
تو............	پوشی	(مَثل)	۴۳۳
درین..........	کنی	(ابن یمین فریومدی)	۴
ورت..........	کنی	(شکارکردن) مثنوی	۱۸۲
ورت..........	شنوی	(در تعیین سعدو نحس) مثنوی	۱۷۹

فهرست قوافی
ابیات عربی
(ب)

(الف)

لی............	الوبا		۲۲۵
انّ............	السّماء	(نظم)	۱۵۱
خضرة.........	السّماء	(قال آخر)	۱۴۷
اری..........	البناء	(حضرت امیر علیه السّلام)	۸۸
اذا...........	هبوبها	(ذوالرّمه)	۳۴۳
ایا...........	نسیمها	(قیس بن ملوّح)	۳۴۳
الهی..........	فیها		۳۷۵

(ب)

لیس..........	الکتاب	(بیت)	۱۴۸
و هاجرت......	الجنادب	(ابی سعیدالرستمی)	۵۰۶
و ماذا.........	یکذب	(نظم)	۱۵۵
جاء...........	الذّهب	(بیت)	۱۳۸
ناد...........	النوائب	(مثنوی)	۲۲۹
الا............	طیبا	(اعرابی)	۳۴۳

(ت)

یا نسیم........	سلوت	(اغلب بن شعیب)	۳۴۳

(ث)

فلولاه.........	حادث		۳۷۹

(ج)

وبطیّخة........	ابتهج	(قال آخر)	۵۸۶

(د)

اهدی.........	الزّبرجد	(نظم)	۵۲۷
ففی...........	واحد		۳۷۸
واذا...........	عقودا	(نظم)	۱۵۵

(ر)

فاذرت.........	نثار	(قال آخر)	۴۱۹
وقرع..........	بزنجار	(نظم)	۶۸۸
مرحبا.........	الازهار	(ابونواس)	۱۵۲
ربّ...........	متر		۱۴۱
ترقص.........	الهجر	(عبدالکریم النهّشلی)	۲۵۲
اتاک..........	السحر	(قال آخر)	۱۳۸
وکانّما.........	الاخضر	(قال آخر)	۵۱۸
والغصن........	وعز	(بیت)	۱۴۳
لولا...........	لاتثمر	(قال آخر)	۱۴۷
ان............	تنوّر	(الصنّوبری)	۱۵۱ و ۱۵۲
اتانی..........	نضیر	(نظم)	۶۷۷
بادر...........	الصّغیر	(قال آخر)	۴۲۶

(س)

نثر............ ملبسا ۴۱۹

انّ........... كالعروس (نظم) ۱۵۳

(ف)

انّ........... المصطاف (ابوتمام) ۱۴۷

(ق)

نحن .... فرق (الشّيخ الامام) ۱۴۸

انظر........... ورق (نظم) ۶۲۳

اتانا.......... عاشق (قال بعضهم) ۵۸۶

اماترى......... منطلقا (قاضى تنوخى) ۴۱۹

وابدنج......... رامق (نظم) ۵۱۸

وظبى.......... شقيق (قال آخر) ۵۸۶ و ۶۰۳

الافانظر....... انبق (نظم عربى) ۶۰۳

(ك)

الثجّل......... يقرك (قال آخر) ۴۱۹

مررت......... نسكى (ابن المعتز) ۴۲۶

(ل)

لنقل.......... الرّجال (اميرالمؤمنين عليه‌السّلام) ۴

اتى........... الصّقالا (قال بليغ) ۵۸۶

يامن.......... نزل ۲۲۵

من............ الكل (قال آخر) ۱۴۱

وماء.......... سوائلا (ابى‌بكرالخوارزمى) ۲۵۲

ويوم.......... غليلا (شفى) ۱۴۱

(م)

ریاضیّة.........	مدام	(ابوطالب المأمونی)	۵۸۶
اهدت..........	السّلام	(امام رضاعلیه السّلام)	۵۸۵
فیاربّ..........	لاتعلم	(قال آخر)	۴۲۰

(ن)

انظر...........	المرجان	(نظم)	۷۰۴

(ه)

لاتترک..........	إستَقَذره	(در جواب ذّم)	۵۶۸
لاتشرب........	مستقذره	(شاعر)	۵۵۶
یتمّنی..........	انکره	(صیف)	۱۴۰
و انّ...........	قدوره		۱۴۷
بلغ............	بجماله	(سعدی)	۶
ثلاث..........	ذلّه	(للّه القائل)	۵۸۶
واحمق........	وصله	(نظم)	۶۱۰
لی...........	الحاطمه		۲۲۵

۷ـ فهرست تصاویر

شماره تصویر	صفحه
۱	۵۲
۲	۵۲ یا ۵۳
۳	۵۴
۴	۷۱
۵	۱۱۳
۶	۱۱۴
۷	۱۲۱
۸	۱۲۱
۹	۱۳۵
۹	۱۶۰
۱۰	۱۶۴
۱۰	۱۶۹
۱۱	۱۷۲
۱۲	۱۷۷
۱۳	۱۸۳
۱۴	۱۸۵

شماره تصویر	صفحه
۱۵	۱۸۶
۱۶	۲۰۰
۱۷	۲۲۶
۱۸	۲۲۶
۱۹	۲۲۹
۲۰	۲۳۰
۲۱	۲۳۱
۲۲	۲۳۳
۲۳	۳۰۶
۲۴	۳۰۹
۲۵	۳۱۰
۲۶	۳۱۳
۲۷	
۲۸	۳۳۰
۲۹	
۳۰	۳۳۰

شماره تصویر	صفحه
	۳۳۲
۳۱	۳۳۳
۳۱	۳۵۰
۳۲	۳۶۵
۳۲	۳۶۵
۳۴	۳۶۷
۳۵ بالا	۳۶۸
۳۵ پائین	۳۶۸
۳۶	۳۷۲
۳۷	۳۹۱
۳۱	۳۹۹
۳۸	۴۰۱
۳۹	۴۱۱
۴۰	۴۱۳
۴۱ بالا	۴۱۴
۴۱ پائین	۴۱۴

شماره تصویر	صفحه
۴۲	۴۱۵
۴۳	۴۱۶
۴۴	۴۱۶
۴۵	۴۱۷
۴۶	۴۱۸
۴۷	۴۲۴
۴۸	۴۲۹
۴۹ بالا	۴۳۱
۴۹ پائین	۴۳۱
۵۰	۴۳۵
۵۱	۴۳۹
۵۳	۴۵۳
۵۴	۴۵۷
۵۵	۴۵۹
۵۶	۴۶۳
۵۸	۴۶۹
۵۹ بالا	۴۷۰
۵۹ پائین	۴۷۱و ۴۷۲
۶۰	۴۸۲
۶۱	۴۸۴
۶۲	۴۸۶
۶۳	۵۱۲
۶۴	۵۱۴
۶۵	۵۲۶

شماره تصویر	صفحه
۶۶	۵۲۸
۶۷	۵۳۷
۶۸	۵۴۶
۶۹	۵۴۸
۷۰	۵۵۱
۷۱	۵۵۱
۷۲	۵۷۸
۷۳	۵۷۹
۷۴	۵۹۶
۷۵	۵۹۶
۷۶	۶۰۰
۷۷	۶۰۶
۷۸	۶۲۰
۷۹	۶۲۴
۸۰	۶۳۰
۸۱	۶۳۴
۸۲	۶۳۸
۸۳	۶۴۴
۸۵	۶۵۴
۸۶	۶۵۸
۸۷	۶۶۲
۸۸	۶۶۴
۸۹	۶۶۵
۹۰	۶۷۱

شماره تصویر	صفحه
۹۱	۶۷۲
۹۲	۶۸۰
۹۳	۶۹۴
۹۴	۷۰۱
۹۵	۷۰۷
۹۷	۷۱۸
۹۸	۷۲۳
۹۹	۷۲۹
۱۰۰	۷۳۲
۱۰۱	۷۳۴
۱۰۲	۷۳۶
۱۰۳	۷۳۷
۱۰۴	۷۴۲
۱۰۵	۷۶۱
۱۰۶	۷۶۴
۱۰۷	۷۶۹
۱۰۸	۷۷۰
۱۰۹	۷۷۴
۱۱۰	۷۸۲
۱۱۱	۷۸۸
۱۱۲	۷۹۶
۱۱۳	۷۹۹
۱۱۴	۸۰۳

۸ـ فهرست جداول

صفحه
۱۵۶
۱۶۰
۱۶۷
۱۷۱
۱۷۸
۲۳۳
۲۶۴
۲۶۹
۲۷۰
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
صفحه
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۵۱۴

۹ـ فهرست تعبیر خواب

صفحه	صفحه
۲۵۲ تا ۲۵۴	۴۸۹
۲۶۲ تا ۲۶۴	۴۹۷ تا ۵۰۰
۲۸۱ تا ۲۸۳	۵۰۳
۲۹۷ تا ۳۰۰	۵۰۸
۳۰۱ تا ۳۰۳	۵۱۰
۳۴۴ تا ۳۴۵	۵۳۱ تا ۵۳۲
۳۶۱ تا ۳۶۴	۵۴۳
۴۲۱ تا ۴۲۲	۵۴۸
۴۲۶ تا ۴۲۷	۵۵۰
۴۳۰	۵۹۰
۴۳۳	۶۰۵
۴۴۲	۶۱۵
۴۵۰	۶۲۳
۴۶۴	۶۳۲
۴۶۶	۶۳۶
۴۶۷	۶۴۳

۶۵۲
۶۶۱
۶۷۷
۶۸۸
۶۹۹
۷۰۴
۷۲۱
۷۲۸
۷۵۰
۷۷۷
۷۹۴
۷۹۸
۸۰۳

۱۰ـ فهرست توقیعات

صفحه
۴۰
۴۹
۵۵
۵۸
۶۱
۷۴

صفحه
۷۵
۷۶
۸۸ تا ۹۲
۹۶
۱۱۰
۱۱۶ تا ۱۱۸

۱۱ـ فهرست روایات و دعاها

(الف)

صفحه	تعداد روایات
۱	۱
۲	۲
۳	۱
۶	۱
۸	۱
۱۹	۱
۲۱	۲
۲۲	۲
۲۶	۱
۲۷	۲
۲۸	۳
۲۹	۳
۳۰	۱
۳۲	۳
۳۳	۴
۳۴	۳

صفحه	تعداد روایات
۳۵	۲
۳۶	۱
۷۶	۱
۷۸	۱
۷۹	۱
۹۶	۱
۱۳۶	۱
۱۷۷	۱
۱۹۵	۱
۱۹۶	۲
۲۳۲	۴
۲۳۵	۳
۲۵۱	۶
۲۵۴	۱
۲۵۵	۱
۲۵۶	۳

صفحه	تعداد روایات
۲۵۷	۲
۲۵۸	۳
۲۸۴	۱
۲۸۷	۱
۲۹۷	۱
۳۰۳	۱
۳۳۹	۳
۳۴۲	۴
۳۴۴	۱
۳۴۶	۱
۳۴۷	۱
۳۴۸	۲
۳۴۹	۴
۳۵۰	۲
۳۵۱	۴
۳۶۱	۱

صفحه	تعداد روایات
۳۶۲	۱
۳۷۹	۱
۳۸۵	۲
۴۰۹	۱
۴۱۰	۱
۴۵۳	۱
۴۵۴	۵
۴۶۴	۳
۴۷۳	۲
۴۷۴	۱
۴۷۵	۱
۴۸۷	۶
۴۸۸	۷
۴۹۰	۳
۴۹۱	۳
۴۹۲	۵
۴۹۳	۲

صفحه	تعداد روایات
۵۰۰	۱
۵۰۱	۲
۵۰۸	۱
۵۱۵	۲
۵۱۶	۵
۵۲۹	۲
۵۳۹	۳
۵۴۹	۱
۵۵۶ تا	
۵۶۰	۱۴
۵۶۳	۲
۵۶۴	۳
۵۶۵	۱
۵۸۲	۲
۵۸۳	۵
۶۰۸	۲

صفحه	تعداد روایات
۶۲۲	۲
۶۳۹	۴
۶۵۹	۱
۶۶۶	۳
۶۶۷	۸
۶۷۵	۳
۶۸۲	۲
۶۸۳	۴
۶۹۵	۳
۷۲۵	۴
۷۲۶	۵
۷۲۷	۱
۷۴۴	۲
۷۴۵	۵
۷۹۷	۱
۸۰۱	۲

۱۱ـ فهرست دعاها و حرزها و خطبه‌ها

(ب)

صفحه

۴۱
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۹
۶۰
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۸
۷۰
۷۱۸
۷۳
۷۴
۷۷
۹۲
۹۵
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۸
۱۲۰
۱۲۱
۱۹۴
۱۹۷

صفحه

۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۳ تا ۲۲۵
۲۲۶
۲۲۸ تا ۲۳۱
۲۳۶
۲۳۸ تا ۲۴۰
۲۵۹
۲۷۳
۲۷۴ تا ۲۷۸

۱۲ـ فهرست کتابها

(آ و الف)

آثارالباقیه: ابوریحان بیرونی: ۱۸۸

آنندراج (در زیرنویس): ۳۷۲، ۴۴۹، ۴۶۱، ۶۱۳، ۶۸۵، ۷۱۱

اختیارات: ۴۴۱، ۷۷۱

استبصار(شرح ـ): قاسم کاظمینی: ۵۶۱

اشاره (کتاب ـ): ۴۳۸، ۵۳۴، ۶۲۵، ۶۳۲، ۷۱۱، ۷۳۲، ۷۶۰، ۷۶۵، ۷۷۴، ۷۸۱

اصحاب رسّ (کتاب داستان) ← داستان اصحاب رسّ

اقرب الموارد: ۶۸۵

امالی طوسی: ۴۸۷

انجمن آرا: ۴۶۰

انجیل: ۵۱، ۶۹، ۱۰۷

انساب العرب: ۶۱

(ب)

بارای (کتاب ـ): ۲۸۶

بحرالجواهر: ۴۴۰، ۴۸۸، ۵۰۱، ۵۸۴، ۶۰۹، ۶۷۳

بحرالمنافع: ۲۴۷

برهان قاطع: ۱۴۱، ۶۹۶

بغیةالفلّاحین یمنی: ۴۸۵، ۶۶۱، ۶۷۹، ۶۹۱، ۶۹۵

بیست باب قوشجی: ۱۸۲، ۱۹۴

(ت)

تاج المصادر بیهقی: ۶۱۴

تحف العقول از آل رسول: ۵۶۴

تحفهٔ حکیم مؤمن: ۵۸، ۴۲۵، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۹۴، ۵۵۴، ۶۳۱، ۷۱۰، ۷۲۱

تحفةالعابدین: ۵۹

تحفةالمؤمنین: ۵۵۱

تذکرهٔ مکرب و مصدع: ۷۸، ۷۴۸

تسهیل دعا (کتاب ـ) ← 483
النقویم: 282
تورات: 2، 28، 51، 69، 98، 107
توراتها: 98

(ج)
جواهرالبحرین: عبدالله بن صالح بحرانی: 561

(ح)
حلّ التّقویم: 132، 133، 266
حمید مجید ← قرآن

(خ)
خزائن (کتاب ـ): 484
خصائل (کتاب ـ) از کتاب سماء و عالم: 21

(د)
داستان اصحاب رسّ (کتاب ـ): 103
دانیال پیغمبر (کتاب ـ): 41، 172
دروس (کتاب ـ): 695
دستورالاطبّاء: 460
دهخدا (لغت نامه): 16، 89، 158، 335، 352، 367، 374، 376، 386، 403، 406، 409، 426، 428، 430، 432، 437، 438، 447، 448، 454، 458، 460، 461، 462، 467، 468، 472، 475، 476، 477، 495، 509، 510، 526، 527، 530، 531، 542، 550، 646، 651، 665، 681، 710، 718، 720، 724، 738، 740، 763، 785، 786، 797، 801، 802
دیوان بسحاق، ابواسحاق اطعمه شیرازی: 466، 750
دیوان قاآنی: 83، 84

(ذ)
ذخائرالحکم: ابوالحسن بیهقی: 190
ذخیرهٔ خوارزمشاهی: 772
ذهبیه ← رسالهٔ ذهبیه

(ر)
رد مسائل مشکله (کتاب ـ): بسر: 559
رسالهٔ ذهبیّهٔ امام رضا(ع): 334
رسالهٔ کائنات جوّ: ابوحاتم االقزاری: 338
رسالهٔ میرمحمدباقرالدّاماد
رسائل (کتاب ـ): 35
رسائل الی المسائل: 198
رسائل فلاّحین: 594
روضه (کتاب ـ): 583

(ز)
زادالمعاد: محمّدباقرمجلسی: 73، 206
زبدةالدّعوات: 294
زبورداود: 7، 51، 70، 107

(س)

سالم: ۱۰۶
سعادت (کتاب ـ) ابن طاوس: ۵۱
سماءو عالم (کتاب ـ): ۲۱
سیرت رسول اللّه: ۲۹۳

(ش)

شرح استبصار: شیخ قاسم کـاظمینی ← استبصار
شفاءالاسقام: ۶۱۰، ۶۵۷؛ ۶۶۹، ۶۷۰

(ص)

صحف ابراهیم: ۶۹
صحف دانیال: ۷
صحیفةالرّضا: ۲۵۰، ۴۶۴، ۶۸۳
صحیفهٔ سجّادیه: ۳۹
صحیفهٔ کامله: ۶۸
صدوق: ۴۰
صراط المستقیم: ۵۶۳
صور: عبدالرّحمن صوفی: ۱۸۷، ۲۰۰

(ط)

طب الائمّه: ۴۸۷
طبقات ناصری: ۳۸۶

(ع)

عدّه: ۷۳۵
علل (کتاب ـ)
عمید (فرهنگ ـ): ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۳۲

(غ)

غـیاث اللّـغات: ۳۵۲، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۸۶

(ف)

فردوس (کتاب ـ): ۴۲۵، ۵۱۶، ۵۳۹، ۵۸۲، ۶۳۹، ۶۶۷
فرهنگ معین ← معین، فرهنگ

(ق)

قاموس: ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۱۶، ۷۲۱
قانون طب: ۲۲۷
قـرابـادین: ۷۳، ۴۷۷، ۵۱۰، ۶۷۳، ۷۰۴، ۷۴۶
قرآن عظیم (قرآن مـحمّد، ص): ۵۱، ۵۹، ۶۸، ۷۰، ۷۶، ۹۴، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۴۰، ۲۷۷، ۳۴۱، ۴۷۸، ۵۵۶، ۵۶۳
قصص الانـبیاء: قـطب راونـدی: ۴۱، ۱۷۲، ۱۸۳
قطب العلماء (نهایةالادراک): ۲۰۰

(ک)

کافی:کلینی: ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۲۵۵، ۶۳۹، ۶۷۵
کامل (کتاب ـ): ۳۴۲
کتاب احمد

کتاب دانیال پیغمبر: ۴۱، ۴۴، ۱۷۲
کتاب سعادت ابن طاوس: ۵۱
کتاب لباس: ۷۲۶
کلام حمید مجید ← قرآن
کلم الطیّب: ۵۴، ۲۲۲
کلیله و دمنه: ۷۴۳

(ل)
لباس (کتاب ـ) ← کتاب لباس
لغت‌نامهٔ دهخدا ← دهخدا

(م)
مجمع البحرین: فخرالدّین طریحی: ۵۶۰، ۵۶۵
مجمع الجوامع: ۴۳۰
محرّم نامه: ۳۸، ۴۲
مخزن الادویه: ۴۳۸
مرصادالعیاد: شیخ نجم‌الدّین: ۳۴۷
مصباح کفعمی: ۷۴
مصحف: ۳۶۴
معیشت کافی: ۳۲
معین (فرهنگ ـ): ۲۴، ۲۶۶، ۲۸۴، ۳۱۳، ۳۶۹، ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۶۷، ۵۸۴، ۷۲۶
مفاتیح الارزاق: ۱، ۶، ۳۷
مفاتیح الجنان: عبّاس قمی: ۲۰۶
مفاتیح العلوم: ۲۷۱، ۳۱۳
مکارم الاخلاق: ۵۱۵، ۵۳۹، ۵۸۲، ۶۸۲، ۶۹۵، ۸۰۱
ملح الملاحه (کتاب ـ): ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۵۶، ۴۶۸، ۵۲۲، ۵۳۶، ۵۴۴، ۶۱۹، ۶۳۳، ۶۳۷، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۷۱، ۶۷۹، ۷۰۰، ۷۲۳، ۷۳۴، ۷۳۷، ۷۸۱، ۷۸۲، ۸۰۰، ۸۰۳
منتهی الارب: ۷۷، ۳۶۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۶۵، ۴۷۷، ۴۹۵، ۵۱۰، ۵۱۸، ۵۸۴، ۶۱۳، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۷۵، ۶۸۴، ۶۸۶، ۸۰۲
من لایحضره الفقیه صدوق: ۳۴۸
موجز ← شرح موجز
مهج الدّعوات: ۱۹۸
مهذّب الاسماء: ۵۸۴
مهمغان: ۱۳۵

(ن)
ناظم الاطبّاء: ۴۵۸،۴۷۶،۵۱۸، ۵۳۳، ۵۸۴، ۵۹۰، ۶۱۴، ۷۳۷، ۷۴۰، ۸۰۲
نبوّت (کتاب ـ): ۴۳۳
نزهت القلوب: ۵۹۰
نسیم الصّبا: ۱۵۱
نهایةالادراک: قطب العلماء: ۱۸۸

(و)
وسائل الی المسائل: ۱۹۸

۱۳ـ فهرست واژگان

(آ ـ الف)

آب: رونق، ۸۳

آبادانی: مقصود آبادی است، ۲۷۲

آبار: چاههای آب، ۳۲، ۲۸۰

آبکامه: مری، ۴۶۱

آب کرن: شاید مقصود آب رودخانه کر باشد، ۲۴۴

آبهای ایستاده: آبهای راکد مانند باتلاق و مرداب، ۶۶۴

آتشک: آفتی است به نام ارمنی دانه یا آبله فرنگ، ۷۶۱

آجال،جمع اجل، به‌معنی مرگ‌ها، ۶۴

آجام: درختان بسیار بهم پیچیده (جنگل، بیشه)، ۶۹۸

آرد شیلم: گندم دیوانه، ۷۱۰

آشامیدن: دود کردن، (در اینجا) کشیدن، تدخین (در اینجا)، ۶۸۶، ۷۸۶

آفتی: نباتی است ترش مزه که در سر که پرورده کنند و خورند، ۴۰۳

آکله: خوره، جذام، هر قرصه که گوشت را خورد، ۵۶۵، ۷۴۰

آلو زمینی: سیب زمینی (در لهجهٔ شیرازی)، ۵۱۲

آیت‌مستشهد: آیهٔموورداستشهاد، ۶۸۹

ابازیر: جمع ابزار، و جمع الجموع بزر، داروهایی که در خوراک می‌ریزند، مانند فلفل و زردچوبه و دارچین و زیره و زنجبیل و مانند آنه ۶۴۶

ابخره: جمع بخا، ۱۴۰، ۲۴۳

ابرد: سردتر، ۶۱۴

ابرس: سوسمار، ۶۶۹

ابریه: شورهٔ موی سر، ۶۵۶، ۷۸۵

ابطال: شجاعان، ۲۸۹

ابعار: پشکل، ۳۶۷

ابن طربه: نام شاعری است، ۱۳۰

ابن عرس: راسو، موش خرما، ۷، ۵۴۷

ابن ماسویه: از پزشکان کارآزمودهٔ ایرانی در سدهٔ دوم و سوم هجری، ۶۵۷

ابوالجان: پدر جنّیان، ۹۶
اترج: ترنج، ۶۳۲
اترج: زرین دریخت: بالنگ، ۶۸۱
اتلال: تودهٔ خاک و تودهٔ ریگ و پشته، ۳۷۲
اجتناء: میوه چیدن، ۲۹۰
اجود: نیکوتر، بهتر، بهترین، ۴۷۳، ۵۰۱
احتباس بول: شاش بند، ۶۱۴
احتریز: احتراز ۳۴۳
احجار: سنگها (جمع حجر)، ۲۶۲، ۲۹۶
احداث: ایجاد، پیدایش، بروز، ۷۴۶
احرار: آزادگان (جمع حُرّ)، ۲۶۲
احفاد: نوادگان (جمع حفید)، ۲۸۹
احقّ: سزاوارتر و شایسته‌تر، ۳۹۹
اختلاط: درهم آمیختن، مخلوط شدن، ۷۸۵
اخراج حصات: بیرون‌کردن سنگریزه، ۶۰۳
اخراج مشیمه: بیرون آوردن پوستهٔ جنین، ۷۶۲
ادخنه: دودها (جمع دخان)، ۲۴۳
ادرارحیض: روان‌شدن خون‌حیض، ۷۶۲
ادمان: مداومت، دائماً، ۵۱۷
ادهان: روغن‌ها (جمع مکسّردهن)، ۷۹۱
اذابه: تحلیل، حل کردن، ۷۰۳
اراضی منخفضه: زمینهای‌پست، ۳۳۵
ارطب: مرطوبتر، ۶۱۴، ۷۰۹
أرواث: (جمع روث) به معنی سرگین وکود، ۳۶۶
إزار: زیرجامه، شلوار ۳۵، ۵۶۵
ازلاق: به معنی لغرانیدن و خیزانیدن، سقط، ۶۸۵، ۷۲۰
اسپریمین: زنان اسپانیولی، ۷۳۰
اسپست: یونجه، ۷۳۰
استبراء: استنکاف (در اینجا)، ۲۸۹
استبرق: دیبای ستبر، دیبایی که به زر ساخته باشد، ۱۱۱
استرخاء: سست‌شدن‌ونرم‌شدن، ۶۴۲
استسقاء: نام بیماریی که در آن بیمار آب بسیار خواهد، بیماری تشنگی، ۶۳۱، ۷۸۵
استفتاح: گشایش، طلب گشایش، ۶۲
استکانت: عجز، زاری، ۱۹۴
استکبار: اظهار کفر و کفران نعمت، کافر منشی، ۱۹۵
استنباط: درک، استخراج مسائل از منابع، ۳۰۰
اسفل: پایین، ۶۹۳
اسفیداج: معرّب سفیداب، ۷۴۰
اسفیدباج: شوربا، ۶۸۴، ۷۲۱
اِسکار: سکرآوری، مستی‌آفرینی، ۶۴۲
اسکدار: جاری‌وبه‌سرعت‌رفتن، ۱۳۴
اسهال الدّم: اسهال خونی، ۷۲۱
اسهال دموی: اسهال خونی، ۷۳۹
اسهال ذوائی: رجوع شود به دهخدا زیر عنوان اسهال، ۷۴۷

اسهل: آسان‌تر، ۷۵۶
اشنان: چوبک (کنایه از اینکه خربزه اندرون آدمی را می‌شوید و پاک می‌کند)، ۵۸۳
اصحّاء: مردمان‌تن‌درست، تندرستان، افراد سالم ۴۷۵، ۷۴۶
اصحاب رسّ: اصحاب چاه رسّ، ۱۰۳
اصفر: زرد، ۷۷۱
اصول: ریشه‌ها، اصله‌ها (اصله واحد شمارش درخت است و اصول جمع مکسّر اصل و اصله هردو است)، ۶۴۳، ۷۲۲
اضعف: ضعیفترین، ۶۳۸
اضغاث و احلام: خوابها و رؤیاهای پریشان و آشفته و درهم و برهم، کابوس، ۳۳۶
اضمده: مرهم (جمع مکسّر ضماد)، ۷۳۶
اطعمهٔ کثیره: خوراک بسیار، خوراکیهای بسیار، ۷۸۷
اطلاق: کنایه از اسهال، ۶۰۸
اطوار: دوره‌ها (جمع مکسّر طور) رفتار، ادا و حرکات، ۳۸۵، ۵۵۴
اعانت: کمک، ۷۰۳، ۷۵۵
اعانت برهضم: کمک به گوارش، ۷۱۹
اعتساف: بیداد و ستم، زورگویی، ۵، ۲۸۹
اعتقال: بستن، ۴۳۲
اعضای باطنی: اعضای درونی (داخلی)، ۷۳۹
اعضاء الصّدر: اعضای بالایی (سینه، ریه)، ۷۰۲
اعضاء العین: اعضای چشمی و دهانی و تنفّسی و خوراکی و لرزش و تب، ۷۳۰
اعیا: ماندگی، ۶۶۰
اغبر: خاکی رنگ، ۶۶۳
اغتال: شستشو، ۲۹۳، ۷۴۸
اغذیهٔ قابضهٔ حامضه: غذاهای ترش مزه‌ای که موجب یبوست می‌گردد، ۷۴۷
اغصان: ساقه‌ها و شاخه‌های درخت، ۵۲۶
افاعی: جمع افعیٰ، ۱۴۶
افاویهٔ عطره: بوهای خوش، داروهای خوشبو و معطّر که در غذاها می‌ریزند. نافه‌های مشک، ۶۴۶، ۷۰۲
افتیمون: نام دوایی است، ۷۷۲
افسانگری: افسونگری، ۵۵۶
افسنتین: افسنتینی یا افنطین: نام گیاهی خوشبوست که کاربردهای دارویی بسیار دارد، ۶۵۷
افنا: نیستی‌ونابودی،نابودسازی، ۴۴۵
اِقاله: بهم زدن، فسخ کرن بیع، برهم زدن معامله، ۳۸۳
اقراصه: قرصها، گرده‌ها. جمع مکسّر (قرص، گرده)، ۶۳۶

اقرب: نزدیکتر، ۶۴۳
اقصر: کوتاهتر، ۱۴۶
اقویٰ: قویتر، نیرومندتر، ۶۱۴، ۷۳۸
اکتحال: سرمه به چشم کشیدن (کحل: سرمه)، ۵۵۵، ۶۳۲
اکثار: زیاده‌روی، ۲۴۷، ۶۷۶، ۷۱۱
اکثری: اکثریّت، ۷۸۶
اکسون: جامهٔ سیاه قیمتی که بزرگان جهت تفاخر پوشند، ۱۶
اکل: خوردن، ۶۵۰، ۷۲۲، ۷۵۶
اکل نارکردن: آتش خوردن (کنایه از غلیان کشیدن)، ۵۵۷
اکل‌وشرب: خوردن و آشامیدن، ۱۹۳
اکوله: خوردنی، ۷۴۳
اللّهم ارزقنا: خداوندا به ما روزی‌بخش، خداوندا ما را روزی کن، ۵۹۹، ۶۱۹
الزم: لازمتر، ۶۲۰
الطف: نیکوتر و لطیف‌تر، ۶۱۴، ۷۵۱
اماتت: میرانیدن، ۴۴۵
امراض سوداویّه: بیماریهای روانی، ۶۰۲
امراض‌صعبه: بیماریهای‌سخت، ۷۸۷
امرود (کلمه پهلوی است) به معنی گلابی، ۳۶۹، ۶۸۱
امساک بطن: کنایه از یبوست، ۶۰۸
ام الصّبیان و قطع رعاف: خونریزی بینی، ۶۴۰
امطار: باران‌ها، مفرد: مَطر، ۱۴۰، ۲۸۰، ۳۷۵
امعده: جمع مکسّر معده، ۶۹۹
املس: نرم، هموار و ضدّ خشن، نرمتر، ۶۲۲، ۶۵۹، ۷۳۳
امم سالفه: اقوام و ملّتهای گذشته، ۹۰
امّهات: مادرها (جمع مکسّر امّ)، ۶۳۷
اناء: ظرف، ۳۳۷
انتساق: نزتیب دادن، نظم و ترتیب یافتن، ۲۷
انتعاش: زندگی خوش کردن، ۳۷۸
انثی: مادگی، ۲۴
انحدار: ریزش، پایین آمدن، فرو شدن، ۲۴۶، ۷۹۲
اندلس: اسپانیا، ۶۹۱
اندمال: بهبودی، ۶۶۵، ۷۴۰
اَنس (از صحابه)، ۶۸۳
انعاش: برداشتن، ۶۱۳
انفع: سودمندتر، ۶۱۴، ۶۵۱
انقطاع: بریدن از خلق و پیوستن به حق، ۱۹۴
انقلاب: بسته شدن دهان رحم در دگرگونی، ۷۶۳
انگشت مهین: انگشت بزرگ، شصت، شست، ۶۵۸
انهضام: هضم شدن، هضم می‌شود، ۷۸۷
انیسون: مأخوذ از یونانی: بادیان رومی، رازیانهٔ رومی، گیاهی است به بلندی یک متر برگهایش باریک

و خوشبو، گلهایش سفید، تخمهایش ریز و معطّر، کاربرد دارویی بسیار دارد، ۶۳۱
اوجاع: دردها، جمع مکسّر وجع درد، ۲۴۸، ۶۲۲، ۶۳۲
اوجاع ظَهر: دردهای پشت، ورم پشت، ۶۹۵، ۷۶۲
اوجاق: اجاق، ۵۱۵
اودیه: وادیها، ۲۹۵، ۳۰۴
اورام: ورمها، جوشها، ۶۰۹
اورام حلق: ورم گلو، ۷۶۷
اوساخ: چرکها و ریم‌ها و کثافات، ۳۵۲، ۶۴۵، ۷۴۸
اوعیه: ظرفی است که نخاس در آن ریزند، (جمع و عام) ۱۳۰
اوفق: موافقتر، همراهتر، سازگارتر، ۷۷۳
اوقیه: از اجزای واحد وزن رایج در شیراز (در حدود یک دوازدهم رطل، معادل هفت مثقال) وقیه و اوقیه هم گفته می‌شود جمع مکسّر (وقه)، ۶۱۱، ۶۴۰
اولادها: جوانه‌ها، ۷۳۱
اهم: مهمتر، ۶۲۰، ۶۸۹
اهوال: ترک، کار بیمناک (جمع هول)، ۴۰۶
ایّام گل: هنگام گل دادن بوته، ۵۹۹
ایرسا: نام گلی است مثل سوسن، ۷۱۰
ایمانوس: Imanous، ۶۹۹

(ب)
بابلی: در مازندران شاتره و کوله تره نامند، گیاهی است از جنس ترتیزک، ۷۲۱
با بَها شود: گران شود، ۱۲۴
با ثابت: با ثبات، ۵۰۰
بادره: جوانه، ۶۳۷
بارتنگ: بادرنگ، بادرنگ بویه، ۷۳۸
باردالمزاج: سردکنندهٔ مزاج، سرد مزاج، ۶۰۳
باز آید: پیش آید، ۵۰۷
بازدید: پدید آید، ۵۹۴
باشق: نام پرنده‌ای است که فارسی آن باشه است، ۳۰۴
باعث: موجب، ۷۶۰
باقلی: باقلا، ۴۲۵
باکی نیست: ترسی نیست، اشکالی ندارد، ۷۲۷
بالای: روی (در اینجا)، ۷۷۳
بالیده: بزرگ شده، رشد کرده، ۶۳۵
بپیراید: اصلاح کند (کنایه از هرس کردن)، ۶۷۸
بتر: مخفّف بدتر، ۶۳۶
بثور، بثور عدسیه: جوشها و دانه‌های ریز که روی پوست پدیدار می‌گردد (جمع مکسّر بثر) عدسیّه، تاولهای گرد، ۶۴۱، ۷۳۹
بِحار: دریاها (جمع مکسّر بحر)، ۲۹۶
بحیرات: دریاچه‌ها (جمع مکسّر

بُحیره)، ۲۷۹
بخره گندگی دهان: بدبویی، ۷۸۷
بذرالبنج: اسپرزه، ۴۴۷
بذرگر: برزگر، ۳۹۷
براز: مدفوع آدمی، ۶۵۶
بُرثن: برثن ضیغم، ۱۷
برج اسد: مردادماه، ۵۷۸
برج ثور: اردیبهشت ماه، ۵۷۸
برج جوزا: خرداد ماه، ۵۷۸
برج سرطان: تیر ماه، ۵۷۸
برطرف شدند: تلف شدند، ۲۲۳
برص: پیسی، لک و پیس ۶۴۲، ۶۹۵
برگ کلم: قمری، ۶۹۲
برگ مورد: برگ درختی شبیه به برگ مو، ۷۲۴
برگ نیل: گیاهی است که عصارهٔ آن را نیله گویند و بدان رنگ کنند.، ۷۲۴
برودت: سرمای متراکم زیاد، ۷۸۵
برّی: زمینی، روناس عادی، ۶۲۵
بریْ الذّمه: تبرئه، مبرّا، ۵۵۹
بزّار: آنکه روغن و دانه می‌گیرد و می‌فروشد، ۴۶۲
بساست: بسیار است، ۷۸۰
بستانی: بوستانی (روناس مرغوب)، ۶۲۵
بسرشند: مخلوط کنند، بهم آمیزند، ۵۵۲، ۷۷۲
بشره: پوست، ۷۸۷
بشع: بدمزه، ۷۳۱
بصل: پیاز، ۷۱۸
بطن: شکم، ۲۹۳
بطیخ: بوتهٔ خربزه و امثال آن، ۴۰۷
بطئی الهضم: کندگوار، کند هضم، دیر هضم، ۶۱۲
بعرات: پشگل گوسفند و شتر، ۷۲۲
بعضی دون بعضی: بعضی چنین باشد و بعضی چنین نباشد، دون، بجز، ۱۸۵
بعیدالتّعفن: دیرگند، ۶۱۴
بغایت: بسیار بانهایت، ۷۰۲
بغی: ظلم و ستم، ۲۵۹
بکسمات: نوعی از نان باشد که روی آن را مربّع مربّع بریده بپزند.، ۴۹۵
بلادت: کند ذهنی، کودنی، ۶۷۶
بلاد حارّهٔ یابسه: شهرها (زمین‌های ـ) گرم خشک، ۶۰۸
بلارد: میوه‌ای است مانند هستهٔ خرما که شیرین و پوستش متخلخل است که و در خلل آن عسل لزجی است برای درمان پاره‌ای بیماریها بکار می‌رود، ۶۵۲
بُلت: از اعلام است، ۳۰۷
بُلدان: سرزمینها، ۷۴۳
بُن: ته، ۶۸۰
بنات النّعش: هفت برادران، ۳۳۷
بنفسه: خودبخود، ۶۴۳
بورانی: طعامی است منسوب به بوران دختر حسن بن سهل زن

مأمون ۵۱۶
بورق: معرّب بوره، چیزی است مانند نمک، نمک تلخ مزه، ۴۰۳، ۴۶۸
بورق: نمک سود، ۵۳۱
بوره، بورق: نام شیمیایی بورات و سود، تنگار، ترکیب اسیدبوریک و سود که در پزشکی و شیمی و مهندسی شیمی بکار می‌رود. بوره چیزی است مانند نمک و آن را بیشتر زرگران بکار برند، ۵۳۱، ۶۱۴، ۶۹۶، ۷۴۰، ۸۰۳
بول الدّم: دیدن خون در ادرار، ۶۲۶
بول الدّم: تنگی نفس، ۷۴۷
بول و غایط بند گردد: بند آمدن ادرار و مدفوع، ۶۴۳
بهق: علّتی است و آن پیسی ظاهر پوست است برخلاف برص. نوعی پیسی که از لک و پیس می‌باشد، ۴۲۵، ۵۴۲، ۶۴۱، ۸۰۱
بهمرسد: فراهم شود، ۷۵۲
بهمرسیده است: کشف شده است، ۵۵۲
بیابان خواف: الانت خوافی واقع در خراسان، ۵۵۲
بیاره دار: بوته‌دار، ۶۶۳
بیاض عین: روشنائی سفیدی چشم، ۶۷۳
بیّاعان: سوداگران، فروشندگان.
بیّاعان ستور: مال فروشان، ۱۶۲
بی بادره: بی جوانه، ۶۳۷
بیخ: ریشه، ۵۹۳، ۶۲۵
بیخته: آرد کرده، آسیاب کرده، سائیده، الک کرده، سرند کرده، ۶۱۰، ۶۳۶، ۶۷۸
بیض: تخم، ۷۱۳
بیضه: تخم مرغ، ۷۳۱
بیضه و خوذ: نوعی از بیماری سردرد، ۷۲۷
بیع: فروش، ۳۸۳
بی عدیل: بی مانند، ۶۵۰
بیع و شری: فروش و خرید (در محاوره: خرید و فروش)، ۱۰۱
بیوت: خانه‌ها (جمع بیت)، ۲۸۴
بی وجع و الم: بدون آماس و درد، ۷۳۱

(پ)

پاره‌ای مکان: بعضی جاها، ۳۹۵
پابیل یا شخم، ۶۲۹
پراکنندهٔ ریاح: پراکنده کنندهٔ بادها (گازها) در اصطلاح عوام بادکش، ۷۸۶
پرتگیش: پرتقالیها، ۵۵۲
پس برگ زدن: هرس کردن، ۵۷۹
پشیزه: پول نازک بسیار تنک رایج باشد، ۱۴۱
پم: Poam، ۶۵۸
پودنه: پونه یا پونک (پونه یا پونک در

لهجهٔ شیرازی)، ۶۰۸
پوشن: پوشاننده (کنایه از فرش)، ۵۸۱
پهر: یک حصّه از چهار حصّه، ۳۸۸
پی آب: آب مجدّد، ۴۳۰
پیش سر: پیشانی، ۶۸۴
پیسه گرده بز: چربی قلوه (کلیهٔ بز)، ۷۴۷

(ت)

تأکّل: خوردن (مصدر باب تفعّل از اکل) در دهان گذاشتن، ۶۵۰
تألّم: درد ناشی از تأثیر زهر، ۷۷۳
تانبول: گیاهی در هند که آن را می‌جوند، ۶۶۳
تبرید: خنک کردن، سرد کردن، ۱۴۰، ۶۰۲
تثلیث: سه بخش کردن، ۳۱۳
تجفیف: خشکانیدن، ۶۵۱، ۷۴۰
تحلیل: از میان بردن آماس باد کردهٔ سرد که زیر آن تاولها آب جمع شده باشد، حل کردن، روان ساختن، ۶۳۶، ۷۰۲
تخدیر و سکر: مستی و سستی، ۷۸۴
تخضیب: خضاب کردن (حنا گذاشتن روی سر و ریش)، ۷۲۵
تدویر: دایره مانند، ۶۰۸
تدهین: روغن مالیدن، روغن مالی، ۶۵۱، ۷۳۷
تربد: بیرون کنندگی، ۶۳۵
تربیع: چهارگوشه، ۷۷۱
ترطیب: ایجاد رطوبت و سردی، ۶۷۳
ترک زنگی گوهر: کنایه از انگشت: زغال افروخته، ۵۷۱
تومس: نوعی باقلا، باقلای مصری، ۷۱۰، ۷۴۸
ترویح: راحت، راحتی، ۱۴۰
ترویه: روز هشتم از ماه ذیحجّه، ۷۷
تریاقیّت: خاصیّت پادزهری، ۶۶۰، ۷۶۳
تسخین: ثقیل، ۲۸۰
تسدیس: شش قسمت کردن، به شش جزء تقسیم کردن، ۳۱۳
تسعیرات: نرخها، ۱۷۰
تسمین: فربه ساختن ۳۳۹، ۷۷۰
تسنیم: چشمه‌ای است در بهشت، ۱۳
تضمید: ضماد گذاشتن، مرهم نهادن، ۶۵۱
تضییع: ضایع شدن، نابودی، ۷۱۴
تطویس: طوسی (خاکستری کردن روی سر و ریش)، ۷۲۵
تعطیس: عطسه کردن، ۵۵۴
تعفین: برگردانیدن بو، ۳۶۶
تفته‌تر: کنایه از گرمتر و رسیده‌تر، ۵۸۲
تفتیت: شکستن، خرد کردن سنگ گرده، حل کردن سنگ‌کلیه، ۵۰۹، ۶۰۲
تفتیح: گشادن، گشودن، باز کردن، ۴۵۵، ۶۲۶

تفتیح سُدّه: بازکردن مانعی در روده که مانع دفع فضولات بدن می‌شود.، ۶۲۶
تقطیرالبول: شاش بند، ۶۳۵
تقلیب: وارونگی، قلب گونگی، ۵۰۹، ۵۹۲
تکمید: گرم کردن، ۶۳۲
تلال: تودهٔ خاک و تودهٔ ریگ و پشته، ۳۷۲
تلیین: نرمی، نرم ساختن، نرمی و آزادی شکم، ۷۶۲، ۸۰۲
تلیین بطن: کارکردن شکم (اجابت مزاج)، ۶۱۰، ۶۵۷، ۷۶۲
تمریخاً: بخور دادن، ۶۸۷
تمنّی: سنگینی، ۷۶۶
تموز: ماه اوّل تابستان، ۲۶۶
تنجه: جوانه، نوک زدن، شکوفه دادن [از واژگان لهجهٔ شیرازی]، ۵۹۹، ۷۵۶
تنقیه: لاروبی، ۳۸۴، ۷۴۰
تنک کردن: وجین کردن، ۶۷۸
تنگ: نگار خانهٔ مانی را گویند، ۸۳
تنویم: به خواب کردن و خوابانیدن، ۴۴۶، ۶۷۷
توابل: مصالح طعام که برای خوش طعمی و خوش بویی در طعام کنند.، ۵۲۷
تواتر: پیاپی، ۳۷۵
توّحش: ترس و وحشت غیرطبیعی، ۷۷۳
تودری: قدامه، ۴۴۸
تهایم: جمع مکسّر تهامه که ناحیه‌ای در عربستان است. به طور مطلق به زمین‌های بادیه‌ای گفته می‌شود، ۸۰۰
تیه: بیابانی که موسی (ع) با دوازده سبط بنی اسرائیل، که هر سبط دوازده هزار نفر بودند، در آن بیابان مدّت چهل سال سرگردان بود. ۴۶۷

(ث)

ثافیا: نوعی صمغ نباتی است، ۶۴۲
ثالث: سوم، سومی، ۶۳۸، ۷۸۱
ثآلیل: زگیل‌ها (جمع مکسّر ثؤلول = زگیل) (ثوالیل = ثآلیل)، ۶۴۱
ثانی: دوم، ۶۹۰
ثقل: سنگینی، ۷۳۳
ثقل سامعه: سنگینی گوش، ۶۴۰
ثلث: یک سوم، ۳۸۹
ثلج: برف، ۲۷۹
ثلوج: جمع ثلج به معنای برفها، ۲۸۰
ثوران: برانگیخته شدن و جهش و فوران، ۵۴۸
ثوم: سیر، ۶۴۸، ۷۱۹
ثیاب: جامه‌ها، ۶۲۵

(ج)

جاسیه: خشک، ۶۶۸

جالی: آنچه رطوبت را از مسام تراشد و دفـــع کـــند. جــلادهنده روشنی‌بخش، ۳۵۲، ۵۰۱، ۵۸۴، ۶۰۹
جالی بصر: روشـنایی بـخش چشـم، ۶۳۱
جالینوس: گالین، پزشک رومی سدهٔ اوّل میلادی، ۶۵۷
جالیه: ملیّن، ۴۳۲
جـبال بـارز: رشته کوههای جنوب شرقی کرمان، ۷۴۳
جبلی: کوهی، ۶۹۴
جُبنیّت: پنیرک، ۷۷۳
جدوار: جودلربا، جو دوسر، ۲۲۷
جراحـات صـلبه: زخـمهای سـخت، ۷۱۱
جراده: ضماد، ۶۸۴
جرب: گری، کچلی، ۵۵۴
جـــرب مـــتقرّح: ریش دارو، ریش خورده، ۴۳۸
جرجیر: تره تیزک، ۶۸۰، ۷۶۶
جروح و قروح: زخمها، جمع مکسّر (قرحه = زخم)، ۷۸۶
جزو اعظم: بخش بزرگ، ۷۸۳
جلاب: گلاب، ۶۱۰
جلد: پوست، ۷۶۳
جلوت: جلوهٔ آشکار ۵۶۸
جلیدیّت: یخ بندان، ۲۷۹
جمهور: همگان، ۲۹۷
جُنُب: کسـی کـه بـر او غسـل واجب باشد، ۷۲۶
جنّت مکان: بـهشت جـایگاه او بـاد، ۷۸۸
جند بیدستر: خایهٔ سگ آبی، ۴۴۷
جـنطیانا: مـیوهٔ درخـتی است شـبیه به درخت گردگان و رنگی آن سرخ باشد. کف الذنب، ۷۶۸
جنه سنگ شو: نوعی محلول شویندهٔ مثّانه و کلیه، ۶۶۸
جوزام = جذام، ۴۶۵
جولق: درختی است خاردار، ۴۰۴
جوی: مطالع و طلوع هر برج فـلکی، ۳۱۹
جُهّال: نادانان، ۷۸۷
جهر: بلندکردن آواز، ۱۷۵
جیّد: خوب، نیکو، ۶۷۵، ۷۲۵، ۷۴۶
جیّدالغذاء: خوش خوراک، ۷۰۹

(چ)

چاره: به‌معنای تدبیر و حیله (دراینجا) به معنی آلتی که با آن بتوان تدبیر بکار برد و حیلتی اندیشید، ۳۳۰
چالش: جنگ و جدال، ۸۴
چتر سپهر: کنایه از آفتاب است، ۱۴۱
چرخشت: چرخ انگورمال، ۱۳۰
چسبانیدن: گِل بند نمودن، گِل گرفتن، ۵۵۳
چشمهٔ معمودیه: آبی است مرنصارارا

که اطفال خود را در آن غسل می‌دهند، که اعتقاد آنها ظاهر می‌شود. منظور غسل تعمید است، ۱۳۰
چغانه: نام سازی است، ۱۳۰
چلاو: چلو، ۵۳۸
چلاوکش: چلوکش، چلوی (برنج) دم کشیده، برنج آبکش، ۷۴۵
چماقه: پیاله، ۱۳۰
چمانه: پیالهٔ می، ۱۲۶، ۱۳۰
چمخاح: خمیده، ۱۳۰

(ح)

حابس: دارو که خون را بند آورد، ۳۵۲
حابس حیض: بندآورندهٔ خون قاعدگی، ۶۰۹
حارّ یابس: گرم خشک، ۵۵۵
الحاصل، حاصل: نتیجتاً، در نتیجه، خلاصه (در اینجا)، ۷۵۱، ۷۷۳
حایر: زیارتگاه، مرقد، ضریح، ۱۹۱
حایض: زنی که عذر دارد و عادت ماهانه، ۷۲۶
حبّ: دانه، ۷۶۳
حبّ الرّشاد: تخم سینه دان، ۶۸۰
حبّ القرع: کرم کدو، ۷۱۱
حبّ اللّهو: دانهٔ نشاط‌آور، ۷۶۵
حبس: بندآوردن، ۷۴۷
حبوب و فواکه: دانه‌ها و میوه‌ها (جمع حبّ)، ۱۴۰، ۳۹۰، ۷۶۵
حبّه: تشبیه دانه به خوبرویی که از درون پوست آید، ۷۶۵
حجامت: بادکش کردن و خون گرفتن از بدن به وسیلهٔ مکیدن با شاخ و تیغ دادن پوست بدن، ۶۳۲
حجب دماغ: تورّم پردهٔ مغز، ۷۶۷
حجرین: دو سنگ، ۱۳۲
حجیز: حجاز، ۳۴۳
حدّاد: آهنگر، ۳۸۸
حدایق: باغها، ۱
حدّت خون: سختی و غلظت خون، ۶۷۶
حرارت: دمای ملایم (یکنواخت) کم، ۷۸۵
حراز: در دو سوزش دل از خشم و جز آن، ۴۷۲
حرقت: سوزش، سوختگی، ۶۷۶، ۷۹۲
حرقةالبول: سوزش پیشابراه، ۶۱۴، ۷۳۹
حرقت مجاری بول: سوزش پیشابراه، ۶۰۹
حرمت و مذمّت: حرام بودن و نکوهیده بودن، ۷۸۹
حرّ و برد: گرما و سرما، ۲۴۶
حریف: تند و گزنده، ۶۹۸
حسو: حریره، ۸۰۲
حشیش: گیاه بطور مطلق، که به طور

اخصّ نیز در عربی به بنگ گفته می‌شود، ۷۸۳
حشیشة الفقراء: گیاه بی چیزان، ۷۸۳
حصات: سنگ ریزه، شن، سنگ که در مثّانه یا کلیه و جز آن پدید آید، ۵۰۹، ۵۸۴، ۷۱۰
حصاد: درو، ۲۷، ۳۸۸، ۶۳۷
حصف: مبتلا به جرب یابس وگری، خشک گردیدن، ۶۱۴
حصّه: سهم، ۳۸۳
حظّ: بهره و سهم، ۳۸۵، ۳۸۷
حفّار: چاه کن، ۳۱۲
حُقنه: اماله کردن، تنقیه، ۶۱۰، ۷۴۷
حکّه: بیماری خارش، ۵۳۰، ۶۷۶
حلاوی: حلواها (جمع مکسّر حلوا)، ۷۹۱
حلبه: شنبلیله، شمبلید و نوعی طعام که از دانهٔ شنبلیهٔ است، ۴۹۴، ۵۳۳، ۷۱۰
جماض: گیاهی است به نام ترشک، ترشه، ۷۸۶، ۸۰۲
حمام: هر نوع مرغ طوق‌دار مثل فاخته و قمری و کبوتر، ۱۷
حمرت: سرخی، باد سرخ، ۲۷۱، ۶۴۱، ۷۱۰، ۷۴۰
حمَل: فروردین ماه، ۵۹۳
حمول: جوشانده، داروهایی که آن را انسان برای مداوا در دُبر یا فرج گذارد، ۶۲۶، ۶۴۰، ۶۷۳
حُمّیٰ: تب، تب یک روزه، ۵۵۵، ۷۳۹
حمیّات بارده: بتهای سرد و مرطوب ۶۶۹
حمیّات حارّة: تب‌های زیاد و بالا، ۶۱۵، ۶۶۹
حمیّات حارّه دقیه، ۶۸۵
حمیضه (باس) معنای قلیه را می‌دهد، ۶۸۵، ۷۷۲
حنظل: ثمر گیاهی است به قدر خربوزه و در نهایت تلخی که آن را خربوزهٔ ابوجهل گویند، و از جملهٔ سموم قتّاله است، ۴۰۳
حنغاء: نام درختی است که به صور مختلف به صورت درختچه از زمین می‌روید، ۳۰۴
حنک، کام، سقف، دهان، ۵۴۰
حوامل: زنان حامله، باردار، ۶۱۴
حیلوله: فاصله انداختن، ۱۶۸

(خ)

خاطف: جهنده، ۱۹۹
خامی: نورسیدگی، نارسی، گیاه در آغاز رویش، ۷۷۱
خائیدن: جویدن، ۵۵۴، ۶۴۰
خبازی: نوعی خطمی، پنیرک، ۲۴
خبث الحدید: در فارسی ریم آهن گویند، ۶۸۷
خجسته: گل همیشه بهار، ۱۲۶
خربق: نام گیاهی است، ۵۴۰

خریطه: کیسهٔ چرمی، ۳۸۱، ۵۹۴
خسرو سیّارگان: خورشید، ۴۳۴
خسک دانه: خار خسک، ۷۷۱
خشگوار: خوش گوار، گوارا، ۲۸۶
خشیت: ترس، بیم، خوف، هراس، ۱۰
خصماء: دشمنان، ۱۹۸
خصومت: دشمنی، ۲۹۷
خصیه: بیضه، ۶۳۶، ۷۸۶
خطاطیف: پرستوها، ۴۳۸
خطاف: پرستو، ۲۷۲
خلجات: خلیج‌ها، ۲۹۵
خنازیر: خوکها (جمع مکسّر خنزیر = خوک)، ۵۵۷
خنازیر: آماسی است که ازگوشت جدا باشد و از پوست جدا نباشد، خوره، جذام، ۶۴۲
خندریلی: اسم نباتی است شبیه به کاسنی برّی، ۶۴۰، ۶۷۳
خوش دهند: بخیسانند، ۷۰۲
خون کهره: بزغالهٔ شیرخوار، ۷۶۱
خیارزه: خیارچنبر، ۶۱۹
خیرالامور اوسطها: بهترین کارها میانه‌روی است.، ۶۲۱
خیشوم: بینی، بیخ بینی، ۴۵۵

(د)

داخس: ورم حادّی است که حادث شود، انگشت را در بن ناخن بادروی سخت و آن را به فارسی «کژدمه» می‌گویند.، ۶۵۱
دامیه: خونی، ۷۳۹
داویج: چفتهٔ تاک که از چوب سازند و تاک بر آن اندازند، ۱۳۰
داءالثّعلب: نوعی بیماری پوستی در ریزش مو، ۶۳۶، ۷۶۳
داءالحیّه: داءالثّعلب، ۷۶۴
داءالفیل: بیماری ساق پاکه همهٔ ساق بیاماسد و بزرگ شود، ۷۴۰
دبق: سپستان، سریش، مویزک عسلی، ۷۶۶
دبیلات: ورم‌های حادّ، ۷۱۱
دبیله: کفگیرک، ۴۶۲
دجاجه: یک مرغ، ۴۷۳
دچگال: بهم چسبیده، غلیظ، ۷۵۴، ۷۶۰
دخان: دود، ۳۳۵
دخن: به فارسی ارزن نامند، ۷۳۵، ۷۷۸
دراز خیار: خیار بلند و دراز، ۶۱۶
درخت: بوته، ۵۱۵
در ساعت: درجا، بی‌درنگ، ۶۷۹
درخشیدن: بر وزن و معنی درخشیدن، ۱۴۱
درکمال امتیاز: در منتهای مرغوبیت و برتری فراوان، ۷۴۳
درم: گرم، ۳۸۱
در نزد: در هنگام، ۲۱۳

در ونج: معرّب در ونک، و آن دوایی باشد به شکل عقرب و گزیدگی جانوران آن را نافع است، ۲۲۷
درهم و درم: در اکثر جاها به معنی اندازه، ۵۴۲
در این عرض: در عرض این مدّت، ۵۹۵
دست نشان: نشاء، ۷۵۳
دستور: تجویز، ۶۳۶
دسومت: چربی، ۷۷۱
دفلی: خرزهره، ۶۴۳
دکن: شبه جزیره‌ای در شمال غربی کشور هندوستان، ۵۵۳
دلاغ: بطیخ هندی، هندوانه، ۵۲۷
دماغ: هوش، ذهن، ۷۲۵
دمامیل: جمع دمل، ۴۷۶
دم الاخوین: خون سیاوشان، ۶۷۶، ۶۸۷
دمعه: اشک چشم، ۵۳۰
دنگ، پادنگ: نام دستگاهی که در شمال ایران برای جدا کردن پوست شلتوک از دانه بکار می‌رود، ۷۵۱
دواب: چهارپایان، ۵۵۴، ۷۳۶
دوشاب: شیره، ۷۰۳
دوغ: شیر ترش مسکه گرفته ۷۶۱
دوی: بازکردن گوش، آوازکردن و صدای گوش، ۶۴۰، ۷۲۰
دهخدا: به فهرست کتابها مراجعه کنید
دهقنت: دهقانی، کشت و زرع، مصدری جعلی ازکلمهٔ دهقان، ۳۲
دهن: چربی، روغن، ۷۷۳
دهن ابخره: روغن بخارات، ۷۷۳
دهن الحل: نوعی روغن کنجد، ۷۹۳
دهن الخیار: روغن خیار، ۶۱۵
دهن لوز: روغن بادام، ۷۹۳
دیدان: کرمها، ۴۳۷، ۷۱۰
دیم: باران، ۱۲۶

(ذ)

ذات الاوتار: ۲۷۰
ذات الجنب: ذات الرّیه، سینه پهلو، ۶۸۵
ذرور: خاکستر، ۶۳۲، ۶۶۵، ۶۷۶، ۷۴۰
ذرور: سوده‌های خشک ادویه که برای قطع رطوبات بکار برند، ۶۶۵
ذوی: پژمردن، ۷۸۵
ذهب: زر و طلا، ۳۸۴

(ر)

راجح: برتر، ۲۹۸
رادع: بازدارنده، برگرداننده و مانع، ۶۴۵، ۶۷۶
رادعه: بازدارنده، برگرداننده، ۴۳۲، ۷۶۷

رازیانج: رازیانه، ۷۶۸
رامح: نوک خنجر، نیزه، ۸۴
رُبع و خمس و سدس: یک چهارم و یک پنجم و یک ششم، ۳۸۹
ربع: تب که یک روز آید و دو روز نیاید، ۶۶۹، ۷۴۰
ربق: دورکردن رنج و شدّت، ۶۹۵
ربو: تا سه و تنگی نفس، ۴۳۷، ۶۷۶، ۷۲۰
ربو: نفَس به سختی برآوردن، آسم، ۷۳۹
ربودموی: نفخ در انسان دموی مزاج، ۷۳۹
ربوب حامضه: رُب‌های ترش، ۲۴۹
رت: برهنه، ۱۲۴، ۲۶۲
رحیق: گوارا، ۲۶۲
رخا: سستی و نرمی، ۳۷۳
رداعیّت: گل تنگ و آب، ۶۷۵
ردائت: کثافت و آلوده بودن، ۲۴۵
ردع: نوعی روش درمانی شبیه به تزریق واکسن، ۴۷۶
ردی: آلوده و کثیف و پست، ۲۴۵
ردی الغذا: بدغذا، غذای پست، ۷۱۱
ردی الکیموس: بدخوراک و زیانمند، ۶۲۲
ردیه: بد و بی قدر مقابل خوب، ۷۸۶
رزینا یا زریناد: گیاهی است دارای برگهای بزرگ و دراز و گلهای زرد رنگ، ساقه‌اش راست و بلند. ریشهٔ آن شبیه به زنجبیل امّا درشت‌تر است. طعمش تلخ است و بوی تند دارد، بیشتر در هندوستان می‌روید و کاربرددارویی دارد، ۶۳۱
رسیدگی: رسیدن، رسیده شدن، ۶۳۳
رشحات رحمت اللّه: تراوشهای رحمت خداوند (کنایه از باران)، ۵۹۵
رطب: با رطوبت، مرطوب، ۶۳۷، ۷۲۲
رعاف: خونی که از بینی آید، ۷۳۹
رفرف: نام اسبی که پیامبر اکرم(ص) را در شب معراج به عرش برد، ۱۹
رفع رأس: بلندکردن سر از رکوع = قیام بعد از رکوع، ۱۷۴
رفع و بخش: برداشت محصول و سهمیه‌بندی، ۳۹۲
رقیق: لطیف (کنایه از نازک و شکننده)، ۶۲۹
رماد: خاکستر، ۶۵۱
رمّان: انار، ۷۶۳
رمد: چشم درد، درد چشم و بادکردن آن، ۴۴۸، ۵۸۴، ۶۶۸
رملی: چنار چنبری که در زمین شنی به عمل بیاید، ۶۲۲
رموم: جمع مکسّر روم، ۷۸۴
روس هندی پرور: کنایه از تنباکو، ۵۷۱
روغن قرطم: روغن خشک دانه، ۷۲۱

ریاح: بوها، بادها (جمع مکسّر ریح)، ۶۲۳، ۷۲۱
ریع: فزون گشتن، زیادت شدن، ۳۷۵
ریگ مثّانه را می‌گدازاند: سنگ مثّانه را آب می‌کند.، ۵۸۳

(ز)

زارعون: زارعان، کشاورزان، ۸۰۰
زاویه: گوشه (جمع آن زوایا)، ۴۶۱
زبل: کود، کود حیوانی (زبول و زباله، جمع مکسّر زبل)، ۳۳۳، ۵۷۶
زبل بقر: کود گاوی، ۶۶۱
زبل غنم: کود گوسفندی، ۷۲۲
زبون: گندزا، عامل عفونت، ۲۴۵، ۶۱۵
زبون‌تر: پست‌تر، نازل‌تر، ۷۹۷
زبیب: مویز یا انجیر خشک شده، ۶۱۴، ۷۹۲
زحیر: پیچاک شکم که خون برآرد، پیچش شکم، دل‌پیچ، شکم‌پیچه، اسهال دردناک، ۴۶، ۶۵۰، ۷۲۱، ۷۴۰
زراوند: گیاهی از تیرهٔ اسفناج، ۷۱۱
زردک: نوعی هویج، ۶۶۴
زفت: قیر، ۴۳۸، ۶۵۱
زقی: آماسیدن شکم، ۷۷۳
زمین قویّه: زمین خوب، حاصلخیز، ۶۸۰
زناج: رودهٔ بی‌چربی که با گوشت و دنبه و غیره پراکنده و به زعفران زرد کرده در روغن سرخ سازند، ۴۶۶
زنج: زنگبار، ۷۸۴
زندقه: زندیق بودن، بی دینی، تظاهر به ایمان، اپیکوریسم و ماتریالیسم (لذت جویی و ماده گرایی)، ۷۸۷
زودشکن: شکننده، لطیف، ۶۴۵
زودکاری: هرگاه که دو دارو به هم آمیخته شود و یک دارو زودتر کار کند و دیگری آهسته‌تر، ۵۵۰
زه داران: وتر، ۲۷۱
زهمه: متعفّن، ۵۳۱
زهرمت: با بوی زهم، ۶۸۲
زیت: روغن، ۶۱۵، ۷۹۸

(س)

ساتکین: قدح، ۱۲۶
سادح: نیکو حال، ۳۷۶، ۷۵۲
ساکن: ساکت کننده، ۶۷۲
سبز اغبر: سبز تیره، سبز مایل به خاکستری، ۷۰۸
سبل: نوعی بیماری چشمی، ۶۳۵
سپرز یا اسپرز: طحال، یکی از احشاء که در سمت چپ شکم جای دارد و آن غدّه‌ای است به وزن تقریبی ۲۰۰ گرم که کار آن در بدن ساختن گویچه‌های سرخ است، ۶۲۶
سحابات: ابرها، مفرد سحاب، ۲۸۰

سحاب رحمت: تراوشهای ابر بخشنده، کنایه از باران، ۶۱۷
سجح: نرم و آسان کردن، ۶۵۱
سدس: یک ششم، ۳۹۷
سدّه: در دانش پزشکی چیزی است که در روده گیر می‌کند و مانع خروج مدفوع می‌شود. جمع مکسّر آن «سُدد» و «سُدود» است، ۶۲۶
سُدّه: شنی که در مجرای غذا واقع شود تا فضول عبور نتواند کرد، ۵۸۴
سدید: محکم و استوار، ۴۰۰
سرشته: مخلوط کرده، ۵۵۳
سرشف: نام قلیه‌ای است شبیه به خردل که روغن تلخ از آن گیرند، ۴۴۹
سرطان: خرچنگ، ۴۰۴
سرمسق: شُرنگ و آن گیاهی است پهن برگ. خوردن دو درهم تخم سائیدهٔ آن سه هفته تریاق است و اکثار آن مورث هلاک، ۸۰۲
سروی: به معنای سرون است که شاخ گوسفند و گاو باشد، ۱۴۱
سریع الاستحاله: چیزی که زود دگرگون شده و تغییر ماهیّت می‌دهد، ۶۲۲
سریع الانحدار: موجب تخدیر آنی و سریع، ۶۸۳
سعال: سرفه، ۴۲۵، ۶۵۹، ۷۹۳
سعد و اخبیه: دو منزل از منازل قمرند، ۱۳۰
سعفه: فرجه باشد که بر سر پیدا شود، ۴۷۷، ۷۱۱
سعوط: آنچه در بینی کنند و مایع باشد، ریختن دارو به بینی، ۶۴۱
سعوط: شیرینه که بر سر و روی کودک برآید و بیماری است که موی بریزاند، ۵۵۲، ۶۴۱
سفرجل: میوهٔ بهی که آن رابِه و آبی نیز گویند، ۴۶۵، ۴۸۶، ۶۸۴
سقوط اسنان: ریختن دندانها، ۷۸۷
سکنجبین به زوری، ۴۹۴
سلافه: پخته، ۷۶۶
سلق: نوعی چغندر، ۷۳۹
سلما: بدون کسر چیزی، ۳۸۹
سلوی: گیاهی به نام مریم، ۴۶۷
سلیخه: پوست شاخه‌های درختی خوشبوست، ۶۲۷
سماد: سرگین به خاکستر آمیخته، ۷۷۴
سماری: کشتی، ۵۰۷
سمرنیودن Semernion، ۶۹۹
سمسم: کنجد، ۴۰۷
سموم حشرات الارض: زهرهای حشرات الارض (هار و...)، ۶۴۰
سنجری: نوعی حلوا، ۴۷۶
سندس: کلمهٔ یونانی است به معنی

دیبا که لباس بهشتیان از آن باشد، ۱۱۱
سنگستان‌ها: سرزمین‌های سنگلاخی، ۶۹۷
سنگ گرده: سنگ کلیه، ۶۲۲
سوا: جدا، ۶۳۰
سواقی: مفردش، ساقیه به معنای جوی خرد، ۲۷۹
سوس: سوسک در افتادن کرمک در چیزی، مهک، ۴۰۲، ۵۹۴، ۷۷۹
سویّت: مساوات و برابری، ۳۴۸
سویق: تلخان، آرد، ۴۳۲، ۶۶۹، ۶۸۴
سوء القینه: سوء المزاج، ۷۸۷
سهلی: دشتی، ۷۶۶
سیخک: قسمتی از کباب که گوشت را ریزه‌ریزه کنند و...، ۴۹۶
سیسنبر: گیاهی دارویی از خانوادهٔ سوسنیان، ۶۴۱
سیلان خون: خونریزی، ۷۳۹
سیّما: بخصوص، ۲۷۰

(ش)

شارب: موی سبلت که از دو جانب یا میان لب زیرین بر روی دهان ریزد، ۹۲
شارب: نوشنده، ۶۲۷
شالی: در لهجهٔ گیلکی و مازندرانی به شلتوک می‌گویند، ۷۴۴
شان: کندوی عسل، ۵۸۲
شاه اسپرم: ریحان، ۱۲۶
شباط: از ماههای سریانی، ۸۰۰
شبت: شبد (شوید)، ۶۴۰
شبر: وجب، ۵۳۸، ۶۲۱، ۷۰۶، ۷۰۸
شتوی: محصولات زمستانی، ۳۹۰
شراب ابیض: شراب سفید، ۶۳۱
شرباً و ضماداً: به سه گونه مایع (نوشیدنی) و جامد (مرهم) و جوشانده و در آب پخته، ۶۴۵
شرفه‌ها: سوراخ‌ها، ۷۷۱
شری: مخملک، ۶۱۴، ۷۱۰، ۷۴۰
شطوط: شطها و رودها، ۲۹۶
شعب: بزرگتر از قبیله است، ۶۱، ۶۰۱
شعر منقلب: موی زائد، ۶۵۶
شفاءالاسقام: از کتب مرجع نویسندهٔ کتاب مرجع (کتابی در پزشکی)، ۶۵۷
شقاق: تَرَک و کوفتگی که در دست و پای ستور پدید آید، ۵۱۸
شقاقلوس: قانقاریا Gangarre، ۶۰۹
شلتوک: برنج، برنج پوست کنده، ۷۴۱، ۷۴۴، ۷۶۱
شمّ: بوی، حسّ شامّه، ۷۹۲
شوروا: شوربا، ۸۰۱
شونیز: سیاه‌دانه، ۷۳۶
شُهب: شهابها (جمع شهاب)، ۴۲، ۳۳۵
شهور: ماهها جمع مکسّر (شهر = ماه)، ۶۲۵

شیار: شخم، ۷۵۲
شیافات: از داروهایی که برای چشم و غیره بکار می‌رود، ۷۶۷
شیرینی: شربت (در اینجا)، ۷۷۲
شیلم: گندم دیوانه، ۵۴۱

(ص)

صادق الحلاوه: شیرین واقعی، براستی شیرین، ۶۱۹
صاع: پیمانه‌ای است که برآن احکام مسلمانان از کفّاره و فطریه دایر و جاری است، و آن چهار مُدّ است، و هر یک مُدّ یک رطل، و رطل دوازده اوقیه است، و اوقیه یک استار و دو ثلث، استار چهار مثقال و نیم، ۴۷۴
صالح: مقیء، عصیر معده، ۷۹۱
صبا: دیوانگی و آشفتگی، ۴۴۶
صباغّان: رنگرزان، ۶۲۵
صبیان: کودکان جمع مکسّر (صبّی = کودک)، ۷۰۲
صخره‌ای: صخره‌ای و سنگی، ۶۹۴
صخور: صخره‌ها، ۲۹۶
صداع: سردرد، ۶۴۱، ۶۷۶
صُداع حارّ: سردرد مزمن، ۶۰۹
صدسه: سه درصد، ۳۸۵
صدی هشت: هشت درصد، ۳۹۳
صراحی شکل: تنگ، ۶۸۱
صرع: غش، ۷۳۹
صرّه: همیان، کیسهٔ چرمی ۴۵۵، ۶۹۷، ۷۷۲
صعب: سخت، ۲۵۴
صعتر (سعتر): مرزه، ۶۴۱
صعوبت: سختی و دشواری، ۱۰۸
صغیرالرّاس رقیق العنق: کوچک سر گردن باریک، ۷۱۹
صفراء: خون و زردی دو خلط از اخلاط چهارگانه، ۸۰۲
صلابات: خلط بینی، سختی‌ها، استواریها، ۶۷۷، ۷۶۲
صلب: سخت و محکم، ۳۰۱، ۶۱۲
صلده: سخت، ۲۹۶
صنادید (جمع صندید): بزرگان، ۲۹۱
صوادر: صادرات مازاد قرار تقسیم محصول، ۳۸۹

(ض)

ضفدع: غوک، قورباغه، ۴۰۴
ضمّ: ضمیمه، ۳۸۴
ضمور: لاغری، ۷۴۰
ضنّت: بخل و امساک، ۲۸۴
ضیاع: زمین و آب و درخت (مفرد آن: ضیعه)، ۲۸۴
ضیق النّفس: تنگی نفس، ۶۹۵
ضیّقه: تنگ، ۲۴۸، ۵۵۴

(ط)

طابق: طبق، ۴۹۵

طالع: اوّل، ۱۵۷
طباشیر: دوایی است که از جوف نی هندی بهم رسد، ۴۴۸، ۴۷۷
طبیخ بیخ: ریشهٔ پختهٔ (تره)، ۷۲۱
طرب و فرح: شادی، ۷۸۷
طشتقه ← طشته
طشته: تشتک، ۳۱۵
طغات: طاغیان و گردنکشان، ۹۷
طلا: دارویی مانند حنا ولی رقیق‌تر از آن که برعضو مالند، ۴۷۷
طلوع خامس: طلوع پنجم، ۷۸۱
طمث: خون حیض، ۷۰۴
طولکی: دست نشان، نشاء، ۵۷۶
طین: گِل، ۴۴۸
طین قیمولیا: حجرالرّخام: گلی است سفید و برّاق و خوشبوی، ۷۴۰

(ظ)

ظلمت بصر: کم سویی چشم، ۷۱۰
ظَهر: ضدّ بطن: پشت، ۵۰۱

(ع)

عاقر قرحاء: نباتی است که به شیرازی آن راکرگویند، باطعم تیز و محرق، ۵۴۹
عالم سفلی: جهان پایین و دنیای مادّه و مادیّات، ۷۸۹
عالم علوی: جهان بالا، ۷۸۹
عانه: استخوان پشت، زهار، ۵۱۷
عایق: مانع، ۷۹۷
عبل: بار درختی است که در ریگ روید و گلش چون گل بید و از آن خردتر و بویش خوش و میوه‌اش....، ۴۳۰
عتّاب: خطاب، خطاب تند و سرزنش، ۲۹۸
عذب، عذبت: شیرین، شیرینی، ۶۱۶
عذوبت: گوارایی، ۲۹۵
عرصهٔ غیرا: کرهٔ خاکی، زمین، ۳۷۸
عرق النّساء: یکی ازبیماریهای عصبی که اغلب درکمر بروز می‌کند و تا زانو می‌رسد، ۶۲۶
عروق: رگ و ریشه‌ها، ۶۰۷
عسرالبول: تنگی پیشابراه که دفع ادرار را برای بیمار دشوار و دردناک می‌کند، ۶۱۴، ۶۴۲
عُسرالهضم: سخت گوارایی، دیر هضمی، ۷۰۲
عسر ولادت: سختی زایمان، ۶۱۴
عصیه: کاچی، ۷۴۷
عفوصت: گسی، تلخی، زمختی، ۴۵۸، ۵۴۹، ۷۷۸
عقاب: شکنجه و کیفر، ۷۸۹
عقار: متاع سرای، اثاث خانه، ۲۸۴
عُقبیٰ: آخرت، ۷۸۹
علیٰ ایّ حال: به هر حال، ۲۹۶، ۶۹۱
علیٰ ایِّ التقدیرین: بنابر هر یک از دو فرض، ۲۹۶

علیحده: جداگانه، ۶۶۴
علّامهٔ فهّامه: بسیار داننده (دانشمند)
علّامه: صیغهٔ مبالغه از ریشهٔ علم
فهّامه: تیزهوش از فهم، ۴۲۳، ۵۵۹
علاوه: زیادت، ۵۸۰، ۶۸۰
علس: نوعی ازگندم که دو یا سه دانه در یک غلاف دارد، ۴۲۳
علفهای غریبه: علفهای هرزه، ۵۹۲
عنب الثّعلب: انگور روباه، منوّم، تاجریزی، خواب آور، سگ انگور میوهٔ گیاهی سرخ و گرد، تاجریزی نیز گویند، ۵۳۳، ۷۶۵، ۷۶۶
عود: بازگشت، ۶۹۲
عود نماید: برگردد (برمی‌گردد)، ۷۷۳
عوسجه: درخت توسکا، ۲۲
عُیون: چشمه‌ها (مفرد آن: عین)، ۲۹۶

(غ)

غایت: نهایت، ۲۹۷
غبریّت: تیره رنگی، ۷۱۲
غثیان: تهوّع، استفراغ، ۶۹۷
غثیان بلغمی: استفراغ بلغمی، ۶۵۶، ۶۹۷
غرب: ورمی که به‌گوشهٔ چشم به طرف بینی پیدا می‌شود، ۷۶۷
غزالی الکعبه، ۲۹۳
غموم: ابرها، ۲۸۰
غوّاصی و غوص: فرورفتن به ریژه در
قعر آب، ۳۰۰
غوایت: گمراهی، ۲۹۰
غیث: باران، ۱
غیرمائیّه: بدون آب، ۷۴۷
غیر مرصوده: رصد نشده، ۱۸۸
غیم: تشنگی، ابرناک شدن هوا، ۳۳۷

(ف)

فاس: تبر، ۳۲
فاضل‌تر: پسندیده‌تر، ۷۲۵
فالج: فلج شدن، ۵۸۳، ۶۱۵، ۶۲۶
فانید: نوعی از حلوا به معنی قند و شکر و شکر سرخ (معرّب پانید)، ۷۷۲، ۷۹۲
فائیز: پائیز، ۳۳۳
فحول علما: مقصود بزرگان و دانشمندان است، ۲۹۸
فخِذین: مثنّای فخذ به معنی ران، ۱۵۸
فرزجه: شیاف، ۷۳۱، ۷۶۷
فرفخ: خرفه، ۴۶۷
فرن: تابه‌ای سفالین که در وی نان بپزند، ۴۹۵
فسیح: وسیع، ۳۶۲
فصد: رگ زدن، ۶۳۲
فضول: اضافات، موادّ زائد، ۶۱۰
فضول محتبسه: مدفوعات مخفی شده و محبوس شده در (معده و امعاء)، ۶۵۶

فضول: اضافات، موادّ زائد، ۶۱۰
فضول محتبسه: مدفوعات مخفی شده و محبوس شده در (معده و امعاء)، ۶۵۶
فضّه: سیم و نقره، ۳۸۴
فطر: قارچ سمّی، ۵۴۰
فطر اسالیون: تخم کرفس کوهی، ۶۹۶
فکه و کاسهٔ درویشان: نام صورتی از صور شمالی فلک، ۳۱۹
فکر نان کن که خربزه آب است (مثل)، ۵۸۲
فکّه و کاسه درویشان ← نجوم فکّه و....، ۳۱۹
فلک سادج: منظور پیامبراکرم (ص) است، ۳۷
فلغمونی: آماس خونی، ۵۰۹
فنگ، فنجان: ظرفی که در ساعت آبی بکار می‌رفته است، ۳۱۸
فواق: هکه و سکسکه، جنبش فم معده برای چیزی که به آن آزار رساند، ۶۹۵، ۷۶۸
فواکه: میوه‌ها، ۶۸۳
فودنج جبلی: پونهٔ کوهی، ۶۵۰
فونج: پونه، ۶۴۱

(ق)

قابل (سرزمین): حاصلخیز، ۷۶۱
قاروره: پیشابگاه، ظرف ادرار، ۷۴۷
قاطع: قطع کننده، بندآورنده، ۶۰۹، ۷۲۰
قائم نماید: محکم شود، ۶۹۲
قبس: شعله، ۱۳۲
قبض: یبوست، ۶۰۲
قبض بطن: یبوست مزاج، ۵۵۴
قبطی: زبان مصریان باستان باشد، ۷۹۷
قبطی: نسبت است به قبط و آن دودمانی بوده‌اند در مصر قدیم، ۷۹۷
قبطیّه: لغت قدیمی مصر است که در عهد خاندان فرعون رواج داشت. مقصود مؤلّف از واژه (قبطی) همان معنای قبطیّه است، ۷۹۷
قث: نباتی است ریزه، ۴۰۳
قثاء: خیار و خیارچنبر، ۴۰۴، ۶۱۲
قثد: خیار بالنگ، ۶۲۳
قدْح: نکوهش، زشتی، ۵۵۶
قراقر: قرقره‌ها، آوازکردن شکم، ۲۴۶، ۶۱۳، ۷۸۷
قراقر بطن: فراوانی باد [معده] و قُرقر و سر و صدای شکم، ۷۸۷
قربوس: بلندی پیش زین، ۳۸۶
قرحهٔ ریه: زخم شش، ۷۳۹
قرده: میمون، ۵۵۷
قرع: کدو، ۲۲، ۴۰۷
قرع = نام تازی کدو، ۶۸۴
قرع وانبیق: نام لوله و بالن (دستگاه تقطیر در اصطلاح شیمیدانان و

کیمیاگران مسلمان)، ۶۵۶، ۷۴۰
قروح امعاء: زخمهای اعضای داخلی، ۷۳۹
قروح خبیثه: زخمهای بد و دردناک، ۷۲۰
قروح مُزمنه: زخمهای مزمن و کهنه، ۵۵۴
القروح والجروح: کسانی که زخم‌ها و دملهای آنها ناشی از طبع سرد است، ۶۸۶
قطرب: نوعی از مالیخولیا، ۵۱۰
قطور: قطرات، قطره‌ها، ۶۴۰، ۶۸۴
قطونا: شیرهٔ پنبه، کتّان، ۶۱۰، ۷۹۳
قعور: قعرها و ژرفاها و عمق‌ها، ۲۹۶
قفتص: تلخی، زردآب، ۶۵۵
قلقاس: مأخوذ از یونانی، گیاهی است دارای ساقه‌های سبز، برگ‌هایش شبیه به برگ کدو و ریشهٔ آن زرد است، خام و پختهٔ آن خورده می‌شود.، ۶۶۴
قلیان (غلیان)
قلیل الاستمرار: کم دوام، ۶۲۲
قلیل انهضام: زود هضم، ۶۸۳
قُمّل: شپش، شپش بسیار، کنه، ۲۹۴، ۴۶۲، ۴۷۲
قنبیط (قنبیت) در قم به همین نام خوانده می‌شود، ۶۹۲
قوّال: نغمه پرداز، ۲۶۰
قوبا: زفت مطلق، خشونت و درشتی که در ظاهر پوست بدن به هم رسد با خارش بسیار، ۴۳۸، ۴۷۷، ۶۴۱، ۷۶۴
قوت: خوراک، ۷۷۹
قوّت غاذیه و نامیه: نیروی تغذیه و رشد، ۲۳
قوس: آذر ماه، ۵۹۲
قوس و قزح: رنگین کمان، ۱۲۷، ۱۳۲، ۲۶۹
قوش اوزم: انگور پرنده ۷۶۵
قولون: انتهای راست روده (روده بزرگ) Colon، ۶۹۸
قوّهٔ ماسکه: قوّه‌ای که در مدّت هضم هاضمه غذا را در معده نگاه دارد، ۷۴۰
قی الدّم: استفراغ خونی، ۳۹، ۷۳۹، ۸۶۸
قی صفراوی: استفراغ زردابی، ۶۵۶
قیروطی: موم روغن، ۵۳۰، ۷۹۳

(ک)

کاورس (گاورس) نحلّه‌ای است که به فارسی ارزن و به هندی چپنا نامند، ۴۹۳
کیا به یا «حبّ» العروش درختی از تیرهٔ فلفل، ۶۷۲
کبر: نام گیاهی است که عوام به آن کبار گویند، ۷۳۰

کبریت: گوگرد، ۶۹۶
کبیرالرأس صغیرالعنق: بزرگ سرِ گردن باریک کوتا، ۷۱۹
کتاب سیرت رسول‌الله، ۲۹۳
کثیرةالاضلاع، ذوسبعةالاضلاع: چندضلعی هفت ضلعی، ۷۳۸
کدرت: کدورت و تیرگی، ۸۳
کدوچنه: حمزه بزرگ شود: قسمت مدوّر کدو چندبرار شود، ۶۹۳
کراث: نوعی برّه اصولاً به انواع گره اطلاق می‌شود ولی بیشتر به نوعی تره گندنا می‌گویند، ۵۳۵ تا ۶۴۹
کرای: کرایه ۳۹۶
کرب: اضطراب، اندوه دمگیر ۶۸۵
کرت: ۵۷۶
کرته سنجاسبگدن، کنایه از دود است، ۵۷۱
کرزه و کوزه: باریکه‌هایی که در زمین کشاورزی پدید می‌آورند تا کار آبیاری را آسان کند، کرت، ۵۷۶
کرسنه: گاودانه، ۵۲۶
کَرَم سخاب: بخشایندگی ابرو کنایه از باران، ۷۷۴
کرنب: کلم، ۴۶۵
کروه: قلوه، ۸۰، ۵۸۴
کرهٔ طین: از گل و لای تشکیل یافته است، ۳۴۶
کریه‌الطّعم: بدمزه ۶۷۰
کزاز: بیماری معروف، ۷۶۴
کسافت: گرفتگی نور و تاریکی ماه و یا خورشید، کسوف و خسوف، ۱۷۱
کش ران: کشالهٔ ران، ۶۴۲
کشف شده: بهم رسیدن، بدست آوردن و فراهم شدن، ۵۵۲
کشوث: گیاهی است شبیه به ریسمان که بر درخت می‌پیچد و بیخ در زمین نباشد، ۶۶۸
کشوث: نام دارویی و آن از گیاهی است شبیه به ریسمان که بر درخت می‌پیچد، ۷۶۷
کفچه: موی پیچیده، ۱۳۰
کلام حمید مجید: کنایه از قرآن، ۵۵۶
کلف: سیاهی زردی‌آمیز، خال‌روی، کک‌مک، ۴۳۰، ۵۸۴
کلفت: زحمت، ۵۵۵
کلم بحری: کلمی که در کنار دریا می‌روید، ۷۱۱
کلم سر: کلم قمری، ۷۰۸
کلّ مسکر حرام: هر مست کننده‌ای حرام است، ۷۸۹
کمنةالدّم: نفخ شکم، ۶۵۰
کمودت: برگشتگی رنگ، ۷۶۸
کمونی و فلافلی: از مخلوط‌های دارویی، ۶۱۴
کنب: بنگ، حشیش، ۷۳۷، ۷۸۳
کندش: گیاهی است از تیرهٔ سوسنیها که آن را خربق سفید نیز گویند، ۵۴۲

کنز: گنج، ۱۹۷
کوانح: آبکامه که از آن نان خورش سازند، ۵۳۱
کهوف (جمع کهف): غارها، ۲۷۹
کیفیّت متضادّه: چگونگی ناهمساز، ۷۴۶
کیفیّت متوافقه: چگونگی همساز، ۷۴۶
کیموسات: عصیر معده، ۷۸۶

(گ)

گاری آتشین: مقصود تراکتور است، ۳۷۷
گاو: منظور برج ثور است، ۳۱۹
گاو جو: یوغ، ۷۵۸
گراز رمان: نگهبان مزرعه از حملهٔ گراز، ۳۸۸
گردکان: گردو، ۵۱۳، ۶۴۰، ۷۹۲
گُل: مقصود گلخن گرمابه است، ۶۱۵
گِل بند: گِل گرفتن، چسبانیدن، ۵۵۳
گمان فاسده: خیال باطل، پندار واهی، ۷۸۶
گندنا: نوعی تره، ۷۶۳
گیاه خارج: مقصود گیاه و علف هرزه است، گیاه غیرمفید، ۶۲۷، ۶۳۷
گیپا: شیردان که با نخود و پیاز و اندکی قیمه پُرساخته بپزند. طعامی است که در بخارا شهرت دارد. دلمهٔ شیردان گوسفند است از برنج و گوشت و قیمه، ۴۶۶، ۴۹۷
گیل: گوجهٔ وحشی، زالزالک، ۲۱

(ل)

لاغ: هرزه و بیهوده، ۴۲۸
لانت خوافی: بیابان خواف واقع در خراسان، ۵۵۲
لُبّ: مغز و گوشت، ۷۹۸
لبلاب کبیر: حبل المساکین: پیچک، مهربانک، ۷۱۱، ۷۹۷
لبن: شیر، شیره و عصاره، ۶۷۳
لبن منجمد: شیر بسته (احتمالاً کنایه از بستنی)، ۷۷۲
لحسا: نام جایی است در شام، ۴۳
لحم: گوشت، ۶۱۲، ۶۸۷
لحیه: ریش، محاسن، ۷۲۷
لخلخه: به فتح هر دو لام، ترکیبی است از چیزهای خوشبو مانند مشک و عنبر، ۶۱۳
لذع: احتراق، محرق، ۷۳۸، ۷۹۲
لذع معده: لوزالمعده، ۶۱۰
لزوجت: لزج بودن، گرانروی، غلظت و سنگینی، ۶۴۵، ۷۴۳
لسان الثّور: گل گاوزبان، ۵۲۶
لسان الحمَل: زبان گوسفند، ۷۳۸
لسع: گزیدگی عقرب و غیر آن، گزیدن، گزش، ۴۷۰، ۷۱۰
لطوخ: هرچیز که عضو را بدان بیالایند، ۴۴۰

لعوق: داروی رقیق که لیسیده شود، لیسیدن، ۴۳۷، ۷۹۲
لفوف: برگها، ۵۵۲، ۶۷۳، ۷۸۷
لفوف: داروی کوفته بیختهٔ معجون ناکرده، ۶۷۳
لفوف: لفافه، ۷۸۷
لقوه: بیمارئی که در چهرهٔ انسان پیدا می‌شود و لب و دهان یا فک به طرفی کج می‌شود، ۶۲۶
لواقح: بادهایی که گیاهان و درختان را بارور می‌کند، ۳۳۹
لوده: کیسه، ۷۵۸
لهات: کام که گوشت پاره‌ای است آویخته در اقصای اعلای دهن، ۸۰۲
لیژغس: فراموشی، ۵۳۱
لیلة البرات: شب رحمت، ۶۴

(م)

مأثور: وارد شده، رسیده، نقل شده، ۳۳
ماساریقا: روده‌بند، ۶۵۰
ماش مقشّر: ماش پوست کنده، ۶۸۴
ماقدون: مقدونیه، ۶۹۸
مالح: نمکین، شور، ۶۸۴
ماله نمایند: صاف نمایند، ۷۶۵
ماءالجبن: پنیرآب، ۷۷۲
ماءالشّعیر: آبجو، ۷۴۸
ماءالقرع: آب کدوی پخته شده، ۶۸۵
ماءالمطر: آب باران، ۲۴۲
ماءمقطّر: محصول تقطیر، ۶۵۶
مائی: آبی، ۶۹۴
مائی و ارضی: آبی و زمینی، ۷۳۸
مبایعه: بیعت کردن، ۹۹
مبذّر: اندازه، ۳۹۹
مبرّد: سردکننده و سبب خنکی بدن، ۴۳۲
مبر سمین: مبتلایان به بیماری برسام، ۶۸۴، ۷۸۴
مبرود المزاج: دارندهٔ سرشت سرد، برودتی، سردمزاج، ۷۴۶
مبرود المزاج: سرد مزاج، ۶۰۳
مبرودین: دارندگان طبع سرد، سرد مزاجها، ۶۱۴، ۷۳۰
مبهی: افزایندهٔ قوّهٔ باه، ۶۳۵
متعفّن: بدبو، ۵۴۲
متقرّح: زخمدار، گری زخمدار، ۵۵۴، ۷۱۰
متقشّر: پوست کنده، ۶۱۵
متکوّن: تکوین یافته، پیدا شده، به وجود آمده،
به وجود می‌آید، ۳۳۵، ۵۹۳
متلذّذ: لذّت می‌برد، لذّت می‌برند، ۷۸۷
متنعّمان: ثروتمندان‌وافراد مرفّه، ۴۳۰
متوجّهات: مالیاتی که بر کسان قرار می‌گیرد، ۳۸۸
متولّد: ساخته شده، پدید آمده، زاده

شده، ۶۷۵، ۷۶۵
مجرّه: کهکشان، ۸۴، ۱۸۸
مجفّف: خشک کننده، ۵۵۴
مجفّف قروح: خشک‌کنندهٔ تاولها، ۶۳۲
مجوّف: جوف دار، توخالی، ۵۹۱
محاذی: مقابل، برابر، ۱۹۴
محدث: ایجادکننده، احداث کننده، ۴۲۶
محدث لاغری: لاغر کننده، ۷۸۴
محرق: سوزنده، ۷۲۰
محرورالمزاج: دارندهٔ سرشت (طبع) گرم، حرارتی، گرم مزاج، ۵۵۵، ۷۴۶
محرورین: گرم مزاحها، دارندگان طبع گرم، ۶۱۴، ۷۳۰
محظوظ: بهره‌مند، ۳۳۶
محلّل: تحلیل برندهٔ بادها و بوهای غلیظی که در معده و اعضاء درونی بدن انسان جمع می‌شود، ۶۳۵
محلّل اورام: خوابانندهٔ ورمها و آماسها، ۷۴۰
محلّل لزوجات: حل کنندهٔ موادّ لزج، ۶۴۶
مخلب: چنگال مرغ شکاری، ۱۷
مخطّط: خط دار، ۶۱۲
مخلّل نمودن: خلال کردن، ۶۴۹
مدبران: بدبختان، ۳۶۴
مدرّ: ادرارآور، ۶۸۵
مدرّه: ادرار را زیاد کند، ۲۴۸
مُرّ: تلخ، ۴۳۳، ۴۴۷، ۶۹۹
مراهم: مرهم‌ها، زخم‌بندها، ۷۹۱
مربّای آن: یعنی حلوای هویج ویژگیهای همانند مربّای هویج دارد، ۷۰۳
مرخ: زالزالک وحشی، ۵۴۱
مُرخّی: رخوت آور، سست کننده، مخدّر، ۴۳۲، ۷۶۲
مرداسنگ: مردار سنگ، جوهری باشد که در سرب سازند و در مرهم بکار برند، ۶۹۶
مرضیٰ: جمع مکسّر مریض: بیماران، ۷۴۷
مُرضعه: زن حامله و شیرده، ۶۹۶
مرطب: مرطوب، ۱۳۸
مرغب: مرغوب، ۷۶۶
مرغب‌تر: واژه‌ای جعلی: مرغوبتر، ۶۸۱
مرغ روز: کنایه از خورشید و مرغ شب کنایه از ماه، ۳۱۹
مرق: شوربا، ۶۸۵
مروّی: روایت شده، ۷۳۳
مری: آبکامه. از داروهای قدیمی، ۴۶۱، ۷۳۱
مریخ: سیّارهٔ بهرام، ۶۴۴
مزغب: کرک دار، ۷۳۸
مزمنه: کهنه، ۶۷۰

مزورات: آنچه از قسم غذا که برای تسلّی بیمار بپزند و طعام نرم که مریض را دهند.، ۶۸۵
مسام: سوراخها و منافذ بدن، ۵۹۱
مسامت: روبه رو مقابل شونده، ۳۳۸
مسبّحان: تسبیح کنندگان، ۱۳
مستدیر: دایره‌ای شکل، ۶۸۲
مسخن: گرم کننده، ۴۲۲
مسخن و مبرد: گرم و سردکننده، ۲۴۶، ۴۲۲، ۴۵۴
مسقط: ساقط کننده، از میان برنده، ۶۱۰
مسقط: پایین آورنده، کاهنده (دراینجا)، ۷۶۲
مسکه: کره و روغن، ۵۰۹
مسمّن: فربه کننده، چاق سازنده، ۴۲۲، ۴۳۵، ۵۸۴، ۶۶۴، ۶۸۷، ۷۳۱، ۷۷۰
مشافهتاً: شفاهی، گفتاری، زبانی، ۵۵۸
مشویّ: بریان کرده، ۵۳۱، ۶۵۰، ۴۸۴، ۵۳۱، ۶۵۰
مصاهرت: ازدواج، دامادی، داماد شدن، ۱۱۵
مصراع: مصروع، ۶۹۷
مصطکی: صمغ درختی، کندر، صمغی است زرد رنگ، صمغ سقزی، ۶۷۶، ۷۴۰، ۸۰۲
مصمّت: توپر، ضدمجوّف، ۶۹۸
المضارّ: زیاغندی/ی‌ها، ۶۷۰
مضبوط: نگهداری شده، ۶۹۰
مضجع: خوابگاه، ۳۶۳
مضعف: ضعیف کننده، ۶۰۳، ۶۱۰
مضعف مبرودین: ضعیف کنندهٔ سردمزاجان، ۶۱۰
مضغ: جویدن، خاییدن، ۶۳۲، ۷۳۹، ۷۱۰
مضمضه: معرّب مزه‌مزهٔ پارسی، به معنای غرغرهٔ دهان، ۶۵۰، ۷۳۹
مضنع: نفیس کردن، پروراندن (در اینجا)، ۷۸۷
مطارح: جایگاههای افتادن و انعکاس پرتو، ۲۹۶
مطبوخ: پوست کنده پخته شده، ۷۳۳
مطبوخات: پختنی‌ها، ۶۲۷
مُطفی: خاموش کننده، ۲۴۷
مطیّب: خوشبوکننده (به‌کسر یاء) و معطّر شده، ۶۴۶
مظلم بصر: از میان برنده و تاریک کنندهٔ نیروی بینائی، ۷۸۶
معاتَب: مورد ملامت و عتاب و سرزنش قرارگرفته، ۴۶۷
معاجین: معجون‌ها، مخلوطهای دارویی (جمع مکسّر معجون - عجین شده، آغشته، کنایه از مخلوط)، ۶۱۴، ۷۸۷
معافاً: معاف از پرداخت مالیات، ۳۸۹
معد: ترهٔ نازک و نرم، میوهٔ تر و تازه،

۶۸۶
معص: دست یا پای چون به درد آید، ۷۰۳
معصفر: گل گاجیره، ۴۰۹
معطش: تشنه کننده، ۱۹۲، ۵۵۴
معطی: بخشنده، عطاکننده
معمور: آباد، ۵۷۶، ۶۱۹
مغارات: غازها، جمع مغاره، ۲۷۹، ۲۹۵
مغثّی: تهوع آورنده، تهوّع آور، ۶۰۳، ۷۳۰، ۷۹۸
مغرب زمین: مراکش، ۶۹۱
مغری: لیزکننده، ۵۱۳
مغسول: شسته، ۶۸۵، ۷۴۷
مغص: برگشتن و پیچیده شدن بند اندام و دست یا پا چون به درد آید، ۶۴۳
مغص: درد و پیچش شکم، ۴۵۸، ۵۴۲، ۷۴۰
مغص: درد چشم، دل درد، ۶۸۷
مغص: درد و پیچندگی روده‌ها و شکم، ۷۳۵
مغیّر: تغییردهنده، برگرداننده، ۷۳۰
مفتت: شکنندهٔ سنگ‌های کلیه، ۷۳۰
مفتّح سدد: گرفتگی بینی و منعی که در مجرای غذا واقع شود تا فضول عبور نتواند کرد، بازکنندهٔ گرفتگی بینی، ۴۳۷، ۵۸۴
مفردهٔ وتر: نماز یک رکعتی که در پایان نافله‌های شب خوانده می‌شود، ۱۹۲
مفرط: بسیار، ۳۳۸
مفرطح: سر پهناور، ۶۵۹
مفسد مفاصل: پوک کنندهٔ استخوان‌ها، ۷۸۴
مقرعه: آلت زدن و کوبیدن، ۱۲۶
مقسم: محلّ توزیع و جدا شدن آب که به صورت جدول‌بندی درآید، آب بخشکان، ۳۳۱
مقشّر (غیر): به معنی پوست کنده، غیر مقشّر پوست نکنده، با پوست، ۵۸۵، ۷۹۱
مقشّر: با پوست آن مصرف دارد، ۷۶۲
مقشّر: پوست آن را نکنده باشند، ۷۹۱
مقشی: پوست دورکرده شده، پوست کنده، ۶۴۶
مقضّی المرام: حاجت برآورده، حاجت روا، ۲۹۲
مقطّع: دوایی که به سبب لطافت خودبین سطح عضو و خلط لزج چسبیده به آن نفوذ کننده، ۵۸۴، ۶۳۵
مقطع بلاغم: بُرندهٔ بلغم‌ها (یکی از اخلاط چهارگانه در پزشکی سنّتی)، ۶۳۵
مقطعات: بُرنده‌ها، ۵۴۰، ۶۰۲
مقطوع ندارد: قطع نکند، ۷۶۲

مقوّیات زبل: کودهای تقویت کننده، ۷۵۱، ۷۶۱
مقیئی: داروهای قی‌آور، ۵۴۰، ۷۶۸
ملاصق: نزدیک و پیوسته، ۷۳۰
ملطّف: رقیق کننده و نازک کننده، ۵۸۴
ملمح: نمک پرورده، ۶۹۸
ملیّن طبع: سرشت رطوبتی، ۶۳۵
ممّر: گذرگاه، ۳۳۰
ممراض: آنکه بسیار بیمار می‌گردد، ۵۹۰
ممزوج: مخلوط کرده، ۷۴۰
ممضوغ: خاییده شده مَضْع: خاییدن، ۴۷۶، ۷۷۸
مملح: پرورده، ۷۱۰
مملو: پر، انباشته، ۶۲۱
من: انگبین، ۴۶۷
منابت: رویشگاهها، جای روییدن شلغم (جمع مکسّر منبت)، ۶۵۸
بالمناصفه: نصف نصف، ۷۴۸
منبت: رویشگاه، رستنگاه، ۳۷۸، ۶۲۶، ۶۴۴
منبّه: برانگیزنده، بیدار کننده، ۶۵۶
منتصف: نیمه، ۲۷۱
منتن: فاسد، ۲۹۵
منجر: منع کننده، ۷۱۱
منجمدتر: متراکم‌تر، ۷۸۴
منحدر: از بالا به زیر افتادن (کنایه از هضم شدن و تحلیل غذا)، ۶۴۶
مندمل: جراحت بِه شده، ۷۸۶
منشق: تکه‌تکه، ۶۸۰
منضج: پخته کنندهٔ خلط، ۴۳۷، ۷۰۹
متضج اورام، ۴۳۷
منفرش: گسترده و پهن شده، ۶۹۰
منقّح: پاک کننده، (منقَّح: پاک شده)، ۶۲۳، ۶۲۶، ۷۹۱
منقّط: نقطه دار، ۵۳۰
منقوع: آغشته و خیسانیده، ۶۵۶
منقّی: پاک کننده، ۵۵۴
منوّم: خواب‌آور، ۶۷۶
متهمر: آب روان، ۲۵۶
منیّت: خودپسندی، نخوت، خودستایی، ۲۸۰
موالیان: دوستداران، افراد تحت ولایت، ۶۷۵
موالید ثلاث: کنایه از انسان و حیوان و گیاه، ۲
موائد: جمع مکسّر مائده که به معنی خوان پرطعام باشد، ۷۱۸
موت: مرگ، ۲۹۹، ۳۸۳، ۵۵۴
مورث: باعث، موجب، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۰۳، ۷۹۲
مورد: درختی شبیه به درخت انار که برگ‌هایش سبز و ضخیم و خوشبوست و همیشه سبز است، ۶۴۱
موضوع داشته: پس از وضع، ۳۸۸
مُؤَن: مخارج و هزینه‌ها (جمع مکسّر

مؤنه)، ۳۸۹
مهبّ: محلّ وزش، ۳۳۷
مهرّا: گوشت نرم پخته که از استخوان جدا شود (کنایه از خوب پختن) نیک پخته شده، ۵۱۸، ۶۸۷، ۷۳۵
مهک: خاک نرم ساییده شده مقصود است، ۶۵۳، ۷۵۱
میاه: آبها (جمع مکسّر ماء)، ۶۹۰
مـی‌شود: بـه عـمل مـی‌آید، کشت می‌شود، ۷۱۸
میدشوم: نحس و نامبارک، ۸۹

(ن)

ناخنک: نام آفتی گیاهی است، ۵۷۹
نادره: نوع کمیاب و ممتاز، ۶۳۲
نار: آتش، ۱۳۲، ۲۶۱
نار فارسی: دانه‌ها باشد که بر جلد بدن پیدا شود، ۷۱۰، ۷۴۰
نارنجی: نارنگی، ۶۸۱
ناسور: زخم دردناک ۵۵۴
نـاشف: آب بـرخـود گیرنده، آب را به خود می‌کشد، ۵۵۰، ۷۸۵
ناطف: شکرپنیر، ۷۷۲
نـانخواه: تـخمی است زرد رنگ و خـوشبو گـاهی آن را روی نـان می‌زنند، ۶۱۴
نایب مناب: جانشین، ۶۷۰
نایژه: گلوکاه، ۸۴
نائیه: دورشوندهٔ، دورافتاده، ۶۵۰
نبات: گیاه گرد، مدّور ۶۲۶
نـبات خـندروسک ذرّت، تکّـه، جوگندم، ۷۷۵
نبطی: بیابانی، ۶۹۴
تبقه: عنّاب وحشی، ۷۶۶
نـبیند، نـبید: شـرابـی کـه از خـرما یـا کشمش می‌سازند ۶۲۴، ۷۲۶
نجوم فکّه و کاسهٔ درویشان ← فکه
نخستین: سیّاراتی هستند کـه دلیـل و نشانه عمرند و سـعدی و نـحسی بـه وسـیلهٔ آنـها شـناخته مـی‌شود مانند شمش و قمه، ۳۱۳
نَحل: زنبور عسل، ۲۶۰
نحوآن: مانند آن ۵۶۵
نخاله: سبوس، ۷۳۵
نداوت:تری شادابی و تازگی، ۱۴۰
نـزف‌الدّم: فشـار خـون، خـونریزی، ۵۵۴، ۴۰۹
نشف: جذب آب، ۲۹۴
نشوق: قطرهٔ داروی در بینی ریختنی، ۶۸۴
نطرون: ازگیاهان دارویی، بوره ارمنی، غیرخـوراکـی، ۶۴۱، ۷۱۰، ۷۲۲، ۷۷۲
نطول: آب جوشانیده به داروها که بر عضو ریزند، آبی که در آن عقاجبر (گیاهان دارویی) را می جوشانند تا عـضوی از اعـضای بـدن را بـا آن

بشویند، ۴۳۷، ۶۶۰، ۷۱۱
نعامه: شترمرغ، ۴۷۳
نفاس: دوران پس از زایمان، چله، ۷۲۷
نفث: تف کردن، اخراج خلط، ۷۶۸
نفث‌الدم: خونی که از دهان برآید، ۶۰۹، ۶۷۳
نقا و نقاوت: نیکو خالص شدن، ۷۴۷
نقیع: آب حاصل از خیساندن میوه‌های خشک و بقولات، ۴۶۲، ۵۰۲، ۷۹۲
نماز خفتن: نماز عشاء، ۶۷۲
نمش: مرضی است از امراض جلدی و سوداوی، دو نوع بیماری پوستی، ۴۳۵، ۷۱۱
نمک آب: آب نمک، ۶۹۳
نمله: بسیار موذی، ۷۴۰
نمله: سوزش شکم، ۶۳۲
نموست: روغن تند و تیز و بدبوی، ۷۲۷، ۷۹۲
نوافل، نافله‌ها: جمع مکسّر (نافله) به معنای نماز مستحب که از نیم شب به بعد به عنوان نوافل شب و قبل یا بعد از فرائض یومیّه خوانده می‌شود و مجموعاً نوافل شب و روز سی و چهار رکعت است، ۵۶۱
نوشادر: کلرور آمونیم به فورمول شیمیایی، Amm، ۶۵۱
نوم صالح: خواب نیکو، رؤیای صادقه، ۷۴۶
نهار: ناهار، ۸۰۱
نهش: گزیدن، نیش زدن، ۳۵۲
نهش افاعی: نیش افعی، ۵۴۱
نهش هوام: گزیدن، نیش زدن حشرات، گزیدن مار و سگ و غیره، ۴۳۷، ۶۹۶
نهمار: بسیار، فراوان، ۲۶۱
نهمت: همّت بلند، بلند همّتی، منتهای آرزو، ۱۵۸
نیازک: جمع نیزک است شعله‌ای چون نیزه که در آسمان پدید آید و آن یکی از اقسام شهب است، ۳۳۵
نیم برشت: نیمرو، ۶۳۵

(و)

وتد: میخ، کوفتن، ۱۵۷، ۳۷۴
وجع: دردها، بیماری، ۶۱۴
وجع آستان: دندان درد، ۶۳۲
وجع خاصره: درد در ناحیهٔ لگن خاصره، ۶۲۳
وجع ضرس: دندان درد، ۶۶۸
وجع الفُواد: تورّم قلب، ۷۶۳
وجه مذمّت: جنبهٔ نکوهش، ۷۴۳
ورق الخیال: برگ توهّم زا، ۷۸۳
ورق الغار: درختی خوشبوست، ۶۴۱
ورک: استخوان، سرین، ۵۴۱

ورم انـثیان (انـثیین): ورم دو بـیضه، بادفتق، ۶۰۹، ۶۴۱
ورم زیرگلو: بـیماری گـواتـر، اخـتلال تیرئید بر اثرکمبود (ید) کـه عـوام به آن غمباد گویند.، ۷۶۳
وری: چرک، ۴۴۰
وقّه: پیمانه‌ای معادل هـفت مـثقال از اجزای واحد وزن (در حدود یک دوازدهم رطل = هفت مثقال) صد و سی گرم، ۳۱۵، ۶۱۱، ۷۵۲
ولع: میل غـیر عـادی، ولع در اصـل: ولوع، ۷۸۶

(ه)

هبوب: وزیدن‌ها، وزیدن، بادها، ۳۳۷
هنگام پیشین: نماز پگاه (صبح)، ۷۴۴
هنود: هندوان، هندوها (جمع مکسّر هندو)، ۶۸۲
هنئی: گوارا، ۴۵۰، ۴۹۷
هوام: حشرات الارض (مار و کژدم و رتیل و...)، ۶۴۰
هیضه: اسهال با سختی و عنف، ۷۴۷

(ی)

یاره: دست برنجن و آن حلقه‌ای باشد از طلا و نقره.... که زنان در دست کنند، ۸۴
یُبس: یبوست، خشکی، ۷۸۷
یَحتمل: احتمالاً، ۷۴۶
یرقان: زردی، ۶۳۱
یـنعکس بـالعکس: یـعنی هـرگاه آب شــور بـاشد دلیـل بـرظالم بـودن خلیفه و پادشاه است، و دلیل بـر سودمند نبودن علم عالم، ۲۹۷
یوسف مثال: مانند حـضرت یـوسف (ع)، ۷۵۸
یونانی: احتمالاً بـه تـازی یـا سـریانی است که نویسنده به اشتباه یونانی نوشته، ۶۹۸
ئیلان ئیل: سال مار، ۵۵۳

Mafâtîh al-arzâq

(Key to Precious Treasures)

By

Muhammad Yûsuf Nûrî

Edited and annotated

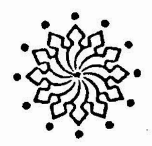
with an introduction

By

Houshang Sâ`idlû

with the collaboration of

Mehdî Qumînezhâd



Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries

Tehran 2002